

تاریخ افغانستان

بعد از اسلام

مشمول بر اوضاع سیاسی-اداری-فکری-اجتماعی-اقتصادی
در دو قرن اول هجری تا حدود ۲۰۰ هـ

نویسنده :

عبدالحمی حبیبی



دنیای کتاب



دنیای کتاب

نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام

تألیف : عبدالحی حبیبی

ناشر : دنیای کتاب

نوبت چاپ : سوم

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ نشر : ۱۳۶۷

چاپ : چاپخانه آشنا

ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

صفحه ۲	(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام
۲ »	نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط
۶ »	زبانها
۷ »	آیین بودائی و اوضاع عمومی
۱۱ »	معبد سوناگریازون
۱۵ »	معبد شاه بهار کابل
۱۹ »	(۲) زایران چینی در افغانستان
۲۰ »	شی فاهیان
۲۱ »	سونگین
۲۳ »	هیون تسنگ
۲۸ »	دونفر چینی دیگر
۲۸ »	ووگنگ
۲۹ »	(۳) دودمانهای شاهی
۳۱ »	اول لویگان غزنه
۳۶ »	تجلیل کلمه لویک
۳۹ »	لویگان غزنه و گردیز
۴۸ »	دوم رتبیلان زابلی
۶۰ »	عصر رتبیلان و عدد ایشان
۶۳ »	ضبط های مختلف نام رتبیل



دنیای کتاب

نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام

تألیف : عبدالحی حبیبی

ناشر : دنیای کتاب

نوبت چاپ : سوم

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ نشر : ۱۳۶۷

چاپ : چاپخانه آشنا

ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

صفحه ۲	(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام
۲ »	نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط
۶ »	زبانها
۷ »	آیین بودائی و اوضاع عمومی
۱۱ »	معبد سوناگریازون
۱۵ »	معبد شاه بهار کابل
۱۹ »	(۲) زایران چینی در افغانستان
۲۰ »	شی فاهیان
۲۱ »	سونگین
۲۳ »	هیون تسنگ
۲۸ »	دونفر چینی دیگر
۲۸ »	ووگنگ
۲۹ »	(۳) دودمانهای شاهی
۳۱ »	اول لویگان غزنه
۳۶ »	تحلیل کلمه لویک
۳۹ »	لویگان غزنه و گردیز
۴۸ »	دوم رتبیلان زاپلی
۶۰ »	عصر رتبیلان و عدد ایشان
۶۳ »	ضبط های مختلف نام رتبیل

۶۵	»	تجزیه تخمینی نام
۶۷	»	تحقیق در اقوال مورخین
۷۱	»	سوم کابلشاهان
۷۴	»	نامهای کابلشاهان
۱۰۲	»	اهمیت مقام کابلشاهان
۱۰۵	»	چهارم نپکیان
۱۰۷	»	پنجم امرای شمال هندوکش
۱۰۹	»	ششم تکینان
۱۲۱	»	هفتم شیران بامیان
۱۲۷	»	هشتم سوریان غور

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج

۱۳۹	»	ابومسلم خراسانی
۱۴۰	»	(۱) خراسان
۱۴۷	»	(۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان
۱۵۲	»	جنبش قارن خراسانی
۱۵۴	»	فتوح اسلامی در جنوب افغانستان
۱۵۷	»	حکمرانی عبدالرحمن بن سمره
۱۵۹	»	فتح کابل
۱۶۵	»	(۳) دورهٔ امویان
۱۷۱	»	امارت حجاج
۱۷۲	»	قتیبه بن مسلم باهلی
۱۷۵	»	سهم یک خراسانی
۱۷۷	»	(۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابومسلم
۱۸۱	»	عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس
۱۸۲	»	اشرس و جنید و عاصم
۱۸۵	»	نصر بن میار و قتل امام یحیی
۱۸۹	»	قتل عبدالله بن معاویه

- ۱۹۲ » بعضی از والیان هرات در عصر امویان
 ۱۹۳ » نمودار والیان خراسان
 ۱۹۶» (۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان
 ۲۰۰ » جيش الفنا
 ۲۰۱ » جيش الطواويس
 ۲۰۶» (۶) والیان سیستان و وضع رتبیل
 ۲۱۳» (۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان
 ۲۱۹ » فتح محمد بن قاسم در سند
 ۲۲۶» (۹) فتوح دیگر در حواشی شرقی تاملتان
 ۲۳۲ » نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان

فصل سوم

جنبش ابومسلم و اوضاع افغانستان در عصر

- ۲۳۵» عباسیان تا ظهور طاهریان
 ۲۳۶» (۱) مقدمات جنبش ابومسلم و تشکیل دولت عباسی
 ۲۴۳ » استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه
 ۲۴۵» (۲) ظهور ابومسلم
 ۲۴۶ » ابومسلم که بود
 ۲۴۸ » صورت و سیرت ابومسلم
 ۲۵۳ » نشئت ابومسلم و آغاز فعالیت او
 ۲۵۷ » لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان
 ۲۵۹ » اعلام خطر
 ۲۶۴» (۳) اعلان خلافت عباسی بسعی ابومسلم
 ۲۷۱» (۴) بومسلم در خراسان
 ۲۷۶ » پایتخت بومسلم
 ۲۷۷ » چگونه بومسلم بهافریدرا از بین برد؟
 ۲۸۰» (۵) بومسلم در سفر حج
 ۲۸۵» (۶) بومسلم در زیر تیغ منصور

- ۲۹۵» (۷) تبار و اخلاف بومسلم
- ۲۹۸» (۸) خراسان پس از بومسلم
- ۲۹۹ » خروج سنباد به خون‌خواهی بومسلم
- ۳۰۵ » جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان خراسان
- ۳۰۷ » خروج راوندیان خراسانی
- ۳۱۲ » براز بنده جنبش و آمدن المهدی بخراسان
- ۳۱۵ » جنبش‌های دیگر تا خروج استاد سیس
- ۳۱۷ » جنبش استاد سیس‌هراتی
- ۳۲۰ » پیام سپیدجامگان و مقنع خراسانی
- ۳۲۱ » یوسف‌البرم
- ۳۲۲ » ظهور مقنع و پرچم سپید
- ۳۳۰ » چگونه مقنع خویشتر را بسوزانید
- ۳۳۳» (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان
- ۳۳۸ » خلافت هارون و کشودن شاه‌بهار کابل
- ۳۴۱ » خروج حصین سیستانی
- ۳۴۳ » حکمرانی فضل بن یحیی برمکی
- ۳۴۹» (۱۰) خروج حمزه سیستانی و شورش‌های دیگر
- ۳۷۱ » بیعت با امام‌علی بن موسی‌رضا و وفاتش
- ۳۷۳» (۱۱) برمکیان بلخی
- ۴۰۸» (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان
- ۴۱۱ » والیان سند در دوره عباسی
- ۴۱۲ » والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان
- ۴۱۲ » والیان سیستان
- ۴۱۴ » والیان خراسان
- ۴۱۵ » والیان هرات

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان

۴۱۷ »	در دو قرن اول اسلام
۴۱۸ »	(۱) اقتصادیات
۴۲۲ »	خراج و مالیات
۴۳۰ »	خراج و عایدات مالی دولت اسلامی
۴۳۵ »	خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء
۴۴۲ »	مجموعه کل مالیات خراسان
۴۴۳ »	موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی
۴۴۶ »	زراعت و صنعت و فلاحات
۴۵۸ »	سیستم آبیاری
۴۶۶ »	صنایع
۴۶۶ »	منسوجات
۴۶۹ »	شکرسازی
۴۷۰	آسیاهای بادی
۴۷۱ »	زرگری و فلزکاری
۴۷۲ »	کاغذسازی
۴۷۴ »	هیكل تراشی
۴۷۷ »	تجارت
۴۷۷ »	سهره تجارتی
۴۸۴ »	تجارت با ممالک عربی
۴۸۶ »	تجارت باچین
۴۸۸ »	کلای بازرگانی خراسان
۴۹۱ »	مرکز تجارتی سمرقند
۴۹۲ »	تجارت مواشی
۴۹۳ »	تاجران روسی
۴۹۴ »	مسکوکات
۴۹۹ »	کلمات پیسه و درهم و دینار
۵۰۳ »	دارالضرب خراسان
۵۰۵ »	اوزان و اکیال

۵۱۰ »	(۲) اداره و تشکیلات دولتی
۵۱۱ »	نظریه جهاننداری و ثقافت اداری
۵۱۳ »	اداره در عصر اسلامی
۵۱۴ »	شهریج و کنارنگ و مرزبان
۵۲۰ »	کارداران عربی در خراسان
۵۲۲ »	انواع امارت
۵۲۲ »	امارت خاص
۵۲۳ »	امارت عام
۵۲۴ »	امارت استیلاء
۵۲۵ »	اصناف کارداران و دواوین
۵۲۶ »	بیت المال
۵۲۶ »	حق الصلح
۵۲۷ »	دیوان خراج
۵۲۹ »	دفتر بقایا
۵۲۹ »	شرطه و صاحب شرطه
۵۳۱ »	دیوان قضا
۵۴۱ «	تنخواه قاضیان و کارداران
۵۴۲ »	احتساب
۵۴۴ »	رسیدگی به مظالم
۵۴۳ »	بریدوراهها
۵۵۲ »	راههای برید
۵۶۴ »	تشکیلات لشکری
۵۶۹ »	دیوان الجند
۵۷۳ »	العسکر
۵۷۶ »	عدد لشکر عرب در خراسان
۵۷۷ »	لشکر عباسیه خراسانی
۵۷۹, »	البسه و لوازم عسکری
۵۸۰ »	ارزاق لشکر

۵۸۲ »	عسکر مطوعه
۵۸۲ »	رتبه‌های لشکر و اقسام لشکر
۵۸۳ »	بیرق‌های جنگی
۵۸۴ »	امتعمال دهل
۵۸۴ »	عساکر مرحدی
۵۸۵ »	منجنیق
۵۸۷»	(۳) جامعه و طبقات
۵۹۶ »	طبقات مردم در عصر اسلامی
۵۹۶ »	دودمانهای حاکمه و روحانیان
۵۹۸ »	دهقانان و سواران و کدخدایان
۶۰۳ »	موالی و غلامان
۶۰۵»	ترسایان
۶۰۷ »	جهودان
۶۰۹ »	طبقات عامه و مزاج ایشان
۶۱۱ »	عیاران
۶۱۴ »	زنان
۶۱۸ »	طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم
۶۱۹ »	تاج و تخت و فرش
۶۲۰ »	رفتار بدست چپ
۶۲۰ »	ضرب دهل و آتش‌افروزی
۶۲۲ »	لباس
۶۳۰ »	اوقات و تقویم
۶۳۲ »	روزها و هفته
۶۳۶ »	ماهها و شهور عربی
۶۳۷ »	وضع سنه هجری
۶۳۸ »	تقویم مجوسی
۶۳۹ »	تقویم بابلی
۶۴۰ »	تقویم سیستانی

۶۴۰ »	تقویم خوارزمی و سعدی
۶۴۳ »	اعیاد و روزهای خاص
۶۴۳ »	در سمت شرقی مملکت
۶۴۶ »	اعیاد مردم خراسان
۶۵۹ »	اعیاد سغد و خوارزم
۶۶۴ »	(۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها
۶۶۶ »	بنای نوبهار بلخ
۶۶۸ »	سبک ابنیه کابل و خراسان
۶۷۱ »	شهر بخارا
۶۷۳ »	شهر زرنج
۶۷۵ »	شهر بلخ
۶۷۸ »	غزنه
۶۸۰ »	بست
۶۸۱ »	کوهک
۶۸۲ »	هرات
۶۸۲ »	پوشنگ و قادس
۶۸۳ »	کابل
۶۸۵ »	بامیان
۶۸۷ »	پشاور
۶۹۰ »	ویهند
۶۹۳ »	ملتان
۶۹۵ »	مرو
۶۹۷ »	سمرقند
۶۹۸ »	ترمذ
۶۹۸ »	نیشاپور
۷۰۰ »	شهرسازی
۷۰۵ »	ابنیه خیریه
۷۰۸ »	مساجد
۷۱۱ »	سبک ساختمان مساجد

۷۱۶ »	مسجد بلخ
۷۱۶ »	مسجد زرنج
۷۱۷ »	مسجد غزنه
۷۱۷ »	مسجد قتیبه
	(۵) فرهنگ‌یا فکر و علم و ادب بعد از ظهور اسلام در
۷۱۸ »	افغانستان
۷۲۰ »	فرهنگ اسلامی
۷۲۳ »	تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان
۷۲۶ »	آغاز انتقال فکری
۷۲۳ »	تجارت
۷۳۴ »	سهام برمکیان در نشر و انتقال فرهنگ
۷۳۸ »	زبانهای داخلی و ادبیات آن
۷۳۴ »	آثار نخستین ادبی پنتو
۷۴۷ »	چند اثر کهن از زبان دری
۷۴۸ »	سرود سیستانی
۷۵۰ »	در حدود .ع
۷۵۲ »	سخن بلخیان
۷۵۳ »	مرثیه سمرقند
۷۵۵ »	عباس مروزی
۷۵۹ »	حنظله بادغیسی
۷۶۰ »	محمود وراق‌هروی
۷۶۲ »	علوم نقلی و عقلی
۷۶۶ »	سهام خراسانیان در علوم نقلی
۷۶۷ »	علم قرآت
۷۶۸ »	ابن راهویه مروزی
۷۶۹ »	ابن سلام‌هروی
۷۷۱ »	تفسیر
۷۷۴ »	حدیث

- ۷۷۵ » عبدالله بن مبارک مروی
- ۷۷۵ » ابن معین سرخسی
- ۷۷۶ » دارمی سمرقندی
- ۷۷۶ » خلف سندی
- ۷۷۷ » ابونصر سندی
- ۷۷۷ » اسرائیل بن موسی
- ۷۷۷ » ربیع سعدی
- ۷۷۷ » تدوین صحاح بوسیله خراسانیان
- ۷۷۸ » صبیح بخاری
- ۷۸۱ » امام مسلم نشاپوری
- ۷۸۲ » ابوداود سیستانی
- ۷۸۳ » ابو عیسی ترمذی
- ۷۸۴ » احمد بن علی نسایی
- ۷۸۶ » علمای دیگر حدیث
- ۷۸۷ » فقه و فقهاء
- ۷۸۸-۷۸۹ » مدرسه اهل حدیث و اهل رأی
- ۷۹۰ » مکحول کابلی
- ۷۹۱ » کوسج مروی
- ۷۹۱ » داود ظاهری
- ۷۹۲ » عمرو بن عبید کابلی
- ۷۹۲ » نافع کابلی
- ۷۹۲ » امام احمد حنبل مروزی
- ۷۹۳ » امام ابوحنیفه و مدرسه فکری او
- ۷۹۵ » شجره این مدرسه
- ۸۹۹ » شاگردان معروف ابوحنیفه
- ۸۰۴ » فقیهان امامیه
- ۷۰۶ » سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی
- ۸۰۹ » روح خراسانی در قالب لغت و نحو
- ۸۱۴ » مشاهیر خراسانی در شعر عرب

۸۱۶ »	بشار تخاری
۸۱۹ »	حسین خلیع
۸۱۹ »	خلف احمر
۸۲۰ »	اسحاق سغدی
۸۲۲ »	مروان خراسانی
۸۲۳ »	عباس خراسانی
۸۲۴ »	علی عکوک
۸۲۵ »	مروان بن محمد
۸۲۵ »	علی بن جهم
۸۲۸ »	تاریخ
۸۳۰ »	ابومعشر سندی
۸۳۱ »	ابن طیفور خراسانی
۸۳۲ »	علوم عقلی و خراسانیان
۸۳۳ »	مدارس خراسان
۸۳۴ »	ریاضیات و نجوم
۸۳۵ »	میشی مروی
۸۳۶ »	ربن مروی
۸۳۷ »	ابومعشر بلخی
۸۳۷	محمد بن موسی
۸۳۹ »	حبش مروزی
۸۴۰ »	احمد فرغانی
۸۴۱ »	جابر خراسانی و کیمیا
۸۴۴ »	ابوالعباس سرخسی
۸۴۵ »	ابوبکر سمرقندی
۸۴۶ »	دودمانهای خراسانی در پرورش علوم
۸۴۷ »	آل اماجور
۸۵۰ »	دودمان خالد مروزی
۸۵۱ »	برمکیان بلخی در پرورش علم و ثقافت
۸۵۲ »	بیت الحکمه

۸۵۵ »	بیمارستان برامکه
۸۵۷ »	مذاهب و فرق
۸۶۰ »	مبادی اهل سنت
۸۶۱ »	شیعیان
۸۶۳ »	شجره امامان شیعه
۸۶۴ »	مبادی شیعه
۸۶۶ »	عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه
۸۶۸ »	آغاز حرکت شیعه در خراسان
۸۷۲ »	شیعیان اسماعیلی
۸۷۷ »	خوارج
۸۸۰ »	تعالیم خوارج
۸۸۲ »	خوارج در خراسان
۸۸۵ »	کرامیان
۸۸۸ »	عقاید کرامیان
۸۹۱ »	حلولیان و تناسخیان
۸۹۴ »	جهمیه مجیره
۸۹۵ »	معتزله
۸۹۷ »	مرجئه
۸۹۸ »	صوفیان
۹۰۶ »	صوفیان در خراسان
۹۱۱ »	خصایص صوفیان
۹۱۲ »	عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی
۹۱۶ »	چهار منزل
۹۱۹ »	وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب
۹۲۰ »	در ادب خوارج
۹۲۳ »	ادب شیعه
۹۲۶ »	ادب مرجئه
۹۲۸ »	ادب مجیره
۹۳۰ »	ادب صوفیان
۹۳۳ »	استدراك

تاریخ ایران و افغانستان بعد از اسلام

تألیف :
عبدالحمی حبیبی

فصل اول

اوضاع عمومی افغانستان

مقارن ظهور اسلام

و عصر ماقبل و مابعد آن

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط — زبانها — آیین بودایی — کیش های دیگر — معبدزون —
معبدشاه بهار کابل — زایران چینی در افغانستان — دودمانهای شاهی — لویکان غزنه — رتبیلان
زابل — کابل شاهان — نیکیان — امرای شمال هندوکش — تگینان — شیران بامیان —
سوریان غور.

(۱)

اوضاع افغانستان در عصر ظهور اسلام

حضرت محمد صلعم بن عبدالله بن عبدالمطلب از قبیلهٔ قریش عرب در نصف اول ماه ربیع الاول ۱۷ / اپریل سال ۵۷۰ میلادی از بطن آمنه بنت وهب قریشی در خانهٔ ابن یوسف شهر مکه بدنیا آمد و در سن چهل سالگی او ۱۷ رمضان ۶۱۰ م آغاز و جی الهی و نزول قرآن بود و در سال ۱۳ بعثت = جولائی ۶۲۲ م از شهر مکه به مدینه هجرت فرمود، که همین سال مبدأ تاریخ هجری اسلام می قرار گرفت.

حضرت محمد صلعم بعد از تبلیغ وحدت و دین اسلام و مجاهدات در راه نشر توحید و احکام قرآن بعمر ۶۳ سالگی روز دوشنبه ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری = ۶۳۳ م از جهان رحلت فرمود، و در مدینه مدفون گردید، در حالیکه ۱۲۴۰۰۰ نفر پیروان و اصحاب فداکاری را باقی گذاشت^۱ علیه الصلوة والسلام:

نظری به سیاست و گیش و صنعت و خط

در نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی که آفتاب اسلام از افق بطحاطلوع میگرد مملکت افغانستان در تحت نفوذ حکمداران محلی و ادیان شرقی و غربی افتاده بود، سمت غربی مملکت که عبارت از سیستان (سجستان) و هرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی و ادبی و دینی دورهٔ ساسانیان بود که دیانت زردشتی و زبان پهلوی داشتند. ولی در کوهسار مرکزی و زابلستان و وادی دریای کابل بنام گندهارا و وادی ارغنداب تا سلسلهٔ جبال هندوکش و در شمال آن و کرانه های سند

۱- طبری ۴۴۱/۱ مروج الذهب مسعودی ۱۶۴/۲ الاعلام ۸۶/۷

دود مانهای حکمرانان داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان و دیگر مردم این سرزمین بودند و دیانت‌های بودائی و برهمنی داشتند حکم می‌راندند، که ثقافت ودین و آئین ایشان بکلی صیغه محلی را گرفته بود، و چنین به نظر می‌آید که از اوایل قرون میلادی، آزادی عقیده و پرستش درین سرزمین حکم فرما بوده و معابد کیش‌های متعدد به طرف کاین بودند.

زیرا ما می‌بینیم که معبد سرخ کوتل بگگ لنگ (بغلان) را شهنشاه بزرگ کوشانی کانیشکا (۱۲۵-۱۵۲ م) بنا افکنده و بعد از آن در سنه ۱۶۰ م ترمیم شده است، و بقرار متن کتیبه بی‌که بخط یونانی و زبان تخاری (دری قدیم) از آن معبد کشف شده و آثار مکشوفه آتش پرستی از آن برآمده ثابت می‌آید که این آتشکده را برای پرستش ایبر=اور (آتش) بنا افکنده اند، و رئیس ترمیم آن در حدود ۱۶۰ م کنار ننگ نو کونزی یکی از خاندان ماریگ بود^۱ در حالیکه از همین خاندان یک نفر دیگر که واسگره ماریگ بن کمه گو یا بود، بیست سال بعد در سنه ۵۱ عهد کانیشکا معبدی را در خوات وردگگ بنا کرد، که کتیبه خروشتی آن اکنون در موزه برتانیه لندن موجود است، و این معبد بنام ساکیامونی بود^۲ بنا یافته است.

و ازین اسناد کتبی قدیم درمی‌یابیم که در قرن دوم میلادی معابد آتش پرستی و بودائی هر دو در افغانستان بوده و حتی منسوبین یک خاندان بفاصله ۲۰ سال در بنا و ترمیم هر دو نوع معابد دست داشته اند.

از آثار یک در نقاط مختلف افغانستان از قندهار تا تکسیلای آخر گندهار ادرپامیان و قندوز و کاپسا و هده و پشاور و غیره بدست آمده به ثبوت میرسد که در پنج قرن اول میلادی صنعت گریک و بودیک و ادیان و تمدن مخلوط در محل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تکسیلا و مجاری هیرمند و شمالاً تا بلخ و تخارستان موجود بوده و مردم افغانستان در پدید آوردن این مدنیت مخلوط دستی داشته اند، و تا قرن

۱- برای تفصیل رک: رساله مادر زبان دری بقلم عبدالحی حبیبی طبع کا بل ۱۳۴۲

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۰۲ و مادر زبان دری ۱۳۴

هفتم و حلول دین اسلام دیانت های بودائی و زردشتی و مهر پرستی و شیوائی و
نسطوری مسیحی و پرستش برخی ازار باب انواع و معبودان محلی درین سرزمین
رواج داشت، که آثار هر یکی ازین آیین های محلی از زیر زمین برآمده
و موزیم های کابل و پشاور و اروپا را پر کرده است.^۱

در قرون نخستین میلادی از سه رسم الخط قدیم درین سرزمین سراغ داریم:
نخست رسم الخط یونانی عصر کوشانی که در کتیبه مکشوفه بغلان مربوط به عصر
اخلاف کانیسکا و حدود ۱۶۰ م پیدا شده و دارای ۲۸ حرف و علامت شکل یونانی
شکسته با برخی از اشکال خاص برای حروف زبان تخاری دوره کوشانیست.^۲
دو دیگر رسم الخط قدیم خروشتی که کتیبه خوات وردگ در حدود ۱۸۰ م
بدان نوشته شده و نوشته های دیگر آن هم از نقاط مختلف در افغانستان و هند کشف
شده اند.^۳

سدیگر رسم الخط پهلوی که بقول محققان از رسم الخط آرامی گرفته شده
و خط رسمی دواوین و کتیبه ها و کتب دینی زردشتی عصر ساسانی بود، که در قسمت
غربی مملکت و خراسان وجود داشت، و کتب سنتی و دینی زردشتیان بدان
نوشته میشد.

چنین به نظر می آید که در سرزمین های شرقی مملکت تا مجاری سند و در بین
مردمیکه بکیش های هندوان از بودائیت برگشته بودند، رسم الخط سنسکریت هم

۱- برای تفصیل رجوع شود به تاریخ افغانستان جلد دوم طبع کابل ۱۳۲۵ ش و فصل چهارم
این کتاب شرح طبقات مردم.

۲- برای تفصیل رجوع به رساله مادر زبان دری طبع کابل ۱۳۴۲ ش، در عصر هیون تسنگ
نیز در شمال هند و کش و جنوب آمو الفبای ۲۵ حرفی وجود داشت، که از چپ بر راست
نوشته می شد (سی - یو - کی) اگر علائم حرکات را ازین الفبای تخاری جدا سازیم
باقی ۲۵ حرف می ماند که با قول هیون تسنگ سازگار است و مقصد همین رسم الخط یونانی است
که تا عصر هیون تسنگ هم دوام داشته است.

۳- برای تفصیل رجوع شود به کتاب کتیبه های خروشتی تالیف ستین کونو.

۴- ایران در عهد ساسانیان از کریستن سین ۳۲ و سبک شناسی ۶۹/۱

مورد استعمال بود، زیرا کتیبه توجی وزیرستان را که بدوز بان عربی و سنسکریت نوشته شده و رسم الخط عربی آن کوفی و از سنسکریت سره SARADA يك شکل قدیم ناگری NAGRI است در سنه ۸۲۴۳=۸۵۷ م نوشته اند^۱ و از آن پدیدمی آید که در اواسط قرن سوم هجری نیز آثار این رسم الخط توأم با خط کوفی باقی مانده بود .

هیون تسنگ درباره رسم الخط سنسکریت این وقت مینویسد که الفبای آنرا برهما ویداترتیب داده و ۳۷ حرف دارد، و این الفبا در نقاط مختلفه انتشار یافته، و در هر جا نظر به اوضاع محیط اندک تغییری در آن حادث شده است. اطفال در آغاز درس بسن هفت سالگی کتاب دوازده فصل (سه دهها و استو) را میخوانند، و بعد از آن ساستراهای پنج وید یا درس داده میشود، که اولتراز همه رساله سیداویدیا (ایضاح اصوات) است و در آن شرح ترکیب کلمات داده شده و فهرست مردف مشتقات دارد.

رساله دوم- کیا و منگ (سلباس تها ناویدیا) در زمان شناسی و تقویم.

رساله سوم- در طب و افسون و عقاقیر .

رساله چهارم- هیتو ویدیا (دانش علل و حقایق و منطق)

رساله پنجم- ادویاتما ویدیا (علم باطن و مقامات و علل و نتایج آن)^۲

يك کتیبه دیگر نیز از عصر هفتلیان زابلی که در ۴۲۵ م آغاز شده از وزیرستان طرف شرقی افغانستان بدست آمده، که علاوه بر خط سره داناگری، کلماتی بخط منگولی هم دارد، و از آن برآورده میتوانیم که در دوره هفتلیان وهونان سپیدمقارن ظهور اسلام، نوعی از خطوط منگولی را هم استعمال میکردند، که این دو کتیبه تاریخی اینک در موزه پشاور افتاده اند.^۳

۱- پتهانان از سراولف کیرو ۱۰۵

۲- سی-یو-کی کتاب دوم .

۳- کتیبه های موزیم پشاور

کتیبه دره شالی روزمان شمال قندهار (زاوستان) که در عصر میراکهولا پادشاه مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ م نوشته شده و خویشتن را در آن زاول شاه بزرگ نامیده نیز بخط یونانیست^۱ در حالیکه کتیبه هند اتک (اوهند تاریخی) که در سنه ۱۸۳۶ م بوسیله اسکندر برنس کشف شده و بقرن هفتم میلادی تعلق میگیرد بزبان و رسم الخط سنسکریت است.^۲

بقول هیون تسنگ جهانگرد چینی (جولائی ۶۴۴ = ۵۲۴) رسم الخط الفبای مردم کابل و کاپیسا مانند ترکان بود، ولی زبان ایشان تورکی نبود.^۳

زبان‌ها

وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست، طوریکه دیدیم در آئین و هنر و خط و تمام اوضاع اجتماعی و مدنی ملتقای مدنیت‌های مختلف بوده در مسئله زبان نیز چنین وضع را مشاهده می‌کنیم. از کتیبه بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان یکنوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر اشتراک زیاد با پشتو داشت، که آنرا ما در زبان دری توان گفت، و چون آثار قدیم زبان پشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است^۴ بنا بر آن گفته می‌توانیم که دری و پشتو درین سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده و علاوه بر سنسکریت در شرق، و پهلوی در غرب، برخی از لهجه‌های محلی هم وجود داشته است.

هیون تسنگ مینویسد: که زبان مردم فلنه FALANA (بنون) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت و کنگهم^۵ ازین تذکار مختصر نتیجه می‌گیرد، که چون مردم این سرزمین هندی نبودند، باید به تعبیر هیون تسنگ ۱ - پو - کین O-poKIEN

۱- مجله موزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳ م

۲- کابل از اسکندر برنس ص ۱۲۰ طبع لندن ۱۸۴۲ م

۳- جنرال فیلی قدیم هند از کنگهم ص ۳۹

۴- برای تفصیل دیده شود پشتوو لویکان غزنه و مادرزبان دری دو رساله نویسنده.

۱) افغان) باشند^۱ که زبان ایشان بشتو بود و چون بقول همین زایر زبان و خط مردم هو - سی - نه (غزنه) با ولایات دیگر اختلاف داشت^۲ احدس میتوان زد که زبان غزنی و فلنه سابق الذکریکی باشد .

اما زبان عربی در دو قرن اول هجری ، در افغانستان نفوذ کرده و تا حوالی دریای سند رسید ، و دلیل آن کتیبه عربی و سنسکریت است که در سنه (۲۴۳ هـ) در تاریخ بنائی بدو زبان نوشته اند ، و بزیک سنگ کلان در وادی توجی وزیرستان یافته شده ، و اکنون در موزه پشاور موجود است ، و از ملاحظه آن در یافته میتوانیم که درین عصر نفوذ ادب و زبان و رسم الخط کوفی عربی ، تا او اخر ولایات شرقی افغانستان رسیده بود .

در لهجه های زبان فارسی نیز در خراسان تفا و تی موجود بود ، که در سه قرن اول اسلامی مورخان بدان اشارت ها دارند ، مثلاً المقدسی در زبان مردم سیستان تحمل و تکلف و از ته سینه بر آوردن را یاد آوری کرده ، و زبان بست را از آن بهتر میداند ، و زبان بلخ را با وجود کلمات زشت ، بهترین زبانها گوید ، در حالیکه زبان هرات را وحشی شمارد ، که مردم آنجا سخن را بداد اکنند . وی گوید : که زبان غرستان بین زبان هرات و مرو ، و زبان گوزگانان بین مروزی و بلخی ، و زبان بامیان و طخارستان نزدیک بلخی است ، جز آنکه در اند و مغلقی باشد .^۳

آیین بودائی و اوضاع عمومی

در عصر هیون تسنگ که اوایل ظهور اسلام باشد آیین بودا مذاهب و طرق متعدد داشته و تا هژده مذهب در آن موجود بود ، که اتباع آن برای ثبوت مشرب خود با دیگران در نزاع و اختلاف بوده و هر یکی پیروان و پیشوایان جداگانه بی داشتند . عموماً در افغانستان پیروان دو مذهب بودایی بنام مذهب کبیر و مذهب صغیر

۱- جغرافیای قدیم هند- ۸۹

۲- سی- یو- کی کتاب ۱۲ مبحث تسو کوچا

۳- احسن التقاسیم ۳۳۴ به بعد .

موجود بودند، که هیون تسنگ پیروان آنهارا در نقاط مختلف مملکت نشان میدهد. کتب معروف و مروج بودایی وینا یا (لیو) و خطا بها (لون) و سوستراها (کنگ) بوده و محصلین و آموزندگان این کتب شش مرتبه داشتند، که دارای امتیازات داشتن ملازمان و عراده فیل و خانه و غیزه بوده اند، و کسی که همین شش مرتبه را طی میکرد، بمقام تدریس و آموزگاری میرسید. و سواری فیل مزین به جواهر گرانبها به معابد میرفت، و چنین شخص باید دارای طلاقت لسان و منطق صحیح و تحقیق و نفوذ کلام می بود، والا اگر کسی مدعی این مقام شدی و دارای چنین صفات نه بودی او را با علایم مخصوص بنام نالایق در گوشه پی جای میدادند، و روی و بدنش را با خاک و گل می آلودند، و نیز اگر کسی از مقام آموزگاری و حیات مذهبی نکول میکرد، و به عیش و نوش میپرداخت، او را برای ابد از حلقه های روحانی تبعید میکردند.

استادان علوم دینی در نزد حکمرانان اعتبار زیادی داشتند، و مردم به آیین بودا و مذاهب مروج آن عقیده تمند بودند، ولی بقول هیون تسنگ چون از زمان حیات بودا مدت مدیدی گذشته بود، دستخوش تغییر گردیده و بدعائتی در آن روی داده بود.

در جامعه آنوقت مانند آریائیها ن هندی دیگر، چهار طبقه مردم بنام برهمن (پو-لو-مین یعنی روحانیون) و کشته ریه (تسا-تی-لی یعنی حکمرانان نظامی) و ویسیا (فای-شی-لی یعنی بازرگانان و کسبه) و سودرا (شر-تو-لو یعنی ناملموس) زندگی میکردند و طبقات بالا با طبقات پائین از دواج و آمیزش نداشتند. شاهی و حکمرانی و لشکر کشی با طبقه کشته ریه بود، و ازین طبقه عساکر مملکت انتخاب میشدند، که چهار صنف داشتند پیاده-سوار-عراده دار-فیل دار، و افسران آن در عراده های چهاراسپی بایک دسته محافظین حرکت میکردند، و اسلحه ایشان هم نیزه، سپر، شمشیر، تیر و کمان، خنجر، تبر، نیزه دراز-تبرزین، ژوبین و اقسام فلاخن بود.

بقول هیون تسنگ مردم دارای فکر انصاف و راستبازی اند، عهد و پیمان را نگهدارند، و در اجرای قوانین حکومت صادق و استوار اند، و بنا بر آن در بین ایشان مجرمین و مقصرین اند کند، و جزای تخلف دساتیر، حبس یا نفی، یا قطع بینی و گوش، و پای و دست، و گاهی جریمه نقدیست.

در انواع آداب و احترام از کلمات نیایش گرفته تا سجده کردن مروج است، خم شدن، رکوع، بهم پدوستن دستها، برز انو خم شدن و طواف کردن سه مرتبه از آداب مروجه است.

شخص بیمار تا هفت روز روزه میگیرد، و اگر بهبود نیافت، بعد از آن دوا میخورد؛ مرده را با ماتم و عزا و گریه های بلند و خرق لباس و کندن موی جنازه میبرند، یا آنرا میسوزانند و یا در آب عمیق می اندازند و یا در جنگل بی گذارند تا طعمه سباع گردد.

اداره حکومت بر ملایمت مبنی است و از مردم کار جبری و مالیات سنگین نمیگیرند، و اکثر مردم از زراعت ارتزاق میکنند، و اگر کسی زمین های شاهی را کشت کند، یک ششم را به حکومت میدهد. بازرگانان همواره رفت و آمد میکنند، و باج راه ها و پلها و خرج گیریها اندکست. و اگر در مواقع لازمه از مردم ایله جاری کار بگیرند به تناسب مقدار کار اجرت میدهند.

یک حصه عساکر سرحدا ت مملکت را نگهداری و برخی هم قصر شاهی را حفاظت کنند، معاش آنها بر حسب کار و خدمت است، و گاهی پول علاحه هم داده میشود، و دفتری برای ثبت نامهای لشکریان موجود است.

حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران هر یکی قسمتی از زمین زراعتی را برای تأمین معیشت خویش تیول دارند.

خوراک عمومی مردم شیر، مسکه، قیماق، شکر، قند، تیل، نان، ماهی، گوشت گوسفند و غزال و گوزن است. خوردن گوشت گاو، خر، فیل، اسب، خوک، سگ، روباه، گرگ، شیر، بوزینه و کلیه حیوانات موی دار، و پیاز و سیر

ممنوع است، وخورنده آن از شهررانده میشود، شراب و انواع مشروبات
و شیرۀ انگور و نیشکر خورده میشود، ظروف ایشان اکثر گلی است و بادست
غذا میخورند، و در معاملات تجارتنی و داد و ستد گاهی جنس را به جنس دیگر
مبادله کنند. طلا و نقره و مس و ویشم و مروارید و دیگر اجبار کریمه را هم به مبادله
میگزارند^۱ و اینست وضع اجتماع، قسمت شرقی افغانستان که از حیث هوا
و فضا با اقلیم گرم هند شباهتی داشت.

باری اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی افغانستان در قرن هفتم میلادی
و عصر ظهور اسلام، بسبب تشتت و عدم مرکزیت و نفوذ ادیانیکه فرسوده شده بودند
خوب نبود، و بنابراین افغانستان آنوقت نمی توانست با چنین وضع، مقامی را در
سیاست و اجتماع بدست آورد، و قوای خود را برای تشکیل یک نیروی حاکم
درین سرزمین تمرکز دهد. زیرا عامۀ مردم که ستون فقرات اجتماع اند، درین
اوقات بسبب سلطۀ ملوک طوایف که در هر ولایتی استقلال داشتند نیرو نمی گرفتند،
و نیز بعزت نفوذ ادیان و مذاهب مختلف که بر اوها م و اساطیر بنا یافته بودند،
شالوده زندگانی عامه متزلزل می شد، و خرافات و اوها م بر عقل و دانش حکم
میراند، که در یاد داشتهای هیون تسنگ بسا از داستانهای وجود چنین خرافات
و اساطیر، در سرتاسر سرزمین شمالی و شرقی افغانستان، در تحت نفوذ مذاهب
بود ایسی - شیوایی - برهمنی - آفتاب پرستی - آتش پرستی - پرستش برخی
از خدایان محلی و حتی پرستش لنگه (آله تناسل که برخی از معابد و آثار آن
در ولایات گندهارا موجود بود) دیده میشود.

و شاید علت شکست و هزیمت این مردم در مقابل فاتحان عرب، همین وضع
فرسوده اجتماعی و روحی بود، که جای خود را به دیانت تازه دم و انگیزنده
اسلام گذاشت.

۱ - تلخیص از کتاب دوم سی-یو-کی ترجمه بیل.

گیش های دیگر

گفتیم که در عصر ظهور اسلام در افغانستان علاوه بر پیروان مذهب صغیر و کبیر بودائی، تبعه کیش های دیگر نیز وجود داشته اند، وهیون تسنگ که در ماه می ۶۳۰ م = ۵۹ در کا پیسا پایتخت کابلشاهان آمده بود، علاوه بر معابد متعدد بودائیان، ازده معبد دیوا و هزار پرستش گاه مذاهب دیگر صحبت میکند، که در آن زاهدان برهنه و پارسیان خاکستر نشین وجود داشتند، و از استخوان سبچه و تاج ساخته و بر سر خود میگذاشتند.^۱

معبد سونا گر = زون وزور

هیون تسنگ دو بار این معبد معروف را ذکر کرده، یکی در می ۶۳۰ م هنگامیکه از کا پیسا بهند میرفت گوید: بفاصله ۷۰ لی (= تخمیناً ۲۳ میل) در جنوب کا پیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO (ارونا ARUNA) دارای مغاره ها و تیغه ها و پرتگاه های مهیب است و نخستین بار، «سونا» روح آسمانی از فاصله دور بدینجا آمد، ولی بعد آبه کوه بلند سونا گیر SUNAGIR (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسو-کو-چا) یعنی زابلستان رفت.^۲

بعد ازین در حین بازگشت از هند، ماه جون ۶۴۴ م = ۵۲۴ می نویسد:

روح دیوا از کوه ارونا واقع کا پیسا به تسو-کو-چا TSU-KU-CHA (زابل) آمده، در ناحیت های جنوبی آن در کوه سونا گیر اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستش کنند و هر سال، شهزادگان و اشراف و مردم دور و نزدیک در جشن آن فراهم آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبهارا با گو سپند و اسب و دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدی را جرئت تصاحب و طمع در آن اموال نباشد.^۲

۲- همین کتاب

۱- سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی

۲- سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا

هیون تسنگ وسعت تسو-کو- چارادرحدود هفت هزار لی (تقریباً دو نیم هزار میل) می نویسد، که پایتخت آن هو-سی- نه (غزنه) و شهر دیگر معروف آن هو-سا-لا (هزاره) است و از بیان جغرافیون و مورخین دوره اسلامی نیز پدیدار است، که نهایت جنوبی زابل از غزنه تا کرانه های هلمند و سیستان می رسید. پس معبد سونا گیر باید در سرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانه های هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود، فاتحان اسلامی آنرا در زمین (داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند، و مستمر مارتن نیز عقیده دارد که معبد سونا گیر هیون تسنگ همان پرستش گاه هست که در زمین داور واقع بود. در مورخان دوره اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید :

«در سنه ۳۰ هـ عبدالله بن عامر به کرمان آمد، وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد، و او به وادی هلمند آمد، و با پیرویز مرزبان زرنج صلح کرد، و زمان حاکمی ربیع دونیم سال بود، که بعد از عبدالله الرحمن بن سمره بر زرنج و السی شد، وی بر نو احی رنج و بلاد داور نیز چیره آمد، و مردم داور در جبل زور (زون) حصار داد، و با آنها صلح نمود. درین پیکارها از جمله هشت هزار لشکریان ابن سمره چهار هزار تلف شدند، و بت زور را بدست آورد، که از طلای ناب بود، و چشمان یا قوتی داشت، وی دستهای آنرا برید، و یا قوت هارا بیرون کشید، و به مرزبان آنجاء داد و گفت: مراد من این بود: تا بدانی که این بت سودوزیانی را رسانیده نمیتواند.»^۲

۱ - مجله جمعیت آسیایی ینگال سلسله ۳ جلد ۲ سال ۱۹۳۶ م مقاله ۲۲۸

۲ - فتوح البلد ان ۴۸۶

این واقعه را ابن اثیر در حوادث سال ۵۳۱ هجری بهمین نحو از البلاذری نقل کرده، که ضبط نسخه‌های فتوح البلدان (الزور) است، ولی در نسخه مطبوع ابن اثیر (مطبعة ازهریه قاهره ۱۳۰۱ ق) الزور و بلد الداون طبع شده^۱ و ظاهراً است که این نامها از طرف کاتبان نسخها مسخ گردیده، و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است.

بدانکه مورخان و جغرافیانگاران اسلامی را در ضبط این نام تشویشی است، که آنرا بدو صورت ضبط کرده اند: مثلاً یاقوت حموی از قول ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری و اصطخری (حدود ۴۰۰ هجری) ذکری را از معبد زمین داور عیناً مانند البلاذری می آورد، و نام بت را بدو شکل زور - زون ضبط میکنند^۲ که لی سترینج این معبد معروف را نزدیک شهر تل زمینداور قرار میدهد^۳ و همین تل که جغرافیانگاران عربی آنرا شهری از زمینداور شمرده اند^۴ اکنون هم بهمین نام موجود است.

چنین به نظر می آید: که از زمان قدیم در نقل این روایت تصحیفی در املاهای اصل کلمه که زور بود وارد آمده و آنرا زور یا زوز و غیره نوشته اند.

و حتی یاقوت نیز هر دو وجه را نقل کرده و گوید: زور بضم اول بتی بود در بلاد داور و زون بضم اول بت و بتکده باشد چیر گفت:

مشی الهرا بد تبغی بیعة الزون

یمشی بها البقر الموشی آکره

رو به راست:

وهناة كالزون يجلی صنه

از اسناد قدیم تر روشن می آید: که کلمه زون یا زور اصلاً عربی نیست، زیرا نویسنده لسان العرب تصریح میکند که الزون بضم ز، همان زون فارسی است.

۱- الکامل ۶۳/۳

۲- معجم البلدان ۲۸/۴

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۲۱ ترجمه اردو

۴- ممالک و ممالک اصطخری ۱۹۲ بجم

۵- مرصدا لاطلاع ۶۷۶/۲

و قبل از مو هو ب بن احمد جو الیقئ (٤٦٥/٥٤٠ هـ) الزور و الزون را هر دو

بمعنی صنم آورده و گوید : وهما معربان قال حمید :

دأب المجوس عكفت للزون

. وقال آخر : بمشی بها البقر الموشی اكرعه مشی الھرا بذجوا بیعة الزون ١

پس زون عرب شکل معریست از (سون) که درسونا گیر هیون تسنگ اشاره شده ، و رب النوع آفتاب است که شکل آن بصورت هیکل نیم تنه باشعله هایی که از عقب سرازربانه کشیده ، بر برخی از مسکوکات هفتلیان منقوش است ، که مخالف دین بودایی و گرویده آفتاب پرستی محلی بودند ، و دکتور جونکر بر برخی از این مسکوکات نامهای بلاد (داوروز ابلستان) و غیره را هم خوانده است ، که از آن رابطه آیین آفتاب پرستی با داور ثابت می آید ، و کلمه گیر درسونا گیر هیون تسنگ همین غر پشنتو است ، که در اسمای بسا بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور - غرستان - سپین غر و غیره .

مخفی نماند که در آثار همین کیش آفتاب پرستی ، معبد بزرگ دیگری در کوتل خیرخانه ١٢ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده ، که باستان شناسان آنرا معبد سوریا (رب النوع آفتاب) دانسته و هیکل مرمری سوزیاری از آن بر آورده اند ، که دو تن مصاحب رب النوع نیز بدو طرف وی دیده میشوند ، و هر سه بر عراده پی سوارند که دواسپ آنرا می کشد و راننده عراده هم با کلاه نمدی نورستانی شلاق درازی در دست دارد .^٢

اکنون از روی این کشف معبد سوریا گفته میتوانیم : که کلمه (زور) معرب

جو الیقئ و یاقوت حموی نیز مأخذی کهن دارد ، و هر دو کلمه زون - زور مربوط

١ - المعرب من الکلام لاعجمی طبع احمد شاکر قاهره ١٣٦١ ق ص ١٦٦

٢ - تاریخ افغانستان ٧٧/٢ هـ که نویسنده آن سونا گیر رادرسکاوند لوگر جنوب کابل قرار

میدهد ، ولی لوگر در کابلستان است و در کابل نیست .

٣ - آثار عتیقه کوتل خیرخانه تالیف موسیو هاکن ترجمه آقای کهزاد طبع کابل .

به کیش آفتاب پرستی بود که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت، و هر دو کلمه را تا زبان از همین سرزمین برده، و به معنی بت و مجسمه رب النوع آفتاب- آنرا در ادب خود به مجوس و هر بزد منسوب داشته اند، که تحول این دو کلمه چنین باشد:

سونا = سون = زون

سوریا = سور = زور

این دو نام در اسمای قبایل و اماکن افغانستان تا کنون دیده میشود، سناخیل عشیره ایست از اتمان زیبی مندان افغان و نام سناخان در افغانان مروجست. سنارود شعبه یی بود از دریای هلمند در سیستان، که روستاهای آنجا را سیراب میکرد، و سناباد در یک میلی طوس قریه یی بود، مدفن حضرت علی بن موسی رضا (رض)^۲ اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقی مانده، و زور آباد کنونی همان سور آباد مورخین است، و قبیله سور افغان و سوریا خیل و سوریان غور که منهای سراج شرح حال آنها را میدهد^۳ از مظاهر مختلف این نام قدیم بشمار می آیند.

محبوب شاه بهار گابی

نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است. بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد، که همواره سلطان دران لشکر خود

۱- کریستن سین گوید: کاسی ها که در قرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستند: سوریه SURYA بودند، و اورب النوع آریایی خورشید، و در او ستاهور HVAR بود، که بعدها در قرن ۱۴ ق م در آثار مکتوب میتانی بصورت میترا MITRA دیده میشود، و همین میترا در کتابخانه آسور با نیپال با خدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مزدای پرستی در ایران قدیم ص ۳۲، از کریستن سین ترجمه دکتر صفاطبع تهران ۱۳۲۶)

۲- صولت افغانی از محمد زردار خان ناغره ۳۵۴ طبع کاپور ۱۸۷۶ م

۳- مرآة الاطلاع ۲/۴۴۲

۴- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و قسمت هشتم مبحث سوریان غور درین فصل کتاب.

این نام مرکب است از شاه + بهار، یعنی بهار شاه و پرستش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده و یا اینکه معبدی بود که مجسمه شاهی را در آن می پرستیدند. بهار یا و هاره که در سنسکریت نیز به معنی معبد است از دوره اوستا و (واره) که در بلخ بود باقیمانده^۲ و با شکل و هار = بهار = هار و غیره در آمده، و همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده میشود، مانند قند هار - ننگر هار - نند هار - پو تو هار (نزدیک تکسیلا) چپر هار - گل بهار - بن بهار^۳ (بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور = وور گردیده، و بالاخر بور = پور شده، و لها وور = لا و هور = لاهور و پرشا وور = پرشا پور = پرشا و هور، و دن - بور (آدینه پور یا بر - جلال آباد کنونی) و در سند بم بهو راین لاحق SUFFIX را دارند.

در ادب فارسی نیز بهار به مفهوم بتکده موجود بود.

نظامی: بهار دل افروز در بلخ بود * کز و سرخ گل راد همان تلخ بود
 فرالای: نه همچون رخ خوبت گل بهار * نه چون تو به نیکویی بت بهار
 منصور رازی: بهار بتانست و محراب خوبی * بروی دلارام و زلفین دلبر
 فرخی: هنگام خزانست و چمن را بد را ندر * نوز بت زرین هرسوی بهار است؛
 خوارزمی گوید: «البهار بیت اصنام الهند»^۴

این نام تاریخی در کلمات شیبار واقع غزنه و شبر کنونی کوه هند و کش
 باقی مانده و چون بن پنتو همواره در طرف شرق افغانستان به (خ) تبدیل میشود، پس

۱- تاریخ بهقی ۶۱۰ / ۶۳۷

۲- برای شرح کلمات واره = و هار و ریشه های آن در پنتو به جلد اول تاریخ ادبیات پنتو

ص ۹۴ تألیف نویسنده رجوع فرمائید.

۳- بنیها رجا بیست که مردم آن بت پرستند ارایه بت بزرگ، و پادشاه آنجا زن بسیار دارد

از مسلمانان و افغانان و هندوان (حدود العالم ۶: ۴)

۴- لغت فرس اسدی ۱۲۴

۵- مفاتیح العلوم ۷۴

همین شیبر مخفف شاه بهار، خبیر شده که نام دره معروفست بین ننگرها و پشاور
و این نام را از قلعه یهودی خبیر عربستان نگرفته اند، بلکه نام معروف تاریخی
داخلی است.

از معبد شاه بهار کابل دو ذکر در تاریخ اسلامی داریم:

نخست: مورخ و جغرافیا نگار عرب احمد یعقوبی در شرح بلاد کابلستان می نگارد:

« در سنه ۱۷۶ هـ فضل بن یحیی بر مکی از طرف خلیفه رشید عباسی

بر خراسان والی شد، وی لشکری را به قیادت ابراهیم بن جبریل

به سرزمین کابل شاه سوق داد، و با آن ملوک طخارستان و دهاقین

آنجا و حسن شیر با میانرا هم فرستاد. ایشان شهر غور و نند

(غور بند) و دره غور و نند و سارخود (سرخبد بامیان)

و شاه بهار را فتح کردند که درینجا بتی بود و آنرا می پرستیدند.

ابراهیم آنرا بر انداخت و سوزانید»^۱

اما عبدالحی بن ضحاک گردیزی در شرح ولایت خراسان گوید:

« پس هارون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث

راداد، و او را بخراسان فرستاد، و او اندر ذی الحجة سنه ست و سبعین

و ما ثه (۱۷۶ هـ) پسر خویش عباس را بکابل فرستاد، و شاه بهار

را بکشاد، و هر چه خواسته بود اندر شاه بهار همه غنیمت کرد»^۲

این دو سند تاریخی مربوط بیک سال و یک عصر است، و فقط در نام فاتح آن

اختلافست، که آنهم باصل مطلب ما یعنی وجود بتکده شاه بهار در کابلستان صدمه بی

نمیرسانند، و از آن ثابت میشود، که معابد شاه پرستی و یا پرستش گاههای

منسوبه به شاهان وجود داشتند.

مخفی نماند: که هیون تسنگ زایر چینی در سنه ۵۹ در سرزمین کابل

۱- البلدان ۲۹۰ بهد طبع لیدن ۱۸۹۲ م

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۸ الف

شمال کابل از چندین معبدشاهی که بانیان آن شاهان گذشته بوده‌اند، و در عصر هیون تسنگ هر یکی پرستش گاه بود ائیان بود ذکرها دارد، و گوید که درین معابد اجزای بدن و جمجمه و موی بود محفوظ و همواره مورد احترام پادشاهان و مردم بود، و حتی در جنوب غرب کاپسا معبدی را دیده که آنرا ملکه فرمانروای قدیم ساخته و یک استوپه مظلبار تقاع هزارفت داشت، که در آن یک من (دوپا و) از بقایای بدن بود موجود بود، و روز پانزدهم هر ماه، بوقت شام از استوپه مذکورها لاله‌مدور شکوه و جلال (فره ایزدی = سمبول باستانی شاهان باختر) تا صبح می درخشید. ازین تصریح هیون تسنگ پدید می آید، که در کابلستان، شاه بهارهای متعددی بوده، که کابلشاهان در بنای آن دست داشته‌اند. و چون درین اوقات، آیین مردم، کیش بودایی بود، بنا بران مقدسات بودایی را در آن حفظ میکردند. ولی بودن نشان هاله‌مدور جلال (فره ایزدی) که سمبول شاهان آریایی نژاد قدیم باختر بود، بر یکی ازین معابد میرسانند، که درین شاه بهارها، بقایای رسوم باستانی شاهان بخدی زیبا هم حفظ می شد.

زایران چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام در افغانستان روشنی می‌اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود، این مدارک مغنم عبارت از سفرنامه‌هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان در همان عصرها نوشته‌اند.

این جهانگردان چینی بدو مقصد بدین سرزمین می‌آمدند: یکی برای مطالب سیاسی و ادای وظایف سفارت و رسالت که از دربارهای چین به ممالک آسیایی هند یا پارس وغیره می‌رفتند.

دیگر پارسایان و راهبان طبقه روحانی از بوداییان چین بودند، که برای بازدید معابد بزرگ و اخذ معلومات دینی بمرکز بودایی افغانستان می‌آمدند، و از همین راه به هند می‌رفتند.

معلومات این چینیان دقیق و جهانگرد، ذخیره خوبی را در تاریخ بجا گذاشته و اگر این نوشته‌های گرانبها نبود، یقیناً امروز ما از قسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست و محروم بودیم.

چون در روشن ساختن اوضاع آنزمان، ازین منابع چینی استفاده‌های فراوان ممکن است، ما پژوهندگان گرامی را بخود آن کتب که در زبانهای اروپا ترجمه شده‌اند حوالت می‌دهیم. ولی درینجا نکات مهم آنرا اقتباس میکنیم زیرا در مباحث آینده همین معلومات مورد استشهاد ما خواهد بود.

شی فاهیان

از راهبان مذهبی بودایی چینی است، که در سنه ۳۹۹ م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان برآمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴ م به نانکن بازگشت، وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامه خود را نیز نوشت و بعمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغریه مجاری دریای سند علیار سیده و ولایت گندهار اوپشاور و بنون را بامعا بدیده جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سوهو تو SU-HU-TO (سوات) و گندهار او چو چاشی LO-CHA-SHI-CHU (تکسیلا) و فولوشا FO-LU-SHA (پشاور) و هیلو HI-LO (هده) و ناکی (ننگرهار) و لویی LO-I (روه) و پونه PO-NA (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرک بودارادر هرجا شرح میدهد، و از بنوبه ماورای دریای سننو (سند) میگذرد. شرحیکه فاهیان از معا بدو متبرکات و شاهان و مردم و السنه و البسه و رسوم و آیین این سرزمین میدهد، نهایت دلچسپ است، و مخصوصاً گزارش معابد معموده کنیشکا در پشاور و کشکول بودا در آنجا و هیلو معبد زرنکار هده جلال آباد که برای جمجمه بودا اعمار شده بود^۱ و پادشاه آنجا هشت نفر را از خانوادهای بزرگ

۱- روه سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است، بقول فرشته عبارت از کوهستان مخصوص بود که باعتبار طول از سواد باجور است تا قصبه سیوی، که از توابع بکهر است، و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهوا ۱۳۲۱ق) و ازین سند قدیم فاهیان برمی آید که این نام خیلی قدیمست که تاجلوس احمد شاه با با مستعمل بود و در ادبیات پشتو و کتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظرمی آید، و در هند افغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهند هند منسوب باین نامست. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است تا کنون (روه) گویند که درزبانهای ایشان مفهوم کوه را دارد.

۲- هده در پشتوبه معنی استخوانست و همین هیلو که فاهیان ذکر کرده هده کنونیست و شاید این جای بهمین جمجمه بودا هده یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

مملکت به نگهبانی آن گماشته بود، و نیز برج حفاظت گاه دندان بودا در مرکز ننگرهار، و وهاره^۱ عصای بودا در همین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده است. در تاریخ دوره قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزادارند.

از اقوال فاهیان روشن است، که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن تماماً بودائیان مخلص و پیرو آئین خویش بوده اند. در هر جا معا بدو راهبان بودایی و آثار مقدس در نهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در کمال معموری و جلال و جمال بوده اند.^۲

این وضع ولایات شرقی افغانستان در حدود (۴۰۰) م است که بوسیله فاهیان بهمارسیده ولی یکصدسال بعد:

سونگکین

یک نفر چینی از سکنه تون هو انگک به همراهی راهب معبد شونگلی که هوی سنگ HWI - SANG نام داشت، از طرف ملکه تای هو، از سلاله وای شمالی (طایفه تاتاری) مامور شد، تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی، بممالک غربی مسافرت کند، این سفر در سال ۵۱۷-۵۱۸ م صورت گرفت، و در نتیجه آن سونگکین (۱۷۰) جلد کتب متعلق به مذهب کبیر (یک مذهب بودایی) بچین برد.

سونگکین از ختن به قسمت های شرقی افغانستان بر همان خط سیر فاهیان آمد، و درین وقت شاهان هفتلی (هیاطله) برین سرزمین استیلا داشته، و گولاس پادشاه هفتلی (غالباً مهراکولا) با قوه هزار فیل جنگی و لشکریان سوار با شدت و استبداد حکم میراند، لباس این مردم نمندی بوده، و خط و کتابتی نداشتند، و اجرام

۱ - وهاره بمعنی پرستش گاه و معبد است که در او اخر نامهای بسا از بلاد ریشه دارد، مانند قندهار، ننگرهار، بنیهار (بنیر) و غیره که شرح آن گذشت.

۲ - رجوع شود به سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ۱۰۸. گیلس H. A. GILLES. پرو فیسور زبان چینی در پوهنتون کمبرج، طبع کمبرج (۱۹۲۳ م) ص ۱۵ بعد، و کتاب سی-یو-کی ترجمه سمویل بیل در انگلیسی قسمت اول طبع لندن ۱۸۸۴ م

سماوی را نمی‌شناختند ، و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیرهت هند ، تا کشور لیه^۱ و از ختن تا ایران بود، که چهل ولایت داشت، و برای انتظام کشور عساکر دایمی و بسیار مقرر بودند.

سونگ^۲ این از وضع و لباس مردم و زنان و ملکه ها و تشریفات درباری ، و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی میدهد و گوید که هفتایان بوداران نمی‌پرستند، و خدایان باطلی دارند، حیوانات را می‌کشند و گوشت میخورند.

سونگ^۳ این دربارهٔ اقتدار سیاسی این سرزمین اشاراتی دارد، که ازان استنباط میتوان کرد، که ادارهٔ مرکزی و قوی افغانستان شرقی، از مجاری آمو تا مجاری ارغنداب در دست حکمداران هفتلی بود، ولی يك نفر حکمران زیر دست و مقرر کردهٔ ایشان برگند هارا حکم میراند که نامش لی لی LAE-LiH و یا فردی ازین دودمان بود، و پس از آنکه هفتلیان برگند هارا تسلط یافتند، لی لی را بران پادشاه ساختند، که هنگام سفر سونگ^۴ این (۵۲۰ م) نسل دوم این سلاله بود، و این پادشاه به بودا عقیدتی نداشت، و عفرایت را می‌پرستید و نهایت ظالم بود، وی با شاه کوفین COPENE مدت سه سال مصاف داد، و هفت صدفیل جنگی داشت، که هر فیلی حامل مردم صالح با شمشیر و نیزه بود (مشمول بر سه فوج).

سونگ^۵ این به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتمادنامه خویش رفت، ولی برخلاف شاهان دیگر از و التناهی ندید، و پادشاه مذکور سخنان درشت گفت و از دربارش برآمد.

سونگ^۶ این مملکت مجاور دیگر این سرزمین را پوسی میگوید که آنرا با پارس تطبیق داده اند، وی در همین سفر کشور اوچانگک (اودیانه) را هم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد، و با پو-لو-لای (بلور) مجاور بود، و در درهای آن زنجیرهای آهنین را بطور پل استعمال میکردند، و پادشاه این سرزمین غذای

۱- سرزمین شمالی مجرای دریای کابل از درهای کنفرتا کوه سارکشمیر. به قسمت کابلشاهان درین

کتاب رجوع شود.

نباتی میخورد، و سونگ‌ین را حسن استقبال نموده و عقیدتی به بودا داشت،
و اعتمادنامه ملکه چین را از او با احترام گرفت.

سونگ‌ین درین سفریشاور و ننگرهار را هم دیده، و از معابد آنجا بشرحیکه
در قسمت فاهیان اشارت رفت، تفصیلات دلچسپی را داده، و بعد از آن بطرف
سنتو (دریای سند) سفر خود را ادامه میدهد، و در ۵۲۱ م بچین بر میگردد.
آنچه سونگ‌ین در ننگرهار (نا-کا-لو-هو) دیده، همان معبد جمجمه بودا در
هده، و معبد کیکالام (شاید مهترلام لغمان) است، که درینجا کشایه (عبای ۱۳ پارچه
بودا) و عصای بودا (بطول ۱۸ فوت) وجود داشت، و در شهر ناکی یک دندان
وموی بودا بود، و در مغاره گوپاله سایه بودا ظهور میکرد، که در نزدیکی های
آن کتیبه‌یی را بر سنگ دیده بود، و در آن وقت آنرا به بودا منسوب میداشتند.^۱
(شاید کتیبه آشوکا در درونته)

هیون تسنگ

از زایران چینی هیون تسنگ سومین شخصی است که درباره افغانستان
مشاهدات خود را نوشته، ولی باعتبار اهمیت و تفصیل دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها مهمترین
از همه است. وی در سنه ۶۰۳ م در چن لیو ایالت هونان تولد یافته، و از جمله راهبان
بودایی آن عصر بود، که بعمر ۲۶ سالگی بتلاش دساتیر آئین بودائی، بسفر کشورهای
غربی پرداخت، در سال ۶۲۹ م سفر خود را آغاز کرد، و بسال ۶۴۵ م با برخی
از آثار مقدس بودایی و ۱۲۴ جلد کتاب مذهبی کبیر که بر (۲۲) اسب حمل میشد،
به چین برگشت، و مشاهدات سفر خود را در کتاب سی - یو - کی SI-YU-KI
(یادداشت‌های عالم غربی) نوشت.^۲

از آثار قرن هفتم مسیحی جز چند کتیبه و سکه در افغانستان چیزی باقی نمانده
و بنا بر آن بقول موسیوفوشه محقق فرانسوی درین هرج و مرج، تهیه تاریخ روشن

۱ - تلخیص از سی - یو - کی - قسمت دوم سونگ‌ین، ترجمه انگلیسی بیل طبع لندن ۱۸۸۴ م

۲ - مقدمه سی - یو - کی از سمویل بیل

کارآسانی نیست. اگر در ایالت چینی هونان مردی با اراده و مسافری با هوش بدنیانیا آمده بود، این کارنها یت مشکلی بود، وی همان مسافر بودایی هیون تسنگ است، که معلومات مهمی را دربارهٔ اوضاع جغرافی و دینی و سیاسی افغانستان در سفرنامهٔ خویش سی-یو-کی فراهم آورده است، و قرارجد و لیکه کنگههم ترتیب کرده، تاریخ های سفرش در نقاط افغانستان چنین است:

در راه حرکت بطرف هند در سمرقند ۵ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

خلم HO-LIN ۲۰ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

بلخ PO-HO ۱۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

بامیان FAN-YEN-NA ۱۳۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

کاپیسا KAPISA ۱۰ می ۶۳۰ م = ۹ هـ

لمغان LAN-PO ۱۵ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

نگره هاره (ننگرهار) NA-KIE-LO-HO ۲۰ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

گندهارا KIEN-TO-LO ۱ نو مبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اوده خنده (ویهند) UDA-KHANDA ۱ دسمبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اودیانه UDYANA (شمال مردان) ۱ جنوری ۶۳۱ م = ۹ هـ

سواسنو SU-FA-SA-TO دریای سوات ۱ مارچ ۶۳۱ م = ۹ هـ

تکسیلا TA-CHA-SHI-LO ۱ اپریل ۶۳۱ م = ۱۰ هـ

بعد ازین هیون تسنگ به کشمیر و هند میرود، و چهارده سال پس در راه

بازگشت از راه جالندربه تکسیلا میرسد ۱۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

گذشتن از اندوس برفیل و توقف در ویهند ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

رسیدن به لغمان باشاه در یکماه، ۱۵ مارچ ۶۴۴ م - ۲۴ هـ

فلنه (بنون) ۱۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اوپوکین (افغان = پختیا) ۲۰ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

غزنه (تسو-کیو-تو) ۲۵ جون ۶۴۴ م = ۸۲۴

کابل (اورتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴ م = ۸۲۴

منگان (منجان) ۲ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

بدخشان (کی-پو-کین) ۱۰ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

پامیر (کوی-لنگک-نو) ۲۵ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

گذشتن به سرحدات یارکند وختن ۲۶ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴ . ۱

دربارهٔ اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ در افغانستان موسیو فوسه
مینویسد:

در ساحل راست رود سند وضع بسیار ساده تر بود، راهی که کاروان شاهی
پیموده و هیون تسنگ جزو آن کاروان بود، اینطور نشان میدهد، که در ایالت
گلروزی (بلوچستان کنونی) و حدود ایران یک فوای بیصاحبی شبیه به یاغستان
وجود داشت، که کاروان های بزرگ بازرگانی یا مامورین سلطنتی و گیرندگان
مالیات با احتیاط کامل آنها را دور زده، از ورود به آن سرزمین ها احترازی نمودند،
ولی مجموع این سرزمینی که بده کشور تقسیم شده، یک پادشاه نجیب زاده
داشته، که پیرو دین بود بوده، و دوستی شدید او مانع شده که مسافر چینی از خدمتش
مرخص شود.^۲

در عصر مسافرت هیون تسنگ که هنوز آثار فتوحات اسلامی باین سرزمین
نرسیده بود، در تمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته
و معابد آن در شهرها و مراکز مهم معمور بود، و هزاران نفر راهبان این آیین

۱- جغرافیای قدیم هند ۶۷ هـ

۲- تمدن ایرانی ۴۰۰

دران منزوی بودند .

تنهادر معبدنوا سنگها رامه (نوبهار) پوهو (بلخ) يك لگن و يك دندان و يك جاروب و يك مجسمه بودا که همه مرصع به جواهر گرانبها بودند وجود داشت ، و آن پرستش گاه به امتعه نفیس و ارجمند مملو بود که پسر شاهو خان (هفتلی) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود.^۱

هیون تسنگ از تخارستان به هولو (قندز) رسید، و درینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد، که این شهزاده خواهر شاه کاوچانگک را بزنی گرفته بود، و هیون تسنگ مکاتیب سفارشی را از ان شاه بنام شهزاده هفتلی داشت، وی ایالات جنوبی مجرای آمورا (۲۷) ایالت در تحت سلطه خانان هفتلی می شمارد، که خانان متعدد برین سرزمین در زیر اقتدار ایشان حکم میراندند، زبان این مردم باممالکک دیگر اندک اختلاف داشته، و الفبای آن (۲۵) حرفی بود، که افقی از چپ براست نوشته می شد.^۲

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان - ین - نا (بامیان) رسید، که درانجا پادشاه جداگانه حکم میراند، و طول قلمرو سلطنت او شرقاً و غرباً دوهزارلی (در حدود ۶۰۰ میل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد میل بود، وی درینجا از دوت معروف ایستاده بود او یک بت خو اییده و آثار مقدس دیگر ذکر میکنند، که دره دیر در حدود هزار نفر راهب زندگی میکردند و همه پیرو مذ هب صغیر بودایی بودند .

هیون تسنگ از بامیان به کیا - پی - شی (کاپیسا) وارد میشود، که محیط این قلمرو در حدود ۱۲۰۰ میل است و مردم آن البسه پشمی میپوشند، و پادشاه آن از کشتیه KSHATTRIYA مرد هوشیار و دلیر و مردم دوست است، که سرزمینهای هم جوار را

۱- سفرنامه هیون تسنگ کتاب اول .

۲- زبان کوشانی کتیبه بیلان که دری قدیم است، در رسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد،

و ممکن است مقصد هیون تسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادر زبان دری ص ۱۲)

نیز بدست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند، وی از پیروان مخلص بود است که هر سال يك مجسمه سیمین بود ابارتفاع ۱۸ ف ت می سازد، و مجلس کبیر مذهبی موکشامهاپریشاد MOKSHA—MAHA—PARISHAD را انعقاد میدهد . در مملکت وی در حدود صد دیر با شش هزار راهب مذهب صغیر موجود است و اضافه ازین برخی از پیروان مذاهب دیگر، هزار معبد خاص خود را دارند .

بقول هو - یی - لی - ه (۱/۱۶۶) پادشاه کا پیسا تا فاصله ۳ میل از سرحدات خود با هیون تسنگ همراهی کرد، و طوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان - پو LAN—Po (لغمان) و ناکی تولو NA—KIE—TO—LO (ننگرها) و کین تولو KIEN—TO—LO (گندهارا) از پشاور تا مجاری دریای سند، در تحت تسلط پادشاه که این سبزه ، و تا چاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً به کا پیسا مربوط بود، ولی پس از آن تابع کبیشی مولو (کشمیر) گردیده است .^۱

هیون تسنگ به تفصیل از آثار مقدس و معابد و مردم و رسوم و السنه و البسه این ولایات معلومات میدهد، و در هه - گام باز گشت از هند بسال ۶۴۴ م چون به فلنه FA—LA—NA (بختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) میرسد، این ولایت را نیز تابع کا پیسا میگوید، در حالیکه در همین اوقات ولایات شمال هندو کش اندراب و خوست و قندوز در دست بقایای هفتلمیان بوده و ولایت تسو - کو - چا TSU—KU—CHA که پایتخت آن هو - سی - نا (غزنه) بود، و شهری دیگر هم بنام هوساله (شاید هزاره) داشت^۲ دارای پادشاه علاحد و مستقلی بود، وی بار عایای خویش پیر و کیش بود او مذهب کبیر بوده، علم و دین را دوست داشته، و از سلاله شاهان سابقه بود که مدتها قبل درینجا حکم رانده اند .^۳

هیون تسنگ به اختلاف زبان این ولایت با کا پیسا و ولایت فو - لی - شی - سه تانگ - نا (پارسوسنهانه) که پایتخت آن هو پیدان (اوپی نا) بود اشارت

۱-سی-یو-کی کتاب دوم و سوم

۲-مساوی با اوزالای بطلیموس

۳-سی-یو-کی کتاب دو از دم

میکنند^۱ و طوری که درین کتاب در مبحث لویکان میخوانید، احتمال می‌رود که این زبان عبارت از پشتو باشد.

دوقهر چینی دیگر

بعد از هیون تسنگ دونفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته‌اند که از راه باختر و کاپیسا به هند بروند. یکی وانگ-هیون-تسو WAN-GHIUAN-TSO است که بصفت سفیر و نماینده بهند میرفت. ددیگر هیون-تچاو HIUAN-TCHAO است که بار دوم عزم سفر هند داشت. مسافرت اول الذکر ۶۶۰ م = ۴۰ ه و از موخر الذکر ۶۶۴ م = ۴۴ ه است که از باختر و کابلستان و گندهارا گذشته و بهنرقتند، ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سرزمین شدت یافت، و بایشان مجال مراجعت را ازین راه نداد. اولی از راه نیپال برگشت، و دومی در هند ماند و در آنجا بمرد.^۲

ووکنگ

در باره اوضاع این دوره سند دیگر چینی نیز در دست است، بدین معنی که در سال ۱۳۴ ۷۵۱۸ م یکی از کارداران چین بنام ووکنگ WOU-K-ONG مامور شد سفیر کبیرشاهی را بکشور خود هدایت نماید، وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا^۳ وصل مینماید طی طریق نمود، و در آنجا ملاحظه کرد که تمام اعضای دربار پادشاه و ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادت گاه‌هایی هستند که هفت‌تلیان (هیاطله) آن را ویران نموده بودند، و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر هیون تسنگ شده بود.^۴

۱- سی-یو-کی کتاب دو از دهم

۲- تاریخ افغانستان ۲/۴۲۰

۳- این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قدما در نوشته که در اصل گندهارا بود. چون زایران

چینی بقندهار کنونی نرسیده‌اند، صحیح آن گندهارا (وادی دریای کابل تا تکلیلا) است.

۴- تمدن ایرانی مقاله موسیوفوشه ۴۰۳

(۳)

دودمانهای شاه‌ی

دوره شاه‌شاهی کوشانیان بزرگ از عهد کانیسکا (حدود ۱۵۰ م) تا مدت یک قرن آینده با قدرت و عظمت دوام کرد، تا که در ۲۵۰ م شاپور ساسانی (۲۴۱-۲۷۲ م) بساط اقتدار این دودمان را در نوردید، و طوریکه محققان آثار عتیقه در بقایای معبد نوشاد بغلان دریافته‌اند، گویا لشکریان شاپور این معبد را آتش زدند، که علایم آتش‌سوزی پرستش‌گاه از حفریات آن نمایان است، و این حریق و تخریب را موسیوشلوم برژه در حوالی ۲۴۰ م تخمین می‌کند^۱

اما تسلط ساسانیان در افغانستان دیر دوام نکرد و در عهد قباد بعد از ۴۸۸ م هونهای هفتلی (خانان ابدالی) که از نژاد آریائی بودند، از طرف تخارستان بر کابل و زابل و افغانستان مرکزی دست یافتند، که فتوحات خود را تا کشمیر و هند مرکزی رسانیدند و بقایای این کوشانیان و هفتلیان و ملوک مقامی، تا اوائل عصر اسلامی و قرن هفتم مسیحی باقی ماندند.^۲

جغرافین و مورخان عرب مانند یعقوبی و ابن خردادبه و بلاذری و دیگران ازین دودمانهای شاهان محلی بنام‌های شیران بامیان و داوران شاه و رتیبیلان

۱- رساله سرخ‌کرتل بقلم شلوم برژه ص ۱۴

۲- بلاذری در فتوح البلدان فصل فتوح خراسان (حدود سال ۶۳۰) گوید:

احنف بن قیس بر قوهستان و طبرستان آمد، و در آنجا هیاطله با او مقابل شدند، که اهل قوهستان را

معاونت می‌کردند (ص ۴۹۹)

و کابلشاهان ولو یک و شارو غیره یادها دارند^۱ و فردوسی از دودمان مهرباب
کابلی و سام و زال زابلی داستان های لطیف را نقل نماید^۲

متأسفانه از احوال و آثار این مردم اطلاع ناچیزی در دست است، و در کتب
تاریخ جز نام خاندان^۳ و احوال نامهای برخی از شاهان ایشان چیزی دیگر را
یافته نمی توانیم، ولی چون جزو مهم تاریخ این دوره اند، باستناد مآخذ موجوده
آنچه علی العجاله در دست است آورده میشود، شاید جستجوها و کاوش های آینده
این موضوع تاریخ را روشن تر سازد.

۱ - المسالك و الممالك ابن خردادبه ۱۷۰ و البلدان و تاریخ یعقوبی ۳/۱۳۱ و فتوح البلدان
بلاذری ۴۸۹

۲ - رجوع به جلد اول شاهنامه فردوسی .

۳ - مثلاً در حدود العالم گوید که مهتر تمران و تمازان (دو ناحیت جنوبی غور) را تمران قزنده
و تمازان قزنده خوانند (ص ۵۹) که اصل این کلمه بر من مجهولست .

۱- لویکان غزنه

یکی ازدودمانهای شاهان محلی افغانستان که از عصر کوشانیان بزرگ در اواسط قرن دوم مسیحی در تحت شهنشاهی بگشاکانیشکای نامور^۱ برین سرزمین حکمرانی داشته اند دودمان لویک (جمع لویکان) است: LOOYAK

قدیمترین سندی که درباره این دودمان داریم- همین کتیبه زبان تخاری (دری قدیم) مکشوف از آشکده نوشاد سرخ کوتل بغلان است- که اینک اصل آن در موزه کابل بر رسم الخط شکسته یونانی افتاده است.

این کتیبه تاریخی ۲۵ سطر در حدود ۱۶۰ کلمه و ۹۴۷ حرف دارد، که در نسیان ماه (حمل) سال سی و یکم سلطنت گانیشکا (حدود ۱۶۰ م) در عهد اخلافش هشت سال بعد از وفات گانیشکان نوشته شده و در آن گوید که:

«مهادر بگشک لنگ (بغلان) را شاه بزرگ کانیشکای نامور ساخت. ولی چون آب آن خشک شد، آتش مقدس معطل ماند. و خدا پرستان نوشاد خوار شدند و پیرا گندند، تا که در سال سی و یکم سلطنت هنگام نسیان ماه، نوکونزوک کنارنگ فرخدای (مقرر از طرف شهنشا) به بغلان آمد- وی که از طرف شاه فقهور لویک بوسر بن شیزو سمرگ شاد روان، فریستار آب (کاردار آب رسانی) است- درینجا چاه کند، و آب بر آورد- و آنرا به تهداب سنگی قایم و خشت زیر کرد...»^۲

۱- این القاب در کتیبه سرخ کوتل با نام کانیشکا استعمال شده

۲- برای تشریح و تحلیل و معنی و مضامین و کلمات و رسم الخط این کتیبه رجوع کنید، بکتاب

مادری زبان دری تالیف نویسنده، طبع کابل ۱۳۴۲ ش

چون درینجا ما را با مضامین دیگر کتیبه کاری نیست، از تفصیل آن میگذریم، اما نکته درخور گفتن اینست: که درین کتیبه نام خانوادگی لویک با ملای LOIX لویخ ضبط شده، و در دو نسخه دیگر همین کتیبه که از همان مخروبه سرخ کوتل بغلان از زیر زمین بر پارچه‌های متعدد سنگی برآمده، در یکی املاى آن LOX و در دیگری ALIX است.

مستشرقین به اصلیت این نام خانوادگی ملتفت نشده اند که در مآخذ دوره اسلامی لویک است، و من شرح آنرا با شباغ در رساله لویکان غزنه نوشته ام، که در سال (۱۳۴۱) ش در کابل طبع شده است.

لنگورت دیمز سکه شناس و مورخ انگلیسی مینویسد: که در حدود ۲۶۰ هـ حکمران محلی غزنه (شاه لویک) بود، ولی شخصیت وی بکلی مجهولست چون با هندو شاهان اتحاد داشت؛ گمان میرود، که وی نیز هندو باشد، بعد ازین شخصی بنام پیری در غزنه بشاهی رسید، که با لویک و هندو شاه کابل متحد بود^۱ اما این لویک بنظر نویسنده يك شخص نبود، بلکه دو دمان بزرگ است که در غزنه و گردیز و اراضی مربوط آن سلطنت رانده، و با کابلشاهان و رتبیلان زاول اتحاد و قرابتی داشتند، و مورخان دوره اسلامی ایشانرا ذکر کرده اند.

درزین الاخبار گردیزی:

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) در شرح حال یعقوب لیث صفاری مینویسد:

«پس (یعقوب) از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و از آنجا به پنجوای و تگین آباد آمد، و بارتبیل حرب کرد و حمله ساخت، و رتبیل را بکشت، و پنجوای بر خود بگرفت، و از آنجا بغزنین آمد، و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بپا افکند، و به گردیز آمد و با

۱- انسایکلو پدیا آف اسلام طبع لیدن ۱۰۴/۲

ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود، حرب کرد، و بسیار کشش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گروگان بداد، و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج بسیستان بفرستد، و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت و با میان بگرفت اندر ۲۵۶ هـ^۱

چنانچه بعد ازین روشن می آید، این افلح امیر گردیز که مورخ همشهریش از و ذکر مختصر نموده، یکی از بقایای امرای دودمان لویک بود.

گردیزی علاوه بر ابو منصور افلح، از یکنفرد بگر این خاندان نیز نام برده است، این شخص ابوسهل مرسل بن منصور افلح گردیزی نام داشت، که از رجال دوره سلطان محمود و مسعود در غزنه بود، و در سنه ۴۲۱ هـ چون سلطان محمود در گذشت، و امیر مسعود پسرش به نشا پور آمد، عهد و لوای القادر بالله خلیفه بغداد را که نشانه شناسایی رسمی سلطنت بود - همین ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد و امیر مسعود مرسل را نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد^۲.

ازین ذکر مورخ عصر غزنوی که خودش هم گردیزی است آشکارا میگردد، که بقایای این دودمان در دربار غزنویان نیز وجود داشته، و رجال سیاست مدار معروفی بودند، که امور سفارت و رسالت در بارها را بعهده داشته اند. در سیاست نامه^۳:

سیاست نامه یاسیر الملوك بوعلی حسن طوسی مشهور به خواجه نظام الملک وزیر معروف سلجوقیان (متوفی ۴۸۵ هـ) که در سنه ۴۸۴ هـ نوشته شده^۴ در جائیکه جنگهای الهپ تگین را با امیران کابل و بامیان و غزنه آورده گوید:

۱- زین الاخبار گردیزی ورق ۸۵ نسخه خطی

۲- همین کتاب ورق ۱۲۱ پ خطی

۳- مقدمه سیر الملوك ص ۱۹ طبع هیوبرت دارک تهران ۱۳۴۰ ش.

«پس الپ تگین از خلم کوچ کرد، و بیامیدان شد، و امیر بامیدان با او مصاف کرد، و گرفتار شد، و الپ تگین او را معذور داشت، و خلعت داد، و این امیر بامیدان آنست که اوراشیر باریک^۱ گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت، و امیر کابل را نیز بشکست، و پسرش را بگرفت و پس بنواخت و پیش پدر فرستاد.

پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد لویک بود. امیر غزنین بگریخت، و به سرخس شد، و چون الپ تگین بدر غزنین رسید، لویک بیرون آمد، و با او جنگ کرد، دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار آمد، و لویک بهزیمت شد، و شهر را حصار گرفت، الپ تگین بدر شهر فرود آمد و حصار میداد. . . . چون مردمان شهر آن امن و عدل (الپ تگین) بدیدند، گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد و ما از او بجان وزن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش خواه تازیک و همان روز در شهر بکشادند، و پیش الپ تگین آمدند، چون لویک چنان دید، در قلعه گریخت و بعد از بیست روز فرود آمد و پیش الپ تگین رفت. . . .»^۲

ازین روایت سیاست نامه بخوبی روشن میشود، که لویک نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده میشد، که با کابلشاهان پیوستگی و خویشی داشتند، زیرا اگر یک نفر بنام لویک بودی، که به سرخس گریخت، پس آن لویک که به قلعه رفت و جنگ کرد، و بعد از بیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تا اواسط قرن چهارم هجری نیز در غزنه حکم میراند، و چون در سنه (۸۳۵۱) الپ تگین غزنه را از لویک آنجا بگرفت، یکسال بعد در ۸۳۵۲ بمرد،

۱ - رجوع به شیران بامیدان در همین فصل کتاب.

۲ - سیر الملوك ۱۴۵

و پسرش اسحاق در غزنه بجایش نشست .

این امیر لویک از مردم بومی (شاید تازیك) بود . ولی به قول سیر الملوك مردم غزنه جهت عدالت و ایمنی جان و مال خویش الپتگین را به امارت برداشتند .

در طبقات ناصری :

منهاج سراج جوزجانی مورخ بصیر خراسان در (۸۶۵۸هـ) این موضوع را قدری روشن تر چنین مینویسد :

« چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زاوولستان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر لایویک (انوک ؟) بیرون کردند ، و الپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست ، پسر او بجای پدر بنشست ، و با لایویک مصاف کرد ، و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت ، بخدمت منصور نوح . تا ایشان را مدد فرمود باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، بلکاتگین^۱ را که مهتر تر کان بود با مارت بنشانند ، و او مردی عادل و متقی بود ، از مبارزان جهان . ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از بلکاتگین امیر یری با مارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود . جماعتی از غزنین بنزدیک ابوعلی لایویک چیزی نبشند ، و او را استدعا کردند ، ابوعلی لایویک پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ بهم رسیدند ، امیر سبکتگین با پانصد ترک برایشان حمله برد ، و ایشان را بشکست و خلع بسیار را بکشت ، و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و بغزنین آورد^۲ .

از روی این سه سند تاریخی ظاهراًست که فاصله بین لویک معاصر صفاریان تا

۱- در برخی از نسخ ملکاتگین هم آمده ، ولی بلکا بکسر اول در تورکی بمعنی حکیم و عالم و خردمند

۲- طبقات ناصری ۱/۲۲۷

است . (دیوان لغات الترک ۱/۱۱)

لویک معاصر سبکتگین که در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست ، زیاده از یک قرنست ، پس محالست که این لویک یک نفر باشد .

تحلیل کلمه لویک

املائی این نام دودمانی چنانکه دیدیم از عصر قبل از اسلام دستخوش کاتبان بوده و در سه نسخه کتیبه نوشاد بغلان (حدود ۱۶۰م) بسه املا نوشته شده ، و بعد از آن در دوره اسلامی نیز بصور مختلفه لایویک و لویک در نسخ خطی به نظر می آید ، که انوک طبقات ناصری و لویل ملک غزنی در نسخه خطی مجمع الانساب محمد بن علی شبا نگاره بی (۷۲۵ هـ) صور محرف آنند .

چنین به نظر می آید که کلمه لویک یا لایویک از لوی بمعنی عظیم یا سردار پشتو ساخته شده باشد ، و در آخر آن مطابق قوانین این زبان (ك) تجلیل الحاق شده ، که نظایر آن در پشتو و فارسی فراوانند ، و سوابق تاریخی دارد ، ولی چون در اصل پشتو این کلمه در لهجات مختلف تلفظ های متفاوت دارد لوی = لایوی = لوی ، بنا برین صورت مجلل آن هم لویخ - لایویک - لویک و غیره ضبط گردیده و گاهی به تحریف کاتبان بصور انوک یا لویل یا تولک و غیره هم در آمده است .

از یک حکایت کتاب کرامات سخی سرور که در مباحث آینده از آن سخن خواهیم راند ، نیز همین ریشه کلمه لویک ثابت می آید که مانند کلمه خدای و خدویک در مورد شاه یا حکمران یا سردار مستعمل بود و من تفصیل آنرا با اسناد تاریخی و لسانی در کتاب لویکان غزنه با شبا ع ۱۰۵۷ هـ به آنجا رجوع شود .

حکایتی از لویکان

کتابی خطی فارسی مشتمل بر کرامات سلطان سخی سرور بن سید زین العابدین از سکنه حدود ملتان متوفی ۵۷۷ هـ مد فون شاه کوت حدود دیره غازی خان^۱

۱- برای شرح حال سخی سرور عارف قرن ششم هجری رجوع شود به خزینه الاصفیا تالیف مفتی غلام سرور لا هوری طبع نولکشور ۱۹۱۴-۲۲ ص ۲۴۸ و آب کوثر از شیخ اکرام ص ۹۱ بهمد طبع کراچی ۱۹۵۵ م وگزیتیر ضلع جالندهر ، ص ۱۲۱ و لویکان غزنه ص ۸۴ .

که در او آخر قرن ششم هجری تالیف شده باشد و نسخه ناقص خطی آن در دیره اسماعیل خان بود، حکایتی مفید راجع به غزنه و چند نفر از افراد خانواده لویکان داشت که از تاریخ غزنه ابو حامد الزاولی نقل شده است .

متن حکایت در اصل با کلمات ممسوخ نوشته شده، که بمدد اسناد تاریخی

ولسانی آنرا چنین خوانده ام:

« ابو حامد الزاولی را در تاریخ غزنه^۱ از حسن صفانی^۲ روایت است که در بلده غزنه بر در بامیان^۳ مسجدیست عظیم که آنرا مزگت افلح لویک^۴ خوانند ندی، و این بتخانه عظیم بود که وجویر^۵ لویک بر خدمت رتبیل^۶ و کابل شاه

کرده بود.^۷

۱ - این مولف و کتاب او را تا کنون در اسناد دیگر نشانخته ام

۲ - امام حسن صاغانی (صفانی=چغانی) عالم و لغوی معروف متولد دولا هور ۵۷۷ هـ و متوفی در بغداد ۶۵۰ هـ و مدفون مکه از مشاهیر علمی خراسان و هند است، که مدتها در غزنه زیسته است (رک. سبحة المرجان ۲۸ تذکره: علمای هند ۴۸ بزم مملوکیه ۲۸ و شرح حال صاغانی در معارف اعظم گره بابت ۱۹۵۹ م. و معجم المطبوعات ۲/ ۱۲۸)

۳ - اصل: برداب بامیان؟ باب البامیان از جمله چهار دروازه قدیم غزنه بود (احسن التقاسیم

المقدسی ۳۳)

۴ - اصل: افلح لویک؟ که صحیح آن افلح است، هو ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که در زین الاخبار گردیزی (ص ۶) ذکر وی آمده، و مزگت بمعنی مسجد است که در پنتو مزدک است و این مسجد قدیم غزنی بنام او که مسلمان شده بود شهرت داشت. گردیزی رابطه او را با دودمان لویک نمیگوید، ولی ازین حکایت ظاهراست که از لویکان بود.

۵ - وجویر = وجیر = هجویر خواهد بود که بنا مش وجیرستان غزنه = هجویر منسوبست.

و هجویر = هژیر در فارسی کلا سبک و هو غیر پنتو بمعنی خوب و پسندیده و هوشیار و نیکو رویست.

۶ - اصل: رسل؟ که صحیح آن رتبیل است لقب دودمان شاهی زاولستان که شرح

آن داده خواهد شد.

۷ - کردن در فارسی قدیم بمعنی تعمیر و آباد ساختن هم آمده.

چون پسرش خاقان^۱ به مسلمی آمد، صنم لویک^۲ را
نیارست شکستن. و آنرا دران مزگت بزمین اندر کرد
و بتابوت سیمینه در نهاد.

کابلان شاه^۳ خنچل^۴ این بیت فرستاد بلسان
خلجیه^۵ که لویک گفت^۶... خانان (خاقان؟)
باز بکیش هندوان شاه شد، و چون نبسته^۷ او افلح بشاهی
بنشست، بتخانه لویک بر کند و مزگت بکرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی سرور باین مزگت
شد، گفت بوی صنم شنوم. نیک دید و کشف شدش. زمین بر
کافت و صنم لویک بر کشید، در تابوت سیمینه نهاد. آنرا

۱- اصل: پسرش خانان؟ که در زمین الاخبار خاقان است. بقول محمد بن احمد خوارزمی ملك
اعظم ترك را خاقان گفتندی (مفاتیح العلوم ۷۳) و این لقب بعدها در اعلام نیز مستعمل بود. اما نام
خانان نسخه اصل تا کنون در بین مردم افغانستان بطور نام اشخاص مستعمل است.

۲- در بقایای مکشوفه تشکد: سرخ کوتل بغلان، مجسمه های شاهان کوشانی را هم یافته اند که
دران مهذب نصب بودند، و شاید مجسمه یکی از اجداد لویکان را هم بهمین طور در معابد می گذاشتند.

۳- شکلی است از کابل شاه، که ابن خرداداذ به عین همین صورت کلمه را ضبط کرده، و نظایر آنرا
داوران شاه، هندوان شاه، نخشبان شاه، قشیران شاه هم نام برده است (مسالك والممالك ص ۱۷۰)

۴- اصل: خنچل بدون نقطه دوم، که در تاریخ الیعقوبی ۴/۱۳۱ نام این کابلشاه خنچل طبع شده
و در حدود ۱۶۴ هـ زندگی داشت، و شکل اصلی آن خنچل خواهد بود. یعنی خان سیرت
(رجوع شود به قسمت کابلشاهان)

۵- لسان خلجیه بدون شك پښتواست، زیرا بیت ما بعد به پښتوی قدیم است، با کلمات بسیار
قدیم، و خلجی همین قوم غلجی کنونی افغان است، که در حدود غزنی زندگی دارند، برای اسناد
و شرح تاریخی این مسئله رجوع به لویکان غزنه شود.

۶- اصل بیت به پښتوی قدیمست و در اینجا معنی آن آورده میشود:

«(بت) لویک در زمی گزن (زمین غزنه) مدفون گشت، و لویان (سران) سرداری خود را باختند من

کشه تر (لشکر) خود را برمی انگیزم، تو از همراهی تازیان (عرب) باز گرد.»

۷- نبیسه: شکلی است از نوا سه فارسی و نوسی پښتو.

بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد و بکرامت آن

ولی الله بوی کفر و هندویسی از شهر غزنه برخاست. (ورق ۱۵)

مطالب تاریخی که ازین حکایت بدست می آید، و با کتب دیگر و اسناد موثق کتبی مطابقت میرساند، صرف نظر از مراتب خرق عادت و کرامت آن، مورد بحث ماست. و نتایج تاریخی آن در روشنی کتب تاریخی دیگر قرار ذیل است:

۱/ لویکان یک دودمان شاهی بودند که در زابلستان و غزنه و گردیز حکمرانی میکردند، و از عصر کوشانیان و قرن دوم مسیحی سراغ آنها بدست آمده، که با کابلشاهان خویشاوندی داشته اند.

۲/ زبان خلجی (غلجی) پبنتورا می دانستند، و یک بیت قدیم پبنتو از ایشان باقی مانده و در نام فامیلی ایشان هم ریشه لوی (بزرگ و سردار) پبنتو موجود است، و شاید با همین غلجیان وادیهای غزنه ربط و پیوستگی داشته اند، و سیستم لهجوی زبان این بیت بالهجه وردسک غزنه و وزیر (وجیر) قرابتی دارد.

۳/ این لویکان بت اسلاف خود را در معبد دروازه بامیان غزنه گذاشته بودند، اما بعد از هجوم تازیان (عرب) مانند دیگر مردم این سرزمین ظاهر آ مسلمان شدند، ولی بعد از آن ارتداد نمودند، و درین وقت حکمران دودمان لویک خانان یا خاقان نامداشت، که معاصر بود با خنچل کاباشاه حدود ۱۶۴ هـ

۴/ پیکارهای این مردم در غزنه و گردیز، بالشکر فاتحان عرب و صفاریان و غزنویان قرنهای دوام داشت، و بالاخر شاهی ایشان در ۳۶۵ هـ بدست سبکتگین پدر سلطان محمود منحل شد. ولی بعد ازین در دربار غزنه بحیث رجال دولت باقی ماندند، و با مورسیاست و رسالت می پرداختند.

اکنون افراد دودمان لویک را که تا کنون از اسناد موجوده شناخته ایم، ذیلاً شرح میدهم:

لویکان غزنه و گردیز

۱/ شیز و گرگک : SHIZOGARG

این شخص پدر لویک بوسراست، که در نمره دوم ذکر خواهد شد، در کتیبه سرخ

کوتل بغلان کلمه پنجاه و هشتم سطر هشتم نام او بصورت اضافه بنوت بعد از نام
پسرش آمده و پس از نام وی (الوینال = اروابناد = شادروان) نوشته شده، و ازین
برمی آید، که در سال نوشتن کتیبه (حدود ۱۶۰ م) در گذشته بود، بنا برین اوقات
حیات او را در حدود (۱۰۰ م) تخمین باید کرد.^۱

۲/ لویک بوسر : LOIX BOCAR

این شخص بموجب کتیبه بغلان (کلمات ۵۳ تا ۵۷) سطر هشتم شا-ی- بگ پوهر- ی-
لویخ بوسر SHA-I-BAG-POHR-I-LOIX-BOCAR یعنی شاه فغفور (خدایان زاده)
لویک بوسر نامدارد، که یکنفر کاردار آب رسانی (فری استار آب) او بنام
نو کونزوک ی کرل رنگ ی فری خود یوگ (نو کونزوک کنارنگ از طرف خدایان یعنی
شهنشاه) در حدود ۱۶۰ م به بغلان آمده و در آن چاه پخته خشتی برای آب ساخت،
و همین کتیبه سرخ کوتل بغلان را بزبان تخاری و رسم الخط یونانی نوشت.
در کتیبه دعائیه : فرو سپ- انومواد- برگان = همواره نامور باد! برای این
بوسر بن شیز و عمر گ آمده، و ثابت است که در حدود سال سی و یکم عهد سکا
و ۱۶۰ م زندگی داشت، و در تحت امر خودی یا خودیوگ (= خدیو = شهنشاه)
کوشانی بلقب شاه فغفور و نام دودمانی خود لویک حکم میراند^۲ ولی معلوم نیست
که پایتخت او کجا بود؟ ز برادر کتیبه گوید: که نو کونزوک فری استار آب وی
در نیشان ماه سال ۳۱ سلطت به بغلان آمد، و ازین پدید می آید که مرکز شاهی
غیر از بغلان در جای دیگری بود، که از روی اسناد دیگر باید غزنه یا گردیز باشد.
در عصر قبل از اسلام تنها همین دو نفر لویک را از روی کتیبه بغلان می شناسیم،
و در آخر همین کتیبه جائیکه امضاها ی هیئت ترمیم نوشاد بغلان موجود است، با نام
رئیس این هیئت که کاردار آب رسانی (فری استار آب) شاه لویک بوسر بود،

۱- ما در زبان دری ص ۹۶

۲- ما در زبان دری ص ۹۵ بیعد

یعنی کنارنگ نوکوئزوك، اسم فامیلی وی ماریگك MAREG هم آمده، که همین نام در کتیبه خروشتی خوات وردگ مربوط سال ۵۱ سلطنت کانیشکا حدود ۱۸۱ م نیز وجود است، وازین برمی آید، که احاطه اقتدارشاه لویک واین خاندان کارداران شاهی وی تاغزنه هم میرسید، ودر اعمار وترمیم معا بدست داشتند، که در عهد سلطنت هوویشکا پسر کانیشکا بعد از (۱۵۲ م) زندگی میکردند^۱.

۳/ لویک وجویر (هجویر):

در حکایت سلطان سخی سرور آمده، که مزگت درب با میان شهر غزنه در دوره قبل از ورود مسلمانان بتخانه عظیم بود، که آنرا وجویر لویک بر خدمت رتیبیل وکامبلشاه کرده بود.

این شخص را ازدودمان لویک فقط بهمین سند می شناسیم، ولی صبط نامش با کلمه هجویر نزدیکی میرساند، که نویسنده کتاب کشف المحجوب و صوفی معروف علمی بن عثمان هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۵ ه و مدفون لاهور) نیز بدین جای منسوبست، و شهزاده داراشکوه آنرا از مخلات غزنه شمرده^۲ و منہاج سراج در موارد متعدده کتاب خویش وجیر = وجیرستان نوشته و منسوب آنرا وجیری نگاشته که در عصر غوریان ولایت معروفی بود.^۳

پس وجویر اقدم و هجویر مابعد، و وجیر دوره غوری، همین وجیرستان (بضمه اول) کنونی شمال غربی غزنیست که درین اواخر به املاهای اجرستان (بضمه اول) و حتی حجرستان هم ضبط شده است.^۴

اگرچه درین باره تاکنون سند قطعی در دست نیست که وجه تسمیه سرزمین وجیر چیست؟ ولی تقارب نام وجویر = هجویر = وجیر این مطلب را میرساند، که همین لویک بنام سرزمین وجیر منسوب شده باشد، چنانچه این دأب تا عصر

۱- مادر زبان دری ص ۱۳۴

۲- سفینه الاولیا ص ۶۵

۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۲-۳۹۶/۴۱۶/۴۳۶ و غیره

۴- سراج التواریخ ج ۳ در شرح جنگهای امیر عبدالرحمن خان با مردم حجرستان؟

منهاج سراج (۵۶۵۸) هم رواج داشت، و در طبقات ناصری بسا از رجال دوره غوریان را منسوب بسرزمین حکمداری یا مولد و مسکن ایشان می‌یابیم، بدون اینکه بای نسبت را در آخر نام بلاد الحاق کرده باشند، مانند ملک تاج الدین مکران، و ملک سیف الدین مسعود تمران^۱

و اگر این نام را از مقوله نسبت بمحل ندانیم، تسمیه بنام مکان هم تا کنون در افغانان همین سرزمین غزنه مروج است، که بر مردمان، کابل و غزنی و مقر و ملتان نام می‌گذارند.

بهر صورت وجویر یا هجویر با هجیر و هژیر فارسی بمعنی نیکو و نیکروی و هوشیار هم‌ریشه به نظر می‌آید، که در اوستا هجوتیره و در پهلوی هوچهر بود^۲ باری چون بموجب این حکایت لویک وجویر معاصر بار تبیل و کابلشاهان بود و پسرش چنانچه بیاید، در حدود (۵۱۶۴) زندگی میکرد، بنا بران زمان حیات وجویر در حدود (۵۱۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

۴ / لویک خانان یا خاقان:

این نام به ضبط حکایت سخی سرور، خانان و به ضبط گردیزی در زین الاخبار خاقان است، ولی چون در بین مردم افغانستان نام خاقان مروج نیست، و تسمیه به خانان فراوان است و مخصوصاً مردم ارگون و زاولستان و ملاخیل همین وجیرستان، بدین نام فراوان تسمیه کنند، ممکن است کاتبان نسخ گردیزی آنرا به خاقان تبدیل کرده باشند. چنانچه این نوع تصحیفات در اسمای رجال و بلاد در نسخ گردیزی و دیگر کتب خطی فراوان به نظر می‌آیند.

از روی این حکایت درمی‌یابیم که خانان یا خاقان پسر وجویر نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام درآمد، و ظاهر آبتخانه دروازه بامیان شهر غزنه را بیست، و بت لویک یعنی مجسمه یکی از اجداد خویش را دران مدفون ساخت.

۱- طبقات ناصری ۱/۳۶۸

۲- برهان قاطع ۴/۲۳۳۶ برای تفصیل رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۴۵ ببعد

ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعد از رفتن لشکر عرب، بکیش قدیم خود برگشت، و این مسجد بعدها بنام نواسه اومزگت افلح لویک که بر مسلمانی باقی ماند شهرت یافت.

خانان یا خاقان به تصریح این حکایت معاصر بود، با کابلان شاه خنچل و طوریکه احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می نویسد: المهدی خلیفه عباسی بغداد درسنه (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به برخی از شاهان اطراف ارسال داشت، و ایشان را به اطاعت خویش باز خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و ازین شاهان کابلشاه بود که خنچل نام داشت.^۱

وی حکایت سخنی سرور و زحاکست که درین وقت خانان یا خاقان به مسلمی آمد، و کابلان شاه خنچل یک بیت را بلسان خلیجه (پنتو) از طرف لویک (لابد پدرش که نزد کابلشاه از حمله مسلمانان پناهنده شده باشد) به خانان فرستاد، و دران گفت که من لشکریان خود را برمی انگیزم تو از همراهی تازیان بازگرد! خانان که از ترس قدرت فاتحان تازی، ظاهرآ بکیش اسلامی درآمده و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب با میان غزنه دفن کرده بود، چون از وعده امداد کابلان شاه خنچل اطمینان یافت ارتداد نمود، و باز بکیش هندوان شاه شد، که مقصد از ان شاه ولایت گندهارا و شرقی کابل باشد، و دران وقت شاید بکیش برهمنی و یا یکی از فروع ادیان هندی را داشت.

از روی اسناد موجوده خانان یا خاقان نخستین شخصی است که در غزنه با پیشرفتهای فاتحان تازی مواجه آمده و ظاهرآ دین اسلام را پذیرفته و پس از ان باز بکیش اسلاف خود برگشته است.

۵ / محمد بن خانان (خاقان)

این شخص را تنها از روی ذکر سردیزی می شناسیم، که پسر خانان سابق الذکر است

۱- تاریخ الیعقوبی ۱۳۱/۳ طبع نجف ۱۳۵۸ش برای تجزیه نام و ریشه های ادبی و فیلا لوزی

آن رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۶۷

و بقول گردیزی در عهد صفاریان امرای گردیزه بودند.

چنین بنظر می آید که محمد از همین دو دمان لویک مسلحان بوده و نام اسلامی محمد را داشته، و بعد از فتح مسلمانان در غزنه و حدود (۱۶۴هـ) همین خانواده مرکز امارت خود را از غزنه بگردیز انتقال داده باشند.

در باره محمد بن خاندان معلومات مزیدی در دست نیست و فقط اوقات حکمرانی او را در حدود (۲۰۰هـ) تخمین میکنیم که بعد از پدرش امور حکمداری بکف گرفته باشد.

۶- ابو منصور افلح پسر محمد

نام وی بقول گردیزی افلح و بروایت حکایت سخی سرور (افلح) است که کنیت وی ابو منصور و پسر محمد سابق الذکر است.

چنانچه در متن حکایت سخی سرور خواندید، چون نواسه خانان، افلح پسر شاه بنشست بتخانه لویک دروازه بامیان غزنه را بر کند و مزگت بکرد.

از نام عربی افلح و کنیت او ابو منصور و نام پدرش محمد روشن می آید، که اکنون افراد دودمان لویک آداب عربی را بکلی پذیرفته و در دین اسلام صلب شده بودند، و همین افلح بقایای بتخانه لویک غزنه را بر کند، و مسجدی بجای آن ساخت، که بنا مش مزگت افلح لویک شهرت داشت، و این نخستین مسجد دوره اسلامی می باشد که در غزنه بر جای بتکده قدیم ساخته شد.

اگرچه گردیزی تصریحی باین مقصد ندارد، که این ابو منصور افلح از دودمان لویکان بود، ولی حکایت سخی سرور پیوستگی او را بدودمان مذکور میرساند.

گردیزی در شرح حال یعقوب لیث گوید: که یعقوب بعد از فتح سیستان و تأسیس شاهی صفاریان، در بست و پنجوای و تگین آباد (ولایت قندهار کنونی) رتبیل حکمران اینجا را بکشت، و از آنجا بغزنین آمد، و از بلستان بگرفت و بگردیز آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشت

کرد، نامردمان اندر میان شدند، ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد^۱

بدین نحو حکمرانی دودمان لویک تا خروج صفاریان و سنه (۵۲۵۶) در گردیز دوام داشت، و در همین سالست که گویا این حکمرانان محلی در تحت سلطه حکومت مرکزی یعقوب لیث و دربار سیستان درآمدند، و بلخ و کابل و بامیان هم در دست یعقوب آمد، و لویک افلح خراج ده هزار درم را قبول کرد، و بعد از و اختلاف وی به حکمرانی محلی گردیز باقی ماندند، و زمان زندگی افلح را تا حد و (۵۲۸۰) تخمین میکنیم.

از ملاحظه اوضاع روشن می آید: که دودمان لویک در عصر ورود فاتحان عرب در دو قرن اول اسلامی بعد از مقابله های طولانی، بدیانت اسلام درآمدند، ولی هویت و موجودیت سیاسی و حکمداری خود را در غزنه و بعد از آن در گردیز محفوظ داشتند، تا که در اواسط قرن سوم هجری یعقوب به توحید اداره سیاسی مملکت نخستین بار موفق آمد، و این خانواده نیز در داخل وحدت سیاسی کشور، مقام حکمرانی خود را در گردیز حفظ کردند، و یعقوب نیز ایشا نرا به قبول تفوق سیاسی مرکز و دادن مالیات بر حال خود باقی گذاشت

۷/ منصور بن افلح :

در باره این شخص هیچگونه اطلاعی در دست نیست، جز اینکه گردیزی پدرش افلح را به کنیت ابو منصور نامیده است، و این ذکر گردیزی در موقعی است، که شرح حال یعقوب لیث را می نویسد^۲

اما بعد ازین در ذکر احوال سلطان مسعود غزنوی گوید که در ۵۴۲۱ بعد از درگذشت سلطان محمود، عهد و لویای خلافت را ابوسهل مرسل بن منصور بن

۱ - زین الاخبار ص ۶

۲ - زین الاخبار ص ۶

افلح گردیزی آورد و ازین هم ثابت می آید که منصور بن افلح بود، که زمان زندگانی او را در حدود (۳۵۰هـ) تخمین کرده میتوانیم.

۸/ ا بوسهل مرسل بن منصور:

چنانچه گذشت مرسل از رجال معروف دربار غزنویان بود، که وظایف سفارت و رسالت را داشت، و بقول گردیزی بعد از آوردن عهد و لولای خلافت (یعنی علامه شناختن رسمی سلطنت مسعود از دربار خلافت بغداد) امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدها و نیکو کرد. و این حوادث در ۴۲۱هـ در نشاپور قبل از رسیدن سلطان مسعود بهرات روی داده بود.

در باره مرسل غیر ازین ذکر گردیزی چیز دیگری موجود نیست، و در کتب دیگر نام وی دیده نشده، اما در جمله بندهای قدیم غزنه بفاصله ۱۵ میل طرف جنوب شرقی آن (بند مرسل) تا کنون هم بدین نام موجود است، و احتمال قوی می رود، که این بند منسوب به همین مرسل لویکی گردیزی باشد، که از اعظام رجال دربار مسعود و مسعود بود، و چون نام وی در حوادث ما بعد عصر مسعودی نیامده ممکن است در حدود ۴۲۱هـ مرده باشد.

۹/ سهل بن مرسل:

گردیزی کنیت مرسل سابق الذکر را ا بوسهل می نویسد و معلوم است که سهل پسر مرسل در حدود ۴۵۰هـ زندگانی داشته باشد و جز این اطلاعی در باره این شخص در دست نیست.

۱۰/ ابوعلی یا ابوبکر لویک؟

طوریکه در انتخابات مضامین طبقات ناصری و سیاست نامه گذشت، الپ تگین در ۳۵۱هـ غزنه را از یکنفر لویک بگرفت که سیاست نامه نام او را نگفته و طبقات ناصری نیز فقط امیر لویک می نویسد که احتمال دارد همان منصور بن افلح (نمبر ۷) سابق الذکر باشد. اما منتهاج سراج شرح جنگ ابوعلی لویک^۱ که پسر شاه کابل را بمرد خود آورده بود.^۲ در چرخ لوگر جنوبی کابل با امیر سبکتگین می نویسد که درین پیکار ابوعلی شکست

۱- زین الاخبار ص ۷۶

۲- در بعضی نسخ خطی بجای ابوعلی ابوبکر هم آمده

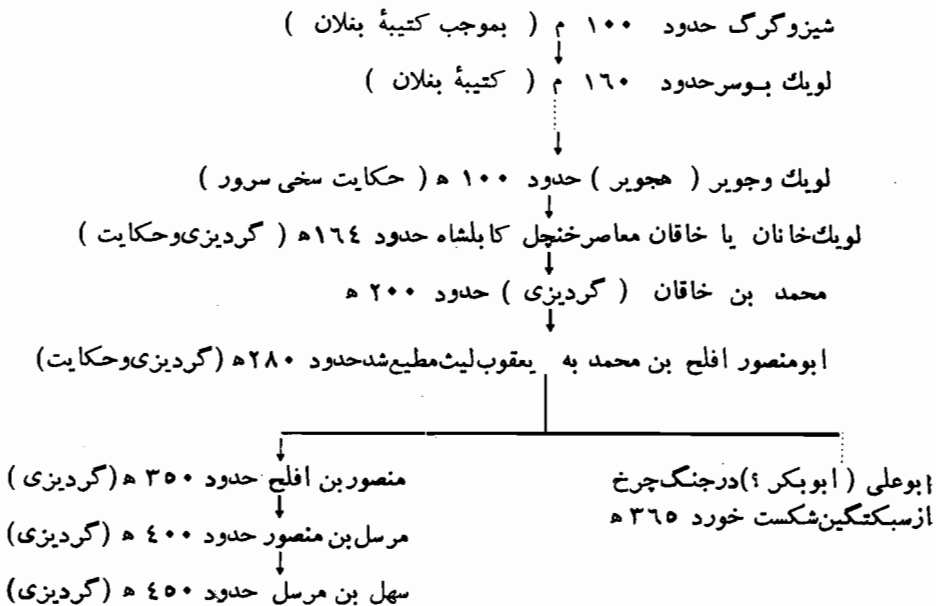
۳- بموجب سیاست نامه پسر شاه کابل داماد لویک بود (ص ۱۴۵)

خورد و بسکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست^۱

معلوم نیست که این ابوعلی یا ابو بکر با افلح و منصور و مرسل که از همین خاندان در همین عصر میزیستند، چه نسبت و قرابتی داشت؟ اما از آنکه جماعتی از غزنین به نزد يك ابوعلی نامه‌های نوشتند و استدعا میکردند، و وی هم لشکری و پهلایانی داشت و با خصم در می‌آویخت، پدید می‌آید که مقام شاهی و ریاست دودمان لویکان را داشت.

چون درین وقت در بین لویکان بر دأب عرب تسمیه بنام پسران و کنیت رواج داشت، احتمال میتوان داد که ابوعلی یا ابو بکر کنیت همان منصور باشد و شخصیت علیحده یی نباشد، ولی این احتمال وقتی به یقین میرسد، که درین باره سند دیگر بدست آید.

اکنون نمودار دودمان لویکان را ملاحظه فرمائید:



۲- رتبیلان زابلی

مورخان عرب در ذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجرت در زاوولستان و سیستان نام ملوک مقامی اینجارا که با فاتحان تازی مقابل بودند (رتبیل) می برند، و چنین به نظر می آید که این نام يك پادشاه نبوده ، بلکه دودمانی بود . زیرا از اوایل قرن اول تا اواخر قرن سوم هر یکی از شاهان این سرزمین بنام رتبیل ذکر شده ، و اگر يك شخص بودی ، مدت سه قرن دوام نداشتی .

دلیل این سخن تصریح بلاذری و مسعودی است که بعد از ذکر فتوح نخستین لشکر اسلامی تا کابل ، که از حدود سنه ۳۰ هجری دوام داشت ، در شرح فتوح عهد عبدالملک بن مروان (۶۵/۸۶ هجری) می نویسد : که رتبیل ، شاه نواحی بست ، بعد از رتبیل مقتول سابق بالشکر عرب جنگ کردی^۱ ، و ازین پدید می آید که دودمان شاهان زابلستان و سیستان را رتبیل گفتندی^۲ .

متأسفانه درمآخذ غیر عربی و فارسی و مسکوکات و کتیبه های مکشوفه تا کنون بنام رتبیل برنخورده ایم ، و نه در منابع عربی و فارسی ، نام یکی از شاهان جز همین لقب دودمانی تصریح شده ، بنا بران ماروایات مورخان عرب و عجم را در اینجا فراهم آورده ، و نتایج لازم را از آن میگیریم .

فتوح البلدان بلاذری :

درمآخذ عهد اسلامی قدیمترین کتابی که ذکر رتبیل را دران می بینیم فتوح البلدان

۱- فتوح البلدان ۴۹۱

۲- مسعودی در مروج الذهب ۳/۷۲ گوید بر هر کس که برین سرزمین متصل سرحد هند حکم را نهد او را رتبیل گویند ، و همین مطلب را ابن خلکان نیز تأیید میکند (وفیات الایمان ۴۴۵/۵)

احمد بن یحیی بن جابر معروف به البلاذری است (متوفی ۲۷۹هـ) وی فتوح اسلامی را در کرمان و سیستان از سنه ۳۰هـ بوسیله عبدالله بن عامر که ربیع بن زیاد را به سیستان فرستاد آغاز کرده، و فتوح زرنج و بست و داور و رنج و زابل و اناکا بل بوسیله فاتحان متعدد عربی برمی شمارد، و بار اول در عهد امارت ربیع بن زیاد حارثی که از طرف حضرت معاویه حکمران سیستان بود (بین سنه ۵۰ و ۶۰هـ) ذکر رتبیل را دارد.

بلاذری گوید: چون کابلشاه مسلمانان را از کابل بیرون راند، رتبیل برزابلستان و رنج تا بست دست یافت، و ربیع بن زیاد او را در بست هزیمت داد، و بعد از آنکه در رنج (قندهار کنونی) با او جنگ کرد، بلاد داور را هم بگرفت. بعد از ربیع در همین عصر معاویه چون عبیدالله بن ابی بکره به امارت سیستان آمد، رتبیل با او از طرف کشور خویش و بلاد کابل به قبول هزار هزار درهم (یک ملیون) صلح کرد و بعد از مرگ یزید بن معاویه (۶۴هـ) چون در سیستان بین قبا بل عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا را ضمیمه قلمرو خویش سازد، و در ایام خلافت عبدالله بن زبیر (۶۴/۷۳هـ) سرداران لشکر عرب به زرنج آمدند، و با رتبیل جنگیدند، و او را بکشتند. بعد ازین در عهد عبدالملک بن مروان چون عبدالله بن امیر بر سیستان امیر گشت، باز رتبیل که بعد از رتبیل اول مقتول حکمرانی میکرد، با لشکر عرب مقابل گشت، و در بست به دادن یک ملیون درهم صلح کرد.^۱ در عصر امارت حجاج بن یوسف، عبیدالله بن ابی بکره به سیستان و رنج آمد و تا نزدیکی کابل پیش رفت، درین وقت رتبیل به همراهی قوای ملی به جنگ پرداخت، ولی عبیدالله بدادن پنجاه هزار درهم با ایشان بصلح راضی شد، و درین جنگ لشکر عرب از بین رفت و پس نشست، تا که بقیه السیف ایشان به بست رسیدند.^۲ بعد ازین چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه عبدالملک بن مروان

۱ - طبری این وقایع را در سنه ۷۴هـ می نویسد.

۲ - طبری سنه ۷۹هـ

و حجاج خروج کرد، و از قوای خلافت شکست خورد، به رتبیل پناه آورد، ولی رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد^۱ و حجاج با رتبیل تا مدت نه سال باین شرط صلح کرد، که در هر سال هزار دهم عوارض بپردازد.

در عصر ولید بن عبدالملک قتیبه بی مسلم باهلی، با مارت خراسان و سیستان آمد^۲ چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، از رتبیل خراج خواست، ولی رتبیل جواب داد: که سر از اطاعت بر نداشتیم اما همان مبلغی را میدهم که حجاج تعیین کرده بود. چون این خبر به قتیبه رسید، امر داد که بهمان مبلغ قناعت کنند، زیرا این کشور برای عرب سرزمین مشغومی است.

بعد ازین چون در عصر سلیمان بن عبدالملک، مدرک بن مهلب به سیستان آمد^۳ رتبیل با و چیزی را نداد، و تا آخر عهد بنی امیه و ابو مسلم به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تا که در عهد منصور خلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی بر سیستان والی شد، و به رتبیل نوشت که مبلغ معین کرده حجاج را بفرستد، رتبیل متاع ناچیزی را فرستاد، که معن را از دیدن آن خشم آمد، و قصد رنج کرد، ولی رتبیل از انجا به زابلستان پس نشست، و سه هزار اسیر در دست لشکر عرب افتاد، و ماوند^۴ جا نشین او امان خواست، و به بغداد فرستاده شد. ولی معن از خوف مستان پس به بست برگشت. والیان خلیفه مهدی و الرشید نیز بعد ازین مبلغی را از رتبیل با اندازه توان و ناتوانی خود میگرفتند، و چون الامون خلیفه عباسی در خراسان بود، کابل بکلی مفتوح گشت و بست (برید) به آن شهر پیوسته گردید^۵

۱ - طبری سنه ۸۵

۲ - طبری سنه ۸۶

۳ - طبری سنه ۸۹۷

۴ - طبری سنه ۸۱۵۱

۵ - این نام بومی افغانستان قدیم از زبان دری به نظمی آید ما = مها (بزرگ و مه) + وند (ادات تصاحب و دارائی، از مصدر وندن یعنی نهادن و دارا بودن) پس ماوند بمعنی دارنده بزرگی و مهمی باشد که نظایر آن خداوند و دماوند و نهاوند است.

۶ - فتوح البلدان از صفحه ۴۸۴ تا ۴۹۵

بعد از البلاذری احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح الیعقوبی اصفهانی که در حدود (۵۲۹۲ هـ) زندگی داشت، در جملة ناحیت های سیستان کورة زرنج العظمی را پایتخت ملک رتبیل می نویسد^۱ و بعد از آن داستان همان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کنندی را که در سیستان نزد رتبیل رفت، و رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد و صلح پیوست می آورد و گوید: چون حجاج عماره بن تمیم لخمی را بولایت سیستان گماشت، رتبیل را گوارا نیامد، و ازینرو حجاج او را عزل کرد^۲ و چون در آن زمانه ما بعد مدرك بن مهلب و سیال بن منذر، و در عهد هشام بن عبد الملك (۱۰۵/۱۲۵ هـ) یزید بن غطریف به سیستان گماشته شدند، رتبیل بایشان چیز نپرداخت و ممتنع ماند^۳

همین مورخ در تاریخ خود مینویسد:

«در سنه ۸۰ هـ عبد الرحمن بن محمد بن اشعث از طرف حجاج با ده هزار نفر بر سیستان گماشته شد، چون به بست آمد، ملک این شهر رتبیل با استحکام اطراف پرداخت، و عبد الرحمن از نیروی او ترسید، و پس از بلاد او به بست بازگشت، و با رتبیل صلح نامه یی را امضاء کرد، و از امر حجاج سر پیچید، و باغی شد، و برای پیکار وی بطرف اهواز حرکت کرد، که بعد از جنگهای متعدد در دیر جماجم شکست خورد، و روی به سیستان آورد، و لی عبد الله بن عامر که گماشته اش در آنجا بود، او را به زرنج نگذاشت، و ازینرو در بست پیش عیاض بن عمرو آمد، و این هزیمت عبد الرحمن در سال ۸۳ هـ بود، که بعد ازین مطابق صلح نامه گذشته با چهار هزار نفر از همراهان خویش به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عماره بن تمیم لخمی را پیش رتبیل فرستاد، و او را به سوق دادن صد هزار لشکر جنگی تهدید نمود، تا عبد الرحمن را بد و سپارد، اما رتبیل نپذیرفت.

۱- ابلدان ۴۵ طبع نجف ۱۳۷۷ ق

۲- ابلدان ۴۶

۳- ابلدان ۴۷

درین اوقات عمید بن ابی سبیح که پیش رتبیل اعتباری داشت، به بست نزد
عمارة بن تمیم رفت و هر دو عهدنامه هایی را به مهر حجاج بنا م رتبیل آوردند تا که
در آخر رتبیل عبدالرحمن را به ایشان سپرد^۱

بعد ازین در ۹۲ هـ حجاج امیر خراسان، بقتیبه امر داد تا به سیستان رود، و با
رتبیل بجنگد، قتیبه به زالق سیستان آمد، و بر رتبیل بتاخت. رتبیل پیام داد که ما
صلح کردیم و شما هم قبول کردید، اکنون چرا آنرا نقض کنید؟ قتیبه در پاسخ گفت که
حجاج صلح را نپذیرفت. رتبیل گفت: اگر صلح را بخواهید بر شما نیک است،
والا امیدواریم نصرت با ما خواهد بود. قتیبه چون مقاومت رتبیل را دید، با یاران
خود گنت: این سرزمین شوم است، و در آن عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و دیگران
تلف شده اند، و ما نمیتوانیم از حیل رتبیل سوختانیدن مواد خوراکی و علوفه
نجات یابیم، و ری قلاع ایشان را بگوییم، بنا برین قتیبه از کشور رتبیل روی به
خوارزم نهاد^۲

المعقوبی گوید: که بعد از ۱۶۳ هـ المهدی خلیفه عباسی بغداد سفیرانی را
به ملوک (خراسان و ماورای آن) فرستاد، و ایشان را باطاعت خویش فراخواند،
که ازان جمله کابشاه خنجل و شیربامیان و رتبیل ملک سیستان اطاعتش
را بپذیرفتند^۳

محمد بن جریر الطبری:

امام ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ هـ) از مورخان مشهور دوره
اسلامی و زبان عربیست، وی نیز از رتبیل در مورد مختلف تاریخ الامم و الملوک خود
ذکرهایی دارد که در اینجا تلخیص می شود:
در ذکر فتح سیستان سال ۲۱ هـ گوید:
در عصر حضرت عمر (رض) عاصم بن عمرو به فتح سیستان گماشته شد،

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۹ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/۲۸۷

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷

درینوقت شاه از برادرش رتبیل به آمل گریخت، و هردو بر سلم بن زیاد که در سیستان بود فرود آمدند، وی ایشانرا دران دیار بگذاشت و کیفیت حال را به حضرت معاویه نوشت، اما شاه بعد از فوت معاویه سر بر آورد، و رتبیل بر زرنج چشم طمع دوخت، و بران بلاد مستولی گشت^۱

طبری در شرح وقایع سنه ۵۷۹ هجری پیکارهای رتبیل را با عبداللہ بن ابی بکره همان طوریکه در اقتباس فتوح البلدان بلاذری نقل افتادمی آورد که اکثر لشکر عرب در پیکار بارتبیل از بین رفت، و چون به حجاج این خبر رسید، به خلیفه عبدالملک اطلاع داد، که اگر لشکر قوی و فراوان بدین دیار فرستاده نشود، هرآینه رتبیل و یارانش بران غالب آیند^۲ چون این نامه حجاج بدربار اموی رسید، عبدالملک بجواب آن چنین نوشت: «نامه ات رسید و از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنها بی که کشته شدند اجرشان بر خداست. اما درباره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان دران چنین سرنوشتی را دیدند، رأی من همانست، که رأی تو بران قرار گیرد و موفق باشی»^۳

حجاج در سنه ۸۰ هجری چهار هزار لشکر مجهز و مسلح را بقیادت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر سیستان سوق داد، عبدالرحمن در سیستان از سمرنبر مردم را بانقاص از رتبیل برانگیخت. چون رتبیل خبر یافت نامه بی عذرآلودنوشت و صلح خواست ولی عبدالرحمن آنرا نپذیرفت، و با لشکر نیرومند خویش در دیار رتبیل درآمد، و رتبیل پس نشست و لشکر یان عرب که سخت مجهز بودند و بدین سبب آنرا جیش الطواغیس گفتند، و دو میلیون درهم بران صرف شده بود، حصه بزرگی را از سرزمین رتبیل باغنایم گاو و گوسپند و غیره بدست آوردند، و در هر جا عاملی را بابریدگما شتند، و قرارگاههای لشکری را در ماکن خوفناک و دره ها و شهرها مقرر داشتند.^۴

عبدالرحمن والی عرب، بعد ازین از حجاج سر برداشت و پروشورید، و بین

۱- طبری ۲۵۶/۳

۲- طبری ۱۳۸/۵

۳- طبری ۱۴۰/۵

۴- طبری ۱۴۲/۵

ایشان پیکارهای عظیم روی داد، تا که در سنه ۸۳ هـ به زرنج سیستان عقب نشست، چون بدان شهر راه نیافت، به بست آمد و چون رتبیل شنید عبدالرحمن را به نیکی پذیرفت، و بالشکر خود به اطراف بست آمد، درینوقت یاران عبدالرحمن او را به زرنج بازخواستند و تاهرات پیش رفتند. ولی عبدالرحمن پس به رتبیل پناه برد، و حجاج نامه فرستاد، تا رتبیل عبدالرحمن را به حجاج باز فرستد، و الا کشور رتبیل بوسیله یک میلیون لشکر پا مال خواهد شد، در آخر رتبیل به مقابل فروگذاری خراج هفت ساله، عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، و یاسر او را بریده به حجاج فرستاد، و کان ذالک فی سنه ۸۵ هـ^۱

در سنه ۹۲ هـ قتیبه بن مسلم قصد رتبیل اعظم و زابل را نمود، چون به سیستان آمد رتبیل بوسیله فرستادگان خود طلب صلح نمود.^۲

مسعودی

مورخ و جهانگرد معروف علی بن حسین مشهور به مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ) که خودی بلادخراسان و سندر ایدن کرده، و کتاب مروج الذهب را در (۳۳۲ هـ) نوشت در شرح اختلاف حجاج و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث والی سیستان و بست و رنج می نویسد: که عبدالرحمن باملوک این دیار مثل رتبیل^۳ و غیره جنگ کرد، و هر که برین سرزمین متصل مرزهند حکم راند، او را رتبیل گویند، و بعد از آن عبدالرحمن از اطاعت خلیفه عبدالملک و حجاج سرکشید (سنه ۸۲ هـ)^۴

همین مورخ گوید: که در سنه ۲۸۳ هـ عمرو لیث هدایائی را بدر بار معتضد خلیفه بغداد فرستاد، که در آن جمله بتی بود از جبال بست و بلاد داور و اصنام کوچک آراسته به زیور و جواهر، که مردم بغداد روزها به تماشای آن مشغول بودند، و زابلستان به کشور فیروز بن کنک ملک آنجا مشهور بود، و این ملک قلاع محکم و استواری داشت، که در عالم نظیر آن نباشد^۵

۱- طبری ۱۸۸/۵

۲- طبری ۲۴۶/۵

۳- در نسخه مطبوع زنبیل طبع شده که تحریف رتبیل است و شرح آن بعد ازین می آید.

۴- مروج الذهب ۷۲/۳ طبع دارالرجاء قاهره ۱۹۳۸ م

۵- مروج ۱۷۲/۴

مورخین دیگر عرب از قبیل ابن اثیر و ابوالفداء و زینی دحلان و غیر هم همین مطالب مورخان ما تقدم را در باره مقاومت های رتبیلان بالشکر اسلامی تکرار کرده اند ، و چیزی تازه ندارند ، بنا برین از ذکر آن که تحصیل حاصل است صرف نظر شد .
مطهر بن طاهر مقدسی :

این مورخ عربی که کتاب البدء و التاریخ را در ۳۵۵ هـ در شهر بست کنار هلمند نوشت ، و بقول برو کلمن در همین شهر بود^۱ در شرح پناه بردن عبدالرحمن به رتبیل این مطلب تازه را ز یاد می کند که حجاج مبلغ یک ملیون و چهار صد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتبیل فرستاد ، تا عبدالرحمن را با و دهد . رتبیل او را در غل و زنجیر کشید و تسلیم نمود ، مگر عبدالرحمن خود را از بالای قصر انداخت و در رخج بمرد و سرا و رابه حجاج فرستادند^۲

ابن خلکان :

ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان مورخ معروف زبان عربی (۶۰۸-۶۸۱ هـ) که از بقایای خاندان برمکیان بلخ بود ، در شرح حال یعقوب لیث مینویسد : « در حدود سیستان قبیله یی از ترک (شاید ترک به فتح تین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند که ایشان را الد راری (شاید اندری قبیله افغانی ساکن حدود غزنی) گویند و پادشاه آنها رتبیل است . یعقوب شاه ایشانرا بکشت و سه نفر شاهان ایشانرا بعد از رتبیل قتل کرد ، و هر شاه این سرزمین را رتبیل گویند . چرن ملوک اطراف مانند ملک مولتان و ملک رخج و ملک زابلستان و ملک سند و مکران و غیر هم این را بدیدند ، از یعقوب بترسیدند و خاضع شدند^۳

مطالعه مهمه تواریخ فارسی در باره رتبله :

در تاریخ سیستان که مولف آن شناخته نشده و قسمت مهم آن در حدود ۴۴۵ هـ

۱- تاریخ ادب عرب ۳ / ۶۲

۲- البدء و التاریخ طبع پاریس ۱۸۹۹ م جلد ۶ ص ۳۷

۳- و فیات الاعیان ۵ / ۴۴۶ طبع قاهره ۱۹۴۹ م

نوشته شده، مطالب مهمی در بارهٔ رتبیان موجود است، که مادر قسمت وقایع هر مطلبی را بجای خود نقل خواهیم کرد، ولی چون مولف تاریخ سیستان مطلع ترین شخصی است به وقایع و احوال رجال و ناموران این سرزمین. بنابراین درینجا مطالب تاریخ سیستان در بارهٔ رتبیان اختصار میشود:

اندر سنه ۵۴۷ هجری قمری به بست و رخدوان ناحیت شد و آن رتبیل^۱... که رفته بود با او حرب کرد، و رتبیل بهزیمت از پیش او برفت و به زمین هندوان شد^۲ اندر سنه ۵۵۱ هجری قمری به سیستان آمد، پس به سیستان یکچند بیود و برفت به بست و رخدو کا بل شد، و بار رتبیل حرب کرد، و آخر صلح کرد با دو هزار هزار درم^۳ و رتبیل نزدیک او آمد، و با او به سیستان آمد، و ازینجا رتبیل را از پس آن ببصره فرستاد نزدیک زیاد بفرمان زیاد. که زیاد خواست که او را ببندد، چون آنجا رسید او را بنواخت، و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید بن ابی بکره. و او را خبر هاء بسیار ست اندر وجود و سخا و شجاعت. اما این کتاب بر وجه اختصار قصد کرده ایم، که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بود دست بروز گار او، آن بعمرها دراز گفته آید؛ بعد از سنه ۶۴ هجری بن عبد الله بن عامر بن کریم به سیستان آمد، و خبر بست و کا بل کردند که ایشان سر بتافته اند، براه بیابان برفت، و رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند، چنانچه مسلمانان فروماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، عمر بن شان العاری مردی معروف بود، با عبدالمزیز یکجا بود، حمله کرد و رتبیل هزیمت شد^۴.

پس ازین از حرب رتبیل در بست در سنه ۷۴ هجری و باز نبردهای وی با عبید الله بن

۱- مرحوم ملك الشمره بهار ناشر و مصحح تاریخ سیستان این کلمه را ز تبیل خوانده که در آخر این

مبحث شرح داده خواهد شد.

۲- تاریخ سیستان ۹۱ طبع تهران ۱۳۱۴ ش

۳- دو میلیون

۴- تاریخ سیستان ۹۴

۵- تاریخ سیستان ۱۰۶

۶- تاریخ سیستان ۱۰۸

ابی بکره در سال ۵۷۸ هجری و داستان او با عبدالرحمن محمد اشعث در سنه ۵۸۲ هجری و جنگهای رتبیل با اشعث بن بشر در ۵۸۶ هجری و با محمد بن جعش در سنه ۵۱۰۹ هجری و با سلیمان کندی در سنه ۱۳۸ هجری ذکر کرده و در سنه ۱۵۱ هجری آمدن یزید بن مزید را از طرف معن بن زایده به رخد تفصیل میدهد که رتبیل با و هدیه فرستاد ولی یزید با او در بست بیاویخت. و سی هزار مرد اسیر گرفت، و داماد رتبیل که نام او ماوید؟ (در بلاذری: ماوند خلیفه رتبیل) بود زنها را خواست، و سوی منصور خلیفه فرستاده شد^۲

همچنین مولف نامعلوم تاریخ سیستان بعد ازین عصر در موارد ذیل نام رتبیل را در ضمن وقایع سیستان آورده است:

در عصر خلافت هادی در ماه صفر ۱۶۹ هجری تمیم از بست به رخد شد و بار رتبیل حرب کرد و برادر او را اسیر کرد و به عراق فرستاد.^۳

در سنه ۲۴۹ هجری یعقوب لیث صفاری در رخد با صالح بن نصر که به رتبیل پناه برد بود بیاویخت، و رتبیل را بیهکند و بکشت با شش هزار مرد، و سی هزار اسیر گرفت، با چهار هزار اسب. و برادر رتبیل بزنها را یعقوب آمد و تخت سیمین رتبیل و خزینه و سلاح و تمام قرا بتان او در د و صد کشتی به سیستان حمل شد که در آن جمله احرسی (کذا) برادر رتبیل هم بود. یعقوب صالح بن حجر ابن عم رتبیل را بولایت رخد حکمران فرستاد^۴ اما صالح در شعبان ۲۵۲ هجری صی شد و در قلعه کوهژ (کوهک ده میلی غرب قندهار بر کنار غربی ارغنداب، که بقول بیهقی شارسنان رتبیل بود) (ص ۳) از طرف یعقوب متحصن گردید، چون صالح را یقین شد که قلعه بخواهد ستند، خویشتن را بکشت، و او را از قلعه فرو افگندند، و زنها را خواستند، و صالح را به بست آوردند و بگور کردند، و محمد بن وصیف دبیر رسایل (سرمنشی) در بار یعقوب شعری پاریسی بگفت در مدح او، و در آن واقعه

۱- تاریخ سیستان ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۰ تا ۱۴۳

۲- تاریخ سیستان ۱۴۴

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

۴- تاریخ سیستان ۲۰۶

کشتن رتبیل را چنین یاد کرد :

به لتمام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگک

لتره شد لشکر رتبیل و هباگشت کنام^۱

در سنه ۲۵۵ هجری پسر رتبیل کبر بود (شاید گبر یا گبر) و به قلعه بست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ جمع کرد، و به رخد شد، و رخد بگرفت، و یعقوب به دفع او در ذیحجه همین سال برآمد، و پسر رتبیل از رخد به کابل گریخت، و یعقوب بعد از تاخت و تاز بر خلیج و ترکان (غاجی و تره کی) در شوال ۲۵۶ هجری به سیستان آمد.^۲

دو سال بعد در ربیع الاول ۲۵۸ هجری باز یعقوب به سرکوبی پسر رتبیل بزابستان رفت و پسر رتبیل به قلعه نای لمان (در اجرستان کنونی غرب غزنی) بر شد، و حصار گرفت و او را فرود آورد و بند بر نهاد.^۳

در تاریخ سیستان همین مطالب درباره رتبیل ذکر شده که ما نتایج مهی را از آن بدست خواهیم آورد.

درمجمل :

درمجمل التواریخ که مولف مجهولی آن را در ۵۲۰ هجری نوشته دو بار ذکر رتبیل آمده یکی در عصر حضرت عمر در سال ۲۳ هجری در شرح فتح مکران گوید :
که مکرانیان به ملک سندا استعانت کردند که آنرا رتبیل خوانند و او بحرب مسلمانان آمد و رتبیل کشته شد. و باز در شرح احوال عبداللہ بن ابی بکره نویسد که وی به سیستان با رتبیل حرب کرد، و سیستان کشاده شد (بین ۷۶ و ۸۳ هجری)^۴
گردیزی :

۱ - تاریخ سیستان ۲۰۸/۲۱۰ درین بیت لتمام نام محلی خواهد بود؟ و لتره بمعنی پاره پاره ولت بمعنی ضرب و گرز و کنام آرا مگناه است .

۲ - تاریخ سیستان ۲۱۵

۳ - تاریخ سیستان ۲۱۶

۴ - مجمل التواریخ و القصص ص ۲۷۹/۳۰۴ طبع طهران ۱۳۱۸

ابوسعید عبدالرحمن بن ضحاک بن محمود گوردیزی نیز داستان پناه بردن عبدالرحمن بن محمد اشعث را به ربیبل آورده و او را امیر کابل می‌داند و باز در احوال یعقوب لیث می‌نویسد: که از بست به پنجوای و تگین آباد آمد و بار تبیل حرب کرد و حیلہ ساخت و ربیبل را بکشت و پنجوای رخد بگرفت، و پس از گرفتن غزنین و زابلستان و گرد یزوی بلخ و بامیان رفت (سنه ۵۶۲هـ) و از آنجا باز گشت و بکابل شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز (شاید از اخلاف همان فیروز بن کنک مذکور در مسعودی) را بگرفت و سوی بست شد.^۲

عوفی:

همین داستان حیلہ یعقوب و کشتن ربیبل از طرف محمد عوفی بخاری در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات (تالیف ۵۶۳۰هـ) نیز نقل شده، که مادر قسمت حوادث عصر یعقوب و شرح حال صفاریان آنرا خواهم آورد.

نتایج این مبحث

۱- بموجب تاریخ طبری و تاریخ سیستان ربیبل در سیستان و سرزمین رخد (قندهار کنونی) از اوایل عصر و رود فاتحان مسلمان بعد از سنه ۵۲۱هـ وجود داشت و چنانچه طبری اشاره می‌کند، یک برادر شاه و برادر دیگر ربیبل نامیده می‌شد، چون شاه لقب حکمدار کابل بود، بنا بر آن باید گفت که از دو برادر آنکه بر زابل و رخد و سیستان حکم می‌راند ربیبل لقب داشت، و آنکه بر کابل و ملحقات آن مسلط بود (شاه) گفته می‌شد، چنانچه بقول یعقوبی در سنه ۱۶۳هـ کابل شاه خنچل نام داشت، و ربیبل ملک سیستان بود، و همین ربیبل است که بقول صاحب مجمل در سنه ۲۳هـ ملک سند هم شمرده می‌شد، و ازین پدید می‌آید که دامنه اقتدار ربیبل از رخد و زاول و سیستان تا حدود سند هم کشیده می‌شد، زیرا خطه رخد (قندهار کنونی) همواره تادریه بولان که به سرزمین سند متصل است ادامه داشته است.

۱- زین الاخبار خطی ورق ۶۳ الف

۲- زین الاخبار ورق ۸۵ ب

۲- از اسناد عربی و فارسی قرابت و خویشاوندی کابلشاهان و رتبیلان ثابت است. ولی دامنه اقتدار رتبیلان از سیستان تا غزنی بود، و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانه‌های دریای سند حکم می‌راندند، و نویسندگانیکه کابلشاهان را رتبیل شمرده‌اند قول ایشان منافی اکثریت قاطع مآخذ عربی و فارسی است و خلط کرده‌اند.

۳- رتبیلان در شهرهای زرنج و بست و پنجوای و کوهک مرکزیت داشتند، و بقول بیهقی همین کوهک (= کوهز که اکنون هم بقایای آن بنام کوهک در غرب قندهار بر کنار غری ارغنداب موجود است) شارستان رتبیل بود.

۴- بقول تاریخ سیستان در عصر یعقوب لیث (سنه ۲۵۵هـ) پسر رتبیل گبر بود. اگر قرائت کلمه گبر صحیح باشد پس حدس می‌توان زد، که دیانت رتبیلان در اواسط قرن سوم گبری (زردشتی) بود، و به قرار اسناد تاریخی میدانیست که دیانت گبری (گبرکی) در سیستان و اراضی غربی افغانستان تا همین عصرها هم باقی بود. و در آخر افراد این خاندان مسلمان نیز بوده‌اند.

۵- عصر رتبیلان و عدد ایشان :

از روی مآخذ موجود میدانیم که رتبیلان از آغاز دوره اسلامی (تا ۲۵۸هـ) که یعقوب لیث ایشان را مستأصل می‌کرد، سمت حکمرانی و شاهی را داشته‌اند، و البته بصورت فجائی خاق نشده‌اند، و از بقایای ملوک دوره قبل از اسلام این سرزمین بودند. ولی چون از دوره قبل از اسلام سندی از احوال این دودمان نداریم بنا بر آن از روی مآخذ عربی و فارسی وجود ایشان را تا (۲۵۸هـ) ثابت میدانیم.

اگر بقرار حکم مورخان که یک قرن را برای سه نسل تعیین کرده‌اند، در دو نیم قرن عهد اسلامی عدد شاهان این خانواده را بر شماریم، باید کم از کم هشت و نه نفر از این دودمان حکمرانی کرده باشند بدین موجب ۱

۱- چون شرح احوال این رتبیلان در اقتباس کتب در صفحات گذشته آورده شده در اینجا تلخیص و حواله داده میشود.

اول :

رتبیل عصر خلفای راشدین از ۱ تا ۵۳۳ ہجری بقرار روایت طبری اورامی شناسیم
ہما نست کہ برادرش شاہ ازو بہ آمل گریخت و بقول مجمل کشتہ شد .

دوم :

رتبیل مقتول عصر امویان از ۳۴ تا ۶۶ ہجری بقرار ذکر بلاذری و طبری و تاریخ
سیستان ، کہ اونیز بدست مسلمانان کشتہ شد .

سوم :

رتبیل دیگر عصر اموی از ۶۷ تا ۱۰۰ ہجری بقرار بلاذری و یعقوبی و طبری و مقدسی
و مسعودی و گردیزی و تاریخ سیستان ، وی در بست بہ دادن یک ملیون درہم با
مسلمانان صلح کرد و درسنہ (۸۵) ابن اشعث را بہ حجاج سپرد ، و طبری اورا رتبیل
اعظم می نامد .

چہارم :

رتبیل او اخر عصر اموی از ۱۰۱ تا ۱۳۲ ہجری کہ بہ حکمران گماشتہ دربار اموی باج
نمیداد (بلاذری ، یعقوبی ، تاریخ سیستان .)

پنجم :

رتبیل او ایل عصر عباسی از ۱۳۴ تا ۱۶۶ ہجری ماوند یا ماوید داماد و خلیفہ او بود ،
کہ بہ بغداد فرستادہ شد . معاصر خنچل کا بلشاہ و مطیع دربار بغداد (بلاذری ،
یعقوبی ، تاریخ سیستان)

ششم :

رتبیل دیگر عصر عباسی از ۱۶۷ تا ۲۰۰ ہجری در عصر الہادی عباسی ۱۶۹ ہجری برادرش
اسیر شد و اورا بہ عراق فرستادند . (بلاذری ، تاریخ سیستان .)

ہفتم :

رتبیل سوم عصر عباسی از ۲۰۱ تا ۲۳۳ ہجری درمآخذ موجودہ ذکر از وی نیست .

هشتم :

رتبیل عصر صفاری از ۲۳۴ تا ۲۴۹ هـ که بقول تاریخ سیستان و گردیزی و این خاندان و عرفی بطرفنداری صالح بن نصر بایعقوب در آویخت و کشته شد. وی در تخت روان حرکت میکرد و تخت سیمین داشت و نامش رتبیل در قصیده محمد بن وصیف مذکور است. برادرش (احرسی) بزهار یعقوب آمد و به سیستان فرستاده شد.

این رتبیل کا کا زاده یی هم داشت که نام او اسلامی و عربیست، یعنی صالح بن حجر که یعقوب او را حکمران رخصد نمود ولی وی در (۲۵۲ هـ) عاصی شد، و عاقبت خود کشی کرد (تاریخ سیستان)

نهم :

پسر رتبیل (۲۵۰-۲۵۸ هـ) وی پسر رتبیل سابق الذکر نمبر هشتم بود و تاریخ سیستان او را گبر گوید، بعد از قتل پدر در بست محبوس بود، در سنه ۲۵۵ هـ بگریخت و سپاه فراهم آورد و در بخد بگریخت. یعقوب او را بشکست و به کابل بگریخت. چون یعقوب برگشت وی زابلستان را باز بدست آورد، تا که در سنه ۲۵۸ هـ یعقوب او را در حصار نای (اجرستان) بگریخت، و بند بر نهاد (تاریخ سیستان) و درینجاست که دودمان قدیم و تاریخی رتبیلان از بین می رود، و شاهی این سر زمین به موسس دودمان صفاریان یعقوب لیث انتقال می کند، و بعد ازین در تاریخ نامی از رتبیل دیده نمی شود.

ناگفته نماند که تا کنون نام رتبیل بر مسکوک یا کتیبه یی دیده نشده و در سفرنامه های زایران چینی و مورخان هندی نیز ذکری از ایشان نیست و چون زایران چینی به او اوسط زابلستان نگذاشته اند، بنا برین ذکری از ملوک آنرا هم ندارند.

۱- این نام در نسخه خطی تاریخ سیستان بدون نقطه است و آنرا احربنی و احرسی و غیره توان خواند، حدس من اینست که اصل آن خربنی باشد نزدیک نام خرشون که در اعلام اجساد افغانان دیده می شود، و در مطلع سمدین سمرقندی خرشوانی است (مطلع سمدین ۲/۳۵۹ طبع لاهور)

اما مورخان عرب و عجم را چون در اولین مراحل فتوح اسلامی بعد از گشودن سیستان سروکاری بارتبیلان بود، ازیشان فراوان ذکرها دارند، که ما لب لباب آنرا درین فصل آوردیم، و قسمت وقایع را در فصول آینده بجای خود ذکر خواهیم کرد.

ضبط‌های مختلف نام رتبیله و اصل آن

نام رتبیله در کتب عربی و فارسی به املاهای مختلف ضبط و نقل شده، و کاتبان کتب خطی آن را بانواع مختلف رتیل - رتبیله - رتبال - زنبیل - زنبیل و حتی روسل و تلبل آورده‌اند و همین املاهای عجیب و غریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ مرحوم ملک الشعراء بهار خراسانی گردیده، و این کلمه را از ریشه (زننده پیل) فارسی پنداشت، و اصل آنرا زنبیل یا زنبیل گفت^۱ و برخی از نویسندگان دیگر هم همین نظر را پذیرفتند.

راورتی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً در هندی رتن پال بوده و تصحیف شده است^۲ ولی مورخان عرب مانند بلاذری و یعقوبی و طبری و مسعودی این کلمه را با لاتفاق رتبیله ضبط کرده، و جمع آن را رتابله نگاشته‌اند، که قیاس است بر جمع قیصره، نمازده، کیاسره، فراغنه، تراکمه، افاغنه که این وزن جمع مکسر در عربی همواره در مورد اسمای ملوک و ملل مستعمل بود. این کلمه طوریکه مرحوم بهار حدس زده زننده پیل = زنبیل نیست، و برای این مطلب چند دلیل محکم ادبی و تاریخی موجود است:

اولاً: مسعودی مورخ دانشمند و جهانگرد عربی، مکرراً این نام را رتبیله ضبط میکند^۳ در حالی که همین مولف در همین کتاب کلمه زننده پیل را جداگانه استعمال می‌کند؛

۱ - حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ و مجمل ۴۲

۲ - یادداشتها بر افغانستان ۶۳

۳ - رجوع به اقتباسات از مروج الذهب مسعودی در صفحات گذشته.

۴ - مروج ۱۶/۳ و ۳۰۲/۵

و هر دور اخلط نکرده است، و کلمه زنبیل که اصلاً عربیست^۱ در کتب لغت عرب جدا از کلمه الزند بیل آمده است، و هم کلمه موخر الذکر را عربها با مفهوم آن کاملاً بحيث کلمه دخیل و معرب می شناختند، و زندبیل بر وزن خندریس بمعنی پیل عظیم معرب است.^۲

مثلاً کلمه زندبیل را بهمان معنی ای که فردوسی گفت «بتن زنده بیل و بجان جبرئیل» یکنفر شاعر عربی زبان ملتانی در قصیده عربی استعمال کرده که در مروج الذهب (۱۴/۳) موجود است، و احمد بن عبد الوهاب نویری متوفی ۵۷۳۳ در نهایتاً الارب (۳۱۱/۹) از مروج نقل کرده است، همچنان مطیع بن ایاس شاعر عرب زندبیل را در اشعار خود آورده^۳ و ابو منصور موهوب بن احمد جو الیقی (۵۴۰/۴۶۵) زبان شناس عرب تصریح میکند که الزندبیل کلمه فارسی معرب است و نویسندگان قاموس و لسان العرب هم آنرا بمعنی فیل عظیم و معرب زنده پیل می شناخته اند. همین جو الیقی که کلمه زندبیل را با تمام کیفیت آن می شناخته در کتاب المعرب خود در تبیل را بمعنی ملک سجستان ضبط کرده که در نسخ خطی به فتحه راء نوشته شده است^۴ و ازین بر می آید که لغویون عرب هر دو کلمه را جداگانه شناختند. ثانیاً: کلمه رتبیل را شعرای عرب بهمین معنی ملک سیستان می شناختند. مثلاً فرزדق یکنفر شاعر معاصر رتبیلان در مدح سلیمان بن عبد الملك اموی (۹۶ - ۵۹۹) گفت:

وتراجع الطرداء اذوثوا بالامن من رتبیل والشحر۶

ازین بیت شاعر معاصر را به ثابت می آید که اصل کلمه رتبیل بود، نه زنتبیل (کما زعم)

۱- رك لسان العرب و تاج العروس و غیره. در منتهی الارب ۲/۲۰۳ گوید: زنبیل: بالکسر کیسو و انبان. و احمد بن حسین بن احمد بن زنبیل نها و ندر او ی تاریخ بخارا است از ابوالقاسم اشقر از بخاری. و ازین پدید می آید: که کلمه زنبیل بطور علم هم مستعمل بود.

۲- منتهی الارب ۲/۲۰۴

۳- کتاب الحیوان جا حظ ۷/۵۰

۴- المعرب من الکلام الاعجمی ص ۱۷۶ طبع احمدشاکر قاهره ۱۳۶۱ ق

۵- المعرب جو الیقی ۱۶۳

۶- دیوان الفرزدق ۱/۳۲۴ که رتبیل به فتحه راست.

زیرا زنبیل و زناً و عروضاً در آن نمی‌گنجد.

ثالثاً: تازیان داستانهای مقاومت‌ها و پیکارهای رتابله را در سیستان و رخدو زابلستان شنیده بودند که بقوت و صلابت تام لشکرهای متهاجم تازی را محو میکردند، و قراریکه گذشت جیش الطواویس عرب را از بین بردند، چون این نام بطور اسم هیدرو شهرت یافته بود تازیان آنرا بر فرزندان خود نیز می‌نهادند، چنانچه یکنفر محدث معروف رقبیل بن صالح نیز وجود داشت که علامه زبیدی در شرح قاموس تحت مادة الرقبیل ذکر او را آورده^۱ و علامه ذهبی احادیث فراوان را از او نقل نموده است^۲

از تمام این دلایل لغوی و ادبی ثابت می‌آید، که اصل این نام رقبیل بود، زیرا کلمه رقبیل از تازیان که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته در وزن عروضی بیت و قصیده مذکور نمی‌گنجد، و اگر آنرا زنبیل فرض کنیم پس در تحت مادة الرقبیل نمی‌آید و چنانچه گذشت لغویان عربی ماده زنبیل را جداگانه آورده و در آن علمی را بشکل زنبیل ذکر کرده اند.

چون این کلمه از عرب یا فارس و ماوراءالنهر با فغانستان نیامده، و ریشه آن در السنة آن دیار وجود ندارد، بنا بر آن آفرایک کلمه داخلی و مربوط به السنة مقامی افغانستان باید پنداشت، و ریشه آنرا هم در زبانهای این سرزمین جستجو باید کرد.

تجزیه تخمینی نام

چنین حدس میتوان زد که جزو آخرین کلمه (بیل) باشد و طوریکه راور تی گوید با (پال) که در آخر اسمای پندتو و هندی می‌آید هم ریشه خواهد بود، و بدین صورت املاهای اصلی آن (رتبیل) باشد که بنا بر عدم وجود فرق (بوپ) در املاهای عربی و فارسی کلاسیک همواره (رتبیل) به باء موحده نوشته شده است.

۱- تاج العروس مادة الرقبیل.

۲- مشتبیه لفسه علامه ذهبی، به استفاذه از مقاله دکتور بلوچ جون ۱۹۵۸ م. در منتهی الارب ۹۲/۲ نام این محدث صاحب رقبیل است.

در برخی از اسما قدیم کلمه (پال) لابل پیلل آمده، که در پنبتو به معنی پروردن و تنمیه است، و پال و پیل همین معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) و خپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسما هندی رتن پال، گوپال، اند پال، جیه پال و غیره هم موجود باشد، چه در هندی و سنسکرت هم پالنا پروردن است (قاموس هندی ۱۶۷)

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی و اوستا نیز بود، که در گاتهارتو RATU بمعنی سرور و حانی و بزرگ مینوی آمده، و بطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (رد جهان) ترجمه کرده اند^۱

گویند اولین کسی که به نظر زردشت آمد، فرشته نیکی و هومنه بود^۲ که اعتقاد به ریثا RIRA و اشا ASHA یعنی مظهر عداوت و نظم عالم معنوی را از او آموخت^۳ و این ریثا ریشه قدیم جزو اول کلمه رت پیل خواهد بود.

در اسمای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان را ته + ستخمه RAOTHA STAXMA بود، که در ادبیات پهلونی در کتاب درخت آسوریك رتو ستخمه آمده، و بقول کرستن سین این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت + آپت (رود آبد) یا بقول فردوسی رودابه دختر شاه کابل یکسان است. زیرا بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدر یا مادر بانامهای پسران دارای يك جزو عمومی بوده است^۴ در فارسی نیز کلمه (رد) مفهوم هوشیار و خردمند را داشت که ریشه آن رتو او- ناست. فردوسی گفت:

۱ - فروردین یشت بند ۱۵۲

۲ - در پنبتو (هو = خو = خه) + منه از مثل یعنی نك پندار و نك ایمان.

۳ - تمدن ایرانی مقاله د و مناس مستشرق ص ۸۲

۴ - کیا نیان از کرستن سین ۲۰۳ - همین مولف در کتاب دیگر خود رتو RTA را بمعنی نظام بدی و حقیقت و قانون و دستور پرستش خدایان آورده است (مزداهرستی در ایران قدیم ۳۲ ترجمه دکتور صفا تهران ۱۳۳۶ ش)

و از همین مقوله است که در سنسکریت رتی RATI ربه النوع محبت و ستاره زهره و عشق و دو ستاری را می گفتند^۲ در پنتوریشه این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبه روحانی و معشوقه مینویست. در اسماء مردان (راتگل) از همین ریشه است رات = رت = رد یعنی سرور و حانی و محبوب + گل ، از ریشه کلمه تاریخی کول و کهولا و کهول که معنی مجموعی این نام (از خاندان سرور محبوب) یا (سرورزی و بادار خیل) است ، ولی برخی در تحت تمایلات عرب ، این نامهارا معرب کرده راحت و راحت گل گفته اند ، که بدین سبب ریشه قدیم و اصالت تاریخی آنرا گم کرده ایم.

بنا برین تحلیل لغوی گوئیم : که رتپیل نام بسیار زیبا و پر معنای داخلی افغانستان است ، بمعنی پرورنده عشق و سرور مهرور ، یا پرورده ربه النوع محبت ، یا پرورنده رادان و خردمندان .

تحقیق در اقوال مورخین

اکثر مورخین خانواده رتپیلان را از بقایای عناصر کوشا نویقلی شمرده و آنها را با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلالی موجود است ، که رتپیلان زابلستان و رخیج و سیستان را از کابل شاهان تمیز میدهد .

دلیل مهم اینست که تمام مورخین قدیم عرب چنانچه گذشت ، ایشان را شاهان سیستان تا حدود غزنی شمرده اند نه شاهان کابل . ولی از خلال روایات مورخین توان دریافت که بین این دو خانواده شاهی قرابت و خویشاوندی بود ، و هیون تسنگک زایر چینیه که در هنگام بازگشت از طرف هند در ماه جون و جولائی ۶۴۴ م ولایت فلنه (بنو) او - بو - گین (افغان) و تسو - کو - چا (زابل) و کاپیسا و کابل را دیده بود ، وی قلمرو شاهی کاپیسا و کابل را بشمول لغمان و ننگرهار و گندهارا و پشاور تا تکسیلا

۱ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۲۸

۲ - قاموس هندی ص ۴۲۶ تألیف دکن فوربس

می‌شمارد، و نیز ولایت فلنه (پختیا تا بنو) را مربرط‌شاهی کا پیسا میداند، ولی در همین وقت ولایت تسو-کو-چا- (شاید زابلستان نام جاری ارغنداب) که پایتخت آن هوسی‌نا (غزنه) بود، دارای شاه جداگانه بود، و حتی زبان این دو ولایت نیز با هم اختلاف داشت و هیون تسنگک تصریح می‌کند که اسلاف شاه زابلستان مدتها قبل درین سر زمین حکمرانی داشته‌اند، و تحت سلطه شاهان کا پیسا و کا بل نیست^۱ که باغلب احتمال شاه زابلستان و غزنه همین رتبیل مورخان عرب و یالویک مورخان دیگر باشد، که درین کتاب شرح هر دو دودمان بجای خود داده شده است.

دلیل دیگر برای تجزیه رتبیلان از کا بل شاهان اینست که الیعقوبی مورخ قدیم عرب که مقارن عصر رتبیلان و کا بل شاهان در حدود (۵۲۸۰) زندگی داشت و مورخ معتبر و بصیر و مطلع است، در تاریخ خویش کا بل شاه خنچل و شیرملک با میان و رتبیل ملک سجستان را در یک مبحث آورده، و هر یکی را شاه جداگانه شمرده و خلط‌نکرده است.^۲

همچنین عبیدالله بن عبدالله مشهور به ابن خرداذبه که در حدود ۲۳۰ هـ کاردار برید خلیفه معتمد عباسی بود و کذاب خود را از روی اسناد و اطلاعات رسمی دربار خلافت ترتیب داده با صراحت تام مینگارد که رتبیل ملک سیستان و رخج و بلاد داور باشد، و ملک کا بل را کا بل‌شاه گویند^۳

چون گفتار هیون تسنگک با اقوال مورخان قدیم عرب هم آهنگی دارد، بنابراین خانواده شاهی زابلستان را با شاهان کا پیسا خلط‌نکرده. و از همین روست که مورخ انگلیسی ری RAY با وجودیکه به نزدیکی نژادی این دو خاندان قایل است باز هم بین کا بل‌شاهان و رتا بله فرق و وجه امتیازی را قرار داده است.^۴

۱- رجوع به قسمت زایران چینی در همین کتاب

۲- تاریخ الیعقوبی، ۲/۳۹۷

۳- المالك والمالك ص ۴۰

۴- تاریخ دو دمانهای شاهی هند شمالی از ایچ، سی، ری، ص ۷۲

شاید علت اختلاط این باشد که در تیبیلان مطابق رواج عصر وما نند شاهان مجاور خود در کابل، خویشتن را «زابل شاه» هم می‌گفتند و چون کلمه شاه جزوا لقب ایشان بود، بنابراین هر دو خانواده در تحت این عنوان آمده باشند.

و دلیل این سخن کتیبه مهر اکولا پادشاه هفتالی زابلستان (حدود ۵۰۰ م) است که در دره شالی روزگان شمال قندهار موجود است و بران نام خود را برسم الخط یونانی باگوس شاه زاول (خدایی شاه زاول) نوشته است. یکی از مورخین هند پرویسور س، ه هودیوالا HODIWALA گوید که نام را تبدیل به ۴۳ ه. مساسلاً در مدت دو صد سال از طرف مورخان عرب ذکر شده و این مطالب را می‌رساند که نام یاک شخص نبوده بلکه عنوان خانواده و یا لقب موروث شاهی است.

ویلسن این لقب را رتن پال خوانده (پاورقی ص ۱۷۴ تاریخ هند ایلپوت) ولی راورتی بین رتن پال (رتنه پاله) و (رتنه پاله) متردد است، در حالیکه نویسندگان دیگری یکی از این صور را نپذیرفته اند، و میتوان صور نوزبل RAN ZABAL یا ریزبل RAI-ZABAL را برای آن تصور کرد، که معنی آن رانه یا رای زابل باشد، زیرا توره مانه پدر مهیر اکولا حکمدار هونان سپید زابل و فاتح سند و مالوادر ۵۰۰ م نیز بلقب توره مانه جاوله JAUUVULA نامیده شده است.

نام راجوله RAJUVULA یا RANJUBULA بر مسکوکات اندوسیتنهین دیده میشود (فهرست مسکوکات موزه هند از سمت ص ۵۶ نوت ۹۱-۱۹۶) و قراریکه کنتنگهم در کتاب (مسکوکات اندوسیتنهین متأخر ۹۵-۹۷-۱۰۸-۱۱۰) گوید برخی از مسکوکات هفتالیان بنام شاه زوبوله SHAHI-JABUVA یا SHAHI-JANABULA یا شاه زوبوله SHAHI ZOBOLA ضرب شده بود، و ممکن است راجوله یا رای جبوله یا رانوجبوله معنی شاه جبول یا شاه زابل داشته باشد، و نام زابل را نیز از نام یکی از شاهان معروف هفتالیان گرفته باشند (کتاب مذکور ۱۰۸) علاوه برین احتمال توان گفت: که نام راجوله یا رانوجبوله بزمانهای قبل از خروج هفتالیان تعلق گیرد، زیرا برخی

مسکوکات در دست است، که این نام بران نوشته شده و آنرا به مهاکشر په اندو -
سپتهین نسبت داده اند، که در حدود ۱۱۰ق، م حکمداری داشت .
(تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلپوت و داوسن ۲/۶۶۰ طبع دوم علی گرهند ۱۹۵۲)
چنانچه گذشت اصل کلمه قرارضبط مورخین قدیم عرب و عجم ربمیل بوده لاغیر ،
و حتی در ادب عربی و در اعلام عرب نیز بهمین املاء ربیل دخیل شده، و تاوقتی که سند
قاطعی در مقابل آن موجود نشود دلیلی نیست که ما را از قبول ربمیل باز دارد،
و نمیتوانیم صور ممسوخ دیگر آنرا ببندیریم . و نیز چون قاهر و اقتدار ربیلان
زابلستان از غزنه تا مجاری ارغنداب بود و در کابل و ولایات شرقی افغانستان
و اراضی غربی هند، نفوذ و تسلطی نداشتند، بنا بران ایشان را باشاهان کابل
و شیران با میان و دیگران خلط نباید کرد، و تطبیقات هودیوالا نیز حدس ضعیف و بی
سندیست که با ضبط مسلسل و متواتر مورخان عرب و عجم منافیست . و این تواتر قوی
را بدون دلایل موجه و اسناد کتبی همین عصر رد نتوان کرد.

۳- کابل شاهان

دیگر سلسله پادشاهانی که در عصر فتوحات نخستین اسلامی در افغانستان حکمرانی داشته اند کابل شاهان اند .

لقب (شاه) از کلمات اصیل زبان دری تخاریست ، که در کتیبه سرخ کوتل بغلان در حدود ۱۶۰ م چندین بار در رسم الخط یونانی SHA نوشته شده و با نام شهنشاه بزرگ کوشانی (بگک شا = شاه بزرگ) آمده و در يك نسخه بعدی همین کتیبه با ملای کنونی (شاه = SHAH) هم ضبط گردیده است^۱

بقول مارکوارت محقق المانی ریشه کلمات شاروشیرو شهر و شاه یکی بوده ،^۱ و با کشریه (طبقه حکمرانان نظمی) مقارنت دارند^۲ که در فرس قدیم اصل آن کشی

۱- ما در زبان دری و تحلیل کتیبه بغلان ص ۵۰ و ۹۱

۲- ان-کلوپیدا آف اسلام ردیفش ، چنانچه گذشت کلمه کشره تر در يك بیت پنتوی لویکان غزنه و تورکش در کتاب خیرالیبان با یزید پیررو بنیان بهمان معنی قدیم لشکر یا ن و نفا میان آمده است و بقول مارکوارت اصل کلمات شاه و شیروشار همین کشریه بود ، که معنی آن در پنتوشمشیر یاز باشد .

XSHY بمعنی حکمرانی بوده و در اوستا کَشای XSHAY و در سنسکریت کَشاییتی XSHAYATHIYA (استیلاود ارا بودن) بود، و از همین ریشه کَشایتهیه XSHAYATHIYA بمعنی شاه یا شاهی Royal در کتیبه های هخامنشیان مکرر آمده است.^۱

بهر صورت تاریخ استعمال کلمه (شا) از روی کتیبه سرخ کوتل بغلان در افغانستان به قرن نخستین میلادی میرسد و چون درد مانهای شاهان افغانستان بعد از قرن اول میلادی تا حلول اسلام بابتما یای کوشان شاهان ربط داشته اند، بنابراین در نامهای این خاندانهای حکمداران کلمه شاه دخیل بوده، و عبیدالله ابن خرداذبه مورخ و جغرافیا نگار عرب (حدود ۲۳۰هـ) در ذکر نامهای شاهان مانند سجستان شاه - مرو شاه - داوران شاه - توران شاه و غیره بزرگ کوشان شاه و کابلان شاه را هم نام برده است^۲ وی گوید که ملک کابل را کابلشاه گویند^۳ که عین همین نام را بوریحان محمد بن احمد البیرونی (متوفی ۴۴۰هـ) نیز در ذکر ملوک آورده است ملوک کابل : کابل شاه^۴

کلمه شاه که به املاي SHA در مسکوکات کنشکا موسس سلطنت کوشان شاهان بزرگ، و همچنین در کتیبه بغلان بر رسم الخط یونانی آنوقت بشکل SHA-O نوشته شده حرف اول که در آن رسم الخط مخصوص صدای (ش) بود، آنرا برخی از نویسندگان P یعنی R یونانی پنداشته اند، و چون بعد هر کلمه این رسم الخط يك^۵ فاصل کلمات نوشته میشد، آنرا هم جزو همین کلمه شمرده و بالاخر با سهو فاحش کلمه واضح الدلالة اصیل زبان دری و کوشانی را (راو) خوانده و آنرا با (رای) هندی خلط کرده اند، در حالیکه اصل کلمه در کتیبه بغلان و مسکوکات کوشان شاهان (شا) بوده و ابدأ

۱- اولدپرشن ۱۸۸۱ از کینت پروفیسور پوهنتون پنسلوانیا طبع امریکا ۱۹۵۳ م

۲- المسالك والممالك ۱۷۰ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۳- همین کتاب ص ۴۰

۴- آثار الباقیه ص ۱۲۰ طبع لیبزیک ۱۸۷۶ م

واصلاً^۱ (راویارای هندی) نیست^۱

در بین کابل شاهان با اعتبار آئین پرستش و یا نامهای خصوصی خاندانها از طرف مورخان نامهای تگین شاهیان و برهمن شاهان و هندوشاهان و نپکی مآکان و غیره نیز اطلاق گردیده ، ولی من ایشان را به اعتبار منطقه سلطنت و حکمرانی آنها صرف کابلشاهان میگویم ، که در جنوب هندو کش و کابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند^۲ و سرحد شمالی کشور ایشان بقول الیعقوبی غوروند (غوربند کنونی) بود ، و آن شهر یست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر بامیان حکمرانی کردی^۳

معلومات مادر باره کابلشاهان نهایت اندک و از منابع پراکنده است که کتب چینی و هندی و عربی و فارسی و مسکوکات و تصاویر رنگه دیواری و مجسمه های مکشوفه باشد ، و مورخان ایشان را بنا بهای مختلف یا ذکر کرده اند و قدر مسلم آنست که این کابلشاهان و خاندانهای معاصر ایشان در هر گوشه افغانستان از عناصر مختلط کوشانی هفتلی بوده که در کاپیسا و بامیان و غرجهستان و قندوز و گردیز و یهندمرکزها داشته اند .

لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تا حد ۳۸۱۵ هـ که بعد از دست دادن کابل در یهند کنار سند حکم میرانند ، نیز استعمال میشد ، و طوریکه محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی ۴۲۷ هـ) می نویسد : چون امیر سبکتگین برجیپال غالب آمد ، به گرفتن هزار هزار (یک میلیون) درهم شاهیه با او صلاح نمود^۴ این درهم شاهی منسوبند به همین سلاله شاهان ، و عتبی در دیگر موارد درهم شاهیه را استعمال نکرده ، و درهم مطلق میگوید ، و فقط در وقایعی که به قلمر و شاهیان

۱- برای شرح و دلائل این مقصد سالقزبان در تالیف من خوانده شود .

۲- محمدناظم حدود کشور هندوشاهان و یهندرا که از بقایای کابلشاهان اند شرقاً تا مجاری پنجاب و از کوههای کشمیر تا حدود ملتان می نویسد (حیات سلطان محمود ۲۰۳)

۳- البلدان احمد بن واضح الیعقوبی ص ۵۱ طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م

۴- تاریخ یمنی طبع دهللی ص ۲۶

تعلق میگیرد، این اصطلاح را بکار برده است ۱

کلهنه KALHANA بن کن پکه شاعر و مورخ کشمیر که کتاب راجه ترنگینی رادر ۱۱۴۹م = ۵۴۴ هجری نوشت، در بساموارد ازین شاهیان نام می برد و گوید: گوپاله ورمن پادشاه کشمیر، کشور شاهی رادر اوده بهاننده پور (سوات و شمال مردان) در حدود ۲۹۰ هجری فتح کرد^۲ و بعد از اضمحلال این دودمانهای شاهی، بقایای افراد و شهزادگان آن در عهد هرشه (۱۰۸۹-۱۱۰۱م = ۴۸۲-۴۹۵ هجری) در کشمیر مناصب عمده راداشتند^۳ و در بین ملکه های هرشه شاهدختی ازین خاندان بنام وسنته لیکها VASANTA LEKHA و دیگران بوده اند که ایشا نر شاهی پتره (شهزاده) گفتندی، چون در سنه ۱۱۰۱م = ۴۹۵ هجری تخت هرشه از طرف باغیان سرنگون گردید، این زنان شاهی روایات خاندانی خود را در کمال رشادت و دلیری حفظ داشته و مقاومت کردند، و بالاخر در قصر شاهی کشمیر آتشی افروختند و دران خود را سوختانند، و کلهنه مورخ کشمیر ازین دودمان شاهی ذکرها دارد^۴

نامهای گابلشاهان

گابلشاهان را مورخین بناهای مختلف یاد کرده اند، برخی ایشان را باعتبار کیش و آیینی که داشته اند، برهمن یا هندو شاهان و یا بودائی شمرده اند، و جمعی از مورخان ایشان را از بقایای کوشانوں- هیفتلی یا ترک خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته، و بمرورد هور عناصر داخلی این خاک بوده اند، و این وجه مشترک در بین همه ایشان موجود است، ما تمام آنها را در زیر همین عنوان می شناسیم، و لو بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به و یهند کنارا باسین هم انتقال کرده بود.

۱- تعلیقات هودیو الا بر تاریخ هند از ایلویوت ۲/۶۰۵

۲- راجه ترنگینی ۲/۲۱۷ ترنگک هشلوک ۲۳۲ ترجمه انگلیسی از م ۱۰، ستاین طبع لندن ۱۹۰۰ م

۳- همین کتاب ۱/۱۳۳ ترنگک هشلوک ۱۴۲

۴- همین کتاب ترنگک ۸ هشلوک ۳۳۰

روایت البیرونی:

چون ماخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنا برین نخست ترجمه نوشته اوراد رسطور آتی می آورم:

«در کابل پادشاهان ترک حکم میراندند که اصل ایشانرا از تبت گویند^۱ و نخستین شاه این سلاطه برهتکین بود بعد از آن برین سرزمین شاهیان کابل مستولی شده اند، که قرنهای از حکمرانی ایشان گذشته و تا شست نفر میرسند و من شنیدم که نسب آنها را بردیائی نوشته اند که در قلعه نغز کوت^۲ موجود است، و خواستم بران آگاهی یابم، ولی بنا بر سبب های ممکن نگشتم. از جمله این شاهان یکی کنک^۳ است که بهار پشاور به او منسوبست، وی قصدرای کنوج کرد، ولی بالا آخر از پیکار وی منصرف شد و آخر ایشان لکتور همان

۱- چون قبایل کوشانی و هفتلی آریایی از ماورای پامیر و اوخان به اراضی شمال هند و کش فرود آمده بودند، بنا بران مورخان قدیم هم ایشان را ترک پنداشته و تصور میکردند که از تبت آمده اند.

۲- نغز به دو فتحه شهری بود در مرز سند که بفاصله سفرشش روز از غزنه دور بود (معجم البلدان ۲۹۵/۵) و این همان قلعه است که در ۸۴۳ امیر محمد برادر سلطان محمود در آن محبوس بود (بیهقی ۶۵۹) و به سلطنت غزنه تعلق داشت، از نوشته های شرف الدین علی یزدی پیدا است که قلعه نغز بین بنون و دریای سند واقع بود زیرا در سنه ۸۰۰ و قتیکه تیمور لنگ از راه ولایت پختیا به ایریاب و شغوزان و بانو (ایریوب-شلوزان-بنون کنونی) رسید روز ۲۱ ماه ذیحجه ۸۰۰ قلعه نغز را فتح کرد و در ماه محرم ۸۰۱ از دریای سند گذشت (ظفر نامه ۳۸/۲) و این قلعه نغز غالباً همان است که العتبی در تاریخ یمنی ص ۲۲۳ فتح آنرا در سلخ ربیع الاخر ۳۹۷ بدست سلطان محمود می نویسد، وی گوید: که حصار بهیم نغز خیلی بلند و منیع بود، و بتی بزرگ در آن وجود داشت، که از قرنهای خزانین هنگفت زو جواهر در آن جمع شده بود و ۷۰ میلیون درهم شاهی و ۷۰۰ من طلا و نغایس دیگر بدست سلطان محمود افتاد، و هنگامیکه این ذخایر گرانبهارا به غزنه انتقال داد خلیق فراوان از اطراف به تماشای آن آمدند.

۳- شاید مقصد ازین نام کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی حدود ۱۳۰۰ م باشد.

است که وزیر او از برهمنان بود، و کلمر نام داشت که بخت مساعدش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت، که بوسیله آن نیرومند گردید.

چون پندار و کردار لکتورمان ناپسندیده بود، و مردم از دست وی بوزیر شکایت بردند، بنابراین وزیر او را زندانی کرد. و چون توانایی داشت بالاخر تخت و تاج را هم گرفت. بعد از برهمنان دیگر بشاهی رسیدند، که ساهند و پس از آن کملو و بهیم و جیپال و انندپال و تروجنپال باشند، که موخرالذکر در سنه ۵۴۱۲ هـ بود. و پنج سال پس از و پسرش بهیم پال حکم راند، که با او سلسله هندی و شاهیه منقطع گردید، و کسی نماند که آن کانون را باز افروزد. این شاهان با وجود پهنائی کشور بمکارم اخلاق و حسن عهد و پرورش رعایا شهرت داشتند، و بهترین برهان سیرت نیک ایشان نامه انندپال است به سلطان محمود، و با وجودیکه وی با سلطان روابط درشت داشت، نامه‌یی به او فرستاد در کمال جوانمردی و دران گفت: شنیده‌ام که ترکان بر تو خروج کرده و به خراسان آمده‌اند. اگر میخواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صدفیل به یاری تو خواهم شتافت، و الا دوچند همین لشکر را با پسر خود خواهم فرستاد.

امادین خواهش مقصد من این نیست که خود را بتو گرامی و محبوب بسازم چون من ترا شکسته‌ام نمیخواهم جز من دیگری بر تو چیره گردد. و این انندپال بسبب اسارت پسرش با مسلمان کینه سختی داشت، ولی پسرش تروجنپال چنین نبود»^۲

۱- شاید با اعتبار دینت برهمنی با این نام مسمی شده باشند.

۲- کتاب فی تحقیق مال الهند از ابوریحان البیرونی ص ۳۵۰ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م

اکنون این روایت مغنم و گرانهای البیرونی را مطرح کاوش و پژوهش قرارداد و در اطراف هر یکی از نامها معلومات دیگری را افزوده، و افراد سلسله کا بلشاهان را تاجائی که شناخته شده اند تعیین میکنیم.

کنک

ریناود M. REINAUD در کتاب منتخبات عربیه و یادداشتهای هند کنک را همان شاه بزرگ کوشانی کنیکا = کنیشکاشمرده است ولی تهوماس THOMAS با اعتماد ترجمه-هایی که از منتخبات اقوال البیرونی شده، کنک را آخرین فرد کا بل شاهان و سلف متصل سامند برهن میداند. که درینصورت باید این شاه کنک دوم و غیر از کنک مذکور در قول البیرونی باشد^۱

در متن کتاب الهند البیرونی کنک همانست که بهار پشاور با و منسوب بود، و قصد تسخیر کنوج کرد، و بقول البیرونی آخرین شاه این سلسله لکتورمان است، «وکان آخرهم لکتورمان» ولی مورخان بعدی این قول البیرونی را بوجه دیگر نقل کرده اند، که تهوماس بعد از دیدن نسخ خطی، آنرا معتمد علیهای خود قرارداد. وی در کتب خانه جمعیت آسیایی لندن نسخه خطی عربی جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله وزیر (تالیف ۷۰۴هـ) را یافت که در آن گوید:

« ورجع کنک الی ولايته وهو آخر ملوک کتورمان »

واصل این عبارت عربی در نسخه فارسی موزیم برطانوی چنین است:

« وکنک بولایت خود معاودت کرد، و آخرین پادشاهان

کتورمان بود^۲»

و همین مطلب در نسخ خطی تاریخ بناکتی فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد

۱- فراموش نشود که مسعودی نیز فیروز بن کنک را ملوک زابلستان نام برده است و در مبحث

گذشته نیز بحواله مروج الذهب ذکر رفت.

۲- تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلویوت ۲/۴۰۳

(تالیف ۵۷۱۷هـ) که روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکا برو الانساب نام دارچین است :
«وبعد از وکنک و او آخرین پادشاهان کتورمان بود» که نزدیک بهمین روایت در یک
نسخه خطی جامع التواریخ چین آمده :

بعد از باسد یواز جمله ملوک ایشان یکی کنک^۱ بوده ، و آن آخرین پادشاهان
کتورمان^۲ بوده است .^۳

شرح نسخ موجوده کتاب الهندالبیرونی ، درباره کنک با آنچه در جامع التواریخ
وروضه اولی الالباب آمده بکلی مخالف است ، و بنا برین ریناود (یادداشتها ص ۳۰)
احتمال میدهد که شاید رشیدالدین وزیر در نقل مطالب مذکور نسخه دیگر کتاب
الهندیا تالیف از البیرونی در نظر داشته و از آن شرح را برداشته باشد^۴
مستر تهوماس گوید: بر مسکو کاتی که شکل فیل و شیر دارد ، و به تعقیب سکه های
دارای اشکال گاو و سوار اسپ شاهان برهنی ساخته شده ، نام سری ونکه دیوا
SRI-VANKA-DEVA منقوش است که همین کنک مذکور البیرونی باشد . ولی این احتمال
تهوماس نیز ضعیف است زیرا خود وی اعتراف میکند که ضبط نام مذکور بر مسکو کات
ور که VARKA است^۵ و قلب و تبدیل ور که به کنک نیز بعید به نظر می آید .

باغلب احتمال این کنک البیرونی همان شاهبست که مسعودی بلاد زابلستان
را بنام پسر او میشناسد و گوید :

«ان زابلستان تعرف ببلاد فیروز بن کنک ملک زابلستان ، و قد

قدمنا فیما سلف من کتبنا الاخبار عن قلاع فیروز بن کنک الملک

بلاد زابلستان التي ليس في قلاع العالم على ما ظهر للناس

من ذوی العنایة و التنقییر و من اکثر فی الارض المسیر

۱- قرائت این کلمه در آثار انگلیسی KANAK است .

۲- ملای این کلمه درینجا در نسخه خطی کیورمان است .

۳- هود یوالا ۲/۴۰۴

۴- هود یوالا ۲/۴۰۴

۵- هود یوالا ۲/۴۲۱

احصن منها ولا تمنع ولا اعلى في الجوى ولا اكثر عجائب منها. ۱»

ترجمه: «زابلستان بنام پادشاه آن شهرستان فیروزبن کنکک نامیده می شود، و ما قبلاً در کتب خود از قلعه های فیروز بن کنکک در بلاد زابلستان توصیف کردیم، که نظیر آن به حصانت و ارتفاع و عجایب دیگر در روی زمین نیست، و کسانی که در دنیا گردش کرده اند، همانند آنرا ندیده اند»

ممکن است که کنکک در سرزمین کابستان بوده و فرزندش فیروز بر زابلستان تسلط داشته است، و درازمنه ما بعدشاهان این سلسله را فیروز گفته باشند، زیرا اگر دیزی هم یکنفر پیر و زرا در سنه ۲۵۶ هـ معاصر یعقوب لیث میدانند که یعقوب او را گرفته بود ۲

خوددوویه گه

بقول لنگویرت دیمز در دائرة المعارف اسلامی از شاهان نیست که فقط بوسیله مسکوکات او را میشناسیم. و نامش خوددوویه که RHUDUWAYAKA قرائت شده است. ۳

بدانکه کلمه خدای تا اوایل دوره اسلامی بمعنی شاه و مالک و حکمد اردر ادب فارسی مستعمل بود، و خداوندگار هر شخص عظیم را گفتندی. کابل خدای و زابل خدای در شهنامه فردوسی و گوزگان خداه و سامان خداه و بخارا خداه در کتب تاریخ اوایل عصر اسلامی بهمین معنی است ۴ و کلمه خدای تا کنون در پهبنتو لهجه های مختلفی دارد: خدوی - خردوی - خلوی.

این نام در عصر کوشانیان بر شهنشاه که مالک کل بود اطلاق میشد و در کتبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) به دو صورت خودی XOADE و خوادیوگت XOADEOG آمده که در هر دو صورت مقصد از آن شهنشاه کوشانی و پادشاه بزرگت

۱- مروج الذهب ۴ / ۱۷۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۸۵

۳- دایرة المعارف اسلامی مادة افغانستان ج ۱

۴- زین الاخبار گردیزی ۱۳ و ۱۴ و المسالك والممالك ابن خرداداذ به ۴۱ و طبری ۸/۷

است و دو نفر عالم غربی ماریک و هیننگک آنرا بمعنی مالک و صاحب اختیار و معادل
AUTOKRATOR و خدیو فارسی، و KHEDIV تورکی و KHEDIVE فرانسوی
دانسته اند .

از ضبط نام کابلشاه بر مسکوکات و ضبط کتیبه بغلان نزدیک هردو نام روشن
می آید، و معلومست که اصل آن در زبان دری قدیم قبل الاسلام افغانستان
خودی XOADE بود، و در آخر آن يك (گک) تجلیلی اضافه شده که همین (گک)
در ازمنه بعد به (ك) تجلیل و تحییب تبدیل گردیده و تا کنون در پشتو و فارسی برای
همین مقاصد به نظر می آید ۱

تسمیه به چنین نام تاریخی در بین مردم افغانستان تا حد و دقرن دهم هجری
هم معمول بود، چنانچه یکی از اجداد احمد شاه بابا سلطان خود کی یا خد که
نام داشت که فرزند خواجه خضر بن سد و خان معروف سرسلسله طایفه سد و زیان
افغانی بود، و تمام احفاد این جد را در سلاله سد و زایی (خود کی) می نامند ۲
و در همین دو دمان موافی بنام اکبر خود که گذشته که رساله یی را در تاریخ
طایفه خویش نوشته بود، و راورتنی محقق افغان شناس انگلیسی این نام را
KHADKAH خوانده و گوید که در کتاب تذکره الملوك خطی مطالبی بحواله رساله
اکبر خد که نقل شده است ۳.

سپاله پتی

دیگر از شاهان این سلسله سپاله پتی دیوا SPALA PATI DEVA است که فقط
اورا از روی بسامسکوکات بازیا فقه اش می شناسند و در کتب تاریخ از او اثری
پدیدار نیست و این مسکوکات بخط ناگریست .

۱ - برای شرح و تفصیل رجوع شود به کتاب مادر زبان دری و تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان
طبع کابل ۱۳۴۲ ش .

۲ - حیات افغانی و تاریخ سلطانی و وصول افغانی ۳۳۸

۳ - مقدمه گرامر پشتو از راورتنی طبع لندن و رساله مورخان گمغام افغان تالیف من طبع سالنامه

کابل ۱۳۲۵ ش و رساله ابد الیمان پیش از احمد شاه طبع کابل تالیف نویسنده این سطور .

طوریکه در ذکر کلمه اشاره میکنیم برخی اورا همان کلمه دانسته، و کلمه سپاله مسکوکات اورا سیاله خوانده و سهو کرده اند، در حالیکه اصل کلمه در فرس قدیم سپاده SPADA بمعنی لشکراست و سپاله پتی، سپه بد معنی میدهد، و تبدیل دال به لام در کلمات فارسی و پهنیتو خیلی فراوانست^۱

کلمه پتی PATI در زبان ویدی معنی بادار و رئیس راداشت، و پتی VIC-PATI رئیس روستا بود^۲ همچنان در سانسکریت ویدی، گوترا پتی GOTRA-PATI (رئیس اصطبل گاو) و وراجه پتی (رئیس چراگاه) و گرامه پتی GRAMA-PATI رئیس قوم و رئیس مجموعه روستاها است، و کلمات پت و پتی که مصدر بسا کلمات سنسکریت بوده معنی عزت و مالک و بادار راداشت^۳ و در پهنیتو و اکسون همین معانی رادارد، و پتی کسی است که دارای و جاهت و ریاست و عزت و آبرو باشد، و گمان میرود که با (بد) زبان دری در کلمات سپهبد و کوهبد و غیره هم ریشه باشد - پیر محمد میاجی شاعر پهنیتو گفت:

داسی ووی شیخ متی دمولا په عشق پتی^۴

پس از روی این تحلیل لغوی معنی سپاله پتی = سپاده پتی سردار و سپاه سالار باشد که در زبان دری این کلمه سپهبد گردیده است.

و این لقب برای برخی از امراء در اوایل عصر اسلامی نیز مستعمل بود، چنانچه در تواریخ عربی حکمران بلخ در حدود سنه ۹۱ ه بنام اسپهبد بلخ یاد شده است^۵

پدمه

از شاهانیکه نامش فقط بوسیله مسکوکات مکشوفه شناخته شده پدمه PADAMA

۱- پتھانان از سرارلف کیروس ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۰۸ م

۲- کیمبرج هستری آف انڈیا ۹۴/۱

۳- قاموس ہندی از دکن فوربس طبع لندن

۴- پتھ خزانه ۱۳۳ طبع کابل.

۵- طبری ۲۳۰/۵

است، که لنگویرت دیمز نامش رادرین سلسله آورده است^۱
برمسکوکمی که شکل فیل و شیر دارد، و نمونه مکشوفه آن در موزه کلکته بود
نامش سری پدمه SRI-PADAMA بنظرمی آید^۲

وگه دیوا

این نام را از روی مسکوکات مسی که فراوان بدست آمده می شناسند،
و برخی از علماء آنرا سری وگه دیوا SRI_VAKKA-DEVA خوانده اند^۳
در حالیکه لنگویرت دیمز نویسنده سکه شناس انگلیسی آنرا به املائی ونکه -
دیوه WANKA-DEVA نوشته است^۴ بهر صورت نون غنه که بعد از او آمده
حرفیست که گاهی ملفوظ نیست.

احتمال دارد که این نام ور+کک باشد، که ور به فتحه مماله در پښتو بمعنی
فاتح و پیروز است، در مقابل پر، و یک کاف تجلیل و تحبیب مانند بسا اسمای
آنوقت و نامهای کنونی پښتونها در آخر آن الحاق شده باشد.
زی-رامخرج و تلفظ (ر/ن) با هم نزدیک است، و این هر دو حرف پښتو در
سنسکریت و السنه هندی هم بود.

دوگابلشاه حدود ۵۳۶

در سال ۳۶ هـ حکمران بزرگ عرب و یکی از یاران حضرت پیامبر، عبدالرحمن
بن سمره SAMURA از راه سیستان و رخیج وزابل بر کابل حمله آورده بود.
درینوقت بقول بلاذری و تاریخ سیستان^۵ کابلشاهی از کشور و شهر خویش دفاع

۱- دایرة المعارف اسلامی، ج ۱ ماده افغانستان.

۲- کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۳- پنهانان سراولف کیرو ۱۱۰ و کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۴- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان.

۵- فتوح البلدان ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۵ بهمه.

میکرد، که داستان جالب جنگها و دلاوریهای او را مولف تاریخ سیستان با انشای لطیفی نوشته است، و ما آنرا به حواله تواریخ فارسی و عربی بجای خود در فصل دوم این کتاب در مبحث فتح کابل آورده ایم. اما چون مورخان نام این کابلشاه را نمی نویسند، بنابراین تعیین آن از بین کابلشاهان نیکه درین فصل نام برده ایم مشکل است.

مولف تاریخ سیستان درین جنگ دو نفر کابلشاه را ذکر میکند که یکی را کابلشاه عظمی میگویند، و ازین برمی آید که در جنگ سال ۳۶ هـ کابل، ابن سمره دو نفر کابلشاه را در مقابل خویش داشت، که کابلشاه بزرگ بعد از شکست و تسلیم کابلشاه کوچک هنوز مقاومت خود را دوام میداد، و ۲۸ هزار لشکر مجهز فیلنداری داشت، و مهلب بن ابی صفره او را بشکسته بود^۱

خنچل

غیر از ماخذ گذشته هندی و چینی و البیرونی یکنفر دیگر همین کابلشاهان را از روی نوشته مورخ دقیق و معتبر عربی احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می شناسیم وی گوید: «المهدی بن منصور خلیفه عباسی در حدود (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به ملوک اطراف ارسال داشت، و ایشانرا به اطاعت خویش خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و یکی ازین شاهان ملک کابل شاه بود، که او را خنچل گفتندی»^۲

این کابلشاه معاصر خلیفه المهدی که در حدود (۱۶۴ هـ) زندگی داشت، در تاریخ یعقوبی نامش (حنجل) طبع شده و در نسخه ناقص خطی کرامات سخی سرور (خنجل) است^۳ که گمان میرود به تصرف ناروای کاتبان تحریر شده است.

۱- تاریخ سیستان ۸۸ - به فصل دوم این کتاب و عنوان فتح کابل رجوع شود.

۲- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۳- کتابی کوچک خطی بفارسی قرن ششم حاوی بر شرح کرامات سخی سرور در دیره اسماعیل خان بین بلوچان موجود بود، که ما از من درین مبحث همین نسخه خطی است. برای تفصیل به مبحث لویکان درین کتاب رجوع کنید.

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) و دوم در هر دونون، و سومین در یعقوبی (ح) و در کرامات (ج) و چهارمین در هر دو لام است، و از مجموعه آن (خنجل) ساخته میشود، که بنظر من اصلاً آخنچل بود، و بنا بر املائی قدیم عربی و فارسی که فرق (ج - چ) را در نقاط نمیگردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته باشند.

این نام را از روی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد:

خن مخفف خان است، بحذف الف. در کاکران پشتون تا کنون نامی موجود است که آنرا (خن تما) تلفظ کنند، به فتحه اول و سوم، و خنتما خان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر زوب و کویته بود، و این نام نیز مصدر به خن مخفف خانست. اما جزو ثانی نام (تما) نیز ریشه باستانی دارد زیرا در تاریخ صفاتی به الحاق این کلمه داریم، مانند گنو تما (از نژاد گنو = بودا) ^۱ و کلمه مردم نیز مرتم (مر + تما) بود یعنی از نژاد مردگان که در اوستا بمعنی (مردنی) است ^۲ و نیز در اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود ^۳ که جزو اول آن سپین پشنتو بمعنی (سپید) و دوم آن تما همان کلمه پشنتو بمعنی نژاد است که صورت دیگر آن در پشنتو (تومنه) باشد. پس خنتما نیز خانزاده و از نژاد خان است که مجازاً در پشنتو صفتی است بمعنی اصیل و نجیب و مغرور.

نمونه دیگری این نام در پشنتو خان - جمال (خان + کهول = کول) است که هر دو کلمه آن قدیم و جزو دوم آن همان کولا = کول = کهول تاریخی است که در آخر نام مهران کولا هم آمده و معنی آن خانواده و دودمانست.

کلمه خان را اکنون هم پشنتو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند مانند خانگل = خنگل، و خان مری = خنمری.

پس خن چل نیز در اصل خان چل باشد، که جزو دوم آن (چل) در پشنتو

۱- بودا از دکتر جولیس طبع ۹۰۵ م

۲- یشتها ۲/ ۴۲

۳- یسنا ۱۹

بمعنی طرز و روش و کردار و رفتار و دأب و رسم است^۱ ملامیران قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق پهیزی نه ئی زده دی لغورن مچ دی بونیزی رقیب تل تل پس نام خنچل به معنی دارای روش خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ (خان خوی و خان کردار) است، و کلمه خان با مغولان چنگیزی به خراسان نیامده بلکه قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین بوده و از همان هون = هان = خان اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است. طوریکه درین کتاب بیشتر در مبحث لویکان شرح دادم، این خنچل کابشاه بادودمان لویکان غزنه و گردیز معاصر و خویشی داشته، و در عصر وی در غزنه و گردیز لویک خانان (خاقان) حکمرانی و با خنچل کابشاه روابط دوستانه و خویشاوندانه داشت (به قسمت لویکان در فصل سابق رجوع شود).

کتورمان

بقول البیرونی (متن عربی) وی آخرین فرد خاندان خود است که کلمه وزیر برهمنی مذهبش تاج و تخت او را برانداخت. طوریکه گفتیم در تواریخ ما بعد این عبارت صریح البیرونی تحریف شده، و رشید الدین وزیر و بنا کنی بصورتی آورده اند که کتورمان را سلسله شاهان دانسته، و کنگک سابق الذکر را آخرین فرد این سلسله کتورمان شمرده اند.

۱ - یکی از نامهای خیلی مشابه این، نام پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از (۱۱۰۱ تا ۱۱۱۱ م) مسای حدود ۵۰۵ حکم رانده، و پادشاه نیکو کردار و مردم پروری بود (راجه ترنگینی ترنگ هشتم ۲/۲) که نامش نیز همین معنی میدهد: او = هوبمعنی نیک و خوب + چل یعنی کردار. پس اوچل = هوچل بمعنی نیکو کردار است، که جزو آخر نام، همان چل نام خنچل است و این راجه در کشمیر بتاريخ ۸ دسمبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگک ۸ شلوک ۳۷۹) نظیر این گونه نامها در پیتو زیاد است مانند هومل = ایمل (هو + مل = نیکو همراه) هودیر = اودیر (هو + دیر = نیکو مقر، نام یکی از سه قبیله صافی) که بنام ادیرا کوتوالی در عصر سلطان محمود مشهور بود. (افتخارات آداب الحرب والشجاعه از فخر مدبر طبع لاهور ص ۴۲)

هودیو الا صورت محرف اصل البیرونی کتورمان را مورد بحث و کاوش قرار داده و آنرا با کتور KATORS ربط میدهد که نام قبایل کافرستان (نورستان کنونی) بود، و الفنتون در کتاب خود (۳۷۶/۶) آنرا ذکر کرده و حکمران چقرال و گلگت را تا کنون «شاه کتور» گفتندی (رجوع به کتاب بخارا تالیف برنس (۲/۲۰۹) و مجله جمعیت آسیائی بنگال (۷/۳۳۱)) و بقول مولف تقویم البلدان ولایت کتور مسکن سیاه پوشان بود، برمرزهای کابل، و تیمور لنگ در راه حمله برهنداز اندراب و خاواک گذشته و برکوه کتور و سیاه پوشان در سنه ۸۰۰ هـ تاخته بود^۱

ابوالفضل بیهقی نیز از هندوان کتور که بر سیه سالار تلک هندویکی از رجال دربار محمود و مسعود گرد آمده بودند ذکر کرده، و بقول العقبی در تاریخ یمینی در لشکر سلطان محمود خلیجیان و افغانان و هندوان موجود بودند، که در همین هندوان بیرونی (خارجی) بقول طبقات اکبری و تاریخ مسعودی دسته‌بی از مردم کتور هم موجود بودند، و قیادت آن به تلک TILAK مفوض بود. و احتمال میتوان داد که این کتور کنونی با همان کتور سابق ربطی داشته باشد.^۲

درین شبکی نیست که قبایل کتور همین مردم نورستان کنونی اند، و امکان دارد که مقصد از کتور بیهقی و طبقات اکبری هم ایشان باشند، ولی این کلمه در اصل متن البیرونی چنانچه گذشت لکتورمان بوده، و نام یک شخص است نه قبیله. بنابراین ما نمی توانیم از متن البیرونی که مورخ قدیم و بصیر و محقق است، و در تمام نسخ خطی و چاپی کتاب الهند با تفاق لکتورمان ضبط گردیده، چشم‌پوشیم، و بر نقل محرف و جدید رشیدالدین و بنا کتی اعتماد کنیم، با احتمال اینکه شاید رشیدالدین نسخه دیگری از کتاب الهند را در نظر داشته و در آن کتورمان بوده، آنهم نه بنام یک شخص، بلکه نام سلاله یا دو مان شاهی (نقل قول رشیدالدین

۱- ظفر نامه ۲۳/۲ بجم

۲- تعلیقات هود یوالا بر تاریخ هند ایلوت ۴۰۶/۲

باری شهادت البرونی وضبط نسخ خطی و چاپی کتاب الهند، پاد شاهی رادر کابلشاهان بنام لکتورمان (لکه تورمان) آخرین پادشاه يك دودمان شاهیان کابل می داند، و تاوقتی که نسخ خطی قدیم و متقن کتاب الهند این مطاب را طور دیگر و بر نحویکه رشیدالدین نقل کرده، و انمود نکند، ضبط همین نسخ کنونی چاپی مدار اعتبار تواند بود.

اما آنچه هودیو الاکتور رابا کتورمان محرف چسپانیده، الحاقیست به چیزیکه اصل آن ضعیف و درخور تبول و یقین نیست و تعلیق است به محال.

سوابق این نام:

بدانکه در تاریخ قدیم نام تورمان سوابقی دارد، که در اسمای باستانه‌ی السنه آریایی چنین امهای مختوم به (من) و دارای جزو (توره- در پنبتو بمعنی شمشیر) فراوانند، مثلاً در طبقات اجتماعی آریایی قدیم، کسه تریه دسته حکمرانان و نظامیان لشکری بودند که بقول مورخان و سیاحان چینی خانواد های کابلشاهان در اوایل عصر اسلامی از همین طبقه بوده اند. و این نام چنانچه گذشت، در پنبتو کتبه تورو تور کنش (شمشیر کش) بود، که در کتاب خیر البیان با یزید پیررو بنیان (حدود ۹۸۰هـ) تور کنش بر نظامیان و حکمداران اطلاق گردیده و در یک بیت لویکان غزنه کسه تر بهمین معنی لشکر آمده است.^۱

در شاهان هون سپید آریایی نژاد، پدر مهر اکولا پادشاه مشهور هفتلی (تورامانه) نامداشته که در کتبه های هندی نام خود را «مهراجه توره مانه شاه- جاولا» یعنی پادشاه بزرگ تورمان شاهزاول نوشته است، و وی در حدود ۵۰۰م زندگی داشت^۲ و همچنین نام اصلی کملو که شرحش بعد ازین می آید توره مانه بود.

۱- برای شرح این مطلب رجوع شود به جلد اول تاریخ ادبیات پنبتو ۱/۶۵ طبع کابل و پنبتو لویکان غزنه طبع کابل ۱۳۴۱ش و فصل لویکان همین کتاب.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۴۷۲

معلومست که این نام بعد از این در شاهان کشمیر نیز تقلید شده، و کلهنه مولف راجه ترنگینی از یک نفر پادشاه کشمیر بهمین نام ذکرها دارد، و او را برادر و ولیعهد راجه هیرنیه می شمارد، که بعد از وپسرش پرورسینه دوم بر تخت نشست (نیمه دوم قرن ششم میلادی) و این تورمان پسرش شتهه سینه از خاندان گوننده بود، که شاهان ما بعد تقلید سکه او را کرده و یکی بعد دیگری بر مسکوکات خود شری توره- شری تو- و حتی تنها توره را نیز می نوشته اند.^۱

ازین شرح مورخان نفوذ کلمه (توره) در نامهای شاهان قدیم از زابل تا کشمیر ثابت می آید، و حتی از گذارشات ترنگینی شری وره (۲۱۳/۳) ظاهر است که تا عصر سلطان حسین شاه کشمیر (۱۴۷۲-۱۴۸۲ م = ۸۷۷ = ۸۸۷ ه) نیز مسکوکات تورمانی در کشمیر رواج داشت و می گوید: چون حسین شاه دید که مسکوکات تورمانه کبیر بعد ازین چلند ندارد، بنا بران مسکوکات جدیدی را بنام دوپ دیناری^۲ مروج ساخت.

اکنون از روی این اسناد تاریخی توان گفت: که تورمان = تورمانه = تورمن نام قدیم مردم افغانستان بوده، و در کشمیر نیز تقلید شده است که در پښتو توره بمعنی شمشیر + من ادات فاعلیت و صاحبیت و نسبت است، و توره من صفت شخصی است که دلیر و شمشیری باشد.

امادر لکه تورمان مانحن فیه که نام فردی از کابلشاهانست کلمه (لکه) نیز در پښتو معنی دارد، و به دو فتحه محاله خاص پښتو ادات تشبیه است، پس لکه + تورمن معنی شبیه و مثیل و عدیل تورمن را دارد یعنی شخصی که مانند تورمن دلیر و شمشیریاز باشد، و امکان دارد که نام این شاه را به حسن تشبیه و تقاول- نیک نام تورمن پدر مهیراکولا یا تورمن نام دیگری تعیین و اطلاق کرده باشند.

۱- تعلیقات اورل ستاین بر ترجمه راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج ۲

۲- این نام هم با پښتو مطابق است یعنی دودیناری.

چون لکتورمان از طرف گلر خلع شده، بنا بران زمان زندگی او را در حدود (۵۲۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

گلر KALAR

بقرار بیان البیرونی وزیر لکتورمان آخرین پادشاه سلاله خویش است که لکتورمان را از بین برد و خود وی بجایش نشست.

هودیوالا گوید: که وی عبارت از همان سیاله پتی SYALA-PATI نوشته بر مسکوکات است که در افغانستان بدست آمده اند و سیاله به کلر تبدیل شده (؟) و اگر البیرونی این اطلاعات را از روایات شفاهی مردم گرفته باشد، این تبدیل جزوی در افواه مردم امکان دارد، و سیال پتی مساوی ZOTIS یونانیست، که شاید بکنفرسپه سالار عسکری و احتمالاً سلف سیال لجیت SYAL-JATS یا جهنگ سیال JHANG-SYAL پنجاب باشد.^۱

اما این رای هودیوالا بکلی بعید از واقعیت است، بدین معنی که اولاً قرائت صحیح این نام بر رسم الخط ناگری بر مسکوکات سیاله پتی SPALA-PATI است نه سیاله پتی. دوم اینکه تبدیل سیاله پتی صحیح یا سیاله پتی مغلوب به کلر از روی هیچ سند تاریخی یا لسانی ثابت نیست و نه از روی اصول زبان شناسی با هم تطبیق شده میتوانند، و چنانچه بجایش آمده کلمه سیاله پتی از روی اساسهای تاریخی و فیلالوژی و جوه تحلیل دیگر و مستندتری دارد.^۱

این کلر همان لاله شاه موسس این سلاله است که مادر شرح کملو پسرش درین باره توضیحات مزید را میدهم و عصر زندگی او را در حدود ۵۲۵۰ تخمین میدیم.

ناگفته نماند که نام لاله شاه جدید نیست بلکه در حدود ۵۰۰ م حکمرانی بدین نام از طرف هفتلیان برگندها را حکم میراند، که هنگام مسافرت سونگتین

۱- هود یوالا ۴۲۲/۲

۲- در همین مبحث به سیاله پتی رجوع کنید.

نسل دوم این سلاله باقی بود (۵۲۰ م) ولی بدین بودا عقیدت نداشت، و با سونگکین بادرشتی و سردی پیش آمد.^۱

از شنیدن نام للیه که سوابق تاریخی دارد، ذهن شنونده افغانی به کلمه (لالا) انتقال میکند، که در بین مردم افغانستان احتراماً به هر هندویسی بر سبیل بزرگداشت خطاب میشود، و اگر مسلمانان آنرا در بین خود استعمال کنند، لقب برادر بزرگ و یا کسی است که به منزلت برادر کلان باشد. چون للیه شاهان نیز دین هندویی داشتند، احتمال میرود که این کلمه در السنه افغانستان فارسی و پستو از همین عصر باقی مانده باشد.

سامنته یا سامند

البیرونی او را پادشاه بعد از کلر میداند، و در مسکوکات سامنته یا سامنته-دیوا SAMANTA-DEVA است که مسکوکاتش در افغانستان و تمام پنجاب و هند شمالی فراوان بدست می آید.

بعقیده تهوماس همین سامند، مسکوکات اسلاف بودایی خود را که دارای اشکال فیل و شیر بود، به علایم گاو و سوار اسپ تبدیل نمود، تا امتیاز وی به کیش و علایم برهمنی از بودایی باشد^۲ اما این قول تهوماس باطل است زیرا ماسکوکات سامند را با شکل فیل هم می بینیم^۳ و نامش چنان شهرت داشته

۱- به-ت سونگکین در شرح زایران چینی رجوع کنید.

۲- مجله جمعیت شاهی آسیای لندن (۱۸۱/۹)

۳- بقرار بیان البرونست. زیرا بسا مسکوکات باز یافته از حدود ویندکنار دریای سند، قطعات کوچک سیمین است که بریکطرف آن سوار اسپ و بربرخ دیگرش گاو نشسته منقوش است. نوع دوم مسکوکات مسی است که بریکطرف آن شیر و بر طرف دیگر فیل نقش شده. اما فقط یک سکه طلائی نیز موجود است که بران چهره دو پادشاه رسم شده، بر یکطرف بهیبه دیوا، و بر روی دیگر آن سامنته دیوا است، و محققان حدس میزنند، که شکل سامنته دیوارا احتراماً بحیث قیم معنوی دودمان خود، بر مسکوکات نقش کرده باشند (کتاب سکه شناسی، قسمت ششم، جلد ۱۱ ص ۱۳۳ طبع ۱۹۵۲ م)

که تافتح مسلمانان در دهلی (۵۵۸۸ = ۱۱۹۲م) و بر مسکوکات رای پتهورانیز نوشته میشد.

ولی چون تکرار نام يك شخص بر مسکوکات دو قرن ما بعد معقول به نظر نمی آید، بنا بران همان سکه هایی که نام (سری سامننه دیوا) را دارد، باید از همین سامنند مذکور الیبرونی باشد، اما اگر کلمه سامننه با نام دیگری بر سکه بی بیاید، در اینجا لقبی خواهد بود که معنی جنگی و پهلوان و سپه سالار لشکر را بدهد، که این لقب را در عهد غزنویان متأخر به سری همیر SRI-HAMIR یعنی (حضرت اسیر) تبدیل کردند. و همین کلمه سامننه در ازمنه ما بعد از طرف برد چند BARD-CHAND بمعنی مطلق سردار دلیر STALWART-KNIGHT استعمال شده است.^۱

محمد ناظم گوید: که بعد از مرگ للیه (کلر) موسس للیه شاهی، شخصی که از خاندان شاهیان کابل بود، و سامننه دیوانا داشت، تخت اجداد خود را بنصرف آورد، مگر در حدود (۹۰۳ = ۲۹۱ه) از دست گوپاله ورمین راجه کشمیر مخلوع و مغلوب گردید، و بجای او «تورمانه کملوکه» را بدتخت شاهی نشانند.^۲ بدانکه در عصر غزنویان هنوز داستانهای ازمین شاهان کابلی در بین مردم رواج داشت - چنانچه استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری (متوفی ۴۳۱ه) شاعر معروف دربار سلطان محمود، داستانهای شاد بهر وعین الحیوة و خنک بت و سرخ بت با میان را نظم کرده بود^۳ و همین داستانها را ابو ریحان الیبرونی بنام قسم السرور وعین الحیوة و حدیث صنمی البامیان از فارسی عبری ترجمه کرد.^۴

۱ - هودیولا ۲/۴۲۲،

۲ - سلطان محمود ۲۰۳ و همین مطلب بحواله اصل ماخذ کشمیری بعد آید.

۳ - لباب الالباب ۲/۳۲

۴ - فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۹ و الیبرونی ارد و از سید - بن بونی طبع علی گر

اصل این داستانهای فارسی و عربی متأسفانه از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم، ولی حدس میتوان زد، که داستان شاد بهر، و عین الحیوة ربطی بهمین سامند داشت، و ابیات ذیل عنصری نیز از همین داستانست که شاید علی بن احمد اسدی طوسی در حدود (۴۵۰ هـ) آنرا در دست داشت و سه بیت را از آن در سند لغت لوس نقل نمود:

چون بیامد بوعده بر «سامند» آن کنیزك سبك زبام بلند

برسن سوی او فرود آمد گفتمی از جنبشش درود آمد

جان «سامند» را به لوس گرفت دست و پای سرش بیوس گرفت^۲

در نام عربی این داستان کلمه «عین الحیوة» در نظر من عین ترجمه نام سامند است؛ زیرا (ساه) در پښتو بمعنی روح و حیاتست، که مجازاً بر نفس که نشانه زندگی است نیز اطلاق شده، و ساهوشخص زنده و حر و آزاد و دارای حیاتست، جزو دوم این نام (مند) ازادات اتصاف و مالکیت و تصاحب است که در پښتو و فارسی هر دو مستعمل است و در پښتو ریشه آن در مصدر مندل = منتل بمعنی تصاحب و تملک و دریافتن موجود است. پس سا + مند (مالک زندگانی و دارای روح و حیات) باشد. و در پښتو تا کنون اعلام زیادی را بنام (سمند خان) داریم که همین سامند تاریخی و عین الحیوة عربی باشد، و طوریکه پیشتر گفتیم، اگر این نام را گاهی به نحو لقب و صفت هم بر مسکوکات استعمال کرده باشند، معنی آن شخص با روح و با نشاط و دارای علایم زندگانی و پهلوان و عین الحیوة عربی خواهد بود.

گملو

بقول البیرونی گملو بعد از سامند است که تهو ماس با وجود بعد تلفظ آنرا با خودویکه KHVADAVAYAKA سابق الذکر ربط میدهد و گوید که حروف این دو کلمه با هم تصحیف و مزج شده است.

۱- لوس: فروتنی و لا به کردن (لغت فرس) و همین لغت بهمین معنی در پښتو در لوشی پوشی زنده است.

۲- لغت فرس اسدی طوسی ۶۰ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

اما هوديوالا عقیده دارد ، که این نام در جوامع الحکایات عوفی هم عیناً مثل ضبط البیرونی در حکایتی آمده که صحت روایت البیرونی را ثابت میسازد ، و بموجب این حکایت وی معاصر بود با عمر ولایت صفاری (۲۶۵-۵۲۸۶ = ۸۷۸ - ۹۰۰ م) چنین به نظر می آید که این کمپوزی البیرونی و عوفی در حواشی شمال شرقی مملکت حکم رانده ، و وی شخصی است که به تایید و پشتیبانی شاهان کشمیر زمام اقتدار را بدست آورده است . زیرا کلهنه مورخ کشمیر گوید : گوپاله و رمن (۹۰۲-۹۰۴ م = ۲۹۰-۵۲۹۲) که مرد آهنین و محافظ خزانه ملکه بود ، يك حصه مملکت شاهی را در او داده بها ننده UDABHANDA (سوات و شمال مردان کنونی) فتح کرد و این حصه کشور شاهی را به توره مانبه پسر للیه اعطا نمود ، و با و نام جدید کمپلو که KAMALUKA داد^۱ و این للیه شاهی عظیم بین کشور شاهان درد DARAD و توروشکه TURUSHKA (ظاهر آ هفتالیان) افتاده است^۲ که بقول اورل ستاین تورمانبه در کتاب راجت (۵/۲۲۳) نیز در خاندان هندو شاهیان قرن دهم مسیحی مذکور است ، و همین محقق غربی در مضمونی که بر خانوادة شاهی اوده بها ننده در يك مجله المانی اگست ۱۸۹۳ م نوشت چنین گفت :

کلر البیرونی همان للیه شاه LALLIYA کلهنه است که للیه پدر کمپلو است و در راجه ترنگینی از شهرت و نیروی عظیم این شاهان ذکر گرفته ، و پروفیسور چارلس سیبولد SEYBOLD و جنرال کننگهم در سروی آثار عتیقه (ج ۵ ص ۸۳) هر دو بر یکی بودن کلر و للیه شاه بحث رانده اند^۳ .

ساخا و دريك حاشیه کتاب الهند البیرونی ۳۶۱/۲ گوید : که نام کمپلو باید صورتی باشد از يك نام مثل کمپلو اردنه KAMALAVARDHANA اما دیار ارام سہنی در

۱- مجله جمعیت شاهی آسیایی ۱۸۰/۹ حکایت بعد ازین آورده میشود .

۲- راجه ترنگینی ۲/۱۷ ترنگه شلوک ۲۳۲/۲۳۳

۳- همین کتاب ترنگه شلوک ۱۵۲/۱۵۵ درد قبایل اندوس علیاد در کوهستان چیلان و چترال اند

۴- حاشیه همین کتاب ۸۱/۱

۵- راج ترنگینی ترجمه تها کراچهر چند شاهپوریه طبع لاهور ۱۹۱۲ م جلد ۲ نوت ۱۱ ص ۱۶۵

راپور آژ-ارعتیقه (ص ۲۰ طبع ۱۹۱۷م) کتیبه بی را از بهیمه BHIMA پدر جیباله نشر داد، که در آن نام کامل این شاه بصورت کلکه مله وار من KALAKAMALAVARM N ضبط شده است و بقرار کتاب راجه ترنگینی RAJATARANGINI (ترنگت ۵ شاولک ۲۳۲) پادشاه کشمیر گوپاله ورم (۹۰۲-۹۰۴م = ۲۹۰-۲۹۲ه) سامنته دیو اشاه باغی اوده- بهانده پوره (ویهند) را از بین برد، و بجایش تورامنه TORAMANA پسر لیه (کار البیرونی) را به لقب کملو که KAMALOKA نشانند، که باید همین که اوی البیرونی وعوفی باشد^۱

در موزه برتانیه یکدانه سکه بسیار نایاب و منحصر بفرد موجود است، که بنام شری کمره SHRI KAMARA یا KHAMARAYAKA ضرب شده و آنرا از همین شاه کملو دانسته اند (مسکوکات قرون وسطای هند از کنگهم ۵۹) و سراولف کیر و گوید : گمان می رود که وی دین اسلام را قبول کرده باشد (؟)^۲

حکایتی که در سطور گذشته به آن اشاره شد منقول است از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف سدید الدین محمد عوفی در (۵۶۲۵ه) که ایلوت در جلد دوم تاریخ هند (ص ۱۷۰) از روی نسخ خطی با انگلیسی ترجمه کرده، و من اصل فارسی آنرا از روی یک نسخه خطی کابل نقل میکنم :

«چنین آورده اند که عمرو لیث شحنگی زابلستان به فردعان^۳ داد، و با چهار هزار سوارش بدان جانب فرستاد، و در آنوقت معبد بزرگتر هندوان سگاوند بود، و در اقصاء -

۱- تعلیق ۹۶ اول ستاین بر راجه ترنگینی ۱۰۱/۲

۲- پتھانان ۱۱۰

۳- در نسخه کابل به عین است، ولی در نسخه منقول نهایی ایلوت فردغان به غین منقو است. و هو دیوالا گوید که این نام فروغان و فروغان هم خوانده شده، ولی من صحیح آنرا فروغان میدانم. زیرا اردشیر با بکان موسس سلالة ساسانیان دخترش را بزنی گرفت، که نام پدرش فرغان بود، همین نام را یکنفر سپهد طبرستان هم داشت که از ۷۰۶ تا ۷۲۲م حکمرانده است و در تاریخ ابن اسفندیار ذکرش می آید (ترجمه انگلیسی برون ص ۹۹) و این نام در آن اوقات خیلی رواج داشت و جستی در نامهای ایرانی (ص ۹۴) در حدود بیست شخص مختلف را بدین نام نشان داده و ضبط کرده است.

هندوستان بزیا رت بقان آن موضع تبرک می کردند ،
 و فردعان چون بزابلستان رسید ، لشکر کشید و سکاوند را
 بکشاد ، و بتانرا بشکست ، و بت پرستان را برانداخت
 و بعضی ازغنائیم به لشکریان داد ، و باقی به عمر ولیث
 فرستاد ، و فتح نامه نوشت و ازوی مدد خواست . خبر فتح
 سکاوند به کملو رسید که رای هندوستان بود ، و لشکر بیحد
 جمع کرد ، و سپاهی فراهم آورد و روی بزابلستان نهاد ،
 و فردعان چون خبر آمدن سپاه هند بشنید ، هندوی چند
 را بدست آورد ، تاروی به هند وستان نهادند ، و در
 لشکر گاه کملو رفتند و گفتند : فردعان چون سکاوند را
 گرفت ، در حال باطراف ولایت کس فرستاد ، و لشکرها
 بخواست ، و دانست که هر آینه هند وان آنرا بیغما
 میکنند ، و این ساعت چندان لشکر مسلمانان بروی جمع
 شده است ، که اقطار زمین ازایشان تنگ آید ، و در عقب
 لشکر عمر ولیث بخواهد رسید . وایشان عزم کرده اند ،
 که شمارادر تنگنایی آرند و جمله را بکشند .

رای کملو چون این خبر بشنید ، همانجا مقام کرد ،
 و در لشکر کشی آهستگی پیش آورد ، تا فردعان
 را از خراسان مدد رسید ، و بیش آن جماعت را امکان
 نبود ، که باوی مقاومت کند ، و بدین حیل لطیف بر مراد
 خود فیروز آمد ۲

از روی این داستان و معاصرت کملوبا عمر ولیث میرساند ، که وی در حدود

۱- در نسخه کابل کلمو نوشته شده ، ولی در اکثر نسخ خطی جوامع الحکایات از آن جمله در نسخ
 مرجع ایلیوت املای آن مطابق ضبط البیرونی کملواست . تقدیم میم بر لام . چون ضبط کلنه نیز
 چنین است پس ضبط نسخه موزه کابل مدار اعتبار نخواهد بود .
 ۲- نسخه خطی جوامع الحکایات عوفی .

(۵۲۸۰) زندگی داشته باشد، زیرا آغازشاهی عمرولیت ۵۲۶۵ و گرفتاری وی ۵۲۸۶ است .

و اورای هندوستان از انجهت گفته اند که دران اوقات برسرزمین های غربی هند نیز حکم میراند، و چنانچه درمبحث لویکان گذشت، کابل وزابلستان درعصر یعقوب لیث فتح شده بود، بنا بران برادرش عمرولیت شهنه خود را بدینجا فرستاده باشد. اما این سخن عوفی که کلمو معا صر عمرولیت صفاری باشد، با شرحیکه کلهنه در راجه ترنگینی داده از روی تعیین زمان موافق نمی آید، زیرا از روی سند کلهنه باید کلمو در حدود (۵۲۹۱) بشاهی رسیده باشد در حالیکه دوره شاهی عمرولیت (در ۲۸۶ هـ) با گرفتاری او سپری شده بود .

بهر صورت چون روایت کلهنه سابق تر از عوفیست و وی به احوال شاهان واقف تر به نظر می آید، بنا برین باید گفت که عوفی را در نسبت این حکایت به عصر عمرولیت سهوی روی داده باشد، و یا این سهو را پیش از او نویسنده مأخذ این حکایت مرتکب شده باشد .

اکنون نظری به کلمه کلمو بیندازیم که مانند اسمای دیگر این شاهان مقامی و داخلی بنظر می آید: چنانچه گفتیم در ضبط این نام اشکال کمره (بسه فتحه) و کهمه ره یه که نیز از روی مسکو کاتش نقل شده، و ما میدانیم که تبدیل «ر» به «ل» در کلمات فارسی و پشنتو مطرد است، مثلاً دیوار = دیوال یا غربال = غلبیل، پس يك شکل کلمو باید کمر و هم باشد، و این نام تا کنون در بین مردم وادیهای ابا سین مروج و معمولست، و در پشنتو کمر بدو فتحه بمعنی رعنا و رنگین و ابلق است، که و او اخیر از مقوله تحبیب است، اگر با مردم بیاید مانند خیر، خیرو، و حبیب، حبو، و نبی، نبو. و اگر این صفت بازن استعمال گردد تا نیت را افاده میکند مانند کمر و خان و کمر و بی بی .

در صورت منقول این کلمه از کلهنه در آخر آن (ك) تجلیل نیز اضافه شده، که ما نظیر آن را در نامهای رجال این دوره در موارد متعدد این کتاب نشان داده ایم.

اما ضبط های هندی این نام تصحیفاتی خواهد بود ، که همواره در نامهای
نامانوس در محیطهای بعیده و السنه متقا و ته ورسم الخط های مختلف روی میدهد .

بهیم

درست البیرونی بعد از کملو آمده که مسکوکات او را بنام BHIM در کابلستان
یافته اند ، ولی در هند کمتر دیده شده است .

درین این طبقه شاهان که البیرونی نامهای ایشان را آورده ، فقط همین بهیم
با مسکوکات سری بهیم دیوا SRI BHIM DEVA از سلسله شاهان دارای نشان گاو
و سوار اسپ بدون شك و شبهتی تطبیق شده میتواند و بقول ریناود ، وی همان
شاهیست که العتبی و فرشته هر دو او را بانی نگر کوت دانسته اند^۱ که همان نفر
سابق الذکر باشد .

این بهیم نیز بموجب تصریح کلهنه مورخ دانشمند کشمیر ، از جانشینان للیه
شاهان و محتملاً پسر کملو است ، که از اجداد ملکه دیدا DIDDA بود و در ترنگک^۶
شلوک ۱۷۸ و ترنگک ۷ شلوک ۱۰۸۱ ذکر می آید از بهیمه شاهی BHIMA SAH^I
اوده بهانده پوره آمده است^۲

زمان زندگی بهیم را به تخمین حدود (۵۳۰۰) تعیین کرده میتوانیم . هیون تسنگ
زایر چینی در حدود ۹ هجری در کوه های شمال پشاور از یک بت حکاکی شده
سنگ فیلی زن بهیم دیوا حکایت کند ، که ازین معبد بفاصله ۱۵۰ لی (تخمیناً ۵ میل)
بطرف جنوب مشرق شهر مشهور و بهند واقع بود (سی-یو-کی کتاب دوم فصل
کین-تو-لو = گندهارا) و ازین بر می آید ، که نام بهیم دیوادرین سرزمین سوابق
قوی دارد .

۱- یادداشت های هند ص ۲۵۷ بوسیله هودیا لا ۲/۲۶۴

۲- 'خ' نم راجه کشم گپتا پادشاه کشمیر (۹۶۰-۹۸۰=۳۴۹-۳۷۰) (۳۷۰)

۳- شاهپوریه در ترجمه راجه ترنگینی ۲/۱۶۵ نوت ۱۱

جیپال

الیبرونی اورا بعد از بهیم نام می برد، ولی جای تعجب است، که تاکنون هیچ مسکوکی از جیپال یافته نشده، و فرشته اورا پسر اشپال (مطابق به ترجمه انگلیسی بریگس: هتپال) و برهمن خوانده است، و لاحتقه پال درین نامها میرساند، که این شاهان از یک دودمان جداگانه بی باشند.

در آغاز تاریخ یمینی حدود غربی قلمرو جیپال تا لغمان شمرده شده و معلومست که کابل را قبلاً سبکتگین گرفته بود، و ازین برمی آید، که حکمرانی این خاندان بر نفس کابل با بهیم سابق الذکر قطع شده باشد.

برخی از مورخان مانند ابوالفداء پهنایی کشور جیپال را تا دهلوی شمرده اند ولی این سخن از کتاب الهند و قانون مسعودی الیبرونی تایید نمیشود، و سلطه جیپال از لاهور نگذشته در حالیکه مرکزش و پهن کنار سند بود.^۱

محمد ناظم این جیپال را غالباً پسر بهیم میداند که در (۵۳۴۹ = ۹۶۰ م) بر تخت شاهی نشسته، و دوبار با سبکتگین حرب کرد ولی سبکتگین تا لغمان فتح نمود، و جیپال در تلافی سرزمین غربی کشور به طرف شرق اراضی زیادی را ضمیمه قلمرو خویش کرد، و در سنه (۵۳۸۱ = ۹۹۱ م) بهرت راجه لاهور را که از جناب سرحد خویش گذشته بود، شکست داد، و انند پال پسرش فاتحانه لاهور را گرفت، و آنرا واپس به راجه بهرت سپرد، مگر اندکی بعد بهرت را پسرش چندردت خلع کرد، و با جیپال همسری نمود تا که در سنه (۵۳۸۹ = ۹۹۹ م) جیپال پسر خود انند پال را باز فرستاد، و در نتیجه چندردت را اسیر نمود و کشورش را که شرقاً تا دریای بیاس داومنه داشت، ضمیمه قلمرو خویش کرده، و آنرا به پسرش انند پال سپرد.^۲ محاربات سلطان محمود با جیپال مشهور است،

۱ - هود یوالا ۲/ ۲۶۶

۲ - محمد ناظم ص ۲۰۳ تا ۲۰۵ سلطان محمود، بحواله ادب الملوك نشر شده در مجله انجمن

شاهی آسیایی طبع ۱۹۲۷ م

و آنرا در زندگانی سلطان محمود و فصل غزنویان شرح خواهیم داد، و همین جیپال بقول العتبی در اوایل سنه ۳۹۳ هـ خود را بسوخت و از جهان رفت^۱

جیپال بسبب پیکارهایش با غزنویان بین ادبای این دوره شهرت داشت، فرخی در مدح سلطان محمود قصیده‌ای دارد و در آن گوید:

کیست آنکس که سراز طاعت تو باز کشد که نه چون ایلک آیدسته و چون جیپال
(دیوان فرخی ۲۱۴)

و همین شاعر در قصیده دیگری مدحیه سلطان محمود جیپال و پسرش را چنین ذکر میکند:

خلافت جدا کرد جیپالیا نرا ز کتھای زرین و شاهانه زیور
خلافت تو کرده است نندانیان را بی آراموبی هال^۲ و بیخواب و بیخور
(دیوان فرخی ۸۳)

از جیپال و انند پال مسکوکی بدست نیامده، ولی در بریکوت سوات در سنه ۱۸۹۷ م کتیبه‌ی یی بزبان سنسکریت و رسم الخط سردا SARADA کشف شد، که اکنون در موزه لاهور موجود است، درین کتیبه مطالبی از طرف جیپال خوانده میشود، که ترجمه آن چنین است:

«درشاهی حکمدار اعلی بزرگترین شاه از شاهان بزرگ،

و ملوک بزرگ، سری جیه پاله دیوه^۳»

ازین کتیبه برمی آید که سوات در قاعده و شاهسی جیپال داخل بود، و این شاه خود را بزرگتر شاهان و بمنزله امپراتور و شهنشاه می شمرد.

درنامه‌های این شاهان لاحق (پال) موجود است، که در نام رتپیل (پیل) است و چنانچه اشارت رفت پال در پنبتو پروردن است، که در اسننه هندی نیز ریشه دارد، و اگر بخواهیم این نامه را تحلیل کنیم پس جیه = زی + پال است بمعنی پرورنده قوم یا پرورنده زندگانی. و امکان دارد که این نام مقامی و محلی باشد.

۱ - تاریخ بمبئی ۱۵۹

۲ - حال بمبئی سکون و آرامش است.

۳ - پتهانان ۱۱۲

انند پال

البیرونی اور ابعدا از جیبپال، ما قبل آخرین شاہان شمرده است، و بقول تھوماس مسکوکات انند پال در پنجاب و حصص شمالی وادی گنگا در ہند بسیار پیدا میشود، اما این شخص جز انند پال دہلی خواہد بود، کہ یکذیم قرن بعد از عصر انند پال زیستہ و العتبی موخر الذکر را انند پال گفته است^۱

انند پال پسر جیبپال و حکمران لاهور بود، و بعد از پدرش در حدود (۳۹۳) بر تخت نشست، و چون در بہار ۳۹۶ ھ از لشکر سلطان شکست خوردہ، و بہ کشمیر گر بختہ بود^۲ بنا بران راجگان ہمجو ار را با خود متفق ساختہ، و لشکری را بہ قیادت پسر خود بر ہمن پال بسوی پشاور فرستاد، و سلطان محمود در سنہ ۳۹۹ ھ درویند ایشان را شکست داد، و انند پال انذ کی بعد ازین در گذشت، و پسرش تریلوچنپال بجایش نشست^۳

قرار نوشتہ البیرونی کہ متن آن در سابق گذشت، انند پال شاہ بامروت و مردانہ سیرتی بود، و نامہ یی کہ بہ سلطان محمود نوشتہ و مضمون آنرا البیرونی نقل کردہ حاکی از سیرت و شخصیت اوست .

در آخر نام انند پال نیز لاحقہ (پال) یعنی پرورندہ موجود است، و انند در ادب پہتو بمعنی عیش و سرور و نشاط است، خوشحالخان راست :
خہ بہ غم دمال و ملک ددین و دل کرم جی لاستالہ غمہ روغ گرزم انندی^۴
پس از روی این تحلیل ادبی میتوان معنی انند پال را (عیش پرور و سرور پرور) دانست کہ بانامہای سلف و خلف خود در ترکیب و معنی نزدیک می رساند .

تریلوچنپال = تروچنپال

البیرونی اور اتر وچنپال می نویسد، کہ باختلاف املا در کتب دیگر تندن جیبپال و

۱- ہود یوالا ۲/۲۷

۲- تاریخ یمنی ۲۱۲ فرشتہ ۲۵ و گردیزی ۶۷

۳- سلطان محمود ۹۶ بحوالہ البیرونی

۴- دیوان خوشحال خان ۴۱۳

نند و اجپال، و تورو جپال و پورو جپال و غیره و غیره آمده و رینا و د اثر اتریلوچن - پال TRILOCHANPAL خوانده که تلمیحی بنا م «سیوای سه چشمه» باشد و مورخان فارسی او را عموماً نیرۀ جپال خوانند، که مقصد از آن جپال نخستین است، و شاید صورت صحیح این نام (پور جپال) باشد. که العنبری وسعت قلمرو حکمرانی او را تا کنوج و رهب می نویسد، و یک پسر دیگر آنند پال را بنا م بر همین پال ذکر مینماید، که غیر از او باشد.

بقول ابوریحان تروجپال در سنه ۴۱۲ کشته شد، و ابتدای شاهی اورانمی دانیم ولی مقابله اش با محمود در جنگ کنوج ۵۴۰۹ - آغاز شده بود^۱ بموجب شرحیکه کلنزه مورخ کشمیر میدهد این شاه بنا م تریلوچن پاله TRILOCHAN PALA از خاندان للیه شاهی است که با مقاومت سخت حملات تروشکه یعنی مسلمانان را از هند باز داشته بود و درین عهد پادشاه کشمیر سم گرامه دیوا SAMGRAMA DEVA بود، که جانشین او راجه یی بنا م آنته دیوا ANANTA DEVA گردید، و در عهدشاهی این راجه بقایای للیه شاهیان بنا م شاهی پتره (شاهزادگان) بدر بار کشمیر با اعزاز می زیستند^۲ جنگهای تریلوچنپال با سلطان محمود و مقاومت های پسرش بهیم پال بعد از ۵۴۰۴ در کتب تاریخ به تفصیل آمده، و ما آنرا در فصل غزنویان و احوال سلطان محمود شرح نخوا هیم داد.^۳ نام تروجپال نیز محلی و بومی به نظر می آید، زیرا تروجن در پشته توروجن بمعنی شمشیرزن و مرد دلیر است، و توره بمعنی شمشیر همان کلمه است که در کثرت به و دیگر اسمای قدیم مانند تورمن سابقه دارد، پس تروجن +

۱ - هودیا ۲۸/۲۸۸

۲ - راجه ترنگینی ترنگ ۷ شلوک ۴۷ تا ۶۹

۳ - همین کتاب ترنگ ۷ شلوک ۱۴۴/۱۷۸/۲۷۴

۴ - فرخی شاعر در بار سلطان محمود در فتوحات سلطان در گنگ قصده بی دارد و در آن ازین شاه ذکر آمده است درین بیت :

تروجپال سپه را شب گذشته بود به پیل از آب از آنسو گرفته راه گذار (ص ۶۳ دیوان فرخی طبع د بیر سقا قی ۱۳۳۵ ش تهران) که املا آن در برخی از نسخ خطی تروجپال است .

پال بمعنی پرورنده شمشیر زنان و مردان دلیر خواهد بود، که این تحلیل بادآب و روایات اسلاف وی مطابقت دارد.

بهیم پال

فرد آخر کابل شاهان بود که فتوحات غزنیان در شرق اورا از بین برد. وی قبل از جلوس به تخت سلطنت در دفاع از کشور پدر خویش بنام نیدر بهیم (بهیم ناترس DAUNTLESS) جنگیده بود^۱ و العتبی درباره و قایع زندگیش در هند شرح میدهد، ولی هیچیک سکه یکی از شاهان «پال» تا کنون بدست نیامده و مرگ بهیم پال را در سنه ۵۴۱۷ هجری پنج سال بعد از پدرش گفته اند، در حالی که یک نفر مورخ متأخر حیدر رازی (در ۱۰۲۶ هجری) دوره شاهی اورا نه سال شمرده است.^۲

توضیح: جدول اسمای کابلشاهان را با سنوات تخمینی در نمودار مقایسه‌ای آخر این فصل ببینید.

اهمیت مقام کابلشاهان

کابلشاهان بسبب مقاومت طویل و عنیف خود که بالشکرهای فاتح اسلامی قرن‌ها نموده اند، نزد مورخان و مخصوصاً عرب شهرت و اهمیتی را دارند و چون عناصر داخلی خاك افغانستان و از بقایای دودمان‌های قدیم این کشور بودند، البته در تاریخ ملی ما هم مقامی درخور اعتبار دارند. ایشان مثل و حافظ ثقافت باستانی این کشور بودند، و بقول البیرونی مکارم و حسن عهد، و پرورش مردم، از خصایص ایشان بود^۳ و مضمون نامه انند پال که به سلطان محمود نوشت^۴ حاکی از مروت و احساس عالی بزرگ منشی ایشانست. کابل شاهان تنها در داخل کشور دارای شهرت و مقام عالی اخلاقی و اجتماعی

۱- هود یو الابه حواله تاریخ یمینی.

۲- زبده التواریخ (خطی)

۳- کتاب الهند ۳۰۱

۴- ترجمه متن البیرونی و این نامه در عنوان نامه‌های کابلشاهان گذشت.

نبودند، بلکه شهرت ایشان درد نیای اسلامی معاصر پیچیده بود، و مورخان را تعجب دست می‌دهد: هنگامیکه می‌بینند، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی می‌کردند، بدین معنی که المقتدر بالله خلیفه عباسی در سنه (۵۲۹۵ = ۹۰۸م) مسکوکاتی را به تقلید و قالب و شکل سکه کابلشاهیان ضرب نموده، و نام خود را به حروف عربی بر آن نوشته بود، و این برها نیست بر اینکه کابلشاهیان و صورت سکه ایشان در نظر عرب و مسلمانان اهمیتی بسزاداشت^۱ و تقلید مسکوکات کابلشاهان در داخل مملکت نیز ادامه یافت که حاکی از اهمیت و پسندیدگی آن در نظر حکمداران اسلام است، مثلاً^۲ سکه شناس معروف انگلیسی لنگورتهه دیمز گوید: که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱هـ) بر مسکوکات خود پیکر گاوسیوا Siva را با نوشته سری سمنته دیو-وا نقش کرد که مأخوذ است از مسکوکات کابلشاهان^۱ و هند و تکسیلا^۲

کابل در نزد حکمرانان افغانستان مرکز اقتدار اعلیٰ پنداشته می‌شد، و تا وقتی که شاهی و حکمرانی ایشان در کابل بر سمیت شناخته نمی‌شد نمی‌توانستند این مقام را احراز دارند، چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶هـ) چنین می‌نویسد:

«و گویند کی شاه پاد شاهی را نشاید، تا آنکه کی او را در کابل بیعت نیندند، اگرچه از کابل دور بود، تا وقتی که شاه به کابل نیاید مستحق شاهی نباشد، و او را در اینجا به شاهی نشانند»^۳

و همین مطلب را مولف نامعلوم حدود العالم (با حتمال ابن فریغون) در سنه (۳۷۲هـ) چنین گفته است:

«کابل شهر کیست و او را حصار یست محکم و معروف

۱- پنهانان از اولف کیرو ص ۱۱

۲- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان

۳- مسالك و ممالك فارسی ۲۲۰ طبع تهران ۱۳۴۰ ش و عربی ص ۲۸۰

با ستواری و اندروی مسلمانانند، و هند و اناند، و اوند روی
بتخا نهاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد، تا زیارت این
بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند»^۱

این تفوق دینی و سیاسی کابلشاهان در عصر های مابعد در افسانهها نیز باقی
ماندومی بینیم که داستان سامندر ابنام (شادبهر) عنصری شاعر در با سلطان
محمود منظوم داشته بود، و حتی ترجمه عربی آن را بنام «قسیم السرور وعین الحیوة»
علامه لیبرونی نمود^۲ که این هم در نظر عامه مردم اهمیت و شهرت کابلشاهان را
میرساند. و اگر نسخه‌یی از این داستان در عربی یا فارسی باقی ماندی، یقیناً امروز
از آثار ادبی نیکوی بومی ما بشمار آمدی.

تفصیل وقایعی که در عصر کابل شاهان و فاتحان اسلامی و صفاریان و
غزنویان روی داده در فصل آینده کتاب و مباحث خاص هر سلاله داده خواهد شد.



۱- حدود العالم ۶۴

۲- رجوع به عنوان سامندر در همین فصل کتاب.

۴ - نپکیان

در نصف اول قرن هفتم میلادی از یک خاندان دیگرشاهی افغانستان بنام نپکی ملکا نیز نام برده می‌شود، که فقط از روی مسکوکات مکشوفه شناخته شده اند و این مسکوکات در شمال و جنوب افغانستان بدست آمده اند.

گمان می‌رود که این دسته شاهان از بقایای امرای محلی هفتالی ر که شانی باشند، که بعد از اختتام دوره عروج هفتالیان در شمال و جنوب هندو کش حکمرانی داشته‌اند.^۱

موسیوها کن دوسکه مسی را از غزنی بدست آورده که آنرا از نپکیان میدانند، و چون علایم تاج این شاهان با تاج امرای بامیان شباهت دارد، بنا برین بقول موسیوها کن در بین این دودمانها خویشاوندی خواهد بود.^۲

چون دسته حکمرانان تگین بر روی مسکوکات نپکی مکرراً ضرب زده‌اند بنا بران محققان تاریخ گویند که نپکیان قبل از تگینان گذشته‌اند، و چون کلمه ملکا در رسم الخط پهلوی برای (شاه) هزوارش بود، بنا بران لقب این حکمرانان را هم «نپکی شاه» توان دانست.

در مسکو کاتی که به نپکیان منسوب اند، قیافت شاه عیناً به چهره شاهان هفتالی شبیه است، و بینی کشیده دارد، ولی تاج شاهی آن دارای سرگاو شاخدار است، که بردیگر مسکوکات شاهان این عصر دیده نمی‌شود، در حالیکه

۱- مقاله مارتین در مجله انجمن آسیائی بنگال ج ۲ سال ۱۹۳۶

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۹/۲ بحواله کتاب تجسّات جدید باستان شناسی بامیان از موسیوها کن.

۳- ملکا MALKA بمعنی شاه لغت آرامی است.

بر پشت همین سکه آتشکده فروزان باشکل دوفرشته بطرف راست و چپ آتشگاه نقش شده است که بر تمام مسکوکات آندوره نقش می‌شد، و این رسم شاید از بقایای کیش زردشتی باقی مانده بود، که آثار آن در اوایل قرون مسیحی و عصر کوشانیان بزرگ هم دیده می‌شود، و بقایای یک معبد آتش از حدود ۱۶۰ م در سرخ کوتل بغلان پدید آمده، که دال برین مدعا است. دربارهٔ نپکیان معلومات بیشتر نداریم و نه مورخان دورهٔ اسلامی از ایشان ذکری کرده‌اند، فقط از روی مشاهدات سابقه به نژاد و کیش و دودمان این شاهان گمنام پی‌توان برد.



۵- امرای شمال هندو کش

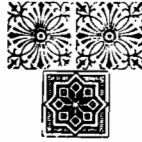
در نصف اول قرن هفتم میلادی در شمال هندو کش و ولایت تخارستان تا بلخ و میمنه^۱ امرایی از نژاد توه کیو (بقایای کوشانی هفتلی) حکمرانی داشتند که مرکز ایشان قندز بود، و هیون تسنگک این سرزمین را بنا م تو-هو-لو TO-HO-LO بمساحت هزارلی (هرلی معادل پنجصد متر) پهنا شمالاً و جنوباً و سه هزارلی دراز نا شرقاً و غرباً خوانده که دارای ۲۷ ولایت بود، و در هر جا حکمرانی وجود داشت که تابع خان قندز بود، و پو-هو PO-HO یعنی بلخ راجگر (شهرشاهی) کوچک آن شمرده میشد آ تو-هو-لو بلاشک همان طخاره سنسکریت و طخارستان نویسندگان عرب است که در حدود (۶۳۰ م = ۹ ه) در قندز فرزند کلان تونگک یبغو بنا م تاردو شاد TARDUCHAD حکمرانی داشت و وی داماد خان طورفان و پادشاه دین پرور و موهمان نوازی بود، که پسرش او را زهر داد، و بجایش نشست، ولی این حکمدار مانند کوچیان بیک جای قرا رندا شت، و در یک شهر سکونت نمی کرد^۲ بقول هیون تسنگک در قلمرو شاهی این خان قندز منگک-کن MUNG-KIN (منجان) و او-لی-نی O-LI-NI (اھر ننگک یا حضرت امام کنونی) و هو-لو-هو HO-LO-HO (راغ) و کی-لی-سی-مو KI-LI-SI-MO (کشم) و پو-لی-هو PO-LI-HO

۱- تخارستان در نیوقت وسعت داشت و تا میمنه و مرو رود را فرا می گرفت و بقول بلا ذری بعد از سنه ۵۳۰ | حنف بن قیس بحکم عبدالله بن عامر به طخارستان فرستاده شد و او قصر حنف را که حصنی از مرو رود بود فتح نمود (فتوح البلدان ۵۰۲) و درین جنگ با اهل مرو رود وادی مرغاب تورکان هم بودند (ص ۵۰۳) که همین بقایای مردم کوشانو هفتلی اند.

۲- سی-یو-کی ترجمه بیل کتاب اول و دوازدهم.

۳- کتاب ۱۲ سی-یو-کی و تاریخ افغانستان ۲/ ۴۹۴

(بلور) وھی۔ مو۔ تا۔ لو HI-MO-TA-LO (درا یم) و۔ پ۔ و۔ نو۔ چ۔ ن۔ گ۔ نہ
 PO—TO—CHANG—NA (بدخشان) وان۔ پو۔ کن IN-PO-KIN (یمگان) و کیو۔ لنگ۔ نہ
 TA-MO-SI-TITI (گوران وادی علیای کو کچہ) و تا۔ مو۔ سی۔ تی تی
 KWOH-SI-NO (حدود ختلان) و شی۔ کی۔ نی SHI-KI-NI (شغنان) و کو۔ زی۔ نو
 (خست) وان۔ تا۔ لو۔ پو AN-TA-LO-PO (اندراب) شامل بوده اند^۱۔



۶- تگینان

در مدت سه قرن اول اسلامی در تاریخ افغانستان، نام امراء و حکمداران
برده میشود، که در آخر اسمای ایشان کلمه تگین Tigin اضافه میشود.
این سلسله شاهان شاید از يك خاندان معين نباشند، ولی مانند امرای شمال
هندوکش ایشان نیز از عناصر کوشانی هفتلی اند، که در ازمنه قبل الاسلام
به صفحات شمالی هندوکش و تخارستان آمده، و در اینجا ملیت و فرهنگ و تمدن
این سرزمین را پذیرفته، و از رجال همین کشور شمرده می شوند، و حتی بنام یکی
از ایشان بین مجرای ارغنداب و هامند در غرب قندهار کنونی، شهری بود، که
در دوره غزنویان آنرا تگین آباد (تگنا باد) گفتندی، و در تواریخ فارسی و عربی
نام آن برده میشود^۱ مسعود سعد سلمان شاعر دوره غزنویان (۴۳۸-۵۱۵)
در مدح ملک ارسلان گوید:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان بهار گشت ز ملک تو در تگین آباد^۲
تگین به کسر تین کلمه ترکیست، و محمود بن حسین کا شغری (۵۴۶۶) که مرد
دانشمند و لغوی ترکست درین باره چنین گوید:

«تگین در اصل لغت به معنی غلام و عبد است، و تورکان کمشتگین غلامی را
گفتندی که چهره وی مانند سیم روشن بود. آلب تگین بمعنی غلام چالاک و قتلغ
تگین عبد مبارکست. این نام بعد ازین لقب خاص

۱- رجوع به زین الاخبار و تاریخ بیهقی و یمینی و ابن اثیر، برای تعیین موقعیت تگین آباد
مقاله من در مجله آریانا طبع کابل (سال پنجم شماره ۶) خواننده شود

۲- دیوان مسعود سعد ۱۱۲

فرزندان خاقانین گشت و همواره آنرا با اسمای
 پرندگان جارج پیوست کردند، مثل جغری تگین یعنی
 تگینی که بطش باز دارد، کج تگین یعنی تگین نیرومند،
 این نام از موالی و غلامان به آل افراسیاب نقل شد،
 و چون ایشان پدران خود را تعظیم کردند، در اوقات
 مخاطبه یا مکاتبه چنین گفتندی:

«این بنده چنین کرد و چنان گفت» و این تعبیر در اوایل
 برای تواضع نفس و توقیر پدران ایشان بود، ولی پس
 از آن نام در بین آنها شیوع و تخصیص یافت. ۱»

و همین مولف در کلمه تکت به کسرتین گوید: که جمع غیر قیاسی تگین
 است، که اصلاً^۲ معنی آن بنده و عبد است، و بعد از آن برای خاقانین لقبی
 گشت، و اکاتکت بزرگان مردم و کوچکان ابنای ملوک اند^۱
 باین ترتیب کلمه تگین در خراسان و ادب دری معنی سردار لشکر و حکمدار
 را گرفته بود مثلاً^۳ فردوسی گوید:

تگینان لشکرگزینان چین برفتند یکسر بتوران زمین (شاهنامه ۲۰۱/۳)
 بکشت از تگینان لشکر بسی پذیره نیامد مرا ورا کسی (شاهنامه ۲۲۰/۳)
 فرخی گوید:

همه خانان و تگینان و سواران دلیر داشتند از سپه او و از دست بسر^۳
 همو در مدح سلطان محمود گوید:

گاهی بدر یا درشوی گاهی به جیحون بگذری
 که رای بگریزد ز تو، گهرام و گه خان تگین (دیوان ۲۵۹)

۱- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۵ ق جلد ۱ ص ۲۴۷

۲- همین کتاب ۲۹۷/۱

۳- دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۳۵ ش- ص ۱۷۴

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۵۴۸۱هـ) که مرد خراسانی متعصب با ترکان است، در نالش از وضع خراسان بیان گوید:

به پیش یزال و تگین چون رهی • دوا نند یکسر غنی و فقیر (دیوان ۱۹۲)
و باز همو گوید:

هر چند مهار خلق بگرفتند • امروز تگین و ایلک و بیغو^۱ (دیوان ۳۸۰)
در حدود (۵۱۳۴) = (۷۵۱) که و و کونگ کاردار چینی تخارستان و گندهارا را
می دید، وی از امرایی بالقب (ته-له-ته-له-تی) = (تجن) در حوالی گندهارا
اطلاع میدهد که با غلب احتمال همان تجن یا تگین شاهیان باشند که سکه هایی
هم از ایشان بدست آمده است^۲

این تگینان که در تخارستان و قندز حکمرانی داشته اند، ظاهرآ در اثر فشار
نانگ های چین بجنوب هندوکش پناه آورده، و تانیمه^۳ دوم قرن هشتم میلادی
امارت کوچکی را در گندهارا تشکیل نموده باشند، و هنگا، یکه و و کونگ چینی
به گندهارا آمد، و درینجا رنجور گشت، وی شاه و ملکه و وزیران را مشغول ترمیم
و تعمیر معابد بودایی دید، و ازین برمی آید که کیش و هنر بودائی تا این اوقات
در همین سرزمین ادامه داشت، و دکتور لاردچهل دانه مسکوکات تگینان را از
شمال هندوکش یافته، و کنگهم تاسی دانه دیگر آنرا از کابل بدست آورده
بود، که بر وجود این دسته حکمرانان درین سرزمین دلالت دارد^۴

برخی از مورخان احتمال میدهند، که پادشاه نخستین تگینان شاید،
برهانگین مذکور در کتاب الهندالبیرونی است که بعد از سقوط یونانیان در شرق
بجای ایشان نشسته باشد. ریناود کلمه برهه یا BARHA یا بارها به فره ها ته سه

۱- تگین و ایلک و بیغو هر سه از القاب امرای ترک بوده است.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۰۵

۳- همین کتاب ۲/۲۰۰

PHARAHATASSA ربطه میدهد، که این کلمه را لیسن وو یلسون بر برخی از مسکوکات
 گریکو بربرین GRECO-BARBARIAN خوانده اند، و در یونانی به فرانس
 PHRAATES تبدیل شده است^۱

البیرونی این ملوک را اترک تبتی می خواند، و این تعبیر است از اصل هجرت
 قبایل کوشانی و هفتالی آریائی، و بعد از آن گوید: که اولین ایشان برهنگین است.
 داستان در آمدن برهنگین در غاریکه در عصر البیرونی بفر^۲ نامداشت و در کابل
 بود، و بر آمدن او از انجا درزی ترکان با قبا و کلاه و موزه و سلاح، جذبۀ فولکلوری
 و داستانی دارد، و بقول البیرونی از نسل برهنگین تا شصت نفر حکم رانده اند، و در قلعه
 نغر کوت دیبائی بود که نسب نامه این حکمرانان بران نوشته بود^۳

از روی اسناد چینی روشن است: که بقایای این حکمرانان تا تسلط اشکرها
 اسلامی درین سرزمین بوده اند، چنانچه امپراتور چین کاو-تسو نگگ KAO-TSONG
 (۶۵۰-۶۸۳ م = ۳۰-۵۶۴) در سنه (۶۶۰ = ۵۴۰ ه) فرمانی را بنام یک پادشاه این
 سلسله در گندهارا صادر کرده بود، و ایشان هم در سنه (۷۱۸ و ۷۲۷ م = ۱۰۰-۱۰۹ ه)
 با امپراتور چین منگگ هوانگگ MING-HOUANG مکاتبه داشته، و در مکتوبی
 که در سنه ۷۲۷ ه ۱۰۰ بنام امپراتور مذکور فرستاده اند، حسلات قوای عرب را بر
 تخارستان بیان داشته اند^۴

قرارشحیکه البلا ذری میدهد، در عهد خلافه حضرت عثمان (رض) که عبد الله
 بن عامر و الی خراسان بود، از طرف اوقیس بن هیشم تمام سرزمین طخارستان
 را به صلح کشود، و تا سمنجان (سمنگان = ایبک کنونی) رسید، چون مردم این جا

۱- تعلیقات هو دیوالا بر تاریخ هند ۲ / ۴۰۸

۲- در نسخه مطبوع حیدرآباد هند از کتاب الهند (ص ۳۴۸) نام این غار بفرطیع شده
 که بسالای (ف) سه نقطه گذاشته اند و معلومست در نسخ مخطوط چنین بوده و باید حاکی از صوتی
 باشد بین (ف-و) ولی در ترجمه ایلوت (تاریخ هند ۲ / ۱۰) بکراست BAKAR ؟

۳- کتاب الهند ۳۴۹

۴- تاریخ افغانستان ۲ / ۵۲۳

مانع آمدند، ایشانرا محصور کرده و بقوه و عنف فتح نمود، و پیش از شهادت حضرت عثمان، عبدالله بن خازم دسته‌های مردمانی را که در خراسان باهم گرد آمده بودند، در هم شکسته و به بصره رفت.^۱

چون شهادت حضرت عثمان در ذوالحجه سال (۵۳۵هـ) است بنا برین سلطه وسیع این سلسله شاهان، در ولایات شمال هند و کش از سمنگان تا مرورود و میمنه ثابت است و بعید نیست که نیزک نیز ازین مردم باشد، و اشتراک اسم تگین این فکر را هم میرساند، که بلکه تگین و الپتگین و غیره اسلاف سبکتگین موسس سلسله غزنویان نیز از بقایای این مردم باشند، و یا کم از کم رابطه‌ی بین ایشان موجود باشد، چنانچه بقول بیهقی: سبکتگین مردنومسلم بوده و خودش بدین اسلام درآمده است^۲ و ازین برمی آید که اسلاف وی در غزنه مسلمان نباشند، و یا مانند سبکتگین نو باسلام درآمده باشند، (به فصل غزنویان در مجلدات دیگر این کتاب رجوع کنید)

الیعقوبی در جمله ماوک معاصر المهدی خلیفه عباسی (۱۶۴هـ) نام ملک طخارستان را شروین می نویسد، که خلیفه مذکور سفیری را با و فرستاد و به قبول اطاعت خویش فرخوانده بود^۳ چون شروین نامیست که همان ریشه شارو و شاه دارد، بنا برین توان گفت که این امراء نیز از همان عناصر بومی کوشانوهفتلی اند، که قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین سکونت داشته و از مردم داخلی آن شمرده می شدند، و در ثقافت و کیش و زبان و آداب اجتماعی بکلی خراسانی بودند.

نیزک NIZAK و شاد

در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نامی از نیزک یا نیزک طرحان نیز برده میشود، و در تواریخ عربی بار اول در جایی اورا ذکر می کنند، که در سنه ۳۱هـ یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب

۱- فتوح البلدان ۵۰۵

۲- تاریخ بیهقی ۱۰۳/۱

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷

شکست خورده، و بمر و گریخته بود.

درین اوقات مرزبان مرو، ماهویه بن مافناه بن فید نامداشت که پسرش
براز وکیل وی بود^۱

بقول کریستن سین درینوقت در طخارستان ییغو (در عربی جبغویه) که لقب
قدیم شاهان کوشانی برد حکم میراند، و امیری زبردست داشت که او راشاذ
(مشتق از خشایثیا یعنی پادشاه) گفتندی، و نیزک طرخان که در بادغیس مقام
داشت، همین شاذ را بادر خویش شناختی^۲

چنین بنظر می آید، که نیزک نام یک نفر نباشد، بلکه حکمرانانی باشند، که زیر
دست ییغوی تخارستان بر سر زمین جنوبی منجرای آمویه حکم میرانند، زیرا مادر
تاریخ این دوره بار اول نام نیزک طرخان را در سنه ۳۱۴ در داستان کشتن
یزدگرد می شنویم که ماهویه مرزبان مرو این شاه را بدستیاری نیزک طرخان کشته بود^۳
و موخرترین ذکر او در تاریخ همانست که در سنه ۹۱ هـ در طخارستان با مرقمیه
بن مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد^۴

بین سنه ۳۱ تا ۹۱ شصت سال فاصله است و اگر در سنه ۳۱ هـ نیزک را حکمران
فعال و مقتدری بشماریم، لابد باید ۲۵ ساله باشد، که در حین قتل او در اشکمش
بدخشان در سنه ۹۱ هـ عمرش به ۸۵ سالگی میرسد، و مشکل بنظر می آید که یک
نفر بیش از هفتاد سال حکمرانی کند، و در آخر عمر بسن ۸۵ سالگی هم آنقدر فعال
و جنگی و زور آزا باشد، که بالشکریان نیرومند عرب مدتها صاف آرائی کند،
و بالاخر هم ماهها در یک گوشه کوهسار (کرز) با فاقه وجوع مقاومت نماید.
پس با احتمال قوی توان گفت که نیزک نیز لقبی است، برای یک دودمان

۱- طبری ۳/ ۴۴۴ تا ۱۳ ما کلمه برازشکی از ورازا است که ورازا بندگان و شهربراز نیز از القاب همدان

عصراست، و ورازا = گراز خوکست (ساسانیان کریستن سین ۴۸۲)

۲- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲ مخفی زمانه که شاذ کلمه اصیل و قدیم زبان دریست.

۳- فتوح البلدان بلاذری ۳۸۸ الکامل ابن اثیر ۳/ ۵۸ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق

۴- طبری ۵/ ۲۳۵

باسلسله حکمرانان که در اوایل عهد اسلامی از بخارستان تامل و تسلط داشتند، و این خرداذ به در جمله القصاب ملوک کوچک ترک نیزک راهم نام می برد^۱ نیزک معاصر یزدگرد (حدود ۳۱۵هـ) که مورخان عرب لشکریان او را ترک (عناصر کوشانی هفتلی) شمرده اند از یزدگرد دخترش را بزنی خود خواست، ولی شهزاده ساسانی او را در نامه‌یی بنده‌یی از بندگان خویش خواند، و باین امر تن نداد، بنا بران نیزک در گنا باد (جنا بسذکه در طبری به صورت جلیند تصحیف شده) برو حمله برد و یزدگرد بمر و گریخته در آسیا بی درآمد و بدست آسیا بان بقتل رسید^۲

بعد ازین ذکر نیزک در سنه ۸۴هـ دیده میشود که یزید بن مهلب قلعه نیزک را در بادغیس فتح کرد، و نیزک خزاین آن قلعه را باو سپرد، و بالشکر عرب صلح نمود^۳ در سنه ۸۷هـ هنگامیکه قتیبه بن مسلم با هلی از طرف ولید بن عبدالملک اموی بر خراسان والی شد، همین نیزک که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت، آنها را رهانموده، و نزد قتیبه فرستاد، وی سلیم ناصح را نزد نیزک گماشت که او را به اطاعت فراخواند، و نیزک بعد از تحکیم پیمان با قتیبه بشرطی صلح نمود، که بادغیس را آزاد گذارد، و به آنجا نیاید^۴ بعد ازین نیزک را در سنه ۸۸هـ در جنگهای صفححات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم^۵ که درین جنگ هاقتیبه با طرخون پادشاه سغد باختفدیه و گروگان صلح نمود، ولی نیزک که میخواست رقیب شمالی خود را بوسیله قوای عرب درهم شکنند ازین واقعه رنجید، و بقول طبری با یاران خود گفت: این مرد تازی مانند سگست که اگر بزنی فریاد میکند، و اگر نان دهی اطاعت مینماید، و اگر با وی بجنگی و باز چیزی دهی، خوش میشود، و همه را فراموش

۱- المسالك والممالك ۴۱ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- فتوح البلدان ۳۸۸ و طبری ۳۴۶/۵

۳- طبری، ۱۸۶/۵ و الکامل ۲۴۰/۴

۴- طبری، ۲۱۸/۵ و الکامل ۲۵۳/۴

۵- فتوح ۵۱۷ و طبری ۲۲۳/۵

میسازد، بهتر است اورا پدرود گویم^۱

نیزك درآمل از قتیبه اجازت گرفت، و با سرعت روی به تخارستان نهاد، و چون به معبد نوبهار بلخ رسید، در آنجا به تقدیم نیایش و پرستش پرداخت، ولی بهمراهان خویش از ندامت قتیبه فراگفت، و پیش گوئی نمود که اورا تعقیب میکنند. این سخن راست برآمد و مغیره بن عبدالله که از طرف قتیبه به گرفتاری نیزك گماشته شده بود، به بروقان بلخ رسید. اما نیزك با سرعت خود را به درهٔ خلم رسانیده و بر قتیبه و لشکریان عرب خروج کرد^۲

خروج نیزك و تشکیل اتحادیه

نیزك زیر دست الشذ^۳ جبغویهٔ کهن سال تخارستان بود، چون درین جنبش اورا

۱- طبری ۵/۲۲۹

۲- طبری ۵/۲۲۹

۳- کذا در طبری، و این صورت معرب همان شاذ است که قبلاً شرح دادیم، و الف لام عربی بران داخل گردیده، و کلمه بسیار اصل این سرزمین است که از خارج نیامده. و اصل آن دری تخارستان که ما برای این مطلب دلیلی قوی داریم بدین نحو: الشذطبری بلاشك الشاذ = الشاد است، و اگر الف لام عربی آنرا حذف کنیم، کلمه شاد باقی ماند، و این شاد در دری تخاری بمعنی شاه بود، نه شاد فارسی کنونی که از شات پهلوی آمده، و در او ستاشاته = شیا ته بود.

بموجب کتیبهٔ زبان دری تخاری که از سرخ کوتل بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰م تعلق دارد، ثابت است که در آن زبان برخی از کلمات مختوم به دال بعد الف موجود بود، که در فارسی کنونی و پښتو دال اخیر آن به (ه) تبدیل شده است. مثل ساد که دال اخیر آن به (ه) ابدال یافته، و در فارسی (چاه) و در پښتو (خاه) از آن بوجود آمده، و معلوم است که گاهی این (ه) آخر حذف و تخفیف نیز می شود، و در پښتو (خا) گوئیم که جمع آن در صورت اول (خاهان) و در صورت دوم خاگانی می آید، و نظیر این در کتیبهٔ بغلان کلمه (تاد) است که اکنون در فارسی و پښتو (تا) ادات نهایت از آن باقی است. اکنون اگر کلمه (شاد) را در تحت همین قانون حذف و تخفیف بیاوریم، از آن (شاه) بوجود می آید، که در همین کتیبهٔ بغلان کلمه (شا) بمعنی پادشاه بارها استعمال شده است. (رجوع کنید بر سائله مادر زبان دری تالیف من، طبع کا بل ۱۳۴۲ ش)

ازین مطالعهٔ لسانی و تاریخی باین نتیجه میرسیم، که کلمه شاد بمعنی شاه در ازمنهٔ قبل از میلاد در زبان تخاری موجود بود، ولی در حدود قرن اول میلادی بشکل (شا) تخفیف شده و در کتیبهٔ بغلان به همین شکل

آمده است. ★

مافع خویش میدید ، بنا بران اولترالشذرا بگرفت ، و درز نجیرسیمینش کشید ، و عامل قتیبه ، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان براند. و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل عرب مجهز و متحد سازد ، درینطرف درهٔ خلم (تاشقرغان) مرکز گرفت ، و به تمام امرا و سرداران آنوقت که در شمال مملکت حکمرانی داشتند نامه ها نوشت ، و ایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود. چون موسم زمستان بود ، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابله و پیکار مناسب دانستند ، و این سرداران عبارت بودند از :

۱- اسپهبد بلخ (درینوقت حکمران بلخ باین لقب مشهور بود)

۲- بازام دهقان مرورود (دهقان لقب سردار ملی بود)

۳- سهرک دهقان طالقان^۱

۴- ترسل (بضمهٔ اول) دهقان فاریاب (حدود میمنهٔ کنونی)

۵- جوزجانی : دهقان جوزجان (سرپل کنونی)

امادری نظر فهندوکش که کابلشاه حکمرانی داشت ، نیزک اوران نیز بشمول درین اتحادیهٔ ملی فراخواند. و وعده گرفت که اگر قوای ملی در شمال هندوکش از پیش قوای عرب پس نشینند ، باید کابلشاه در سرزمین خویش به وی پناه دهد.

کابلشاه تمام این شروط را پذیرفت ؛ و نیزک اموال گرانبار خود را بکابل فرستاد ، و قتیبه چون ازین تجاوز آگاهی یافت ، زمستان سخت فرارسیده بود ، بنا بران تمام کار را به بهار آینده باز گذاشت ، و علی العجالة عبدالرحمن برادر خود را با ۱۲ هزار

★ اما صورت قدیم کلمات گاهی در مرکبات ، اصالت و قیافت قدیم خود را حفظ میکنند ، که از انجمله همین (شاد) قدیم بمعنی شاه در برخی از اعلام باستانی خراسان باقی مانده ، مانند محشاد = مشاد (محمدشاد = سحمدشاه کنونی) و | حمشاد = | حمدشاد = | حمدشاه کنونی .

ناگفته نماند که کلمهٔ شاد در تخارستان تا اوایل عصر اسلامی ، بهمان شکل قدیم خود حفظ شد ، و بقول هیون تسنگ در ۹۹۹ در قندز پس کلان تونسک بیغوبنام تاردشاد حکم میراند (به فصل اول و عنوان امراء شمال هندوکش رجوع شود) که اصل نام این پادشاه (تاردو) و جزو دو آن همین (شاد) است و جمعاً تاردو شاه باشد .

۱- این نام در صفحه ۴۳ همین جلد طبری سهراب طبع شده

لشکر در بروجان دو فرسخی بلخ تمر کز داد، و خود وی در سنه ۸۹۰ هـ با ملک طالقان که
و عده شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود در آویخت، و کشتاری عظیم بکرد، و در
طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت ۱

چون موسم سرما گذشت در سنه (۸۹۱ هـ) قتیبه مرزبانان مرور و دو فار یاب و جوزجان
و طالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نشا بور و غیره رسیده بود ندروی به
بلخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده فتوانست.

باری قوای نیزک در دره خلیم پیکارهای سخت نمودند، و شهر خلیم
(تاشقرغان ما بعد) که باینطرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود،
چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، و از اوضاع جغرافی و راههای این
سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی در اینجا باقی ماندند.

از سوء حظ یکی از خانان این سرزمین که او را روب خان گفتندی، و در روب و
سمنگان سرداری داشت، با میدانجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد از آنکه پیمان امن
گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بود نشان داد.

بدینصورت در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در دره
خلیم درهم شکست، و قوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت
میکرد. چون حریف را نیرومند دید، ائصال احوال خود را به کابلشاه فرستاد، و خود
وی به کوهسار کزرنه پناه برد، در حالیکه عبدالرحمن برادر قتیبه او را تعقیب میکرد، خود
قتیبه در اسکیمشت (غالباً اشکمش کنونی تالقان) نزول نمود، و چون دره کزرنه
راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دو ماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

درین مدت قلیت خوردنی ها و شیوع مرض چیچک، لشکریان و همراهان نیزک را
در کزرنه تهدید میکرد، و حتی جیغویه (بیغو) کهن سال نیزدانه های چیچک کشید. بنابراین
قتیبه حیلتی اندیشید، و سلیم ناصح را پیش نیزک ارسال داشت، و تهدیدش نمود، که
اگر نیزک را نیاورد، او را بدار خواهد آویخت.

درینوقت قرارگاه قتیبه دوفرسخ از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دوربود، و سلیم ناصح با سپارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، و از آنجا نان و حلوائی فراوان برداشت، و گماشتهگان عبدالرحمن را درمدخل دره کرزگماشت وگفت: هرگاه نیزك را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آید، و لشکریان را به نان و حلوا مشغول گردانید!

سلیم با چنین نقشه کار پیش نیزك رفت، و او را با میدامان و حفظ جان باطاعت قتیبه خواند، نیزك تسلیم شد، و با او از دره برآمد و سلیم را گفت:

هیچکس نمیداند که کجایم میرد؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا میکشد.

بهر صورت قوه مقاومت حصاریان دره کرز به پایان رسیده بود، و کاروان آخرین نیزك با بیغوی پیر و وصول و عثمان برادرزادگان نیزك وصول طرخان نایب بیغ و خنس و طرخان منصب داران امنیه نیزك از دره کرز برآمد، و چون به مقر عبدالرحمن رسیدند، تمام ایشان را در غل و زنجیر کشیدند، و قتیبه، معاویه بن عامر علیمی را به تصاحب اموال نیزك در کرزگماشت، و نامه بی را به حجاج نوشت که بعد از چهل روز پاسخ آن با امر قتل نیزك رسید.

قتیبه با وجود وعده های امان و پیمانی که با نیزك داده بود، و رجال لشکری وی آنرا فراموش نمی کردند، و در مجلس مشوره عسکری یادآوری می نمودند، تمام این نیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و نیزك را با دو برادرزاده او در چشمه و خشخاشان اشکمش بدر آوریده و سر نیزك بدر بار حجاج فرستاده شد، و مغیره بن حبناء این داستان را در قصیده طویلی گفت که این بیت از آنجاست:

لعمری لمنعت غزوة الجند غزوة^۱ قضت نحبها من نیزك و تعلق

تمام اموال و عقار نیزك بدست قتیبه افتاد، و در موزه اش نگینی بود گرانبها تر از همه، که آن هم به قتیبه رسید، و بیغورارها کردند، و در شام بدر بار و لید فرستادند^۱

۱- طبری ۲۲۵/۵ ببعده، البلدان یعقوبی ۶۰ و الا نساب عبدالمکریم سمائی ورق ۲۱۲ طبع

بریل ۱۹۱۲ م، و الکامل ابن اثیر ۲۴۶/۳ - ۲۶۳/۴ ببعده.

د استان جنبش نیزك كه آخرین فرمدافع تخارستان بود، چنین بانجام رسید .
نام نیزك از اسمای مقامی زبان تخاری بنظر می آید که دران سرزمین رواج
داشت، مثلاً در (۱۲۱ هـ) که نصر بن سيار در ماوراءالنهر به سوقيات لشکری
می پرداخت، برشاش (تاشکند کنونی) شخصی را بنام نیزك بن صالح مولى
عمرو العاص گماشته بود^۱

چنین بنظر می آید که این نیزك مقتول سنه ۹۱ هـ دین اسلام رانه پذیرفته
باشد، زیرا وقتی که از لشکرگاه قتیبه جدا گردید، و به نوبهار بلخ رسید، درینجا
مراسم پرستش را بجا آورد، و چون درین اوقات معبد نوبهار پرستش گاه ارباب
کیش بودایی بود، پس نباید خود نیزك را مسلم پنداریم، درحالیکه برادرزاده اش
نام عربی عثمان دارد، و ممکن است مسلمان شده باشد .

الیعقوبی مینویسد: که نیزك مسلمان گردیده، و نامش عبدالله گذاشته شده
بود^۲ ولی این قبول اسلام وی هم شاید اجباری بوده و چون سرازات طاعت
قتیبه کشید، پس به کیش کهن خود برگشته باشد .

یعقوبی يك سخن دلچسپی را از زبان زن نیزك نقل نماید: که روحیه نفرت و عدم
تسلیم این مردم را از چهره دستان فاتح وانمود میکند وی گوید:

«بعد از آنکه گردن نیزك و خواهرزاده او را زدند، و سرهای

بریده را به حجاج فرستادند، قتیبه زن بازمانده نیزك

را گرفت، و چون با او نزدیکی جست، زن نیزك گفت:

چه نادان مردی! آیا گمان بری که من ترا دوست ندارم، در

حالیکه همسر مرا کشتی و شاهی مرا گرفتی؟ چون قتیبه این سخن

را شنید از او دوری جست و گفت: جائیکه میخواهی برو»^۳

۱- طبری ۴۹۵/۵ و شاید همین نیزك باشد که ما ذکر او را در ۱۳۷ هـ در داستان بومسلم می

یا بییم، و در فصل سوم آنرا خواهیم آورد.

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/ ۲۸۶

۳- همین کتاب ۲/ ۲۸۶

۷- شیران بامیان

این سلسله شاهان نیز بگمان اغلب از بقایای عناصر کوشانی هفتلی اند، که در بامیان حکمرانی داشته و به کیش بودائی بوده اند، که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمه شهر به یای مجهول در فارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است، و بنا بران مورخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند، همین معنی را ازان مراد گرفته اند، و الیعقوبی مورخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم میراند، که اورا اسد و در فارسی شیر گویند^۱

ولی قرار تحقیقات لسانی جدید، و نظر زبان شناسان عصر حاضر کلمه شیر و شار (که بعد ازین ازان بحث میرانیم) با شاه و شهر هم ریشه است، که از کلمه قدیم آریائی کشت به (طبقه نظا میان) ساخته شده، و معنی آن همان شاه و حکمدار است^۲

گریستن سین گوید: شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی یا خششرا یا خاشترا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود^۳

تا جایی که معلومات داریم ذکر قدیمتر شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷ م) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹ م) میدانند، درین جغرافی

۱- البلدان ۵۱

۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایران شهر مارکوارت .

۳- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲

قدیم در کوست خراسان شیری بامیکان مذکور است^۱

این نام در اوایل قرون اسلامی غیر از با میان درسرزمین های نزدیک و همجوار نیز دیده میشود، چنانچه مولف تاریخ بخارا^۱ بوبکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۱ - ۵۳۴۸) در زمانهای قدیم بنای شهر ستان بخارا را از طرف شهزاده شیرکشور بن قراجورین بیغو میداند^۲ و این دو کلمه شیر و کشور باز هم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکر یافت پیوستگی میرسانند.

و طوریکه بعد ازین می آید، لقب شیر در خاندان صفاری سیستان هم دیده میشود. در سال (۶۳۰ م = ۵۹) هنگامیکه زایر چینی هیون تسنگ^۳ به بامیان (فان - یین - نه) رسید، مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت، که کیش بودایی و مذهب صغیر داشتند، و پادشاه اینجا برین کیش سخت استوار بود، و در مجلس کبیردینی (موکشا مها پرشاد) که بعد از هر پنج سال را جمع به دساتیردین بودا انعقاد می یافت، کلیه دارائی خود و زنان و فرزندان و حتی خزانه دولتی را اتفاق می نمود^۴ و شامن - هویی - لی SHAMAN - HWUI - LI مرید هیون تسنگ که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه بامیان هیون تسنگ را به قصرشاهی خویش دعوت کرد، و مهمان نوازیها نمود^۵ و قراریکه موسیو گدار وهاکن می نویسند تا سال (۷۲۷ م = ۱۰۹) که زایر چینی هوی - تچاو HOU EI - TCHEAO از راه سی - یو (کابل) وارد فانین (بامیان) گردید، درین وقت یک نفر هو (تاجیک) درین شهر با استقلال حکم میراند و لشکریان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت^۶

۱- تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۳۲۰/۱ بیعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفرص ۶ طبع تهران

۱۳۱۷ ش

۳- سی - یو - کی کتاب اول ترجمه بیل.

۴- تاریخ افغانستان ۱۴/۲

۵- آثار عتیقه بامیان ۸۶ طبع کابل.

قراریکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه ۱۹۳۰ م بر دیوار یکی از معابد دره ککرک بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده، که اکنون در موزه کابل است، و همین تصویر با شکل پادشاهی که در رواق بت ۵۳ متری بامیان نقش شده، و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند، و مربوط به یکنفر از شیران بامیان می باشد، که بر تاج خود سه هلال و سه کره دارد، و موسیو هاکن سکه یی را از غزنی بدست آورده که دارای همین نوع تاج است. و در نظری این سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند.

اصطخری گوید که بامیان با اندازه نیمه بلخ است و این کشور را به شیر بامیان نسبت داده می شود^۱

الیعقوبی احمد بن واضح متوفی بعد از ۲۹۲ هـ - شیران ملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بسال ۱۶۴ هـ در جمله ملوک دیگر اورا با طاعت خویش خواسته و رسولی را پیش وی فرستاده بود.^۲

ابن خردادبه ابوالقاسم عبیدالله (حدود ۲۳۴ هـ) نیز در ملوک خراسان و مشرق، ملک بامیان را شیر گوید^۳ و ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) در جدول القاب ملوک شیر بامیان را می آورد^۴ و ابوالقاسم ابن حوقل (حدود ۳۶۵ هـ) گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست.^۵

شعراى قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گفت:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل.

پیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴)

۱- مسالك المسالك ۲۸.

۲- تاريخ اليعقوبى ۲/ ۳۹۷.

۳- المسالك والممالك ۳۹.

۴- آثار الباقية ۱۰۲.

۵- صورة الارض ۲/ ۴۴۹.

ناصر خسرو و قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ بیٹی دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم:

مرطغرل ترکمان و جغری را با بخت نبود و بامهی کاری

استاده بدبه با میان شیری بنشسته بغز در بشین شاری

که درین بیت اخیر بپامیان و در بشیر؟ کلمات بی معنی را طبع کرده اند^۱ ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد، که گوید قبل از ایشان درینجا ملوک داخلی بوده اند، و در با میان شیر استاده و در بشین (پایتخت غرستان) شار بر تخت نشسته بود.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۰۰ هـ) در داستان بهرام گور در هند ذکری از شیر مه دارد که دخترش خویش را ببهرام داده بود.^۲ و این شیر مه بکسرۀ میم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است، که مسعودی هم ازو ذکری دارد، و او را از ملوک بامیان می شمارد^۳ اما چنین بنظر می آید که شیر مه لقب اوست، زیرا نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ و القصص شنگل و در غرر ملوک الفرس ثعالبی شنکلت است. اما نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده که ظاهراً مصحف سپینود فردوسی است که گوید:

بدو داد شنگل سپینو در ا چوسرو سهی شمع بی دود را ۴

در مقابل صفت مه با شیر بامیان گاهی صفت باریک هم استعمال شده، و ممکن است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگ تر بود شیر مه گفتندی، و دیگران را باریک خواندندی، یعنی کوچک و خورد، که برای این صفات در از منۀ بعد مهین و کهنین رامی نوشتند، چنانچه در تاریخنامه هرات سیفی هروی دیده میشود. در سیاست نامه یاسیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف

۱ - دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸

۲ - زین الاخبار نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان.

۳ - مروج الذهب ۱/۲۲۲ که سهواً این کلمه را شیر مه طبع کرده اند.

۴ - شاهنامه ۴/۳۱۶

سلجوقیان در داستان الپتگین گوید:

«و این امیر بامیان آنست که او را شیر باریک گفتندی»^۱

و ازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین جا حکم میراند^۲ و الپتگین با او مصاف داد، و گرفتار کرد، و بعد از آن عفو شد نمود؛ و این حوادث مربوط به حدود (۵۳۴۷ هـ) باشد که از همین سال سکه ضرب شده الپتگین موجود است. و رأی من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی مهین و کهنین بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

شیرمه مسعودی و گردیزی یا شنگل فردوسی معاصر است، با بهرام گوربن یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹ م) و شیربازیک سیاست نامه در حدود (۵۳۴۷ = ۹۵۸ م) زندگی داشت، که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است، و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله در بامیان حکم رانده باشند، و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم، در بامیان شیرانی ازین سلاله حکمرانی داشته و مورخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند، و معلومست افراد این خاندان در عصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند.

المعقوبی بعد از ذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴ هـ معاصر المهدی خلیفه عباسی بود، معلومات مغتنم دیگری را هم درین باره میدهد و گوید:

۱ - سیر الملوك ۱۴۵ طبع هیوبرت دارک ۱۳۴۰ ش تهران.

۲ - نام شیر باریک عامتر شده بود، و جز دودمان شیران بامیان بر دیگران نیز اطلاق شده، چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ هـ نیز به «شیر باریک» معروف بود که در نسخه ذیل تجارب الامم تألیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹ هـ به شیر باریک تصحیف شده و لی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده است (ذیل تجارب الامم ۱۵۹ طبع قاهره ۱۹۱۶ م) و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی، زیرا او لباده سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶ هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز در ازمنه قبل الاسلام مردم بخارا از پادشاه ترکان قراچورین یغوداد خواستند و او پسر خود «شیر کشور» را با لشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۶۱)

«شهر بامیان در بین کوهها واقعست و در آن مرددهقانی حکم
 راند، که او را اسد و بفارسى شیر گویند، وی بردست مزاحم
 بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، و مزاحم دخترش را
 برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت .
 و هنگامیکه فضل بن یحیی (بر مکی) به خراسان آمد، پسر
شیر بامیان حسن را در غور و نند (غور بند) دریافت و بعد از آنکه
 برو غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت، و با اسم جدش
 شیر بامیان نامید.»^۱

باز همین الیعقوبی می نویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال
 ۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبریل را با
 لشکر زیاد بر کابل سوق داد، و با او ملوک و دهاقین
 طخارستان را نیز فرستاد، و درین ملوک حسن شیر بامیان
 نیز بود.»^۲

ازین روایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان را می شناسیم: نخست شیر
 بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ) بردست مزاحم بن بسطام
 مسلمان شد. ددیگر حسن پسر او که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت.
 ازین اسناد تاریخی میدانیم، که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین
 در حدود (۳۴۷ هـ) قطع شده باشد، زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین
 شاهان نیست، و چنانچه گذشت در سنه (۳۶۵ هـ) ابن حوقل بامیان را منسوب
بشیر دانسته است ولی تصریحی به وجود شیر در آنجا ندارد.

برای ترتیب سنوی سلسله شیران بامیان به جدول مربوط این فصل رجوع شود.

۱- البلدان ۱۰۱

۲- بلدان ۵۲

۸- سوریان غور

در عصریکه درین فصل زیر مطالعه ماست، حکمه ارانی در قلب افغانستان و سرزمین غور از سلالة سوریان نیز وجود داشته اند، که ایشان را مردم آریایی بومی توان شمرد، و از تحقیق در زبان و روایات ایشان آشکار است که ربطی با مردم پکھت مذکور وید و اوقوال هیرودوت داشته اند^۱

در آغاز این فصل در شرح معبد زور و زون اشارت رفت، که قبایل زوری = سوری غور و شمال هرات را بار و ایات قدیم کیش های مردم افغانستان ربطی و نسبتی هست.

اسم زور یا رب النوع سوری یا بعد از اسلام توسیع یافته، و باین نام بلا دو قبایل و اشخاص مسجی می شوند، مثلاً زور آباد ناحیتی بود که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است، و یا قوت آنرا بصورت (زور ابد) از نواحی سرخس ضبط کرده^۲ و این اثر منسوب به آنرا زور ابدی گوید^۳ و این زور بصورت سور هم ضبط گردیده، و ابو بکر عتیق بن محمد السور آبادی الهروی نویسنده تفسیر السور آبادی معاصر الپارسلان (۴۵۵-۴۶۵ ه) ازینجا است.^۴ و چون سرخس و سور آباد مربوط بولایت

۱- برای تفصیل پکھت به تاریخ ادبیات پختو جلد اول تألیف نویسنده: این سطور طبع کا بل و تاریخ افغانستان جلد اول طبع کا بل رجوع شود.

۲- مرصد ۲/۶۷۵.

۳- اللباب فی تهذیب الانساب از علی بن محمد ابن اثیر ۱/۱۲۷ طبع قاهره ۱۳۵۷

۴- کشف الظنون ۱/۳۱۰

هرات بود ، بنا بران حمدالله مستوفی او را سورآبادی هروی گفته است .^۱
باری سوری و سوریان قبایل و خاندانها و افرادی بودند ، که در تواریخ عهد
اسلامی خراسان از بسار رجال و مشاهیر ایشان نام برده می شود .

قدیمترین شخصی را که بحوالت مورخان عرب می شناسیم ، ماهویه بن مافنا
بن فیدمرزبان مرواست^۲ که نسبت او را مورخان سوری آورده اند ، و ظاهراً از
همین سوریان است که ذکر وی در داستان نیزک در همین فصل گذشت .

ماهوی سوری یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی را که از لشکر عرب به-رو
گریخته بود ، بوسیله آسیا بانی در سنه ۳۱ هـ کشت^۳ و بعد از آن در کوفه بحضور
حضرت علی رفت ، و نامه بی را از آن حضرت بنام دهاقین و اساوره و ده سالاران
این سرزمین گرفت تاجزیه و مالیات را بدو دهند .^۴

این ماهویه ظاهراً مسلمان شده بود ، و بقول طبری در سنه ۳۶ هـ بعد از جنگ
جمل بحضور حضرت علی رسید و نامه بی بدین مضمون ستد :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، سلام علی من اتبع الهدی

اما بعد فان ماهویه ابراز مرزبان مرو جاء نی

وانی رضیت عنه و کتب سنه ۳۶ . »^۵

از اسلاف یا اخلاف مستقیم این ماهوی سوری خبری نداریم ؛ اما فردوسی در
ختم شاهنامه این داستان را به تفصیل نظم میکند ، و بر روایاتی احتوا دارد ، که
چهار قرن بعد از ماهوی در عصر فردوسی باقی مانده بود و نکات مهم آن چنین است :
یزدگرد در پیکار با تازیان شکست خورد و :

زبغداد راه خراسان گرفت همه رنجها بر دل آسان گرفت

۱- تاریخ گزیده ۶۹۴ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲- طبری ۳/۳۴۴ مارکوارت در ایرانشهر ۲۸۹ نام پدر ماهویه را ماه ناهید خوانده و هیننگ فید
را به فیندلنت خوارزمی بمعنی دهقان نزدیک میداند (تعلیقات برویس و رامین از مینارسکی ۴۲۷) .

۳- طبری ۳/۳۴۸ قنوق ابلند ان ۳۸۸ .

۴- قنوح ۵۰۵ تاریخ یقوبی ۲/۱۸۴

۵- طبری ۳/۵۵۷

جهاندار چون کرد آهنگ مرو
 یکی نامه بنوشت با درد و خشم
 بماهوی سوری کنارنگ^۱ مرو
 پراز آرزودل، پراز آب چشم
 شاه آخرین ساسانی درین نامه آمدن خود را بمرو و استمداد از خاقان ترك و
 فغفور چین اعلام میدارد، و درینجا فردوسی با صراحت ماهوی را سوری نژاد میداند:
 هیونی برافگند برسان باد
 به نزدیک ماهوی سوری نژاد
 ماهوی سوری یزدگرد را ظاهراً پذیرائی گرم کرد، ولی چون سپاه گران
 و نیزه داران جوشن و ردا داشت نخواست حریف ازین رفته را باز نیرو دهد، و بقول
 فردوسی:

شتابان همیکرد تخت آرزوی
 دگر شد برای و به آیین و خوی
 ماهوی پهلوانی را که بیژن طرخانی نام داشت، بمقابل شاه ساسانی برانگیخت،
 تا در نتیجه یزدگرد بدست خسرو آسیابان کشته شد.

این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبان زاده و پیشکار شبانان است، و بقول
 مینارسکی نامهای پدر و نیای ماهو آنچنانکه در طبری آمده، احتمال چوپان
 زادگی وی را چنانکه فردوسی آورده ضعیف میکند^۲ فردوسی از زبان شاه
 ساسانی گوید:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز
 ابالشکرو پیل و هرگونه چیز
 کجا پیشکار شبانان ماست
 بر آورده دشتبانان ماست^۳
 و باز ادعای سلطنت ماهوی و نه پذیرفتن پند موبدان را چنین گوید:
 شبان زاده رادل پراز تخت بود
 ورا پند آن موبدان سخت بود^۴

۱- کنارنگ حکمران اراضی رزی مملکت بود، و این کلمه بشکل کرل رنگ در کتیبه زبان
 دری قدیم تخاری که از بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد دیده میشود، (مادرزبان
 دری ص ۸۱ و ۱۳۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش)

۲- تعلیقات مینارسکی برویس و رامین ۴۲۷

۳- شهنامه ۳۰۹/۵

۴- شهنامه ۳۲۳/۵

این شبان زادگی و دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالت قبایل کوچی نبر و مذله خراسان حکایت کند، که حکمداران مقتدری بالشکر و پیل و هرگونه چیز داشته اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد از آنکه حریف ساسانی خود را از بین برد، دامنه تسلط خود را به رسو و سعت داد، و بلخ و هرات را گرفت، و سر لشکر خود کرسیون را به بخارا فرستاد:

فرستاد بر هر سوئی لشکری	بمهرت پسر داد بلخ و هری
دل مرد بی بر شد آراسته	چو لشکر فراوان شد و خواسته
سر دوده خویش پر باد کرد	سپه را درم داد و آباد کرد
جهان دیده بی نام او کرسیون	یکی نامور پیش او اندرون
چنان ساخته لشکر جنگجوی	بشهر بخارا نهادند روی

باری این ماهوی سوری نژاد بموجب داستان فردوسی بدست همان بیژن با سه پسرش کشته و سوخته شد، و بعد از او در مرو یکی از مهتران دستگاه ماهوی که گراز نام داشت باقی ماند، و این هم با خود بیژن از بین رفت.

این روایت افسانه آمیز فردوسی اگر تماماً واقعی نباشد، باری نکات مهم آن که ماهوی سوری نژاد بود و بایزد گرد در آویخته، با روایات مورخان دیگر سازگاری آید، و از روی آن گفته می توانیم، که ماهوی سوری وجود خارجی داشته و از حکمداران این گوشه خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، و کشته شدنش هم بدین نحو افسانوی مخالف متون تاریخی است، و وی با تفاق مورخان عرب تا عصر حضرت علی زندگی داشته است.

سوریان خورو شنسبانیان

منهاج سراج جوزجانی مورخ در بار غور که از دانشمندان و مورخان بصیر خراسانست، از مشاهیر و رجال مقتدر دیگر سوری صحبت میکند، که اسلاف شهنشاهان غوراند، و اگر باطه نزدیک ایشان با ماهوی سوری ثابت نباشد، همین قدر توان

گفت، که دودمانی از سوریان اند.

مورخ مذکور به حواله منتخب تاریخ ناصری^۱ سوروسام رادو برادر ضحاک افسانوی آشمارد، که سور مهتر بود، و امارت داشت و سام کهتر سپه سالار بود، و اعقاب و اخلاف ایشان در مندیش غور قرنهای پیش از اسلام امارت داشتند، و شخص دیگری از همین دودمان که بسطام بن مهشاد نام داشت بر جبال شغزان و بامیان و تخارستان حکم میراند (بسطام معرب گستههم = سستههم بمعنی پهلو انست) .
منهاج سراج بحوالت نسب نامه ملك الکلام فخرالدین مبارکشاه که باسم

۱- تاریخ ناصری غالباً همان مجلدات ضخیم تاریخ بیهمی است که بقول منهاج سراج یکی از اکابر غزنین دو عهد سلطان معزالدین محمد سام (حدود ۶۰۰هـ) آنرا منتخب کرده است.

۲- این نام در منابع پنبتوسهاک است (پته خزانة بحواله تاریخ سوری) = اژی دهاک = دهاک = ضحاک معرب، یا ازدهاک که او را بیوراسپ (دارای ده هزار اسپ) هم گفتندی مادرش ورک (ودک) خواهر جمشید بود، و اعلام خراسانی مانند ضحاک (حدود ۵۴۰هـ) اسم پدر عبدالحی گردیزی نویسنده زین الاخبار و ضحاک شیبانی (حدود ۲۸۷هـ) فقیه ظاهری، و ضحاک شهری نزدیک بامیان، و سهاکا (قبیله معروف آریایی قدیم که سکستان بنام ایشانست) و سهاک (صورت مغن آن) و سهاکزی (نامهای قبایل افغانی) و انمود میکند، که این نام ریشه قدیمی در اعلام افغانستان دارد، (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/۲۹۶ طبع کابل ۱۳۴۳ش)

در داستانها و شاهنامه های قدیم که دهقانان و راولیان خراسانی ناقل آن بودند و فردوسی آنرا در شاهنامه خویش حفظ کرد، ذکر می از شاهان کابلی که اخلاف همین ضحاک داستانی بودند آمده، که در عصر منوچهر بن فریدون از دودمان پهلوئان زابلی زال پسر سام نریمان بکا بل آمد و پادشاه کابل مهرب کابلی او را پذیرائی کرد:

یکی پادشاه بود مهرب نام	ز بردست و با گنج و گسترده کام
بسالاک کرد ارژاده سرو	برخ چون بهار و برقطن تذر و
دل بخوردان داشت مغزردان	دو کتف یلان و هشن موبدان
همی داد هر سال با سام ساو	که باوی بر زمش نبد ایچ تاو
ز ضحاک تازی گهر داشتی	ز کابل همه بوم و برداشتی

بقول فردوسی این مهرب کابل خدای (کلامه خودی در کتیبه دری بغلان هم برای پادشاه استعمال شده) از بلن سین دخت دختر می ماهروی بنام رودابه داشت، که زال زابل خدای او را بزنی گرفت و مادر اوستم باشد، و داستان عاشق زال و رودابه از جالب ترین رو مانهای شاهنامه فردوسی است.

سلطان علاء الدین حسین جهانسوز آغاز، و بنام غیاث الدین محمد سام (حدود ۸۰۰ هـ) ختم کرده، حکمران این دودمان را در اوایل عصر اسلامی ملک شنسپ ابن خرنگ می‌شمارد، که اخلاف او را شنسپانیان خوانند، و وی در عهد خلافت علی (رض) بردست او ایمن آورد، و از وی عهدی و لوایی بستند، و هر که از آن خاندان بتخت نشستی، آن عهد و لوای علی بدو دادندی^۱ و این اولین حکمدار غوریست که در دوره اسلامی و حدود (۳۶ هـ) از و خبری داریم، و طوریکه گذشت معاصر او در مرو ماهوی سوری حکم پیراند، و شاید هر دو حکمداران سوری مرو و غور بحضرت خلافت رسیده باشند.

حکمدار دیگر این خاندان امیر پولاد یکی از فرزندان غیر مستقیم ملک شنسپ است، که اطراف جبال غور در تصرف او بودند، و نام پدر آن خود احیا کرد، چون صاحب دعوت عباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امرای بنی امیه را از خراسان اخراج نمود، امیر پولاد لشکر غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندریش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود^۲ چون زمان خروج ابو مسلم در خراسان حدود (۷۴۷ = ۱۳۰ هـ) است^۳ پس عصر فرماندهی امیر پولاد را هم در همین اوقات تعیین میکنیم^۴

امیر گور جهان پهلوان

بعلا از امیر پولاد یکنفر پسر او بنام جهان پهلوان امیر گور از روی کتاب پته خزانه

۱- شاید اصل این نام شین + اسپ یعنی اسپ آسمانی رنگ باشد قیاس بر اسمای قدیم آریایی از قبیل گشتاسپ و لهراسپ و غیره، زیرا شین در پنتون رنگ آسمانیست، و یاشاید جزو اول این نام را به (شین) تطبیق دهیم، که هیون تنگ زایر چینی در حدود ۵۹ در یاد داشتهای خود چندین بار وجود نسل عالی اسپ را بنام (شین) در نقاط مختلف افغانستان شمالی و شرقی یاد آوری کرده است، و در پنتوشن صفت پیل هم آمده (پته خزانه ۵۱) و شنیدل سهیل اسپ است.

۲- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۰ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

۳- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۴

۴- طبری ۶/ ۴۳

۵- قله بلند کوه بابا را شاه پولادی گویند، و در غوز شرقی ناحیتی بنام (دای پولاد) موجود است، و احتمال دارد، که هر دو بنام این امیر غور منسوب باشند.

پښتومی شناسیم ، واین امیر کروور (کروور در پښتو بمعنی سخت و استوار است) از طرف محمد بن داود خان هوتک (مؤلف پتبه خزانة تذکره شعرای پښتو در ۱۱۴۲ هـ) قدیم-ترین شاعر پښتو و گویندهٔ يك قطعهٔ حماسی EPIC ضبط گردیده ، و احوال و اشعار او را از کتاب لر غونى پښتانه یعنی افغانان قدیم تألیف شیخ کته بن یوسف قوم متی زبی خلیل (حدود ۷۵۰ هـ) گرفته ، درحالیکه شیخ کته آنرا در کتاب خود از تاریخ سوری محمد بن علی بستى (تألیف حدود ۶۵۰ هـ) در بالشتان (والشتان جنوبی غور و حالاً^۱ مربوط ناحیت تیری شمال قندهار) نقل نموده بود ، که ترجمهٔ متن پښتوی آن چنین است .

« ذکر جهان پهلوان امیر کروور پسر امیر پولاد سوری غوری :
 زبدهٔ الواصلین شیخ کته متی زبی غور یا خلیل در کتاب
 خرد لر غونى پښتانه چنین نقل میکند ، از کتاب تاریخ سوری که
 آنرا در بالشتان دیده و یافته بود ، شیخ کته علیه لر حمه چنین گوید :
 که در تاریخ سوری آورده اند که امیر کروور ولد امیر پولاد
 بود ، که در سال ۱۳۹ هـ در مندیش غور امیر شد و او را «جهان-
 پهلوان» گفتندی .

گویند که قلاع غور و قصور بالشتان و خیسا و تمران و
 برکوشک همه را فتح کرد ، و با دودمان رسالت در خلافت
مساعده های فراوانی نمود ، نقل کنند : که امیر کروور
 پهلوان بس نیرومندی بود ، و تنها با صد جنگاور مصاف
 دادی ، و بنا بران او را کروور گفتندی ، که به معنی سخت و
 محکم است . گویند که امیر کروور به موسم زمستان^۲ در
 زمیند اور بودی ، و دران سرزمین کاخی داشت که عیناً
 مانند قصر مندیش بود ، و در آنجا بشکار و عشرت پرداختی .

۱ این همه قلاع اکنون هم در مواقع مختلفهٔ غور بهمین نام باقی مانده اند .

۲ در اصل تابستان است ولی زمین داورد را الملك زمستانی سلاطین غور بود (طبقات ناصری ۱/ ۳۶۴)

در تاریخ سوری آورده اند. که این امر از قرنهادرغورو
بالمستان وبست بودند، و از اولاد سوران که از نژاد
سهاک بود.

امیر پولاد در همان دعوت بهره‌ی داشت، که ابوالعباس
سفا ح با بنی امیه جنگیدی. و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش
بود. محمد بن علی بستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:
چون در دعوت عباسی امیر کور را پیروزیهای
فراوان دست داد، پس برسبیل افتخار ابیات را سرود که
آنراویارنه (فخریه) گویند و ابیات مذکور اینست که شیخ
کته علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:
«من شیرم، بر روی زمین، پهلوان تری از من نیست،
در هندوسند، و در تخارو کابل نیست
در زابل هم نیست - پهلوان تری از من نیست.



تیرهای اراده و عزم من مانند برق بردشمنان می بارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم برگریزندگان
و بر شکست خوردگان
پهلوان تری از من نیست.



فلك با افتخار بر خود ظفرهای من می چرخد،
سم اسپ من زمین را می لرزاند و کوهها را زیر می سازم
کشورها را و ایران می کنم - پهلوان تری از من نیست.

۱ - عبد الرحمن بن مسلم مروزی خراسانی در تأسیس خلافت آل عباس دستوری داشت،
و از بزرگان خراسانست که در ۱۳۷ هـ منصور خلیفه عباسی اوراکشت، درباره نهضت وی به
فصل سوم این کتاب رجوع شود.

هاله شمشیر من هرات و جروم^۱ را فرا گرفته .
در غر ج^۲ و بامیان و تخار نام مرا برای درمان درد ها ذکر
میکند ، در روم و شناسم - پهلوانتری از من نیست .



تیرهای من بر مومی بارد ؛ و دشمن از من می - هراسد ،
بر سواحل هر یو الرود^۳ میروم و پیادگان از پیشم میگریزند ،
دلاوران از من می لرزند - پهلوانتری از من نیست .



زرنج را به سرخرویی شمشیر فتح کردم ،
دو دمان سور را به سرداری و باداری رسانیدم ،
کا کا زادگان خود را بلند بردم - پهلوانتری از من نیست .



بر مردم خود مهر با نی و رواداری دارم ؛
با اطمینان ایشان رامی پرورانم ،
و همواره نشو و نما میدهم - پهلوانتری از من نیست .



حکم من بدون درنگ بر کوه سار بلندر وانست ،
گیتی ازان منست ، ستا یندگان بر منا بر نام مرا می برند ،
در روزها - شبها - ماهها - سالها - پهلوانتری از من نیست .



شیخ کتبه از تاریخ سوری نقل کند که امیر کسرور مرد
عادل و ضابط و دارای اشعار خوبی بود ، گاه گاهی شعر

۱- جروم جمع جرم معرب گرم بمعنی گرم سید است = اراضی جنوب افغانستان .

۲- غر ج معرب غر و غر جستان معرب غرستان است در شمال غربی غور .

۳- هر یو الرود همین هریرود کنونیست ازین معربات اثرز بان تازی برگوینده حما سه

پسید می آید .

می گفت و در سال ۱۵۴ هجری در جنگ‌های پوشنج^۱
درگذشت، و بعد از وپسرش امیر ناصر مملکت را ضبط
کرد و خداوند اراضی غور و سور و بست وزمینداور
گردید»^۲

از روی این سند تاریخی دو نفر امیر کرو و پسرش امیر ناصر را می‌شناسیم که در
مآخذ دیگر ذکر می‌آید از ایشان نیست، و موخر الذکر در حدود ۱۶۰ هجری غور و اطراف بست
وزمینداور حکم رانده است و حماسه پدرش امیر کرو و شعر بست به پنبتوی قدیم که
حاکمی از مقام گوینده و جها نگیری و دلاوری و حماسه است و کلماتی دارد که
اکنون در زبان پنبتو مـتعمل نیست^۳

منهاج سراج جوزجانی بعد از امیر پولاد (حدود ۱۳۰ هجری) تا عهد هارون الرشید
حدود ۱۷۰ = ۷۸۶ م ذکر می‌آید از فرماندهان این دو دمان ندارد، و این خلای چهل
سالانه را روایت تاریخ سوری پرمیکند.

اما منهاج سراج امیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از
کبار ملوک غور می‌نویسد، که با یکنفر امیر معاصر غوری شیش بن بهرام بدر بار
هارون الرشید رفت، و امیر بنجی بلقب قسیم امیر المومنین با مارت غور و امیر شیش به
پهلوانی لشکر شناخته شد، و سلاطین ما بعد غور از نسل این امیر بنجی اند که سلسله
نسبش بهمان ضحاک میرسد، وی بقول منهاج سراج امیر خوب روی گزیده اخلاق
و بهمه اوصاف ستوده موصوف بود، و از حضرت هارون الرشید عهد و لوا آورد،
چنانچه سلاطین غور بهمان لقب قسیم امیر المومنین تا خروج مغل در غور و هند بودند،
و دودمان سبه سالاران معروف سلطنت غوریان از نژاد هما نشیش بن بهرام اند.

۱- پوشنج : معرب پوشنگ و عبارت از غوریان کنونی غرب هرات است.

۲- پته خزانه ۳۰ بعد طبع کابل ۱۳۲۳ ش.

۳- شرح و تحلیل ادبی و انتقادی آن دیده شود در تاریخ ادبیات پنبتو تالیف نویسنده ۸۱/۲ طبع

کابل ۱۳۴۲ ش



کوشانشاه کنشکای کبیر امیراطور مقندر کوشانی افغانستان

مربوط صفحه ۳۱

نمودار مقایسه‌ی سنووات در باره حکمداران افغانستان در حدود ظهور اسلام

سالها	لوگان غزته	رتبیلان و ابل	شیران باسیان	کابلشاهان	تگینان	سوریان نمود
۲۱۰۰	شیر و کنگ لو یک بو سر ۲۱۴۰			برهتگین ؟		
۲۲۰۰				شصت پشت (البدرونی)		
۲۳۰۰				کنک		
۲۴۰۰	شیر به معاصر حرام گور حدود ۲۳۰	فیروزین کنک ؟	شیری با مسکان موسی جنوبی ۲۴۸۰	خود و به که سپاله پتی یدمه و که دیوا	توزک میخو	
۲۵۰۰						
۱	رتبیل حدود ۲۰		شیر معاصر فیون تسنگ حدود ۲۰۹	کابلشاه حدود ۲۳۶	تار و شاد ۲۰۹	ماطوری سوری حدود ۲۳۴
	" " ۲۰			کابلشاه ۳۶	شیرک حدود ۲۳۱ شاد بیجو ۲۸۰	شیرک حدود ۲۳۶
	رتبیل اعظم ۱۰۰			شیرک حدود ۲۹۱		
۱۰۰	رتبیل حدود ۱۱۰	رجویر ۱۰۰	غوا، ابلول طونجاو حدود ۱۰۴	شیرک معاصر منصوره حدود ۱۴۰	شیرک معاصر روستلم حدود ۱۳۰	امیر بولاد حدود ۱۳۰
	" " ۱۴۳		شیر معاصر منصوره حدود ۱۴۰	خیزل ۱۴۳	تگین بقول مووونک حدود ۱۳۰	امیر کرور ۱۳۹
	" " ۲۰۰	خانان (خاقان) ۱۴۴	قسطن بن شیر سابق حدود ۱۷۶			امیر زامر ۱۴۰
۲۰۰	" " ۲۳۰	محمد بن خازان ۲۰۰	شیر بقول ابن خرداز حدود ۲۳۳	کنک لننو و شاه حدود ۲۰۰		امیر زامر حدود ۱۷۰
	" " ۲۵۰			کله حدود ۲۵۰		
	" " ۲۵۸	افلیح بن محمد ۲۸۰		سامل حدود ۲۲۸ کله حدود ۲۹۱		امیر سوری حدود ۲۵۳
۳۰۰				لیم حدود ۳۳۰	ابن کین شتی ۳۵۲ آخانی ۳۵۵	
	منصور بن افلیح ۳۲۰		شیر بارنگ معاصر الت ۳۲۷	جمیه حدود ۳۵۰	باکنگن ۳۴۴ شیری کنک ۳۴۵	
	ابو علی یا ابو بکر ۳۴۵		شیر بقول ابن خرداز حدود ۳۴۵	اندیا حدود ۳۹۳	سبکگین جلوس ۳۲۶	
۴۰۰	مرسل بن منصور ۴۰۰			نر و خندان حدود ۴۰۰	قرانگین در غزته زابل حدود ۳۷۰	
	سحل بن مرسل ۴۵۰			لیم یا ۴۱۷		

در عصر صفاریان امارت غور در مندیث به امیر سوری بن محمد که ملک بزرگ بود رسید، و در حدود (۲۵۳ هـ ۹۶۷ م) طوریکه در احوال صفاریان به تفصیل خواهد آمد، یعقوب لیث صفاری بلاد نیمروز را تارخج^۱ مسخر کرد، درین وقت طوایف غوریان در والشان^۲ علیا و سفلی هنوز مسلمان نشده بودند، و سرحداتی کوهساران تحصن جستند و سلامت مانندند^۳ چون فرماندهی غور بعد ازین در همین ساله دوام کرد، و بعد از ضعف دولت غزنوی سلاطین بزرگ ازیشان برآمده اند، ذکر هر یکی در فصل مربوط به غزنویان و غوریان خواهد آمد و آنانیکه در اوایل ظهور اسلام گذشته اند قرار آتی اند:

(۱) ماهوی سوری معاصر حضرت علی حدود ۳۱-۳۶ هـ

(۲) شنسپ بن خرنک از اخلاف سور برادر ضحاک افسانوی حدود (۳۶ هـ)

(۳) امیر پولاد از احفاد شنسپ حدود ۱۳۰ هـ

(۴) جهان پهلوان امیر کرور و والد امیر پولاد ۱۳۹ تا ۱۵۴ هـ

(۵) امیر ناصر بن امیر کرور حدود ۱۶۰ هـ

(۶) امیر بنجی بن نهاران قسیم امیر المومنین حدود ۱۷۰ هـ

(۷) امیر سوری بن محمد حدود ۲۵۳ هـ

(بجدول آخر این فصل رجوع کنید)

۱- سرزمینی است در حدود پنججاه میلی شمال غرب قندهار، در جنوب غور که اکنون هم بهمین نام

موجود است.

۲- طبقات ناصری ۳۱۸/۱

فصل دوم

فتوح اسلامی در افغانستان

هصر خلفاء راشدین و بنی امیه

تا

خروج ابو مسلم خراسانی

(۱-۵۱۳۳ هـ)

خراسان - آغاز فتوح اسلامی در افغانستان - جنبش قارن - فتوح اسلامی در جنوب - حکمرانی عبدالرحمن بن سمره - فتح کابل - دوره امویان - قتیبه بن مسلم با هلی - سهم یک خراسانی - امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم - اسد و مرکز شدن بلخ - عزل اسد و حکمرانی حکم - اشرس و جنید و عاصم - باز آمدن اسد بدر با میانی - نصر بن سیار و قتل امام یحیی - قتل عبدالله بن معاویه - والیان هرات در عصر امویان - نمودار والیان خراسان - سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان - جیش الطواوئس - والیان سیستان تا جنبش بومسلم - فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان یعنی در بلوچستان - حکمرانان محلی و حمله نیمروزیان - نخستین برخورد عرب با این سرزمین - علافیان و راجه سندن - فتح محمد بن قاسم - فتوح دیگر در حواشی شرقی خراسان تا ملتان - بعد از محمد بن قاسم - جنبش آل مهلب - آخرین ایام دولت اموی - نمودار عمال امویان در سنده و حواشی شرقی و جنوبی خراسان .

۱- خراسان

نام حصه اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود و چنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود^۱ که معنی آن جای آفتاب بر آمدن باشد، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود، و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند از همین مقوله است^۲ و فخرالدین گراگانی که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۵ هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده، وی بدون شبهت پهلوی را امیدانسته در باره نام خراسان چنین گوید:

خوشا جا یا بروم <u>خراسان</u>	درو باش و جهان را می <u>خورآسان</u>
زبان پهلوی هر کوا و شناسد	<u>خراسان</u> آن بود کز وی <u>خورآسد</u>
خورآسد پهلوی باشد خورآید	عراق و پارس را خورزو بر آید
<u>خوراسان</u> را بود معنی <u>خورآیان</u>	کجا از وی <u>خورآیدسوی</u> ایران

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاک است

ز مین و آب و خاکش هر سه پاک است^۳

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبد العزيز اندلسی (متوفی ۵۴۸۷ هـ) نیز درین باره

۱- مفا تیح العلوم ص ۷۲

۲- مثلاً درین بیت عنصری: یا شنیده هنرهای خسروان بخمر بیاز خسرو مشرق عیان بین تو هنر

۳- ویس و رامین ص ۱۲۸

تصريح ميکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتابست^۱

کتاب مختصری بزبان آرمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ آرمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی از مطالب آن پیداست که در دوره بعد نوشته شده و اساس آن بر جغرافیای بطليموس است که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیه) تقسیم کرده است: کوست خوربران در مغرب. کوست نیمروز در جنوب. کوست خراسان در مشرق و کوست کاپکوه (قفقاز) در شمال. همین مؤلف کوست خراسان را از همدان و کومش تا مرو و تار (مرو رود) و هرو و کاتاشان (هرات و پوشنگک) بژین (افشین غرستان) تا لکان (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز نه چیر (در تخارستان) ورجان (ولو الحج) بهلی بامیک (بلخ) شیری بامیکان (بامیان) میداند. در پهلوی يك رساله کوچک جغرافی بنام شتر و های ایران در ۸۰ کلمه پهلوی موجود است^۲ که بعد از عصر ابودوانیق منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ه) تالیف شده، و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کابین (قابین) تا سمر کند (سمرقند) و بخل بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد^۳

درین نویسنندگان و مورخان دوره اسلامی نیز روایاتی درین باره موجود بود، که از انجمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ دوره غزنوی (حدود ۴۴۱ ه) نام خراسان را تا عهد اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) بالامی بردو گوید:

«و پیش از وی اصبهید جهان یکی بودی، او چهار اصبهید کرد:

نخستین اصبهید خراسان. دودیکر خراسان اصبهید، و سوی

مغرب او را دوسه دیگر نیمروزان اصبهید و ناحیت جنوب او را

۱- معجم ما استعجم ۱/ ۴۸۹

۲- تاریخ تمدن ایران ۱/ ۳۲۰ بعد.

۳- سبک شناسی ۱/ ۴۹

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۳۲۰ بعد.

داد. و چهارم آذربایجان اصبهید و ناحیت شمال اوراداد»

همد ازین درباره خراسان گوید :

«(اردشیر) مرخراسان را چهارمرزبان کرد :

یکی مرزبان مروشایگان. و دوم مرزبان بلخ و طخارستان

و سیوم مرزبان ماوراءالنهر. و چهارم مرزبان هرات

و پوشنگک و بادغیس»^۲

هرتسفلد در شرح کتیبه پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دوره ساسانی را چنین

تحدید میکند :

«از حدودری (تهران، کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه

جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد

برسانید، و از آنجا از تجند و مرو گذارنیده به کرکی و جیحون

وصل کنید، و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر

و از آنجا به بدخشان پیوست کنید، که از بدخشان با سلسله

کوه هند و کش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد،

و واپس به حدودری وصل گردد.»^۲

درباره اینکه کلمه خراسان بر همین سرزمین افغانستان در ازمنه قبل الاسلام هم اطلاق

شده و شامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجود است، که در مسکوکات هفتلیان

این پادشاهان را «خراسان خواتا» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند، و باز هم

در یکی از مسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده میشود، که بر رخ

دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مرنث موجود است، که به دوررخش هاله نور

منقوش است، و شاید که این سمبول خاص فرقه خراسان بود، و عین همین شکل

۱- زین الاخبار گردیزی ورق ۲۲ خطی

۲- زین الاخبار خطی ورق ۵۳ ب

۳- ایران در عصر ساسانیان از کریستن سین ترجمه اردو ۱۷۹

را خسرو دوم ساسانی بیادگرفتن خراسان از تصرف هفتلیان در حدود ۶۱۳ م
ضرب کرده است .

بریکی از مسکوکات هفتلیان به پهلوی «خوره ابروت» (فره افزود) و بربرخ دیگر
آن «هپتل خواناتا» و مرتان شاه که نام یکی از شاهان هفتلی است منقوش است ،
و بقول اونوالا ، این مرتان شاه در ربع اول قرن هفتم مسیحی خویشتن را در زابلستان
یفتل شاه خوانده بود ، و ممکن است حدس زد ، که هیکل نیم تنه مونث و هاله
نور سمبولی از کشور خراسان و مطلع الشمس عرب باشد ^۱

جغرافیا نویسان عرب از قبیل ابن خرداذبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل
و غیره هر یکی درباره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی
آن وقت حرف زده اند ، که از انجمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۸۳۵) گوید :
خراسان از اقلیم پنجم است که از شهرهای خراسان طراز ، نوبکت ، خوارزم اسپبج
شاش و طار بند و بخاراهم در آن داخل اند ^۲ و احمد بن عمر مشهور باین رسته نیز
کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند
و فرغانه و شاش (تاشکند) می شمارد ^۳ و احمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد
از ۲۹۲ هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نسا بور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا
بقلم میدهد ^۴

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (۸۳۷۵) گوید . که ابوزید بلخی مولف
صورة الارض که امام این فن است ، خراسان را بر دو جانب (ماوراء و مادون نهر
جیحون) تقسیم نموده ، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صفد و شاش
(تاشکند) هم داخل بود و بقول مطهر بن طاهر طول خراسان از حد دامغان تا بچاری

۱ - آریانا سرطان ۱۳۲۶ ش بحواله رساله اونوالا بر مسکوکات پهلوی هفتلیان .

۲ - البدو و التاریخ ۲/۴

۳ - الاطلاق الفقیه ص ۱۰۵

۴ - تاریخ الیعقوبی ۱/۱۴۴

۵ - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸

جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است، که بدین طرف جیحون تاختل و شغنان و بدخشان و واخان محدود دهند میرسید^۱

یا قوت حموی که بصیرترین جغرافیا نویسان عصر اسلام است و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم آسردیده گوید :

«خراسان از آزاد ورد عراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد، و دارای چهار ارباع است : اول ربع ابر شهر مشتمل بر نسا و روهستان و طبسین و هراة و فوشنج و باد غیس و طوس و طاسران. ربع دوم : مرو شاهجان و سرخس و نسا و ابیورد و مرو و دوطالقان و خوارزم و آمل بالای جیحون. ربع سوم : فاریاب و جوزجان و تخارستان علیا و خست و اندراب و بامیاز و بغلان و ولواج و رستاق و بدخشان. ربع چهارم : ماوراء النهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند^۲

مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) نیز در بیانی که سمرقند را وصف کرده آنرا بالا تر از زینت خراسان نامیده است :

عن سمرقند ان يقال لها زین خراسان جنة الكور^۳

مؤلف حدود العالم که یگمان غالب ابن فریغون نامداشته و پد حدس مینار سکی ازدودمان آل فریغون خراسان بود در ۳۷۲ هـ حدود خراسان را شرقاً هند وستان و مغرب آنرا نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و پنجپهر (پنجشیر) و جاریا به و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت های آن می شمارد^۴ و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد.

۱- البدو و التاريخ ۷۹/۴

۲- مرآة الاطلاع ۴۵۵/۱ معجم البلدان ۳۵۱/۲

۳- البلدان یعقوبی ص ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷ م

۴- حدود العالم ۶۲

که بقول اصطخری عرض آن از بدخشان تا بحیره خوارزم میرسید^۱ و ابن فقیه
اقصاء خراسان را در شمال شرق، داشت مقرر کرده بود که از ترمذ شصت فرسخ
فاصله داشت، و فضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان بابی را برای جلوگیری
غارتهای ترک ساخته بود. (کتاب البلدان ۳۱۴ بیعد)

پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته
میتوانیم که مراکز مهم آن درین خاک بودند، و مردم کرانههای دریای سند
و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر
میشوند، خراسانی گویند، و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است.

در نظرتاریخ فاتیح که در عصر حضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس
(سنه ۱۸ هـ) به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص
داشت، چنانچه شاعر عربی زبان دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس والا قلمیم بابل، وال
اسلام مکه، والذ نیا خراسان^۲

در ادب دری نیز مطالب کارآمدی راجع به خراسان موجود است. مثلاً ناصر خسرو
قبایلی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ هـ) نشیمن خود را در یمگان بدخشان عین خراسان داند:
مرا مکنان به خراسان زمین به یمگانست کسی چرا طلبد در سفر خراسان را^۳
منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ) بلخ و رودک سمرقند و بست را در خراسان شمارد
آنجا که گوید:

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستنی هکذی^۴
اما در ازمنه ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمو را در حساب
خراسان نشمرند، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان
مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ هـ) در مدح وزیر نظام الملک علی خطیبی سمرقندی گوید:

۱ - مسالك الممالک ۲۸۲

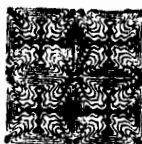
۲ - معجم البلدان ۲/۳۵۳

۳ - دیوان ناصر خسرو ۱۰

۴ - دیوان منوچهری ۱۴۰

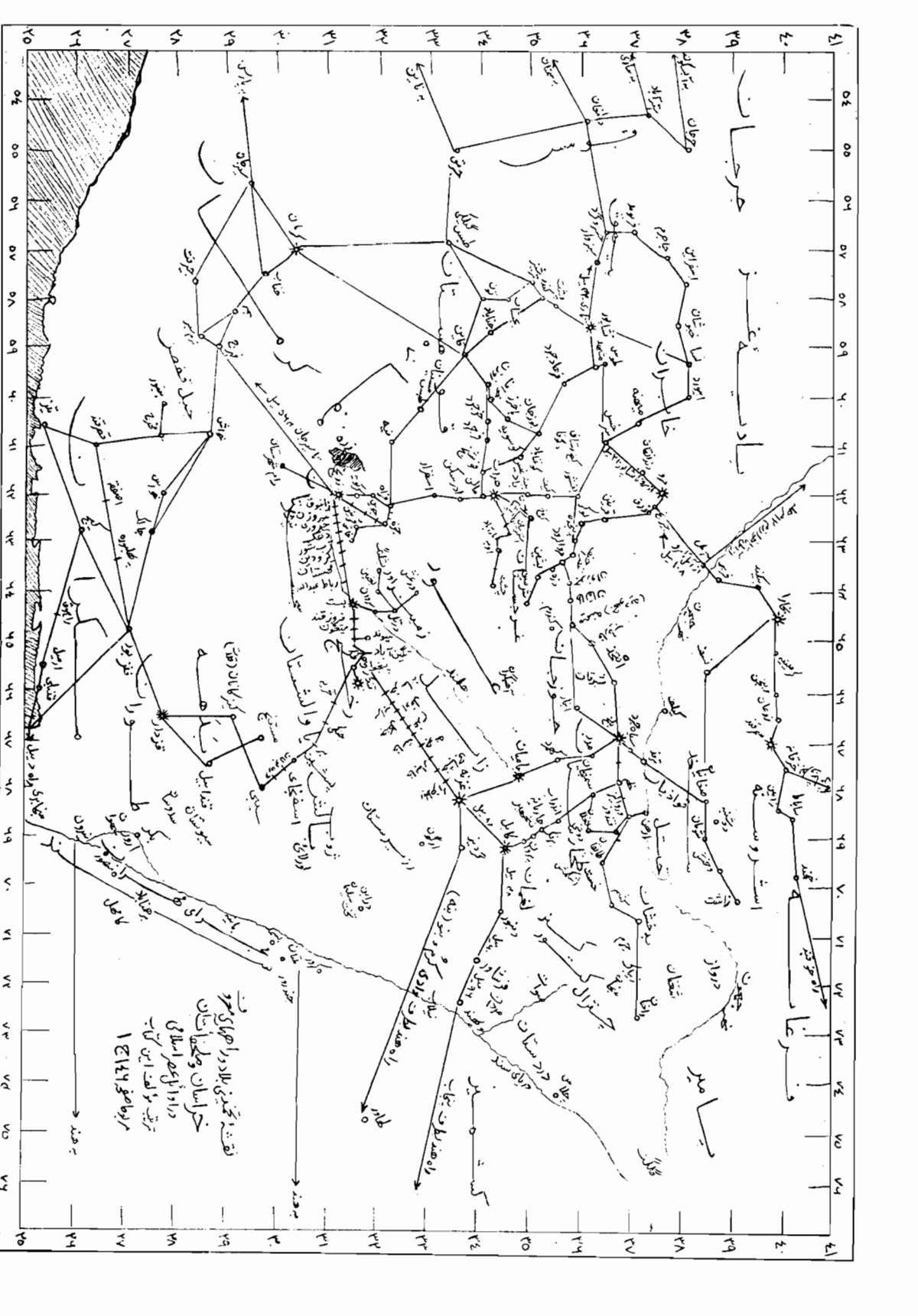
همیشه ملک خراسان بران مقوم بود چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام
 همه جلال خراسان و ماوراء النهر زبوعلی بنظام آمد وعلی نظام ۱
 واین مطلع اوحدالدین محمد انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۵۸۰) نیزدلیست
 برینکه درعصرش اراضی خوارزم را درخراسان داخل نشمرده اند :
 آخرای خاک خراسان ! دادبزدانت نجات
 از بلای غیرت خاک ره گرگانچ وکات ۲
 هم او راست :

دل و جان با نعیم خوارزمند وای برتن که خراسان است



۱ - دیوان مختاری ۳۵۰

۲ - دیوان انوری ۲۳



نقشه تخمیناً سال ۱۸۵۰ میلادی
 خراسان و حکماستان
 در اواخر ناصرالدین شاه
 ترتیب یافت این کتاب
 در ماه ۱۲۸۲ هجری

جرجیان
 خاد

سیستان
 بلخ

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

بلخ
 سیستان

۲- آغاز فتوح اسلامی در افغانستان

درجبهه شمال :

با وضعیکه در فصل اول این کتاب توضیح و روشن شد ، هنگام ظهور اسلام افغانستان در شرق و غرب و شمال و جنوب در دست شاهان و فرماندهان متعدد محلی با کیش‌ها و زبانها و ثقافت‌های داخلی که بمرور قرون رنگ بومی و محلی را گرفته بودند وجود داشت ، و سازمان اداری آن‌هم مرکزیتی نداشت .

هنوز ربع قرن از طلوع اسلام نگذشته بود ، و خلیفه بزرگ حضرت عمر (رض) بر مسند خلافت اسلامی قرار داشت که لشکر جهانگیر عرب ، با روحیه تازه و قوی اسلامی ، امپراتوری کهن سال ساسانیان پارس را از پای در آورد ، و یزدگرد سوم بن شهریار بن کسری آخرین پادشاه ساسانی ، بعد از نبرد جلولا (سنه ۱۶) و نهاوند (سنه ۲۱هـ) با آتش مقدس زردشتی ، از راه اصفهان و ری و کرمان بخراسان و مرو گریخت ، و چنانچه گذشت در سنه ۳۱هـ درینجا کشته شد ، و شعله زردشتی بعد از قرن‌ها خاموش گشت .

اولین سردار لشکر عرب احنف بن قیس تمیمی که در سنه ۱۸ یا ۲۲هـ^۱ به تعاقب یزدگرد گماشته شده بود ، وی از راه طبرستان^۲ به خراسان آمد ، و هرات را بجننگ

۱- طبری ۳/۲۴۴ هردو روایت را نقل کرده و کذا ابن اثیر ۳/۱۶

۲- قصبة ناحیت بین نساپور و اصفهان که قهستان نامیده می‌شود (اصطخری ۱۵/۲ و مراصد ۲/۸۷۹) و بقول بلاذری طبرستان عبارت از دو حصن است یکی طبرستان و دوم کرین که دروازه‌های خراسانند (فتوح البلدان ۴۹۹)

کشود^۱ و صحار عبدی رادرانجا بحکومت گذاشت، و بعد ازان مرورود و بلخ و صفحات شمالی افغانستان را از نسا پور تا تخارستان گرفت، و چون احنف بمرو بازگشت، ربعی بن عامر را بر تخارستان حکمران گماشت.

درینوقت یزدگرد در ولایات شمال افغانستان هنوز هم با مید جلب امداد خاقان ترك و سغدیان گشت و گذاری داشت، بنا برین حضرت عمر (رض) بعد از شنیدن خبر فتح مرو و بلخ به احنف سر دار لشکر عرب امر داد؛ که از نهر آمون بگذرد، و در مقابل قوای ماوراءالنهر و خاقان و بقیه لشکر یان شاه ساسانی مقاومت کند^۲ اما مردم بومی این حصه خراسان که در بین زد و خورد قوای عرب و ساسانیان و ترکان خاقانی افتاده بودند، درین گیر و دار کمتر بهره گرفتند، و گذاشتند تا این سه قوه اجنبی با هم زور آزمایی نمایند، تا که بالاخر قوای احنف بر همه چیره آمد و یزدگرد که از پادشاه چین نیز استمداد کرده و پاسخ مثبتی نیافته بود در کار خود ضعیفتر گردید^۳

در ماه آخر سنه ۵۲۳ حضرت عمر بن خطاب خلیفه نامور اسلام بضرب خنجر (ابولوء لوء) مرد نقاش و نجار و حداده جوسی نهاوندی که از اسرای ایرانی و غلام مغیره بن شعبه بود^۴ شهید گشت. و حضرت عثمان بن عفان خلیفه سوم بجایش نشست، در عهد عثمانی وضع ولایات شمالی همان بود که در شرح نیزک و ماهوی سوری نوشتیم. چون در سنه ۳۱۵ یزدگرد در مرو کشته شد؛ و با بظفر مانده ان بومی و از ان جمله

۱ - بقول فصیحی درین لشکرمت بن ابویوب انصاری که جد شیخ الاسلام عبدالله انصاری باشد بهرات آمد و درین جا ساکن شد (مجله فصیحی ۱/۱۲۷)

۲ - طبری/۳/۲۴۴ و ابن اثیر/۳/۱۶ بیعد.

۳ - طبری/۳/۲۵۰ و ابن اثیر/۳/۱۹

۴ - مروج الذهب مسعودی ۲/۲۱۲ طبری ۳/۲۶۳ و مجله فصیحی ۱/۱۲۷، ابولوء لوء در نصرانی و ترسا گوید، و در مرثیه عاتکه بنت زید بن عمر الخطاب نام وی فیروز است: فجعنی فیروز لا در دره * با بیض تال لکتاب منیب (طبری/۳/۲۸۵)

ماهوی سوری با فاتحان عرب دوستانه بود و از سال ۲۸ یا ۲۹ هجری عبدالله بن عامر بن کریر سر لشکر بیست و پنج ساله عرب بر خراسان از طرف خلافت فرماندهی داشت ، همان مرد با تجربه عرب ، احنف بن قیس بعد از سال ۳۰ هجری در دروازه های خراسان طبرستان با بقیه قوای هفتلیان در آویخته ، و بعد از فتح کوهستان (قهستان) خراسان با مردم این سرزمین به شش هزار درهم صلح کرده بود ، و کان ذلك فی ۲۳۱ هجری بقول فصیحی گماشتگان ابن عامر در خراسان عبارت بودند از حاتم بن نعمان در مرو شاهجان ، و احنف بن قیس در مرو رود ، و عبدالله بن حازمه بلخی در سرخس و خلیل بن عبدالله حنفی یا اوس بن ثعلبه لیشی در هرات ۳

حضرت عثمان خلیفه سوم در سال ۳۵ هجری در خانه خود واقع مدینه ، از طرف بلوایان محصور و با وضع درد انگیزی کشته شد ، در سالهای بعد از ۳۱ تا شهادت حضرت عثمان ، خراسان در تحت امارت همان عبدالله بن عامر و سر لشکر یان عرب بوده ، و به پیروزیهای دیگری هم نایل آمدند بدین موجب :

۱) کشایش ابر شهر وطوس و ابورد و نساتا سرخس و مرو از طرف امیر بن احمر یشکری^۴ قوماندان عبدالله ابن عامر در سنه ۳۱ هجری که برای مرزبان مرو شاهجان به دادن دو میلیون و دو صد هزار (الفی الفی و ماتی الف) درهم با حاتم بن نعمان با هلی گماشته ابن عامر صلح نمود اما درین وقت سرمای شدید آمد ، و لشکر یان امیر بن احمر

۱- بقول گردیزی : از سنه ۲۳ هجری که دار الحکومه او گویان (جوین) بود ، دختر مله ان گویانی را بزنی گرفت .

۲- فتوح البلدان ۴۹۹ طبری ۳/۴۹۹ مجمل فصیحی ۱/۱۳۰

۳- مجمل ۱/۱۳۱

۴- در طبری ۳/۳۵۰ امین طبع شده که صحیح آن بقول بلا ذری ۴۹۹ و ابن اثیر ۳/۶۰ : امیر برون زبیر است ، و او بقول گردیزی در سنه ۲۷ هجری حاکم خراسان در مرو بود .

۵- این فرمانروای مرو همان برای پسر ماهویه سوری خواهد بود ، زیرا ماهویه نزد مورخان عرب ابو براز است .

۶- طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۵۰۱ و البلدان ۵۷

بیرون مرو بودند، مردم مرو ایشا نرادر خانهای خویش جای دادند و قصد کردند که آن سپاه را فروگیرند، چون اهل بازار و عیاران مرو این سگالش کردند، براز بن ماهویه سالار و دهقان شهر خبر یافت و نخواست که این تدبیر مردم جامه عمل پوشد. وی سر لشکر عرب را آگهی داد و لشکریان امیر بسیار مردم از مرو را بکشتند و خانه‌ها را غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند و کسانی اندر میان کردند و مالی بپذیرفتند و آن فتنه فرو نشست^۱

۲) یک لشکر دیگر عرب بقیادت یزید جرسی زام نشا پور و باخرز و جوین را فتح کرد.^۲

۳) درینوقت در سرخس خراسان رادویه (زادویه؟) مرزبان بود، که از طرف ابن عامر عبدالله بن خازم بجنگک وی رفت، و بعد از کشتنش سرخس را کشود، و دختر رادویه که میثاء نام داشت بدست ابن خازم افتاد.^۳

۴) در سنه ۳۲ هـ احنف بن قیس، باذان مرزبان مرو و در آنکه خاندانش از عصر کسری مرزبانی داشت، محاصره کرد، ولی باذان برادرزاده، خود ماهک را بحیث ترجمان و فرستاده خود با نامه‌یی پیش احنف فرستاد، و با پذیرفتن باز شصت هزار درهم صلح را پیشنهاد کرد، که امیر الجیش احنف آنرا پذیرفت. بشرطیکه همواره باذان و دیگر سرداران (اساوره) لشکر اسلام را یاورى کنند. پاسخ نامه باذان با این شروط و ثبت نامهای شاهدان، روز شنبه ماه محرم سال ۳۲ هـ صادر گشت^۴ چون احنف با مرویان صلح نمود، چهار هزار لشکر خود را بسوی تخارستان سوق داد، و در مرو و دبه قصر احنف آمد، و به سه صد هزار درهم با مردم آنجا صلح نمود.

ولی مردم تخارستان و جوزجان و تالقان و فاریاب سی هزار نفر بمقابل وی

۱- زین الاخبار، ورق ۵۷ ب خطی

۲- فتوح البلدان ۵۰۰

۳- متن این نامه در طبری ۳/ ۳۵۶ موجود است.

فراهم آمدند ، که احنف ایشانرا نیز تار سکن دوازده فرسخی قصر احنف پس راند ،
 و به نیروی پنج هزاری خویش بر جوزجان و بلخ نیز چیره آمد ، و بگرفتن باژ چهار صد
 هزار درهم با مردم آنجا صلح کرد . و پسر کا کای خود بشر بن مشمس را حکمران
 آنجا مقرر کرد .^۱

همچنین احنف چهار هزار مرد عربی و هزار مرد عجمی را به سر لشکری حاتم بن
 نعمان با هلی به حرب هیطالان (بفتلیان) سوق داد ، و در احنف رادر مرو بنا نمود
 و مرورود را بصلح بگرفت .^۲

۵) لشکر کشی بسیار مهم دیگر این عامر سپه سالار عرب ، بر هرات و بادغیس
 و پوشنگ بود ، که در سنه ۳۲۲ هـ به قیادت خلید بن عبدالله حنفی روی داد ، درینجا مورخان
 عرب نام فرمانروای هرات را نمیبرند ، و تنها او را بعنوان (عظیم هراة) می شناسند^۳
 و هراتیمان با این لشکریان عرب مقاومت و پیکار کردند ، تا که خود این عامر حکمدار
 خراسان نیز بر هرات تاخت و فرمانروای هرات را با قبول یک میلیون درهم مجبور
 به صلح نمود ، و این عهدنامه را با و سپرد :

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما امر به عبد الله بن عامر عظيم هراة
 وبوشنج و بادغيس : امره بتقوى الله و مناصحة المسلمين و اصلاح
 ما تحت يديه من الارضين . و صالحه عن هراة سهلها و جبلها
 على ان يوءى من الجزية ما صالحه عليه ، و ان يقسم ذلك
 على الارضين عدلاً بينهم . فمن منع ما عليه فلا عهد و لازمة . و كتب
 ربيع بن نهشل و ختم ابن عامر .»^۴

۱- طبری ۳ / ۳۵۵ بعد

۲- زین الاخبار گردیزی ورق ۵۸ خطی .

۳- درمجله فصیحی ۱۳۲۱ نام والی هرات یادان است .

۴- فتوح ۵۰۱ . ترجمه این نامه تازی بفارسی درمجله فصیحی چنین است : « این نامه ایست از
 عبدالله عامر بن بکیر ، مر باذان را بهرات و بادغیس و فوشنج . او را به تقوی و به پرهیزگاری فرموده
 آمد ، و با مسلمانان بعدل بودن و با صلاح آوردن زبردستان خود ازین زمینها سو با او صلح کرد کوه
 و هامون هرات را صد و پنجاه بلده ، که قسمت عدل کند ، و این نامه نوشته شد در بیست و نه رمضان مذکور
 و قیل احدی و ثلاثین (مجمله فصیحی ۱/۱۳۲) »

بعد از این معاهده صلح که با باذان هرات امضاء شد، ابن عامر در سنه ۳۲ هجری بحضور حضرت عثمان (رض) رفت و برخراسان سه نفر را گماشت. احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی، و قیس بن هیشم^۱ که موخرالذکر در تخارستان پیش رفت و بلاد آنرا بصلح کشود و چون به اسمندگان رسید، مردم آن مقاومت کردند، و قیس ایشان را محاصره کرد، و بازور و عنف بران چیره گشت.^۲

جنبش قارن خراسانی^۲

مردم خراسان بعد از قتل یزدگرد و عقب نشینی قوای فرماندهان ماوراءالنهر

۱- قتل ح ۵۰۵ و طبری ۴/۳۵۹

۲- ابن اثیر ۳/۶۲

۳- قارن نامیست قدیم و آریایی که در داستانهای باستانی آمده و بموجب روایات شاهنامه پسر کاوه و از مشاهیر پهلوانان عهد کیانی و فریدون و ایرج و منوچهر است. فردوسی او را قارن کاوگان یعنی قارن پسر کاوه نامیده، و این نام اگرچه در اوستا نیامده، ولی در عهد اشکانیان یکی از خاندانهای بزرگ کاران نامیده می شد که در عصر ساسانیان هم قدرت خود را حفظ کرد، و تا حدود قرن سوم هجری و عهد مامون عباسی نیز وجود داشت (حماسه سرایی در ایران ۵۷۴)

بقول مینارسکی در سال ۵۰ م فرمانروای اشکانی بین النهرین کاوینس CARENES نام داشت که این نام شکلی از همین قارن است (تعلیقات مینارسکی برویس و رامین فخرگرگانی ۴۳۱)

در عهد ساسانیان هفت خاندان بزرگ بود، که نفوذ و نیروی ایشان از عصر هخامنشی به ارث باقی مانده بود، و یکی از این دو دمانها، خاندان قارن است و در سنه ۵۰ م در جنگی که بین گوردوز و مهرداد روی داد، شخصی بهمین نام شهرت داشت و خاندان قارن در عهد اشکانی از فروع شاهای و بلقب قارن پهلوملقب بود، و در شاهای فیروز ساسانی (۴۵۹-۴۸۴ م) دو نفر سرداران معروف بودند که یکی زر مهر بن سو فر (سوخر) از خاندان قارن بود، و بر سیستان به لقب « هزارفت » حکم میراند (ساسانیان کریستن سزین ۳۸۶) بقول صاحب مجمل التواریخ و القصاص (ص ۳۶) قارن نام برادر انوشیروان نیز بود، که شاهای طبرستان را داشت، و این نام در خاندان فرماندهان طبرستان تا حدود ۱۵۰ هجری هم باقی بود. زیرا بر روایت طبری و ابن اثیر، استاد سبیس را قارن صاحب طبرستان گشت.

از تمام این اسناد تاریخی ظاهراًست که قارن نام تاریخی بوده، ولی دلیلی در دست نیست که این قارن خراسانی سال ۳۲ هجری از سلاطین همان دو دمان قدیم باشد. اما به تصوری اینکه در نظام فیودالی جز کاما نیکه بنیة خاندانی نیرو مدنی داشته باشند، نمی توانند بایک جنبش چهل هزار لشکر را بدور خویش فراهم آورند، باین قارن را هم مر بوطی همان قارنان تاریخی بشماریم، ولی برای این حدس، دلیلی از خارج ضرورت است. مخفی نمائند که در شمال هرات در دامنه کوه مختار، مجرای سیلابها موجود است، که در بهار دریای را تشکیل میدهد و مردم آنرا (رود قارون) گویند، و باغلب احتمالاً، صحیح^۳ رود قارن خواهد بود، که منسوب باشد بیکمی از قارنان. و این نکته را دانشمند فکری سلجوقی بمن یاد آوری نمود.

چاره‌می‌جز این ندیدند، که با قوای متجاوز در آویزند، و سرزمین خود را از تاخت تازیان نو وارد حفظ کنند، زیرا اکثر این مردم در عصرهای قبل از اسلام دارای مراکز اداری محلی و فرماندهان بومی بوده و بکلی در تحت سیطره شاهنشاهان سرزمین‌های غربی و شرقی خود نرفته‌اند.

در سنه ۵۳۲ چون عبدالله بن عامر از خراسان بدر بارخلاف رفت، مردم ناحیت‌های طبرسین و بادغیس و هراة و قهستان بقیادت یکی از سرداران این سرزمین که قارن نام داشت بر تازیان بمقیم خراسان شوریدند، و قیس که تاسمنگان پیش رفته بود با سراسیمگی برگشت.

چون درین وقت عبدالله بن خازم، سندی را به امیری خراسان از این عامر حاصل داشته بود، بنا بر آن قیس به بهانه آن از مقابله با قارن منصرف گردید، و پیش از آن عامر رفت. اما عبدالله بن خازم که مرد آزموده و دل‌آوری بود، با چهار هزار لشکریان خویش که هر یکی بر سر نیزه خود پارچه روغندار افروخته‌ی بی داشت، شبانگاهان بر لشکر قارن شبیخون برد، و عده‌ی را از ایشان بکشت که در آن جمله خود قارن نیز در میدان جنگ سربداد، و قوای عرب اسیران فراوانی را گرفت. و در سنه ۵۳۳ احنف بن قیس مرو شاهجان را به صلح کشود، و مرورود را بعد از جنگ بدست آورد، و خود عبدالله بن عامر نیز بیامد و در ابر شهر مرکز گرفت و با مردم آنجا صلح نمود.^۱ در عصر خلاف حضرت علی (حدود ۵۳۷) جعد بن هبیره مخزومی که پسرخال حضرت علی و شوهر دختر وی بود، به مرو آمد، و بر از بن ماهویه دهقان مرو به تمام دهقانان مرو نامه نوشت تا خراج را به جعد بپردازند، وی در خراسان فتح‌های بسیار نمود، و بعد از عبدالله الرحمن بن ابزی خزاعی که مرد خردمند و پاک‌دین بود، و در خراسان رسم‌های نیکو نهاد، و با مردم نیکوئی کرد، از حضور حضرت علی به مرو حکمران شده و زوزا و به خراسان بود که علی (رض) فرمان یافت^۲

۱- طبری ۳/۳۶۰ و ابن اثیر ۳/۶۶

۲- زین الاخبار، ورق ۵۹ ب

فتوح اسلامی در جنوب افغانستان

وختم مقاومت پرویز شاه سیستان

در سنه ۲۳ هـ و سال اخیر خلافت حضرت عمر (رض) لشکر فیروز اسلامی از راه کرمان به حدود سیستان رسیده بود، و دوتن سر لشکر عرب عاصم بن عمر و تمیمی، و عبدالله بن عمیر با لشکر ی بر سیستان و پایتخت آن زرنج حمله آوردند، و مردم اینجارا در شهر زرنج حصار ی ساختند، که در آخر بدادن خراج و بازشلح کردند، و درین وقت پهنائی سیستان بیش از خراسان بود که مرزهای آن بقندهار و ترک (شاید ترک بفتح تین سرزمین نزدیک غزنه) می پیوست.^۱

مردم سیستان مدتی بصلح و پرداخت باژ وضع خود را حفظ کردند، ولی در سنه ۳۰ هـ و عصر عثمانی، عبدالله بن عامر حکمران خراسان، مجاشع بن مسعود سلمی را به سیستان باز فرستاد، درین بار مقاومت سیستانیان شدیدتر بود، و حرب کردند، و بسیار از مسلمانان را بکشتند، تا که مجاشع بستوه آمد و از سیستان باز گشت. چون مجاشع از بست وزمین داور و سیستان به سوی کرمان روی نهاد، در قصر مجاشع او را سرما و برف سخت بگرفت، و تمام لشکر او زیر برف شد و ندو هیچکس نرست.^۲ چون خبیر شکست مجاشع به نزدیک حضرت عثمان (رض) رسید که از سیستان باحالت بدی باز گشته بود، پس ربیع بن زیاد حارثی را با سپاهی به عبدالله فرستاد تا به کشودن سیستان جهد کنند.

ربیع پهره کرمان (فهرج) و زالتی (جالتی) را بصلح کشود، و مردم کر کویه در پنج

۱- طبری ۲۵۶/۳ و الکامل ۲۲/۳ و مجمل فصیحی ۱۲۷/۱

۲- زین الاخبار ورق ۶۰ الف و تاریخ سیستان ۸۰

میلی زالقدست به پیکار نبردند، و اهالی همیون نیز صلح کردند، ولی چون از دریای هیرمند (هندمند) و وادی نوق گذشته و به زوشت سه میلی زرنج رسیدند، سپاه سیستان بیرون آمده و حربی سخت کردند و از مسلمانان بیشتر کشته شد: ۱

مردم سیستان در ناشر و دوشرواد (روستاهاى زرنج) نیز مقاومت و پیکارهای سخت کردند، و بلاذری جنگ زوشت را حربی عظیم گوید، اما در تمام این جنگها پیروزی با مسلمانان بود، بالاخر زرنج پایتخت سیستان محاصره شد، درینوقت پادشاه سیستان از مردم بومی زردشتی بود، که بلاذری نام او را پرویز مرزبان نویسد: ۲

ولی در تاریخ سیستان ایران بن رستم بن آزادخوین بختیار است (ص ۸۱) و ازین روشن می آید که در حدود (۳۰ هـ) سیستان در دست فرماندهان محلی اینجا اداره می شد، و سلطه رتبیل شاهان زابل بدینجا نرسیده بود. و یا خود ایشان هم رتبیلی بودند.

مرزبان پرویز (یا ایران؟) در داخل حصار زرنج از ربیع بن زیاد سر لشکر عرب امان خواست، و شرایط صلح را پیشنهاد نمود، و خودوی از دژ زرنج برآمد، و چون به لشکرگاه عرب رسید، دید که ربیع مرد بلند بالا با دهان کشاده و لبان ستبر و دندانهای برآمده بر توده بی از کشتگان جنگ نشسته و همراهان وی نیز بر اجساد مردگان تکیه زده اند، مرزبان چون این منظر دل خراش را دید، بحیرت فرورفت، و بدادن هزار و صیف (بنده نزدیک به بلوغ - المنجد) که هر یکی جامی زرین با خود داشته باشد با ربیع صلح کرد. ۳

نویسنده نامعلوم تاریخ سیستان (حدوده ۴۴۵ هـ) داستان پیروزی ربیع را با شرح بسیار جالبی که حاکی از روحیه و وضع مردم سیستان است، درین مورد می نویسد، و چون بسیار لطیف و سودمند است عیناً درینجا آورده میشود:

«ربیع رفت و سپاه برگرفت، هیرمند بگذاشت، سپاه سیستان بیرون آمده پیش، حربی سخت کردند، و بسیار از هر دو گروه

۱- فتوح ۴۸۴ و تاریخ سیستان ۸۱

۲- فتوح ۴۸۵

۳- فتوح ۴۸۵

کشته‌شد، و از مسلمانان بیشتر کشته شد^۱ باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند، پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار، موبدموبدان^۲ را و بزرگان را پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیدا است، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید^۳ تدبیر آنست که صلح کنیم. همه گفتند که صواب اید. پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست. اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد، و شما سپاه خدایید، و ما را اندر کذا بهادرست است بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام. و این دولت دیر بپاشد، صواب صلح باشد، تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد. رسول پیغام بداد. ربیع گفت: از خرد چنین واجب کند که دهقان^۴ میگوید و ما صلح دوستر از حرب داریم. امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید، و کسی را میازارید، تا هر که خواهد همی آید و همی شود. پس بفرمود تا صدری بساختند از ان کشتگان، و جامه افکنند بر پشتهاشان، و هم از ان کشتگان تکیه گاهها ساختند؛ بر شد بر انجا بندشت.

۱- این همان جنگهای نوق، زوشت، ناشرود، شرود اطراف زرنج است که به حواله فتوح

بلاذری ذکر رفت.

۲- موبدموبدان: رئیس بزرگ روحانیون کیش زردشتی بود.

۳- عناصریکه در داخل خود ضعف ببینند و یا نظام فاسد شاورده زندگانی ایشانرا سترزل کرده

باشد، همواره بچنین بهانها تمسک جویند، و این عاقبت هر نظام فاسد است.

۴ دهقان رئیس طبقه برزیگران بود، و مسلمانان بزرگان ایران و احیاناً پادشاه و مرزبان

را دهقان گفته اند، که جمع آن دهاقین است: و درین اوقات، در طبقات اجتماعی درجه اول

را گرفته بود.

و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبلمو بدان پیامدند
 چون به لشکر گاه اندر آمدند بنزد يك صدر آمدند، او را چنان
 دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و ربیع مردی دراز بالا
 گندم گون بود؛ و دندانهاء بزرگ و لب های قوی. چون ایران
 بن رستم او را بران حال بدید، و صدرا و از کشتگان، باز نگرید
 و یاران را گفت:

میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینک اهرمن فرادید
 آمد، و اندرین هیچ شك نیست! ربیع بپرسید که او چه
 میگوید؟ ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار.
 پس ایران بن رستم از دور او را درود داد، و گفت: ما برین
 صدر تو نیاویم؛ که نه پاکیزه صدریست! پس همانجا جامه
 افگندند و بنشستند؛ و قرار داد برو، که هر سال از سیستان هزار هزار
 درم بدهم امیر المومنین را، و امسال هزار و صیفت بخرم و بدست
 هر يك جام زرین، و بفرستم هدیه. و عهدها برین جمله بگردند
 و خطها بدادند. ۱۰۰

ربیع مدت دو نیم سال بر ولایت سیستان حکم راند، که درین مدت چهل هزار برده
 گرفت و سنارود و قرنین (آخور رستم) راهم فتح کرد، و تا حدود بست رسید، ولی
 از آنجا بازگشت، و سوی عبدالله ابن عامر شد. و درین اوقات کاتب و سرمنشی
 ربیع، یکی از دانشمندان بزرگ اسلام بصری بود.^۲

حکمرانی عبدالرحمن بن سمیره

چون ربیع از سیستان برفت مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند، و بر مسلمانان عاصی

۱- تاریخ سیستان ۸۲

۲- فتوح ۴۸۵ و تاریخ سیستان ۸۳ و زین الاخبار ورق ۱۵۹ الف

شدند ، چون این خبر بدر بار خلافت رسید ، عبد الله بن عامر فرمان حضرت عثمان یکی از رجال مدبر و کاردان خلافت و صحابی پیغمبر ، عبدالرحمن بن سدره بن حبیب بن عبد شمس را به سیستان فرستاد .

چون بدر سیستان آمد ؛ پرویز (ایران) بن رستم مرزبان آنجا را در قصر خودش در ایام جشن محصور کرد ، و با وی بدو هزار هزار (دو میلیون) درهم و دو هزار و صیف صلح نمود . ابن سمره بعد ازین برکش و رخیج و بلاد داور تاخت ، و طوریکه در مبحث سوریان گفته شد ، بت زور را در زمیند اور بر کند ، و بست و زابل را نیز بکشود ، و چون درین وقت حضرت عثمان (رض) در مدینه کشته شد ؛ و امر خلافت بحضرت علی (رض) رسید ؛ ابن سمره از سیستان رفت و امیر بن احمریشکری را برانجا گماشت ولی مردم زرنج شوریدند ، و او را از آنجا بیرون راندند (سنه ۵۳۵) ۱

درین وقت جمعی از رهنان صعالیک عرب که حسکه ابن عتاب حبلی و عمران بن فضیل برجی^۲ از سران ایشان بودند ؛ زالق و زرنج را بدست آوردند ، و چون حضرت علی رض عبدالرحمن بن جروطایی^۳ را به سیستان گماشت ، حسکه او را بکشت ، و بعد ازو ربیع بن کاس عنبری باقوای چهار هزاری از حضور حضرت علی به سرکوبی حسکه شتافت و او را بکشت (سال ۵۳۵) ۴

امادرجنوب افغانستان :

در حدود سال ۵۳۰ ه و عهد خلافت عثمانی ، لشکریان عبدالله بن عامر بن ربیع حکمران خراسان و سیستان تا قندابیل (گنداه کنونی بلوچ) و مکران رسیده بودند و عبدالله مرددانا و سخنوری را که حکیم بن جبلة عبدی نام داشت ، به کشف احوال آن اراضی گماشت . حکیم چون بحضور حضرت عثمان رسید در را پور خود گفت :

۱- فتوح ۴۸۶ و الکامل ۵۰/۳ و تاریخ سیستان ۸۴

۲- الکامل ۱۴۳/۳ : عمران بن الفضیل برجی

۳- کذا در تاریخ سیستان و الکامل ۱۰ ماد فتوح جبر و جزء طبع شده .

۴- فتوح ۴۸۷ و تاریخ سیستان ۸۵

«مائهاوشل، وثمرها دقل، ولصها بطل، ان قل الجیش

فیهاضاعوا، وان کثرواجاعوا»

حضرت خلیفه اسلام چون این سخنها شنید گفت «اخبار ام ساجع؟» یعنی تو

خبردهنده هستی یا سجع باف؟

بهر صورت چون وضع مشکل آن سرزمین به حضرت خلیفه اطلاع داده شد،

امر فرمود تا دران دیار پیش نروند.

ولی در آخر سال ۵۳۸ هـ ۶۵۸ م بود، که لشکر اسلام از سیستان بر آمد، و تا

کو هسار کیکانان (قیقان = حدود قلات کنونی بلوچ) پیش رفت.

درین جنگک سر لشکر مسلمانان بقول چیچ نامه تاغر (تاغر) بن دغر نامداشت

که البلاذری نام سر لشکر دیگر اورا حارث بن مره عبدی نویسد، وی با جازت حضرت

علی (رض) روی بفتح این سرزمین نهاد، و غنایم و بردگان فراوان بدست آورد،

در کیکانان بیست هزار مرد پیاده بمقابل حارث آمدند و جنگی سخت واقع گشت،

و حارث درانجا در سنه ۴۲ هـ با بسا از همراهان خویش کشته شد.^۲

فتح کابل

در سنه ۴۶ هـ بدست ابن سمره SAMURA

در فصل نخستین کتاب شرح داده شد، که در قرن اول اسلامی برزابلستان دودمان

رتبیلان و بر کابل کابلشاهان، و بر بامیان شیران، و بر غزنه و گردیز اویکان،

و بر ولایات شمالی هندوکش تگینان، و بر غور و هرات سوریان حکم میراندند،

و تمام این خاندانها مردم بومی و از بقایای فرماندهان محلی و با کوشانی هفتلی

افغانستان بودند.

طوریکه چند صفحه قبل ازین خواندید، تا سنه ۳۵ هـ سلاله حکمرانان محلی

۱- فتوح ۵۳۰ و چیچ نامه ۷۵: یعنی آب او تیره، و میوه آن ترش و دزد آن دلیر است. و اگر

لشکر اندک دران رود ضایع گردد، و اگر فراوان روند از گرسنگی بمیرند.

۲- فتوح ۵۳۱ چیچ نامه ۷۷

سیستان که مرزبان اخیر آن پرویز یا ایران نامداشت بدست فاتحان عرب منقرض و منقاد شدند، و یک سال بعد باز همان مردم مجرب و مدبر عرب عبدالرحمن ابن سمره که در امور سیستان سابقه معرفت و تجربتی داشت، از طرف حضرت معاویه بن ابو سفیان (هنگام جریان جنگ صفین) به حیث والی سیستان مقرر و در سنه ۳۶ هـ فرستاده شد.

ابن سمره با جمعی از سرداران نامدار عرب، که عباد بن حسین یا وراو بود، وعده بی ازدانشمندان اسلامی مانند حسن بصری هم با او بودند، به سیستان آمد، و در اینجا مسجد آدینه و مرکز تبلیغ اسلامی راقیم کرد، که حسن بصری در آن احکام اسلامی را درس میگفت. ابن سمره بعد از اندک اقامتی در سیستان از راه خواش و بست به رنج (قندهار کنونی) و زابلستان آمد، و مردم اینجاها را که ارتداد کرده بودند گاهی با استعمال نیرو و هنگامی بصلح مطیع نمود، و بکابل شد، و مردم را در آن دژ حصار کرد، و بوسیله منجنیق رخنه‌یی را در حصار وارد آورد، و ابن خازم دلاور عرب فیلی را از قوای کابل از پافگند تا به زور شهر کابل را گرفتند و بردگان بسیار از آنجا بردند.^۱

یکی از مشاهیر و فضلاء صحابه بصره، که درین جنگها اشترک داشته و در سنه ۴۴ هـ در کابل کشته شده، ابور فاعه عبدالله بن حارث عدوی است که به صحبت حضرت پیامبر ﷺ رسیده و از واحادیثی را روایت کرده است، وی در جنگهای سیستان با عبدالرحمن ابن سمره همراهی داشته، و در کابل قتل شده است. نام او را ابور فاعه تمیم بن اسید هم آورده اند، که کنیت وی ابوقناده عدوی نیز ضبط گردیده است.^۲ و این همان شخصی است که مزار او در کابل تا کنون شهرت دارد، و آنرا شهدای صالحین گویند، و بقول اغلب مولفان کتب

۱- تاریخ سیستان ۸۵ و فتوح ۴۸۸

۲ الاصابه ۶۷/۷

رجال، مدفن این صحابی بزرگوار در کابل است.^۱

ابن سمره یکی از دلاوران بخرد و قوماندان بیست ساله خود مهلب بن ابی صفره ملقب به فارس الفرسان (سوار سواران) را بحرب گماشته بود، و کابلشاه که مرد جنگی آزموده کاری بود، درین پیکارها شخصاً مانند پهلوان دلیری شرکت میکرد که داستان لطیف او را نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان چنین نگاشته است:

«شاه کابل حرب بنفس خویش همیکرد، مردی بود که هیچکس بر او برابری نکرد، بسیار بکشت، تا بیست و اند هزار مسلمان بردست او شهید گشت. چون مهلب آن بدید، حمله کرد بر شاه کابل، و شاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد، و نیزه بدرع اندر شد، بکا بلشاه اندر نشد بگشت و دیگر سو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیرو کرد که باز آرد، چند آن قوت کرد که خواست که کابلشاه را از پشت اسپ بر باید، تا او بقوت گردن اسپ ببر اندر گرفت اسپ بر جای ماند. آخر نیزه بر کندو کابلشاه بناختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد و صلح کرد، و گفت: نه! با اینچنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد...»^۲

چنین به نظر می آید که بعد از اطاعت کابلشاه و فتح کابل، لشکریان عرب به مقابله کابلشاه عظمی برآمده اند، که همین مهلب با عسا کروی میجنگد؛ و مقاومت آخرین او را می شکنند، و این کابلشاه بزرگت دارای ۲۸ هزار سوار فیلسدار و مجهزی بوده که داستان این جنگ را نیز از انشای نویسنده تاریخ سیستان می شنوید:

۱ - آقای دانشمند گویا اعتمادی در شماره پنجم سال اول، مجله آریانا طبع کابل اول جوزا ۱۳۲۲ ش مقال مفصلی نگاشته و اقوال مورخان را از کتب معتبر درین باره نقل کرده اند، برای تحقیق مزید به آن مقاله رجوع شود.

۲ - تاریخ سیستان ۸۸

«پس چون بحرب کابلشاه عظمی رفتند، او پیش آمد بانشکر ساخته وهفت زنده پیل، باهرزنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند، و سپاه اسلام از پیلان فرار همیکردند، و کسی پیش دستی همی نکرد.

چون مهلب چنان دید، پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیلان پیل بر وی افکند، مهلب زنده پیل را بیدر اندریکی نیزه بزد... پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند، و سپاه اسلام دست بکشتن بردند، تا بسیار از ایشان بکشتند، و بیشتر اسیر کردند. و قحی چنین بزرگ بردست مهلب بود... ۱

این سمره بعد از فتح کابل، مهلب را سپه سالاری داد و او در سال ۴۴ ه از کابل؛ به فتح ولایات شرقی روی آورد، و بنه و الاهور را بین ملتان و کابل

۱- همین کتاب ۸۸

۲- در تعیین بنه و الاهور که با ملای الاهور هم آمده مورخان را اختلاف است، و برخی بنه را با بنون کوفی و الاهور را الاهورا کنار دریای سند در جوار حد علاقه سمه یوسف زئی شرقی پشاور شمرده اند، که اکنون لاهور و ستای کوچکی است و در اطراف آن تپه های خاکی از بقایای ابنیه قدیم بنظر می آید، و آنچه فرشته لاهور را پایتخت جیبال گفته، همین لاهور کنار راست دریای سند خواهد بود نه لاهور پنجاب (بنامان سراولف کبرو ۹۸) میجر راورتی در کتاب یادداشتها بر افغانستان (ص ۳۱۹) در تطبیق الاهور با لاهور بدین سبب مشوش است که از وجود يك لاهور بر کنار دریای سند مطلع نبوده، و رسیدن مهلب به لاهور پنجاب نیز از روی متون تاریخی ثابت نیست.

بلاذری بنه و الاهور را بین کابل و ملتان قرار داده، در حالیکه لاهور پنجاب ازین راه بسیار دور در شرق افتاده است، و بنا برین در تعیین بنه و الاهور رای دیگری نیز موجود است که اقرب به حقیقت به نظر می آید: چون در سلسله بیان بلاذری بنه و الاهور بر جاده بین کابل و ملتان ذکر شده اند پس بنه همین بنون بین دامنه های کوه سلیمان و مجرای سند نخواهد بود، زیرا این بنون همانست که فخر مدبر مبارکشاه در آداب الحرب والشجاعه (ص ۱۲) و با بر (ص ۱۱۸) با بر ذامه آنرا با ملای (بنو) آورده و منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری آنرا بین غزنه و ملتان با ملای (بنیان) ذکر کرده است و از سلطان التتمش مسکوکاتی در دست است که در بنیان ضرب شده و در ظاهر نامه شرف الدین یزدی (بانو) است. ★

گرفت و جنوباً تا قیقان^۱ پیشرفت، که الازدی شاعر عرب لشکر کشی مهلب را در بنه چنین ستوده است:

الم تر ان الازد لیلۃ یتوا بینة کا نواخیر جیش المهلب^۲

(یعنی: آیا ندیدی از دیان بهترین رجال لشکر مهلب را که شبی در بنه بوده اند.) لشکریان مهلب در بلاد قیقان (قلات بلوچ) باهژده سوار جنگی آن سرزمین مقابل شدند، و این هژده مرد دلیر تادم مرگت جنگیدند و کشته شدند. چون یال و دم اسپان این سواران بریده بود، مهلب نخستین بار امر داد، تا اسپان عربی را هم بدان نمط دم و یال ببرند^۳ و این لشکر کشی نخستین عرب بود بر سر زمین کناره‌های سند که از راه کابل صورت گرفت، و برخی از مورخان جدید این حمله را از راه دره خیبر شمرده‌اند^۴ و لسی از روی اسناد قدیم تاریخی ثابت نیست، و امکان دارد که از راه مجرای دریای کابل ویا کتر و با جور گذشته باشند.

مدت حکمرانی عبدالرحمن بقول تاریخ سیستان سه سال بود، در عصر امارت او مبادی دین اسلام در افغانستان تا کابل استقرار گرفت و برخی از فقیهان اسلام که در رأس ایشان حسن بصری بود از راه تبلیغ، دساتیر اسلامی را بین مردم

* تاجانیکه واضح است: بنه بلاذری و الاهور باید در شرق پشاور و کرانه‌های دریای سند در سرزمین یوسفزئی و نزدیکیهای ویهند پایتخت ثانی کابلهاها (هند کنونی کنارسند) باشد و درینجا در ناحیت سلیم خان و توتالی در دو میلی نهر گوما تی و ده میلی لاهور، جای بنام (بنه دھیری) یعنی تپه بنه موجود است. که تپه های خاکمی و علایم آثار عتیقه نیز در آن دیده میشود، و جای بنام لاهور بفاصله ده میلی آن نیز واقع است (یوسفزئی افغان، به زبان اردو از الله بخش یوسفی ۲۵۹ طبع دوم کراچی ۱۹۶۰) که به احتمال قوی باید همان الاهور بلاذری، همین لاهور باشد (برای تفصیل رجوع شود به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/۳۶۵ و ۴۱۳)

۱- قیقان یا کیکانان شهری بود در بلوچستان کنونی در نزدیکیهای قلات بلوچ. اما در تاریخ سیستان (ص ۸۸) بجای آن قندابیل است، که اکنون گنداو گویند در همان بلوچستان (جغرافیة ممالک خلافت شرقیه ۳۳۲)

۲- فتوح البلدان ۵۳۱

۳- فتوح ۵۳۱ ۴- تاریخ سند از سید ایظفر ندوی طبع اعظم گده هند ۱۹۴۷ م

استوار ساختند، و چون عبدالرحمن بعد از اتمام این پیروزیهای مادی و معنوی به دربار معاویه رفت، بجای او در سنه ۴۵ هجری قمری بن زیاد به فرماندهی سیستان گماشته شد، و خود عبدالرحمن در سال ۵۰ هجری قمری به بصره در گذشت. گویند عبدالرحمن برده گانی را از کابل به عراق برده بود که در کاخ وی در بصره مسجدی را بطرز ابنیه کابل برای او ساخته بودند. ۱.

۳- دوره امویان

(۴۰-۵۱۳۲ هـ)

در سال ۴۰ هـ حضرت معاویه بن ابوسفیان از بنی امیه حجاز بعد از ختم دوره خلفای راشدین بر مملکت وسیع اسلامی تسلط یافت، وی مرد مدبر و هوشیاری بود و در اداره کشور دستی قوی و هوشی سرشار داشت، و صفات زمامداری در وی جمع بود.

در عصر امارت او پیکارهای داخلی و تشویشهای مراکز اداره اسلامی ختم شد، و رجال و لشکریان اسلامی توانستند، به فتوح خویش در جبهات مختلف ادامه و پیشرفت دهند. در خراسان نیز سپه سالاران اسلامی بدو جبهه شمالی و جنوبی نفوذ کردند.

در شمال: در زمانیکه فتنهای داخلی و خانه جنگی امرای عرب در کوفه و بصره و دمشق ادامه داشت، و بالاخر حضرت علی خلیفه چهارم شهید و فرزند او امام حسن (رض) امر خلافت را به حضرت معاویه باز گذاشت، مردم باد غیص و هرات و پوشنگ و بلخ یعنی خراسان شرقی فرصت را غنیمت شمرده و ربهقه اطاعت عرب را گسیخته بودند، اما حضرت معاویه خراسان را با امارت بصره به عبدالله بن عامر گذاشت، و عبدالله از طرف خود قیس بن هیشم سلمی را بر خراسان والی گردانید (سال ۴۱ هـ)

قیس صفحات هرات و خراسان شمالی را مطیع گردانیده، و تا بلخ پیش رفت، و نو بهار بلخ را که معبدی مشهور و قدیم بود ویران نمود، و مردی را که

عطاء بن سائب خشک^۱ نامداشت بر بلخ گماشت، عطاء در يك فرسخی بلخ بر سه نهر آن پلهائی را بست که به قناطر عطاء شهرت داشت، چون مردم بلخ از قیس خواشمند صالح گشتند با ایشان صلح نمود، و عبدالله بن خازم را بر هرات و پوشنگ و باد غیس بصلح والی گردانید، و بوسیله او خواسته های فراوان از اینجا به ابن عامر رسید سنه ۴۱ ه^۲

در سال ۴۵ ه = ۶۶۵ م زیاد بن ابوسفیان (فرزند سمیه و برادر استلحاقی معاویه) بر بصره و خراسان و سیستان و ملحقات آن بحیث حکمران گماشته شد، وی از طرف خود اشخاصی را برین سرزمین حاکم ساخت، و خراسان را بر ولایات ذیل بخش نمود:

بر مرو امیر بن احمریشکری و او نخستین بار عرب را در مرو ساکن ساخت.

بر ابر شهر (نشا پور) خلیل بن عبدالله حنفی.

بر مرو و ود و فاریاب و طالقان قیس بن هیشم.

بر هرات و باد غیس و قادس و پوشنگ نافع بن خالد طاحی.

زیاد در رأس این اشخاص مرد شریف و عقیقی را که از صحابه حضرت پیامبر (ص) بود، و او را حکم بن عمرو غفاری گفتندی گماشت، وی علاوه بر آن ولایات، در شمال آمو نیز پیشرفت^۳ و بقول ابن اثیر غفاری اولین مسلمی است که از دریای آمو آب نوشید و وضو ساخت و دو گانه برای یگانه گذارد؛ و همین صحابی بزرگوار نخستین بار بر جبال غور نیز تاخت و مردم آنرا بزور شمشیر مطیع کرد، و غنایم فراوان را گرفت.

گویند که زیاد به او نوشت: امیر المؤمنین معاویه از من سیم و زر خواسته است، پس باید آفراین مردم بخش نکنی و بفرستی. غفاری در پاسخش نوشت

۱- عطاء بدین سبب عطاء خشک گفتندی که نخستین فرد مسلمان بود، که بهرات از دروازه خشک داخل شده بود (الکامل ۳/ ۱۱۳) این دروازه شهر هرات، تا کنون بدین نام موسوم است.

۲- فتوح ۵۰۶ و الکامل ۳/ ۲۱۳

۳- فتوح ۵۰۶ و طبری ۱/ ۱۶۵ بعد و الکامل ۳/ ۲۲۸

بمن کتاب خدا پیش از نامه امیر رسیده است، و بنا برین تمام سیم وزر را بین مردم تقسیم کرد، و بعد از آن در سنه ۵۰ ه در مرو خراسان بمرد^۱.

در سنه ۵۱ ه مردمان باد غیس و گنج روستا شورش کردند، و بکیش قدیم خویش بازگشتند، پس شداد بن خالد اسدی بریشان تاختن آورد، و قومی را بکشت، و تنی چند را برده کرد، اما معاویه عهد خود را با ایشان مرعی داشت، و بردگان را رها نمود، و نخستین برده که بخراسان باز دادند آن بود^۲.

بادر گذشت غفاری تشکیلات سابق باقی نماند، زیاد سیاست اسکان عرب را در خراسان پیش گرفت، و برای اینکه از طغیانهای آینده این مردم جلوگیری کرده باشد، ربیع بن زیاد حارثی را در سنه ۵۱ ه = ۶۷۱ م بر خراسان والی گردانید و پنجاه هزار عرب را با خانواده های ایشان بولایات مادون نهر (جنوب آمو) ساکن ساخت، که در آن جمله برخی از سرداران بزرگ عرب نیز بودند، و ازین تازیان نو وارد ۲۵ هزار کوفی در تحت اداره عبدالله بن ابی عقیل و ۲۵ هزار بصری در سرداری ربیع بوده اند که بعد ازین ولایات شمال آمو، بوسیله همین قوای نو وارد مورد تهدید قرار گرفت. و چون ربیع بن زیاد حارثی در سنه ۵۳ ه در گذشت، و پسرش عبدالله بن ربیع نیز بعد از دو ماه در مرو بمرد، درین وقت زیاد بن ابوسفیان نیز از جهان رفت (۵۳ ه) پس حضرت معاویه، عبیدالله بن زیاد را که جوان ۲۵ ساله بود، بر خراسان والی گردانید، و او در سنه ۵۴ ه با ۲۴ هزار لشکر عرب از جنوب آمو بر بخارا و ولایات شمالی آمو حمله نمود، و با قبیح خاتون بخار خدایه (ملکه بخارا) به یک میلیون درهم صلح کرد، و عبیدالله تا دو سال دیگر بر خراسان حکمران ماند^۳ و بعد از عبیدالله در سنه ۵۶ ه سعید بن عثمان (رض) خلیفه سوم، از طرف معاویه به والیتی خراسان

۱- الکامل ۳/۲۳۰ و ۲۳۷ زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۲- زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۳- فتوح ۵۰۶ بهد و طبری ۴/۲۱۶ بهد و الکامل ۳/۲۴۶ و زین الاخبار ورق ۶۱ الف

مقرر شد، وی با قوای خود از دریای آمو گذشت و بخارا را فتح کرد، و درین جنگ قثم بن عباس کا کا زاده حضرت محمد (ص) هم با او بود، که در سمرقند شهید و مدفون گشت. اما سعید باشریک خود در خراج خراسان حیلت انگیزت، و بنا برین معاویه از وتر سید، و عزلش نمود، و بجای او در سنه ۵۹ هـ عبدالرحمن بن زیاد بن ابوسفیان را که مرد شریفی بود، به خراسان فرستاد، و او تادوساز و مرگک معاویه درینجا ماند.^۱

چون در سنه ۶۰ هـ حضرت معاویه درد مشق بمرد، و بجای او یزید پسرش نشست، وی سلم بن زیاد برادر ۲۴ ساله عبدالرحمن را بر خراسان و سیستان حکمران گردانید، و با او جمعی از اشراف سواران بصره و دلاوران عرب و شش هزار لشکریان برگزیده و نخبه وقت نیز گماشته شدند، و دست به زرد بردند، ولی چون زمستان آمد لشکریان عرب در مرو و شاهجان آرام گرفتند، و دهقانان خراسان در شهری از خراسان در نزدیکهای خوارزم فراهم آمدند، تا چاره کار خویش را به مشورت بسنجند، از جمله اشراف عرب مهلَب بن ابی صفر نیز با سلم بود، وی باشش هزار قوای عرب امرای مذکور را دران شهر محاصره کرد، و با ایشان به بیست و اند میلیون درهم خراج و اخذ پنجاه میلیون عوارض دیگر صلح نمود، و این مال را با مرزبان مرو به پیش یزید بن معاویه فرستاد.^۲

سلم بن زیاد تا مرگک یزید و پسرش معاویه سنه ۶۵ هـ در خراسان حکمران بود، چون بسبب مرگک یزید و پسرش در امارت امویان تزلزل پدید آمد - خراسانیان شوریدند، و از اطاعت سلم برآمدند، وی بسرخس رفت، و مهلب بن ابی صفر را بر مرورود و فاریاب و طالقان و جوزجان والی گردانید، و برهات اوس بن ثعلبه بن زفر را گماشت - و چون به نشاپور رسید، درانجا فرمان امارت خراسان را به عبداللّه بن خازم با صد هزار درهم بداد.

۱- فتوح ۵۱۰ طبری ۴/۲۳۳ گرد یزی ابتدا ی حکمرانی عبیدالله را ۴۴۱ هـ و مرکز حکومت

اورا مرو نویسد و گوید که سعید در ۵۵۲ هـ بمرو آمد.

۲- طبری ۴/۳۶۲ و الکامل ۴/۴۹

درینوقت بین قبایل عرب و سرداران تازی درخراسان تفاق افتاد، و خراسانیان نیز ازین تفرقه عرب استفاده کرده و کارداران ایشان را راندند و حتی درهرات بر کاخ ابن خازم حمله برده و تازیانرا دران محصور کردند، اما ابن خازم غالب آمد، و محمد پسر خود را بران شهر والی گردانیده و خودش بمرورفت^۱

ابن خازم بمدد قبیلۀ بنی تمیم عربی، حریفان خود را از خراسان محو نمود، و بکیرین و شاح را به همراهی شماس بن دثاربسر داری لشکرگماشت. ولی تمیمیان شوریدند؛ و درهرات محمد بن عبدالله بن خازم را کشتند (سال ۶۵هـ) و این تفرقه و پیکار در تمام خراسان از مرو تا بر شهر باقی ماند، تا که در سال دیگر ۶۶هـ ابن خازم باز عده یی از سرداران قبایل عرب را در قصر فرتنا^۲ محصور کرد، و درین جنگ کرجالی از طرفین بقتل رسیدند، و ابن خازم اندرین احوال تفرقه و اختلال در خراسان ماند، تا که بالاخر بحیر بن و فاء صریمی^۳ از بنی تمیم بر طوس و ابر شهر نشا پور حمله کرد، و ابن خازم با اموال و اثقال خود فرزندش موسی را به ترمذ فرستاد^۴ و چون درینوقت امارت امویان به عبدالملک بن مروان رسیده بود، و برخی از مردم عرب به عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند، بنابراین در سنه (۷۲هـ) عبدالملک نامه یی را با وعده امارت هفت ساله خراسان به ابن خازم بعخراسان فرستاد، تا برای او از مردم بیعت بستاند، اما ابن خازم خواهش عبدالملک را رد کرد، و نامه اش را بفرستاده اش سوره بن اشیم خورانید و گفت: اگر

۱- طبری ۴/۲۰۱ بعدو الکامل ۴/۷۶

۲- فرتنا: به فتح اول و سکون ثانی و فتح سوم قصری بود در مرورود (مرصد ۴/۱۰۲) این کلمه را ابن اثیر غلط خوانده «واتی قصره قریباً عده من فرسانهم» نوشته (الکامل ۴/۱۲۵) در حالیکه در طبری مکرراً فرتنا آمده و این صحیح است.

۳ در طبری ۵/۲۱: بحیر بن و فاء صریمی. گردیزی: بحرین و رقا.

۴- طبری ۴/۸۴ و ۵/۴۵ و الکامل ۴/۱۰۲ و ۱۲۵ فتوح ۵۱۲

بیعت ابن طریده (عبدالملک) را بر اطاعت فرزند حواری رسول الله ترجیح
دهم، فردا جواب خدا را چه خواهم گفت؟^۱

عبدالملک چون این پاسخ ابن خازم را شنید، از تفرقه اعراب خراسان کار
گرفت، و بکیر بن وشاح^۲ را که از طرف ابن خازم بر مرو حاکم بود، امارت
خراسان داد، بکیر از مردم ابر شهر و مرو بیعت عبدالملک راستد، و ابن خازم چون
بکیر را قوی دید، بسوی ترمذ نزد پسرش حرکت کرد، اما بحیر بن ورقاء با جمعی
از اعراب او را تعقیب کرده، و در دیه شاهمیغدهشت فرسخی مرو دستگیر و بدست
وکیع بن عمیره قریبی باد و نفر پسرش عنبسه و یحیی کشته شد و سر او را بدمشقی
نزد عبدالملک فرستادند (سال ۵۷۲ه)^۳ و او قدیم ترین امیر اسلام است که در خراسان
بنام خود سکه زد، و نمونه این سکه بقول بار تولد در ترکستان در مجموعه جنرال
کوماروف روسی موجود بود.

بعد از کشته شدن ابن خازم بین بکیر و بحیر نیز نزاع افتاد، و خراسانیان ازین فتنه و
شقاق عرب بستوه آمدند، و به عبدالملک نوشتند تا مردی را از قریش بر خراسان
والی گردانند که از فتنه ها و جنگهای قبیلوی تازیان جلوگیری کند، پس عبدالملک، امیه
بن عبدالله اموی را بر خراسان و بکیر بن وشاح را بر بخارستان والی گردانید (سال
۵۷۴ه).^۴ و چون امیه پسر خود عبد الله را به هرات و سیستان فرستاد، و تبیل
او را بدست آورده و بکشت^۵ اما امارت امیه نیز موجب تسکین فتنه های اعراب
خراسان نگشت، و بعد از کمی همان پیکار بین امیه و بکیر تجدید گردید، و چون امیه
عزم فتح بخارا و دفع موسی بن عبدالله بن خازم را که در ترمذ نشسته بود نمود، بکیر به
مرو آمد، و فرزند امیه را گرفت، و مردم خراسان را بر خلاف امیه برانگیخت،

۱- فتوح ۵۱۲ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۲- یعقوبی: بکیر بن وساج؟

۳- فتوح ۵۱۳ طبری ۵/ ۲۲ و الکامل ۵/ ۱۸۸ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۴- فتوح ۵۱۳ طبری ۵/ ۳۸ و الکامل ۴/ ۱۷۸

۵- تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۲

امیه به عجلت تمام با اهل بخا را باخذ باژاندك صلح نمود، و موسی را نیز در
ترمذ گذاشت، و خودش از آمویه گذشت و بکیر را بشکست و بگرفت و بگشت
(سال ۸۷۷)^۱

در عصر امارت حجاج^۲

در سنه ۸۷۸ عبدالملک بن مروان، امیه بن عبدالله را از خراسان عزل کرد، و تمام
ولایات خراسان و سیستان را به حجاج بن یوسف یکی از امرای ضابط و ستمگر
بنی امیه سپرد، و حجاج از طرف خود حکومت خراسان را به مهلب بن ابی صفره،
و سیستان را به عبیدالله بن ابی بکره داد، مهلب از دریای آمو گذشت، و در سنه
۸۸۰ ختل و کش و سغد و نسف و غیره را زد، و چون در سنه ۸۸۲ به زاغول مرورود
رسید؛ در اینجا از جهان رفت، و حجاج پسر او یزید بن مهلب را بجایش امارت خراسان
داد، درین وقت ابن اشعث - چنانکه در مبحث رتبیلان گذشت - بهرات آمد، ولی
یزید او را از یمت داد (سال ۸۸۳) و یک سال بعد (۸۸۴) قلعه نیزک را در بادغیس بگرفت،
و خزاین آنجا را بدست آورد، اما حجاج در سال ۸۸۵ یزید را از خراسان عزل کرد،
و برادرش مفضل بن مهلب را بجایش گماشت، و بی شش ماه بعد بادغیس را
بجنگ کشود، و غنایم فراوان گرفت، که بهر فرد لشکرش هشت صد درهم رسید،
و پس ازین بر اخرون و شومان ۳ نیز بتاخت، و همدرین سال برای سرکوبی موسی
بن عبدالله بن خازم که در ترمذ مرکز گرفته و بارها با مردم ماوراءالنهر جنگیده بود،

۱- فتوح ۵۱۴ طبری ۱۲۸/۵ بيمدوالکامل ۲۱۶/۴

۲ ابومحمد حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی (۴۰-۸۹۵) قایداهمی سفاک و خطیب عربست که در
طایف حجاز بدینا آمد، و در عصر عبدالملک اموی در شام سپه سالار شد، و در حجاز با عبدالله بن زبیر
جنگید و او را بکشت و بر مکه و مدینه و طایف حکمران گردید، و بعد ازین در دستگاه در بار اموی بزرگترین
مردم داری و لشکرکش و مدتها حکمران بزرگ عراق و خراسان بود. مورخان او را مرد سفاک عصر
خویش دانند، وی شهر واسط را بنا کرد، و همدرین شهر در سنه ۸۹۵ بمرد و قبرا و را آب برد
(الاعلام ۱۷۵/۲)

۳- شومان: شهری بود در چغانیان ماوراءالنهر (مراصد ۲۰/۲۸۲)

از طرف مفضل پانزده هزار لشکر، سرداری عثمان بن مسعود گماشته شد، تا صفحات شمال آمو را از قوای موسی تصفیه نموده، و خود او را نیز بکشند. ۱.

قتیبه بن مسلم باهلی : ۲

در عصر امویان خراسان منبع شورش ها و فتنه ها بود، و این دولت داشت : یکی اینکه مردم و فرماندهان بومی خراسان به آسانی تن به اطاعت حکمرانان نازی ندادند، و بارها مصدر شورش ها و آشوبها گردیدند، و میخواستند آزادی خویش را از دست ندهند.

دوم فساد روح قبیلوی در عناصر تازی سخت استوار بوده، و هنگامیکه بر خراسان دست یافتند، در بین قبایل عرب بر مسئله سیادت و تفوق و حکمرانی اختلافات شدیدی آمد که دوام سلطه عربی را درین سرزمین بشدت تهدید میکرد. در باراموی که ملتفت اوضاع پر آشوب خراسان بود، یکی از رجال بسیار سخت سر و لشکر کش و خونریزی را برجای مفضل بن مهلب که از خاندان پارسا و نیکو اندیشی بود بخراسان گماشت.

این مرد آهین قتیبه نام داشت که در سال اول امارت و لید بن عبدالملک سنه ۸۶ هـ از طرف حجاج بن یوسف به خراسان آمد، و این وقتی بود که مفضل لشکر خود را برای فتح شومان و اخرون ماوراءالنهر آراسته بود، قتیبه که مرد ادب و زبان و شمشیر بود، هنگام باز دید این لشکر خطا به شور انگیزی را ایراد داشت و در مرو

افتوح ۵۱۶ طبری ۱۹۵/۵ بمده، الکامل ۲۱۹/۴ بمده، تاریخ یعقوبی ۲۷۶/۲، زین الاخبار ورق ۶۲ الف.

۲- ابو حفص قتیبه بن مسلم بن عمر بن حصین باهلی از رجال بزرگ و فاتحان معروف دوره اموی و مفاخر عربست. وی در ده سال حکمرانی خود در ماوراءالنهر تاحواشی چین پیش رفت و با استقلال حکم راند، و علاوه بر بطولت لشکری در اشاعر عرب و روایت آن هم دانا بود، در سنه ۵۹۶ هـ بدنیآ آمد، و در سنه ۵۹۶ هـ هنگامیکه در عصر سلیمان بن عبدالملک امیر اموی استقلال تام خود را اعلان داشت و از اطاعت در باراموی برآمد، سرداران لشکر عرب بروشور میدند، و وکیم بن حسان تمیمی او را در فرغانه بممر ۵۵ سالگی بکشت. چنانچه در فصل اول این کتاب گذشت، او را در فتوح ولایات شمال هندو کش و تخارستان تا بغلان کارنامه های شگفت آور لشکر است، و مردم فراوان را درین سرزمین کشتار نمود (الاعلام ۲۸/۶)

ایا س بن عبدالله را بر امور لشکری، و عثمان بن سعدی را بر مالیات و باژگذاشته و خود وی با لشکریان مجهز بو لایات شمال افغانستان حرکت نمود، هنگامیکه به تالقان رسید جمعی از بزرگان و دهقانان بلخ آمده و اطاعت کردند، چون از نهر آمو گذشتند، پیش فرمانده اعور چغانیان هدایا را با کلید سیمین پیش آورد، و قتیبه را بدر بار خویش باز خواند. ه. چنین حکمران کفتان (کذا در طبری اما در فتوح کفیان) و فرمانده جوزجان به تقدیم هدایا و اطاعت پرداخت، اما ملک شومان و اخرون (مربوط تخارستان) مقاومت کرد و بعد از جنگی که با قتیبه نمود، به قبول باژمان یافت و قتیبه از آنجا به مرو برگشت، و صالح برادرش را به سرداری لشکر گماشت، و او بانصر بن سیار در ماوراءالنهر به فتح و پیکار پرداخت.

گویند که در همین سال در جنگ بلخ، زن ابی خالد برمک بن برمک متولی طیب معبدنوبهار بلخ نیز اسیر شده بود، که از عبدالله بن مسلم برادر قتیبه حمل گرفت و چون قتیبه با بلخیان صلح کرد، و اسیران را باز میداد، این زن بلخی دعوی استلحاق جنین خود را نمود، و چون عبدالله همدان این ایام بمرد، استلحاق اولاد این زن را توصیه نمود.^۲

مدت فرماندهی قتیبه در خراسان از ۸۶ تا ۹۶ هجری پوره ده سال دوام کرد، و درین مدت این ژنرال نامی عرب، در شمال آمو به فتوح و لشکرکشی های فراوانی پرداخت که از موضوع این کتاب خار جست. اما آنچه درین ده سال در صفحات شمال افغانستان واقع گشته شرح آن در فصل اول این کتاب در مبحث نیزک گذشت.

مورخان عدد لشکریان عرب را در خراسان در عصر فرماندهی قتیبه شرح داده اند که این عساکر در سال (۹۶ هجری) بقیادت و کعب بن حسان بر قتیبه شوریدند و در نتیجه قتیبه با یازده تن از اقارب او کشته شدند، عدد این عساکر تا زیان چنین بود:

۱- کذا در طبری. اما در الکامل: عثمان السمعی.

۲- فتوح ۱۷ طبری، ۵/۲۱۴ ببعده، الکامل ۴/۲۰۲ نقداً این روایت در قسمت برمکیان این کتاب

خواهد آمد.

از اهل بصره نه هزار، از بکر هفت هزار به قیادت حصین بن منذر.
 از بنی تمیم ده هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضببی.
 از قبیله ازد ده هزار، بقیادت عبدالله بن حوزان.
 از عبدالقیس چهار هزار، بقیادت عبدالله بن علوان عوذی.
 از مردم کوفه هفت هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی.
 موالی عجم هفت هزار، بقیادت حیان خراسانی ۱.
 جمله این عساکر پنجاه و چهار هزار.

عدد این لشکریان عرب آنقدر زیاد نیست که تمام خراسان و ماوراءالنهر را تا سمرقند و شاش (تاشکند) و از حواشی چین تا بغلان کفایت کند، ولی البته روحیه استوار و نیرومند اسلامی و دلاوری و لیاقت قتیبه و دیگر سپه سالاران عرب و ضعف و فرسودگی آئین و کیش قدیم، و اختلاف ملوک طوایف، و عدم تمرکز مردم خراسان علت شد که این قوای جزوی تمام این سرزمین را بدست آوردند.

ولی نفاق و فیودالیزم قبیلوی بنوامیه و درگذشت حجاج بن یوسف (سال ۷۹۵) سبب شد، که بنیان سلطه تازی را در خراسان متزلزل سازد، و مردم خراسان که منتظر چنین فرصت های مغتنم بودند، چنانچه در آینده بیاید ازین نزاع های قبیلوی تا زیان سود های فراوان بردند.

چون نظام امارت امویان بر مبادی قبیلوی و شخصی و خاندانی نهاده شده بود، و درین وقت در سال ۷۹۶ سلیمان بن عبدالملک بر تخت امارت اموی نشست، و حجاج بن یوسف نیز در گذشت، بنا بران دونفر ژنرالان بسیار دلاور و جها نگیر امویان که با حجاج ربط داشتند، از دربار سلیمان کوفته و معتوب گردیدند: یکی همین قتیبه بن مسام در شمال که فتوح اسلامی در خراسان و ماوراءالنهر تا شاش (تاشکند) و کاشغر مرهون همت اوست. ددیگر محمد بن قاسم سپه سالار جوان اموی که در جبهه سند تا کنار های بحر و دیبل (کراچی کنونی) و ملتان پیش

۱- فتوح ۲۰ طبری ۲۷۷/۵، الکامله ۷/۵

رفت ، و این هردو ژنرال بزرگ و دل‌آور پیروز ، با نردسایس دربار سلیمان با وضع اسفناک از بین برده و کشته شدند .

سهم يك خراسانی :

استفاده خراسانیان از نزاع‌های بینی تازیان ، اندرین موقعی که سلطهٔ امویان در خراسان ضعیف میشد کاری بود که این مردم فراموش نکردند و طوریکه در سطور سابق خواندید ، در دسته‌های عساکر ۴۵ هزاری قتیبه هفت هزار مرد عجمی نیز بودند ، که قیادت ایشان را مردی نبطی (دارای لکنت‌زبان) کردی ، و او حیان خراسانی بود ، حیان در اشتعال نایرهٔ خانه جنگی بین تازیان به نفع مردم خویش دستی داشت .

حیان خراسانی و کیع بن حسان رقیب خطرناک قتیبه را بر خلافتش برانگیخت و با او پیمان یاورى و کمک بست ، چون کار این دورقیب تازی به نبرد و پیکار کشید ، و کیع عساکر عربی را بر قتیبه شورانید ، حیان به عساکر عجمی خود چنین گفت :

«تازیان بر خلاف دساتیر دینی خویش بایکدیگر

می‌جنگند ، بگذارید تا یکی دیگری را بکشند»^۱ «وای گروه

عجم! چرا خویشتن را برای قتیبه می‌کشید؟

آیا این آفت بر شما نیکوست؟»^۲

حیان به فرزندش دستور داد ، که اگر در میدان جنگ کلاه خود را بر گردانم و بسوی لشکریان و کیع روم ، بایند تمام عساکر عجمی به قوای و کیع پیوندند .

این دستور حیان به مقام عمل رسید ، و عجمیان به و کیع پیوستند ، و قتیبه با تمام

خاندانش از بین رفت ، و حیان توانست این ژنرال فاتح و مقتدر ولایت عرب را که

۱- طبری / ۵ / ۲۷۷

۲- فتوح ۲۱ / ۵

در خراسان خونریزی ها نموده بود، بدست خود تازیان از بین برد، که بلاشبته
مقدمه سقوط اقتدار و سیطره عرب در خراسان بود.

گویند یکی از خراسانیان بعد از مرگ قتیبه گفت:

«ای تازیان! شما مردی را کشتید که اگر در بین ما بودی

و مردی، جسد او را در تا بونی نهادیمی تا در روز جنگ

بوسیله آن پیر و ز بودیمی...»^۱

حیان از بزرگ ترین و کاری ترین دشمنان عرب در خراسان شناخته شد،

چنانچه در سنه ۱۰۲ هـ سوره بن حر، به سعید خزینه فرمانروای عرب را پور داد، که

حیان بزرگترین دشمن تازیان است، و وی خراسان را بر قتیبه شورانید، و اکنون

هم می خواهد آشوبی را برایت تولید کند، و خود وی یکی ازین قلاع پناه

جوید.

سعید حیان را به مجلس خود فرا خواند، و شیراز هر آلود ساخت، و به حیان

خورانید، تا که بعد از چهار روز درگذشت، و بدین صورت درامای زندگی این مرد

نامور خاتمه یافت.

۴- امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم

بعد از قتل قتیبه قاتل او و کعب بن حسان تاده ماه دیگر در خراسان حکم راند ، و در سنه ۵۹۷ یزید بن مهلب از دربار سلیمان بن عبدالملک به خراسان آمد ، و نخستین کاروی این بود که فرزند خود مخلد را به محاسبه و کعب گماشت ، او را حبس نمود و گفت :

« مال خدا را بده ! » اما و کعب جواب داد : « آیا من خزانه دار

خدا بودم ؟ »

یزید پسر خود مخلد را در خراسان ماند و خود وی با صد هزار مرد جنگی عربی و خراسانی توجه خود را به فتوح جرجان و دهقان سمت غربی خراسان معطوف داشت ، تا که در سنه ۵۹۹ سپاهان بن عبدالملک در گذشت و بجایش خلیفه دادگر و پارسا و درست کار اموی حضرت عمر بن عبدالعزیز بنشست ، این خلیفه بزرگ و پرهیزگار بر سنت پیامبر و خلفای او برفت ، و فتوح اسلامی را در هر طرف دوام داد ، و به فرماندهان ماوراءالنهر نامه بی نوشت و ایشان را بدین اسلامی باز خواند ، که برخی از ایشان کیش اسلامی را پذیرفتند ، خلیفه جراح بن عبدالله حکمی را با مارت خراسان گماشت ، او و مخلد بن یزید و کارداران او را زندانی کرد ، و عبدالله بن معمر یشکری را به ماوراءالنهر فرستاد ، که تاشان و حدود چین پیش رفت ، جراح بر قبضه شمشیر و استعمال زور و نیرو اتکاء کرد ، و در تندیر مال دولت نیز سخت بیبیاک بود ، پارچه های سیم و زر را بر توشک خود نهادی ؛ و چون کسان وی بدر بارش داخل شدی ، هر یکی را بمقدار یکی در خور وی بودی زدی . اما خلیفه

دارای سیاست معقول و ملایمی بود، و از ملل رام شده فقط به گرفتن با ژقناعت می‌کرد، بنا بر این سیاست خلیفه و گماشته اش تضادی پیدا آمد، و خلیفه بجای اود و نفر کاردار عمده خود را فرستاد که عبدالرحمن بن نعیم غامدی سپه سالار لشکر، و عبدالرحمن بن عبدالله قشیر - ری کاردار مالیات بود.^۱ و در سنه ۱۰۰ هـ ایالت هرات به علی بن عامر ضبئی سپرده شد.^۲

فرا مین خلیفه که در مورد تقریر این دو نفر به خراسان نیا ن نوشته شده در سرگذشت اداره و تقوای اجتماعی نظایر برجسته و روشنی است، که تاریخ خراسان بیاد دارد، خلیفه پارسا و مردم پرور چنین نوشت:

«ای مردم خراسان! ابرامو حربی شما عبدالرحمن بن نعیم و بر امور مالی شما عبدالرحمن بن عبدالله را گما شتم، اما با ایشان شناسایی سابقه ندارم، ولی به استناد خبریکه از آنها داشتم، ایشان را بر گزیدم، اگر موافق میل شما باشند، شکر خدا را بجا آورید، و الا از خدا استعانت جو بید و لاجول و لاقوة الا بالله.»^۳

بخود عبدالرحمن بن نعیم چنین نگاشت:

«اما بعد: همواره به بندگان خدا برای خدا، بنده پند دهنده باش، در راه خدا از دشنام مردم مترس، زیرا خداوند بتو اولی تر از مردمست، و حق او بیشتر! در کارهای مردم به نیکوئی و نصیحت و امانت و خیر خواهی گرای، و مبادا که جز حق به چیز دیگری میل کنی، و ازو هیچ پوشیده نیست و پناه گاهی جز او نیست.»^۴

این خلیفه خیر و نیکو کار در سنه ۱۰۱ هـ از جها ن رفت، وی موقع خراسان را در کشور

۱- فتوح ۵۲۴ طبری ۲۹۰/۵ ببعده، زین الاخبار ۶۶ الف

۲- مجمل فصیحی ۱۸۲/۱

۳-۴- طبری ۲۹۰/۵

وسیع اسلامی که درین اوقات ازدربای مدیترانه تا مرزهای چین میرسید ، بکمال
وتمام درک کرده بود ، و به عامل خراج خود عقبه بن زرعه طایسی که بعد از قشیری
فرستاده شده بود چنین هدایت داد :

« در مرزهای اسلامی بزرگتر و مهم تر از خراسان جایی را
نمی بینم ، باژ آنرا بتمامی فراگیر و لسی ظلم مکن . اگر مالیات
آنجا برایت کافی نباشد بمن بنویس تا ازینجا مالی فراوان
بفرستم . »^۱

باری عقبه بعد از سنجش مالیات واصله به خلیفه نوشت : که اندازه باژ و مداخل
مالی از مصارف آنجا بیش تر است . خایفه هدایت داد : مبلغ فاضل و باقی مانده را
بر محتاجان آنجا تقسیم کن !^۲

بعد از وفات خلیفه عمر بن عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ یزید بن عبدالملک بجایش
نشست ، وی برای عراق و خراسان یک نفر ولی را که مسلمه بن عبدالملک باشد
معین گردانید ، و مسلمه از طرف خود سعید بن عبدالعزیز اموی را بر خراسان حاکم
کرد ، وی مرد رعنا و نازک متنعمی بود با قبای رنگین و موئیهای مرغول فرو هشته ،
و چون از خراسان میان ملک ابغرو سعید مفضل پیش او آمدند گفتند : وی مانند خذینه
(= دهقانه = باقوی خانه) است^۳ و بدین نام سعید خذینه شهرت یافت .

سعید کارداران حاکمان سابق خراسان را معزول داشته ، و در کهنه ژ مرو
حبس نمود ، و بر هرات معقل بن عروه قشیری را حاکم گردانید ، و خود وی در اراضی
ماورای جیحون به حرب و ضرب پرداخت ، ولی چون مردی رعنا و خود آراء بود ،
سران خراسان شکایت او را پیش مسلمه کردند ، و در نتیجه سعید بن عمرو حارشی (منسوب

۱- ۲ طبری ۳۲۱/۵

۳ - چنانچه در فصل اول باستناد کتیبه بغلان و دیگر مدارک قوی شرح دادم ، خودی = خدای ،
در دردی قدیم بمعنی شاه و شهنشاہ و صاحب اختیار بود ، و فرماندهان را کابل خدای و زابل خدای
و بخارا خدای گفتندی . معلومست که مؤلف آن خذینه بود ، که بلاذری ص ۵۲۴ و طبری ۳۵۰/۵
و ابن اثیر ۴۳/۵ این مطلب را آورده اند .

به بنی حریش) در سنه ۱۰۳ هـ به امارت خراسان آمد، و چون صفحات شمال آمو
پر آشوب بود، وی در سنه ۱۰۴ هـ از آمو گذشت و با دهاقین آن سامان در آویخت که
شرح آن نبردها و وظیفه تاریخ افغانستان نیست، و هم درین سال عباس بن اوس
و محسن بن خزیمه در ایالت هرات حکمرانی داشتند^۲

در همین سال ۱۰۴ هـ سعید را از خراسان معزول و بجایش مسلم بن سعید کلابی
را نصب کردند، وی در امارت هشام بن عبدالملک در سنه ۱۰۵ هـ از آمو گذشت و با
افشین در آویخت، و به شش هزار برده با او صلح نمود، و بعد از آن بمرو برگشت،
و هم او بر تخارستان نصر بن سیار را حکم ساخت، ولی در بین قبایل مضر
و یمنی عربی در بروقان بلخ فساد افتاد، و بعد از مذاکرات نمایندگان طرفین خاموش
شد، و در سنه ۱۰۵ هـ فضل بن هناد به حکمرانی هرات گماشته شد، و او از طرف خود
ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را به کفالت فرستاد^۳

اسد و مرکز شدن بلخ: در سنه ۱۰۶ هـ مسلم بن سعید در حالیکه در فرغانه به جنگ
مشغول بود، از امارت خراسان بر طرف و بجایش اسد بن عبد الله گماشته شد،
وی در سنه ۱۰۷ هـ بر کوهسار غر شستان پیوسته به جبال تالقان تاخت. ولی فرمانده
آنجا که نمرون (کذا در طبری ۳۸۷/۵ ولی در فتوح ۵۲۶ نمرود؟) بصلح پیش آمد
و مسلمان شد، و اسد بعد ازین بر جبال غور نیز بناخت، و مردم آنجا اموال خود را
در غاری نهاده بودند که از هیچ طرف راهی نداشت، ولی اسد تابو آنها ساخت و مردمان
خود را در آن نشانند، و بوسیله ریسمانها به آن غار رسانید، تا از آن اموالی را که
توانستند کشیدند.

بعد ازین اسد مرکز عسکری را از بروقان دو فرسخی بلخ به بلخ انتقال داد،
و دیوان هارا نیز بدین شهر آورد، و به بنای بلخ پرداخت، و این کار را به یکی از

۱ - فتوح ۵۲۵ طبری ۳۵۰/۵ بیعد، الکامل ۴۹/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۵/۱

۳ - همین کتاب ۱۸۷/۱

اکا بر آنجا، ابو خالد برمک بن برمک (سادن نوبهار) سپرد، و لشکر عربی را که در پروقان بود، به بلخ منتقل کرد. (سال ۱۰۷ هـ) و بلخ بعد ازین پس از مرو مرکز ثانی قوا و اداره عرب برای خراسان و ماوراءالنهر گردید، و در سنه ۱۰۷ هـ مجشر بن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی در هرات حکمرانی داشتند^۲.

گویند اسد بن عبدالله از نهر آمو گذشته و بر ختلان حمله کرد و خاقان حکمدار آنجا او را بشکست چون در کمال فضاحت به قوادیان برگشت، کسودگان در باره اش چنین می سرودند:

از ختلان آمدی برو تباہ آمدی^۳

برخی چنین حکایت کنند که در سنه ۱۰۸ هـ چون اسد از ختلان هزیمت یافته برگشت مردم خراسان درباره او چنین گفتندی:

از ختلان آمدی برو تباہ آمدی بیدل فراز آمدی؛

هزل اسد و حکمرانی حکم و آمدن داعیان نخستین

آل عباس بخراسان

اسد بن عبدالله در خراسان نیکنام نبود، و در بین قبایل عربی تعصب و پر خاشی پدید آورد، و نصر بن سيار یکی از سرداران عرب را با هم راهان وی از مضر عرب تازیانه زد، و مردم را به دوازده هزار مرد شمشیری خویش تهدید نمود، چون بلخیان او را «زاع» گفتندی وی روزی فراز منبر بلخ چنین گفت:

«یا اهل بلخ! لقبتمونی الزاع والله لازین قلبکم»

در چنین حال که خراسان پر آشوب بود، امیراموی هشام بن عبدالملک، اسد را از فرماندهی خراسان پس خواست، و او در سنه ۱۰۹ هـ با جمعی دهقانان خراسان

۱ - قنوح ۵۲۶ طبری ۳۸۸/۵ بعد و الکامل ۶۴/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۷/۱

۳ - این بیت و بیت مابعد از قدیمترین نمونه های سرود های منظوم دری در عصر اسلامی است.

۴ - طبری ۲۹۰/۵

۵ - طبری ۳۹۴/۵

به عراق رفت، و بجای او حکم بن عوانه کلبی گماشته شد.

در همین اوقات تحریک خلافت آل عباس در ممالک عربی بر ضد بنی امیه اندر خفا آغاز یافته بود و چون خراسان در سیاست مرکز مهمی بوده و خراسانیان نیز میخواستند سلطه عرب را در خراسان بایجاد خانه جنگی و نفاق در بین دودمانهای مقتدر عرب ضعیف سازند - بنابراین این سرزمین مرکز اختلاف باخاندان امیران مقتدر بنی امیه عرب گردیده و نخستین باریکنفر داعی بنی عباس که ابو محمد زیاد نام داشت، از طرف محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خراسان فرستاده شد، و نامه یی نیز بوسیله حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود، به نام مردم خراسان رسید این گروه داعیان، بیداد و ستمگریهای بنی امیه را به مردم وانمودند، و چون شدت تبلیغ و مخالفت ایشان به عامل باژمر و حسن بن شیخ رسید، این خبر را به اسد رسانید، و اسد ده نفر از بن داعیان اهل کوفه را در کاشان شاه مرو بکشت (۱۰۹ هـ) ۱

اشرس و جنید و هاشم

هشام بن عبد الملك در سنه ۱۰۹ هـ بعد از عزل اسد اشرس بن عبد الله سلمی را که مرد خیر و فاضل بود، و در خراسان به لقب جعفر شهرت یافته به خراسان فرستاد، و کاتب او خالد بن عبد الله قسری و سر لشکرش ابو امیه عمیره تبطی بود، و به قضای مرو محمد بن زید را گماشته بود، و فضال بن زیاد سلمی در هرات حکم میراند.

چون اشرس بخراسان آمد، مردم خوش شدند، و او زمام تمام امور را بکف گرفت، و نخستین لشکر را بط (نگهبان مرز دشمن) را در خراسان بوجود آورد، که افسر آن عبد الملك بن دثار باهلی بود.

اشرس اهل ذمت ما و راء النهار را بدین اسلام خواند، و کسانی که مسلمان شدند،

۱- فتوح ۲۶ طبری ۳۹۲/۵ بیعد و الکامل ۶۶/۵ بیعد

۲- در طبری ۳۹۶/۵ جعفر است که بر وزن فقر به معنی وزغ و غوک است (برهان)

۳- مجمل ۱/۱۸۸

از جزیه معاف گردیدند، و با اینصورت مقدار خراج خراسان کسر کرد، و چون عمال اشرس بنمکر تأمین کسر خراج افتادند، دهقانان سغد و بخارا مقاومت کردند، و اشرس عمیره بن سعد را بر ایشان گماشت، وی بزرگان و دهقانان عجم را توهین نمود، و جامه‌های ایشان را درید، کمرهای آنها را در گردن شان انداخت، و چون مردم از ترکان استعانت نمودند، آشوبی پدید آمد و اشرس به آمل رفت، و ده هزار نفر لشکر خود را بر ماوراءالنهر سوق داد، و در حالیکه به نبردهای بخارا و دیگر بلاد ماوراءالنهر مشغول بود جنید بن عبدالرحمن در سنه ۱۱۱ هـ دو گردن بند دارای جواهر نفیسی را به هشام وزنش تقدیم داشت، که در ازای آن به حکمرانی خراسان بجای اشرس گماشته شد، وی ده هزار لشکر یان بصری را با فسیری عدرو بن مسلم و ده هزار کوفی را به قیادت عبدالرحمن بن نعیم بخراسان آورد، و قوای خود را به سی هزار تیر و سی هزار سپر یک از عراق با خود آورده بود، مجهز نمود، و علاوه برین در مقرری پانزده هزار نفر دیگر اختیار گرفت. جنید در مرو و مجشربن مزاحم و در بلخ سوره بن حرود رهرات و لید بن قعقاع عبسی را حاکم او و ملکی، و حبیب بن مره عبسی را سرلشکر گردانیده، و در سنه ۱۱۲ هـ عماره بن حریم را به تخارستان با ۱۸ هزار لشکر فرستاد، و ده هزار نفر دیگر را هم بقیادت ابراهیم بن بسام لیشی از جبهه دیگر بدانسو سوق داد، و جنید بوسیله این قوا ساهادر ماوراءالنهر به حرب و نبرد مشغول ماند، تا که در سنه ۱۱۶ هـ در مرو بمرد.^۱

بعد از جنید از طرف هشام بر خراسان عاصم بن عبدالله لالی والی شد، چون حارث بن سربج در حدود انتخذ (اندخوی کنونی) از طرف جنید مقرر بود، وی به عاصم تن داد، و تافاریاب پیش آمد، اما عاصم او را بعد از حبس رهان نمود، و حارث با چهار هزار نفر بسوی بلخ روی آورد، و از آنطرف نصر بن سیار باده هزار لشکر خود با او مقابل شد، ولی بلخیان هزیمت یافتند و حارث بلخ را بگرفت، و بر تمام بلاد جوزجان و فاریاب و تالقان و مرورود دست یافت، و باشصت هزار لشکر خود بر مرو حمله

۱- فتوح ۲۷ طبری ۳۹۷/۵ بید، الکامل ۷۲/۵ و ۷۶ زین الاخبار ۶۷ ب

نمود، و دهقانان جوزجان و ترسل دهقان فاریاب، و سهراب فرمانده تالقان، و قریاقس دهقان مرو را هم با خود ممدگردانید، ولی حارث درین جنگ شکست خورد، و بسا از یاران وی در دریای مرو غرق شدند.^۱

باز آمدن اسد:

یکسال بعد (۱۱۷هـ) عاصم از امارت خراسان موقوف شد و بجایش اسد بن عبدالله باز مقرر گردید، وی توجه خود را بدفع داعیان آل عباس گماشت که در خراسان نفوذ کرده بودند، و درین جمله عمار بن یزید مشهور به خداش (مرد ترسای نومسلم) در مرو بدست آمد، که دستهایش بریده و زبانش قطع گردید، و در سنه ۱۱۸ هـ اسد به شهر بلخ مرکز گرفت، و دیوانهای حکومت را بدانجا نقل نمود، و کارخانه‌ها ساخت، و ازینجا بر تخارستان و اراضی جبغویه تاخت، و آنرا فتح نمود، و چون به بلخ بازگشت، همان حارث بن سربیع، در تبوشکان تخارستان آشوب نموده و از خاقان ماوراالنهر و مردم تخارستان و جبغویه تخاری سی هزار مرد جنگی را فراهم آورد و به نحلم آمد.

اسد در (۱۱۹ هـ) با هفت هزار مرد خراسانی و شامی بمقابلش شتافته و کرمانی بن علی را بر بلخ حاکم گذاشت، و توای خاقان و حارث را درهم شکست، و تاسه فرسخ تعاقب نمود، بسا از ایشان را بکشت (۱۵۵) هزار گوسپند و چارپایان دیگر را به غنیمت گرفت. اما در جنگ موضع ورد که در جزه جوزجان واقع بود، طوفان باد و برف لشکر عرب را که به قیادت جعفر بن حنظله بهرانی می‌جنگید تپاده ساخته و مجبور بفرار نمود، و چون ابوالهندی اسدی بحضور هشام رسید، در باره این شکستی که اسد در سان (سان چارک کنونی) دیده بود، قصیده‌ی گفت که از آنجاست:

فکم من قتیل بین سان و جزه
کثیر الایادی من ملوک قماقم

ترکت بارض الجوزجان تزوره
سباع و عقبان لحز الغلاصم^۲

«کشته گان بین سان و جزه از ملوک بخشایندۀ دارای نعم فراوان بودند که

۱- طبری ۴۲۸/۵ بعد

۲- طبری ۴۵۵/۵ الکامل ۹۶/۵

درس‌رزمین جوزجان خوراک درندگان و عقابان شدند . »

بدر بامیانی: درینوقت درختلان مردی بامیانی که بدرطرخان نامداشت (غالباً ازاعقاب شیران بامیان) حکم میراند ، اسد لشکری را بقیادت مصعب بن عمرو خزاعی بدانجا فرستاد ، و بدرطرخان را بوعده امان پیش خواست ، طرخان برآمد و یک میلیون درهم را قبول کرد ، اما اسد باو گفت : تو مرد غریب بامیانی ! ازختل برای . طرخان جواب داد : تو بخراسان باده شتر کوچک آمدی ، و اگر اکنون ازین سرزمین می‌روی اموال ترا پنجصد اشتر حمل نتوانند کرد منکه ایام جوانی خود را درینجا گذرانیده و به شمشیر مالی را بدست آورده‌ام ، چگونه بادست خالی برایم ؟ اما اسد در مقابل این پاسخ معقول و توهین آمیز مرد بامیانی برآشفست ، و باوجودیکه وعده امان داده بود او را بکشت . (۵۱۱۹هـ)^۱ اسد بن عبدالله درسنه (۵۱۲۰هـ) درروز جشن مهرگان در حالیکه تحفه هائی را به قیمت یک میلیون درهم از دهقان هرات میپذیرفت میوه نرسیده امرودی را بددهقان هرات پرتاب کرد ، درین وقت زخم درونی او از هم شکافت و با اثر آن در شهر بلخ بمرد^۲ و اسد آباد بلخ بنا کرده اوست .^۳

نصر بن سیار و قتل امام یحیی حسینی

درسنه ۵۱۲۰هـ بعد از مرگ اسد ، مرد معروف و با تجربه امور خراسان نصر بن سیار لیشی از طرف هشام بن عبدالملک بر خراسان امیر شد ، وی در بلخ مسلم بن عبدالرحمن و وشاح بن بکیر را در مرورود ، و حارث بن عبدالله را در هرات و زیاد بن عبدالرحمن را در ابر شهر (نشا پور) حاکم گردانید .

درین هنگام نفوذ داعیان آل عباس برخلاف سلطه امویان در خراسان پهن شده بود ، و باوجودیکه عمال اموی با این مردم بشدت پیش آمدند ، ولی مصلحت خراسانیان این بود ، که ازین اختلاف آل عباس با فرمانروایان مستبد

۱- طبری ۵/ ۴۶۳ الکامل ۱۰۰/۵

۲- طبری ۵/ ۴۶۵ الکامل ۱۰۱/۵

۳- مجمل ۱/ ۱۹۴

اموی، به نفع خویش کار بگیرند، و درین هرج و مرج دودودمان مقتدر عرب،
تشخص سیاسی و آزادی خویش را کمایی کنند.

داعیان و رجال معروف آل عباس نیز خراسان را یگانه مرکز مهم فعالیت های
سیاسی در مقابل امویان میدانستند، بنا برین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب، بعد از آنکه پدرش زید از دست امویان کشته شد، خود وی به
خراسان پناه آورد، و نزد حریش بن عمرو در بلخ متواری گردید، چون ولید
بن یزید بن عبدالملک بر مسند امارت امویان بنشست، در سنه ۵۱۲۵ هـ به نصر بن سیار
حکمران خراسان خبر دادند، که یحیی بن زید در منزل حریش در بلخ پنهان
گردیده است. نصر به عقیل بن معقل عجلی حاکم بلخ امر داد، تا یحیی را گرفتار
کند، عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد، ولی سراغ یحیی را نداد،
و بالاخر قریش بن حریش از هلاک پدر ترسید. و امام یحیی را بایاران او بدست
عقیل داد، و نصر سیار او را در کهند ژمرو محبوس نمود، اما چون از دربار ولید
امر رهایی او رسید، نصر بن سیار او را دوهزار درهم و دو استر بخشید (بقول
الیعقوبی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد
(بقول الیعقوبی ۱۲۰ نفر) همراهان خود با عمر و بن زراره عامل نیشاپور که ده
هزار لشکر داشت مقابل شد. اما خراسانیان جنگ نکردند و لشکر عمر و شکست خورد،
و خود وی کشته شد، و امام یحیی روی بهرات و سرخس و بادغیس آورد، چون
درین وقت از طرف نصر بن سیار سرلشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب امام یحیی
گماشته شده بود او را با همراهانش در جوزجان یافت، و با ایشان درآ و یخت،
و درین جنگ امام یحیی در روستای ارغوی (اکنون قراغوی) جوزجان بدست

سورة بن محمد کندی کشته شد (شعبان ۵۱۲۵ هـ) ۱

اما قریه ای که مدفن امام یحیی است اکنون «امام خورد» نامیده میشود که
بفاصله یکمتر در مشرق شهر کنونی سرپل (در شمال افغانستان بین بلخ

و میمنه) واقع است و مرقد امام یحیی نیز در آنجاست، و کتیبه‌ی بخط قدیم کو فی و بنایی کهن سال دارد، و این کتیبه که در گنج کنده شده تا جائیکه خوانده می‌شود چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه قتل بالرغوى فى يوم الجمعة فى شهر شعبان المعظم، سنة خمس وعشرين ومائة، قتله سلم بن اhoz فى ولاية نصر بن سيار، فى ايام الوليد بن يزيد لعنهم الله، مما جرى على يد ابي حمزه احمد بن محمد غفر الله له ولوالديه... مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شادان الفارسى (القادسى؟) حشره الله مع محمد واهل بيته... مما عمل البناء الترمذى غفر الله له ولوالديه هذا القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسى ابو محمد وعلی غفر له ولوالديه برحمتك يا ارحم الراحمين... الامير ابي بكر والامير محمد بن احمد واحشرهم مع محمد المصطفى (ص) وعلی المرتضى ووليه المجتبى... الحسينيه محمد بن شادان فارسى ابتغاء لثواب الله وقراباً الى رسول الله ومحبة لاهل بيته الطيبين.»^۱

۱- این کتیبه نهایت مبهم و پیچیده نوشته شده، و قدمت عهد نیز در آن شکست و ریخت فراوان وارد نموده و بصورت فوق یکی از فضلاى جو زجان آنرا خوانده و در نامه ژوندون کا بل (شماره ۱۵۰ سرطان ۱۳۴۱ش) نشر شده است. مخفی نماید که طرز این بناء با بنیة عصر سلجوقیان شبیه است و گمان غالب میرود که درین عصر بناء شده باشد. و ما اکنون بانى آن محمد بن شادان رانمى شناسیم، ولى بقول ابن خلکان یک نفر علی بن شادان در عصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود، که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملك طوسى (۴۰۸-۴۸۵هـ) در اوایل نشوونمای خود در خدمت او کتابت کردی، و علی او را دو هر سال مصادره نمودی، تا که حسن از او گریخت و بخدمت داود بن میکائیل سلجوقی پیوست (وفیات الاعیان ۱/۱۴۲) اگر این علی حکمران بلخ با محمد بانى آن بناء برادر و پدر ایشان (شادان) فردی واحد و مشترک باشد، پس ایام زندگانی این برادران را در حدود (۴۳۰هـ) پنداشته میتوانیم که این بنا هم از همین عصر خواهد بود.

این بود متن آنچه ازین نوشته کهنه خوانده میشود ، روشن است که این بناء و کتیبه آن به شیعیان اهل بیت تعلق دارد و نوشتن کلمه لعنهم الله میرساند که بعد از ختم دوره امویان نوشته شده که بیمی از امویان درین نبوده است .
 عبدالحی گردیزی گوید :

اورا به قصبه اینسو حرب کردند و یحیی بن زید بکشند^۱
 نام این دیه که مقتل امام بوده در مر وج الذهب مسعودی
 (ج ۶ ص ۶) ارعونه و در عمدة الطالبا ابن مهنا (چاپ بمبئی
 ۱۳۱۸ ق صفحه ۲۳ ارعوی ، و در دایرة المعارف اسلام
 (ج ۴ ص ۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده و پیدا است که این همه
 تحریفات کلمه ارغوی بوده است .^۲

باری جنبش امام هژده ساله ، یحیی بن زید ، که از خاندان نبوت بود برای
 خراسانیان موقعی داد ، تا از مظالم و ستمگریهای عمال امویان عملاً اظهار نفرت
 نمایند ، و هنگامیکه امام یحیی فقط ۱۲۰ نفر و یا بقولی ۷۰۰ نفر همراهِ داشت ،
 قوای ده هزاری سلم بن احوز ، که لابد عناصر خراسانی در آن بوده اند نجات
 و در نتیجه عامل نشاپور عمرو را بکشند ، و مسعودی این جنبش امام یحیی را حرکتی
 در مقابل ظلم و ستمگریهای عمال اموی میدانند .^۳

شخصیت امام یحیی در نزد تورکان نومسلمان که مزبجی از عقاید قدیم
 خود داشتند ، با حیرت و بهت عقیدوی تلقی گردید ، و او و خاندانش را اشخاص

۱ - زین الاخبار نسخه خطی ورق ۶۹

۲ - تعلیقات طبقات ناصری طبع کابل ۱۳۴۲ ش ۲/۳۸۷ موضع دفن امام یحیی در
 جوزجان مشهور بود و شاعر عربی دعل بن علی در قصیده رثای ائمة آل علی به آن اشارت نموده
 و گوید :

قبور بکوفان و آخری بطیبة	و آخری بفتح مالها صلوات
و آخری بارض الجوزجان محلها	و قبر بیا خمیری لدى القربات
	(مروج الذهب ۳/۲۲۳)

۳ - مروج الذهب ۳/۱۴۵

فوق العاده شمرند، و در تجلیل ایشان غلو و افراط نمودند مثلاً زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی ۵۶۸۲ = ۱۲۸۳ م) در بغراج از تورکانی خبر میدهد که به یحیی بن زید علوی خود رانستند دهند، و کتابی زرین دارند، که بر غلاف آن مرثیتی از مرگ زید منقوش است، و این کتاب را اهمیت عظیم دینی دهند و زید را پادشاه و حضرت علی را اله العرب شمارند، و چون به آسمان نگرند گویند:

«والله عربست که گاهی بلند می رود و گاهی پایین آید»^۱.

ازین روایت قزوینی و کتیبۀ مزار امام یحیی در جوزجان پیداست که مردم با عقیدتی تمام داشتند و او را از دودمان پیامبر ﷺ و ناجی خود از ستم امویان میدانستند.

قتل عبد الله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از رجال دودمان رسالت است، که جدۀ او زینب بنت فاطمه دختر حضرت رسول ﷺ بود، وی در سنه (۵۱۲۷) در کوفه جنبش نموده و مردم را بخود خواند، عبدالله بن عمر بن عبد العزیز والی کوفه، روزی سه صد درهم را با او و برادرانش مقرر نموده؛ و او را بدین طور اقناع میکرد.

چون بعد ازین بین عبدالله بن عمر، و امرای دیگر عرب در کوفه نزاع افتاد، و ابن عمر در کار خود ضعیف گردید مردم بدور عبدالله بن معاویه فراهم آمدند، و او را بکاخ حکومت بردند، و با او بیعت کردند، ولی وی هزیمت دید و از کوفه برآمد. عبدالله از کوفه به مداین رفت، و حلوان و اصفهان وری را گرفت و بقول زامباور بنام خود سکه هم زد چون دران نواحی نیز شکست دید، از راه کرمان به خراسان روی آورد، و با امید اینکه بومسلم طرفدار آل نبوتست، و از حمایت خواهد نمود با طرف هر ات آمد.

۱- کتاب عقیده و شریعت در اسلام از گولزیه ترجمه عربی ۲۲۰ به حواله آثار البلاد و قزوینی

طبع و و ستفند در گوتینگن ۱۸۴۸ م

درینوقت درهرات ابونصر مالک بن هیثم خزاعی حکم میراند، و او عبدالله را بهرات خواند، چون عبدالله بدانجا رسید، مالک خبر آمدنش را به بومسلم داد، تا که بامر بومسلم در سنه ۱۲۹ هـ درهرات تکیه خواب را بر روی او نهاده و بدینوسیله کشته شد، ومدفن او درهرات معروفست^۱

این بود آنچه ابن اثیر درباره عبدالله بن معاویه نگاشته، ولی فصیح احمد جوافی درمجمعل فصیحی (۲۰۷/۱) و عبدالله حسینی مشهور به اصیل الدین واعظ (۸۶۴ هـ) در مقصد الاقبال (ص ۱۱) و جلال الدین بن عبدالحمید در وسیله الشفاعت (خطی ص ۱۲) سال شهادت عبدالله را (۱۳۴ هـ) نوشته اند، که همان قول ابن اثیر موثق است، و خواند میر نیز در حبیب السیر (۲/۱۹۷) همان سال ۱۲۹ هـ را تأیید کرده است و مؤلفین این کتب مینویسند: چون عبدالله به قهستان آمد، ابومسلم مروزی به شبل بن طهمان^۲ که از قبل او درهرات حاکم بود نامه نوشت، که بهر نوع و وسیله که میسر شود او را نزد یک خود طلب کن، پس شبل هدایای تمام مرتب ساخته، و مکتوبی در غایت احترام به نزد او فرستاد، و به آمدن هراتش ترغیب نمود. . . . تا اینکه به اسفزار هرات وارد شد، و از آنجا به شهر هرات قریب درب خشک فرود آمد. . . . پس شبل با بومسلم نامه فرستاد که آنچه مقصود بود بحصول پیوست.

ابومسلم پنهانی بروی نامه نوشت که کارش را تمام کن، و سرش را بمن بفرست! پس آن بزرگوار را بگرفتند و بعد از چند روز بقتل رسانیدند، و سر مبارک را به نزد ابومسلم فرستادند، و بدن مبارک را در تل قطیبان در مصرخ مدفون ساختند، و این واقعه در ۱۳۴ هـ واقع شد.^۳

مزار عبدالله اکنون درهرات مشهور است، و در سنه ۷۰۶ هـ ملک غیاث الدین

۱- الکامل ۱۷۷/۵

۲- ابوعلی شبل بن طهمان هروی از جمله دوازده نفر نقیب خلافت آل عباس بود، که در سنه ۱۰۰ هـ از طرف محمد علی بن عبدالله بن عباس تعیین شده بودند. (طبری ۳۱۷/۵)

۳- تلخیص از مقصد الاقبال ۱۲ و وسیله الشفاعت خطی ۱۰

محمد ولد ملك شمس الدين كهين پادشاه آل كرت بران گنبدی را ساخته که الواح آن مزار را در سنه ۱۳۰۷ هـ نوشته اند:

كهينز مصرخ جائست در شمال شهر هرات، متصل به قلعه باستانی شهر که در زمان قدیم شهرت داشت، و مولد خواجه عبدالله انصاری است، و این جای را از آن رومصرخ گفته اند: که صرخ در عربی بمعنی آواز است، و گویند پس از قتل عبدالله آرازی در كهينز پیچید، و بدان آواز خراب شد، و بعد از آن به مصرخ شهرت یافت^۱ و خواند میر مورخ نیز گوید:

«مدفن آن جناب مصرخ هرات است و بمزار سادات اشتهار دارد.»^۲ وجه تسمیه پدر عبدالله را به معاویه چنین نوشته اند: که پدرش نزد معاویه بود. و با مؤدبه تولد فرزندش دادند، حضرت معاویه از خواهش کرد که صد هزار درهم را بگیرد و نام معاویه را بر فرزندش گذارد، و چون او قبول کرد، مردم گفتند: چه نام بدی را به بهای اندک خرید!^۳

در باره عقاید عبدالله بن معاویه، محمد بن عبدالکریم شهرستانی چنین می نویسد:

«و این عبدالله به تناسخ قایل بود، و آنکه روح شخصی بشخص دیگر منتقل تواند شد، و ثواب و عقاب منوطست به اشخاص بنی آدم یا اشخاص حیوانات. و دعوی او آن بود که روح الله عیسی علیه السلام معاودت نموده و در او حلول کرده و دعوی الوهیت و نبوت کرد و چنان انگاشت که بعلم غیب مطلع گشته، و متابعان او با طاعت او مشعوف گشتند و بقیامت کافر شدند، زیرا اعتقاد کرد ند که تناسخ در دنیاست و ثواب و عقاب درین اشخاص خواهد بود... و میانه اصحاب عبدالله بن معاویه و اصحاب محمد بن علی پد رسفاح و منصور خلفای عباسی متوفی ۱۲۶ هـ

۱- مجمل فصیحی ۲۰۷/۱

۲- حبیب السیر ۱۹۷/۲ طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۳- ابن اثیر ۱۷۷/۵

خلافی قویست، زیرا هر دو دعوی و صیت از ابی هاشم ابن محمد بن حنفیه کنند
در امامت. « ۱

بعضی از اولیان هرات در عصر امویان

- ۱- علی بن عامر ضبی (منسوب به ضب نام کوهی در حجاز) سال ۱۰۰ هـ
- ۲- عباس بن اوس و محسن بن خزیمه سال ۱۰۳ هـ
- ۳- فضل بن هناد (۱۰۵ هـ) که از قبل خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را کفالت داد.
- ۴- مجشربن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی سال ۱۰۷ هـ
- ۵- فضال بن زیاد سلمی سنه ۱۰۹ هـ
- ۶- یحیی بن ضبه سنه ۱۱۱ هـ
- ۷- ولید بن قعقاع عنسی و حاتم بن معاویه و یزید بن عماد ازدی ۱۱۲ هـ
- ۸- قاید بن منیع سعیدی ۱۱۵ هـ
- ۹- ابراهیم حنفی ۱۱۶ هـ
- ۱۰- حارث بن حشرم عامری و زیاد بن عبدالرحمن عامری ۱۲۰ هـ
- ۱۱- بشر بن بسطام حنظلی بار اول سنه ۱۲۱ هـ بار دوم سنه ۱۲۴ هـ
- ۱۲- مغلس بن زیاد عامری سنه ۱۲۲ هـ
- ۱۳- خطاب بن محمد سلمی سنه ۱۲۳ هـ
- ۱۴- مراره بن شهاب سنه ۱۲۵ هـ
- ۱۵- ابراهیم بن عبدالرحمن سنه ۱۲۶ هـ
- ۱۶- هیضم بن مسلم عبدی سنه ۱۲۷ هـ و او از جمله هاشمیان بود، که همدرین سال عزل شد، و بجایش مقداد بن شرحبیل عنسی آمد.
- ۱۷- خازم بن عبدالله در سنه ۱۲۸ هـ و بعد از آن هم درین سال علی بن معقل حنفی و عماد بن علی هر دو خازم بن عبدالله را بکشتند، و علی بن معقل از

۱- الملل والنحل ۱/ ۱۵۷ برهامش ابن حزم و ترجمه فوسی سد رترکه ۱۱۱

هرات برفت و غسان بن علی را نایب خود بهرات گذاشت .

۱۸ - اول امیر که از قبل هاشمیان بهرات آمد، عثمان کرمانی ازدی، و

بسام بن ابراهیم بودند، و ایشان از عمال بومسلم اند سنه ۱۲۸ هـ

۱۹ - نصب فرمودن ابو مسلم مرعثمان کرمانی و بسام بن ابراهیم و مالک

بن هیشم و ابوعلی شیبانی را بهرات درسنه ۱۳۰ هـ و همدین سال ابوعلی شبل

بن طهمان شیبانی با یالت هرات آمد، و ابو نصر موسی بن حسان بر عمل خراج

بهرات مقرر شد، تا که درسنه ۱۳۹ هـ معزول و بجایش ابوسهل هیشم بن سلیمان

سعدی و عبدالله بن اسحاق و هشام بن یزید بن فضل آمدند. ^۱

این بود فهرست عمال معروف دوره امویان در هرات که بعد از ایشان حکمرانی

هرات بکارداران دولت عباسی باز ماند، و ما نامهای ایشان را در ذیل حوادث

دوره آل عباس ذکر خواهیم کرد .

نمودار و الیان خراسان

اکنون نمودار مفصل و الیان خراسان را از اول فتوح اسلامی تا خروج

ابو مسلم خراسانی در دوره خلفای راشدین و امویان در ذیل می‌دهیم :

آغاز فتوح اسلامی در خراسان ۲۳ هـ

احنف بن قیس ۲۳ هـ

عمیر بن عثمان حدود ۲۸ هـ

عبدالله بن قیس حدود ۳۰ هـ

عبدالله بن عامر ۳۲ هـ

قیس بن هیشم ۳۲ هـ }
نایبان او }
عبدالله بن خازم ۳۳ هـ }

خلید بن کاس (از طرف حضرت علی) ۳۶ هـ

خلید بن قره‌بر بوعی (از طرف حضرت علی) ۴۷ هـ

۱ - این فهرست حکام هرات از روی جلد اول مجمل فصیحی (صفحه ۱۸۲ تا ۲۱۰) ترتیب شده.

عصر امویان

قیس بن هیشم (باردوم از طرف حضرت معاویه) ۴۱هـ

عبدالله بن خازم (باردوم) ۴۱هـ

حکم بن عمرو الغفاری ۴۴هـ (متوفی ۵۰هـ)

امیر بن احمدیشکری ۴۵هـ

نایبان او } انس بن ابی اناس بن ربیع حارثی ۴۷هـ

غالب بن فضاله لیشی ۴۸هـ

خلید بن عبدالله حنفی ۵۰هـ

انس بن ابی اناس (باردوم) ۵۱هـ

عبیدالله بن زیاد ۵۳هـ

سعید بن عثمان بن عفان (برای مدت کم) ۵۶هـ

نایب او : اسلم بن زرعه (دو سال) ۵۶هـ

عبد الرحمن بن زیاد بن ابی سفیان ۵۸هـ

سلم بن زیاد ۶۱هـ

از طرف عبدالله بن زبیر

عبدالله بن خازم (بار سوم) ۶۴-۶۹هـ

نایبش : مهلب بن ابی صفره ۶۴هـ

اوس بن ثعلبه بن زفر ۷۰هـ

عبدالله بن خازم (بار چهارم) ۷۱هـ

از طرف عبدالملک اموی

بکیر بن وشاح ۷۱-۷۲هـ

امیه بن عبدالله ۷۳-۷۴هـ

مهلبیان

مهلب بن ابی صفره ۷۸هـ

یزید بن مهلب ۸۲ هـ

مفضل بن مهلب ۸۵ هـ

قتیبه بن مسلم باهلی ۸۶ هـ - یزید بن مهلب (باردوم) ۹۷ هـ

جراح بن عبدالله حکمی (از طرف عمر بن عبدالعزیز) ۹۹ هـ

عبدالرحمن بن نعیم القرشی (قشیری) ۱۰۰ هـ

سعید بن عمرو حرشی (از طرف یزید اموی) ۱۰۱ هـ

مسلمه بن عبدالملک ۱۰۲ هـ

نابیش : سعید بن عبدالعزیز معروف به خذینه ۱۰۲ هـ

عمر بن هبیر ۱۰۲ هـ - ۱۰۳ هـ

سعید بن عمرو حرشی (نایب ابن هبیره) ۱۰۳ هـ

مسلم بن سعید کلابی (« » « ») ۱۰۴ هـ

خالد بن عبدالله قسری ۱۰۵ - ۱۲۰ هـ

اسد بن عبدالله قسری برادرش ۱۰۵ هـ

حکم بن عوانه کلبی ۱۰۹ هـ

اشرس بن عبدالله سلیمی (سلمی) ۱۰۹ هـ

جنید بن عبدالرحمن بن عمرو ۱۰۱ هـ

ابن ابی حارثه مصری متوفی ۱۱۶ هـ

عاصم بن عبدالله لالی ۱۱۶ هـ

اسد بن عبدالله (باردوم) ۱۱۷ هـ

جعفر بن حنظله بهرا نی ۱۲۰ هـ

نابیان او

یوسف بن عمر بن شیرمه ۱۲۰ هـ

نابیش : نصر بن سیار کنانی ۱۲۰ - ۱۳۱ هـ

ظهور ابو مسلم نخستین بار ۱۲۴ هـ

نصر بن سیار (والی مستقل خراسان) ۱۲۵ هـ - فرار ۱۳۰ هـ

بعد ازین ابو مسلم خراسانی در خراسان نهضت میکند، و وایان آل عباس برین

سرزمین حکم میرانند، که شرح آن در فصل دیگر خواهد آمد.

۵- سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان

در صفحات گذشته فتح کابل را از جبهه جنوب افغانستان بدست عساکر اسلامی ذکر کردیم، در سنه ۵۴۵ هـ از دربار حضرت معاویه، زیاد بن ابوسفیان برادر استلحاقی معاویه- که مادرش سمیه بود- بر بصره و خراسان و سیستان امیر شد و او ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد (سنه ۵۴۶ هـ)^۱

بقول تاریخ سیستان چون ربیع باینجا آمد، سیر تهاه نیکو نهاد، و مردمان را جبر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند، و داد و عدل فرو نهاد، و بسیار گبرگان مسلمان گشتند، و دیوان خراج او نهاد، و دبیران و برای حساب مستوفیان و مشرفان و استواران (معیتمدان) مقرر کرد، و درین امور رهنمای او حسن بصری بود؛ که بدون تدبیر او هیچ نکردی^۲

ذکر جنگهای ربیع بار تبیل پادشاه زابلستان در شرح احوال رتبیلان گذشت، وی درین جنگها تا بست و رنج (قندهار کنونی) و بلاد داور پیش رفته بود، و در سنه ۵۵۳ هـ بعد از امارت دو سال و دو ماه از جهان رفت^۳

بعد از ربیع عبیدالله بن ابی بکره در سنه ۵۵۱ هـ بر سیستان والی شد، وی بار تبیل زابلستان به یک میلیون درهم صلح نمود (و بقول تاریخ سیستان دو میلیون) ربیع را فرمان بود تا از سیستان گبران را برافکند، و آتشکدهای ایشان خاموش گرداند، دهاقین و گبران سیستان قصد عصیان کردند، و نگذاشتند که آتش خانهای ایشان برکنده

۱- فتوح ۴۸۹ طبری ۴/ ۱۷۰، الکامل ۳/ ۲۲۸

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- طبری ۴/ ۲۱۶ فتوح ۴۸۹

شود، چون از دربارشام درین باره استشاره کردند، جواب آمد که ایشان معاهدند، و نباید که معابد ایشان را خراب کنند، عبیدالله مردعامل و قاضی و سخنی و دلاور بود که تا کابل فتح کرد، ورتبیل را بصاح به سیستان آورد و بیصره فرستاد^۱ عبیدالله تاسنه ۵۳ه در سیستان ماند و بعد از او از طرف حضرت معاویه عباد (بضمه اول) بن زیاد به سیستان آمد، وی مرد نیکی بود، و هر روز پنجشنبه بدادرسی مظلومان پرداختی، و هر حاجتی که از او بخواستندی تمام کردی، و عطادادی و نیکویی کردی بمردمان.

عباد از سیستان بقندهار و کابل لشکر کشید، و در جنگ ها ظفریافت و خانه پرزریافتند، و غنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد بلاذری مواقع لشکر کشی های عباد را هم شرح میدهد، که از سیستان به سنا رود آمد، و از آنجا بر اطراف کهز و رود پارسیستان به هندمند (هیرمند) گذشت، و بعد از آن کشه را گرفت، و چون بیابان را قطع کرد، به قندهار رسید و با مردم قندهار جنگ کرد، و شکست داد، و قندهار را به دادن تلفات رجال مسلمان بگرفت. چون عباد کلاه های مردم قندهار را دراز یافت، مطابق آن بساختند که آنرا عباد به گفتندی.

ابن مفرغ ذکر قندهار و گرمسیر و جنگ آنجا را چنین کرده است:

۱- تاریخ سیستان ۹۴ قنوح ۴۹۰

۲- تاریخ سیستان ۹۵

۳- سنارود بفتح اول نام نهری بود، دریک فرسخی سیستان که از هلمند آب میگرفت، و بسا از روستاها را سیراب میکرد، و کشتی در ایام آب خیزی در آن حرکت میکرد. (مرصد ۲/۷۴۲)
 ۴- شاید گزه بکسراول و فتح دوم شهری در سیستان باشد، که مرعب آن جزه است (معجم البلدان ۴/۴۵۹) در تاریخ بیهقی ۳/۱ نام قلعه کوه تیز آمده که شارستان رتبیل بود و امرای دربار غزنه محمود بن محمود را در تگین آباد گرفته، و در آن قلعه حبس کردند، این نام در تاریخ سیستان (ص ۲۰۷) قلعه کوهز است که در رخد بود، ولی تحقیق بکار است که این هر دو یکجای بود یا دو؟
 ۵- شاید کشلک نخود متصل میوند کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند باشد.

۶- این ذکر قدیمتر قندهار کنونیست در دوره اسلامی، که در قرن سوم و چهارم هجری بجای آن تگین آباد ذکر می شود، و در عصر غزنویان و غوریان نام قندهار دیده نمیشود، بعد از آن در حدود ۶۰۰ه در تاریخ هرات سیفی هروی باز نام قندهار بر همین شهر کنونی اطلاق میگردد.

کم بالجروم وارض الهمد من قدم
بقندهار و من تکتب منيته

و من سرا ینکک قتلی لاهم قبروا
بقندهار، یرجم دونه الخیر

«درگرمسیر و سرزمین هندچقدر سرهنگان ما کشته شدند، که قبری را هم نیا فتند،

این داستان قندهار است و هر آنکه در آنجا درگذشت خبرش باز نیامد»

در سنه ۶۱ هـ بعد از وفات معاویه پسرش یزید بجای عباد برادرش، سلم بن زیاد را بر سیستان و خراسان و السی گردانید، و او برادر دیگر خود یزید بن زیاد را به سیستان فرستاد، درین اوقات مردم کابل سر بر نافتند، و ابو عبیده بن زیاد سپه سالار اموی را اسیر ساختند - یزید بن زیاد بر آنها لشکر کشید، و در جنگزه با ایشان جنگید، ولی درین پیکار یزید بن زیاد با جم غفیر همراهان خود کشته شد، و تازیان هزیمت یافتند.

چون سلم از شکست و مرگ برادر خود آگاه گردید، طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را که به طلحة الطلحات معروف بود، برای نجات برادر به سیستان فرستاد، و عمر برادر طلحه را سر لشکری داد، طلحه ابو عبیده اسیر را از مردم کابل به پانصد هزار درم باز خرید، و از کابل به بست و سیستان برگشت، وی مردی دانا و خرد مند و بزرگوار بود، و مردم سیستان او را به سخاوت و عدالت و شجاعتش دوست داشتند، و در سیستان در حدود سنه ۶۲ هـ بمرد، و در تهل مهاجر سیستان دفن گردید.

چون طلحه درگذشت، پسرش عبدالله در سنه (۶۳ هـ) بر سیستان حاکم شد، ولی در بین سرداران تازی نژاد سیستان اختلاف پیدا آمد، و هر کسی نا حیثی را از آنجا بگرفت، و ترتیب را موقع میسر شد، تا ازین هرج و مرج سودی بگیرد، و ربقه اطاعت تازیان را از گردن دور کند، وی لشکر کشید، و زرنج پایتخت سیستان را بگرفت.

۱ - قوح ۵۳۲

۲ - کذا در قوح البلدان بلاذری ۴۹۰ که شاید همین غزوه باشد. این عراده شاعر این عصر درین وقایع قصیده ای دارد، که این بیت از انجاست: قتلی بجزوه و الذین بکابل و یزید اعلن شانه المکتوم (طبری ۴/۴۲۱)

درین اوقات یزید پسر معاویه نواسه حضرت معاویه درگذشته و بین مروان حکم پادشاه اموی و عبدالله بن زبیر نواسه دختری حضرت ابوبکر صدیق اختلاف و پیکار افتاده بود، ابن زبیر امارت عراق و خراسان را به حارث قباع بن عبدالله مخزومی داد، و قباع عبد العزیز بن عبدالله بن عامر بن کر یز را بر سیستان حکمران گردانید (سنه ۵۶۴)

عبدالعزیز سپاهیان از هم پاشیده طلحه را فراهم آورد و شهر زرنج را از ربیع بگرفت، و چون ربیع بدست ابو عفرأ عمیر مازنی کشته شد، بعد ازین روی به بست و کابل نهاد و با بقایای ربیعان حربی صعب کرد، و کار کابل و زابل او را مستقیم گشت، و مظفر به سیستان باز آمد، عبدالعزیز مردی بود عالم، و اهل علم را دوست داشتی، و حتی از زبان دانشمندان زردشتی نیز نصایح و حکم را شنیدی، و بارستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم سیستان صحبتها داشتی، وی تا سال ۵۷۲ بر سیستان حکمران ماند، و چون در سنه ۵۷۳ بعد از قتل ابن زبیر از طرف عبدالمملک بن مروان، حجاج بن یوسف ثقفی بر عراق و خراسان و سیستان والی شد، وی امیه بن عبدالله را خراسان و سیستان داد و امیه پسر خویش عبدالله بن امیه را به سیستان فرستاد که در سنه ۵۷۴ به سیستان رسید و بلا فاصله بار ربیع اعلان جنگ داد چون عبدالله به بست رسید، ربیع با او بیک ملیون درهم (بقول تاریخ سیستان دو ملیون) صلح را پیشنهاد کرد و یک خروار زر فرستاد، و سه صد هزار درهم را شخصاً به عبدالله تقدیم کرد، تالشکریان عبدالله شهرهای ربیع را نسو زانند و ویران سازند و بدین شرط پیمانی را امضاء کنند. ۱.

اما چون حجاج ازین سرگذشت آگهی یافت، در سنه (۵۵) ۵ موسی بن طلحه را به سیستان فرستاد، و او تا سال (۵۷۸) در سیستان حاکم ماند، تا در همین سال عبدالله بن ابی بکره از طرف حجاج بر سیستان والی شد، که حریش بن بسطام سپه سالار او بود، و بو بردعه بن عبیدالله نیز با سپاهی بزرگ با پلر بود. ۲

۱- فتوح ۴۹۱ تاریخ سیستان ۱۰۵ بجمد .

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰، طبری ۱۳۴/۵ بجمد، فتوح ۴۹۱

سیستانیان از ضعف دولت عربی سود میبردند، و رتبیل پادشاه بومی زا بلسان نیز منظر فرصت نشسته بود، و مردم سیستان برای نجات خویش از سلطه امویان عرب در سیستان عناصر خوارج را تقویه کردند تا بقوانند در مقابل قوای نیرومند و مجهز امویان مقاومت کنند، خوارج تا مدتهای طولانی در سیستان مرکزیت داشتند، و در آن اوقات هر عنصریکه در مقابل سلطه مرکزی خلافت قیام و خروج میکرد خارجی نامیده میشد و بنا برین اکثر عناصر آزادی طلب خراسان که از اطاعت امارت اموی سر می تافتند خارجی شمرده شده اند. و همین اصطلاح در عصر عباسیان نیز باقیماند. و این قوای خروج کننده عبارت بودند از عناصر بومی خراسانی و سیستانی و یا اعرابی که درین سرزمین ساکن شده و ثقافت آنرا پذیرفته بودند.

جیش الفناء :

عبیدالله با نیروی فراوان از حجاج دستور گرفته بود، که سرزمین رتبیل را بدست آورد، و لشکریانش را بکشد، و قلعه های او را براندازد، و زادگان او را برده گرداند، و بقول مولف تاریخ سیستان :

«حریش سپه سالار عبیدالله با سپاهی بزرگ بیامد، و مردمان سیستان بحرب پیش او باز شدند، و حربی سخت کردند، و بسیار مردم بکشتند، و سپاه حریش را گرسنگی و تشنگی اندر یافت، بسیار کشته گشتند، و شریح بن هانی الحارثی و عبدالله بن عباس آنروز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت به قصبه اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند؛ و بخوردند، چون بسیار خوردند، همه بمردند، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند یا بمردند، و عرب ایشانرا جیش الفناء نام کردند»^۱

عبیدالله در اوایل سال ۷۸ هجری سیستان رسید، و پسر خویش یو برد عه مغیره را به تولیت خراج و امور مالی گماشت، چون قوای رتبیل از طرف زا بلسان او را تهدید میکردند، از راه بیابان (بکوا) به بست شد، و درینجا دو قوه با هم مقابل گشتند،

با عیدالله سپاه بزرگ بود، و رتبیل با او حر بی سخت کرد، و بدست لشکریان عرب گاو و گوسفند و خواسته های فراوان افتاد، و به نزدیکه های کابل رسیدند، ولی لشکریان رتبیل به تدریج پس رفته، و ایشانرا بجائی رسانیدند، که برآمدن دشوار بود، و اندر عاقبت عیدالله به صلح راضی شد، تا بقول طبری و تاریخ سیستان و ابن اثیر هفت صد هزار درهم (و بقول بلا ذری صد هزار درهم) را به رتبیل پرداخت، و سه نفر فرزندان خودنهار - حجاج - ابی بکره را نیز بطور گروگان با پیمان کتبی بر رتبیل بفرستد - باین شرط: تا که وی بر سیستان باشد - بار رتبیل جنگ نخواهد کرد.

عیدالله بچنین وضع اسفناك لشکریان خود را از جنگ رتبیل نجات داد، و در بیا بانهای بست بسا از ایشان از گرسنگی و تشنگی بمردند، و چون عیدالله به بست رسید، ازین مصیبت آنقدر غمگین گشته بود، که در بست بدر دگوش از جهان رفت (سال ۵۷۹) و گور او به بست است^۱

جیش الطواووس (لشکر طاوسان)

حجاج حکمران مقتدر اموی احوال شکست عیدالله و از بین رفتن لشکر بزرگ او را به عبد الملك پادشاه اموی خبر داد، و چون در لشکر عیدالله به مسلمانان خساره های هنگفتی رسید، و فراوان از بین رفتند، حجاج رای خلیفه را درباره لشکر کشی دیگر بر سیستان و رتبیل خواست. عبد الملك این کار را به صوابدید حجاج باز گذاشت، و او بیست هزار مرد کاری را از اهل بصره و بیست هزار را از کوفیان برگزید. ^۲ و از بین یکصد و بیست هزار سوار خود، ده هزار سوار جرار را نیز انتخاب کرد^۳

این سپاه دولت اموی بسیار مجهز و آراسته و پیراسته بود، اسلحه و اسبان را هوار و تمام لوازم جنگی را به ایشان سپردند. و بقول صاحب تاریخ سیستان

۱- فتوح ۴۹۲ طبری ۱۳۷/۵ تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- طبری ۱۴۰/۵

۳- تاریخ سیستان ۱۱۲

آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی (تنخواہ سپاہ) ہمہ مهیا کرد، و این سپاہ را جیش الطواو یس نام کردند، زیرا کہ ہمہ صناید و اشراف و ابناء نعم عرب بودند^۱

بلعی در ترجمہ تاریخ طبری درین بارہ گویند:

«و سپاہی گران بدو فرستاد۔ و دو بار ہزار ہزار (دو ملیون) ہزینہ کرد، جز آنک بروزی عطا داد، و آن سپاہ برفتند، و از نیکویی و تمام سلاحی کی بودند، مردمان آن سپاہ را جیش الطواو یس خواندند، یعنی بطاوسان مانند کردند.»^۲

لشکر طاوسان بدین ترتیب و بمصرف دو ملیون درہم آراستہ گردید، و حجاج بہ دلاوران لشکر بخشش ہا کرد، و روزیکہ این لشکر را سان میدید، بیکی از سواران دلیر و مجهز پنجاہ و پنج ہزار درہم بخشید.^۳

حجاج بر سر این لشکر آراستہ، یکی از رقبای خود عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را کہ در تمام عراق اورا بنظر نفرت دیدی، مقرر گردانید، این شخص پیش حجاج سخت منقور بود، و ہموارہ در دل داشتی کہ اورا بکشد، وی روزی بہ محضر حجاج درآمد، و حجاج گفت: رفقا این مرد را ببینید، سوگند بخدا اگر ہمت یا ہم، گردن اورا خواہم زد^۴

در چنین حال حجاج در فرستادن عبد الرحمن مقاصدی داشت، کہ رقیب خود را از عراق دور ساختہ و در سیستان و زابل اورا بہ سر پنجاہ قہار مردم این سرزمین ور تبیل حکمران مجرب و جنگی آن کہ مقدرات جیش الفناء را فیصلہ کردہ بود بسپارد. تا اگر عبد الرحمن پیروز آید از شر خودوی و زابلیان جنگی فارغ باشد و اگر بشکند سر دشمن را بدست دشمن کوفتہ باشد.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- در ترجمہ بلعی طبع کانپور ہند (۶۷۱/۴) این عبارات مسوخ است و صورت صحیح آنرا مرحوم بہار در حواشی تاریخ سیستان (ص ۱۱۲) از نسخہ خطی بلعی مانند متن نقل کردہ است.

۳- طبری ۱۴۱/۵

۴- طبری ۱۴۰/۵

باری عبدالرحمن بالشکرتاوسان درسنه (۸۰هـ) ^۱ به سیستان رسید، وچنانچه دیده شد، مخالفان بنی امیه قبلاً درسیستان مرکزگرفته، وازینجا باقوای بنی امیه می جنگیدند، که مورخان ایشان راخوارج گویند. وحد سر. غالب آنست که این مردم به علت خروج خود برخلاف بنی امیه خوارج نامیده شده اند. زیرا اکثر ازگماشتگان ومامورین دوائی اموی وعناصر تازی ساکن خراسان و سیستان بودند، که برخلاف امرای بنو امیه خروج میکردند، وعصیان میورزیدند، ومردم بومی این سرزمین نیز ازین اختلاف عناصره سلطه تازی به نفع خویش استفاده مینمودند.

نخستین مقابله عبدالرحمن درین سرزمین بامردی بود که همیان ^۲ بن عدی سدوسی نامداشت، وحجاج اورابه کرمان فرستاده بود، تااگر حاکمان سیستان وسند ضرورت بینند، ازوی کمک گیرند، ولی همیان برحجاج عاصی شد، وخروج کرد، وبقول صاحب تاریخ سیستان وی سالار بزرگ ازخوارج سیستان بود، باسپاه بزرگ آمده بود، وعبدالرحمن با او حرب کرد، وازهر دو گروه بسیار کشته شد، آخر همیان هزیمت کرد، وعبدالرحمن سرهای آن صننادید که ازان گروه کشته شده بودند، نزدیک حجاج فرستاد ^۳

عبدالرحمن بعد ازین فتح برخوارج، درزرنج سیستان قوای خود را فراهم آورد، وبرمنابر سیستان خطابه های آتشین داد، وتازیان رابه خطر یکه ازرتبیل ومردم بومی داشتند ملتفت گردانید، وازمهلب بن ابی صفره والی

۱- طبری واین اثیراین وقایع رادرذیل حوادث سال ۸۰هـ آورده اند، ولی مولف تاریخ سیستان آمدن عبدالرحمن را سال (۸۲هـ) مینویسد چون سند طبری اقدم است، بران اعتمادتوان کرد؛ وهم درین سال عبدالرحمن درسیستان نبود، ودردیرحجاجم باحجاج می جنگید تا که درسنه ۸۳هـ شکست خورد، ودرسیستان به رتبیل پناه آورد (طبری ۱۶۳/۵)

۲- نام وی درطبری ۱۴۲/۵ ماندمتن است، ولی در تاریخ سیستان همام وهمان است چون درالکامل (۲۲۰/۴) نیز همیان است بنا بران ضبط نسخه واحد تاریخ سیستان را محرف باید پنداشت.

۳- تاریخ سیستان ۱۱۳

خراسان سپاه و مردم کاری خواست، و عبدالله بن عامر را که پدر وی سالار سیستان بود، و در مردم نفوذ و جاهتی داشت بنواخت، و بشهر اندر آورد، و سیستان را به اوسپرد، و خود وی با سپاهی گران روی به سرکوی رتیبیل نهاد^۱

رتیبیل چون از لشکر کشی عبد الرحمن آگهی یافت، بدو پیغام مصالحت داد، ولی عبد الرحمن نپذیرفت و به بست آمد، و با رتیبیل حربی صعب کرد، و غنایم فراوان بگرفت، رتیبیل در امور جنگی خویش ترتیب خاصی داشت، که با دشمن دیه به دیه و قلعه به قلعه می‌جنگید، و پس می‌نشست، تا که قوای مقابل خود را به مواقع دشوار گذر و سختی بکشاند، ولی حریف او عبد الرحمن از امحای لشکرهای سابقه عبرت گرفت، و چون با این ترتیب جنگی رتیبیل آشنا بود، در اراضی مفتوحه عاملی را گماشته و مراکز برید (پست) تعیین کرد، و بر دره ها و مواقع مهمه پاسبانان را گماشت، و باین ترتیب بست و زابل و کابل را تا نواحی سند بدست آورد، و چون رتیبیل نیز به مواقع محفوظ و دورتر پرس نشسته بود، اندرین

سرزمین آرامشی پدید آمد، و عبد الرحمن خبر این پیروزیها را به حجاج داد^۲ بیشتر گفتیم: که بین این دو حکمران بزرگ در باراموی، یعنی حجاج و عبد الرحمن رقابتی دیرین بود، درینوقت که عبد الرحمن بر سیستان و زابل تا کابل مسلط آمد، و بعد از تنظیم این سرزمین نیرویی گرفت، حجاج از او بترسید، و نامه‌های متعدد ارسال داشت؛ تا بر رتیبیل و کوشسارد شوار گذروی بتازد، اما عبد الرحمن چون هلاک خود را در این امر میدید به لشکریان خویش گفت:

«حجاج مرا امر میدهد، تا بر ارضی دشمن بتازم، ولی این سرزمینی است که دیر روز برادران شما در آن تباه شده‌اند، بنابراین نمیتوانم این امر حجاج را بپذیرم»

۱- طبری ۱/۵، ۱۴۱، تاریخ سیستان ۱۱۳، الکامل ۲۲۰

۲- طبری ۱/۵، ۱۴۲، تاریخ سیستان ۱۱۴، الکامل ۲۲۰ تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۷

لشکریان و سرداران عرب، با عبدالرحمن یکجادر مقابل حجاج عاصی شدند، و باوی پیمان بستند که حجاج را از امارت عراق خلع کنند، و به مهلب بن ابی صفره حکمران مرودر خراسان نیز نامه نوشتند و او را به مخالفت حجاج بازخواستند.

عبدالرحمن بدین ترتیب از حجاج سرکشید، و به سیستان آمد، و بر بست عیاض بن همیان بگری (از بنی سدوس) را والی کرد، و زرنج را به عبدالله بن عامر تمیمی سپرد، و بارتبیل باین شرط صلح کرد، که اگر ظفر یابد، ابتدا باژی را از او نخواهد گرفت، و اگر شکست خورد باو پناهنده خواهد شد.^۱

عبدالرحمن بالشکر خود در سنه ۸۲ هـ از سیستان به جنگ حجاج حرکت کرد، و عبدالملک پادشاه اموی حجاج را تقویه نمود، و در بصره حربی سخت کردند، و عبدالرحمن هزیمت دید بکوفه رفت، و بمدد اهل کوفه در دیر جماعم هشتادویک بار حرب کرد، و در نتیجه قوای حجاج بر و چیره شدند، و عبدالرحمن در سنه (۸۳ هـ) از راه پارس و کرمان واپس به سیستان آمد.^۲ و پس ازین عاقبت عبدالرحمن همان بود که در فصل اول و مبحث رتبدیلان گذشت و این حوادث به مرگ عبدالرحمن در سنه ۸۵ هـ خاتمه یافت.

۱- طبری ۱۴۷/۵، تاریخ سیستان ۱۱۵، الکامل ۲۲۳/۴، بعد، تاریخ یعقوبی ۳۷۸/۲، بعد.

۲- طبری ۱۶۳/۵، بعد، تاریخ سیستان ۱۱۶، الکامل ۲۲۳/۴، بعد، زین الاخبار ۶۳ الف

۶- والیان سیستان تا جنبش بومسلم

ووضع رتبیل

چون رتبیل عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، بین ایشان صلح برقرار گردید، و حجاج عماره بن تمیم لخمی را بر سیستان والی گردانید (سال ۵۸۵) ولی چون رتبیل، عماره را به نظر نیک ندید، حجاج او را معزول داشت، و به جایش در سنه (۵۸۶) عبدالرحمن بن سلیم کنانی را مقرر کرد، که پس از یکسال بر طرف گردید، و بجای او مسمع بن مالک شیبانی آمد، وی با ابوخلد هخارجی که بسا از بزرگان سیستان با او بودند، حرب‌ها کرد، و او را بگرفت، و بدر بار حجاج فرستاد، و خود مسمع همدین سال (۵۸۶) در سیستان بمرد، و برادرزاده اش محمد بن شیبان (یاسنان) بجایش نشست، ولی از طرف حجاج اشهب بن بشر کلبی که از اهل خراسان بود، بر سیستان والی شد، وی بار رتبیل در تحصیل باؤسختی نمود، و رتبیل شکایت او را به حجاج نوشت، که بدین سبب فوراً معزول گردید^۱ چون عبدالملک بن مروان پادشاه اموی بمرد، ولید بن عبدالملک رادر دمشق بیعت کردند، وی حجاج را بر عراق و خراسان و سیستان باقی گذاشت، و حجاج خراسان و سیستان را به قتیبه بن مسلم باهلی سپرد که، شرح احوال وی در مناطق شمال مملکت قبلاً داده شده است.

قتیبه دوباره به سیستان آمد: نخستین بار در رجب سال (۵۸۶) که بر مقدمه او برادرش عمر و بن مسلم بود، وی بار رتبیل در آویخت، و از و بجای باز جنسی مسکوک نقد خواست، ولی رتبیل تن نداد و گفت: با حجاج بدان جنس (عروض) صلح کرده ام.

۱- ابلدان یعقوبی، ۴۶، فتوح ۴۹۲، تاریخ سیستان ۱۱۸

چون عمرو چگونگی حال را به قتیبه نوشت، وی به سیستان آمد و ترتیبیل باو پیغام داد: «من سرکشی نکرده‌ام، همان باژجنسی را بگیرید و ستم نکنید، و اگر به صلح راضی شوید خیر شماست، و الا امیدوارم بر شما چیره شوم». قتیبه به لشکر یان خود گفت: «این مرزی شوم است و دران عبد الله بن امیه و ابن ابی بکره و د یگر د لیران عرب کشته شده‌اند و ما نمیتوانیم از حیل جنگی ترتیبیل نجات یابیم وی خوراکه و علوفه ما را خواهد سوخت و به قلاع محکم پناه خواهد گرفت پس بهتر است به گرفتن اموال جنسی قناعت کنیم»^۱

وی روزگاری در سیستان بماند، و باز بخراسان شد و عبدربه بن عبد الله لیبی را در سیستان حاکم گردانید، و اشعث بن بشری یوعی را برای توضیح وضع سیستان و خراسان با بارهای هدایا، نزد حجاج فرستاد، حجاج همین اشعث را که مردی بصیر بود، در سال ۵۸۸ بجای عبدربه والی سیستان کرد، وی به بست رفت، و با ترتیبیل شرایط صلح را مذاکره نمود، چون صورت معاهده را به حجاج نوشت، حجاج را آن صلح اندک آمد، و خشم گرفت، و اشعث را معزول کرد، و بازامور سیستان را به قتیبه سپرد، قتیبه برادر خود عمر و بن مسلم را به سیستان فرستاد، و او روزی چند به سیستان بود، و باز به بست شد، و حرب ترتیبیل آغاز کرد، و آخر صلح افتاد، بر هشتصد هزار درهم. چون این مطلب را به حجاج مخا بره کردند، باز حجاج راضی نشد، و قتیبه را ۱۰ مرد داد، تا بنفس خویش بحرب ترتیبیل به سیستان رود. ۲. قتیبه در سنه (۵۹۲) در عصر ولید بن عبد الملک به سیستان آمد، وی مرد کاری بود، و مردمان و علمای سیستان را تالف کرد؛ و سپاهی قوی برای نبرد با ترتیبیل بساخت، و برای اینکه مقاومت خود را بدشمن نشان دهد، هزار جفت گاو کارگر جمع کرد، بادو هزار مرد بزرگر، و آلات بزرگری بر گرفت، و زمینی را تخم پاشید، و چنان نشان داد که تا این کشت به بار نرسد، ازین سرزمین نخواهد رفت. ترتیبیل چون این خبر را شنید بترسید، و دانست که قتیبه قصد بازگشتن ندارد. رسول فرستاد

۱- البلدان ۴۶، فتوح ۴۹۳، السکامل ۴/۲۷۳، تاریخ یعقوبی ۲/۲۸۷ زین الاخبار ۶۴ الف

۲- تاریخ سیستان ۱۲۰

ودوبار هزار هزار درم (دوملیون) بپذیرفت که هر سال بفرستد، و یکساله را نقد فرستاد
اندر ذی الحججه سال ۱۵۹۴^۱

اندرین میانه حجاج بن یوسف در سنه ۵۹۵ و ولید بن عبدالملک پادشاه اموی
در سنه ۹۶ ه از جهان رفتند، و قتیبه نیز در همین سال ۵۹۶ در فرغانه کشته شد،
پس سلیمان بن عبدالملک پادشاه اموی دمشق در سال ۵۹۷ یزید بن مهلب را بر
عراق و خراسان و برادرش مدرك بن مهلب را بر سیستان والی گردانید، مدرك
در سیستان دیرگاه بماند، ولی چون رتبیل او را وقتی نداد، و باژر انپرداخت، یزید
برادر خود را از سیستان عزل کرد، و بجایش پسر خود معاویه بن یزید را درینجا
گماشت، معاویه با مردمان سیستان نیکوئی کرد، و رتبیل نیز مقداری را از باژ
پرداخت، و او تا مرگ سلیمان و خلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز سال ۵۹۹
درینجا بماند.

۲. امارتبیل فرمانده زابلستان، بعد ازین آزادماند، و بقول بلاذری تا و آخر
حکومت بنی امیه و حتی به ابومسلم هیچ باژی نپرداخت، چون علت این امر از او
پرسیده شد گفت:

«کسانیکه لاغر شکم، و سیاه چرده بودند، و اثر نماز
در سیمای ایشان پدیدار بود، و پایزاری از برگ های خرما
داشتند، و نزد ما می آمدند، چه شدند؟»

جواب دادند: «ایشان در گذشتند». رتبیل گفت:
«اگر چه شما زیاده را نترسید، ولی ایشان از شما با وفاتر و در
حمله خود شدیدتر بودند.»

چون از او پرسیدند: که چرا به حجاج باژ میدادی
و بمانیدی؟ رتبیل در پاسخ گفت: وی مردی بود که در راه
وصول بمقصد خود از هیچگونه مصارف گران و لو در همی ازان

۱- تاریخ سیستان ۱۲۱

۲- فتوح ۴۹۳، البلدان ۴۷، تاریخ سیستان ۱۲۲

عایدنمیشد، دریغی نداشت، ولی شما درهمی را خرج
نکنید، جز آنکه در مقابل یک درهم ده درهم را چشم داشته
باشید! ^۱

ازین استدلال رتبیل میتوانید نظرش در امور جهان‌داری و نیروی
مقاومتش را در مقابل امویان تخمین نماییم .

داری چون حضرت عمر ثانی در صفر سال ۵۹۹ هـ برمسند خلافت اسلامی
نشست، وی مامورین پاکدامن پارسایی را برگزید، و بقول صاحب تاریخ سیستان
سباک بن مندز شیبانی (به گفته یعقوبی: سیال) که مرد پاکدین و نیکوسیرت بود، به
سیستان فرستاده شد، و مردمان از و آسایش یافتند و فتنه برخاست، و بعد از آن
عبدالرحمن بن نعیم غامدی و سری بن عبدالله درینجا حکمرانی یافتند تا که عمر بن
عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ وفات یافت، ویزید بن عبدالملک پادشاه اموی، عمر بن
هبیره را بر نماز و حرب و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج به سیستان فرستاد .
(سنه ۱۰۴ هـ)

قعقاع در سیستان از رود دهلمند نهری را کند، که شهر زرنج را سرسبز میساخت،
و از در طعام آن شهر میگذشت، و این آب را رود طعام گفتندی ^۲

وی تا آخر عهد عبدالملک در سیستان ماند، و چون در سنه ۱۰۵ هـ هشام بن عبدالملک
بر تخت امویان نشست، یزید بن غریف همدانی را بر سیستان حاکم ساخت، چون
رتبیل سرکشی داشت، و خراج نمی پرداخت، بلال بن ابی کبشه را بمقابل او
فرستادند. ولی رتبیل اطاعت نکرد، و بلال پس به سیستان برگشت، درین هنگام
قضاء سیستان، معمر بن عبدالله که از بزرگان سیستان و راوی احادیث بود داشت،
ولی خوارج باز چیره شدند، و بشرحواری امیر لشکر سیستان را بکشتند، بنا بران
در سنه (۱۰۸ هـ) اصف بن عبدالله کلبی (شیبانی) به حکمرانی سیستان آمد، و محمد

۱- فتوح ۴۹۳

۲- تاریخ سیستان ۱۱۲۵ لبلدان یعقوبی ۴۷

بن جمش سپه سالار او بود، ایشان در سال (۱۰۹ هـ) به بست آمده و بر رتبیل لشکر کشیدند، و حرب بهاء صعب کردند؛ آخر رتبیل بر مسلمانان راهها فرو گرفت، و بسیار مسلمانان کشته شدند، و خود اصفح را جراحی حتی بر سر آمد و چون به سیستان رسید، درینجا بمرد، و این جنگ در ۱۰۹ هـ بود^۱ و بعد ازین تا آخر عهد بنی امیه و الیان ذیل بر سیستان حکمران شده اند:

محمد بن حجر کندی:

بعد از مرگ اصفح در ۱۰۹ هـ به سیستان آمد و از طرف خالد بن عبدالله قسری حکمران خراسان مقرر شده بود، و روزگاری اینجا بود.^۲

عبدالله بن بلال برده:

وی بقول یعقوبی عبدالله بن ابی برده بن ابو موسی اشعری است، که جدش از یاران حضرت پیامبر بود. و در سنه (۱۱۱ هـ) از طرف حکمران خراسان خالد بن عبدالله به سیستان آمد، و مرد نیکو سیرتی بود، میان مردمان عدل کرد، و در موضع درپارس شهر زرنج مصلاتی بزرگ ساخت، و ساحت آنرا به سیم و زر تقدس کرد، و برای آن اوقافی را معین نمود، و یکی از پارسایان عالم و محدث بزرگ عبدالله بن حسین مشهور به بوحریر اقبضای سیستان داد، در عصر حکومت عبدالله در سیستان زلزله صعب آمد، که کس چنان ندیده بود، و هم درین اوقات کار خوارج در سیستان قوی شد.^۴

ابراهیم بن عاصم عقیلی:

در سنه ۱۱۶ هـ از دربار هشام اموی، یوسف بن عمر ثقفی به حکمرانی عراق و خراسان و سیستان گماشته شد، و ابراهیم بن عاصم را در رجب همین سال به سیستان فرستاد، وی مرد نیکو و دادگر بود، تا آخر عمر هشام در سیستان بماند و در صفر

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶، البلد ان ۴۷، تاریخ الیعقوبی ۲/۳۱۹

۲- تاریخ سیستان ۱۲۷ و یعقوبی در فهرست ولات سیستان نامش را نیاورده.

۳- کذا در تاریخ سیستان ۱۲۷

۴- تاریخ سیستان ۱۲۷- البلد ان ۴۷

حرب بن قطن هلالی :

بعد از مرگ ابراهیم در سنه (۱۲۶) هـ بر سیستان والی شد، چون درین سال در عراق عبد الله بن معاویه یکی از داعیان آل محمد (علیهم السلام) خروج کرد و بعد از جنگها به سیستان آمد (شرح قتل او در هرات گذشت) حرب بن قطن نخواست که با او بجنگد، بنا بران از حکمرانی سیستان معزول شد، و در همین سال محمد بن عروان (عزان؟) آمد^۲ و او حرب را بگرفت، و زندانی کرد، اما حرب مردی نیکو سیرت و عادل بود، و بزرگان سیستان باز حاکمی او را برینجا از حکمران عرب خواستند، بنا بران واپس عامل سیستان شد، ولسی در بین قبایل بنی تمیم و بنی بکر سیستان نزاع افتاد و خون فجیع واقع شد، و حرب بر خویشتن بترسید و از سیستان برفت^۳.

سعید بن عمرو وقعة الشیوخ :

در سنه ۱۲۸ هـ سعید اعور به حکومت سیستان گماشته شد، وی در محرم همین سال بیامد، ولی تنها اعراب بنو تمیم اور اطاعت کردند، و بنی بکر سرکشی نمودند، و هم ازین رومردی بستی که بحتری بن سہلب (بقول یعقوبی : بجیر بن سہلب) نامداشت از دربار ابراهیم بن ولید پادشاه اموی، برای دفع فتنه به سیستان آمد، ولی میدان جنگ بین بنو تمیم و بنو بکر گرم تر شد، و بزرگان و پیر مردان بسیار دران کشته شدند، که این واقعه را بدین سبب وقعة الشیوخ گفتند.

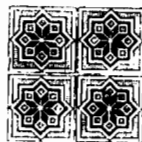
اما سیستانیان ازین خانه جنگی اعراب سود بردند، و بلو ائیان سعید و بحتری هر دورا از رنج راندند، و بجای ایشان سواران اشعرا در جمادی الاولی سنه ۱۳۰ هـ در سیستان نشانند.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲۸ | بلدان ۴۷

۲- در طبری ۱۰۷۳/۵ | بن عزان

۳- تاریخ سیستان ۱۱۳ | بلدان ۴۸

غو غای سیستان به حدود پنجاه هزار نفر رسیدند، و سوار و بختری را بکشتند، و هیشم بن عبدالله بغاث را به شرطی امیر ساختند، که هیچ بگری را به سیستان نگذارد که بیاید، و این بلوائیان بومی حصار زرنج را مدت بی در دست داشتند، تا که ابو مسلم عبدالرحمن در خراسان برآمد و این حوادث تا (۱۳۱ هـ) در سیستان دوام کرد. که ما بقیه حوادث این سرزمین را در فصول ما بعد به تفصیل خواهیم آورد.



۷- فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان

یعنی در بلوچستان و سند

در قرن نخستین اسلامی سلسله فتوح عرب از خراسان و سیستان باراضی شرقی ادامه داشته و تمام سرزمین های غرب معجری مهران (دریای سند) را فرا گرفته بود. چون این اراضی متصل ولایات خراسان و سیستان افتاده و تاریخ آن در اوقات فتوح اسلامی با آن ولایات مشترکست. بنا بر این نخست وضع جغرافی آنرا روشن ساخته و بعد از آن به حوادث دیگری که در اوایل فتوح اسلامی در آنجا واقع گردیده مختصراً اشارت می رود :

وضع جغرافی :

در قرن هفتم میلادی سرزمین های متصل خراسان و سیستان و رنج به سه ولایت بزرگ تقسیم شده بود، که در آن از قرن سوم میلادی پادشاهان محلی به لقب (شاه) که شرح آن گذشت حکمرانی می کردند، و ابی القاسم عبیدالله بن عبد الله احمد مشهور به ابن خردادبه جغرافیانگار محقق عرب که در حدود بین ۲۰۵-۲۸۰ هـ زندگی داشته و در دستگاره خلیفه معتمد عباسی کاردار برید و خبر (پست) بوده مینویسد: که از طرف دربار ساسانی اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) شاهانی بر سمیت شناخته شده بودند، که در آن جمله مکران شاه و قیقان شاه و قفص شاه (شاهان این سرزمین) در سلک بزرگ کوشان شاه و سجستان شاه و هندوان شاه و کابلان شاه و داوران شاه و قشمیران شاه و غیره نام برده می شوند.^۱

سه ولایت معروف که سرزمین های مانحن فیهمارا احتوا می کردند عبارتند از ولایت مکران - ولایت طوران - ولایت سند که گاهی تمام ولایت طوران را داخل ولایت سند نیز شمرده اند، و درین ولایات مردم کوچی بادیه نشین مالدارانی که از بقایای نژاد آریائی بودند سکونت داشته اند .

ولایت مکران:

که در غرب آن کرمان و در شمال آن سیستان و در جنوب بحر و در شرق آن هند بود، و ولایت خشک دارای صحرای وسیعی است که طول آن از تیز تا قصدار در حدود دوازده منزل باشد (هر منزل ۱۲ میل) و شهرهای معرف آن عبارتند از کیز، قیر بون - قصر قند - دزک - فهانتهره - راسک و شکر سپید (فانید) آن مشهور است. ۱ مرکز خاص تجاری مکران بر ساحل خلیج فارس بندر گاه تیز بزد، و پایتخت آن فنزبوریا بنجبور (پنج گور کنونی) نامیده میشود، دو شهر دیگر ارمبیل و قنبلی نیز شهرت داشت که نخستین اکنون اس بیله و در مین خیر و کوت است ۲ از بندر گاه تیز بفاصله پنج، منزل کیز (کیچ کنونی) واقع بود که از اینجا فنزبور دو منزل فاصله داشت - و بدین شهر راهی از طرف قصر قند میرسید، و کیز و قصر قند هر دو بفاصله شش منزلی ارمبیل واقع بودند - و از اینجا تا قنبلی دو منزل، و از قنبلی تا دیبل بندر گاه معروف سند (نزد یک کراچی کنونی) چهار منزل بود ۳

ولایت طوران:

بطرف شمال شرق مکران و متصل مرزهای هند سرزمین طوران واقع و پایتخت آن قصدار = قزدار (خضدر کنونی عرض ۳۷ درجه ۴۸ دقیقه شمالی و طول ۶۶ درجه ۳۷ دقیقه شرقی) بود، و دران سرزمینی بنام بدهه نیز شاملست، مرکز آن قندابیل (= گند اوه کنونی عرض ۲۸ درجه ۷ دقیقه شمالی، و طول ۶۷ درجه ۷ دقیقه شرقی) بود .

۱ - معجم البلدان ۱۸۰/۵

۲ - جغرافیه خلافت شرقی ۴۹۷

۳ - اصطخری ۱۷۸ و ابن حوقل ۲۳۳ و مقدسی ۴۸۵

از شهرهای معروف طوران کیز کانان = قیقان است که اکنون قلات بلوچستان گویند و مشهور است.^۱

بشاری مقدسی در حدود (۸۳۷۵) شهرهای طوران راقند ایبل - بیج نرد (بجی رته) جث رد (جسرته) بکانان - خوزی - رستا کهن - رستاق روذ - موردان - ماسکان - کهر کور - محالی - کیز کانان - سوره - قصدارمی شمارد^۲ که تطبیق آن با مواقع کنونی مشکل است، و این حوقل فاصله قصدار را از بندرگاه تیز مکران ۱۲ مرحله (= ۱۴۴ میل) نوشته است^۳

ولایت سند:

در قرن ششم مسیحی حکمران سند راجه سیهرس (شری هرشه) بن ساهسی رای نامداشت، که پایتخت او شهر ارور (= الور = روهری کنونی کنار دریای سند ه) بود، و حدود کشور او در شمال مشرق به کشمیر و در جنوب مغرب به مکران و در جنوب بدریای محیط و دبیل و در شمال به کوه کردان در کیکانان میرسید و تمام سند ه به پنج بخش تقسیم می شد:

- اول: برهن آباد مشتمل بر حصار نیرون و دبیل و لو هانه و لاکه و سمه.
- دوم: سیوستان: مشتمل بر بودیه - جنکان - کوه پایه روجهان تا سرحد مکران.
- سوم: اسککنده: مشتمل بر بانیه - تلواره - چچ پور تا حدود بود هپور.
- چهارم: ملتان مشتمل بر سکه - برهمپور - کرور - اشهار - کنبه تا سرحد کشمیر.
- پنجم: دارالملک ارور، که کردان و کیکانان و برهاس در تحت فرمان خود راجه بود؛ و این حوقل شهرهای ذیل را در سند و نواحی آن می شمارد. منصوره - دبیل - نیرون - قالری - انری - بلری - مسواهی - نهرج - بانیه - منجا بری -

۱ - جغرافیه خلافت ۳۰۰
۲ - احسن التقاسیم ۴۷۶ بجمد
۳ - صوة الارض ۲/۳۲۷
۴ - چچ نامه ۱۵ طبع دهلی ۱۹۳۹ م

حکمرانان محلی و حمله نيمروزيان :

طوريکه گفتيم دراواخر قرن ششم ميلادي، بقايای حکمرانان محلی بر سند و نواحی متصله آن حکمرانی داشتند، و راجه يی بنام سيهرس بر تخت شاهی نشسته بود، چون کشور او از طرف پادشاه نيمروز (سيستان) مورد تعرض قرار گرفت، و نيمروزيان به کرمان رسيدند، رای سيهرس (شاهی هر شه) از پایتخت خود ارور (روهری کنونی) بمقابله برآمد، ولی لشکرش شکست خورد و سيهرس در میدان جنگ کشته شد.

بعدازرای ساهسی پسرش بجای پدر نشست، و بر تمام سند بمددوزیر دانشمند خود رام بدهيمن حکم راند، تا که پندت چچ بن سيلايچ اولاً به وریری و بعد از آن به شاهی رسيد، و پس از فتح تمام بلاد سند، ملتان را تا مرزهای کشمير بکشود، و در سنه ۲ هـ بلاد مکران را هم ضميمه سند ساخت، و پس از چهل سال شاهی در سنه ۴۰ هـ ۶۶۰ م در ارور پایتخت سند از جهان رفت و بعد از راجگان ذیل حکم رانند :
 راجه چندر : برادر چچ که پيرودين بود ابود، و پس از هفت سال شاهی در سنه ۴۸ هـ - ۶۶۸ م بمرد.

راجه داهر : پسر کوچک چچ، بعد از چندر در ارور پادشاه شد ولی در برهمن آباد راج پسر چندر تا یکسال حکم راند، و چون در گذشت بجایش برادر بزرگ داهر که دهر سیه بن پچ باشد، بر تخت نشست، و در سنه ۵۲ هـ بمرد. و تمام سند به داهر باز ماند.^۲

نخستين برخورد عرب با اين سرزمين :

در سنه ۱۵ هـ از حضور حضرت عمر خليفه دوم، عثمان بن ابی العاصی ثقفی حکمران عمان و بحرین مقرر شد^۳

۱- صورة الارض ۲۱۹۲

۲- تلخیص از چچ نامه ص ۱۴ ببعده و تاريخ مصومى سيد مصوم قندهاری و تاريخ سند سيد ابوظفر ندوی که ماخذ هر دو همان کتاب اول است.

۳- فتوح ۵۳۰

وی برادر خود حکم را از بحرین با کشتی های جنگی به سواحل هند فرستاد ،
و بندر گاه تها نه (بین گجرات و کوکن بمبئی) را گرفت ؛ و بعد از آن برادر دیگر او
مغیره بن ابی العاصی از راه بحر بر شهر ساحلی دیبل (نزدیک کراچی کنونی) و نیز حکم
بر بندر بروص (بهریج گجرات) حمله کرد.^۱

درین وقت از عهد ملک رای سند چچ بن سیلیج ۳۵ سال گذشته بود ، و چون مغیره
شهر ساحلی دیبل را محصور کرد ، ملکی از دیبل بمقابلهت برآمد ، که سامه بن دیواج
نام داشت ، و مغیره درین جنگ کشته شد ، و چون این اطلاع به حضرت عمر خلیفه
رسید ، ربیع بن زیاد حارثی را که حکمران مکران و کرمان بود ، از غز و هند منع
بلیغ فرمود^۲

در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) بعد از سنه ۲۴ هـ جنگهای عمال عربی
در ولایات افغانی متصل بسند ادامه داشته ، و عبدالله بن عمار بن کمریز در
سیستان و عبدالله بن معمر در مکران ، و مجاشع بن مسعود در کرمان و جبال قفص
(کوچ و کیچ) به حرب و ضرب مشغول بودند^۳ و در عهد حضرت علی (رض) ثاغر
بن دعر (سنه ۳۸ هـ) و حارث بن مره عبیدی از راه بهرج و کوهپایه بر کیکانان تاختند ؛
و در سنه ۴۲ هـ با ۲۰ هزار مرد کیکانی در آویختند و از آن پس به مکران برگشتند .

در سنه ۴۴ هـ عهد حضرت معاویه بن ابوسفیان ، عبدالله بن سوار عبیدی ، با چهار
هزار سوار بر کیکانان حمله برد ، و در نتیجه کشته شد ، و لشکرش هزیمت یافت ،
و بعد از دادن تلفات فراوان به مکران باز آمدند^۴

حکمرانان عربی بعد ازین درین سرزمین با احتیاط پیش آمدند ، و بعد از مرگ
عبدالله بن سوار ، تا دو سال سنان بن سلمه هذلی در مکران و سند حکمران بود ،
و پس از وراثت بدین عمر و جدیدی که جوانی شریف و بزرگ همت بود ، بدین دیار

۱ - فتوح ۵۳۰

۲ - چچ نامه ۷۳

۳ - الکامل ۹۷/۳

۴ - چچ نامه ۷۷ ، فتوح ۵۳۱ ، الکامل ۳۲۱/۳

آمد ، و از مردم کیکانان مالیات باقی مانده را تحصیل کرد ، و غنایم و بردگانی را گرفت ، و چون از راه سیستان باز می‌گشت ، در راه پنجاه هزار مرد راه او را بگرفتند و بکشتند ، و بعد ازین سنان بن سلمه که فاتح فاضل و خدا پرستی بود ، و بهر جا که میرسید ، سنتهای نیکو می‌نهاد ، در ناحیت بود هیبه سندگشته شد ، حدود (۶۰) ۵ در سنه ۵۶۱ ابوالاشعث منذر بن جارود عبدی ، در بوقان و کیکان جنگها کرد ، و قصدار را بگرفت ، ولی در حد توران رنجور شده و بمرد ، و بجایش پسر او حکم بن منذر والی سند شد ، ولی بعد از شش ماه واپس خواسته شده و بجایش ابن حری باهلی از طرف عبیدالله بن زیاد مقرر شد ، وی بسا از بلاد ربه جنگهای سخت بکشود ، و پیروزی هادید ، و غنیمت ها گرفت ، که شاعری درباره او چنین گفت :

لولا طمانی بالبرقان مارجمت منه سرا یا ابن حری باسلا ب ۲

(اگر من در بوقان نسیزه بازی نکرد می - پس لشکر ابن حری با مال غنیمت باز نه آمدندی)

در حدود سنه (۵۷۹) یکی از راجگان اطراف سند که رمل (رنمل) نام داشت بر راجه داهر باغی شد ، و از راه او بر مرکز شاهی او رولشکر کشید ، و داهر از مقابلت او عاجز آمد ، درین وقت همان اعراب بنی سامه که با علافیان از حکام عربی ممالک اسلامی گریخته و به کشور داهر پناه آورده بودند ، داهر ایشان را به یاری خویش باز خواند ، و پانصد مرد عربی جنگی دلاور بقیادت محمد علافی بر لشکریان رنمل شبخون آوردند . و بسا از ایشان را بکشتند و بشکستند ، و در حالیکه لشکر رنمل میگریخت هشتاد هزار اسیر و ۵۰۰ فیل را بدست داهریان و اعراب باز گذاشتند .^۳

۱- فتوح ۵۳۲ حج نامه ۸۲

۲- فتوح ۵۳۳

۳- حج نامه ۷۰ بیعت الکامل ۳۰۸/۴ بیعت .

۸ - فتح محمد بن قاسم در سند و استیصال

راجگی محلی

نفوذ علافیان عربی نژاد در سند و اختلاف ایشان با حجاج حکمران اموی عراق و خراسان و سند علت تشویش دربار اموی بود، و چنانچه گذشت عبدالرحمن محمد بن اشعث بعد از بغاوت طولانی و جنگ‌های شدید با حجاج در سنه ۸۵ هـ بوسیلهٔ رتبیل پادشاه زابلستان از بین رفت، و یکی از همراهان او سرداران جماعت باغیان عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن عبدالمطلب که از مشاهیر بنی‌هاشم بود، از چنگ حجاج گریخته و به سند که مرجع مخالفان دربار اموی بود پناه برد^۲

چون لشکریان اموی دوبار در سند تباہ گردیده و ناکام برگشته بودند، حجاج تصفیه این حواشی خراسان و سیستان را مهم شمرده و داماد و عمزاده جوان ۱۷ ساله خود محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را که حکمران پارس بود، بالشکری گران از شیراز به مکران و سند فرستاد.

لشکر محمد بن قاسم بقیادت ابوالاسود جهم بن زحر جعفی و مرکب از شش

۱- محمد بن قاسم متولد ۵۶۲ = ۶۸۱ م و متوفی ۷۱۷۸۹۸ م از سپه سالاران بزرگ امویانست که پدرش از طرف حجاج والی بصره بود، و در عصر ولید بن عبدالملک بفتح سند گماشته شد و تا ملتان فتح نمود. چون بعد از ولید برادرش سلیمان بن عبدالملک بر مسند حکمداری امویان نشست، او تمام اعمال حجاج را بر انداخت، و از آن جمله محمد بن قاسم را هم از سند به واسطه آورده و زندانی ساخت و در زندان کشته شد (الاعلام ۷/۲۲۵)

هزار سوار شامی و دیگر لشکریان فراوان باشش هزار جمازه و سه هزار اشتر بختی^۱ در سنه ۹۲ هجری بسوی سند بحرکت افتاد، و آنقدر مجهز بود، که سوزن و نخ را هم همراه داشت، و چون در سند سر که بدست نمی آمد، پنبه مخلوج را بسر که آلوده و در سایه خشک ساختند، تالشکریان اموی آنرا در سند در حین احتیاج در آب جوشانیده و سر که را از آن بدست آوردند.^۲

محمد بن قاسم علاوه برین لشکربری، کشتی های زیادی را نیز مجهز ساخته، و با سامان و لوازم فراوان و سلاح و مردان جنگی از راه بحر بر بندرگاه دیبل سوق داد. و در آن منجینی بنام (عروس) نیز بود، که پانصد مرد آنرا حرکت دادندی^۳ حمله سپاهیان پیاده بری محمد بن قاسم از راه مکران بر فنز بور (پنج گور) و ارمابیل (ارمن بیل) صورت گرفت، و محمد بن هارون والی مکران با سپاه تازه دم، بحکم حجاج با و پیوست، ولی محمد بن هارون در قنبل (قنبل) بمرد و جهم بن زحر در طلیعه لشکر بر بندرگاه معروف دیبل (نزدیک کراچی) حمله نمود، و سپاهیان بحری از راه بحر برین ساحل پیاده شدند، و روز جمعه ماه محرم سال ۹۲ هجری بود، که محمد بن قاسم با را اول درین سرزمین خطبه و نماز آدینه خواند. بر دور شهر خندق کردند، و نیزه ها نصب نمودند، و هر دسته لشکر زیر بیرق خویش فرود آمد، و مناره ای که در آن مجسمه بد (بودا) موجود و پرستش گاه مردم بود و بران پرچم سرخی افراشته. این بتکده معروف بوسیله منجینق (عروس) سنگباران شد، و بدین نمط شهر دیبل (دیول) فتح گردید و حکمران داهر بگریخت، و در شهر مفتوح تا سه روز قتل و کشتار دوام داشت، و بسا از نگهبانان بتکده کشته شدند، و بجای این معبد مسجدی بنا شد، و چهار هزار مرد عربی درین شهر ساکن گشتند.^۴

۱ - جمازه بفتح اول و تشدید دوم بمعنی اشتر تیز رفتار و اشتر بختی بضم باء نوعی از اشتر قوی و بزرگ سرخ رنگی خراسانی (غیاث)

۲ - فتوح ۵۳۴

۳ - فتوح ۵۳۵

۴ - فتوح ۵۳۵، تاریخ یمنی ۲ / ۲۸۸

درین جنگ صاحب بن عبدالرحمن بر مقدمه لشکر و جهم بن زحر بر ساقه و عطیه بن سعد عرفی بر میمنه ، و موسی بن سنان هذلی بر میسره بودند ، و لشکریان بحری به دریاسالاری خریم بن عمرو بن مغیره بر کنار دیبل پیاده شدند .

اینک داستان محاصره و فتح دیبل را که از مهم ترین وقایع جنگی آخرترین نقاط سرزمین های مرزی خراسان و سیستان و زابلستان است با قدری تفصیل از قول علی بن حامد کوفی مترجم چچ نامه (۵۶۱۳) بشنوید :

«محمد بن قاسم در سواد دیبل نزول کرد و خندق فرمود ، و علم و رایات بکشادند ، و نوبت بزدند ، و لشکر بهر موضع که مرتب بودند مقام کردند ، و منجیقها بیرون آوردند . و راست کردند ، و یک منجیق خاصه امیر المومنین بود ، نام او عروسک ، و صل نر و ماده او را پانصد مرد بکشیدندی ، تا سنگ از وی جدا گشتی .

و در میان دیبل بتکه ای بود بلند و فراشته ، و بر سر او گنبدی بود نهاده ، و رایت حر بر سبز بروی بسته - بلندی بتخانه چهل گز بود و بزرگی گنبد نیز چهل گز بود ، و درازی علم و رایت چنان بود ، که بکشادن آن رایت چهار زبانه داشت - هر زبانه بطرفی متناثر شدی ، و سر زبانه بمثل آویزش بر جها افراشته گشتی . چون لشکر اسلام را بدیدند - رایت بتخانه را از سرد قل بکشادند ، و حصار یان ب جنگ پیش آمدند .

محمد قاسم لشکر را تعبیه کرد و حمله کردند ، تا حصار یان خود را به پناه حصار انداختند . ناگاه بر همنی از داخل حصار بیرون آمد ، و امان خواست و گفت : بقا باد امیر عادل را که در کتب تنجیم ما چنان حکم کرده اند که ولایت سند بر دست لشکر اسلامی فتح شود ، و کفار منهزم گردند ، فاما این رایت بتخانه طلسم است مادام که رایت بتخانه برقرار است ضبط آوردن این حصار امکان ندارد ، در آن باید کوشید که سر این بتخانه بشکند ، و رایت او پاره پاره شود و فتح میسر گردد . پس محمد قاسم جموعه سلمی منجیقی را بخواند و گفت : این رایت و دقل بتخانه را بسنگ منجیق توانی شکست ؟ اگر بیندازی ترا ده هزار درم بر سبیل انعام

دهم. جعوبه گفت: این منجنیق خاصه دار الخلافت را که عروسک میگویند دو گز از وی
 بپزند، من به سه سنگ دقل و رایت را بپندازم و سر بتخانه را بشکنم . . .
 پس روز دیگر . . . محمد قاسم جعوبه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده
 بود، منجنیق را بردند و لشکر را تعبیه کرد، و از اطراف حصار در آمدند، و تیر با ران
 کردند، و پانصد مرد رسن کشر را بیاوردند. جعوبه اول سنگ بپنداخت و مسلمانان
 تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد
 و بحکم بردقل بتخانه زد و بشکست.

چون دقل که گنبد بود بشکست، و طلسمات جادوان پریشان شد، دیبلیان متردد
 شدند، بفرمان خدای عزوجل - حصار با زمین برابر شد^۱

بعین صورت محمد قاسم بتکده دیبل را برکنند، و شهر را فتح نمود، و تمام
 اسیران جنگی عرب را که در دست دیبلیان بود ندرها کرد، و حمید بن وداع نجدی را
 در آنجا حکمران گردانید، و دو دختر را ی دیبل به حجاج فرستاده شدند.
 محمد قاسم بعد ازین از راه ارمابیل عزم فتح حصار نیرون (حیدرآباد کنونی سند)
 کرد، درینوقت نامه تهدید آمیزی از رای داهر به او رسید، که در آن سوء عاقبت
 ابوالعاصی ثقفی و بدیل را در سند یاد آوری کرده و او را از قوه صد پیل مستی که
 در دسترس رای جیسبه بن داهر است، و جمله هند و سند و بلاد مکران و توران در تحت
 فرمان او بوده، و راکب پیل سپید است ترسانیده بود.

اما محمد قاسم جواب این نامه را که در سنه (۹۳هـ) نوشته شده بکمال درشتی
 و نیروی قلبی داد، و لشکریان خود را بر نیرون سوق کرد، و منجنیق ها و سامان جنگی
 را از راه ناله سا کره دریای مهران (سند) در کشتی ها نقل نمود^۲

وی فتح نامه بی رادرباره کشودن دیبل به حجاج نوشته بود، که پاسخ آن از طرف
 حجاج رسید، چون این نامه روحیه فاتحان اسلامی را در مقابل ملل مفتوح و واضح
 میسازد و در تاریخ فتوح مهم ترین سند است، ترجمه عین آنرا می آوریم:

۱- چچ نامه ۱۰۶

۲- چچ نامه ۱۰۵ بیعد

«بسم الله الرحمن الرحيم از حجاج بن يوسف الی محمد
 بن قاسم : اما بیاید دانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما
 بران مقصود است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود و مظفر
 و منصور باشی ! و دشمنان از کرم خدای عزوجل بعقوبت عاجل
 و در عذاب آجل مقواتر مأخوذ و مقهور خواهند بود ، زینهار
 تاظن بدنبری ، که آن همه فیل و اسب و متاع و مال ایشان
 روزی تست ، باید که بایاران زندگانی نیکو کنی ، و در احترام
 هر یک بکوشی ، و همه را قوت دل دهی که آن ولایت همه در
 ملک تو خواهد آمد ، و آنچه هر حصار که مسلم گردد ، و آنچه
 ما یحتاج لشکر است ، در اخراجات و اهبت^۱ برسانی ، و از طعام
 و شراب آنچه در بایست تواند بود ، منع و زجر نکنی ، و در خصب
 و تیسیر^۲ باقصی الغایه بکوشی ، تا در لشکر غله ارزان
 باشد ، و آنچه در دیبل گذاشته است ، در وجه ایشان صرف
 کنی اولی تر ، که ذخایر حصار ، که چون مملکت مسلم گردد ،
 و حصارها مضبوط شود ، در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جد
 کرده شود ، و چون زراع و صنایع و تجار مرفه و آسوده باشند ،
 ولایت مزروع و معمور گردد ، انشاء الله تعالی کتبه فی العشرین من
 رجب سنه ثلاث و تسعین ۲۰۲ رجب ۹۳

محمد قاسم تا حصار نیرون که از دیبل ۲۵ فرسنگ (۷۵) میل است به هفت روز
 رسید ، ولی سر کرده شهر تسلیم شد ، و نیرون مفتوح گشت ، و محمد قاسم شحنة
 خود محمد ذهلی را در آن گماشته و بجای بتکده بودائی مسجدی را بنا نهاد ، و بعد

۱- اهبت : بخشیدن .

۲- یعنی آبادی و آسانی .

۳- چچ نامه ص ۱۱۵

ازین به فتح سیوستان (سهوان = سدوسان) روی آورد ، که در حصار آن بجهرا این چندر عمزاده داهر مقاومت میکرد ، ولی بعد از محاصره يك هفته شهر را گذاشت و بجانب بودیه گریخت .

دزین وقت حکمران این سرزمین کا که بن کوتک نام داشت ، که مرکز شاهی اوسیسیم (سیوی کنونی آنطرف دره بولان) بود ، و کیش بودائی داشت ، وی بصلح نزد محمد بن قاسم رفت ، و باز به حکمداری همین سرزمین منصوب گشت و عبدالملک بن قیس دقیقی را با او درسیسم شحنه گماشت ، و حمید بن وداع نجدی و عبدالقیس جارودی را با اداره آن سرزمین فصب کرد ۱

لشکر عرب در محرم سال ۹۳ هـ بفتح قلعه اشبهار موفق آمده و راجه راسل و راجه موکه بسایه از راجگان اطراف سند نیز مطیع شدند ، و تنهار راجه داهر در مقابل مسلمانان باقی ماند ، و بر لب آب مهران ترتیب مقابله گرفت ، و از یکم رمضان سنه (۹۳ هـ) جنگ آغاز شد ، که قیادت لشکر قلب و طلایه را فرزند داهر جیسیمه بعهده داشت ، و ده هزار سوار در قلب لشکر او می جنگیدند ، که عدد پیلان جنگی این لشکر صد و سپاهیان زره پوش مسلح ده هزار ، و پیادگان سی هزار و عدد کل افواج داهر شصت هزار بود .

اما مسلمانان جمله پانزده هزار و پانصد نفر لشکر بشمول ۹۰۰ نفر نفت - انداز داشتند ، و جنگ طرفین نادم رمضان طول کشید ، و در همین روز راجه داهر در میدان نزدیک قلعه را وارد جنگی کشته شد (پنجشنبه ۱۰ رمضان ۹۳ هـ) و سرش را به عراق نزد حجاج فرستادند ، و لادی زن داهر گرفتار و در حباله محمد قاسم آمد ، و عمرو بن خالد کلبی که داهر را کشته بود در حماست گفت :

الخیل تشهد یوم داهر و القنا	و محمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معرد	حتی علوت عظیمهم بمهند

فتر کتھ تحت العجاج مجدلا متعضر الخدین غیر موسد^۱

«خیل اسپان و بیزها و محمد بن قاسم بن محمد گواہ اند کہ من در روز داهر چه کردم؟
من صفوف دشمن رامی شگافتم، تا کہ سردار ایشان رازیردم شمشیر ہندی
در آوردم. و در حالتی اورا باز گذاشتم کہ رخسارگان وی خون آلود بود و در زیر
سرتکیہ بی نداشت»

این جنگ و فتح عرب در نظر مردم آنقدر اہمیت داشت کہ تصاویر داهر و قاتل
اورا ساخته بودند و بقول بلاذری منصور بن حاتم آنرا در یروص (بہروج)
دیدہ بود^۲ و گویند:

«چون سرداہر پیش حجاج نہادند، و چتر و اعلام اونگونہ ساز کردند

و بندیان را در صف نعال باستانیدند، مردی بود از بنی ثقیف

بر پای خاست و این شعر در شادی فتح را اور و کشتن داهر گفت:

فتحت بلاد السند بعد صعوبۃ و مہابۃ لسمحمد بن القاسم

ساس الامم۔ و سیاستہ ثقیفیۃ بشہامۃ منہ و رای جازم^۳

«سرزمین سند بعد از دشواری و باشہامت بدست محمد بن قاسم ہفتوح گردید۔

وی کارها را با سیاست ہوشیاری و باشہامت و فکر استوار پیش برد»

۱- فتوح ۵۳۷ ج ۱ نامہ ۱۸۵ تاریخ سند و ی ۷۷ تاریخ یعقوبی ۲۸۹/۲

۲- فتوح ۵۳۷

۳- ج ۱ نامہ ۱۸۹

۹- فتوح دیگر در حواشی شرقی

خراسان تا ملتان

محمد بن قاسم بعد از ختم کار راجه داهر، به تصفیة بلاد دیگر پرداخت، و چون جیسبه پسر داهر هنوز در حصار راور مقاومت میکرد، و بائی خواهر داهر با (۱۵) هزار مرد جنگی او را تا یدمی نمود، بنا برین لشکریان محمد برین حصار حمله کردند که جیسبه، به برهن آباد گریخت، و بائی خواهر داهر با جمعی از دختران راور خویشتن را در آتش سوزان ستی کردند، شش هزار سپاهی هلاک و سی هزار اسیر گشتند.

جیسبه در برهن آباد^۲ استعداد حرب نمود، و از برادر خود گوپی (قوفی) بن داهر، که در دارالملک ارور (روهری کنونی) بود، و از برادر زاده خود چچ بن دهر سیه که در حصار با تیه حکم میراند، و از دهول بن چندر عمزاده او حکمران بدیهه و کیکانان کمک خواست.

اما محمد قاسم در شوال ۹۳ هـ بر دو قلعه بهرور و دهلیله که یوراج عمزاده داهر باشا زده هزار مرد جنگی در آن مقاومت کردند، حمله نمود، و هر دو قلعه را در ذوالحجه ۹۳ هـ بگرفت، و آنرا به نوبه بن هارون سپرد، و خود وی در جمادی الاولی ۹۴ بر برهن آباد که در آن جیسبه با چهل هزار لشکر خود نشسته بود هجوم نمود و مدت شش ماه این شهر را محصور داشت، تا که بالاخر جیسبه به کشمیر گریخت و برهن آباد روز یکشنبه آخر ماه ذوالحجه ۹۴ هـ در حالیکه در حدود ۲۶ هزار نفر سندی در

۱- چچ نام ۱۸۹

۲- در ضلع نواب شاه سند کنونی.

اطراف آن سردادند مفتوح گردید، و محمد قاسم بر طبقه ثروتمندان فی نفر ۴۸ درهم (تقریباً ۱۰۰ - افغانی) و بردسته متوسط ۲۴ درهم (تقریباً ۱۵۰ افغانی) و بر مستمندان ۱۲ درهم تقریباً (۲۵ - افغانی) وضع جزیه نموده و در مقابل آن به کسانی که دین اسلام را نپذیرفتند آزادی اجرای مراسم دینی داد، و باهل شهر که در جنگ تلفات مالی دیده بودند، یک صد و بیست هزار درهم اعانت نمود، و وداع بن حمید نجدی را در برهمناباد کوتوال ساخت، و هذیل بن سلیمان از دی را به حفاظت اراضی مرزی کیرج تعیین نمود، حنظله بن ابی بنانه کلپی در دهلیله حکمران شد و قیس بن عبدالملک مدینی و خالد انصاری را با یک هزار لشکر پیاده به سیوستان فرستاد، و جماعتی را از مدبران و انا یان امور به تنظیم دیبل و نیرون ارسال داشت، و بتاریخ ۳ محرم سنه ۹۵ ه از برهمن - آباد حرکت کرد، و اروروسا و ندری و بسمد و لوهانه و سمسه سهته و بایبه و اسکندره و سکه را بدست آورده، و شهر ملتان را که در آن کندارای بن چندر برادرزاده داهر حکم میراند محصور کردند، ملتانیان شش هزار نفر تلفات دادند، و در سنه ۹۵ ه این شهر نیز بدست لشکریان محمد مفتوح گردید، و خزاین طلای ملتان که این شهر را بسبب آن فرج بیت الذهب (مرز طلائی) گفتندی، بدست مسلمانان فاتح افتاد، و بت طلائی معروف آن هم (بوزن ۲۳۰ من طلا) در جمله اموال غنیمت از راه بندر دیبل در کشتی بعراق پیش حجاج فرستاده شد^۱ و بقول بلاذری شصت ملیون درهم بدست مسلمانان افتاد^۲ گویند که در فرج بیت الذهب در یک بت خانه چهل بهار طلا را یافتند، که هر بهار ۳۲۳ من باشد، و تمام این ثروت عبارت بود از ۱۳۳۲۰ من طلا مساوی ۶۰۰، ۳۹۷، ۲۰ مثقال مساوی ۳، ۵۹۶، ۴۰۰ درهم^۳

محمد بعد از فتح ملتان امیر داود بن نصر عمانی را در ملتان و عکرمه بن

۱- حج نامه ۱۹۳ ببعد، فتوح ۵۳۸ ببعد.

۲- فتوح ۵۳۸

۳- المسالك و المعاليک ابن خردادبه ۵

ریحان شامی رادر سواد ملتان، واحمد بن خزیمه مدنی رادر حصار اشبها و کرور مقرر داشته و خریم بن عبدالملک تمیمی را بر ساحل جهلم در حصار برهمپور نصب کرد، و درینوقت عدد لشکریان محمد بن قاسم به پنجاه هزار سوار میرسید^۱ محمد پس از فتح تمام سرزمین سند، که از مرزهای کشمیر تا کناره‌های بحر جنوباً کشیده می شد، بسرحدهای کشمیر رسید، و در آنجا علایم سرحدی را نصب کرد، و ابو حکیم شیبانی را باده هزار سوار به رای قنوج هر چند را بن جهتل که بین کشور سند و بنگال در وسط هند حکمرانی داشت ارسال کرد، ابو حکیم در اودها پور توقف کرده، وزید بن عمر کلابی را بانامه خلیفه اموی به قنوج سفیر فرستاد، تاراجه قنوج را باسلام دعوت نماید، و الا باید در اطاعت اسلام آیند و جزیه و خراجی را بدهند؛ ولی راجه این پیام را نپذیرفت و سرکشی کرد.^۲

در شوال ۵۹۵ هجری بن یوسف حکمران اموی عراق و خراسان و سند در گذشت، چون این خبر به محمد بن قاسم در ملتان رسید، از آنجا بازگشت، و در راه بیل مان (بهلیمان) را که بر مرز سند و گجرات واقع بود فتح نمود، و چون به کیرج (جی پور) رسید، راجه دوهر حکمدار آنجا بجزنگ برآمد، و در میدان پیکار کشته شد و شاعری گفت:

نحن قتلنا داهراً و دوهراً^۳ و الخیل تردی منسراً فمئسراً^۲

« ما دهر و دوهر را در حالی بکشتیم؛ که دسته‌های سواران بهر طرف می تاختند. »

بعد از محمد بن قاسم

بعین صورت ولایت سند که در جوار شرقی افغانستان و ماورای دریای مهران (سند) افتاده بود تا اواخر سال ۵۹۵ بدست محمد بن قاسم فتح شد، و چون در جمادی الاخری ۵۹۶ هجری ولید بن عبدالملک در دمشق بمرد، سلیمان برادرش بر تخت امویان نشست، وی با حجاج و دودمان او اختلاف شدیدی داشت و یزید بن مهلب رادر

۱- چچ نامه ۲۴۱

۲- چچ نامه ۲۴۱ بعد و تاریخ سند از ندوی ۱۱۷ بعد.

۳- قنوج ۵۳۹

عراق والی، و صالح بن عبدالرحمن خارجی را عامل خراج گردانید، که هر دو دشمنان سرسخت حجاج و دودمانش بودند، ایشان محمد بن قاسم را از حکمرانی سند معزول داشته و یزید بن ابی کبشه سکسکی را بر سند والی کردند، و او محمد را در غل و زنجیر کشیده به عراق فرستاد، تا در آنجا کشته شد. محمد درین هنگام گفتی:

اضا عونی و ای فتی اضاعو لیوم کریهة و سد اد ثغرا

« آنها مرا ضایع کردند و جوانی را از دست دادند، که در روزهای بد و هم برای نگاهبانی مرز بکار می آمد. »

یزید در سندهژده روز زنده ماند، و چون بمرد از طرف سلیمان بن عبدالملک، حبیب بن مہلب والی شد، ولی در خلائی که از حبیب و مرگ محمد قاسم در سند پیدا شد، جسیه بن داهر سود برد، و باز آمده بر همنا با درا گرفت، و سندیان باغی شدند، مگر حبیب بر کنار مهران با او مقابل شد و مردمان او را مطیع شدند، و برخی را به جنگ و زور باطاعت باز آوردند.

چون در صفر سنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملک در گذشت و بجایش خایفه دادگر بهی خواه عمر بن عبدالعزیز نشست، وی عمر بن مسلم با هلی (برادر قتیبه) را بر سند حکمران گردانید، و به ملوک هند نامه های تبلیغ اسلام را فرستاد، که برخی از ایشان اسلام را قبول کردند، و درین جمله جسیه بن داهر نیز مسلمان شد، و بناهای اسلامی تسمیه شدند^۲

جنیش آل مہلب و حکومت جنید :

در سال اول جلوس عمر بن عبدالعزیز، آل مہلب دودمان نیر و مندیکه و ایان عراق و خراسان و سند بودند، بجرم تبذیر و اضا فہستانی معزول شدند، ازین جمله یزید بن مہلب در سنه ۱۰۱ هـ در عصر یزید بن عبدالملک اموی خروج نموده و تمام عراق و خراسان را گرفت، و به سند نیز یکی از همراهان خود دواع بن حمید از دی

۱ - یعقوبی ۱ / ۳۵۶ و قنوح ۵۳۹

۲ - قنوح ۵۴۰

رافرستاد، مگر از طرف دربار اموی هلال بن احوز تمیمی این باغیان را تعاقب نمود، و تا سال ۱۰۲ هـ قندهیل و حواشی سند را از ایشان پاک ساخت، و چون در سنه ۱۰۷ هـ جنید بن عبدالرحمن مری به حکومت سند گماشته شد، وی به دیبل آمد و بر کنار مهران تا بر همنا باد رسید. درین وقت جیسیمه بن داهر درین شهر حکم میراند، و به جنید پیغام داد، که من مسلمان شده ام، و از طرف خلیفه صالح عمر بن عبدالعزیز برین دیار حکمران بوده ام، بنا برین نخواهم گذاشت، که درینجا مداخله کنی!

جنید بعد از تجهیز لشکر و کشتی های جنگی بر جیسیمه حمله آورد، و در جنگی که بر کنار های شرقی مهران روی داد، خود جیسیمه گرفتار و با مر جنید کشته شد و چچ (صه) بن داهر برادرش که بقصد دادخواهی و شکوه از اعمال جنید بدر بار اموی از راه عراق میرفت نیز گرفتار گردید، و جنید او را بکشت، و بعد از آن به فتح حواشی شرقی سند: کیرج (که پادشاه آن راه = رای نامداشت) مردم - مندل - دهنج - بروض ازین - سرست - بیلمان - و جزایر آبهای سواحل جنوبی سند موفق آمد، و این پیروزیهای جنید تمام مردم هند را آنقدر متحیر ساخته بود، که در عهد پول کیشی ده یاد او زده سال بعد ازین وقایع، در نوساری کتیبه ای رادر سال ۱۲۱ هـ ۷۳۸ م نوشته اند، که در آن گوید:

«لشکریان عرب سلطنت های سند و سورا سته و چادرا و ماروار و بهلیمان را به حیرت انداخته است»^۲

جنید در سنه ۱۱۱ هـ از حکمرانی سند معزول و بجایش تمیم بن زید عتبی آمد، که مردی تنبیل و مبذر بود، و درین وقت مسلمانان برخی از مراکز خود را در سند و حواشی هند از دست دادند، و خود تمیم در دیبل نزد یک ماء العجو امیس (تالاب گو میش) بمرد، و حکم بن عوانه کلبی بجایش به سند گماشته شد، وی عمرو بن محمد بن قاسم را که پسر فاتح سابق سند بود، به سپه سالاری خود به سند آورد،

۱- فتوح ۵۴۱، ندوی ۱۲۶، بید، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲

۲- تاریخ سند ندوی ۱۳۲ به حواله کتاب گجراتی پراچین انهاس.

وشهری را بنام محموظه درحواشی مرزهای سندوهند بنا کرد، که پناه گاه-ی برای مسلمانان باشد، و چون عمرو بن محمد بن قاسم مانند پدرش درسندبه کارهای نمایانی موفق آمد، و امنیت را باز آورد، و شهر منصوره را در جزیره نمائی که از يك شاخه دریای سند نزدیک مصب آن دریا به بحر تشکیل شده بود بنا نهاد، که بعد از آن مرکز حکمرانان عربی درسند بود.^۱

چون درسند ۱۲۱ هـ حکم بن عوانه در جنگی با سندیان بمرد؛ عمرو بن محمد بن قاسم حکمران مستقل سند گشت، وی حریف خود یزید بن عرار را بگرفت و محبوس نمود^۲ و تا مدت پنج سال به حکمرانی درسند باقی ماند، ولی در سنه ۱۲۵ هـ چون ولید بن یزید اموی درد مشق بر مسند امویان نشست، وی همان یزید بن عرار را که مردی کافی و کاردان بود، از حبس بر آورد، و بجای عمرو به سندش فرستاد.

درینوقت دولت امویان به نهایت فرسودگی خویش رسیده بود، و داعیان خلافت آل عباس بهر طرف کار میکردند، و چون درسند ۱۲۶ هـ مروان الحمار بن محمد بر تخت امویان نشست، منصور بن جمهور کللی که یکی از باغیان بود، در میدان سیاست شکست خورد، و روی به سند نهاد، تا به کمک یزید بن عرار که از خویشاوندان او بود، کاری را پیش برد، اما یزید این داو طلب جدید میدان سیاست را پاسخ مطلوبی نداد، و منصور چون به کنار دریای سند رسید، بر شهر سدوسان قبضه کرد، و کشتی های جنگی را بیاراست، و به پیکار یزید کمر بست.

آخرین ایام دولت اموی:

منصور به مردانگی جنگید، و قوای یزید را پس راند، و این عرار در منصوره حصار ی شد، و بالا آخر خود را به منصور سپرد، ولی منصور اورا زنده در بین دیواری گرفت، و خودش بر تمام سند در حدود ۱۳۰ هـ قابض آمد، و برادر خود منظور را بر قنابیل و دیبل حاکم گردانید.

۱- فتوح ۵۴۳، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲

۲- تاریخ یعقوبی ۳۳۳/۲

در سنه ۱۳۲ هـ که طلیعه دولت آل عباس بود، ابو مسلم خراسانی یکی از معتمدان خود مجلس عبدی سیستانی را بالشکری به سند فرستاد، و مجلس در دیبل با منصور برادر منصور کلبی مقابل آمد، و در جنگی منظور را بکشت و چون این خبر به منصور رسید، از منصوره با سپاهی گران برآمد، و در حد و آن شهر با هم جنگی سخت نمودند، که در آن مجلس گرفتار و با مر منصور کشته شد^۱

حوادثی که بعد ازین در سند روی داده، متعلق است به دوره اقتدار بنی عباس، که در فصول آینده کتاب به تفصیل ذکر خواهد رفت.

اکنون نمودار مفصل تمام عماله دوره امویان را که در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان حکم رانده اند می آوریم:

عبدالرحمن بن سمره (فاتح نخستین) سنه ۴۲ هـ

عبدالله بن سوار عبدی از طرف معاویه ۴۳ هـ

سنان بن سلمه بن محبق هذلی فاتح مکران ۴۸ هـ

راشد بن عمر وجدیدی از دی متوفی ۴۹ هـ

منذر بن جارود عبدی مشهور به ابوالاشعث ۵۱ تا ۶۱ هـ

ابن حری باهلی بعد از ۶۱ هـ

مجاعه بن سمر تمیمی حدود ۷۰ هـ

سعید بن اسلم بن زرعه کلابی ۷۵ هـ

عبیدالله بن ابی بکره ۷۹ هـ

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۸۱ هـ

محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی داماد حجاج ۸۹ هـ

حبیب بن مهلب بن ابی صفره ۹۵ هـ نائب وی عمر و بن عبدالله.

عمر و بن مسلم باهلی برادر قتیبه ۹۹ هـ

جنید بن عبدالرحمن مری ۱۰۷ هـ

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۰ قنوح ۴۳ هـ

تميم بن زيد عتيبي ٨١١١
حكيم بن عوانة كلبى حلود ٨١١٢ متوفى ٨١٢١
عمرو بن محمد بن قاسم (مؤسس منصوره) ١٢١:١٢٥ ٨١٢٥
سليمان بن هشام بن عبد الملك اموي متوفى ٨١٣٢
منصور بن جمهور كلبي واپسين امير بنى اميه در سنه ١٨١٣٢

فصل سوم

جنبش ابو مسلم

و

وضع افغانستان در اوایل عصر عباسیان تا ظهور طاهریان پوشنگ

(۱۳۲-۵۴۰۵)

مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی - استفادۀ خراسانیان از اوضاع جاریۀ ظهور ابو مسلم - آغاز فدا لیت او - لشکر گاه سپیدنگ - ما خوان - اعلام خطر - اعلان خلافت عباسی بمسئوم مسلم - ابو مسلم در خراسان - پایتخت ابو مسلم - ابو مسلم و بها فرید - ابو مسلم در سمرقند - ابو مسلم در زیر تیغ منصور - تبار و اخلاف ابو مسلم - خراسان پس از ابو مسلم و دوام جنبش ها - خروج سنیان - جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان - خروج راوندیان - جنبش براز بنده - جنبش های دیگر - جنبش استاد سیدس هراتی - مقنع خراسانی - یوسف البرم - وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان - اصلاحات طوسی - هارون و شاه بهاز کابل - خروج حصین سیستانی - حکمرانی فضل برمکی - روابط طاهریان با دربار - خروج حمزه - نامه هارون بحمزه و جواب آن - بنای گردیز - شخصیت و وفات حمزه - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش - برمکیان بلخی - اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان در اوایل عصر عباسیان - والیان سند - والیان سیستان و خراسان و هرات .

۱. مقدمات جنبش بومسلم

و تشکیل دولت عباسی

چنانچه در فصول گذشته خواندید در حدود سال ۲۰ هـ = ۶۴۰ م نخستین دسته لشکریان عرب به خراسان رسیده و هرات را بدست آورده بودند. در مدت يك قرن آینده پیکارهای دفاعی مردم خراسان تا اقصای سیستان و سند و ملتان و تخارستان با شدت و استواری دوام داشت و مردم خراسان تا کرانه های مهران (سند) در تحت رهنمائی حکمرانان محلی از آزادی و هویت ملی خود دفاع میکردند.

این مقاومت ملی خراسانیان علی داشت و برخی از آن که مهم تر است اینست: اول: مردم این سرزمین از حواشی نشاپور تا کرانه های مهران (سند) همواره دراز منته قبل از اسلام از آزادی و حکومت های داخلی خویش متمتع بوده و با روح آزادی و بزرگی منشی در محیط فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم و ادیان داخلی خویش پرورده شده بودند. و اگر گاهی قوای ملل دیگر برین مردم مسلط گردیده و سیادت سیاسی خویش را قایم داشته اند، این مردم غالب نیز بعد از مدت کمی در مردم بومی و محلی خراسان منحل گشته. و تماماً رنگ و بوی این سرزمین را با فرهنگ و زبان و دین و تمدن آن فرا گرفته اند. و حتی نیز و مندترین و بزرگترین شاهنشاهی قبل از اسلام که ساسانیان در پارس تشکیل داده بودند، نیز بصورت مسلسل و متوالی بر تمام این سرزمین حکم نراند، و بطوریکه در سابق گفتیم اردشیر بابکان (قرن سوم میلادی) تمام شاهان و فرمانروایان این سرزمین

رأبه نام (شاه) برسمیت شد. - آخته بودا که با خود مختاری و آزادی در کشور خویش حکم میراندند، و مردم نیز به مفاخر گذشته و آثار اجداد خود سخت نازان و علاقمند بودند، و غرور مایت خراسانی خود را از دست نمی دادند. مثلاً اسماعیل بن یسار شاعر عصر هشام بن عبدالملک اموی که از موالی نسا ئی خراسانی بود^۲ در اشعار خود که بزبان تازی می سرود، همواره به مفاخر اجدادش، بالیدی، و عجم را بر عرب ترجیح دادی و گفتی:

و لی لسان کجدا لسیف مسموم	اصلی کریم و مجدی لایق اس به
من کل قرم یتاج الملک معوم	احمی به مجد اقوام ذوی حسب
جرد، عناق، مسامیح مطاعیم	حجاج سادة بلج مر از به
جر ثومة قهرت عز الجراثیم ^۳	هناک ان تسالی تنبی بان لنا

«من از نژادی کریم و بزرگواری بی نظیر، و زبانی دارم که مانند دم تیغ زهر آلود است، و بدان بزرگی اقوام خود را نگهداری میکنم، که درای حسب اند، و بزرگانی اند که تاج شاهی دارند.»

آنها سرداران سپید چهره و مرزبانان نجیب و آزادگان بخشاینده نان دهنده بی اند، و اگر میخواهی از نژاد ما آگاهی یابی خواهیم گفت: ما از نژادی هستیم که نژاد های بزرگ را شکسته اند.»

و این تمنا خربه نژاد عجمی و مباحات به مجد اسلاف، در میان خراسانیان منجر شده بود باینکه با امویان و طبقات حکم ایران عرب سخت دشمنی داشتند

۱- رجوع به عنوان ۷ فصل دوم بحوالهات ابن خردادبه.

۲- بو فایده اسماعیل بن یسار نسانی شاعر زبان تازیست که ا صلش از اسرای عجم بود، و بشدت تمصب عجمی و شعوبیت مشهور است، از موالی بنی تمیم بن مره قریش در حدود ۱۳۰ هجرت شده و عمر درازی داشته و بدر بار عبدالملک بن مروان و امویان ما بعدش محشور بود، اشعارش در الاغانی ۴/ ۱۱۸/ ۲۶ نقل شده است (الاعلام ۱/ ۳۲۸) و ظاهراً نسانی منسوبست به نسا شهری در خراسان (اللباب ۳/ ۲۲۳) در حاشیه ترجمه فارسی - فجر الاسلام (ص ۱۰۱) گوید که یسار را به نساء از ان رونسبت کنند، که خوراک جشن عروسی را طبخ کرده می فروخت؟ ولی برای این نسبت سندی در انیاورده اند و مورد تأمل است.

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۳۱ به حواله جلد چهارم الاغانی.

و پدر همین شاعر که یسار نامداشت، به آل مروان چنان به نظر نفرت دیدی، که هنگام مرگ بجای کلمه توحید گفتی: خداوند مروان را لعنت کند! بشا ربن برد شاعر نابینای تخارستانی، که بجرم ارتداد در سنه ۵۱۶۷ کشته شد، کار را درین تعصب ملی بجائی رسانیده بود، که علناً بر ضد روح اسلام شعر سرودی و به کردار پیروان کیش زردشت آتش را پرستیدی و گفتی:

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذکات النار^۱

«زمین تاریک و آتش روشن است، و بنا برین تا آتش است در خور پرستش است.»
دوم: اعراب فاتح از اکثر سرزمین های مفتوحه خویش اسپرانی را گرفتند که آنرا (موالی) گفتندی، این مردم در دودمانهای عربی بصورت (ولاء) داخل شدند، و بهمان عشایر تازی نسبت یافتند که در آن کلان شده و پرورش دیده بودند، و در کتب تاریخ و رجال بسا ازین اشخاص رامی یابیم، که ایشان را فهری یا تمیمی یا مضری بالولاء گفته اند.^۲ و این خود دلیل است برینکه (موالی) از نعمت نسبت به ملیت خویش محروم بودند. این مردم در دستگاه حکومتی مانند امویان که اساس کار خود را بر تعصب عربیت و سیاست نژادی گذاشته و با روح قبیلوی عربی سخت وابستگی داشته اند، شکنجه ها و آزارها و تحقیرها دیدند، و حرمانی را از حقوق انسانی خویش حس کردند، که نتیجه چنین اوضاع دشمنی با تازیان بود و این مردم تحقیر شده ذلیل را به حفظ شان و مقام گذشتگان خود برمی انگیخت، و میکوشیدند تا آنچه را در مقابل تسلط عرب از دست داده اند بازگردانند.

عمال و کارداران دولت اموی همواره هزاران نفر برده گان سیاه و سپید را از سر تا سر کشور وسیع اسلامی در بدل خراج و مالیات دولتی بدر بار امویان فرستادند^۴

۱ ضحی ۳۱/۱

۲ - تاریخ ادبی ایران از براون ترجمه فارسی ۱/ ۳۸۷

۳ - المعارف ابن قتیبه ۱۹۷ طبع قاهره ۱۳۰۰ ق

۴ - مروج ۳/ ۳۵۴

و فرمان روایان اموی ایشان را بین سپه سالاران و درباریان تقسیم کردند ، و از ایشان در امور کشاورزی و صنعتی و جنگی و غیره کار گرفتند ، و در آخر عدد موالی بر آزادگان افزود ، و به اکثر میدانهای جنگ این موالی پنج چند مردم آزاد فرستاده می شدند^۱ و در هر جنگی هم تلفات فراوان میدادند ، چنانچه مختار بن ابی عبید در سنه ۶۶ هـ در عراق به خو نخواهی امام حسین (رض) و خلافت محمد بن حنفیه علوی ایستاد ، و در لشکرش موالی دو چند اعراب آزاد بودند ، و در جنگ سال ۶۷ هـ شش هزار نفر ازین مردم کشته شدند ، در حالیکه از تازیان آزاد فقط (۷۰۰) نفر مرده بودند^۲ .

موالی اکثر آبدون تنخواه و معاش استخدام می شدند^۳ و لسی برخی از فرمانروایان هوشیار حیات ایشانرا به پول میخریدند ، و حضرت معاویه بهر یسکی از ایشان ۱۵ درهم میداد ، که در عصر عبدالملک به (۲۰) درهم و در هنگام خلافت سلیمان به (۲۵) درهم رسید ، و هشام آنرا به (۳۰) درهم رسانید^۴ . امویان موالی خود را سخت سبک شمردند ، و از آزار و شکنجه دریغ نداشتند ، و لسی ایشان درین سرنوشت خود بردبار بودند ، و گاهی هم از جور و آزار امویان با طرف کشور می گریختند ، چنانچه میمون جدا براهیم موصلی نوازنده معروف ، از بیداد امویان گریخته بود^۵ . با وجود اینکه احکام حقیقی اسلام که از قرآن و سنت پیامبر ﷺ سرچشمه گرفته ، درباره برده گان و تمام ملل مسلمان حکم به تساوی میدهد ، و سایر مردم که دین اسلام را قبول کرده باشند ، برادران یکدیگر میخوانند و (انما المؤمنون اخوة فاصالحو این اخو یکم)^۶ از نصوص قرآن نیست و لسی در عصر امویان که سیاست نژادی و تفوق تازیان ب عروج خود رسیده بود ،

۱ - الکامل ۳ - ۱۷۳

۲ - طبری ۴ / ۵۷۷ و الکامل ۴ / ۱۲۱ و ۱۳۶

۳ - الکامل ۵ / ۲۴

۴ - المقد الفرید ۲ / ۲۴۹

۵ - لا غانی ۲ - ۵

۶ - قرآن ، الحجرات ۱۰

اعراب همواره موالی (ملل غیر عربی) را باخشم و نفرت دیده و آنهارا تحقیر می نمودند، و این رفتار درشت تازیان بود، که موالی نسبت به امویان بد بین گردیده، در مقابل عرب متحد گشتند، و نیرویی را در خود بوجود آورده بودند.

چون مختار در حرکت خود از قوای موالی کار می گرفت، و ایشان را رشد میداد، بقول طبری بزرگان کوفه او را سرزنش کردند، که چرا موالی را بخود نزدیک ساخته و حق داده، که بر اسپ و شتر سوار شوند، و چرا ایشانرا که بندگان آزاد کرده اند با تازیان شریک ساخته است؟^۱

سوم: موالی غیر عربی که در دربار و حیات عامه تازیان در شهرها دخیل شدند، ایشان مردمی بودند، که از فرهنگ و مدنیت و دانش بهره ثی داشته و تجارت و صنعت و زراعت و پیشه های بازار و دفتر و دیوان و تمام امور مدنی را بکف گرفتند و این اقتدار و نفوذ مدنی ایشان بجائی رسید، که تازیان خالص از آنها ترسیدند، و در صدد نجات خود برآمدند، و این مکا وحت و بیم طرفین از یکدیگر وسیله انتباه موالی گردید، و خطر شورش و بسط اقتدار موالی در نزد تازیان یقینی بود، چنانچه احمد بن محمد مشهور به ابن عبدربه مورخ عرب (۲۴۶-۵۳۲۸) گوید:

« معاویه گفتی من این سرخان را افزون می بینم، و چنین پندارم که روزی بر اعراب خواهند شورید، بنابراین باید گروهی را بکشم، و جمعی را برای آبادی راه و اداره بازار زنده گذارم^۲ »

در چنین حال موالی با بسط نفوذ و زافزون خود در سر تا سر کشور وسیع امویان، بحال خود ملتفت بودند، و مقدماتی را برای نجات از سلطه متعصب اموی می چیدند، و نفرت از عرب در بین مردم خراسان بدرجه یی شدت یافته بود، که شاعر شعوبی مشهور خراسانی بشار بن برد بن یرجوخ تخارستانی (۷۵-۵۱۶۷) اشعار

۱ -- فجر الاسلام فصل دوم و تاریخ تمدن اسلامی ۴ / ۸۷

۲ -- اعراب موالی غیر عربی را حمرا گفتندی (تاریخ تمدن اسلامی ۴ / ۵۹)

۳ -- فجر الاسلام بحواله عقد الفرید .

فراوان رادر نکوهش عرب و تفاخر به حسب و نسب عجمی سروده بود که -
از انجمله است :

ساخبر فاخر الاعراب عنی و عنہ حین تا ذن بالفخار
احین کسیت بعد العری خزاً ونا دمت الکرام علی العقار؟
تفاخریا ابن راعیة وراع بنی الاحرار حسبک من خسار
و کنت اذا ظمئت الی قراح شرکت الکلب فی ولغ الاطار

« به تازیان فخر کننده در حین اظهار افتخار، از هویت خود و خودش خواهم گفت،
که بعد از برهنگی خزی را پوشیده بی! و یا با بزرگان همکاسه شراب شده، بی؟ ای
فرزند چوپان! اگر با فرزندان آزادگان مفاخره کنی، همین زیانت کافی است،
در حالیکه اگر تشنه باشی با سگ در یک ظرف مدور آب میخوری!»

چهارم: از نتایج حتمی نظامی که شاه لوده آن بر امتیازات خاص قبیلوی و نژادی
گذاشته شده باشد اینست که در بین سرداران و نیرومندان و کارگردانان آن
رقابت و اختلافی در مورد جاه طلبی و بسط قدرت و نفوذ و استثمار دیگران بوجود
می آید، و دسته بی بر روی گزود دیگر شمشیر می کشند، و دست به سلاح و پیکار
می برند، و زیردستان و کارداران خود را در مقابل یکدیگر تحریک و اغواء کنند.
در عصر امویان بسا از نظایر این کار را در صحنه سیاست می بینیم، که بنی هاشم
عرب، خود را مستحق فرمانروایی و خلافت اسلامی دانستند؛ و چون عشیره
بنی امیه بعد از سال ۴۰ هجری بوسیله مردم مدبر و سیاستمداری مانند حضرت معاویه
بر کشور پهناوری از مجاری نیل تا دریای سندھ سلطه یافتند، هاشمیان بر سایل
مختلفی دست بردند، تا زمام اقتدار کشور اسلامی را بکف آرند.

چون خراسان یکی از مراکز مهم و پراز ثروت بود، و مردم آن هم روحاً
و کلاً به سلطه امویان تسلیم نشده و همواره برای آزادی و حفظ شئون ملی
خویش می جنگیدند، بنا برین هر کسی که از ربقه اطاعت امویان سر میکشید،

وخیال مقاومت در سرداشت، باین سمت می آمد و کمک خراسانیا نرا آرزو داشت. این دسیسه سازی و تحریکات اعراب در مقابل یکدیگر گاهی بصورت حادثه شدیدی که منافعی شئون ملیه خود اعراب بود هم ظهور کردی، مثلاً هنگامیکه ابراهیم امام، بومسلم خراسانی رابه قیادت داعیان و طرفداران خلافت بنی عباس گماشت و او رابه خراسان فرستاد، در وصایای خود باو گفت: «اگر بتوانی در خراسان هیچ کسی را که به عربی سخن گوید دعوت نکنی، و کودکی را که پنج بلست قد داشته باشد، اگر مورد شك واقع گردد هم زنده نگذاری»^۱

باری اداره دولت اموی در اوایل قرن دوم هجری که يك صدسال از عصر نبوی گذشته بود، خیلی فرسوده و پیریشان گشت، و مردم از آزار و بیاداععمال اموی سخت رنجیدند، و ازینکه فرمانروایان اموی غرق عیش و نوش و افراط در مسکرات و نشاط اند، شکوه هارفت، و سخن ها بر زبانها افتاد، و حتی برخی از شاعران نتایج سوء این عیاشی را بریشان عرضه داشتند و یکی ازیشان در مقام خطاب به امیران اموی چنین گفت:

ان البرية قد ملت سيا ستکم فاستمسکوا بهم و الدین وار تدعوا
لا تلحمن ذئاب الناس انفسکم ان الذئاب اذا ما الحمت رتعوا
لا تبقرن باید یکم بطو نکم فشم لا حسرة تغنی و لا جزع^۲

«مردم از بیداد شما رنجیدند، هان! ازین وضع روی بگردانید، و به اساس دین چنگک زنید! خویشان را مانند گران بگوشت مردم سیر نسازید! و مانند گاو ان شکم - خواره مباشید! زیرا در عاقبت چنین اوضاع حسرت و ندامت سودی نخواهد داشت»
فکر فرار و نفرت از ستم اجانب و مظالم امویان در مغز خراسانیان ریشه دو اندیده بود، و مردم میخواستند که خود را از ان رهایی دهند، و ازین حکایت روحیه نفرت و ناپسندیدگی خراسانیان آشکار است که اسفزاری نوشته:

۱ - الکامل ۵ / ۱۶۵

۲ - الاغانی ۵ / ۱۶۷

« نقلست : که از هـل هرات ابو مسلم از پیری پرسید که چند ساله بی؟ گفت : شش ساله - گفت : چگونه تواند بود ، و تو مرد پیر شده بی! گفت : ای امیر! عمر آنست که ، در ایمنی و فراغت بگذرد ، و مادر عهد تو از ظلم و تعدی ایمن شده ایسم ، و این شش ساله بیش نیست . او قاتی که در روزگار بینی امیه گذشته ، آنرا از عمر نمیدانم . ۱»

بقول مسعودی یزید بن معاویه به شکار شوقی عظیم داشتی ، و به پرورش حیوانات شکاری و سنگ و بوزینه و پلنگ پرداختی ، در ساز و سرود و شراب منهک بودی ، و عمال او نیز تقلیدش کردند . و علانیه شراب خوردندی ، و در ایام او در مکه و مدینه ساز و سرود و انواع ملاحی که مسلمانان پیشین مرتکب آن نبودند ظاهر شد ۲

این بود تلخیص اوضاع سیاسی و فکری و معیشتی ای که در عصر اموی ظهور کرده بود و منجر به سقوط این دولت گردید .

استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه

در چنین حال که بنیان دولت اموی متزلزل گشت ، خراسانیان در پایان مبارزهای عینف خود که در مدت یک قرن برای حفظ شئون ملی و استقلال خود انجام داده بودند ، از اوضاع جاریه استفاده میکردند . سیاست ملی این مردم چنین بود که مخالفان دستگاه بنی امیه را که از خود تازیان و عشیره هاشمی و غیره بودند تقویه کنند . چنانچه در طول همین قرن خراسان پناه گاه و مرجع تمام مدعیان خلافت و امارت بود ۳ و قیام های مخالفان سلطه اموی خواه از آل ابوطالب و خواه از آل عباس در جانب شرقی ممالک اسلام (خراسان) صورت گرفت . و ما در فصول گذشته به برخی از آن وقایع اشارت کردیم .

۱ - روایات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱/۱۷۶

۲ - مروج الذهب ۲/۶۸

۳ - الادب السلطانیة از ابن طقطقی محمد بن علی ۱۲۸ طبع قاهره ۱۹۲۳

شعرا خراسانیان درین حرکت آزادی خواهی برای جلب همدردی تمام مسلمانان ظاهر آ « کتاب الله و سنت رسول الله و اطاعت الرضا من آل محمد بود »^۱ ولی آنچه در حقیقت مطلوب ایشان باشد، خلع سلطه عربی و بازیابی استقلال است و همین مقصد بزرگ را تازیان از اعمال و کردار موالی (خراسانیان غیر عرب) که در مرو و دیگر بلاد خراسان مرکز داشتند دریافته بودند، چنانچه شاعری تازی نژاد به اعراب بنی ربیعہ مرو و سایر شهرهای خراسان اعلام خطر میکند، که این موالی خراسانی ولو که بنسب های عربی منسوب هم شده باشند کیشی علاحده دارند، و به قتل اعراب کمر بسته اند:

قوم یدینون دینا ما سمعت به عن الرسول ولا جائت به الکتب

فمن یکن سألنی عن اصل دینهم فان دینهم ان تقتل العرب^۲

« این (موالی خراسان) گروهی اند و دینی دارند که از پیامبر و کتب سماوی نیامده، اگر کسی از من اصل دین ایشانرا پرسد خواهم گفت: دینی غیر از کشتار عرب ندارند. »

باری خراسانیان آنچه را در نظر داشتند، با استفاده از اوضاع سیاسی آنوقت و تحزبی که بین تازیان بوجود آمده بود، بمورد عمل گذاشتند، و امپراتوری بزرگ و پنهان و رونیر و مند اموی را از بین بردند، و بجای آن دولت جدید آل عباس را به شرحی که بعد ازین بیاید بوجود آوردند، تا اینکه در نتیجه این جدوجهد مداوم، سازمانهای داخلی و ملی دولتی را در خراسان باز زندگی و قوام دادند.

۲- الکامل ۵/ ۱۸۱

۳- اخبار الطوال ابو حنیفه دینوری ۳۴۳ طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

۲- ظهور ابو مسلم خراسانی

در سالهای اخیر قرن اول هجری، تحریک پنهانی خلافت آل عباس در بلاد مملکت اموی نضج گرفته بود، و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از خاندان عم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و از وجوه بنی هاشم بود، در رأس این حرکت سیاسی واقع بود. وی در سنه ۱۰۰ هـ گامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته بود، دوازده نفر نقیب خود را تعیین کرد، که در آن جمله یکی مرد خراسانی ابو علی شبل بن طهمان هروی داماد ابو مسلم بود، وی از موالی بنی حنیفه بشمار میرفت، و محمد بن علی که مدعی خلافت بود، به هفتاد نفر از مشاهیر کشور اسلامی نامه داد، و بوسیله ایشان مردم را به بیعت خود و اهل بیت خویش فراخواند، و محمد بن خنیس و ابو محمد صادق و ابا عکرمه سراج و حیان عطار را به خراسان برای تبلیغ و دعوت مردم فرستاد، و این نخستین دعوتی بود که برای خلافت آل عباس بعمل آمد^۱

چون این داعیان آل عباس به خراسان رسیدند، در سنه ۱۰۲ هـ را پور دعوت آنها بوسیله عمرو بن بحیر تمیمی به سعید خذینه حکمران اموی رسید، چون خذینه آنها را جلب کرد، و در صدد تحقیق احوال ایشان برآمد، گفتند برای بازرگانی آمده ایم، و برین مقصد جمعی از اهل خراسان از مردم ربیع و یمین هم شهادت دادند^۲ و داعیان مذکور نجات یافتند. اما در سنه ۱۱۸ هـ چون عمار بن یزید بسرداری پیروان آل عباس به خراسان فرستاده شد، وی در مرو نام خود را تبدیل کرده و به خداهش

۱- طبری ۳۱۶/۵

۲- طبری، ۳۵۸/۵

شهرت یافت ، ولی اسد بن عبدالله والی اموی اینجادست و زبان او را بریده و جهان
 بینش را کور ساخت او بعد ازین در سنه ۱۲۰ هـ بکیر بن ماهان از طرف محمد بن علی
 به خراسان فرستاده شد ، و عصائی را از محمد با خود بطور شعار این دعوت آورد ،
 و بدین صورت تمام نقباء و پیروان آل عباس را با خود فراهم ساخت^۱ و چون
 محمد بن علی در سنه ۱۲۵ هـ بمرد ، و بجایش ابراهیم الامام بن محمد نشست ، وی
 در سنه ۱۲۶ هـ بازا بوهاشم بکیر بن ماهان را به خراسان فرستاد ، و در مرو نقباء
 و دایان خلافت آل عباس را فراهم آورد ، و نامه ابراهیم را بریشان خواند ،
 و بدینصورت ابراهیم بحیث امام این دعوت در خراسان شناخته شد .
 و پیروانش تمام پول نفقات را بوسیله بکیر به ابراهیم فرستادند^۲
 درین وقت تشکیلات خفی پیروان آل عباس در خراسان نضج گرفته بود ،
 و چون در سنه ۱۲۷ هـ ابوسلمه از طرف ابراهیم امام به خراسان آمد ، تمام منسوبین
 این سازمان بدورش فراهم شدند ، و پول نفقات و خمس اموال خود را بدو پرداختند^۳
 و بعد ازین مردی خراسانی بنام ابو مسلم در رأس این سازمان ظهور کرد .

ابو مسلم که بود ؟

در حدود سنه ۱۰۰ هـ در یکی از روستاهای مرو پایتخت خراسان ، که ما خان
 یافریدین (زندین) نام داشت ، و در سه فرسخی مرو واقع بود ، مردی بنام بنداد
هرمزد می زیست که روستادار آنجا شمرده می شد ، و گاهی تجارت مواشی را با کوفه
 میکرد ، و گمان غالب است که پیش از قبول اسلام نام و کیش زردشتی داشت ، وی
 آزاد مرد مهتر زاده می بود ، که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند :

۱- طبری ۵/ ۴۴۰

۲- طبری ۵/ ۴۶۷

۳- طبری ۵/ ۵۹۲

۴- طبری ۵/ ۶۲۲

۵- ابن خلکان ۱/ ۲۸۰ شرح زندین در صفحات آینه می آید .

۶- مجمل ۳۱۵ ، بقول مرحوم بهار خراسانی اصل این نام و بنام هرمز است .

مجمعل بحواله حمزه بن حسن در کتاب اصفهان: نسبش به شیدوش پسر گودرز
کشواد همی شو ۱۵

ابن خلکان: مسلم وقیل عثمان | لخراسانی بن یسار بن سدوس بن جود رزاز
پسران بزر جمهر بن البختگان ۲

ابن اثیر: عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرزن ولد بزر جمهر ۳
ما فروخی: ابومسلم من ولد رهام بن جودرز و قیل من ولد شیدوش بن جودرز
این نسبنامه ها اگر صحتی هم نداشته باشد، همین قدر روشن می سازد، که خانواده
بومسلم از مهتر زادگان دارای نژاد عالی بوده است در مرو نافع خراسان .
باری پدر بومسلم بنداد هرزد مروی خراسانی، بعد از قبول اسلام نام عربی
عثمان و لقب مسلم را برگزید، و در او آخر عمرش در رستاق فایق آذر بایجان
مزیست، و همدران نجاز جهان رفت ۶

۱-مجمعل ۳۱۵

۲-وفیات الاعیان ۲۸۰/۱

۳-الکامل ۹۳/۵

۴-محاسن اصفهان ۲۴

۵-برخی از مورخان بومسلم را اصفهانی هم نوشته اند، که این نسبت بعلمی خواهد بود، که وی
در اصفهان تولد یافته باشد، مظهر بن طاهر مقدسی هر دو روایت را نقل میکند، و مولد او را اصفهان
میداند (البدء والتاریخ ۶/۹۲) و همین مورخ گوید که او دلا می زند بن چون اسدی شاعر عربی اوایل عصر
عباسی متوفی ۱۶۱ هـ که از معاصران بومسلم است، در اشعار خود او را هجو کرد، و به تقلید منصور خلیفه
بجای ابامسلم با مجرم خواند و گفت:

ابا مجرم ما غیر الله نعمة
الی عیده حتی یغیرها لعید
افی دولة المنصور حاولت غدره
الا ان اهل القدر آباءه الکرد

(ابن خلکان ۱/۲۸۳)

«ای ابا مجرم! خداوند نعمتی را از بندگان دریغ ندارد، تا وقتی که خود بنده آنرا تغییر ندهد،
آیا در دولت منصور غدیری را می اندیشیدی؟ آگاه باش که پدر آن کرد تو همانا از اهل غدر بودند.»
درین شعر پدر آن بومسلم را کرد گفته، و امکان دارد که از آن گزارد مرو بوده باشند که خراسانی بودند.

۶-ابن خلکان ۱/۲۸۱ و مجمعل ۳۱۵

مادریو مسلم بقول ابن خلکان و شیکه نامداشت ، که در مجمل (ص ۳۱۵) و سیکه
 و در البدء و التاریخ مقدسی (۲/۹۲) و شیکه ضبط گردیده است ، این زن در خانواده
آذین بنداد بن وسیحان در کوفه بود ، که قبل از ۱۰۰ هـ در حباله پدریو مسلم آمد ،
 و چون پدرش ازین سال به یکی از رجال مشهور و کار داران نامدار او اخر عصر
 اموی عیسی بن معقل عجل پیوسته بود ، و پیش از سنه ۱۰۰ هـ در آذربایجان بمرد ، مادر
 ابو مسلم در همین دو دمان بود ، تا که در همین سال در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز
 ابو مسلم نزد عیسی بزاد و بزرگ گشت ، نام این کودک خراسانی نژاد را مادرش مطابق
 رسوم خراسانی خود بهزادان گذاشت ، که بعد از آن بنام اسلامی ابراهیم بن مسلم
 نامیده شد ، و بقول ابن اثیر و ابن خلکان باصرار ابراهیم الامام
 نام خود را به عبدالرحمن تبدیل کرد ، و کنیت او ابواسحاق بود ، و شهرتش
 ابو مسلم است ، و بقول بارتولد مسکوکاتی که از او در دست است ، نیز بنام (ابو مسلم
 عبدالرحمن بن مسلم) ضرب شده است^۱

صورت و سیرت ابو مسلم :

بو مسلم مردی بود کوتاه ، بلون اسمر و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن
 و دراز موی و دراز پشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ ، و شعر بتازی و فارسی گفتی ،
 و هرگز مزاح نکردی ، و نخبندی ، مگر بحرب اندر ، و بهیچ فتح کردن و کار های
 عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی و نه بهیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم
 و خشم از وی ظاهر شدی ، و تازیانه وی شمشیر بود و بر کس بعقوبت اندر رحمت

۱- ابن خلکان ۲۸۱/۱ و مجمل ۳۱۵

۲- تاریخ برگزیدگان (ص ۱۱۷) از امیر مسعود سپهرم طبع طهران ۱۳۴۱ ش ، ولی برای این
 نام فارسی سندی قدیمتر معجم الادب یا قوت (۲۰۴/۱۳) است که امیر مسعود حوالتی نداده است . چون
 بو مسلم از پدر و مادر خراسانی که هر دو نام های خالص مقامی داشته اند بدنیا آمده ، پس نام اصلی
 او «بهزادان» باشد که یا قوت به آن تصریح کرده است .

۳- و فیات ۲۸۰/۱ و الکامل ۱۲۰/۵

۴- ابن اثیر ۹۳/۵

۵- دایرة المعارف اسلامی بزبان انگلیسی ۱۰۲/۱ طبع لندن ۱۹۱۳ م

این شمایل بو مسلم را ابو الحسن علی بن محمد مدائنی که دارای کتاب تاریخ بوده و مورخی ثقه است و طبری و مسعودی از روایاتی دارند نقل کرده، و صاحب مجمل آنرا مانند شرح فوق بفارسی در آورده است، اما ابن خلکان نیز بحواله همین مدائنی صفات مذکور را با اضافه برخی دیگر مانند نرم آواز سیاه چشم و فصیح در تازی و فارسی و شیرین سخن و روای شعر و انا بکارها، آورده و گوید: که جز بموقع نه خندیدی و نه مزاح کردی، و جز سالی یکبار با زنان مقاربت نکردی، و گفنی که جماع دیوانگی است و کافی است که انسان در سالی یکبار دیوانه شود، وی بر حرم خود سخت غیور بود، و در قصرش فقط یک روزنی وجود داشت، که از آن احتیاجات زنان او را می انداختند و گویند در شب عروسی زنش را بر اسپ سوار کرده آوردند، وی اسپ را بکشت وزین آنرا بسوزانید، تا بعد از آن مردی بران ننشیند^۲

منهاج سراج جوزجانی در شرح سیرت بو مسلم گوید: عظیم جوا نمر د بود و بی طمع، هر گز از هیچکس طمع نکرد و نخو است و نستند، او را یکهاز اربطباخ بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او بیختندی، و صد وسی گو سپند بیرون گاو ان و مرغ ان خرج شدی، یک هزار و دوست سربار کش بود آلات مطبخ او را، سالیکه به حج رفت در قافله ندا فرمود: هر که در قافله بجهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم، باید که آنچه ما یحتاج طعام و شراب جمله اهل قافله است از من باشد... و لقب او شه نشاه شد: و نوبت او بر چهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع و عشرة و ستمائه... و اسپ نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود می داشتند^۳

ابو مسلم با چنین صورت و سیرت در خراسان انقلابی را پدید آورد، که

۱- مجمل ۳۲۸ مقدسی ۶/۹۲

۲- و فیات ۲۸۱/۱ مقدسی ۶/۹۵

۳- طبقات ناصری ۱۰۶/۱ طبع درم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش مقدسی ۵/۹۵

مجارى تاريخ را تبديل داد ، و حتى بزرگان عرب هم اورا بزرگترين مرد تاريخ شمر دندى ، چنانچه روزى در پيشگاه مأمون خليفه عباسى ذكرى از ابو مسلم رفت وى گفت :

« بزرگترين ملوك زمين سه كس اند ، كه ناقلان دولت اند :

نخست سکندر ، دوم اردشير ، وسوم ابو مسلم خراسانى »^۱

بو مسلم شخصيت نافذى داشت ، و دست جود و سخا كشوده بود ، و اعراب نيز به فضاييل نفس او مقرب بوده اند ، بقول ابن اثير وى به اعراب لباسهادادى ، و چاهها و راهها را درست كردى ، و ذكرا و صاف او در بين اعراب عام بودى^۲ گویند كه مروان پادشاه اموى به اهل مكه در باره بو مسلم نوشته بود ، كه مساجد را ويران كرده و مصاحف را سوختانده است . چون مردمان مكه از آمدنش به زيارت بيت الله شنيدند ، بديدنش بر آمدند . وى چون بحرم آمد از اسپ پياده شد ، پيزار خود را گذاشت ، و با پاى برهنه با احترام خانه خدا نسلك زيارت را چنان ادا كرد ، كه پيش از و هيچ پادشاهى نگذارد . بود ، مردمان مكه چون اورا بدین صفات بديدند گفتند :

« ما پيش از اين هيچ حكمدارى را ندیده ایم ، كه بيش ازو

حرم محترم را تعظيم كرده باشد »^۳

بو مسلم حياتى ساده داشت ، و در سياه چادرى زندگى كردى ، پاسبان و حاجب نداشتى ، حلم و وقار و بردبارى او معروف بود ، و انعامات بنى اميه را كه در باره عقاب و كيش او كردندى ، با سادگى و منطق دينى رد كردى ، چنانچه در لشكرگاه آئين سال ۱۲۹ هـ گروهى از جوانمردان مرو پيش او آمدند ، و آراى اورا در فقه پرسيدند ، وى چنين جواب داد :

« از اين پرسشها براى شما امر به معروف و نهى از منكر بهتر است ، و ما به يارى

۱- ابن خلکان ۱ / ۲۸۱

۲- الكامل ۵ / ۲۲۲

۳- مقدسى ۵ / ۹۵

شما ازین گونه سوالها نیازمند تریم ، و کاری عظیم درپیش داریم : بنا برین مارا عفو کنید « ۱۰

اگرچه برخی از مورخان درباره عقاید فلسفی و دینی یومسلم سخن هائی گفته اند ، مثلاً ابن حزم اندلسی (متوفی ۴۵۶ هـ) او را از جمله قایلان به تناسخ ارواح پنداشته و گوید که اوهم مانند محمد بن زکریا رازی ، و احمد بن حابط و غیره عقیده داشت که ارواح پس از مفارقت اجساد به بدن های دیگر نقل می شوند ، اگرچه آن اجساد ماسوای نوع سابق باشند^۲

یومسلم با قوت قلب و دانائی ، زبان فصیح داشت ، و در اشعار عرب ماهر و بقول مقدسی حافظ قرآن بود ، و احادیث نبوی را از عکرمه و ابی الزبیر مکی و ثابت بنانی و محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس و سدیر شنیده بود ، و محدثانی مانند ابراهیم بن میمون الصایغ و عبدالله بن مبارک از روایت کردند. وی دستاری سیاه پوشیدی ، و گفتی که حضرت رسول ص نیز روز فتح مکه عمامه سیاه پوشیده بود ، و این لباس هیبت و دولت است . شجاعت و رای و عقل و تدبیر و حزم و مردانگی او معروفست ، روزی کسی از او پرسید که اینک بر دشمنان خود چیره شدی علت آن چه بود؟ گفت : صبر و کتمان و تحمل احزان و مسامحت مقادیر و احکام مرا به غایت مقاصد خود رسانید ، وی همواره گفتی :

قد نلت بالحزم والکتمان ما عجزت	عنه ملوک بنی مروان ^۳ اذ حشدوا
مازلت اسعی بجهدی فی دمارهم	والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتی طرقتهم بالسیف فانتبهوا	من نومة لم ينمها قبلهم احد
ومن رعی غنماً فی ارض سبعة ^۴	ونام عنها تولی رعیها الاسد ^۵

۱- طبری ۶-۳۲ و الکامل ۵/ ۱۷۴

۲- الفصل فی اللیل والایام و النحل طبع قاہرہ ۴۷/ ۱۳ ق صفحه ۷۷

۳- الکامل : بنی ساسان ؟

۴- الکامل : معشبه

۵- و فیات ۱/ ۲۸۲ و الکامل ۵/ ۲۲۸ در تاریخ گزیده (ص ۲۹۰) این ابیات را به مروان-

الحمار آخرین امیر اموی نسبت داده اند ولی سہواست و بقول جمهور از یومسلم است.

« من به دوران دیشی و رازداری به آنچه رسیدم که بنی مروان با وجود لشکر خود فرسیده اند، هنگامیکه ایشان در شام بخواب غفلت رفته بودند، من به دمار ایشان سعی کردم، و چون به شمشیرشان کوفتم از خواب خویش که هیچ کس به چنین خواب نرفته بیدار شدند.

بلی! کسیکه گوسپندان خود را در سرزمین درندگان بچرانند، و بخواب رود چوپانی گوسپندان او را شیر خواهد کرد»

بومسلم وفا بعهده و مروت و بلند منشی داشت، و گویند در اوایل کار خود با درازگوشی و پالانی بدون همراهی به نشا پور آمد، و در شیبی دروازه خانه فا ذوسیان مجوسی دهقان نشا پور رازد، چون کسان دهقان بیرون آمدند وی گفت: بگوئید که بومسلم آمده و هزار درم و مرکبی را می خواهد. چون به دهقان گفته شد، وی گفت بومسلم در چه لباس و با چند نفر آمده؟ گفتند: تنهاست و لباس پست تر در بردارد.

دهقان چون این سخن را شنید، هزار درم را بایکی از مراکب خاص خود باو داد و گفت: آنچه خواستی دادم و اگر نیاز مندی دیگری داری برمی آورم. بومسلم پیمان داد که این بخشش تو هم ضایع نخواهد شد، و هنگامیکه نشا پور را گرفت به مال و دارائی فا ذوسیان واحدی از نزدیکان او آسیبی نرسانید^۱

بومسلم مرد آزادی طاب و مبارزی بود، که برای مقاصد ملی خود بادستگاه عباسیان برخلاف امویان سازش کرد، ولی مقصدش این بود، که سازمان نیرومند امویان را به دستگیری خود اعراب از بین بردارد، و بعد از آن مردم خود را از سلطه عباسیان نیز نجات دهد، و برین مقصد دلیلی قوی موجود است بدین نحو:

اگر بومسلم تنها از نظر دینی و حب مجرد اهل بیت، در راه خلافت عباسیان کوشیدی، پس هنگامی که این مقصد بکف آمد، و سلطه امویان پایان یافت، چرا بومسلم با دربار عباسی و اخلاف ابراهیم امام که ظاهراً مورد عقیدتشان بودند نساخت؟

تا که بوجعفر منصور دو انبئی خلیفه دوم عباسیان - همان خاندانی که بسعی بومسلم بسریر خلافت رسیده بود - بر حرکات بومسلم آنقدر مشتبه شد، و طوریکه بعد ازین به تفصیل بیاید، بقتل این رادمرد دلیر اقدام نمود، و ازین برمی آید که بومسلم داعیه یی در سر داشت، و منصور او را یگانه رقیب خویش دانست و بخیلت سراو را برید، و ما این مطلب را در صفحات آینده با اسناد تاریخی آن روشن تر خواهیم ساخت.

نشئت بومسلم و آغاز فعالیت او :

تولد بومسلم بقول ابن خلکان (۲۸۱/۱) و حمزه اصفهانی او اغلب مورخان دیگر در سنه ۱۰۰ هـ در عصر عمر بن عبدالعزیز خلیفه امویست، و طرفداران این قول عمر او را در حین قتل ۳۷ سال میدانند، در حالیکه المقدسی تولدش را ۱۰۲ هـ و عمر او را در حین قتل یعنی در ۱۳۷ هـ سی و پنج سال دانسته است.^۱

ایام کوچکی بومسلم در اصفهان در خانواده معقلی عجلی گذشته، و او پیش عیسی بن معقل بود، که پدرش عثمان را حادثه افتاده، و مادر بومسلم وسیکه را به عیسی سپرده و پیش وی بزرگ گشت... و سخت داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد^۲

دو دمان عجلی در سازمان خلافت عباسی امرای معروف کرخ بغداد و لشکر کشان و ارباب شمشیر و قلم و فرهنگ بودند، و بومسلم با فرزندان عیسی در مکتب درس خواند، و ادیب و حافظ بار آمد، و لغت و اشعار یاد گرفت، که در ایام کودکی هم مشارالیه بود، و در خانه بنی عجل با عیسی اقامت میکرد، و چون این امیر عجلی را خا لد بن عبدالله قسری امیر عراقین، از بهر باقی خراج بکوفه باز داشت، بومسلم نیز به آنجا رفت و گاهی در زندان به خدمت عیسی رسیدی، درین وقت گروهی از داعیان و تقیبان محمد بن علی الامام که چند نفر خوراسانی با سلیمان بن کثیر خزاعی و لاهز بن

۱- حبیب السیر ۲/۱۳۵

۲- البدو و التاریخ ۶/۹۵

۳- مجمل ۳۱۵

۴- و فیات ۲۸۱/۵ طبقات ناصری ۱/۱۰۶ مجمل ۳۱۶

قریظ تمیمی و قحطبه بن شیب طایی بودند، پیرسیدن عیسی بزندان رفتند، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند^۱

این نخستین برخورد بومسلم با هموطنان خوراسانی خود بود، که در زندان کوفه دست داد؛ و بقول ابن اثیر همه بومسلم را نیکو شناختند، و به عقل و دانائی و سخن و ادب او در شگفت ماندند، و چون بومسلم دریافت که ایشان داعیان خلافت آل عباس اند، و برای برانداختن سلطه ستمگران بنی امیه میکوشند بایشان پیوست. و هنگامیکه عیسی و ادریس برادرش از زندان کوفه گریختند، بومسلم با این دو برادر و جماعت داعیان خوراسانی روی بمکه نهاد، و در آنجا به ابراهیم بن محمد که بعد از مرگ پدرش امام داعیان خلافت آل عباس بود پیوستند. بومسلم مدتی در خدمت این امام ماند، و این در حدود سال ۱۲۴ ه بود^۲

مدت اقامت بومسلم در مکه تا چهار سال میرشد، زیرا وی در سنه ۱۲۸ ه در حالیکه عمر او به ۱۹ سالگی رسیده بود از طرف ابراهیم امام به خواهش نقیبان به خراسان فرستاده شد، و امام با و نامه بی راسپرد که اعتماد تمام خود را بر او اظهار داشت و پیروان خود را به اطاعت او فراخواند^۳

بومسلم با ذخایر ادب و دانش و حرارت جوانی، به خراسان آمد و میدان جهد و سعی را برای خود مهیا گردانید، و در سنه ۱۲۹ ه در نصف ماه جمادی الاخری، با هفتاد نفر از نقیبان به دندانقان خراسان رسید؛ و قصد رفتن به حج و ملاقات ابراهیم امام را داشت. زیرا امام در نامه بی او را دعوت داده بود. که برای توضیح احوال مردم خراسان پیش وی بیاید. ولی درینجا با کامل و ابو کامل ملاقی شد، و برای اینکه فرصت را از دست نداده باشد، از سفر حج منصرف گردید،

۱- مجمل ۳۱۶

۲- ابن اثیر ۱۱۹/۵ و فیات ۲۸۱/۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۵/۱۲۲

۳- ابن اثیر ۱۱۹/۵ / فیات ۲۸۱/۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۶/۱۴

۴- دندانقان به فتح دال و نون شهرکی بود بین سرخس و مرو درده فرسخی مرو شاهجان در

بین ریگستان (مراصد ۲/۵۳۷)

وجهت بسط نفوذ و تبلیغ خود در شهر های خراسان مانند نسا و قومس و مرو گشت و گذاری داشت، تا که در شعبان ۱۲۹ هـ به روستای فنین^۱ مرو که در آنجا بود اود نقیب کد خدایی داشت آمد: و با ابوالحکم عیسی بن اعین که از جمله نقباء آل عباس بود، به تبلیغ مرام خود همت گماشت، و در اول رمضان همین سال در سپیدنگ (سفیدنج) مرو دعوت خود را اظهار کرد، و لباس سیاه را که شعار این دعوت بود پوشید^۲ و به اطراف خراسان داعیان و نمایندگان خود را بقراردیل فرستاد.

(۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ)

ابوداود، با عمرو بن اعین به بخارستان و مادون بلخ.

نضر بن صبیح تمیمی با شریک بن غزی تمیمی به آمل و بخارا.

ابوعاصم عبدالرحمن بن سلیم به تالقان.

ابوجهم بن عطیه به خوارزم.

موسی بن کعب به ایوردونسا.

خازم بن خزیمه به مرو رود^۳

بومسلم در قریه سپیدنگ مربوط خرقان مرکز گرفت و شب پنجشنبه ۲۵ رمضان

- ۱- فنین: به فتح اول و کسر دو م قریه بزرگ است از قرای مرو که مردم آنجا را فنی هم گویند. (مراصد)
- ۲- در مجمل گوید: که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد (ص ۳۱۵) و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی، بومسلم خواست که خلاف آن کند... پس از آن کسوت سیاه پوشید که در آن شکوه و هیبتی یافت (ص ۳۱۷) بلعمی گوید: ابومسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه بپوشند... و نامه نوشت به شهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشید... و مردمان نسا و باورد و مرو و رود همه جامه های سیاه کردند بفرمان ابومسلم... و خبر درست اندرین باب اینست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و روایت سبزداشتند و ابومسلم خواست که این رسم بگرداند (ترجمه طبری ۷۳۳/۴) این رسم سیاه پوشیدن بومسلم و یاران او که طبری آنرا بعبارت اظهار الدعوة والتسوید آورده رجعتی بوده برسم قدیم اجداد بومسلم که صاحب مجمل اشاره کرده و احیای آداب اسلاف خراسانی بوده است.

۳- طبری ۱۳۱/۶ السکامل ۱۶۹/۵

۱۲۹ھ لوائی را کہ نام آن ظل بود و بر نیزه چہار دہ ذرعی افراشتہ میشد بارایت
سحاب نام بر نیزه سیزدہ ذرعی کہ ہر دورا ابراہیم امام فرستادہ بود بر افراشت ،
 و جامہ ہای سیاہ پوشیدو بہ یاران خود گفت :

« چون شما مظلومید و درین راہ می جنگید پس خدای پیروزی خواہد دادہ
 بو مسلم در سپیدنگ شبانگاہان آتش عظیم افروخت و ہمراہان خود را
 از خرقان بران فراہم آورد ، و این علامت اجتماع پیروان او بود ، کہ تا کنون این
 رسم در بین سکنہ جبال و قبایل سمت شرقی افغانستان دیدہ می شود .

نمایندگان و داعیانہی کہ بو مسلم با طرف خراسان فرستادہ بود ، مردم
 ستمدیدہ را بہ این نہضت جدید فراخواندند ، و چون حسن نفرت از مظالم
 بنی امیہ و گماشتگان آن پھن شدہ بود ، و مردم ہم میخواستند کہ از آن ننگ و اذیت
 خود را برہانند ، این دعوت بو مسلم را با حرارت و خلوص لبیک گفتند ، و نخستین بار
 گماشتگان مردم مرو با نہصد نفر پیادہ و چہار سوار با اہل سقادم پیش اورسیدند .
 از مردبان ہرمز فرہ و دیگر نقاط نیز تا دوروز یک ہزار و سہ صد پیادہ و شانزدہ سوار
 و ابو العباس مروزی با نعرہ ہای تکبیر بہ لشکر گاہ ابو مسلم در سپیدنگ آمدند ،
 و اوحصا رسپیدنگ را استوار ساختہ و نماز عید فطر را جز از آنچه در بین بنی امیہ
 مرسوم بود ؛ با مامت سلیمان بن کثیر بخواند ، و در موقع ماخوان و گیرنگ (جبرنج)
 نیز خندق ہا و استحکامات عسکری را بساخت .

درینوقت نصر بن سیار حکمران اموی خراسان بود ، وی بعد از ہژدہ
 ماہ یکی از موالی خود را کہ یزید نام داشت با لشکری عظیم بدفع بو مسلم گماشت ،
 و او ہم مالک بن ہیشم خزاعی و مصعب بن قیس را با لشکری بمقابل یزید فرستاد ،
 کہ در قریہ آلین تلاقی فریقین روی داد ، و یزید شکست خورد و با ہشت نفر اسیر
 گردید ، در حالیکہ ۳۴ نفر از لشکریان او کشتہ شدہ بودند ، ولی بو مسلم یزید را معالجہ
 کرد ، و او را واپس بہ نصر سیار فرستاد ، و چون یزید بہ نزد دار خود رسید ، در بارہ

بومسلم و همراهان او گفت :

« پيروان بومسلم نمازها را در اوقات آن با اذان و اقامت ميخوانند و قرآن را تلاوت كنند، و خدا را فراوان ياد نمايند، و مردم را به اطاعت رسول خدا باز ميخوانند، و بدين ترتيب كارايشان بلند ميروند، و اگر خودت با دارم نبودى، هر آينه باز نگشتمى و با ايشان بماندمى»^۱

اما خازم بن خزيمه فرستاده بومسلم كه به مرور و فرستاده شده بود، در قرينه گنج روستاه (گنج رستاق) لشكري فراهم آورد، و در اول ذيقعد (هـ ۱۲۹) حاكم مرورود بشر بن جعفر سعدي را كه از طرف نصر بن سيار مقرر بود بگشت، و مژده فتح آنجا را به بومسلم فرستاد^۲

لشكر گاه سپيد ننگ و ماخوان

بومسلم بعد از فتح آلبن برم و مرور و چيره شد و مردم فراوان بر او فراهم آمدند. وى در سياه چادر (غزدي) بدون نگاهبان و حاجب زيست ميگرد و مردم او را بنظر تعظيمديدندى و گفتندى كه او مردىست از بنى هاشم^۳ كه داراى حلم و وقار و

۱-۲- طبرى ۲۸/۶، الكامله - ۱۷۱

۳- در نسب بومسلم ما ننداكثر پهلووانان قاريخ داستانهائى عجيبى جمل شده و اينكه مردم او را از بنى هاشم پنداشتند داستانىست كه شايد برخى از پيروانش براى جلب همكارى طرفداران بنى هاشم در همان اوقات جمل و رواج داده باشند، بن اثير گويد: كه بومسلم را از اولاد سليط بن عبدالله بن عباس پنداشتند، و اين سليط از بطن كنيز كى بود كه نسبت حمل او را به عبدالله بن عباس كردندى، چنانچه وليد بن عبد المللك اموى سليط را در تقسيم ميراث عبدالله بن عباس برانگيخت، و او پيش قاضى دمشق باعلى بن عبدالله بن عباس دعوى كرد، كه فرزند عبدالله است، و اين داستان نسبت بومسلم به سليط آنقدر شهرت پيدا كرد، كه منصور خليفه عباسى هنگاميكه بومسلم را ميكشست، همين انتساب او را جرمى شمرد كه بواسطه آن كشته شد (طبرى ۶/۱۳۷ و الكامل ۶/۱۲۱) اما خود بومسلم در اين انتساب خود به بنى هاشم ساكت بود، چنانچه در سال ۱۲۹ هـ هنگاميكه بومسلم در لشكرگاه آلبن اقامت داشت بقول طبرى و ابن اثير جوانانى از پارسايان مرو پيش وى آمدند، و نسب او را پرسيدند، بومسلم جواب داد:

«خبرى خير لكم من نسبى» يعنى پيام من براى شما بهتر است از نسب من (طبرى ۶/۳۲ و الكامل

۵/۱۷۴) اگر خود بومسلم مدعى اين انتساب بودى هر آينه اين مطلب را تصحيح كردى.

سکون است .

بومسلم در اواخر سال ۱۲۹ هـ نصر بن نعیم ضبّی را به هرات فرستاد که در آنجا عیسی بن عقیل لیبی از طرف نصر سیار حکمران اموی حکم میراند ، نصر بر هرات چیره آمد ، و عیسی پیش نصر سیدار گر بخت ، و به چنین صورت سلطه بومسلم بر هرات و مرود بسط یافت .

درین هنگام در خراسان دو نفر از امرای قوی وجود داشتند : که یکی شیبان بن سلمه سدوسی حروری باشد ، وی در مرود بود ، و با والی اموی نصر سیار می جنگید و از خوارج نیرومند شمرده می شد ، ددیگر جدیع بن علی کرمانی در مرود نشسته بود ، که هر دو بانصر بن سیار والی اموی خراسان رقابت داشتند ، و پیش او سرفرونی آوردند ، بومسلم با این دو نفر مفاهمه ها کرد ، تا بوسیله ایشان سر حکمران اموی را بکوبد ، و چون درین هنگام لشکر بومسلم فراوان بود ، و لشکر گاه سپیدنگ گنجایش آن را نداشت بد برین بعد از اقامت ۴۲ روزه در سپیدنگ ، لشکر گاه خود را روز چهارشنبه ۲۱ ذی قعدة ۱۲۹ هـ به ماخوان نقل داد ، و در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمد ، و برای لشکر خندقی را کند ، که بر یک طرف آن مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبّی پاسبانی میکردند و ابو شراحیل و ابو عمرو اعجمی بر سمت دیگر آن گماشته شده بودند . سرداری لشکر را ابونصر مالک بن هشم داشت و دسته پاسبانان را ابواسحاق خالد بن عثمان قوماندانی میکرد ، دیوان لشکر او را کامل بن مظفر و دیوان رسایل را اسلم بن صبیح اداره کردند ، و امور قضا را به قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی سپرده بود ، که در وقت عصر به لشکریان فضایل بنی هاشم را بر بنی امیه تبلیغ کردی ، و امامت نماز را بجا آوردی ، و داود بن کراز مالیات را فراهم کردی ، و بوسیله دیوان لشکر به هفت هزار لشکریان خود اولاً سه سده درهم و بعد از آن چهار چهار درهم بدادی^۱

بومسلم در حقیقت با سلطه اموی مقابله داشت ولی در بین دو نفر مذکور

یعنی شیبان وجدیع نیز حایل بودند، که گاهی به نصر سیار حکمران اموی اختلاف،
 ومدتی هم موافقه کردند، بنا برین بو مسلم جدیع را در سنه ۱۲۹ هـ و شیبان
 را در ۱۳۰ هـ از بین برد و اکنون تنها با نصر سیار مقابل آمد.

اعلام خطر

مولف مجمل می نویسد: پس وقعتها بود و حربها با نصر بن سیار و ابن الکرمانی، تا
 نصر را از خوراسان بیرون کرد، با زابن الکرمانی را بکشت. . . نصر بن سیار
 (بقول طبری و ابن اثیر از خروج بو مسلم و فراوانی پیروانش بقرسید) و سوی
 مروان پادشاه اموی نامه نوشت بدین خبر و این بیت بنوشت:

اری جذعاً ان یشن لم یقور یض علیه، فبادر! قبل ان یشنی الجذع^۲

« من کره کوچکی رامی بینم و به رام کردن آن مبادرت کن، زیرا اگر کلان
 شود هیچ کسی را برودستی نخواهد بود.»

چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید، و بحرب خوارج و دیگران و
 اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد، چون از حدیرت و زمان تا زمان دعوت ها
 آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان
 فرستاد:

اری بین الرماد و میض جمر فأحج بان یكون له ضرام^۳

فان النار بالعودین تذکی وان الحرب مبدوءها الکلام^۴

۱- الاعلام ۲/ ۱۰۴ و ۳/ ۲۶۲

۲- جذع به دو فتحه گویند و گاو دو ساله و اسب سه ساله و شتر پنج ساله، و اثنی البعیر در سال ششم
 در آمد شتر، ریض یا ریض رام کننده (منتهی الارب) در این خلکان ریض و در مجمل ریض است.
 ۳- رماد: خاکستر- و میض: برق خفیف- جمر: آتش افروخته- ضرام: شعله و حریق. متن از
 طبریست. الکامل: اری بین الرماد و میض نار- و اخی ان یكون. مجمل: اری خلل الرماد و میض جمر
 و یوشک ان یكون. الفخری و مسعودی: اری بین الرماد و میض نار- و یوشک ان یكون. تاریخ
 یعقوبی: اری بین الرماد و میض جمر- و یوشک ان یكون له ضرام. ابن خلکان: اری خلل
 الرماد و میض نار- و یوشک ان یكون لها ضرام.

۴- در متن طبری و الکامل چنین است. الفخری و مسعودی کلمات دیگر مانند طبری- الحرب اولها-
 اما در مجمل فان النار بالزندین توری- و ان الحرب یبعثها کلام، و در این خلکان مصرع اول *

فان لم يطفها عقلاء قوم بكون وقودها جثث وهام^۱
 فقلت من التعجب لیت شعری ایقاظ امیة ام نیام^۲؟
 فان يك قومنا اضحوا نیاماً فقل : قوموا فقد حان القيام^۳

۱: من در بین خاکستر لهیب سوزانی رامی بینم، وهما نا این آتش شعله های
 فروزانی خواهد داشت، ۲: زیرا آتش به دو چوب فروز انتر می شود و آغاز
 جنگ سخن است. یا آتش در زندین ملتهب شده و آغاز جنگ سخن است،
 ۳: اگر دانشمندان قوم آنرا خاموش سازند بدنهای توانا هیزم آن خواهند بود.
 ۴: ای کاشکی دانستمی که بنی امیه بیدارند یا خوابیده؟ ۵: اگر قوم مادر
 سحر گاهان خوابیده باشند بایشان بگو که برخیزید که وقت قیام آمد»
 چون این اعلام خطر نصر بن سیار به مروان امیراهوی رسید، وی به جنگها
 با خوارج و دیگران سخت مشغول بود، و نتوانست لشکری به خراسان فرستد،
 و به جواب نصر فقط اینقدر نوشت: «آنچه شاهد وقایع می بیند، غایب آنرا نتواند
 دید، طوریکه بقوانی این درد را درمان کن»

مانند مجمل است - الحرب اولها - تاریخ یعقوبی: فان النار بالهودین توری - وان الفعل یقدمه الکلام
 عود بمعنی چوب و تذکی بمعنی فروزان می شود. توری: هیجان و سرعت میکند. در صورتیکه کلمه
 مصراع اول را بقول مجمل و ابن خلکان و گزیده زندین بخوانیم، نام جانی درسه فرسخی مرو
 خواهد بود که ابن خلکان آنرا مقرر بنماید هر مزد پدر بومسلم دانسته، ولی در نسخه مطبوع فریدین طبع
 شده (وفیات ۱/۲۸۰) که چندان قابل اعتماد نیست، و گمان می رود که صحیح آن زندین باشد، که
 در مصراع اول این بیت سه قول مرویست، و بقول یا قوت زندان به فتحة اول دیهسی بود در
 مرو (معجم البلدان ۲/۱۵۳) که شاید تصحیفی ازین زندین باشد.

۱- این بیت در طبری و ابن اثیر و مجمل و تاریخ یعقوبی نیست، در الفخری مانند متن است.
 مسعودی: فان لم تطفئوها تجن حر باء - مشرقة یثیب لها اللام. ابن خلکان: لئن لم یطفها الخ اما جثث
 وهام بمعنی بدنهای فربه و تواناست (منتهی الارب)

۲- روایت طبری و ابن اثیر و الفخری مانند متن است. اما در تاریخ یعقوبی و مجمل و ابن خلکان
 و مسعودی اقول من التعجب الخ است.

۳- این بیت در منابع دیگر نیست و تنها مسعودی آورده است (مروج ۳/۱۷۰)

چون این جواب در باراموی به نصر رسید به یاران خود گفت: ازین پاسخ
بادار شما آشکار است که پیروزی نصیبش نخواهد بود^۱

نصر بن سیار نیروی حریف خود را در خراسان میدید، و از جانب دیگر ضعف
در باراموی را هم میدانست که مروان نمی تواند با او کمکی دهد، چون از امداد
مستقیم در بارما یوس گشت، وضع خراسان و خروج بومسلم را به یزید بن عمرو بن
هبیره فزاری حکمران اموی عراق خبر داد، و راجع به اوضاع خطرناک خراسان
این ابیات را نوشت و با اعلام خطر کرد:

ایبلغ یزید وخیر القول اصدقه ^۲	وقد تبینت ان لاخیر فی الکذب
ان خراسان ارض قدرایت بها	بیضاً لوافرخ قد حدثت بالعجب
فراخ عامین الا انها کبرت	لما یطرن وقد سربلن بالزغب
فان یطرن ولم یحتل لهن بها	یلهین نیران حرب ایما لهب

«به یزید سخن راست را که بهتر است برسانید، زیرا در دروغ خیری نیست.
خراسان سرزمینی است و در آن بیضه هائی را دیده ام که اگر چوزه بزیاید،
اندر شگفت خواهی ماند، و اگر این چوزه کلان شود و پربکشد و بپرد، و از آن
جلوگیری نشود، آتش جنگ با شلت افروخته خواهد شد»

باین طور حکمران بنی امیه در خراسان نصر بن سیار با بومسلم و قوای روز
افزون او مقامت کرده نتوانست، و بومسلم روز پنجم شب ۲۱
جمادی الاخری ۱۳۰ هـ به شهر مرو که دارالاماره خراسان بود فرو آمد، و نصر بعد

۱- طبری ۳۲/۶، الکامل ۵/ ۱۷۴ تاریخ یعقوبی ۳۴۱/۲، مجل ۳۱۶ الفخری ۱۲۹

وفیات ۲۸۲/۱

۲- این ابیات در طبری ۳۷/ ۶ و مروج سعودی ۱۷۱/۳ و الکامل ۵/ ۱۷۴ با اختلاف
کمی نقل شده و آنچه در متن است از طبریست. نقل مخالف سعودی چنین است:

بان ارض خراسان رایت بها. ابن اثیر: وقد تیقت . . . بیت اخیر: الا تدارک بخیل الله
معلمة- الهبن نیران الخ. بیض: تخم مرغ، لوافرخ: اگر چوجه دهد. سربله: پوشانید او را پیراهن.
زغب: موی ریزه زرد بر آوردن چوزه. حتل: هتا و مانند (منتهی الارب)

از مقاومت مختصری از مروگریخت ، و در ربیع الاول ۱۳۱ هـ در ناحیت ساوه
قریب همدان بنا کامی درگذشت.

در همین سال ۱۳۰ هـ موسی بن کعب از طرف بومسلم به ابیورد (باورد)
فرستاده شد ، و آنجا را فتح کرد ، و ابوداود خالدر را به فتح بلخ گماشت ، که در آنجا
زیاد بن عبدالرحمن قشیری حکم میراند ، وی با مردمان بلخ و ترمذ و تخارستان
در جوجان بمقابله ابوداود آمد ولی شکست خورد ، و به ترمذ گریخت و بلخ
بدست ابوداود افتاد ، و درین معارک عثمان و علی دو پسر جدیع کرمانی کشته شدند.
چون تمام خراسان به ابومسلم صاف شد ، وی کارداران خود را به اطراف
فرستاد باین تفصیل :

سباع بن نعمان از دی به سمرقند.

ابوداود خالد بن ابراهیم به تخارستان .

محمد بن اشعث به طبرسین و پارس .

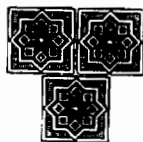
مالک بن هیشم قاید شرط (قوای امنیه) .

قحطبه بن شیبب با ابوعون عبدالملک بن یزید و مقاتل بن حکیم عکی و خالد
بن برمک بلخی و خازم بن خزیمه و منذر بن عبدالرحمن و غیره به طوس .

قاسم بن مجاشع به نشابور .

قوای بومسلم در حواشی غربی خراسان پیش رفتند ، و قحطبه شهر ری را گرفت ،
و در سنه ۱۳۱ هـ خود بومسلم از مرو به نشاپور آمد ، و قوای قحطبه تا اصفهان
و همدان و نهاوند پیشرفت کردند ، و ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک
بن طریف خراسانی با قوای چهار هزاری خویش شهرزور را در ماه محرم ۱۳۲ هـ
بگرفتند ، و لشکریان قحطبه به سواحل دجله و فرات رسیدند ، ولی چون قحطبه
درین گیرودار کشته و یا در دجله غرق شد ، خراسانیان حسن پسر اورا امیر ساختند ،
و او در سنه ۱۳۲ هـ کوفه را بکمک محمد بن خالد بگرفت و پسر دیگر قحطبه که حمید
نام داشت مداین و اطراف آنرا بدست آورد ، و ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال

(مشهور به وزیر آل محمد) نیز با خراسان میان پیوسته و به چندین صورت خراسان میان
زامان اختیار تمام خراسان و پارس و سرزمین دجله و فرات را بدست گرفتند و در بار
اموی رابه تزلزل افگندند.^۱



۱- طبری ۴۳/۶ بعد، ابن اثیر ۱۷۹/۵ بعد، مجمل ۳۱۸، مروج ۱۷۲/۳، تاریخ یعقوبی

۲/۳۴۰ بعد.

۳۔ آل عباس و اعلان خلافت عباسی

بسمی بومسلم

محمد بن علی معروف بابن طقطقی در آداب السلطانیہ تالیف (۸۷۰۱)

می نویسد :

«حضرت پیا مبرگاہی به تأسیس دولت بنی ہاشم مژده دادی، وبہ کاکای خود عباس فرمودی، کہ این امر در فرزندان تو باشد. و چون فرزندش عبدالله بدنیآ آمد، و او را پیش حضرت عباس آوردند، درگوش وی آذان داد و گفت : «خداوندا! اورادانش دین و علم تأویل عطا فرما، کہ او پدر ملوک خواهد بود.» و ازین روایت مردم پندارند، کہ دولت عباسی را حضرت پیا مبر بشارت داده بود، و بنا برین دولت بنی امیہ بر مردم نکوہیدہ و مذموم و بمعاصی و قبایح آلودہ بود، و محمد بن علی بن ابی طالب معروف بابن حنفیہ را بعد از شہادت برادرش حسین (رض) صاحب آند دولت میدانستند، کہ حضرت پیا مبر مژده داده بود . چون محمد بن حنفیہ درگذشت، بہ پسر خود ابو ہاشم عبد اللہ درین بارہ وصیت فرمود، و او در دمشق با ہشام بن عبد الملک اموی برخورد، و چون مقام علم و ریاست و فصاحت اورا دید از او بترسید، و در شیر اورا زہر خورانیید. گویند چون عبد اللہ فہمید کہ وی خواہد مرد، در حمیمہ شام نزد محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس رفت، و او را پیش روی جماعتی از شیعہ خویش بخلافت وصیت کرد، و خودش بمرد. بعد ازین محمد بن علی عباسی ادعای خلافت نمود، و بہر طرف داعیان مخفی

۱- در الفخری طبع مصر بظاہر این حنفیہ مکرراً طبع شدہ کہ صحیح آن ابن حنفیہ است منسوب

بہ مادر خود خولہ بنت جعفر الحنفیہ کہ تولدش ۲۱ ھ و وفاتش ۸۱ ھ است (الاعلام ۷/۱۵۲)

فرستاد، و این کار را تا دم مرگ دوام داد، که فرزندانش ابراهیم و سفاح و منصور بودند، و بعد از مرگ پدر ابراهیم امام بجایش نشست، و داعیان خود را بهر طرف و مخصوصاً به خراسان فرستاد، زیرا برین مردم اعتمادی داشت، و همواره گفتی: که پرچم های سیاه به طرفداری اهل بیت پیامبر، از خراسان بیرون آید، و چون او داعیان خود را به خراسان ارسال داشت، مردم خراسان و دهقانان آن پنهانی دعوت او را پذیرفتند، تا که در آخر بو مسلم بدانجا رسید، و در حالیکه ابراهیم امام در حجاز و شام بر سجاده خورش نشسته بود، و مال و سلاح و ستوری را بکسی نداد، خراسانیان برای او جنگیدند و اموال خراج را با او فرستادند.

چون بو مسلم در خراسان قوی شد و بعراق لشکر کشید، مروان اموی ابراهیم امام را در حران بگرفت و برادرانش سفاح و منصور با گروهی از خویشاوندان و پیروان خورش به کوفه نزد ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال که از کبار شیعه بود گریختند، و ابوسلمه آنها را در کوفه بخانه خود جای داد، و شیعیان آل محمد بریشان فراهم آمدند؛ تا که بو مسلم لشکر خویش را از خراسان بکوفه فرستاد، و سفاح را با شیعیان او به مسجد جامع کوفه بردند، و در آنجا با او بیعت خلافت را در ۱۳۲ هـ نمودند.

این بود خلاص جریان وقایع که ابن طقطقی به آن اشارت نموده، و از آن روشن است که بنای دولت عباسیان بدست خراسانیان و بو مسلم شالوده ریخته، و فلو تن این وضع را در الفاظ موجز نیکو تصویر کشیده است وی گوید:

از هر سو گروه گروه با بو مسلم پیوستند، از هرات از پوشنج،
از مرو رود، طالقان، مرو، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان
تخارستان، ختل، کش، نخشب از هر سو بیاری اموی آمدند،
همه سیاه پوش بودند، و چماقی نیمه سیاه بدست داشتند

که میگفتند کافر کوب^۱ است، پیاده و سوار بعضی اسپ
سوار و دیگری سوار و آدمی شدند، به خران خود بانگ
میزدند، و مروان خطاب میکردند، زیر امر و ان ثانی الحمار لقب
داشت، عده آنها یکصد هزار تن بود.^۲

باری کارگردانان فعال و بزرگ تحویل خلافت از بنی امیه به آل عباس د و نفر
بودند: که یکی بو مسلم در خراسان بود، و او را «امین آل محمد» گفتندی، دیگری
ابو سلمه خلال همدا فی در کوفه که او را «وزیر آل محمد» لقب شده بود^۳
بو مسلم در خراسان نهضت کرد، و از تخارستان و سمرقند تادر و از ه های کوفه
لشکر یانش با کارکنان دربار اموی جنگیدند، و بساط اقتدار امویان را برچیدند،
در حالیکه بو سلمه در شهر کوفه مبادی کار را فراهم آورده بود، و روز جمعه ۱۰ ماه
ربیع الاول ۱۳۲ هـ = ۳۰ اکتوبر ۷۴۹ م، با ابو العباس عبدالله سفاح بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بیعت کردند و دوره خلافت عباسیان آغاز شد.

۱ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران ۳۵۵/۱ دینوری در اخبار الطوال ص ۳۶۰
کافر کوبیات ضبط کرده، و کافر کوب یا کافر کتن تا اوایل قرن بیستم
در قندهار و در جنگ استقلال ۱۹۱۹ م مردم مسلحه خود را
کافر کش گفتندی. و فلوتن این کافر کوب را چماقی نیمه سیاه گفته ولی با توجه به کافر کش های
قندهاریان با ید نوعی از تبر باشد، و در داستانهای که در فارسی و تورکی بنام (ابو مسلم نامه)
از داستان سرایان مختلف وجود دارد، و در آن ابو مسلم را بصورت قهرمان در آورده اند، و از
ماوراءالنهر تا استانبول در محافل عامه مردم با ولع و دلچسپی شنیده می شود، بو مسلم را تهر دار
خراسان گفته و سلاح او را نوعی از تبر شرمه اند، و حتی در تورکیه اخیه ها و درویشان بکتاشی
همین تبر بو مسلم را بطور شعاردسته های خویش بردیوار خا نقا ه های خود نقش میکردند، و عقیده
داشتند که حضرت محمد صلعم در خواب، ساختن تبر را به بو مسلم دستور داده بود، و بعد از مدتی
همین تبر را اخیه خردک ساخت. و برخی از درویشان بکتاشی و اهل قوت در اناطولی و سرزمین
خلافت عثمانی در کمر بند خود تبر کوچکی داشتند، که آنرا تبر ابو مسلم می نامیدند (رجوع به کتاب
ابو مسلم تهر دار خراسان از خانم دکتر ملیح کوف بزبان فرانسوی طبع پاریس ۱۹۶۲ م) با توجه
با این داستانها و وجود شعرا تبر بو مسلم در بین اخیه ها و بکتاشیان با ید گفت که کافر کوب تبری بوده چماق.

۲ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران از براون ۳۵۵/۱ به حواله کتاب تحقیقات درباره
سیطره عرب از وان فلوتن که او هم از اخبار الطوال دینوری گرفته است.

انقلابی که بو مسلم آنرا بوجود آورد، و عباسیان را به تخت شاهی رسانید، در خراسان منشأ حرکتی گردید، که بساط سلطه عربی را ازین سرزمین برچید، و مابعد ازین دامنه این حرکات ملی را در خراسان تا وقتی می بینیم، که بوسیله آل طاهر پوششگی اساس یک حکومت ملی درینجا گذاشته می شود، و تمام این نهضت ها و جنبش ها برای این بود که خراسانیان از سلطه تازیان نجات یابند، و حتی ابراهیم امام عباسی که خود از اشراف هاشمیان عرب بود، چون رو حیة ضد عرب را درینجا می دید، باری به بو مسلم در نامه یی نوشت که «در خراسان تمام عربی گویان را بکشد»^۱ و نتیجه این حرکات ملی این شد، که بقول ادوارد براون: قومی که تابع و خراج گذار، و مورد نفرت و اهانت بود، علی الفور بر اثر این انقلاب از حضيض ذلت باوج عزت رسید، و در راس عالی ترین و متنفذترین مشاغل و مقامات فرماندهی قرار گرفت^۲ و نفوذ خراسانیان در عصر عباسیان بدرجه یی بود، که یوریحان البیرونی عباسیان را خراسانی می نامد، و این سلسله اخلافی شرقی می خوانند.^۳

برای برانداختن میطره امویان دو نفر خراسانی در خارج و داخل کوفه کار میکردند، از خارج بو مسلم و نفوذ فکری و لشکری او بود که متوجه کوفه گردید، اما در داخل پارتخت نیز خالد بن برمک (جد و دودمان برمکیان) با ثروت فراوان و کیاست و دهاء وجود داشت، که با فکر هموطن خود بو مسلم همراه بود، و با برادران خویش بطرفداری آل عباس کار میکرد.^۴

چون خالد بن برمک از لشکر کشان و سپهسالاران دلیری و نامی در باراموی بود، و میلش به دودمان عباسی و آل محمد در تبدیل خلافت اهمیتتی داشت، بنا بران او را هم از کسانی شمرده اند، که موسسان خلافت آل عباس بودند، و درین باره عبد الجلیل یزدی از ابوالقاسم بن غسان چنین روایت کند:

۱- طبری ۶/۷۹

۲- تاریخ ادبی ایران ۱/۳۶۰

۳- همین کتاب به حواله آثار الباقیه

۴- برمکیان ۵۰

«خالد برمکی با عطاء و سخا و رأفت و بر و وفاسر آمد جهانیان

بود... اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت او نهاد»

گفتیم که وزیر آل محمد بوسلمه خلال در کوفه موید خلافت عباسیان بود، ولی این شخص همدانی در بین اهل کوفه آنقدر نفوذ نداشت که خود عا مل این کار گردد، و یا اینکه سیطره خراسانی در آن شهر عربی هم آنقدر قوی و استوار بود، که بوسلمه بدامن بومسلم چنگک زد، و در اینجا ست که مار شته سخن را به ابو علی محمد بلعمی وزیر منصور اول سامانی (۲۲۹-۳۲۵هـ) میدهیم، که چگونگی او ضاع این دوره را به حواله تاریخ معتبر طبری روشن می سازد؟:

«و کارا بومسلم هر روز بالا می گرفت و بیم او اندر دل های مردمان همی افتاد، و او را یاری نمی کردند، و ایدون گویند که بر منبرها که خطبه کردند گفتندی. اللهم اصلح الامیر امین آل محمد صلی الله علیه و آله... و مردمان به خراسان میل به ابو مسلم کردند، و فرمان او بردندی، و خراج بدو دادندی... حسن بن قحطبه بکوفه اندر شد با افزون از سی هزار مرد، و بوسلمه بن حفص بن سلیمان الخلال و او را وزیر آل محمد گفتند آنجا بود، و بوسلمه بنزد یک پسر قحطبه شد چون حسن او را بدید برخاست... بوسلمه بر نشست و حسن نیز با او بر نشست و فرمود که مردمان برو گرد آمدند اندر مزگت^۱. هیچ بزرگواری و هاشمی نبود که در آن روز در مزگت جامع حاضر نبود، و خلیق ندانستند که ایشان را از بهره چه همی خوانند و چه خواهند کرد؟...»

۱- تواریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی تألیف ۸۷۶۲ در مجلد دوم منتخب ادبیات ایران

و بکوفه دران روز گروهی بودند از علویان، و بعضی چنان پنداشتند که بیعت فرزندان ابوطالب راست، پس ابوسلمه بر منبر شد، و خطبه بر خواند، و خدای عزوجل را حمد و ثنا گفت و گفت: ای مردمان هیچ کس مبادا که نه سلاح بر تواند گرفت یا برستور نتواند نشست که نه سیاه پوشد و فردا به جامع آید، تا بیعت کنیم، آنکس را که سزاوار است، پس آل ابوطالب نو میدشوند، و مردمان به خانه ها باز شدند، و علمها سیاه کردند، و هنوز روز بیدود که همه سیاه پوشیده بودند، و مردمان به مزگت جامع آمدند، و طلبها بر زدند، تا علمها بر پای کردند و تکبیر گفتند، و ابوسلمه وزیر آل محمد بود بر منبر شد، و بر خدای عزوجل ثنا گفت، بر پیغمبر خدا ﷺ درود فرستاد، پس گفت ای مسلمانان! شما همد استانید بدانچه من میکنم؟ گفتند بگوی آنچه خواهی! ابوسلمه گفت:

امین آل محمد ﷺ ابومسلم عبدالرحمن نام نوشته است و مرا فرموده است که خلیفتی از بنی هاشم بر پای کن، تا خلائق برهند از جور بنی امیه و بیداد کردن ایشان، و من نگاه کردم اندر دیوان های بنی هاشم و هیچ مردی ندیدم بزرگوار تر از عبد الله بن محمد بن عباس. فاضل تر است و نیکمر داست و من پسندیدم و شما نیز پسندید. ایشان گفتند صوابست و تو فایق یافتی، و خدای ترا مزد دهد، کار ما تابع کار تست، مردمان تکبیر گفتند و ابوسلمه کس فرستاد، و ابوالعباس بن محمد را بیاورند، و او بیامد بر ماده شتری نشسته بود، و عمامه سیاه بر سر نهاده، و جامه سیاه پوشیده، و روز آدینه بود بمزگت اندر شد، و بفرمود تا موزنان با ننگ نماز گفتند. پس

ابوالعباس بن محمد بر منبر شد ، و خدای عزوجل را ثنا گفت ،
 و بر پیغامبر ﷺ در ود فرستاد ، و خطبه خواند و گفت :
 خدای عزوجل بگماشت از گروه ما اندر خراسان ، تا قدر ما
 بدانستند و کینه ما باز خواستند ... پس از منبر فرود آمد و اندر
 پیش شد و نماز آدینه کرد ، چون از نماز پرداخت بنشست
 و مردمان با او بیعت کردند و آن روز دهم ربیع الاول بود ، و
 سال صد و سی و دو بود از هجرت ، و این نخستین خلیفتی بود از
 آل عباس رضی الله عنه ^۱ »

در چنین حال که تمام خراسان و پارس تا کوفه از کشور اموی جدا شده
 بود ، بسعی یومسلم بنای خلافت عباسی در کوفه گذاشته شد ، متعاقباً روز شنبه
 ۱۱ جمادی الاخری ۱۳۲ هـ مروان حمار آخرین پادشاه دودمان اموی در زاب
 نزدیک موصل از دست خراسانیان شکست خورد ، و به بو صیر صعید مصر
 گریخت و در آنجا روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه ۱۳۲ هـ کشته شد ، و بچنین صورت
 دوره امارت امویان برو ختم گردید . در حالیکه ابراهیم امام بن محمد نیز
 در همین سال در زندان امویان کشته و یامرده بود ^۲ .

۱- ترجمه فارسی تاریخ طبری از یلمعی ۷۳۶/۴ طبع نول کشور کانپور ۱۹۱۶ م

۲- طبری، ۹۱/۶

۴ - بو مسلم در خراسان

باری بو مسلم بعد از نور دیدن بساط سلطه امویان و بروی کسار آوردن عباسیان، به منتهای امل خود نرسیده بود، و هنوز نقشه کاروی برای آزادی کامل خراسان نامکمل بود.

سفاح اولین پادشاه عباسی از همان روز نخستین، نفوذ عظیم بو مسلم را در دنیای اسلامی با نظر شبیهت میدید، و او را یگانه نه رقیب خویش می شمرد، و علاوه ازین بوسلمه خلال وزیر مقتدری که سفاح را بار یکة خلافت رسانیده بود در کوفه باوجاهت و نیروی تمام میزیست، و در دربار و امور خلافت دستی قوی داشت، و سفاح را با او مکه و حتی بوجود آمده بود، و میخواست این دو شخصیت مقتدر را از بین برد، ولی هنوز دولت جدید عباسیان استقرار نیافته بود، و سفاح با بقایای دولت اموی به حرب و پیکار مشغولی داشت، اما بقول ابن طقطقی چون دولت بنی عباس بر حیل و فریب و غدر بنا یافته بود^۱ سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را در همین سال ۱۳۲ هـ به خراسان پیش بو مسلم فرستاد و بقول بلعمی :

«چون ابو العباس سفاح از کارشام و عراق بپرداخت،
برادر خویش ابو جعفر را بخواند و گفت بخراسان شو و
بیعت محکم کن بر اهل خراسان، و ابو مسلم را
بین و سخن او شنو، ابو جعفر با سه صدمرد از موالیان و غلامان
به ری آمد، و از ری راه خراسان برگرفت، چون بنزدیک

مرو آمد، ابو مسلم پذیرة وی آمد، بدو فرسنگی مرو، چون چشمش بر ابو جعفر افتاد، از اسپ فرو جست و بدستش بوسه داد، و اندر پیش او رفت. ابو جعفر مبالغه کرد تا بر نشست آنگاه بمرو اندر شد، و بسرای ابو مسلم فرود آمد، و از هیچکس نترسید، و مردمان خراسان را سخت مطیع دید، بغایت شاد شد. . . ابو جعفر گفت: یا ابو مسلم! تو امروز تا بدان جایگاه که دانی ما گله همی کنیم از ابو سلمه بن حفص بن سلیمان که جو رو کبر کند بر امیر المومنین و خلافت ویرا هیچ چیز نمی شمارد، و بر ما اعتراض همی کند، و از حد اندر گذشت. و الله که امیر المومنین از بهر خاطر تو او را چیزی نمیگوید زیرا که تو او را وزیر کردی»^۱

بو مسلم که موقف خود را درین گیر و دار در بار یان علاحده میدید، جز آنکه بیطرفی خود را درین مورد اعلان کند، چاره یی نداشت، و باین سخن منصور برادر خلیفه چنین جواب داد:

«من دستوری دادم ترا و امیرا لمومنین را که هر چه خواهید با او بکنید»^۲

بو مسلم منصور را با اطمینان برگردانید و با وهدایای فراوان داد، و چون در بار عباسی از وضع بو مسلم مطمئن گشت، بمجرد وصول منصور بدر بار عباسی، بو سلمه خلال در یکی از شبهای ماه رجب سال ۱۳۲ با وضع محرمانه و شگفت آمیز هنگامیکه از در بار برآمد کشته شد، و جای تعجب اینست که این قتل فجیع را هم به ابو مسلم نسبت داند^۳ در حالیکه بو سلمه بعد از دیدن اوضاع سفاح ازورنجیده و بابنی هاشم

۱- تاریخ طبری ترجمه بلعی ۴/ ۷۴۰

۲- همین کتاب و همین صفحه

۳- طبری ۶/ ۱۰۳ مروج ۳/ ۱۹۹

در خلع او همنوا شده بود، و بنا برین سفاح بر و خشمگین و متغیر گشته بود. ۱
 بومسلم با نیرویی که داشت در مقابل دربار عباسی در خراسان مقامت میکرد،
 و طوریکه بسند طبری گذشت، به سفاح و منصور «دستور میداد» و گویا در حقیقت
 دستور دهنده امور بزرگ او بود، و درینوقت از پارس تا سند ۵ بر سر تا سرخراسان
 بقول منهاج سراج «شهنشاه» بود، وی محمد بن اشعث را به پارس فرستاد تا در آنجا
 کارداران ابوسلمه را گردن زد^۲ و آن سر زمین را نیز صاف نمود، و چون در سنه
 ۱۳۳ هـ شریک بن شیخ مهری در بخارا باسی هزار لشکر بطرفداری آل علی (رض)
 برخلاف آل عباس قیام نمود، بومسلم زیاده بن صالح خزاعی را بناده هزار لشکر
 به آنجا فرستاد، تا شریک را بکشت، و بمدد بخارا خذایه ما وراء النهر را مطیع
 کرد، و همدرین سال از طرف بومسلم ابوداد و دخالد بن ابراهیم از و خش
 به ختلان فرستاده شد، و حنش بن سبیل ملک آنجا با جمعی از دهاقین ختل محصور
 شد، ولی بالآخر شبانگهان بادهقانان و چاکران خویش به فرغانه گریخت،
 و به چین رفت و ابوداد و گماشته بومسلم به بلخ آمد. ۲

در سنه ۱۳۴ هـ همین ابوداد و دبا مر بومسلم برکش لشکر کشید، و اخزید
 ملک آنجا را بکشت و بسا از ظروف بی نظیر مذهب و منقوش چینی را بازین ها
 و امتعه و دیبا و نفایس چین بدست آورد، و آنرا پیش بومسلم که در سمرقند بود
 برد، و برکش طاران برادر اخزید را حاکم گردانید، و خود بومسلم بعد از تصقیقه
 صفحات سغد و بخارا به مرو برگشت، و به بنای حصار سمرقند امر داد، و زیاده
 بن صالح را بر سغد و بخارا والی گردانید.

در سنه ۱۳۵ هـ زیاده بتحریک دربار عباسی در ماوراء النهر از بومسلم
 سرپیچید، و سباع بن نعمان از دی که پیش بومسلم بود،

۱- ابن اثیر ۲۰۸/۵

۲- طبری ۱۱۰/۶

۳- طبری ۱۱۲/۶، تاریخ بخارا ۷۳ بیحد.

۴- طبری ۱۱۶/۶

از دربار عباسی مأمور شد تا هر جائی که دست یا بند
 بومسلم را بکشد، درینوقت جمعی از او ندیان طالقان در ترمذ حکمران آنجا را
 بکشند، و بومسلم برای دفع این فتنه به آمل شتافت، و چون در آنجا از دسیسه
 دربار اطلاع یافت، سباع را به حسن بن جنید عامل آمل سپرد، تا او را صد تاز یا نه
 زند و بعد از آن بکشد. بومسلم از آمل به بخارا رفت، و قوای زیاد را درهم
 شکست، و دهقان ارکث گردن او را زد، و سرش را نزد بومسلم فرستاد. بعد از آن
 کش و شا و غر نیز کشوده شد، و بومسلم به پایتخت خود مرو برگشت^۱

در سیستان:

در ولایات جنوبی خراسان نیز کارداران بومسلم گماشته شده، و این ولایات
 به توحید اداره سیاسی رسیده بودند و چون در سنه ۱۲۷ هـ بومسلم پدید آمد مالک
 بن هیشم را با سی هزار مرد بسیستان ارسال کرد، و او هیشم بن عبدالله حکمران
 اموی را که سی هزار سوار شامی داشت به گرفتن یک میلیون درهم سلامت بشام
 فرستاد، و سیستان را بگرفت. در خلافت سفاح عمر بن عباس از طرف بومسلم
 حکمران سیستان بود، و نزدش قربتی داشت، ولی چون یکسال بعد مردم سیستان
 و غوغائیان آن عمر را بکشند، و مطربن میسره بر آنجا غالب آمد، در جمادی-
 الاولی (۱۳۳ هـ) ابوالنجم عمار بن اسماعیل به امارت سیستان فرستاده شد،
 و او را در سیستان با بو عاصم که از بست آمده بود حرب افتاد، تا که در نتیجه
 ابوالنجم هزیمت یافت، و بو عاصم مالک سیستان گردید، و بزرگ و محتشم
 گشت، و با لشکر بسیار از سیستان برفت، که خراسان را بگیرد، ولی از آن طرف بوداود
 که والی خراسان از طرف بومسلم بود، سلیمان بن عبدالله کندی را با سپاهی
 بزرگ بسیستان بحرب بو عاصم فرستاد، و مردم سیستان نیز عبیدالله بن علا و حنین
 بن ربیع را سپاهی ساخته بطرف فداری لشکر بوداود والی بومسلم ارسال داشتند،
 و در فراه حربی سخت کردند، و بو عاصم باغی را بکشند، و سلیمان در ربیع الاخر

۱- طبری / ۶ / ۱۱۷ - ابن اثیر / ۵ / ۲۱۶

۱۳۸ هـ برسیستان دست یافت^۱ و این وقایع وقتی روی داد که بومسلم بسفر حرمین رفته و متعاقباً در ۱۳۷ هـ کشته شده بود.

در غور :

در عصر عروج بومسلم در کوهسار مرکزی خراسان یعنی غور، از د و دمان سوریان امرای نیرومند اقتدار داشتند، که درینوقت فرمانروایان این خاندان امیر پولاد از اخلاف ملک شنسب و امیر کرور جهان پهلوان پسر او بودند، و مرکز حکمدراری ایشان مندیش غور بود، این امرای غوری در حرکت بومسلم با او یار و مددگار بودند، که منهاج سراج جوزجانی ازین همکاری ایشان در طبقات ناصری ذکرها دارد، و ما شرح آنرا در قسمت سوریان فصل اول داده ایم بدانجا رجوع شود.

امادرسند :

سیطره بومسلم در ولایات جنوبی شرقی خراسان تا سند و کرانهای بحرپهن شده بود، و در سنه ۱۳۲ هـ یک مرد سیستانی مغلس عبدی را به سند فرستاد، و طوریکه در آخر فصل دوم ذکر رفت، در همین سال درسند کشته شد، و بومسلم بجای او موسی بن کعب تمیمی را که مردم بر و دلیری بود، برسند والی ساخت، و او با بیست هزار لشکر (بقول ابن اثیر ۱۲ هزار) به سند رسید، و در قندابیل (گنداه کنونی) توقف کرد، درینوقت برسند منصور بن جمهور کلیبی بشرحیکه گذشت دست یافته و از اطاعت دربار عباسی و بومسلم سرکشیده بود، و مغلس کاردار او را هم کشته بود، ولی موسی تمام همراهان منصور را بخود متمایل ساخت، و بعد از آن از قندابیل بکنار دریای سند رسید، و در حربی صعب به منصور شکست داد و او را بدست آورد و بکشت، و در سنه ۱۳۴ هـ منصوره را بگرفت^۲ و بعد ازین تمام سرزمین سند در زیر امر این حکمران بومسلم آمد^۳ و سندیان

۱- تاریخ سیستان ۱۳۶ ببعده

۲- تاریخ یعقوبی ۳۵۸/۲

۳- فتوح البلدان ۴۳ هـ

وفدی را بعد از بار سفاح فرستادند که در مرض موت سفاح پیشش رسیدند، ولی بعد از سه روز سفاح بمرد، و این وفد نتیجه بی را بدست نیاورد^۱ و موسی تا ۱۴۰ هـ بر سرزمین سند حکمران ماند، و درین مدت بود که بو مسلم کشته شد، و حوادث ما بعد سند در مباحث آینده که مربوط به ورة عباسیان است روشن خواهد شد.

پایتخت بو مسلم :

بو مسلم اداره امور خراسان و کشور خویش را در مرو که کانون قدیم تمدن این سرزمین بود تمرکز داد، این شهر بعد از فتوح اسلامی قرارگاه لشکریان خلفاء در خراسان بود، و در داخل شهر معبدی را بنام مسجد عتیق بردروازه شهر ساخته بودند که نماز آدینه در آن خوانده شدی، و آنرا مسجد بنی ماهان گفتندی. مگر بو مسلم مسجدی بزرگ در ماجان مرو بنا نهاد، و متصل آن دارالاماره خود را با بازاری و زندانی ساخت.

در دارالاماره قبه بی بزرگ بود، که در آن نشستی و تاد و قرن بعد از و آبادان و نشستن گاه امراء بود، این قبه را از خشت بنا نهاده بودند، که فراخنای آن به پنجاه و پنج ذراع میرسید، و چهار دروازه بر چهار ایوان کشاده داشت، که پیش هر ایوان چهار سویی بود.

بو مسلم بازارهای قدیم مرو را از پهلوی مزگت کهن به محل ماجان انتقال داد^۲، و ماجان نام نهری بود که در بین مرو میگذشت^۳ و چون از محل ماجان می آمد بدان نام مسمی شده بود.

بو مسلم ماجان را از آنرو دارالاماره خود قرار داده بود، که در آنجا در سرای آل ابی نجم نخستین بار بر قبه آن شعار سیاه آل عباس را افرشته بودند، و این قبه تا قرن چهارم و زمان اصطخری باقی بود.^۴

۱ - تاریخ یعقوبی ۳۶۱/۲.

۲ - اصطخری ۲۵۸.

۳ - معجم البلدان ۳۲/۵.

۴ - اصطخری ۲۶۰.

چگونه بو مسلم بهافرید را ازین برد ؟

در زمان بو مسلم شخصی بنام بهافرید بن ماه فرور ذین در روستای خوفاً مربوط نشاپور در قصبه سیراوند ظاهر شد^۱ که اصلاً از مردم زوزن بود ، وی از خراسان مدت هفت سال به چین رفت، و چون از آنجا باز آمد ، برخی از چیز های شگفت انگیز با خود آورد ، که از آن جمله پیراهنی سبز نازک و نرم حریر چینی بود ، که در کف دست جای میگرفت ، وی شبانگاه به پرستشگاهی بالارفت چون بامدادان از آنجا فرود آمد ، کشاورزی که زمین خود را شخم میکرد او را دید و بهافرید گفتش :

در مدتی که او از آن نظر نا پدید گشته بود ، به آسمان صعود کرده و در آنجا بهشت و دوزخ را با و نشان داده اند ، و از جانب خداوند با و وحی رسیده ، و این پیراهن سبز را به وی پوشانیده و بزمین فرستاده اند .

مرد کشاورز گفته او را پذیرفت و بمردم گفت ، که وی بچشم سر نزول او را از آسمان دیده است . پس بهافرید دعوی پنا مبری کرد ، و مردم را بخود فراخواند ، و خلاق فراوان بدورش فراهم آمدند . و او در اکثر شرایع با مجوسان خلاف کرد ، ولی زردشت را تصدیق داشت ، و کیش او را برای پیروان خود برگزید ، وی مدعی بود که در پنهانی با و وحی آید ، و هفت نماز را بر پیروان خود فریضه گردانید ، یکی در توحید خدا ، د دیگر در آفرینش آسمان و زمین ، سوم در پیدایش جانوران و روزی ایشان ، چهارم در مرگ ، پنجم در رستاخیز و شمار ، ششم درباره بهشتیان و دوزخیان و آنچه برای ایشان فراهم آورده میشود . هفتم در ستایش بهشتیان .

بهافرید برای پیروان خود کتابی بزبان فارسی آورد و امر داد تا بسوی قرص خورشید بر یک زانو سجده کنند ، و همواره در هر جا به آفتاب توجه نمایند ، و موی تن و کله را بگذارند ، و زمزمه (ادعیه آهسته زردشتیان) را در موقع خوردن

۱ - ابن ندیم گوید : که بهافرید از قریه روی ابرشهر (نشاپور) بود (الفهرست ۴۷۳)

طعام نخوانند، و چارپایان را جز وقتی که پیرشوند ذبح نکنند، و از آشامیدن شراب و خوردن میته پرهیزند، و مادران و خواهران و دختران و برادر زادگان را بزنی نگیرند، و بیش از چهارصد درهم کابین زن نستانند، و باید راهها و پلها را از هفت یک دارائی و دسترنج خود تعمیر کنند.

هنگامیکه بومسلم به نشا بور آمد، موبدان و هیربدان زردشتی گرد آمدند، و گفتند که بها فرید در دین اسلام و کیش زردشت هر دو تباهی آورده است.

بنا برین بومسلم، عبدالله بن شعبه را فرستاد، تا بها فرید را در کوهسار بادغیس بگیرد، و نزد بومسلم آورد؛ که با پیروانش کشته شد، ولی برخی از اتباع او مسمی به بها فریدیان باقی ماندند، که کیش خود را حفظ کنند و با زمزمه گویان زردشتی سخت عداوت ورزند، و عقیده دارند که بها فرید بر سمندی نشسته و به آسمان رفته است و همچنانکه صعود کرده باز فرود آید، و از دشمنان خود کینه ستاند^۱.

آنچه در بالا ترجمه شد نوشته ابیرونیست، اما بن ندیم درین باره چنین گوید:
«در آغاز دولت عباسی مردی مجوسی که او را بها فرید گفتند، از قریه روی ابر شهر برخاست که پنج نماز را بدون سجده در حالیکه متیاسر بقبله بودی آدا کردی، وی جادوگری نمود، و مجوس را به کیش خود خواند، و فراوان مردمی بکیش او آمدند. بومسلم دو نفر شیبب بن داح و عبدالله بن سعید را فرستاد، تا او را بدین اسلام باز خوانند. بها فرید ظاهراً اسلام را پذیرفت، و جامه سیاه کرد، ولی پس ازان باز گشت و کشته شد. و در خراسان تا کنون (۲۴۳ هـ) پیروان او موجود اند، و این روایت از ابراهیم بن عباس صولی است که در کتاب «دولت عباسی» خود نوشته است.^۲»

شهرستانی هم درباره این طایفه همان مطالب سابقه را آورده ولی آنچه

۱- آثار الباقیه ۲۱۰ وزین الاخبار گردیزی ورق ۷۰ ب

۲- الفهرست ابن ندیم ۴۸۳

نواست اینست : که بها فرید یان را سیسانیه هم گویند ، و رئیس ایشان شخصی بود از رستاق نیشابور ، که نامش خواف بود ، و هم او بناء ناحیه خواف خراسان کرده ، و در اصل زمر می بود آتش پرستیدی ، ترک آتش پرستی کرد ، و مجوس را از آتش پرستیدن منع کرد ... موبد مجوس خواف را بحضرت ابو مسلم برد ، و او را بردر جامع نیشابور مقتول گردانید ، و اصحاب خواف گوید : خواف را به آسمان بردند براسپی رهوار زرد ، و بر همین اسپ رهوار فرود آید و از اعداء خویش انتقام بکشد .^۱

باری اطلاعات مادر باره بها فرید خیلی ناچیز است ، و باین خبرهای اندکی که مورخان از و داده اند ، بقول ادوارد براون نمیتوانیم راجع بماهیت اصول عقاید او نظر روشنی اتخاذ کنیم ، و شاید اهم عمائد او امتیاز است که نسبت به عدد هفت قایل می باشد ، و دیگر درباره غیبت و رجعت موسس این فرقه است .^۲

بهر صورت بها فرید از هظا هر فکری دوره بو مسلم در خراسانست که بدست خود بو مسلم از بین رفته و شاید علت اساسی کشتن او جز این نباشد که او در اوایل خروج بو مسلم در جبال بادغیس و قلب خراسان حرکتی را بوجود آورده که منافی تمرکز قدرت سیاسی بو مسلم بوده است .

مجد خوافی که کتاب روضه خلد را در ۷۳۳ هـ بتقلید گلستان نوشت ، مطالب گذشته را درباره بها فرید آورده اما آنچه در بالا نیست اینست که بها فرید از دیه زاوه خواف بود ، که در عصر مجد خوافی آنرا بها فریدی گفتندی . و در همین کتاب نام دهقانیه که نخستین بار به بها فرید گروید (خداداد) ضبط شده است .^۳

۱- الملل والنحل ترجمه فارسی ۱۸۶

۲- تاریخ ادبی ۱/ ۶۲

۳- مجله شرق ۹۷ بحواله نسخه خطی روضه خلد.

۵ - بومسلم در سفر حج

در سنه ۱۳۶ هـ بومسلم به سفاح نوشت که او را به آمدن عراق اجازت دهد و چون دستور یافت با گروه بزرگی از خراسانیان به دربار سفاح رسید و پذیرائی نیکویی دید^۱ و بقول بلعمی بومسلم ابو داود را به خراسان خلیفه کرد و برفت چون به ری رسید یکچند نالان گشت. چون از بیماری بهتر شد، از انجا برخاست و بکوفه آمد و سفاح را بدید و چند وقت آنجا بود، تا هنگام حج فرا رسید. و ابو جعفر منصور پیوسته ابو مسلم را پیش سفاح بدمحضری کردی و میگفت اگر خواهی که جهان صافی شود، ابو مسلم را از میان بردار، که می خواهد از آل ابو سلمه خلیفتی بنشاند. سفاح اندرین وقت گفت او را: «چنین نباید کردن که اگر ما قصد او کنیم، مردمان عراق و خراسان بیرون آیند» و ابو مسلم به مکه شد و حج، بجمع کثیر بهتر به ترتیبی ملوکانه و آرایشی از هر چه تمامتر.^۲

عباسیان از همان روز اول بومسلم را بگانه رقیب خود شمردند، ولی سفاح که مرد هوشیاری بود، در هنگام پایه سطوت و اقتدار ایشان هنوز هم استوار نشده بود، از بین بردن بومسلم را مصلحت ندانست، و وقتیکه برادرش منصور از سفر خراسان برگشت، و عدم التفات و احترام بومسلم را به سفاح شکایت کرد، وی جواب داد «چه باید کرد، من بزرگی مقام بومسلم را از گفته امام ابراهیم شناخته ام وی «صاحب الدوله و القائم باورها» است».^۳

۱ - طبری ۱۱۹/۶

۲ - بلعمی ۷۴۱/۴

۳ - تاریخ الیمقوبی ۳۵۱/۲

رویه بومسلم بارجال دربار عباسی نیز چنین بود، که جز خلیفه سفاح دیگری را نشناختی، و با حدی سرفرو نیاوردی، چنانچه در همین سفر چون بدر بار سفاح رسید، او را بزرگداشت و تعظیم کرد، و از شکایتی که منصور از و داشت، سخنی بمیان نیاورد، ولی روزی بومسلم بدر بار آمد، و چون دید، منصور نیز با خلیفه نشست، با و التقاتی و سلامی نکرد، و چون سفاح وجه این رویه را ازو پرسید، بومسلم پاسخ داد:

«بلی! من او را دیدم، ولی در حضور خلیفه دیگری مستحق احترام نخواهد بود»^۱

بومسلم خواست قوای کافی را با خود به حج برد، ولی سفاح او را اجازت نداد، و معلومست که از و ترسی و بیمی داشت، و با نوشت که تنها با ۵۰۰ نفر لشکر بیا.

بومسلم از جمله هشت هزار نفریکه با خود داشت، فقط هزار نفر را برگزید، و خزاین کافی با خود برداشت، و چون از سفاح اجازت حج گرفت، خلیفه بنا بر بیمی که داشت برادر خود منصور را که از مخالفان سرسخت بومسلم بود، با او به سفر حج فرستاد، او را امیر کاروان حج گردانید، و با بومسلم گفت: اگر بوجعفر به حج نرفتی، هر آینه ترا والی خود در موسم حج ساختمی.^۲

سفاح برادر خود را به چنین نحو با کاروان بومسلم برای نگرانی او و دفع خطر محتمل فرستاد، و در غیابش او را ولی عهد خلافت گردانید، و منشوری را به مهر خود و اهل دودمانش بولایت عهد او نوشت، و آنرا به عیسی بن موسی که از وجوه اعیان دربار عباسی بود سپرد، و متعاقباً روز یکشنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳۶ هـ بمرض جدری (چیچک) در انبار عراق بمرد و همدرانجا دفن گردید.

عیسی بن موسی در همان روز وفات سفاح از مردم عراق در انبار برای ابو جعفر

۱ - یعقوبی ۲/ ۲۵۱

۲ - طبری ۶/ ۱۲ و الکامل ۵/ ۲۱۸

منصور بیعت گرفت، و نامہ ہی را با بیعت بو سیلہ محمد بن حصین عبدی بمکہ فرستاد، و درینوقت کاروان حجاج درزکیہ نام منزلی قیام داشت، کہ نامہ های عراق برسید، و درینجا با منصور بیعت کردند، کہ ابو مسلم نیز بیعت کرد، و خلافت منصور را پذیرفت^۱.

در روشن ساختن وضع سیاسی در بار عباسی و موقف بو مسلم کہ منجر بہ قتل او گردید، این تصریح نویسندهٔ مجمل التواریخ و القصص خواندنی و شنیدنیست کہ گوید:

«بو مسلم سلیمان بن کثیر را کہ سر ہمہ داعیان بود، و مردی بغایت بزرگ، بہ سخنی خوار ما یہ کہ از او باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حالی، و سوی سفاح باز گشت و کینہ ابو مسلم اندر دل گرفت و گفت:

این مرد بدین دستگاہ و فرمان اگر چنانک خواهد این کار را از ما بگرداند و دیگری را دهد. و این باب سفاح را بگفت و آغالش ہی کرد، کہ تا بو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد... بشتاب بکار بو مسلم و اگر نہ این کار از ما بگرداند، و ہرچ خواهد تواند کردن با این شوکت و عظمت کہ من اورا می بینم. و در سال صدوسی و شش بو مسلم دستوری خواست کہ بہ حج رود، و بیامد و سفاح را بدید، و خدمت کرد، و ابو جعفر المنصور شتاب بر گرفت برادر و گفت:

ازین بہتر تو اورا کجا یابی؟ سفاح گفت: چون شاید این سخن؟ و مردی کہ ہمہٴ جهان ما را صافی کرد

۱- طبری ۶/۱۲۲ یعقوبی ۲/۳۶۴، الکامل ۵/۲۱۹

اورا چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت . سفاح گفت :
تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن ، وباوی برو ، و
پیوسته بحديث مشغول میدارش تا دلش بانديشه ديگر
نپردازد ، و کسی ديگر اورا نبيند از علویان وغير هم ، و از وی
غافل نباشی و همچنان کردند . ۱ .

چون منصور رسماً به خلافت اسلامی پذیرفته شد ، اورا با بومسلم از زمان قدیم
طوريکه ذکر رفت اختلاف نظر و منافستی بود ، که در زمان خلافت برادرش سفاح
به تطبیق آن با وجود آغالش های مکرر موفق نشده بود ، بنا بران از همان روز
اول اقتدار خویش ، بفکر از بین بردن بومسلم افتاد ، ولی خود بومسلم شاید
بر نفوذ عظیم ونیرومندی بی نظیر خویش در خراسان و خدمت های خود به عباسیان
اتکاء داشت ، و تصور نمیکرد با اینقدر عجلت و سهولت معرض خطر و انتقام
خلیفه واقع گردد ، و هم ازین روست : هنگامیکه بمجرد درگذشت سفاح ،
عبدالله بن علی عم منصور در شام قیام کرد و مدعی خلافت شد ، او هفده هزار لشکریان
خراسانی را نیز با خود همراه و همنو ساخت . ۲ .

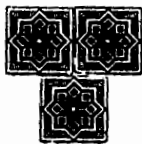
منصور خواست سر این دشمن را نیز بدست دشمن ديگر بکوبد ، و برای
آخرین بار این مرد دلیر ولی خوش باور خراسانی را بسود خویش استعمال کند ،
نامه یی سماجت آمیز به بومسلم نوشت ، و او هنوز در مکه بود ، چون رسولان باو
رسیدند ، دو منزل از مکه بیامده بود ، چون نامه بدو دادند ، او را وعده های
نیکوداده و نوشته بود ، که اثر نیکویی توان در دولت ما پیدا است ، باید که چون
این نامه بتورسد ، از انجا عزیمت شام کنی ، و با عبدالله بن علی حرب کنی تا
بطاعت آید و بیعت کند و اگر نه سرش برگیر . ۳ .

۱- مجل ۲۲۴

۲- بقول طبری ۱۷ هزار و بقول مجل هفت هزار .

۳- بلعی ۴ / ۷۴۱

بو مسلم این فرمان منصور را پذیرفت ، و بعد از دریافت نامه ، روی بشام نهاد ، اما عبدالله بن علی چون از حرکت بو مسلم شنید ، از بیم اینکه خراسانیان لشکرش که هفده یا هفت هزار مرد بودند ، به سپاه بو مسلم و خویشان و همشهریان خود نه پیوندند ، همه را خلع سلاح ساخته ، و بیک روز بکشت ، و بو مسلم مدت شش ماه بظاهر حران برکنار زاب (بقول طبری و یعقوبی در نصیبین) با عبدالله حرب کرد ، و او را هزیمت داد ، و این جنگ در ۷ جمادی الاخری ۱۳۷ هـ واقع شد . که آخرین فتح و ضربه بو مسلم بر مخالفان اریکه خلافت عباسی بود . ولی بو مسلم پا داشت تمام این فداکاریهای خود را دید چگونه ؟



۶ - بومسلم در زیر تیغ منصور

دودمان عباسیان که بوسلمه خلال وزیر آل محمد و مربی خود را با وضعی شگفت انگیز و اسرار آلود کشته بودند ، اکنون نوبت امین آل محمد رسید که منصور خلیفه او را دشمن بزرگ خود دانستی^۱ و در امر جهاننداری یگانه رقیب خود شمردی .

گویند روزی منصور درباره بومسلم بایکی از درباریان معتمد خویش مسلم بن قتیبه مشورت میکرد ، مسلم گفت : لو کان فیہما آلہة الا اللہ لفسدتما^۲ منصور چون این گفتار مسلم را شنید جواب داد : مشورت ترا بسمع قبول شنیدم^۳ بومسلم نیز این وضع را به نظر غایر میدید ، و در کتب ملاحم خوانده و یا از منجمان شنیده بود ، که او از بن برنده دولت بنی امیه ، و پدید آورنده دولت دیگر است ، بنا بر آن عاقبتش نیک نخواهد بود و کشته خواهد شد^۴

اکنون باید دید مرد یکه در راه استواری بنیان خلافت عباسیان و دودمان منصور سه صد هزار مرد را کشته بود چگونه خودش صید همین دام می شود؟ چون بومسلم ، عبد الله بن علی مدعی مقام خلافت را در مقابل منصور از بین

۱- طبری ۶/۱۳۸

۲- بیت قرآنست ، سوره انبیاء ۲۱ ، یعنی : اگر در دوجهان جز خدا ، خدایان دیگری بودی

هرآینه فاسد شدی .

۳- ابن خلکان ۱/۲۸۲

۴- طبری ۶/۱۳۱

۵- مجمل ۳۲۷ ، طبری (۶/۱۳۷) | بن عدد را شصدهزار میداند.

برداشت، و اموال و جواهر گرانبهدارین جنگ بدست فاتحان خراسا نی افتاد، منصور که سخت بخیل بود، و از انرو او را بود و انیق (دانه شمر) گفتندی، ابوالخصیب را به حساب اموال و غنائیم فرستاد، که بو مسلم را ازان عظیم خشم آمد و گفت: بر خون مسلمانان ریختن امیذم و برخواستنه!

ابوالخصیب چون خشم بو مسلم را بدید، به بهانه اینکه ایلچی رانه بند است نه زندان، خود را از جنگ اورها نید، و چون بدر بار منصور رسید، وضع بو مسلم را گفت ترسیدند: که به خراسان نرود، و بنا بران نامه بی را از منصور بو سیله یقطین با بو مسلم فرستادند: «که برشام و مصر و الی باش، و این کار برایت از خراسان افضل است، و هر کرا خواهی از طرف خود بر مصر گمار، و خودت درشام باش، تا نزدیک امیرالمومنین باشی! و هنگامیکه ترا بخواهد بزودی محضرش را دریابی!»

چون این فرمان منصور به بو مسلم رسید، خشمگین شد و گفت: مرا به شام و مصر والی گردانیدند، درحالیکه خراسان ازان منست، وی تو هیناً فرستاده خلیفه - یقطین بن موسی را یک دین گفت، و باخشم ورنجش عزیمت خراسان نمود. منصور چون را پور یقطین را شنید، از انبار به مداین آمد و بو مسلم را نزد خود خواست ولی بو مسلم با و چنین نوشت:

«از شاهان آل ساسان چنین روایت شده که: در هنگام ایمنی مردم، وزیران در محل خوفند، پس ما هم از نزدیک تو میگریزیم، ولی از دور بر عهد خود وفادار و فرمان برداریم. و اطاعتی که از دور باشد با سلامتی پیوسته است. و اگر بچنین وضع راضی باشی، پس ما بندگان نیکوی تو ایم»^۱

چون نامه بو مسلم به منصور رسید در پاسخ آن نوشت:

«نامه ات را خواندم، تو مانند آن وزیران آلوده نیستی، که

همواره بسبب کثرت جرایم خویش اضطراب دولت را آرزو
کنند، و راحت ایشان در انتشار نظام مردم باشد. و چرا خود را
بمنزلت آن وزیران میدانی؟ در حالیکه همواره از راه اطاعت
و نیکخواهی در تحمل گرانیهای امر خلافت کوشیده‌ای!
و امیرالمومنین به عیسی بن موسی امر داده، تا بعد از شنیدن
سخنهای او تسکین یابی! و دلیلی موجود نیست، که موجب
فساد نیت تو گردد، پس ازین دریکه برویت کشوده است
باز آه^۱

منصور علاوه برین نامه پرمدارا و تسلیت آمیز، جریر بن زید بجلی را که از
هوشیاران عصر و آشنايان بومسلم بود، پیش او فرستاد، و او توانست بومسلم را
بفریبد، و از رفتن خراسان بازدارد.
ولی بومسلم به خدعت طرف مقابل، و بر بادی خدمات خود ملتفت شده،
و از خونریزی‌هایی که در راه استواری بنیان خلافت عباسی کرده بود پشیمان بود،
و در نامه‌یی که به منصور نگاشت، باصراحت نام پشیمانی خود را نوشت، و اینکه او را
فریفته‌اند، و دستخوش مطامع دیگران گردیده، و بدست خود شالوده خلافت
عباسی را استوار ساخته است، بر تمام این مراتب توبه و پشیمانی نمود، و این نامه
پشیمانی آلود چنین بود:

«اما بعد: من مردی را برای ادای فرایض الهی امام و رهنمای
خود گرفتم که از کوچه علم برآمده، و از اقارب رسول الله صلعم
بود، ولی او مرا به تحریف قرآن بفریفت، و به متاع اندک طمع
کرد. او مرا بفرور انداخت، تا که شمشیر را از نیام کشیدم،
و رحمدلی را پدر و دگفتم. عذر کسی را نپذیرفتم، و از جنگ
دست باز نداشتم، و تمام این کارها را برای تقویة دولت شما

۱- طبری ۶/ ۱۳۱ و الکامل ۵/ ۲۲۴

کردم، تا کسانیکه شمارا نشناختندی بشناختند، ولی اکنون

خداوندتوفیق تو بت داد، و خدا بر بندگانش خود ستمگر نیست»^۱

بومسلم چون به حلوان رفت گفت: خداوند را درین طرف حلوان بسا کارهاست. پس منصور نامه هافرستادن گرفت به بومسلم، و عهدها کرد و فرمود: تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند... و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، تا ابو مسلم را سر بگردانید، و منصور پیش ازین، عهد خراسان بیکي از گماشتگان بومسلم که نام او ابوداود و خالد بن ابراهیم ذهلی بود فرستاد، تا او خراسان را بگرفت، و چون این خبر بومسلم رسید عظیم تافته شد و هیچ درمان ندید جز رفتن^۲ چون تمام این تسکینها و کوششها در ترضیه بومسلم کار نداد، بالاخر منصور یکی از هموطنان او را که ابی حمید مرورودی بود با نامه بی فرستاد و سپارش کرد که اولا او را به سخن نرم بفریبد، و بگوید که اگر بصلح گراید و برگردد، خلیفه او را جایگاه بزرگی که دیگری را میسر نباشد خواهد داد. والا اگر نیاید و از آمدن انکار کند باو گفته شود:

که امیر المومنین گوید: «اکنون چون تو از ان عباس نیستی، من از محمد صلعم براثت ذمت میکنم، که مقابلت و پیکار ترا جز خود بدیگری نخواهم سپرد، اگر بدریاروی در آنجا ترا خواهم یافت، و اگر به آتش فرو شوی، همداران درایم تا ترا بکشم، و یا خودم کشته شوم»^۳

ابو حمید با ابو مالک و جمعی دیگر، در حلوان با بومسلم رسیدند و گفتند: مردم از امیر المومنین سخنهایی را بتورسانند که او نگفته و میخوانند از روی کینه توزی نعمت خداوندی را که بتو داده است زایل سازند، در حالیکه تا کنون هم امین آل محمدی! و مردم بهمین صفت شناسند، و اجر خداوندی هم بزرگتر ازین خواهد بود. اول تو ما را باین راه و اطاعت اهل بیت نبی (ص) و بنی عباس خواندی،

۱- طبری/۶/۱۳۱، الکامل/۵/۲۲۴/۳ مروج/۳/۲۱۷

۲- مجمل/۲۲۶

۳- طبری/۶/۱۳۲

وامردادی تا با مخالفان ایشان بجنگیم ، اکنون که بنهایت آمال خود رسیده و بر اطاعت و محبت ایشان گرد آمده ایم ، میخواهی که کار ما را پریشان و گروه ما را پراکنده سازی؟ آیا بمانگفته بودی؟ اگر کسی درین راه با شما خلاف کند او را بکشید ، و حتی اگر من از در مخالفت آیم ، مرا هم بکشید؟

بو مسلم چون این سخنان هموطنان خراسانی خود را شنید ، به نیزک یکی از خراسانیان پیام داد ، که من با بلند هوشیاری را از تو ندیدم ، درین باره چه گوئی؟ نیزک رای داد ، که پیش خلیفه مرو ، و بهری بیا ، که بین خراسان وری از تست ، و مردم اینجا لشکریان تواند ، که احدی از امرت سر باز نزنند ، و همواره در بین لشکریان خود محفوظ خواهی بود . و بو مسلم هم زای نیزک را پسندید ، و به ابو حمید جواب منفی داد^۱

از طرف دیگر منصور خلیفه به ابو داود گماشته ابو مسلم در خراسان نامه نوشت و با و تادم مرگ و عده حکمرانی خراسان داد و او بود و هم به ابو مسلم نامه تهدید آمیز نوشت و او را از عصیان خلفاء اله و اهل بیت پیامبر (ص) بازداشت و گفت که بدون اجازت منصور به خراسان نیاید .

درینوقت ابو اسحاق قوماندان سنه نگهبانان (حرس) بو مسلم که مورد اعتماد او بود ، از طرف خلیفه منصور به حکمرانی خراسان باین شرط تطمیع شد ، که بو مسلم را از رفتن به آنجا باز دارد ، و جمعی از بنی هاشم هم او را بدین مهم گماشتند ، و چون پیش بو مسلم رسید گفت : تمام بنی هاشم حق ترا اعتراف دارند و تعظیم کنند ، و آنچه را برای خود خواهند بر تو نیز روا دارند ، و باید پیش امیر المومنین بروی ! چون این شخص با منطق دوستانه رأی بو مسلم را برگردانید ، و خواست پیش خلیفه رود نیزک به بو مسلم گفت :

مال للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام

« یعنی مردم را با قضا ستیزه بی نیست ، و قضا در اقوام کار خود را میکند »

۱ - طبری ۱۳۳/۶ ، الکامل ۲۲۵/د شاید همان نیزک بن صالح باشد که ذکرش پیشتر گذشت .

اکنون که اراده رفتن پیش منصورداری، چون بحضورش رسی، او را بکش،
و هر کسی را که خواهی بخلافت بردار، زیرا مردم از رای تو نخواهند گذشت.
بهر صورت آنچه منصور خلیفه در نظر داشت این بود: روزی خلیفه لباس
موتینه پوشیده و در رومیه (نزدیکهای مداین) بر سجاده نشسته بود، وی نامه آخرین
بو مسلم را به وزیر خود ابو ایوب ثورانی داد و گفت: سوگند بخدا اگر
بو مسلم را بینم فوراً او را خواهم کشت.

در چنین حال بو مسلم مانند صید اجل گرفته، بطرف مداین و قرارگاه منصور
می آمد، و روز سه شنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ در رومیه به لشکر گاه خلیفه رسید، و منصور
چون او را بدید بنواختش و ایمنش کرد و گفت: امشب راحت کن، و بگرما به رو، و خود
را از نرج سفر برهان و فردا بیا^۱ و البته مقصد خلیفه این بود تا برای کشتن
این رقیب بزرگ ترتیباتی بگیرد، و نقشه خود را با موفقیت عملی سازد.

روز دیگر منصور خلیفه، عثمان بن نهیک سرهنگ حرس با چهار نفر از نگهبانان
خویش که در آن جمله شبیب بن واج مروودی (مسعودی: بن رواج) و ابوحنیفه
حرب بن قیس بودند بقتل بو مسلم گماشت، و ایشان را در سراپرده پنهان کرده بود
و گفت چون دست بردست زخم شما از پس اندر آید و شمشیر ببو مسلم اندر زید!

چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد، و بایستاد، منصور حمایل وی از وی
خواست، تا بنگرد، بو مسلم حمایل از گردن بر آورد، و پیش منصور نهاد و گفت:
این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت آری یا امیرالمومنین! گفت این تیغ مرا بشاید
و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بو مسلم بو مجرم میگفت، و هر
چه از وی در دل داشت میگفت که چرا فلان کار چنین کردی؟ و بو مسلم عذر آن بگفتی،
و منصور خشم گرفت، و گفت: و یلک یا مجرم! هر سخنی را حجتی پیش آوری؟
بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند، و شمشیر ببو مسلم در بستند.
بو مسلم همچنان بر پای ایستاده بود، و سوی ایشان هیچ ننگرید و گفت: یا منصور

مرامکش که پشیمان گردی ، و ترا بکار آیم . پس منصور ایشانرا گفت : دست تان بریده باد ، شمشیر بر سر زنید ! همچنان کردند و کشته شد ، روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ هـ (۷۵۵ م) دوم روز که آمده بود ، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند ، و کارش سپری گشت و منصور می گفت :

ز عمت ان الدین لایقنضی فاستوف بالکیل ابا مجرم
سقیة کاسا کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم^۱

« پنداشتی که وام مردم از تو گرفته نخواهد شد ، ای پدر گنه کاران ! اکنون بهمان پیمان جزای خود را ببین ! زیرا همان جام تاخی که بمردم چشانیدید ، اکنون بخودت چشانیده شد »

بعین صورت منصور خلیفه ، رقیب خراسانی خود را که از سه صد هزار تا شش صد هزار نفر را در راه تقویة خلافت بنی عباس کشته بود ، و او را یگانه دشمن بزرگ خود میدانست ، از بین برد ، و به سرهنگان لشکرش جوایز هنگفتی داد ، و با فراد زیر دست ایشان نیز پول فراوان بخشید ، تا بر قتل بو مسلم احتجاجی نکنند ، و ایشان چون با آن جوایز خلیفه از دربار بازگشتند ، با خود میگفتند

« ما بآدار خود را به پول بفر و ختیم »^۲

و چون یکی از درباریان عباسی جعفر بن حنظله نعش بو مسلم را بدید گفت :

« ای امیر المومنین ! همین امروز را اول خلافت خود بشمار »^۳

زیرا ایام خلافت حقیقی او اکنون آغاز شده بود ، و مدعی و رقیب دیگری نداشت .

منصور که خطیب زبان آوری بود ؛ بعد از قتل بو مسلم مردم را فراهم آورد ،

۱ - مجمل ۳۲۷ ، طبری ۱۳۵/۶ ، مروج ۲۱۹/۳ ، مادرتاریخ الیعقوبی (۳۶۸/۲) چنین است :

اشرب بکاس کنت تسقی بها امر فی فیک من العلقم
کنت حبت الدین لایقنضی کذبت و الله ابا مجرم

۲ - طبری ۱۳۹/۶

۳ - طبری ۱۳۸/۶ مروج ۲۱۹/۳

و بایشان چنین خطا به داد تا آشوبی برپا نگردد:

«ای مردم! ازانس فرمان برداری به وحشت عصبان مگرا تید!
و کینهٔ امامان را در دل نیندوزید! زیرا کسا نیکه با امام خویش
کینه ورزند، این کینه توزی ایشانرا خداوند در سخنان آنها
پیدامی سازد، و از کارهای او هویدا میگردد و رسوایمی شود.
و امامیکه خداوند ش به عزیزی دین و بلندی حق برمیگزیند،
ازینچنین کینه توزیهایش ننگهمیدارد. ماحقوق شما را پامال
نمی سازیم، ولی حق دین را هم بسبب شما فرو نمیگذاریم،
و اگر کسی خواست که این پیراهن (خلافت) را از بر ما
بیرون کشد، بروشمشیر را از غلاف کشیدیم. ابو مسلم با ما
بیعت کرد و این مقصد را پذیرفت، که اگر کسی ازین بیعت
بگذرد خون وی بر ما مباح باشد، بعد ازین بیعت، خود وی
از ان سر تا بید، و بنا برین برو حکمی را نمودیم، که همواره
خودش برد یگران برای ما کرده بود. و رعایت حق او ما را
نربارهٔ اقامت حق برو باز نداشت»^۱

ازین خطا به منظور پدید می آید، که او با دلایل دینی در ا قناع مردم
کوشیده، و کردار خود بو مسلم را در بارهٔ بحق و انسودن کشتن او دلیل آورده
است. و حق هم اینست که بو مسلم مرد دلیر و جنگجو و مقدم و نافذی بود، ولی
در سیاست خود نقاط بسیار ضعیفی هم داشت، و بالاخر بهمان جر میکه خود او
هزاران انسان را کشته بود، خود وی هم کشته شد. وی در خانواد های تازی که با
آل هاشم عقیدت فراوان داشتند و در بین شیعیان بنی عباس پرورده شده بود، و لابد
این عقیدت را از کودکی با خود داشت، و در حالیکه دواعی خراسانی بودن هم
در خون او بود، و عقاید پدید آمدن سوشیانت و عود را از پدر زردشتی و محیط

خانوادگی کسب کرده بود، و بقول بار توالد اساسهای اسلامی را با عقائد قدیم آمیخته، و در مسایل ما و راء الطبیعه به یک نوع تجسیم و حلول قایل بود^۱

بومسلم نمونهٔ مرکب ثقافت و تفکر عجمی و عربی بود، در مسئلهٔ خلافت ظاهر آ به تقویة عمیده توارث و حمایت آل محمد صلعم پرداخت و از شیعیان سرسخت آل عباس بود، و درین راه نفوس فراوان را کشت، و دولتی را از بین برد، و بجای آن آنچه را میخواست بوجود آورد، و در حالیکه در خراسان نشسته بود، اوضاع سیاسی در کوفه بمرامش دور میخورد، و با همان کسی که او میخواست بخلافت بیعت میشد، ولی بعد از آن با همین خاندان هم همسری داشت و سراطاعت را فرو نمی‌آورد، و با وجود یک عاقبت سوء بوسلمهٔ خلال وزیر آل محمدر با چشم سردید، باز هم خودش بهمان سر نوشت شوم شتافت.

شاید یکی از علل مهم ناکامی بومسلم غرور شدید ملی او با احساسات تند جوانی باشد. زیرا بومسلم در حین قتلش ۳۵ یا ۳۷ ساله بود، و درین سن زیاد تر هر شخصی تابع احساسات باشد تا به تدبیر و سنجش و تعقل!

در حرکات و طرز عمل و کردار بومسلم میل شدیدش به مفاخر خراسانی، یا احیای اقتدار ملی ظاهر است، و چنانچه گفتیم او به سلطهٔ عربی امویان و حتی بنی هاشم نیز سرفرو نیاورد، ولی همین شخص در تمام ایام زندگی سیاسی خویش، بنیان اقتدار عباسیان را تقویت کرد، و حتی برخی از رقبای خاندانی منصور را که از همان تبار بودند از میان برداشت، و ازین پدید می‌آید که در نفس بومسلم دوداعیه مهم کار میکرد: یکی غرور ملی و خراسانی، ددیگر تربیهٔ عربی و اثر فرهنگ تازی، که بومسلم از کودکی در آن پرورش یافته بود، و همواره این داعیهٔ قوی، روش سیاسی و کردار او را تحت اثر قرار میداد، و در بین هر دو همواره مضطرب بود.

مثلاً هنگامیکه یقطین بن موسی از طرف منصور پیش بومسلم آمد، و او را

۱- دایرة المعارف اسلامی ۱۰۲/۱ طبع لیدن ۱۹۱۳ م

خیلی خشمگین دید، یقین برای تسکین خاطرش گفت: زن بر من به سه سنگ
طلاق باد، که امیرالمومنین فقط مرا به تقدیم تهنیت فیروزیت فرستاده است.
بومسلم اورا با احترام در پهاوی خود نشاند، و چون رفت به هم نشینان خود گفت:
«سوگند بخدا که یقین زن را بر خود طلاق کرد،
ولی با بادار خود وفا نمود.»^۱

ازین روایت پدیدار است که بومسلم از دسایس و بدبینی دربار نسبت بخود
آگه بود، ولی باز هم زیر تأثیر تقیذات آن میرفت تا که درین راه سرداد.
گویند که ابو نصر یکی از عمائد دربار بومسلم بود، که باورفتن خراسان
و نیامدن به دربار منصور را رای داده بود، چون بعد از قتل بومسلم همین بو نصر
پیش منصور رسید از پرسید: آیا به بومسلم اشارت رفتن بخراسان را کردی؟
بو نصر گفت: بلی ای امیرالمومنین! اورا بر من منقها بود، مرا پرورید،
چون از من مشورت خواست خیرش را گفتم. و اگر اکنون توهم مرا پروری،
و بازاری مراد موردی بخواهی، آنچه نیکو بنظرم آید خواهم گفت.^۲

ازین روایت طبری هم آشکار است که دوستان بومسلم اورا از آمدن
بدربار منصور باز داشته و این خطر را دیده بودند، ولی اعتماد و عقیدتی که
بومسلم در اثر تربیه کودکی نسبت بدودمان ابراهیم امام یافته بود، اورا به
عاقبت سوءش کشانید.

باری بومسلم بسبب سهوهای سیاسی و یازرنگی و دسیسه انگیزی طرف
مقابل، بنا کامی گشته شد، ولی نتایج این حرکت ملی اورا در ادوار ما بعد به
احیای دولت های خراسانی و تمرکز اقتدار ملی درین سرزمین می بینیم، که همه
نتیجه و دوام سعی مشکور اوست.

۱- مروج ۲۱۷/۳

۲- طبری ۱۴۰/۶ و اشارت بهین است که گردیزی گوید: وزیران بومسلم را گفتند «بمرو
که نیز باز نیایی» فرو نکرد (زین الاخبار خطی ورق ۷۱ ب)

۷- تبار و اخلاق یومسلم

صاحب مجمل مینویسد: و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند مگر پنج کنیزک خدمت کننده، و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان^(۱) و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود، آنک ذکر او در ایام خلفاء و بزرگ منشی و همت بلند و سخا و تنعم و عجب او معروفست... و اندر نفاخر یومسلم، علی بن حمزه بن عماره بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

ونقلنا الى آل النبي خلافة	و ملكاً وجدناه مضجماً (؟) مضجعاً
ولولا سيوف الله فينا لاصحبت	ملوك بني مروان في الدين رتعا
منعنا خمناً بالقواضب وألقنا	جلاداً ومازلنا اعزوا منعاً
ابو مسلم عمي وان كان سيداً	هما ما قريباً مصرحياً سميدعاً ؟
السنا الاولى صالوا على الغي بالهدى	ودانوا بنى العباس مرثاً ومسمعا
ونحن سئمننا المارقين بباء سنا	الى ان راينا عودهم قد تخرعاً ^(۲)

«ما خلافت و ملكك را به آل پیامبر نقل دادیم، در حالیکه پریشان و ضایع مانده بود، اگر ما شد شیرهای خدارا نمی آختیم. ملوک بنی مروان در دین اضافه روی میکردند، و ما فرومایگان را به نیزه های خود بازداشتیم، و گرامی ترین مرد میم - ابو مسلم عم من سرداری غیور و برگزیده و شناسا و اراد مرد بود. آیا ما نخستین کسانی نبودیم که برهنمائی بر کجروان تاختیم؟ و به بنی عباس در دید و وادید نزدیکی جستیم، و مبتدعان را از شکوه خویش بستوه آوردیم، تا

۱- بقول ابن خلکان (۱/ ۲۸۱) یومسلم برادران متعدد داشت که یکی از ایشان یسار باشد

آنکه بالا^۳ خر خورد شدند. »

بومسلم دودختر بنام فاطمه و اسماء داشت^۱ و این فاطمه همانست که خرمیان عقیده داشتند که از نسل او مردی بیرون آید که جهانگیر گردد، و شاهی را از آل عباس بستاند، و این طایفه بزمهدی بن فیروز که از اولاد همین فاطمه بنت بومسلم بود درود فرستادندی^۲.

بومسلم سه زن را در حیات خود داشت و سالی یکبار با زنی مقاربت کردی و گفتی کافیست که انسان سالی یکبار خود را داماد سازد^۳ و یکی ازین زنان همانست که در سن ۱۹ سالگی ابراهیم امام او را به حیات بومسلم در آورد، و دختر عمران بن اسمعیل طائی معروف به ابوالنجم بود، که در خراسان سکونت داشت^۴ و در سنه ۱۳۳ هـ از طرف بومسلم به حکمرانی سیستان فرستاده شد، و در آنجا با بوعاصم و بنو تمیم حرب کرد و ابوالنجم هزیمت یافت و نام او را الیعقوبی ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران نوشته است^۵.

بومسلم دختر خود فاطمه را به محرز بن ابراهیم داده بود، و اسماء با فهم بن محرز همسری داشت، و بقول ابن اثیر اسماء دارای اولاد بود، ولی از فاطمه خلفی نماند^۶ اما بوحنیفه دینوری گوید: بابک خرمی (مقتول ۲۲۳ هـ) که با انتقام خون بومسلم برخاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود، که خرمیان خود را با ین فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند^۷ و مطابق این قول فاطمه هم باید دارای اولادی از صلب محرز باشد.

۱- مجل ۳۲۸

۲- البدوه و التاريخ ۴ / ۵۲

۳- البده ۵ / ۹۲

۴- الکامل ۵ / ۱۱۹

۵- تاریخ سیستان ۱۳۷

۶- البلدان ۸

۷- الکامل ۵ / ۱۱۹

۸- اخبار الطوائف ۳۹۷

بقول خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی وزیر سلاجقه از فاطمه بنت
ابومسلم پسری بنام فیروز باقی مانده که اورا خرم دینان جوان دانا (الفتی العالم)
خوانند و برودرود فرستند .^۱

درازمه مابعد یکی از نویسندگان خود را به بومسلم منسوب داشته و مدعی بود
که از اخلاف اوست . ولی مسلم نیست که این ادعا تا کدام جا صحت داشت .
دراواخر عصر غوریان و حدود ۶۰۰ هـ مولف کتاب آداب الحرب والشجاعه
فارسی فخرمدبر مبارکشاه مدعی بود ، که جد او شریف ابو الفرج خازن یکی از
وزیران دربار سلطان ابراهیم غزنوی از اخلاف بومسلم بود وی گوید : و بومسلم
صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مولف کتابست بتیر جنگ کردی و تیر دسته او
بیست من بود .^۲

اگر این ادعای فخرمدبر مقرون بحقیقت باشد ، پس میتوان گفت که بومسلم
اخلافی داشته که پنجاه سال بعد از خود را بدو منسوب می داشتند ، و در دربار
غزنه دارای مقام وزارت و خازنی بوده اند .

۱- سیاست نامه ۲۴۳ طبع مرتضی مدرس تهران ۱۳۳۴ ش تا لیف ۴۸۵ در سیاست نامه
الفتی العالم را کرده دانا ترجمه کرده است .
۲- آداب الحرب والشجاعه خطی ورق ۱۰۷-۱ الف

۸- خراسان پس از ابو مسلم

ودوام جنبش های ملی

نهضت بو مسلم در خراسان و انتقال حکومت از امویان به عباسیان دو نتیجه بسیار بارز و مهم را در تاریخ اسلامی داد:

اول: چنانچه گفتیم این جنبش مبدأ حرکات ملی دیگری در خراسان گشت که بالاخر منجر به تأسیس سلطنت داخلی در خراسان گردید، و نخستین شهنشاہ این سرزمین در دوره اسلامی بو مسلم بود، که بهمین لقب شهرت داشت، و نوبت او را بر سر چهارسوی مرو شاهجان خراسان تا ۶۱۷ هـ میزدند^۱ و او در خراسان سکه خود را هم رواج داده بود.^۲

دوم: با این حرکت که منتج به تأسیس دولت عباسی گردید، عناصر خراسانی و عجمی در دربار و سازمان خلافت و لشکر و غیره داخل شدند، و دربار عباسی اکنون همان دربار متعصب و عربی خالص نبود، بلکه عناصر مدنیّت و فرهنگ خراسانی نیز در آن آمیخت، و در نتیجه زبان و فرهنگ و علوم و دستاویز و روایات خراسانی هم محفوظ ماند، و در مقابل سلطه عربی بکلی از بین نرفت. چنانچه به مجرد کشتن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد در سال ۱۳۲ هـ یکی از رجال نامدار خراسان خالد بن برمک بن جاماس بن یشناسپ بلخی^۳ که از خانواده معروف متولیان معبد نوبهار بلخ بود، به وزارت سفاح رسید، و او یکی از عمائد دربار و

۱ - طبقات ناصری ۱ / ۱۰۷

۲ - دائرة المعارف اسلامی ۱ / ۱۰۲

۳ - ابن خلکان ۱ / ۱۰۵

از مشاوران و کارداران معتمد خلفای عباسی بود، که بر دیوان خراج خلافت
عاملی داشت، و در حفظ فرهنگ و آثار عجمی میکوشید. چنانچه در سنه ۱۴۵ ه
حین بنای بغداد، منصور خلیفه را از تخریب بنای ایوان کسری باز داشته بود^۱
و مابعد ازین به تفصیل از وودودمانش بحث خواهیم راند.

چنانچه میدانیم و در سابق گفتیم: هنگامیکه بومسلم از خراسان روی بسفر یکه
عاقبت آن مرگش بود نهاد، در خراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی را که
یکی از تازیان پرورده اش بود، بطور نائب خود گذاشت، و این شخص نکوهیده
کردار که با پرورنده خویش خیانت کرده و چنانچه گفتیم بومسلم را از آمدن
خراسان به اشاره منصور خلیفه باز داشته بود، بعد از قتل بومسلم در خراسان
از طرف منصور والی ماند، و این شخص خراسان را در جزو کشور عباسی در آورد،
و آنقدر اطاعت کرد، که در ۱۴۰ ه چون منصور عباسی عم خود عبدالله بن علی
را بگرفت، و او را در قصر خلافت خویش محبوس کرد، برخی از همراهان
عبدالله را در خراسان به ابوداود خالد فرستاد، تا درینجا ایشانرا کشتار نمود^۲

خروج سنباد^۳ به خون خواهی بومسلم

(۵۱۳۷ = ۷۷۵ م)

هنگامیکه خبر قتل فجیع بومسلم به خراسان رسید، مردم اینجا که یکنفر

۱- آثار الوزراء، ۳۰، الکامل ۵ / ۲۷۱

۲- طبری ۱۴۵/۶

۳- سنبات بضم اول بمعنی نمودنی و دارای نمود و سنباد نام مجوسی نشابوری بود، و
قوت فکریه و عاقله را هم گویند (برهان ۱۱۷۰) در زمان قبل از اسلام سنباد نام حکیمی
بود، که کتاب سنبادنامه از و باقی مانده و ممکن است نام سنباد با سنباد قرابتی داشته باشد،
بمعنی دانشمند و فکور و عاقل، که ریشه آن در پنتوسند برونز و معنی پند و عقل و سنجش و رای
زنده است، خوشحال خان راست:

پلار دخپل رای شو زوی دخپل رای شو جدا، جدا دی سره سغد و نه

(رجوع به کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش ص ۱۱۲۲ فهرست کلمه

سندول) مخفی نمائند که نام سنبت بضم اول اکنون در آذر بایجان شوروی مستعمل است.

زعیم بزرگ ملی خود را از دست داده بودند سخت خشمگین گردانید، و درصد آن برآمدند، که موجودیت و هویت ملی خود را حفظ کنند، و بنا برین جنبش های متوالی درین سرزمین برخلاف سلطه عباسیان روی داد.

در عصریکه ما از آن سخن میرانیم، در اکثر شهرها و روستا های خراسان مردمانی باقی مانده بودند، که کیش زردشتی داشتند، و مورخان ایشان را گبر و گبرک یا مغان یا مجوس نامیده اند^۱ و چون کیش گبران پیش از نشر اسلام دین رسمی اکثر مردم خراسان بود، بنابراین روایات و شعایر آن کیش باستانی در اوایل قبول اسلام نیز درین مردم خراسان رواج و قبولی تام داشته و آثار آن از اذهان و عقاید و تفکر مردم زایل نشده بود.

یکی از عقاید مردم زردشتی این بود که در آینده سه پسر از پشت زردشت در کنار دریاچه هامون سیستان ظهور خواهند کرد، که هر یکی بفاصله یک هزار سال از دیگری خواهد بود، و هنگامیکه پسر واپسین بنام «سوشیانت» بیرون آید، لشکر دروغ اهریمنی یکسره نابود خواهد شد، و در هنگام رستاخیز ظهور سوشیانت دریاچه هامون شیرین خواهد بود^۲.

این موعود منتظر کیش گبرکی که هوشیدر بامی، یا هوشیدر ماه هم نامیده شده، همان موعودیست که مجوس ظهور او را انتظار دارند، کما اینکه مسلمانان نیز در انتظار ظهور مهدی میباشند^۳.

ظهور نوابغ و برجستگان مانند بومسلم، در بین جوامع منحط و فراقاده و در گذشت در امه آسای ایشان، رسوخ و عقیدتی را در عقاید مردم نسبت بخود تولید کنند، که بعد از مرگ هم منتظر رجعت او باشند، و بفنای دایمی ایشان قایل نشوند، و دلیل روحی و منطقی آن هم اینست که انسان به فلاح و بهبود حال خود علاقه شدیدی دارد و با آرزوی نیکوئی و بهبودی میزید، و بنا برین اگر در وجود نا بغه یی

۱ - تاریخ سیستان ۱۴۲ مزدیسنا و شهر پارس ۳۹۵ و سیاست نامه ۲۱۴

۲ - یشتها ۲۸۹/۲ بعد میتر خرد ۲۳۸/۲

۳ - تاریخ ادبی ایران ۳۵۹/۱

نجات و فلاح خود را حس کند ، بعد از درگذشت او باید همان خیر و بهی ،
انتظار رجعت معجزه آسای او را می برد ، در باره اکثر قهرمانان و نوابغ
بشری چنین عقیدت مردم موجود بود ، و حتی در قرن بیستم هم برخی از مردم
بزندگانی هتلر مدتها قایل بوده ، و انتظار رجعت افسانوی او را داشته اند .
خراسانیان که در نتیجه فتوح تازیان از نعمت آزادی محروم شده بودند ،
با ظهور بومسلم انتظار تحقق آمال قدیم آزادیخواهی را داشتند ، اما :

«خوش درخشید ولی نعمت مستعجل بود»

چون او باناکامی درگذشت ، و اکنون ایشان از کارنامه های افسانویش محروم
بودند ، بنابراین او را مانند موعود مصلح کیش زردشتی پنداشتند ، و بقول ون فلوتن
معتقد بمرگ بومسلم نبودند ، و انتظار رجعتش را میکشیدند ، و معتقد بودند که
در بازگشت خود سراسر زمین را بنور عدل خواهد آراست ، و دیگران معتقد بودند ،
که امامت بدخترش فاطمه رسیده است^۱

این فرقه را مورخان اسلام مسلمیه نامیده اند منسوب با بومسلم ، که به امامت
او عقیده داشته و می گفتند که بومسلم نمرده و زنده روزی خورنده است ، و این-
ندیم از یک نفر بلخی روایت کند : که مسلمیه را خرم دینیه هم گویند ، و در بلخ قریه یی
از ایشان بنام خرم آباد موجود بود^۲

یکی از این پیروان کیش زردشتی ، که بمجرد قتل بومسلم دست به شمشیر
بازید ، و در صدد انتقام و خونخواهی زعیم فقید خویش برآمد ، مردی بود
از قریه اهروانه (در طبری ۶/ ۱۴۰ : اهن و انه ؟) ناحیت نشاپور که نامش سناذ
و شهرتش فیروز اسپهبد و پرورده بومسلم بود .

سناذ پیروان فراوان یافت ، و بلافاصله نشاپور و قومس وری را گرفت
و هنگامیکه بهری رسید ، خزائن بومسلم را که هنگام سفر حج در آنجا نهاده بود

۱- سیاه ت عرب ۶۸ مروج ۳/ ۲۲۰

۲- الفهرست ۴۸۳

تصاحب نمود، و اموال فراوانی را بدست آورد، اما به تجار متعرض نشد و گفتی که قصد حجاز و ویران کردن خانه کعبه را دارد^۱ و یعدۀ بزرگی از مجوسان طبرستان و همچنین مزدکیان و رافضیان و مشبهان کوهستان را فراهم آورد، و نخست با عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود بکشت و مره مان عراق و خراسان را گفت که: ابو مسلم را نکشته اند، ولیکن چون منصور قصد کشتن او را نمود، وی نام مهین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و پرید، و اکنون در حصاری است، و با مهدی و مزدک نشسته است، و هر سه بیرون می آیند، و مقدم ابو مسلم بود، و کار سبناذ بجائی رسید که صد هزار مرد بر او گرد آمدند، و هر گه که با گبران خلوت کردی، گفتی: که دولت عرب شد، که در کتابی از کتب بنی ساسان یافته ام، و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم، که او را در بدل آفتاب بر پای کرده اند و ما همچنان قبلۀ خویش آفتاب کنیم چنانک قدیم بود^۲

سبناذ در مدت هفتاد روز خروج خود به فتوحات زیاد نایل آمد، تا که خلیفه منصور برای سرکوبی او جهور بن مرار عجلی را باده هزار لشکر بفرستاد، و با او در بین همدان وری جنگ کردند، و شصت هزار نفر از پیرون سبناذ را بکشتند، و اطفال و زنان ایشان را اسیر گرفتند، و خود سبناذ بین طبرستان و قومس بدست لوانان طبری بقتل رسید، و علت شکست لشکر او را رمیدن اشتران و در افتادن به لشکر گاه نوشته اند^۳ و ابن اثیر گوید: که سبناذ بعد از هزیمت اشکرش، به حکمران طبرستان پناه برد، و در راه حا کمی طوس نام گردن او را زد، و به منصور از کشتن او خبر داد، و اموال او را گرفت و به دیلم گریخت، و بقول ادوارد براون قیام سبناذ مجوس اگر چه مهیب و وحشتناک بود، ولی دیری نپایید، و فقط هفتاد روز طول کشید^۴ و جهور چون سبناذ را بکشت در ری شد، هر چه از گبرکان یافت همه را

۱- طبری ۱۴۰/۶ الکامل ۲۲۹/۵

۲- سیاست نامه ۲۱۴

۳- طبری ۱۴۱/۶ و الفخری ۱۵۴ و روح ۲۲۰/۳

۴- الکامل ۲۲۹/۵

۵- تاریخ ادبی ۴۶۷/۱

بکشت، و مالهای ایشان غارت کرد، و زن و فرزندانشان ببردگی ببرد و بپندگی میداشت^۱ ولی جمهور چون این اموال سبباً و بقایای خزائن بومسلم را بدست آورده بود، آنرا به منصور نفر ستاد، و منصور هم او را خلع کرده و محمد بن اشعث خزاعی را بالشکری گران بجننگ جمهور فرستاد، و بر میراث باقی مانده سبباً ذ جنگی صعب با هم کردند، تا که جمهور شکست خورد، و بسا از همراهان او کشته شدند، و خودش به آذربایجان گریخت، و همدرانجا او را بکشتند ۲۰

پروان سبباً بعد از قتلش درری تامدتی باقی ماندند، چنانچه شهرستانی (۴۷۹ - ۵۴۸ هـ) در شرح فرقه غالیه که قائلان به رجعت و تشبیه و تناسخ اندگوید که این طائفه رادری مزدکیه و سبباده گویند ۳

جنبش اسحاق

بقول ابن ندیم چون بومسلم کشته شد، جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد دوردست رفتند، که ایشانرا مسلمیه گوید، از انجمله مردیکه اسحاق نامداشت، به شهرهای ماوراءالنهر رفت، و درانجا دعوت بومسلمی را قیام داد، و مدعی شد، که ابومسلم در جبال ری محبوس است و در وقت معین باز خواهد آمد. این اسحاق به ترك شهرت یافته، و علت آن هم بقول ابن ندیم اینست که او به بلاد ترك رفته، و درانجا مردم را بر سالت بومسلم فرا خوانده است، و برخی را عقیده برینست که او از علویان اولاد یحیی بن زید بن علی است که از سبب بنی امیه گریخته، و در بلاد ترك گشت و گذاری داشت، و این مذهب را درانجا برای پیشرفت کار خود آورد. صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر گوید که وی از مردم ماوراءالنهر و شخصی امی بود، که با اجنه پیوستگی داشت، و اگر کسی چیزی را از او پرسیدی، بعد از یکشب پاسخ آن گفتی. چون بومسلم بدان سرنوشت

۱ - سیاست نامه ۲۱۵

۲ - طبری ۱۴۲/۶

۳ - الملل و النحل ترجمه فارسی ۱۳۴ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

گرفتنار آمد ، اسحاق مردم را با خواند ، ومدعی شد ، که وی پیامبر است که از طرف زردشت فرستاده شده ، و خود زردشت هم زنده است ، و برای نصرت دین ایشان بیرون می آید ، و این از اسرار فرقه مسلمیه است که در خراسان پدید آمده اند .^۱

از عواقب کار اسحاق خبری نداریم ، زیرا ذکر او منحصر است به ابن ندیم و دیگران اطلاعی از او نداده اند .



شورش سپید جامگان خراسان

وهلاك خالد

در سابق گفتیم که ابوداود خالد ذهلی، بعد از قتل بومسلم در خراسان والی بود، و بادر بارعباسی کمال اطاعت و فروتنی داشت، و بنابراین خراسانیان او را به نظر نیک ندیدندی، و همواره در صدد آن بودندی که چگونه او را از میان بردارند. زیرا این همکار پرورده بومسلم نقش قدم او را تعقیب نکردی، و دم از اطاعت کامل در بارعباسی زدی.

علاوه برین خراسانیان دل خوشی ازین مردنداشتند، زیرا او باولی نعمت خود بومسلم وفا ننمود، و هم این کفران نعمت او را به عاقبت خطرناکی کشانید که: در یکی از شبانگهان ربیع الاول سال ۱۴۰ ه یعنی سه سال بعد از قتل بومسلم، ابوداود خالد بن ابراهیم در دروازه کشماهن دارالامارت مرو بخواب خوشی آرمیده بود، که دسته بی از سپاهیان خراسانی که بقول گردیزی در زین الاخبار از سپید جامگان خراسان و در تحت قیادت سعید جولاه بودند سراز اطاعت او بر کشیدند، و اطراف قرارگاهش را فرو گرفتند، هیا هوی سپاهیان سرکش او را از خواب نوشین بیدار کرد، و منزل را بین ایشان محاصره دید.

خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را در کمال شدت و صعوبت دید، دانست که کارش به آخر شده، و اینک هنگام انتقام پرورنده اش بومسلم فرار سیده است، وی ناگزیر بر بام قرارگاه خود برآمد، تا سپاهیان طرفدارش را به نجات خود بر خواند، و سحرگامان که سپیده دم فجر روشنی خفیفی را پهن میکرد، از فراز کنگره بام پائین افتاد و کمرش بشکست، و در همین روز نماز دیگر

جان داد^۱ و مردم بچشم سرعاقبت کسی را دیدند، که با مربی و پرورش‌گر خود خیانت کرده بود.

چون خالد درگذشت، عصام قوماندان امنیه (صاحب‌شرطه) مرو زمام اداره را بکف گرفت، و سعید جولاه سردار شورشیان خراسانی را بکشت، و از طرف خلیفه منصور عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی که سرهنگ قوای امنیه دربار خلافت بود به خراسان فرستاده شد.

اوبه مجرد وصول به خراسان برخی از سران سپاه اینجا مجا شم بن حریث انصاری صاحب بخارا، و ابو مغیره خالد بن کثیر صاحب قوهستان و حریش بن محمد ذهلی پسر عم خالد را بگرفت و بکشت، و دیگر سران نامدار خراسانی را زندانی ساخت، و آنچه بر ذمت عمال خالد از اموال دولت باقی مانده بود، به فراهم آوری آن پرداخت، و آمدن عبدالجبار به خراسان ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۴۱ هـ بود.^۲



۱- طبری ۱۴۶/۶

۲- طبری ۱۴۶/۶ بعد ازین الاخبار خطی ورق ۷۳ پ

خروج راوندیان خراسانی

در فصل اول در مبحث لویکان و ذکر آتشگاه بغلان و نصب مجسمه های شان در بین [معابد گفتیم ، که مردم آن زمان شاهان خود را پرستش و تجلیل میکردند ، و بنان ایشا نرا در معابد خود می گذاشتند ، و کلمات خودی و خودی و گک و خدای چنانچه در ادبیات دری قرون اول اسلامی هم در خراسان معمول بود برای بگک = شاه بزرگ و شهنشاه در کتیبه بغلان او آخر قرن دوم میلادی بکار رفته است ، که نمونه آن را در کابل خدای و زابل خدای و گوزگان خدات ، و بخارا خدات و غیره در تواریخ و ادبیات اوایل حلول اسلام هم می بینیم^۱

این عمای قدیم در دوره اسلامی مظاهرا گوناگونی را یافت ، و چنانچه دیدیم بعد از درگذشت بومسلم گاهی بشکل مهدی موعود و منتظری درآمد ، که سنبادیان خراسان مدعی آن شدند ، و وقتی هم با اشکال حلول و تناسخ و اتحاد و تشبیه و غیره ظهور کرد ، که تمام این عقاید با عقیده توحیدیکه دین اسلام داعی آن بود تضاد و اختلافی داشت ، و بنا برین در هر جا داعیان و زنده کنندگان آن از طرف مسلمانان کوفته شدند ، و حتی همان حرکت سیاسی که در ماورای این جنبشها مخفی و پنهان بود نیز مفلوج و عقیم ماند .

در حقیقت باید گفت : که شایبه این عقائد فرسوده و مبنی بر محافظه کاری بی سود و منافعی باروح انکشاف فکری بشری بود ، که حرکات سیاسی و آزادی طلبی خراسانیان را عقیم میگذاشت ، زیرا مردم نمی توانستند با روشنی فکری و سیر پیشرفت عقلی عصر و زمان ، آن عقائد کهن را مدار زندگی جدید خویش قرار

۱ - برای شرح این مطالب رک : لویکان غزنه و مادر زبان دری در کتاب نویسنده طبع کابل .

دهند، و بنا بران تا وقتیکه حرکات و جنبش های سیاسی برای تحصیل آزادی و تثبیت هویت ملی از شائبة عقاید کهن و فرسوده مزه و تصفیه نشده بود، هیچ حرکتی متمرکز نگشت، ولی تنها بعد از جنبش پوشنگیان هرات بود، که حرکت سیاسی خراسانیان با قبول عقائد دینی اسلامی در مقابل سیطره عرب با آورد، و علت کامیابی آن همین بود، که این حرکت با شوایب کهن عقیدوی دامن خود را نیالود، و تنها بحیث یک حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد، و مادر اباحت آینده خود، نا کامی کلیه حرکات سیاسی که رنگ افسانوی عقاید کهن را گرفته شرح خواهیم داد .

➤ اکنون برگردیم به بقیه حرکاتیکه در خراسان در عقب بومسلم و سبناذ ظهور کرده بود :

در سنه ۱۴۱ هـ جمعی از خراسانیان که مورخان ایشانرا بنام راوندیان خوانده اند، و بقول طبری و ابن اثیر مانند بومسلم قاتل بدعت بنی هاشم و تاسخ ارواح بودند ظهور کردند. بنام راوندچندین جای در کاشان و اصفهان و موصل موجود است بنا بران برخی ایشانرا به راوند کاشان یا اصفهان منسوب داشته اند، ولی چون به تصریح طبری (۱۴۷/۶) و ابن اثیر (۲۳۸/۵) و ابن طقطقی این راوندیان خراسانی بودند، بنا برین منسوب به راوند خراسان باشند، که در ظاهر نشا بور واقع بود^۲ و همین قول را مستشرق انگلیسی ادوارد براون نیز اختیار و تایید نموده است^۳ و علاوه برین شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور با بن الراوندی از طرف ابو القاسم بلخی در کتاب محاسن خراسان ذکر شده بود، که ابن ندیم او را بحواله همین کتاب از اهل مروروذ دانسته است^۴ و ازین هم بدست می آید، که راوندی جدا احمد

۱ - مراد الاطلاع ۳ / ۵۹۸

۲ - وفیات الاعیان ۱ / ۲۷

۳ - تاریخ ادبی ۱ / ۴۶۹ اما در مجمل التواریخ و القصص ۳۲۹ برخلاف تمام متون دیگر ایشان راوندیان خوانده و گوید که اصل ایشان از عبدالله رونده است و بومسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی و پوست باز گذاشت .

۴ - الفهرست تکمله ۴

منسوب بدین طایفه و از اهل مرورذ خراسان بوده است، که کتب وی هم نزد مسلمانان مقبول نبوده، و مطالبی را خلاف عقاید اسلامی در آن گنجانیده بود. باری راوندیان در خلط عقاید کهن و خرافات با دعوت خلافت بنی هاشم موقف خاصی را در فرقی دینی آنوقت دارند، ایشان ظاهراً در تظاهر به طرفداری آل عباس آنقدر غلو و افراط کردند، که ابو جعفر منصور را خدا و حاکم مکه دیشم بن معاویه خراسانی را مظهر جبرئیل و سرهنگک نگاهدان دربار عثمان بن نهیک همان قاتل بومسلم را محل روح آدم دانستند و هنگامیکه شش صد نفر در پیرامون کاخ خلیفه می گشتند همیگفتند: این قصر خدای ماست! ولی منصور این اکرام غالیانه ایشانرا نپذیرفت و دو صد نفر از سران راوندیانرا بزنندان افکند^۱ و مستشرق بصیر هو لندی دوزی Dozy (۱۸۲۰ - ۱۸۸۳م) درین مورد گوید:

«ایشان متعصبین احمقی بودند، که تحت تأثیر افکار هندو ایران پادشاهان خود را خدا میخواندند. تا زمانی که فتح و ظفر عباسیان مشکوک بود، روش خلفای عباسی نسبت باین گونه فرق صبر و تحمل بود، ولی از هنگامیکه تسلط یافتند، دیگر تسامح روا نداشتند، زیرا در صورت تسامح نه تنها اهل سنت و جماعت بلکه کلیه نژاد عرب را علیه خود بر می انگیزختند، از طرف دیگر امتناع خلفای عباسی از قبول عنوان خدایی سبب شد، که این مردم نسبت به آنها بی مهر شوند، راوندیان وقتی بی باین معنی بردند، که برای ادای احترام بدرگاه المنصور باریافتند، او را خدای خود خطاب کردند... نه تنها خلیفه اکرام آنها را نپذیرفت، بلکه روساء آنانرا بزنندان افکند، و از آن لحظه به بعد المنصور در نظر راوندیان خلیفه نبود. اینان کسی را که بحق پادشاه است از خدا جدا نمیدانستند، و اگر پادشاهی منکر خدایی خود می شد،

۱ - طبری ۶ / ۱۴۷ و الکامل ۵ / ۲۳۸

خاصی بیش نبود، و باید از سلطنت خلع شود... این طبقه بگفته طبری تازمان خود وی یعنی آغاز قرن دهم میلادی وجود داشت، و گذشته از اعتقاد بمظهریت و تناسخ، راوندیان ظاهر آراء مزدک را نیز درباره اشتراك زن قبول داشتند، و درباره خود معتقد به نیروی اعجاز بودند، و حتی برخی از ایشان بخيال اینکه قادر به پرواز اند، خود را از جایهای بلند انداختند، و ریزه ریزه شدند...»^۱

چنین به نظر می آید که اظهار عقیدت غالباً راوندیان در پایتخت عباسیان به مقصد رسیدن بدربار و انداختن هیاهو در آنجا بود، زیرا هنگامیکه درها شمیة در حدود شش صد تن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه ازین جمعیت نا بهنگام بترسید، و دو صد تن سران ایشان را حبس کرد، و امر داد که باهم فراهم نشوند، اما ایشان برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تابوتی خالی را بدوش گرفتند و چنین وانمود کردند، که میتی را برای تدفین بگورستان برند، بچنین صورت از شهر گذشته و همیذکه بزندان رسیدند درها را شکستند، و روساء خود را بیرون آوردند، و براقامتگاه منصور حمله ور شدند، و بسا از رجال دربار از انجمله عثمان بن نهیک سرهنگ نگهبانان خلیفه را بکشتند و اگر معن بن زایده بمعاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی، اما بالاخر قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند، و راوندیان را به ضرب شمشیر براندند، و این واقعه به روز راوندیان شهرت پیدا کرد.^۲

از جریان شورش راوندیان در نفس دارالخلافت عباسیان، و سرکوبی ایشان از طرف قوای خلیفه درمی یابیم، که اظهار عقیدت و الهانۀ این طایفه با خلیفه و رجال در بارش نمایشی بیش نبود، و طوریکه دینوری تصریح کرده،

۱- تاریخ ادبی براون ۴۶۹/۱ بحوال کتاب اسلام ازدوزی ۲۴۱

۲- طبری ۴۹/۶ و الکامل ۲۳۸/۵

ایشان با بومسلم ارتباط داشتند ، و یکی از مقاصد ایشان گرفتن انتقام خون بومسلم بود ^۱ .

ون فلوتن به نقل از مدائنی (متوفی ۲۱۵ هـ) دربارهٔ راوندیان گوید : که مردی از ایشان که پیس بود و ابلق نامیده می شد ، راوندیان را به غلوعوت داد و چنین پنداشت ، که روح عیسی بن مریم عَلَيْهَا در حضرت علی حلول نموده و بعد از آن در ائمه دیگر ، و ایشان با باحت محرمان پرداختند ، و خلیفه منصور را بخدایی گرفتند . ولی خلیفه منصور ایشان را دشمنان سیاسی خویش شمردی ، که از اتباع دشمن او ابو مسلم خراسانی بودند ، و با وجودیکه با ایشان همان معاملهٔ ابومسلم را نمود ، و کشتار عام کرد ، ولی نتوانست ریشهٔ آنها را بکلی نابود سازد ، چنانچه دامنهٔ حرکات این مردم بعد ازین درشورش های مقنع خراسانی و برازنده و بابک خرمی و غیره دیده خواهد شد ^۲ .



۱- اخبار الطوال ۳۸۰

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۰۲/۲ از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸م به حواله کتاب

سیادت عربی ۹۶ تألیف ون فلوتن .

جنبش برازبنده^۱ و آمدن المهدی بخراسان

دیگر از شورشیان خراسانی که در عصر منصور به پیروی بومسلم در خراسان شور و هیجانی را پدید آورد ، و مردم را در تحت پرچم سپید خود در مقابل سلطه عباسی برانگیخت ، براز بنده بن مرون ؟ است که او را تنها بسند زین الاخبار گردیزی میشناسیم .

شورش خطرناک راوندیان خراسانی طوریکه گفتیم درپای یقخت هاشمیه ختم شد

۱ - این نام خراسانی خیلی قدیم است ، و قبل از عصر اسلامی نیز در خراسان سوابقی دارد ، و گمان می رود که این مرد پرشور از بقایای حکمرانان قدیم این سرزمین باشد . زیرا بقول ابن خرداداذ به لقب پادشاه هرات و پوشنگ و بادغیس براز بنده بود ، که برازان و ابراهیم ضبط گردیده (المسالک و الممالک ۳۹ بعد) و طوریکه کریستن سین بحواله کتاب تسلط عرب تالیف ون فلوتن می نویسد : درنسابهم حکمران را و براز و در غرستان و راز بندگ می گفتند . (ساسانیان ۶۷۶ ترجمه اردو)

این نام از مقوله تسمیه بنام حیوانات است که درین کتاب نظایر فراوان آن در آسمان خراسانی آمده است ، و در اوستا و راز و در پهلوی و راز و در فارسی گراز برون گداز بمعنی خوک نر باشد ، که در هندی قدیم و راهه ، و در کردی بیراز ، و در ارمنی و رز بهمان معنی بود ، و براز بنده شکل فارسی شده همان و راز بندگ غرستان نیست .

در دو نسخه خطی زین الاخبار گردیزی که در انگلستان موجودند ، این نام غلط نوشته شده ، ولی صحیح آن باستناد ابن خرداداذ به براز بنده است ، اما نام پدرش در هر دو نسخه بشکل مرون بدون نقطه اول است ، که آنرا عرون هم توان خواند ، و بهر صورت مشکوک است ، و تا وقتیکه بآنگاه سند قوی دیگری صورت صحیح آن بدست نیاید ، همین شکل مورد تردید و شبهت خواهد بود ، و آنچه آقای سعید نفیسی در حصه مطبوع زین الاخبار این کلمه را به حدس پیروز نوشته چون سندی ندارد اعتماد را نشاید .

و منصور از چنگک ایشان نجات یافت، ولی در همین هنگام آتش انتقام خراسانیان جای دیگری جرقه زد، و لهیب فروزانی بوجود آمد.

گفته بودیم که خلیفه منصور عباسی، عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی سرهنگک قوای امنیه خود را در سنه ۱۴۱ هـ به خراسان فرستاده بود، این شخص چون بادبیر خود معاویه به مرو آمد، بخویشتن غره شد، و به منصور نامه نوشت، تا عیال و فرزندان او را به خراسان فرستد. چون منصور نفرستاد، عبدالجبار قصد خلاف کرد، و خراج مرو و بلخ و شهرهای دیگر خراسان را زیادت کرد، و نشاپور را به خواهرزاده خود خطاب بن یزید داد، و از امر منصور سرپیچید.

درین هنگام در خراسان بر ازبنده حرکتی را در مقابل سلطه عباسیان بوجود آورده بود، وی عبدالجبار را هم بخویشتن دعوت کرد، و او را به خلاف دربار برانگیخت. عبدالجبار با برازبنده بیعت کرد، و علم سپید را که شعار حرکت برازبنده بود برافراخت، و جمعی از خزاعیان تازی را که طرفداران سلطه عباسیان بودند و این دعوت را اجابت نکردند بکشت که در آن جمله سرهنگان و رجال معتمد دربار مانند عصام سرهنگک امنیه ابوداود خالد، و قدامه حرشی فرستاده منصور هم بودند.

چون این خیر بدربار عباسی رسید، منصور گفت: خراسان را از طرفداران ماتهی کردند، و بنا برین در سال ۱۴۱ هـ خلیفه منصور پسر ولی عهد خود محمد المهدی را با لشکر فراوان به خراسان ارسال داشت، تا بدفع برازبنده و عبدالجبار پردازد.

المهدی با قوای سنگین به ری رسید و خازم بن خزیمه را با حرب بن زیاد به سرکوبی سران این جنبش گماشت، و خود المهدی در نشاپور قوای خود را تمرکز داد، و درین هنگام مرکز قوای شورشی خراسان در مرو بود.

برازبنده و عبدالجبار، پنج هزار مرد جنگی را به سرهنگی سواران می بمیدان جنگ فرستادند، ولی این لشکر شکست خورد، و حرب بن زیاد متوجه مرو شد،

چون نزدیک رسید ، خود عبد الجبار و بر از بنده بجنک بیرون آمدند ، ولی بر از بنده در میدان پیکار بردست حرب کشته شد ، و قوای خراسانی هزیمت دیدند ، و کشته گان فراوانی را در میدان جنک گذاشتند ، و عبد الجبار براه زم گریخت و در پنبه زاری درآمد ، و عبد الغفار بن صالح طالقانی او را باد بیرش معاویه بگرفت و به مجشربن مزاحم سپرد ، تا بحضور منصور برده شد ، و در قصر ابن هبیره دست و پای او را بریده و گردنش بزدند و باز ماندگان او را به جزیره دهلک بحیره عرب نفی کردند ، و این هزیمت بر از بنده و عبد الجبار روز شنبه ۶ ربیع الاول سال ۱۴۲ ه بود .

چون این شورش فرونشست ، خازم بن خزیمه بمرو آمد ، و حرب را به هرات و طالقان فرستاد ، و حسن بن حرمان را به تصفیة بلخ و زم و سواحل آمو گماشت ، که او را هم بقایای شورشیان خراسانی بکشند .

المهدی ولی عهد خلافت تا سال ۱۴۴ ه در خراسان به تصفیة امور باقی ماند ، و در همین سال در قرماسین بحضور پدر پیوست ولی در خراسان حکمرانی بنام ابو عون عبد الملک بن یزید از طرف منصور حکم میراند ، که در سنه ۱۴۳ ه بمرو رسیده و تا هفت سال دیگر (۱۴۹ ه) در اینجا ماند .

جنبش‌های دیگر تاخروج استاد سیس

از شورش‌های مردم افغانستان که بعد از قتل بو مسلم بر خلاف سلطه عباسیان روی داد، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند، و طوریکه در سابق گفتیم در سنه ۱۳۸ هـ سلیمان بن عبدالله کندی بعد از جنگ فراه بر سیستان دست یافته بود، و چون خبرهای نارامی این سرزمین به منصور رسید، هندای السری را به حکومت سیستان فرستاد.

هندای و سلیمان در جائیکه به لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند و دیدند که آتش شورش و انقلاب در سر تا سر این سرزمین زبانه میزند، و این حرکت را مردی بزرگ زاده از روستای رون و چول سیستان قیادت می‌کند، که نام او حنین بن رقاد است، و مردم بسیار در پیرامون او جمع شده‌اند.

در سنه ۱۴۱ هـ هندای سلیمان را به پیکار حنین گماشت، او در جنگی حنین را بکشت، و در مرزهای رخد (قندهار کنونی) هم حربها کرد، و مالی فراوان گرد آورد، و به سر لشکر سیستان فرود آمد، ولی بین این دو حکمران تازی نیز موافقتی دست نداد و باهم در آویختند. ملیون سیستان برای انتقام حنین، سلیمان را بگرفتند، و از هندای او ری کردند، تا که منصور مجبور گشت، برای سرکوبی هندای حکمران دیگری را در آخر ۱۴۱ هـ بر سیستان گماشت که زهیر بن محمد از دی باشد.

زهیر به مجرد ورود به سیستان با هندای جنگ کرد، و او را بکشت—و سلیمان را همانطور در بند نگهداشت، و شجاع بن عطارا با سپاهی بزرگ به سند فرستاد، و او در آنجا غزو کرد، و مال بسیار و پیلان بیاورد، و چون باز آمد، باز هیر خلاف

آورد و در شهر با هم جنگیدند، تا در آخر بسیعی زیاد بن همام راسبی در محرم ۱۴۴ هـ صلح کردند .

در شوال ۱۴۶ هـ خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد، و درین هنگام در ولایت بست شوری عظیم برخاست، که مردی از لغیریان (غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد در رأس آن واقع بود، و دو نفر مجوسیان، آذرویه و مرزبان با گروهی بزرگ بدویوستند. چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور بحرب او شد، و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد، و میان ایشان بسیار حربها بود، در آخر یزید بن منصور هزیمت یافت و به نسا بور گریخت .

خلیفه منصور عباسی چون کار این سرزمین را مشکل دید، درین باز مردی مشهور و بزرگ معن بن زاید شیبانی را که در حرکت راوندیان، خلیفه را از خطر مرگ نجات داده بود، در صله این خدمت بر سیستان والی گردانید، و او در شعبان ۱۵۱ هـ به سیستان آمد، و طوریکه در شرح احوال رتبیلان زابلی در فصل اول نوشتیم، در رخد (قندهار کنونی) بارتبیلان در آویخت، ولی با وجود بخشش و گرمی که داشت ملیون او را دوست نداشتند، و هنگامیکه در بست در کاخی که برای او ساخته بودند، در بزم میخواری بر بام آن نشسته بود، مردم آنجا هنگامه کنان درآمدند، و شکم او را بدریدند و در بست مدفون شد، و کان ذلک : پنجشنبه ۸ ذیحجه ۱۵۲ هـ ۱

بعد از مرگ معن در سیستان هنگامه و آشوب باقی ماند، و تا سال وفات منصور خلیفه عباسی او ضاع آنجا آشفته بود .

جنبش استاد سیس 'هراتی

خلیفه منصور عباسی که دستش بخون خراسانیان آلوده بود، رجال کاری و بسیار معتمد و خردمند دربار را بارها باین سرزمین فرستاد، ولی برخی کشته

۱ - این کلمه شاید از اسامی نصاری است ظاهراً، و نهیدانم ماده اش چه بوده شاید سریانی .
بوریحان در آثار الباقیه در شرح اعیان نصاری گوید: ذکران سیس الجاثلیق اول من اورد النصرانیة الی خراسان . (آثار الباقیه ۲۹۴) پس استاذ سیس شاید نصرانی بوده است . طبری و ابن اثیر هیچ نمیگویند چه کاره و چه مذهبه و چه دینه بوده است؟ مروج الذهب ذکر از او ندارد . در طبری و ابن اثیر اضافه استاذ بدون الف و لام برین اسمست و در آثار الباقیه (ص ۲۵) هم در اسم محمد بن اسحق بن استاذ بنداد السرخسی بدون الف و لام آمده ، که گویا عربها خیال میکردند اند ، که این کلمه جز واسمشان است ، ولی بعدها در قرون متأخره مثلاً در قرن چهارم آنرا بطور لقبی بالف و لام (الاستاذ) قبل از اسامی اشخاص استعمال میکردند (یادداشتها ی قزوینی ۱۸۰ ج ۵ طبع تهران ۱۳۳۹)

در عیون الانباء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبه (۶۰۰ - ۶۶۸ هـ) جلد اول صفحه ۳۱۵ در شرح احوال محمد بن زکریا رازی گوید: « کتاب فیما بذیه و بین سیس المغانی یریه خطاه موضوعاته و فساد ناموسه فی سبع مباحث » . نام این کتاب رازی مخاریق الانبیاء است .

در رساله البیرونی در فهرست کتب محمد بن زکریا رازی (ص ۱۴۰) طبع پول کراوس در پاریس ۱۹۳۶ م کتابی از رازی بنام ارد علی سیس الثنوی مذکور است که همان کتاب فوق باشد .
(مانی و دین اوص ۳۶۹ تالیف احمد افشار طبع تهران ۱۳۳۵ ش)

بدانکه تسمیه به سیس للزمان قدیم در خراسان مروج بود ، مثلاً در آخردرة منجان بدخشان قبری موجود است که آنرا مردم گور بنیسیس گویند ، و تلفظ آنرا بدوین آواز پشتوی قندهار مینمایند ، و همین نام بقول منهاسج سراج در اجداد خانوادة شاهی غور موجود بود ، و یک قبيلة غوری راشیسانیان گفتندی ، و منسوبند به امیر شیش بن بهرام غوری ، که املا ی آن در بعضی نسخ خطی سیس هم آمده (طبقات فاصری ۱/۲۲۵) و تصور میتوان کرد که اصل تمام این نامها بیک-

و جمعی فراری شدند، و شورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد، و در سلسله این شورش ها جنبش استاد سیس از نظر فکری و انقلابی مهم و بی نظیر است .

استاد سیس از اهل بادغیس هرات بود، و درین حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت، و از مردم هرات و بادغیس و سیستان و دیگر ولایات خراسان سه صد هزار مرد جنگی بدورایشان فراهم آمدند، و در سنه ۱۵۰ هـ بر تمام خراسان مسلط شدند، و اجنم مرورودی را با جمعی از سرهنگان لشکری بکشند .

چون خبر این شورش خطرناک به خلیفه منصور رسید، خازم بن خزیمه را که پیشش پسرش المهدی در نشا بور خراسان بود، بسر کوبی استاد سیس فرستاد، درین وقت والی خراسان اسید بن عبداللّه در سنه ۱۵۰ هـ بمرد، و چون خازم بجواشی خراسان رسید، از جمله ۲۲ هزار لشکریان خویش، شش هزار مرد جنگی نخبه را برگزید، و با ایشان دوازده هزار مردکاری دیگر را هم ضم ساخت، که قیادت ایشانرا بکار بن مسلم عقیلی داشت، و در میمنه هیثم بن شعبه و در میسرده نهار بن حصین سعدی و ترار خدایکی از فرزندان ملوک خراسان در ساقه لشکر واقع بود، و پرچم داران ایشان هم زبرقان و بسام بودند .

تعبیه عسکری و استحکام خندق و اسلحه و دیگر ترتیبات لشکر عرب در نهایت مهارت بود، و علاوه برین به تبلیغات لشکری هم توسل جستند، و در هنگامیکه حریش سیستانی سرگرم تدابیر دفاعی بود، آوازه ورود لشکریان تازه دم تخارستانی را هم بگوش جنگاوران استاد سیس رسانیدند .

مقاومت خراسانیان در نهایت مردانگی بود، و جنگی صعب در گرفت و در حالیکه در حدود هفتاد هزار نفر در میدان جنگ سرداده و ۱۴ هزار هم اسیر

→ مبدأ محلی و مقامی برگردد و نام نهیمن منجانی و شیش یا سیش غوی همان سیس هروی باشد، که در فارسی افغانستان و پختوسی نام مرغیست خاکی رنگ دشتی کوچک از کبک و گوشت نازک و لذیذی دارد، و اگر نام سیس را از مقوله تسمیه بنام پرندگان مانند باز و مینا و توتی و گربت (عقاب) و کجیر (کرگس) و غیره که در افغانستان تاکنون هم معمولست تصور کنیم، پس گفته میتوانیم که سیس نام محلی خراسانیست .

شده بودند لشکریان استادسیس شکست خوردند، و خازم چهار هزار اسیر را گردن زد، و خود استادسیس با کمی از همراهان به کوهی پناه جست، تا که بالاخر با فرزندان و خویشاوندان خود گرفتار آمد، و این شورش در سنه ۱۵۱ هـ خاتمه یافت.^۱

از پیروان استادسیس سی هزار نفر که با وی تسلیم شده بودند آزاد گشتند، اما کاروان خویشاوندانش به بغداد فرستاده شد، و او را در بغداد بکشتند^۲ ولی دو دمانش در انجا باقی ماند و دخترش مراجل یا مرجیله را هارون الرشید بزنی گرفت، که این زن با دغیسی خراسانی^۳ مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد، و بقول ابن اثیر استادسیس فرزندی هم داشت که نامش غالب و مامای مامون بود، و همین شخص وزیر معروف فضل بن سهل ذوالریاستین را در گرما به سرخس (شعبان ۲۰۲ هـ) کشته بود^۴

بقول عبدالرحمن فامی در تاریخ هرات، که معین الدین اسفزاری از ونقل نموده، پیروان استادسیس از جماعت لغریان تا سه صد هزار مرد بودند، که سی هزار کس از ایشان کشته و یازده هزار اسیر گشتند، و ایشان داود باهلی والی هرات از قبل منصور را از ماه شعبان تا ذی قعدة مدت چهار ماه محصور داشته بودند^۵ این لغریان شاید همین لغاریان قبیله بلوچ باشند، که بقای بلوچان تا عصر آل کرت در هرات و مرو ساکن بودند^۶ و اکنون در قسمت علیای بلوچستان سکونت دارند، و در تاریخنامه هرات تألیف سیفی هروی ذکر عسا کر بلوچی و لغری در عصر آل کرت هرات (قرن هفتم هجری) فراوان می آید.

۱ - طبری ۶ / ۲۸۵ ببعدوزین الاخبار خطی ورق ۷۵ الف

۲ - تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۸۰

۳ - مجمل ۳۵۶ تاریخ یعقوبی ۲ / ۴۴۴ طبقات ناصری ۱ / ۱۱۳

۴ - الکامل ۵ / ۲۸۱ وزین الاخبار ورق ۷۵ الف .

۵ - رو ضات الجنات ۲ / ۴۹

۶ - تاریخنامه هرات از سیفی هروی در موارد متعدد .

قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی

با قتل استاد سیس و سر کوبی شورشیان آزادی طلب، شعله های فروزان انقلاب فرونشست، و مردم خراسان از قیام در مقام ظلم و اجحاف باز نه ایستادند، در حقیقت محرك قوی و بسیار مهیج تمام این قیامها و جنبشها که در خراسان روی میداد، همان احساس شدید آزادی خواهی این مردم بود.

سپاهیان و سپاهداران دولت عباسی بعد از جنگهای صعب و هولناکی که با پیروان استاد سیس هراتی کردند، نفسی را به آرامی کشیدند، و منصور خلیفه بغداد یکی از داعیان بزرگ و رجال مهم دربار حمید بن قحطبه طایبی را در شعبان ۱۵۱ هـ به خراسان فرستاد، او در سنه ۱۵۲ هـ بسوی کابل لشکر کشی کرد و در حالیکه بطرف شرق مملکت قوای عرب از طرف جنوب و اراضی سند به ملتان و کشمیر رسیده و در کشتی های دریای سند مرکز گندهار (ویهند) را هم فتح کرده و معبد (بد) آنرا به مسجد تبدیل نموده بودند.

حمید تا دیری در خراسان حکمران ماند، و در اخیر حکمرانی او بود، که خلیفه بزرگ عباسی المنصور در سفر حج بتاریخ ۶ ذیحجه ۱۵۸ هـ در بثر میمون حجاز بمرد، و المهدی پسر و ولیعهدش برار یکه خلافت عباسی نشست، و درینوقت حمید بن قحطبه والی خراسان نیز در اوائل سال ۱۵۹ هـ بمرد، و المهدی حکمران جدید ابو عون عبدالملک بن یزید را بجایش گماشت، و حمزه بن مالک را

۱ - طبری ۲۹۴/۶

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴

یوسف البرم:

سال ۱۶۰ هـ در خراسان مقدمه هنگامه رستخیز آسای دیگری بود، و درین سرزمین مردی که یوسف بن ابراهیم نام داشت و به یوسف البرم معروف بود قیام کرد، و کردار های مهدی را انتقاد نمود، که گروه بزرگی از مردم او را پیروی کردند.^۱

یوسف بقول ون فلوتن مردم را به نیکی دعوت نمودی، و جزاین مقصودی نداشت^۲ و طوریکه الیعقوبی گوید: یوسف از موالی بنی ثقیف بخارا بود، که در امر به معروف ونهی از منکر میکوشید، و پیروانش فراوان شدند، و برخلاف سلطه عباسیان اعلان قیام داد، درین اوقات یزید بن مزید شیبانی از طرف خلیفه المهدی با یحیی شاری یکی از شورشیان خراسان جنگ داشت، و چون خبر قیام یوسف به المهدی رسید، به یزید نوشت تا قوای خود را به دفع یوسف گمارد. یزید لشکریان خود را به جنگ یوسف آورد، و خراسانیان هم تا جائی مقاومت کردند، که یوسف و یزید با همدیگر به جنگ تن بتن پرداختند، ولی یوسف گرفتار آمد، و پیروانش تسلیم شدند، و او را با یاران و نزدیکانش به بغداد فرستادند، چون در رصافه بحضور المهدی رسیدند، امر داد تا دست و پای یوسف را ببرند، و بعد از آن هرثمه بن اعین او را در مقابل خون برادر خود که در خراسان کشته شده بود گردن زد. و دیگر یاران یوسف نیز کشته شدند، و اجساد مردگان را بر پل دجله نزدیک لشکرگاه المهدی آویختند. گویند خلیفه عباسی درین روز آنقدر خشمگین بود، که به یوسف اسیر دشنامهای غلیظ میداد و ناسزا میگفت. ۴ بقول گردیزی: یوسف ثقفی حروری در روزگار حمید بیرون آمد، و حکیم

۱ - طبری ۲۵۲/۶

۲ - طبری ۳۰۸/۶

۳ - سلطه عرب ۵۹ بوسیله تاریخ ادبی براون ۱/۴۷۲

۴ - تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲ طبری ۳۵۹/۶

طالقانی و بومعاذ فاریابی باوی بودند، و پوشنگک از مصعب بن زریق بسته بودند، و یوسف بر مرورود و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند، و او را هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی فرمود تا بومعاذ را اندر بغداد بردار کردند^۱.

ظهور مقنن و پرچم سپید :

قیام یوسف بسیار کوتاه بود، در همان سال ۱۶۰ ه ازین رفت، ولی در عقب آن حرکت بسیار خطرناک دیگری که از ناحیه فکری باقیامهای سابق خراسانیان بعد از ابو مسلم شباهتی داشت بوجود آمد، که پیروان آن در تحت پرچم سپید با پیراهن های سپید گرد آمدند، و بنا برین ایشانرا سپید جامگان (المیضه) گفتندی^۲.

موسس این فرقه مردی بود از روستای مرو، از دیهی که آنرا کازه خوانند^۳ و نامش هاشم بن حکیم^۴ یا هاشم بن حکم^۵ یا عطاء حکیم^۶ یا حکیم مقنن^۷ یا حکیم مشهور به هاشم^۸ بود، که خروج او را در ۱۶۱ ه نوشته اند. وی بقول نرشخی در روزگار ابو مسلم سرهنگی بود از سرهنگان خراسان، که در جنبش برازبنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی (حکمرانیکه از اطاعت دربار عباسی سرپیچید) یا اورو وزیر بود، و بعد از گرفتاری عبدالجبار، هاشم

۱- زین الاخبار ورق ۷۶ الف

۲- بوریحان بیرونی کتابی در شرح احوال و عقاید این فرقه بنام اخبار المیضه داشت.

۳- کازه از قرای مرو بود که نسبت به آن کازی و کارقی می آمد (معجم البلدان ۴/ ۴۳۰)

۴ اما البیرونی نام این قریه را « کاه کبیردان » ضبط کرده (آثار ۲۱۱) و شاید کاهه تصحیفی از کازه باشد.

۴- تاریخ بخارا ۷۷۱ و آثار الباقیه ۲۱۱

۵- مجمل ۳۳۵

۶- ابن خلکان ۳۱۹

۷- طبری ۶ / ۳۶۷ الکامل ۱۶ / ۶

۸- زین الاخبار و ۷۵ ب

حکیم هم اسپرواز مرو بی بغداد برده شد، و در آنجا زندانی بود، و سالها بعد چون خلاص یافت بمرو باز آمد.

اما پدر مقنع که حکیم نام داشت نیز سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان، که در روزگار منصور خلیفه میزیست و از بلخ بود، خود مقنع در اول گازرگری کردی، و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی، و از هر جنس علم حاصل کرد، و مشعبدی و علم نیر نجات و طلسمات بیاموخت، و دعوی نبوت نیز میکرد، و بغایت زیرک بود، و کتا بهای بسیار از علم پیشینان خوانده بود، و در جادوی بغایت استاده شده بود، و او را مقنع بدان خوانده اند، که سروروی خویش را پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود و سرش کل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته

مقنعه سبز بر سر روی خود داشتی. ۱.

در باره عقاید مقنع مورخان را عقیده برینست که او قایل به تداسخ و حلول بوده و دعوی خدایی میکرد، و میگفت چون قبل از تجسد احدی او را نمیدانند دید، بنا برین در کالبد انسان و بصورت بشر درآمد تا دیده شود.^{۲۰} این سلسله حلول را ابوبکر محمد بن جعفر نرشی (۲۸۶ - ۳۴۸ هـ) چنین شرح داده است:

«گفت من خدای شمایم، و خدای همه عالم (خاکش بردهان) و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد (صلعم) و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید! مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدایی میکنی! گفت: ایشان نفسانی بودند من روحانی ام»^۲

۱- تاریخ بخارا ۷۷

۲- آثار الباقیه ۲۱۱ و الفخری ۱۶۲

۳- تاریخ بخارا ۷۸

پیروان مقنع میگفتند: که روح الله در بو مسلم حلول کرده بود، و او نه مرده و عودت نخواهد کرد، و آنکه منصورش کشت اهریمنی بود که بصورت بو مسلم درآمده بود، و این مردم که در مرو و هرات اند بر کوکیان نامند^۱ و بقول ابیرونی تا عصر او یعنی حدود ۴۴۰ هجری هم در ماوراء النهر فرقه یسی بودند که در خفاء پیرو دین مقنع بودند، و باسلام تظاهر میکردند^۲ ولی بگفته نظام الملک: مقنع مروزی شریعت به یکبار از قوم خویش برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کنند^۳

شهرستانی گوید مقنع که دعوی الوهیت کرد، در اول بر مذهب رزامیه (پیروان رزام و قائلین به امامت حضرت علی و بو مسلم و حلول روح الهی در او) بود، و این طایفه صنفی از خرمیه اند، که ترك فرایض کرده و معرفت امام و اداء امانت از اصول مذهب ایشانست^۴

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خود را فرستاد، و نامه ها نوشت، که مضمون این نامه هارا ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی چنین ضبط کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان: الحمد لله الذی لا اله الا هو، اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان.

بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست، و هر که بمن گروید بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست»^۵

۱- الفرق بین الفرق ۳۴۱ و الملل والنحل شهرستانی ۲۰۵/۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- سیاست نامه ۲۳۵

۴- ترجمه فارسی الملل والنحل ۱۱۳

۵- تاریخ بخارا ۷۸

از مضمون این نامه اگر نسبت آن درست باشد نیز پدیدار است که مقنع قایل به حلول بوده و سلسله آنرا تا بومسلم و بعد از او در خودش ختم دانسته است.

در باره اباحت و اشتراك اموال و زنان و کلیه قوانین کیش مزدك^۱ نیز مقنع را ملزم دانسته اند، و کسانی که با او مخالفت میکردند، محکوم به قتل بودند^۲ و پیروان او کاروانهای زدند، و دیبها غارت میکردند، و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه ندارند، و غسل جنابت نکنند و لیکن به امانت باشند، و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند، و دعوی مسلمانان کنند، و چنین گویند که ایشان زنان خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند: زن همچون گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود^۳.

ابن العبری ابوالفرج بن هارون گوید: که مقنع به پیروان خود گفته بود، که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمندخا کستری رنگ سوار باشد، بعد از مدتی ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد^۴ و بدین طور عقائد فرقه های سنباد و مقنع و خرمیه اساساً یکی است، که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد.

مقنع همواره نقابی از طلای ناب یا بقول دیگر از پرنده سبز بر روی میکشید تا پیروانش از نور چهره و تابش سیمایش در گزند نباشند، و مخالفان او گویند که وی کراهت منظر و چهره مکروه خود را بدان وسیله می پوشانید، زیرا بیماری چیچک روی او را داغدار ساخته، و یک چشمش را کور ساخته بود؛ و بعید نیست که این روی پوش

۱ - مزدك بن بامداد در عصر شاهی قباد ساسانی در ایران دعوی پیامبری کرد، و بسواصل نور و ظلمت و اشتراك اموال و زنان قایل شد، و قباد بکیش او گروید، ولی در آخر روحانیان زردشتی و شهزاده خسرو انوشیروان و دولتیان، قباد را به قلع و قمع مزدك واداشتند، و در سنه ۵۲۸ م با پیروان خود کشته شد، و خرم دینان پیروان بابک خرمی حدود ۲۰۱ هـ که عقاید نزدیک به مزدك داشتند، خود را منسوب به خرمه نام دختر فاده زن مزدك میدانستند (تاریخ ادبیات

فارسی از جلال همائی ۲۲۷)

۲ - آثار الباقیه ۲۱۱

۳ - تاریخ بخارا ۷۹/۸۹

۴ - مختصرالاول ۲۱۷

او تقلیدی باشد از پنام (بروزن کلام) زردشتی که موبدان رو بندی را باین نام در مراسم دینی خود بر روی می کشیدند، تا به آتش مقدس نفس و بخار دهن نرسد، و شهید بلخی در آن باره گفته بود:

بنا نگارا! از چشم بدترس همی چرا نداری باخویشتن همی تو پنام
بقول نرشخی روزی در ماوراءالنهر پنجاه هزار مرد از پیر و ان مقنع بدر حصار جمع شدند
و از ویدار خواستند، او جواب داد که شمار طاقت آن نیست، و هر که مرا ببند
در حال بمیزد. بالاخر چون تضرع و الحاح پیر وانش برای دیدار اندر زیادت
شد، او صلزن را از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب فراهم آورد، و بدست هر
یکی آینه‌ی داد تا پیام حصار بر آمدند، و بد آنوقت که نور آفتاب بزمین افتاده
بود، جمله آینه‌ها بدست گرفتند، و هنگامیکه آفتاب بر آن آینه‌ها بتافت، از شعاع آینه‌ها
آن حوالی پرنور شد، و آن قوم بردیگران فخر میکردند، که ما بدیدار خدار سیدیم!
ازین حکایت به نتیجه می‌رسیم که مقنع برای فراهم آوری مردم و حفظ عقیدت
ایشان نسبت بخود از انواع امور موثر کار میگرفت.

دیگر چیز عجیب و شگفت انگیزی که بنام مقنع شهرت یافته ماهی بود که
هر شب از چاه نخشب (شهری در ماوراءالنهر و اکنون قرشی) طلوع می کرد، و بقول
زکریا بن محمد قزوینی (۶۷۴) آن امر تنها بوسیله ریاضی و انعکاس اشعه صورت
میگرفت، زیرا بعد از و اندران چاه کاسه بزرگی از جیوه یافتند^۱

ماه نخشب در ادب عرب و عجم به مقنع نسبت یافت، و در فارسی آنرا ماه سنم
(ماه سیام) و مالاکش و ماه مزور گفتند^۲ و برخی عقیده دارند که این اعمال
مقنع، در نتیجه، مهارتش در علوم فیزیک و شیمی و خواص ادویه و محلولات
صورت میگرفت^۳

۱- تاریخ بخارا ۸۷

۲- آثار البلاذ ۳۱۲ بوسیله تاریخ ادبی براون

۳- برهان قاطع ۱۹۰۹ مثلاً رودکی راست ←

مقنع خواست که خود را از مرکز قوای عباسیان که در مرو بود دور نگهدارد ،
 و بنا برین داعیان خود را به ماورای آموارسال داشت ، و از انجمله عبدالله بن عمر
 مروی بود ، که دختر خود را به مقنع بزنی داده بود ، این عبدالله از جیحون بگذشت
 و به نخشب (قرشی کنونی) و بکش آمد ، و خلق بسیار را گرویده مقنع ساخت ،
 و مردمان کش آیین مقنع را پذیرفتند ، و عمر سو بخی با مردم سو بخ (از قرای نسف)
 امیر عربی خود را بکشتند ، و اکثر مردم ماوراء النهر بکیش مقنع
 در آمدند .

درین وقت حکمران عباسیان در خراسان حمید بن قحطبه بود ، او امر گرفتاری
 مقنع را داد ، و بر لب جیحون صد سوار گماشت ، تا مقنع را به گذشتن از جیحون
 نگذارند ، و او را بگیرند ، ولی مقنع باسی و شش تن از معتمدان خود از آمو گشت ،

→ نه ماه سیاهی نه ماه فلک که ایفت غلامست و آن پیش کار

سنائی گفت :

گر مقنع ماهی از چاهی بر او ر داز حیل پس خدایی کرد دعوی گویا اندر نگر
 (دیوان ۱۵۸)

فرخی راست :

ماه را اگر خلاف او طلبد مطلب جز بچاه نخشب با ز
 (دیوان ۲۰۱)

ابوالعلا معری گوید :

افق انما البدر المقنع رأسه ضلال و غی مثل بدر المقنع
 (ابن خلکان ۳۱۹)

سوزنی گفت :

سودا قناد خیره سری راهم از خری تا آ قتاب و ماه بر او ر د ز چاه کش
 دعوی کند خدایی و مر هیچ خلیق را نتوان که دستگیر د از جوع و از عطش
 (مجمل فصیحی ۲۳۲/۱)

۴ - برگزیدگان ۱۳۳ تالیف امیر مسمود طبع تهران ۱۳۴۱ ش

و در روستای کش مرکز گرفت، و حصار سنام را که بغایت استوار بود، عمارت کرد، و مال بسیار و نعمت بی شمار را در آنجا جمع کرد، و سپید جامگان خود را به حفاظت آن گماشت^۱

مقنع دو کار مهم را در اوایل حرکت خویش انجام داد: نخست اینکه پیروان فداکار و گرویدگان مو من بخود را پرورانید، که بقول گردیزی اندر حربگاه بانگ کردند «یا هاشم یاری ده»^۲ و ازین برمی آید که سپید جامگان او را یاری دهنده نیرومند خویش می پنداشتند. د دیگر مقنع در مقابل قوای دولت عباسی با خاقان ترك مكاتبه کرد، و از و کمک خواست، و بنا برین ترکان کافر دست بغارت بلاد خراسان بالا کشودند، و خواسته های مسلمانان غارت کردند، و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و همی کشتند^۳

نخستین اشتعال سپید جامگان در بخارا واقع شد که شبانگاهان در دیه نومجکت به مسجای فروریختند، و موذن را با پانزده نفر نما زیان بکشتند، و بعد ازان اهل همان دیه را از تیغ گذرانیدند، و این نخستین خروج سپید جامگان در سال ۱۵۹ هـ (بقول گردیزی: ۱۵۷ هـ) بود، که امیر بخارا حسین بن معاذ را به تشویش انداخت، مهتر این طایفه مردی بود از بخارا، که حکیم احمد نام داشت، و باوی سه نفر سر هنگ بودند مبارز و عیار، بنام های حشری و باغی از کوشک فضیل، و سیوم کردک از دیه غجدوان. ایشان با سپید جامگان خویش دست به پیکار یازیدند،

۱ - نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - حنّام - سیام - ضبط شده، ولی یاقوت حموی در کتاب جغرافی خویش المشترك و ضمماً و المختلف صقماً (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶ م آنرا سنّام نوشته، که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و بقول ابن خلکان ص ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود.

۲ - تاریخ بخارا ۸۰

۳ - زین الاخبار ۷۵ ب. مورخان عرب این بانگ را به عبارت «یا هاشم اعنا» ضبط کرده اند (ابن اثیر ۱۶/۶ و الفخری ۱۶۲)

۴ - آثار الباقیه ۲۱۱

۵ - زین الاخبار ۷۵ و تاریخ بخارا ۸۰

و جمعی از سرهنگان را با قوای دولتی هزیمت دادند، تا که حسین بن معاذ با قوای بخارا و قاضی آنجا عامر بن عمران در ماه رجب ۱۵۹ هـ بایشان متوجه گشت، و در دیه نر شیخ = نرجق با هم جنگیدند، درین جنگ هفتصد مرد سپیدجامه با مهتر ایشان حکیم بخاری کشته شدند، و هزیمت یافتند، و باقیماندهگان به سوی مقنع رفتند. قوماندان قوای عرب، درین جنگ جبرئیل بن یحیی و یزید برا درش بود که جبرئیل مقام وزات المهدی خلیفه عباسی را داشت، و از دربار خلیفه با قوای سنگین بسرکویی سپیدجامگان گماشته شده بود، و او مقاومت پیروان مقنع را در دیه نر شیخ به تدابیر لشکری از بین برد. بدین ترتیب که برگردان دیه کنده‌یی (خندق) کند و تا چهار ماه پیوسته حرب کرد، چون مقاومت سپیدجامگان را استوار دید، و هر روز ظفر ایشان را بود، و مسلمانان بیچاره شدند، پس مالک بن فارم (یا فازم) تدبیری اندیشید، و بوسیله هیزم و نفت و منجنیق برخی از حصار نر شیخ را ویران کرد، و حکیم بخاری مهتر سپیدجامگان را به دسیسه بدست آورد، و او را یکجا با یاورش خشوی نام بکشت، و این کار بدست عباس پسر جبرئیل انجام یافت. اکنون جبرئیل باستیصال سپیدجامگان سغد کمر بست، که در انجام مردی سغدیان نام از نقیبان مقنع مقاومت میکرد، تا که بالاخر یکنفر بخاری او را بکشت، و درین وقت امیر خراسان معاذ بن مسلم در ۱۶۱ هـ بمرو آمد، و از آنجا قوای خود را ترتیب داد، و بدور او در حدود پانصد و هفتاد هزار مرد از مردم خراسان و بخارا جمع شدند، و آلت‌های حرب بسیار ساخته کردند، و سه هزار مرد کازی را با تیشه‌ها و بیاباها و کوزه‌ها و تیرها مهیا گردانید، و منجنیق‌ها و عراده‌ها بساخت، و به نیکوترین تعبیه روی به سغد نهاد، که در آنجا سپیدجامگان بالشکریان ترک بسیار آمده بودند، و معاذ را با ایشان مدت دو سال جنگ افتاد، ولی به قلع سپیدجامگان موفق نیامد. درین جنگ‌ها لشکریان دولت عباسی راسعید بن عمر و حرشی و مصیب بن سلم قیادت میکردند، و از سپیدجامگان مهتری خارجه نام از طرف مقنع

به همراهی پانزده هزار مردمی جنگید ، تا که بالاخر هزیمت بریشان افتاد ،
 و در حالیکه سه هزار نفر کشته شدند باقی سوی مقنع باز گشتند^۱
 باری مقاومت عنیف سپیدجامگان دوام داشت ، و معاذ درین کار خسته
 و زبون شده بود ، بنابراین از حکمرانی خراسان عفو خواست ، و المهدی بجای او مسیب
 بن زهیر ضببی را به خراسان فرستاد ، و او در جمادی الاولی (۱۶۳هـ) بمرو آمد ،
 و بعد از تنظیم امور آنجا در ماه رجب به بخارا رفت ، که در آنجا یکی از سرهنگان
 مقنع بنام کولار تگین قوای سپیدجامگان را قیادت میکرد ، مسیب امیر بخارا
 جنید بن خالد را به خوار زم فرستاد ، تا از آنجا مددی به سپیدجامگان نرسد ،
 و خودوی لشکر ساخته با کولار تگین بجنگک پرداخت^۲

چگونه مقنع خویشتر را بسوزانید؟

چون سپیدجامگان در مقابل قوای دولت عباسی مقاومت کردند ، و بقول
 نرشخی مسلمانان در کار ایشان عاجز شدند ، نفیر بیغد ادرسید ، و خلیفه مهدی
 تنگدل شد ، و بحرب اولشکرهای فراوان فرستاد ، و به آخر خودوی به نشا پور آمد
 زیرا بیم آن بود ، که اسلام خراب شود و کیش مقنع همه جهان بگیرد.^۳
 قوای خلافت عباسی کار را بر سپیدجامگان دشوار ساخت ، و بقیة السیف سپید
 جامگان در حصار سنم بر مقنع فراهم آمدند ، و سعید حرشی بریشان حصار تنگک کرد ،
 و بالشکر بسیار به محاصره طویل پرداخت ، و برای لشکریان خویش در اطراف
 حصار خانها و گرمابه بنا کرد ، تا در تابستان زمستان آنجا باشند^۴
 باری مدت مقاومت و خروج مقنع را البیرونی و نرشخی چهارده سال نوشته اند ،
 و این باعتبار حرکتش از اوایل خروج تا مرگک او صحیح خواهد بود .
 بهر صورت مدت محاصره مقنع در حصار سنم نیز دراز بود ، و کسانیکه با او

۱- زین الاخبار ۷۶ ب

۲- تاریخ بخارا ۸۵ ا

۳- تاریخ بخارا ۸۰

۴- همین کتاب ۸۷

بودند، از طول مدت محاصره بستوه آمدند، و به لشکریان خلافت تسلیم شدند، مقنع چون دید که بیش از آن مقاومت نتواند کرد، تمام زنان و پیوستگان خود را زهر داده و بکشت، و خودش هم در تنوری رفت، که از سه روز باز آنرا افتانیده بودند، و چون خویشتن را در آن تنور تفتیده انداخت، دودی برآمد، و اثری از او دیده نشد، و در آن حصار هیچکس زنده نماند، و علت سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، و فرشتگان آورم، و مخالفان خود را قهر کنم، وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت، تا فرشتگان آرد، و ما را نصرت دهد، و دین او در جهان بماند.^۱ البیرونی اضافه میکند: چون مقنع از هر طرف خود را در محاصره دید، خویشتن را در آتش انداخت، تا جسدش متلاشی و نابود شود، و این امر نزد پیروانش مایه تحقّق دعوی الوهیت وی گردد. ولی بدین کار موفق نشد، و جسدش در تنور پیداشد، سرش را بریدند، و برای المهدی به حلب فرستادند^۲

بقول ابن اثیر سی هزار تن از پیروان مقنع به سعید تسلیم شدند، و فقط دو هزار تن با او باقی ماندند. چون مقنع دانست که هنگام هلاکش رسیده، اهل و زنان خود را زهر داد، و گفت که بدنش را بسوزانند، تا بدست دشمنان نیفتد، و علاوه بر این در آن قلعه هر چه جامه و ستور و جز آن خواسته‌یی بود، همه را بسوزانید، و بیپروان خود گفت: هر آنکه بخوهد بامن به آسمان رود، خود را درین آتش اندازد. آنگاه خود را با اهل و زنان و خاصان خویش در آتش افکند، تا همه بسوختند، و چون لشکریان فاتح بدان قلعه درآمدند، آنرا بکلی خالی یافتند و همین وضع بود که باقیماندگان پیروانش از سپید جامگان ماوراءالنهر در حالت گمراهی و افتنان ماندند^۳ مورخان را در تعیین سال مرگ مقنع اختلافست، طبری و این اثر این واقعه را

۱- تاریخ بخارا ۸۸۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- الکامل ۶/۲۱

در ۱۶۳ هـ ۷۸۰ م هنگامیکه المهدی در حلب بود ضبط کرده اند و در حالیکه البیرونی
هلاک او را در سنه ۱۶۹ هـ ۷۸۶ م گوید^۱ ولی ابن خلکان و ابن العبری باطبری
همنوایند^۲

چون المهدی در عشره اخیر محرم ۱۶۹ هـ در رزده فرسخی ماسبدان، عراق
از جهان رفته، و در حلب نبود، بنا بران قول البیرونی سهو خواهد بود. و هلاک مقنع
همان ۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م است.



-
- ۱- طبری ۳۷۴/۶ و الکامل ۲۱/۶
 - ۲- آثار ۲۱۱
 - ۳- و فیات الاعیان ۳۱۹ و مختصر الدول ۲۱۷
 - ۴- ماسبدان به فتحه سین و باء، بر سرحد عراق عرب بطرف شرق واقع بود (جغرافیای
خلافت شرقی)

۹- وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان

چنانچه گذشت در عصر منصور و المهدی خراسان پر آشوب بود، و شورش های ملیون خراسان دوام داشت، و سیاست دربار همین بود که این جنبش ها را رنگ زندقه^۱ و کفر و الحاد بدهد، تا مردم را بنام دین بریشان بشورانند.

المهدی درین کار سعی فراوان نمود، و بقول مسعودی موسسه خاصی را برای تحقیق احوال زندیقان بنا نمود (دیوان زنداقه) در تحت نگرانی شخص معتمدی که او را (صاحب الزنادقه) گفتند کشود، و این دیوان مکلف به کشف احوال و محاکمه زندیقان بود، و علاوه برین یک جمعیت علمی را هم برای مناظره و تردید کتب ایشان ترتیب داد^۲

۱- این کلمه پهلوی ZANDIK بمعنی مانوی و فاسد العقیده در کتیبه موبدان موبد کر تیر در عهد شاهان ساسانی (حدود ۲۷۱-۲۸۲ م) در نقش رستم تحت جمشید پارس استعمال شده، و آنرا مشتق از کلمه اوستایی ZANDA دانسته اند، که بمعنی راهزن و گناهکار و دروغزن بود، و چون زردشتیان پیروان مانوی را بدین صفات می شناختند، ایشانرا زندیق خواندند، یعنی مرتد و ملحد و بیدین، که کلمه زندیق را عربها بهمین معانی معرب و زندیق ساختند (برهان ۱۰۳۹) اما پروفسور بیوان انگلیسی عقیده دارد، که اصل کلمه در آرامی سدیقا بود، بمعنی همین صدیق هری، چون به پهلوی انتقال یافت زندیک شد، و دال اول در دال مشدد بیون قلب یافت، چنانچه بای اول در لفظ شبث عبری در فارسی نون شده و شنیدو بعدها شبه گشت. و سدیقا در آرامی صدیق و پیرومانی بود (کاوه سال ۷ شماره ۵/۴) در اواخر عصر امویان کلمه زندیق از طرف مخالفین آن خاندان برگسانی اطلاق شد، که در دربار اموی به تربیه شهزادگان اموی پرداخته افتاد، مانند عبدالضمد بن عبدالاعلی مریدی و لید بن یزید خلیفه اموی (الاغانی ۱۱/۶ و ۱۳۲) و جمعدین درهم مریدی مروان آخرین خلیفه اموی (الفهرست ۴۷۲) و شاید مقصد ازین اتهام بزندقه بدنام ساختن خلفای اموی به بیدینی و الحاد باشد.

۲- مروج الذهب ۴۰۱/۲

چنانچه در مباحث سابق دیدیم ، در شورش های خراسانیان دوسایق مهم کار میکرد: اول اینکه این مردم شوری برای آزادی و تشخیص ملی خود اندر دل داشتند ، و با وجودیکه دین اسلام را پذیرفته بودند ، باز هم حفظ کیان ملی خود را میخواستند .

دوم حس نگهداری شئون ملی و فرهنگ ، و احیاناً کیش و آیین کهن بود که در بعضی از مردم بصورت طغیان و شورش ظهور میکرد ، و همین چیز وسیله تبلیغ الحاد و زندقه در مقابل مخالفان سیطره عرب هم میگشت ، در حالیکه علت اساسی اختلاف سیاسی بود و بس .

هنگامیکه جنبش آخرین سپیدجامگان با هلاک مقنم انجام یافت ، حکمران عمومی خراسان در مرو مسیب بن زهیر بود ، و او در مه های آمیخته با روی و ارزیر در خراسان رواج داد ، که آنرا بنامش درم مسیبی میگفتند ، وی هشت ماه در خراسان بماند ، چون بروظیف خراج زیاده کرده بود ، بنابراین مردم خراسان بروشوریدند^۱.

این وقایع در سال ۱۶۶ هجری روی داد ، و هنگامیکه خبر شورش خراسان به المهدی خلیفه رسید ، او فضل بن سلیمان را که مردی خراسانی و از مردم طوس بود به حکمرانی خراسان گماشت ، و سیستان را هم در سرزمین حکمرانی او افزود ، و او از طرف خود تمیم بن سعید را بر سیستان حاکم گردانید^۲.

تمیم روز شنبه ۲۲ صفر (۱۶۹ هجری) به سیستان رسید ، و بشر بن فرقد با او به عاملی خراج سیستان آمد ، و بعد از آنکه با مورسیستان رسیدگی نمود ، بشر را در آنجا گذاشت ، و خودش به بست شد ، و از آنجا بررخد (وادی قندهار کنونی) که پادشاه آن رتبیل بود حمله کرد ، و برادر رتبیل را اسیر گرفت و بعراق فرستاد^۳.

۱- زین الاخبار ۷۷ الف

۲- طبری ۶/ ۳۸۸ و الکامل ۶/ ۳۰

۳- تاریخ سیستان ۱۰۱

ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی در ربیع الاول ۱۶۷ هـ به مرورسید، و با مردم نیکوئی کرد، و چون خودش خراسانی بود، و مشکلات زندگانی و شکایات مردم را میدانست، به یک سلسله اصلاحات اداری و اجتماعی دست زد، و کارهای نافع را انجام داد، که در تاریخ خراسان فراموش نمی شود، و بقول گردیزی چنان محبوبی یافت، که به قهستان و طبسین و آمل و نسا و باورد و هرات و پوشنگ جز رسم وی نپسندیدندی.^۱

این اصلاحات ابوالعباس طوسی قرارذیل بود :

۱- برخی از اقویاء و زورمندان زمین های زراعتی را از کشاورزان مرو به کره و عنف گرفته بودند، ابوالعباس آنرا واپس بایشان داد، و بقول گردیزی :

« پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه بگرفته
بود ندب مردمان مرو باز داد.»^۲

بست آب مقدار آبیست که بین کشاورزان مرو، برای آبیاری زمین مزروع بخش می شد، و مقدار یک بست جریان آب از سوراخی بود، که طول و عرض آن باندازه یکجوباشد^۳ و طوسی پنج هزار بست آب را از حقوق عامه مردم که سرهنگان و مهتران غصب کرده بودند، بایشان اعاده کرد، و زندگانی کشاورزان را تأمین نمود.

۲- در مقابل اقدام نخستین «روزی سرهنگان» را افزود^۴ یعنی تنخواه و معاش منصب داران لشکر را اضافه کرد، و بارایشان را ازدوش مردم برداشت.

۳- در برخی از تعمیرات کوشید، که به حیات عامه تعلق دارد، مثلاً مسجد مرو را بزرگتر کرد و جایها خرید از حایط ها و باغها، و اندر گورستانهای مرو

۱- زین الاخبار ۷۷ ب

۲- همین کتاب

۳- مفاتیح العلوم ۴۵

۴- زین الاخبار ۷۷ ب

افزود ، وفضل آباد در بیابان آمون بنا کرد ، و میان سغد و بخارا دیواری عظیم بکشید ، تا از حملات ترکان ایمن باشند ^۱ .

۴- در مالیاتیکه از مردم بنام دولت گرفته می شد ، عدالت را رعایتی نبود ، برخی اندک و جمعی افزونتری پرداختند . پس طوسی بخشش خراج میان مردمان راست کرد ، و آنچه از طرف مسیب بر مالیات مردم افزون شده بود ، از مردمان برداشت و اضافه ستانی را روا نداشت ^۲ .

در حالیکه ابوالعباس طوسی در خراسان بچنین اقدامات نافع دست زده بود ، المهدی خلیفه بتاريخ پنجشنبه ۲۲ محرم ۱۶۹ هـ در دیه رذ ماسبدان چنانچه گذشت بمرد ، و ولی عهد و پسرش موسی الهادی بر مسند خلافت عباسی نشست اما دوره خلافتش کوتاه و بیش از سالی و ماهی نبود ، و در ماه ربیع الاول ۱۷۰ هـ بمرد ، و درین مدت همان ابوالعباس طوسی در خراسان حکم می راند ، و در سیستان هم کثیر بن سالم حاکم و اسد بن حبله امیر شرطه بود ، و چون بعد از وفات الهادی برادرش هارون الرشید بر اریکه خلافت بغداد نشست ، مردم سیستان بر کثیر بن سالم بشوریدند ، و باقوای خلافت حرب کردند ، و کثیر از سیستان گریخت ، و در جمادی الاولی ۱۷۰ هـ به بغداد رسید ، پس هارون الرشید به فضل طوسی حکمران خراسان امر داد تا اداره سیستان هم بر عهده خویش گیرد ، طوسی اصرم بن عبدالحمید را به حکومت سیستان گماشت ، و بعد از و عبدالله بن حمید برادر اصرم در رجب ۱۷۱ هـ از دربار هارون به حکومت سیستان نصب شد ^۳ .

سلطه حکمرانان او لین دولت عباسی در خراسان منحصر به شهر هاوراه های تجار تی بود ، ولی در کوهساران و نقاط دوردست فرماندهان محلی با آزادی حکم میراندند ، در رخلدوز ابل رتبیلان و در غزنه و گردیز لویکان ، و در بامیان شیران ، و در تخارستان شادونیزک ، و در کابل و وادی گندها را کابلشاهان ، و در

۱- ۲- زین الاخبار ۷۷ ب تاریخ بخارا ۴۱

۳ تاریخ سیستان ۱۵۲

غورسوریان استقلال خود را حفظ میکردند، که در فصل اول این کتاب تمام آنرا شرح داده ایم .

یعقوبی مورخ تصریح میکند که در عصر المهدی خنچل کا بلشاه و شروین ملک تخارستان، و شیر ملک بامیان، و رتبیل ملک سیستان مانند ملوک هندو سغد و چین و ترک با استقلال حکم میراندند، و المهدی به تمام این ملوک نامه‌ها نوشت، و ایشان را به اطاعتش فراخواند^۱ و ازین برمی آید، که در ایام منصور و مهدی امرای داخلی خراسان با استقلال میزیستند. و همین یعقوبی تسلط تمام و کامل عباسیان را بر خراسان در ایام مامون میداند، که تمام ملوک اینجا بدربار مامون اطاعت تام خود را اظهار کرده اند.^۲

پس ایام سلطه مطلق عباسیان را در خراسان فقط در حدود پنج سال توان شمرد که از ۲۰۰ تا ۲۰۵ هـ باشد، زیرا در همین سال طاهر پوشنگی از بر خراسان دست یافته و شالوده حکومت داخلی و ملی را درین سرزمین گذاشته بود.

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۹۷

۲- همین کتاب ۴۵۲

خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل

ابوالعباس طوسی در سنه ۱۷۱ هـ از حکمرانی خراسان موقوف ، و بجای او از دربار هارون الرشید ، جعفر بن محمد بن اشعث گماشته شد . او بقول گردیزی در ذیحجه ۱۷۱ هـ پسر خود عباس را بکابل فرستاد^۱ و شابهار را بکشاد ، و هر چه خواسته بود اندر شابهار همه غنیمت کرد .^۲

چون عباس بطرف کابل پیش رفت ، بامردم آنجا جنگید ، و کابلستان را فتح کرد ، و بعد ازان شابهار^۳ را بدست آورد ، و هر چه دران بود به غنیمت گرفت .^۴

این معبد که در کابلستان واقع بود ، چنانچه بعد ازین بیاید ، هفت سال پس باز بدست حکمران برمکی این سرزمین فضل بن یحیی کشوده شد ، و الیعقوبی آنرا در جمله شهرهای کابلشاه مانند غوروند (غور بند) و فج غوروند (کوتل غور بند) و سارخود (نسخه : سرخ بد = سرخ بت بامیان) و بندل استان (شاید : فندقستان یک دره غور بند) آورده و گوید : که در شاه بهار بتی بود که آنرا می پرستیدند ، و فاتحان مسلمان بدان آتش زدند و بسوختانند .^۵

۱- در نسخه خطی زین الاخبار سنهست و سبعین و مائه نوشته شده ، که سهو کاتب است ، زیرا خود گردیزی عزل عباس بن جعفر را در سنه ۱۷۵ هـ می نویسد ، و ما قول ابن اثیر را که ۱۷۱ هـ است در متن گرفتیم که صحیح همین است .

۲- زین الاخبار ۷۸ الف

۳- در نسخه مطبوع الکامل سهو آسا نهاده ؟ طبع شده

۴- الکامل ۷/۶۷

۵- البلدان ۲۹۰ طبع دوم لیدن ۱۸۹۲ م

مخفی نماند که معابد «شاه بهار» در افغانستان متعدد بوده اند، که در آن مجسمه های شاهان رامیگذاشتند. و چون کلمه بهار بمعنی معبد و پرستشگاه بود، و در سنسکریت بشکل و هاره موجود است. بنابراین باید گفت که شاه بهار بمعنی معبد پادشاه بود، چنانچه مجسمه های کانیسکا کوشا نشاه بزرگ از معبد نوشال = نوشاد سرخ کوئل بغلان بیرون آمده، و در سنه ۱۹۳۷ م هیئت باستان شناس موسیوها کن در قندقستان دره غوربند، در چهار کیلومتری جنوب سیاه گرد، بالای تپه بی آثار معبدی را کشف کردند، که از حفريات آن مجسمه یک پادشاه و یک ملکه با تصاویر رنگه ارباب انواع آفتاب و مهتاب و مسکوکات ظاهر شد، و بقرن ۶ میلادی تعلق دارند.^۱

کلمه «شاه بهار» در اثر استعمال زیاد بشکل های مختلف و منحوت یا مخفی درآمد که ما اکنون بقایای آنرا در شیبایرغزنه، و شیر کوتل معروف هند و کش می بینیم و طوریکه ابوالفضل حسین بیهقی اطلاع میدهد، تا عصر غزنویان میدانی بنام «شاه بهار» درغزنه موجود بود که سلطان همواره لشکر خود را در آن سان دیدی^۲ و این نام تا عصر غزنویان و حدود ۴۰۰ ه درغزنه باقی مانده بود، که شاید در ادوار قبل از اسلام در همین موقع نیز معبدی بهمین نام موجود بود.^۳

باری تعیین موقع این شاه بهار کابل، بطور قطع و یقین اکنون دشوار است، ولی چون مورخان آنرا در ردیف غوربند و سرخ بت بامیان ذکر کرده اند، احتمال میتوان داد، که شاه بهار کابل همین شیبرو یا جائی در نزدیکیهای آن باشد، که بعد ازین در احوال حکمرانی فضل برمکی هم ذکر آن می آید.

۱ - تاریخ افغانستان ۴۰۱/۲

۲ - تاریخ بیهقی ۵۲۴/۲۵۵ و غیره، فرخی در باره این شاه بهار غزنه گوید: «هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود پیش کردی و در آوردی بدشت شاه بهار (دیوان ۸۷)»
 ۳ - صورت مخفف شاه بهار در شیر کنونی باقی مانده، و چون ش در لهجه های شرقی به خ تبدیل میگردد پس میتوان گفت که نام دره خیبر (بین وادی ننگرهار و پشاور) نیز شکلی از همین کلمه است و این نام از قلعه یهودیان عربستان که حضرت علی درب آنرا کند. بوده نیامده است.

ناگفته نماند: که با احتمال اغلب این شاه بهار آتشکده‌یی بود، که آتش مقدس زردشتی رادران فروزان میداشتند، و برای این مطلب دو دلیل داریم: نخست اینکه در آثار معبد کهنه مسجد سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) علایم وجود آتش و آتشگاه کشف شده، و از آن پدید می‌آید، که این کیش درین سرزمین باقی بود. ددیگر اینست که شاعر عربی مروان بن ابی حفصه در حدود (۱۷۸ هـ) حکمران برمکی خراسان فضل بن یحیی را در قصیده‌یی بستود، و فتوح او را در کابلستان و خراسان مدح کرد و در بیتی به آتشیهای گمراهی در کوهستان کابل چنین اشارت نمود:

ایحی جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیران الضلالة مو قدا^۱

چون به تصریح یعقوبی لشکریان فضل بن یحیی در کوهسار کابل معبد شاه بهار را برکنده و سوختانده بودند، و این قضیه در مردم شهرتی داشت بنا بران توان گفت، که «نیران الضلالة» درین بیت اشارتی بوجود آتش مقدس دران پرستشگاه باشد.^۲

۱- طبری ۶/۴۶۴ یعنی کوهسار کابل را کشودی، و دران برای آتش گمراهی فروزشگاهی را نگذاشتی.!

۲- در فصل ۱۷ بند هشتن جای آتشکده بزرگ (آذر فروغ) را در کوه روشن کابل گفته است، (ص ۱/۱۳۲) و در کتیبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) در معبد نوشاد آنجا وجود ایر (= اور پینتو بمعنی آتش) ثابت می‌آید، که این کلاه دران دوبار آمده است.

خروج حصین سیستانی

جعفر بن محمد بن اشعث تا ۱۷۳ هـ در خراسان حکمران بود؛ تا که بمرض فلج بمرد، و پس از وپسرش عباس از طرف هارون الرشید درینجا حاکم ماند، و او بر رسم پدر رفت و سه سال حکم راند. تا در سنه ۱۷۵ هـ باز کردندش، و بجایش غطریف بن عطاء کندی مامای هارون به خراسان گماشته شد^۱

غطریف که از معتمدان دربار و خویشاوندان خلیفه بود، بانیروی فراوان به خراسان قدم نهاد، و داود بن یزید بن حاتم مهلبی را که از بزرگان سیستان بود از راه خراسان باینجا فرستاد، و او روز پنجشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۷۶ هـ به زرنج رسید، که عامل خراج همام بن سلمه هم با او بود^۲

غطریف در شمال و جنوب خراسان که پر آشوب بود، بجنگ و تصفیه دست برد، و عمر بن جمیل را به فرغانه فرستاد، تاجبویه، را از انجا بیرون کرد. و مدتی برای اعاده امنیت دران سرزمین باقی ماند^۳

از ابتدای ظهور امویان مراکز جنبشها و شورشهای ملی خراسان در شمال بود و این وضع تا خروج مقنع دوام داشت، چون در عصر عباسیان نشا بور و مرقار گاه

۱- طبری ۴۴۷/۶، البلدان ۶۴، زین الاخبار ۱۷۸ الف

۲- این نام در الکامل و زین الاخبار مانند متن است، ولی در تاریخ سیستان داود بشر المهلبی است.

۳- زین الاخبار ۷۸ الف تاریخ سیستان ۱۵۳

۴- جبویه: سردار و پادشاه غزان و خراخیان باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

۵- زین الاخبار ۸۷ الف.

قوای عباسیان گشت و خراسانیان هم بسبب نفوذ برمکیان بلخی که همه وزیران و اهل دربار عباسی و از رجال نیرومند و معتبر دستگاه خلافت بغداد بودند، از اشتراك خویش در امور دولت روحاً اقناع شدند، بنابراین اکنون مرکز شورش‌های ملی از شمال به جنوب یعنی سرزمین سیستان ورخند (وادیهای هلمند و ارغنداب) انتقال یافت. زیرا این سرزمین نسبتاً از دسترس قوای خلافت و حکمرانان عباسیان دور بود، و بعد از این می‌بینیم که سیستان و شواطئ هلمند مخرج و قرارگاه خارجیان (کسانیکه برخلاف دستگاه خلافت خروج میکردند) گردیده است.

در حدود (۱۷۳هـ) که عثمان بن عماره مزنی از دربار هارون الرشید حاکم سیستان بود، او پسر خود صدقه را با سپاهی به بست فرستاد، زیرا درین وقت جمعی از مردم رخند (بقایای هفتلیان) در وادیهای بین هلمند و سواحل ارغنداب پراکنده شده و دم از خود مختاری قدیم میزدند. لشکر صدقه در رخند با ایشان در آویخت، و در حالیکه بسا از ایشان را کشته بودند، رخندیان هزیمت یافتند، و صدقه برای دفع اضرار آینده این مردم به سیستان نیامد و در بست مرکز گرفت^۱

درین وقت مردم بین بست و سیستان که بر سواحل سبز و خرم هلمند سکونت داشتند نیز بر لشکریان و کارداران خلافت عباسی تاختن هامیکردند؛ و سردار این جماعت شورشیان ملی (تعبیر مورخان عرب: خوارج) مردی بود از اوق^۲ سیستان | موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین (به ضبط نسخه واحد خطی تاریخ سیستان: حصین) بود، حصین در سال ۱۷۵هـ بیرون آمد، و امیر سیستان عثمان بن عماره لشکری را بمقابلش فرستاد، ولی حصین لشکر عثمان را بشکست و تاهرات و پوشنگک و بادغیس پیش رفت.

چون حکمران عمومی خراسان غطریف خطرا نزدیک دید، داود بن یزید را با دوازده هزار لشکر مجهز بسرکوبی حصین فرستاد و حصین با شش صد مرد جنگی

۱- تاریخ سیستان ۱۵۲

۲- اوق از جمله شانزده کوره سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

(بقول گردیزی سه صد) بریشان زد و جمله را بکشت .

دربار عباسی داد و در آنکه خودش هم سیستانی بود، در مقابل حصین برانگیخت
و او در ۱۳ ربیع الآخر (۱۷۷ هـ) با سپاهی بزرگ و دو اطلبان مطوعه در مقابل حصین
برآمد و در اسفزار با هم حربی بزرگ کردند و مردم بسیار از هردو گروه کشته شدند
تا که بالا آخر حصین بازن خود در میدان جنگ اسفزار سرداد او این حرکت
پایان رسید.

حکمرانی فضل بن یحیی برمکی

غطریف ناسنه ۱۷۶ هـ در خراسان بصفه حکمران عمومی مقرر بود، در
ایام او علاوه بر عملیات جنگی و استیصال حصین سیستانی، در خراسان یک
اقدام اقتصادی هم صورت گرفته، بدین معنی که او در ایام جنگهای حصین
(شاید بنا بر مضیقۀ مالی) درم خاصی را در خراسان رایج ساخته بود که آنرا درم
غطریفی گفتندی^۱ و تا حدود ۴۵۰ هـ در بخارا بدان داد و ستد کردند^۲.

غطریف در سنه ۱۷۶ هـ از حکمرانی خراسان موقوف، و بجایش حمزه بن
مالک خزاعی ملقب به عروس گماشته شد، ولی یکسال بعد مرد معروف و وزیرزاده
بزرگ دربار هارون فضل بن یحیی برمکی از خاندان معروف برمکیان بلخی به
امارت خراسان وری مقرر شد، وی یحیی بن معاذ را در رمضان ۱۷۷ هـ به خراسان
فرستاد، و خود او در محرم ۱۷۸ هـ بدینجا آمد^۳.

فضل بن یحیی برمکی از رجال بزرگ خراسان و به خواسته های این مردم
دانا بود، او به تأمین ولایات شمالی خراسان توجه کرد، و صفحات ماوراءالنهر
را تصفیه نمود، و خاراخره پادشاه اسروشنه که قبل از ان پیش هیچکس نیامده

۱- زین الاخبار ۷۸ الف الیکامل ۵۰/۶ تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- زین الاخبار ۱۷۸ الف

۳- طبری ۴۵۸/۶ بعد، زین الاخبار ۷۸ ب

بود و فرمان نبرده ، پیش او آمده و غنائیم بیشمارى به فضل رسيد .^۱

فضل ولايت سيستان را نيز ضميمه فرمائدهى خراسان نمود ، و ابراهيم بن جبريل بختيشوع طيب معروف را که فرمانده نگاهبانان و قواى امنيه (حرس و شرطه) او بود در ولايت سيستان گماشت ، و او روز شنبه ماه ربيع الاول ۱۷۹ هـ به زرنج رسيد ، و با عمر بن مروان که در سيستان سرکشى کرده بود در آويخت ، و بعد از جنگى سخت بر و غالب آمد .^۲

از اقدامات مهم ديگر فضل اينست ، که در ايام او کابلستان و با ميان نيز ضميمه حکومت مرکزى خراسان و دولت عباسى گشت و لشکريان او در کابلستان تا غور روند (غور بند) و با ميان پيش رفتند ، و او حسن بن شيربا ميان را درين فتوح خویش معاون گرفت و او را بنام جدش « شيربا ميان » ناميد ، و بر با ميان حکومت او را بر سميت شناخت . فضل همان فرمانده لشکرى خود ابراهيم بن جبريل را با ملوک و دهقانان تخارستان و حسن شيربا ميان همراه ساخته ، و شهر غور بند و کوتل غور بند و سرخ بد (سرخ بت با ميان) و دره فند قستان را بگرفتند ، و معبد شاه بهار را که شرح آن گذشت بکنند ، درينجا بتى بود که آنرا مى پرستيدند ، ابراهيم و لشکريان فاتح آنرا بسوختند ، و بدين صورت شاهان سرزمين کابل با او مطيع شدند و با از پرداختند که عبارت بودند از :

مردم شهر کاورسان با شاه ايشان که عفرىکس^۳ نامداشت ؟

مردم شهر مازران با ملک ايشان .

مردم شهر سرخود (سرخ بد) با ملک ايشان

مردم شهر کابل عظمى که آنرا جروس ميگفتند ، و اين شهر را در عصر حضرت عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن سمره کشوده بود ، ولى اکنون باز بسته شده ، که

۱- هر دو کتاب مذکور .

۲- الفخرى ۲۸۱

۳- تاريخ سيستان ۱۵۴

۴- در اصل نقاط ندارد .

جزبازرگانان را بدن راهی نباشد، و از آن هلیله کابلی کلان رومی آورند^۱

فضل علاوه بر فتوح و اعاده امنیت، بیک سلسله کارهای نافع دیگر هم در خراسان دست زد که آن عبارت بود از:

کارهای فضل برمکی:

۱/ بنای مساجد و رباط ها و حوضها برای رفاه عامه^۲ که از انجمله مسجد بخارا را وسعت داد، و مبالغ هنگفتی را برای بنای آن بخشید. و در شبهای رمضان در مساجد چراغها و قندیلها نصب کرد، و در شهر بلخ جوینی بیرون آورد، و در تمام خراسان مساجد بسیار و کاروانسراها را بنا کرد^۳ و هم در گوشه معبد قدیم نوبهار بلخ که اجدادش متولیان آن بودند مسجدی را ساخت.^۴

۲/ تشکیل يك لشکر خاص خراسانی که عدد ایشان به پنجصد هزار میرسید، و بیست هزار نفر ازین لشکر بیغداد آورده شد، که در آن شهر بنام کرنیه مشهور شدند، و دیگران در خراسان بنامهای خاص در دفاتر آنجا باقی ماندند، و مروان بن ابی حفصه را درین باره شعر بیست که درین بیت به عدد این لشکر اشارت نماید:

اثبت خمس مئین فی عدد هم من الالوف التي احصت لك الکتب^۵

۳/ در استیفای خراج و حقوق دولت کوشید، چنانچه نزد ابراهیم بن جبریل از خراج سیستان چهار میلیون درهم موجود بود، در حالیکه هفت میلیون درهم از جوه دیگر فراهم آمده بود.

۴/ سعی فضل برمکی، در خراسان امنیت تام حاصل آمد، و دسته های مخالف دولت عباسی از بین رفتند، و مخصوصاً فتوح او در کوهسار کابل و برگرداندن آتش شاه بهار (معبد کابل که شرح آن گذشت) از کارهایی است که او را در عالم

۱- البلدان یعقوبی ۵۲

۲- طبری ۶/ ۶۲

۳- تاریخ آل برمک ۲۰ و تاریخ بخارا ۵۹۱

۴- وفيات الاعیان ۴۰۹

۵- طبری ۶/ ۶۲

عربی بدان می ستودند، چنانچه مروان بن ابی حفصه شاعر عربی در قصیده ه ثی کرم وجود او را ستود و در آن گفت :

نفی عن خراسان العد و کما نفی ضحی الصبح جلبات الدجی فتغردا
ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیر ان الضلالة موقدا
«یعنی: دشمن همچون تاریکی که از روشنی صبح گریزد، از خراسان رانده شد، و توجبال کابل را چنان صاف کردی، که آتش گمراهی را در آن فروغی نماند.»
ه/ فضل در استیفای اموال دولت کوشید، ولی در اداره خراسان شیوه خاصی را مرعی داشت، که در آن منافع خراسانیان مضمربود، و ایلیانی که از دربار عباسی با طراف آن کشور وسیع و پهناور مقرر می شدند، در اخذ اموال از مردم دریغی نداشتند و میکوشیدند که اموال و خواسته های فراوان بدست آورند، و یک حصه مهم آنرا هم بدربار خلیفه تقدیم دارند.

ولی بر مکیان در خراسان این سیاست مالی در بارر تطبیق نکردند، و چون عنصر ملیت خراسانی دریشان قوی بود، نخواستند که بنیه مالی مردم این سرزمین ضعیف و ناچیز باشد، و یا مورد تطاول قوای دربار عباسی گردد.

نویسنده نامعلوم کتاب مجمل التواریخ والقصص که اخبار برامکه را در کتابی نوشته و از خط جد خود مهلب بن محمد بن شادی مطالبی را در آن باره فراهم آورده بود، رای یحیی بن خالد پدر دودمان برامکه را که وزیر و پدیدر خوانده هارون خلیفه بود، چنین نگاشته است: «بعد از آنکه فضل از خراسان رفت، و بجایش علی بن عیسی بن ماهان آمد، وی هنگامیکه هارون در خراسان بود، پیش او بیامد، و چندان مال از غلام و کنیزکان و اسپان و جامه ها و زروسیم و نافه هاء مشک و عنبر و موینه از قاقم و سمور و غیره آورد، که چشم هارون از دیدن آن اموال خیره شد، و هنگامیکه فضل امیر خراسان بود ده یک از آن مال به خزینه نرسیده بود.
هارون چون این توده های اموال را بدید، به یحیی گفت: تو گفتی که او

(علی بن عیسی) را به خراسان مفرست ، ومن خلاف کردم ، وسخت مبارک آمد آن خلاف تو. یحیی گفت : اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست ، و ممکن است بعد از تحصیل چنین مال و متاع برای نظام آن ولایت بعوض يك درهم این اموال ، ده درهم مصرف ضرورت افتد ، و او تاده چند خود را ننهاده این قدر پیش امیرالمومنین نیاورده ، و چون خراسان از مال تهی گردد ، مردم از مصادره ستوده شوند ، و دشمنان سر بر آرند ، که تدارک آن دشوار باشد .^۱

باری فضل و دودمان او در تطبیق این سیاست بهی خواهانه آنقدر مقارمت کردند ، که در آخر به قول صاحب مجمل دل رشید از برامکه سیر شده بود ، و چنانچه بیاید یکی از وسایل تباهی این دودمان بزرگ گردید ، اما خراسانیان از او آنقدر سپاس گذاری و منت پذیری کردند ، که در زمان حکومتش برای اظهار قدر دانی و شکران انعام و احسان او بیست هزار کودک نوزاد بنام فضل نام گذاری کرده بودند .^۲
۶/ بقول جهشیاری که ابن خلکان نقل نموده : فضل چون به خراسان آمد ، رسوم جور را برداشت ، و مالیاتیکه بر ذمت مردم باقی مانده بود بخشید ، و دفا تر آنرا بسوزانید ، در تنخواه عساکر افزایش نمود ، و در مدت یکسال ده ملیون در هم را به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید .^۳

۷/ یکی از خدمات فراموش نشدنی فضل در نشر تمدن و علوم اسلامی اینست ، که وی صنعت کاغذسازی خراسان را که یکی از مراکز آن در سمرقند بود نشو و نماداد ، و هنگامیکه از خراسان به بغداد برگشت ، این صنعت گران ماهر خراسانی را به آنجا برد ، تا ایشان برای صنعت کاغذسازی در بغداد کارخانه ها ساختند ، و همین صنعت که از چین به خراسان رسیده بود در کشور اسلامی نشر و توسعه یافت ، و بعد از آن از راه اندلس به اروپا انتقال کرد .^۴

۱- مجمل ۳۴۴ اخبار برامکه ص ۶۳ از مولف نامعلوم طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۲- تاریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی طبع شرفردر منتخبات ادبیات فارسی جلد دوم ص ۲۸/۲۷

۳- و فیات الاعیان ۴۰۹/۲

۴- تاریخ فرهنگ ۴۰۷ و تاریخ عرب از هتی ۸۶ و مقدمه ابن خلدون ۲۵۰

روابط غوریان بادر بار

فصل بر مکی خراسان آشوب زده را با تداوم پیردانشمندان به بدر بار عباسی نزدیک ساخت ، و از انجمله اطاعت مردم کو عسار غور و امرای محلی آندیار بود که درین اوقات مطیع و فرمانبردار شده بودند. و امیران محلی غور از دودمان شنسب بن خرنک بادر بار روابطی دوستانه داشتند .

در عصر هارون الرشید بعد از ۱۸۰ هـ امارت این دودمان به امیر بنجی نهاران رسیده بود ، و او را بارقیب خود شیش بن بهرام بر امارت غور مناقشت افتاد ، تا که بالآخر بحضرت خلافت رفتند و هارون الرشید امیر بنجی را به لقب قسیم امیر المومنین به امارت غور شناخت ، و پهلوانی و سپه سالاری غور را به شیش داد ، و شاهان بزرگ غور از نسل همین امیر بنجی نهاران اند^۱

برای تفصیل این موضوع به فصل اول قسمت سوریان غور و فصل غوریان در مجلدت آینده این کتاب رجوع شود .

۱۰- خروج حمزه سیستانی

وشورش های دیگر

فضل برمکی تا ۱۷۹ هـ در خراسان ماند، تا که هارون الرشید بجای او منصور بن یزید حمیری را که مامای المهدی بود مقرر داشت، و او در ذیحجه ۱۷۹ هـ به خراسان آمد. چون در همین اوقات سیستان و خراسان باز پر آشوب بود، و مردم هم بسبب عزل فضل از فرمانده خراسان رنجیده بودند، بنا برین شخص قوی و مدبری را در رأس امور خراسان ایجاب میکرد، و از همین روی کسال بعد در آغاز سنه ۱۸۰ هـ علی بن عیسی بن ماهان^۱ که از عماید دربار و لشکریان عباسی بود، بر خراسان حکمران شد^۲

علی بن عیسی مرد اداری و لشکرکش نیرومندی بود، و تا ده سال درین سرزمین حکم راند، و چنانچه گذشت ثروت فراوانی را در اینجا اندوخت، و به بغداد گسیل داشت. او دبیری از مردم خراسان داشت که نامش حفص بن منصور مروزی بود، و کتاب خراج خراسان از تالیفات اوست^۳

علی در خراسان چندین کار مهم پیش روی داشت، و آن فرو نشان دادن شعله های

۱- علی بن عیسی بن ماهان از بزرگان عسرو رشید و امین است که امین را بر خلم مامون از ولایت عهد و ادانت، و از طرف امین بجنگ مامون فرستاده و بر ولایات همدان و اصفهان و قم و جبال و الی شد، وی با ۴۰ هزار لشکر از بغداد برآمد، و از طرف مامون طاهر بن حسین پوشنگی درری با او مقابل گردید، و در همین جنگ در ۸۱۹ - ۸۱۰ م کشته شد (الاعلام ۱۳۳/۵)

۲- زین الاخبار ۷۹ الف

۳- بقول طبری در سال ۱۸۰ هـ جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف بر خراسان و سیستان امیر شد، و او محمد بن حسن بن تحطبه را از قبل خویش بخراسان فرستاد (۴۶۹/۶) ولی امین حکمرانی جعفر جز چند ماهی بیش نبود.

هولناك شورش هايی بود ، كه در خراسان برخلاف سلطه عباسيان روى داده بود .

شورش ابوالخصيب :

در سنه ۱۸۳ هـ در نساء خراسان مردی كه ابوالخصيب وهيب بن عبدالله نسایی نام داشت ، از موالی حريش بود بيرون آمد ، و تا سه سال در نساء و ابیورد و طوس و نسا بور حکم راند ، او مرورا هم محصور داشت ، و چون از انجا هزيمتديد ، به سرخس آمد و کارش قوی شد ، و مدتی درين سرزمين با قوای دولت عباسی مقاومت کرد .
در سنه ۱۸۶ هـ علی بن عیسی كه بديربار خلافت رفته و مالی عظيم از خراسان برده بود ، برای مقابله با ابوالخصيب به خراسان باز آمد ، و از مرو قوای عباسی را به پیکار ابوالخصيب به نساء سوق کرد و در جنگی كه بين طرفين روى داد ، ابوالخصيب كشته شد ، و علی زنان و اولاد او را بغلامی گرفت اما :

حمزه :

در بحبوحه اين شورش در جبهه جنوب از سيستان برخاست ، و آغاز خروج او در ۱۸۰ هـ بود ، كه همان حرکت عمر بن مروان را تجديد کرد ، و مورخان عرب هر دو را خار جی گفته اند ، زیرا برخلاف سلطه دولت عباسی خروج کرده بودند .

در شعبان ۱۸۰ هـ علی بن عیسی حکمران عمومی عباسيان در خراسان ، از طرف خود همام بن سلمه را حاکم عمومی خراج و نماز و حرب سيستان مقرر و متصل آن نصر بن سليمان را بدین ولایت فرستاد ، و باز در محرم سنه ۱۸۱ هـ یزید بن جریر را مقرر کرد ، و پسر خود عیسی را نیز به سيستان فرستاد ، و او از سيستان به بست و از انجا تا کابل پیش رفت ، و در اول سال ۱۸۲ هـ به سيستان برگشت .
در چنین حال حمزه بن عبدالله از نسل زو طهما سب كه مردی بزرگ و عالم و شجاع بود ، از رون و چول سيستان بر آمد ، و چون یکی از عمال دولت عباسی بی ادبی کرد ، و حمزه كه عالم بود براو امر معروف نمود ، آن عامل در صد

تباهی حمزه برآمد ، و در نتیجه بدست حمزه از بین رفت

طبری و ابن اثیر نام پدر حمزه را اترك و آغاز خروج او را ۱۷۹ هـ نوشته اند^۲ که طبری او را شاری هم میخواند ، و از این ظاهر است که وی منسوب به خاندان شاران غرستان بود ، که در یک قطعه خاک خراسان فرماندهی داشته اند . اما نام پدرش را که صاحب تاریخ سیستان عبدالله نوشته ، درمآخذ عربی اترك است ، و این شکلی از کلمه قدیم پهلوی آذرك باشد ، که قبل از پذیرفتن اسلام بدین نام مسمی بود ، و علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق هم او را حمزه بن آذرك الخارجی نوشته است^۳

آذریا آتش از ریشه آتراوستا ، و آتور پهلوی نام یکی از ایزدان مزدیسنا و در اوستا پسر اهور مزدا بود ، که به صدها نام مصدر باین اسم ، در آیین زردشتی موجود است^۴ و ما ازین نام حدس زده میتوانیم ، که پدر حمزه کیش زردشتی داشته است .

حمزه در حدود ۱۸۰ هـ بعد از کشتن عامل عباسیان به سفر حج رفت ، و درین سفر با یاران قطری بن الفجاءه^۵ که از سران خوارج مخالف عباسیان بود ، تماس گرفت ، و چون به سیستان بازگشت ، درینجا به حیث سردار ملی قبول شد ، و مخالفان سلطه عباسی بدور او گرد آمدند ، و بقایای یاران خلف خارجی

۱ - تاریخ سیستان ۱۵۶

۲ - طبری ۶/۶۵ و الکامل ۶/۶۱

۳ - تاریخ بیهقی ۴۹ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۴ - برای نمونه رجوع کنید به مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۸۷ و ۵۶۰

۵ - ابونعمان قطری ابن الفجاءه جمونه ابن مازن تمیمی از روسای ازارقه یعنی سبزپوشان خوارج بود ، از اهل قطرب بحرین ، و از مردان جنگی و خطیبان و شاعران بشمار میرفت ، و سیزده سال با امویان جنگید ، مورخان او را مرد مدهش و طامه کبری و صاعقه عظمی در دلیری و قوت و مهابت نامیده اند ، و بارها بر لشکریان حجاج بن یوسف غالب آمد ، تا که در سنه ۷۸ هـ ۴۹۷ م در ری و طبرستان دو جنگی از اسب افتاد ، و رانش بشکست ، و سرش پیش حجاج آوردند ، و داستان خروج او نزد مورخان مشهور است (الاعلام ۶/۴۶)

وحصین در حدود پنج هزار نفر با او بیعت کردند .

علی بن عیسی چون ازین واقعه آنگاه شد، پسر خود عیسی را با سپاهی بجنگ حمزه فرستاد، در روز جمعه ماه شوال (۵۱۸۲) بین فریقین حربی صعب روی داد، و عیسی در حالیکه بسا از لشکرینا نش کشته شده بود ند، از جنگ حمزه بهزیمت رفت، و از راه بیابان به خراسان گریخت .

عیسی که به شجاعت و دشمن شکنی شهرت یافته بود، درین جنگ شکستی فاحش خورد، و آبروی خود را از دست داد، حتی شاعری با و چنین پیغامه گفت :

یا ابن علی این تسری فی الفلاة و کنت لیث الغاب قبل مر سلاً

بین یندی حمزه فی قله ؟ فصرت فی العجین لد ینا مثلاً^۱

«ای علی زاد! درین بیابان بکجایم گریزی! قبل ازین تر امانند شیرنیستان می شمردند، در حالیکه امروز در مقابل حمزه به جین ضرب المثل شده یی! »
بهر حال عیسی در کمال بی آبرویی با جمعی از مهتران و سرهنگان لشکری خویش به خراسان گریخت، و حمزه شهر زرنج را بکشود، در حالیکه حفص بن عمر حاکم آن شهر نیز روی از جنگ او بر تافت و بگوشه یی اند رنهان شد .
حمزه مردمان سیستان را فراهم آورد، و ایشان را از پر داختن مالیات نقدی و جنسی بدبار بغداد باز داشت، و خردوی درجایی قرار نگرفت، و به مردم وعده داد، که از ایشان هیچگونه باژ و خراجی نستانند^۲

باری حمزه بعد از تصفیة سیستان، روی به خراسان آورد، و در سنه (۵۱۵۸) تا بادغیس و پوشنگ رسید، درینوقت حکمران هرات عمرویه بن یزید ازدی، شش هزار لشکر خود را در مقابل حمزه فرستاد، ولی سربازان ملی حمزه بسا از لشکریان عمرویه را بکشند، و هزیمت دادند، و خود عمرویه نیز درین جنگ سر باخت .

۱ - تاریخ سیستان ۱۵۷

۲ - همین کتاب ۱۵۸

علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید ، علی الفور حسین پسر خود را باده هزارمرد جنگی بمقابلش سوق کرد ، ولی چون حسین نتوانست با او شمشیر یازد ، بجای جنگ به حمزه نامه صلح نوشت ، وزکاة بدو داد ، و جنگ نکرد ، تا پدرش پسر دیگر خود عیسی را فرماندهی لشکر داد ، اگرچه حمزه عیسی را نیز در جنگ اول بشکست ، و به بلخ پس نشاند ، ولی پدرش علی پسر خود را یآوری نمود ، ولشکریان حمزه را در باخرز شکست داد . و حمزه با چهل تن از نشاپور به کهستان (قهستان) پس نشست .

علی پس از شکست حمزه سپاهیان خود را به اوق وجوین سیستان فرستاد ، و تمام آن روستاها را بسوخت ، که مردم آن به حمزه یاری داده بودند و هر که با حمزه نسبتی داشت کشته شد ، و تا وقتی که به زرنج می رسیدند ، سی هزارمرد را باین جرم کشتند ، که به تعبیر گردیزی خارجی قعدی بودند ، یعنی ده نشین نا مسلح .

عیسی پسر علی بعد از چپاول سیستان ، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد ، و باژها را از مردم ستد ، و چهار هزار نفر را در زرنج به جمع اموال گماشت ، و سه ملیون درهم را از مردم سیستان بزور گرفت . و بار دیگر در سفر از با حمزه در او بخت ، که در آن بسا از لشکریان حمزه کشته و خود او هم بررویش جراحتی برداشت ، و در تا کستانی مخفی شد ، ولی چون علی بن عیسی طاهر بن حسین را بر پوشنگ والی گردانید ، حمزه باز گروهی را فراهم آورد ، و بر پوشنگ زد و تولید دهشت نمود ، و طاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند ، بنام خوارج کشتار کرد . و اموال ایشان را بغارت برد .^۱

بقول طبری عیسی بن علی بن عیسی درین جنگها تا زابلستان و قندهار و کابل رسید و شهرتی یافت که ابوالعدا فر در مدح او گفت :

کاد عیسی یكون ذا القرنين بلغ المشرقين والمغربین

لم يدع كابل ولا زابلستا ن فمأحو لها الى الرخجين^۱

«نزدیکست که عیسی را مانند ذوالقرنین بشناسند ، که به مشرقین و مغربین رسید ، و کابل و زابلستان و اطراف آنرا تاریخین^۲ فرونگداشت.»

در سنه ۱۸۶ هـ هارون الرشید با شهزادگان و وزیران و قاضیان و لشکر داران خود به سفر حج رفت و در آنجا سندی را به ولی عهدی پسر خود عبدالله ما مون نوشت ، و آنرا به شهادت رجال بزرگ در بار مسجل کرد ، و بردیوار کعبه آویخت . درین سند ما مون را بر تمام معاملات خراسان : ثغور - ناحیت ها - امور حربی و لشکری - خراج برید - بیت المال - صدقات - عشور - بحیث ولی عهد حاکم مطلق گردانید ، و این شهادت نامه در ذیحجه ۱۸۶ هـ امضاء و ترتیب و بر کعبه تعلیق گشت .^۳

بموجب این سند که در دو نسخه بخط و امضای دو پسرش المامون و محمد نوشته شده بود ، خراسان در اقطاع مامون قرار گرفت ، و فرمانی از طرف هارون الرشید بنام تمام مسلمانان و اتباع مملکت عباسی صبح روز شنبه ۷ شب مانده از محرم ۱۸۶ هـ بدین مضمون صادر گشت و صد هزار درهم بدو بخشید .

در خلال این احوال علی بن عیسی در خراسان فشار شدیدی را بر مردم فرا آورد ، و در جمع اموال شخصی و غارت رعایا افراط کرد ، و شکایات مردم خراسان بدر بار بغداد رسید ، و بر عزلش متفق شدند^۴ ، ولی این امر بسبب کشتار برمکیان در بغداد و تاختن های هولناک حمزه که در خراسان ادامه داشت ، تا سه سال دیگر به تعویق افتاد . و علی در خراسان با حملات حمزه مقاومت میکرد .

در محرم سال ۱۸۶ هـ سیف بن عثمان طارابی بحیث فرمانفرمای حربی و قضائی ، و حصین بن محمد القوسی بر خراج سیستان مقرر شدند ، ایشان حاکم

۱ - طبری ۴۷۲/۶

۲ - ریخ یار خج عرب سرزمین وادی ارغنداب و قندهار کنونی است ، و مقصد از دور خج دو طرف دویای ارغنداب باشد .

۳ - طبری ۴۷۶/۶ تاریخ یعقوبی ۴۱۶/۲ بجمد .

۴ - طبری ۴۸۳/۶

سابق حفص بن عمر ترکه را بکشتند، وچنانچه گذشت در ربیع الاول ۱۸۷ هـ بجای ایشان عبدالله بن عباس نسفی سپهسالار خراسان را به سیستان فرستادند، و در شوال ۱۸۸ هـ چون باز سیستان از طرف خراسان مورد حمله حمزه قرار گرفت، او همه عمال دوات عباسی را در لشکرگاه زرنج بکشت، و بدر شهر با عیسی بن علی جنگی کرد، و سپاهدار او عفان بن محمد نیز درین گیرودار کشته شد، ولی حمزه باز از سیستان بسوی خراسان روی بر تافت، و چون در نشاپور از قوای علی بن عیسی شکست دید، پس در ذی قعدة ۱۸۹ هـ به حواشی سیستان آمد.

در آخر علی بن عیسی از تاختن های حمزه به ستوه آمد، و بدر بار بغداد نامه بی فرستاد، که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختن ها همی کند، و همه عمال این سه ناحیت را بکشت، و دخل برخاست و یکدرم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید.^۱

چون این نامه بدر بار بغداد رسید، و اهمیت تاختن های حمزه و کسر کلی عایدات و مالیات دولت از سه ولایت مهم خراسان - سیستان - کرمان به ثبوت پیوست هارون الرشید خلیفه بفکر چاره کار افتاد.

درینوقت قوای حمزه به سی هزار سوار میرسید، و آنرا بردسته های پنجصدی بخش کرده بود، و شرکت و قوت تمام داشت، و دسته های تازنده را بهر سو می فرستاد، و خود وی هیچ جای بیش از یکروز مقام نکرده^۲

باری هارون الرشید بفکر اوضاع پریشان و پر آشوب خراسان افتاد، و خودش بهری (تهران کنونی) در سنه ۱۸۹ هـ سفری کرد، و چون تاخت و تاراج والی خود علی بن عیسی را دید، در ماه جمادی الاولی هیئتی از قضات را به محاسبه و تعیین اموال علی گماشت، و فرمانده نگهبانان خود (صاحب حرس) هر ثمه بن

۱- تاریخ سیستان ۱۶۰

۲- همین کتاب ۱۶۰

اعین را بحیث والی آینده خراسان معین کرد، و هیئت تفتیش وقاضیان در سنه ۱۹۱ هـ دارائی علی را هشتاد ملیون درهم شمردند، درحالیکه سی ملیون درهم راعیسی پسر علی دریکی از باغهای خانه خود در بلخ نهفته بود، و هنگامیکه امر مصادره این اموال هنگفت داده شد، آنرا بوسیله یک هزار و پانصد اشتربه جرجان بحضور هارون الرشید حمل کردند.^۱

بهر صورت شکایت خراسان از اوضاع علی به نهایت رسید، و بقول طبری چون او حسین بن مصعب (یکی از رجال بزرگک پوشنگک) را ناسزا گفت، و ملحد بن ملحدش خطاب، و بمرگش تهدید کرد، حسین هم شکایت را بدر بارخلافت برد، و در آخر هارون خلیفه آنقدر بر علی برافشفت، که فرمان خشم آگینی را بقلم خود در عزلش نوشت و او را روسپی زاده گفت.^۲

بدین ترتیب علی بن عیسی از خراسان معزول و جای او را در سنه ۱۹۱ هـ هرثمه گرفت، و بمر و آمد، و علی را به حضور هارون فرستاد، و خلیفه در ماه صفر ۱۹۳ هـ از جرجان به طوس آمد، و پسر خود مامون را به مرو فرستاد، و چون بیمار بود، در نصف شب شنبه ۳ جمادی الاخری (۱۹۳ هـ) در طوس بمرد، و در همین شهر در ده کده سناباد (مشهد ما بعد) مدفون گردید.

مقصد از آمدن خلیفه هارون الرشید به طوس این بود، که تا از نزدیک اوضاع مشوش خراسان را مطالعه نماید، و به چاره کار حمزه سردار تا زنده و دلیر سیستانی بپردازد، درین اوقات هرثمه بن اعین از طرف خود سیف بن عثمان طارابی را بر سیستان گماشت، ولی این شخص از بیم حمزه به زرنج نیامد، و بفرار و بگریختن رفت. از آنجا لشکری فراهم آورد، و ابو العریان عیار سیستانی را هم با خود یار گردانید. که سرهنگی جنگی بود، ایشان در سنه ۱۹۲ هـ در سیستان با محمد بن حنین جنگ کردند، ولی هزیمت دیدند، و بعد ازین چون صالح حماد به حرب خوارج برآمد، او هم بالشکریانش کشته شد، و سیف بن عثمان والی سیستان هم

۱ - طبری ۶/۱۲۵

۲ - طبری ۶/۱۴۵

درگذشت، و اوضاع سیستان همانطور پر آشوب ماند.^۱

نامه نوی شش خلیفه هارون به حمزه و جواب آن

هارون الرشید چون به خراسان رسید، چند ماه قبل پیش از مرگش به حمزه نامه‌ی نوشت، این نامه بقلم دبیر دربارش اسمعیل بن صبیح روز جمعه ۲۲ صفر ۱۹۳ هجری نوشته شده و عین مضمون تازی آن در تاریخ سیستان (صفحه ۱۶۲ بعد) منقولست. چون این دو نامه در تاریخ کشور ما اهمیت بسزایی دارد، در اینجا اولاً ترجمه فارسی آنها می‌آوریم، و بعد از آن نتایج تاریخی را از آن استنتاج میکنیم:

ترجمه نامه هارون الرشید:

« بسم الله الرحمن الرحيم . از طرف بنده خدا هارون امیرالمومنین به حمزه بن عبدالله .

سلام بر تو، خدایی را که جز او خدای دیگری نیست می‌ستایم، و درود باد بر بنده و فرستاده او - محمد صلی الله علیه .

اما بعد: خداوند تبارک و تعالی محمد نبی خود را به تمام مردم بشیروند پذیرفستاد، که به اذن خداوندی مردم را به حضرتش دعوت نماید، او مانند چراغ روشن است، که مطیعان را به بهشت مژده میدهد، و سرکشان را به دوزخ می‌ترساند .

خداوند کریم بر رسول خود کتاب عزیزی را نازل فرمود، که در آن روایات و وفرايض و حدود و شرایع دین خود را روشن ساخت، و محمد هم پیام خداوندی را بمارسانید، و امت خود را نصیحت فرمود، و راه‌های نیکو را نشان داد، که در بین امت او اکنون اختلافی در نماز و اوقات آن و در حج و فرائض و حدود نیست. خداوند اطاعت پیامبر را بر بندگان خود واجب گردانید، و اطاعتش را مقرون به اطاعت خود خواند. و اگر کسی گردن به او نهد گویا گردن بخدا نهاد، و اگر سرکشی کند از خدا سرکشی کرده باشد. چون خداوند حجت خود را بر مردم بوسیله وئی تکمیل کرد، او را نزد خود خواست و کتاب خدا و سنت را که موجب رضای الهی

وفوز و نجات عامل، و هلاك و تباهی مخالف است در بین امت باقی گذاشت .
پس امیرالمومنین هم ترابه کتاب الله و سنت رسولش میخواند، که به امرش
گردن نهی، و از سرکشی بپرهیزی! چون بین تو و کارداران امیرالمومنین در خراسان
و سیستان و فارس و کرمان جنگها روی داده، و خونها بریخته، بنا بر آن امیرالمومنین
برای خیر و بهبود و سلامت و عافیت و طمأنینت تو و یاران شما چنان مناسب دید،
که همه شما با برادران مسلمان خود بیامیزید، و نصیبی از اموال غنیمت و صدقات
و حق و عدالت داشته باشید، و خون شما بناحق نریزد .

و اینست که از گناهان سابق و خونریزیها و غارت های مالی که در جنگهای شما
با عمل امیرالمومنین روی داده میگذرد و آنرا عفو میکند .

پس صلاح شما در اینست که به امیرالمومنین اطاعت کنید، و از احسانش
برخوردار شوید، اکنون که او نزدیک بلاد رسیده و در پهلویت نزول کرده
خون و خواسته و تنت را امان میدهد، و از تمام گناهان و خونریزیها و غارت های
مالی کلی و جزوی که بوسیله تو یا یاران تو روی داده میگذرد، و هر چه درین
جنگها برده اید از آن شماست .

اگر در گروه مسلمانان درایی، و فرمان ببری و از گناهان گذشته تائب شوی
و به امیرالمومنین و ولی عهدانش گردن فرو نهی، و بعد ازین از تجاوز و غارت
بپرهیزی و امان او را بپذیری، و پیش او بیایی، پس در عهد خدا، و ذمت امیرالمومنین
و ذمت گذشتگان او خواهی بود، و با یاران خود امان خواهی یافت، و خون و
مال شما و آنچه در جنگها بدست آورده اید، همه محفوظ خواهد بود .

پس پند امیرالمومنین را بپذیر، و از حسن نظرش که بتو و یاران تو دارد بهره بی
بگیر، و بدان که این کار در حال و آینده برای تان سودمند خواهد بود .
بر احسان و افضالیکه بر تو روا داشته اعتماد کن، و به وفای عهدش مأمون باش!
و با فرستاده امیرالمومنین بحضورش بیا!

والا اگر امان او را نپذیری، و نیایی پس این امان نامه و فرستاده امیرالمومنین

را بزودی باز فرست، و ایشانرا نزدت درنگی نخواهد بود انشاء الله .
 خداوند شاهد باد که امیرالمومنین عذرت پذیرفت، و حجت خود را بر تو ختم
 کرد، و کفی بالله شهیداً والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته . و کتب اسمعیل بن صبیح
 مولی امیرالمومنین یوم الجمعہ لثمان بقین من صفر سنہ ثلث و تسعین و مائه والحمد لله
 وصلواته علی رسوله محمد وآله اجمعین ۱

جواب کردن حمزہ بن عبد اللہ

«بسم الله الرحمن الرحيم . از طرف بندۀ خدا حمزہ امیرالمومنین .

سلام باد بر دوستان خدا .

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی آدم را برگزید (صلی الله علیه) ز اورا مکرم
 گردانید، و ذریه اش را از و آفرید، و امانت خود را بدو سپرد، و شناسایی ربوبیت
 و طاعت خود را بر ایشان واجب داشت، انبیاء و رسولان خود را بدیشان فرستاد،
 و کتب خود را نازل و دین خود را روشن کرد .

این انبیاء در تمام امم بر منہاج واحد و شرایع مختلف در پی یکدیگر برانگیخته
 شدند، و واپسین ایشان گذشتگان را تصدیق کرد، و بدین طریق قرنها گذشت،
 و امت ها به طاعت خدا و تصدیق رسل راه بردند، تا کہ خداوند محمدا را در زمان
 فترت بفرستاد، و اورا در نزدیکی روز جزا رحمت عالم و خاتم انبیاء و مصدق ایشان
 قرارداد . و برو فرقانی را نازل فرمود کہ بر کتب دیگر ناسخ و غالب است .

این پیامبر خدا به کتاب الہی اقتدا کرد، و در جہاد با اعداء و دعوت بہ دین خدا
 و نصیحت بہ امت، بر امر خدا فرارفت، و خدا دین خود را برایش کامل گردانید،
 و حجت خود را بدو رسانید، و در زمین اورا تمکین فرمود، و کرامت و فضیلتش
 بخشید، تا کہ بالآخر اورا بعیرانید، و نبوت خود را برو ختم کرد، و وحی
 برداشت . اما برای امت او کتاب الله و سنت را باقی گذاشت، و حلال و حرام
 و سنن و فرایض و محکم و متشابہ و امثال و ثواب اهل طاعت، و عقاب اهل معصیت

رادران روشن ساخت که دوستان خدا بعد از پیامبرش بدان تمسک جویند و پیروی نمایند . و خداوند هم در مقابل دشمنان یا ورودمدگارا ایشانست . و همواره اسلام و مسلمانان از نعمت های خداوندی برخوردارند ، و در خلافت ابی بکر و عمر (رض) و آغاز خلافت عثمانی دروازه های رحمت خدا بریشان کشوده بود .

مگر چون درین اوقات مردم به دنیای فریبنده گرویدند و با کتاب الله و سنت پیامبرخلاف کردند ، ازین رو دربین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد ، و جمعیت ایشان تفرقه دید ، اما خداوند به مومنان در امور اختلافیه ایشان بسوی حق رهنمائی فرمود ، و کسانی را که از کتاب الله و سنت پیامبر روی برتافتند گمراه گردانید ، ولی به نگهداران حق خدا و دین و کتابش رهنمائی فرمود ، که همواره بر جاده هدایت باشند ، و جمعی از باطل پرستان امت بوسیله اهل حق مقهور گردند .

اینست که دربین مسلمانان فرقه ها پدید آمدند ، و باین وضع اسلام و اهل آن تاروز جزا زیان خواهند دید ، و اگر برین گمراهی ها فراهم آیند ، هر آینه روز جزا بریشان تلخ تر خواهد بود . و من از نادانی و گمراهی و ماندن در گروه اشرار به خدا پناه همی جویم .

نامه بی را که دران مرابه کتاب الله و سنت پیامبر باز خوانده بودی رسید ، و دران از بیکارهای من با کارداران خودت درخراسان و ناحیت های آن هم ذکر کرده ، و از عفو و امان و احسان خود هم نگاشته بودی ، که اگر ما آنرا بپذیریم و فرمان

بریم ، هر آینه از بخشایشت برخوردار خواهیم بود .

چون تمام مقاصد نامه ات فهمیده شد اکنون گویم :

که کتاب الله را پذیرفته ام و از آن تخلفی را جایز نمیدانم ، و جز آن حکمی را نمی شناسم ، و مردم را هم بدان بازخوانم . و خدای را سپاس گذارم ، که مرا بدین خود شناسائی داد ، و راه راست را بمن باز نمود . تا مردم را به کتاب محکم و طاعتش بخوانم . و درین راه با کسانی که خلاف آن کنند ، جهاد نمایم ، و الله المبین و الموفق و للاحول و لا قوة الا بالله العظیم .

اما آنچه درباره جنگهای من باعمال خود نوشته بودی، این پیکارهای من مبنی برین نیست، که برای شاه باتونزاع کنم، و یارغبنتی بدنیا باشد، و نمی خواهم که ازین راه جاه و جلالی بدست آورم، و باوجودیکه سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بوده و از خونریزی و اباحت اموال و فواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند، بازهم من اجازه نداده ام که مردم بریشان بشورند، و ابتداء به بغی نمایند. و گمان ندارم که این حالت بد کارداران خراسان و سیستان و فارس و کرمان بر تو پوشیده باشد، و بنا برین از تطویل آن میگذرم.

اما درباره احسان و نظرت نسبت بمن باید گفت: اگر من از کسانی باشم که دنیا را برای عیش و نعمت عاجل آن میخواهند، و از اجل میگذرند، پس بجلال خدا پناه میجویم، که بهره و نصیب مرا چنین چیزی قرار ندهد. زیرا کسیکه دین را بدنیا بفروشد زیانکار است، و خیریکه نتیجه آن آتش است خیر نیست، و شریکه به بهشت برساند شرنبا شد.

اما در باب اموال غنیمت و صدقات چنین گویم، که بعد از عصر دو خایفه اول (رض) مسلمانان بهره خود را در عطا یا و ارزاق و صدقات از دست داده اند، و این اموال همواره از غیر موضع آن گرفته شده، و در غیر اهل آن صرف گردیده است. و الله حسیب خلقه.

اما آنچه مرا به امان و اطاعت خود فراخواندی، آیا برای مخلوقی امانی جزین بهتر باشد: که در روز فرع اکبر نجات یابد؟

باری به معاد خود و جائیکه بداند و میروی نظری انداز! که در آن هر عمل اندک را شماری باشد. آیا نمی بینی که این دنیا با کسانی که آنرا برگزیدند چه کرد؟ و چگونه ایشانرا تباه نمود؟ و هیچ چیزی از فراهم آوردن ایشان بدرد نخورد؟ و فقط اعمال آنها در گردنشان قلاوه ماند، در حالیکه در آنوقت ندامت و پشیمانی سودی نداشت، و زادی برای معاد خود جز حسرت و ندامت نداشتند.

من باخدای خود عهد کرده ام، که بقیام امرش بکوشم، و به فرمانبرداری

او مردم را دعوت کنم، و بادشمنانش تاجائی جهاد کنم، که سرم درین راه برود،
و برین پیمان خود استوارم، و برای انجام عهد سخت ایستاده‌ام، قال الله تعالی:
و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم .

از خدای خود خواهانم؛ که ما را به آنچه از کتابش میدانیم سودمند گرداناد!
و از احوال کسانی که دین خود را لبس داده‌اند نجات بخشاد!

ما خدای تعالی را پروردگار خویش میدانیم .

اسلام را برای خود دین پسندیدیم .

محمد را پیامبر خدا میدانیم .

قرآن امام و حکم ماست .

خدای ما پروردگار آسمانها و زمین است، جز او خدایی را نمی‌شناسیم. هده سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی ، و سبحان الله رب العالمین . و ما انا
من المشرکین و لاحول و لا قوۃ الا بالله ، لاحکم الا الله ، یقضی الحق و هو خیر الفاصلین ،
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو ، علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و صلی الله
علی محمد النبی و علی جمیع المرسلین .^۱

نگاه استنتاجی باین دو نامه :

این نامه‌ها از نظر تاریخ دارای مواد دلچسپ و خواندنی است، بقول مولف
تاریخ سیستان حمزه فرستاده هارون رافیکوئی کرد، و بازگردانید، و چون خلیفه
پاسخ او را استوار دید و دانست که بر مبادی خویش سخت قایمست بنا برین برای
سرکوبی وی در جمادی الاخری (۱۹۳هـ) از گریان بطوس آمد که همد رینجا
بمرد .

نامه هارون الرشید دارای لهجه مسامحت و مداراست، که اعمال خصمانه
طرف خود را تماماً مورد عفو و بخشایش قرار میدهد و در صورت تسلیم او را
به آینده نیکی امیدوار می‌سازد، و در عین حال وعده میدهد که از پول غنایم و

۱- تاریخ سیستان ۱۶۴ ترجمه فارسی آن از نویسنده این کتابست .

صدقات هم بهره ایشان داده خواهد شد .

هارون در نامه خود اطاعت حمزه را بخود، ودو نفر ولی عهدش پیشنهاد کرده و میخواهد طرف مقابل را به ایمان غلیظه مطمئن گرداند که از امان و احسان خلیفه خودش و یارانش بکلی برخوردار خواهند بود، و آنچه را در جنگها بدست آورده اند از ایشان نخواهند ستند .

امادر پاسخ نامه حمزه نکاتی است که :

۱- خود حمزه مدعی امارت مومنین است و بنا برین در مقابل خلیفه بغداد قرار دارد، و درین نامه هم خود را بنده خدا و امیرالمومنین خوانده و ربقه اطاعت خلیفه را از ذمت خود دور افکنده است .

۲- حمزه بر مبادی اسلامی کتاب الله و سنت نبوی سخت استوار است، و طرف مقابل را متجاوز از شریعت و کتاب الله میدانند، و بنا برین واجب الاطاعه هم نیست .

۳- لهجه نامه حمزه سخت خشن و درشت و استوار است، و ازان پدید می آید که حمزه بر مبادی خود در نهایت محکمی و استواری ایستاده است، و تهدید یا تطمیع نمیتواند او را ازان باز گرداند .

۴- حمزه به تفرقه ها و نفاق هائی که بعد از خلیفتین روی داده، بنظر حسرت می بیند، و اکنون فقط کتاب و سنت را مدار زندگی خویش می شمارد، و در راه دفاع ازان بهر گونه قربانی و جهاد و خونریزی حاضر است .

۵- حرکت حمزه مبنی بر تلاش دنیا و مادی و یابدست آوردن مقام شاهی و جاه آنی نیست، وی عاجل را بر آجل نمی گزیند، و بنا برین پیشنهاد اطاعت هارون را هم رد میکند .

۶- حمزه در امور دین و معرفت کتاب الله دارای بصیرت است، که در روشنی آن میتواند مبادی خود را پیش برد .

۷- حمزه علت اساسی حرکت خود را دفاع از ظلم و ستم میدانند، و در نامه خود تصریح میکند، که کارداران خلافت در خراسان و پارس و سیستان و کرمان

دست به خو نریزی و اباحت اموال مردم و فواحش زده اند، و بنا برین مردم حق دارند که شرایشانرا از خود دفع و برای این مقصد قیام نمایند .

۸- حمزه نظر نیک و احسان خلیفه را با امان و پیمانش رد مینماید ، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی قیام نکرده ، و دین را بدینا نسی فروشد .

۹- هارون حمزه را به نصیب او و یارانش در غنائم و صدقات و ارزاق امیدواری داده ، ولی حمزه بر اساس اینکار اعتراض دارد و گوید که این اموال با ستمگاری از کسانی گرفته میشود ، که نباید این مالیات سنگین بدوش ایشان باشد . و پس ازین تحصیل ناروا به مدارکی صرف میگردد ، که یکی هم جایز و معقول نیست .

۱۰- از مضمون نامه پدیدار است که حمزه دارای عقاید کفر و زندقه نبوده ، و تبعه او هم مردان عفیف و مجاهدی بوده اند . زیرا هدف او درین نامه جز حکم خدا و سنت پیامبر و تقدیس الوهیت و جهاد درین راه چیز دیگری نیست .

حمزه با چنین مبادی برای دفع ستم با هارون الرشید میجنگید ، و چون هارون بطوس آمد ، و لشکر آورد ، بقول مولف تا ریخ سیستان ، حمزه کارهای حرب بساخت ، و بیشتر مردم که بروجع شده بودند ، کابین زنان بدادند ، و وصیتها بکردند ، و کفن ها اندر پوشیدند ، و سی هزار سوار مسلح همه زهاد و قرآن خوان برفتند . ۱

بدینطور حمزه پیروان مطیع و فرمانبردار جنگی داشت که او را امام و امیر المومنین دانستندی ، و ماروحیه این مردم را در مقابل سلطه عباسیان و تأثیر منفی نامه نرم و مسامحت آلود خلیفه هارون الرشید را ازین ابیات عربی که یکی ازیشان منظوم داشته ، دریافته میتوانیم که گفت :

اظن هرو نواشیاعه	انا نبيع الحق بالباطل
نمق فی قرطاسه اسطر آ	اجهل به من کاتب جاهل
خشن فی بعض و فی بعضه	لین کفعل اللاعب الهازل

ملکاً و شیکاً غیر ماطل	يعرض سلطاناً علی حمزة
الاجلة ، با لعا جل الزایل	ولم یکن حمزة ممن یبیع
یقیم صعرا لاعوج المائل	هو الامام المرتضی والذی
لیس بمخلاف ولا ماطل ^۱	والصادق الوعد اذا ما وائی

« هارون و همراهان او پنداشتند که ما حق را به باطل خواهیم فروخت ، وی بوسیله کتاب نادان چند سطر را در نامه خود نوشت که برخی ازان درشت و بعضی هم نرم بود ، و درین مورد کردارش به بازی گرمسخره‌یی می ماند .

وی به حمزه نیروی سلطنت سریع الزوال خو در او نمود ، درحالی که حمزه ازان کسانی نیست که آینده را به عاجل زوال پذیری سودا کند. وی امام پسندیده ایست که کج روی هر کجرو گمراه را براستی بازگرداند ، و بر پیمان خود ایستاده و راستکار است . »

بهر حال حمزه و پیروانش با چنین روحیه قوی و زننده در حدود سی هزار سوار به مقابلهت هارون به نزدیک های نشا بور آمدند ، ولی چون شنیدند که هارون در گذشت ، و سپاه او هم به بغداد بازگشت ، مقابلی پیش روی خود ندیدند ، و آزار رعایا و مردم عامه را هم در نظر نداشتند ، و بنا بران حمزه با قوای خویش روی بفتح مرزهای سندو هند آورد ، و پنج هزار سوار خود را در دسته های پانصدی در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت ، و بایشان امر داد که :

« مکن درید که این ظالمان برضعفاء جور کنند ، و حدیث این

لشکر هاء (خلیفه) خود بدانجا رسد که ایشان بر یکدیگر خر و ج

کنند و ما اندر میا نه نیایم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباہ کنند»^۲

این بود موقف حمزه که حرکتش برای دفع ستم از مردم بود ، و پیروان پرهیزگار قرآن خوان خود را هم حتی المقدور از جنگ باز می داشت .

۱- تاریخ سیستان ۱۶۸

۲- تاریخ سیستان ۱۶۹

باری حمزه کشور خود را به سه بهره بر پسران خویش قسمت کرد و بعد از جنگهای فراوان که در مرزهای سند و هند کرد، از راه مکران به سیستان باز گشت^۱ درینوقت حمزه با زدر خراسان جمعیتی بهم رسانید، و کار داران هرات و سیستانش اموالی را پیش او فرستادند، تا که در سنه ۱۹۴ هـ عبدالرحمن نسابوری بمدد بیست هزار لشکر با او مقابل شد، در حالیکه لشکریان حمزه فقط شش هزار نفر بودند، در جنگ سختی که بین فریقین روی داد، بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند، و خودش از سیستان به طرف هرات باز نشست^۲

اما باز ماندگان حمزه در سیستان بسالاری بو عقیل باقی و یک نیمه مردم سیستان با ایشان بودند، چون در ذی قعدة (۱۹۴ هـ) مامون خلیفه، امارت سیستان را به فتح بن حجاج داد، او در شوال ۱۹۵ هـ با پیروان بو عقیل در آویخت، ولی علی بن ابی علی سپه سالار فتح شکست خورد، و بشهر زرنج پناه جست، و یاران وی بیشتر کشته شدند. و چند سال بعد پس از رجب (۱۹۹ هـ) مردی از خواش سیستان که نامش حرب بن عبیده بود، در بست بیرون آمد، و مردم بسیار با او جمع شدند. چون اشعث بن محمد بن اشعث حکمران سیستان از طرف مامون بمقابلش برآمد، حرب بهزیمت برفت، و اشعث او را تعاقب نمود، ولی حرب باز گشت و جنگی سخت کرد، تا که اشعث راعقب نشانند، و بسا از لشکریانش کشته شدند، و بنه و مال و ستور ایشان بدست حرب افتاد، و بدان قوی گشت، و اشعث از تاختهای حرب به حصار بست پنا هید، ولی حرب او را بدست آورد، و بند بر نهاد، و حمدویه بن اشعث عجلی را که در سیستان برخاسته بود، نیز از بین برد، و این حوادث تا آخر (۱۹۹ هـ) در سیستان روی داد، و حرب بقوه سی هزار سوار و پیاده بر تمام حریفان خود چیره شد.

درینوقت از طرف خلیفه بغداد در سیستان لیث بن فضل حکم میراند، ولی با حرب یارای مقابلت نداشت، چون در اواسط سال ۲۰۰ هـ حمزه از راه مکران

۱- تاریخ سیستان ۱۷۰

۲- وین الاخبار ۸۰- الف، و التکامل ۶/۸۳

به سیستان آمد، لیث بدو توصل جست، و نامه فرستاد، که تو غزو هاء بزرگت کردی،
و خواهیم که با تو مخالط کنیم، و استعانت خواهیم، که شر حرب را از مسلمانان
دفع کنی، که او را سلاح و شرکت قوی گشتست. حمزه این ایلاف حکمران
عباسی را پذیرفت، و بجنگت حرب و لشکر یانش کمر بست، و در یک میدان بیست
واند هزار مرد از یاران حرب را بکشت، و تا چار سال که لیث در سیستان حاکم
بود، او را با حمزه و یارانش صلح بود^۱

درین هنگام سیاست حمزه این بود، که از مردم مظلوم دفع ستم نماید،
و نگذارد که کارداران بغداد از ایشان اضافه ستانی کنند، و چون در شوال
(۲۰۴هـ) اعین بن هرثمه و بعد از او در رمضان (۲۰۵هـ) عبد الحمید بن شیب بر سیستان
حکمران شدند، یاران حمزه آنقدر بر امور اینجا دست یافته بودند، که از انجا
جز طعام و نفقه به گماشتگان خلافت حاصل نشدی، و بقول مولف تاریخ سیستان:

«دیگر خوارج فرو گرفته بودند، خود چیزی نستاندی، اما کسی
را نگذاشتندی که چیزی ستدی، و دایم به غورو هند و سند
تاختنها همی بردندی، و مردم سیستان را همی نیا زردندی،
مگر سپاه همی اگر برایشان حرب کردی، و بتاختن ایشان شدی
بکشتندی»^۲

حمزه در اطراف سیستان قیام داشت، و حکمرانان عربی در مقابل یکدیگر
از قوه اش استمداد میکردند، چنانچه در جمادی الاخری (۲۰۸هـ) معدل بن حصبین
(یا حصبین) بفراه آمد، و از حمزه سپاه خواست، و همه سواد سیستان را بدست
آورد، و بعد ازین در جمادی الاولى (۲۱۳هـ) احمد بن طاهر به شهر زرنج آمد،
ولی یاران حمزه با او حربی سخت کردند و او را اندر شهر نگذاشتند.^۳

۱- تاریخ سیستان ۱۷۶

۲- همین کتاب ۱۷۷

۳- همین کتاب ۱۷۹

پهنائی سلطه حمزه تا گردیز و بنای آن :

حمزه مرد سیاسی و پیشوای مردم خراسان و سیستان، سلطه خود تا ارخند و غزنه و کابل و گردیز پهنائی داده بود، اودربین کوهسار افغان مقری را برای پیروان خود ساخت، که شهر گردیز باشد^۱

این قول مولف نامعلوم تاریخ سیستان می‌رساند، که سلطه حمزه تا حواشی دامنه‌های سپین غر و کوه سلیمان رسیده بود، و شاید گردیز قبل از وهم وجود داشت، و چنانچه در فصل اول این کتاب خواندیم، محل حکمرانی دودمان قدیم لویکان بود. و مقصد از بنای حمزه در گردیز این باشد، که حصار آنرا تعمیر کرده باشد. این شهر در اواسط قرن چهارم هجری بر حد میان غزنه و هند و ستان بر سر تلی نهاده و دارای حصار استواری بود، که سه باره داشت و مردمان او خوارج بودند^۲

ازین اشاره مولف نامعلوم حد و العالم (۳۷۲ هـ) نیز بر می‌آید، که یک قرن بعد از حمزه هم پیروان اودر گردیز قرار داشتند.

شخصیت و وفات حمزه

حمزه یکی از رجال بسیار معروف و جنگی و داهی و مجاهد سیستان بود، او به عقاید اوایل دوره اسلامی و به کتاب و سنت سخت گرویدگی داشت، و با کسانی که از ان صراط مستقیم میل و انحراف میکردند مخالف بود، و عندالضروره هنگامیکه مورد حمله مخالفان واقع می‌شد، دست بسلاح می‌برد و سخت می‌جنگید، ولی در عین این حال از مردم آزاری و اضافه ستانی احتراز میکرد و نمی‌گذاشت که عمال دربار بغداد از خراسان اموال هنگفت ببرند.

حمزه خودش را امیرالمومنین گفتی، و بنا برین سلطه و امارت و خلافت عباسیان بغداد را قبول نداشتی، و اودر سیستان و خراسان یک نوع حکومت سیاری را

۱ - تاریخ سیستان ۲۴

۲ - حد و العالم ۴۵

ساخته بود، که در یکجا قیام نکردی، و همواره سپاهیان و یاران خود را به جهاد باغیردین مشغول داشتی، و اگر گاهی با مسلمانان جنگیدی بغرض دفاع بود. از امیر حمزه و جنگ های او در اذهان مردم داستانهای شگفت آوری باقی ماند، و او را یکی از پهلوانان نیرومند شمردند، و مظهر نیروی خارق العاده بی گریه، که در عصر قبل از اسلام مثلاً رستم دارای آن بود، و باید گفت که حمزه یکتن رستم عصر اسلام است، و برای اسلام چنان باشدت می جنگید، که رستم در آن عصر برای حفظ نیرو و آبروی شاهنشاهی جنگیده بود.

مولفان ما بعد در زبان فارسی را جمع به امیر حمزه داستانها نوشتند، و قصه ها پرداختند، و برخی او را با حضرت حمزه عم پیامبر (ص) خلط و اشتباه کردند. و اکنون ما کتا بهای قطوری را درین داستانها داریم که عوام از خواندن و شنیدن آن حظ برند و شهرت یافته اند.

در بین علمای عقاید ملل و نحل نیز حمزه شهرتی یافته و حتی فرقه خاصی را از خوارج «حمزیه» نامیده اند، که محمد شهرستانی این طایفه را اصحاب حمزه بن اذک و از فرق عجارده خوارج شمرده و گوید که: «حمزیه با میمونیه در قدر موافقت و دیگر بدعتها، الا در اطفال مخالفان ایشان و اطفال مشرکان، زیرا تمام گویند در دوزخند. و حمزه از اصحاب حصین بن رقاد بود، که در سجستان خروج کرد از اهل اوق، و خلف خارجی مخالفت او کرد در قول بقدر و استحقاق ریاست. و هر یک از اندیگر تبری گزیدند، و حمزه دو امام در یک عصر جایز میدارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند و به انتقاد اعدا قیام نکنند... خلفیه با حمزیه مخالفت کردند در قول بقدر، و شر و خیر را اضافه کردند بکبریاء الهی: و درین سخن با اهل سنت موافقتند. حمزیه گفتند ایشان را در اقوال مناقضه ظاهر است...» ۱

مورخان عربی را در وفات حمزه اشتباه روی داده و طبری از تعیین آن خاموش

۱- الملل والنحل ترجمه فارسی افضل اصفهانی ۹۵ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

است، و آخرین خبری که از میدهد در حوادث (۱۸۵ هـ) است که عیسی بن علی بن عیسی ده هزار نفر از یاران حمزه را کشته بود، و درین موقع طبری گوید: «وفیها عاث حمزة الشاری ببادغیس» غالباً این کلمه (عاث) را که در عربی به معنی حیرت و سرگشتگی است^۱ برخی مورخان آنرا مات خوانده باشند. چنانچه احمد بن واضح یعقوبی در امارت علی بن عیسی بن ماهان گوید: که حمزه شاری در بادغیس برو برآمد، و علی او را هزیمت داد، و تعقیب نمود تا که بکابل رسید و او را بکشت^۲

اگر ما این قول یعقوبی را قبول کنیم، پس باید حمزه در بین ۱۸۰-۱۹۰ هـ که ایام حکمرانی علی بن عیسی در خراسانست قتل شده باشد، درحالیکه ابن اثیر در ذیل حوادث (۱۹۲ هـ) از جنگ حمزه و عبدالرحمن نشابوری خبر میدهد، و تصریح میکند که در (۱۹۴ هـ) حمزه بهرات بود^۳ و طوریکه گذشت نامه هارون الرشید در سال (۱۹۳ هـ) بنام حمزه نوشته شده، و در همین اوقات زنده و تازه و جنگنده بود. اما تاریخ وفات حمزه (۲۱۳ هـ) است که گردیزی دران باره گوید:

«بهرات بشد و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهر سنه ثلث عشر و ما تین»^۴

نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان مرگ او را به تعبیر فرمان یافت آورده که ظاهراً مرگ طبیعی است نه قتل، وی جزویات این تاریخ را چنین می نویسد:

«و حمزه خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الاخری سنه ثلث عشر و مائتی ببهیش (۲) فرمان یافت»^۵.

۱- طبری ۴/۲۷۲

۲- منتهی الارب ۳/۲۰۸

۳- البلدان ۶۴

۴- الکامل ۶/۸۳

۵- زمین الاخبار ورق ۸۰ - الف

۶- تاریخ سیستان ۱۸۰

باری مادرین باره قول مولف تاریخ سیستان را که خودش سیستانی و «ادری
 بما فی بیته» است سند میدانیم، ولی متأسفانه جای مرگ حمزه در نسخه واحد
 خطی این کتاب مغشوش بود، که دو حرف اول آن نقطه ندارد، و ممکن است
 آنرا بنهیش خواند، که اکنون نیش و غورک بین قندهار و زمین داور در کوهسار
 شمال غربی قندهار و نشیب کوهستان جنوبی غور افتاده است.

پیروان حمزه روز وفاتش ابو اسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را که مردی
 نیکودل بود، به امارت خویش پذیرفتند، ولی چون این مردم دساتیر حمزه را
 در منع غارت کردن اهل تهلیل مرعی نداشتند، ابراهیم از امارت ایشان
 سرباز زد، و بزره رفت، و در بین سیستانی پنهان شد، و بجایش در جمادی الاخری
 (۵۲۱۵هـ) با ابوعوف بن عبدالرحمن بیعت کردند^۱ و این ابوعوف از مردم قریه
 کرنگ سیستان بود که عرب آنرا ارنج گویند^۲.

باری مقاومتها و پیکارهای خوارج بعد ازین هم در خراسان ادامه داشت که
 در حوادث عصر طاهریان به بقایای آن اشارت خواهد رفت.

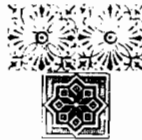
بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش

بعد از مرگ هارون، بین پسرانش مامون و امین بر سر تاج شاهی نزاع افتاد،
 مامون در خراسان و امین در بغداد از مردم بیعت گرفت، تا که با لاخر طاهر
 پوشنگی از خراسان حرکت کرده و مملکت را تا بغداد برای مامون گرفت، و در سنه
 (۵۱۹۸هـ) پایتخت بغداد را بدست آورد، و امین را بکشت و سر او را پیش مامون فرستاد.
 چون مامون از آن طرف مطمئن گردید، در خراسان باقی ماند، و برای اینکه
 جنب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده، و از شورش های پی در پی
 جلوگیری نموده باشد، حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب
 را که از نخبه خاندان رسالت بود، ولی عهد و خلیفه مسلمانان بعد از درگذشت

۱- تاریخ سیستان ۱۸۰

۲- حاشیه مرحوم بهار بر تاریخ سیستان ۱۸۰ بحواله یعقوبی :

خود معین کرد ، و از مردم برای او بنام « الرضی من آل محمد صلعم » بیعت گرفت ، و شعار سیاه لباس را به جامه های سبز تبدیل کرد ، و دختر خود ام حبیب را به امام علی بزنی داد ، و در اکرانش افزود ، ولی هنگامیکه مامون از سرخس به طوس باز گشت ، در سنه (۲۰۳ هـ) و آخر ماه صفر امام موصوف بسبب خوردن انگور فراوان بصورت فجائی بمرد او یا بقولی بوسیله انگور مسموم و شهید گشت^۲ این امام نامور که در سنه (۱۴۸ هـ) در مدینه بد نیا آمده بود ، در طوس نزد گوره - ارون ارشید مدفون گشت ، و اکنون این شهر را بیاد همین واقعه (مشهد مقدس) نامند .



۱ - طبری ۶ / ۱۲۹

۲ - الکامل ۶ / ۱۴۴

۱۱ - برمکیان بلخی

دودمان برمکیان بلخی از ارکان مهم دولت عباسیان ، و مثل فرهنگ و بانی حرکت علمی و مدنی اسلامی اند ، که در تاریخ افغانستان دوره اسلامی اهمیت بسزائی دارند ، و ما در چند صفحه بر سبیل اختصار کارنامه های این دودمان عظیم بلخی را که جزو تاریخ افغانستانند می آوریم :

نوبهار بلخ و سدانت آن :

در اعصار افسانوی که قبایل آریائی در وادیهای جنوب آمو نخستین بار ساکن می شدند ، پادشاهی که یما YIMA بن و یو نکهوت نامداشت ، و ما او را بنام چمشید یا جم می شناسیم ، از طرف خداوند اهوره مزدا ما مورگشت که در بلخی (بلخ) بنای نخستین مدنیت و عمران و آبادانی را گذارد .

در حدودشش قرن قبل از میلاد ، حضرت زردشت درباره این بنای نخستین بشری در کتاب اوستا چنین گفت :

« اهوره مزدا به یما امر داد : تا واره را تعمیر کند ، که هر ضلع آن بطول یک میدان اسپ دوانی باشد ، و آتش درخشان و یک یک جوهره از گاو و گوسپند و سگ و پرندگان و غیره را در آن جای بدهد ، و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبورا در آن پروراند . و آدمان کوز پشت و دیوانه و تنبل و بد خواه و دروغگو و کینه و روپیشه و خراب دندان و معیوب را در آن جای ندهد .

در واره باید آب روان به طول یک هاتره (تخمیناً یک میل) جاری باشد، و چمن های سرسبز و خرمنی را دارا باشد در بین این واره باید شش جا ده در حصه وسط کشیده شود، و سه جاده فرعی کوچکی هم در حصه های دیگر آن تمدید گردد، که جاده های کلان آن ظرفیت سکنا ی هزار مرد وزن را داشته، و در جاده های کوچک هم شش صد نفر بگنجند. این شهر باید دارای یک دروازه و یک کلکین باشد. یما امریزدان را بجای آورد، و واره را که امر شده بود، از گل بساخت، و در آنجا مسکنی را برای خود ساخت، که یک صحن و یک بالاخانه و دالانی داشت، و نسلهای انسان و حیوان و درختان و پرندگان را در آنجا پرورید.^۱

باین گونه واره یمادر بخدی ساخته، و اساس اولین مدنیت گذاشته شد، و این واره بلخ پسانتر کانون آیین زردشت گردید، و یکی از فرزندان سه گانه زردشت که اورونت نره URVATAT - NARA نام داشت به توالی این معبد منصوب گردید، که او را متولی واره TEMPORAL LORD OF THE WARA گفتندی.^۲ کلمه واره که نام این بنای تاریخی و پسانتر پرستش گاه زردشتی بود، و غالباً یکی از قدیمترین معابد جهان بشمار میرود، در بین آریائیان باختر و هندی آنقدر شهرت کرد، که در اکثر السنه نژاد آریا ریشه دو انید. باین معنی که در زبان سنسکریت به معانی تقریبی و یا مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، و WAR محوطه. جای، سنی گاه هندوان واریا VARA ربع یک شهر و مسکن طبقات مختلف واری صحن و احاطه در بار و باغ^۳ کلمات است که باین ریشه بره میگردد، و چند قرن بعدتر در عصر سلطه کیش بودا کلمه وهار ازین منبع نشأت

۱- وندیداد فرگرد ۲ فقره ۲۱ تا ۳۴

۲- حاشیه دار مسقط بر صفحه ۱۲۱ و ۱۲۲

۳- قاموس هندی ۶۱

میکنند، زیرا پس از ریعان آیین مزدیسنا، بخدی را دین بودا فرامیگیرد، و این معبد معروف زردشتی مرکز مهم بودائی می شود، که درینوقت واره اوستا نیز به وهار بودائی تحویل، و همین وهار به بهار تبدیل میگردد.^۱

در فصل اول بااستناد مفاتیح العلوم خوارزمی نوشتیم، که مولفان قرون نخستین اسلامی بهار را بمعنی بتکده و پرستش گاه اصنام می شناختند، و نو بهار شکل فارسی همان نو و هاره بودائیت^۱ و هیون تسنگ ز ایرچینی که بتاریخ ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ ه در بلخ بود، این معبد را بنام (نا و او بهار) کانون بودائی می شمارد^۲ و هنگامیکه فاتحان اسلامی در عصر امویان به سرزمین سندر سیدند، درینجا بسا معابد بودائی را بنام (نو و هار) یافتند^۳ که یکی ازان بنام نو بهار در پایتخت راجگان محلی آن (ارور = روهری کنونی) موجود بود، و هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح اموی در (۵۹۵ ه) به حصار ارور درآمد، بقول علی بن حامد مولف تاریخ سند:

« جمله شهریان پیش بتخانه نو بهار آمدند، و سجده

میکردند و بیت زامی پرستیدند.^۴»

باری نام (نو و هار هندی = نو بهار خراسانی) در اوائل ورود اسلام برای معابد بودائی در هند و افغانستان مروج بود، و نو بهار بلخ همان واره اوستائی است، که بعد از وراج کیش بودائی، و هار، و نو و هار، و نو بهار شد، نظامی راست:

بهار دل افروز در بلخ بود	کز و سرخ گل رادها ن تلخ بود
پری پیکرانی در و چون بهار	صنم خانها ئی چو خرم بهار

منصور رازی و فرخی نیز مفهوم بتکده را در بهار تصریح میکنند و گویند:

۱ - تملقات هند و عرب ۱۱۲

۲ - زاخاور دو مقدمه کتاب الهند ۳۱

۳ - دایرة المعارف اسلامی ۱ / ۶۶۴

۴ - حج نامه ۴۲ / ۴۴ / ۴۶

۵ - همین کتاب ۲۲۶

بهار بتا نیست و محراب خوبی بروی دلارام وز لفین دلبر (منصور)
هنگام خزانست و چمن را بدر اندر نوزبت زرین هر سوی بهار بست (فرخی)
امیر معزی باصرا حتی تمام تر نو بهار را بتخانه بر همن داند:

بهار جان کن از انروی بز مخانه خویش اگر چه خانه نوبهار بر همن است
نام نوبهار تا این او اخر در بلخ زنده مانده، و در حدود (۶-۱۰ م) که شهر بلخ
مسکون بود، شش دروازه داشت، و یکی از آن را دروازه نوبهار یا دروازه با به قو
گفتندی^۱

دقیقی در شهنامه خویش از عصر افسانوی قدیم صحبت داشته، و این نوبهار
بلخ را جای یزدان پرستان داند و گوید:

چو گشتا سپ راداد لهر اسپ تخت فرو آمد از تخت و بر بست رخت
بلخ گزین شد بران نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مران خانه را داشتندی چندان که مر مکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل بیست^۲

بموجب قول دقیقی در عصر همین گشتا سپ، پیامبری بنام زردشت بیامد،
و مجمر آتش مقدس را بیاورد، و دین بهی را رواج داد، و بت پرستی را از بین برد:

پدید آمد آن فرّه ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
ره بت پرستی پراگنده شد بیزدان پرستی پر آگنده شد
پراز نور ایزد بیدد خمها وز آلودگی پاک شد تخمها^۳

ازین روایات قدیم دریافته می توانیم، که در نوبهار بلخ بت پرستی بود،
و بعد از آن زردشت در آنجا مزدا پرستی و آتش مقدس را رواج داد، چون
حیات بود این (۵۶۳-۴۸۳ ق م) است، و زردشت هم شش قرن قبل از میلاد
گذشته، بنا بر آن باید گفت، که این بت پرستی آیین بودائی نبود، و شاید پرستش

۱- مزارات بلخ خطی ۵۵ از محمد صالح و رسجی

۲- شاهنامه فردوسی ۱۸۸/۳

۳- شاهنامه ۱۹۱/۳

مجسمه های ارباب انواع قدیم باشد .

ازین مطالعه چنین نتیجه باید گرفت : که نوبهار بلخ (۶) قرن قبل از میلاد پرستش گاه اهوره مزدا و آتش بود ، و بعد ازان در حدود قرن سوم قبل المیلاد آئین بودا با اینجا رسیده ، و نوبهار زردشتی بلخ به نواویهاره بودائی تبدیل گشته باشد ، زیرا از روی کتیبه های آشوکا (متوفی ۲۳۲ ق ، م) که در ننگرهار و قندهار بدست آمده میدانیم که کیش بودائی درین اوقات در سرزمین افغانستان پهن شده بود ، و مورخ یونانی الکساندر پلی هیستور ALEXANDER - POLYHISTOR در حدود (۶۰ - ۸۰ ق ، م) از شمنهای بلخ یاد میکند^۱

چنین بنظر می آید ، که در عصر کوشانیان بزرگ و کنیشکا بعد از حدود ۱۰۰ م در مسئله دین تسامحی موجود بوده ، و آیین مزدیسنا و آتش پرستی توأم بادین بودائی در شهرهای افغانستان رواج داشته است . زیرا ما بینیم که در حدود ۱۶۰ م آتشکده سرخ کوتل بغلان بدست نوکو نرؤک کنار ننگ ماریگ با ز تعمیر و آتش مقدس دران افروخته می شود (بسد کتیبه مکشوفه ازان معبد) و با ز در حدود ۱۸۰ م مردی از همین خاندان ماریگ معبد بودائی را درخوات وردگ (بین کابل و غزنه) می سازد (قرار کتیبه خروشتی که ازخوات بدست آمده)^۲ و هیون تسنگ در سال ۶۳۰ م نووهار بلخ را مرکز بزرگ دیانت بودائی می شمارد .

بهر صورت نوبهار بلخ در اوائل اسلام ، معبد بودائی بود ، و سدانت آن به یک خاندان قدیم بلخ تعلق داشت ، که ایشانرا مورخان عرب برامکه گویند و یکی از شعرای عرب عمران ، نوبهار را از برمکیان داند و گوید :

اوحش النوبهار من بعد جعفر و لقد کان بالبرامک یعمر

«نوبهار پس از جعفر سهمگین ماند ، و همانا که بوسیله برمکیان معمور بود .»

۱- کتاب دین بودا طبع برلین ۱۹۰۶ تالیف وان کوبین زویت افلیگ .

۲- مادر زبان دری ۱۳۴

ذکر قدیمترین نام در دوره اسلامی و آثار مورخان عرب آمده، و در زمان قبل الاسلام ازان خبری نداریم. زیرا در سنه ۹ هجری یون تسنگک ز ایرچینی، بلخ و معبد نو بهار را دیدن کرده و اوضاع آنرا به تفصیل نوشته، و یکماه در آن جا بوده و با دونفر کاهن آن هم رابطه دوستی بهم رسانیده، ولی اواز دودمان برمک چیزی نمیگوید.

برمک:

ظاهراً برمک نام شخصی معین نیست، بلکه اسم دودمانیست، که سده و متولیان معبد نو بهار بودند، و هر یکی که ازین دودمان به منصب سادانت نصب می شد، او را برمک گفتندی، و چون شاهان هندو چین و کابل زیارت این معبد رسیدندی، دست برمک را بوسیدندی و تاهفت فرسخ سرزمین محیط نو بهار در تحت حکم او بودی، و اوقاف و ضیاع فراوان در دست برمک بود، و هر سال هدایای هنگفتی به او رسیدی^۱

قاضی احمد بن خلکان که خود متناسب به این خاندانست، نسب برمک را چنین آورده: برمک بن جاماس بن یثناسف^۲ که نام عربی همین برمک را جعفر نوشته اند^۳ و او را از تخم گودرز دستور ارد شیر با بکان می شمردند، که در سال ۹۷ هجری به وزارت بنی امیه منصوب شد^۴ و بقول نظام الملک از زمان سلطنت اردشیر، پدران او وزیران بوده اند، و نو بهار بلخ برایشان و قفست، وزارت ایشانرا موروثست، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها دارند، که پسران ایشان آنرا بعد از آموزش خط و ادب بر خوانند، و آداب وزارت را یاد گیرنده در نسب نامه برمک، نام جاماس و یثناسف، همان جاماسپه است،

۱- معجم البلدان ۳۰۸/۵

۲- وفیات الاعیان ۱۰۵/۱

۳- البرامکه ۲۲

۴- نزهة القلوب ۳۹

۵- سیاست نامه ۱۷۷

و جاما سپ و زیر گشتاسپ نخواهد بود، که فردوسی در شهنامه ذکر ایشان را آورده، و بدوره اوستایی تاریخ افغانستان ربط دارند، بلکه این جاماس و ویشناسف که سدهٔ معبدنوبهار بودند، باید در آغاز قرن اول اسلامی زندگی داشته باشند، و امکان دارد، که انتساب ایشان به همان گو درز دستور اردشیر با بکان صحیح باشد. زیرا بلعمی که مأخذی قدیم و معتبر است نیز گوید:

«شیرویه بر تخت بنشست... و برمک بن فیروز را که جد

برامکه بود وزیر کرد»^۱

و ازین هم برمی آید که وزارت درین خاندان تا اواخر دورهٔ ساسانی و ظهور اسلام باقی بود، زیرا شیرویه در (۶۲۸ م) بر تخت شاهی نشسته، و معاصر با ایام زندگانی حضرت پیا میر اسلام ﷺ بوده است.

چون برمک لقب خاندانی بود، بنا بران در عصرهای مختلف بر اشخاص متعدد اطلاق شده، و در معنی این نام هم اقوال مختلف موجود است، که اکثر آن عقلاً و علماً درخور قبول نیست:

دکتور زخاو ناشر آثار البیرونی که یکی از سنسکریت دانان اروپاست گوید: که نام برمک با پر مک سنسکریت نزدیکی دارد، که معنی آن مهتر و رئیس و دارای مرتبت بلند باشد^۲ و همین نظر را هانری کرن KERN نیز تأیید نموده، و اصل کلمه را در سنسکریت پره مک PARAMAKA میدانند^۳ که این نظر دو نفر دانشمند اروپائی از تمام اقوال دیگر قرین به صحت خواهد بود، زیرا در پنتو که زبان قدیم این سرزمین است و با او ستا و سنسکریت را بطه استوار دارد، نیز کلمهٔ برمک با همان معانی سنسکریت تطبیق شده می تواند به توجیه ذیل:

۱ - تاریخ بلعمی ۱ / ۱۱۸۵ تصحیح مرحوم بهار طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۲ - تعلقات هندو عرب ۱۲۰

۳ - تاریخ دین بودا در هند ۲ / ۳۴؛ بوسیلهٔ لوسین بو و ۳۸۱

در متون ختنی این کلمه بشکل سنسکریت آن پرمخه PARMUKHA

بمعنی رئیس و راهب بزرگ بودائی آمده، که آنرا بشکل پره مهه هم نقل کرده اند، و در پښتو آنرا پرمخ گفته می توانیم. پرحرف اعتلا بمعنی بر فارسی و ON انگلیسی + مخ به فتحه مماله خاص پښتو که صوت آن بین فتحه و ضمه است، بمعنی روی و پیش روی. که جمعاً پرمخ صفت شخصی است که رهبر و قائد و رئیس باشد، و این پرمخ پښتو باشکل ختنی کلمه کمال قرب دارد. (در باره شکل ختنی کلمه رجوع به مجله ایشیاتک سوسایتی لندن مقاله بیلی)

یوستی در کتاب نامهای ایرانی (ص ۱۵) برم را لغت فارسی می داند که معنی آن شاهی و بزرگی باشد^۱ و این رای یوستی نیز میتواند در منشأ کلمه برمک موید کسانی گردد. که پندارند، ریشه کلمه همین برم است.

درین شکی نیست، که برم کلمه خراسانی است، و مادرفصل سوم این کتاب جنبش یوسف برم را در خراسان در حدود (۱۶۰ هـ) شرح دادیم، و از آن هم ثابت است که برم نام خراسانی بود، و این کلمه تا کنون در پښتو بمعنی جلال و عظمت و شوکت و دبدبه زنده است، که خوشحال خان ختک آنرا به فتحه اول و سکون دوم آورده^۲ ولی در قندهار آنرا به سکون اول گویند.

طوریکه در فصل اول در شرح کلمه لویک گفته ایم، استعمال کاف تجلیل و تحبیب در اسمای خراسانی و افغانی مطرد است؛ پس همین برم را قیاس بر ختک و هوتک و اخک و لویک و تورک و بارک و صدها نام دیگر، برمک ساخته باشند. که در معنی آن همان جلال و عظمت نهفته است.

مخفی نمازد که نام برمک تا کنون در افغانستان بر قبایل و جای سکونت ایشان باقی مانده مثلاً برمک نام قریه ایست در ۳۲ کیلو متری مغرب باخ^۳ و به همین نام روستایی در سان چارک (شبرغان کنونی) در ۳۱ کیلو متری شمال غرب تکزار بطول

۱ - بر مکیان ۱۸۵

۲ - کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۲۴۸

۳ - قاموس جغرافی افغانستان ۲۵۳/۱

شرقی ۶۶ درجه ۱۲ دقیقه ۳۶ ثانیه ، و عرض البلد شمالی ۳۵ درجه ۴۵ دقیقه وجود دارد
نام برمک در بین اعراب نیز رواج یافته بود، و بلا ذری از برمک بن عبد الله
دایلی که معاصر او است ذکر می کند ۲

جعفر برمک (اول) :

در عصر اسلامی نخستین فرد شناخته شده از دودمان برمکیان بلخی همین جعفر
است که بنا بر روایات مورخان اسلامی خاندانش در حدود ۶۵۱ هـ ۱۳۰ م بدین اسلام
در آمد . و بنا برین مورد کینه و تطاول طرخان نیزک حکمران آنجا گشت و برمک
باده تن از فرزندان او کشته و تاراج گردید ، فقط ابو خالد جعفر ازین معرکه
جان سلامت برد ، و بامادرش به کشمیر فراری شد ، و در آنجا کسب معرفت نموده ،
در طب و نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی دستی یافت ، و دین نیاکان را حفظ کرد ،
و بعد ازین واپس به بلخ آمد ، و سدان ت نو بهار را بدو سپردند ، وی دختر شاه چغانیان
را بزنی گرفت ، که پسرانش حسن و خالد و عمر و از بطن اویند ۳ و مورخان
زندگانی جعفر را در عصر و اید بن عبدالملک (۸۶-۹۶ هـ) میدانند که در دمشق
بدر بار خلافت هم رسیده ، و علاوه بر حسن صورت در علم و ادب و انشا
و سخنوری نیز آیتی بود ، که در دربار ولید به رتبه کتابت (سرمنشی) رسید .
و نظام الملک داستان رسیدنش بدر بار و انتصاب او را به وزارت سلیمان بن
عبدالملک (۹۶-۹۹ هـ) نقل نموده است ۴

نویسندگان تازی جعفر را برمک اصغر و پدرش جاماس را برمک اکبر گفته
و از تاریخ حلب ابن عدیم نقل کرده اند که چون جعفر به دربار هشام بن عبدالملک
(۱۰۵-۱۲۵ هـ) رسید ، در آنجا محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را بدید ، و به

۱- قاموس جغرافی افغانستان / ۱ / ۲۵۵

۲- انساب الاشراف / ۱۹۴ / ۲۰۱

۳- برمکیان ۴۲- مورخان دیگر بجای عمرو ، سلیمان نیز نوشته اند (همین کتاب ۴۹)

۴- البرامکه ۲۹

۵- سیاست نامه ۱۷۸

فرزند خود خالده توصیه نمود، که در ارجاع خلافت به خاندان رسالت بکوشد^۱ و از همین هنگام است که آل برمک در جمله هواخواهان خلافت آل عباس در آمده اند، و خالد فرزند جعفر برمکی را در جمله نقیبان آل عباس نام می‌برند^۲

بهر صورت روایات نویسندگان عرب و عجم در اوائل احوال خودمان برمکی مشوش و افسانه آمیز است، و حتی در نام جعفر نیز خلافت، و آنچه ضیاء برنی در اکرام الناس^۳ به حواله ابوالقاسم محمد طایفی نوشته که جعفر برمکی دین آتش پرستی داشت، و قصد خدمت عبدالملک مروان کرد، و بد مشق رفت، نیز بموجب روایات اکثریت مورخان ثابت نیست، زیرا در اوائل ظهور اسلام دین این مردم بودائی بود^۴، نه زردشتی، و نیز رفتن جعفر به دربار سلیمان بن عبدالملک است نه خود عبدالملک^۵.

طبری گوید: که در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۲ م اسد بن عبد الله حکمران اموی خراسان لشکرگاه خود را از بروقان دو فرسخی بلخ به این شهر نقل داد، و ابو خالد برمک بن برمک را امر کرد، که شهر بلخ را بسازد، و تمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند، در بلخ همانطور مسکن داد. و کسانی که نداشتند بایشان نیز منزل داده شد، و برای بنای بلخ از تمام ناحیت های آن، کارگران را با اندازه مالیات آنجا حشر کردند^۶ و عین همین مطلب را ابن اثیر نیز نقل نماید^۷

ازین روایت طبری و ابن اثیر پدید می آید، که در سنه ۱۰۷ هـ پدر خالد برمک در بلخ بود، چون بموجب روایات سابقه در حدود ۹۰ هـ در دمشق بدربار ولید، و در حدود ۹۷ هـ وزیر سلیمان بن عبدالملک، و در حدود ۱۱۵ هـ بدربار هشام

۱- تاج العروس ۷/۱۰۹

۲- ابرامکه ۳۴

۳- طبع میرزا محمد ملک الکتب بدر بیانی

۴- مقدمه اخبار ابرامکه طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۵- طبری ۵/۳۸۸

۶- الکامل ۵/۶۵

بن عبدالملك بوده ، پس میتوان گفت که جعفر پدرخالد بعد از عصر سلیمان یعنی در حدود ۱۰هـ به بلخ آمده ، ومدتی اینجا بود ، وبعد از آن بدر بار هشام باز شناخته است . زیرا بموجب روایت ابن خلکان که از کتاب اخبار برامکه تالیف ابو حفص عمر بن ازرق کرمانی نقل کند : این برمک (جعفر) از در بار هشام رخصت خواست ، که ببلاد خود رود ، وهشام نامه یی نوشت که او را مالک بلاد خود گردانند ، ولی این برمک چون در راه خراسان به گرگان رسید ، درینجا وفات یافت^۱ که سال وفات او را پیش از مردن هشام (۱۲۵هـ) در حدود ۱۲۰هـ تخمین کرده میتوانیم .

باری بموجب تواریخ عربی که در اخبار دربار خلفاء قول آنها حجت تواند بود ، ذکر ی از جعفر برمک در آن دربار ها نیامده ، ونخستین کسی که از این خاندان در عمال و کارداران خلافت در آمده ، بقول مقدسی خالد بن برمک در بار سفاخ عباسی است^۲ بنابراین اگر ماتمام داستانهای مورخان دیگر را در باره جعفر برمک وسفرهایش بدربار خلفاء اموی کالعدم پنداریم ، بموجب روایت طبری یکنفر برمک را که پدرخالد باشد ، در بلخ می یابیم ، که در سنه ۱۰۷هـ با حکمران اموی اسد بن عبدالله همکار و به تعمیر مجدد شهر بلخ پرداخته بود .

خالد بن برمک

از دودمان برمکیان شخصی که نخستین بار وجود و هویت او نزد مورخان ثابت است ، ومتفق القول اورامورث اعلای این خاندان بزرگ می شناسند همین خالد برمکی است .

بقول ابن عساکر که ابن خلکان از تاریخ دمشق او نقل نموده ، تو لد خالد در سنه ۹۰هـ و وفاتش (۱۶۵هـ) است در حالیکه ابن قادی در اخبار الوزراء سال وفاتش را (۱۶۳هـ) نوشته است^۳ .

۱- مقدمه اخبار برامکه به حواله ابن خلکان طبع تهران .

۲- البدوه والتاریخ ۶ / ۱۰۶

۳- وفيات الاعیان ۱ / ۱۰۶

ایام کودکی و تربیه نخستین خالد، بنا بر قولی در کشمیر گذشته^۱، زیرا در حدود سنه ۹۰ هـ که ولد اوست، پدرش در کشمیر بود و او در آنجا طب و نجوم و کهنات و سحر و دیگر علوم را یاد گرفت^۲ و بعد از آن با پدرش در بلخ و در بار خلافت اموی بود، و مورخان در ستایش دانش و صفاتش منفق القولند، و حتی مسعودی گوید که اعقاب او نتوانستند بمقام و منزلت جد خود در رأی و باس و بخشایش برسند.^۳

ابن طقطقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بخشنده و بیدار و دورانیش دولت عباسی بود، که سفاح او را به وزارت برگزید، ولی او با وجودیکه کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر نگفتی؛ باری خالد بموجب وصیت پدرش در اواخر دولت اموی، از طرفداران جدی استیصال آن دولت و تأسیس دولت جدید آل محمد بود. و در عین اوقاتی که بومسلم خراسانی در خراسان با کارداران بنی امیه می جنگید، خالد برمکی نیز یکی از لشکرکشان دلیر و معتمد او بود.

مادر تاریخ نام خالد برمکی را در جمله کسانی که بانقیبان ابراهیم امام عباسی، در خراسان برای تأسیس دولت آل عباس فعالیت داشتند در سنه (۱۲۹ هـ) می یابیم، که با یکی از نقیبان آل عباس قحطبه بن شیب در گرگان همکاری دارد، و اموال شیعیان عباسی پیش اوست و یکی از ارکان نهضت بومسلم است. بعد ازین در سال ۱۳۰ هـ نگامیکه خالد مرد چهل ساله است (زیرا تولدش ۹۰ هـ است) او را بحیث سپه دار و قاید لشکریو مسام می یابیم، که درین وقت بومسلم کارداران

۱- تاج المروس / ۷ / ۱۰۹

۲- شاعری درین بیت این علوم آل برمک را جمع کرده :

قل لیحیی این الکها نة و السحر و این النجوم من قتل جمفر

۳- مروج الذهب / ۳ / ۲۸۴

۴- الفخری ۱۴۰

۵- طبری / ۶ / ۳۱ و الکامل / ۵ / ۱۸۳

بنی امیه را از خراسان رانده، و کسان خود را بر سر تاسر خراسان به حکمرانی گماشته است، درین جمله قحطبه به طوس فرستاده می شود، و با او چند نفر از لشکریان هم همراه است که یکی از ایشان خالد برمکی باشد.

لشکریان قحطبه بر طوس می تازند، و ده و اند هزار نفر را در جنگی از مخالفان خود می کشند، و بعد از آن با سی هزار نفر از لشکریان تمیم بن نصرونابی بن سوید مواجه می شوند، که درین جنگ باز خالد بن برمک با هزار نفر در یکی از جبهات نبرد میکند، و چون خود قحطبه در میدان جنگ در می آید، همین خالد برمکی در میمنه لشکریان می جنگد، و بعد از فتح و کشتن تمیم و نابی به تصاحب اموال لشکریان شکست خورده گماشته میشود.

بعد ازین در ذی قعدہ (۱۳۰ هـ) قحطبه با خراسانیان، لشکریان عمال بنی امیه را در گرگان در می یابند. و قحطبه خراسانیان را در خطابه غراو مهیج بردشمنان بر می انگیزد، درین جنگ باز خالد برمکی در میسرۀ لشکر بومسلم می جنگد، و این میدان پیکار نیز با کشتن ده هزار نفر از لشکر شامیان فتح میگردد، و نباتہ بن حنظله عامل اموی کشته می شود^۱ و غنائیم فراوان بدست خالد می آید، که آنرا بین همراهان خود بخش میکند^۲

در سنه ۱۳۱ هـ عامر بن ضباره سپه دار اموی با صد هزار لشکر خود در حدود دری بایست هزار لشکر قحطبه در آویخت، که یکی از سپه داران قحطبه در میمنه لشکر خالد بن برمک بود، درین جنگ نیز خراسانیان بر شامیان اموی غالب آمدند، و لشکریان عامر را که خیلی مجهز بودند و حتی با خود آلات طرب و خیکهای باده هم داشتند بشکستند^۳

جهشیاری گوید که باری المهدی خلیفۀ عباسی خواست، داستان این جنگ

۱- طبری ۶ / ۵۲ تا ۵۶ و الکامل ۵ / ۱۸۳

۲- تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۴۳

۳- طبری ۶ / ۶۶ و الکامل ۵ / ۱۹۰

را بشنود، که چگونه ابن ضباره کاردار مروان شکست خورد؟ باو گفتند که از خالد برمک بپرسد، که درین جنگ داخل بود و شاهد واقعه است.

چون المهدی ازو پرسید، خالد جواب داد: «چون صف ها آراستیم، خدا دردل ایشان ترس انداخت، و باد نصرت برپرچم ماوزید، خدای را سپاس و نیایش باد.»

المهدی چون این پاسخ خالد را شنید گفت: نیکوگفتی و کوتاه!

در سنه ۱۳۲ = ۷۴۹م خالد بن برمک با مسیب بن زهیر به فتح دیرقنی^۱ فرستاده شد، و بعد ازین می بینیم که خالد استوناوند (قلعه دنباوند از اعمال ری) را محصور داشته، و پادشاه آنجا را از بین برده، و دو نفر دختران او را به بغداد برده است، که یکی را المهدی خرید و او مادر منصور بن مهدی باشد که نا مش البحریه بود^۲

بموجب روایت طبری که ابن اثیر هم نقل نموده، خالد بن برمک در سنه (۱۳۲هـ) دیوان خراج (وزارت مالیه) سفاح عباسی را داشته^۳ و از شغل سپاه داری به اموردیوانی پرداخته است.

خالد به تصریح طبری تا سنه (۱۳۶هـ) بردیوان خراج بغداد مقرر بود و بعد از آن هم درین پایتخت غالباً بر همین شغل در عصر منصور عباسی باقی مانده است، زیرا می بینیم که در (۱۴۶هـ) هنگام بنای بغداد، مورد مشوره خلیفه بود، و ما تفصیل آنرا بعد ازین در شرح شخصیت خالد خواهیم داد، و یکسال بعد در (۱۴۷هـ) باز خالد را در مسئله ولی عهدی المهدی که بجای عیسی بن موسی تعیین می شد، مورد مشوره و رجوع خلیفه می یابیم، که این کار دشوار با وجود اصرار

۱- تاریخ الوزراء و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۲۶

۲- این نام در برمکیان بو ابیغلط دیرفونا شده، بقرار طبری (۷۶/۶) و الکامل (۱۹۳/۵) صحیح آن دیرقنی است بضم اول و تشدید ثانی، و در شا نزده فرسخی بغداد در ناحیت های نهر و ان واقعت در یک میلی دجله (معجم البلدان ۲/۵۲۸)

۳- معجم البلدان ۱/۱۷۶

۴- طبری ۱۱۱/۶ و الکامل ۵/۲۱۳

۵- طبری ۱۱۸

عیسی برحق ولایت عهد خود، بسعی خالد به نفع المهدی خاتمه یافت، و خلیفه منصور و ولی عهدش هر دو از اظهار سپاسگذاری کردند، و جزالت رای او راست بودند^۱ در سنه (۱۵۸ هـ) خلیفه منصور، خالد بن برمک را سه هزار هزار (سه میلیون) درهم مصادره نمود، و تا سه روز مهلت داد، چون درین اوقات کردن در موصل بغاوت کردند، مسیب بن زهیر امیر شرط (امنیه) که از دوستان خالد بود، به خلیفه پیشنهاد کرد، تا او را بر موصل والی گرداند، خلیفه هم سه صد هزار درهم باقیمانده را که خالد نیز داخقه بود باو بخشید، و فرمان ولایت موصلش داد. و او با دانشمندی و عدم تشدد امور ولایت را با حفظ و قار خود پیش برد، و بعد از مرگ منصور، پسرش المهدی هم او را بر موصل باقی گذاشت، و حسن و سلیمان برادرانش را هم با فرستاد^۲ بقول ابن فقیه در اوائل عصر مهدی خالد در طبرستان بر شاهی کوچک مسمغان تعرض نموده و مسمغان شاه را مغلوب و زن و سه دختر او را به بغداد فرستاد، و گویند که درین جنگ خالد آنقدر دلیری نمود، که تصویر او با اسلحه ای که در جنگ بکار برده بود، از طرف سپاهانش بر روی سپرها نقش شد^۳

خالد در عصر المهدی بر موصل حکمران بود، تا که در سنه (۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م) مهدی ولی عهد و پسر خود الرشید را به غزای روم (تورکیه امروزی) فرستاد، و با او خالد و برادرانش حسن و سلیمان را هم گسیل داشت، و یحیی بن خالد درین لشکر کشی سرمنشی و مدیر نفقات عسکر (لوازم) ولی عهد بود، و هارون همواره در امور لشکر کشی و غیره از وی رای گرفت، و درین جنگ به فیروزیهای بزرگ نایل آمدند، و خالد در میدان سما لو کارنامه های نمایانی داشت، و چون ربیع حاجب سپه سالار لشکر هارون، سلیمان بن برمک را به حضور خلیفه مهدی با وفدی فرستاد، خلیفه او را گرامی داشت^۴

۱- طبری ۶-۲۸۰ و الکامل ۵-۲۷۵

۲) طبری ۶-۳۰۴

۳- کتاب البلدان ابن فقیه همدانی ۳۱۴ بوسیله بوواص ۵۷

۴- طبری ۶/۳۷۶

بقول جهشیاری چون لشکریان ولی عهد هارون ، در همین سال (۱۶۳) از جنگ روم شرقی بازگشتند ، خالدوفات یافت ، و مهدی برای وی کفن و حنوط فرستاد ، و هارون الرشید بر و نماز خواند^۱

شخصیت خالد برمکی

خالد مردی بود با قوت و جوانمردی و دارای جلالت مقام و کرم و احسان ، وی در میدان جنگ دلیری و شمشیری بران داشت ، و در دیوان و دفتر خامة محاسبه و انشاء ، و چون برای تأسیس خلافت دودمان عباسی کارهای نمایان کرده بود ، در نظر سفاح نخستین خلیفه این دودمان و باز ماندگانش مقامی بلند و منزلی ارجمند داشت ، و حتی دودمان برمکیان جزو خاندان عباسی شده بود ، و بقول طبری ام خالد بنت یزید ، زن خالد بن برمک دختر سفاح ریطه راشیر میداد^۲ و ام سلمه زن خلیفه سفاح ، دختر خالد ام یحیی راشیر دادی^۳ و این دو دختر در یک بستر خوابیدند ، و روزی سفاح به خالد گفت : مرا خد متنگار خود ساختی ، بدین معنی که دخترت باریطه دخترم یکجا خوابیده بود ، و چون شبانگاهان از خواب بر خواستم دیدم روی پوش آنها دور افتاده ، و بدست خود ایشان را باز پوشانیدم^۴

خالد دارای ذکای شگفت انگیزی بود که نمونه آنرا درین حکایت آورده انا ، و گویند : او در یکی از جنگهایی که بطرفداری بومسلم با عمال امویان داشت ، بر بام خانه یی به تناول غذا مشغول بود ، و دید که از صحرا گله های وحشیان و آهو با عجله تمام بجانب قریه می شتابند . خالد گفت : خصم بجانب ما می شتابد ، و این گله های وحشیان که بسوی قریه می آیند ، دلبنته در عقب آنها گروهی در حرکتند . بعد از کمی حدس خالد صائب شد ، و غباری هویدا شد ، که در عقب آن سپاه خصم بود ، ولی لشکریان خالد پیش ازان به تدبیر مدافعه و کارزار

۱- تاریخ الوزراء و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۳۱ ، در تاریخ ابن خلدون ۲۲۳/۳

و فاش در ۱۶۶ هـ است .

۲- برمکیان بو ۸۰

۳- الفجرى ۱۴۰

طبری گوید: که خالد برموصل به نحوی حکم راند که پیش از و مانند ش امیری مهیب تر رانده بودند، در حالیکه او با کسی شدت نکرده و بر احدی ستم نرانده بود، ولی بیم او در دل های مردمان جای داشتی.^۲

خالد روایات خراسانی و عجمی خود را همواره حفظ کردی، و با وجودیکه در دربار عربی زندگی میکرد، میلش به مفاخر عجمی آشکارا بود، مثلاً هنگامیکه منصور در بنای بغداد بفکر تخریب ایوان کسری در مداین افتاد، تا از مصالح آن در ابنیه جدید کار بگیرد. خالد به ویران ساختن آن بنای تاریخی رای نداد، و دلایلی را اقامه کرد، ولی منصور این اختلاف او را مبنی بر میل به مفاخر عجمی پنداشت و باخشم گفت: هیهات! اگر مخالفت میکنی - دلیلی جز میل به عجم

ندارد.^۳

بخشش و کرم از سجایای خالد بود، و آنقدر شهرت داشت، که در آن باره گفتندی، اکثر خانهای یاران خود را او بنا نموده، و کابین زنان ایشا نرا داده، و کنیزان و ستورها و اسپان را برای ایشان خریده است^۴ و چون همواره آستان او مرجع اعالی و ادانی بود، و ایشان را سوال (به تشدید او) می نامیدند، خالد این نام را بران مردم که اکابر و اشراف بودند روانداشت، و امر داد که مراجعین او را (زوار) نامند، تا بسبب نام سبک تو هین نشوند^۵

بذل و سخاوت خالد به شعراء، نیز شهرت دارد، و گویند که بشا ربن برد تخارستانی شاعر تازی زبان خراسان، در مقابل هر بیتی که او را ستوده بود، ده هزار دره - - - م - - - ص - - - گ - - - رفت، و بسا ز در مقابل چند بیت ستایش باو

۱ - ابن خلکان ۲/۲۲۲

۲ - طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۳ - طبری ۶/۲۶۴ و الکامل ۵/۲۷۱

۴ - تاریخ الوزراء و الکتاب

۵ - الفخری ۱۴۰

ده هزار درهم داد، و هم برای هر مجلسی همین شاعر از و پنج هزار درهم میگرفت، و در يك جلسه سی هزار درهم رادر مقابل مدحی که گفته بود از و بخشش گرفت^۱ در حالیکه این شاعر خراسانی به تعصب شدید خود برخلاف عرب و به شعوبیت و عجم پرستی مشهور بود، و اورا زندیق گفتندی، و بهمین گناه اورا کشتند.^۲

یحیی بن خالد برمکی

خالد برمکی دوفزند داشت یکی محمد که بسیار معروف نبود، ددیگر ابوالفضل یا ابوعلی یحیی است که در اخیر سال ۱۱۹ هـ یا آغاز ۱۲۰ هـ = ۷۳۸ م بدنیا آمد^۳ و در حجر تربیت خانواده خویش که حافظ ثقافت و فر هنگی قدیم بود، پرورش دید، و بقول مورخین مردی ادیب و سخنگوی و کریم و دانشمند فکور بار آمد^۴ چون پدرش از ارکان دربار عباسی و سفاح و منصور بود، یحیی نیز در دربار پرورش یافت، و نخستین بار از طرف منصور خلیفه در سنه ۱۵۸ هـ = ۷۷۴ م هنگامیکه پدرش خالد به حکمرانی موصل نصب میگشت، یحیی به حکومت آذر بایجان مقرر گردید^۵ و تا مرگ منصور در آنجا ماند.

در عهد المهدی، خالد و پسرش یحیی هر دو از عماید در بار بودند و خالد پسرش یحیی را به تربیه شهزاده هارون گماشت، و او از خوردی این شهزاده را در آغوش خویش پرورده بود^۶ و چون در ۱۶۳ هـ المهدی پسر خود هارون را به حکمرانی تمام ولایات آذربایجان و ارمنیه مقرر کرد، یحیی بن خالد را بر دیوان رسائل

۱- برمکیان . ۶ بحواله الاغانی ۳۶/۳ بهمد

۲- در همین مبحث به علل سقوط برمکیان رجوع شود.

۳- در تسواریخ سال تولد یحیی را بطور یقین تعیین نکرده اند، ولی چون وفاتش ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگیست (ابن خلکان ۲/۲۴۶) بنا بر آن تولدش اخیر ۱۱۹ یا آغاز ۱۲۰ هـ خواهد بود. و اگر عمرش ۷۴ باشد، پس تولدش در ۱۱۵ هـ است

۴- ابن خلکان ۲/۲۴۳

۵- طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۶- ابن خلکان ۲/۲۴۳

بعیث سرمنشی شهزاده، گماشت^۱ و او تا مدت شش سال در خدمت هارون ماند. تا که در محرم ۱۶۹ هـ = ۷۸۵ م الهدی خلیفه بمرد، و پسرش الهادی که ولی عهدش بود، در جرجان بجنگ مردم طبرستان مشغول بود، و تنها شهزاده هارون بر بستر مرگ پدر در ماسبدان حضور داشت.

باشنیدن خبر وفات الهدی در بین لشکریان بغداد شورشی پیدا شد. و سپاهیان معاش های نگرفته خود را خواستند، خیزران ملکه الهدی که مادر دوشهزاده الهادی و الهارون بود، حل این مشکل را بدو نفر رجال بزرگ دربار محول کرد که یحیی و ربیع بن یونس مولای هارون و کفیلش در بغداد بود. اما سپاهیان شورشی کاخ ربیع را محاصره کرده و درهای آنرا آتش زدند، ولی یحیی این فتنه را با تدبیر و دلیری فرو نشاند، و ربیع را نجات داد، و لشکر یان را به ضمانت محرز بن ابراهیم اقناع کرد، تا بعد از اخذ معاش مژده ماهه خود متفرق شدند، و پس ازین به هارون رهنمائی کرد، تا هادی را به خلافت بشناسد، و او را به پایتخت بخواند.

خلیفه جدید الهادی در صفر ۱۶۹ هـ بموجب نامه و دعوت هارون و یحیی به بغداد رسید، و با او بیعت کردند، ولی این خلیفه یحیی را به سبب انتساب و نزدیکی به هارون در جمله رجال بزرگ دربار به ماموریتی نگماشت، و چون خیزران مادر خلیفه بر امور مملکت دست یافته بود، و امراء همواره از او هدایا می گرفتند، و خود الهادی به عیش و نوش پرداخت، بنا بران امور مملکت مشوش گردید، در آخر بین خیزران و پسرش الهادی اختلافی پدید آمد، و الهادی خود است برخلاف وصیت پدر برادر خود هارون را از ولی عهدی خلافت محروم داشته، و بجایش پسر خود جعفر را ولایت عهده دهد، و درین مورد از رجال دربار موافقه و بیعت نیز ستد، ولی یحیی به همکاری خیزران درین مورد به طرفداری هارون

۱ - طبری ۶/۲۷۷ و الکامل ۶/۲۵

۲ - طبری ۶/۴۰۶ و الکامل ۶/۳۵

کوشش میکرد ، و بیست هزار درهم را که برای بیعت با جعفر بدو میدادند رد کرد ، و به الهادی گفت : پسر ت جعفر جوانتر است ، و باید وصیت المهدی در ولایت عهد هارون مراعات شود^۱ ولسی الهادی درین کار دست به تشدد و فشار زد ، و یحیی و هارون را بزند ان افگند ، و تهدید بقتل نمود ، تا به ولایت عهد پسرش جعفر اعتراف نمایند .

اما خیزران که از پسرش الهادی آزرده بود ، شب ۱۴ ربیع الاول ۱۷۰ هـ ۷۸۶ و را خفه کرده و بکشت ، و بلاد رنگ به زندان شتافت ، تا یحیی و هارون را آزاد گرداند . یحیی در اطاق تنگی که یارای پای دراز کردن نداشت ، و شبها نگاهان برپا ایستاده میگذرانید محبوس بود ، و چون صدای پای نگاهبانان زندان را در خارج آن زندان تنگ و تاریک شنید پنداشت ، که برای کشتن او آمده اند ، ولی چون درب زندان را کشودند ، دید خیزران ایستاده و با او گوید :

هادی را خفه کرده اند ، و اکنون در گذشته ، برای ! تا برویم^۲ .

چون یحیی را از زندان بر آوردند ، حاجب خلیفه یقطین با او بزند ان هارون رفت ، و هارون چون دید ، یقطین حاجب دربار هادی آمد ، پنداشت که برای قتل او آمده است ؛ ولی یقطین سلام داد ، و او را امیرالمومنین خطاب کرد^۳ . یحیی بمنزلت پدر هارون بود ، زیرا اولادش با هارون شیرخورده ، و برادران رضاعی بوده اند ، و هارون از کرچکی در حجر عا طقت یحیی پرورده شده ، و مرهون مساعی او در راه خلافت خود بود^۴ بنا بران بعد از جلوس برار یکه خلافت یحیی را به وزارت خود برگزید . و ابراهیم موصلی درین مورد گفت :

الم تر ان الشمس کانت سقیمه
فلما ولی هرون اشرق نورها
بیمن امین الله هرون ذی اللذی
فهرن والیها ، و یحیی وزیرها

۱ - الفخری ۱۸۰

۲ - تاریخ الیعقوبی ۴۰۶/۲

۳ - بر مکبان بو و بحوالت تاریخ یزدی

۴ - الفخری ۱۸۰

باری هارون تمام امور مملکت را به یحیی سپرد، و در عزل و نصب او را مختار ساخت، و خاتم خود را بدو داد، و خیزران ملکه مادر نیز در امور کشور دخلی داشت. و یحیی رای او را می طلبید^۱ ولی چون خیزران در سنه ۱۷۳ هـ = ۷۸۹ م بمرد، تمام قدرت بکف یحیی آمد. وی بقول ابن طقطقی سرمنشی و کفیل و وزیر شهزاده هارون بود، و اکنون تمام امور دولت باو تعلق گرفت، نگهبان داشت مرزها و تدارک خالها و فراهم آوری اموال دولت، و عمران اطراف و رونق خلافت و تصدی مهمات کشور همه بدوش او قرار داشت، وی نویسنده بلیغ و ادیب لیبی بود، که آرای صایب و حسن تدبیر و انضباط و در امور دولت دستی قوی و کریم و بخشاینده داشت. حلیم و عفیف و باوقار و مهیب بود^۲

یحیی را در نهضت علمی دوره عباسی و آغاز رنسانس فکری و نشر و توزیع علوم و ترجمه کتب علمی و پرورش دانشمندان کارنامه‌های درخشان است که مادر فصل خاص حیات فکری و علمی و ادبی این کتاب از آن یاد خواهد کرد.

اگر بخواهیم که افکار اجتماعی و شخصیت سیاسی و ادبی و اداری یحیی را بشناسیم، این گفته مامون خلیفه را در باره او بخوانیم که میگفت: «یحیی بن خالد و فرزندش را در بلاغت و کفایت وجود و شجاعت نظیری نیست». این قول پادشاه است در محاسن این شخصیت عظیم بلخی! ولی درویشی مانند سفیان ثوری که از کبار صوفیان خدا پرست بود هنگامیکه یحیی در ماهی هزار درهم را برایش مقرر داشت. در سجده دعا کردی و گفتی: «خدا یا! آن چنانیکه یحیی کاردنیای مرا ساخت، کار آخرتش را بساز»^۳

علاوه برین شخصیت یحیی را از اقوال او که در اخلاق و سیاست دارد، توان دریافت، درباره معاشرت اجتماعی بفرزندان خود میگفت:

۱ - طبری ۴۴۴/۶ و الکامل ۴۴/۶

۲ - الفخری ۱۷۹

۳ - عصر الماون ۱۴۰/۱

«از آنچه شنیده‌اید نیکوتر آنرا بنویسید!

و از آنچه نوشته‌اید نیکوتر آنرا یاد بگیرید!

و از آنچه یاد بگیرید، نیکوتر آنرا باز گوئید»^۱

سخندان کیست؟ و چگونه باید سخن گفت؟ یحیی گوید:

«بلاغت آنست که با هر قومی در خور مهم آنان سخن گوئی!»

شاهان با هیچکس نظر تبعیض ندارند، زیرا شاهان از آن همگنا نند:

«میان پادشاهان واحدی خویشاوندی نباشد.»

حقوق مردم بر زمامداران:

«هر گز گرد مویک من بر محاسن کسی ننشست، مگر

آنکه حفظ و پاس و برابر خود واجب ساختم، و حق او را بر

خویش لازم شناختم.»

به فرزند خود درباره آموزش چنین پند داد:

«پسرک من! از هر عامی چیزی بر گزین، و بهره‌ی بردار!

چه کسی که چیزی را نداند البته آنرا دشمن دارد، و من مکروه

دارم که تو دشمن چیزی از فرهنگ و ادب باشی!»

خودشناسی و بزرگ منشی، چه صفاتی را در انسان تبارز میدهد؟

«هیچکس را در هنگام اقتدار متکبر نبینی، مگر آنکه پندارد،

که آنچه بدان نایل گردیده برتر از قدر و پایه‌ی ویست، و کسی

را نبینی که در هنگام فرماندهی تو اضع پیشه سازد،

مگر آنکه نفس وی بزرگتر از پایگا هیست که بدان رسیده.»

هنگامیکه مردم در زمامداری از کسی شاکی باشند دوچاره دارد، یحیی به یکی

از اعمال خود نوشت:

«شاکیان تو بسیار و سپا سگد اران تو اندکند، پس باید

۱- تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ۱۴/۱۲۹

با عدالت پیش گیری و یا از کاربرد کنارشوی^۱

یحیی سیاست صحیح را در اطاعت خدا و کشایش دودر برای مردم میداند، اول در رحمت و بذل و مهربانی، دوم در غلظت و امساك و منع^۲ که این درجه اعتدال بین افراط و تفریط باشد.

تاریخ همواره تجارب انسانهای گذشته را به آینده میرساند، و نسل های بعدی از گذشتگان قبلی عبرت می اند و زند، این تسلسل و تعاقب تاریخ را یحیی در موزه یی چنین گوید:

«اعمال کسانیکه پیش از ما گذشته اند، موجب عبرت ماست

و کردار های ما مدار پنداندوزی آیندگان خواهد بود»^۳

یحیی و پسران چهارگانه اش بعد از ۱۷۳ هـ با لاستقلال بر امور دولت عباسی دست یافتند، و در حقیقت کارگردانان دستگاه خلافت و دربار بغداد گشتند، و برای هارون منزلتی و قدرتی جز نام امیرالمومنین نماند، بنابراین در سنه ۱۸۷ هـ = ۸۰۲ م هارون بر ایشان متغیر گردید، و بقول مورخان ایام نکبت و ایقاع بربرامکه آغاز شد، و در شب آخرین محرم ۱۸۷ هـ جعفر فرزند نامور و مقتدر یحیی با مرهارون الرشید کشته شد، و یحیی با دو فرزندش فضل و موسی زندانی شدند، و تمام اموال و جایدهای بر مکیان ضبط گردید^۴

دوره حبس یحیی و فرزندان در در ا فقه کنار فرات (رقعه قدیم) تا مدت سه سال دوام کرد، و چنانچه گفتیم در ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگی ناگهانی بمرد، و در کنار فرات در ربض هرثمه دفن شد، آخرین سخن یحیی همان بود، که زیر بسترش رقعہ یی یافتند و بران نوشته بود:

۱ - این گفتار های یحیی را در مقدمه اخبار برامکه از تاریخ بغداد و عقدا لفرید و محاضرات

الادباء راغب اصفهانی نقل کرده اند.

۲ - عصر الیامون ۱/ ۱۴۰

۳ - البرامکه ۱۲۲

۴ - طبری ۶ / ۴۸۴

و حق الله ان اظلم لوءم وان الظلم مرتعه و خيم

الى ديان يوم الدين نمضى وعند الله تجتمع الخصوم

« حق اینست که ظلم مردود و عاقبت آن وخیم است. مابسوی داور روز جزا میرویم و همه خصمان در آنجا با هم فراهم می آیند. »

در علت بهم خوردن وضع هارون با برمکیان اقوال مختلف است، اختلاف محمد بن لیث مشاور بزرگت دینی در بار عباسی با برمکه، و نصیحتش به هارون، که او را یحیی از پرسش خدا رهایی داده نمی تواند، و یا اینکه هارون یکی از علویان باغی یحیی بن عبدالله بن حسن را به جعفر سپرد، تا او را نگهدارد، ولی جعفر رهاش کرد، و یا اینکه هارون خواهر خود عباسه را به حبالت جعفر در آورد، ولی امر داد که با او مقاربت نکند، اما جعفر با او نزدیکی جست، و چون فرزند از او بد دنیا آمد، آنرا مخفی داشت و بمکه فرستاد. و این امر در سفر حج ۱۸۶ هـ بر هارون هویدا شد، و چون به عمر نام جانی از اعمال انبار عراق رسید، روز شنبه سلاخ محرم ۱۸۷ هـ جعفر را بکشت^۲

اما این روایات علل نکبت برمکه یکی به تنهایی سبب اصلی نخواهد بود، و از نظر تحلیل وقایع تاریخی يك عده اسباب و علل موجب فنای این خاندان بزرگت گردید که ما آنرا باختصار در اینجا ذکر میکنیم:

از نتایج حتمی نظام سیاسی آن وقت بود که در آن دسته بی از مردم با شتر اک منافع طبقاتی گرد می آمدند، ولی در اواخر کار بین خود این مردم شقاقی بر سر همین منافع مکتسبه بوجود می آمد، و انگهی هر قوی تر از بیم آنکه همدستان دیگر اقتدار او را غصب نکنند بریشان می تاخت و آنهارا از بین میبرد.

هارون خلیفه عباسی هم تا وقتی که در بین رقبای خود گیر مانده بود، و بدساعت رجال دربار و مقتدران نیازی داشت، از نفوذ و علم و دانش و تجربه برمکیان

۱- ابن خلکان ۲/۲۴۶

۲- این علل قتل جعفر را اکثر مورخین مانند طبری و ابن اثیر و الفخری و ابن خلکان و غیره آورده اند، رجوع شود به ابرامکه ۲۱۲ بعد، و عصر الامون ۱/۱۵۴ بعد.

کار می‌گرفت ، ولی چون دید که قدرت و نیروی ایشان به نهایت رسیده ، و نزد یکم
که خطری را به مقام خودش عاید سازند ، بنا بر آن حکم به نکبت ایشان داد ، و این
مطلب را این طقطقی تصریح میکند که :

« روزی هارون در کاخ خلد مدینه السلام قرار داشت ،
و از فراز کاخ خود می‌دید ، که مردم به قرارگاه
بر مکیان که به آنطرف کاخ هارون بود هجوم کرده اند ،
وی گفت : خدایحیی را خیر دهد ، که مرا از تصدی امور
فارغ ساخته است .

بعد از چندی باز همین منظر را دید و گفت : یحیی تمام
امور کشور را به استبداد پیش می‌برد ، و اکنون خلافت
در حقیقت او راست ، و برای من تنها اسمی ازان باقیست »^۱

این سخن هارون راست بود ، زیرا شوکت و هیمنه وجود و کرامت و تدبیر و دانش
و سیاست بر امکه اکنون مقام خلافت را بکلی تحت الشعاع قرار داده بود ، و در هر جا
بجای خلیفه بر مکیان را می‌ستودند : و گویند چون هارون بسفر حج رفت ، یحیی
و دو فرزندش فضل و جعفر هم با او بودند ، و هنگامیکه هارون در مدینه منوره برای
عطا و بخشش بر نشست ، یحیی با او بود . و چون مامون بر نشست جعفرش همراه
بود ، و به مردم بخشش میداد ، و همچنین با امین فضل بر مکی یکجای بود ، و مردم
این عطایا را ازان بر امکه دانستند و گفتند :

اتانا بنو الاملاک من آل برمک فیاطیب اخبار و یا حسن منظر
اذ انزلوا بطحاء مکه اشرق بیحیی و با فضل بن یحیی و جعفر
فتظلم بغداد و تجلو لنا لدجی بمکه ما حجوا ثلاثة ا قمر ۲

« پیش ما آل برمک که از نسل شاهانند آمده اند ، چه منظر لطیف و چه خبر

۱- الفخری ۱۹۰

۲ الفخری ۱۸۲ اختصاراً

خوشیست ! چون یحیی و فضل و جعفر مانند سه قمر برای حج به بطحا آمدند، مکه از نور ایشان روشن گشت ، در حالیکه بغداد از دوری ایشان تاریک است . «
 در چنین حال که مردم هر چیز را از ان برمکیان می دانستند، و خلیفه و برادرانش را در مقابل ایشان وقعی نمی نهادند ، طبعاً دودمان خلافت متألّم و متأثر می شد ، و نمی خواستند دودمانی خراسانی و عجمی بر مقدرات کشور عباسی این قدر مسلط و چیره باشد ، و این عین همان حالقیست ، که به منصور جد ایشان در مقابل شخصیت عظیم بومسلم دست داده بود :

ابن خلکان اشعار عربی را نقل میکند ، که آنرا مردگه نامی به هارون فرستاده بود و در آن گفته : که مالک حقیقی خلافت برمکیان اند ممکن است بعد از و بر تاج و تخت عباسی نیز قابض آیند ، و گویند که این اشعار سبب اشتعال هارون بر برمکیان گردید :

قل لا مین الله فی ارضه و من الیه الحل والعقد
 هذا بن یحیی قد غدا مالکاً مثلك ما بینکما حد
 امرک مردود الی امره و امره لیس له رد
 ونحن نخشی انه وارث ملکک ان غیبک اللحد

« به امین خدا و صاحب حل و عقد امور (خلیفه) بگوئید : که این فرزند یحیی (جعفر) مانند خودت مالک مملکت گشته ، و اکنون بین تو و او فرقی نیست . او امر ترا رد کرده می تواند ، ولی امر او را ردی نیست ، و ما می ترسیم بعد از آنکه تو در گذری ، مملکت با و خواهد رسید. »

چون اداره و قدرت کامل مملکت عباسی ، بدست برمکیان افتاد ، و اعراب متعصب دیدند ، که تمام تشکیلات و نظم کشور مرهون سعی و ذکای موروث ایشانست ، نخواستند چنین مفاخر را از خود دوردارند ، بنابراین فسانه یی جعل کردند ، که در سنه ۸۶ هـ = ۸۰۵ م چون قتیبه بن مسلم از طرف حجاج ، بفتح

خراسان آمد ، در بلخ زن بر مک رابه غنیمت گرفت ، و او را به برادرش عبدالله بن مسلم داد ، که عبدالله او را استغفر اش کرد ، و ازین مقاربت خالد بن دنیا آمد ، بنا برین خالد از نسل عربست ، و حتی مورخانی مانند طبری و ابن خلدون و ابن اثیر نیز این افسانه را نقل کرده اند ، و ازین برمی آید که اعراب باچه و سا یل میخواستند که مفاخر عجمی را بخود بچسپانند .

× اما بر مکیان که در بغداد و دربار ، فرهنگ و ثقافت و محیط خاص علمی و اجتماعی را بوجود آورده ، و رنگ دربار اموی را بکلی تغییر داده بودند ، به حفظ مفاخر اسلاف و مبادی خراسانی خود سخت میکوشیدند ، و حتی درین کار آنقدر غلو میکردند ، که بقول ابن ندیم اکثر بر مکیان زندیق بودند و اصمعی شاعر متعصب تازی ایشانرا مشرک پنداشت . که همواره در مقابل آیات قرآنی : گفتارهای مزدک را دلیل می آورند :

اذا ذکر الشرك في مجلس اضاءت وجوه بني برمك

وان تليت عندهم آية اتوا بالاحاديث عن مزدك^۲

« هنگامیکه در مجلسی ذکر شرک رود چهره بر مکیان درخشیدن گیرد ، و اگر

آیتی نزد ایشان تلاوت شود . احادیثی را از مزدک پیش می آورند . »

طبری تصریح میکند ، که یکی از مهمترین اسباب نکبت بر امکه همین بود ، که به زندقه میلی داشتند ، و همین نظر اعراب به برامکه است که اشعاری را مانند ابیات فوق اصمعی بوجود آورده است ، و حتی مورخان مابعد و دمان بر مکیان را مجوسیان در لباس اسلام پنداشته اند ، و گویند که ایشان به هارون الرشید پیشنهاد کردند ، که در جوف خانه کعبه آتش سوزی را برای سوختن بدن بخور بسازد ، تا همواره عود دران بسوزانند ، و مقصد ایشان این بود ، که خانه کعبه را پرستش گاه

۱- الفهرست ۴۷۳

۲- المعارف ابن قتیبه ۱۴۸ ولی در کتاب بیان و تبیین جاحظ ۱۵۰/۲ بجای مزدک ، مروت

آمده که نام یکی از کتب قدیم زندقه است ، و حمزه اصفهانی هم این نام را آورده است .

آتش گردانند ، ولی هارون باین غرض پی برد ، و علت بر آشفنگی وی
بریشان گردید^۱ ✕

بلعی گوید : ابوالربیع محمد بن لیث که عالم ود بیروپندگوی مردم و پارسا
بود ، بهارون نوشت :

«ای امیرالمومنین! در روز ستخیز چه گوئی و چه حجت آوری
که یحیی بن خالد وفرزندان و اهل بیت او را بر مسلمانان
برگماشتی ، و کار مسلمانان بدو سپردی ، و او ز ندیق
است و همه اهل بیت او برین مذهب اند . »^۲

از وضع زندگی و جلب مردم وجود و بخشش و استیلا بر تمام منابع مالی و اداری
کشور توان دریافت که برمکیان نیز مانند سلف خود بومسلم ، در داخل دستگاه
خلافت عباسی طرحی را برای اعاده مجدد و نیروی خود داشته اند ، و بنا برین
همواره در مبارزه های احزاب سیاسی اعراب که دو جناح گروه هاشمیان
(علویان - عباسیان) بودند ، مانند معتزلیان سیاست اعتدال را حفظ میکردند ،
تا یکی را بوسیله دیگری تهدید و تضعیف نمایند ، و درین بین اقتدار و نفوذ خود
را استوارتر سازند ، و همین سیاست بود ، که هارون را ملتفت اوضاع ساخت ،
اگرچه کمی بعد در عصر مامون خود خلیفه هم آنرا مدار کار خویش قرار
داده بود^۳

باری آنچه در تحلیل اوضاع تاریخی و علل سرنوشت شوم برمکیان ، قدر
مسلم است آنست که ابن خلدون شرح داده ، و بر تحلیل دقیق نقد تاریخی
اتکادارد ، و مادرینجا آنرا تلخیص میکنیم :

« علت نکبت برمکیان آن بود ، که امور دولت را باستبداد
و خودسری پیش بردندی ، و تمام منابع مالی در دست

۱- الفرق بین الفرق ۲۷۰

۲- ترجمه طبری از بلعی ۷۵۷/۴

۳- عصر المامون ۱۵۸/۱

ایشان بودی. و حتی اگر خرد هارون به مالی ضرورت داشتی
 با و نرسیدی. بر مکیان برخلاف آنقدر غالب و در سلطه
 شریک تر بودند، که خلیفه را در تصرف امور کشور بهره‌ی
 نبود. چون اثر ایشان باین نحو بزرگ شد، آوازه عظمت
 ایشان پهن گردید، و تمام مناصب دولت و کارداریه‌های مهم
 را به اولاد اوقارب و یا پروردگان خویش سپردند، و وزارت
 و کتابت و قیادت و حجابت و امور سیف و قلم را از دیگران
 گرفتند، و به گماشتگان خود دادند، و حتی گویند که در دربار
 هارون بیست و پنج نفر از خاندان یحیی در راس امور خنامه و
 شمشیر بودند، و خود یحیی کفیل هارون و خلیفه او بود، که
 پدرش خطاب میکرد، و بر امور کلی و جزوی او حاکم گشت.

ازینرو آستان بر مکیان، بجای دربار خلیفه، مرجع
 عامه شد، و مردم روی بدیشان نهادند، گردن کشان خاضع
 شان شدند. و تمام تحفه‌های امراء متوجه آستان بر مکیان
 گردید، و ایشان هم آنقدر دست جود و کرم کشادند، که
 بجای خلیفه ستوده شعراء بودند، و قراء و ضیاع و عقاری
 فراوان در سرتاسر کشور عباسی بدست آوردند، و هر چه در
 مملکت از منابع مالی بود، تصرف آن بدیشان بود.

بنابراین وضع، در سرتاسر مملکت، در مقابل بر مکیان،
 حس شدید حسد و رقابت هویدا گردید، و سا عیان به پیش-
 هارون ازیشان بدگوئی نمودند، و او را از عواقب و خیم این
 اوضاع ترسانیدند، و مخصوصاً بنی قحطبه درین سعایت
 کوشیدند، تا که بالاخر وسیله تباهی بر مکیان گشتند^۱

اینست وضعی که همواره نظام فیودالی آنوقت را تهدید می نمود، و جریان طبیعی تاریخی، سران این نظام را با همدیگر متصادم می گردانید، تا در این کشمکش اقتدار، بر مکیان از میان رفتند، و دستگاره خلافت عباسی نیز از فقدان ایشان، به سیر نزولی خود آغاز نهاد.

ولی این وضع به مفاد مردم دوردست و آزادی طلب خراسان بود، و هر قدر که مرکز بغداد ضعیف می شد، ایشان در حفظ منافع ملی خویش نیرو می یافتند، چنانچه کمی بعد از این حوادث، دولت مرکزی آزاد خراسان، از طرف پوشنگیان هرات تأسیس گردید.

فضل بن یحیی :

از جمله فرزندان یحیی که شاعر عربی ایشانرا بمنزله طبایع اربعه شمرده بود یکی فضل است که برادر رضاعی هارون و مدتی هم وزیر او بوده و تولدش بتاريخ ۲۳ ذیحجه ۱۴۸ ه در مدینه است.

فضل در ایام جوانی ریاست حرم شاهی داشت، و در سنه ۱۷۰ ه ۷۸۶ م او را به پرورش شهزاده محمد الامین گماشتند، و در اعلان ولایت عهد امین نیز دست داشت، تا که در سنه ۱۷۴ ه = ۷۹۰ م هارون او را وزیر خویش ساخت، و چون در سنه ۱۷۵ ه = ۷۹۱ م یحیی بن عبدالله علوی در دیلم شورش کرد، و مدعی خلافت گردید، از دربار هارون فضل بدفع او گماشته شد، وی این فتنه را با صلح و تدبیر و آشتی خاموش گردانید، و یحیی علوی را به بغداد آورد، که به پادشاه این خدمت در سنه ۱۷۷ ه به حکمرانی عمومی تمام سرزمین های شرقی خلافت از جرجان و طبرستان و ارمنیه و ری و دماوند گرفته تا کرمان و سیستان و خراسان مأمور گردید، و چنانچه در فصول مربوطه آن گذشت، لشکریان فضل تا غور و نندکابل رسیدند، و معبد شاه بهار را برکنندند، و هم فضل در یک گوشه معبد

۱- ولاد یحیی اربع + کاربرد الطبايع (ابن خلکان ۲/۲۴۳)

۲- ابن خلکان ۱/۴۰۸ و بر مکیان بود ۸۵۱ ببعد و البرامکه ۱۲۵ ببعد

نوبهار بلخ مسجدی را بنا نمود، و در سنه ۱۷۹ هـ ازین حکمرانی خراسان به بغداد برگشت. که ما شرح کارنامه های فضل را در خراسان در قسمت نهم همین فصل داده ایم.

فضل از ارکان برجسته و فعال و معروف به فضل و کرم و سیاست و اداره دودمان برمکیان، و از وزیران نامدار خلافت عباسی بغداد است، که او را به لقب «حاتم الاسلام و خاتم الکرام» نامیده اند^۱ ولی در سنه ۱۸۷ هـ چون هارون برین خاندان بزرگ بلخی برآشت، فضل را نیز با پسر و برادرش در زندان رقه محبوس داشت، تا که در همین زندان در محرم (۱۹۳ هـ = ۸۰۸ م) بعمر ۴۵ سالگی از جهان رفت.^۲

جعفر برمکی :

فرزند دیگر یحیی و وزیر معروف در بار هارون جعفر است، که در مدینه در سنه ۱۵۱ هـ = ۷۶۸ م دنیا آمد، و در حجر پرورش پدر و دودمان بزرگ خویش تربیه دید، و از رجال دانشمند و صاحب سیف و قلم و ادب و بلاغت و جود و کرم بار آمد، و بقول ابن خلکان که از کتاب الوزراء ابن قادی نقل کند، فقه را از قاضی امام ابو یوسف (۱۱۳ - ۱۶۶ هـ) شاگرد معروف ابو حنیفه (رض) فرا گرفت، و درین علم آنقدر برانزده گشت، که در یکشب در حضور هارون الرشید هزار توفیق نوشت، در حالیکه یکی از ان با حکم فقه مغایر نبود.^۳

جعفر در ریعان شهاب بعد از جلوس هارون (۱۷۰ هـ) با پدر خود در دربار بغداد محشور بود، و بقول جهشیاری به تربیت شهزاده مامون گماشته شده بود، و هم او با هر هارون الرشید از اعیان بغداد، برای مامون بیعت و ولایت عهدی گرفت، و خاتم وزارت پیش او بود، زیرا خیزران مادر هارون همواره از و حمایت

۱- برمکیان بو ۹۴۱

۲- ابن خلکان ۱/۴۱۲

۳- همین کتاب ۱/۱۰۵

۴- کتاب الوزراء بوسیله مقدمه اخبار برمکه ۱۰۰

کردی. ولی چون درس نه ۱۷۳ هـ خیزران بمرد، بمجرد یکه هارون ا و راد فن کرد، و از گورستان برآمد، امر داد که خاتم را از جعفر بستانند، و به فضل بن ربیع دهند و گفت: پیشتر هم میخواستم فضل وزیر باشد، ولی چون مادر م قبول نداشت اطاعت او را می نمودم^۱

جعفر با پدر خود در دربار ماند، تا که درس نه ۱۷۶ هـ هارون او را بجای موسی بن عیسی به حکمرانی مصر گماشت، و او از طرف خود عمر بن مهران را بمصر فرستاد^۲ ولی یکسال بعد در ۱۷۷ هـ او را از ولایت مصر موقوف داشت، و بجایش اسحاق بن سلیمان را فرستاد^۳

درس نه ۱۸۰ هـ = ۷۹۶ م اغتشاش عظیمی در شام روی داد، و هارون قوای سنگینی را بسر کوبی شورشیان گماشت و به جعفر گفت: باین جنگ خودت برو، و الا من خواهم رفت. جعفر بالشکر و سلاح و تجهیزات کامل بشام رفت، در حالیکه قیادت شرطه او را عباس بن محمد میکرد، و سر لشکر دسته های حرس (نگهبانان) او سبیب بن حمید بود^۴ که هر دو از مشاهیر لشکر کشان دربار عباسی بودند.

جعفر در اصلاح اوضاع شام موفق آمد، و بعد از آنکه واپس به بغداد برگشت، هارون با احترامش کوشید، و او را به سرداری نگهبانان (حرس) دربار گماشت، تا که درس نه ۱۸۵ هـ بمعیت پدرش یحیی به زیارت کعبه رفت^۵ و درین سالها در کمال اقتدار و عظمت میزیست، و حتی بقول ابن خلدون لقب (سلطان) و ریاست کل امپراتوری عباسی را داشت، و نام جعفر بر روی سکه ها نیز منقوش شد، و زر جعفری که در ادب فارسی شهرت یافته منسوب باوست^۶

۱- طبری ۴۴۷/۶ و الکامل ۴۸/۶

۲- طبری ۴۵۸/۶ و الکامل ۵۰/۶

۳- طبری ۴۶۰/۶ و الکامل ۵۷/۶

۴- طبری ۴۵۸/۶ ببعد

۵- برمکیان بو و ۱۰۲ و ۳۹

جعفر مردفصیح و هوشیار وزیرك و کریم و برد باری بود، و ها رون اورا بسیار دوست داشت ، زیرا او برخلاف برادرش فضل که تندخو بود، اخلاق نرم و ملایمی داشت ، و چون فضل به وزیر کوچک معروف بود، ها رون خو است که این لقب را جعفر نیز داشته باشد ، بنابراین از پدرش یحیی خواست ، که جعفر را نیز مانند فضل به مهمات امور بگمارد ، تا مردم او را وزیر صغیر بگویند^۱ جعفر علاوه بر شخصیت حربی و اداری، مرد دانش و علم و فرهنگ نیز بود، همواره در حضورش دانشمندان نامی بر مسایل علمی مباحثه ها داشتندی ، و جعفر آنرا با ولع و دلچسپی شنیدنی ، شخصیت جعفر را از برخی اقوالش توان شناخت ، که مورخان از و نقل کرده اند مثلا :

۱/ برای فرماندهان عزت و بزرگی بالاتر از عدل ، و قباحتی جزستم نباشد .
 ۲/ مهمترین علت تباهی کشور بایر ماندن اراضی مزروع است ، فرماندهی که بر مردم آنقدر فشار آورد ، که از آبادی زمین بازمانند ، بمنزلت شخصی است که برای دفع گرسنگی ، گوشت بدن خود را بخورد .

هنگامیکه دست مردم ، بسبب ستم فرماندهان ، از آبادی زمین کوتاه ماند ، زمین صالح بایر و خاره می ماند ، و مالیات آن بدولت نمیرسد ، و بنابراین در مصارف سپاه کمی می آید ، و از حفظ آن کشور دست بر میدارند ، و در نتیجه آن ، حکومت ضعیف و مورد هجوم اعداء میگردد^۲

جعفر با چنین هوش و فطانت و دانش و فرهنگ ، مقرب ترین شخص دربار ها رون بود ، ولی طوریکه گذشت در سلخ محرم ۱۸۷ها با بیرحمی تام ، با مرهمین خلیفه کشته ، و سر و بدنش بر جسر بغداد آویخته شد ، و ها رون با این حرکت غیر منتظر ، دودمان برمکیان را که حاکم مطلق کشور اسلامی بودند ، از میان برداشت ، و بیست نفر از اولاد و احفاد یحیی را بزندان افکند ، و بقول ابن عبدربه

۱- الفخری ۱۸۶

۲- المستطرف فی کل فن مستطرف ، و عقد الفرید بوسیله البرامکه ۱۹۹

سی میلیون و ۶۷۶ هزار دینار که مساوی صد میلیون افغانی باشد (تخمیناً) از اموال و نقود ایشان به ضبط خزانه عباسیان آمد^۱

مسکوکات برمکیان

از مظاهر جلال و عظمت خاندان برمکیان، یکی اینست: که ایشان در عین وجود خلیفه عباسی، حق ضرب سکه را بنا مهای خود داشتند، که اکنون هم نمونه های مسکوکات ایشان در موزه برتانیه لندن موجود است:

۱/ مسکوک نقره بنام یحیی که در محمدیه سال ۱۷۳ هـ = ۷۹۰ م ضرب شده، در موزه برتانیه موجود است (کتلاک لین پول ج ۱ نقش ۵ شماره ۱۹۳)

۲/ مسکوک زرین بنام جعفر، ضرب سال ۱۸۴ هـ = ۸۰۱ م در موزه برتانیه لندن (کتلاک مذکور جلد اول شماره ۱۵۲)

۳/ مسکوک نقره بنام جعفر، که در بغداد پیدا شده، در مجموعه مسکوکات سرهنگ ایلوتی، ضرب ۱۷۷ هـ = ۷۹۴ م شماره ۲۱۲ کتلاک مذکور.

۴/ مسکوک نقره بنام جعفر، ضرب محمدیه ۱۸۱ هـ = ۷۹۸ م شماره ۱۹۷ کتلاک مذکور^۲

۵/ بقول زمباورد در معجم الانساب، محمد بن یحیی که تاسنه ۱۷۹ هـ حاجب دربار بود، بنام او نیز سکه بی دیده شده است.

۶/ همین مولف خالد پدر یحیی را نیز دارای سکه نشان داده است^۳

تذکر:

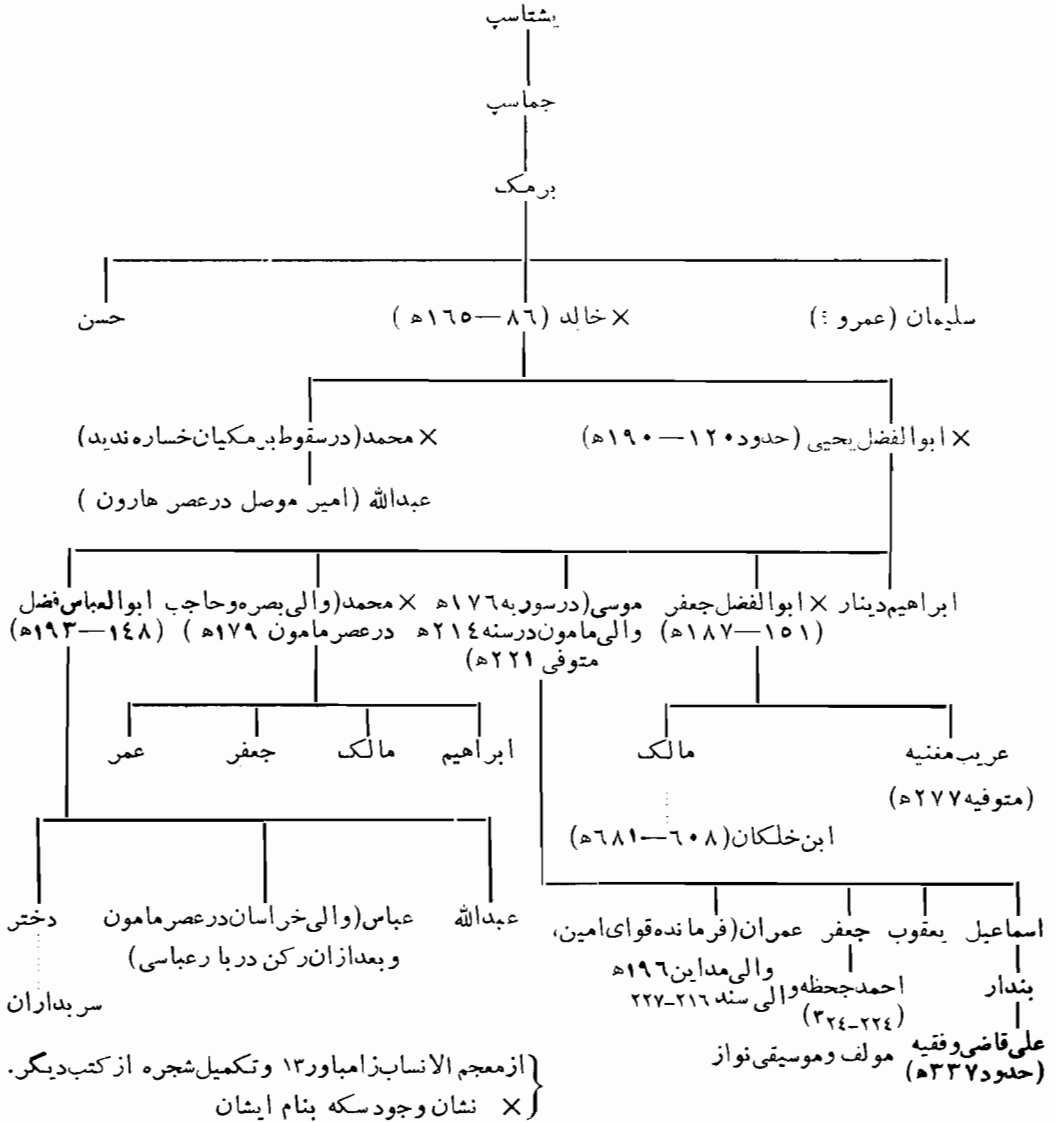
از همین خاندان موسی بن یحیی و عمران پسرش از کسا نیست که در قسمت شرقی افغانستان و وادی سند، در عصر مامون، کارنامه های درخشانی دارند، ولی چون موضوع این کتاب تا ۲۰۵ هـ معین شده، بنابراین در جلد آینده از کارنامه های موسی و عمران بجای خود ذکر خواهد رفت.

۱- البرامکه، ۲۹. به حواله عقدالفرید.

۲- برمکیان، بووا ۱۲۴

۳- معجم الانساب زمباور، ترجمه عربی ۱۳

شجره نسب افراد معروف خاندان برمیکان



۱۲- اوضاع سند و ولایات جانب شرقی

افغانستان در اوایل عصر عباسیان

در قسمت چهارم فصل سوم اوضاع ولایت سندر ادر تحت اداره گماشتگان بومسلم شرح دادیم، که وی موسی بن کعب را بران سرزمین والی گردانیده بود، و مشارالیه در سنه ۱۴۰ هـ عازم بغداد گردید، و در ۱۴۱ هـ در انجا بر مرد^۱ و حکمرانی سند به پسر نالایقش عیبینه بن موسی باز ماند، چون وی لیاقتی نداشت، بین قبایل عربی خانه جنگی آغاز شد، و فتنه های عظیم بر پا گردید، تا که منصور خلیفه عباسی یکی از سرداران معروف خود عمر بن حفص مشهور به هزار مرد را با عقبه بن مسلم به سند فرستاد، و چون قوای ایشان در سنه ۱۴۲ هـ به سند رسیدند، عیبینه در خود تاب مقاومت ندید و از منصوره گریخت، تا که در رنج (قندهار کنونی) کشته شد^۲

هزار مرد چندین سال در سند باقی ماند^۳ و درینوقت عبدالله اشتر علوی یکی از افراد خاندان ابوطالب که در مقابل عباسیان مدعی خلافت اسلامی بودند، از بصره به سند گریخت، و هزار مرد او را به پیش یکی از را جگان مرز های سند که دوستدار آل نبوی بود فرستاد، و از همین هنگام اساس حرکت شیعیان آل ابوطالب در سند گذاشته شد.^۴

۱ - طبری ۱۰۲/۶ و الکامل ۳۸۷/۵

۲ تاریخ یعقوبی ۳۷۳/۲

۳ - در تاریخ یعقوبی دو سال و در ابن اثیر تا ۱۵۱ است.

۴ - ابن اثیر ۲۸۱ /

درسنه (۱۵۱ هـ) هزار مرد از حکمرانی سند به افریقا گماشته و بجای او هشام بن عمر و تغلبی به منصوره سند آمد، تاریشه نفوذ علویان و عبدالله را ازین سرزمین بر کند، و او در همین سال سفیح برادر خود را فرستاد، تا عبدالله اشتر را دریکی از شکار گاهها سند یافته و در جنگی او را بکشت^۱ و چون سرزمین سند را از طرفداران آل ابوطالب پاک کرد، دسنة کشتی های جنگی را در مهران (دریای سند) تعبیه نمود، و لشکر بحری را بقیادت عمر و بن جمل بسوی نارند (ساحل غربی گجرات) فرستاد، و خودش به مرزهای هند توجه کرد، و قندابیل (گنداه کنونی) و ملتان را تا کشمیر بدست آورد، و برادرش بسطام بن عمر و را بر منصوره حاکم گماشت. چون هشام به ملتان رسید و آن شهر را بعد از جنگی گرفت، کشتی هارا بطرف شمال در دریای سند سوق داد، و به شهر قندهار (ویهند) مقابلی آنک کنونی رسید، آن شهر را بکشود و معبد بد (بودا) را برانداخت، و بجای آن مزگنی را بنا فرمود، در عهد او بلاد سند آبادان شدند، و مردم او را دوست داشتند، و اداره امور را به نحو احسن انجام داد، و مرز هارا نگهداری نمود^۲ تا که درسنه (۱۵۶ هـ) خلیفه منصور ولایت کرمان را هم در تحت اداره او در آورده بود^۳

هشام درسنه (۱۵۷ هـ) باهدایای بی نظیر سند بحضور منصور رسید، و بعد از کمی در عراق بمرد، و بجایش معبد بن خلیل تمیمی که مردی نیکو کار بود، بر سند والی شد^۴ و چون در سال (۱۵۸ هـ) منصور بمرد، و المهدی پسرش خلیفه شد، معبد در سند بود، ولی وی درسنه (۱۵۹ هـ) از جهان رفت، و مهدی در عوض او روح بن حاتم مهلبی را بر سند والی گردانید، و نامه های بی نام رای سند و مهر اراج فور هند فرستاد، و ایشانرا به فرمانبرداری خویش فراخواند^۵ و معاومست که این

۱ - ابن اثیر ۵/ ۲۸۳ و طبری ۲/ ۲۹۰

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴ و تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۷۳

۳ - ابن اثیر ۶/ ۵

۴ - تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۷۳ و طبری ۶/ ۳۰۲ و الکامل ۶/ ۵

۵ - یعقوبی ۲/ ۳۹۰

رای و فور در سرزمین های شرقی سواحل دریای سند حکمرانی داشته اند .

بعد از (۱۶۰ هـ) از دربار بغداد ، والیان متعددی به سند مقرر شده اند ، ولی درینجا مردم بومی خانه بدوش زط (جت) همواره شورش داشته و اوضاع را مغشوش میساختند ، بنابراین در (۱۶۴ هـ) المهدی غلام خود لیث بن طریف را برای سرکویی زط فرستاده ، و در سنه (۱۶۵ هـ) از بصره لشکر قوی را به یآوری لیث بر سند سوق داد ، تا که وی به تصفیه شورش زط موفق آمد ، و این مردم به اطراف پراگندند^۱

چون المهدی در سنه (۱۷۰ هـ) در گذشت و دوره هارون الرشید آغاز یافت ، سالم یونسی بجای لیث بر سند حاکم شد ، ولی درین هنگام خانه جنگی طوایف نزاری حجازی و قحطانی یمنی که همه تازیان نو وارد بودند ، در سند جاری بود ، و برای تسکین اوضاع مغشوش ، والیان متعدد از دربار هارون آمدند ، که یکی به اصلاح آشوب موفق نشد ، و بالا^۳ خرد در سنه (۱۸۴ هـ) داود بن یزید مهلبی که از خاندان حکمرانان قدیم آل مهلب و مرد استوار و نیر و مندی بود بر سند گماشته آمد . داود تمام شورشیان قبیلوی تازیان را یکی بعد دیگری از بین برد ، و منصوره را بدست آورد ، و امن کلی را حکمفرما ساخت ، و مخبرات و رفت و آمد و روابط تجار تی و علمی سند را با دربار استحکام بخشید (که مادر آینه شرح خواهیم داد) داود با موفقیت و حسن اداره تا بیست سال بر سند حکم راند ، و درین مدت مالیات فراوان را به دربار بغداد از سند می فرستاد ، و هنگامیکه در سنه (۲۰۵ هـ) بمرد ، و پسرش بشر بن داود جانشین او گردید قبول کرد ، که سالی الف الف (یک ملیون) درهم را به دربار مامون بفرستد^۲

وقایع ما بعد سند بدوره بی تعلق دارد که طاهریان در خراسان استقلال می یابند ، و بنا برین بقیه حوادث سند را در جلد دوم کتاب به نوبت خود شرح خواهیم داد .

۱ - یعقوبی ۳۹۸/۲

۲ - طبری ۱۴۹/۷ و الکامل ۱۴۹/۶

والیان سند در دورہ عباسی

- ۱/ عبدالرحمن بن مسلم عباسی ۱۳۴ هـ
- ۲/ مسیب بن زہیر ۱۳۴ هـ
- ۳/ موسی بن کعب خنعمی ۱۳۴ تا ۱۴۱ هـ نایب موسی عیینہ بن موسی بن کعب تا ۱۴۲ هـ
- ۴/ ابو جعفر عمر بن حفص بن عثمان مہلبی ۱۴۲ هـ
- ۵/ ہشام بن عمر و تغلبی ۱۵۱ هـ
- ۶/ معبد بن خلیل ۱۵۷ هـ متوفی ۱۵۹ هـ
- ۷/ بسطام بن عمرو ۱۵۹ هـ
- ۸/ روح بن حاتم مہلبی ۱۶۰ هـ
- ۹/ نصر بن محمد بن اشعث ۱۶۱ هـ
- نابیش : عبدالملک بن شہاب (۱۶۱ هـ) موقتاً
- ۱۰/ اسحاق بن سلیمان بن علی عباسی ۱۷۴ تا ۱۷۷ هـ
- ۱۱/ داود بن یزید مہلبی ۱۸۴ هـ
- ۱۲/ بشر بن داود بن یزید ، سابق الذکر ۲۰۵ هـ
- ۱۳/ حاجب بن صالح ۲۱۱ هـ
- ۱۴/ غسان بن عباد ۲۱۳ هـ ، نابیش موسی بن یحییٰ برمکی .
- ۱۵/ عمران بن موسی برمکی ۲۱۷ هـ
- ۱۶/ حیدر بن کاوس افشین ۲۲۳ هـ
- ۱۷/ یعقوب لیث صفاری ۲۵۷ هـ

والیان سیستان و خراسان و هرات

از آغاز دوره عباسیان ۱۳۰ تا ۲۰۵ هـ

در اواخر فصل دوم کتاب نامهای والیان اسلامی را از آغاز دوره اسلام تا سقوط امویان به تفصیل آورده ایم، اکنون بقیه ایشان را از آغاز دوره عباسیان تا استقرار حکومت ملی در خراسان و استقلال طاهریان پوششنگ در صفحات آتی می آوریم:

والیان سیستان

۱/ عمر بن عباس بن عمیر از احفاد زراره از طرف بو مسلم در خلافت سفاح بعد از (۱۳۲ هـ) وی در ۱۳۳ هـ در جنگ بتی تمیم در بیابان بین بست و سیستان کشته شد.

۲/ ابوالنجم عمار یا عمران بن اسماعیل در ۱۳۳ هـ از طرف بو مسلم، ولی او از بو عاصم بستنی شکست خورد.

۳/ سلیمان بن عبدالله کندی از طرف حکمران خراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی در ۱۳۸ هـ بمقابله بو عاصم آمد، و او را بکشت و بارتبیل درر نهد در آویخت.

۴/ هنادی سری از طرف منصور خلیفه در حدود ۱۴۱ هـ

۵/ زهیر بن محمد ازدی از طرف منصور در حدود ۱۴۳ هـ

۶/ یزید بن منصور از طرف مهدی در ۱۴۶ هـ

۷/ عبیدالله بن علاء از طرف یزید بن منصور ۱۵۱ هـ

۸/ معن بن زاید شیبانی از دربار منصور ۱۵۱ هـ

۹/ مهدی بن حمزه خزاعی از طرف المهدی خلیفه (۱۵۹هـ) که او بکفالت خویش
خالد بن سوید را به سیستان فرستاد.

۱۰/ زهیر بن محمد ازدی باردوم ازدربار مهدی در ۱۶۱هـ

۱۱/ تمیم بن سعید ازدربار الهادی خلیفه در ۱۶۹هـ

۱۲/ کثیر بن سالم ازدربار الهادی در ۱۶۹هـ

۱۳/ فضل بن سلیمان ازدربار هارون الرشید در ۱۷۰هـ

۱۴/ عبدالله بن حمید ازدربار هارون ۱۷۱هـ

۱۵/ فضل بن یحیی ازدربار هارون در (۱۷۸هـ) و از طرف او یزید بن جریر

و باز ابراهیم بن جبریل تا ۱۷۹هـ

۱۶/ علی بن عیسی بن ماهان ازدربار هارون در (۱۸۰هـ) که او از طرف خود علی

بن حنین و باز همام بن سلمه و باز اصرم بن عبدالحمید و در (۱۸۲هـ) پسر خود عیسی

بن علی را به سیستان فرستاد.

۱۷/ سیف بن عثمان طارابی بر نماز و حرب، و حنین بن محمد قوسی بر خراج،

از طرف علی بن عیسی ۱۸۶هـ

۱۸/ زهیر بن مسیب از طرف مامون ۱۹۳هـ

۱۹/ فتح بن حجاج ۱۹۴هـ از طرف مامون

۲۰/ محمد بن اشعث طارابی از طرف مامون در سنه ۱۹۷هـ

۲۱/ لیث بن فضل مشهور به ابن ترسل والی قهستان از طرف مامون خلیفه که او

احمد بن فضل را در سنه (۱۹۹هـ) به سیستان فرستاد.

۲۲/ غسان بن عباد از طرف مامون خلیفه، که او از طرف خود داعین بن هرثمه را

مقرر کرد، و داعین از قبل خویش عمر بن هشام را در (۲۰۴هـ) فرستاد.

۲۳/ عبدالحمید بن شیب از طرف غسان در رمضان ۲۰۵هـ

۲۴/ طاهر بن حسین پوشنگی ازدربار مامون ۲۰۶هـ

۱- این فهرست و الیان از تاریخ سیستان ص ۱۳۶ تا ۱۷۷ تلخیص و ترتیب شد.

بعد ازین اداره سیستان رسماً به دربار طاهریان تعلق گرفت ، که ما شرح آنرا
در جلد دوم این کتاب دوام خواهیم داد .

والیان خراسان

- ۱/ ابو مسلم عبدالرحمن در عصر سفاح و منصور ۱۳۰-۱۳۷ هـ
- ۲/ ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی از طرف منصور ۱۳۷ هـ
- ۳/ عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی از طرف منصور ۱۴۰ هـ مقتول ۱۴۱ هـ
- ۴/ محمد مهدی حاکم فخری بود ۱۴۱ هـ
- نایبش : سری بن عبدالله ۱۴۱ هـ و خازم بن خزیمه ۱۵۰ هـ
- ۵/ اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی حدود ۱۵۰ هـ
- ۶/ حمید بن قحطبه طایی در ۱۵۱ هـ و او سکه هم دارد (متوفی ۱۵۹ هـ)
- ۷/ ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی ۱۵۹ هـ و او سکه هم زده
- ۸/ معاذ بن مسلم رازی مولی ربه از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۹/ مسیب بن زهیر ضبی از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۱۰/ ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی از طرف مهدی ۱۶۶ هـ
- ۱۱/ جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی از طرف هارون ۱۷۱ هـ سکه هم زده
- ۱۲/ عباس بن جعفر سابق الذکر از طرف هارون ۱۷۳ هـ
- ۱۳/ خالد غطریف بن عطاء مامای هارون از طرف او ۱۷۴ هـ
مامور خراج : سلیمان بن راشد ۱۷۴ هـ
- ۱۴/ حمزه بن مالک خزاعی از دربار هارون ۱۷۶ هـ
- ۱۵/ فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون ۱۷۷ هـ
- ۱۶/ منصور بن یزید حمیری از دربار هارون ۱۷۹ هـ
- ۱۷/ علی بن عیسی بن ماهان از دربار هارون ۱۸۰-۱۹۱ هـ سکه هم دارد.
- ۱۸/ جعفر بن یحیی برمکی از دربار هارون فقط ۲۰ روز در ۱۸۰ هـ
- ۱۹/ هرثمه بن اعین بلخی از دربار هارون ۱۹۱ هـ

۲۰/ مامون بن هارون خلیفه ۱۹۳-۱۹۴ هـ

۲۱/ عباس بن جعفر باردوم از طرف مامون ۱۹۳ هـ

۲۲/ حسن بن سهل از طرف مامون بر تمام سرزمین شرقی خلافت ۱۹۸ هـ

۲۳/ رجا بن ابی الضحاک شوی خواهر فضل بن سهل، از طرف مامون حدود ۲۰۴ هـ

۲۴/ غسان بن عباد از طرف مامون ۲۰۴-۲۰۵ هـ

۲۵/ طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلسله طاهریان ۲۰۵ هـ که شرح احوال و حکمرانان ایشان در خراسان در جلد دوم این کتاب تکمیل میگردد.

الیان هرات

۱/ عثمان کرمانی ازدی و بسام ابراهیم از عمال بو مسلم ۱۲۸ هـ

۲/ ابوعلی شبل بن طهمان شیبانی از طرف بو مسلم حاکم هرات و موسی بن حسان بر عمل خراج ۱۳۰ هـ

۳/ ابو منصور بن طلحه خزاعی از طرف سفاح ۱۳۴ هـ

۴/ ابو کامل خباز از طرف منصور ۱۴۲ هـ

۵/ داود بن کرار باهلی ۱۴۴-۱۴۸ هـ از طرف منصور

۶/ تمیم بن عمرو، ماه رجب ۱۵۱ هـ

۷/ حماد بن عمرو ذهلی، صفر ۱۵۴-۱۵۸ هـ

۸/ یحیی بن عمرو رسول مهدی خلیفه، و عبدا لله بن حمید بن قحطبه طایفی

والی ۱۵۸ هـ

۹/ ابور جاء حنظلی یکماه- تمیم بن عمرو و مصعب بن زریق خزاعی سه ماه ۱۵۹ هـ

۱۰/ خزیمه بن خازم حنظلی از طرف المهدی ۱۵۹ هـ دو سال و هفت ماه.

۱۱/ عبدالعزیز هندلی از دربار مهدی ۱۶۱ هـ

۱۲/ مطرف بن نعمان سعدی از طرف مسیب ۱۶۳ هـ

۱۳/ عبدالرحمن بن عبدالعزیز ضببی محرم ۱۶۴ هـ

۱۴/ مشمرح بن شمر ضببی شوال ۱۶۴ تا یک سال و پنج ماه

- ۱۵/ یزید بن جریر بجلی ۱۶۶ هـ که بازار حمله فروشان (؟) هرات او ساخت .
- ۱۶/ هارون بن حمید ایدی ۱۶۷-۱۶۹ هـ بعد ازین صاحب شرطه (پولیس) شد .
- ۱۷/ قطن بن حارث طایی ۱۶۹ هـ از طرف جعفر بن محمد تا سه سال .
- ۱۸/ مهدی بن حماد ذهلی از طرف هارون نیمه جمادی الاولی ۱۷۲ هـ
- ۱۹/ منذر بن اسد از دی محرم ۱۷۵-۱۷۶ هـ
- ۲۰/ عبدالله بن ربیع محرم ۱۷۶ هـ و عبدالله بن حمید خزاعی ربیع الاول تا پنج و نیم ماه .
- ۲۱/ اسما عیل بن عزوان کلبی ۱۷۸ هـ
- ۲۲/ محمد بن عبدالله بحقری ۱۷۹ هـ دو ماه - هشام بن ابی هیثم و حسن بن ثابت ۹ ماه .
- ۲۳/ عمرو بن یزید از دی ۱۸۰ هـ حسن بن ثابت صاحب شرطه (افسر پولیس) .
- ۲۴/ حسن بن علی بن عیسی جمادی الاولی ۱۸۲ هـ
- ۲۵/ مشمرح بن شمر بار دوم از طرف هارون در صفر ۱۸۳ هـ تا یکسال و ۷ ماه .
- ۲۶/ ابراهیم بن محمد شیبانی ۱۸۴ هـ
- ۲۷/ سیف بن کثیر قرشی ۱۸۶ هـ در همین سال ابراهیم بن محمد شیبانی بار دوم .
- ۲۸/ مشمرح بن شمر بار سوم ۱۸۷ هـ و او محمد بن اسحاق بن شمر را خلیفه خود کرد .
- ۲۹/ حسین بن مصعب بن زریق ۱۸۹ هـ و او بعد از چند روز پسر خود ظاهر پوشنگی را بر هرات خلیفه خود کرد .
- ۳۰/ عبدالله بن ابی نصر از طرف هرثمه بن اعین ۱۹۰ هـ و بعد از او احمد بن مصعب .
- ۳۱/ حسین بن مصعب بار دوم از طرف هارون خلیفه ۱۹۳ هـ که او پسر خود هارون را بر هرات نایب ساخته بود، و حسین تا آخر عمرش بر هرات والی ماند و در سنه (۱۹۹ هـ) در هرات بمرد، و بعد از او هارون پسرش عامل هرات بود، و از طرف او عثمان بن زیاد حکمرانی میکرد .
- ۳۲/ الیاس بن اسد سامانی ۲۰۴ هـ
- ۳۳/ عبدالله بن ظاهر ۲۰۴ هـ و بعد ازین پادشاهی تمام خراسان بر ظاهر بیان قرار گرفت .

فصل چهارم

اوضاع

اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی

افغانستان

در دو قرن اول نشر اسلام

(۱ = ۵۲۰۰)

(۶۲۲ = ۲۸۱۵)

اقتصادیات - زراعت و صنمت - تجارت - مسکوکات - اوزان و اکیال - اداره و تشکیلات دولتی -
بریدوراهها - تشکیلات لشکری - جامعه و طبقات مردم - زنان - طرز زندگی و رسوم و قیافت مردم -
لباس - اوقات و تقویم - اعیاد و روزهای خاص - ابنیه و تعمیرات و شهرها - ابنیه خیریه - مساجد -
فرهنگ؛ فکر و علم و ادب - مذاهب و فرق.

(۱)

اقتصادیات

مقصد ازین عنوان توضیح تمام اوضاعیست که به اقتصاد و شقوق آن از مالیه
وزراعت و تجارت و صنعت و مکننت و مالدارى و غیره تعلق دارد.

این سرزمین چون بین کشورهای وسیع هندوچین در شرق، و پارس و آسیای
کوچک و ممالک عربی در غرب افتاده، و در شمال آن هم در ماورای مجرای
عظیم جیحون، سرزمین های آبادان خوارزم و سغد واقع بود، بنا بران همواره
محل انتقال تجار تسی بوده، و راه قدیم ابریشم، نیز ازین سرزمین میگذشت،
که قوافل تجار تسی چین و هند را بکشورهای غربی پارس و عراق و بلاد آسیای
کوچک و روم شرقی میرسانید.

وضع زراعتی افغانستان نیز با داشتن زمین های وسیع و دریا های خروشان
و منابع تولید آب و هوای مساعد و قوه انسانی کافی، البته خوب بوده، و پیداوار
گوناگون غذایی و تجار تسی را داشته است. که این وضع طبعاً بنیه مالی و اقتصادی
مردم و کشور را استوارتر می ساخت.

در حدود سنه ۶۷۹ هـ ۶۷۹ م در عصر حضرت معاویه، عبیدالله بن ابی بکر ره
حکمران دربار اموی، از فرمانروای کابل و زابل یعنی سرزمین بین مجرای سند
و هلمند که رتبیل نامیده میشد، یک میلیون درم حق الصلح ستد، و بعد از آن هم
رتبیل دیگر در بست، به عبیدالله بن امیه در حدود ۶۹۳ هـ ۶۹۳ م یک میلیون

درهم داد^۱ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان گوید: چون کار بر ربیب س-
گشت، يك خروار زر هديه فرستاد، و بادو بار هزار هزار (دو میلیون) درم صلح کرد،
در حالیکه عبدالله بن امیه سیصد هزار درم (در حدود يك و نیم ملیون افغانی) خاص
برای خود، هم از او گرفته بود^۲

در سنه ۶۰ هـ مهلب بن ابی صفره، امرای بومی خراسان را در شهری از مرزهای خوارزم
محاصره کرد، و بایشان به بیست و اند میلیون خراج و پنجاه ملیون عوارض دیگر
صلح نمود، و هفتاد ملیون درهم را با مرزبان مرو، بدربار یزید بن معاویه
ارسال داشت.^۳

در حدود ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م تمیم بن زید عتبی حکمران عربی در سند، هژده ملیون
درهم طاطری را در خزانه سند فراهم یافت.^۴ و از همین مبالغ، وضع مالی
خزانه رتبیل و دهقانان خراسان را توان سنجد، که بفاصله کم، ده ملیون افغانی
از خزانه رتبیلان زابل و هفتاد ملیون از خراسان به فاتحان عربی حق الصلح
پرداخته شده است.

در عصر امویان و عباسیان وضع مالی خراسان بهتر شده، و این ولایت از منابع
مالی مهم تر عمال تازی بوده است، و بتول طبری در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م تنهادقان
هرات در بلخ به حکمران عربی اسد بن عبدالله هدایایی را بقیمت يك ملیون درهم
(= ۵ ملیون افغانی) تقدیم داشت، که در آن دو قصر از طلا و نقره و ابرق های
سیمین و زرین و دیبا های مروی و قوهی و هرروی و کره یی از طلای ناب بود،
و این هدایا صحن خانه را پر کرده بود.^۵

۱- فتوح البلدان بلاذری ۴۹۱ ببعد. بقول مقریزی وزن هرده درهم شش تا هفت مثقال نقره
بود و اگر قیمت يك مثقال نقره را پنج افغانی کاغذی حساب کنیم، يك ملیون درهم مساوی پنج ملیون
ملیون افغانی کنونی باشد.

۲- تاریخ سیستان ۱۰۸

۳- طبری ۴/ ۳۶۲

۴- فتوح البلدان ۵۴۲

۵- طبری ۵/ ۴۶۵

این ارمغانهای يك دهقان هرات بود، که بدرباريك حکمران تازی در بلخ تقدیم داشت، و امتعه گرانبهایی به ارزش پنج میلیون بوده است، حکمرانان عربی همواره از خراسان، چنین خواسته های نفیس و ثمین بدست آورده اند، چنانچه در اوائل نشر اسلام در خراسان و در عهد امویان در حدود ۶۳۵ هـ ۶۸۲ م حکمران معروف و کریم عرب طلحة الطلحات خزاعی از درباریزید بن معاویه در سیستان والی بود، و پیش او شاعری بنام بو الاسد بیامد، و بیتی چند در مدح گفت، در دست طلحه دو یا قوت سرخ گرانمایه بود، و یکی را که به صد هزار درم (تخمیناً پنجصد هزار افغانی) خریده بود، بشاعر مذکور بخشید، و شاعر آنرا بعراق برد، و بصدویست هزار درم بفروخت.^۱

از عصر حضرت معاویه که عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان بود، داستانی لطیف موجود است، که گردیزی آنرا چنین نقل نماید :

« پس معاویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد و حجاج بن یوسف آن همه از وی بازستد. و او را درویش کرد و چنین گفت مالک بن دینار: که عبدالرحمن صد سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز ضیاع و تجمل. و حجاج او را بجائی رسانید، که روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسید که: آن همه مال تو چون شد؟ گفت: بشد و این خر نیز عاریت است.»^۲

از سرزمینی که یکنفر والی آن در زمان کم، هشتاد میلیون درهم (در حدود چهار صد میلیون افغانی) فراهم آورده میتواند قیاس توان کرد که وضع اقتصادی مردم آن چگونه غنی بوده است!

۱- تاریخ سیستان ۱۰۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۶۱ الف

درحدود ۱۰۷۵ هـ ۷۲۵ م در عصر هشام بن عبدالملک اموی، جنید بن عبدالرحمن مری در ولایات شرقی یعنی سند و سرزمین های مجاور خراسان والی بود، او در عطیه و بخشش پول شهرت یافت، ولی با وجود تپذیر و اسراف در خزانه او چهل میلیون درهم (درحدود دو صد میلیون افغانی) باقی بود، چون پس از تمیم بن زید عتبی به حکمرانی سند آمد، در خزانه هژده میلیون درهم (درحدود نو صد میلیون افغانی) را یافت،^۱ و بقول یعقوبی همین جنید، در دیوان محاسبه خود ثبت کرده بود: که از بلاد سندش صد و پنجاه هزار غلام، و هشتاد میلیون درهم (درحدود چهار صد میلیون افغانی) را برده است.^۲

از این اعداد دو شمار که جسته و گریخته در صفحات تواریخ باقی مانده بخوبی برمی آید، که سرزمین خراسان و احوالات آن از نظر اقتصادی نهایت ثروتمند بود، و یک ثلث عوائد و مالیات تمام دولت عباسی از اینجا تکافوء شدی، و حتی المقدسی در عمران بلاد خراسان گوید:

«ما شهرهایی مانند بغداد داریم، درحالیکه در خراسان

قرای بزرگتر از این شهرها موجود است.»^۳

اهمیت مالی خراسان در نظر خلفاء بحدی بود، که بسا از خلفاء عباسی مملکت خود را تنها عبارت از خراسان شمردندی، و هنگامیکه استغفای غسان بن عباد عامل خراسان را به مامون خلیفه عباسی رسانیدند، مامون با تعجب اظهار داشت: «نمیدانم چرا این نادان از خراسان استعفا داده است؟ درحالیکه من در مملکت خویش جز خراسان جایی را نمی شناسم.»^۴

بقول جرجی زیدان: مالیات خراسان تا چهل میلیون درهم میرسید، و این مبلغ باضافه خراج عراق، نصف مالیات سر تا سر مملکت عباسی بود، و بنا برین خلفای

۱- فتوح البلدان ۵۴۱ و ۵۴۲ - تاریخ الیعقوبی ۳۱۷/۲

۲- تاریخ الیعقوبی ۳۱۷/۲

۳- احسن التقاسیم ۱۲۲

۴- تاریخ الیعقوبی ۴۵۶/۲

عباسی همواره به خراسان توجه داشتندی و گفتندی: «عراق تنها برای مال است، در حالیکه خراسان هم مال و هم رجال دارد»^۱

خراج و مالیات

چنانچه گفتیم فاتحان اسلامی در خراسان باملوک و فرماندهان بومی بگرفتند مبالغ نقدی معین صلح نمودی، و گاهی هم با قبول خراج سالانه نقدی و جنسی از قبیل غلام و اسب و ستور و غیره، ایشان را از جنگ و حمله خود فارغ کردی.

این مبالغی که سالانه از فرماندهان بومی گرفته می شد، بقوت و نیروی حکمرانان عربی وابسته بود. بدین معنی: که اگر حکمران عرب نیرومند بودی و یارای سرکوبی فرماندهان بومی را داشتی، ایشان برای نجات خود از حمله لشکر عرب، حق السکوتی را همواره فرستادندی، و الا با اصطلاح مورخان «ممتنع» بودندی.^۲

اماد عصر امویان و عباسیان، خراسان و شهرهای اربعه آن: نسا، بصره، مرو - هرات - بلخ مراکز و قرارگاههای قوای عربی گردید، و حکومتهای حسابی که دارای دیوان و دفتر و محاسبه و تشکیلاتی بوده، درین سرزمین در تحت سیطره تازیان تأسیس یافت.

گویند که عمال امویان، در اخذ و جلب خراج، همواره با مردم سختی و بی‌راهی مینمودند و به عنف و زور اضافه ستانی میکردند، بنابراین مردم بریشان می شوریدند، و کارکشا و رزی و آبادی زمین باز می ماند، و اکثر زمین های کشاورزی بایر و مخروب بود.^۳

بهر صورت مرکز مالی دولت اسلامی اموی «بیت المال» بود، که آنرا با وزارت مالیه عصر حاضر تطبیق کرده میتوانیم، و کسی که بر بیت المال مشرف و ما مور بود. مقام وزیر مالیه کنونی را داشت، و بیت المال از منابع آتی معمور بود:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۰/۲

۲- رجوع کنید به فصل اول و احوال رتبیان.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۲ به حواله الفخری.

خراج - جزیه - زکات - غنیمت - فعی - عشور. ۱

امویان بر اندازه اموالی که بعناوین فوق در عصر خلفاء راشدین گرفته شدی افزودند، و برای نظارت و اداره مالیه گیری، نظام دقیقی را وضع کردند، و حتی عبدالملک بن مروان، برای تحقیق اعمال کارداران مالیه معزول، موسسه‌هایی را بنام دارالاستخراج وضع نمود که در هنگام برطرفی از اشغال مالی، به نفتیش و تحقیق اعمال ایشان می پرداختند.^۲

اما عباسیان بدفع مظالم و تعمیر بلاد و حمایت کشاورزان پرداختند، و دست عمل ستمگاران را از گریبان رعایا کشیدند، و منصور خلیفه عباسی بساز کارداران خود را سرزنش و مصادره کرد، و آنچه از مردم به ستم و ظلم گرفته بودند، از ایشان بستد و در بیت المال خاص بنام بیت مال مظالم داخل نمود.^۳

تاجیکه معلومست در اوائل عصر عباسی یعنی آغاز قرن دوم هجری، خراج و مالیات زمینی بسه قسم گرفته شدی :

۱/ محاسبه یا مساحه: که از روی مقدار مساحت زمین مزروع تقدماً یا جنساً یا هر دو گرفته می شد. که اکنون «جریبی» گوئیم.

۲/ مقاسمه: که از مقدار محصولات و تولیدات زمین اخذ شدی.

۳/ مقاطعه: که درباره مالیه زمین بین حکومت و متصرف اراضی موافقتی می شد، و مقاطع یعنی صاحب اقطاع، همان مبلغ را می پرداخت، و در اراضی تصرف مالکانه میکرد.^۴

در اواسط عصر عباسی کار مساحه زمین های خراسان آغاز شده و از روی محاسبه تعیین مالیه آن می شد، چنانچه در عهد المهدی بسال ۱۶۵ هـ ۷۸۱ م حنان بن نعمان سعادت آنکه از دیده شوان بود، بحکم فضل بن سلیمان کار مساحت کردن زمین های

۱ - التزم الاسلامیه ۲۶۵ بیعد

۲ - همین کتاب ۲۷۰

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۷۶ به حوالت این

۴ - تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲۲۳

هرات را آغاز کرده، و در نیمهٔ ربیع الاول بهرات رسیده بود.^۱

در عصر هارون الرشید هنگامیکه علی بن عیسی بن ماهان ده سال بعد از ۱۰ هـ ۷۹۶ م حکمران خراسان بود، دبیر او حفص بن منصور مروزی که مرد مطلع خراسانی بود، کتاب خراج خراسان را تألیف کرد،^۲ که در آن اندازه و مقدار و انواع خراج این سرزمین را ثبت و شرح کرده بود. و چون این کتاب متأسفانه از بین رفته، بنابراین اکنون ما از جزویات این مسئله اطلاعی نداریم، ولی در همین عصر، حضرت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳/۱۸۳ هـ) که فقیه معروف و شاگرد حضرت امام ابو حنیفه و قاضی دربار هارون بود، کتاب الخراج خود را نوشته بود.^۳

اگرچه کتاب خراج خراسان مروزی اکنون در دست نیست، ولی از معاصرت دو مولف در یک موضوع هویدا می‌آید، که درین عصر خراج خراسان، مانند خراج ولایات دیگر عباسی، تحت انتظام و کنترل مکمل آمده بود، و آنچه فقیه ابو یوسف در عراق نوشت، دبیر مروزی همان کار را برای خراسان کرد. در نظر قاضی ابو یوسف، منابع بیت المال عباسیان سه چیز بود:

۱/ خمس غنائم: یعنی پنج یک اموال غنیمت که به بیت المال می‌رسید.

۲/ خراج: یعنی مالیات اراضی مزروع و کزیت (جزیه) اهل ذمه و عشور (ده یک)

۳/ صدقات.^۴

در عصر اسلامی که نظام مالی خاصی مطابق فقه اسلامی ترتیب و ترویج گردید، بیت المال در تمام ولایات، و از آن جمله در خراسان وجود داشت، و آنرا مجمع اموالی می‌پنداشتند، که مسلمانان مستحق آن باشند، ولی دارندهٔ خاص آن معین نباشد، و این اموال همواره در راه مصالح عمومی مسلمان صرف می‌شود.^۵

۱- مجمل فصیحی ۱/ ۲۳۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۹ الف

۳- طبع قاهره ۱۳۴۶ ق

۴- تاریخ امام اسلامیه از خضری ۱۸۸ بهمد

۵- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۳

در فقه اسلامی منابع حقیقی بیت المال اینست:

(۱) صدقه (۲) غنیمت (۳) فعی (۴) خراج

۱/ اوصاف صدقات: عبارتست از اموال زکات که از توانگران گرفته و به مستمندان داده میشود، و برای اداره و ترتیب این امر شرعی که قرآن عظیم به ادای آن ناطق است، در مرکز خلافت دیوان صدقات وجود داشت، که شعبه های آن در سائر ولایات بود، و بموجب فقه اسلامی زکات را از مواشی - سیم وزر - میوها کشت های کشاورزی بشرحی که حضرت پیامبر امر کرده بود دادندی، و این ترتیب را حضرت ابوبکر (رض) در هدایت نامه یی به حضرت انس در هنگام فرستادن او بسوی بحرین نوشته و آنرا بخاتم نبوی مهور داشته بود.^۱

تخصیص زکاة اموال و مواشی یعنی شتر و گوسفند و گاو چرند ه در یکسال چنین است، و بر اسپ و استروخر زکاتی نبود:

زکاة اشتر:

از ۵ شتر يك گوسفند - از ۱۰ دو - و از ۱۵ سه - از ۲۰ چهار گوسفند - از ۲۵ يك اشتر ماده یکساله - از ۳۶ يك اشتر ماده دو ساله - از ۴۶ يك اشتر ماده سه ساله - از ۶۱ يك اشتر ماده چهار ساله - از ۷۶ تا ۹۰ دو اشتر ماده دو ساله - از ۹۱ تا ۱۲۰ دو اشتر ماده سه ساله - و بعد از ۱۲۰ فرض زکاة از سر گرفته می شود.

زکاة گاو:

بر ۳۰ گاو يك گوساله یکساله - بر ۴۰ گاو يك گوساله دو ساله - از ۴۰ تا ۶۰ بر هر فرد حصه چهارم قیمت يك گوساله دو ساله - از ۶۰ دو گوساله یکساله - از ۷۰ يك گوساله یکساله و يك گوساله دو ساله - از ۹۰ سه گوساله یکساله - از ۱۰۰ دو گوساله یکساله و يك گوساله دو ساله - بعد از این بر هر سی و چهل حساب می شود.

زکاة گوسفند و بز:

از ۴۰ يك گوسفند - از ۱۲۱ دو گوسفند - از ۲۰۰ سه گوسفند - از ۴۰۰ چهار گوسفند

۱- رجوع به تہ-یر الوصول ۱۲۲/۲ و هدایه فقه حنفی کتاب الزکاة وغیره

بعد ازین در هر صد يك گو سپند .

زکاة سیم وزر :

نصاب طلا ۲۰ مثقال و نصاب نقره ۲۰۰ درم شرعیست، که هر درم مساوی هفت مثقال می شود، و هر مثقال ۲۰ قیراط = ۲۴ نخود است، که هر قیراط بوزن پنج جو میانه باشد.

از هر ۲۰ مثقال طلا نیم مثقال، و از هر دو صد درم نقره پنج درم زکاة داده می شود و بعد از آن در هر چهار مثقال طلا دو قیراط، و در هر چهل درم یک درم زکاة واجبست.

اما زکاة رکاز :^۱

یعنی اموال مدفون در زمین، که اگر خلقی باشد معدن، و اگر مخلوقی باشد کنز است. پس از معدن طلا و نقره و آهن و سیماب اگر در زمین عشری یا خراجی پیدا شود . حصه پنجم (خمس) آن گرفته می شود. و اگر این رکاز در دار حرب باشد، همه آن از یابنده است. بر فیروزه و مروارید و عنبر زکاتی نیست. و از کنز مدفون نیز خمس داده می شود.^۲

اما زکاة باغهای میوه دار :

از باغها و درختان میوه دار و زمین آن با اختلاف انواع آبیاری زکاة گرفته می شد. اگر از آب باران و انهار بدون زحمت و حمل آب خوردی، زکاة آن عشر (یکده) بود، و الا اگر با زحمت و تعب مردم آبیاری شدی، نصف عشر زکاة دادی. و این در صورتی بود، که وزن میوه محصول آن به پنج وسق رسیدی (هر وسق = ۶۰ صاع، و هر صاع = ۵ رطل و يك ثلث) درختان خرما و تاک و امثال آن هم در تحت این حکم بودی.^۳

۱- تیسیر الوصول ۱۲۸ / ۲

۲ - این شرح زکاة تطابق مذهب حنفی است، که در خراسان رواج عام داشت، تلخیص از سراج الارکان ۱۰۷ بعد، تالیف يك هیئت علمای کابسل ۱۳۳۴ ق که از کتب معتبر حنفی اقتباس کرده اند. و نیز رجوع شود به احکام السلطانیه ماوردی حدود ۵۴۵۰ باب ۱۱ ص ۱۱۳ ببعد.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۶۴

اما زکاة حبوب :

مانند گندم و جو و برنج و لوبیا و نخود و امثال آن هم وقتی واجب آمدی، که وزن محصول به پنج وسق رسیدی، وزکاة آن هم مانند میوه باب بود.^۱

پولیکه از صدقات در دیوان صدقات فراهم آمدی، در تحت نظارت عامل صدقات تا دصد درهم بر هشت طبقه مستحق آن که در قرآن عظیم بنام فقراء- مساکین- عاملین صدقات - مولفه قلوب- آزادی غلامان- و امداران- غازیان و مجاهدین - مسافران- یاد شده^۲ تقسیم شدی، و عامل صدقات نسبت به کارداران دیگر مالی اختیار زیاد داشتی، که این بالغ را بدون اجازت خاص خلیفه صرف کردی، در حالیکه عاملان دیگر، بدون اذن خلیفه و یا والی و وزیر اوحق تصرف آزاد در پول بیت المال نداشتند. بقول قاضی ابو یوسف که در کتاب الخراج تصریح کرده، مقصد از فقراء مستمندان مسلمان، و مقصد از مساکین در ویشان اهل ذمه (نصاری و یهود) اند.^۳

۲/ اموال غنیمت :

منبع دوم مالی بیت المال اسلامی، اموالی بود که مسلمانان در جنگ بدست می آوردند و آن عبارت بود از چهار چیز: اسیران- غلامان- زمین- اموال.

اسیران جنگی بدادن فدیة آزادی شدند، اما زنان و کودکان ایشان از جمله غلامان بودند که کشتن ایشان جائز نبود، و با قبول فدیة امکان آزادی داشتند، و زمین های مفتوحه هم بحکم حضرت عمر (رض) بمالکان آن سپرده و از ایشان خراج گرفته شدی که شرح آن بیاید.

اما اموال منقول مغنم، بموجب آیه قرآن بر پنج حصه تقسیم شدی^۴ که چهار بهره آن، از آن جنگاوران، و یک پنجم (خمس) آن حق پیامبر صلعم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۶۴

۲- قرآن عظیم سوره التوبه، آیه ۶۰ و ماوردی ۱۲۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۶۵

۴- قرآن عظیم، سوره الانفال، آیه ۴۱

بودی، و آنهم به پنج گروه مستحقان بخش شدی :

۱/ خود حضرت پیامبر و ازواج او و مصالح عامه مسلمانان .

۲/ خویشاوندان حضرت رسول از بنی هاشم و آل عبد مناف .

۳/ یتیمان محتاج بشمول غلام و کنیز یتیم .

۴/ مستمندان بی کفاف .

۵/ ابناء سبیل و مسافران بی کفاف .^۱

۳/فی :

در شرح اسلام فی مالیت که از مردم نامسلمان ، بدون جنگ ، در حالت عفو و صلح گرفته شود ، و در آن جزیه و خراج و عشر و غیره داخلست ، و تقسیم آن هم مانند غنایم بر پنج حصه است ، که یک پنجم (خمس) آن در حیات حضرت رسول ﷺ ازان او بود ، ولی بعد از وفات ایشان حق بیت المال گردید ، که در اوائل نشر اسلام آنرا بین لشکریان اسلامی و مهاجرین و انصار با تساوی بخش کردند . ولی حضرت عمر (رض) برای ابن اموال دیوانی نهاد ، و حقوق لشکریان را معین کرد ، که از بیت المال بدیشان پرداخته شدی .

یکی از منابع خزانه فی پولی بود بنام جزیه که از تمام مردان غیر مسلمان (بدون شیخ فانی وزن و کودك) از ملل نصاری و یهود و مجوس و بت پرستان عجم (به استثناء بت پرستان و مرتدان عرب) اخذ شدی .

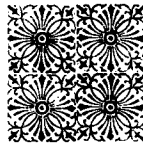
این رسم جزیه گرفتن از زمان قدیم در ملل دیگر هم رواج داشت ، و در قرن پنجم قبل از میلاد ، یونانیان آن ، بر سکنه سواحل آسیای کوچک جزیه را نهاده بودند ، و بعد ازان رومانها نیز از ملل مغلوبه خویش جزیه گرفتندی . و حتی بقول ابن اثیر در عهدنوشیروان از عامه مردم باندازه توان ایشان ۱۲ یا ۸ یا ۶ یا ۴ درم گرفته شدی ، که نام جزیه هم در عربی از گزیت پارسی آمده است .

حضرت عمر در جرات اخذ جزیه را چنین نهاده بود : که امام ابوحنیفه نیز بدان حکم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۶ و ماوردی ۱۲۷

داده است:

از اغنیاء و توانگران ۴۸ درم سالانه ، که چهار درم را در ماهی پرداختند .
از اواسط ناس ۲۴ « « « « دو « « « « « «
از مستمندان و فقراء ۱۲ « « « « یک « « « « « «



(۴)

خراج و عایدات مالی دولت اسلامی

در مدنیت های قدیم ، انسانها از مین را ملکیت حکومتها و ارباب مملکت تصور میکردند ، بموجب تورات زمین های مصر قدیم در ملک فراعنه بودی ، و اقوام جرمان باستانی نیز زمین های خود را از ان فرماندهان و روسای خویش می شمردند . تا تاریخ تاریخ تملک مردم را بر مواشی و ستوران جا تزمیدانستند ، ولی زمین را حق افراد نمی شمردند .

چون انسان قدیم بدین عقیده بود که مالک حقیقی زمین ، رئیس قبیله یا حکومت است ، بنا برین اگر کسی از ان تمتع میکند ، و از کشت آن سود می برد ، باید حصه بی از منافع آن به حکومت و یارثیس بپردازد .

در اغلب قبائل قدیم آریایی ، زمین ملکیت عمومی بود ، و روسای ایشان آنرا برای زراعت و بهره برداری ، موقتاً برای یک یا چند سال تقسیم می نمودند ، که این رسم تا کنون هم در برخی از قبائل کوهساران افغانی موجود است ، و در قرن هشتم و نهم هجری ، شیخ مای رئیس روحانی قبائل یوسفزی ، اراضی وادیهای پشاور و شمال آنرا تا سوات و دریای سند ، بر همین اصول ، بین قبائل بخش کرده بود .

در تمام ملل قدیم مانند رومان - پارس - مصر - عراق - هند - چین و غیره ، حکومتها حق گرفتن مالیات را از زمین های مزروع داشته اند . و چون عربها حکومت اسلامی را تأسیس کردند ، حضرت عمر (رض) در مدینه دیوانهای لشکر و مالیات و غیره را

بوجود آورد، چون در عصر امویان فتوح اسلامی پهنایی یافت عبدالمملک بن مروان در حدود سال ۸۱ هـ ۷۰ م دواوین حکومتی را بزبان عربی گردانید و عباسیان نیز دیوان مرکزی خراج و مالیات را در کرسی خلافت وضع کردند، که بار اول در عصر سفاح نخستین خلیفه عباسی، خالد بن برمک بلخی (بنا بر تجاری که درین راه از اوضاع دیوانی و مالی خراسان داشت) به وزارت و ریاست آن منصوب بود، و پس از و هم پسرش یحیی همین شغل را داشت، و او در ایام المهدی دواوین خراج پارس را تدوین و مقدار مالیات آن را ضبط و معین نمود.^۱

امویان دامنه فتوح اسلامی را شرقاً تا کرانه‌های سند، و شمالاً تا اقصای سغد و مرزهای چین رسانیدند، که این سرزمین قبل از فتح اسلامی قسماً به شاهان ساسانی پارس، و بعضاً به شاهان و ملوک بومی تعلق داشت.

قرار تشکیلات ملکی که تا آخر عصر ساسانیان و سقوط ایشان در نصف اول قرن نخستین هجری، در خراسان وجود داشت، وزیر مالیه و رئیس مسئول امور مالیات و کاشت کاری و صنایع را واستریوشان سالار گفتندی، و در تحت امر او به هر ولایت یک نفر مستوفی محاسب مقرر شدی، که او را شهرپو آمار کارخواندندی. و فراهم آوری مالیات زمین و جزیه شخصی یا سرانه، و وظیفه ایشان بود.

از زمین کشتی و سرسبز مطابق مقدار پیداوار آن یک ششم (سلس) تا یک ثلث بزرگرفتنندی، که بقول دینوری این مقدار از یک دهم تا یک نصف هم رسیدی^۲

هیون تسنگ در ولایات جنوب غربی افغانستان که از قندهار کنونی بنام پو-لا-سی آغاز می یافت، یک نوع گزیت (جزیه) را متذکر است، که هر فرد خانواده چهار سکه سیمین را به حکومت پرداختی^۳ و ازین برمی آید، که شاهان زابل و رتیلان از رعایای خود، مالیه سرانه (جزیه) را با اندازه چهار درهم (تخمیناً ۲۰ افغانی) می گرفتند.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۱

۲- ایران عهد ساسانی ترجمه اردو ۱۶۰

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۱ فصل پو-لا-سی

این وضع مالیه دهی در تحت رژیم ساسانی و شاهان محلی در غرب افغانستان بود، اکنون به ولایات شرقی آن که در اوائل حلول اسلام، کاملاً در تحت اداره شاهان و ملوک بومی زیستندی توجه میکنیم :

در سابق گفتیم که رتبیلان و دیگر فرما نروایان بومی شرق افغانستان بارها میلیونها درهم را بطوری حق الصلح به لشکر کشان اسلامی پرداخته اند، و ازین برمی آید که خزائن معمور و مملو از نقود داشته اند.

هیون تسنگ زائر چینی که در اواخر سال ۶۳۰ = ۹ هـ از کاپیسی شمال کابل به لغمان و ننگرهار و گندهارا یعنی اراضی مجاور هند گذشته بود درباره اوضاع اداری و مالیات این سرزمین گوید:

«درینجا کار جبری نیست، مالیات هم بمقدار کم گرفته می شود، و خدماتی که مردم عنداللزوم انجام دهند نیز معتدلانه است. کلیه مردم برای اعاشه خویش زراعت کنند. و کسانیکه املاک شاهی رازرع نمایند، شش یک محصول زمین را خراج دهند. سوداگران برای تجارت همواره رفت و آمد دارند، مالیات بسیار اندک از پلها و دریاها و خرج گیریها و جادها گرفته می شود. برای انجام کارهای دولتی، مردم را حشر میکنند، و به تناسب مقدار کار اجرت معقولی دهند. حکام و وزیران و قاضیان و کار داران دولتی، زمین های خاصی برای تأمین معیشت دارند.»^۱

ازین تشریحات مغنم هیون تسنگ روشن می آید، که مردم حق تملك اراضی را داشته و حصه اعظم زمین در ملکیت مردم بود، و یک حصه زمین کشا و وزی به تاج و تخت تعلق داشت، که کاشت کاران یک سدس را از تولیدات آن بدولت برداختندی، و نیز ما مورین دولت علاوه بر مردم معاش نقدی،

۱- سی- یو- کی کتاب دوم عنوان ۱۶

زمین‌های زراعتی را هم برای بهره برداری داشتند، و دولت علاوه بر خراج اراضی، مالیات کوچک دیگر از قبیل حق العبور بر پلها و دریاها و جاده‌ها گرفته می، و از سوداگران نیز در خرج گیریها مالیاتی ستندندی.^۱

باری رسم خراج و مالیه ستانی در افغانستان از عصور قبل الاسلام هم رواج داشت، ولی مقدار مجموع این مالیات را تعیین کرده نمیتوانیم، اما از اینکه طبری گوید: که بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۲۰/۴۳۹ م) هنگام جلوس خویش هفتاد میلیون درم (= تخمیناً ۳۵۰ میلیون افغانی) بقایای مالیات ذمگی رعایا را بخشیده بود، مقدار حقیقی مالیات را حدس توان زد.

دولت اسلامی امویان، رسوم جهان‌داری و وضع دفتر و دیوان مالیات و غیره را از سوابق و لواحق خویش اقتباس کرد، که از آن جمله کلمه خراگ پهلوی را به خراج معرب تبدیل کردند، و این کلمه در پهلوی هم از آرامی آمده بود، که در سفرنامه تورات خرگا به فتح‌تین بمعنی مالیه سرانه یا شخصی موجود است. پس تازیان در نصف اول قرن هشتم میلادی کلمه گزیت آرامی و پهلوی را به جزیه معرب ساخته و آنرا بر مالیه سرانه شخصی اطلاق کردند، و خرگارا خراج گردانیدند، که مقصد از آن مالیه زمینی باشد.^۲

بقول ماوردی در فقه اسلامی زمین بر چهار قسم است:

۱/ احواء موات: یعنی زمینی که مسلمانان کاشتن و احواء آنرا بر عهده دارند، و از آن عشر (یک‌دهم) را بدولت دهند.

۲/ زمینی که مالکان آن مسلمان شده باشند، و این هم زمین عشر است.

۳/ زمینی که مسلمانان آنرا قهر گرفته و به غنیمت برده باشند، که از این هم عشر دهند.

۱- در سنه ۵۶۲ م بین نوشیروان و قیصر روم صلح نامیه‌ی منعقد شد، و در ماده سوم آن تصریح است که تاجران ایران و روم اموال تجارت را بگمرکها برده و بعد از تأدیة حقوق گمرکی می‌فروشند (ساسانیان ۱۶۱)

۲- ساسانیان ۱۶۰ به حواله طبری.

۳- همین کتاب ۱۵۹ به حواله ترجمه طبری نولد که ۲۴۱/۱ و سلطنت عرب از ولهاوزن ۱۷۳

۴/ زمینی که در دست مالکان سابق آن بوده و با ایشان صلح شده باشد، و این ارض خراج است، اگرچه مالکان آن اسلام را پذیرفته باشند.

مقدار خراج را حضرت عمر (رض) چنین تعیین کرده بود:

اول: مطابق همان مقدار یک در دولت ساسانی گرفته شدی، بريك جریب ۳۶۰۰ ذراع مربع يك درهم و يك قفیز^۱

دوم: بريك جریب تا کستان و سردرخت میوه باغی ده درهم. بر خر ماستان هشت درهم. بر نیشکر زار شش درهم. بر خرمای آری پنج درهم. بر گندم زار چهار درهم. بر جو دو درهم.^۲

ولی در خراسان گاهی مالیات زمین کشاورزی بر اساس مصرف آب هم گرفته شدی، یعنی هر مقدار آبی که صاحب کشت صرف کردی بدان مقدار خراج دادی، و این رسم را بنام خراج بر آب یاد کرده اند، که تا عصر ساسانیان باقی بود، چنانچه در حدود (۵۳۷۲) خراج خلم بر آب بود.^۳

علاوه بر خراج زمینی زراعتی و عشور و صدقات و جزیه و غنیمت که در بالا ذکر رفت، خزانه دولت اموی و عباسی مبالغی را از اعیان کشتی و اخماس معادن و چراگاهها و دارالضرب و مالیات آب و نمک و جنگل هم عائد داشت، و حضرت عمر (رض) الیه گهر کی را بر اموال تجارتنی که از ممالک دیگر آورده و یا برده شدی، بدین ترتیب وضع کرده بود، که آنرا مکوس یا مقوس گفتندی:

از اهل ذمه (یهود و نصاری) نصف عشر یعنی در هر بیست درهم يك درهم.

از مسلمان: ربع عشر یعنی از هر چهل درهم يك درهم (چهل يك)

از تبعه اجنبی که رعایای اسلامی نبودند: عشر کامل (یکدهم)

اموالی که کمتر از ۲۰۰ درهم ارزش داشتی، ازین مالیات معاف بودی.^۴

۱- معرب کپییز مقدار ۱۲ صاع، که هر صاع ۸ رطل باشد اما يك قفیز زمین مقدار ۱۴۴ گز شرعیست (غیاث) که ۳۶۰ ذراع شود (ماوردی ۱۵۲)

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۴ و مقریزی ۲/ ۱۱۹ و ماوردی، ۱۷۵

۳- حدود العالم ۶۱

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۸

خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء

مملکت اسلامی در عصر هارون و مامون خلفاء عباسی به نهایت اتساع خود رسیده بود، که ۲۷ ولایت شرقی و غربی به تعداد نفوس دو صد تا دو نیم صد ملیون داشت.^۱

و از جمله اقالیم شرقی آن : مکران- طوران- بیابان خراسان- سیستان- نفس خراسان- و سند مورد بحث و مطالعه مادرین سطور است، که این سرزمین در مقابل فتوح عرب، مقدرات مشترکی داشته است، و طوریکه ابن حوقل اشاره میکند: در خراسان سرزمین هائی بوده، که مالیات آنرا در سالی به یکبار گرفتندی، و نیز از برخی اراضی مانند هرات به دو بار مالیه گرفته شدی.^۲

تاجیکه از اوراق تاریخ برمی آید: دولت عباسی از سرزمین های خراسان و لواحق آن عایدات ذیل را از موارد مالی سابق الذکر داشته است:

بقول جهشیاری و ابن خلدون:

ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری (حدود ۵۳۳۱ هـ ۹۲۴ م) گوید که در عصر هارون الرشید، عمر بن مطرف کاتب تقدیر (احصائیه) لایحه عائدات بیت المال را ساخت، و آنرا به یحیی بن خالد بر مکی تقدیم داشت.^۳

درین احصائیه عوائد تمام ولایات مملکت عباسی ثبت است، و ما آنچه بسرزمین خراسان و موارد بحث مارتعلق دارد می آوریم:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۳/۱

۲- سورة الارض ۴۲۴

۳- کتاب الوزراء و الكتاب ۲۸۱ تبیید

۱/ خراسان :

درهم نقد	۲۸,۰۰۰,۰۰۰
من قطعات نقره	۲,۰۰۰
ستور	۴,۰۰۰
غلام	۱,۰۰۰
جامه لباس	۲۷,۰۰۰
رطل هلیله	۳۰,۰۰۰

۲/ سیستان :

درهم نقد (بقول یعقوبی در البلدان ده ملیون درهم)	۴,۶۰۰,۰۰۰
جامه لباس	۳۰۰
رطل فانید (شکر سپید)	۲۰,۰۰۰

۳/ مکران :

درهم نقد ۴۰۰,۰۰۰

۴/ سند و محقات آن :

درهم نقد ۱۱,۵۰۰,۰۰۰

۳ فیل

جامه و فوطه ۶۰۰,۰۰۰

من عود هندی ۱۵۰

زوج پایزار ۱۰۰۰

این احصائیه را ابن خلدون نیز در مقدمه معروف خود نقل نماید، که به تصریح جهشیاری به عصر خلافت هارون و ایام اوج عباسیان در حدود ۸۰۵۵۱۹۰ م تعلق دارد، ولی ما در اینجا تنها قول واحد را مدار تحقیق قرار نمیدهیم و بکتب دیگر هم رجوع میکنیم:

بقول قدامه بن جعفر :

وی کاتب بغدادی متوفی ۹۴۸۵۳۳۷ م است، که در دربار عباسی منزلی رفیع داشت و از روی اسناد رسمی، کتاب الخراج خود را در حدود ۹۲۸۵۳۱۶ م نوشت و در آن مالیات حدود ۸۳۹۵۲۲۵ م خزانه عباسی را در حالت صلح شرح داد:

از خراسان ۳۷،۰۰۰،۰۰۰ درهم

از سیستان ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم

از مکران ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم

بقول تاریخ سیستان :

مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان (تالیف بعد از ۱۰۵۳۵۴۴۵ م) عمل سیستان و خراسان را بقرار صلح در زمان قدیم چنین می نویسد:

از کورتهای سیستان: بست - رخد - کابل - زابل - نوزاد - زمینداور -

اسفزار و خجستان: یک میلیون درهم

اما تمام خراج سیستان (۵،۳۹۷،۰۰۰) درهم است بشرح ذیل:

انواع خراج ۵،۳۱۲،۰۰۰

درهم بابت خالصه و جزیه ۸۵،۰۰۰

و همین مؤلف عمل تمام خراسان را تا غایت حد اسلام بر روزگار عبدالله بن طاهر

در حدود ۸۲۶۵۲۱۱ سی و هشت میلیون درهم مینویسد . ۲

ابن خرداذبه :

قول دیگر از عبدالله ابن خرداذبه در حدود ۲۳۲ ۸۴۶۵ م است، که از روی

اسناد رسمی احصائیه عائدات مالی را فراهم آورده و گوید: که سازمان اداری

و مالی دربار خلافت همان بود، که قبل از اسلام در خراسان رواج داشت، و درآمد

مالی سرزمین های شرقی خلافت عباسی چنین بود به حساب درهم:

سیستان: (۶،۷۷۶،۰۰۰)

۱ کتاب الخراج ۲۴۹ بعد طبع لیدن.

۲- تاریخ سیستان ۲۶ و ۳۰

- رخج وزابل وزمینداور تاتخارستان (۹۴۷،۰۰۰)
- سرخس (۳۰۷،۴۴۰)
- مروشاہجان (۱،۱۴۷،۰۰۰)
- مرورود (۴۲۰،۴۰۰)
- بادغیس (۴۴۰،۰۰۰)
- ہرات واسفزاروگنج رستاق (۱،۱۵۹،۰۰۰)
- پوشنگک غرب ہرات (۵۵۹،۳۵۰)
- ممالقان بین مرورود و بلخ (۲۱،۴۰۰)
- غرجستان میان ہرات و مرورود و غزنہ (۱۰۰،۰۰۰) و دوهزار گوسپند .
- نواح تخارستان بین بلخ و جیحون۔ زم (۱۰۶،۰۰۰)
- فاریاب (۵۵،۰۰۰) (درطبری ۵۰۹/۵ ہفتاد ہزار درہم)
- قبروغن (قنہ غن ؟) (۴ ، ۰۰۰)
- گوزگانان (۱۵۴ ، ۰۰۰)
- ترمذ (۲،۰۰۰)
- برمخان و بنجار (شاید پنجہیر = پنجشیر) (۲۰۶،۵۰۰)
- ختلان و بلخ و کوهستان آن (۱۹۳،۳۰۰)
- مذجان (۲،۰۰۰)
- خلم (۱۲،۳۰۰)
- روب و سمنگان (۱۲،۶۰۰)
- ریوشاران (۱۰،۰۰۰) (ریوشاران؟)
- بامیان (۵،۰۰۰)
- کابل (۲،۰۰۰ ، ۵۰۰) و دوهزار کنیزغزی بقیمت ششصد ہزار درہم .
- مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)
- شغنان (۴۰،۰۰۰)

یمگان (۳،۵۰۰)

وخان (۲۰،۰۰۰)

کران (۴،۰۰۰)

کست اخست وفرننگک (۱۰،۰۰۰)

اخرون؟ (۳۲،۰۰۰)^۱

بقول همین مولف، مجموع مالیات خراسان در حد و د سنه ۸۲۶۵۲۱م

هنگام سلطه طاهریان چنین بود :

۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم نقد

۱۳ اسب سواری

۲،۰۰۰ گوسپند

۲،۰۰۰ غلام غزی بقیمت ششصد هزار درهم

۱۰،۱۸۷ جامه کرباس

۱،۳۰۰ تخته آهن^۲

درین وقت خراسان پنجاه ناحیت مالی داشت، و طاهریان مالیات آنرا

قرار فوق به دربار خلافت دادندی.^۳

البشاری مقدسی :

شمس الدین محمد بن احمد مقدسی معروف به البشاری مورخ و جغرافیا -

نگار و جهانگرد مشهور که در عصر نوح بن منصور سامانی (۳۷۵-۹۸۵م) کشور

اسلامی خلفاء عباسی را دیدن کرده، وضع مالی بعد از دوره عروج عباسیان یعنی

زمان پیدایش دولت‌های خراسانی را مینویسد. اگرچه این احصائیه بزمان بعد از

مبحث ما (یعنی جلد دیگر کتاب) تعلق میگیرد، ولی برای بدست آوردن یک

۱ - المسالك والممالك ابن خرداداذ به ۳۵ ببعده تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ ببعده

۲ - ابن خرداداذ به ۳۹

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۶۲/۲

حد وسط و مقایسه اوضاع مفید است وی گوید :

«اقالیم خراسان دردست آل سامان است ، و بایشان
خراج دهند. مگر امیران سیستان و خوارزم و غرج الکشار و جوزجان
و بست و غزنین و ختل هدایا فرستند.

سیستان در تصرف آل لیث، و غرج در دست شار،
و جوزجان در تصرف آل فریغون، و غزنین و بست در دست
اتراک (اسلاف سبکتگین) است. از فی نفر غلام هشتاد تا صد
درهم و از کنیزان تورکی ۲۰ تا ۳۰ درهم، و از اشتر و درهم،
و از قماش یکدرهم و از نقره قالبی یکدرهم تا نیم درهم مالیات
اخذ میشود.»^۱

از اعداد ذیل که البشاری مقدسی داده، تفاوت مالیات و درآمد دوره یکصد
سال بعد از این خرداز به ظاهراست :

خراج اصل خراسان : (۹۳۰، ۸۰۰، ۴۴) درهم نقد، و بیست هزار ستور
و گوسپند، و یک هزار و دوازده نفر غلام، و ۱۳۰۰ قطعه البسه و تخت آه
و خان (۴۰،۰۰۰)

نشا پور (۱،۱۰۸،۶۰۰) درهم (سه خزانة مربوط آن ۸۴۷، ۶۲۴، ۱ درهم
و مقاطعة معادن آن (۷۵۸، ۷۲۰) درهم

سیستان (۹۴۷،۰۰۰)

غزنه (۶۰۰،۰۰۰)

کابلستان (۱،۵۰۰،۰۰۰)

بلخ (۱۹۳،۳۰۰)

خلم (۱۲۰،۰۰۰)

تخارستان و بامیان (۱۵۶، ۴۳۲)

۱ - احسن التقاسیم ۳۳۷ بیه

جوزجان (۲۲۰،۴۰۰)
 مرو رود (۱،۰۰۰،۲۳۷)
 مرو شاهجان (۱،۱۳۲،۱۸۴)
 هرات ونواحی آن (۱،۹۳۵،۴۶۱)
 قهستان (۹۱۷،۸۸۰)
 سرخس (۹۰،۰۰۰) درهم (بقول یعقوبی در البلدان : یک میلیون درهم)
 خوارزم^۱ (۴۲،۱۲۰)
 مکران^۲ (۱،۰۰۰،۰۰۰)
 اکنون مائام این احصائیه های فراهم آورده پنج نفر مورخ را در یک صفحه
 ترتیب داده و نتایج حسابی را ازان می گیریم:



۱ - احسن التقاسیم ۳۴۰

۲ - همین کتاب ۴۸۵

مجموعه كل ماليات خراسان ولواحق آن

<p>نقد ۴۴،۵۰۰،۰۰۰ درهم جنس ۵۰۰،۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ مليون درهم</p>	<p>۱ / بقول جهشيارى وابن خلدون در حدود ۵۱۹۰ تا ۸۰۵ م</p>
<p>خراسان ۳۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم سيستان ۵،۳۹۷،۰۰۰ درهم کورتها و سيستان يك مليون تخميناً جمله ۴۴ مليون درهم</p>	<p>۲ / بقول تاريخ سيستان در حدود ۵۲۰۰ تا ۸۱۵ م</p>
<p>۳۹،۰۰۰،۰۰۰ درهم</p>	<p>۳ / بقول قدامه بن جعفر در حدود ۲۲۵ هـ ۸۳۹ م</p>
<p>نقد ۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ مليون درهم</p>	<p>۴ / ابن خرداذبه در حدود ۲۰۰ تا ۵۲۳۲ م ۸۴۶ م</p>
<p>نقد ۴۴،۸۰۰،۹۳۰ درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ مليون درهم</p>	<p>۵ / البشارى مقدسى در حدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲ م</p>

باين تفصيل گويا كلية درآمد مالی خراسان و ملحقات آن به خزانه عباسيان

در حدود ۴۵ مليون درهم (= تخميناً ۲۲۵ مليون افغانى) بود .

موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی

بموجب اطلاعاتی که از ضبط مورخان بدست آمده، مجموع درآمد مالی دولت عباسی بغداد در عهد هارون و مامون و اوج قدرت آن خلافت قرار ذیل بوده:

۱ / بموجب ضبط ابن خلدون از ۲۰۴ تا ۲۱۰ هـ (۳۹۶، ۱۵۵، ۰۰۰) درهم

۲ / « « قدامه در حدود ۲۲۵ هـ (۳۵۰، ۲۹۱، ۳۸۸) »

۳ / « « ابن خردادبه در حدود ۲۳۲ هـ (۲۹۹، ۲۵۶، ۳۴۰) »

و ازین روشن می آید که تمام درآمد مالی دولت عباسی در اوایل قرن سوم هجری، در حدود چهارصد میلیون درهم بدون اموال اجنسی و غلات بوده است^۱

اکنون اگر عوائد مالی خراسان را که ۴۵ میلیون درهم بود، با تمام درآمد خزانه عباسی بسنجیم، یک نهم (تسع) آن ازینجا بوده است. در حالیکه سیطره دولت عربی درین وقت از کرانه های سند تا آن طرف نیل مصر پهن بود. و ظاهر است که اخصب بلاد خلافت و منبع مهم مالی آن همین سرزمین خراسان شمرده میشد.

در مالیاتیکه از سرزمین خراسان به خزانه عباسیان رسیدی، و به ۴۵ میلیون درهم (= ۲۲۵ میلیون افغانی) بالغ شدی، تمام خراسان تا اقصای نشاپور شامل بود، ولی ولایات رخد (قندهار کنونی) و زابل و غزنه و کابل در آن نبود، و در احصائیه های ابن خردادبه و البشاری نامی از آن نیست، بنابراین اوضاع مالی آن اوقات را با عصر

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۱۱۱ با این وضع مالی دولت عباسی، نیروی مالی دولت روم را مقایسه کنید، که بقول گبن مورخ، دولت رومانی در اوج قدرت آن در حدود ۴۰۰ میلیون درهم عا نداشت (امپراتوری روم ۱/ ۱۱۰) و بگفته ابن خردادبه مالیات پارس در عصر کسری پرویز تا ۷۲۰ میلیون درهم میرسید.

حاضر که جغرافیای سیاسی تغییر کرده تطبیق نمیتوان داد . باز هم اگر بخواهیم اوضاع مالی آنوقت را با زمان حاضر مورد مقایسه قرار دهیم ، افزونی ولایات کنونی قندهار و کابل و غزنی و ننگرهار و پختیارا در مقابل کسر حصص غربی خراسان قرار میدهیم ، و بودجه امسال افغانستان را که در ماه سنبله ۱۳۴۳ش از طرف وزارت مالیه ترتیب و نشر شده می بینیم ، که جمله عائدات سال ۱۳۴۳ش عبارتست از:

در سال ۱۳۴۳ ش	۴ ، ۲۹۴ ، ۸۵۰ ، ۰۰۰	افغانی
در حدود سال ۲۰۰ ق	<u>۲۲۵ ، ۰۰۰ ، ۰۰۰</u>	»
فرق یک هزار ساله	۴ ، ۰۶۹ ، ۸۵۰ ، ۰۰۰	»

و باین حساب گویا مجموعه عوائد مالی در یک هزار سال اخیر چهارده بار افزوده شده است .

کاهش و افزایش مالیات :

در آغاز فتوح اسلامی ؛ نظم و تشکیل اداری فاتحان عرب در خراسان که دارالحرب بود قوی نبود ، و تمام خراسان هم در تحت اداره اسلامی نیامده بود ، بنابراین عوائد مالی و درآمد دولت اسلامی از مقدار کم آغاز شده و متدرجاً افزایش یافته است ، که ما در تابلوی مجموعه کل مالیات خراسان عدد آنرا ۳۸۱/۳۹/۴۴/۴۵ میلیون درهم نشان دادیم .

اما این افزایش مداوم و مستقر نبوده ، و گاهی وقایع و عوامل جدید در آن کمی و بیشی را بوجود آورده است . مثلاً در حدود ۱۲۳۵ هـ ۷۴۰ م خراج فاریاب هفتاد هزار درهم بود ، در حالیکه در حدود ۲۳۲۵ هـ ۸۴۶ م فقط پنجاه و پنج هزار درهم بوده است . همچنین تمام درآمد مالیات گوزگانان بقول ابن خردادبه ۱۵۴ هزار درهم بود ، در حالیکه بگفته ابن حوقل در حدود ۳۵۰۰ هـ ۹۶۱ م بصد هزار دینار و چهارصد

۱- انیس کابل شماره (۱۴۳) ۱۹۱۳ ش بقراریه وزیر مالیه .

۲- طبری ۵/۰۰۹

۳- ابن خردادبه در المسالك و المعاليک .

هزار درهم میرسید . ۱

مالیات نشاپور در عصر یعقوبی چهار میلیون درهم بود^۲، در حالی که یک قرن بعد در زمان البشاری - چنانچه گذشت - در حدود دو میلیون درهم بود.
نمونه دیگر تفاوت اعداد اینست :

نام	ابن خردادبه	ابن حوقل	البشاری
سیستان	۶،۷۷۶،۰۰۰ درهم	صد هزار دینار و سه صد هزار درهم	۹۴۷،۰۰۰ درهم
کابل و غزنه	۲،۷۴۷،۵۰۰ »	صد هزار دینار و شش صد هزار »	۲،۱۰۰،۰۰۰ »

بهر صورت از این تفاوت اعداد و ارقام نتیجه توان گرفت ، که میزان درآمد دولت استقرار نداشته و به تفاوت سنین و عوامل طبیعی و سیاسی همواره کمی و بیشی در آن بوده است . مخصوصاً در اوائل حلول اسلام و دوره نبردهای دفاعی مردم این سرزمین که کشورهای پهناور گاهی از قلمرو خلافت جدا و مدتی ضمیمه آن گشته است .

در حدود ۵۲۹۰ = ۹۰۲م که ابوبکر احمد بن محمد همدانی مشهور به ابن فقیه کتاب البلدان خود را می نوشت ، مجموع خراج کل خراسان را با سرزمین هاییکه در تحت تسلط عبدالله بن طاهر پوششگی بود ، مبلغ (۸۴۷،۰۰۰ ، ۴۴۰) درهم نوشته^۳ ، که این قول واحد را در مقابل جمهور سابق اعتبار داده نمی توانیم ، زیرا این مبلغ از مجموع عائدات دولت عباسی که در سابق ذکر کردیم هم افزونتر است .

۱- صورة الارض ۴۴۳

۲- البلدان ۴۲

۳- مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۹ طبع لیدن ۱۳۰۲ ق

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سندسز مینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه با و سطح مرتفع غور و غزنه دریا های خروشنده را بهر طرف سر ازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می نمود، که از نظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء میگرد:

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوستی. این ساحه عظیم زراعتی را ما «ساحه زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخار و بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر میگیرد.

۲/ ساحه هری رود و مرو رود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در آن شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال داری بود.

۳/ ساحه هلمند: که در آن اراضی غور و زمیند اور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدینت های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل دور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یکولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

۴/ ساحه ارغنداب و ترنک: حاوی زابل و رخیج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای و میوند در آن بود.

۵/ ساحه دریای کابل: که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین‌ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دپور (جلال آباد کنونی)، پشاور (پشاور) و بهند (کنار سند در مقابل اتک کنونی) را داشت.

۶/ ساحهٔ مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان و اوچ والور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) در برداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطهٔ امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار را هم گاهی جزو آن می‌شمردند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت با خراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحهٔ زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه می‌کنیم، که دارای کدام مهیزات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دورهٔ اسلامی که هنوز فا تحان تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جهانگر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۰ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۵۲۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دو بار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارت‌هایی دارد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبه خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند. ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانه‌های فراوان بود، پرورشگاه اسب‌های بسیار خوب (شین) شمرده می‌شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گزن) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود. در بارهٔ هو-بلخ گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گل‌های خود رو و کشتی آن مشکل است.

۱- سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره

۲- کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲

۳- همین کتاب: هو-بلخ ۱۰۹

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سندسرزمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه بابا و سطح مرتفع غور و غزنه دریا‌های خروشنده را بهر طرف سر ازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می‌نمود، که از نظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل اکتواء می‌کرد:

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا‌های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوسته. این ساحه عظیم زراعتی را ما «ساحه زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخار و بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر می‌گیرد.

۲/ ساحه هری رود و مرو رود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در آن شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال‌داری بود.

۳/ ساحه هلمند: که در آن اراضی غور و زمیند اور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدینت‌های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل داور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یک ولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

۴/ ساحه ارغنداب و ترنک: حاوی زابل و رخیج و پنججای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنججای می‌وند در آن بود.

۵/ ساحه دریای کابل: که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود شهرهای معروفی مانند کابل، دنپور (جلال آباد کنونی) پشاور (پشاور) و بهند (کنارسند در مقابل اتک کنونی) را داشت.

۶/ ساحه مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان و اوچ والرور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) در برداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطه امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار راهم گاهی جزو آن میشمردند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت باخراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحه زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام ممیزات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دوره اسلامی که هنوز فاحشان تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جهانگر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۶۳۰ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۵۲۴۶۴۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دوبار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارتهایی دارد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبه خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند. ۱. ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانههای فراوان بود، پرورشگاه اسپهای بسیار خوب (شین) شمرده می شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گزر) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود. ۲. درباره پو-هو (بلخ) گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خود رو و کشتی آن مشکل است. ۳.

۱- سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره

۲- کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲

۳- همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

بامیان : گندم خوب بهاری ولی میوه و گل کم دارد، برای پرو رش مواشی نهایت مساعد است ، مراتع فراوان برای گوسپند و اسب که در آن بوفرت پیدا میشود موجود است . پوشاک عمده از پوست و پشم ساخته میشود ، که برای آنجا خیلی مفید و مناسب است .^۱

کاپیسا : هرگونه غله و انواع فراوان درختان میوه دار و اسپهای عالی نژاد شین SHEN و بیخ نبات خوشبوی یو- کین YU-KiN (شاید زرد چوبه) در آن پیدا می شود، و مردم البسه پشمی را با پوستهای حیوانات زینت دهند .^۲

لغمان : برای تولید برنج مساعد و دارای کشتزارهای نیشکر است، درختان میوه دار فراوانست، البسه مردم از کتان سپید است .^۳

وادی سوات : که آنرا هیون تسنگک بنام او-چنگک- نه (اود یانه) آورده و گوید که اقسام غله در آن میروید. مگر کشتهای آن پربر نیست. انگور بوفرت و نیشکر خیلی کم دارد، در خاک آن طلا و نقره پیدا میشود، و برای کشت یو-کین مساعد است. جنگل های آن انبوه و سایه دار و میوهها و گلهای آن فراوان و جامه مردم از پنبه سپید است . این سرزمین بقول فاهیان (فصل ۸) بسبب سرسبزی و باغ مانند بودن آن با اسم اودیانه (در پراگرت او جانه) خوانده شده است.^۴

وادی گندهارا : که پایتخت آن پو-لو-شا-پو-لو (پشاور) است ، و غله باب و انواع گل و میوه فراوان دارد ، و نیز نیشکر آن خیلی زیاد است که از آن شکر منجمد (گر) سازند .^۵

بلور : که بنام پو-لو-هو درین کوهسار پر برف واقع بود ، و عبارتست از درهای نورستان و چترال و چیلاس تا هنزا و کشمیر که مردم آن لباس پشمی

۱- سی-یو-کی ۱۱۳

۲- همین کتاب ۱۱۶

۳- همین کتاب ۱۴۴

۴- همین کتاب ۱۶۶

۵- همین کتاب ۱۵۰

پروشنند ، واقلم نهائیت سرداست . پیداوار آن گندم و ماش و طلا و نقره بود ه
و بدان سبب کشور متمعولست^۱

وادی دریای سند :

وادی سین - تو (سند) برای نشو و نمای غله جات مساعد بوده و گندم و ارزن به
کثرت کشت میشود ، طلا و نقره و مس زیاد دارد . نرگاو ، گوسپند ، شتر ، قاطر
و دیگر انواع حیوانات پرورده میشوند . اشتران آن کوچک و بیک کوهانه اند . نمک
سرخ ، نمک سپید ، نمک سیاه و معدنی دارد ، مردمان سواحلی دریای سند به
پرورش مواشی اشتغال دارند ، و ازین راه ارتزاق کنند^۲ .

قصدار :

هیون تسنگ مملکتی را بنام لانگک - کی - لونا می برد ، که آنرا با سرزمین
بین قصدار و قلات بلوچ تطبیق کرده اند ، و یک شهر آن لاکوره ، از طرف میسون
در خرابه زاری بین قلات و قصدار تعیین شده است^۳ .

خاک این سرزمین بسیار غنی و حاصل خیز بوده و فصول و افری میدهد ، جواهر
و احجار کریمه در آن پیدا می شود ، و در کشور کی - کیانگک - نا - (= قیقان و قلات
کنونی بلوچ) مقدار خیلی زیاد گوسپند و اسب پرورده می شود ، و اسب نوع
عالی شین آن جثه عظیم دارد ، و بقیمت بلند بفروش میرسد^۴ .

سمت غربی :

هیون تسنگ از غزنه بطرف رخذ و سیستان و هرات نرفته ، ولی چون در عصرش
این ولایات در تحت سلطه کابلشاهان نبود ، و غالباً رتیبیلان و ملوک مقامی در آن
حکم میراندند ، و آیین مزد اپرستی (زردشتی) هم روایی داشت^۵ ، بنابراین این

۱- سی-یو-کی ۱۷۸

۲- همین کتاب ۴۶۱

۳- جنرافیای قدیم هند ۳۱۱

۴- سی-یو-کی آخر کتاب ۱۱ ص ۴۶۸

۵- زیر امردگان خود را برسم زردشتیان در دخمه هامیگذاشتند (هیون تسنگ)

سرزمین را بنام پو-لا-سی (پارس) نامیده است ، که وادی ارغنداب و قندهار کنونی هم در آن شامل بود. زیرا بقول هیون تسنگ کشکول بود در قصر پادشاه این مملکت موجود بود، که همین ظرف سنگین در شهر کهنه غربی قندهار کنونی افتاده بود ، و در سنه ۱۳۰۵ش بموزه کابل انتقال داده شد .

بقول هیون تسنگ ، هوای این کشور عموماً گرم و وادیهای آن وسیع است ، و مردم برای آبیاری کشتها آبر را بالامیکشند (ظاهر آسیستم کاریز) و ثر و تمند و توانگر اند . طلا و نقره و مس و بلور معدنی و مروارید ، و دیگر اشیای گرانبها در آن پیدا میشود ، در منسوجات زربفت و ابریشمین و پشمی و بافتن قالبین ماها را ند . اسپهای نژاد عالی شین اوشتر دارند ، چیزهایی که در فنون نفیسه میسازند ، در کشورهای همجوار از آن خیلی قدر میکنند ، مردم اینجا عبای پوست (پو ستین) پشم و نمند (کوسی) و لباس ابریشمین مصورمی پوشند .^۲

غزنه :

پایتخت تسو - کو - چا (اراکوزیا) هو - سی - نه (غزنه) است ، که وادیهای آن برای کشاورزی مساعد است ، و گندم زمستانی فراوان دارد ، بته و درخت واقسام گل و میوه آن هم زیاد است . یو کین (زرد چوبه) و هنگک هم در آن میر وید ، سرزمین دیگر این کشور هو - سا - لو (غالباً هزاره) است ، که از چشمه سار آن بهر طرف آنها رود ، که در زراعت اطراف بکار آید^۳

در سرزمین های دیگر اتتا - پو - لو (اندراب) دارای زراعت منظم و گل و میوه است ، و پوست و قندوز نیز محصولات کشاورزی و غله و درخت فراوان دارد ، و خاک زرخیز تخار ، برای هر نوع غله مساعد است . گندم زمستانی و هر نوع گیاه و میوه های مختلف در آن موجود است . مردم البسه پشمی و نمندی و پوستی میپوشند ، و در بدخشان و شغنان نیز انواع گندم و لوبیا و انگور و ناک و اقسام آلو فراوانست ، و پامیرو بلور

۱- در فصل اول و قسمت سوریان غور بنام شن اسپ رجوع کنید .

۲- سی - یو - کمی ۴۶۵

۳- همین کتاب ۴۷۰

و کوران تخاردارای ذخائر هنگفت طلا و نقره است^۱

این بود آنچه از خلال نوشته‌های هیون تسنگ راجع باوضاع کشاورزی و فلاحتی و پیداوار اراضی ولایات شرقی و غربی و شمالی کشور ما برمی آید، و ازین آشکار است که افغانستان حدود سال نهم هجری که هنوز آثار اسلام بدین سرزمین نرسیده بود، یک کشور سرسبز و خرم زراعتی بود، که زراعت گندم و حبوبات و بقولات و درختان میوه دارد در آن رواج داشت. فلاحت و مالداری آن هم با داشتن چراگاههای وسیع و خرم قابل یادآوری بود، گوسپند و اسب‌های نجیب نژاد خوبتر فراوان پرورده میشد، و مردم از معادن طلا و نقره نیز کارگرفتنی، و از پنبه و پشم و پوست حیوانات، پوشاک ساختندی، و بدین شکلی که هیون تسنگ تصویر نموده، مردم آن اوقات از حیث خوراک و پوشاک مکفی بخود بوده‌اند، و از زمین و آب فراوان و مراتع و رودهای کشور استفاده شایانی کرده‌اند.

دراوائل اسلام

جغرافیا نویسان و مولفان عرب و عجم نیز درباره زراعت و پیداوار کشاورزی و صنعتی نقاط مختلف خراسان اطلاعات و اشاراتی دارند، که بزمان بعد از هیون تسنگ یعنی قرن دوم و سوم هجری تعلق میگیرد.

بقول جوزجانی مولف حد و العالم: خراسان ناحیتی است بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ، و نزدیک میانه آبادانی جهانست، و اندر وی معدنهای زرست، و سیم و گوهرهایی که از کوه خیزد. در خراسان اسب و جامه‌ها و زروسیم و پیروزه و داروها باشد.^۲

بقول ابن حوقل: اشتران سرخس و بلخ و گوسپندان غور و خلیج، و ستوران نواحی بلخ، و جامه‌های نخی و ابریشمی نشاپور و مرو، و گوشت گوسپندان غزی، و عذوبت آب آمو، و غلامان تورکی خراسان شهرت فراوان داشت، و همواره

۱- سی-یو-کی ۴۷۲ ببعد

۲- حدود العالم ۵۵

ستوران و غلامان و خورا که و پوشا که خراسانی به اقطار عالم برده شدی . و گرانبها ترین برده گان تورکی که بی نظیر بودند، در بازار های خراسان بدست آمدی ، و قیمت يك برده و کنیز تاسه هزار دینار طلائی رسیدی .^۱

امتعه مشهور پیداوار شهر های خراسان عبارت بود از :

هرات

کرباس ، شیرخشت ، دوشاب (حدود العالم) از کوه های آن سنگ های آسیا و فرشی آورند (اصطخری) گنجد و پولاد و پسته و انگوزه و د بیا و مویز طائفی (احسن التماسیم)

مالان (مالان)

مویز طائفی نیک (حدود) دارای باغ های انگور (اصطخری)

کروخ

کشمش آن مشهور است و بهر طرف برده می شود . (حدود و اصطخری)

مرو

پنبه نیک و اشترغاز (بیخ گیاه شوك الجمال) و فلاته (خلوای میده) و سرکه و جامه های قزین و ملحم (حدود) نان بسیار لذیذ و میوه های شیرین و مویز و خربزه خشک آن بعراق برند ، و ابریشم و قز فراوان دارد ، و تخم ابریشم از مرو به آفاق برده میشود ، و پنبه و کرباس های نیک و دارد (اصطخری) قزو ابریشم و پنبه و گاو و پنیر و شیر و مس و گنجد و مویز و عسل و انجیر و انار و روزاگ و کبریت و روی و زر نیک (احسن التماسیم) و بهترین و پسندیده ترین جامه های خراسان (البلدان)

گوزگان

اسپان نیکوی بسیار و نمد و حقیبه (خورجین) و تنگک اسپوزیلوی و پلاس و چوب ناشکن بنام خنج (حدود) پوست های مد بوغ آن به تمام خراسان و ماوراء النهر برده می شود (ابن حوقل)

تالقان (شمال مرورود)

نبیذ و نمذ (حدود)

کندرم (شهری در گو زگان)

نبیذ نیک و فراوان و جوز و انگور و بادام (حدود و ابن حوقل)

بلخ

ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر (حدود) اشتران بختی بلخ شهرت جهانی داشت و نظیر آن نبود (اصطخری) امته از هر طرف بدان آوردند و مجمع تجار تهاست و ستوران نیکو (ابن حوقل)

تخارستان

اسپ و گوسپند و استر و غله و میوه های گوناگون (حدود و ابن حوقل)

ولوالج

جوز و پسته و برنج و شاخ و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

سمنگان

نبیذ نیک و میوه بسیار (حدود)

بنجشیر (بنجشیر)

معادن سیم دارد (حدود و ابن فقیه) لاجورد و جواهر (ابن حوقل)

پروان

معادن طلا (احسن التقاسیم)

غور

پرده وزره و جوشن و سلاحهای نیکو (حدود) گوسپند و دای کشتهای و چراگاههای فراوان (اصطخری) در کوههای غور که بر با میان و پنجشیر گذر شده از اول تا آخر، معادن سیم و زر موجود است. (ابن حوقل)

سیستان

فرشها و زیلو و خرما و خشک و انگوزه (حدود) اقسام اطعمه و خرما و انگور

دارد، و از اراضی بین سیستان و مکران مقدار عظیم انگوزه (هنگ) بدست آید،
و در اکثر خوراکیهای خود آمیزند، و در طاق سیستان انگور فراوان باشد (اصطخری)

بست

میوه های خشک و کبر باس و صابون (حدود) انگور و خرما (اصطخری) سدر
و ریحان (احسن التقاسیم)

نشا پور

جامه های گوناگون و ابریشم و پنبه (حدود) که با اکثر بلاد اسلامی برده
میشود (اصطخری)

طوس

معدن پیروزه و مس و سرب و سرمه و شبه و دیگر سنگین فسان و شلوار بند
و جوراب (حدود) آهن و سیم و خماهن و بلور و هنگ (ابن حوقل) انواع پوست
سمور و فنک و قاقم و ووشق و سنجاب (البلدان یعقوبی)

پوشنگ (غرب هرات)

گیاهیهی که شیر آن تریاک زهر مار و گژدم است (حدود) چوب عرعر (ناجو)
از آن بهر طرف برند (اصطخری)

سرخس

اشتر (حدود) گوسپند و اشتر (اصطخری)

بون

دوشاب (حدود)

ریوشاران (ریوشاران ؟)

معدن زر (حدود)

درمشان و ساروان و مانشان (گوزگان)

چار پایان بسیار از گاو و گوسپند و معادن زرو سیم و آهن و سرب و مس و سنگ
سرمه و زاکهای گوناگون (حدود)

انبیار (پایتخت گوزگان)

پوستهای گوزگانی ازینجا بهمه جهان برند (حدود) و این پوستها غالباً همین قره قل کنونیست که حالا هم شهرت جهانی دارد. انگور و تاکستان آن مشهور بود (ابن حوقل)

سان (ناحیت گوزگان و سنگ چارك کنونی)

گوسپند بسیار (حدود) وجوز کوهی (اصطخری)

رباط کروان (برسر حد گوزگان)

معدن زر (حدود)

غرج الشار (غریستان)

قره و نمد و اسپ اعلی و استر (احسن التقاسیم) تنگ ستور (ابن فقیه)

فره

خرما و میوه های بسیار (حدود)

درغش (زمینداور)

زعفران (حدود)

بدخشان

معدن سیم و زر و بیجاده و لاجورد و مشک تبتی (حدود) احجار نفیسه برنگهای مختلف (ابن حوقل) بقول بشاری در بدخشان معدن چهریست شبیه به یاقوت که غیر از انجا یافته نشود، و معدن لاجورد و بلور و سنگ پادزهر و سنگ فقیله که بدان چراغ افروزند نیز در انجاست (احسن)

رودان (رخند)

نمک (حدود) غله و میوه (اصطخری) منج نوعی از ماش سبز (ابن حوقل)

سکاشم (واخان)

نمدزین و تیروخی (حدود)

سنگک لیج (بد خشان)

معدن بیجاده بد خشی ولعل (حدود)

سند

پوست و چرم و پایزار و خرما و پانیند (حدود) کا فورونیل (ابن فقیه) کیله و ناریل
از کامهل (نزهة القلوب) قسط هندی و نیزه و بیداز بده قدیم و کشمور کنونی (ابن-
خردادزه) خرما و نیشکر و لیمو و آم از منصوره (اصطخری) برنج و گندم و بادام
و ناریل و کیله و خرما از ملتان (بشاری) انگور فراوان از قصدار (ابن حوقل)

رخج یارخذ (قندهار کنونی)

البسة پشمی (غالباً کوسی) که از آن به بیت المال پول زیاد رسد و غله های
فراوان دارد (اصطخری)

سروان (غالباً ساروان کلاکنونی)

میوه های فراوان و خرما و انگور (اصطخری)

صالقان (زله خان کنونی جنوب غربی قندهار)

میوه های بسیار و خرما و غله و منسوجات دستی که مردم آن اکثر
جولاه اند (اصطخری)

مارآباد (هرات)

برنج فراوان که بدیگر بلاد از آنجا برند (اصطخری)

بشین (غرج)

برنج فراوان از آن به بلخ و بلاد دیگر برند (اصطخری)

سورمین (غرج)

مویز فراوان (اصطخری) که از آنجا به نواحی دیگر برند (ابن حوقل)

از شهرهای مرورود

غله و انگور فراوان (ابن حوقل)

کابل

نیل و جامه های نخئی که از ان پای جامه فاخر زنانه و دستمالهای هشت رخ سازند، و از راه خراسان به چین و سند برند، و دارای معادن فراوان آهن است .
(ابن حوقل)

وخان و شغنان

مشک و غلامان و معادن طلا و طلای دریایی (ابن حوقل)

قیقان (قلات بلوچ)

انگور و انار و دیگر میوه های سردسیر (اصطخری)

غزنی

گوشت بسیار خوب و پاکیزه (احسن)

خلج (سرزمین غلجی بین غزنه و قندهار)

گوسپندان تمام خراسان برند (ابن حوقل)

ماوراءالنهر

اشتر و استر و خرو گو سپند و لباس پشمی و ابریشمی و کرباس نیکو و آهن و سیم و زر و زیوه و نوشادر و کاغذ بی نظیر و برده گان تورکی و مشک تبئی و زعفران و سمور و سنجاب و پوست روباه و البسه نفیس که در خور ملوک باشد، و شیشه و روی و سرب و نفت و قیر و زفت و پیروزه و سنگ سوختنی یعنی زغال سنگ (ابن حوقل) نم و قزاقند و ترف و رخیبن (حدود)



سیستم آبیاری

چنانچه گفتیم افغانستان قدیم دریا‌های خروشان و منابع آبی فراوانی داشت، کشاورزان برای زراعت از آب‌های جاری دریا و چشمه سارها استفاده می‌کردند، وساحه‌های وسیع مجاری دریای هلمند و دریای کابل و هریرود و آمو و مرورود و ارغنداب و ترنک و کنر بهترین اراضی برای کشاورزی داشت، و ظاهراً از منابع سرشار آبی بدون‌وع استفاده شدی:

نخست‌انهار:

بو سیلهٔ جوی کنی که از دریاها امتداد مییافت، و اولاً بر دریا بندمی بستند و مقدار فراوان آب را در جوی بسیار کلان جدا می‌کردند و بعد از آن از همان جوی کلان، انهار متعدد کوچک و فرعی برای آبیاری جدامی شد. و این طرز استفاده از آب‌های بالای زمین بود، که بموجب احکام اسلامی کنند انهار و اصلاح مجاری آن از ازوظایف دولت بود، و مصارف آن تماماً از بیت‌المال داده میشد^۱

از دریای هلمند ز سرزمین سیستان بهمین طرز آب گرفتندی، و ولایت سیستان و شهر بزرگ و معروف زرنج بر همین آب آباد بود، و چون در اوائل فتح اسلامی، دریای هلمند سطحی بالاتر داشت و آب میداد، به کنند انهار از آن نیازی نبود، ولی در آخر سنه ۱۰۴هـ/۷۲۲م در عصر خلافت یزید بن عبدالملک، قعقاع بن سوید عامل مال و خراج و نماز و حرب سیستان، نهری را از هلمند به شهر زرنج کشید، که بر دروازهٔ معروف به در طعام میگذشت، و او پیشترین کسی بود، که به سیستان رود طعام

۱- خضری در تاریخ الامم الاسلامیه ۳/۱۵۴ بحواله کتاب الخراج امام ابو یوسف.

کند، و پیش از آن به کندن حاجت نیامدی. ۱

از رود طعام نهرهای فرعی، برای آبیاری شهر زرنج کنده بودند، که یکی از دروازه کهن (باب عتیق) بشهر داخل شدی، ددیگراز دروازه نو (باب جدید) وسدیگر از دروازه طعام. و هکذا روض زرنج یعنی آبادی دورا دور شهر نهرهای آب جاری داشت. ۲

در عصر اصطخری آب دریای هلمند چنین تقسیم شدی، که نخستین بار در نهر طعام از آن آب آمدی، و بر روستاهای شهر گذشتی، تا که به حدود نیشک رسیدی. دوم نهر با شترود^۳ که روستاهای متعدد را سیراب می ساخت. و بعد از آن نهر سنارود در یک فرسخی سیستان از آن جدا شدی، که در آن در وقت آب خیزی کشتی می چلید، و اکثر انهار شهر زرنج از سنارود بود، و یک شعبه آن سی قریه را سیراب می کرد، و نهریکه بنام میلی از آن جدا می شد، روستاهای فراوان را آب میداد، و نیز نهر زالتی چندین روستای دیگر را آب میداد، و آنچه آب آن باقی ماندی، در نهر کزک رفتی، و در اینجا بندی بود، که از جریان آب به بحیره زره مانع آمدی، و در اوقات آب خیزی از بین رفتی. ۴

دیگر از منابع آبیاری سیستان نهر بشلنگ بود، که از جوار غور برآمدی، و این نواحی را مشروب ساخته و کمی آب که باقی ماندی به بحیره زره ریختی^۵ و در سیستان بستن بند آب و بندریگ از شرائط آبادانی آنجا بود^۶ زیرا بر بستن بند آب هلمند،

۱- تاریخ سیستان ۲۴۱

۲- اصطخری ۲۴۱ .

۳- در کتب مسالک نام این جوی بصور مختلف با شترود - با سرود - سرور - فاشرود آمده و در تاریخ سیستان ناشیرود، و در بلاذری ناشروز است .

۴- اصطخری ۲۴۴

۵- بشلنگ : از غور است جایی با کشت و برز بسیار است (حدود ۶۴) و این بشلنگ تا کنون بهین نام در زمینداور علیا موجود است .

۶- ابن حوقل ۱۸

۷- تاریخ سیستان ۲۱ و اصطخری ۲۴۲

زراعت، و سرسبزی موقوف بود، و اگر بندی برای ریگ بسته نشدی، چون در اطراف زرنج ریگ بسیار بود، و با دهم شدید میوزید، پس دیه‌ها و زراعت را خسار رسیدی.^۱ برای استفاده از آب دریا‌های دیگر نیز مردم آن وقت سعی کرده اند، و در یونت دیگر کشا ورزی یعنی ساحت مجرای هریرود، بوسیله جوی کنی آبهای فراوان بزمین‌های مزروع جاری شدی. بقول اصطخری شهره‌رات، در هر طرف و هر دروازه آب جاری و باغها داشت، که دروازه فیروز آباد (اکنون دروازه قندهار) آبادانتر از دیگران بود. آب هریرود از کروان غور سر چشمه گرفته و تاهرات انهار متعددی از آن کشیده شدی.

اول نهر نوجوی^۲ که روستای سپیدسنگ^۳ را آب میداد.

دوم: نهر بارست^۴ که روستای گواشان^۵ و سیاوشان^۶ و مالن^۷ و تیزان^۸ وروامز^۹ را آبیاری کردی.

سوم: نهر النجان^{۱۰} در روستای سوسان^{۱۱}.

۱ - حاشیه تاریخ سیستان ۲۱ بحواله عجائب البلدان خطی .

۲ - در اصطخری بر خدی و یرخوی و برجوی؟ در ابن حوقل : بر خوی؟ و در اداریسی : و حری؟ و در مقدسی : دو حون؟ که همه مصحف نوجوی است، و اکنون جوی نویکی از بلوکهای معمور هراتست، که شاید در قدیم نوجوی بود .

۳ - در متن اصطخری و ابن حوقل : سندسنگ، و در برخی نسخ خطی سپیدسنگ . و در مقدسی شبیدان؟ و در اداریسی : سهندسند؟ است، که عبارت از اولنگسنگ سپید کنونی باشد .

۴ - کذا در اصطخری و ابن حوقل . که در بعضی نسخ خطی باریست است، و در مقدسی بارشت آمده اکنون : نهر گزره .

۵ - به فتحه اول اکنون هم موجود است .

۶ - اکنون بهمین نام موجود است .

۷ - اکنون مالان .

۸ - اکنون : بلوک ادوان تیزان .

۹ - کذا در اصطخری و ابن حوقل که اکنون وجودش معلوم نشد .

۱۰ - در اصطخری و ابن حوقل : اذریجان؟ که صحیح آن بلوک النجان کنونی شمال هریست .

۱۱ - کذا در اصطخری و ابن حوقل . مقدسی : منوسان بدون نقطه دوم؟ اکنون معلوم نشد.

چهارم: نهرسکو کان^۱ در روستای سله^۲.

پنجم: نهر کمبراغ^۳ در روستای کوکان^۴.

ششم: نهر غوسجان^۵ در روستای کرک^۶.

هفتم: نهر کنک^۷ در روستهای غوبان^۸ و کر بکرد^۹.

هشتم: نهر سبغر^{۱۰} در روستای بغاوردان^{۱۱} و فیرد^{۱۲}.

نهم: نهر انجیل^{۱۳}، که شهر هرات را آب دهد، و تايك مرحله بر راه سيستان

-
- ۱- کذا در اصطخری، که در ابن حوقل شکوگان است. و شاید سکوان باشد، که حافظ ابرو در دهکدهای فوشنج یاد کرده است.
 - ۲- کذا در اصطخری. ابن حوقل: شنله؟ که اکنون وجود آن معلوم نشد.
 - ۳- در اصطخری و ابن حوقل: کراغ، که ظاهراً بلوک کنونی کمبراغ هرات است.
 - ۴- کذا در اصطخری و ابن حوقل و مقدسی. ولی در ادريسي کورکان؟ که اکنون معلوم نیست.
 - ۵- در اصطخری: غوسمان؟ و در ادريسي غوسيجان. و در مقدسی غوسجان و در ابن حوقل غوسجان. و اکنون مشخص نیست.
 - ۶- کذا در اصطخری، ولی در ابن حوقل و ادريسي و مقدسی کوك است؟ اکنون معلوم نیست.
 - ۷- کذا در اصطخری که در ابن حوقل و مقدسی کبک است و معلوم نشد.
 - ۸- کذا در اصطخری، که در ابن حوقل: غوتان، و در ادريسي غزنان و در مقدسی عرنان است و اکنون شناخته نشد، شاید صحف غوچان کنونی باشد.
 - ۹- کذا در اصطخری و ابن حوقل و مقدسی. اما در ادريسي کونکرد؟ است.
 - ۱۰- در اصطخری فخر طابع شده، ولی در مقدسی و ادريسي «نهر يريف بسنقر يسقي رستاق سرخس» است. و در ابن حوقل نهر يريف بسنقر يسقي رستاق سوخين؟ فی حدیث بوشنج آمده و در ترجمه فارسی اصطخری: رود فخر کی و روستای سوخیر در حدیث پوشنگک بر آنست، طابع شده. ولی نهر سبغر تا کنون موجود و سبقر از نه بلوک تابع هرات بود (روضات الجنات اسفزاری ۱-۸۴)
 - ۱۱- در انساب سمعانی ص ۳۵ عبدالله بغاوردانی و در نفحات نیز بوحفص بنساوردان و دو طبقات الصوفیه انصاری نیز چنین است منسوب به بغاوردان هرات، و دیگر صورت آن تحریف است.
 - ۱۲- کذا- و اکنون معلوم نشد.
 - ۱۳- املاي ديگر آن انجیر است، و اکنون هم نهر انجیل گویند.

باغهای آن موجود است^۱. و این نه جوی مشهور که برخی تاکنون بهمان نامهای کهن باقی مانده و تا عصر اصطخری و ابن حوقل یعنی قرن چهارم هجری هم بود، وادی هرات را مشروب و سرسبز میساخت.

* * *

دیگر از مجاری آبهای سرزمینی مرور و دبود، که وادی مرو و پایتخت خراسان یعنی شهر معروف مرو بدان آبادان بود، و آنرا مرغاب گفتندی. دریای مرغاب از حدود بامیان سرچشمه گرفتگی، و وادی عظیمی را که در آن روستاهای متعدد بود مشروب ساختی، تا که در آخر بحدود شهر مرور رسیدی.

در مرو یک واحد آبیاری را «بست آب» گفتندی، و در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م هنگامیکه فضل بن سلیمان طوسی حکمران خراسان بود، در مرو پنج هزار بست آب را سرهنگان و مهتران بغلبه از مردم ستده بودند، ولی فضل آنرا واپس بمردم داد، و بیک سلسله اصلاحات زراعتی دست زد، یعنی بخشش خراج و مالیات را در بین مردم راست کرد، و این رسم را غیر از مرور در قهستان و طبرستان و نسا و باورد و هرات و پوشنگ هم رواج داد^۲.

در دیه زرق نیم فرسخی شهر مرو جایی بود که آنرا بخش آب و عبری مقسم ماء میگفتند، در اینجا پیش روی جریان آب، در چوب جویهای کوچکی را کنده بودند، که هر جوی بسمتی رفتی، و هر طرف آب مساوی از دریا گرفتگی، و اگر آب کمی یافتی آب کمی هم بامساوات بودی. و این «بخش آب مرو» امیر خاص بامرتبتی بزرگ داشت، که ده هزار نفر در تحت امرش بودند، و تنخواه ایشان هم ازین ممر بود^۳.
بعین صورت شهر مرو و اطراف آن بوسیله انهار متعدد آبیاری شدی، که از آن جمله بر نهر مرفره بساز ابنیه شهر بودی، و تا حدود سرخس طول داشت، و محله مشهور رأس الشابی نیز بر همین جوی آباد بود.

۱- اصطخری د ۲۶۰ بعد و ابن حوقل ۴۳۸

۲- زین الاخبار خطی ورق ۷۷ ب

۳- اصطخری ۲۶۱ و ابن حوقل ۴۳۶

نهر معروف دیگر مروماجان نامداشت، که دارالاماره و مسجد جدید و محبس و سرای آل ابی نجم را آب دادی. نهر سوم رزیق بود، که بر دروازه شهر میگذشت، و مردم شهر از آن آب میخورند، و مسجد عتیق و کاخهای آل خالد را نیز آب میداد. نهر چهارم بنام اسعدی خراسانی شهرت داشت، و محله باب سنجان و بنی ماهان و ابنیه مرزبان مرور مشروب میساخت، بوسیله این چهار نهر معروف شهر و روستاهای مرو آبیاری می شد^۱.

در شمال مجرای آمو نیز از دریاها بوسیله انهار آب می گرفتند، مثلاً از رود سغد برای وادی بخارا در موضع کلاباد آب گرفته شدی. و در موضع رأس الوریغ نهری بود، که شهر بخارا را دو نیمه میکرد، و از رأس السکرهم نهرهای سمرقند منشعب میشد. و نهرهای معروف دیگر درین یونت زراعتی نهر فشیدیزه و نهر نو کند و نهر جو بیار و نهر جو غشج و نهر بی کند و نهر نو کنده و نهر طاحونه و نهر کشته و نهر رباح و نهر ریگستان و نهر زغار کنده بود، که بستانها و کشتزارها و بازارها و دارالاماره شهر را سبز میساخت^۲.

قسمت دیگر آبادان و سرسبز خراسان در ماورای آمو وادی وسیع و دسغد یازرافشان بود، که حومه سمرقند را مشروب میساخت، و نهر بزرگی از آن در شهر سمرقند از دروازه کش جاری میشد، و آب آن به تمام خانها میرسید، و خانه بی نبود که از آب جاری و بوستان تهی باشد^۳ و علاوه ازین انهار متعددی را ازین دریا کشیده بودند، و نهر بزرگ شهر از سرب بود، و روی آن راهم بسرب پوشانیده بودند، و سربندی از سنگ داشت، و برای پاسبانی آن پاسبانان مجوسی مقرر بودند^۴.

۱ - اصطخری ۲۶۰ و ابن حوقل ۴۳۵

۲ - مقدسی ۳۳۱ و اصطخری ۳۱۰ بعد

۳ - معجم البلدان ۱۲۳/۵

۴ - اصطخری ۳۱۷ بعد.

ددیگر کاریز :

در سیستم آبیاری اوائل عصر اسلامی ، استفاده از آبهای زیرزمینی نیز رواج داشت ، و در اکثر بلاد و مواقع ، بوسیله کندن کاریز از آب زیرزمین کار می گرفتند ، و مردم این سرزمین در تشخیص مواقع آب زیرزمین و کندن کاریز مهارت داشتند . گویند کهندژ مرو که در قرن چهارم هجری ویران شده بود ، بر حصه مرتفع آن شهر وقوع داشت ، و بوسیله آب کاریزی مشروب میگشت ، که تا عصر این حوقل جریان داشت . (۱)

هنگامیکه فتوح عربی بسرزمین های سرسبز و مزروع شام و بین النهرین و پارس رسید ، ائمه فقه اسلامی برای خراج و مالیات زمین و احیای موات و غیره که به آبهای بالای زمین سیراب شدی ، قواعد را وضع کرده بودند ، که در کتب فقه و خراج مذکور است .

امام مسلمانان در خراسان بامسئله آبهای زیرزمینی و کاریز برخوردند ، که در عربستان و شام و بین النهرین سابقه نداشت . بنابراین فقهای خراسان و عراق بامر عبدالله بن طاهر پادشاه بزرگ خراسان فراهم آمدند ، و احکام شرعی کاریزها را نوشتند ، که مادرین باره رشته سخن را بدست مورخ گردیزی میدهیم ، وی گوید :

« و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی ، و خصوصت کاریزها همی رفتی ، و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلعم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود . پس عبدالله همه فقهای خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد ، تا کتابی ساختند در احکام کاریزها ، و آنرا کتاب قنی نام کردند ، تا احکام که اندران معنی کنند بر حسب آن کنند ، و آن کتاب تا بدین غایت برجاست ، و احکام قنی و قنیا ت که در آن معنی رود ، بر موجب آن کتاب رود . » (۱)

۱- سورة الارض ۴۵

۲- زین الاخبار ۳ طبع تهران ۱۳۱۵

بشاری مقدسی از کاریزهای معروف نیشاپور ذکر کرده، که در زیرزمین جریان داشته و آب آن در تابستان سرد بوده، و هر کاریز از چهار تا هفتاد دهانه داشت و بعد از آن بر سر زمین می آمد، و شهر نیشاپور به آب این کاریزها مشروب میشد: یکی قنات حیره و باب معمر، ددیگر کاریزابی عمروخفاف. سدیگر قنات شادیاخ و سوار کاریز.^۱

فرستار آب:

در کتیبه زبان دری قدیم معبد سرخ کوتل بغلان، بانام ترمیم کننده معبدوبانی چاه آن نر کر نزوک، صفت فری استار آب FREICTAR-AB نوشته شده، و بگمان غالب در قرن دوم مسیحی و حدود ۱۶۰م وظیفه میر آب در نهایت اهمیت بوده، و حتی در همین کتیبه فری استار آب شاه بزرگ، به شخص شهنشاه کوشانی منسوب گردیده، و از آن معلومست که از دربار شهنشاهی مقرر می شد و بجای وزیر کشاورزی و آبرسانی و تعمیرات کار میکرد.

وجود چنین منصب در تشکیلات دوره کوشانی دو قرن اول میلادی و نام آن بزبان دری میرساند، که در دوره قبل از اسلام و زمان مقارن نشر آن، و وظیفه آبرسانی و زراعت اهمیت زیاد داشته و وزیري از دربار شهنشاه بنام فری استار آب در تشکیلات مملکت وجود داشت، و مردم بسیار در همین تشکیلات آبرسانی کار میکردند، و چنانچه گذشت در بخشاب مرودرتحت قیادت امیر آب ده هزار نفر بودند، و چون این مردم در امور آبرسانی و جوی کنی مهارت داشته اند، در دوره اسلامی هم بر همین منصب خود باقی ماندند، و چنانچه در سطور سابق بحواله اصطخري گفتیم، برای پاسبانی انهار و بندهای سغد و سمرقند در عهد اسلامی هم پاسبانان مجوسی (زردشتی) مقرر بودند، که درین کار سوابق طولانی و تجربه کافی داشتند.

صنایع

خراسان و سرزمین مجاور آن تا مجاری سند، در بین کشورهای وسیع و پربهرت و پارس و هند و ماوراء النهر افتاده و در جنوب آن هم بحیره عرب با بندرهای تجارتی بحری بوده، که با سواحل افریقا و هند جنوبی تا سواحل هندوچین و خود چین کشتی رانی داشته است.

در چنین حال مبادله اموال تجارتی و مصنوعات کشورهای مختلف جهان در بازارهای خراسان بوده و با ازین راه به شرق و غرب و شمال انتقال مییافت، که صنعت کاران طبعاً از مشاهده و دیدن آثار صنعتی متأثر میشدند، و در مصنوعات خود اثرهای گوناگونی رامی پذیرفتند، که نتیجه ثابت این احوال، تنوع آثار صنعتی و پرورش صنعت باشد، و اینک مادر سطور آتی مطالعات خود را درین باره در کتب تاریخ دوام میدهیم:

منسوجات:

صنعت پارچه بافی پنبه - کتان - پشم - ابریشم از زمان قدیم درین سرزمین رواج داشته و مادر صفحات گذشته از قول هیون تسنگ و مورخان دیگر دوره اسلامی اشاراتی را درباره منسوجات مختلف در نقاط متعدد خراسان ذکر کردیم. هیون تسنگ در سرزمینهای شرقی مملکت از پارچه های کپاو - شی - یی (ابریشم کرم و وحشی) و از تسو - مو (نوعی از HEMP = شاهدانه) و کین - پو - لو (کمبله) که از موی نفیس بز بافته میشود، و از هو - لا - لی (پارچه موی یک حیوان وحشی) که از منسوجات خیلی نفیس و کمیاب بوده صحبت میکند^۱، که ما ازین سخن رواج

۱- سی-یو-کی کتاب ۲ ص ۱۳۳

صنعت نساجی رادر نواحی شرقی خراسان و مجاری دریای سند درك کرده میتوانیم. طبری گوید: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات هدایای گرانبهایی را در بلخ به حکمران تازی اسد بن عبدالله تقدیم داشت ، که در آن جمله دیبا های مروی وهروی و قوهی هم بود که این هر سه سرزمین به خراسان تعلق دارد .

ابن اثیر به شهرت منسوجات هرات اشاراتی دارد، و مقریزی و قتیکه از انواع منسوجات معروف مصری نام می برد، در آن پارچه یی را بنام خراسانی در ردیف نفایس زربفت و مخمل و غیره می شمارد^۱ ، و ازین پدید می آید، که منسوجات خراسانی تامصر شهرت یافته بود.

در شمال خراسان و ماوراءالنهر صنعت بافندگی ابریشم در کمال عروج بوده و پارچه هایی با اشکال و تصاویر حیوانی با خطوط منکسر و زوایای ظاهری ساخته میشد ، که سراورل ستاین عالم معروف انگلیسی ، در کاوشهای ترکستان چین و کاشغر ، نمونه های آنرا بدست آورده و معتقد است، که از کارهای سمرقند و بخارا بوده ، و مانند آثار صنعتی قرن دوم تا چهارم هجری ایرانست .

از نوع منسوجات منسوب باین دوره پارچه ایست خراسانی از ابریشم و پنبه که سابقاً در فرانسه در کلیسای سن زوش بوده ، و امروز در موزه لوور پاریس است و بران بخط کوفی نوشته اند : « عزواقبال للقاید ابن منصور بختگین اطال الله بقاءه » و شاید مقصد سرداری باشد ، که در دربار عبدالملک بن نوح سامانی بود ، و بقول ابن اثیر در سال (۳۴۹ هـ ۹۶۰ م) کشته شد . اشکال و تزئینات این پارچه عبارت از فیلهای بزرگ و تصاویر طاووس و شتر است ، و ازان معلوم میشود ، که سبکهای اسلامی ظهور نموده ، و در تزئین بافته ها ، حاشیه هایی باتصاویر حیوانات و بعضی خطوط و نباتات بکار رفته است .^۲

۱- طبری ۵/۶۵

۲- خطط مقریزی ۱/۱۷

۳ صنایع ایران بعد از اسلام ۲۳۰ از دکترزکی محمدحن ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ ش

درموزه صنایع اسلامی قاهره پارچه هایی از دوره عباسی موجود است ، که محل بافت آن مروونیشاپتور بود، و درموزه متروپولیتن پارچه کتانی با کتابت گلدوزی موجود است، که در سال ۲۶۶هـ ۸۸۰م درنشاپور بافته شده است.^۱

صنایع بافت خراسان در دوره عباسیان که ایام رفاه وامنیت و بسط مدنیت بود بسیار ترقی کرد ، و در ممالک عربی و قلمرو خلفاء شهرت و روایی یافت . تاجاییکه تنها در البسة مترو که المکتفی بالله خلیفه عباسی ، بعد از مرگش شصت و سه هزار پارچه های خراسانی و مرویی و سیزده هزار دستار مرویی را بر شمر دند .^۲

نشاپور در قسمت غربی خراسان مرکز صنایع نساجی و تجارت بود ، و قوافل عظیم تجار تی ازان میرفتند ، و اقسام پارچه های کتانی ونخی و البسة فاخر ابریشمی را ازان به بلاد کفر و اسلام فراوان نقل دادند . و شاهان و ملوک را به آن میل عظیم بودی ، چنانچه منسوجات بلاد دیگر ، در نفاست و اصالت و خاصیت خود بدان نرسیدی .^۳

در کابل نیز صنعت پارچه بافی رواج داشت ، و از پنبه پارچه های فاخری می بافتند ، که ازان ازار های نفیس زنانه و دستمال های مثنی ساختندی ، و این امتعه از خراسان به چین و سندنیز صادر شدی .^۴

در اوایل فتوح اسلامی ، کلاه های قندهاری شهرتی داشت ، و هنگامیکه عباد بن زیاد از دربار حضرت معاویه در سنه ۶۷۲هـ ۵۳م بر سیستان والی شد ، او بروادی هلمندوار غنذاب حمله آورد ، و چون بقند هار رسید ، بقول بلاذری کلاه های مردم آنرا دراز یافت ، و به تقلید آن کلاه پوشید و رواج داد ، که آنرا عبادیه گفتند .^۵

این کلاه های دراز زردوزی کلابتون کاری ، شکل هرم کوچکی داشت که بیرون

۱ - راهنمای صنایع اسلامی ۲۴۲ بهمد از دیماند ترجمه فارسی ، تهران ۱۳۳۶ ش

۲ - تاریخ تمدن اسلامی ۱۰۷ / ۵

۳ - صورة الارض ۴۳

۴ - همین کتاب ۴۰۰

۵ - فتوح البلدان ۵۳۲

آنرا با گلابتون زردوزی و گل کاری میکردند. و این صنعت زردوزی و کلاه سازی تاجنگ استقلال هم در قندهار رواج داشت. ولی از همین اوقات کلاههای کوتاه گنبدی شکل رواج یافت، و آن کلاه دراز هرمی که در پنبتو تپش گفتندی از استعمال افتاد. ولی صنعت زر دوزی گلابتون با گل‌های زیبا بر کلاههای گنبدی تا کنون هم در قندهار موجود است.

از منسوجات سمرقند جامه‌های سیمگون و سمرقندیه شهرت داشت.^۱

بیت الطراز بخارا:

شهر بخارا در خراسان مرکز ثقافت و هنر قدیم بود، و از دوره قبل‌الاسلام. مفاخر هنری و صنعتی داشت، که ازان جمله یک مرکز بافندگی بنام بیت الطراز معروف بود، و ورشخی آنرا چنین ستوده است:

« و به بخارا کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع، و دروی بساط و شادر و انها (خیمه) بافتندی، ویزدیها^۲ و بالشها و مصلی‌ها و بردیهای فندقی^۳ از جهت خلیفه بافتندی، که بیک شادروان، خراج بخارا خرج شدی، و از بغداد هر سال عاملی علیحده بیامدی، و هر چه خراج بخارا بودی، از این جامه عوض بردی. . . . و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبوددی، که ویرا این جامه نبوددی. و رنگ وی سرخ و سفید و سبز بودی، و امروز زندیجی، از ازان جامه معروفتر است بهمه ولایتها»^۴

شکر سازی:

۱- احسن التقاسیم ۳۲۵

۲- یردی: جامه منسوب به یرد (فرهنگ ستین گاس ۱۵۳۰) شاید همین نام علمی بود برای نوعی پارچه.

۳- برد بضم اول نوعی از جامه مخطط شاید منسوب به فندق نام جایی باشد (غیاث)

۴- زندیجی: منسوب به زنده یکی از فرای بخارا که « ثیاب زند نجیه » آن مشهور است

(معجم البلدان)

۵- تاریخ بخارا ۲۴

در قرون نخستین اسلامی، صنعت شکر سازی، در اراضی جنوب خراسان یعنی مکران و طوران رواج تمام داشت. زیرا آب و هوای گرم این مناطق، برای پرورش نیشکر مساعد بود، جغرافیون عرب در پیداوار صنعتی این سرزمین از فانیذ و تجارت آن ذکرها دارند، و این نوعی از شکر سپید بود، که اکنون آنرا «مسری» گویند.

اصطخری در شهرهای طوران نام روستای جدران (ابن حوقل: خردان) را می برد، که از آنجا فانیذ برده می شد. و همچنان بلاد ماسکان و قصدار فانیذ فراوان داشت، که آنرا به کشورهای دیگر می بردند^۱، اگر چه شکر سپید دانه دار ماسکان مشهور بود، ولی پسانتر فانیذ طوران از آن خوبتر شد، و شکر ماسکان بدرجه دوم قرار گرفت.^۲

آسیاهای بادی:

آسیاهای بادی تاکنون هم در هرات و سیستان موجود است. چون درین نواحی یک فصل کامل سال، جریان باد بحدیست که چرخهای متوسط را بحدت آورده میتواند، بنابراین مردم ازین جریان موسمی ریا ح استفاده میکنند، و این آسیاهای بادی از مصنوعات خاص خراسان و سیستان است.

هنگامیکه اعراب فاتح باین سرزمین رسیدند، یگانه چیزیکه مایه تعجب ایشان گردید، همین آسیاهای بادی و بقول خود شان طواحين الریاح بود، که هر یکی از جغرافیا نوایسان عربی ذکر می ازان دارد.

اصطخری گوید: که در سیستان باد های شدید دوام میکند، تاجاییکه ایشان آسیاها را برای آن نصب کرده اند، که بوسیله هوادوران میکند،^۳ که همین مطلب را ابن حوقل نیز نوشته است.^۴ والبشاری طواحين الریاح را یکی از عجایب سیستان

۱- اصطخری ۱۷۷ و صورة الارض ۳۲۵

۲- احسن التقاسیم ۱۸۱

۳- مسالك الممالک ۲۴۲

۴- صورة الارض ۴۱۵

داند، که مردم گندم خود را در آن آرد کنند، و بوسیله جریان هوا با دگرش کند.^۱
زرگری و فلزکاری :

سرزمین خراسان با داشتن کوهسار و معادن گوناگون امتیاز و شهرتی داشت، از معادن یاقوت و لاجورد بدخشان و سیم و زر پنجشیر و اندراب و پیروزه و جواهر نساپور و دیگر کانهای کوهسار هندو کش و غور و غیره در کتب جغرافیای قدیم ذکرها رفته و مورخان نیز از آن خاموش نیستند .

با بودن معادن گوناگون، وجود صنایع زرگری و زیور سازی و نگین کاری در بازار های خراسان امری طبیعی است، و مامی بینم که هنروران خراسانی درین صنعت های ظریف دستی قوی داشته اند.

مسعودی گوید : که در سنه ۲۸۳ هـ ۹۸۶ م عمر ولیث صفاری پادشاه خراسان صدستور و بسا از حمارهای خراسان را با صندوقهای فراوان مملو از خواسته های خراسانی و چهار هزار هزار (چهار میلیون) درهم بدر بار المتوکل خلیفه بغداد اهداء داشت، و در آن جمله بتی بود از روی (صفر) که پادشاه صفاری را در بلاد بست و داور بدست افتاده بود، این بت مجسمه زنی بود، دارای چهار دست و دو دست بر نجن طلایی مرصع به جواهر سرخ و سپید، و برخی از بتهای کوچک را هم همراه داشت، که بر روی آنها زیورها و جواهر را کار کرده بودند، و این تماثیل را مدت سه روز در اداره پولیس قسمت شرقی بغداد به نمایش مردم گذاشتند، و بعد از آن را بدار المعترضد بردند .^۲
ازین داستان به ثبوت میرسد، که عمر ولیث صفاری این بتان را از داور بست بدست آورده بود، و لابد محصول صنعتی این سرزمین باشد، که تا قرن سوم هجری باقی مانده بود .

در همین فصل در شرح صنعت نساجی و بافندگی گفتیم، که در سال ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات، از اتمعه نفیس این سرزمین خواسته های گرانبهایی را به

۱- احسن التقاسیم ۳۳۳

۲- مروج الذهب ۴/ ۱۷۲

حکمران عربی در بلخ تقدیم داشته بود، که درین هدایا برخی از مصنوعات زرگری هرات هم بود بدین تفصیل :

نمونه دو کاخ از زروسیم، و ابریق های طلا و نقره و کره طلایی و کاسه های طلا و سیم که تمام این امتعه زرین و سیمین صحن خانه حکمران عربی را پر کرده بود.

در نمونه های فلزکاری دوره اسلامی خراسان، ظروف و ابریقهای برنزی موجود است، که تزئین این ظروف، برجسته و یا قلمزده بوده و با قطعات مس قرمز مرصع شده است. و اغلب اینها در موزه هرمیتاج لنین گراد است. یکی از آنها که درخت انار و برگ نخل کم برجسته روی آن نقش و بامس مرصع شده، در گالری والترز WALTERS در بلا تیمور موجود است. این اشیاء که تاریخ ساخت آنرا میتوان قرن هشتم میلادی دانست، قدیمترین نمونه مرصع کاری خراسان در اوایل دوره اسلامیست.^۱

کاغذ سازی :

صنعت کاغذسازی در سالهای قبل از میلاد مسیح در چین رواج داشت. و از آنجا به بلاد شمالی مجرای آمو نفوذ کرده، و کارخانهای کاغذسازی در ماوراءالنهر بنیافته بود. و مسلمانان این صنعت را از مردم سمرقند یاد گرفتند. ولی به نشر و توسعه آن همت نگماشتند. گویند که در سنه ۷۵۱ م ۱۳۴ هـ برخی از اسیران چینی که کاغذ را از کتان و الیاف بوته بنگ و قنب (کنف) می ساختند به بلاد اسلامی آورده شدند،^۲ و مسلمانان صنعت کاغذ سازی را از ایشان فرا گرفتند، و شاید کلمه کاغذ هم اصلاً چینی بوده و از راه فارسی به عربی آمده باشد. و اولین کسی که این صنعت را از خراسان به عراق و بغداد برد، فضل بن یحیی برمکیست که در سنه ۷۹۴ م ۱۷۸ هـ

۱- طبری ۴/ ۴۶۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی از دیمانند ترجمه فارسی ۱۳۷ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۳- دکترومتی در تاریخ عرب ۲/ ۵۰۳ طبع قاهره ۱۹۶۱ م بحواله ترکستان بارتوله ۲۳۶

حکمران خراسان بود،^۱ و چون در عصر عباسیان، پوست نازک برای نوشتن مراسلات و سجلات دفاتر رسمی کمیاب شد، فضل بن یحیی بر مکی که این صنعت را در خراسان دیده بود امر داد تا صنعت گران کاغذ را با کارخانهای ایشان به بغداد و شام انتقال دادند و بقول مقریزی جعفر بر مکی کاغذ را بجای پوست در دو اوین حکومتی استعمال کرد، و این صنعت کاغذ شام از راه اندلس به اروپا نفوذ کرد. و آنرا بهمین نام CHARTA DAMASCENA خواندند،^۲ و کاغذ که اختراع مردم چین بود، از راه سمرقند و خراسان به بغداد رسید، و در ممالک اسلامی رواج یافت،^۳ و کارخانههای کاغذ سازی تا قرن چهارم هجری هم در خراسان بود، چنانچه جوزجانی در شرح سمرقند گوید:

«وازوی کاغذ خیزد، که بهمه جهان ببرند.»^۴

ابن حوقل کاغذ ساخت ماوراءالنهر را در جودت و کثرت بی نظیر دانست،^۵ که کاغذ سمرقندی را همواره بسایر اقطار می بردند^۶

شرف الزمان طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م مینویسد: که در زمان قدیم سمرقند را با چین رابطه بود، چون مسلمانان آنرا فتح کردند، آثار صنعت کاغذ سازی بسیار خوب از چینیان در آنجا ماند، که یک روی کاغذ سفید، و روی دیگرش زرد باشد.^۷

بقول گوستاولوبون: چینیان از پیله ابریشم در زمان قدیم کاغذی را ساخته بودند، و در اوایل سنین هجری اختراع مذکور از چین بسمرقند آمده بود، چون اعراب

۱- همین کتاب

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲۰۰/۱

۳- کتاب الهند ۱۳۳ و تاریخ فرهنگ از دوکتور عیسی صدیق ۴۰۷ و تاریخ عرب از هنی ۸۶

۴- حدود الامم ۶۶

۵- صورة الارض ۴۶۵

۶- کتاب البلدان ابن فقیه ۲۵۱

۷- طبایع الحیوان ۱۰ و ۶

سمرقند را فتح کردند، کارخانهای کاغذسازی را در آنجا یافتند، ولی بجای ابریشم، کاغذ پنبه را رواج دادند، که ابریشم در هر جا پیدا نمیشد، و ساختن کاغذ از پنبه کهنه، این صنعت را در اروپا از راه عرب مروج گردانید، که قدیمترین کتاب اروپا بروی همین کاغذ پنبه‌یی در کتابخانه اسکوریا موجود، و در سنه ۱۰۰۹ م ۴۰۰ ه نوشته شده است. ۱

تا اواخر دولت اموی در دمشق، کتابت بروی پوست رواج داشت، و دفاتر حکومتی عبارت از لئامفهای پوست بود. چون در عصر سفاح عباسی وزارت به خالد بن برمک خراسانی بلخی سپرده شد، دفاتر حکومتی را از همان ادرج و لفایف بطور کتابها مرتب کرد، تا که در ایام هارون الرشید جعفر بن یحیی برمکی کاغذ را رواج داد،^۲ و بقول ابن ندیم در آن جمله کاغذ چینی و کاغذ خراسانی هم بود، که از کتان ساخته می شد، و گویند که کار کتان چینی آنرا در زمان قدیم در خراسان ساخته بودند، و در ایام امویان و عباسیان نشرو رواج یافت. ۲

هیكل تراشی:

هیكل تراشی و مجسمه سازی از صنایع قدیم قبل الاسلام افغانستانست، که در نتیجه آمیزش دو مدنیت بودایی و یونانی در افغانستان و سرزمین گند هارارونق بسزایی گرفته بود، و حتی نقش ولعبت و بت قندهار به سبب زیبایی تاریخی آن، در ادبیات دری عصر اسلامی نیز مثل اعلا ی حسن و جمال شمرده میشد مثلاً:

ز خوبان و از ریدگان سرایی به قصر توهر خانه یی قندهاری

(دیوان فرخی ۳۷۵)

و ثاق تو از نیکوان چون بهشت سرای تو از لعبتان قندهار

(دیوان فرخی ۱۵۳)

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۲۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵۷/۳

۳- الفهرست ۳۲

نگار قندهاری قندلب نیست تو قندین لب نگار قندهاری

(دیوان عنصری ۱۶۷)

بوی خاك از نرگس و سوسن چو مشک تبتی

روی باغ از لاله و نسرين چو نقش قندهار

(دیوان انوری ۱۳۰)

صانعی باید حکیم وقادر وقایم بذات تا پدید آیدز صنع وی، بدان قندهار

(دیوان سنائی ۱۴۱)

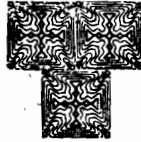
در قرن پنجم مسیحی اقتدار هفتلیان و اشتغال مردم بامور جنگی و هجوم باعث گردید، که صنعت هیکل تراشی و بت سازی (بدنه سازی) تنزل کند، ولی با وجود این فن مذکور از بین نرفت، و دامنه آن تا حلول اسلام که مانع بت تراشی بود ادامه یافت. نویسنده دانشمند آقای کهزاد درین باره مینویسد:

«آثار معبد بودایی فندقستان (مقابل سیاه گرد دره غور بند) که مربوط به قرن ۷م میباشند نمونه‌هایست، که بعد از انحطاط صنعتی گریکو بودیک قرن ۵م جنبش جدید و آخرین را در عالم صنعت هیکل تراشی و تصاویر رنگه دیواری در افغانستان نشان میدهد. از روی مطالعات موسیوها کن چنین استنباط می‌شود، که عوام مل و ممیزات صنعتی ساسانی که در قرن چهارم میلادی به مدرسه هیکل تراشی گریکو بودیک مخلوط شده بود، مجدداً جای خود را به عوام مل هندی، مخصوصاً ممیزات عصر گوپتا خالی کرد. و شیوه فندقستان به هیکل تراشی عصر تانگهای چین تأثیر وارد نمود. در مجسمه‌های فندقستان تناسب اندام، جای خود را به رنگ آمیزی زیاد گذاشته و صنعتگر عصر میخوآسته، باریک‌ها و الوان، محصول دست خود را زیبا تر سازد، ولی رنگ آمیزی جای تناسب را گرفته نمیتواند. مخصوصاً سرهای مجسمه‌ها نسبت به بدن خیلی خورد تر دیده میشود.

بهر حال آثار فندقستان را آخرین هیکل سازیهای بودایی افغانستان حساب میتوان کرد، ولی این را هم در نظر باید داشت، که آثار گچی حتی در قرن ۸م

هم ساخته شده است .^۱

از روی این مطالعات دریافته میتوانیم ، که در حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ هـ یعنی در بحبوحه فتوحات اسلامی در افغانستان ، صنعت هیکل تراشی ، آخرین مراحل زندگی خود را می پیمود ، تا که بوسیله مسلمانان بت شکن از بین رفت .



تجارت

افغانستان قرن ششم و هفتم میلادی ، بین هندوستان و کشور پارس سا سانی و ممالک ماوراءالنهر و چین و جنوباً بحیرهٔ عرب افتاده ، وراه معروف ابریشم ازان میگذشت ، که به تعبیر دانشمند فرا نسوی رنه گروسه ، راه زیارت بودائیان هم بود ، و قوافل تجارتي ممالک هندو پارس و چین و ماوراءالنهر ازین سرزمین به عراق و ممالک عربی و مصر میگذشتند ، و بنا برین بلاد و مراکز عمدهٔ بازرگانی را همواره داشته است .

در حدود سال نهم هجری و بعد ازان معلوماتی از وضع بازرگانی این سرزمین بوسیلهٔ هیون تسنگ بما رسیده که برخی از نکات آن در خور یاد آوری است : در عصر هیون تسنگ طلا و نقره ویشم سپید و مروارید و عنبر و انواع جواهر و احجار گرانبها در ولایات مرزی هند و افغانستان تجارت میشد^۲ ، و در کاپیسای شمالی کابل ، امتعۀ تجارتي اکثر بلاد متداول بود^۳ .

سه راه تجارتي :

از افغانستان به سرزمین هند ، سه راه تجارتي موجود بود : در شمال ازوادی دریای کابل و کنر براه باجور یا مجرای دریای کابل به وادی پشاور و سواحل اباسین (دریای سند) میگذشتند ، و پایتخت ثانوی کابلشان یودا کهنده یعنی ویهند در منتهای این وادی برکنار دریای سند واقع و مرکز مهم تجارتي بود ، که

۱- تمدن ایرانی ۴۵۳

۲- سی - یو - کی آخر کتاب دوم ۱۵۰ ببعد

۳- همین کتاب ۱۱۶ ببعد

مردم آن متمدول و مترقی بودند، و درینجا ذخیره بزرگ اموال التجاره گرانها و امتعه مختلف کشورهای دیگر^۱ و مشک و گوهر و جامه های باقیمت هند وجود داشت^۲.

این راه شمالی بازرگانی، ولایت تخار و کابل را با هند وصل میکرد، و چون تجارت سرزمین های شمال هند و کش ازین راه باهند صورت میگرفت، بنابراین پروان شمال کابل جای بازرگانان بود، و آنرا در هند وستان میگفتند^۳، و شهر کابل که پیوستگاه راههای تجارتی بود، تنها در بازار آن بقیمت زاید از دو میلیون دینار نیل فروخته میشد^۴.

ولایت کابل در شمال هند و کش بابلخ پیوستگی داشت، و این شهری بود تجارتی و جای بازرگانان و آبادان، که آنرا بار کده هند و ستان گفتندی^۵، و از هر طرف اموال بازرگانی بدان رسیدی، و مجمع تجارتها و معاملات بازرگانی بودی^۶، و چون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت، و شهرهای جوزجان فراهم گاه صنعت کاران و بازرگانان و اموال تجارتی بود^۷، بنا برین اهمیت بازرگانی آن فراوان میشد، و بقول البشاری دارای تجارت نافع و اموال تجارتی فراوان و تجارتگاه سند بود^۸، و شهر بلخ چهار دروازه داشت، که البشاری دو در آنرا باب هندوان و باب یهودان می شمارد، و بارتولد گوید: که این اسامی حاکی از وجود محله هایست، که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند^۹.

۱- همین کتاب ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- حدود ۶۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰

۵- حدود العالم ۶۱

۶- ابن حوقل ۴۴۸

۷- ابن حوقل ۴۴۲

۸- احسن التقاسیم ۳۰۲

۹- جغرافیای تاریخی ایران ۵۷

باری قوافل تجار تی ولایات شمال هندو کش از راه کابل ولغمان به سوا حل دریای سند و هندوستان میگذشت، ولغمان نیز جای بازرگانان و بارگه هندوستان بود، و بعد از آن دنپور (حدود جلال آباد کنونی و آدینه پور بابر) جایگاه بازرگانان تمام خراسان و تاجران مسلمان بود^۱.

در آخر وادی پشاور بطرف شرق، شهر معروف ویهند افتاده بود، که پایتخت ثانوی کابلشاهان شمرده می شد. و اکنون روستای هند بر کنار راست دریای سند، مقابل اتک بجای ویهند تاریخی موجود است. این شهر تجار تگاه بین هند و پشاور و کابل بود، و تا او اخر قرن چهارم هجری مسلمانان در آن اندک بودند و جهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت می افتاد^۲.

دوم: راه دوم تجار تی افغانستان به شرق از غزنه و ولایت پختیا از دره گومل و غیره به بنون (بنیان قدیم) میرسید، که از آنجا از راه معبرنیلاب بسر زمین پنجاب کنونی میگذشتند.

غزنه شهری معمور بود، و بقول ابن حوقل در تمام بلاد این نواحی شهری به آبادی غزنه و کثرت اموال و تجارت نبود، و آنرا هم گذرگاه هند میشمردند^۳ و چون در شمال باوادی کابل و در جنوب غرب باوادی ارغنداب و هلمند پیوستگی داشت، اهمیت تجار تی آن بیشتر بود، و در اطراف آن مردم خلج (کوچیان غلجی کنونی) با گوسپندان بسیار و گسردنده^۴ بوده اند، که وسیله انتقال اموال و کالای بازرگانی به غزنه و یا از آن میشده اند.

غزنه بادو مرکز تجار تی بزرگ یعنی کابل و بامیان ارتباط داشت. اگر چه کابل (جروس) در خلافت حضرت عثمان فتح شده بود، ولی تا عصر یعقوبی حدود ۹۰۲۵۲۹۰ م شهر سر بسته شمرده میشد، و جز بازرگانان کسی بدان راهی نداشت،

۱- حدود ۴۶

۲- حدود ۴۶

۳- صورة الارض ۵۰

۴- حدود ۶۴

وتاجران برای آوردن هليلة بزرگ کابلی در آنجا آمد و شد میکردند^۱، و این هليلة دانه نبات طی است که آنرا در یونانی و انگلیسی مایروبیلون MYROBALON گویند، و بهترین نوع آن هم به کیبولک (کابلی) معروف بود،^۲ که از مواد عمده تجارتي کابل محسوب میشد، و حتی کابل را شهر هليلة اعلی گفتندی.^۳ و نیز اهمیت تجارتي منسوجات نخی بسیار خوب کابل بدرجه بی بود، که از آن دستمالها و عرق پاك هشت رخ ساخته و بتمام بلاد خراسان و چین و سند می بردند، و هم کابل مرکز تجارت نیل بود، و طوریکه ابن حوقل از بازرگانان آنجا شنیده بود تنهادر شهر و حوالی آن سالانه بقیمت دو ملیون دینار طلائی نیل فروخته شدی، و اضافۀ ازان هم مقداری در دست سوداگران بودی.^۴ و علاوه برین اموال نفیس هندو و امتعه چینی در بازارهای آن بدست می آمد.^۵

ازین دوراه نخستین و دویمین که یکی به هند و دیگری شمالاً به ماوراءالنهر و چین میرسید، اموال التجاره ازین دو مملکت به ایران و ممالک دیگر انتقال می یافت، که ازان جمله مهم تر آن ابریشم چینی بود، ولی این تجارت در قرن ششم میلادی کمی یافته بود، زیرا در میان درخت توت کرم پيله را پروردند، و از خواستن ابریشم آسیایی بی نیاز شدند.^۶ و همچنین ظروف هندی و آهن خراسانی و منسوجات رنگین کشمیر و عود و مشک و دارچینی از چین، و عود و قرنفل و نارگیل و البسه نخی و فیل از هند و سند از راه افغانستان به اراضی غربی و کشورهای عربی نقل میشد.^۷

۱- البلدان یعقوبی ۵۳

۲- جغرافیه خلافت شرقی ترجمه اردو ۲۷۰

۳- احسن التقاسیم ۳۰۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰ و ادریسی ۷۲

۵- جغرافیه خلافت ۲۸

۶- ایران ساسانی از کریستن سین ۱۶۶

۷- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

ابوزید سیرافی گوید: که از هندوستان قوافل مسلسل بخراسان و از آنجا بهند می آیند، راه این قوافل بزرگ زابلستان (وادی ترنک و ارغنداب) است،^۱ و شمشیرهای هندی (مهند).^۲

بقول فون کریمر آلمانی از راه شبرغان شمال افغانستان تجارت میشد^۳، که بگفته ژوزف هاکن برج مشهور مبادلات اموال التجارة کاروانهای شرقی و چینی درینجا بود.^۴

سوم:

راه بسیار مهم و سوم تجارتی خراسان و سیستان به سرزمین سند و هند از نساپور و هرات و سیستان و بست به رنج میگذشت، و از وادی پشین و شال (کوئته کنونی) به دره بولان و سرزمین وسیع سند سرآزیر میشد.

درین منطقه شهر بسیار معروف و تجارتی هرات بود، که از سمت غرب بانساپور مرکز مهم دیگر بازرگانی خراسان می پیوست. نساپور از بدو ورود عساکر اسلامی مرکزیت و اهمیت خاصی داشت، و مبدأ سوقیات عظیم عرب در خراسان بود، این شهر در قرن چهارم هجری بسیار معمور گشت، و جای بازرگانان و بازرگانی بود،^۵ و بازارهای خاصی برای انواع تجارت داشت، و صنعت کاران و کلاه سازان و پوستین دوزان و ریسمان فروشان و دیگر اصناف کسبه و ارباب صنعت رسته های خاصی در بازارها داشتند، و از دکانهای بزازی آن کالای فراوان به بلاد دیگر برده می شد، و در خراسان در تجارت ورود قوافل بازرگانی از نساپور شهری بزرگتر نبود، و انواع البسه و منسوجات فاخر نخی و ابریشمی از آن بسایر بلاد اسلامی صادر شدی.^۶

۱- کتاب الهند والسند ۲۰۱

۲- تهذیب مشرق در عصر خلفاء ترجمه اردو ۲۲

۳- تمدن ایران فی ۴۵۴

۴- حدود العالم ۵۵

۵- سورة الارض ۴۳

بقول مقدسی نشاپور خزانه مشرقین و تجارتگاه خافقین بود، و خواسته های تجارتی آنرا تا عراق و مصر می بردند، و فرودگاه اموال تجارتی پارس و سند و مکران و خوارزم و جرجان بود.^۱

هرات در پهلو ی شرقی چنین مرکز بزرگ تجارتی واقع بود، در حالیکه از سمت شمال با مرور مرکز دیگر سیاسی و اقتصادی خراسان پیوستگی داشت، و راه تجارت بخارا هم جنوباً باین شهر می پیوست.

بخارا در اوایل دوره اسلامی به تجارت و بازرگانی شهرت خاصی داشت، تا جائیکه اعراب آنرا بتازی مدینه التجار گفتندی، و تنها در یک بازار ماخ که در آن درودگران و نقاشان بودند، روزی زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی،^۲ و هرات از سمت شمالی بابلا د معروف بخارا و ماوراءالنهر و خوارزم پیوستی، در حالیکه جنوباً با سیستان و رخد پیوسته بود، و همواره از جرجانیة خوارزم، قوافل تجارتی به خراسان و گرگان آمدی،^۳ و بقول ابن حوقل لباس نخعی و پشمی آن به آفاق جهان رفتی، و بازرگانان آن با ممالک شمالی هم تجارت کردی.^۴

هرات بمرتزات قلب خراسان و محل تقاطع راههای قوافل تجارتی بود، و بقول اصطخری فرودگاه محمولاتی بود، که از پارس بخراسان نقل می شد، و هرات دروازه خراسان و سیستان و پارس شمرده شدی.^۵

بر شاهراه عظیمی که از هرات و سیستان و کشور پارس به رخد و دره بولان وصل میشد برکنار هلمند شهر معروف بست افتاده بود، که آنرا در هند وستان و

۱ - احسن التقاسیم ۳۱۵

۲ - تاریخ بخارا ۲۵۱

۳ - اصطخری ۲۹۹

۴ - صورة الارض ۴۸۱

۵ - اصطخری ۲۶۵

جای بازار گانان میگفتند،^۱ و در آن تجارت خانهای هندو سند موجود بود و در همین وادی غالباً بطرف شرق رخدشهری بود بنام غزق (غزه) بالای کوه بانعمت سخت بسیار و جای بازار گانان و باخواستۀ بسیار.^۲

طوریکه گفتیم این راه تجارتی از راه زابلستان به سند میرسید. و در انجام مرکز بزرگ تجارتی که بر سر همین راه واقع و پایتخت آن سامان بود الرور (روهری کنونی) است، و همچنان ملتان و بسند و منصوره و دیبل مراکز عمده تجارتی بود، که بشاری مقدسی و ابن حوقل هر دو گرمی بازار تجارت را در این بلاد یاد آوری کرده اند؛ و هنگامیکه کالای بازار گانی را از طوران میگذرانیدند، یامی آوردند، بر هر بار شتر شش درهم، و بر هر برده دوازده درهم حقوق گمرک گرفتندی، و از اموال هندی وارد سند فی باریست درهم محصول گرفته شدی، در حالیکه محصول گمرکی هر پوست دباغی شده صادر سند یکدرهم بود، و مجموعه این حقوق گمرکی در یکسال تا یک میلیون درهم میرسید.^۳

شهر ملتان که در اوائل دوره اسلامی مرکز دینی و کلتوری و ادی سند بود، بعد از فتوح محمد بن قاسم (۷۱۱-۵۹۳ م) قرارگاه قوای امویان و امرای ایشان گشت، و اهمیت اقتصادی و بازار گانی خود را تا انکشاف راه بحری کراچی و اواخر قرن هژدهم حفظ نمود. ملتان بازار مهم تجارت هند و خراسان بود، و مخصوصاً هزاران نفر زایر هندی بدان آمد و رفت داشتند.

ایشان عود و چوبهای معطر هندی را از بلاد بعیده بمقدار فراوان به ملتان می آوردند، و مخصوصاً عود کامروپ آنقدر نرم و عمده بود، که بران سهولت مهر را میکنند،

۱- حدود العالم ۶۳

۲- اصطخری ۲۴۵

۳- حدود ۶۴

۴- سورة الارض ۳۲۰ بعد و احسن التقاسیم ۴۸۱

۵- احسن ۴۸۲

ويك من آن تا دو صد دينار بهاداشت، وازين جا بازرگانان آنرا به بلاد ديگر مي بردند.^۱

تجارت با ممالک عربي :

خراسان غرباً با عراق و پارس و بين النهرين و کشورهاي ديگر خلافت عربي تجارت داشت، و بغداد و بصره و کوفه عرضه گاه اموال تجارتي خراسان بود، و قوافل بازرگاني آسيای وسطی از بخارا و پارس به بغداد ميرسيدند.^۲ راهيکه از سنده به سيستان و پارس ميرفت، از سمت شمال باوادی پنجاب و کوهسار افغانستان از طريق کابل و غزنه و ديگر مراکز بازرگاني پيوسته بود، و قوافل تجارتي تو ابل هند را در خراسان و بخارا نشر ميکردند،^۳ و ظروف هندي و آهن خراساني و منسوجات رنگين کشميري و عود و قرنفل و نارگيل و جامه هاي نخي و فيل را از هند و سنده به بغداد مي بردند.^۴

در حدود ۷۶۲۵۱۴۵ م چون منصور خليفه بغداد را بنا نهاد، وي به برخي از رجال دولت قطعات زمين را بطور اقطاع داد، تادران آبادي کنند. از ان جمله قطيعه ربيع بن يونس از غلامان منصور بود، که دران تجار خراساني و بزازان يعني جامه فروشان خراسان تجار تخانها داشتند، و منسوجات گوناگون را همه از خراسان مي آوردند، که جامه هاي بلاد ديگر دران نبود، و يکي از دروازه هاي بغداد باب خراسان بود، که از ان دروازه بجانب خراسان ميرفتند. يکي از قطايع ديگر بغداد قطيعه شعبه بن يزید کابلي بود، و ربض^۵ حرب بن عبدالله بلخي از بزرگترين حصص بغداد شمرده ميشد، که دروازه هاي متعددي داشت، و دران بلخيان و

۱- بوز بدسيرافي در کتاب الهند والصين ۱۲۹

۲- تاريخ الاسلام السياسي ۲/ ۲۴۹ بعد بحواله تاريخ تجارت در قرون وسطی از هيدي HEYD ۲۶/۱

۳- همين کتاب ۲/ ۲۵۳

۴- همين کتاب ۲/ ۲۵۴ بحواله حضارة الاسلام في دار السلام

۵- ربض به دو فتحه، خانها وساکن دور ادور شهر (المنجد)

مرویان و کابلیان و دیگر اهل خراسان سکونت میکردند، و هر گروه رئیسی داشت. و همچنین قطیعه حکم بن یوسف بلخی قوامانداں شرطه (پولیس) و قطیعه تمیم بادغیسی و قطیعه ابی عبید معاویه بن برمک بلخی و منازل خالد بن برمک بلخی در بغداد بنام خراسانیان معروف و فرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است.^۱

در خراسان جایی بود از اعمال بخارا که آنرا وذار گفتندی، و درین جامه های و ذاری بافته شدی، که رنگ پکه داشتی، و بقول مقدسی که نام آنرا از مشاهیر بغداد شنیده بود، آنرا دیبای خراسانی میگفتند، که در بغداد شهرت داشت.^۲ بعد از بنای بغداد که پایتخت عباسیان شد، تجارت خراسان با آن شهر جریان داشت و بازرگانان یاقوت و الماس را از بلاد هند، و روغن های معطر و ابریشم و جادرهای ابریشمین و طبق های چوبی را از نشاپور و جامه ها را از بلخ و کاغذ و نوشادر و مشک و پوستین های سمور و سنجاب و روباه را از ماوراءالنهر و فرشها و چای نمازها و جامه های پشمی را از بخارا، و مشک و کافور و عود را از چین، و برده گان سپیداندام را از ماوراءالنهر و سمرقند و خراسان (که قیمت آن تا پنج هزار دینار فی نفر میرسید) به بغداد می بردند، و راه بری تجارت از خراسان به هند و ترکستان و تبت و بلاد چین میگذشت.^۳

دیگر از مراکز بازرگانی عرب بصره بود، که فرودگاه کالای تجارتی دنیای آنروز شمرده می شد، و آنرا دروازه بغداد گفتندی، که از راه بحر و بردان تجارت شدی، و قوافل بازرگانی از ممالک شرقی (عراق و خراسان تا چین) بدان شهر رسیدی.^۴ بقول یعقوبی بصره در آنوقت شهرت جهانی داشت و مرکز عمده تجارت و کالای بازرگانی بود، که تجارت خراسان نیز با این شهر عربی آزراه

۱- کتاب البلدان یعقوبی ۸ بیعد

۲- احسن التماسیم ۳۲۴

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۳۸/۵ بیعد

۴- تاریخ الاسلام سیاسی ۲/ ۲۵۰ بحواله کتاب التبصره بالتجاره و مقدمه سید حسن حسینی ۲

۵- البلدان ۸۰

خشکه جریان داشت .

تجارت باچین :

خراسان در مرزهای شمال شرقی یعنی در سرحد های شرقی تخار و واخان با بلاد غربی چین می پیوست ، و این مملکت وسیع تاریخی ، ثقافت و مدنیته قدیم داشت ، کالای بازرگانی چین همواره در بخارا و بلاد آسیای میانه فروخته می شد ، و هنگامیکه لشکریان عرب به کرانه های سیحون رسیدند ، رفت و آمد بازرگانان اسلامی به چین میسر گشت ، و کاروانهای تاجران ، بغرض آوردن تحریر و جامه های ابریشمین چینی به آن کشور میرفتند ، و این تجارت چین تا وقتی در خراسان فراوان بود ، که در مرو صنعت ابریشم بافی رواج یافت .^۱

بدخشان جای بازرگانان و معدن سیم و زر و بیجاده و لاجورد بود ، و کاروانهایی که از تخار و بدخشان می گذشتند ، برای اداره و کنترل آن مامون خلیفه ، در بین دو کوه بندی نهاده و دروازه بی ساخته بود ، که کاروانها از آن در بیرون میرفتند ، و آنرا در تازیان می گفتند ،^۲ و غالباً این راه کاروان روچین بود ، که علاوه برین راهی دیگر هم از همین کوهسار بدخشان و تخارستان به تبت میگذشت ، و در موضعی که آنرا در تبت می گفتند ، دروازه یی بر کوه ساخته بودند ، و باژستانان مسلمان آنرا نگاهداری میکردند . چون مردم و قوافل تجار تی به حدود واخان میگذشتند درین در تبت باژمی دادند .^۳

در باره تجارت چین در مباحث گذشته هنگامیکه از راه دوم تجار تی صحبت میکردیم شرحی را نوشته ایم .

طوریکه از کتاب حبیب العروس و ریحان النفوس محمد بن احمد تمیمی مقدسی گیاه شناس و داروشناس معروف (متوفی ۹۹۰ هـ ۳۸۰ م) نقل نموده اند ، انواع مشک

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۵۳/۲ بحواله تاریخ تجارت ۳۷/۱

۲- حدود العالم ۶۴

۳- حدود ۷۲

از تبت و سرزمین های جنوبی چین به خراسان آورده می شد، و از انجمله مشک قصاری منسوب به قصار شهری بود، بین هند و مملکت چین، و مشک چینی در قیمت و رایحه و اصل ازان کمتر بود، و بازار گانان خراسانی سعیدی آنرا بر پشت خویش به خراسان می آوردند، و از اینجا با طرف دنیا برده می شد. ۱. و همچنین عود صنفی منسوب به شهر صنف چین از بهترین عودها بود، و عود قطنی و منظای و لواتی نیز از چین آورده می شد و شهرتی داشت. ۲.

چون خراسان بین چین و ممالک عربی افتاده بود، و تجارت بین چین و عرب از این راه می شد، بنابراین اجناس تجارتي چین از خراسان به کشورهای غربی آسیا انتقال می یافت، و برای مسافرت به چین راه دریاچندان معمول نبود بلکه بیشتر از راه خشکی عبور می نمودند، و کالای چین را که بسمرقند وارد می کردند، از انجا به حلب و بلاد معظم دیگر حمل می نمودند. یکی از بازار گانان مسلمین در کتاب ختایی نامه که در قرن پانزدهم میلادی بفارسی نوشته گوید که از راه خشکی سه راه به چین وجود داشت: راه کشمیر - راه ختن - راه منگولیا، ۳ که هر سه راه از خراسان میگذشت، و این سرزمین طوریکه در زمان قبل از اسلام، گذرگاه راه ابریشم بود، در اوایل دوره اسلامی نیز با چین روابط تجارتي و رفت و آمد قوافل بازرگانی داشت.

یکی از مواد بسیار پسندیده ای که چینیان از خراسان میخواستند، غازه معروف آن بود، که بانوان چینی رخسارهای خود در ابدان می آراستند و خیلی پسندیده بود، و حتی شه بانوی چین آنرا مخصوصاً میخواست. ۴ و نیز مردم چین، قالین های بابلی را باولع فراوان میخریدند، و احجار کریمه شام و مرجان و مروارید بحر قزقم و جامه های بافته شام و مصر و مسکرات آسیای غربی از راه خراسان به چین صادر می شد، ۵ و همچنین

۱- ضمایم البلدان یعقوبی ۱۱۸

۲- همین کتاب ۱۲۰

۳- تمدن اسلام و عرب از گوستا و لوبون ۷۱۹

۴- مطالعات چینی تالیف هرت ۲۳۵

۵- کریستن سین در سا سانیان ۱۶۷ به حواله هرت .

منسوجات ابریشمی خراسان و مرو ، بوسیله قوافل عظیم بچین برده شدی . ۱
واهل بیکندوماوراءالنهر جمله بازارگانان بوده اند . و بازار گانی چین و دریا کردند
و بغایت توانگر اند . ۲

کالای بازار گانی خراسان و مرو بوطات آن

سیستان : خرما ، انگوزه ، نمدهای زمینداوری یعنی کوسی (اصطخری) زنبیل
وریمان لیفی و بوریا (مقدسی)

کابل : جامه های نخی خوب و دستمال های هشت رخ که بتمام خراسان و چین و سند
برده می شود (ابن حوقل) هلیله کابلی و نیل اعلی (ادریسی)
بست : میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود)
سروان : میوه ها و انگور و خرما (ابن حوقل)

مرو : خر بوزه خشک و اشتر غاز و ابریشم و پنبه نرم و البسه نخی (اصطخری)
روی پوش ابریشمی و نخی و گاو و پنیرو دیگک و شیر و مس (مقدسی)

بلخ : اشتران بختی و غلامان تورکی (اصطخری) صابون و کنگدو برنج و جوز
و بادام و مویز و روغن و پوست و شربت انگور و انجیر و رب انار و زاگک و کبریت و سرب
وزر نیخ (مقدسی)

بدخشان : مشک تبتی (حدود) بیجاده و لاجورد (اصطخری) سنگهای گرانبها
برنگک سرخ و اناری و دیگر رنگهای پسندیده (ابن حوقل)

کران : مشک و برده (اصطخری)

شومان : زعفران (اصطخری)

طوس : ریسمانهای خوب و بوریا و حبوب (احسن التقاسیم)

سرخس : حبوب و اشتر (مقدسی)

ترمذ : صابون و انگوزه (مقدسی)

۱- تاریخ تجارت در عصر اموی ۲۷

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

ولو الحج: کنجدور و غن آن و جوز و بادام و پسته و برنج و نخود و جو و روغن و شاخ حیوان، و پوست و باه و قروت (مقدسی)

خوارزم: سمور و سنجاب و قاقم و روباه و خز پست و پوست بز و خرگوش ملون و شمع و تیر و کلاه و دندان ماهی و کهر با و کیمخت و عسل و شمشیر و زره و جلفوزه و گوسپند و گاو و انگور و میز و کنجدو و فرشها و جامه ها و دیبا و روی پوش و قفلها و کمان و قروت و ماهی و کشتی (مقدسی)

فرغانه: برده گان تورکی، و البسه سپید و اسلحه و شمشیر و مس و آهن (مقدسی) سیم و زر و ژبیه و چراغ سنگ و پیروزه و آهن و روی و سرب (اصطخری) دانه عناب فرغانی به آفاق برده می شود (ابن حوقل) نوشادر و سنگک پازهر و سنگک مغناطیس (حدود)

نشاپور: (ابر شهر) پیروزه معدن ریوند (مقدسی) انواع البسه فاخر نخی و ابریشمی که با کثر بلاد دیگر صادر میشد (ابن حوقل) ریو اش و کار د و البسه سپید و عمایم شهجهانی و روی پوش و جامه های ابریشمین و عتابی و سعیدی و مشطی و زیورها و البسه موینه و آهن (احسن التقاسیم) ختلان: اسپ و استر و مواشی (ابن حوقل)

کش: معدن داروها و استران نیک و ترنگین و نمک سرخ که بهمه جهان برند (حدود)

ترمذ: صابون نیک و بوریای سبز و باد بیزن (حدود)

چغانیان: جامه پشمین و پلاس و زعفران (حدود)

قبادیان: روناس (فوه) که بمقدار بزرگ بهند برند (ابن حوقل) نفت و پیروزه و قیر و زفت (مقدسی)

شرخ (بخارا): حلوائی مغزین از دوشاب، پوست گاو و چوب و ماهی شور و تازه و پوستین بره و کرباس (تاریخ بخارا)

زندان بخارا: کرباس زند نیچی که بعراق و فارس و هند بردندی بقیمت

د یبا (تاریخ بخارا)

هرات: جامه های فراوان ودیبا و خلدی وز بیب طایفی و مویز سبز و سرخ و دوشاب و شکرینه و پولاد و پسته (مقدسی) برنج مارا بادی و چوب عرعر فو شنجی (اصطخری) کشمش کروخی و مویز طایفی مالنی (ابن حو قل)

غرستان: برنج بشین و مویز سورمین (اصطخری) سیم و نمذ و فرش خوب و گلیم و اسپان خوب و استر (مقدسی)

پنجبهر: (پنجشیر) زر و لاجورد و جواهر دیگر (ابن حو قل)

جوزجان: پوست هائی که بتمام خراسان برند (اصطخری) غالباً پوست قره قل باشد.

بامیان: نیل سالانه بقیمت دو میلیون دینار طلا بی (ابن حو قل)

نسا و ایبورد: البسه ابریشمین و کنجد و روغن آن و جامه های زربفت و بنبوزی و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

ماوراءالنهر: جامه های نخ و پشمی و پوستی و نوشادر و کاغذ و زبوق و سیم و زر و بهترین غلامان تورکی و مشک تبئی و خرخیزی و وز عفران چغانی و پوستهای سمور و سنجاب و روباه و غیره و طرایف آلات آهنی و جامه هاییکه درخور شاهان بود (اصطخری) سیم و زر و جواهر های گدازنده و دارو ها چون زاک و زرنیخ و گوگرد (حدود)

بخارا: جامه نازک و تنگ اسپ و چربو و جامه اشمونی و پوست میش و روغن (مقدسی) البسه نخ و فرش و مصلی و جامه های پسندیده پشمی (اصطخری) جامه کرباس ثقیل بنام بخاری که اعراب آنرا می پسندیدند (ابن حو قل) شوره (حدود) سند: در کنار شرقی جنوبی خراسان از سرزمین سند، کالای بازرگانی قرار ذیل صادر شدی:

از منصوره نیشکر و از قصدار فانی یعنی شکر سپید، از طوران شکر سپید، و از سندان برنج و جامه و نارگیل، و از گنداوی اشتران بختی (اصطخری)

گاو میش و گورخر از سند صادر شدی (تنبيه والاشراف) مرغ و طاووس (البلدان) از ملتان مشک و از دیبل مشک اعلائی تبتی و از منصوره پیزار و عاج (البشاری) اما پوست مدبوغ و آرد و خرما، بصری و اسپ و عود که یک من بدو صد دینار فروخته شدی (کتاب الهند والسند و تقویم البلدان و ابن اثیر) از کالای درآمدی سند بود.^۱ پیزارهای کنبایتی نفیس منصوره شهرت داشت و فیل و عاج و عقاقیر نافع از آن صادر شدی. لیمو و انبه و اشتران بختی دو کوهانه آن مشهور بود.^۲

پیزارهای سندی به بغداد و کشورهای عربی بسیار برده می شد، و در نفاست آنقدر شهرت داشت که آنرا فقط در خور استعمال شهزادگان و ثروتمندان میدانستند، و چون بسیار زیبا و خوشنما و نفیس بود، پوشیدن آنرا برای اشخاص متورع و پارسا مناسب نمی شمرند. در کتاب الورع امام احمد بن حنبل مروی خراسانی (متوفی ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م) شرح خاصی بعنوان «باب لبس النعال السندی» موجود است.^۳ از مواد دیگر تجارتهای سند کت (قسطه ندی نام یکدوا) و چوب بانس و بید هم بود، که ازینجا صادر میشد.^۴

مرکز تجارتهای سمرقند:

در شمال مجرای عظیم آمو وادیهای وسیع و سرسبز و زرخیز چغانیان و ختل و سغد افتاده و از سرزمینهای معمور آسیای میانه بود، که درینجا مرکز مهم تجارتهای سمرقند از چهار طرف با ممالک چین و ترکستان و خراسان ربط داشت، و بقول اصطخری بار کده و فرضه ماوراء النهر و مجمع بازرگانان و بزرگترین مولد اموال بازرگانی بود، و ازینجا کالا و خواسته را بسایر بلاد می بردند، و درین شهر بهترین برده گان ماوراء النهر بفروش میرسیدند، و درکش مقدار بزرگتر نجیبین بهم

۱- تاریخ سندا بوظفر ۳۴۰ بعد بحواله کتب مذکور در متن.

۲- احسن التماسیم ۸۱

۳- کتاب الورع ۱۰۱ مطبع سعادت مصر ۱۳۴۰ ق

۴- ابن خرداداذب ۷۱۶

رسیدی، که آنرا به کشورهای دیگر هم بردندی^۱ و چنانچه در مبحث صنایع در همین فصل شرح داده ایم، سمرقند مرکز مهم صنعت و تجارت کاغذ بود، که ازینجا بدیگر بلاد هم برده می شد. و هنگامیکه هیون تسنگ در سنه ۵۹۶۳۰ م از سمرقند دیدن میکرد، این شهر پرنفوس گدام اموال التجاره قیمت دارا کثر ممالک خارجه بود. ۲

کالای تجارتی سمرقند: کاغذ ورشته قنب یعنی طناب علفی (حدود) جامه های سیمگون و دیبا و جامه های سرخ مصور و جلغوزه و جوز و دیگهای بزرگ مسی و مرتبان و چرم اشترور کاب و دهانه های ستور و تسمه (مقدسی) موزه و شیشه و سیم و زر (اصطخری)

تجارت مواشی:

حکمرانان و بازرگانان عربی بعد از فتوح خراسان و ماوراء النهر و سند، درین سرزمین ها بابرخی از حیوانات و ستوران نافع بر خوردند، که تجارت آنرا با ممالک عربی و مراکز مهمه خلافت آغاز کرده و نسل آن چاروایان را در کشور خویش پروردند، و درین جمله چاروایانی بودند، که در امور زندگی بدرد می خوردند. از آن جمله اشتران گنداوی (بلوچ) را با نسل خراسانی در آمیخته و در بلخ اشتران بسیار قوی بختی را بوجود آورده بودند، که شاهان و امراء آنرا بابهای گزاف خریده و استعمال میکردند، و به خراسان و پارس و دیگر بلاد می بردند.^۳ بقول مسعودی آل مهلب حکمرانان عربی سند نسل گاو میش را از آن سرزمین به بصره بردند، و از آنجا در عهد یزید بن عبدالملک به مرزهای شام انتقال یافت، که نسل آن تا عصر مسعودی باقی بود.^۴

قراریکه مورخان می نویسند: پدر قاید ورجل معروف خراسان ابو مسلم که

۱- مسالک للمالک اصطخری ۳۱۸ ببعد

۲- سی-یو-کی کتاب اول ۹۹

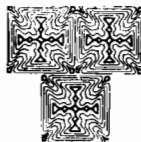
۳- اصطخری ۱۷۶

۴- تاریخ سند ابو ظفر ۳۴۴ بحواله التنبیه والا شراف ۳۵۵

در یکی از روستاهای مرو یعنی ماخوان سه فرسخی آن شهر قیام داشت، گاهی تجارت مواشی را با کوفه کردی^۱، و ازین نیز پدید می آید، که تجارت مواشی خراسان جریان داشت.

تاجران روسی :

ابن خردادذ به در دوره عباسی ذکر بازرگانان روسی را هم دارد، که دین عیسوی داشته و از راه بحر و بر سفر میکردند. این تاجران از بحیره روم حرکت کرده و به قیصر روم عشر گمرکی می پرداختند، و از راه بغداد و پارس و کرمان (و جنوب افغانستان) به سند و هند و چین میرفتند.^۲



۱- ابن خلکان ۲۸۰/۱

۲- المسالك والممالک ۱۵۳

مسکوکات

ضرب مسکوکات طلائی و سیمین و فلزات دیگر از زمانهای قدیم در بین مردم خراسان رواج داشته، و درازمنه پیش از نشر اسلام، سبک سکه سازی هندی و یونانی و پارسی بامیزات محلی مخلوط گردیده، و در بلاد معروف این سرزمین، بر طبق آن سکه زده اند، که نمونه های مختلف این مسکوکات در موزیم های داخل و خارج موجود است.

قراریکه در فصل نخستین این کتاب خواندید، مقارن ظهور اسلام، در کابل و وادی گندهارا تا ماورای دریای سند، کابلشاهان سلطنت داشتند، که مسکوکات ایشان بقول مستر سمنه در فهرست مسکوکات موزیم هند (ج ۱ ص ۲۴۳) بر سه نوع یافته شده است:

۱- دارای شکل نر گاو و سوار

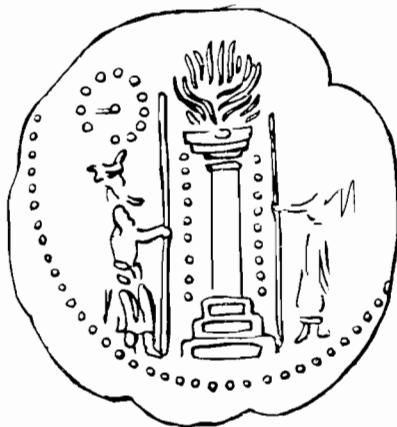
۲- دارای اشکال فیل و شیر

۳- دارای اشکال شیروطا و وس^۱

این مسکوکات بنام کابلشاهان برمس و نقره و طلا ضرب گردیده، و نمونه های کثیر آن در ولایات شرقی افغانستان تا دریای سند و وادی پنجاب بدست می آید، و بران اسماء سری سامننه دیوا - سری پد مه - سری واکه دیوا - کمر - بهیمه دیوا و غیره ضرب شده است.

بریک سکه منسوب به نپکی شاهان (حدود قرن ۶ م) که سکه مدور سیمین

۱- تاریخ افغانستان ۲/۹۱ ه



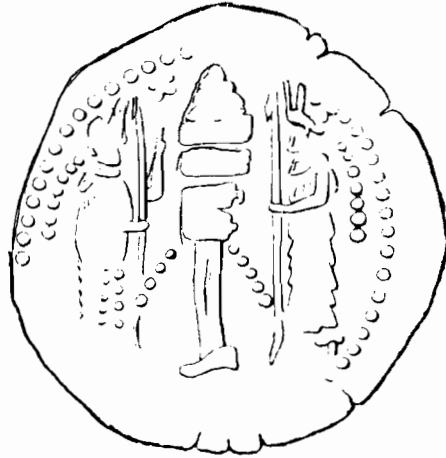
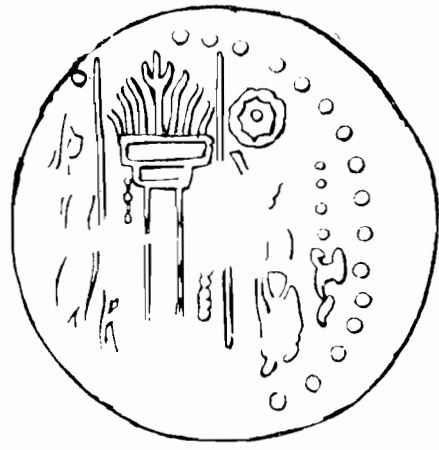
نمونه های مسکوکات

۱/ بالا سکه سری سامنته دیواکابلشاه (رجوع به صفحه ۹۰)

۲/ وسط سکه سری سپاله پتی دیواکابلشاه (رجوع به صفحه ۸۰)

۳/ پائین سکه یکی از نپکی ملکان (رجوع به صفحه ۱۰۵)

مربوط صفحه ۴۹۴



نمونه های مسکوکات

۱/ در بالا سکه یکی از شاران غرجستان (رجوع به صفحه ۲۹)

۲/ در وسط دوسکه از شاهان یفتلی که در کابل بدست آمده .

۳/ پائین سکه یکی از شاهان یفتلی که در یک ستوپه هده کشف شده .

وزن آن ۵۲/۸ گبرین باندازه ۱/۳ انچ است، روی سکه تصویر شاه نیم تنه نقش شده که در گوشش گوشواره است، وبر کلاهش بالای پیشانی ماه نو دیده می شود، وپیش رویش نپکی ملک وعقب او کلمه شاه نوشته است. بر پشت همین سکه در وسط آتشگاه است که بر دو طرف آن دو فرشته بنظر می آید، و بالای سر آنها عراده رسم شده، و این سکه در موزه کلکته است.^۱

اماسکه های برخی از شاهان کابل به تفصیل ذیلست:

۱- سپاله پتی دیوا: سکه مدور سیمین ۵۴ گبرین اندازه ۸ / انچ - روی سکه گاو در رفتار بطرف چپ - بالای آن بزبان ورسم الخط هندی: سری سپاله پتی دیوا - بر پشت سکه: پادشاه بالایی اسپ سوار است ونیزه را در دست راست گرفته وپیش روی او کلمه (گرا) بهندی نوشته شده.

۲- سامنته دیوا: سکه مدور سیمین بوزن ۵۱ / ۲ گبرین و اندازه ۸ / انچ - روی سکه مانند سکه سابق - پشت سکه: مانند سکه سابق ولی درینجا پشت سر شاه کلمه (بهی) نوشته است مسکو کات مسی این شاه مانند سکه های سیمین او است.

۳- ازهمین پادشاه سکه مدور سیمین بوزن ۳۰ / ۷ گبرین و اندازه ۷۸ / انچ - روی سکه: فیلی ایستاده وپایین آن نام سری سامنته دیوا نوشته - بر پشت سکه: شیر بادم تاب داده.

۴- ونکه دیوا: سکه مدور سیمین مانند سکه نمبر ۳ دارای شکل فیل وشیر بوزن ۳۱ / ۶ گبرین و اندازه ۷۵ / انچ - روی سکه: فیل ونام سری ونکه دیوا - پشت سکه: تصویر شیر.

۵- خودویکه: سکه مدور سیمین، بوزن ۴۹ / ۷ گبرین و اندازه ۴۷ / انچ - بر روی سکه گاو بانام سری خودویکه - وبر پشت آن آدم سوار منقوشست.^۲

درین مسکو کاتیکه در حوالی ظهور اسلام در افغانستان رواج داشت، زی ولباس

۱- سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش، صفحه ۳۳۷ بید بحواله فهرست مسکو کات موزیم کلکته جلد دوم.

۲- همین سالنامه

شاهان محلی و افغانیست. چشمان بادامی و بینی های بلند و کشیده و مویهای غلو و سیمای کشاده تماماً با چهره جو انان قبیلوی افغانی و ادیهای غزنه کنونی شباهت تام دارد، ولی تصویر گاو اثر هندی و افکار دینی مشترک هند و افغان را در زمانهای قبل الاسلام میرساند، و نیزه سوار اسپ، از خصایص تاریخی نیزه بازان قبایل غزنه است، که تا کنون هم این دأب را نگاه داشته اند، و بقول فرخی: «بگونه شل افغانیان دوپره و تیز»^۱ گویا در عصر سلطان محمود هم شل افغانی یعنی نیزه افغانی شهرت داشته و غالباً نام شلگر ناحیت غزنه نیز از همین شل افغانی ساخته شده، که جو انان آن تا کنون هم در نیزه بازی و سواری بی نظیر اند.

اما آنچه بر مسکوکات شاهان دیگر نشان گاو با اعلام آتشکده و فرشتگان مزدیسنا دیده می شود^۲ اثریست از کیش زردشتی مشترک افغانی و پارسی.

هیون تسنگ جهانگرد چینی در نصف اول قرن نخستین هجری مسکوکات زرین و سیمین را در تخارستان متداول دیده ولی گوید: که شکل این مسکوکات با اشکال سکه های ولایات دیگر اختلاف دارد^۳، و هم او در ولایات جنوب غربی مملکت مسکوکات بزرگ سیمین را دیده است، که مردم در تجارت استعمال میکردند^۴، و چون مسکوکات زرین و سیمین ساسانیان فراوان ازین سرزمین در حفاریات بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم کابل موجود است، بنا برین باید گفت که مقصد هیون تسنگ نیز همین مسکوکات ساسانی باشد. و همین زایر چینی در کاپیسا مسکوکات طلا و نقره و مسی کوچک را دیده است، که در شکل و نقش با سکه های ممالک دیگر اختلاف داشت. و بیل مترجم یادداشت های هیون تسنگ احتمال میدهد

۱- دیوان فرخی ۶۲

۲- مانند سکه نپکیان در تاریخ افغانستان ۲/۵۰۳

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

۴- همین کتاب ۶۵

که این مسکوکات مسی ازان کانیشکا باشد. ^۱

بافتوح لشکر اسلامی، طبعاً مسکوکات دولت عربی نیز در تمام ممالک مفتوحه و ازان جمله در افغانستان رواج یافت، چنانکه مسکوکات اکثر خلفای اموی و عباسی در مخروطه های قدیم شهرهای این سرزمین از زیر توده های خاک بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم های کابل و پشاور و غیره دیده می شود.

درباره آغاز نشر سکه در عصر اسلامی اقوال مختلفی موجود است، و ازان جمله مقریزی گوید: در عصر حضرت عمر فاروق، اولین بار مسکوکاتی به تقلید صورت و شکل و وزن دراهم کسروی (ساسانی) نشر کردند، و بران لا اله الا الله وحده و محمد رسول الله نوشتند. وزن این دراهم هر ده درهم شش مثقال نقره بود، و حضرت عثمان بران الله اکبر را هم نوشت.

در عصر امیر معاویه، برادرش زیاد بن ابوسفیان، در بصره و کوفه دراهمی را رواج داد، که هر ده درهم آن هفت مثقال بود، و سکه بیکه در دمشق از طرف امیر معاویه ضرب گردیده، شکل انسانی را داشت که در گردن وی شمشیر حمایل بود، و در عصر اموی مصعب بن زبیر در عراق بر اساس دراهم اموی سکه زد، و عبد الملک اموی بوسیله حکمران خود در عراق حجاج بن یوسف، دراهم مصوری را بوزن هر درهم شش دانگ (دوانیق) رواج داد، و بران قل هو الله احد نوشت. ^۲

در اوایل اسلام گاهی دینارهای رومی را تقلید کرده اند، مثلاً خالد بن ولید در طبریه در سال ۶۳۶هـ/۱۵م دیناری را با شکل چلبیا و تاج و چوگان رواج داد، که بران بحروف یونانی اسم خالد را نوشته بود، و یک طرفش تصویر وی بالباس تازیان موجود است، و همچنین دیناری عیناً بشکل دینارهای پارس موجود است، که بریک طرف آن آتشکده و فرشتگان و بر روی دیگرش شکل شاهی با تاج هلال دار (غالباً یکی از شاهان متأخر ساسانی) نقش شده، و تنها نام معاویه را بران افزوده اند.

۱- سی-یو-کی کتاب اول ۱۱۷

۲- تهذیب و تمدن اسلامی اردو ۱۲۱/۲ بهد بحواله نقود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی مکتبه

الظاهر دمشق.

اما خلیفه اموی عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶هـ) مسکوکات عربی را از تقلید روم و پارس رها نیده، و در احمی را بوزن ده مثقال، و دینار ها را بوزن هفت مثقال در سرتاسر کشور اسلامی رواج داد، و مسکوکات سابقه را باطل نمود، و باز حجاج در عراق و خراسان در احم پانزده قیراطی را ضرب کرد، و خراسان یکی از ان حصص مملکت بود، که در بلاد آن سکه های دولت عربی بخط کوفی ضرب می شد، و بر سکه هاییکه تا اوایل قرن دوم هجری زده اند، نام شهر و دارالضرب را ننوشته اند، و اگر بر سکه یی تاریخ آنرا نوشتندی، این تاریخ را بحروف جمل باضافه کلمه السنه و عام... نوشتنی نه به ارقام هندسی.

صورت ضرب سکه بسیار ساده و ابتدائی بود، بدین معنی که اولاً قالبی را از آهن ساختندی، و در ان کلمات و مطالب مطلوبه را نقر کردندی، و آنرا «سکه» گفتندی، که همین نام بعد از ان بر مواد مسکو که هم اطلاق شد. بعد از این قطعات سیم یا زر را بمقدار درهم یا دینار بر ان قالب آهنین میکوفتند، تا نقش مطلوب بر روی آن باقی ماند، و این دستگاه را دارالضرب میگفتند.^۱

علاوه برین مسکو کاتیکه دولت عربی بنام خلفاء نشرو رواج میداد، برخی از مسکوکات سابقه دولتهای غیر عربی مانند شاهان ساسانی و یاشاهان بودایی گندهارا و کابل و پنجاب و باختر نیز دیده می شود، که نام خلیفه و کلمه طینه را نیز با وجود اشکال و رسوم قدیمه آن، بر ان ضرب کرده اند، که نمونه های آن گاهی از زیر اطلال شهر های قدیم افغانستان بر می آید.

بقول اصطخری و ابن حوقل از مسکوکات رایج در سمت مشرقی افغانستان تا مجاری سند، سکه یی بود، بنام قنهری (جمع آن قنهریات) که تا قرن چهارم هجری هم آنرا در ملتان حکمرانان لودی افغانی ضرب کردند، مساوی پنج درهم عراقی، و كذلك مسکوک خالص طلا یی مساوی سه درهم هندی.^۲

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۰۲

۲- مسالك الممالك اصطخری ۱۷۳

این قنهری مخفف قندهاری است، که این حوقل آن را با صراحت بشکل القندهاریات ضبط کرده^۱، و در نسخ خطی اصطخری: قاهری - القندهاریات - القاهریات و غیره بود، و این سکه بلاشبته منسوب به گندهارای قدیمست، که البشاری مقدسی رواج آن را تاغزانه نشان میدهد^۲ و ما تا مدت چهل سال قبل هم در قندهار مسکو کی سیمین بنام قندهاری داشتیم، که وزن آن يك مثقال نقره و مساوی ۳۶ پیسه بود، که بار و اج مسکوکات جدید کابلی = ۶۰ پیسه از بین رفت.

دیگر از مسکوکات رایجۀ ولایات شرقی و سند در همیست بنام طاطری (مساوی يك درهم و دوثلث) که دینار طلائی هم در انجار و اج داشت، و این مسکوک خالص طلائی مساوی سه دینار هندی بود^۳ و بقول ابن خرداذبه دینار زرین ۴/۲۵ طلا، و درهم سیمین ۲/۹۷ نقره داشت.^۴

بقول شرف الزمان ظاهر مروزی (در حدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م) طاطری^۵ قطعات سیم است که بران شکل پادشاه منقوش است، و هر یکی ازان يك مثقال وزن دارد^۶ کلمات پیسه و درهم و دینار:

پیسه از ازمنه بسیار قدیم در افغانستان و کشورهای شرقی آن رایج بوده، و تا کنون هم بطور واحد پولی کوچک مسی یا روی مانده است.

در حدود ۱۳۰۵ ش اصلاح مسکوک برسیستم عشری در افغانستان عملی شد، درینوقت بدون دقت و دلسوزی با تاریخ، و احد مسکوک قدیم و تاریخی پیسه را متروک قرار دادند، و بجای این کلمه که مقامی و داخلی بود، پول را گرفتند، که

۱- صورة الارض ۲- ۳۲۱

۲- احسن التقاسیم ۴۸۱

۳- فتوح البلدان ۴۲۳ و تاریخ سند ۳۷۳ بحواله اخبار السند و الهند ۱۴۷ طبع پاریس.

۴- تاریخ تسدن ایران ساسانی ۳۰۰ پیعه.

۵- شاید طاطری، شکل معرب يك کلمه داخلی پبتوتتری باشد، و تخر در پبتو بمعنی سینه است افغانان تا کنون هم مسکوکات را بطور زیور بر سینه می آویزند، و احتمال می رود که این مسکوک را بسبب آویختن آن بر سینه تتری گفته باشند، ولی این حدس محتاج سند و قرینه خارجیست.

۶- طبایع الحیوان ۳۵ طبع لندن ۱۹۴۲ م

ریشه آن OBOLOS یونانی واجنبی است^۱، در حالیکه کلمه پسه از بقایای الفاظ قدیم آریایی افغانستانست که وجه تسمیه آنرا بدو نهج می آورند:

اول: آریاییان قدیم چون به هند هجرت کردند، سوداگران گیاه مقدس سومارا از کوهساران افغانستان به هند می بردند، و آنرا با گاوان فاقع طلائی زنگک مبادله میکردند، که این گاوان را پاسو PASU میگفتند، که بعداً بر هر مسکوک و ثروت هم اطلاق گردید، و در رومن قدیم هم پیسو یا پیکوس PECUS ثروت، و پول مسکوک هم پیکوس یا پیکو PCECU بود.^۲

دوم: بقول استاد اوستا و پهلوی سهراب جمشید بلسارا، این کلمه اصلاً از پی ایسه PAESA اوستایی گرفته شده، که بمعنی نقش یا صورتی تراشیده و حجاری شده بود. مار کوپولو گوید: که پیزه سکه مسی بود که در چین هم در زمان قبلی قآن رواج داشت، که همان پیسه هندی و کلمه قدیم آریا بیست.^۳

امادر هم و دینار هم از اوایل دوره اسلامی (چنانچه درین مبحث تفصیل داده شد) در افغانستان رواج داشت، و بقول قدامه بن جعفر دینار طلائی دوره عباسی عبارت از ۱۵ درهم سیمین بود، و کلمه درهم نیز بقول بلسارا از ریشه درج DRAJ (سنجش) اوستائی برآمده، که عموماً سکه سیمین بوده، و ۲۰ در اخم موازی يك سنتر طلائی بود. همچنین بلسارا را عقیده برینست که کلمه دینار نیز از دینار DANAR آریائی گرفته شده که در وندیداد بمعنی سنگک وزن است.^۴

باید گفت: که وزن دینار اسلامی ۲/۳ گرام = ۲۲ نخود، و وزن درهم ۲ گرام نقره = ۱۵ نخود، و هرده درهم عموماً يك دینار، ولی دینار کامل عیار جعفری برمکی ۱۳ درهم بود.^۵ در حالیکه در عصر منصور خلیفه یعنی اول خلافت عباسی هر دینار

۱- حواشی برهان ۴۲۸ به حوالت قاموس یونانی بانگلیسی آکسفورد.

۲- تاریخ افغانستان ۱/۱۳۹

۳- ایران نامه ۳/۲۱۵

۴- کتاب الخراج ۲۴۹

۵- ایران نامه ۳/۲۱۵

۶- چهل مقاله کسروی ۱۲۰ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

ارزش ۱۵ درهم سیمین داشت ۱، وده هزار درهم يك بدره BADRA بود. ۲.

دراهم غطریفی و مسیبی و محمدی :

در عصر خلفای اموی و عباسی هریکی از حکمرانان عراق و خراسان و سینستان و غیره که از دربار مقرر می شدند، اختیار ضرب سکه را در شهرهای قلمر و خویش نیز داشتند، مثلاً از جمله والیان خراسان حمید بن قحطبه طایبی (۷۶۸هـ/۱۵۱م) و عبد الملك بن یزید خراسانی (۷۷۵هـ/۱۵۹م) و جعفر بن محمد (۷۸۷هـ/۱۷۱م) و علی بن عیسی (۷۹۶هـ/۱۸۰م) و هرثمه بن اعین (۸۰۶هـ/۱۹۱م) و غسان بن عباد

(۸۱۷هـ/۲۰۲م) کسانی اند، که مسکوکات مضروبه ایشان موجود است. ۳.

در رمضان ۸۰۱هـ/۱۸۵م غطریف بن عطا، مامای هارون الرشید به حکمرانی خراسان آمد، وی دراهمی را مرکب از فلزهای متعدد زرو نقره و ارزیزومس و آهن در کوشک ماخک بخارا سکه زد، که آنرا سیم غطریفی (به تلفظ عوام غدریفی) گفتندی، و چون اخلاط داشت و سیاه آمد، مردم آنرا هرشش غدریفی بیک درهم نقره خالص معامله کردند، و در سنه ۸۱۵هـ/۲۰۰م بیست درهم نقره پاکیزه مساوی بوده با ۸۵ درهم غدریفی، و این دراهم تا قرن ششم هم در بخارا رواج داشت، و در سنه ۱۱۲۸هـ/۵۲۲م نرخ مبادله اسعاری آن چنین بود :

صد درهم نقره خالص = ۷۰ در م غدریفی

يك مثقال زر سرخ = $7\frac{1}{3}$ در م غدریفی ۴

قراریکه محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۹-۵۳۴۸) تصریح میکند، در عصر خلافت حضرت ابو بکر صدیق کسانا بخار خدات نخستین بار در بخارا از نقره خالص سکه زده، و بران شکل خود را با تاج شاهی نقش کرده بود، و بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۳۳

۲- آثار الباقیه ۶۴

۳- زمباور در معجم الانساب ۱/ ۷۷

۴- تاریخ بخارا ۴۴

۵- همین کتاب ۷ و ۴۳

اصطخری هنگامیکه دراهم غطریفی راسکه زدند، بران هم تصویری موجود بود^۱ علاوه بر دراهم غطریفی، دراهم مسیبی و محمدی و فلوس^۲ نیز از مضروبات عصر عباسی است، که اول الذکر منسوبست به مسیب بن زهیر حکمران خراسان از دربار مهدی (۱۶۶-۷۸۲ م) و گردیزی گوید: که درم مسیبی که در ماوراء النهر رود، بدوباز خوانند، چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء کندی، و محمدی به محمد بن زبیده، و این در مهابانقره و روی و ارزین آمیخته باشد. ۳

در دوره اسلامی، در اکثر مراکز اداری حکمرانان عربی، دارالضرب هم وجود داشت، که در آن سکه میزدند، و از آن جمله در بلاد خراسان هم دارالضرب بود،^۴ و چنانچه گفتیم: ابو مسلم قاید و پیشوای خراسانی سکه زده بود، و نیز عبد الله بن معاویه نواسه جعفر بن ابوطالب، آنکه در سنه ۱۲۹ تا ۱۴۶ م در هرات کشته و مدفون شد سکه یی از او باقیست.^۵ و مسکوکات بعضی از حکمرانان خراسان را در بالا شرح دادیم.

بموجب شرح حیکه علی باشا مبارک مصری میدهد، وزن سکه های اسلامی چنین بود:

۱ / سکه حضرت عمرو عثمان : ده درهم = ۶ مثقال نقره.

۲ / سکه معاویه : ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۳ / سکه معصب بن زبیر در عراق : ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۴ / سکه عبدالملک بن مروان در سنه ۷۶ تا ۶۹۵ م :

دینار = ۲۲ قیراط طلا

درهم = ۱۵ قیراط نقره

و هر ده درهم = ۷ مثقال نقره

۱- مسالك الممالک ۳۱۴

۲- کلمه فلوس معربست از اویولوس یونانی، که پول فارسی هم ازین ریشه است (حواشی برهان ۴۲۸)

۳- زین الاخبار خطی ۱۷۷ الف و اصطخری ۳۲۳

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۰

۵- زمباور در معجم الانساب ۷۰

۵ / سکه هبیره در عراق در عصر یزید بن عبدالملک: ده درهم = ۶ مثقال نقره .
۶ / سکه هشام بن عبدالملک : ده درهم = ۷ مثقال نقره
بدین ترتیب وزن سکه عبدالملک هر درهم بین $\frac{2}{94}$ گرام و $\frac{2}{70}$ گرام،
و وزن دینار او بین $\frac{4}{64}$ و $\frac{4}{22}$ گرام بود .
دارالضرب خراسان :

در عصر امویان و عباسیان دارالضرب خراسان در شهرهای ذیل بود، که مسکوکات
آنهادر موزه کابل و دیگر موزیم هاموجود است :

۱/ اموی : در سنه ۷۰۸ هـ ۷۰۸ م در کرمان، سکه نیمبر ۶ موزه کابل، و نمبر ۴۰ موزه
برلن، و ۱۴۲ موزه برتانیه و نیمبر ۱۴۱ موزه قاهره، و ۳۱۳ موزه پاریس .
۲/ اموی : در سنه ۷۰۸ هـ ۷۰۸ م در مرو، ۶ کابل، ۱۵۲ قاهره، ۳۲۶ پاریس، ۳۳۳
پترسبرگ .

۳/ اموی : در بلخ ۱۱۷ هـ ۷۳۵ م، بوزن $\frac{2}{7}$ گرام، نیمبر ۳۳ کابل، که
بریکطرفش لاله الاالله وحده لاشریک له، و بربرخ دیگر آن محمد رسول الله
و بر حاشیه آن بسم الله ضرب هند الفلس ببلخ نوشته است .

۴/ عباسی : در بلخ ۱۸۲ هـ ۷۹۸ م، ۴۸ کابل، ۹۸۳ برلن، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۳
قاهره، ۷۸۱ پاریس، ۱۳۶۲ پترسبرگ .

۵/ عباسی : در بلخ ۱۸۵ هـ ۸۰۱ م، ۴۹ کابل، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۴ قاهره، ۷۸۳
پاریس، ۱۳۶۱ پترسبرگ .

۶/ عباسی : در بلخ ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م، ۵۰ کابل، ۱۰۰۲ برلن، ۱۷۳ برتانیه، ۴۴۸
قاهره، ۱۴۱۸ پترسبرگ .

۷/ عباسی : در هرات ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م بوزن $\frac{3}{2}$ گرام ۲۴ میلی متری که بریکروی
آن هراة - نصر بن سعد نوشته شده، نیمبر ۵۱ کابل .

۸/ عباسی : در زرنگ ۱۸۶ هـ ۸۰۲ م، ۵۷ کابل، ۱۰۳۴ برلن، ۱۷۹ برتانیه، ۴۵۸

قاهره ، ۷۹۹ پاریس ، ۱۴۱۹ پترسبرگ .

۹ / مامون عباسی : ۸۳۲۵۲۱۷ م در گزه = جزق ۱ ، نمبر ۶۱ کابل .

۱۰ / مامون عباسی : درهرات ۸۲۱۵۲۰۶ م ، ۶۲ کابل ، ۱۴۲۸ برلن ، ۳۰۱ برتانیه

۱۱ / مامون عباسی : درسمرقند ۸۱۶۵۲۰۱ م ، ۶۶ کابل ، ۱۳۷۴ برلن ، ۲۸۸

برتانیه ، ۵۷۴ قاهره ، ۱۷۲۵ پترسبرگ . ۲

بتصریح اصطخری در ماوراءالنهر دودارالضرب در سمرقند و تونکت وجود داشت ،

ودراهم اسماعیلیه و مکسره و دینار دران مروج بود ۳ ، و در اندراب شمال هندو کش

هم از سیمهای معدن بنجهیرو جار یابه درم راسکه میزدند . ۴

۱- جزه به کسره اول و فتحه دوم شهریست در سیستان (مرآة ۳۳۱/۱) از شهرهای حدود
خراسان بود (حدود العالم ۶۴)

۲- فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل طبع دمشق ۱۹۵۳ م از دو مینیکی سوردل .

۳- مسالک الممالک ۳۲۳

۴- ۶۰۲

اوزان و اکیال

در ولایات شرقی افغانستان، در اوایل ظهور اسلام تا عصر عباسی اکثر ولایات و مراسم اجتماعی با اراضی ماورای دریای سند مشترک بوده و کابلشاهان تا حدود تکسیلا حکم میراندند، و پایتخت ثانی ایشان هم و بهند کنار دریای سند بود. بنابراین مسکوکات و اوزان و اکیال مشترکی با هند غربی داشته اند، که اکنون هم تاپشاور اکثر اوزان و اکیال هندی باقی مانده است.

اوزانیکه در سرزمین های شرقی و هند در اوایل قرون اسلامی رایج بوده چنین است:

وزن زر :

۴ مدری = یک پاذه

۴ پاذه = یک کله

۶ کله = یک جوه

۴ جوه = یک اندی (تخم درخت گرو)

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن (که $\frac{3}{4}$ آن یک توله است)

۱ توله = $\frac{1}{10}$ مثقال .

پس یک سوورن مساویست با :

۱۶ ماشه ، ۶۴ اندی ، ۲۵۶ جوه ، ۱۶۰۰ کله ، ۶۴۰۰۰ پاذه ، ۲۵۶۰۰۰ مدری . (۱)

مقدار در صنعت بت سازی :

۱۰ رینوو = یک رجو

۸ رجو = یک بالاگو (سرجو)

۸ بالاگو = یک لیک (لنگو؟)

۸ لیک = یک ژوکه (قمل)

۸ ژوکه = یک جوہ (شعیرہ)

اوزان اشیاء

۴ جوہ (شعیرہ) = یک اندی

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن

۴ سوورن = یک پلو (به فتحه اول و ضمه دوم)

اشیاء خشک :

۴ پلو = یک کر بو

۴ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آرہا

اشیاء تر :

۸ پلو = یک کر بو

۸ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آرہا

۴- آرہا = یک درون (به سکون اول و ضمه دوم)

۲ درون = یک شرپ (شرت؟)

۲ شرپ = یک جنا

پس ہر سوورن = ۳ درہم ، و ہر پلو ۱۸۰ درہم = ۳/۵ من است ، و ترازو را تلہ گویند ، ۱ ووزنی بنام بہار دارند = دو ہزار پلو ۲ . و ہر آرہا

۱- تلہ بمعنی ترازو تا کنون در پختو زندہ است .

۲- کتاب الہند ۱۲۳ بعد ، ممکن است کلمہ بہار در خرواروا شتروار بہ (وار) تبدیل شدہ باشد .

مساویست با ۶۴ پلو = ۱۲۸ درهم = یک رطل .

و نیز ۴ آر ها عبارت از یک درون است ، و ۲۰ درون یک خار باشد .^۱

اکیال:

یکی از اکیال راسبی گفتندی ، که چهار سبی یک پرستو بود ، و یک ربع سبی را کرو (به سکون اول و ضمه دوم) میگفتند ، و هم ۱۲ سبی یک کله سی ، و یک ربع کله سی عبارت از مانه بود . ولی در وزن گندم هر سبی مساوی ۲۰ من بودی ، که مشابه باسخ خوارزمی است . در حالیکه کله سی نظیر کیل بنام غور است ، که هر غور عبارت از ۱۲ سخ بود^۲

مقیاس طول :

در اوزان معیار کوچک شعیر (جو) بود ، در طول هم جورا مقدار کوچک
گرفته اند ، بدین ترتیب :

۸ جو = یک انگل (انگشت)

۴ انگل = یک رام (قبضه)

۲۴ انگل = یک هت (دست یا ذراع)

۴ هت = یک دهنو (قوس یا باع)

۴۰ دهنو = یک نل

۲۵ نل = یک کروس (هر ۴ گروه مساوی یک فرسخ)

پس بدین حساب یک گروه چهار هزار ذراع ، و یک میل نیز چنین و باهم مساوی اند ، و نیز در مقیاسهای طول ، هشت میل عبارت از یک جوژن ، و هر جوژن سی و دو هزار ذراع بود .^۳
در مقیاسهای طول ، بقول هیون تسنگ فاصله مارش یکروزه لشکر یک یوجانا بود ، که عبارت از سی لی چینی = ۱۰ میل باشد ، و همین یوجانا مساوی بود ، با ۸ کروسه (گروه) و هر گروه عبارت از فاصله ایست ، که آواز گاو شنیده میشود .

۱ - کتاب الهند ۱۲۸

۲ - کتاب الهند ۱۲۹

۳ - کتاب الهند ۱۳۱ و ۱۰۹

يك گروه = ۵۰۰ دهنو

يك دهنو = ۴ هت

يك هت = ۲۴ انگشت

يك انگشت = ۷ جو ۱

بقول ابن خردادبه در خراسان تحت سلطه عرب ، مانند قلمرو دیگر خلافت کیلی در مالیات جنسی رواج داشت ، که آنرا کر (بضمه اول) می گفتند ، معادل شش خروار ، ۲ و قرار یکه المقدسی اشاره کند ، وزن من در منصوره و ملتان و قندهار و طوران (بلوچستان کنونی) مساوی من مکی بود ، و نیز پیمانۀ دیگر بنام کپچی مساوی چهل من گندم در طوران رواج داشت ، و نام پیمانۀ ملتانی مطل مساوی ۱۲ من گندم بود.^۳

محمد کاتب خوارزمی گوید : که عیار جریب در هر شهر مختلف است ، زیرا يك جریب عبارت از ده قفیز باشد ، که در شهرها قفیز مقدار علیحده یی دارد ، و قفیز نشاپور مساوی هفتاد من گندم است ، و در برخی از نواحی نشاپور قفیز دو نیم من باشد ، که بدین حساب يك جریب ۲۵ من گردد ، در حالیکه در برخی از روستاهای نشاپور يك قفیز يك و نیم من و بنا برین هر جریب عبارت از ۱۵ من باشد . اما در بخارا مکیال نغنجه عبارت از ۷۵ من گندم است ، و در خوارزم و تخارستان هر سخ (بضمه اول) مساوی ۲۴ من و دو قفیز باشد ، و مکیال غور اهل خوارزم ۱۲ سخ است ، که هر ده غور عبارت از یک غار باشد . اما مقیاس غار در نسف صد قفیز و هر قفیز نه من و یک نصف من است .^۴

کلمات خروار و اشتروار و من از زبانهای خراسان به عربی رفته و مستعمل شده بود ، قدامه بن جعفر ، خروار را به (او قار حمار) تعبیر کرده ، و هم کلمه من را می آورد . و مامی بینیم که کلمه من در عربی دخیل گردیده ، و جمع آن را مسعودی امنان ، و البیرونی

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۰

۲- مسالك الممالک ابن خردادبه

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

۴- مفتیح العلوم ۴۵

۵- کتاب الخراج و صنعة الکایة ۲۶۳

چنانچه دیدیم کلمه من بحیث یک معیار معروف وزن، از هند تا خراسان و عرب در اوایل دوره اسلامی و بعد از آن رواج داشته، و این کلمه مشترک است بین زبانهای آریایی و سامی و «منه» سنگگ وزن بود، که در بابل استعمال میشد. در یونانی این کلمه را منه MNA به همان معنی استعمال میکردند، و همچنان در هند و فلات ایران «مان» بمعنی اندازه است. در تجارتیکه بین آریائیان عصر اشکانی و رومیان میشد، برخی ادویه بحساب من فروخته شدی . ۲ و بقول خوارزمی رطل عربی نصف من، و هر من ۲۵۷ در هم و ۱۸۰ مثقال و ۲۴ / اوقیه میشد، که هر اوقیه $10\frac{5}{7}$ در هم، و هر رطل ۱۲۸ در هم بود . ۳

قراریکه علی مبارک باشامصری توضیح کرده، مثقال دوره اسلامی یک سدس اوقیه بود، که هر اوقیه $32 / 28$ گرام باشد. پس یک مثقال مساوی $4/7$ گرامست . ولی یک مثقال دیگر هم بوزن $69/4$ گرام موجود بود . ۴

مقیاس های دیوان آب:

برای تقسیم آب و مقدار آن هم در خراسان مقادیر خاصی بود، که در دیوان آب بنام کاست و فزود، خراج اراضی را مطابق آب آن می گرفتند، و نام این دیوان خراج آب را اعراب بنام «الکستبزود» KASTABZOOD معرب کرده بودند، و درین دیوان، واحد قیاسی مقدار آب را سوراخی معین کرده بودند، که طول و عرض آن به اندازه یکجو (شعیره) باشد. و این مقدار را بست گفتندی، که در مر و بطور واحد قیاسی قبول شده بود، و جمع آنرا در عربی ابست ABSUT می نوشتند، و هر ده بست یک فندکل FUNKUL را تشکیل میداد، و اگر بالای مقسم آب، مجرای رباط طرف زمینی می ساختند، آنرا الکوالجه گفتندی . ۵

۱- مروج الذهب ۱/۲۲۶ و کتاب الهند ۱۲۹

۲- ایران نامه ۳/۱۹۷ طبع تهران ۱۳۲۱ ش

۳- مفاتیح العلوم ۱۲۴

۴- محاضرات تاریخ امام اسلامی ۲/۲۲۱ بحواله خطاط جزو اخور

۵- مفاتیح العلوم خوارزمی ۵۰

۴/ دادن خیرات و مبرات به طبقه روحانیان . ۱

ازین شرح هیون تسنگ پدیدار است، که در کشورهای شاهی افغانستان، تشکیلات مکمل دولتی وجود داشت، و این کاردلیلی هم دارد، که در همین عصر در هند شرقاً، و در کشور ایران ساسانی غرباً، تشکیلات و تنظیمهای حکومتی وجود داشت، و اگر فرضاً حکمداران این سرزمین تشکیلاتی راهم نداشته باشند، لابد از جریانات شرق و غرب خود متأثر می شده اند. ورنه پیش ازین درین سرزمین دوره شهنشاهی کوشانیان گذشته بود، که حتماً بقایای تشکیلات مملکت داری ایشان هم مانده باشد.

نظریه جهان داری و ثقافت اداری:

از روایات مورخان دوره اسلامی نیز برمی آید، که حکمداران و مردم این سرزمین دارای ثقافت درخشان و استواری بوده و حتی در امور جهانداری، دارای نظریات نیک و خاصی بوده اند، که میتوان آنرا در لف نوشته های برخی از مورخان با وضاحت دید:

حکمداران خراسان در زمان مقارن ظهور اسلام، سه چیز را از لوازم اداره و جهانداری می شمردند، که به عقیده ایشان علت غلبه و فتح عجم هم همین بود: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م در عصر حکمرانی اسد بن عبدالله بر خراسان، دهقانی از هرات بدربار اسد در بلخ آمد، و روز جشن مهرگان هدایای هنگفتی تقدیم داشت. درین دربار دهقان هرات خطابه ای ایراد داشت که در آن گفته بود:

«خدا امیر رانیکی دهاد! ما گروه عجم مدت چهار صد سال، در حالیکه کتاب ناطق و نبی مرسل نداشتیم، تنها به حلم و عقل و وقار (بزرگداری - هوشیاری سنگینی) دنیا را گرفتیم، و هر کسیکه با این سه خوی، بهر سوری آورد، خدا به او پیروزی بخشید.» ۲

دهقان هرات در پایان سخنان خود، این سه خوی را صفات کتخدایی خواند،

۱-سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۲

۲- طبری ۵- ۴۶۵

و چون اسد این سخنان دانشمندان را شنید، اورا خیردها قین خراسان گفت .

البلاذری (حدود ۲۷۰ هـ ۸۸۳ م) درباره رتبیل حکمد ارزابلستان مینویسد: که در عصر سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹ هـ) یزید بن مدرک بن مهلب بر سیستان حکمران بود، و رتبیل باو هیچ گونه باژنپرداخت . چون از او پرسیدند که چرا به حجاج بازمیدادی، و بدیگران نمی پردازای؟

رتبیل گفت: حجاج مردی بود، که در راه وصول بمقصد خود، هر گونه مصرف میکرد، گرچه ازان درهمی وصول نمیکرد، ولی شما یکد رهم را خرج نکنید تا که طمع ده درهم را بجای آن نداشته باشید .^۱

رتبیل و فابعهد و وقار و شدت بأس را در امور جهاندارای از ظاهر آراسته و پیراسته دوست داشت، و باری از اعراب معاصر خود پرسید: کسانیکه لاغر شکم و سیه چرده بودند، و اثر نماز در سیمای ایشان پدیدار بود، و پیزاری از برگهای خرما داشتند، و نزد مای آمدند چه شدند؟

جواب دادند: ایشان در گذشتند؟

رتبیل گفت: اگر چه شما زیبا و رعنا ترید، ولی ایشان از شما باو فاتر، و در حمله خود شدیدتر بودند.^۲

درین پرسش و پاسخ، تمایل شدید رتبیل، به مسلمانان اولیه که دارای سجایای نیکو و اخلاق گزیده و سادگی اما وفا و جهاد و سرسختی بودند نمایانست، که گویا فاتحان نخستین اسلامی و اصحاب پیامبر (صلعم) را تحسین، و معاصرین اموی خود را که دارای سجایای جهاندارای نبودند انتقاد کرده است، و این خود مسیر فکر او را در امور جهانباری توضیح میکند.

در جامعه خراسانی آنوقت، مردم زردشتی نیز دارای ثقافت و متانت رأی و افکار عالی اداری بوده اند، تا جا بیکه حکمرانان مسلمان عربی هم از ایشان پندمی آموختند.

۱- فتوح البلاد ان ۹۳

۲- فتوح ۹۳

در عصر مروان الحکم اموی، بعد از سنه ۶۴ هـ ۶۸۳ م عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر حکمران سیستان و مرد دانشمند علم دوستی بود، در عصرش رستم بن مهرهر مزد مجوسی متکلم سیستان شهرت داشت. حکمران عربی بدین دانشمند مجوسی گفت: دهاقین را سخنان حکمت آمیز باشد، ما را از آن چیزی باز گوی! رستم این سخنان پند آمیز را در امور جهانداری و ثقافت اداری باو گفت:

«دوستی مردندان از روی افتعال (ساختگی) بی حقیقت باشد، و در پرستش ریاکاری نماید، و سود خویش در آزار مردم جوید.

و دوستی بین دو تن بماند اگر چند بدگوی در میانه نشوند. و دانا همیشه قوی بود، اگر هو ابرو غالب نگردد، و کار پادشاهی و پادشاه تا وقتی مستقیم باشد، که وزیران او بصلاح باشند.» ۱

ازین سخنان و نظایر آن توان دریافت، که مردم این سرزمین در امور جهانبنایی و اداری و اخلاق اجتماعی چگونه فکر میکردند؟ و اداره امور و سیاست و مملکت - داری ایشان هم بر همین وتیره بوده باشد

اداره در عصر اسلامی:

فاتحان عرب در قرن اول هجری، بسرزمین خراسان، بامبادی ساده زندگی، ولی روحیه اسلامی رسیدند، ایشان در عراق و یک قسمت خراسان غربی، طرز اداره و سازمان دولتی ساسانیان را که مدت چند قرن عمر داشت، و یکی از شاهنشاهی - های بزرگ و متمدن عصر بود دیدند، و در مسایل اداره و جهانبنایی و تشکیل سازمانهای دولتی استفاده های فراوانی از آن نمودند.

هنگامیکه اعراب به خراسان آمدند، درین جا از نظر اداره و جهانداری نظام ملوکی طوایف باسنن خاص باستانی خود وجود داشت، و از جمله اشراف و نجیبیکه حکم میراندند، سه طایفه بسیار معروف بودند که: نخستین را شهریب جمع عربی آن شهرجه.

ودویمین را مرزبان جمع عربی آن مرزبه.

وسویمین را کنارنگک می گفتند .

راجع به طبقات پایین این سلسله که هر یکی بنوبت خود اقتداری داشته، در مبحث طبقات مردم شرح داده ایم .

در تشکیلات کشوری ساسانیان که بقایای آن در اوایل عصر اسلامی هم تعقیب

شده، هراستان (ولایت) اضلاع کوچکی داشت، که بقول نولدکه هر ضلع

فرعی را شهر و مرکز آن را شهرستان گفتندی، و حاکم این منطقه شهریگک بود، که از

طبقه دهگانان انتخاب می شد، اما حاکم روستا = روستاگک = رستاق (یعنی دیه)

را دیهیگک می گفتند، که یعقوبی (۱۷۷/۱) شهریگک را رئیس الکورمی نامد، و

قراریکه مسعودی در مروج الذهب (۲/۲۴۲) آرد: شهریگک از طبقه آزا دان و از

دهگانان یکدرجه بلند تر بود، که مسعودی جمع آنرا شهارجه می نویسد .^۱

نام شهریج معرب در نزد عرب آنقدر شهرت یافته بود، که یکی از شعرای عرب

معاصر مهدی عباسی شهاریج را از اولاد دهاقین شمرده و گفته است :

حتى اذا ايسروا قلوبا وقد كذبوا نحن الشهاريج اولاد الدهاقين^۲

مرزبان که در کارنامه اردشیر بابکان مرزبان و جمع آن مرزبانان آمده بمعنی صاحب الثغر

است،^۳ که مرکب باشد از مرز + بان، و مرز در اوستامیریزو MEREZU

و در پهلوی مرز MARJ بمعنی سرحد یک کشور بود، و بان ازادات

حفاظت است و مرزبان حاکم و نگهدارنده سرحد باشد؛ که در سازمان اداری

دوره ساسانیان مقارن ظهور اسلام، مرزبان یکی از ارکان مهم این دستگاه بود،

و اعراب جمع آنرا مرزبه می نوشتند.^۴

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۸۲

۲- لاغانی ۱۲ / ۱۷۶

۳- لغات کارنامه ۹۴

۴- برهان قاطع ۴ / ۱۹۸۷

۵- مروج الذهب ۱ / ۲۴۱

بقول یعقوبی: مرزبان حکمران ایالت بود، که مسعودی در کتاب التنبیه آنرا حاکم سرحد ها گوید، و در چهار طرف سرحد کشور، یک یک مرزبان وجود داشت، ولی هم وی در مروج الذهب مملکت ساسانی را در دست چهار سپهبد دادند، که هر یکی یک نایب بنام مرزبان داشت.

کریستن سین گوید: که مرزبان در اوایل دوره ساسانی نبود، و در کتیبه های قدیم این خاندان بنظر نمی آید، و این لقب نخستین بار در عهد بهرام پنجم (۴۲۰، ۴۳۸ م) دیده می شود، که حاکم ارمنیه را مرزبان می نویسد، و برا در پادشاه نرسی را به لقب مرزبان کوشان (یعنی مرزبان سرحد کوشان) یاد میکنند،^۱ و بنابراین باید گفت: که حکمرانان ایالات سرحدی را مرزبان می گفتند، ولی گاهی در داخل کشور نیز حکام درجه پایین را باین نام مسمی میکردند، و این طبقه در اوقات جنگ در تحت امر سپاه بدان وظایف سالاری لشکریان را هم بدوش داشتند، و از خاندانهای عالی انتخاب می شدند، و طوریکه طبری گوید: باین مرزبانان یک تخت سیمین و گاهی هم تخت زرین اعطاء می شد، و حتی گاهی شاهزادگان و ارکان دودمان شاهی نیز به منصب مرزبانی میرسیدند، و نولدکه از آخذ عربی بر آورده، که در قسمت های شرقی خلافت اسلامی در زرننگ (سیستان) و هرات و مرو و سرخس و نساپور و طوس یعنی مربوطات خراسان، مرزبانان حکم میراندند.^۲

اما کنارنگ:

قدیمترین سندیکه از وجود این منصب در افغانستان داریم، ذکر این کلمه در کتیبه سرخ کوتل بغلان مربوط حوالی ۱۶۰ م و از بقایای اخلاف کانیشکا شهنشاه بزرگ کوشانی افغانستانست، که درین کتیبه بحروف یونانی دو بار کرل رنگ KARAL-RANG آمده و نام یک منصب لشکری خانوادگی بوده^۳

۱ - ایرانشهر مارکوارت ۵۲

۲ - ساسانیان ۱۷۸ بهمد

۳ - ما در زبان دری ۱۳۳ و ۸۱

ماریک یکی از علمای معاصر فرانسه این کلمه را یک لقب نظامی مرکب از KARA یعنی لشکر + درنگ خوانده، و هیننگ عالم انگلیسی گوید: که این کلمه عین همان کنارنگ فارسی و مرکب از کنار + درنگ DRANG است، که لقب حکمران ایالت مجا و رشنشاهی کوشانی بود، یا لقب حکمران یک ولایت سرحدی ۱. در زمان قبل از اسلام و بعد آن، سرحد را کناره پادشاهی می‌گفتند، چنانچه منہاج سراج جوزجانی درباره قلج ارسلان سلجوقی می‌نویسد: که کنارا فرنجیه از و مالش بسیار یافتند ۲. جمع این کلمه در فارسی کناره‌های پادشاهی بود، که حکام سرحدی را عرب ملوک الاطراف گفتندی، و کنارنگ را بضمه اول ما خود از لغت کنارک بمعنی سرحد شمرده اند، که در هر مرز کنارنگها بوده، و از زمان قدیم این منصب موروثی سرحد داری و حکومت مرزی را داشته اند. فردوسی درباره کنارنگ اشعار زیاد دارد، که از همه آن همین معنی سرحد داری برمی آید مانند:

وزان بگذری رود آبت پیش که پهنای او را دو فرسنگ بیش
کنارنگ دیوی ننگهبان او همه نره دیوان بفرمان او

درباره شجاعت و دلیری کنارنگ گوید:

کدامت گسرد کنارنگ دل بمردی سیه کرده در جنگ دل ۲
و نیز بقول فردوسی کنارنگ مرو، ماهوی نامداشت، که پیشکار شبانان (کوچیان) بود:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابا لشکر و پیل و هر گونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست بر آورده دشتبانان ماست
در مقدمه قدیم شهنامه تألیف محرم سال (۳۴۶ هـ ۹۵۸ م) که نمونه قدیم نثر در است،

۱- ژورنال آزیاتیک پاریس شماره ۴ سال ۱۹۵۸ م و بولیتن تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م

۱- طبقات ناصری ۳۱۲/۱

۳- سبک شناسی بهار ۴۲۸/۱

۴- تعینات برویس ورامین از مینارسکی ۴۲۷

و آنرا ابومنصور بن احمد معمري بنام يکي از رجال معروف خراسان، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق نوشته، در نسب نامه نويسنده اين مقدمه منثور، نام کنارنگک مکرراً می آید، و ازان معلوم است که بنام کنارنگک در اوایل اسلام، درینطرف خراسان رجالی شهرت داشتند، و طبری در حوادث سال ۳۱ هـ ۶۵۱ م، این نام را بشکل کناری مرزبان طوس آورده^۱، و همین نام را بلاذري در ذکر فتوحات خراسان کنارنگک می آورد^۲ که در نسخه های خطی بشکل کنازنگک مرزبان طوس محرف شده است^۳ و همین نام است که ابن خردادبه آنرا بشکل کنار (کنارنگک) ملک نشاپور ضبط کرده است^۴

چنانکه میدانیم تا حدود قرن پنجم هجری، حفظ سلسله های انساب، میان دهقانان و موبدان و اهل بیوتات خراسان رواج داشت، و در هر يك ازین خاندانها، راجع به اجداد ایشان روایاتی در میان بود، که نسل به نسل حفظ می شد (عین همین حالت اکنون در بین پنبته نهادها موجود است) و برخی ازان اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است، و ازان جمله روایاتست، در باب کنارنگک جدششم ابومنصور محمد بن عبدالرزاق که در مقدمه شاهنامه ابومنصور می بینیم^۵ و در سابق به آن اشاره شد.

شمس فخری اصفهانی درین باره در حدود ۱۳۴۳۵۷۴۴ م می نویسد:

«کنارنگک حاکم ملکی را گویند و مرزبان نیز گویند نظیر از خود دوی :

کمینه بنده ات هر جا که باشد بود آنجا اقبال کنارنگک»^۶

قبل از شمس فخری این کلمه از طرف اسدی طوسی نیز بمعنی صاحب طرف و مرزبان

ضبط شده، بسند این بیت فردوسی :

۱- طبری ۳/ ۲۸۸

۲- فتوح البلدان ۶۰۶

۳- مقدمه قدیم شهنامه در هزاره فردوسی ۱۴۷

۴- المسالك و الممالک ۳۹

۵- حماسه سرانی در ایران ۸۷

۶- معیار جمالی ۲۸۶ طبع طهران ۱۳۳۸ ش

ازین هر دو هرگز نگشتی جدا کنارنگک بود ند واو پادشا

در سلسله اجداد امام اعظم ابوحنیفه که بقول ابن ندیم از اهالی کابل بودند^۱، نیز نام کنارنگک ذکر شده است.^۲ واگر این روایت درست هم نباشد، تنها شهرت و اعتبار این نام را از آن میتوان فهمید و ثابت است که برخی از مرزبانان یعنی حکمرانان نواحی مستقل خراسان را کنارنگک میگفته اند. بگفته پروکوپ^۳ مورخ بیزنتی منصب کنارنگک در برخی از خاندانها ارثی بوده است. بمرزبان ناحیه ابر شهر یعنی شمال نشاپور، کنارنگک میگفتند، چون یزدگرد سوم ساسانی از بیم تازیان به خراسان گریخت، به حکمران طوس متوسل شد، که او را نیز کنارنگک میگفتند.

در فهرست های القاب حکمرانان مستقل، حکمران نشاپور را کنارو حکمران طوس را کنارنگک گفته اند، ثعالبی در *غرر اخبار ملوک الفرس* تصریح میکند، که مرزبان طوس کنارنگک بوده است. در حوادث نظامی دوره ساسانی گاهی باین نکته برمیخوریم، که شهنشاہ ساسانی فلان کنارنگک را بمیدان جنگ فرستاده است، و ازین پیدا است، که کنارنگان مشاغل نظامی هم داشته اند. درباره گشنسپ داد که از اعیان دربار کواذ پادشاہ ساسانی بوده صریحاً نوشته اند، که وی کنارنگک بوده است. حمزه اصفهانی در شرح دیوان ابونواس، مرزبان طوس و مرورا کنارنگک نوشته است. تنها مرزبانان نواحی سرحدی. شرقی پارس را کنارنگک نمیگفتند، بلکه در نواحی دیگر هم این اصطلاح رایج بوده، چنانچه اگر سفیری از ممالک دیگر بدربار ساسانی می آمد، در راه کنارنگان ولایات از و پذیرائی میکردند، و شاید حکمرانان ناحیه های کوچک را کنارنگک میگفتند، که فردوسی نیز در *شهنامه* بیست جا این کلمه را بمعنی مطلق حکمران آورده است.^۴

۱- الفهرست ۲۸۴

۲- مجمل صیغی ۱ / ۱۷۰

۳- PROCOPIUS مورخ بیزنتی قرن ششم میلادی.

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۲۵۴ تهران ۱۳۳۱ ش

درینکه منصب کنارنگ در افغانستان بک منصب نظامی بود، اشاره‌ی در شهریار نامه سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (حدود ۵۰۸-۱۱۴۵ م) موجود است، که شامل جنگهای اخلاف رستم سیستانی و مربوط بسرزمین افغانستان است.

ونسخه واحد خطی آن در موزه برتانیه موجود باشد.^۱

درین داستان منظوم که یک نفر شاعر غزنه آن را در دربار غزنه سروده، داستانی از شاه هیتال (هیاطله) موجود است، که در آن کلمه کنارنگ به مفهوم یک منصب نظامی چنین آمده است:

کنارنگ هیتال باشش هزار	بیامد برآمد غو گیر و دار
چو از پیش برخاست بانگ و غریو	بجنید از جاسپهدار نیو
شب تار و آوای رویینه خم	بتن زهره شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو	گرفته ره گرد فرخنده نیو ^۲

تاعصر غوریان قلعه‌ی بنام حصار کنارنگ بین غزنه و بامیان واقع بود^۳، که از بودن این نام تا حدود ۶۰۰-۱۲۰۳ م حکایه مینماید. و این کلمه در تاریخ اداری خراسان دارای مقام مهم و خاصیت که فرهنگ نویسان آن را به ضمه اول بمعنی مرزبان نوشته اند^۴ ولی چون در پهلوی KANARANG و در سریانی QANARAQ و در یونانی هم کنارگس به فتحه اول بود، و در اوستا و پهلوی کلمه کناره KANARA به فتحه کافست، بنابراین تلفظ آن هم به فتحه اول صحت خواهد داشت. زیرا در کتیبه بغلان شکل تخاری آن کرل رنگ هم به فتحه اول بوده است.

از فحوای کتیبه بغلان، این نکته هم ثابت می آید، که کنارنگ از طرف پادشاه (در دری تخاری: خودیو گک) تقرر می یافت، و درین کتیبه نو کو نروک بانام خود «کنارنگ از طرف خودیو گک» نوشته است.

۱- فهرست ریو ۵۲۴ ببع

۲- حماسه سرایی ۳۱۵ بقل از یک نسخه خطی شهریار نامه

۳- طبقات ناصری ۱/۶۱

۴- فرهنگ شاهنامه ۲۲۳ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

کار داران عربی در خراسان

در دو قرن نخستین اسلامی که موضوع کاوش و تحقیق مادرین کتابست، تمام خراسان تا کرانه‌های دریای سند به خلافت اسلامی ملحق گردید، و از دربار خلفای اموی و عباسی مستقیماً به وسیله حکمرانانیکه مقرر میگردند اداره میشد.

در آغاز فتوح اسلامی اداره کشورهای مفتوحه، به احتلال عسکری شبیه تر بود تا به تملک. زیرا کارداران و والیان عبارت بودند از سرداران لشکر، که در اطراف بلاد مفتوحه، بدون اینکه در شهرها یا روستاها زندگی کنند، در لشکر گاههای خود نزدیک بصحرا میزیستند، و با مردم اختلاطی نمیگردند. و حتی حضرت عمر (رض) عساکر اسلامی را از اشتغال بزراعت زمین هم باز داشته بود. ایشان در لشکر گاه خود بوده، و در ایام بهار گله‌های اسپان خویش را بصحرا برای چرا و فر بهی می بردند^۱ خلفای اسلامی قوای اجرائیه و قضائیه کشور را سلامی را در دست داشتند، و از طرف خود شخصی را بنام «عامل» بر ولایات مفتوحه می گماشتند، و بعد از آن آل را والی گفتند، که بنام امیر هم ملقب می شد، و وظیفه اش امامت در نماز و فصل نزاعها و قیادت لشکر و نگرانی بر عاملان دیگر بودی، و عامل خراج در پهلوی او کار کردی. یعنی امیر سیاست را اداره کردی، و عامل خراج امور مالی را در دست داشتی.^۲

خلفای راشدین و امویان، امیران و عاملان ولایات را از بین تازیان انتخاب میکردند، ولی این گماشتگان خلافت، پیش خلیفه مسئولیت سختی داشته و مکلف

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۰۸/۱

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۵۴

بفراهم آوری وسایل رفاه و تعلیم دین بودند . و چون حضرت عمر عاملی را مقرر میداشت باو میگفت : «سوگند بخدا که من شمارا برای زدن مردم و فراهم آوری اموال ازیشان نگماشته ام ، بلکه برای تعلیم دین و سنت شما را میفرستم ، و اگر کسی از ظلم شما بمن عارض گردد ، هراینه مانند آن جزا خواهید دید ، آنگاه باشید که مسلمانان را نزنید تا ذلیل نشوند ، و ایشان را مدت دراز از زن و خانه دور نیندازید ، و به فتنه یی مبتلا نسا زید ، و حقوق ایشان را مگیرید ! شکم خواره و نازک پوش (عیاش) مباشید ، و حتی بردراز گوشی هم سوار مشوید ! و جز بر آوردن حاجات مردم کاری نکنید !»^۱

بموجب هدایت نامه ایکه حضرت عثمان (رض) به تمام عمال خود صادر فرموده و طبری آنرا در حوادث سال ۲۴ ۶۴۴ هـ قید کرده ، عمال نخستین خلفای را شده ، چهار خصلت داشته اند :

۱/ باید نگهدار و راعی مردم باشند نه مالیه ستانان . یعنی مقصد از تقرر عامل اسلامی رفاه رعیت است نه تنها فراهم آوری پول حکومت .

۲/ رعایت عدل ، و اینکه برای انجام امور حکومت بر مردم ستم نکنند ، و نه برای رضای مردم حقوق حکومت را تلف سازند . از مردم آنچه حق دولت است بگیرند ، و آنچه حق ایشانست بدهند .

۳ / حفظ حقوق و جان و مال اهل ذمت ، که عیناً مانند مسلمانان مستحق عدلند .

۴ / بادشمنان نیز باو فامعامله باید کرد ، و از غدر حذر باید جست . نخست دعوت اسلامی را بریشان عرضه باید کرد ، که در صورت قبول اسلام حق برادری دارند ، و اگر بصلح راضی شوند ، حق حفاظت خواهند داشت ، و اگر دست به پیکار برند ، معامله با لمثل ببینند .^۲

۱- طبری ۲۷۳/۳

۲- طه حسین در کتاب عثمان ۶۹ طبع قاهره .

کارداران خلافت را شده و نصف نخستین قرن اول اسلامی که لشکر کشی و فتح بلاد را هم به عهده داشتند، در تحت چنین شروط و باروح عدالت و تقوا پیش میرفتند، و علت پیشرفت و فتوح وسیع ایشان هم همین رویه نیکو و اخلاق پسندیده بود.

انواع امارت

در عصر امویان خراسان تا ماورای سند فتح شد، و دولت اموی در سرزمین های شرقی دو عراق عربی و عجمی در تحت نظریکنفروالی عراق داشتند، که مرکز او در کوفه بود، و تمام خراسان و ماوراءالنهر و کرمان و سیستان تا کابل و بلاد سند به عراق عجم مربوط بود، و والی عراق عجم، عاملی را بر خراسان و ماوراءالنهر می گماشت، که مرکز او مر و بودی، ولی برای اراضی سند و طرف شرقی زابلستان، عامل دیگری مقرر شدی، و این ولایت عراق از جمله پنج ولایت تحت اداره دولت اموی بود.^۱

امارت عربی در عصر امویان و عباسیان بر دو نوع بود:

اول امارت خاص:

گاهی شخصی از دربار خلافت برای اداره امور خاصه مانند قیادت لشکرو حفظ ولایت و سرحداتی آن گماشته می شد، و حق نداشت که به کارهای قضا و مالیات و صدقات دست برد^۲، و مادر حکمرانان خراسان که از دربار خلافت مقرر میشدند، نظایر اینگونه امارت خاص را در فصول گذشته فراوان دیدیم، و چون حجاج بن یوسف امیر عراق و خراسان در سال ۷۱۳ هـ بمرد، خلیفه و لید بن عبدالملک فرزند او عبدالملک را در همین ولایت بر صلا^۳، و یزید بن ابی مسلم را بر خراج مقرر داشت.^۲

در عاملان و امیران خراسان نیز چنین ترتیب را می بینیم، مثلاً در سنه ۱۳۰ هـ

۱- تاریخ عرب از سید امیر علی ۱۸۷ طبع لندن ۱۹۲۷ م

۲- احکام السلطانیه از ماوردی ۳۰ بیعد

۳- المعارف ابن قتیبه ۳۰۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۷۴۷ م ابوعلی شبل بن تهمان از طرف ابو مسلم برصلاة واداره حکومت هرات مقرر بود. در حالیکه موسی بن حسان عمل خراج را داشت^۱، که این نوع امارت خاص باشد.

در سنه ۷۱۹هـ/۱۰۱ م که عمر بن هبیره امیر عراق و خراسان و سیستان بود، وی حکم بن عبدالله را بر نماز و حرب به سیستان فرستاد، و قفقاع بن سوید را بر مال و خراج، و باز دیر نیامد تا نماز و حرب و مال و خراج همه به قفقاع مفوض گشت در آخر سنه ۷۲۲هـ/۱۰۴ م^۲ و ازین برمی آید، که امارت خاص گاهی به امارت عام نیز تحویل می یافت، و یک نفر بر نماز و حرب و خراج مقرر می شد.

دوم امارت عام :

این نوع امارت نیز بر دو قسم بود:

اول امارت استکفاء یا تفویض : که از طرف خلیفه بخوشی و اختیار بیکی از معتمدان کامل سپرده می شد، و هشت کار مهم داشت:

۱/ تدبیر لشکر و ترتیب آن در نواحی و رسانیدن ارزاق آن.

۲/ نگرانی احکام و امور قضا و حکام.

۳/ وضع مالیات و گرفتن صدقات و گماشتن کارداران بران، و بخش کردن آن

بر مستحقان.

۴/ نگهداری دین از تغیر و تبدیل، و راندن دشمنان از مرز کشور اسلام.

۵/ اقامه حدود در حق الله و حقوق خلق.

۶/ امامت جمعه و دیگر جماعت های نماز و یا گماشتن خلیفه خود برای آن.

۷/ ارسال حاجیان به حج و فراهم آوردن تسهیلات درین باره.

۸/ اگر سرحدات ولایت بسر زمین دشمن چسبیده باشد، جهاد و قسمت غنائم

جنگی و ترتیب لشکر و امور نبرد از وظایف والی است.^۳

۱- رجوع به آخر فصل سوم این کتاب شرح و الیان هرات.

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- احکام السلطانه ۳۰

خراسان در دوره امویان و عباسیان از چنین ولایات بود، و اکثر ولایاتیکه از طرف امیر عراق مقرر می شدند، در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر و زابلستان و کابل به امر جهاد هم می پرداختند.

دوم امارت استیلاء:

که والی یا شخص مستولی یکی از ولایات را بزور میگرفت و خلیفه هم او را ناچار در همانجا والی میگذاشت، که درینصورت آن شخص مستولی به استبداد و اختیار خود حکم میراند، ولی باز هم مسایل دینی به خلیفه اختصاص داشتی که از آن صرف نظر نکردی.^۱

در خراسان که از مرکز خلافت دور بود، اکثر امیران ازین قسم بودند، که از انجمله عبدالرحمن بن محمد بن اشعث امیر اموی خراسان از امر حجاج سرکشید، و بر خراسان مستولی شد، که ما شرح آنرا در فصل دوم این کتاب داده ایم. و هکذا چون بو مسلم مروی در اوایل خلافت عباسیان بر خراسان مستولی گشت، دربار بغداد ناچار او را درین سرزمین بر سمیت شناخت، و بعد از آن هم دولت طاهریان پوشنگی بهمین نهج در خراسان بوجود آمد، ولی این استیلاء نیز شروط آتی را داشت:

۱/ حفظ منصب امامت و تدبیر امور ملت در خلافت.

۲/ اظهار اطاعت دینی به خلافت.

۳/ اجتماع مردم بر تناصر مسلمانان در مقابل دشمنان.

۴/ انفاذ احکام شرعی اسلامی.

۵/ استیفاء اموال شرعی که بر ذمت مودیان نماند.

۶/ حدود شرعی باید کاملاً و بحق تطبیق گردد.

۷/ امیر باید در حفظ دین بکوشد.^۲

نیابت امارت:

یکی از خصایص اداره عصر امویان و عباسیان در خراسان و سرزمین های مربوطه

۱-۱ حکام السلطانه ۳۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۱۱ و ماوردی ۳۴

این بود، که خلفای عربی امارت ولایات رابه کسانیکه از خاندان خلافت و نزدیکان دربار، و یارباب اقتدار بودند می سپردند، این امراء همواره در پایتخت خلافت نشسته و بمحل امارت نمی رفتند، ولی از طرف خود دنا بی رابه آن ولایت، برای اداره و فراهم آوری مالیات می فرستادند، که ما در فصول سابق کتاب بسا از نظایر آنرا گفته ایم.

این طرز حکومت در اداره دولت اموی نقص کلی را وارد آورد، زیرا رجال خاندان خلافت و دیگر دودمانهای معتبر و درباریان بزرگ، در مرکز خلافت نشسته و از انجا بالواسطه حکم میراندند، که این رویه زیان آور، دودمان امویان را به عواقب خطرناکی کشانید.^۱

اصناف کارداران و دواوین

در عصر اموی خراسان و سیستان مربوط بود به امیریکه از طرف خلافت به امارت عراقین و سرزمینهای شرقی خلافت مقرر می شد، و مقر او در کوفه بود. این امیر عموماً برای سه مقصد مهم در خراسان نماینده و کاردار خود را می گماشت:

(۱) برنماز (۲) برحرب (۳) برمال و خراج.^۲

چنانچه گفته شد گاهی این امارت خاص، به امارت عام تبدیل می یافت، و فقط یک شخص بر هر سه کار فوق گماشته می شد، ولی تعیین قاضیان هم از حقوق خلیفه بود، که بنام وی در بلاد اسلامی، امور قضارا انجام می دادند.

در عصر خلفای اموی و عباسی عموماً برای اداره ولایات و بلاد، کارداران موظف عبارت بودند از:

اول عامل خراج و صاحب بیت المال. دوم قاضی. سوم قاید لشکر. چهارم صاحب شرط. پنجم عامل صلاة.^۳

۱- سید امیر علی در تاریخ عرب ۱۹۰

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۸/۱

بیت المال :

در دورهٔ ظهور اسلام در خراسان و عراق، نظام مالی دولت ساسانی رواج داشت، که در آن خزانه دار دربار شاهی را گنزور می‌گفتند^۱، و این گنز که با کلمات گنج و گنز و خزانه هم‌ریشگی دارد، مرکز فراهم‌آوری تمام موارد مالی دولت بود، و دیوان خاصی در مقام سلطنت بنام گنز آمار داشت، که در رأس آن یکنفر از دبیران دربار بنام گنز آمار دبیر (دبیر خزانه) مقرر بودی^۲.

هنگامیکه مسلمانان در قرن نخستین هجری بر خراسان مستولی گشتند، ایشان نیز برای اداره و نظام امور مالی خویش بیت‌المال را در مرکز خلافت و ولایات مفتوحه داشته‌اند، که صاحب بیت‌المال بحیث وزیر مالیهٔ این عصر، آنرا اداره کردی. مواردیکه بیت‌المال از آن پول گرفتگی عبارت بود از: خراج - جزیه - زکاة فعی - غنیمت - عشور، که ما شرح آنرا در قسمت اول همین فصل داده‌ایم.

حق الصلح :

فاتحان عربی در خراسان و زابل و کابل از مردم اینجا هنگام فتح و غلبهٔ خویش، پول نقد هنگفتی را برای بیت‌المال اسلامی بنام حق الصلح هم می‌گرفتند، و این در وقتی بود، که مردم خراسان و سرزمین‌های شرقی آن در تحت نظام مکمل فقه اسلامی و قوانین خراج نیامده بودند، و چون حکمرانان محلی را مغلوب می‌کردند، از ایشان با ج‌نقدی می‌گرفتند، که در اینجا چند نمونه آن بطور مثال ذکر می‌شود، که در اموال فعی شامل است:

۱/ در سنه ۵۳۱ م ۶۵۱ حاتم باهلی از مرزبان مرو، دو میلیون و دو صد هزار درهم

حق الصلح ستد^۳

۲/ در سنه ۵۳۱ م احنف بن قیس با مردم قهستان به شش صد هزار درهم صلح کرد؛

۳/ در سنه ۵۳۲ م ۶۵۲ احنف از مردم مرو و سه صد هزار درهم، و از مردم

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۵۹

۲- مفا‌تیح العلوم ۷۲

۳- طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۵۰۱

۴- فتوح البلدان ۹۹

بلخ و جوزجان چهارصد هزار درهم گرفت^۱.

۴/ در سنه ۳۲۲ هـ ابن عامر از فرمانروای هرات يك مليون درهم حق صلح گرفت^۲.
۵/ در عصر امویان فاتحان عربی از رتیل پادشاه زابلستان بارها باژنقدی گرفته‌اند که ما شرح این باژهای حق الصلح را در فصل نخستین این کتاب در مواقع آن به تفصیل دادیم. و ازین برمی آید، که مردم افغانستان در مدت يك قرن بدادن پول نقد آزادی خویش را در مقابل حمله‌های عرب حفظ می‌کردند.

دیوان خراج:

کلمه دیوان را در سازمان اداری عرب از پهلوی گرفتند، و در دوره ساسانیان نظم و نسق حکومت مرکزی بوسیله چند دفتر شدی که هر یکی را در پهلوی دیوان گفتندی. ۳ بقول ابن خلدون چون کلمه دیوان را عربها گرفتند، در آغاز کار، بر مجموعه‌های ثبت حساب درآمد و برآمد اطلاق کردند، ولی پس‌انتر جایی را که کارداران مالیات در آن می نشستند دیوان گفتند، و در آخر تمام مراکز کارداران دولتی بنام دیوان نامیده شد،^۴ چنانچه در عصر امویان يك دیوان بنام خراج و دیگر دیوان اراضی بیت المال موجود بود، و عباسیان نیز دیوان خراج و يك دیوان دیگر برای حساب اخراجات داشتند.^۵

اما کلمه خراج را اعراب از خر اگ پهلوی گرفته‌اند، که درین زبان هم از آرامی وارد شده بود، و معنی آن مالیات زمینی باشد. در عصر مقارن ظهور اسلام امر بزرگ مالیات را واستر یوشان سالار می‌گفتند، که گویا وزیر مالیه وزارت و صنعت و تجارت بود، و آمر هر دیوان مالی را آمار کار (محاسب اعلی) گفتندی، که کاردار بزرگ مالی هر ولایت شهر پو آمار کار نامیده می‌شد، و صاحب بیت المال هم گنر و ربو د.^۶

۱- طبری ۳/۳۵۰

۲- قدوح ۵۰۱

۳- کریستن سین در ساسانیان ۵۲۵

۴- مقدمه ابن خلدون ۱۶

۵- تاریخ تمدن شرق در زمان خلفاء ۱/۱۷۴ ببه

۶- ساسانیان ۱۵۸

حضرت عمر (رض) در محرم سال ۵۲۰ هـ ۶۴۰ م به وضع دیوان لشکر و دیوان خراج و مالیات پرداخت، که در مصر بزبان قبطی و در عراق و خراسان بزبان پهلوی و در شام بزبان رومی می نوشتند، تا که در عهد عبدالملک اموی در حدود ۸۰ هـ ۶۹۹ م بزبان عربی تحویل یافت، و این وضع دو اوین تقلیدی بود از نظام اداره عجم،^۱ که در خراسان هم رواج داشت، و دیوان خراج را در حدود ۵۶۶ هـ ۶۶۶ م ربیع الحارثی والی دولت اموی بممدحسن بصری در سیستان بنانهاده بود. درین دیوان خراج کارکنانی شامل بوده اند مانند:

- ۱/ دبیر و حاسب (کاردار حساب و شمار نویسی).
 - ۲/ جهنڈ (بضمه اول و فتحه با) تحصیل دار مالیات که بندها هم میگفتند.
 - ۳/ جابی: مالیه گذار و فراهم آورنده مال جبایت.
 - ۴/ مستوفی: آمر دیوان عمومی مالیات.
 - ۵/ مشرف: بالابین و مفتش مالیات.
 - ۶/ استوار: شاید معتمد زیر دست مستوفی.
- در عهد عباسیان اداره امور ولایات، تمرکز و رونق یافت، و قدرت کار داران خلافت در آن زیاد شد، و این کار هم بدست یکنفر خراسانی بلخی یعنی خالد جد برمکیان در عصر سفاح انجام گرفت که در تحت دیوان مرکزی خراج، دو اوین اعمال را در سرتاسر کشور خلافت بکشود^۲ و از لوازم این دیوان، دانستن حساب و مساحت و ضرب و تقسیم و داشتن سجایای امانت و عدالت بود، تا حق دولت را بگیرند، و آنرا حیف و ضایع نسازند.^۴

امام ابو یوسف قاضی بزرگ عصر هارون عباسی برای کسی که بر جبایت خراج مقرر می شد صفات ذیل را حتمی میدانست: صاحب خراج باید فقیه و عالم و عقیف

۱- النظم الاسلامیه ۲۱۵ بیعد

۲- تاریخ سیه- تمان ۹۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۲

۴- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۱ طبع قاہرہ ۱۲۹۵ ق

و شنونده آرای مردم باشد، و در راه خدا از لوم لایم نترسد، و در حکم خود دستم ننماید. ۱.

دفاتر بقایا:

مانند امروز که در وزارت مالیه دفاتر بقایا موجود است، در اواسط قرن دوم هجری نیز در خراسان همین دفتر وجود داشت. در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی یکی از وزیران معروف دودمان برمکیان بلخی به حکمرانی خراسان آمد. او در خراسان کارهای نیکو کرد، از جور و ستم جلو گیری نمود، و مساجد و ابنیه خیریه بنا نهاد، و دفاتر بقایا را هم بساخت^۲، و ازین برمی آید، که مالیات و حقوق دولتی بر ذمت رعایا باقی می ماند، و درین دفتر قید می شد.

شرطه و صاحب شرطه

در فصول گذشته در ضمن شرح وقایع و در جداول حکمرانان خراسان و بلاد آن بارها نامهای کسانی را نوشتیم، که بر امور شرطه مقرر بودند. شرطه بضمه اول و سکون دوم، و جمع آن شرط به ضمه اول و فتحه دوم بمعنی شحنه و طلایه حرب و مدد گار والی است، و چون شحنگان شعارها و نشانهای خاصی داشتند که به آن شناخته می شدند، بنابراین بدین نام شهرت یافته اند.^۳ شرطه عبارت بود از قوایی که اکنون آنرا پو ایس گوئیم، خلیفه و والی در حفظ نظام و امن داخلی و گرفتاری جانیان و مفسدان و دیگر اعمال اداری از ایشان کار می گرفت، و چون شرط و التزام داشتن علامات مخصوص بر خود کرده بودند، ایشان را شرطه خواندند. در اسلام نخستین بار، حضرت عمر نظام عسس را در شب نافذ ساخت، و در عهد خلافت حضرت علی (رض) بود، که اداره شرطه (پو ایس) تأسیس گردید، که رئیس این موسسه را صاحب شرطه گفتند، و از بزرگان قوم روسای نیرومند دارای قبيله باین ماموریت گماشته می شدند، که در قیام امنیت با والی مدد گار باشند.

۱- تاریخ الاسلام السیاسی / ۱ / ۳۶۲ به حواله کتاب الخراج

۲- ابن خلکان / ۱ / ۴۰۹

۳- المنجد / ۳۹۴ و منتهی الارباب / ۱ / ۳۳۷

در سازمان خلافت عباسی، اهمیت شرطه بدرجه بی بود، که منصور خلیفه بزرگ عباسی شرطه را از عناصر اربعه خلافت شمردی، تاناتوان را از تجاوزتوانا نگهداردا^۱ و هنگامیکه به خراسان امیران معتمد دربار را می فرستادند، صاحب شرطه را هم یکی از رجال مهم دربار با او مقرر میکردند، چنانچه در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید، وزیرزاده خرد فضل بن یحیی برمکی را بر خراسان امیر ساخت، ابراهیم بن جبریل یکی از مشاهیر دربار عباسی را برسم شرطه و حرس (رئیس پولیس) گماشت، که در فتح کابل هم با او بود، و درین فتح هفت هزار هزار (هفت میلیون) درهم به دست آورده بود.^۲ در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون ابو مسلم خراسانی در خندق ماخوان مامورین خود را مقرر کرد، درانجمله ابو نصر مالک بن هیشم را بر شرطه و ابو اسحاق خالد بن عثمان را بر حرس (گارد) خویش گماشت.^۳

در آغاز پیدایش، این مر سسه تابع دیوان قضا بود، زیر او وظیفه آن تنفیذ احکام قاضی و اقامه حدود بود، و آنچه قاضی فیصله کردی، قوای شرطه آنرا بمورد عمل و اجرا گذاشتی. ولی بعد ازین صاحب شرطه از دیوان قضا منفک شد، و استقلالی را در نظر و تحقیق جرایم بدست آورد، و حتی در عصر هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هـ) نظام جدیدی بوجود آمد که یکنفر معتمد، و ظایف صاحب شرطه و سردار لشکر هر دورا بجای می آورد.

پس شرطه دو قرن نخستین اسلامی عیناً وظیفه پولیس کنونی را در تحقیق و تفتیش جرایم و قیام امن و حفظ عدالت داشت، و در قرن چهارم صاحب شرطه را کو تو ال و موسسه پولیس را کو تو الی گفتند، که نام محلی پبنتو بود، مرکب از کو تو بمعنی قلعه و وال ادت قصه بمعنی شهردار و صاحب قلعه. ولی این نام اصیل و یک هزارساله

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۸۰

۲- طبری ۶/ ۴۶۳

۳- طبری ۶/ ۳۴

۴- تاریخ الاسلام الیاسی ۱/ ۳۶۰

۵- مقدمه ابن خلدون ۲۱۸

داخلی درین اواخر به قوماندان و قوماندانی تبدیل شد، که هیچ ارزش تاریخی و ادبی و ملی ندارد!!!

دیوان قضا

از چگونگی امر رخصاوداد گری در اراضی شرقی مملکت و قلمرو کابلشاهان ورتیلان خبری نداریم، جز اینکه هیون تسنگ در حدود (۶۳۰هـ.ق) از وضع جرایم و شکنجه و جزای آن صحبت کرده، و از مزبور جزای آن جزاء و محاکمه عادلانه و نبودن جزای جسمانی در حین تخلف از او امر حکومت خبر میدهد، و گوید اگر کسی از قوانین اجتماعی و آداب معاشرت و عدالت تجاوز کند، و یا از صداقت بگذرد، جزایش بریدن بینی یا گوش یا دست و پای و گاهی نفی البلد است، و در مقابل تقصیر کرچک جریمه نقدی گرفته میشود، و اگر شخصی ملزم بگناه، منکر گردد، برای تحقیق قضیه و صدور احکام، چهارنوع آزمایش و وسایل اثبات جرم بکار برده می شود، و بعد از اثبات محکوم میگردد.^۱

ازین گذارش هیون تسنگ برمی آید، که برای تحقیق جرایم و اجرای قوانین جزا و محاکمه و صدور حکم، مرجعی در سازمان اداری آن هنگام وجود داشته، که در عصر اسلامی همین وظایف اداری به قاضی و صاحب شرطه سپرده شده است.

در جامعه زردشتی خراسان و قسمت های غربی و جنوبی کشور که آیین دادوری و قضا مطابق سنن مزدیسنا جریان داشته، معلومات کافی بوسیله کتب کیش زردشتی و سنتی پهلوی به ما رسیده، که وضع قضایی این سرزمین را مقارن ظهور اسلام و نشر فتوح عربی روشن می سازد، و مادرینجا بحواله استاد کریستن سین که از کتب سنتی پهلوی و دیگر منابع معتبر فراهم آورده، بکلیات مطالب این موضوع اشارت کنیم: دیوان عدالت و دادوری از زمانهای قدیم در سازمانهای اداری آسیای میانه وجود داشته، و در عصر ساسانی نیز منصب قضایی در نهایت اعتبار بود، و تنها شخصی

۱- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۹

باین مهم گماشته می‌شد، که صفات تجربه و امانت و قانون‌دانی درو جمع، و درین موارد بدیگری نیاز مندی نداشته باشد.^۱

در عصر ساسانی شش خاندان بزرگ و معروف رجال دربار موجود بودند که امور مختلف کشور را بر سهیل توارث اداره میکردند، و منصب قضای دربار نیز بیکی ازین دو دمانها تعلق داشت، و در ولایات نیز همواره قاضی را از طبقه روحانیان مقرر میداشتند، و بنا برین ذکر قاضی (دادور آنوقت) همواره با طبقات روحانی دیگر مانند دستوران و موبدان و هیربدان می‌آید، که قاضی را دازور، و قاضی القضاة را شهر دازوریا دازور دازوران میگفتند^۲ که گاهی برخی از وظایف او را شخصی دیگر بنام آیین بد اجرا کردی (غالباً صاحب شرطه یا مفتی عصر اسلامی)

در ولایات نیز یک دازور (قاضی) مقرر بود، که در مناطق مربوطه و نفر کاردار قضائی دیگر بنام سروشور ذاریگک (ناظر شرعی) و دستور همداذ (نایب دستور) با او در امور قضا کمک کردند، و قاضی عسکر اسپاه دازور گفتندی، و هم گاهی هیربدان یعنی سده آتشکده‌ها مانند دازوران حکم قضائی صادر کردند.^۳

بموجب احکام سنت مز دیسنا، گاهی محاکم مخلوط بشمول داذوران متعدد وقتاً تشکیل شدی، که گواهان و مدعیان قضیه را در مدت معین میخواندند و دعوی را می شنیدند و فیصله را صادر میکردند، و کسانی که به محاکم برای اظهار مطالب و دعوی خود می آمدند بموجب دستاویز قضائی، اجازت پرگویی و ضیاع اوقات را نداشتند، و اگر دازور برای غرض شخصی، حقی را ناحق میساخت، او را هم زیر بازخواست قضائی قرار میدادند.^۴

نظر به نامه تنسیر جرمیکه مورد تعقیب قضائی قرار میگرفت بر سه قسم بود:

۱- دین کرد ۸-۷۴

۲- رویدا دانجمن شرق شناسان مقدمه روم مضمون تواریخ

۳- مروج الذهب ۲/۱۵۶

۴- دین کرد ۲۲/۱۰

اول جرم مخالف امر خدامانند الحاد و بدعت در عقائد دینی. دوم جرم مخالف پادشاه مانند بغاوت و جنگ و غداری. سوم جرمهایی که مردم بین خود ارتکاب میکردند مانند دزدی و زنا و زیان رسانی. که جزای جرم نوع اول و دوم اعدام، و پاداش گناه قسم سوم جزای جسمانی و یا گاهی اعدام بود، ۱ و گاهی زندانیان سیاسی را به محبس انوش برد (حصار فراموشی) میفرستادند، که یادنام زندانی هم ممنوع بود^۲. مرجع آخرین دادرسی مردم شخص پادشاه بود، که همواره دادخواست اهان بدرگاهش میرسیدند، و گاهی هم شاه برای استماع دادخواستی مردم براسپی سوار بیرون می آمد، و مخصوصاً در دو جشن نوروز و مهرگان در محافل دادشنوی حاضر می شد، و شکایات مردم را می شنفت^۳.

بعد از فتح اسلامی:

در عهد حیات نبوی قاضی مسلمانان خود پیامبر (صلعم) بود، که بحل خصوصیات مردم می پرداخت، و اهل مدینه باهم تعهد کرده بودند، که برای فصل خصوصیات و اختلافات خویش به خدا و رسول اورجوع خواهند کرد^۴. حضرت پیامبر (صلعم) مطابق و حی بین مردم حکمیت میفرمود، و دعاوی طرفین متخاصم رامی شنید، و اگر از روی بینه و یمین و شهادت شهود یا سند کتبی و فراست و قرعه و غیره حق کسی ثابت و صدقش ظاهر می شد، پس بر اساس ظواهر امور حکم میفرمود و چنین میگفت: «من امر شده ام که بر ظاهرا امر حکم کنم، و خدا به سرایر آگاهست.» هنگامیکه دین اسلام انتشار و وسعت یافت، پس حضرت رسول صلعم به برخی از اصحاب خویش اجازت قضا و فتوی داد، که عدد ایشان به ۱۳۱ مردوزن رسیده بود، و از آن جمله هفت نفر شهرت داشتند: عمر، علی، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر (رضی الله عنهم)

۱- نامه نمر ۱۶ ببعد

۲- نولد که در ترجمه تاریخ طبری ۱/۱۴۴

۳- کریستن سین در کتاب ساسانیان ۳۹۵ ببعد به حواله سیاست نامه و کتاب التاج جاحظ

۴- ابن هشام ۲/۹۴

در عصر حضرت عمر چون اسلام منتشر شد، واحوال مدنی و اجتماعی جامعه اسلامی نیز متقاضی طرح يك نظام تشریعی برای حل مشاكل وارده بین افراد امت بود، بنابراین حضرت عمر، نخستین بار قضاتی را برو لایات اسلامی مقرر داشت، که مطابق احکام قرآن و سنت (قول و فعل پیامبر) و قیاس و اجماع حکم کردند. یعنی در مواردیکه حکم صریح کتاب و سنت و یا اجماع دانشمندان امت نبود، پس آن قضیه را بر قضایای مشابهی که در آن حکم صریح وارد بود قیاس کردند، و حق را از باطل تمییز نمودند^۱.

حضرت عمر به قضات اسلامی فرمانی صادر نمود، که شالوده مراعات قضائی و اساس علم قضا در اسلام شمرده می شود، و نکات مهم آن چنین است:

۱/ قضا فریضه محکم و سنت متبع است (یعنی امر خدا و سنت پیامبر در آن اساس است).

۲/ قاضی باید به گنه مسایل وارده خود در ابفهماند، و چون حقی بر وی روشن شود حکم دهد و بداند که سخن راندن در حقی که قابل نفاذ نباشد سودی ندارد.

۳/ قاضی باید به مساوات و عدالت بین شریف و ضعیف حکم راند (و این اساس مساوات قضائی اسلام است).

۴/ بینه بر مدعی و سوگند بر منکر است، و در جاییکه حلال حرام و حرام حلال نشود، صلح بین مسلمانان جایز است.

۵/ حق قدیمست، و اگر امروز بر حق بودن يك مسئله حکم کرده شود و فردا صورت احق آن پیدا گردد، باید رجوع بحق شود، زیرا مراجعه بحق از سداومت بر باطل بهتر است.

۶/ آنچه در کتاب و سنت نباشد، باید امثال و نظایر آن سنجیده و بران قیاس شود. (و این اساس قیاس فقهی است)

۷/ هر مدعی حق بینه را دارد، و اگر بینه آورد، حق خود را میگیرد، و الا حکم

۱- احکام السلطانیه ماوردی ۶۶

قضا بر وجاری می شود .

۸ / هر مسلمان بر مسلم دیگر در احقاق حق شاهد عادل است، الا در صورتیکه محکوم به دره حد (قذف) و یا مشهور به شهادت دروغ و یا متهم بدوستی و قرابتی باشد.

۹ / در مسایل قضا باید از قلق و پریشان ساختن و آزار مردم حذر شود، و در مواردی که مزدونوازش خداوندی بر آن موقوف است، با خصوم بدخلقی بعمل نیاید.^۱

بدین نهج قضای اسلامی در عهد خلفای راشدین مستقل و محترم بوده و هر قاضی در روشنی علم و تقوا و عدل و پارسائی، بر اساس کتاب و سنت و اجماع امت و گاهی هم در موارد خاصه بر قیاس و رأی اجتهادی خود حکم میراند، ولی دیوان قضا برای تدوین و ضبط احکام خود نداشت. وی در منزل خود یا مسجد برای فصل عاوی می نشست.^۲

در عهد امویان نیز قاضیان اسلامی در اصدار احکام خود مستقل بوده و تابع سیاست روز و حکومت نبودند، و حکم ایشان حتی بر والیان و عاملان خراج هم نافذ بود، و از بهترین مردمان امت که از خداترس داشته و بین مردم بعد از حکم میراندند انتخاب می شدند، ولی همواره خود خلیفه ناظر اعمال قضات بوده، و اگر بیراهی میکردند معزول می شدند، چنانچه کندی گوید: چون یحیی بن میمون حضر می در قضیه مال یتیمی از راه انصاف عدول کرد، و خلیفه هشام بن عبدالملک مطلع گشت، به والی خود امر داد: «یحیی را از مسند قضا بران! و بجایش شخص عقیف و پارسا و سالم از عیوب را که در راه خدا از لوم لائم نترسد به قضای لشکر خود گمار!»^۳

در آغاز اسلام اکثر قاضیان مستقیماً از طرف خلفاء مقرر می شدند، و گاهی هم خلیفه به امیر خود می نوشت، که فلان مرد متقی را بر قضای فلان شهر بگمار! چنانچه

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲- ۸- طبع قاهره ۱۳۸۲ ق از شیخ محمد خضری، و تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹ به حواله سنن دارقطنی و کتاب البیان ج ۲ / ۶۳ و کتاب الکامل مبرد جلد اول

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹

۳ همین کتاب بحواله کتاب القضاة ۴۲۳

حضرت علی (رض) یکی از کارداران خرد نوشت: «برای حکم کردن بین مردم بهترین فرد رعایای خرد را که طامع و تنگ نظر و مصر بر لغزش و گریزنده از حق و مکتفی بفهم ادنی از فهم اقصی نباشد، و در کشف حقایق صابر و بران محکم باشد انتخاب کن، و چون چنین مرد کمتر بدست می آید، پس او را به بخشش های خود بنواز! و احتیاج او را از مردم کم کن! و او را گرامی تر دار!»

در عصر خلفاء راشدین قضا به فصل خصومات و دعاوی مخصوص بود، و انفاذ احکام قصاص و حدود به خلفاء و والیان ایشان تعلق داشت، و جزای های تأدیبی مانند حبس نیز از طرف خلیفه با والی اوداده می شد، و بنا برین دایره قضا در آن عهد محدود بود.^۱

درین عصر برای قاضی صفاتی لازم بود، که خلیفه عمر بن عبدالعزیز گفته بود: در هر قاضی که این پنج صفت باشد کاملست: علم بر آنچه قبل از او گذشته - پاکی از طمع - حلم - اقتداء به امامان - و مشار که با اهل علم و رأی.^۲

در عصر امویان به ترتیب دیوان و سجل احکام قضا نیاز مندی افتاد، و چون سلیم بن عتر از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان قاضی شد، وی در یک مسئله میراث حکم صادر کرد، و سندی را نوشت که سرداران لشکر امضا کردند، و این نخستین سجل حکم قاضی بود که در عهد اسلامی ترتیب یافت.^۳

از شرحیکه ابن بلخی میدهد: گویا بعد ازین در بغداد هم این رسم ثبت و حفظ نسخه های مجلس حکم قاضیان مرعی بود، و حتی در ولایات دیگر نیز در رد و نسخه قضا ثبت اسناد شرعی و قضایی را میکردند و بقول ابن بلخی: اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند، نسخه آن در روز نامه های مجلس حکم مثبت است.^۴

۱- معاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲/ ۸۷ بعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۷۹ به حواله کتاب القضاة کندی ۲۳۴

۳- همین کتاب .

۴- فارس نامه ۸۸ طبع کیمبرج ۱۹۲۱ م

بعد از دوره امویان، نظام قضای اسلامی در اوایل عصر عباسی تبدیل یافت، باین معنی که درین عصر، مذاهب اربعه حنفی-شافعی-حنبلی-مالکی در عالم اسلام پیدا شده. و هر قاضی ملزم بود، که مطابق یکی ازین مذاهب حکم نماید، و بنابراین روح اجتهادی که در احکام قضا قبلاً نافذ بود ضعیف دید، و حتی برخی از خلفای عباسی در امور قضا مداخله نموده و گاهی قاضیان خویش را مجبور میگرداند، تا مطابق میل ایشان فتوا دهند، و از همین روی بود، که امام ابوحنیفه نعمان از قبول منصب قضای منصور خلیفه عباسی استنکاف نمود، و حتی بنا بر قول مشهور درین راه تازیانه خورد، ولی قضا را نپذیرفت و گفت: «خوردن تازیانه درین دنیا، آسانتر است از ضرب تازیانه های آهنین در آن دنیا.»^۱

در عهد هارون الرشید. قاضی ابو یوسف صاحب کتاب الخراج را در مرکز خلافت بغداد بحیث قاضی القضاة یا قاضی القضاة مقرر داشتند، و او بولایات و ویلا دیگر قاضیان را نصب نکرد، و بار اول لباس خاصی را برای قضاة مقرر داشت. و همدرین اوقات سلطه قاضی وسعت یافت، و از وظیفه خاصی که به فیصله بین خصوم مقصور بود، به حل و فصل دعاوی و امور اوقاف و نصب و لیان و دیگر امور عامه هم پرداخت، و حتی قاضی یحیی بن اکثم لشکرهای مامون خلیفه را در جنگکبار و میان هم قیادت کرد؛ باوجود این تحویلکه در وظایف قضاة وارد شد، و مقام قضاء هم در تحت شعاع تخت خلافت درآمد، باز هم امرای اسلامی مقام قضا را محترم نگاه میداشتند؛ و قاضیان هم در حفظ احترام و وقار این مقام میکوشیدند. چنانچه باری مردی مدعی شد، که بر مامون خلیفه عباسی، سی هزار دینار طلب دارد، و چون خلیفه در حین اقامه دعا پیش قاضی یحیی بن اکثم آورده شد خو استند برای نشستن خلیفه جای نمازی را در آنجا افکنند. ولی قاضی مانع آمد و گفت:

۱ - المستطرف فی کل فن. مستطرف از احمد ابشیهی ۱/۱۱۹ طبع قاهره

۲ تاریخ الاسلام السیاسی ۲-۲۳۵ و تمدن اسلامی ۱-۱۸۵

«درینجا خلیفه را نسبت بیه مقابل خود، نشسته‌گاه شریفتری نشاید. ۱»
 اما در خراسان که تحت سلطه خلفای اسلامی و نظام اداری دمشق و بغداد واقع بود،
 طبعاً همین سازمان قضا با همان حقوق و مرافق خود وجود داشت، و ما از بودن برخی
 از فقهای اسلامی درین سرزمین در اوایل ورود اسلام خبر داریم، که بر تمام امور دینی
 و تعلیم او امر اسلامی و احداث مساجد و مناظر نگرانی داشته‌اند، و از انجمله امور قضا
 نیز بدیشان مفوض بود، مثلاً در سنه ۳۳۳ ۶۵۳ م چون عبدالرحمن بن سمره
 (به فتحه اول و ضمه دوم) از طرف حضرت عثمان به ولایت سیستان آمد، حسن
بصری و فقهاء بزرگ با او آمدند، و محراب مسجد آدینه سیستان حسن بصری نهاد،
 و درین وقت در زرنج سیمتان، عمر بن عبدالله و مهلب بن ابی صفره و قطری بن الفجاءة
 و سادات و علماء و بزرگان بودند، که شهرت بزرگی در فهم امور دین داشتند، و تنها
 فتوای حسن بصری (متوفی ۱۱۰ ۷۲۸ م) را در هفت جلد فراهم آورده بودند. ۲

در سنه ۱۰۷ ۷۲۵ م چون یزید بن عریف بر سیستان حکمران شد، او معمربن عبدالله
 را که از بزرگان و محدثان سیستان بود قاضی آنجا مقرر کرد، و بعد از آن در شعبان
 ۱۱۱ ۷۲۹ م بو حریر بن عبدالله بن حسین محدث و عابد بزرگ قاضی سیستان بود. ۴
 از جمله مشاهیر قاضیانی که در اوایل فتوح اسلامی با عساکر مسلمانان
 بسرزمین های مفتوحه شرقی خراسان فرستاده شد، صدرالامام موسی بن
یعقوب ثقفی است، که محمد بن قاسم فاتح سند اوراد ارور پایتخت آن کشور
 به اداره امور شرعی و قضا و خطابه نصب کرد (حدود ۷۱۱ ۵۹۳ م) و اعقاب این
 قاضی تا قرنهای بعد درین سرزمین بر منصب قضا باقی ماندند، چنانچه در حدود ۶۱۳ هـ
 ۱۲۱۶ م نیز اسماعیل بن علی از همین خاندان قاضی ارور (بکهر) بود، و تاریخ

۱- المستطرف ۱/ ۱۱۹

۲- تاریخ سیستان ۸۹

۳- اعلام ۱ موقعین بوسیله تاریخ النشریع الاسلامی تألیف مدرسان فاکولته شرعیات مصر ۱۸۶ طبع

قاهره ۱۹۴۶

۴- تاریخ سیستان ۱۲۶ و ۱۲۷

سند عربی رابه علی بن حامد برای ترتیب چچ نامه داده بود .^۱

چون دین اسلام و مبادی آن در خراسان رواج یافت ، از مردم این سرزمین نیز کسانی که در امور دینی دانشی و بصیرتی داشتند ، به منصب قضا رسیدند ، و ما میدانیم که علی بن مجاهد بن مسلم کابلی که امام ترمذی در جامع خویش از روایت حدیث دارد ، و از شیوخ حضرت امام ابو حنیفه است (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) درری قاضی بود ، و در همین آغاز قرن دوم هجری عماره سرخسی قاضی سرخس ، و ابوسفیان نسائی قاضی مرو ، و حسن امام و قاضی مرو (متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نساپور (متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م) و مالک بن سلیمان هروی قاضی هرات ، و مجاهد بن عمرو قاضی بخارا ، و حسن بن محمد لیثی قاضی مرو ، و ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی معروف خراسان (متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م) و اسحق بن ابراهیم حنظلی قاضی سمرقند ، و عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام و قاضی ترمذ و چغانیان و ناشرفقه و کتب حنفی در خراسان ، و عمر بن رباح نایبنا قاضی و محدث بلخ (متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م) و ابو غانم یونس قاضی مروزی از ثقات حدیث (متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) و ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم ، این همه از اصحاب و معاصران امام ابو حنیفه و قاضیان نواحی خراسان بودند ، و ازین مردم گاهی کسانی به قضای ولایات اسلامی خارج خراسان هم میرسیدند ، چنانچه ابو معروف سیستانی از اصحاب امام ابو حنیفه مدتی قاضی رم (کردستان) بود ، و سهل بن مزاحم مرد دانشمندیکه علم امام ابو حنیفه را در خراسان پراگنده بود ، چون مامون خلیفه عباسی او را بقبول قضا فرا خواند وی نپذیرفت .^۳ و نیز عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی شیخ مسلم و ابو داود ترمذی و از محدثان و فقیهان بسیار معروف است که در سنه ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م بدنیا آمد ، و مدتی در سمرقند

۱ - چچ نامه ۲۳۵ و ۲۳۶ طبع بیبی ۱۹۳۹ م

۲ - معجم المصنفین ۷۴/۳ طبع بیروت ۱۳۴۴ ق

۳ - معجم المصنفین ۱۰۹/۲ بیحد

قاضی بود، وی مولف سنن دارمی و متوفی ۵۲۵۵ ۸۶۹ م است.^۱
 همچنین ابو عصمت نوح بن مریم مشهور به جامع کسیست: که نخستین بار فقه
 حنفی را فراهم آورد، او هم قاضی مرو بود (متوفی ۱۷۳ ۷۸۹ م)^۲
 بعد از سنه ۱۱۴ ۷۳۲ م چون عمر بن محمد بن قاسم فاتح سند در آن سرزمین
 شهر منصوره را بنانهاد، وی محکمه قضات را هم در آن ساخت، که برای نشستن
 قاضیان و عمله محکمه و حفظ دیوان قضاخانه هائی داشت.^۳

بو مسلم خراسانی که نظام اداری خلافت را در خراسان رواج داد، به امور
 قضائیز توجهی کرد، او در سنه ۱۲۹ ۷۴۶ م کارداران مهم حکومت خود را مقرر
 داشت که در انجمله قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی را به امور قضا گماشت، که در
 خندق ماخوان پیش نماز بو مسلم هم بود، و بعد از نماز عصر قصه هم میگفت، و فضایل
 بنی هاشم را با معایب بنی امیه بیان میداد.^۴

در عصر هارون الرشید بعد از جمادی الاولی (۱۷۲ ۷۸۸ م) چون صدقه بن
 عثمان با سپاهی به بست آمد، مطرف بن سمره قاضی فقیه بزرگ هم با او بود،
 که تا بیست سال در سیستان قضا کرد، و در سنه ۱۸۱ ۷۹۷ م درینجا از جهان درگذشت.^۵
 در عصر مامون ابو الحسن نصر بن شمیل مازنی یکی از پارسایان فقهاء و ائمه لغت
 عرب و شاگرد خلیل بن احمد بود، که در مرو بدنیا آمده و چهل سال نحو عربی را
 در بصره خوانده بود، چون واپس بوطن خود مرو آمد، مامون او را به قضای
 خراسان گماشت، و او نخستین قاضی بود که قضای خراسان را بر مذهب حنفی تطبیق
 داد، (متوفی ۲۰۳ ۸۱۸ م)^۶

۱- برو کلمان در تاریخ ادبیات عرب ۱۹۹/۳

۲- برو کلمان ۲۴۵/۳

۳- تاریخ سند ندوی ۳۵۰ بحواله حسن التماسیم

۴- طبری ۳۴/۶

۵- تاریخ سیستان ۱۵۲ ببعد

۶- تاریخ ادب عرب از برو کلمان ۱۳۸/۲

از قاضیان بزرگ خراسان که در بخارا قضا داشته‌اند، بقول نرشخی : سیویه ابن عبدالعزیز بخاری (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و ابودیم حازم سدوسی و عیسی بن موسی غنجار و حسن بن عثمان و عامر بن عمرو و اسحاق بن ابراهیم خیطی (متوفی در طوس ۲۰۸ هـ ۸۲۳ م) و سعید ابن خلف بلخی بوده‌اند، که اخیر الذکر در سلخ جمادی-الاولی ۲۱۳ هـ ۸۲۸ م بقضای بخارا مقرر شد و بعد از شفقت و سنت های نیکو مشهور بود. ۱۰۵

تنخواه قاضیان و کارداران

چنین بنظر می آید که در عصر قبل اسلامی در قسمت شرقی افغانستان وزیران و کارداران بزرگ دولتی تنخواه نقدی و اقطاع هردو داشتند، زیرا هیون تسنگ زایر چینی در حدود ۶۳۰ هـ م گوید که حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران دولتی هر یکی قسمتی از زمین برای تأمین معیشت خود دارند و ازین برمی آید، که رسم اقطاع که تا قرن ۱۸ م در افغانستان و هند رواج داشت، در آن عصر هم مرعی بود، و هر فردی از کارداران دولت زمینی را به اقطاع می گرفتند، که از عواید محصولات آن زندگی میکردند.

امادر سازمان دولتی ساسانیان که در قسمت های غربی ممالک تاحلول اسلام دوام کرد، کارداران سرکاری تنخواه نقدی داشته‌اند، که از منابع مصرف خزانة دولت یکی هم همین تنخواه کارداران اداره کننده امور حکومتی بود. ۲

در دوره اسلامی نخستین بار حضرت عمر بن خطاب بعد از تأسیس دو این دولتی،

تنخواه کارداران و لشکریان را مقرر داشت، که تنخواه والی کوفه عمار بن یاسر تا شش صد درهم در ماهی میرسید، و معاش عثمان بن حنیف کاردار مساحت زمین پنج درهم و ربع گوسپند روزانه بود، و پنج هزار درهم سالانه عطا داشت. و تنخواه

۱- تاریخ بخارا ۲۱۰ بعد

۲- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۲

۳- کریستن سین در ساسانیان ۲۶۲

قاضیان کوفه و بصره صد درهم ماهوار و یک ربع گوسپند در روز بود. و این معاشات کار داران خلافت در عصر بنی امیه و عباسیان آنقدر فراوانی یافت، که فضل بن سهل در ایام مامون خلیفه در ولایت شرقی خلافت و خراسان سه میلیون درهم معاش داشت و تنخواه مامورین دیگر نیز باندازه وسعت و اهمیت ماموریت ایشان بود.^۱

قاضی القضاة امام ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳ / ۱۸۲ هـ) به هارون خلیفه عباسی فتوا و هدایت دهد، که ارزاق قاضیان و کار داران دولت را از بیت المال بدهد، و برای هر قاضی و والی بقدریکه مناسب باشد داده شود، و اختیار تزئید یا تنقیص آن بدست خلیفه است.^۲

رواتب قاضیان بموجب منابع تاریخ دوره اسلامی کمتر از ده دینار ماهوار و زیاده از هفت دینار روزانه نبود. زیرا گاهی بر وظایف قاضیان امور دیگری را از قبیل نگرانی بیت المال و مظالم و غیره هم می افزودند، و در چنین صورت معاش او را هم افزون می دادند. ولی معاش عادی قاضی در عهد مروان آخرین خلیفه اموی بیش از ده دینار ماهوار نبود.^۳

احتساب

در سازمان قضائی دوره اسلامی، نظام حسبت با قضا توأم بوجود آمد، و سلطه قضا در بین قاضی و محتسب و قاضی مظالم مشترک بود. باین معنی که قاضی منازعات عامه را از روی احکام دین فصل میکرد، و محتسب نگرانی نظام عام و جلوگیری از جنایات را بوجه سریع می نمود. در حالیکه قاضی مظالم بمنزله رئیس تمیز و استیناف امروز بود، که شکایات مردم را از قاضی و محتسب و غیره شنیدی. گاهی قضا و حسبت بایکنفر بودی، که هم بر حسب وظیفه قضا در اصدار حکم،

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱ / ۱۱۲

۲- ترجمه فارسی کتاب الخراج ۲۸۲ طبع کابل ۱۳۳۵ ش

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۳

تحقیق و غور کردی، وهم مانند محتسب در فصل قضایا سرعت و شدت نمودی. ۱
نظام حسبت را حضرت عمر (رض) نخستین بار وضع کرد، و خود وی باین کار
قیام فرمود. مثلاً وقتی شتربانی را بجرم اینکه شتر خود را سنگین بار کرده چوب
زد، و این عمل حسبت بود. امانام محتسب در عهد خلیفه مهدی عباسی (۱۵۸/۵۱۶۹)
رواج یافت. ۲

محتسب در نظام قضائی اسلامی، وظایف مختلف قضائی و اجتماعی و تطبیق
احکام دینی داشت، که ابن خلدون کلیات وظایف احتسابی را چنین شمرده است:
۱ / توضیح منکرات و تادیب و زجر عاملین آن.

۲ / و داشتن مردم بر عایت مصالح عامه شهری، مانند بندنیدن اخترن راها، و منع
حملان و کشتی بانان از حمل بارهای سنگین، و حکم به تخریب مبانی نو ساختمانی که
ضرر آن به راهروان متصور باشد.

۳ / جلوگیری از افراط معلمان در زدن شاگردان و کودکان مکاتب.

۴ / نگرانی غش و تدلیس لوازم زندگانی و اوزان و اکیال، که اکنون از وظایف
بلدیات شمرده می شود.

۵ / و داشتن مردم به انصاف و اموری که در آن حکم صریحی موجود نباشد،
ولی به اجتماع مفید باشد.

این وظایف اصلاً به قاضی تعلق داشت، ولی چون کارهای وی فراوان بود،
و به آن رسیدگی کرده نمی توانست، بنا برین به محتسب سپرده می شد، و او خادم
منصب قضا بود. ۳

وظیفه دینی حسبت به رجال معتبر و با و جاهت مسلمانان سپرده می شد، و او
در سایر شهرها و روستاها از طرف خود نمایان می گماشت، تا همواره بازارها و اهل

۱- احکام السلطانیة از ماوردی ۶۱ بیعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۰

۳- مقدمه ابن خلدون ۱۹۶

حرفه را نگرانی کنند، و خود محتسب در مسجد جامع می نشست، و وظایف خود را ازینجا اجرا میداشت.^۱

رسیدگی به مظالم

برای تطبیق عدالت و رفع شکایات عمومی مردم، در سازمان اداری و قضائی دوره اسلامی شنیدن مظالم و رسیدگی به بیدادها نیز بعمل می آمد و صاحب مظالم یعنی کسیکه به مظالم و بیدادها رسیدگی میکرد، یا خو. د خلیفه و یا امیر و وزیرش بودی، و یا از طرف خلیفه و وزیرش در بلاد و شهرها «اصحاب مظالم» گماشته شدند.

در عهد اسلامی نخستین بار حضرت علی (رض) باین کار پرداخت، وی روز معینی برای سماع شکایات نداشت، ولی چون داد خواهی بحضورش میرسید، داد او را میداد. امامد عصر بنی امیه روز خاصی برای سماع شکایات معین شد، و عبدالملک بن مروان در یک روز خاص بداد شنوی می پرداخت، و اگر درین کار بمشکلی مواجه می شد، آنرا به قاضی خود ابن ادریس ازدی حواله کردی، و بعد ازین عمر بن عبدالعزیز نیز شخصاً داد خواهی های مردم را شنیدی. در خلفای عباسی نیز مهدی و هادی ورشید و مامون شکایات مردم را می شنیدند، و لوز از هر فرد بسیار مقتدری شکایت می شد، داد رسی آنرا میکردند. مثلاً روزی مردی یمنی به عمر بن عبدالعزیز شکایت برد، که ولید بن عبدالملک زمین مرا غصب کرده، خلیفه درین باره دفتر صوافی را دید، و چون قضیه را واقعی یافت امر داد تا آن زمین را از دفتر وضع و بصاحبش سپردند، و کذلک روزی پیرزن ژنده پوش به مامون ازدست پسرش عباس مظلومه برد، خلیفه پسر خود را پهلوی زن داد خواه ایستاده کرده و بداد رسی او پرداخت.^۲

وظیفه صاحب مظالم با قاضی فرقی داشت. زیرا در آنچه قاضی از انفاذ آن عاجز بود، صاحب مظالم با قدرت تام و دست قوی حکم میراند، و بانروی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۹۰/۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۸/۱

تام از وقوع بیدادها جلوگیری میکرد، و امارات و شواهد فراوان را در تحقیق حق از باطل بدست می آورد، و گاهی هم حتماً قضایا را برای حل و فصل به هیئت امینی می سپرد، در حالیکه قاضی این کار را بدون موافقه طرفین کرده نمی توانست، و او دارای هیبت و قوت و قدرتی بود.^۱

محکمه مظالم عموماً در مساجد منعقد می شد، که ریاست آنرا خلیفه یا والی یا نائب مقرر کرده ایشان بعهده داشت، و هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در حدود (۸۱۹۷ م) در خراسان بود او بقول گردیزی:

«اندر خراسان عدل بگستر دورسم های نیکونهاد، و بشهر مرواندر سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر مسجد جامع آمدی، و مظالم کردی، و علماء و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان بشنیدی و داد ایشان بدادی.»^۲

محکمه مظالم در حضور پنج گروه مردم انعقاد می یافت:

۱/ مددگاران صاحب مظالم و حامیان: که بقوه ایشان حکم قضایا نفاذ می یافت.

۲/ حاکمان: که در اطراف قضایا و در حقوق به ارباب آن معلومات میدادند، و حقایق دعاوی خصوم را آشکارا میکردند.

۳/ فقیهان: که صاحب مظالم در باره مشکلات مسایل شرعی از ایشان فتوا می گرفت.

۴/ کاتبان: که اقوال خصوم را ضبط کرده و حقوق ایشان را ثبت میکرد.

۵/ شاهدان: که در اثبات دعاوی خصوم میگویشیدند و شهادت میدادند.

بدین نحو محکمه مظالم شکایات عامه را در هر باب می شنید و وظایف صاحب مظالم این بود:

۱/ تحقیق و نظر بر قضایائی که افراد یا جماعات در باره والیان عرض میکردند، و از انحراف والیان از راه حق، شکوه مینمودند، و یا کارداران خراج در فراهم آوری مالیات بیراه می کردند. و یا کاتبان دیو آنها در اموال مسلمانان کمی یا بیشی بعمل می آوردند.

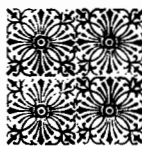
۱- ماوردی در احکام السلطانیه ۷۷ بید

۲- زین الاخذار خطی ۳۸ ب

۲/ رسیدگی به شکایات تنخواه گیران (مرتزقه) اگر تنخواه ایشان کم یا از موعد معین پستر داده می شد، و رد اموال مغصوبه و نگرا نی اوقاف .
۳/ تنفیذ احکامیکه قاضی یا محتسب از انفاذ آن عاجز باشد، و نظر بر قضیه دوطرف متنازع .

۴/ مراعات اقامت عبادات مانند حج و اعیاد و جهاد .^۱

محکمه مظالم درازمنه بعد در بین شاهان عجم به دارالعدل تبدیل یافت، و رئیس آنرا در عربی امیرالعدل و در فارسی میرداد گفتند، و او از طرف سلطان و پادشاه در اقامه عدل و دادرسی مردم نایب و ملك الامراء شمرده می شد، و همواره مرددارای سطوت و شمشیر و اعتبار فراوان بحیث میرداد گماشته می شد .^۲ و طوریکه از نوشته منهاج سراج جوزجانی برمی آید، تا حدود ۸۶۵ ۱۲۵۲ م نیز در سلطنت افغانی هند منصب میرداد وجود داشت، و دارای اقطاع و مرسومات مقرره بوده است.^۳



۱- تاریخ اسلامی سیاسی ۲/۲۴۰ بحواله احکام السلطانیة ماوردی ۸۰ بیعد

۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۵ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

۳- طبقات ناصری ۲/۴۱

برید و راهها

مقصد از برید به فتحه اول و کسره ثانی اداره ایست که اکنون پست Post نامند و وظیفه آن رسانیدن مخابرات و مکاتیب و نامه های مردمست.

وجود برید در ممالک فلات ایران قدیمتر است، و اصل این کلمه از ویریدوس Veredus یونانی گرفته شده. و معنی آن مرکب چاپار و اسپ او یاپیک بود، و بعداً آنرا بر اداره و دستگاه چاپار و هم بر منازلی اطلاق کردند، که بین دو مرکز چاپار بود^۱

در زمان قبل از اسلام سازمان ضبط احوال در قسمت شرقی افغانستان که هیون تسنگ دیده موجود بود وی گوید: که در هر ولایت ماموری باشد که وقایع خوب و بدو آفات و غیره را اطلاع دهد، و این دفتر ضبط و ارسال وقایع رانی - لوی-پی - چا گویند ۲، یعنی حفظیه آسمان گون Blue deposit که باید آنرا حفظیه مسودات گفت.

در عصر خلفای عباسی، ترتیب برید را در سازمان خلافت از سابق دوره ساسانی واموی گرفتند، ولی برید مخصوص امور حکومتی بوده و با مردم تعلق نداشت. و مقصد از تأسیس اداره های برید این بود، که بین ولایت و مرکز شاهی وسایل خبررسانی سریع و آسان موجود باشد.

در عصر ساسانی پست را بوسیله مردمان پیاده یا سوار میرسانیدند، و در هر منزل برید، اشخاص و اسپ برای این کار موجود بودند، و در سر زمین های عربی از اشتر کار می گرفتند. در کتاب خسرو و ریدک نام اسپ برید در پهلوی بگدیس پانینگ

۱- دایرة المعارف اسلامی جلد اول.

۲- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۵/۲ طبع سوسیل گپتا در کلکته ۱۹۵۸ م

بود، و نیز در زبان پهلوی ایو برید - دو برید - سه برید اصطلاحی موجود است، که مقصد از آن قاصدان و پست رسانان تیز رفتار باشند، که یک یا دو یاسه اسپ برای رسانیدن پست شاهی باخورد بطور جنیبت می بردند، و به نوبت از آن کار می گرفتند^۱

یاقوت حموی فاصله برید را در بادیه ۱۲ میل، و در شام و خراسان ۶ میل می نویسد، و از قول ابو منصور گوید که برید بمعنی رسول است، و ابراد (مصدر باب افعال) بمعنی ارسال باشد و عرب گویند الحمی برید الموت یعنی تب قاصد مرگست، که درین صورت اصل کلمه عربی باشد. در حالیکه برخی آنرا برید (قطع کرد) از فارسی معرب دانند^۲، و بقول خوارزمی چون دنب اسپ را می بریدند، آنرا بریده گفتند، و چون معرب شد، برید گـ. ر دید، که بر هر دو قاصد و هم مرکب او اطلاق گردید، و مسافه هر برید دو فرسخست. ۳

قراریکه مورخان گویند: ترتیب برید در عصر اسلامی از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان گرفته شد. زیرا پیش از و در شام و عراق موجود بود. و چون بعد از آن همین صاحب برید اطلاعات ناحیه و اوضاع ما مورین و مردم را هم به مرکز خلافت اطلاع میداد، این موبسه کسب اهمیت نمود، و مرکز بزرگ ضبط احوال ولایات گردید، و اصحاب برید مکلف بودند، که اوضاع ناحیت خود را بدر بار خلافت اطلاع دهند.

گویند روزیکه ظاهر پوشنگی بر منبر خراسان نام خلیفه مامون را از خطبه برانداخت، صاحب برید او را عتاب کرد، ولی ظاهر گفت: فراموش کردم و سهواً نگفتم، بنا برین اطلاع این امر را بمامون مده! صاحب برید جواب داد: خلیفه حتماً بوسیله مراسلات سوداگران ازین امر مطلع می شود، و چون این خبر بدون وسیله من بدو رسد، سبب زوال نعمت منست. ظاهر این سخن بشنید و به صاحب برید خراسان

۱- کریستن سین در ایران عهد ساسانیان ۱۶۷ بحواله تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء از فان کریمر ۱۹۰/۱ و خسرووریدک طبع انونالو مقاله گایگر در مجله علوم شرقی ویانا ۳۰۹ به عهد

طبع ۱۹۱۵ م

۲- معجم البلدان ۱/۳۵

۳/مفاتیح العلوم ۴۲

اجازت داد، که اطلاع آنرا به حضور خلیفه نویسد .

پس درین صورت اصحاب برید ، ناظران اعمال و مفتشان دولت بودند .
و اگر کسی در ولایتی علم خود مختاری برمی افراخت ، رابطه برید را با مرکز خلافت
قطع می نمود . چنانچه مامون در هنگام سکونت خراسان ، چون نام برادرش امین
را از خلافت بر انداخت رابطه برید خراسان را هم با او برید .

اهمیت صاحب برید در دستگاه خلافت آنقدر بود ، که منصور خلیفه عباسی
گفتی : در بار من به چهارتن ضرورت دارد : قاضی که در راه خدا از دشنام مردم
نترسد ، دوم صاحب شرطه که ناتوانان را از توانان نگهدارد . سوم خراج گیریکه بر رعایا
ستم نکند . چهارم صاحب بریدیکه اخبار این سه را بدرستی بمن نویسد .

اصحاب برید همواره مردم معتمد دربار مقرر می شدند ، و ایشان راههای
برید را از راهزنان حفظ میکردند ، و جواسیس خویش را به رسومی فرستادند ، و
اطلاعات لازم را از راه کوتاه و اسرع مراکب ارسال میکردند . دولت عباسی
۹۳۰ را به پوستره و داشت که مصارف کارکنان و ستوران آن تا ۱۰۰،۱۵۹ دینار
سالانه میرسید ، و در عصر امویان ، مصرف برید تا چهار میلیون دردم بود .^۱

بهر صورت اداره پست در عصر خلفای عباسی در تمام کشور ایشان و مخصوصاً
در خراسان موجود بود ، و ما وجود آنرا در عصر امویان نیز در خراسان می یابیم .
بدین معنی که در سنه ۸۰ هـ ۶۹۹ م هنگامیکه رتبیل شاه سیستان و زابلستان در مقابل
فاتحان عرب مقاومت داشت ، عبدالرحمن بن محمد با سپاه عرب برین کشور
بتاخت ، و رتبیل با ایشان ده بده و قلعه به قلعه جنگ می کرد ، و پس می نشست . ولی
عبدالرحمن پیش میرفت ، و در هر شهریکه میگرفت ، عاملی را با همکارانش
می گماشت ، و در بین شهری تا شهر دیگر بریدها را تأسیس میکرد .^۲

ازین روایت طبری ظاهر است ، که در سنه ۸۰ هـ هم بین فاتحان عرب وضع برید

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۰

۲- طبری ۱/۱۴۱

رسم بود، و درین موقع طبری گوید: وضع البرد فیما بین کل بلد و بلد، ^۱ که برد به ضمتین جمع برید باشد، و در اواسط قرن اول هجری نیز وجود آن در سیستان و زابلستان ثابت است.

سند دیگریکه برای وجود برید در خراسان میتوان نوشت اینست که در سنه ۸۹۹ م ۷۱۷ جراح بن عبدالله حکمی از جانب عمر بن عبدالعزیز، حکمران خراسان و ماوراء النهر بود، که دیواستی دهقان سمرقند با و نامه یی بزبان عربی نوشته، و این نامه را خاورشناس شوروی فریمان در سنه ۱۹۳۳ م با اسناد دیگر سغدی و عربی از کوه مغ تاجیکستان یافته است. درین نامه دیواستی از امیر جراح خواهش میکند تا دابة من دواب البرید را بفرستد.^۲

سلسله بریدرسانی اعراب در عصر هارون الرشید در خراسان وسعت یافته بود و هنگامیکه مامون در خراسان بود، عاملان او بر کابل تصرف کرده و سلسله برید خراسان را با کابل اتصال داده بودند.^۳

در عصر عباسیان در خراسان بر هر دو فرسخ (۶ میل) رباط برید موجود بود، و دلیل این قول، تصریح البشاری مقدسی است که گوید:

«میل ثلث فرسخ است، و اما برید مختلف است. در بادیه و عراق

۱۲ میل و در شام و خراسان ۶ میلست. و بنا برین در خراسان

بفاصله دو فرسخ رباطی را ساخته اند، که کارکنان برید در آن

سکونت کنند.»^۴

برای رسانیدن اطلاعات درر باطهای مخصوص، اسپان تیز رفتار را نگاه میداشتند، و هنگامیکه حامل برید از رباط سابق بر رباط لاحق میرسید، اسپ خود را که تیز دویده و خسته بود می ماند،

۱- طبری ۱۴۱/۵

۲- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۳/۹۷۳ بحواله متون سغدی ۵۰ طبع لیون گراد ۱۹۳۴ م

۳- فتوح البلدان ۹۵؛

۴- احسن التقاسیم ۶۶

وازين رباط اسپ تازه دمى را تار رباط ديگر مى گرفت. و مسافت بر يد در عراق چهار فرسخ و هر فرسخ سه ميل بود. و گويند اصل كلمه بر يد فارسى «بر يد دم» است. زير ادمب اسپ بر يد را براى امتياز از ديگران مى بر يدند^۱. و اهميت بر يد بدرجه يى بود، كه عبدالملك بن مروان امر داد. كه در هر فرصت و زمانى كه عامل بر يد بخواهد بحضورش آمده مى تواند^۲.

ترتيبائى كه براى سرعت بر يد گرفته بودند، در ان از سريع ترين وسايل خبررسانى آن عصر كار گرفته مى شد. و دور ترين مراکز لشكرى عرب را با مراکز حكمرانى حكام اعلاى خلافت ربط و پيوستگى ميداد. مثلاً هنگامى كه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموى در سواحل بحر هند به فتح شهر ديبل (حدود كراچى كنونى) مشغول بود (حدود ۹۲د هـ ۷۱۰م) وى در هر سه روز اوضاع جنگ و فتوح خويش را به حجاج كه در واسط عراق بود خبر ميداد، و رأى او را در باره كارها و اقدامات خويش طلب مى نمود، و جواب نامه هايش هم از انجا در مدت سه روز ميرسيد^۳.

فاصله بين سواحل سند و واسط عراق، چه از راه خشكه و چه از طريق بحر كمتر از هزار ميل نيست كه پيمودن آن در سه روز بوسيله بر يد سوار هم محل تعجب است! در قسمت هاى شرقى ماوراءى خاك خراسان يعنى سندنيز آثار بر يد و انتظام پوسنه بوسيله پيك و قاصد ديده مى شود، مثلاً در حدود ۵۵۰ تا ۶۷۰م بين حكمرانان محلى سند در امور صلح و جنگ نامه برى و ارسال نامه برو قاصد جارى بوده است^۴.

تشكيلات ديوان بر يد خلافت عباسيان كه در خراسان هم رواج داشت، بموجب شريكه قدامه بن جعفرىكى از مامورين ديوان خراج عباسى (حدود ۹۱۲ تا ۸۳۰م) ميدهد چنين است:

ديوان بر يد يكنفر آمر بنام صاحب بر يد داشت، و از هر طرف كه خرايط بر يد به وى

۱- آداب السلطانه الفخرى ۱۰۱

۲- تاريخ الاسلام السياسى ۳۵۹/۱ بحواله صبح الاعشى ۱/۳۶۷

۳- فتوح البلدان ۵۳۵ و تحفة الكرام ۱۳/۳

۴- چچ نامه ۴۰ بعد

میرسید، آنرا بمنزل مقصود میفرستاد، و آنچه از اصحاب برید (پوست ماستر) و اصحاب اخبار (مامورین ضبط احوال) باو میرسید، عین آن یا خلاصه رابه حضور خلیفه ارسال میداشت. مامورین پوسته که در تحت اداره صاحب برید کار میکردند عبارت بودند از:

۱/ پروانه یا حامل خرايط برید، که او را در عربی فروانقی (جمع: فروانقیین یا فرانق) میگفتند، و این معرب همان پروانه فارسیست.

۲/ موقعین: که ایشان را اسکدار هم گفتندی، و اصل این کلمه بقول خوارزمی در مفاتیح العلوم از کوداری بود، یعنی از کهواز کجاداری؟ این شخص همواره مدرجی داشت، که در آن عدد خرايط پست و نامه های وارده و صادره و نامهای صاحبان آنرا می نوشت، و بمنزلت کتاب ثبت مراسلات امروزه بود، که همین مدرج و کتاب ثبت را هم اسکدار می نامیدند.

۳/ مرتبین: مامورین دار البرید که پوسته خانهای فرعی را اداره میکردند، و آمران آن بوده و رواتب معینی داشتند.

صاحب برید که آمر بزرگ برید و لایات شمرده می شد، همواره معتمد خاص خلیفه بود، زیر اوی علاوه بر لیاقت اداری، دارای صفات ثقت و امانت و حفظ اسرار هم بودی، و از اوضاع راهها و باطهای برید، اطلاع کامل داشتی، چنانچه اگر کدام وقتی خلیفه بسمتی میرفت و یا لشکر کشی می نمود، باید احوال راه را صاحب برید با تمام و کمال پیش خود مهیا داشته و تقدیم میکرد. ۱.

راههای برید

در کشور خلفاء و از آن جمله خراسان خطوط سیر پوسته معین بود، و در موارد لازم راههای سکونت پروانه و اسکدار و ستوران حامل پوسته ساخته بودند، که این راهها در خراسان از یکدیگر فاصله شش میل داشت.

قدمه بن جعفر که یکی از مامورین دربار خلفای بغداد بود، بموجب اسناد رسمی خطوط برید تمام کشور را ضبط کرده، و ما از بین آن راههای برید خراسان و اطراف آنرا که در عین زمان راههای تجارتی هم بوده و وضع جغرافی آن در وره را روشن می سازد می آوریم:

راهی که از بغداد مرکز خلافت بطرف خراسان میرسد. از واسط به بصره و از بصره به اهواز و شیراز و سیرجان و سیستان میگذشت، و راهی دیگر از بغداد به حلوان و کربلا و کربلا و همدان و ری رسیده بود، که بغداد را با خراسان پیوستگی میداد بدین موجب:

ازری تا نساپور

- ازری به مفضلاباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از مفضلاباد به افریذین (ابن حوقل: افریذین) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
- از افریذین تا کاسب ۸ فرسخ = ۲۴ میل
- از کاسب تا خوار ۶ فرسخ = ۱۸ میل
- از خوار تا قصر الملح ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از قصر الملح تا رأس الکلب ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از رأس الکلب تا سرخ ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از سرخ تا سمنان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از سمنان تا آخرین ۹ فرسخ = ۲۷ میل
- از آخرین تا قریه دایه ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از دایه تا قومس ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از قومس تا حداده ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از حداده تا کوزستان (مقدسی: کورستان) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از کوزستان تا بندش ۳ فرسخ = ۹ میل
- از بندش تا میمد (مقدسی: میمد) ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل

از میمدا تا هفتدر (ابن خردادبه هفت کند. اصطخری و حوقل و مقدسی و ابن رسته : هفدر) ۷ فرسخ = ۲۱ میل.

از هفدر تا اسدآباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسدآباد تا بهمناباد ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بهمناباد تا نوق ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از نوق تا خسروگرد ۶ = ۱۸ میل

از خسروگرد تا حسیناباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از حسیناباد تا سنگرد ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از سنگرد تا بیشکند (ابن رسته و ابن خردادبه و مقدسی: بیشکند) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از بیشکند تا نشاپور ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله ازری تا نشاپور ۱۴۰ فرسخ = ۴۲۰ میل^۱.

از نشاپور تا مرو

از نشاپور تا بغیس ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از بغیس تا حمراء ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حمراء تا مثقب ملوس ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از نوقان تا مزدوران عقبه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مزدوران تا اوگینه (ابن خردادبه: آبگینه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از اوگینه تا سرخس ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از سرخس تا قصرنجار ۳ فرسخ = ۹ میل

از قصرنجار تا اشترمغاک ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از اشترمغاک تا تلستانه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از تلستانه تا دندانقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دندانقان تا ینوگرد (ابن خردادبه و مقدسی: جروجرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱- کتاب الخراج قدومه بن جعفر ۲۰۱

ازینو گگرد تا شهر مرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از نساپور تا مرو ۷۰ فرسخ = ۲۱۰ میل . ۱

از مرو تا آمل

از مرو شاهجان تا کشمیهن (اصطخری و مقدسی و یعقوبی: کشماهن) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از کشمیهن تا پوسته خانه دیوان (ابن خردادبزه: دیواب) ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دیوان تا طهملج (پوسته خانه) ۲ فرسخ = ۶ میل

از طهملج تا منصف (پوسته خانه) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از منصف تا احساء (پوسته خانه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از احساء تا پوسته خانه نهر عثمان (ابن خردادبزه و مقدسی: بتر عثمان) ۳ فرسخ = ۹ میل

از نهر عثمان تا عقیر (پوسته خانه) ۳ فرسخ = ۹ میل

از عقیر تا شهر آمل ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از مرو شاهجان تا آمل ۳۶ فرسخ = ۱۰۸ میل ^۲

از آمل تا بخارا

از آمل تا کنار جیحون ۱ فرسخ = ۳ میل

قریه علی بر کنار دیگر جیحون (ابن خردادبزه و اصطخری و مقدسی و ابن حوقل: فربر)

۱ فرسخ = ۳ میل

از قریه علی تا حصن ام جعفر در بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حصن ام جعفر تا بیکند از راه بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بیکند تا دروازه بخارا ۲ فرسخ = ۶ میل

از دروازه تا قریه ماستین ۱ $\frac{۱}{۴}$ فرسخ = ۴ $\frac{۱}{۴}$ میل

از ماستین تا بخارا ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱ کتاب الخراج قدومه بن جعفر ۲۰۲

۲ - همین کتاب ۲۰۳

مجموع فاصله از آمل تا بخارا $22\frac{1}{4}$ فرسخ = $67\frac{1}{4}$ میل^۱

از بخارا تا سمرقند

از شهر بخارا تا شرخ (ابن خردادبه و اصطخری و ابن حوقل: جرغ) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از شرخ تا طواویس ۳ فرسخ = ۹ میل

از طواویس تا کوک (که کوههای جنوبی آن بچین پیوندد) ۳ فرسخ = ۹ میل

از کوک تا کرمینیه ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از کرمینیه تا دبوسیه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از دبوسیه تا ربنجن (اصطخری و مقدسی و ابن خردادبه و حوقل: اربنجن)

۵ فرسخ = ۱۵ میل

از ربنجن تا زرمان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از زرمان تا قصر علقمه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قصر علقمه تا سمرقند ۲ فرسخ = ۶ میل

مجموع فاصله از بخارا تا سمرقند ۳۷ فرسخ = ۱۱۱ میل^۲

از مرو به بلخ و ترمذ

از مرو تا قریه فاز ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از فاز تا مهدی آباد براه بیا بان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مهدی آباد تا یحیی آباد (پوسته خانه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از یحیی آباد تا قرینین که مردم آن مجوس و تجارت خران آن مشهور

است ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قرینین تا اسد آباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسد آباد تا حوزان ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از حوزان تا قصر احنف ۴ فرسخ = ۱۲ میل

۱ - کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۳

۲ - همین کتاب ۲۰۴

از قصر احنف تا مروروذ ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از مروروذ تا رسکن براه دره قصر عمرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از رسکن تا اسراب (دیه درسمج های کوه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از اسراب تا کنجا باد طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از کنجا باد تا طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از طالقان تا کسحان (مقدسی و ابن خردادبه: کسحاب) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از کسحان تا ارغین وادی مرو ۱ فرسخ = ۳ میل
 از ارغین تا قصر خوط مربوط کوره فاریاب براه کوهستانی ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از قصر خوط تا شهر فاریاب ۲ فرسخ = ۶ میل
 از فاریاب تا بیابان القاع ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 القاع مربوط جو زجان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از القاع تا شبورقان در صحرا ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از شبورقان تا سدره کوره بلخ ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از سدره تا دستجرده (ابن خردادبه: دستگرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از دستجرده تا قریه بزرگ عود (ابن خردادبه: الفور) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از عود تا بلخ براه آبادان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از شهر بلخ تا سیاه جرد (سیاه گرد کنونی) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از سیاه گرد تا کنار جیحون از راه صحرا ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از کنار آمو به ترمذ میگذرند و از آنجا تا صر منجان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از صر منجان تا دارزنگی (قریه معمور) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از دارزنگی تا قریه برنجی ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از برنجی تا صغانیان (چغانیان) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱- سدره رهاط کوچکی بود برای پوسته، که در زلزله ۳۰۳/۱۸۵۲م در اینجا چشمه آبی برآمد و
 از آب آن تمام صحرا مشروب و سرسبز گردید.

از صفا نیان براه راش تاقریه بونذا ۳ فرسخ = ۹ میل
 از بونذا تا هموران (ابن خرداذبه : هموران) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از هموران تا ابان کسوان ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از ابان کسوان تا شو مان ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از شو مان تا واشگرد (واشگرد) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از واشگرد تا راش که درین نواحی شهر آخرین خراسان شمرده می شود ۴ روزه
 راهست که با حدود فرغانه می پیوندد ۱.

از بلخ به تخارستان

از بلخ تا ولاری ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از ولاری تا سواحی ۳ فرسخ = ۹ میل
 از سواحی تا خلم براه بیابان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از خلم تا بهار ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از بهار تا بکبانول ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از بکبانول تا قارض عامر (ابن خرداذبه : قارض عامر = کاریز عام)
 ۷ فرسخ = ۲۱ میل . این کاریز در میان کوهساری بفاصله ۱۸ فرسخ از دریای
 آمو واقع بود ۲.

از سیرجان به سیستان

راهیکه از اهواز به شیراز و به سیرجان میگذشت ، ولایت سیستان را
 بامرکز بغداد ربط میداد. و این راه جنوبی به مکران و ولایت زابلستان و سند هم میرسید ،
 و بموجب شرح قدامه بن جعفر از سیرجان به سیستان چنین بود :

از سیرجان به قهستان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

۱ - قدامه بن جعفر در کتاب الخراج ۲۱۱

۲ - همین کتاب ۲۱۲

از قهستان به رباط کومخ ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از رباط کومخ به ساهوی ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از ساهوی به امسیر (مقدسی: از مین) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از امسیر به خناب ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از خناب به غبیراء ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از غبیراء به کورم (مقدسی: کورغون) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از کورم به کشک ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از کشک به رائین ۱۰ فرسخ = ۳۰ میل

از رائین به دارجین (اصطخری و ابن خردادبه و مقدسی: دیروزین) ۸ فرسخ =

۲۴ میل

از دارجین تا بم ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل

از بم تا نرما سیر (ابن خردادبه و مقدسی و اصطخری: نرماشیر) در صحرا ۸

فرسخ = ۲۴ میل

از نرما سیر تا سیستان ۱۰۰ فرسخ = ۳۰۰ میل

بدین طور از سیرجان مرکز کرمان تا سیستان ۱۸۸ فرسخ = ۵۶۴ میل راه دریا بان

بود، که در برخی موارد جاده هم داشت ۱.

راههای دیگر

آنچه قدامه بن جعفر شرحی را از راههای برید خراسان داده قرار فوق اقتباس

شد. ولی شرح راههای دیگر افغانستان، در همان عصر چنین است که از منابع جغرافی دیگر

در اینجا تلخیص می شود، تا این موضوع با استیفاء گفته آید و نیمه نماند:

خراسان

از بوزجان تا پوشنگک ۴ مرحله

از نشاپور تا بوزجان ۴ مرحله

از هرات تا اسفزار ۳ مرحله

از پوشنگک تا هرات یک مرحله

۱- کتاب الخراج ۱۹۶

از اسفزار تا دره آخر هرات ۲ مرحله
از نشاپور تا طوس ۳ مرحله
از نسا تا فیرواه ۴ مرحله
از قاین تا هرات ۸ مرحله
از مرو تا هرات ۱۲ مرحله
از مرو تا نسا ۴ مرحله
از بلخ تا مرو و رود ۱۲ روزه راه
از بلخ تا اندراب ۹ مرحله
از بامیان تا غزنه ۸ مرحله
از بدخشان تا ترمذ ۱۳ مرحله
از زم تا آمل ۴ مرحله
از مرو تا کشمیهن ۱ مرحله
از هرمز فراه تا باشان ۱ فرسخ
از مرو تا دندانقان ۴ فرسخ
از هرات تا کراوخ ۳ روز
از فرگرد تا خرگرد دو روز
از هرات تا باشان ۱ مرحله
از خیسا تا استرییان ۱ مرحله
از مارآباد تا اوبه ۱ مرحله
از هرات تا ببینه ۲ مرحله
از کیف تا بغشور ۱ روز
از خلم تا وروالیز (ولو الج) ۲ روز
از طایقان تا بدخشان ۷ روز
از سمنگان تا اندراب ۵ روز

از دره تپا سیستان ۷ روزه راه
از نشاپور تا نسا ۶ مرحله
از نشاپور تا فاین قوهستان ۹ مرحله
از مرو تا مرو رود ۶ مرحله
از مرو تا ابیورد ۶ مرحله
از هرات تا سرخس ۵ مرحله
از بلخ تا کنار آمو و ترمذ ۲ روز
از بلخ تا بامیان ۱۰ مرحله
از بلخ تا بدخشان ۱۳ مرحله
از ترمذ تا زم ۵ مرحله
از آمل تا شهر خوارزم ۱۲ مرحله
از کشمیهن تا هرمز فراه ۱ فرسخ
از مرو تا جیرنج (گیرنگک) ۶ فرسخ
از هرات تا مالن نیم روز
از پوشنگک تا فرگرد دو روز
از خرگرد تا زوزن یکروز
از باشان تا خیسا ۱ مرحله
از استرییان تا مارآباد ۱ مرحله
از اوبه تا چشت ۲ روز
از ببینه تا کیف ۱ مرحله
از بلخ تا خلم ۲ روز
از وروالیز تا طایقان ۲ روز
از خلم تا سمنگان ۲ روز
از اندراب تا جار بایه ۳ روز

از عسکر پنجشیر تا پروان ۲ مرحله	از جاربایه ۴ تا پنجپیر (پنجشیر) امروز
از بلخ تا مذر (مدروموی) ۶ مرحله	از بلخ تا بغلان ۶ مرحله
از که تا بامیان ۳ مرحله	از مذر تا که (که مرد) ۱ مرحله
از شبورقان تا فاریاب ۳ مرحله	از بلخ تا شبورقان ۳ مرحله
از تالقان تا مرو رو ۳ د مرحله ۱	از فاریاب تا تالقان ۳ مرحله

راههای سیستان و زابل

از سیستان بهرات مرحله اول کرکویه ۳ فرسخ	از کرکویه تا بیشتر ۴ فرسخ
از بیشتر تا جوین ۱ مرحله	از جوین تا باشتروذ ۱ مرحله
از باشتروذ تا کنجر ۱ مرحله	از کنجر تا سرشک ۱ مرحله
از سرشک تا پل فره ۱ مرحله	از پل فره تا شهر فره ۱ مرحله
از فره تا دره ۱ مرحله	از دره تا کوهستان آخر سیستان ۱ مرحله
از کوهستان تا خاستان اسفزار ۱ مرحله	از خاستان تا کاریز سری ۱ مرحله
از کاریز سری تا سیاه کوه ۱ مرحله	از سیاه کوه تا جامان ۱ مرحله
از جامان تا هرات ۱ مرحله ۲	

از سیستان به بست :

از زرنج تا زانبوق ۱ مرحله	از زانبوق تا سروزن ۱ مرحله
از سروزن تا حروری ۱۲ مرحله	از حروری تا دهک یک رباط
از رباط بیابان تا رباط آب شور ۱ منزل	از آب شور تا رباط کرودین ۴ منزل
از کرودین تا رباط قهستان ۱ منزل	از قهستان تا رباط عبدالله ۱ منزل
از رباط عبدالله تا بست ۱ منزل	از دهک تا یک فرسخی بست همه بیا بانست) °

۱- مسالك المسالك - اسخري ۲۸۲ بعد

۲- همین کتاب ۲۴۸

۳- جهان نامه: حنوری. مقدسی: حروزن. بین سروزن و حروری نهر نیشک و پل خشتی بود.

۴- ادیسی: کروین. مقدسی: کروین. جهان نامه: کرود.

۵- اسخري ۲۵۰

از بست به غزنه :

از بست تافیروزقند ۱ منزل	از فیروزقند تا رباط میغون یک منزل
از میغون تا رباط کبیر ۱ منزل	از رباط کبیر تا شهر رنج یعنی پنجوای ۱ منزل
از پنجوای تا تگین آباد یک منزل	از تگین آباد تا خرسانه ۲ یک منزل
از خرسانه تا سراب ۳ یک منزل	از سراب تا اوقل ۴ یک منزل
از اوقل تا جنکل آباد ۱ منزل	از جنکل آباد تا دیه گرم ۵ یک منزل
از گرم تا خاست یک منزل	از خاست تا دیه جومه ۷ یک منزل
از جومه تا خابسار ۸ اول حد غزنه ۱ منزل	
از خابسار تا خشیاچی ۱ منزل	از خشیاچی تا رباط هزار ۱ منزل
از هزار تا غزنه ۱ منزل ۹	

از پنجوای تا بلس (بلوچستان کنونی)

از پنجوای تا رباط حجریه (دبری کنونی) ۱ منزل

از حجریه تا رباط جنکی ۱ منزل	از جنکی تا رباط بر ۱ منزل
از رباط بر تا اسفنجای ۱ منزل	از اسفنجای تا سیوی ۲ مرحله

دروادی هلمند :

از سیستان تا جزه ۳ مرحله	از جزه تا فره ۲ مرحله
--------------------------	-----------------------

۱- ادریسی و جهان نامه : معون . مقدسی : میعوف ؟

۲- مقدسی : حر ساد . جهان نامه : خراسان .

۳- شاید سراپ کتونی .

۴- ادریسی : اوق . جهان نامه : اوفی . مقدسی : اوز

۵- جهان نامه : عوم . مقدسی : عرم . ادریسی : عزیز

۶- ادریسی : جابست . جهان نامه : خواست .

۷- ادریسی : حومه . جهان نامه : حوم .

۸- جهان نامه : خوا بسار . مقدسی : حاشان .

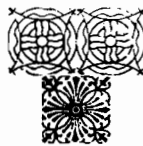
۹- اصطخری ۲۵۲

۱۰- همین کتاب و همین صفحه

ازنه تا فره ۱ مرحله از کش تاسیستان ۳۰ فرسخ
 از سیستان تا طاق ۵ فرسخ از قرنین تا خواش ۱ منزل
 از بست تا سروان ۲ مرحله از پنجوای تا کهک ۱ فرسخ
 از سروان تا تل زمیند اورا ۱ مرحله از تل تا درغش ۱ مرحله
 از تل تا بغین ۱ روز از بغین تا بشلنگک جنوبی بغین ۱ مرحله

جغرافیایان یسان عربی فواصل و منازل راههای خراسان را تا بامیان و غزنه طوریکه در سطور سابق ذکر رفت آورده اند. چون کابل و ولایات شرقی افغانستان تا مجاری سند در اوایل عصر عباسی رسماً داخل سرزمین خلافت نبود، بنا برین جغرافیایان یسان عرب که مأخذ معلومات ایشان منابع رسمی خلافت بغداد بوده، از تفصیل برید و راههای ولایات شرقی خاموش اند. و ما این مطالب را برای تتمیم مباحث از توضیحات البیرونی می آوریم:

از لوهاور (لاهور) تا نهر جند راه ۱۲ فرسخ (هر فرسخ ۴ میل) = ۴۸ میل.
 از جند راه تا جیلیم ۸ فرسخ = ۳۲ میل - از جیلیم تا ویهند پایتخت گند هارا
 (قند هار) برکنار غربی دریای سند ۲۰ فرسخ = ۸۰ میل - از ویهند تا پرشاور
 (پشاور) ۲۴ فرسخ = ۹۶ میل. از پرشاور تا دنبور (جلال آباد کنونی وادینه پور بابر)
 ۱۵ فرسخ = ۶۰ میل - از دنبور تا کابل ۱۲ فرسخ = ۴۸ میل. از کابل تا غزنه ۱۷ فرسخ
 ۶۸ میل. ۲



۱- اصطخری ۲۵۲

۲- کتاب الهند ۱۶۵

تشکیلات لشکری

مردم آریائی قدیم که از سرزمین های دامنه های هندوکش به شرق و غرب هجرت کرده اند، در بین خود تشکیلات نظامی داشته اند، و مخصوصاً چون به سمت شرق و سرزمین هند رسیده اند، دارای ترتیب خاص لشکری بوده اند.

از تشکیلات نظامی آریائیان قدیم، در جنگ تاریخی مها بهارت و کتاب آن (حدود ۱۵/۱۴ ق م) اشاراتی موجود است، که در آن یک واحد بزرگ نظامی را اکشوهنی AKSHA U HINI یا اچهونی می‌گفتند. و این نظام لشکری که بقول البیرونی برای ترتیب تعبیه و نقل و حرکت و نزول عساکر گرفته شده بود، تا عصر اسلامی هم وجود داشت، و چون کابلشاهان ورتیلان در عنعنات قدیم با آریائیان هندی مشترك بوده اند، بنابراین همین ترتیب عنعنوی لشکرداری قدیم را هم داشته باشند.

مطابق شرح حیکه البیرونی میدهد: یک واحد بزرگ لشکری از اجزای ذیل ترکیب می شد:

یک واحد کوچک لشکر پتی PATTI می‌گفتند، که عبارت از پنج پیاده و سه اسب و یک پیل و یک عراده بود و این عراده را در سنسکریت رتهه RATH گفتندی، که در شطر نجرخا و در اصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد^۱، و ترتیب صعودی لشکر چنین است:

۳ پتی یک سینامخ SINAMU KH (سه عراده: ۹ اسب، ۱۵ پیاده، ۳ پیل)

۱ - قاموس هندوستانی ۷۰. ایزد نیکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م

۲ - کتاب الهند ۳۴۰

- ۳ سینا مخ یک گلم GULM (نه عراده، ۲۷ اسپ، ۴۵ پیاده، ۹ پیل)
- ۳ گلم یک گن VGAN ۲۷ عراده، ۸۱ اسپ، ۱۳۵ پیاده، ۲۷ پیل.
- ۳ گن یک باهینو ۸۱ عراده، ۲۴۳ اسپ، ۴۰۵ پیاده، ۸۱ پیل.
- ۳ باهینو یک پرتنا PRITNA ۲۴۳ عراده، ۷۲۹ اسپ، ۱۲۱۵ پیاده، ۲۴۳ پیل.
- ۳ پرتنا یک چمو CHAMU ۷۲۹ عراده، ۲۱۸۷ اسپ، ۳۶۴۵ پیاده، ۷۲۹ پیل.
- ۳ چمو یک انیکینی VANIKINI ۲۱۸۷ عراده، ۶۵۶۱ اسپ، ۱۰۹۳۵ پیاده، ۲۱۸۷ پیل
- ۱۰/ انیکینی یک اکشوهنی AKSHAUHINI

بدین ترتیب یک واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

پیاده	۱۰۹،۳۵۰
اسپ	۶۵،۶۱۰
عراده جنگی	۲۱،۸۷۰
پیل ۱	۲۱،۸۷۰

در حدود (۵۹، ۶۳۰ م) هنگامیکه هیون تسنگ ز ایرچینی قسمت های شرقی افغانستان و هند را می دید، راجع به لشکر این سرزمین چنین می نگارد: که چهار صنف عسکر او با گفته البیرونی کاملاً مطابق است وی گوید:

«عساکر از شعاعترین مردمان صنف کشتریه انتخاب می شوند، و چون پسر پیشه پدری لشکری را اختیار میکند، فن حرب را می آموزد، این عساکر در قلعه دورادور قصرشاهی در وقت امنیت اقامت میکنند، و در ایام لشکر کشی و مسافرت در مقدمه الجیش باشند، و چهار صنف اند:

پیاده PATAKAYA سوار ASVAKAYA عراده دار
 RATHAKAYA پیله دار HASTIKAYA پیله دار با اسلحه
 کاری مجهز ساخته در اشکهای آنها مهمیزهای نو کدارتیز

تعبیه کرده اند. قاید لشکر در عراده نشسته و دونفر ملازم در راست و چپ او باشند، و عراده را چهار اسپ میراند، و یکدسته محافظین موکب او را احاطه میکنند .

فرقه سوار در حمله پیشتر می رود، و پیاده مدافعه مینماید، و اسلحه ایشان نیزه و سپر کلان و گاهی شمشیر و خنجر است. تمام آلات جنگی دیگر، تیز و نو کدار است. برخی از سپاهیان نیزه کوتاه، سپر، کمان و تیر، شمشیر، خنجر، نیزه دراز، تبرزین، ژوبین و اقسام فلاخن دارند .

در سنه ۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ یک نفر زایر چینی دیگر بنام هوی - تچه - او HAUEI-TCHE-AO به افغانستان آمده بود، که نقل سیاحت نامه او را در یک سموچ تواین - هوانگک یافته اند، وی درباره بامیان گوید:

« پادشاه بامیان در تحت اثر کدام مملکت دیگر نیست، لشکر پیاده و سواروی خیلی قوی و فراوانست، و شاهان دیگر نمیتوانند بر کشورش حمله کنند. » ۲

این بود معلوماتی که درباره لشکر قسمت شرقی مملکت دراز منته مقارن ظهور اسلام و قبل از آن داریم، اما در قسمت غربی و خراسان که نظام لشکری دولت ساسانی در آن عصر برقرار بود، یکدسته بزرگ لشکر را گند KUND و افسر آن را گند سالار گفتندی، که این کلمه تا کنون بمعنی یک جمعیت عظیم مردم و یا اتحادیه جنگی چند قبیله در پنبتوزنده و مستعمل است، و احتمال دارد، که کلمه جند عربی جمع جنود که از آن تجنید ساخته شده نیز معرب همین گند آریایی باشد .

هر گند به چند درفش، و هر درفش به چند وشت WASHT تقسیم می شد که هر درفش پرچم خاصی داشت، و در لشکریان دولت ساسانی از مردم خراسان، قبایل کوشان

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۹

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

باختر و خيون (هونها) و سکاهاى سگستان که در زرنج سکونت داشتند شامل بوده اند . ۱
 از عصر خسرو اول انوشروان و حدود ۵۴۰ م تا قرن اول اسلامى امور لشکرى
 سرزمين شاهان ساسانى در تحت نظر چهار سپاه بذا اداره شدى، که يکى از اين سپاه-
 بذا بر لشکريان خراسان و سيستان و کرمان سردارى داشتى^۲، و طورىکه در سابق
 گفتيم، در سرزمين هاى مرزى مرزبان و کنارنگ نيز قيادت لشکر را کردى، و حتى
 اين مرزبانان در خوارزم و کابل حق استعمال لقب شاه را هم داشتندى .^۳
 در تحت رتبه لشکرى بزرگ سپاه بذا، رتبه ارتيشاران سالار يعنى سالار لشکر
 و افسر گارد شاهى پشتيگ بان سالار، و قوماندان صنف پياده پايگان سالار و سردار
دسته تيراندازان تير بذا، و سردار قواى محافظار گك شاهى ار گبذ، و افسر سواران منتخب
 ده هزارى يعنى دسته جاودانان بنام ورهرانيگان خوداى ناميده مى شد. و يک دسته
 لشکر بنام جان اوسپار موجود بود، و افسر مخازن (انبار گك) و اسلحه خانه (گنتر) را
انبار گك بذا و افسر لشکر سواران سوران سردار ميگفتند. و در يکى از نسكهاى اوستا
 بابى بنام ارتيشارستان بود، که در آن مخصوصاً بر امور جنگى و اشکرى و سپاهدارى
 بحث شده بود، و سلاحهاىى که لشکريان اين زمان استعمال ميکردند، عبارت از زره
 اسپ و جوشن و زره سينه بندا و وران پوش و شمشير؛ و نيزه و سپرو گرز و تبر زرين
 و تير و تير کش و کمان بود .^۴

براي تربيه عسکرى و پرورش مردم بامور لشکرى، آموزگار ان کارهاى لشکرى
 بنام اندر ژبذ اسپوارگان مقرر بودند، که مردم را سلاحشورى و فنون حربى و حيل

۱- کريستن سين در سا نيان ۲۷۴ بيمد

۲- همين کتاب ۴۹۵ بحوال طابرى و ديناوى

۳- همين کتاب ۴۹۷ بحوال نامه تندر

۴- از جمله شمشير ها ييکه در بين لشکريان عرب شهرت داشت، شمشير يمنى و هندى و شامى
 و سليمانى و هم سيف خراسانى بود (تاريخ تمدن اسلامى ۱-۱۳۸) و از اين بر مى آيد که شمشير
 در خراسان سابقه و شهرت عظيمى داشت .

۵- سا نيان در موارد متعدد .

جنگی می آموختند، که عربها ایشانرا مودب الاساوره گفته اند؛ و این آموزگاران لشکری بشهرها و روستاها میرفتند، تا ابناء قتال را بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارند.^۱

وضع لشکری و نیروی نظامی شاهان داخلی افغانستان با وجود ملوکی طوایف و عدم تمرکز در اوایل ورود اسلام قوی بود، و سوابق روشن لشکر کشی ها و تشکیلات قدیم نظامی که درین کشور وجود داشت، هر یکی از شاهان محلی را آنقدر نیرو مند ساخته بود، که از سرزمین خویش باشجاعت و جلادت دفاع میکردند، چنانچه در سطور سابق نیروی لشکری پادشاه با میان را در حدود ۱۰۹۵ هـ ۷۲۷ م از قول زایر چینی روشن ساختیم.

تعییه جنگی رتبیل:

در قرن نخستین اسلامی هنگامیکه لشکریان فاتح عرب بسرزمین سیستان و زابلستان رسیدند، درینجا پادشاهان سلسله رتبیل حکم میراندند، و مدتهای زیاد با فاتحان عرب پیکار و مقاومت میکردند. این مردم در جنگ و دفاع از کشور خویش ترتیب خاص جنگی داشته اند، که بارها لشکرهای عظیم عربی را درینجا محو و نابود کرده بودند. در سنه ۵۷۸ هـ ۶۹۸ م از طرف حجاج حکمران اموی خراسان، عبیدالله بن ابی بکره بالشکریان عربی بر بلاد رتبیل حمله کرد، و غنایم فراوان گاو و گوسفند و اموال دیگر را بگرفت و قلعه ها و حصن های این سرزمین را ویران کرد، اما رتبیل و رعایای او که در امور جنگی تعبییه خاصی داشتند، اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده و بدشمن گذاشتند و خود ایشان در کوهسارها و گریوه ها پنهان نشستند. چون لشکریان عرب از شهرها برآمده و هژده فرسخ پیش رفتند، آنگاه لشکریان و رعایای رتبیل پیش روی ایشانرا در مضایق و شعاب بگرفتند، تا که ابن ابی بکره قوماندان عرب. اکثر سپاهیان خود را از دست داد و مجبور گردید تا هفت صد هزار درهم را

۱ - نامه تفسیر ۱۶ و ۵۷ طبع تهران ۱۳۱۱ ش و کارنامه اردشیر با بکان ۶۳ و ۶۶ طبع تهران

به ترتیب پردازد، و خود را از آن مهلکه نجات دهد، و این وقایع در سنه ۵۷۹ هـ ۶۹۸ م روی داده بود. ۱.

این ترتیب دفاعی و لشکری رتبیل، در مقابل لشکریان متهاجم عرب، چندین بار معمول گردیده بود، چنانچه چند سال قبل ازین واقعه در سنه (۵۷۴=۶۹۳ م) چون عبدالله بن امیه از طرف حجاج به بست آمد، وی بارتبیل در آویخت، و رتبیل هزار (یک میلیون) درهم فرستاد، ولی عبدالله قبول نکرد و گفت: تا این رواق (شاید رواق بست) را پرزنسازد، با او صلح نکنم.

چون رتبیل کار را بدینسان دید، از تعبیه قدیم جنگی خویش کار گرفت، و بس نشست و راه بکشد، تا لشکریان عبدالله در آنجاها در آمدند. آنگاه رتبیل سر راهها و گریوه هافر و گرفت، و عبدالله راضی شد، تا از آن سرزمین بدون گرفتن مالی برگردد.^۲ و باز چون در سال ۸۲ هـ ۷۰۰ م عبدالرحمن بن محمد اشعث حکمران اموی سیستان باده هزار نفر مجهز (لشکرها و اوسان) از بست بربلاد زابلستان تاخت. رتبیل از همین ترتیب جنگی عنعنوی کار گرفت. چون عبدالرحمن عواقب سوء لشکریان عرب را در مقابل این تکنیک حربی رتبیل شنیده بود، از پیشرفت باز ایستاد و با ترس و بیم به بست برگشت. ۲.

لشکر عرب و دیوان الجند

چون در دوره اموی و عباسی لشکریان فاتحان عرب بر خراسان و زابل و کابل و تخار دست یافتند، ایشان تشکیلات نظامی داشته و لشکر عرب به پیروی از اصول جنگی و دستاویز عسکری روم و مصر و پارس ترتیب شده بود.

در اسلام نخستین بار حضرت عمر بن خطاب، لشکری را ترتیب داده و برای نظارت امور عسکری دیوان الجند را هم در جمله دواوین دیگر وضع کرد، که در آن

۱- طبری ۵/ ۱۳۷

۲- فتوح البلدان ۴۹۱

۳- تاریخ یعقوبی ۲ - ۲۷۷

نام و اوصاف و مقدار تنخواه و اعداد لشکریان را ثبت میکردند، و لشکریان فاتح اسلامی در امصار مفتوحه در لشکر گاههای خاصی سکونت میکردند، که آنرا العسکر گفتند. و چون افراد ملت اسلامی هر یکی برای اقامه امر دینی جهاد، در لشکر اسلام شامل می شدند، تا شهادت حضرت عثمان احتیاجی بداشتن لشکر جداگانه نبود، و درین مدت عدد لشکر اسلامی تا شانزده هزار میرسید.

اما در عهد امویان چون بداشتن قوه نظامی مستقل ضرورت افتاد، حضرت معاویه لشکر تنخواه داری را ترتیب داد، که عدد آن تا چهل هزار میرسید، و بعد ازین در عصر عبدالملک بن مروان اموی لشکر منظمی تحت قوماندانی حجاج بن یوسف تشکیل شد، که قطعاتی از اعراب قحطانی یمنی، و فرقه هائی از عدنان مصری بوده اند. ۱ و نیز در خراسان اعراب کوفی و بصری در قطعات عسکری اسلامی وارد و ساکن بوده اند. که مبادر فصول نخستین این کتاب در ضمن حوادث بارها از ایشان ذکر کرده ایم. لشکر امویان عبارت بود از دو صنف پیاده و سوار، که با اسلحه شمشیر و سپر و نیزه و زره و تیرو کمان و منجنیق و دبابه و ضبور (آلتی که از چوب درشت و پوست می ساختند و افراد لشکر در بین آن از ضرب شمشیر و تیرو غیره مصون می ماندند) مجهز بودند، که عدد ایشان تا یکصد و چهل هزار نفر میرسید، و این عدد در عصر عباسیان آنقدر بلند رفته بود که هارون الرشید عباسی (۱۷۰/۱۹۳ هـ) تنها در مقابل هر قل یکصد و سی و پنج هزار لشکر خود را سوق داده بود. ۲

در خراسان نیز دفتر خاصی برای ثبت نامهای عساکر و رواتب ایشان موجود بود، در ذیقعد ۱۲۹هـ ۷۶۶هـ هنگامیکه بومسلم خراسانی لشکر گاه خویش را در ماخوان آراست و خندق را در تحت تعبیه خاص نظامی کند، و لشکریان خود را در انجا به پیکار گماشت، او دفتر خاصی را وضع کرد، که دران نام افراد لشکر را بانام پدر و قرینه سکونت ایشان نوشت. امر این دفتر نظامی ابوصالح کامل بن مظفر بود، و چون

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۱۹ به بعد و تاریخ الاسلام سیاسی ۱- ۳۷۲ به بعد

۲- همین دو کتاب.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۲۹

این دفتر ترتیب یافت، نام هفت هزار نفر لشکریان خندق ماخو ان رادران ثبت کرده بودند، که بو مسلم یکبار فی نفر سه درهم و باز چهار چهار درهم بوسیله آمد دفتر بایشان بخشید. ۱
 کذلک بو مسلم در گیرنگ (جبرنج) نیز لشکر گاهی بقیادت محرز بن ابراهیم داشت، که رابطه نصر بن سیار حکمران اموی را از مرو رود بلخ و تخار قطع میکرد، بو مسلم به ابو صالح کامل امر داد، تامل را برای ثبت عساگر محرز به گیرنگ بفرستد، و او حمید ازرق کاتب را به لشکر گاه محرز فرستاد، تا او در حدود هشت صد نفر را بانام پدر و مسکن ایشان داخل دفتر نمود. ۲

نظام تعبیه:

در لشکر کشی های نخستین عصر اسلامی، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر در نامه یی به سعد بن ابی وقاص شرح داده بود، و نکات مهم این هدايات عسکری چنین است:

«همواره بالشکر مسلمانان در رفتار ایشان همراه باش، و بر راهی که در آن زحمت بینند ایشانرا مبر، در هفته یکروز و شب بالشکریان خویش یکجای باش! و در بین ایشان کسانی را که بر ایشان اعتمادی نباشد مگذار! و درستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل حرب معجوب! همواره در طلوعه لشکر خویش یاران نیرومند و اهل زای خود را برگمار! و بایشان بهترین اسب سواری بده، و وضع زمین جنگ را چنانچه اهل آن دانند بخود معلوم نما!
 و بادشمن آن کن که وی باتو کند . . . » ۳

همچنین حضرت علی در واقعه جنگ صفین سنه ۳۷ هـ ۶۵۷ م به لشکریان خود

چنین هدايت داده بود:

۱- طبری ۶-۳۴

۲- طبری ۶-۲۷

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱-۳۷۵

«صفهای خود را مانند بنیان مرصوص بیارا یید، لشکرزره پوش پیش و بی زره پس باشد، همواره ثابت قدم و از جریان تیرها بر کنار و دلیر باشید، و آواز بلند نکشید، پرچمهای خویش راقیم داشته و بدست دلیر ترین اشخاص خود دهید! از راستی و صبر کار گیرید! زیرا همواره پیروزی به مقدار صبر و استقامت باشد»^۱.

ازین اقوال خلفای راشدین، که روح مطالب آن نگاشته آمد پدید می آید، که اعراب در وضع لشکر داری از حالت بدوی قبل الاسلامی، به نظم و نسقی رسیده بودند، و چون در عصر امویان با ملل دیگر در آمیختند، نظام تعبيه را ازیشان گرفتند، که هر لشکر پنج جزو داشت، و بنا برین لشکر را خمیس (دارای پنج کتله) گفتند بدین نحو:^۲

مقدمه

میمنه _____ قلب _____ میسره
ساقه

در قلب لشکر قاید جای می گرفت، و در مقدمه هم غالباً سواران بودند، و هر یکی ازین قطعات پنج گانه را کردوس (جمع آن کرادیس) می نامیدند، که از کلمه کورتیس Koortis یونانی گرفته شده، و این ترتیب در عصر خلفای راشدین و امویان معمول گردیده بود.

مسلمانان تنها برین ترتیب تعبیه اکتفا نکردند، و چون با مدنیت آشنا شده و کتب گذشتگان را ترجمه کرده و خواندند، اقسام تعبیه عسکری را تا هفت قسم رسانیدند.^۳

امادر افغانستان :

مطابق وضع جغرافی و توپوگرافی این سرزمین مردم آن در جنگ حمل و شکست

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۴۸

۲- همین دو کتاب و همین صفحات.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۵۰

ترتیبات خاصی داشته اند، که مادر سطر، گذشته تعبیه نظامی و لشکر داری رتبیل را در سرزمین زابل شرح دادیم.

در حدود ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون بو مسلم خراسانی ترتیبات لشکری خود را برای امحای قوای امویان و تأسیس خلافت عباسیان میگرفت، وی در لشکر گاه ماخوان در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمده و روز چهارشنبه ۹ ذی قعدة ۱۲۹ هـ خندق را کند، که دو باب داشت، یک دروازه آنرا به مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبی سپرد، و دروازه دیگر آنرا به ابوشراحیل و ابو عمرو اعجمی داد، و عسکر و شیعة خود را در بین آن گذاشت. و خود وی هم مانند یکی از عساکر بالباس ساده در بین خندق گشتی. و برای دسته غلامان، خندق دیگری را در قریه شوال کند، که قوماندانی آنرا به داود بن کراز سپرده بود. کسانیکه در خندق ماخوان جنگ میکردند، برای ثبت نامهای خود دفتری داشتند، که عدد ایشان تا هفت هزار میرسید. ^۱

کذلک بو مسلم درگیرنگ (جیرنج) نیز خندق را کند، که در آن هزار نفر لشکریان خود را بقیادت محرز بن ابراهیم قرارداد، و کاتب احصائیه آن حمید ازرق بود، و این لشکر و خندق، روابط حکمران اموی نصر بن سیار از مرورود و بلخ و تخارستان قطع نمود. ^۲

العسکر:

لشکریان فاتح عربی بهرجائی که میرسیدند، در موارد متصل شهرهای مفتوحه و یادربین راههای دور، برای اقامت خویش منازلی را بنام لعسکرمی ساختند، که در زبان فارسی لشکر گاه گویند.

این لشکر گاههای عربی بموجب توصیه عسکری حضرت عمر (رض) همواره در جایی بنامی شد، که بین آن و شهر رودی و یا نهری فاصل نبود، چون این

۱- طبری ۶/ ۳۴

۲- طبری ۶/ ۲۶

لشکر گاههاپسانتر عمران یافت به شهرها تبدیل گردید، ولی قوماندانان لشکر عرب می کوشیدند، که عسکرهاى خود در همواره از ابنه و مساکن مردم دور نگهدارند، تا بر مردم اذیتی نرسد^۱

جغرافیا نویسان عربی و عجمی که احوال بلاد و اماکن و راههای قرون اولیه اسلامی را نوشته اند، در بساموارد شرق و غرب کشور خلفاء جاهایی را بنام العسکر ضبط میکنند که محل اقامت و فرودگاه لشکریان عربی بود، مانند عسکر مصر، و عسکر مکرم در خوزستان، و عسکر المهدی در بغداد، و عسکر نیشابور در خراسان، و عسکر سامرا در عراق، و عسکر زیتون و عسکر رمله در فلسطین، و عسکر ابی جعفر منصور در باب بصره بغداد. ^۲ که نسبت به این مواضع در عربی عسکری بود، و بسا از رجال علم و ادب به آن منسوب اند.^۳

چون همواره عساکر نو وارد اسلامی در خراسان و زابل با خطر حمله مردم اینجا مواجه بودند، در موارد مختلف برای حفاظت خویش عسکرهاى مستحکم و لشکر گاههای متین را ساخته بودند که هم از انجا بر شهرها و روستاها حکم میراندند.

در زبان دری این عسکر عربی را الشکر یا لشکر گاه می گفتند و چنین بنظر می آید که قبل از ورود عرب و رواج زبان تازی، همین مواقع و منازل عساکر الشکر گفته باشند، چه کلمه عسکر هم از لشکر دری ساخته و معرب شده است. ^۴ و ما میدانیم که در زرنج سیستان جایی بنام لشکر موجود بود، و چون در سنه ۱۸۸ هـ ۸۰۳ حمزه قاید آزادخواه سیستانی از خراسان فرارسید، همه عمال (دولت عباسی) را که در لشکر بودند، بکشت و بدر شهر آمد و ازین برمی آید، که لشکر گاه زرنج از شهر جدا بود.

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۲

۲ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ بیع

۳ - اللباب فی تهذیب الانساب ۲/۱۳۶ طبع قاهره ۱۳۵۶ ق

۴ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ و حواشی برهان ۱۸۹۵

۵ - تاریخ سیستان ۱۵۹

در بست نیز جدا از شهر، اتلال و بقایای لشکر گاه موجود است، که مردم بومی بزبان پښتو آنرا الشکری بازار گویند، و البشاری مقدسی بسال ۹۸۵هـ ۳۷۵م گوید که بفاصله نیم فرسخ از شهر بست بر راهی که بغزنین روند، شهر کوچک (شبه مدینه) بنام العسکر افتاده است که لشکریان سلطان در آنجا باشند. ۱

بنای این عسکرها در تاریخ دوره اسلامی افغانستان بزمانه اوایل فتوح اسلامی میرسد، چنانچه در عصر امویان هنگامیکه عمر بن محمد بن قاسم بعد از ۱۱۴هـ ۷۳۲م شهر منصوره را در سرزمین سند بنا نهاد، بقول مسعودی درین شهر در داخل قلعه لشکر گاه ساخت، که در آن ۵۰ هزار نفر اقامت کرده می توانستند، و اصطبل آن گنجایش ده هزار اسب داشت، و برای هشتاد پیل جنگی و پیل های سواری پیل خانه ساخته بود. ۲ در پنجشیر کوهساران شمالی کابل نیز در قرون اولیه اسلامی عسکری بود، که آنرا اصطخری بنام عسکر بنجهیر یاد کرده و گوید که از آنجا تا پروان دو منزل راه بود ۳

گاهی در اوقات ضرورت لشکریان عربی در خر گاهها میزیستند، و چون سرمای سخت می آمد و سرپناهی نداشتند، از مردم مقیم شهر و روستاها خانهارا بزور و عنف می گرفتند، و آنرا منازل عسکری قرار میدادند، و این در وقتی بود، که حکمرانان عربی درین سرزمین العسکرها را نساخته بودند.

در عصر حضرت عثمان وحدود ۲۹۹هـ ۶۴۹م چون مقدمه الجیش عربی بخراسان رسید، امیر بن احمد بر در مرو فرود آمده بود اندخر گاهای خریشتهها، سرمای سخت آمد و دهقانان مرو بترسیدند بر امیر و سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشانرا در خانهای خویش جای دادند، و رسم گرفتن خانهای مردم مرلشکری را همین امیر OMAIR آورد ۴

۱- احسن التقاسیم ۳۰۴

۲- مروج الذهب ۱/۳۷۷

۳- مسالك الممالک ۲۸۶

۴- زین الاخبار خطی ۵۸ب

عدد لشکریان عرب در خراسان

عدد عساکر عرب در خراسان در ایام خلفای راشدین کم بود، ولی بعداً در عصر امویان و عباسیان افزایش یافت. در سنه ۸۲ هـ ۷۰۱ م لشکرها و سواران از طرف امویان بعدد ده هزار نفر در مقابل رتبیل زابلستان سوق شده بودند،^۱ در حالیکه در سنه ۹۶ هـ ۷۱۴ م عساکر عرب بقیادت و کعب (ضممه اول و فتحه دوم) در خراسان ۵۴ هزار نفر از قبایل عرب و هفت هزار خراسانی بودند.^۲

چنانچه بیاید لشکر نو تشکیل عباسیه در خراسان که از طرف فضل بن یحیی برمکی ترتیب شده بود، عدد آن به پنجمصد هزار نفر خراسانی میرسید، که ما شرح آنرا در صفحات آینده میدهیم.

اما لشکر ۵۴ هزار ی و کعب تشکیلات و عدد ذیل را داشت :

از اهل بصره ۹ هزار
از قبیلۀ بکر ۷ هزار

از بنی تمیم ۱۰ هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبئی

از ازد ۱۰ هزار، بقیادت عبدا لله بن علوان

از کوفه ۷ هزار، بقیادت جهم بن زحرو عبیدا لله بن علی

از مردم عجم و خراسان ۷ هزار، بقیادت حیان خراسانی.^۳

جمله عدد این عساکر ۵۴ هزار .

از اعداد فوق حدس زده میتوانیم، که تا عصر عباسیان اغلب لشکریان اسلامی در خراسان از قبایل عرب بودند، که فضل برمکی عناصر فراوان خراسانی را در لشکر دخیل ساخت، و حتی يك قطعه ۲۰ هزار ی را از آن به بغداد هم فرستاد .

اما در سمت شرقی خراسان یعنی سند، هنگامیکه محمد بن قاسم قوماندان جوان بنی امیه در سنه ۹۲ هـ ۷۱۰ م با داهر راجه سند جنگ میکرد، راجه مذکور شصت هزار

۱- رجوع شود به فصل دوم این کتاب .

۲- فتوح ۵۲۰ و طبری ۵ / ۲۷۷

۳- همین کتب

سپاهی را با صدپیل و ده هزار مسلح زره پوش بمیدان آورده بود. در حالیکه لشکریان فاتح عربی تحت قیادت محمد بن قاسم ۱۵،۵۰۰ نفر بودند، که از آن جمله نه صد نفر سپاهی نفت انداز داشتند. ۱

لشکر عباسیه خراسانی:

در عهد امویان لشکر دولت تماماً عبارت از تازیان بودند. و چون عباسیان بر مسند خلافت اسلامی متمکن شدند، لشکرهای عربی یمنی و مضرى قبیلوی که اساس آن بر عصبيت قبیلوی عرب بنا شده بود وجود داشت. ولی عباسیان - چنانچه گذشت - بمدد خراسانیان به تخت شاهی رسیده بودند. بنابراین فرقه های لشکرهای خراسانی را نیز در تشکیلات نظامی خویش افزودند، و يك فرقه خاص حرس یعنی گارد شاهی را هم برای حفاظت پایتخت و دربار تشکیل دادند.^۲

در اوایل عصر عباسی این لشکر را الجند الخراسانیه می گفتند، که روز به بن داؤویه مشهور به ابن مقفع ادیب و دانشمند دوره منصور عباسی که نواز دین زردشتی باسلام در آمده بود، در رساله الصحابه (مصاحبه) آن خلیفه و امراء) که برای منصور خلیفه نوشته، این لشکر خراسانی را می ستاید، که نظیر آن در اسلام دیده نشده و به اطاعت و پاکدامنی و بی فسادى شهرت دارند.

ابن مقفع درین رساله به خلیفه توصیه میکند، که لشکر خود را در تحت يك دستور و قانون در آورد و نگذارد که روح فوضی تقویه شود. دوم باید اداره امور مالییه در دست سرداران لشکر نباشد، و قایدان لشکر مردان با کفایت باشند و مطابق لیاقت خود مقرر شوند، و نیز باید لشکریان دارای ثقافت علمی و خلقی باشند و نوشته بتوانند، و به احکام دین مطلع باشند، و بريك وقت معین بایشان تنخواه و ارزاق داده شود.^۳ ازین سپارش های ابن مقفع میتوان فهمید، که تشکیل يك لشکر منظم به اصول و دستاویز نزدیک به امروز، در همان اوقات هم در چند خراسانی مدنظر بوده و روح

۱- ابو ظفر ندوی در تاریخ سند ۷۷

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۲۲

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۲۰۶ به حواله رساله الصحابه مطبوع در مجموعه رسائل البلقاء

لشکری منظم خراسانی در آن حلول کرده بود؛ چنانچه بعد از این هم همین روحیه نظامی، مظاهری در تشکیلات لشکری اسلامی دارد بدین موجب :

در سنه (۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) چون هارون الرشید خلیفه، تمام امور کشور را به وزیرش یحیی بن خالد برمکی سپرد، او پسر خود فضل بن یحیی را بر خراسان والی گردانید، از کارهای مهمی که فضل در خراسان انجام داد، یکی هم تشکیل یک لشکر خاص خراسانی پنجصد هزاری (۵۰۰،۰۰۰) بنام العباسیه بود، که بیست هزار نفر از آن به بغداد فرستاده شدند، که در آنجا بنام الکرنبیه شهرت یافتند، و بقیه این لشکر با دفاتر آن در خراسان ماندند. ومروان بن ابی حفصه شاعر عربی زبان خراسانی (۱۰۳، ۱۸۲ هـ) در ستایش این لشکر و موسس آن فضل قصیده‌ی گفت که این ابیات از آنجا است :

عند الحروب اذا ما تأفل الشهب	ما الفضل الاشهاب لا افول له
من الوراثة في ايد يهم سبب	حام على ملك قوم غرسهم
كتايب ما لها في غيرهم ارب	امست يد لبني ساقى الحجيج بها
ما الف الفضل منهما العجم والعرب	كتايب لبني العباس قد عرفت
من الالوف التي احصت لك الكتب ا	اثبت خمس مئين في عدادهم

یعنی: «فضل مردمیدان پیکار است و در جنگها و قتیکه جنگاوران دیگر افول کنند، او فرو نمی نشیند، او نگهدار ملک قوم میست که از وراثت و نجات سهمی باز دارند، دست او در تأسیس فرقه‌های لشکری برای پسران ساقی حاجیان (بنی عباس) کمک کرد، که در عجم و عرب شناخته شدند، و عدد این لشکریان از روی احصاء و نوشته به پنجصد هزار رسید. »

مردم خراسان و نواحی آن به شجاعت و جنگاوری و مقاومت مشهور بودند، و بنابراین لشکر عباسیه هم با کم و کیف خود در کشور خلافت امتیاز داشت. و این مهارت لشکری خراسانیان بدرجه‌ی بود، که با عدد کم در مقابل لشکرهای عظیم

می جنگیدند. چنانچه در سنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳ م هنگامیکه غطریف بن عطاء کندی حکمران خراسان بود، امارت سیستان به عثمان بن عماره تعلق داشت، و چون درین وقت حصین سیستانی خروج کرد، عثمان در مقابل او شکست خورد، و غطریف از طرف خود در یربن یزید را با ۱۲ هزار لشکر به مقابلش فرستاد، حصین با سه صد مرد آمد و جمله لشکریان جریر را بکشت^۱.

مردم خراسان که در امور لشکری مهارت داشتند، و در عصر عباسیان هم این استعداد حربی شان انکشاف یافت، در تاریخ لشکری عصر عباسیان مقام بزرگی دارند و رجال بسیار معروف و لشکر کشان فاتح از آنها بر آمدند، که از انجمله طاهر بن حسین (متولد ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) از مردم پوشنگ هرات بود، که جدش مصعب بن رزیک حکمرانی هرات و پوشنگ داشت، و وی بغداد را برای مامون فتح کرد، و او را بر مسند خلافت عباسی نشانید^۲ و بعداً موسس سلاله طاهریان در خراسان گردید، که نخستین دولت آزاد خراسانی در دوره اسلامیست، و ما از کارنامه های لشکری و سیاسی او و اخلافش در جلد دوم این تاریخ به تفصیل بحث خواهیم راند. البسه و لوازم عسکری :

لباس عمومی لشکریان قرون اولیه اسلامی به تفصیل معلوم نیست، ولی صنف سواران همواره زره و خودیکه به پره های نسر آراسته بودمی پوشیدند، و پیادگان قباهای کوتاهیکه تازیرزانو رسیدی، با سراویل پوشیدندی. پزار آنها مشابه چپلی بود که تاکنون هم مردم کوهساران افغان می پوشند.^۳

در خراسان لوازم عسکری خاصی موجود بود، که حیات و آب و هوا و مواسم این سرزمین لزوم داشت. چنانچه در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون بومسلم لشکر گاه خود را در رماخوان آراسته بود، در آغاز آن لوازم عسکری نداشت، ولی بعد از چند روز عبدالله بن بسطام که بمنزلت آمر لوازم او بود، چیزهای ذیل را برای لشکر مهیا گردانید:

۱- زین الاخبار خطی ۷۸ الف

۲- تاریخ الامم الاسلامیه ۳/۲۰۳

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۷۴ بحواله سید امیر علی ۶۴

۱/ خیمه‌هایی که از موی بافته بودند، مانند غزندی افغانی که در عربی فسطاط (به ضمه) اول و جمع آن فساطیط) واروقه گویند.

۲/ مطایخ و آلات پخت و پز.

۳/ معالف دواب، یعنی آخرریا تو بره که چار پایان رادران علف دهند.

۴/ حوض‌های پوستی برای آب‌مانند مشک و مشکوله و امثال آن.

ارزاق لشکر:

لشکریان اسلامی در عهد نبوی چهارخمس $\frac{4}{5}$ اموال غنیمت را بطور مساوی بین خود تقسیم میکردند، و یک خمس آن تعلق به حضرت پیامبر (صلعم) داشت. اما حضرت عمر (رض) برای این کار دیوانی را وضع فرمود، که به هر یکی از طبقات خاص افراد خانواده نبوت و مهاجران و انصار و اهل مکه مبالغه معینی را میداد. و از آن جمله به هر ضابط لشکر سالی چهار تا پنج هزار درهم و به هر فرد عسکری سه صد تا تا پنج صد درهم سالانه پرداخته می‌شد. در حالیکه در هر ماه بمقدار حاصل دوجریب زمین (هر جریب ۶۰۰، ۳ مربع گز) گندم هم باو میدادند، تا که در عصر امویان امیر معاویه تنخواه لشکر را بلند برد، و بر شصت هزار نفر لشکر خود شصت میلیون درهم صرف کرد، که در سالی تنخواه هر فرد تا هزار در هم یعنی د و چند تنخواه عصر فاروقی رسید.

مصارف لشکریان عصر اموی رادر خراسان ازین قیاس توان کرد، که حجاج

بن یوسف یک لشکر چهل هزاری را با مر عبد الملک بن مروان در مقابل تبیل به زابل فرستاد؛ که مصارف آن دو میلیون درهم، بدون بخشش‌های جداگانه به سرداران آن لشکر بود. ولی در اواخر بنی امیه تنخواه یک نفر لشکری در سالی به پنج صد درهم میرسید.

چون عباسیان به مسند خلافت بغداد رسیدند ، سفاح به هر فرد لشکر در ماهی هشتاد درهم (سالی ۹۶۰ درهم) میداد ، و این تنخواه در عصر مامون ماهوار ۲۰ درهم برای پیاده و چهل درهم به سوار داده می شد ^۱ و همین عشرینیه ۲۰ در همیست ، که در سنه ۲۰۱ ۸۱۶۵ م چون عیسی بن محمد بن ابی خالد قوماندان عساکر بغداد ، یکصد و بیست و پنج هزار عساکر خود را احصائیه گرفت ، به سوار چهل درهم و به پیاده بیست درهم رامی پرداخت .^۲

در سنه ۷۴۶ ۱۲۹ هجری بمسلم خراسانی در خندق لشکرگاه ماخوان به هفت هزار نفر لشکریان آنجا اولاً سه سه درهم بخشید ، و بعد از آن چهار چهار درهم دیگر راهم داد ^۳ و معلومست که این عطاها جز مشاھرة مقرر لشکریان بود . قرار شرحیکه محمد بن احمد خوارزمی میدهد : در دیوان الجیش خراسان ارزاق و مواجب لشکریان بر سه قسم بود :

اول : حساب عشرینیه که چهار بار در سالی پرداخته می شد .

دوم : حساب جند دوبار در سالی .

سوم : حساب مرتزقه سه بار در سالی .

نوبت های ادای تنخواه را در دیوان خراسان ، اطماع (به فتح اول) و در دیوان عراق رزقات (مفرد آن رزقه بمعنی بار و نوبت) گفتندی .^۴

عشرینیه را بزبان دری بیستگانی می نامیدند ، که نویسندگان را در شرح آن اختلاف نظر است : برخی گویند پولی بوده بوزن ۲۰ مثقال^۵ و جمعی عقیده دارند ، چون آنرا در ۲۰ روز می پرداختند ، عشرینی و بیستگانی نامیده شد .^۶

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۲۴ بیعد

۲- طبری ۱۳۶/۷

۳- طبری ۳۴/۶

۴- مفاتیح العلوم ۴۳

۵- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۱۰۶۸/۳ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

۶- شرح یمینی از منینی ۱/۸۹ قاهره ۱۲۸۶ ق و لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی ۲/۲۶۱

طبع پاریس ۱۸۶۰ م

باتصريحی که خوارزمی در شرح عشرینیه کرده: جای هیچگونه تردید نمی ماند که چهار بار در سالی پرداخته شدی. و چون مقدار اخیر تنخواه سپاهیان پیاده در عصر مامون: ماهوار ۲۰ درهم بود. و این رسم تا عصر سامانیان و غزنویان هم باقی مانده بود. بنابراین آنرا بزبان دری بیستگانی: ترجمه همان عشرینیه تازی گفته اند.

عسکر مطوعه:

علاوه بر لشکریان مرتزقه و تنخواه داریکه در تحت اداره قایدان مقرر کرده حکومت. و در قید دیوان جیش بودند، در برخی موارد عساکر خوش برضا که آنرا مطوعه می گفتند: و اکنون ایله جاری گویند نیز وجود داشت. این عساکر مطوعه همواره با لشکریان رسمی دولت در جنگها و جهادها همراهی میکردند. در سنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳ م چون داود بشر مهلبی یکی از بزرگان سیستان از دربار هارون الرشید به امیری اینجا مقرر شد. او در ربیع الاخر همین سال بحرب حضین خارجی (بقول ابن اثیر: حصین) برآمد، و سپاهی بزرگ با او بود از مطوعه و غازیان که حربی بزرگ کردند، و حضین را بکشتند. و نام مطوعه از ماده طوع عربی ساخته شده و کسانی باشند که برای جهاد برضای خویش روند. پس مطوعه را عساکر خوش برضا و داوطلب توان گفت.

رتبه های لشکری و اقسام لشکر:

در ایام خلفای راشدین مانند ایام جاهلیت. هر لشکر دارای چند عریف (جمع آن عرفاء) بود که در تحت امر هر عریف ده نفر بودی. و این عریف از مردم دارای سابقه عسکری مقرر شدی.

بعد ازین صد عریف را که لشکر هر یکی عبارت از ۳۰ یا ۴۰ گاهی ۲۰ نفر بود داشته اند. و لشکر هر ۷ عریف یک نفر قائد بنام امیرالاسباع داشت. و این ترتیب تا اواخر امویان باقی ماند که در عصر عباسیان باین نحو تبدیل شد:

۱- تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- المنجد ۹۳

قوماندان هرده نفر یکنفر عریف بود. و پنج عریف در تحت امر یک نفر خلیفه بودی. و هر صد نفر یک قاید داشتی. و بعد ازین باین طور بود:

۱۰ نفر = ۱ عریف

۱۰ عریف یا صد نفر = ۱ نقیب

۱۰ نقیب یا هزار نفر = ۱ قائد

۱۰ قائد یا ده هزار نفر = ۱ امیر^۱

بیرق های جنگی:

مسلمانان در اوائل فتوح خویش، رایت هائی بنام عقاب داشتند، که این نام را از رومیان گرفته بودند، و رنگ آن سپید یا سیاه بود. و چون اسلام منتشر گردید، انواع این اعلام از حیث شکل و رنگ و نام متعدد بود.

بیرق های بنی امیه سرخ، و از عباسیان سیاه. و از داعیان علوی سپید. و از داعیان بنی هاشم سبز بود. و هنگامیکه این بیرق را برمی افراشتند و بکسی می سپردند ادعیه خاصی را می گفتند، و خود خلفاء با رایات و دهل از مساکن خود برای عقد لواء برمی آمدند. و هنگامیکه لشکرهای متعدد در تحت قیادت امراء خاص تشکیل شدی، بهرامیری رایت جداگانه داده می شد.^۲

در خراسان در عصر قبل از اسلام نیز درفش موجود و مستعمل بود و فردوسی در جنگهای متعدد و میدانهای جنگی خراسان و لشکر کشی های این مردم در سیستان و زابل و کابل و بلخ و غیره نامها و اشکال و الوان مختلف اختر یعنی رایت را میبرد. و چون این رسم در خراسان سابقه طولانی داشت؛ بنا برین در سنه ۱۲۹۶ هـ هنگامیکه بو مسلم قاید بزرگ خراسان لشکر گاه خود را در سپیدنگ (سفیدنج) خرقان وضع کرد، روز ۲۵ رمضان همین سال. لوائی را که ابراهیم امام با و فرستاده بود و آنرا اظل می نامیدند، و بر نیزه چهارده ذرعی نصب بود، و رایتی را که سحاب نام داشت

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۰

۲- همین کتاب ۱/۱۳۵

وبرنیزه سیزده زرعی افراشته می شد برافراشت ، و مقصد از نام ظل این بود که زمین از سایه خالی نباشد ، و تاویل سحاب آنست که زمین رامی پوشاند ، پس خلافت عباسیان هم چنین خواهد بود .^۱

استعمال دهل در امور جنگی :

لشکر عرب در عصر اختلاط با عناصر عجمی استعمال طبل و بوق را ازیشان گرفتند ، و در یک لشکر و گند (=جند) طبلها و ابواق متعددی موجود بود .^۲

در خراسان نیز استعمال دهل در میا دین جنگ رواج داشت ، و آواز طبل را برای اطلاع لشکریان و ابلاغ اوامر لشکر داران استعمال میکردند ، مثلاً ضربه کوس یا طبل ، برای هجوم طوری بود و برای انصراف طور دیگر .

در جنگی که بین قوای متحد خاقان و ملوک سغد و صاحب شاش و ختل و جیغویه تخاری و ترکان با مسلمانان در جوزجان در سنه ۱۱۹ هـ ۷۳۷ م روی داده بود ، خاقان امر داد ، تا کوس هارا بطور انصراف بکوبند ، ولی عساکرش بجنگ سخت مشغول بودند و نمی توانستند که برگردند . پس سه بار بوسیله ضرب کوس امر انصراف داد ، و بعد از آن شکست خورد . و مسلمانان عرب تمام اموال ایشانرا گرفتند . و چون خاقان به تخارستان علیار رسید ، در آنجا از سرنو طبلها و کوسه هارا بساخت و به بلاد خویش برگشت .^۳ و این رسم استعمال دهل در میدانهای جنگ تا کنون در قبا یل افغانی زنده و دهل یگانه وسیله اطلاع یا امر هجوم و انصراف و غیره است .^۴

عساکر سرحدی :

وسعت مملکت اسلامی بعد از عصر خلفای راشدین ، در دوره امویان و عباسیان از افریقا و استانبول تا حدود چین و اواسط هند رسید ، و مسلمانان در سرتاسر ثغور کشور

۱- طبری ۲۵/۶ و الکامل ۱۷۰/۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۳۶/۱

۳- طبری ۴۵۲/۵

۴- در همین فصل در مبحث طرز زندگی و رسوم ، عنوان ضرب دهل را هم بخوانید .

اسلامی لشکرگاههای سرحدی را داشتند، که در آن مقدار معین لشکریان خود را برای حفاظت مرزهای گماشتند، و چون در هر سال با مرزهای دیگر می پرداختند، این لشکرهای سرحدی را در مواسم مساعد تقویه کرده، از ثغور خود بر سرزمین های ممالک غیر اسلامی گذشته و به امر جهاد و اعتقاد اموال و مالی می پرداختند.^۱

مثلاً حکمرانان عربی خراسان در نوشجان سرحدات شمال شرقی خود که حدود شاش (تاشکند) باشد، همواره بیست هزار لشکر سرحدی را نگاه میداشتند.^۲ و طوریکه گذشت، اشرس حکمران امویان در تشکیلات لشکری خراسان نخستین بار لشکر رابط را بوجود آورد، که وظیفه آن هم حفظ مرز دشمن بود، و سپه سالاری آن به عبدالملک باهلی سپرده شده بود.^۳

منجنیق :

منجنیق (فلاخن) آله بیست برای رمی و دور انداختن سنگ و تیر و مواد نفت آلود و دیگر آلات تخریب، که فینیقیان آنرا بکار می بردند. و یونانیان و پارسیان هم از ایشان گرفته اند، و اعراب هم از اول دوره اسلامی آنرا استعمال میکردند. درینکه منجنیق در خراسان بحیث آله جنگ و شکار موجود بود شکی نیست، زیرا نوعی از آن را که از موی بافته سازند. تاکنون شبانان پونده (کوچی) برای راندن رمه استعمال میکنند، و حتی فیروز آبادی نویسنده قاموس باین عقیده است، که کلمه منجنیق نیز از «من چنیک» فارسی معرب گردیده (؟) در حالیکه ریشه آن در میخانیکوس و مغانیکون MAGHGHANIKON یونانی موجود است.^۴

در دوره اسلامی استعمال منجنیق در جنگهای افغانستان عام بود. در سنه ۶۵۶ هـ ۳۶ م هنگامیکه عبدالرحمن ابن سمره بالشکر عربی بکابل رسید، تا چند ماه این شهر را محصور داشت، و بالاخر بضر منجنیق رخنه بی در حصار کابل

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۵۳

۲- کتاب الخراج قدومه بن جعفر ۲۶۲

۳- رجوع کنید به صفحه ۱۸۲

۴- حواشی برهان قاطع ۴/ ۲۰۳۹

وارد کرد، و این شهر را بزور گرفت. ۲

مسلمانان در فتح بلاد سمت مشرقی سرزمین خراسان یعنی در سند نیز منجلیق های بزرگی را استعمال نموده اند. در سنه ۷۱۰۸۹۲ م محمد بن قاسم قومانده آن فاتح و جوانان امویان، بندر بحری سند، دیبل (در حدود کراچی کنونی) را محصور کرد، و بوسیله منجلیقی که عروس نام داشت و پنجاه نفر آنرا می کشیدند، منار معبد دیبل را ویران و شهر را فتح نمود. ۲

۱- فتوح البلدان ۴۸۸

۲- فتوح ۵۳۵

جامعه و طبقات مردم

هیون تسنگک ز ایرچینی که در حدود ۹۵۰ ه. از قسمت های شرقی و شمالی افغانستان دیدن کرد، در سرزمین های شرقی مانند هند مردم را بر چهار طبقه منقسم دید :

۱ / بر همین : نگهبانان دین و کسانی که دساتیر دینی را نیک مراعات کنند و با پاکی و خلوص دینی میزیند .

۲ / کشریه : شاهان و طبقه حاکمه و لشکریان که با رحم و عطفت زندگی کنند .

۳ / ویسیه : بازرگانان و سوداگران که به مبادلات تجارتي پردازند .

۴ / سودره : زارعان و کشاورزان که به امور کاشت و شخم زمین پردازند .^۱

این طبقات چهارگانه در اوایل دوره اسلامی در هند وجود داشته، و چون مردم سرزمین های شرقی افغانستان نیز در دین و فکر و عنعنات آریایی قدیم با مردمان هند اشتراک داشتند، لابد همین فرق طبقاتی CASTE درینجا هم وجود داشت (به استثنای طبقه چهارم که وظایف ایشان به طبقه سوم تعلق گرفته بود)

اما اساس این طبقه بندی اجتماعی ریشه های قدیمی در تاریخ این سرزمین دارد، که منبع آن کتاب قدیم آریائیان شرقی ویدا است. و نیز در کتاب اوستا و عنعنات باستانی قبایل دیگر آریایی که بطرف غرب خراسان بوده اند، سراغهای قدیم این فکر دیده می شود .

امادر شرق : هنگامیکه قبایل آریایی از دامنه های هندو کش بطرف شرق حرکت کرده و در سرزمین فسیح هند متفرق شدند، در آنجا مردم سیه فام قدیم هند (دراویدین)

۱-سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۸

رایافتند، که ایشان را دسیو یعنی دشمن و ناملموس پنداشتند و بقول ویدا :

«ماروت رب النوع باد، بردسیو تاخت و ایشان را به هیاهوی رعد تباه ساخت. مراتع و کشتزارهای ایشان را به دوستان سپیدفام خود بخشید.»^۱

این مردم سیه فام که مقهور ارباب انواع آریایی گردیدند، در کتاب ویدا بصفتان نجس و مردار و سیه چرده و بینی پچق یا گوسپند بینی یادشده اند.^۲ ولی محققان برین اند، که فرق طبقات و کاست که در سنسکریت و ربه VARNA یعنی رنگت COLOUR گویند، و در انگلیسی برای آن CASTE را از ریشه پرتگالی کاستا بمعنی نژاد و نسل گرفته اند.^۳ در بین آریائیان قدیم در سرزمین افغانستان نبود، بلکه بعد از هجرت بطرف شرق و برعظیم هند بوجود آمد. زیرا ما این فرق و امتیاز طبقاتی را در وید های نخستین نمی بینیم، بلکه اولین بار ذکر آن در وید دهم و بخش ۹۰ که پوروشه PURUSHA نامیده می شود چنین بنظر می آید :

« چون هیکل پوروشه (نفس جهانی) بخش گردید، برهن از دهن، و را جینا (کشتری) از بازو، و ویس از ران، و شودراز پای او پدید آمد.»^۴

قراریکه از مضامین ویدهای بعدی ظاهر است، آریائیان عقیده داشتند، که چون دهن بر اعضاء دیگر شرف دارد، بنابراین برهن طبقه شریف و کار او تعلیم و راهنمایی است. اما طبقه کشتری که از بازو پدید آمده اند، وظیفه حفاظت و پیکار و اداره را دارند. و چون ویس از ران پوروشه پیدا شده اند، استحکام نظام تمدن و کشاورزی و زمینداری بایشان متکی است. اما طبقه شودر که از پای برآمده اند، همواره باید خدمتکار و چاکر باشند.^۵

۱- ریگ وید ۱۱/۲۲

۲- هند ویدی از بانورا گوزن ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ص ۲۲۰

۳- کیمبرج هستری آف اند یا (انگلیسی) ۹۲/۱

۴- هند ویدی ۲۱۷

۵- ریگ ویدا، جلد اول پوروشه سوکته

در بلخ :

در تاریخ افسانوی دوره کیانیان که مربوط بسرمین بلخ و شرق فلات ایرانست داستان سه پسر فریدون و بخش کردن فریدون جهانرا برین سه پسر معروف و مشهور است، که در روایات اسرائیلی و تورات نظیر آن سه فرزند نوح : سام و حام و یافث اند. و روایت سه فرزند فریدون در خدای نامه ها و شهنامه های قدیم وارد بود: و فردوسی هم آنرا به نظم در آورد ، که مختصر آن چنین است :

بسوی فریدون نهادند روی	جوانان بینادند و راهجوی
چو دیدند پر مایگان روی شاه	پیاده دوان برگرفتند راه
برفتند و بر خاک دادند بوس	فر و مانده جای پیلان و کوس
وزان پس سه فرزند خود را بخواند	بتخت گرانمایگی بر نشاند ^۱

بس ازین فریدون هر سه فرزند خود را چنین نام گذاری مینماید :

تویی مهتر <u>وسلم</u> نام تو باد	بگیتی بر، آکنده کام تو باد
میانه کنز آغاز تیزی نمود	ز آتش مر اورا دلیری فزود
<u>وراتور</u> خوانیم شیر دلیر	که جا ژنده پیلش نیارد بزیر
دگر کهر آن مرد با هنگ و جنگ	که هم باشتا بست و هم با درنگ
کنون <u>ایرج</u> اندر خور نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی ^۲

اکنون فریدون جهانرا برین این سه برادر چنین بخش میکند، که نخستین را خاور خدای ، و دویمین را توران شه ، و سویمین را ایران خدای میخوانند :

نهفته چو بیرون کشید از نهان	بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور - دگر ترک و چین	سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین به <u>سلم</u> اندرون بنگرید	همه روم و خاور - مراورا گزید
به تخت کیان اندر آورد پای	همه خواندندش خاور خدای

۱ شهنامه - ۱- ۶۳

۲ شهنامه - ۱- ۶۴

و را کرد سالار ترکان و چین
جهان پاک توران شهش خواندند
مرا واپد در شهر ایران گزید
مرا ورا چه خواندند؟ ایران خدای^۱

دگر تور را داد توران زمین
بزرگان برو گوهر افشاندند
وزان پس چونو بت به ایرج رسید
سران را که بدهوش و فرهنگ و رای

بموجب این داستان در متون پهلوی از سه پسر فریدون تور بزرگتر بود و توران شه شد،
و پسر دوم سلم خاور خدای جد طوایف سرمت بن و اقد بر مانده کشور روم بود. و سوم
ایرج ایران خدای و دارای ایران شهر شد. و در یشتها یک حصه کتاب اوستا کلمه
توره در مقابل ایرانی استعمال شده، ولی این منافات را نباید اصلی شمرد، زیرا
بطور وضوح یک منافات تمدنیست میان یک نژاد شهر نشین که با پرورش حیوانات
و زراعت مشغول بوده، و میان توریه های بادیه نشین که در صحراها مسکن داشتند،^۲
باری داستان سه برادر فرزندان فریدون در دوره داستان قبایل آریایی طوویکه
در بالا ذکر کردیم موجود بوده و دلالت دارد، که این طبقه بندی قدیم است و علاوه
بر مردم نژاد آریایی: در قبایل سامی نیز در سه فرزند نوح (ع) علایم آن دیده می شود.
ژر ژ دو مزیل G. DUMESIL استاد کلژ دو فرانس که از محققان شرق شناسان
فرنگ است درین مورد شرحی مفید میدهد: که مربوط به عصر زرد شتو.
و تلخیص آن چنین است:

«اجتماع قدیم آریایی از سه پیکر روحانیون - جنگجویان - و مولدین ثروت
تشکیل می یافت، و کاست های اساسی هند قدیم هم بر همان - نجبای جنگاور -
و کشاورزان دام پرور بودند.

در فلات وسیع ایران که از مجاری دریای سند تا سواحل دجله افتاده بود، نیز سه
طبقه اجتماعی وجود داشت، که هر یک بیکی از فرزندان سه گانه زردشت منسوبست فرزند
ارشد روحانی و پسر دوم جنگجو و سوم شهبان بوده اند. ولی در دوران رشد اجتماعی،

۱- - شهنام ۱- ۶۵

۲- مقاله مارکوارت در مجله ایرانشهر طبع برلن ۷۷/۱ سپتامبر ۱۹۲۲ م به حواله یادگار زریران

و بندهشن ۲۱۱

طبقه دیگری بر طبقات سه گانه افزوده شد؛ که طبقه صنعت مگران و بازرگانان باشد. و بموجب اسناد دیگر در عصر ساسانی نزدیک ظهور اسلام، برخی از طبقات حذف و بجای آن طبقات دیگری آمده اند. مثلاً بقول ثعالبی در زمان اسلامی. زارعین از طبقه سوم حذف. و جای آنرا اعمال دولت گرفته. و جنگجویان بطبقه اول ارتقاء یافته و روحانیون و پزشکان به طبقه دوم رفته اند.

در ناحیه وسیع اروپا که همین عناصر آریایی سکونت داشتند، در بین مردم سکا و سیت ها و سرمت ها نیز آثار طبقات سه گانه نمایانست. بدین معنی که هیرودوت پسر تاریخ. در ابتدای کتاب چهارم خود از عقاید سکاها در باره پیدایش ایشان چنین گوید: «اولین مردیکه در آن سرزمین که تا آن موقع غیر مسکون بود پدید آمد. تارژیتاوس TARGITAOS بن زئوس است که مادرش دختر رودبورستن BORYSTHENE باشد. و اوسه پسر داشت:

۱/ لیپو خائیس LIPOXAIS

۲/ ارپو خائیس ARPOXAIS

۳/ کولا خائیس KOLAXAIS

روزی از آسمان گاو آهنی بایو غ طلا- و تبر طلا- با جام طلا بزمین فرود آمد. پسر ارشد پیش دوید تا ابزارها را تصاحب کند. ولی همینکه به آن رسید طلا دست او را سوزانید. چون پسر دوم نیز بهمین سرنوشت گرفتار شد، هر دو از تصاحب این اشیای زرین صرف نظر کردند. اما پسر کوچک بگرفتن آن موفق گشت، و برادران بزرگ، او را به شاهی خویش پذیرفتند.

درین کنایه شیرین از سه عامل سخن رفته است: گاو آهن و یوغ نمودار کشاورزی، و تبر نشانه سلاح جنگی سکایی، و جام علامت تشریفات دینی و سکر مشروبات و سمبولی از دنیای اسرار و روحانیت است. که این روایت تا کنون هم در اخلاف سکاها ی قفقاز باقیمانده. و سه خانواده بزرگی که قهرمانان حماسی آنها بدان منسوبند، یکی دارای

گله های بیشمار: ددیگر جنگجو ورشید، وسدیگر هوش و ذکای فراوان داشته است.^۱
اینست افسانه سکاهاوسه فرزند نخستین که سرزمین سکستان (سیستان) بنام
ایشانست. ونظیر آن در اوستا به زردشت وسه فرزندش نسبت داده اند، که کوتاه آن
چنین است :

۱/ فرزند بزرگ: ایست واستره ISAT--VASTRA نخستین آتیره ون
ATHRAVAN یعنی آتوربان فردوسی که موبدان موبدورئیس روحانیان بود. بمعنی
آتش بان ونگهبان آتش .

۲/ اوروه تنره URVATAT--NARA نخستین واستره به VASTRYA بمعنی بسودی
فردوسی که رئیس ورهبر برزیگران و کشاورزان بود.

۳/ هوره چیشره HVARE--CHITHRA بمعنی خورشید چهر، نخستین رته اشتره
RATHA--ESHTRA یعنی نیساریان فردوسی که محرف کلمه رشتاریان خواهد بود،
واورئیس رزمیان و جهان پهلوان بود.^۲

بموجب این روایت کتب سنتی زردشت، سه فرزند وی در رأس سه طبقه روحانیان-
کشاورزان- جنگیان واقع بودند، که بعد از آن يك طبقه دیگر اهل حرفه و پیشه و ران
هویتش HUITSH هم بران اضافه شده^۳، که اهتوخوشی فردوسی باشد، و در پهلوی
هوتخش HUTOXSH بود^۴، و بالاخر باصطلاح عهد ساسانیان، این طبقات
چهار گانه تانشر اسلام چنین موجود بودند :

۱/ آذروان: علمای دینی و روحانیان .

۲/ آرتیشتاران: سپاهیان و جنگجویان .

۳/ دبیران: دبیران و عمال حکومت و نویسندگان .

۱- تاریخ تمدن ایران ۴۴ بعد ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۹ ش و تمدن ایرانی ۴۷ بعد ترجمه
دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲- فروردین یشت بند ۹۸

۳- یسفا ۱۹ بند ۱۷

۴- مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی ۴۰۸ و ایران نامه ۱/۳۸۰

۴/ واستریوشان: (کشاورزان و برزیگران) و هوتخشان^۱ (بازرگانان و پیشه‌وران ورنجبران و خدمتگزاران)

آنچه از نامهٔ تنسرحد دود ۵۷۰ م برمی آید نیز بر همین وتیره است که ذکر شد. باری با فرق کوچکی که بین طبقه بندی ویدا و اوستا و روایات سکاها موجود است، مردمان فلات ایران در حین پیدایش اسلام بر همین چهار طبقهٔ اجتماعی منقسم بودند، که طبقهٔ چهارم در رژیم ملوک طوایف، همواره تولیدکننده و مورد استثمار دیگر طبقات واقع بود، و بنابراین بار اکثر مالیات و پرداختنی‌های اجتماعی، بدوش کشاورزان و پیشه‌وران ورنجبران بود.

اکنون به طبقه بندی اجتماعی در بین مردم حواشی شرقی خراسان و کوهساران افغان نظر می‌اندازیم، که در بین قبایل عظیم پنبتون که عدد ایشان به ۱۵ میلیون متجاوز است نیز عنعنه‌بی قدیم مانند سه فرزند زردشت یاسه پسر تارژیتائوس سکاها موجود است. و این مردم در عنعنات خود بیک پدریکه نام او کیس^۲ (به فتحهٔ کاف و سکون دوم و سوم) بود قایلند، و گویند که این پدر سه فرزند داشت:

۱/ غر غنبت GHARGHASHT

۲/ بیتنی BETANAI

۳/ سره بن SARABAN

این پدر و پسران با خانوادهٔ پنبتون بر کسی غر (کوه سلیمان) سکونت داشتند، و پدر همواره به مناجات و طلب خیر و سعادت پسران خویش می پرداخت، و دست بدعا بر می افراشت. تا اینکه نسیم مهرانه (مردانگی) وزیدن گرفت، و به زبان فرزندان اول غر غنبت بر خورد، و بنابراین وی صاحب زبان و بیان و علم و تلقین و روحانیت گردید. که تاکنون

۱- کریستن سین در کتاب ساسانیان ۱۲۶

۲- کیس از مصدر کسل پنبتو بمعنی دیدار و بصیرت است، که کیس بصیر و هوشمند باشد. و ازین ریشه بسا نامهای قبایل و اماکن برآمده مانند کاسی (قبیله و جایی در غور و غیره) و کسی غریمنی کوه کیس (کوه سلیمان ما بعد) و همین ریشه در کسی (مردمک) و کیس کمیدل (کم عقلی و بی بصیرتی) پنبتو محفوظ است.

هم اکثر علماء و روحانیان افغان ازین طایفه اند و قبایل بزرگ کا کر وادی زوب و پشین از اخلاف این تیره اند، و دانشمندان و صاحب دلان با ذوق و حال در آن گذشته اند .
درباره فرزند دیگر یعنی بیتنی روایت است که نسیم مردانگی بر بازوی او وزیده بود، و بنا برین قبایل غلجی و کرلانی و ملحقات آن که منسوب به اویند، منصب سپاهی گری و جنگجویی را حفظ کردند، و ازین ایشان سپه سالاران و جنگاوران دلیر بر آمده اند.
اماد درباره فرزند سوم یعنی سره بن گویند که نسیم مردانگی به دامن او بر خورده بود، و او صاحب دامن و پرورش و اداره و حکمرانی گردید، که قبایل ابدالی (هفتالی قدیم) و در انیان قرن دهم بعد ازین تیره سره بن اند، که از زمان قدیم قبل الاسلام و بعد از اسلام تا کنون فرمانروا و حکمران و پرورنده و دارای دامن عطف و مروتند .
این تریدیشن افغانی عیناً شبیه است با آنچه در او ستاد درباره سه فرزند زردشت، یادرتد کارهیر و دت من باب سه طبقه سکاها میخوانیم . و البته منبع اقدم آن در ویدان نیز موجود است .

ولی باید گفت که روایت افغانی شاید از زمانهای قبل الاسلام به از منته مابعد انتقال کرده باشد، که از حیث کمیت و کیفیت با عنعنه سکاها کمال مطابقت دارد . اما فرق آن با روایات هندی و ساسانی درینست که نظام سیاسی ملوکیت قوی و نیرومند طوایف و شهنشاهی های این دوسرزمین، طبقات مولد ثروت و کشاورزان و پیشه وران را از طبقات روحانی و حاکم جدا ساخته و محکوم و مظلوم قرار داده بود . ولی در تقسیم سه طبقه افغانی (۱) روحانیان غرغنیث (۲) جنگاوران بیتنی (۳) حکمرانان سره بنی، طبقه محکوم مولد ثروت که مورد استثمار دیگران باشد وجود ندارد، و کشاورزی و پیشه وری بیک طبقه مخصوص نبود، و هر طبقه در بین خود کشاورز و پیشه ور داشت، و بنا برین یک نوع تعادل اجتماعی برقرار بود، و هیچ طبقه مورد استثمار دیگر قرار نمیگرفت .

و اینک ترتیب این طبقات از منابع مختلف درین جدول خلاصه می شود :

جدول مقایسه‌ی طبقات

پشتون	سکاها بقول هيرودوت	کیانی بلخی	زردشتی اوستا	ویدا	۳
غریغیبت پسر بزرگ کیس پشتون اصل کاکران (روحانیان و علماء)	لیپو خانیس پسر تارزیتانوس (روحانیان و هوشمندان)	سلم فرزند فریدون	آذروان، از فرزند بزرگ زردشت : ایست واستره (روحانیان)	برهمن ازدهن پوروشه (روحانیان)	۱
بیتهی پسر دوم کیس پشتون اصل غلجیان (اشکریان)	ارپو خانیس پسر دوم تارزیتانوس (جنگیان)	تور فرزند فریدون	آرتیشتاران از هوره چیره فرزند زردشت (جنگیان)	کشریه از بازوی پوروشه (جنگیان)	۲
سوه بن پسر سوم کیس پشتون اصل ابدالیان و درانیان (کمرانان و پوروندگان)	کولانیس پسر کوچک تارزیتانوس (کمران و دارای احشام)	ایرج فرزند فریدون	واستریوشان و هوتختشان از اوروه‌نت نره فرزند زردشت (کشاورزان و پیشه‌وران)	ویسه ازران پوروشه (کشاورزان وبازرگانان)	۳

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم :

دودمانهای حاکمه و روحانیان :

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند، که ترتیل زابل و کابلشاه و ملک هیاطله و بر از ان پوشنگ و شار غرستان و شیر بامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا و روب خان تخارستان و ترمذشاه و غیره اند که جغرافیایان و یسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند^۱.

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تا قرنهای در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجگی داشتند^۲ و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۱۶۶ هـ / ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم^۳ بود؛ سامان خدات را پرورانده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و او از بلخ

۱- رجوع کنید به ایراق شهرمار کوارت و این خرد اذبه و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع بران ۱۳۰۰ ق

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم :

دودمانهای حاکمه و روحانیان :

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند، که رتیبیل زابل و کابلشاه و ملک هیاطله و بر از ان پوشنگ و شار غرستان و شیر بامیان و ختلان و سهراب طالقان و لولیک گردیز و گوزگان خدا و روب خان تخارستان و ترمذ شاه و غیره اند که جغرافیا نویسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند^۱.

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تا قرنهای در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجهگی داشتند و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم^۲ بود؛ سامان خدات را پرورنده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و او بلخ

۱- رجوع کنید به ایرافه شورمار کوارت و ابن خردادبه و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ۱۳۴۰ ق

به نزد اسد رفت و اسد دشمنان او را قهر کرد، و بلخ باز به وی داد، و سامان خدات بدست او ایمان آورد.^۱

همچنین شیر بامیان در ایام منصور خلیفه عباسی بردست مزاحم بن بسطام در حدود ۷۶۷-۱۵۰م مسلمان شد، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بزنی گرفت، و فرزند همین شیر که حسن نام داشت، در سنه ۱۷۶-۷۹۲م بمد لشکریان عباسی در حمله بر کابل بود.^۲

در برخی از مراکز دینی دودمانهای قدیم روحانی نیز موجود بودند، که با قبول اسلام حاکمیت و نفوذ خود را حفظ کردند، که از آن جمله دودمان برمکیان معبد نوبهار بلخ بودند، و ایشان با حکمرانان امویان موافقه کردند، و چنانچه در مبحث خاص برمکیان گذشت، جعفر برمک در حدود ۶۳۰-۶۵۰م بدین اسلام در ۱۰۱. و بدربار امویان درد مشق رفت، و بعد از آن در سنه ۱۷۰-۷۸۶م خالد بن برمک در بنای مجدد بلخ و حفظ مقام خود با اسد بن عبدالله بساخت. و چون بو مسلم به حمایت آل عباس برخاست، باز هم خالد برمکی از اعیان حامیان عباسیان و نهضت بو مسلم بود. و پس ازین برمکیان از وزیران مقتدر و معروف دربار عباسیان بغداد و حکمرانان بزرگ خلافت عباسی شدند.^۳

ازین رجال خاندانهای بزرگ خراسان، برخی در دربار و لشکریان خلافت مراتب بلندی داشتند، و یعقوبی در شهر سرمن رآی در جاده بزرگ شهر، قطایع قایدان خراسانی را بنام های قطیعه هاشم بن بانیجور، و قطیعه عجیف بن عنبسه و قطیعه حسن بن علی مأونی، و قطیعه هارون بن نعیم، و قطیعه حزام بن غالب، و قطیعه قر قاس خادم خراسانی ذکر میکند.^۴

۱- تاریخ بخارا ۷۰

۲- البلدان یعقوبی ۵۱ برای تفصیل رجوع شود به فصل اول این کتاب.

۳- رجوع شود به قسمت ۱۱ فصل سوم این کتاب.

۴- البلدان ۲۶

رجال بزرگ این خاندانهای خراسان شمالی در ماوراءالنهر به حسن خلق و جمال و اطاعت و قیادت لشکرو حتی به خوش پوشی و خوش خویی و وقار و شجاعت مشهور بودند، و خلفای عباسی از اوایل قدرت خود بایشان توجهی داشتند. تا اینکه حوashi دربار را این مردم بکلی گرفتند، و دهقانان و امیران و فراغنه و اتراک خراسانی که مربوط بدودمانهای قدیم این سرزمین بودند، مانند افشین و ابن ابی الساج از اشروسند، و اخشاذ از سمرقند و مرزبان بن کیسفی و عجیف بن عنبسه از سغدو بخارخدا و غیره ارکان مهم در بار و سپه سالاران لشکرهای خلافت بغداد شدند.^۱

دهقانان و سواران و کدخدایان:

در طبقات بلند و مرتبه نخستین اجتماع درین زمان دهقانان و سواران مانند شوایه های قرون وسطی اروپا وجود داشتند، که نویسندگان عرب ایشانرا دهاقین و اساوره نامیده اند.

از آغاز عصر اشکانی ۲۵۰ ق، م تا آغاز دوره ساسانی ۲۲۶ م و بعد از آن تا عصر اسلامی، نظام خانوادگی مردم آریایی برنمانه NMA' NA (خانه) و ویس (روستا) و زنتو (قبیله) و دهییر (ولایت) استوار بود.^۲

و از کلمه اخیر دهیو + گان پسوند اتصاف و دارندگی، دهگان ساخته شد، و معنی آن مالک ده و کلان شونده ولایت باشد. و چون اعراب در قرن نخستین اسلامی به خراسان آمدند، در هر ولایت و سرزمین های کشاورزی، دهگان را بحیث کلان شونده آن یافتند، و این کلمه را معرب ساخته، دهقان و جمع آنرا دهاقین و مصدر جعلی آنرا دهقنه گفتند، که بقول مسعودی دهقانان از اولاد و هکرت یکی از نواده های کیومرث اند و او ده پسر داشت، که اولاد ایشان دهاقین اند، و طوریکه همین موالف گوید: و کان و هکرت اول من تدهقن.^۳ و این کلمه در

۱- ابن حوقل ۲/ ۶۸

۲- کریستن سن در ساسانیان ۶ ترجمه اردو

۳- مروج الذهب ۱/ ۲۴۲

در پهلوی داهیگان D'AHIK'AN بود، که اکنون فقط بمعنی زارع و کشت گراست،
و در پستو دیگان بمفهوم خاص فارسی زبان باقی مانده است. و فردوسی نیز بچنین معنی
استعمال کرده بود آنجا که گفت :

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود^۱

این دهگانان در سرتاسر خراسان، حامل روایات قدیم و فرهنگ و داستانهای اسلاف
بودند، و بنابراین مورخان و داستان سرایان مانند نویسندگان خدای نامه ها و شاهنامه ها،
روایات و سنن و اخبار گذشتگان را از ایشان نقل میکردند. و این طبقه هم سعی داشت
که مفاخر گذشتگان از بین نرود. چنانچه در سنه (۳۴۶ هـ ۹۵۷ م) ابو منصور
محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهبد خراسان که خودش هم دهقان نژاد بود، چهار نفر
دانشمندان پهلوی دان را از موبدان و دهقانان گرد آورد تا شاهنامه منثور را بنویسند،
که از آن جمله ماخسرخراسانی هروی، و شاذان پسر برزین طوسی، و یزدان دادپسر
شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نشاپوری و همه خراسانی بودند.^۲
و فردوسی هم اکثر داستانهای شاهنامه را از این دهقانان نقل نماید مثلاً^۳ :

بباشی برین گفته همداستان که دهقان همیگوید از باستان

یا: سخنگوی دهقان چنین کردیاد که یکرز کیخسر و از بامداد^۴

بقول کریستن سین طبقه دهقانان گروهی بودند که امور حکومت بدون دستیاری
ایشان جریان نمی یافت، و مسعودی گوید: که دهقانان هم پنج فرقه داشتند، و نویسنده
مجمل التواریخ دهقان را بمعنی رئیس و مالک زمین ها و دیهه های آورد، که بوسیله
او مالیات دولت فراهم آوری و پرداخته می شد، و بنابراین والیان عرب هم همواره
درین کار ازین طایفه مدد گرفتندی، و تاهنگا میکه دهقانان را همکار خود

۱- شاهنامه ۳۰۱/۵

۲- شاهنامه و فردوسی ۶۰، از تقی زاده. طبع تهران ۱۳۲۲ ش و مقدمه قدیم شاهنامه از محمد

قزوینی ۱۳۶

۳- شاهنامه ۲/۲۴۰ و ۳۱۰

نساختند، مالیات را هم به اندازه دوره ساسانی گرفته نتوانستند.^۱
 در طبقات اجتماعی دوره ساسانی بعد از شهزادگان و شهر داران (شهریاران)
 و وزرگان (الاشراف) دهقانان و سواران و گروه آزادان محسوب بودند، و چون
 لشکر سوار دولتی از ایشان تشکیل می شد، و سپه داران بزرگ هم سوار بودند بنا برین
 اعراب ایشان را که در دوره های نخستین اسلامی بر همان موقف اجتماعی باقی بودند
اسوار و جمع آن اسویرات یا اساوره گفتند، که در پهلوی اسواران یا اسوارگان
 بودند.^۲

طبقه سواران که در عصر ساسانی اصل این نام اسوبار و جمع اسوباران بوده^۳
 همواره آموزگاری بنام اندر ژبذ اسپوارگان داشته و عربان آنرا «موءدب الاساوره»
 می گفتند^۴، که از طرف پادشاه مقرر بود، تا به تعبیر این اسفند یار «بشهرها و رستاقها
 ابناء قتال (را) به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد.» و ازین برمی آید
 که طبقه سواران به لشکر و سپاه دولت تعلق داشته و همواره زیر نظر یک نفر معلم، تمرینات
 جنگی را ادامه می داده اند.

طبقه دیگر ازین اشراف کذک خو اذیان (کدخدایان) بودند، که عرب ایشانرا
 «ملوک الطوایف» گفته اند، و مقصد از آن روسای کده = کته = کوت اند که
 بمعنی خانه باشد. در اوستا کته KATA و در پهلوی کتک KATAK و در واخی کیت KET
 و در سریکلی و شغنائی کد CED بهمین معانی است.^۵ و زنان این طبقه روءساء کذک
 بانوگ (کد بانو) بودند، که همین مقام بلند را در طبقه نسوان جامعه داشتند، و این

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۴۴

۲- همین کتاب ۳۴۶، در بلاذری ۴۷۰ جمع آن اساوره است.

۳- کارنامه ارد شیرزایان ۶۳

۴- در مستدر در حاشیه نامه تنسر ۵۷

۵- نامه تنسر ۱۶ طبع تهران ۱۳۱۱ش

۶- حواشی برهان ۱۶۰۴

کد خدايان نيز در جمله آزاذا ن شمرده می شدند^۱، که با اصطلاح قدیمتر عهداشکانی، طبقه دهقان را ویس بند (حاکم دیه) و کد خدا را مان بند (حاکم خانه) میگفتند (کلمه اول در قرون اخیره در نام «میر ویس» هم باقی مانده است) ویس بند یاد هگان های مابعد، خاندانهای بزرگ و معروفی بودند مانند خاندان قارن و سورین که مرکز ثقل حکم داری شمرده می شدند، و ایشان با جگزاران حکمران بودند، که در اوقات ضرورت از رعایای خود لشکریان را هم جلب کرده می توانستند، و باژ معین رابه دربار شاهی می پرداختند، و مردم کشاورزان عامه، محکوم و ببقول پلو تارک غلام ایشان بودند، ولی در بین این رعایای محکوم و دهقانان حاکم طبقه «مان بند» یعنی کد خدايان وساطت و میانجی گری داشتند، که نظیر نظام فیودالی FEUDAL قرون وسطای اروپا باشد.^۲

جای سکونت این طبقات شرفاء و دهگانان و کد خدايان در شهرها قسمت خاصی بود، که آنرا شارستان گفتندی و متصل «ارگ شاهی» بودی.

نرخنی مورخ قرن چهارم هجری گوید: که شارستان بخارا در دوره سیادت انحصاری اشراف دهگان بنا شده و بیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعت گران و بازاریان بود، بهر اندازه که طبقه اشراف ملاک و دهگان رو با انحطاط رفته و طبقه بازرگانان و صنعت گران ترقی میکرد، بهمان درجه زندگانی از شارستان به ربض منتقل می شد.^۳

دهگانان در روستاهای خویش کاخهای با برج و بارو داشته، و دران با ارستو - کراسی موروث زندگی میکردند، و چون سیاست خلفای عباسی برخلاف امویان آمیزش با عجم بود، و تشکیلات ساسانیان را پیروی میکردند، بنابراین این خاندانهای بزرگ دهگانان محلی خراسان را پروردند، تا که در آخر اختیار این سرزمین را هم بدیشان سپردند، و از همین طبقات بود، که خاندانهای شاهی طاهریان پوشنگک، و

۱ - کریستن سین در ساسانیان ۱۴ و ۲۷

۲ - ساسانیان ۱۲

۳ - بارتولد در جغرافیای تاریخی ۵۷

سامانیان بلخ ظهور کردند .

دهگانان در دربارهای شاهان مقام پاسبان شاهی را هم داشتند، و مانند نایت‌ها KNIGHTS که در دربارهای دیوک‌های اروپا به نوبت پاسبانی میکردند، دهگانان نیز همین وضع را داشتند و بقول نرشخی:

«ملکه بخارا ما در طغشاده پانزده سال ملک داشت ... وی قاعده نهاده بود بر اهل روستای که هر روز از دهقانان و ملک زادگان دو بست بر نا کم‌زرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی ... و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند»^۱.

درین عصر با طبقه اشراف دهگانان، یک طبقه دیگر تو انگران هم ذکر می‌شوند^۲ که بقول بارتولد از راه تجارت با چین و کشورهای دیگر پول دار شده بودند، و طبری این سوداگران را هم پایه ملوک میداند^۳ و نرشخی گوید: که این سوداگران جای داد ها و دارایی فراوانی داشته و در کاخها زندگی میکردند، و باد دهگانان و اعراب هم دوستی ایشان برقرار بود، و اعراب این طبقه را بنظر قدر دیده و قابل تقلید می‌دانستند. چنانچه بقول طبری: قتیبه فاتح عصر اموی، دلاوران عربی خود را «دهگانان عرب» خطاب میکرد، تا ایشان را به شجاعت و مقاومت تحریک کند.^۴

علاوه بر طبقه دهقانان در همین گروه نخستین و حاکم جامعه آنوقت، شهر یگ (شهر یج عرب) و مرزبان و کنارنگ و غیره نیز وجود داشتند، که در خراسان از جمله طبقات حاکمه و مسلطه بودند، و مورخان عربی ذکر ایشا را می‌آورند، و ماتفصیل آنها را در همین فصل در مباحث اداره و تشکیلات دولتی داده ایم.

۱- تاریخ بخارا ۹

۲- همین کتاب ۹

۳- بارتولد در ترکستان به حواله طبری ۱۴۴۲/۲

۴- همین کتاب

اعراب فاتح از خراسان و تمام کشورهای مفتوحه، اسیران جنگی را بطور موالی خود می بردند، که نسبت این غلامان هم بهمان خاندانهای عربی می شد. و چنانچه در آغاز فصل سوم این کتاب شرح دادیم، این موالی در جامعه و دربار عربی آنقدر نفوذ کردند، که ثقافت عربی خاص دوره اموی را به فرهنگ ممزوج عربی و عجمی عصر عباسیان تبدیل نمودند، و در دربار و جامعه یک فرقه خاص و مهمی شدند. و امور دربار و فرهنگ و بازرگانی و پیشه وری و کشاورزی و حتی دفتر و دیوان حکومت را بکف گرفتند، و مقدمات ظهور جنبش های ملی را فراهم آوردند.

موالی در آغاز قرن دوم هجری، در دربار عربی و کشورهای خلافت و مخصوصاً در خراسان فراوان بودند، و ایشان به سبب محشوری با فاتحان عرب، به امور اداره و کشورداری آشنایی یافته بودند، و موفق ترین طایفه بیکه بین حاکمان و محکومان قرار داشته و میانجی گری میکردند همین موالی اند.

مردم خراسان از زمان قدیم مدنی و نرم خوی بودند و به امور معیشت آشنایی داشتند، حسن چهره و زیبایی اندام و سیمای ملیح جوانان و دختران ایشان، فاتحان عربی را فریفته خویش ساخته بودند، و بنابراین هریکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند، و یا ایشانرا در بازارهای عربی میفروختند.

بقول مورخان عدد موالی و غلامان جنگی فاتحان عربی به هزاران هزار میرسید، و هر امیر اموی چون حرکت کردی در رکابش تا هزار نفر غلام دویدندی. و واقع بن هرثمه والی خراسان چهار هزار غلام خراسانی داشت^۱.

در اوایل عصر عباسی خراسان و مخصوصاً سمرقند، فروشگاه مهم غلامان زیبا، و گلروی ترکی بود، و یعقوبی از جعفر خشکی روایت کند: که در عصر مامون او را به سمرقند فرستاده بودند، تا غلامان تورکی را بخرد، و او در حد و دسه هزار غلام خریده بود.^۲

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۲۵/۵ بحواث این اثر ۱۴۷/۴ و الاغانی ۳۷/۱

۲ - البلد ن ۲۲

ابن حوقل گوید: که غلامان تورکی خراسان در بهاوزیبایی نظیر ندارند، و هر غلام یا کنیزی را به سه هزار دینار فروشند. که حتی غلامان و جواری رومی نیز بدین قیمت نباشند^۱ از موالی خراسانی مشاهیر اداری و علمی و سیاسی زیادی در عالم اسلام و قلمرو خلافت برآمدند، که از جمله اشناس مملوک نعیم بن خازم، و ایتاخ مملوک سلام بن ابرش، و وصیف زراد مملوک نعمانیان، و سیم مملوک فضل بن سهل از رجال مشهور در بار عباسی و لشکر کشان دلاور و نامدار بودند. ^۲ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان نامهای بسا از رجال جنگی و علمی و دینی را می آورد، که از موالی سیستان بودند. مانند عکرمه فقیه مولای عباس، و معاذ بن مسلم راهنمای تمام خراسان و سیستان و غیره که عدد ایشان فراوانست ^۳، و در سنه ۶۵۰ هـ ۳۰ م هنگامیکه ربیع بن زیاد حارثی به فتح سیستان آمد، ابرویز مرزبان سیستان و دهقان آنجا متعهد شد، که هزار و صیف (غلام مراهق) را که در دست هریکی جامی زرین بوده فاتح عربی بدهد ^۴ موالی خراسانی در دربارهای خلفاء مورد اعتماد بودند، و همواره مهمات امور مملکت را بدیشان می سپردند، و نخستین بار منصور خلیفه عباسی این مردم را بر اعراب ترجیح داد، و حتی هنگامیکه می مرد، ثلث مال خود را به موالی خویش و صیت کرد ^۵ و به فرزندش المهدی توصیه نمود، که با موالی و مخصوصاً خراسانیان که اموال و خون خود را در راه دولت عباسی ایثار کرده بودند، رویه نیک نماید، و ایشانرا بخود نزدیک گرداند، و در عدد آنها افزایش دهد. و اگر یکی از ایشان در گذرد، جای او را بفرزندانش دهد. ^۶

در دربار و کشور عباسی، موالی خراسانی آنقدر پیش رفتند، که مورد کینه اعراب

۱- سورة الارض ۲/۵۲

۲- البلدان ۲۲

۳- برای تفصیل ركه : تاریخ سیستان ۱۸

۴- تاریخ سیستان ۸۲

۵- الفخری ۲۱

۶- ابن اثیر ۶/۷

گردیدند، و به مجالس خلفاء بدون اجازت میرفتند، در حالیکه خود عرب‌ها نمی توانستند بدان محضر باریابند.^۱ و حتی اگر المهدی میخواست با خواص خود مشورتی نماید، نخست رأی موالی رامی شنید، و با ایشان سخن میراند.^۲

ترسایان (نصرانیان)

پیروان حضرت مسیح در سر تا سر کشور ساسانی میزیستند، و ایشانرا باشاهان این طایفه و مردم ایران که زردشتی بودند استانهاست، و در آخر مذهب نسطوری نصرانیان رواج کامل یافته بود، و ترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که در اوایل ظهور اسلام هم در خراسان میزیستند، و عنعنات کیش خود را حفظ میگردند.^۳ درین ترسایان ارباب دانش و علم و اداره و صاحب دیوان و پزشکان بودند، که در عصر اسلامی نیز به نشر این محاسن شهرت داشتند، و ایشانرا در نقل علوم و ترجمه آن در عربی مهمی بزرگست، و پیشوایان دینی و اسقفان ترسایان بدربار های خلفای عباسی میرفتند، و با ایشان به مسامحت و مدارا رفتار می شد.^۴

ترسایان در خراسان نیز مراکز مهمی داشتند، و شهر رام پیروز و ابیورد در حدود ۵۵۳ م قلمرو نسطوریان شمرده شده است^۵، و با وجودیکه مردم مرو رود بقول «یادگار زریران» زردشتی بودند، ولی مقر اسقف نستوری در مرو بود، که در عهد استیلای عرب نام این اسقف مروی الیجه بود، و برای نشر دین ترسایان تبلیغات فراوان میکرد، که مذهب نستوری مسیحی در تخارستان و کشور های ترک اساس استواری گرفت، و قبل از آن هم قادس و هرات و بادغیس مقر اسقف های نستوری بود.^۶ و در حدود ۴۸۰ تا ۴۸۸ م چون جلسه بزرگ نستوریان در سلوکیه از طرف جاثلیق اکاس

۱- الاغانی ۱۸/۱۴۸

۲- العقد الفرید ۱/۵۳

۳- برای تفصیل رک : باب ششم کتاب ساسانیان کریستیز سین در باب ترسایان ایران.

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۲۲

۵- مارکورات در ایران شهر ۷۲

۶- ایران شهر ۷ و ۷۷

(یکی از پیشوایان این مذهب و متوفی ۴۹۵ م) تشکیل و در آن مذهب نسطوری، کیش واحد تمام عیسویان ایران قبول شد، درین مجمع از طرف خراسان، رئیس روحانیون نسطوری هرات که نام گبرئیل (جبریل) ^۱ داشت شامل گشته بود ^۲، که این هم وفرت و اعتبار مسیحیان خراسان را میرساند.

اصطخری و ابن حوقل متفق القرنند که بالای کوه هرات آتشکده‌ی معمر بنام سرشک SIRISHK موجود است، که بین آن معبد و شهر، کلیسای ترسایان وقوع داشت ^۳ و ازین روایت برمی آید، که ترسایان تا حدود قرن سوم و چهارم هجری هم در هرات بوده و کذشتی معمر داشته اند.

بقول البیرونی در خراسان کلیساهای هر دو فرقه معروف مسیحیان وجود داشت، در مرو خراسان، مطران فرقه ملکائیه (منسوب به ملک روم) سکونت میکرد، و این مرکز دوم این فرقه بعد از بغداد در کشور خلافت بود، و روز پنجم ماه شباط، ذکران سیس جاثلیق گرفته شدی، که نخستین بار کیش نصرانی را به خراسان آورده بود. و نیز بتاریخ ۲۵ نisan ذکران ایلیا جاثلیق خراسان بود، و گویند که ۲۰۰ صدسال بعد از مسیح برشیا نام قسیس، نصرانیت را در مرو واج داد، که ذکران او در ۲۱ حزیران گرفته می شود. هکذا روز ۱۴ تموز ذکران یوحنا مروزی است که در عصر البیرونی کشته شده بود. ^۴

در سنه ۳۱۵ ۶۵۲ م چون بزدگرد سوم پادشاه آخرین ساسانی را در مرو بکشتند، جسدش را در آب دریای مرو افکندند، جریان آب دریا، این جسد بیجان را در مصب رزاق برد، و در آنجا بشاخ درختی گیر کرد، اسقف مسیحیان بمشاهده جسد او را شناخته از آب بر آورد و بخاک سپرد. ^۵ و ازین هم برمی آید که در قرن

۱- احتمال دارد که نهر معروف جبریل هرات که از اوایل دوره اسلامی تا کنون بهین نام مشهور است، منسوب باین شخص تاریخی باشد.

۲- کریستن سین در ساسانیان ۳۹۰

۳- سورة لارض ۴۳۸ مسالك الممالک ۲۶۴

۴- آثار الباقیه ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹ و ۳۰۰

۵- غرر اخبار موك الفرس و سیرهم ترجمه فارسی ۳۶۳ طبع تهران ۱۳۲۸ ش

نخستین اسلامی مسیحیان در مرو و خراسان بوده اند.

جهودان، یهودیه :

جهودان از زمان قدیم در شهرهای خراسان اقلیت های کوچکی داشته و به امور بازرگانی می پرداختند، ولی با مردم دیگر و ادیان دیگر ربطی و خلطی نداشتند.

دراقوال جغرافیایان یسان عرب در برخی از شهرها و روستاها وجود اقلیت های یهودی در اوایل دوره اسلامی برمیخوریم، حتی در قسمت وسطی خراسان، شهریکه اکنون میمنه گویم، بنام جهودان مشهور بود، که بقول جوزجانی: شهرست آبادان و بانعمت و بردامن کوه نهاده و مستقر ملک گوزگانا نست ووی به لشکرگاه نشیند.^۱

در عصر یعقوبی حدود (۲۸۷ هـ - ۹۰۰ م) هم این شهر را یهودان میگفتند، و مقر عامل فاریاب بود.^۲ و در زمان مقدسی (حدود ۲۹۸ هـ - ۹۱۰ م) یهودیه را پایتخت گوزگان می شمردند، و از اسم شهر معلوم می شود، که جماعت کثیری از قوم یهود در آن زندگی میکردند.^۳

در همین فصل در مبحث شهر بلخ گفته ایم، که بشاری مقدسی یکی از دروازه های قدیم شهر بلخ را باب یهود نامیده است، و دیگری هم باب هندوان بود^۴ و بارتولد حدس میزند که وجود این اسامی حاکی از وجود محله هایست که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند، و حتی تا امروز (زمان زندگی بارتولد حدود ۱۹۰۰ م) هم عده زیاد یهودی در بلخ در محله خاصی ساکن اند.^۵

در اواخر قرن دوم هجری مروان بن سلیمان یکی از شعرای دربار وازموالی مروان بن الحکم اموی (۱۰۳/۱۸۲ هـ) از یهودیان خراسانی بود، که اعراب

۱- حدود العالم ۶۰

۲- البلدان ۴۹

۳- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۸۳

۴- احسن التقاسیم ۳۰۲

۵- جغرافیای تاریخی ۵۷ بحواله کتاب افغانستان شالی تالیف بیت ۲۵۶

از خراسان به اسارت و غلامی گرفته بودند^۱، و ازین هم بودن یهودیان در خراسان ثابت می آید.

در یکی از دره‌های بین غور و هرات که بنام تنگی ازو (بفتح‌تین شایدازاب) مشهور و گذرگاه قدیم قوافل بین غور و هرات بود، کتیبه‌ی به رسم الخط عبری یهودی موجود و عبارت از ادعیه‌ایست که مسافران و گذرندگان از آن دره هولناک آنرا میخوانده‌اند و تا کنون آنرا کاملاً نخرانده‌اند، ولی حدس می‌زنند که بزبان دری خواهد بود، و حتی برخی عهد آنرا بسیار قدیم‌تر از حلول اسلام تعیین کرده‌اند، که این هم مورد تأمل است.

علی‌ای حال این کتیبه وجود نفوذ ادبی یهودیان را در سرزمین غور و هرات روشن می‌سازد، که از روی برخی اسناد تاریخی نیز ثابت می‌شود بدین موجب:

منهاج سراج جوزجانی که خود مردی بصیر و محشور بدر بار غور بود، از وجود یهودیان در دیار غور چنین خبر میدهد:

«... در عهد هارون الرشید (۱۷۰/۱۹۳ هـ) بازرگانی یهودی که بر دین مهتر موسی علیه السلام بود، و سفر بسیار کرده و به تجارت رفته، و حضرت ملوک اطراف دیده، و آداب درگاه ملوک و سلاطین را شناخته، از امیر بنجی نهران یکی از ملوک مقامی غور عهد گرفت، که اگر من ترا ادبی تعلیم کنم و حرکات و سکنات در آموزش، تا بدان سبب امارت و ایالت غور حواله تو شود، بامن عهد بکن، که در کل ممالک تو بهر موضع که خواهی جمع از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی علیه السلام را جای دهی! و ساکن گردانی! ...»^۲

ازین تصریح منهاج سراج برمی آید، که یهودیان طبقه تاجر و بازرگانان جهان دیده بودند، و در مواقع مختلف غور سکونت داشتند. زیرا امیر بنجی غوری

۱- بروکلیمان در تاریخ ادب عرب ۲- ۲۱

۲- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۵ طبع بیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

این پیشنهاد سوداگر یهودی را پذیرفته، و بعد از آن از حضرت خلافت نیز همین امیر به امارت غور شناخته شده بود، و شاید همین یهودیانی که در هرات و میمنه و بدخ و دیگر بلاد شمالی افغانستان تا آغاز نصف دوم قرن بیستم باقی مانده بودند، از بقایای همان یهودیان اوایل دوره اسلامی باشند.

طبقات عامه و مزاج ایشان:

طوری که گفتیم در طبقه بندی عصر ساسانیان مقارن ظهور اسلام، طبقه چهارم جامعه عبارت از کشاورزان و برزیگران و بازرگانان و پیشه‌وران رنج‌بر و خدمتگزاران بودند، که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار از نامه نسر، عضو چهارم جامعه بنام هینه و عبارت از برزیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه ذکر شده اند.^۱

این مردم که ستون اساسی و شالوده اجتماع بران استوار بود، در خراسان بقایای عناصر آریائی قدیم بودند، که قرن‌ها با قبایل تورانی آریائی شمالی و هونان و برخی از قبایل آریائی هندی و ایرانی آمیخته و در دره‌ها و وادی‌های هریرود و هلمند و کابل و کوه‌کچه و مرورود و غیره سکونت داشته‌اند، و اعراب این مردم را در اوقات ظهور اسلام طاجیه می‌نامیدند، که اصل این کلمه معلوم نیست، ولی طاجیه هیكل‌های نیرومند و جسیم توانائی داشتند.^۲

چنین نظر می‌آید: که طبقات عامه در سازمان دولتی يك نفر رثیسی را هم داشتند که آنرا «هتخش بد، یا: واستریوش بد» می‌گفتند، و این شخص در دربار از این مردم نمایندگی میکرد، و گویا جزو کابینه عصر بود.^۳

هیون تسنگ درباره مردم عامه برخی از نقاط معلوماتی خوبی دهد، و از آن جمله درباره مردم لان-پو (لغمان) گوید: که مردم این سرزمین قد کوچک داشته‌ و در موسیقی دارای استعدادند، مگر طبعاً اعتمادی نبوده و رباینده‌اند. و دیگری را برخویشن ترجیح ندهند، و بریکدیگر تحمیل مطلب نمایند، ولی خیلی فعال

۱- نامه نسر ۱۲ طبع استاد مینوی در تهران ۱۳۱۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۶/۵

۳- کریستن سین در ساسانیان ۳۴۶

و متهور اند. ۱

اما مردم ننگرها را اوضاع ساده و شریفانه و مزاج گرم و حوصله ناک دارند،
و کمتر پس جمع ثروت میگردند. ۲

اما مزاج مردم گندها را ترسو و نرمست و ادبیات را دوست دارند. ۳
و مردم اودیانه شمال پشاور ملایم و دارای نزاکت طبع و قدری مکارند، علم را
دوست دارند ولی عمل نمیکنند. ۴ اما مردم بسلورستان اخلاق خشن و درشت دارند،
آداب و تهذیب و عدالت را ندانند. ۵

هیون تسنگ درباره مردم سرزمین غربی افغانستان که بدانجا نرفته مینویسد:
که طبیعت تند و محرکی دارند، آداب معاشرت و عدالت ندانند، و فنون نفیسه را
دوست دارند، ولی به علم توجهی نکند. ۶ و مردم غزنه و هو - سا - لو (غالباً هزاره)
خوشدل و محرک و زرننگ اند، که دانش و فنون نفیسه را دوست و گفتاری
سحرانگیز، ولی بدون مطالب جدی دارند. ۷ اما مردم اندرا ب تند خوی و لاقید
و ناهم و بی علم اند. در حالیکه مردم قندوز ساده و راست و چالاک و فعال بوده
و اهالی کشم تند مزاج و عصبی و مردم شغنان و بدخشان و تخار عجول و تند و بیباک
اند، و گاهی هم قتل و غارت نمایند. ۸

هیون تسنگ وضع زندگی اکثر مردم را مانند کوچیان این زمان در سیاه خیمه
(غزودی) میداند، که البسه نمدی و پشمی پوشیده و دارای گله های مواشی اند،
و ازین برمی آید، که در کوهساران و دره های هندوکش و وادیهای شمالی آن، مردم

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۴

۲- همین کتاب ۱۴۵

۳- همین کتاب ۱۵۰

۴- همین کتاب ۱۶۷

۵- همین کتاب ۱۷۸

۶- همین کتاب ۴۶۵

۷- همین کتاب ۴۷۰

۸- همین کتاب ۴۷۲ بسبب

وضع کوچی گری را داشته‌اند، که در ترجمه فارسی نامهٔ تنسربنام رایان (چرا ننده ستوران و مواشی) ذکر شده اند.

عیاران :

در قرن دوم هجری در خراسان و تمام کشور عباسیان بین طبقات عامه، مردمی ظهور کردند، که ایشان را (جوان مردان یا عیاران یا فتیان) می‌گفتند.

این مردم از مهم‌ترین عناصر فعال و عوام خراسان و سیستان در قرن دوم و سوم هجری توان شمرد، که در حرکات سیاسی و تحول اوضاع اجتماعی و فکری دستی داشته‌اند عیار بزبان تازی شخص کاری و هوشیار و چالاک دارای ذکاوتست، و این دسته مردم در تمام شهر های خراسان و عراق و بغداد و دیگر بلاد خلافت عباسی با آداب و رسوم و تشکیلات خاصی وجود داشتند، و در هنگامه‌ها و غوغاها و امور جنگی و سیاست و اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی موثر بودند. ایشان پیشوایان و سرکرده گانی بنام «سرهنگ» داشته‌اند و هنگامیکه در حرکات طبقات عامه پیشوایی می‌کردند، با اصطلاح بیهقی و مورخان قدیم سرغو غابوده اند.

عیاران مردان شجاع و جوانمرد و عقیف و ضعیف نواز و بزرگ منشی بوده و سرهنگان و بزرگان ایشان همواره بازیگران برجسته هنگامه‌ها و تحولات سیاسی گشته‌اند، و گویند چون خلیفه الامین در سنه ۱۹۸هـ در بغداد از طرف لشکر طاهر پوشنگی محاصره شد، پنج هزار عیار بغدادی باتنهای برهنه در حالیکه زنگها و صدفها در گردن و فلاخن و سنگها در دست داشتند، بالشکریان مخالف با مهارت جنگیدند. چنانچه علی اعمی شاعر در مدح ایشان شعری سرود، و در آن عیاران را شیران جنگی شکست ناپذیر خواند و گفت:

واحد منهم یشد علی ال	فین عریان ماله من ازار
ویقول الفتی اذا طعن الطع	نه «خذها من الفتی العیار» ^۲

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

۲- مروج الذهب ۳/۳۱۸

یعنی: «یکنفر ازین برهنگان بی تنبان، بر دوهزار نفر مقابل خود می تا زد ،
و در هنگام تیر اندازی میگوید: بگیر این را از جوان مرد عیار!»

قوة دسته های عیاران بحدی بود ، که ارباب دولت و وزیران هموار هایشان
استمداد میکردند ، و در جنگها ایشانرا بمدد خود میخواندند .

عیاران اصول زندگانی و مبادی خاص مسلکی داشتند که از صفات ایشان اول
خرد ، دوم راستی و سوم مردمی بود ، و هر جوان مرد را ازین سه چیز گزیری
نبود ، که هر چه بگوید بکند . دوم از راستی نگذرد . سوم شکیب را کار بندد .
و بنابراین هر مرد عیار ، دلیر و مردانه و شکیب و صادق الوعد و پاکدل و عفیف
و بایبچارگان مهربان و نیکخو و بخشاینده باشد . و علاوه برین جوانمردان در پیشه وری
و صنایع ، دستی داشته و در هنر و صنعت و پیشه ، اخلاق خوب و مردانه و تقوا
و شیرین زبانی و غریب نوازی را مراعات میکردند .^۱

در شهر های خراسان عیاران همواره مقام خاصی در طبقات عامه داشتند ، و گاهی
با مخالفان دولت عباسی همدستان گردیده ، در گروه هواخواهان آزادی طلب
بومی درمی آمدند . چنانچه یکی از سرهنگان عیاران سیستان که نام او ابوالعریان
بود ، در جنگهای حمزه بن عبدالله سیستانی - چنانچه گذشت - شرکت داشت ، و این
ابوالعریان مردی عیار بود از سیستان ، و از سرهنگان ایشان ، که غوغا یار او بوده اند ،
و او عامل خلیفه عباسی ، اشعث بن محمد را شکست داده بود .^۲

چون اشعث بدست عیاران سیستان کوفته شد ، بعد از ولیث بن فضل برین
سرزمین والی گشت . و او با عیاران مدارا گرفت ، و بدین وسیله خود را از مخالفت
ایشان رهانید و بقول مورخ سیستان : « هر چه بسیستان بدست کردی طعام ساختی ،
و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی . »^۳

۱ - قابوس نامه ۲۸۹ بیعد

۲ - همین کتاب ۲۹۷

۳ - تاریخ سیستان ۱۷۲

۴ - همین کتاب ۱۷۵

باری سرهنگان عیاران در سیستان و بست و دیگر بلاد در کمال اقتدار میزیستند، و در ازمنه بیکه تفصیل وقایع آن وظیفه جلد دوم این کتابست، به آن درجه نیرو یافتند، که یعقوب لیث صفاری، ازین گروه برآمد و سلسله شاهی صفاریان را در سیستان و خراسان شالوده نهاد، و از دریای سند تا کرانه های دجله کوس عظمت و جلال او کوفته شد.

از جمله عیاران عصر ابو مسلم (حدود ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م) زنی بود، که او را بی بی ستی عیاره گفتندی. این بانوی نامور زاهده زمان شد و توبه کرد، وی در هرات زندگی داشت، و بعد از مرگ در میان «بازار خوش» مدفون گشت، و وفاتش سال (۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) بود.^۱ که مزارش تا کنون در بازار خوش هرات معروف و معلوم است.

بقایای این طبقه جوانمردان تا این اواخر در شهرهای افغانستان موجود بودند، که در کابل ایشان را اکا که ودر قندهار «بنه لخوان» و در ولایات شمالی «آلوقه» میگویند. ایشان لباس و اطوار و رفتار و کرداری خاص داشتند، ولی اکثر محامد گذشتگان خود را فراموش کرده و در جمله او باش درآمده اند.

زنان

در جامعه قرن هفتم میلادی زنان در خراسان اهمیت خاصی داشته اند ، که درازمنه مابعد فاقد آئند . بموجب قوانین آنوقت زنان حق حکمرانی و اشغال مقام شاهی را هم داشتند که در جامعه دارای کیش زردشت و خاندان ساسانی اخیر از اولاد خسرو پرویز بوران دخت پادشاه بیست و نهمین و آزرمی دخت پادشاه سی و یکمین این دودمان شاهی اند ، و در حدود سال ۶۳۰ م مساوی ۵۹ هجری به شاهی رسیده اند و از این درمی یابیم که زن در جامعه زردشتی غربی مملکت مامقامی بلند داشت .

در شمال خراسان و شهر بخارا نیز در حین بسط سلطه اعراب ، ملکه بی حکم میراند؛ که بعد از فوت شوهر خود بدون بخار خدات بجای پسر خود طغشاده که شیر خوار بود نشست و تا مدت ۱۵ سال ملک داشت ، و با فاتحان عرب صلح کرد و عصر زندگانی او در حدود سال صدم هجری تخمین می شود ، و از این امثله پیداست ، که در اوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند حتی در خور مقام شاهی و فرماندهی هم بود .

در همین سالیکه در غرب خراسان و مردم زردشتی ، دختران خسرو پرویز بر تخت شاهی می نشستند ، هیون تسنگ زایر چینی در حواشی شرقی کشور سیاحت میکرد ، وی درباره اوضاع زندگانی جنس لطیف ، درین قسمت مملکت معلوماتی

۱ - ساسانیان ۶۷۲ بعد

۲ - تاریخ بخارا ۸

میدهد که از نظر تحلیل وضع اجتماعی مهم است :

از روی طبقه بندی عنعنوی آریایی که مردم بر چهار طبقه منقسم بودند و ما شرح آنرا در سابق دادیم، ازدواج طبقات عالی با طبقه ناملموس ممنوع بود، و نیز ازدواج با خویشاوندان نزدیک جواز نداشت. و چون زن یکبار ازدواج میکرد، بعد از آن نمیتوانست شوهر دیگری را بگیرد.^۱

محققان رادرین باب رأی برینست: که هیون تسنگ رادر عدم جواز ازدواج با خویشاوندان مقصد اینست، که مانند زردشتیان آن عصر با خواهران و دختران خویش زناشویی نمیکردند، و هم بعد از مردن شوهر اول، هیچ زنی نمی توانست شوی دیگر را بگیرد. زیرا همین هیون تسنگ در کتاب ۱۱ خاطرات خویش، هنگامیکه از سرزمین پیروان زردشت شرح میدهد، به درهم و برهم بودن رسوم عروسی ایشان اشارت کند، که مقصد از آن ازدواج با همزادان و زادگان باشد.

در جامعه زردشتی تعداد ازواج رواج داشت، و هر کس با اندازه توان مالی خود زن میگرفت، و بنا برین اشخاص مستمند و ناتوان جز یک زن نداشتند، و در صورتیکه کذک خودای (کدخدای) دارای چندین زن بودی، وی حق داشت یکی را بحیث کذک بانوگک (کدبانو) برگزیند، که او را «زن پادشاییها» گفتندی، و پایین از وزن خدمتگار بنام «زن چگاریها» بودی، که هر یکی حقوق مختلف قانونی داشتی، و در قسم دوم عموماً زنان زرخرد و یاسیران جنگی بودی، که هر د ویر شوهر حق نفقه دایمی داشتندی. ولی از اولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه را حق شمول در خاندان خود حاصل بود، و تزویج محرمات که آنرا در اوستا (خوئیت-ودذا) گفتندی، رواج بسیار نیک و وسیله رحمت و کفاره کبایر شمرده شدی.

هنگامیکه دختر بوجود می آمد، مراسم تولد او را کمتر از پسران میگرفتند و در آخر نامهای زنان غالباً کلمه دخت (دختر) می آمد، مانند هر مزدخت، یزدان دخت، آزر می دخت (دختر عقیف) و یاد را آخر آن حرف (گک) بودی، مثلاً دینگک (دین+گک)

وردگت (ورد بمعنی گلاب + گت) و گاهی صفاتی مانند شیرین نام زنان بودی .
پرورش و آموزش دینی دختر بر مادر، ولی دادنش بشوی در اختیار پدر بود، و اگر
پدر زنده نبود، این وظیفه نیز بدوش مادر تکیه کردی، و عمو ماد دختران را درس پانزده
سالگی عروسی میکردند، ولی پدر حق نداشت که دختر خود را به شویی که پدر انتخاب
کرده بزور ازدواج کند، و در صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت.
گاهی شوهر بموجب يك سند قانونی که آنرا وندشیه VINDISHNIH میگفتند،
زن را در مال خود شریک میساخت . و اگر طلاق بدون خواهش زن واقع می شد، او
می توانست اموال خود را تصاحب نماید .

در جامعه زردشتی يك مرد میتوانست ، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان
خود را با شخصی که مستحق مددو کمک باشد از دواج نماید ، و اگر در مدت این
از دواج عارضی اولادی از آن زن پیدامی شد، به شوی اولش تعلق میگرفت، و این نوع
از دواج در تحت يك معاهده قانونی انجام می یافت . در ازدواج عادی زوجین را شوذ
زن میگفتند ، ولی درین ازدواج کمکی و همدردی قانوناً شوی رامیر گت ، و زن را
زیانگت میخواندند .

البیرونی يك نوع دیگر از دواج زردشتیان را در کتاب الهنداز نسخه قدیم نامه تنسر
نقل نماید، که اگر کسی بمیرد و دارای اولاد نرینه نباشد، پس اگر زنش باقی باشد او را
به نزدیکترین مردان خویشاوندش دهند ، و اگر زن نداشته باشد، دخترش را دهند،
و اولاد این ازدواج را وارث متوفی می شمردند .

در قوانین میراث هم کدبانو یعنی زن پادشاهیها و اولادش حصه های مساوی از ترکه
میت میگرفتند . در حالیکه زن چگاریها و اولاد ایشان حقی در ترکه نداشتند ،
الادر صورتیکه میت هبه یا توصیه کرده باشد . و دخترانیکه از اولاد کدبانو زنا شویی
میکردند، درین صورت نصف حق خود را مستحق بودند .^۱

۱- این معلومات را در باره زن جامعه زردشتی کریستن سین در کتاب ساسانیان خود به حواله
قانون اساسی و متون پهلوی و نامه تنسر و کتاب الهندوزن در قانون ساسانی و غیره فراهم آورده که از آن
کتاب ص ۴۲۷ ببعده ترجمه اردو و عربی تلخیص شد .

این بود وضع زنان افغانستان در اوقات مقارن ظهور اسلام، که در یک جامعه دارای فرهنگ و عنعنات مخصوصی پرورش می شد، و هنگامیکه اعراب از طرف غرب برین سرزمین تاختند، و زنان را در جمله اسیران جنگی بغلامی گرفتند، چون این زنان دارای فرهنگ و ثقافت خاصی بودند، و از حسن و آداب انسانی و شعایر نیکو نیز بهره‌ی داشتند، بدربارهای خلفاء و امراء بزرگ عرب رسیدند، و بسا از خلفای اموی و عباسی از بطن همین زنان خراسانی و عجمی اند. مثلاً یزید بن ولید اموی (۱۲۶ هـ / ۷۴۳ م) از بطن زنی بود، که قتیبه فاتح عربی او را در صغد شمالی خراسان به غلامی گرفت و به حجاج فرستاد، و حجاج او را به ولید بن عبد الملک داد، که یزید از زواد^۱، و بعد ازین در عصر عباسیان جواری ملل مختلفه در دربار و خانه های امراء آنقدر فراوان بودند، که عبد الله بن طاهر پوشنگی ۴۰۰ دوشیزه نو جوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد، در حالیکه او چهار هزار جاریه مدخوله دیگر هم داشت. و مادر جعفر برمکی را ۴۰۰ کنیز دوشیزه نو جوان بود، و الرشید خلیفه دو هزار جاریه داشت، و ازین جواری برخی چنان بودند، که قیمت ایشان تا یک مایون دینار میرسید، و جعفر برمکی کنیزی را به چهل هزار دینار خریده بود.^۲

در سنه ۱۵۰ هـ / ۷۶۷ م چون استاد سیس بادغیسی در قلب خراسان بر خلاف سلطه عباسیان شورش نمود، و در سنه ۱۵۱ هـ گرفتار و در بغداد کشته شد، یک دختر این مرد بزرگ خراسانی را که در کانون فرهنگ، پرورش دیده بود، و مراجل نام داشت خلیفه هارون الرشید بزنی گرفت، که مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد.^۳ و این خلیفه که حامی علم و فرهنگ بود، و به سعی او بسا آثار علمی بزبان عربی ترجمه شده، در آغوش این مادر خراسانی تربیه دیده بود.

۱- ابن اثیر ۴/ ۲۷۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵/ ۱۱۸ بحواله مسعودی و الاغانی.

۳- تاریخ البیوقی ۲/ ۴۴۴

طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم

در عصر حلول اسلام سرزمین افغانستان يك کشور ملوک طوایف و از روی سیاست غیر متمرکز بود، ملوک محلی در هر جا با استقلال حکم میراندند، و اختلاف ادیان و کیش‌ها مانند بودایی و زردشتی و آفتاب پرستی و برهمنی و غیره نیز بشدت حکمفرما بود، بنابراین در طرز زندگانی و رسوم و اوضاع اجتماعی نیز اختلاف و تنوع فراوان بنظر می‌رسید.

در قسمت شرقی مملکت که بقایای مبادی زندگانی مردم بودایی و یا کیش‌های مقامی دیگر موجود بود، طبعاً رسوم و عادات و اوضاع مردم با بودائیان و برهمنیان هندی تشابهی داشت، و هیون تسنگ^۱ گوید: که لباس ایشان برش و طرز خاصی ندارد، و زنان مویهای خود را در فرق سر یک گره کوچک زده و باقی آنرا فرو می‌گذارند، و برخی مردمان بروتها را هم می‌تراشند، و کلاه و حمایل گلدار و شمال گردن مرصع را استعمال میکنند، تزئینات متعدد دارند، و با کره و گردن بند خود را می‌آرایند، و گوشه‌ها را سوراخ مینمایند، و موی را گره می‌زنند. بینی‌های خوب و چشمان کلان دارند، دندانها را رنگ سرخ یاسیاه میدهند، و بعد از طعام دندان را با چوب بید پاک میکنند، و دست و دهان خود را می‌شویند، و گاهی در هنگام ادای عبادت، عطر صندل و غیره را هم استعمال کنند و غسل نمایند، و ظروف طلا و نقره و مس و آهن دارند، که آنرا بعد از خوردن غذا سخت می‌شویند، اگر ظرف چوبی و یا گلی را استعمال کنند، آنرا بعد از غذا نابود سازند. و پس خورده را نخورند، و پیش از نان هم خود را شویند.^۱

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۴

زایردیگرچینی هوی - تچه - او که در ۱۰۹۵ ۷۲۷ م از کابل به بامیان رسیده گوید که در کابل وسایر نقاط مربوطه آن، ریش و موی سر را می تراشند، و عادات ایشان با کمی اختلاف شبیه به عادات مردم کاپیسا (کوهستان و کوه دامن حالیه) است.^۱ از روی تصاویر شاهان افغانستان که بر مسکوکات ایشان باقی مانده، قیافت مردم قرن ۶-۵ م افغانستان شرقی را چنین میتوان نوشت: که ریش و بروت تراشیده و گاهی هم بروت های دراز و چشمان میشی و بینی های کشیده و ابروان کمانی و چهره های درشت و مویهای غلوه گردن های بلند و مجسمه های مایل بکلانی داشته اند. در گوشه های خود حتماً گوشوارهای در و گوهر و در گردن و شانه هم گردن بند و حماییل زرین و گوهرین می انداختند، و گاهی هم در مویهای ریش خود مروارید می آویختند. در مواقعی که هیون تسنگ در خاطرات خود راجع بقیافت ظاهری مردم این سرزمین چیزی میگوید، مردم لغمان را کوچک جثه ولی فعال، و مردم ولایات شمال شرقی را دارای خشونت و درشتی و وضع عامیانه گوید.

تاج و تخت و فرش :

از مسکوکات شاهان افغانستان که دارای تصاویر شاهی است برمی آید، که تاج شاهی در وسط دارای دوشاخ کج بر است و چپ بوده که در بین آن یک کره (گاهی بایک هلال تحت آن) دیده می شود، که در اطراف آن تزئینات دیگر الحاقی گلها و پرها و فیته های مروارید و غیره موجود است، و این نوع تاج شاهی مربوط به دوره های قبل از اسلام کوشانیان کوچک و کیداریان و هفتلیان است، که بعد از آن در حدود قرن ششم میلادی بر تاج شاهان کوشانی هفتلی و نپکیان گاهی بجای شاخها و کره، سر گاوشا خداری رسم شده، و بر تاج اجداد شاران غرستان یک هلال که در بین آن گل سه شاخ است، و بر تاج اسلاف شیرهای بامیان بالای یک فیته مروارید یا جواهر، سه هلال که در بین خود هر یکی ستاره دارد دیده می شود.^۲

۱- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

۲- تاریخ افغانستان جلد ۲ صفحات متعدد

اماتخت شاهی بقول هیون تسنگ کلان و بلند بوده و با جواهر نفیس ترین می یافت، که آنرا تخت شیر SIMHASANA سمهاسنه می گفتند، روی تخت با پارچه های خیلی گرانبها پوشیده می شد، وزیر پایی آن هم مرصع بجواهر بود.^۱

رتیلان زابل که شارستان ایشان کوهک رخد (واقع برکنار غربی ارغنداب) بود، تخت سیمین داشتند، و چنانچه در فصل اول گفتیم: یعقوب لیث در سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م رتیل را در رخد بکشت و خزانه و اموال تخت سیمین اورا در دوصد کشتی به سیستان حمل کرد^۲ (غالباً از راه مجرای ارغنداب و هلمند)

اما فرش عمومی مردم (در مناطق گرم) بوریابوده که طبقه بزرگان و خاندان شاهی آنرا بانواع مختلف می آراستند.^۳

رفقار بدست چپ:

از خصایص شهرهای هند و سمت شرقی کشور ما که هیون تسنگ دیده و ضبط کرده است، اینست که باشندگان شهرها مکلف بودند که در موقع رفت و آمد در جاده ها و قتیکه بخانه های خود رسند، بطرف دست چپ خود حرکت کنند، و این رویه اینست که در قوانین ترافیک جهان امروزی هم مراعات میشود.

ضرب دهل و آتش افروزی:

ضرب دهل در جنگ برای مقاصد مختلف جنگی در بین خراسانیان رواج داشته^۴، و یا هنگامیکه موکب شاهی بیرون می آمد، دهل را با آلات دیگر موسیقی و ترانه ها می نواختند^۵، که این عادت در قبا یل افغانی تا کنون موجود است.

اگر میخواستند که مردم را برای مقاصد مهمه فراهم آورند، در شب آنروز آتش عظیمی

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببعد

۳- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳

۴- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۲

۵- طبری ۴۵۲/۵

۶- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۵

رامی افروختند تا فردا مردم جمع آیند، چنانچه بو مسلم خراسانی و یارانش در سپیدنگه خرقان بتاريخ ۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م لوهای ظل و سحاب را برای اعلان دعوت خلافت بنی عباس افراشتند، و در شب همان روز آتش عظیمی را که علامت اجتماع شیعیان آل عباس بود بر افروختند، و فردای آن جم غفیری در لشکرگاه سپیدنگه (سفیدنج) فراهم آمدند.^۱

در موقعیکه در همین فصل کتاب، راجع به تشکیلات لشکری و امور جنگی صحبت کردیم، موارد استعمال دهل را در راه و در حربی هم شرح داده ایم.

لباس

لباس مردم افغانستان در اوایل عصر اسلامی در شرق و غرب باهم تفاوتی داشته ، باین معنی که در سرزمین های گرم سیر شرقی تا کنار های دریای سند اشتراکی و شباهتی با البسه هندیان داشته ، ولی در کوهساران کابل و زابل و تخار و غور و هرات و ولایات شمالی بلخ و جوزجانان ، نزدیک همان لباسها بود ، که در مجسمه ها و تصاویر کوشانیان و ملوک محلی تخار و بامیان و ساسانیان پارس دیده می شود .

هیون تسنگ در حدود (۹۰۰ هـ) البسه سرزمین های شرقی راتا کرانه های دریای سند چنین شرح میدهد : که لباس آنها برش خاصی ندارد ، اکثر مردم البسه سپید و پاک را می پسندند ، و جامه های مزین و ملون را خوش ندارند ، مردان جامه های خود را دور کمر گشنانده و بعد در زیر بغل جمع کرده و بطور حمایت از طرف راست می آویزند ، و زنان پیراهن های کشال دارند که شانه های ایشانرا کاملاً می پوشاند ، و دامن آن بازمین تماس میکند . مردم کلاه و حمایت گل و شال گردن مرصع بجواهر را نیز استعمال کنند ، و البسه را از پنبه و ابریشم کرم وحشی و کتان سازند ، و از کین-پو-لو (= کمبله پنبه) که از موی نفیس بز بافته می شود ، و از هو-لا-لی موی یک حیوان وحشی نیز لباس بسیار نفیس را می یابند . در کوهساران شمال البسه کوتاه و چسپ است . برخی از مردم غیر بودایی البسه متنوع پرطا و وس می پوشند . البسه برخی از زاهدان بودایی عبارت از پیراهن هایی است که دامنه های کشاد دارد و طرف چپ آن برای پوشیدن بازو راست آن بسته می باشد ، و طول برخی از پیراهن ها از کمر پایین تر است . و كذلك پیراهنی رواج دارد ، که پرک

و کمر بند ندارد و موقع پوشیدن چین خورده باتاری بدور کمر بسته می شود، و از رنگها سرخ و زرد هم مستعمل است.

البسه کشریه (طبقه لشکریان) و برهنه ها (روحانیون) بسیار تمیز و خو شما ساده و مطابق صرفه جوئیست. پادشاه و وزیرانش البسه مزین و تزیینات مختلف دارند، و گاهی گلها را برای آرایش موی استعمال کنند، و کلاههای آراسته بجواهر باگردن بند و دست برنجن پوشند.^۱

یکنفر زایر دیگر چینی که در حدود ۱۰۹ هـ ۷۲۷ م با میان رادیده و نامش هوی - تچه - او HAUEI-TCHE-AO بوده گوید: که مردم بامیان، پیراهن های پنبه ای و پوستین و لباسهای برك و غیره دارند، و البسه نخی نیز از پیداوار اینجا است.^۲ ضرورت مردمان سرزمین های سرد و کوهساران و پیدایش پشم و جامه های موینه گوناگون و پوست های نفیس گوسپند و قره قل و روباه و سمور و دیگر حیوانات مویدار دلالت دارد بر اینکه البسه پشمی (صوف) و پوستین ها و بالا پوشهای نمودی (کوسی) و پارچه های كرك و بشرویه پتی و دیگر انواع منسوجات گرم پشمی رواج تام داشته که تاکنون هم بقایای آن پارچه ها و البسه دیده می شود.

پیراهن طویل تازانو با آستین و گریبان و تنبان چین دار که اکنون هم لباس اغلب مردم افغانستانست، پوشیدنی بود که تمام مردم اعم از مردوزن دران مشترك بودند، و مردان جنگی و یاسر داران و توانگران بالای آن مطابق مقام و توانایی خرد پوستین یا چین برش خاص و یا حیثاً چا در یاشالی را برشانه می انداختند، چنانچه در مجسمه کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی (حدود ۱۲۵ م) دیده می شود.^۳ در دوره کوشانیان که بقایای آن تا اوایل اسلام طول داشته، لباس مرد عبارت از يك شلوار چین دار بود، که از بالا تا پایین چین خورده و پیراهن او پیراهن درازی بود،

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

۳- رجوع کنید به تصویر مربوط صفحه ۳۱

که یخن آن يك طرف بسته و بالای آن چین پوشیده می شد که از زانو پایین آمده ، و آنرا فقط يك تکه که عموماً بشکل ماه نو با گل شش برگ باشد ، روی سینه محکم نگاه میداشت ، تا دو طرفه دامن آن از هم دور نماید . آستین های چین از شانه تا بند دست چین داشت و تنگ بود ، که شکل بازو و ساعد را بخوبی نمایش میداد ، اما لباس زنانه طویل و دارای دامن پرک دار و مواج بود که تمام قامت بانورامی پوشانید ، و از مطالعه مجسمه ها و مسکوکات شاهان کوشانی توان دریافت ، که شاهان البسه فراخ و دراز و کلفت می پوشیدند . پیراهن ایشان عموماً کشال و از زانو پایان بود ، و قراریکه در يك مجسمه مکشوفه از هده ننگرهار (موجود در اطاق هده مرزہ کابل) برمی آید ، پیراهن یخه بی دارد ، که حاشیه آن با گل خامک دوزی شده ، که دور دامن را نیز خامک دوزی کردند ، و روی این پیراهن کمر بند چرمی بستندی ، از مجسمه کنیشکا واضح است که روی پیراهن چین فراخ و درازی که چهار انگشت از دامن پیراهن طویل تر بود پوشیده می شد . و این لباس در همه طبقات نرینه دیده می شود . ولی در اواخر عصر ساسانی در نزدیکی های حلول اسلام ، البسه فراخ و دراز آهسته تنگتر و کوتاه تر و ملایم تر شده ، و نفوذ مجاورت ساسانیان در آن پدیدار است . مثلاً در قرن ششم و هفتم مسیحی که عصر مورد مطالعه ماست ، لباس شاهی بصورتی تنگ بود ، که کاملاً با بدن می چسبید ، و بهترین نمونه آن در هیکل شاه وشه بانو دیده می شود ، که از معبد فندقستان (غور بند شمالی کابل) بدست آمده و در موزه کابل موجود است .^۱

روی هم رفته باید گفت که البسه مردم افغانستان مقارن حلول اسلام پیراهن و شلوار و چین تنگ و چسبیده با بدن بوده که آنرا از پنبه یا پشم و احياناً پوست می ساخته اند ، و چین بالا پوش هم مانند کوسی و برک درشت و خشن بود ، و نمونه چین کنونی پختیا و نورستانی و کلاه پشمی آن شباهتی به آن البسه دارد ، که گلدوزی و خامک دوزی هم بالای آن میشد ، و البته طبقه امراء و نجباء تزئیناتی هم بر آن داشته اند ، و مخصوصاً از مجسمه های

شاهانیکه مقارن ظهور اسلام در افغانستان حکم می‌راندند برمی‌آید، که این مردم در لباس و تزئین و استعمال گو شواره ها و حمایل های گره‌رین و زرین و بازوبند و آویختن نگین های گران بها بر سینه و دوش و نهادن مجسمه های گاو مقدس یا کره طلایی یاد و سه ماه و ستاره بر فرق تاج شاهی، شباهت تامی با شاهان شرقی و غربی مملکت خود داشته‌اند. در نزد ساسانیان، لباس خراسانی امتیاز خاصی داشت و گویند که اردشیر در جنگ با کرم در دژ کلال، جامه خراسانی پوشید،^۱ که از البسه مردم عراق و پارس متمایز بود. در دوره اسلامی مهم ترین رنگ لباس همان بود که بو مسلم در اواخر عهد امویان در خراسان رواج داد. وی مانند شیدوس که نسبش با میر سید سیاه پوشیدنی اختیار کرد، زیرا مطابق روایات باستانی چون شیدوس به کشتن سیاوش میرفت، لباس سیاه پوشیده بود.^۲

بلعمی گوید: بو مسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه بپوشند، و نامه نوشت بشهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشند. مردمان نسا و باورد و مرو و رود و طالقان همه جامه ها سیاه کردند بفرمان ابو مسلم. مدائنی گوید: که جامه از برای آن سیاه پوشیدند، که در عزای علی بودند و پسرش یحیی. و خیر درست اندرین باب آنست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند. ابو مسلم خواست که این رسم بگرداند. پس بخانه غلامی بفرستاد که از هر رنگ جامه بپوشید و عمامه بسربست. آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه بر بست، و ابو مسلم گفت: هیچ رنگ با هیبت تر از سیاه نیست.^۳

بهر صورت بو مسلم در خراسان، رنگ سیاه جامه را رواج داد، و روزیکه در سپیدنگ لوی خود را بر او فراخت (۲۵ رمضان ۶۸۱۲۹ م) سیاه بود، و او و یارانش لباس سیاه پوشیده بودند.^۴ و همین لباس سیاه بود، که در دربار عباسیان هم سمت

۱- کارنامه اردشیر بابکان ۲۹ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۹ ش

۲- مجمل التواریخ و القصاص ۳۱۵

۳- ترجمه طبری از بلعمی ۷۳۳/۴

۴- طبری ۲۵/۶

رسمیت یافت، و منصور خلیفه عباسی امر داده بود، تا هر کسیکه بدربار آید، یک چپن سیاه را بپوشد، تا دیگر لباسهای او را ببوشاند.^۱ و ما میدانیم که بو مسلم با انتخاب لباس سیاه و شعار تسوید، یک رسم قدیم آریائیان زردشتی را احیاء کرده بود. زیرا پرچم و لباس سیاه انجام یک پیشگویی اوستا بوده است.^۲

در قرن چهارم هجری مورخان و جغرافیایان یسان عرب، اشاراتی به لباسهای مردم خراسان و ملحقات آن دارند، و این البسه حتماً بقایای پوشیدنیهایی بود، که در اوایل عهد اسلامی رواج داشت. زیرا لباس و پارچه و طرز برش آن مانند مبانی دیگر اجتماعی بصورت فوری و آنی بوجود نمی آید، و تحول آن هم بسیار بطی و تدریجی است. بنابراین مایه می توانیم از توضیحات نویسندگان عربی، بطرز لباس و رواج اوایل عصر اسلامی پی ببریم.

قراریکه ابن حوقل در حدود (۹۴۲۵۳۳۱ م) اشاره کند: زنی و لباس مردم خلیج زابلستان و نواحی غور (کوچیان غلجی) مانند ترکان بود، ولی البسه مردم بست و سیستان با لباسهای مردم عراق (ایران کنونی) مشابه بود.^۳ و چون درین سرزمین صنعت ساختن البسه نمدی که اکنون هم دراز آنرا کوسی بفتح سین و کوتاه را کوچی گویند رواج داشت،^۴ پس استعمال بالاپوش های پشمین نمدی سپید و سرخ را در آن عصر هم حدس زده می توانیم، بدلیل اینکه محمد بن کثیر که در جنگ دیر العاقول در رکاب یعقوب لیث کشته شده بود مشهور بود به لبنا ده^۵، که در عربی بضم لام و تشدید دوم همین نمد باشد. و چون او کوسی پوشیدی، باین نام شهرت یافته بود، و این وقایع به رجب

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵

۲- هزاره فردوسی مقالات بهرام گوران کلیساریا صفحه ۳ طبع تهران ۱۳۲۲ ش.

۳- صورة الارض ۲/۴۱۹

۴- از نام کوسی و کوچی حدس میتوان زد، که این لباس منسوب به کوشان و کوش و کوچ و کرچی و در پختنوا ریشه های قدیم آمده باشد، و چون این لباس در تاریخ سابقه قدیمی داشت آنرا بعد از جنگ استقلال، در لباس رسمی نشان لمرای علی گرفته بودند.

۵- حاشیه تاریخ سحمتان ۲۸۴ بحواله طبری ۱۸۹۴/۳

۸۷۶۵۲۶۳م تعلق دارد و معلومست که این لباس بین سیستانیان شهرت داشت. و حتی یکی از اخلاف آل صفار سیستان، لیث بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب (۲۹۶/ ۵۲۹۹) مشهور بود به شیرلباده، که روز جلوس خود لباده سرخ پوشیده بود.^۱

بقول بشاری: مردم سند و مکران موی دراز می مانند، و کرته (قرطق معرب و کرته پنبته) می پوشند، و مانند هندوان گوشها را سوراخ کنند، و چادر را هم جز تجار و مشایخ ایشان پوشند، اما موزه کمتر دارند. و اهل ملتان دستارها را از یرچانه نیندازند. و لباس مسلمانان و پیروان ادیان دیگر در جنوب مملکت تا کرانه بحر یکسان بود، از اروتنبان و در مناطق حاره لنگک هم مستعمل بود. پیراهن و رداء و دیگر انواع پوشیدنیهای مردم پارس و عراق را هم پوشیدندی.^۲

اما در شمال خراسان و سرزمین های ماورای آمویه لباس هایی که با اقلیم و هوای آنجا سازگار باشد رواج داشت، و در بخارا هم مانند سایر ماوراءالنهر کلاه و قبا پوشیدندی، و لباس مردم خوارزم کرته و کلاه های کج بوده که این کلاه به کجی خود خصوصیتی داشت.^۴

در اوایل عصر اسلامی در سرزمین قندهار (وادی هیرمند و ارغنداب) کلاه های درازی رواج داشت. و چون بعد از سنه ۴۴ ۶۶۴هـ عباد بن زیاد از سیستان برین سرزمین بتاخت و قندهار را بدست آورد، مردم اینجا کلاه های دراز داشتند، و عباد نیز به تقلید آن کلاه پوشید و چون رواج یافت، مردم آنرا عبادیه گفتند.^۵

این نوع کلاه های دراز تا جنگ استقلال در قندهار رواج داشت و در پنبته و «تپش» گفتندی، و شکل کلاه بمنزلت هرم کرچکی بود، که راس آن بسیار تیز بودی، و سطح بیرونی آن را با گلابتون زردوزی کردندی، و در بین آن فتیله های پنبه نهادندی، تا نیک سخت و محکم گردد.

۱- تاریخ سیستان ۲۸۴

۲- احسن التقاسیم ۸۲

۳- اصطخری ۱۷۷

۴- ابن حوقل ۲/ ۴۹۰ و ۴۸۱

۵- فتوح البلدان ۵۳۲

در سنه ۱۵۳ ۷۷۰هـ منصور خلیفه عباسی امری را صادر نمود، که رجال دربار و کارداران خلافت، کلاههای دراز بادستار کوچک بپوشند و شمشیر را بکمر آویزند، و رنگ لباس باید سیاه باشد، و هر کسیکه بدربار آید، حتماً چنین سیاهی را بالای دیگر البسه بپوشند، و بر کر تفرخویش این آیت نویسند: *فسی کفیکهم الله وهو السميع العليم*^۱. منصور به تمام ممالک عباسی (و از ان جمله خراسان) فرمان داده بود که چنین لباس بپوشند^۲ اعرابیکه بخراسان آمده بودند، و با خراسانیان در تبدیل خلافت از خاندان اموی به خاندان عباسی همدستی داشتند، ازینجا رسوم و فرهنگ و مبانی کلتوری خراسانی را بدربار عباسیان انتقال دادند، و مخصوصاً هنگامیکه مامون خلیفه از خراسان و مرو بر بغداد دست یافت، رجال خراسانی با او بدربار بغداد رفتند، و تمام مبانی فرهنگی خود را به آنجا بردند.

اعراب این مبانی فرهنگی را در لباس و تمدن نیک تقلید کردند، و قبایه و تنبانیها و طیلسانیها و موزهها و جورابها پوشیدند^۳، که این لباس های مشترک مردم خراسان و عربهای مملکت عباسی بود، و چون در مرکز خلافت لباس فقهاء و علماء دستار سیاه وزیر پوش و طیلسان سیاه بود، و نخستین بار قاضی عصر هارون انرشید امام ابو یوسف این لباس را رواج داده بود^۴، و همچنین قاضیان کلاههای دراز و طیلسانیهای نازک می پوشیدند، بنابراین توان گفت که لباسهای دانشمندان اسلامی خراسان که جزو مملکت عباسی بود نیز چنین بود.

در دوره عباسی لباس عادی طبقه بلند، تنبان فراخ و پیراهن و کمر ته و بالا پوش و قبا و کلاه و جورابهای ابریشمین و پشمین و پوستین بود، که آنرا موزج می گفتند، و عامه مردم بالای لباس، قمر بندی راهم می بستند، و سپاهیان گاهی دو پزار رایکی بر دیگر

۱- قرآن، البقره ۱۳۷

۲- جرحی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵ بحواله الاغانی و ابن اثیر و عقدا لفرید.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵

۴- همین کتاب بحواله ابن خلکان ۲/۳۰۳

می پوشیدند ، و در وقت دخول مسجد پزار بالایی را می کشیدند
که نام آن جرموق بود .^۱ و این هر سه کلمه از موزه - کمر بند - چرمک زبان دری گرفته
شده ، و معلوم است که اعراب آنرا از البسه مردم خراسان شمالی برده اند .

اماد در دوره اول اسلامی : مردم ماوراءالنهر بقول بشاری موزه را در تابستان و
زمستان می پوشیدند ، و پزار را کمتر استعمال میکردند . فقیهان ایشان طیلسان را بالای
عمامه پوشیدندی که بالای آن دراعه متمایل به پشت انداختندی ، و بشاری این لباس
را در طوس و ابیورد و هرات دیده بود . و مردم سیستان از دستارهای خود جیغه را
مانند تاج می گذاشتند ، ولی آستین های قبا های سپاهیان تنگ بود ، و در مروفقیهانی
بودند ، که طیلسان را بر یک شانه می انداختند .^۲

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۳۱/۲ بحواله مختصر تاریخ عرب بعد از بعثت ۳۸۸

۲- احسن التقاسیم ۳۲۸

اوقات و تقویم

در اوقاتی که دین اسلام در افغانستان نشر می یافت، یعنی در قرن اول هجری در ولایات شرقی تقویم و شهور هندی رواج داشت. و سند ما درین مورد کتیبه بیست، که که در وادی توچی وزیرستان سمت شرقی افغانستان، بربیک قطعه سنگ بدوزبان عربی و سنسکریت بدست آمده و اینک در موزه پشاور موجود است.

حصه اول این سنگ نبشته ۹ سطر بخط ناپخته کوفی دارد، که در پایان آن پنج سطر برسم الخط مخلوط سره SARADA و ناگری NAGRI است، و سطح نوشته سنگ ۱۲×۲۴ انچ است، که حصه کوفی آن ۸×۹ و حصه سنسکریت آن ۹×۶ انچ است. مضمون عربی آن حاکیست که این کتیبه در تاریخ بنایی نوشته شده که آنرا... بن عمار بنا داشته، و این سنگ راروز جمعه ۱۳ جمادی الاولی سنه ۵۲۴۳ ۸۵۷ م نوشته اند.

ترجمه مضمون ۵ سطر سنسکریت آن چنین است:

«اوم. سلام. در سال ۳۲- در ماه کرتیکا- در روز دوم تاریخ.»

ازین سندیکه در دست داریم میدانیم که تا اواسط قرن سوم هجری هم تقویم هندی باشهور عربی در ثبت تاریخ ابنیه مستعمل بود، و استعمال شهور عربی بار سوم اسلامی، این تقویم قدیم را ازین نبرده بود.

بموجب شرحیکه هیون تسنگ از مشاهدات خود در حدود سال نهم هجرت میدهد کوتاهترین حصه وقت را در قسمت های شرقی مملکت تسانه TSA-NA (کشانه)

۱- نبشته های موزیم پشاور از عبدالشکور بزبان انگلیسی طبع پشاور ۱۹۴۶ م کتیبه نمبر ۴۹ ص ۴۳

میگفتند با این تصاعد:

۱۲۰ کشانه = ۱ تکشانه (تسانه)

۶۰ تکشانه = ۱ لاوه (لافو)

۳۰ لاوه = ۱ مه هورته (ماو- هو- لی- تو)

۵ مه هورته = ۱ کاله

۶ یا ۸ کاله = ۱ اهورتره (شباروز)

حساب شهور هلالی بود، و از هلال تابدرراسو کله - پکشه (قسمت سپید) ماه میگفتند، و از بدر تا محاق کرشنه- پکشه (قسمت تاریک) ماه بود، و هر قسمت تاریک ۱۴ یا ۱۵ روز با قسمت سپید ماه آینده، یکماه راتشکیل میداد، و شش ماه سیر آفتاب را که در قسمت شمال خط استواء بود، اوته ره ینه (سیر شمالی) و شش ماه جنوبی را د کشینه ینه (سیر جنوبی) میگفتند، که این هر دو سیرشش ماهی یکسال VATSARA راتشکیل دادی:

یکسال شش موسم داشت، باین تفصیل:

۱/ از روز ۱۶ ماه اول تا روز ۱۵ ماه سوم، موسم گرمای تدریجی بنام وستنه

(بست)

۲/ از ۱۶ ماه سوم تا روز ۱۵ ماه پنجم، گرمای کامل بنام گرشمه

۳/ از ۱۶ ماه پنجم تا روز ۱۵ ماه هفتم، موسم بارانی ورشه (برسات)

۴/ از ۱۶ ماه هفتم تا روز ۱۵ ماه نهم، موسم سرسبزی و تنمیه بنام سه ره ده

۵/ از ۱۶ ماه نهم تا روز ۱۵ ماه یازدهم، موسم سرمای تدریجی بنام هیمنته

۶/ از ۱۶ ماه یازدهم تا روز ۱۵ ماه اول، موسم سرمای کامل، بنام سی سیره^۱

سال این تقویم ۱۲ ماه داشت، که تا کنون هم در پشاور و وادیهای ماورای

خیبر نامهای آن مستعمل است و مادر جدول مقایسوی شهور نامهای آنرا خواهیم داد.

۱ سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۰۰ بید

روزها و هفته:

در میان جامعه زردشتی خراسان که در قرن اول هجری یک قسمت مردم افغانستان را در غرب و شمال کشور تشکیل میداد، اصلاً حساب هفته نبود، و هر ماه را به سی روز تقسیم کردند، که هر روز نام خاصی داشت، بدین ترتیب:

۱/ هر مزدیافرخ ۲/ بهمن ۳/ اردی بهشت ۴/ شهریور ۵/ اسفندارمذ ۶/ خورداد
۷/ مرداد ۸/ دی به آذر ۹/ آذر ۱۰/ آبان ۱۱/ خور ۱۲/ ماه ۱۳/ تیر ۱۴/ گوش
۱۵/ دی بمهر ۱۶/ مهر ۱۷/ سروش ۱۸/ رشن ۱۹/ فروردین ۲۰/ بهرام
۲۱/ رام ۲۲/ باد ۲۳/ دی بدین ۲۴/ دین ۲۵/ ارد ۲۶/ اشاذ ۲۷/ اسمان
۲۸/ زامیاد ۲۹/ مارسفند یا مهرسپند ۳۰/ انیران یا بهروز.

پیروان کیش زردشت در برخی از این روزها، جشن‌های خاص و اعیادی داشتند، که مادر قسمت رسوم و اعیاد همین فصل کتاب شرح خواهیم داد.

استعمال این روزها در تاریخ اواخر دوره ساسانی و قرن اول اسلامی ازینجا ظاهر است که طبری کوفتار شهر خسرو پرویز را در ماه آذر، روز آذر^۲ (اسفند سال ۶ هجری شمسی) و کشته شدن اردشیر پسر شپرویه را دوم ماه بهمن، شب روز آبان^۳ (نهم اردی بهشت سال ۹ هجری) و قتل شهربراز را در اسفندار مذماه روز دی بدین^۴ (۲۱ خرداد سال ۹ هجری) می نویسد، و ازین برمی آید، که تا اوایل دوره اسلامی رسم هفته شماری در خراسان و عراق نبوده، و چون این ترتیب یادگار کلدانیان و آشوریانست، و یهودیان و مسیحیان هم ازیشان گرفته و درینجا بوده اند، پس مردم بوسیله آنها هفته را می شناختند، که رواج رسمی آن بعد از اسلام است.

بدینطور مردم زردشتی هفته نداشتند، ولی از وجود آن در اقوام سامی آگاه

۱- آثار الباقیه ۴۳ و ۲۳۰ و اندرز آذر بمهرسپندان طبع در مجله دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۳۸ ش

۲- طبری ۱/ ۶۱۷

۳- طبری ۱/ ۶۲۹

۴- طبری ۱/ ۶۲۹

بودند، و مردم سمت مشرقی افغانستان نیز ظاهراً ایام هفته را استعمال نمی‌کردند، اگرچه در سنسکریت و هند ایام هفته موجود بود.

زیرا هیون تسنگ که در حدود سنه ۹ هـ گندهارا را دیده و از تقویم مروج آنوقت صحبت می‌راند، از ذکر ایام هفته خاموش است. و در کتیبه سرخ کوتل بغلان نیز تاریخ آن‌سی و یکم سال سلطنت کیشکا هنگام نیسان ماه (برج حمل حدود ۱۶۰م) نوشته شده^۱ که ذکر روز ندارد. هکذا در کتیبه خروشتی خوات وردگ روز تعیین نشده و گوید: که در سنه ۵۱ عهد کیشکا بتاریخ ۱۵ ماه ارته می زیوس (یونانی) معبد خوات ساخته شد. اما در کتیبه توچی وزیرستان - چنانچه در آغاز این مبحث گذشت - تاریخ ماه کرتیکا و روز دوم تاریک (یعنی هفتد هم) بدون ذکر نام روز قید شده؛ در حالیکه در رسم الخط عربی روز جمعه ۱۳ جمادی الاولی ۲۴۳ هـ نوشته اند. و ازین برمی آید، که تعیین روز را طوریکه هیون تسنگ شرح داده، به پانزده روز تاریک و روشن می‌کردند، و نوشتن ایام هفته رواج نداشت.

بقول البیرونی هندیان اسمای ایام هفته را می شناختند، و هر روز را بنام یکی از کواکب سبعة مسمی ساخته بودند، که بعد از نام همان کواکب، کلمه «بار» را که در سنسکریت جزو هفتم یک هفته و بجای شنبه فارسی بود می آوردند، که عین همین ترتیب در انگلیسی و فرانسوی نیز تا کنون موجود است بدین موجب :

- ۱- روز یکشنبه : آدت بار (اتوار کنونی) SUNDAY یعنی روز آفتاب .
- ۲- روز دوشنبه : سومه بار (سوموار کنونی) MONDAY یعنی روز مهتاب .
- ۳- روز سه شنبه : منگل بار (منگلوار کنونی) TUESDAY یعنی روز مریخ .
- ۴- روز چهارشنبه : بد ه بار (بد هوار کنونی) WEDNESDAY یعنی روز عطارد .
- ۵- روز پنجشنبه : بره سپت بار (لکشمی وار کنونی) THURSDAY یعنی روز مشتری .
- ۶- روز جمعه : شکر و بار (شکر و ار کنونی) FRIDAY یعنی روز زهره .

۱- مادر زبان دری ۱۰

۲- تاریخ افغانستان ۲ / ۲۰۲

۷- روز شنبه: سنیچر بار (سنیچر وار کنونی) SATURDAY یعنی روز زحل^۱
 بدین وتیره نامهای روزهای هفته در هند و شرق افغانستان وجود داشت، ولی
 استعمال عام آن نبود. اما در ملل سامی و مخصوصاً در مغرب و شام، ایام هفته مطابق روایت
 تورات موجود بود، که عرب عاربه و ملل عربی هم از ایشان گرفته‌اند، و در عربی ایام
 جاهلیت نامهای ایام هفته چنین بود:

۱/ الاحد / ۲/ اهون / ۳/ جبار / ۴/ دبار / ۵/ مونس / ۶/ عروبه / ۷/ شیار .
 که بعد از آن در دوره اسلامی برای هفت روز نامهای الاحد - الاثنان - الثلاثاء
 الاربعاء، الخمیس - الجمعه - السبت مستعمل بود.^۲

در قرن نخستین اسلامی که خراسان بدست لشکرهاى عربی فتح شد، این ایام هفته را
 نیز با سایر فرآورده های فرهنگى خود بخراسان آوردند . چون جمعه بموجب قرآن
 واحادیث نبوی روز مقدس و عبادت و نماز بود، ختم هفته در آن واقع می شد، و آغاز
 هفته از روز سبت یعنی شنبه بود .

کلمه سبت در آرامی سبت SABBATH در سریانی شبتا 'SHABTA' در عبری
 شبات SHABBA'T در اکدی شبتو SHABATTU بود، که در ریشه آن مفهوم
 استراحت و آرایش موجود بود، و در عربی هم سبت (به سه فتحه) استراحت
 کرد و یا قطع کرد است. و از همین ریشه سامی کلمه مفرسی را ساخته، و شنبذ گفتند
 که از آن بعداً کلمه شنبه برآمد، و ایام هفته را بدان تعیین کردند .

در تحویل کلمات گاهی پیش از باء و کاف نونی را در پاره کلمات می افزایند،
 مانند تنباکو که از تنباکو و تابا کو گرفته شده و تفنگ و فشننگ که از تفک و فشک ساخته
 شد. بهمین صورت در شبت نیز نونی افزودند، و شنبت و شنبذ گفتند، که صورت اخیر
 آن شنبه است.^۳ ولی بنظر می آید، که این کلمه را به فتحه و کسره باء هر دو گونه

۱- کتاب الهند ۱۷۱

۲- آثار الباقیه ۴۸ و ۶۴

۳- چهل مقاله کسروی ۲۳۸ بیعد طبع تهران ۱۳۳۵ ش

تلفظ می‌کردند، مثلاً در یک عصور و یک در بار منو چهری دامغانی آنرا به فتحه ماقبل آخر در قافیت (بید) آورده، ولی فرخی آنرا به کسره باء در قافیت (واجدی) گنجا نیده است. منو چهری راست :

بفال نیک بروزمبارك شنبه نبيدگير ومده روزگار خویش بید

اما فرخی گوید :

رادی را تا اول و آخری حری را تو واضع و واجدی

توبهمه جهان به پیشی و نام همچو ز جمع روزها شنبیدی

این کلمه در ارمنی شاپات، و در فارسی شیرازی SHAMBED و در گیلکی SHAMBA^۱ و در دری کابلی SHAMBE و در پښتو نیز شمېني به یای مجهول باقی مانده است. که ایام هفته را از اوایل عصر اسلامی شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه شمرده اند، و روز دیگر را گاهی بهمان نام عربی جمعه و گاهی آدینه گفتند، و این نامهای روزها در هنگا میکه سامانیان بلخی دست به پرورش زبان دری بردند، و رواج تمام داشت. چنانچه ابوعلی محمد بلعی وزیر دانشمند خراسان در سال ۳۵۲ هـ ۹۶۳ م هنگام ترجمه و تلخیص تاریخ طبری این نامهای روزها و کلمه آدینه را بجای جمعه مکرر آورده است.^۲ و چنانچه فرهنگ نویسان گویند، کلمه آدینه را از آذین بمعنی زینت و آرایش گرفته اند. زیرا جمعه روز آرایش ظاهر مسلمانان است.^۳ که در عربی هم آنرا یوم الزینه میگفتند.^۴

مخفی نماند که این نامهای ایام هفته در زبان سغدی نیز رواج یافته بود، و در اسناد مانوی که در تورفان بدست آمده و بعضی از آن درباره روزهای مانویست، نامهای این روزها عیناً بترتیب مروج امروزه مذکور است، ولی درین اسناد تلفظ کلمه شنبه

۱- حواشی برهان ۱۳۰۰

۲- تاریخ بلعی ۱، ۳۲ بید طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۳- غیاث اللغة ۱۱ بحواله شرح عربی گلستان از سروی .

۴- فرهنگ ناصری

SHMBYD ضبط شده، که همان شنبد (بکسرۀ باء) است. و روز جمعه (آدینه) رانوگ
روچ NWGRWC نامیده اند، که در پنتو (نوې روخ) و در دری (روز نو) باشد. و چون
این اسناد سغدی تورفان به سالهای ۹۳۰ م ۳۱۹ هجری قمری و حوالی ۸۶۵ م ۲۵۲ هجری
ربط دارد،^۱ بنابراین توان گفت که استعمال ایام هفته در قرن دوم هجری، در
زبان سغدی هم معمول بوده است.

تاریخ ماهها و شهور عربی:

چون بافتوح عربی در قرن نخستین اسلامی، تاریخ و تقویم عربی و اسلامی هجری
در خراسان رواج یافت، باید در اینجا درباره آن هم توضیحی دهیم:
درین اعراب قبل از ظهور اسلام، سال قمری شمسی (مخلوط) و ماههای قمری
بحساب رویت هلال مستعمل بود، که نامهای آنرا در جدول اسامی شهور خواهیم داد.
و اینکه سال مخلوط بود، از نامهای بعضی شهور مانند ربیع اول و دوم که بهار و موسم
از هار باشد، و جمادی اول و دوم (به ضمه اول و فتنه دال بمعنی موسم جمود
و یخ بندی) و رمضان (موسم گرمای شدید) پدیدارست. و ممکن است با سال یهود
بنام تشری (بکسرۀ اول) که مخلوط قمری و شمسی بود، موافقت داشته باشد. و این
مطلب را البریونی بحواله ابو معشر بلخی می نویسد، که این تحویل سال از قمری
محض به سال قمری و شمسی، دو صد سال قبل از هجرت در اثر تقویم یهودی بمیان
آمده بود.

اما در دوره اسلامی چون سال خالص قمری مورد استعمال قرار گرفت، هر
سی و سه سال قمری مساوی ۳۲ سال شمسی بود^۲، و بنابراین سال خراجی (ادای
مالیات) بحساب شمسی حساب می شد، که بطور مثال سال ۱۰۰ قمری مساوی سال
۹۷ شمسی بود، و در قرنهای اول اسلام همواره در مدت هر ۳۳ سال قمری یکسال
می افزودند، بعبارت دیگر سالی را که پس از سال ۳۲ خراجی می آمد، بجای اینکه سال

۱- بیت مقاله تنی زاده، تعلیقات بر مقاله روزه های مانوی ۳۵۵ بیدم طبع تهران ۱۳۴۱ ن

۲- مختصر دایرة المعارف اسلامی ۵۷۸ (انگلیسی) طبع بریل لندن ۱۹۵۳ م

سی و سوم بنامند، سال ۳۴ قرار میدادند. باید گفت: که سالی بنام سال خراجی (شمسی) از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده و شاید زمان برقراری آن در عراق و ایران مقارن زمان حکومت عرب باشد^۱.

اما وضع سنه هجری

در سال ۱۷ هجرت چون حضرت عمر دیوانها و خراج و قوانین را وضع کرد، احتیاجی به نوشتن تاریخ یا فتنه، و درین باره از هر زمان نامی استشاره نمودند، وی گفت: ما حسابی داریم که آنرا ماه روز گوئیم، یعنی شمار ماهها و روزها. پس اعراب کلمات «ماه روز» را معرب ساخته و «مورخ» گفتند، و از آن مصدری را به قاعده عربی بروزن تفعیل تاریخ ساختند. و چون در تاریخ مبعث و مولد حضرت پیامبر (صلعم) اختلاف بود، بنابراین مبداء تاریخ خود را سال هجرت گرفتند، که در آن خلافت نبود. تاریخ هجرت و وصول بمدینه روز دوشنبه ۸ ربیع الاول بود (۲۰ ستامبر ۶۲۲ م) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خود را ماه اول یعنی محرم همان سال (پنجشنبه ۱۵ جولای ۶۲۲ م) گرفتند، و این تاریخ را در سال ۱۷ بعد از هجرت در عصر حضرت عمر معین کردند^۲. و حساب دوازده ماه قمری (اماد صورت کبیسه ۱۳ ماه) را که بموجب امر قرآنی بروءیت هلال تعلق داشت برگزیدند، و نامهای شهر را هم از قرار یک در آن وقت شهرت و رواج داشت به سلسله محرم و صفر الخ پذیرفتند، که نامهای شهر قمری را در جدول مخصوص این مبحث ذکر خواهم کرد.

اعراب مانند مردم زردشتی برای سی روز هر ماه نامهای خاصی را وضع نکردند، ولی در هر ماه سه سه شب را بنامهای مخصوص مطابق حال قمر و روشنی آن نامیدند بدین تفصیل:

سه شب اول ماه تا ۳ غر جمع غره یعنی اول هر چیز.

سه شب دوم ۴ تا ۶ نفل یا شهب (بضمه اول و فتحه دوم)

۱ - مقالات تقی زاید ۱۶۷ د ۱۶۷ مقاله مبداء تاریخ.

۲ - آثار الباقیه ۳۰، ۲۹

سه شب سوم ماه تا ۹ تسع (بضمه اول و فتحه دوم) یا بهر (بضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب چهارم ماه تا ۱۲ عشر (بضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب پنجم ماه تا ۱۵ بیض (بکسره اول و فتحه دوم)
 سه شب ششم ماه تا ۱۸ درع (به ضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب هفتم ماه تا ۲۱ ظلم ()
 سه شب هشتم ماه تا ۲۴ حنادس (بفتح اول و کسره چهارم) یا دهم (بضمه اول
 و سکون دوم)

سه شب نهم ماه تا ۲۷ دآدی (بفتح اول و کسره سوم)
 سه شب دهم ماه تا ۳۰ محاق (بکسره اول) (۱)
 هكذا شب اول ماه غره و شب چهارم بدر و شب اخیر سلخ بود .

سنوات و تقویمهای دیگر

علاوه بر تقاویم هندی و عربی هجری که در قرن اول فتوح اسلامی در خراسان و افغانستان رواج داشت، و ما شرح آنرا داده ایم، تقاویم دیگری نیز موجود بود بدین تفصیل :

۱ / تقویم مجوسی :

چنانچه در مبحث روزها و هفته گفتیم، یک قسمت مهم مردم افغانستان در قرن نخستین اسلامی کیش مزدیسناى زردشتی داشتند، و ایشان را حساب روزها و تقریمی بود بنام تاریخ مجوس یا مغان، (۲) که در خراسان و ماوراءالنهر رواج کامل داشت . ترتیب ماههای این تقویم در جدول مربوط این مبحث خواهد آمد، و آغاز آن از نخستین سال گذشته شدن یزدگرد پادشاه آخرین ساسانی در مرو (۶۵۲ م ۳۱ هـ) بوده است . و بنا بگفته البیرونی در قانون مسعودی هم زردشتیان مغرب رود جیحون و هم ماوراءالنهر که میبضه و اسفندیاریه بودند، هر دو این مبداء تاریخ را بکار می بردند .^۳

۱- آثار الباقیه ۶۴

۲- این نام را البیرونی در آثار الباقیه و غیره باین تقویم داده است .

۳- مقالات تقی زاده ۱۸۲ بیعت

سال زردشتیان ۱۲ ماه ۳۰ روزه داشت که جمله ۳۶۰ و یک ربع روز بود ، اما پنج روز را در هر سال بنام پنجمی واندرگاه (اندرجاه معرب) به پایان ماه هشتم آبان الحاق می کردند ، که در خراسان این رسم باقی مانده و سال ۳۶۵ روز و یک ربع بود ، و این ربع را می گذاشتند ، تا که در مدت ۱۲۰ سال یکماه گردیده و عدد شهر این سال را ۱۳ می شمردند ، که کیسه باشد ، و پیروان کیش زردشت عقیده داشتند که مبداء سال ایشان از خلق انسان نخستین یعنی روز هر مزد ماه فروردین که آفتاب در نقطه اعتدال ربیعی متوسط آسمان بود آغاز شده است.^۱

۲/ تقویم بابلی :

دیگر از شهر و سنین مروج قرون اول اسلامی در افغانستان : ماههای بابلی است ، که در ملل سریان و یهود رواج داشته و یکی از تقاویم معروف عالم بود . در عصر کوشانیان مقارن قرن اول مسیحی در تخارستان این شهرورامی نوشتند ، و دلیل این سخن کتیبه حدود ۱۶۰ م سرخ کوتل بغلانست ، که زبان آن دری قدیم یا تخاری و رسم الخط آن یونانی شکسته و تاریخ آنرا به ماه بابلی نوشته اند چنین : «به سی و یکم سال سلطنت : هنگام نیسان ماه»^۲

در اصل کتیبه بحروف یونانی NEICAN نوشته شده ، ولی معلوم نیست که تلفظ تخاری آن مانند یهودی نیسن بوده و یا مانند تقویم سریانی نیسان ؟ بقول بن ونیست این تقویم بابلی در زبان سغدی هم معمول بود ، و نیسان ماه هفتم سال رومی و اصلاً ماه بهاری بابلی معادل مارچ و اپریل فرنگی (حمل شمسی) و در تقویم سریانی نیز ماه هفتم ، ولی در سال مذهبی یهود ماه اول و سی روز بود ،^۳ و تحول این کلمه چنین است :

اکادی : نیسن ← آرامی : نیسن ← سریانی و عربی : نیسان .^۴

۱- آثار الباقیه ۴۳ و مقالات ۱۸۱

۲- مادوزبان دری ۱۴۰

۳- دایرة المعارف اسلامی ماده نیسان .

۴- الدخیل فی لغة العربیه ، مجله کلیه الاداب قاہرہ ۱-۴۹ می ۱۹۵۰ م

چون این تقویم در تخاری و سغدی رواج داشت و طوریکه گذشت اقلیت های یهودیان نیز در شهرهای خراسان بودند. پس روشن است که مردم این تقویم را می شناختند، و بقول البیرونی سال آن ۳۵۴ روز بحساب قمری و ماه اول هم نیسان بود، که ایام سرسبزی و تازگی اشجار و ازهار باشد^۱ و همین شهرت نیسان ماه و سوابق آن در خراسان بود، که در ادبیات دری اوایل قرون اسلامی نیز جای گرفت، و آنرا موسم شگفتگی و خرمی گفتند.

فرخی راست:

تا چون ز درباغ درایدمه نیسان از دیدن او تازه شود روی بساتین
(۲۹۶ دیوان)

وازین قدیم تر رود کی در قصیده معروف خود «مادری» گفته بود:

هم به خ اندر همی گذارد چونین تابگه نو بهار و نیمه نیسان
۳/ تقویم سیستانی:

البیرونی از احمد بن محمد مهندس سیستانی شنیده بود، که گذشتگان مردم سیستان (قبل از استعمال تقویم عربی) برای شهر خود نامهای خاصی داشتند، که ابتدای سال آن از ماهی مقارن فروردین بود^۲ و ازین برمی آید که سال سیستانیان هم شمسی بود، و ما نامهای شهر سیستان را در جدول مربوط خواهیم نوشت.

۴/ تقویم خوارزمی و سغدی:

این گاه شماری نیز در قرون نخستین اسلامی در سغد شمال خراسان و خوارزم موجود بود، که ما نامهای ماههای آنرا در جدول مربوط می نویسیم. مردم خوارزم مبداء تاریخ خود را از ساختمان آن می شمردند، که ۹۸۰ سال قبل از اسکندر بود، و بعد از آن چون در سنه (۶۱۶) اسکندری فرزند آفریغ خوارزم شاه، کاخ و قلعه فیروز دریک سمت شهر خوارزم بنا نهاد، آنرا مبداء تاریخ خود

۱- آثار الباقیه ۵۳

۲- همین کتاب ۲۲

شمردند ، که تافتح دوم خوارزم بدست قتیبه بن مسلم (۸۸ هجری بعد) همین تقویم خوارزمی را معمول می‌داشتند . ولی قتیبه از طرف خود «اسکجمو که بن از کا جوار» خوارزمشاه را در آنجا نصب کرد و تقویم خوارزم نیز مانند مسلمانان دیگر هجری شد، و قتیبه خط و رسوم و فرهنگ سغدی و خوارزمی را بکلی از بین برد، و کسانی که آنرا میدانستند نابود کرده شدند .

شهور تقویم خوارزم و سغد مانند شهور زردشتی در عدت و کمیت یکسان بود، ولی در مبادی برخی از شهور باهم اختلاف داشت ، و پنج روز مسترقه را به آخر سال ملحق میکردند ، و آغاز سال خود را از ششم فروردین و خرداد روز می‌شمردند ، و مردم خوارزم بزبان خود، و سغدیان بزبان سغدی، سی نام را مانند زردشتیان، برای سی روز داشتند، و برای خمسه مسترقه نیز نامهای خاصی در هر دو زبان بود، که البیرونی شرح آنرا داده است . ولی ایام هفته چنانچه گفته شد نداشته اند^۱ و آنرا بعد از نشروفتح اسلام از مسلمانان گرفتند .

جدول شهریکه در افغانستان مقارن ظهور اسلام رواج داشت از آثار الباقیه ص ۶۹ و کتاب الهند ۳۰۲ البیرونی

عدد	هری هجری	یهودی	زردشتی	سیستانی	سندی	خوارزمی	سریانی و نسطوری	هندی	ترکی
۱	مهرم	تشری	فروردین ماه	کوزاد	نوسرد	ناوسارجمی	تشرین الاول	بیشاک	سجقان
۲	صفر	مرحشوان	اردی بهشت ماه	رمهر (دهو)	جرجم	اردوست	تشرین الاخر	تیمرت (زیشت)	اود
۳	ربیع الاول	کسپو	خرداد ماه	اوسال	نیسلج	هروداد	کانون الاول	آثار	بارس
۴	ربیع الثاني	طلیث (طلیث)	تیر ماه	تیر کیا نوا	نسا کنج	جیری	کانون الاخر	شرا بن (سراوان)	تفت بخان
۵	جمادی الاولی	شفت	مرداد ماه	سربزوا	اشنا خنده	هنداد	شباط	بهدر بد (بها دور)	لو
۶	جمادی الاخره	آذر	شهر پور ماه	مربزوا	مرخندا	اخشر پوری	آذار	اسوج	یلان
۷	رجب	نسن	مهر ماه	مژور (توزر)	نگرن	اومری	قیسان	کارث (کارنگی)	یونف
۸	شعبان	ایر	آبان ماه	هرانوا	ابانج	قاناجین ایاناجین	ایار	منگس منگهر	فوی
۹	رفضان	سبون	آذر ماه	ار کیا زوا	فوغ	ادی (ارو)	حزیران	پوش	پهچین
۱۰	شوال	تنز	دی ماه	کزیشت	مسانوچه	دیشرد	تموز	ماگ	تندق
۱۱	ذوالقعدة	ارپ	بهمن ماه	کوشین (گرسن)	زیمانج	اخین (زمن)	آب	باگن	ایت
۱۲	ذوالحجه	ابول	اسفندار مذماه	ساروا	عشوم	اسپندارجمی	ابول	چپو	نوزکر

اعیاد و روز های خاص

در افغانستان مقارن ظهور اسلام، ارباب دیانت های مختلف، اعیاد و روز های خاصی داشته اند، که در تقویم مروج بین ایشان معین بوده است. و چون فاتحان عرب بادیین اسلام، بدین سرزمین آمدند، اکثر اعیاد و ایام مقدس دینی اسلامی نیز رواج یافت، ولی بقایای برخی از ایام و اعیاد قدیم تا کنون هم باقی مانده و دیده می شود. چون اعیاد و ایام خاص اسلامی، اکنون هم معمول و معلومست و هر کس آنرا می شناسد درینجا بشرح آن که تحصیل حاصل است نمی پردازیم، ولی درباره آنچه تا کنون ازین رفته، از نظر تاریخ شرحی میدهیم:

در سمت شرقی مملکت :

در سمت های شرقی مملکت که کیش و مراسم مشترکی با بودائیان و ادیان دیگر هندی داشتند، عید را زاتر = جاتر می گفتند، و بسا اعیاد مخصوص زنان و کودکان بود. روز دوم چیترا کشمیریان عیدی بنام اگدوس داشتند، که بیاد ظفر پادشاه خود متی MUTAI نام که برترکان پیروزی یافته برد جشن می گرفتند. و روز یازدهم همین ماه عیدی بود بنام هندولی چیترا، و در ۲۲ آن عید و روز خوشی بود که در آن آب تنی کرده و صدقه میدادند.

روز سوم بیساک عید زنان بنام گورتر زوجه مهادیو گرفته می شد، که بعد از غسل بدن، بدادن صدقات و سوختن بخور و روشن ساختن چراغها نزدیک بست آن انجام می یافت، و هم بتاریخ دهم ماه، برهمنان آتش عظیمی را در صحرا افروخته و تا روز ۱۶ همین مراسم را دوام میدادند، و در استوای ربیعی همین ماه، جشن

پسنت نیز گرفته می‌شد. روز اول ماه چیرت (جیته) اجتماعی عظیم کردند، و حاصل نوس کشته‌ها را در آب برای تبرک انداختندی، و نیز عیدی بود برای زنان که آنرا روپ پنجه میگفتند.

تمام روز های ماه آشار (اساره) ایام صدقه بنام آهاری و تجدید اوانی بود، و در استقبال ماه شرابن (ساون) ضیافت هایی به برهمنان میدادند، و روز هشتم اسوج که قمر به منزل نوزدهم می‌آمد، عید مهانفمی بود که در آن نیشکر نوس را می‌چو شیدند و بزغالهار اقربانی میکردند. و روز پانزدهم که قمر در آخرین منزل میرسید. عید پهایه PUHAYA اجرامی شد، که در آن کشتی میگرفتند، و به حیوانات بازی میکردند و روز هفدهم صدقه‌ها را به برهمنان میدادند و نیز روز ۲۳ عید آشوک بود که در آن خوشی میکردند و کشتی میگرفتند.

در ماه بهادر و (بهادون) هنگا میکه قمر بمنزل دهم میرسید، بنام پتر پکش یعنی نیمه ماه، برای اجداد خویش جشن میگرفتند، و بنام ایشان صدقه میدادند، و روز سوم همین ماه عید هربالی مخصوص زنان بود. و روز هشتم و یازدهم بنام بربت عید کلان دیگری بود. و روز ۱۶ همین ماه عید کودکان بنام کراره گرفته می‌شد، که در آن اطفال را تزئین میکردند، و با نواع حیوانات بازی می نمودند، هنگامیکه قدر بد منزل چهارم میرسید، تاسه روز عیدی بنام گونالهد میگرفتند، و کشمیریان در ۲۶ همین ماه عیدی داشتند.

در اول ماه کار تک عید دیالی (دیوالی) بود که روز آن غسل و زینت کرده و بر گهای تنبول و فوفل را اهداء و از طرف شب چراغها می‌افروختند.

هکذا! روز سوم منگهر عید زنان. و ماه پوش (پوه) موقع جشن شیرینی خوری بود، و روز سوم آن عید ساگار تم و خوردن شلغم بود، و روز سوم ماه ماگ عید زنان و اجتماع ایشان در خانه های بزرگان نزد بت گور بود، که زنان با آب سرد بدن می‌شستند، و روز اول همین ماه بر بالای مواقع بلند آتش هامی افروختند.

روز ۲۳ همین ماه روز مانسر تک بود. که ضیافت های گوشت و ماش سیاه را میدادند،

دوازده ماه پگن بنام پورارتک برای برهمنان از آرد و روغن اقسام اطعمه می پختند، و زنان در خارج روستاها آتشی افروختند و شب ۱۶ که شوارتر بود تا آخر شب خواب نمیکردند، و بنام مهادیو گلها و خوش بویها رانثاری نمودند.

روز ۲۳ ماه پگن عید پو یته بود که در آن برنج و روغن و شکر را میخورند و هندوان ملتان عید آفتاب بنام سانیه پورژا تر داشتند، که در آن بطرف آفتاب سجدهها میکردند، و علاوه برین هندوان این عصر بسایام برای کسب ثواب و اوقات مسعود و منحوس داشتند.^۱

در مقابل این مردم شرقی بودایی یا هندو که مراسم بسیار خرافات آلودی داشتند، جامعه مزدیسنايي زردشتی نیز در افغانستان بود، که این مردم از زمان اوستایی که بلخ و سیستان و تمام خراسان پرور شگاه کیش مزدیسنا بود، درین سرزمین با عقاید و رسوم و سنن قدیم خویش میزیستند، و در قرن نخستین نشر اسلام نیز موجود بودند.

در آثاریکه از معبد سرخ کوتل بغلان برآمده، وجود آتش مقدس در آن معبد ثابت است، و در طول قرن دوم مسیحی در آنجا بقرار ضبط کتیبه سرخ کوتل ایر = اور پستو یعنی آتش پرستیده می شد، و هنگامیکه لشکر عرب بفتح این سرزمین آمد، نیز همین آتشکدهای مزدیسنايي در کوهساران افغانستان روشن بود. مثلاً در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید خلیفه عباسی فضل بن یحیی بر مکی را بر خراسان والی گردانید، او بقایای این آتشکدهها را بر کند، و شاعر عرب مروان بن ابی حنصه در مدح او گفت:

ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لئیران الضلالة موقدا^۲

زردشتیان در دوره اسلامی نیز بمقامات بزرگ رسیدند، و چون از زمان قدیم مردمی با فرهنگ و ثقافت بودند، در دستگاه خلفاء در خراسان و عراق موقعی مهم

۱- کتاب الهند ۸۶ بیعه

۲- عصر المأمون ۱/۱۴۳ تالیف دکتر احمد فرید رفاعی طبع قاهره ۱۹۲۷ م

داشته اند. در عصر وزارت اسماعیل صاحب بن عباد (۳۲۶ / ۸۳۸۵) دینار مجوسی در دیوان ری صدر و مردم متمول و توانگری بود، که در دیوان خود پرستندگان آتش را فراهم آورده بود، و مردی به صاحب، چاره این امر را چنین نوشت:

فان ایسرما فی قطع شاقته تطهیر دیوانه من عابدی النار^۱

یعنی: «علاج آسان این زخم حصه اسفل قدم اینست، که دیوان اواز پرستندگان آتش تطهیر گردد.»

ازین روایات برمی آید که زردشتیان در جامعه آنوقت خراسان موجود و محشور بوده و آتشکده‌های روشنی داشته اند، و بنا بر آن رسوم و اعیاد ایشان در قرون نخستین اسلامی شهرت یافت، و حتی مسلمانان و عرب نیز در اقامه برخی اعیاد، از ایشان تقلید کردند، و چون این اعیاد جزو ثقافت و ادب دوره اسلامی نیز قرار گرفت، ما آنرا باختصار در اینجا می آوریم، که اعیاد مشهورتر ایشان چنین بود:

اعیاد مرده خراسان:

جشن نوکروز KOC: -Roc در پهلوی و نوروز (یوم الجدید) در دری که اعراب هم نوروز یا نیروز گفتند، از بزرگترین اعیاد مردم خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، که از روز اول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل آفتاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز می یافت.

اساساً آریائیان قدیم، در سال دو فصل سرما و گرما داشتند، که تقسیم سال به چهار فصل بعد تر پیدا شده^۲، و بموجب اوستا اولاً فصل سرما ده ماه و فصل گرمادوماه بود، ولی بعداً تا بستان هفت ماه و زمستان پنج ماه گردید^۳ که در آغاز فصل گرمایشن نوروز، و از آغاز فصل سرما جشن مهرگان بود، که اولین در فروردین ماه و اعتدال ربیعی و دومین در مهر ماه (یزان) و اعتدال خریفی واقع است. و این

۱- معجم الادب ۶۰۶ / ۲۶۲

۲- گاه شماری تقی زاده ۴۴

۳- و ندیداد، فرگرد ۱ بند ۲ و ۳

ثابت نگاهداشتن دوجشن مذکور هم بعد از اسلام عملی شده است.

پنج روز اول فروردین ماه نوروز عامه، و روز ششم نوروز بزرگ یا نوروز خاصه بود^۱، و در بامداد نوروز مردم بیکدیگر آب می پاشیدند و شکر را هدیه میدادند، و امرای اسلامی هم بمناسبت نوروز هدایایمی پذیرفتند، و این هدایا در عهد بنی امیه از مردم عجم به ۱۰ تا ۱۰۰ میلیون درهم بالغ می شد،^۲ و چون نفوذ مردم خراسان بعد از ابو مسلم و برمکیان در دربار خلفا فراوان شد، استقبال نوروز و مهرگان از سر نو رونق یافت، و حتی شعرای عرب درباره این جشن های عجمی قصاید و اشعار ساختند، که حمزه بن حسن اصفهانی اینگونه اشعار و سروده ها در کتاب «اشعار السایره فی النیروز و المهرجان» فراهم آورده بود^۳. و رسم شاهان خراسان این بود، که درین روز (اول حمل) خلعت های بهاری تابستانی را بر سواران خویش بخش میکردند^۴ اما جشن مهرگان (مهرجان معرب) که از قدیم جشن میترا یعنی خدای نور و آفتاب بود، از روز ۱۶ مهر ماه آغاز، و بر روز ۲۱ یعنی رام روز انجام می یافت، که آغاز آن مهرگان عامه، و انجام آن مهرگان خاصه یا مهرگان بزرگ بود^۵ که تا عهد اسلامی و در بار غزنویان نیز دوام کرد.^۶ و مطابق روایات باستانی این جشن بیاد پیروزی افریدون بر بیوراسپ (ضحاک) وضع شده بود.^۷ و درین روز شاهان عجم تاجی را که دارای صورت آفتاب بود می پوشیدند، و سحر گاهان مقارن طلوع آفتاب مردی در صحن دربار ایستاده به آواز بلند گفتی:

۱- لیبیرونی در کتاب التفهیم ۲۵۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲-۲۲

۳- آثار الباقیه ۳۱

۴- آثار ۲۱۷

۵- حواشی برهان ۴-۲۰۶۵

۶- تاریخ بیهقی ۲۷۳

۷- سنن الامیر علی باب ۲۱

«ای فریشتگان! فرود آید، و شیاطین و بدکاران را ازین دنیا برانید»

مردم عقیده داشتند که خداوند درین روز زمین را گسترانید و جانهارا در بدنها قرار داد، و بماه نیز روشنی و فروزندی را درین روز بخشید، و اگر کسی در مهرگان انار بخورد، و عرق گلاب را بپوید، از آفات برهد، و پادشاهان خراسان، درین روز خلعت های خزانی و رستمی را به سران سپاه می بخشیدند، و مردم درام روز مهرگان بزرگ ۲۱ مهر ماه بیکدیگر چنین دعا می گفتند: « هزار سال بزی ! »^۱ جشن مهرگان در ادبیات بعد از اسلام عرب و عجم در نهایت شهرتست، و جاحظ در کتاب « المحاسن والاضداد » فصلی در محاسن نیروز و مهرگان دارد مانند این بیت عربی:

المهرجان لنا یوم نسر به یوم تعظمه الاشراف والعجم

یعنی: «مهرگان روزیست که مادران شادمانی کنیم، و روزیست که اشراف و عجم آنرا گرامی دارند.»

عنصری در ستایش جشن مهرگان گفت:

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیکروز و نیکک جشن و نیک وقت و نیک حال

باری مهرگان در دوره اسلامی نیز با همان اهمیت قبل اسلامی خود باقی مانده بود. مثلاً در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م هنگامیکه اسد بن عبدالله حکمران خراسان در بلخ بود، در جشن مهرگان حاضر آمد و بقیمت یک میلیون درهم تحفه هارا از حاکم هرات و دهقان آنجا گرفت، و بسا از امیران و دهقانان درین روز بحضورش آمدند.^۲

علاوه برین دو جشن بزرگ نوروز و مهرگان، اعیاد دیگری نیز در خراسان مقارن ظهور اسلام بود که مادرینجا با کوهی ذکر میکنیم:

۱/ باز:

که در عربی زمزمه و غنه گویند، و در روز سروش یعنی هفدهم فروردین ماه

۱- آثار الباقیه ۲۲۳

۲- طبری ۵/ ۴۶۵

از سخن باز ایستادن باشد و با کسی سخن نگویند ، و به نماز و تسبیح و سجده مشغول شوند . و این روز بنام فرشته سروش (جبریل) نامیده شده ، که بر اجنه و ساحران غالب و موکل شب باشد ، و هر شب سه بار از مردم شرجن و ساحران رادفع کند^۱ /۲ فروردیگان :

روز ۲۹ فروردین ماه، که نام روز باماه موافق آمده و آنرا بسبب توافق با نام ماه بزرگ می‌داشتند و جشن می‌گرفتند .^۲ /۳ اردی بهشتگان :

روز سوم ماه اردی بهشت بود، که نام روز و ماه موافقت داشت و جشن می‌گرفتند بنام فرشته بیکه بر آتش و نور و ازالهٔ بیمار یها و اظهار راستی و ارجاع حق بر باطل موکلست.^۳ /۴ شش جشن گاهنبار (گاهان بار).

گاهنبار در پهلوی گاسانبار بود، که گاس (گاه) + باراز مادهٔ یاری YA-RE اوستا بمعنی سال است^۴ و پیروان دین زردشتی باین نام شش جشن در مواقع مختلف سال داشتند، که به عقیدهٔ ایشان گویا خدا درین شش روز کائنات را آفریده است، و این عقیدهٔ خلق عالم در شش روز^۵، در تورات و انجیل و قرآن شریف نیز مذکور است^۶

البیرونی گوید: «زرا دشت روزگار سال، پاره‌ها کرده و گفته است که بهر پاره‌یی ایزد تعالی چیزی آفریده است، چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم، تا عالم بسالی تمام آفریده شد، و به اول هر یکی از این پاره‌ها پنج روز است نامشان گاهنبار»^۷

۱- آثار ۲۱۹ زین باب ۲۱ خطی

۲- همین دو کتاب .

۳- همین دو کتاب .

۴- حواشی برهان ۴ / ۱۷۷۱

۵- خلق الله السموات والارض فی ستة ایام (قرآن- الاعراف ۵۲)

۶ زین الاخبار باب ۲۱

۷- کتاب التفهیم ۲۶۰

گاهنبارها عین از عصر اوستایی بین مردم خراسان معمول بوده و اینست تلخیص شناسایی آن قرار شرح خرده اوستا و البیرونی و گردیزی، که در اوستا هر عید گهنبار (یشیریه) یکروز، ولی در کتب مابعد سنتی زردشتی پنج روز است:

اول:

گهنبار نخستین در یسنامند یوی زرمیمه MAIDHYOIZAREMAYA بود، (مدیوم زرم گاه - البیرونی) در روز چهل و پنجمین سال، از تاریخ ۱۱ ماه اردی بهشت و روز خور آغاز، و تا ۱۵ همین ماه که روز دی بمهر بود ختم می شد، که ایام خلقت آسمان باشد.

دوم:

گهنبار دوم در یسنامند یوی شیمه MAIDHYO-SHEME (مدیوشم گاه - البیرونی) از روز صد و پنجمین سال مطابق ۱۱ تیر ماه تا ۱۵ همین ماه، که در آن آب آفریده شده است.

سوم:

این گهنبار در اوستا پیتی شهیه PAITISHHAHYA بود، در روز صد و هشتاد و پنجمین سال، مطابق ۲۶ تا ۳۰ شهریور ماه، که از اشتاد روز آغاز، و روز پیدایش زمین شمرده می شد، و البیرونی نام آنرا «فیثهیم گاه» آورده است.

چهارم:

در اوستا ایثریمه AYATHRIMA (ایاثرم گاه - البیرونی) روز دویست و دهمین سال، و روز اشتاد از ۲۶ تا آخر مهر ماه است، که در آن درختان و نباتات خلق شده است.

پنجم:

در اوستا میذه یاثریه MAIDHYAIRYA (مدیا یریم گاه - البیرونی) روز دویست و نودمین سال و مهر روز ۱۶ دی ماه تا ۲۰، که در آن بهایم خلق شده است.

ششم:

در اوستا هیه مسپت میذیه HIAMASPATHMAEDAYA (همسپت میذ گاه - البیرونی)

سه صد و شصت و پنجمین روز سال، در پنج روز اندر گاه (پنجه دزدیده = خمسه مسترقه) دوام میکرد و گویند که در آن انسان خلق شده است.^۱

این گاهان بارششمین را در حقیقت بیاد مردگان میگردانند، که فروردگان (فروردجان معرب) هم گفته میشود، و درین ایام خور دنیها را در ناوس ها (دخمهای) مردگان و آشامیدنیها را بر بام های خانه ها می گذاشتند و چنین می پنداشتند که ارواح مردگان درین ایام بر میگردند، و ازین اطعمه قوت میگیرند، و برای اینکه این ارواح از بوی آن لذت برند، در خانه های خرد راسن (کاج یا سوسن کوهی) را بخور میگردند،^۲ و عقیده داشتند که اگر کسی در صبح روز اول حمل پیش از سخن طعم بهی را بچشد و اترج را بپوید، تمام سال وی سعد خواهد بود. و اگر قمر درین روز در منازل ناری بودی مردم شهد نوشیدندی، و اگر در منازل آبی بودی، آب نوشیدندی.^۳

باین ترتیب شش گاهانبار که هر یکی ۵ روز بود، در طول سال، مدت سی روز عید گرفته میشود، و این رسم از عصر اوستایی تا قرون نخستین اسلامی دوام داشت، و حتی شهرت اعیاد گاهان بار، نزد مسلمانان و اعراب نیز بدرجه بی بود، که این کلمه در هر دو زبان تازی و دری جزو ادب گردید و مردم آنرا بطور عید و روزهای شادمانی می شناختند. ابونواس شاعر معروف عرب (۱۴۵ / ۵۱۹۸ هـ) که بدر بار رشید و امین و مأمون محشور بود گوید:

والزو کروز الکبار و جشن کا هنبار

که درین بیت جشن گاهان بار را بانوروز بزرگ یکجا آورده است. اسدی طوسی گفت:

بفر فریدون و هنگک نهنگک بگاه گهنبار هوشنگک شننگک^۴

۱- کتاب التفهیم ۲۶۰ وزین الاخبار خطی باب ۲۲ و آثار الباقیه ۲۱۵ بیعد و خرده اوستا ۲۱۵ بیعد

۲- ساسانیان ۲۲۳ و آثار ۲۲۴

۳- آثار ۲۲۵

۴- خت فرس ۱۵۶

۵/ خوردادگان :

روز ششم ماه خورداد که نام این روز هم خورداد است ، چون دونام با هم توافق داشت جشن می گرفتند و خورداد نام ملکی است که بر پرورش مردم درختان و نباتات و ازاله نجاسات موکل است .^۱

۶/ جشن نیلوفر :

در روز خورداد ششم تیرماه گرفته میشد ، ولی این عید نورواج یافته و قدیم نبود .^۲

۷/ تیرگان :

روز سیزدهم ماه تیر ، که بانام روز موافق بود ، جشن تیرگان گرفته می شد ، و به قول گردیزی : «و این آن روز بود که آرش تیر انداخت اندران وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد ... و آن اندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان ، و آن روز دیگر بدین کوه رسید و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند دیگر اینجا رسید .»^۳

البیرونی گوید که ۱۳ ماه تیر ، عید تیرگان صغیر و چهاردهم آن جشن تیرگان کبیر باشد ، و مردم درین عید غسل کنند ، و سفا لینها و آتشدا نها بشکنند ، و گندم با میوه بپزند و بخورند .^۴

۸/ مردادگان :

روز هفتم مرداد ماه که نام روز هم مرداد است جشن مردادگان بود ، و مرداد نام فریشته موکل نگهداری جهان و اغذیه و ادویه نباتی مزبل گرسنگی و بیمار است .^۵

۱- آثار الباقیه ۲۲۰

۲- همین کتاب

۳- زین الاخبار خطی باب ۲۲

۴- آثار ۲۲۰ ، زین باب ۲۲ ، ساسانیان ۲۲۶ ، التفهیم ۲۵۴

۵- آثار ۲۲۱

۹/ شهر بورگان:

روز چهارم شهر یور ماه که نام روز هم شهر یور و به جهت توافق این دو جشن بود. و شهر یور نام ملک موکل جو اهر سبعمه و فلزات و قوام صنعت های دنیا است. و این عید را آذر جشن هم می گفتند، زیرا آخر ایام تابستان و آغاز سرما و میل مردم به آتش افروختن بود، و بنابراین در خانه های خود آتش عظیم می افروختند و گویند که این جشن را مردم خراسان از رسوم تخارستان گرفته و آنرا از تاریخ اول زمستان به اول خزان آورده بودند.^۱

۱۰/ آبانگان:

دهم آبان ماه که با روز آبان مصادف بود، به جهت توافق اسمین بنام آبانگان عید گرفته می شد، که مردم بیاد برخی از موفقیت های اجتماعی و عمرانی شادمانی میکردند و بقول گردیزی: «و اندر آبانگان با مرز و طهماسب، بزرگ آب روان کردند در جویها که افراسیاب بیاکنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید، به همه کشورها که پاشاهی از ضحاک بشد و به افریدون رسید، و مردمان بر مال و ملک خویش مالک گشتند و بازن و فرزند خویش اندر ایمنی بنشستند، که اندر روز گارا ایمنی نبود»^۲

۱۱/ آذر جشن (بهار جشن)

روز نهم آذر ماه مقارن بود با روز آذر، که به جهت توافق این دو نام جشن آذر بنام ملک موکل آتش گرفته می شد، و زردشتیان درین روز آتشکده ها را زیارت میکردند، و بدن را با آتش گرم می ساختند، زیرا آذر ماه آخر موسم زمستان و شدت سرما بود.^۳ این جشن را بمناسبت وصول ایام بهار «وهار جشن» هم گفتندی، و از اول آذر ماه آغاز گشتی، که در عصر اسلامی بزبان تازی آنرا عیدر کوب الکوسج می گفتند.^۴

۱- آثار ۲۲۲ و ۲۲۶ و ۲۲۷

۲- زمین الاخبار خطی باب ۲۲

۳- آثار ۲۲۵

۴- سانسان ۲۲۷

گردیزی گوید: «اما بهار جشن که اورا رکوب کوسج، گویند... و اندرین روز مردی کوسه را بر خرنشانندی، جامه غلیله (آسترزیرزه) پوشید، و دستار خویش اندر سر بسته، و بادبیزن برداشته، خود را بادهمی کردی... و اشارت کردی مردمان را که سر ما گذشت و گر ما آمد. ۱ این مرد کوسه را که براستری سوار بودی، چوزوسیر و گوشت و خوردنیها و نوشابه های گرم دافع سرما خوراندندی، و درین روز برو آب افشانندی، ولی او بادبیزن زدی و به آواز بلند گفتی: گرما، گرما! و مردم درین عید طرب و خوشی کردند. ۲»

۱۲/ خرم روز:

بتاریخ اول ماه دی (خورماه) جشن خرم روز بود، که این ماه دی بتزد یک مغان ماه خداست و روز اول آنرا هم بنام هرمزد (خدای حکیم) دانند، و این روز را سخت مبارک دارند، و «نودروز» نیز گویندش، که ازین روز تا نودروز نوروز باشد.^۳ در جشن خرم روز، پادشاه از تخت شاهی پایین می آمد، و جامه های سپید می پوشید، و با مردم در بیابان برفرش سپید می نشست، و بدون حاجب و طنطنه شاهی با مردم در کارهای ایشان سخن میگفت، و با کشاورزان و دهقانان گپ میزد، و نان میخورد، و بایشان میگفت: امروز من مانند شما و برادران هستم، زیرا قوام دتبا بر عمرانیست که اکنون بدست شما انجام می شود (یعنی زراعت) و این عمران هم بر حکومت موقوفست، که یکی از دیگر بی نیاز شده نمی تواند. چون چنین است: پس ما و شما با هم برادر بجان برابریم مانند او شهنگ وویکرد.^۴

۱- زین باب ۲۲

۲- مروج الذهب ۲/۱۰۶

۳- زین باب ۲۲

۴- ژ-ا- ۲۲۵، بقول کریستن سین ویکر دسومین برادر هوشنگ هسانست که وایکرته

VAE'KERETA یعنی سرزمین قندهار بدو منسوبست و بموجب فصل نخستین وندیداد این سرزمین هفتمین کشوریست که امروزه مزدا خلق کرد (حماسه سرایی دوایران ۲۸۳)

روز ۱۴ دیماه (روز گوش) عیدی بود بنام سیر سور که در آن سیر و شراب میخورده^۱ و با گوشت، ترکاریها را می پختند تا از شر شیطان برهند، و از بیماریهایی که در و اوج شهر می پراگندند نجات یابند. ^۱ و بقول گردیزی : «درین روز سیر سور، مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند، و اندرین روز بود، که دیوان بر جم غلبه کردند، و او را بکشتند. ^۲

۱۴ / بتیگان :

روز پانزدهم دیماه (روز دی بمهر) عید بتیگان بود، که بگفته گردیزی : «روز بتیگان آن باشد که مغان تماثیلا کنند، چون مردم از گل یا از آرد، و آن تماثیل را از پس درها سخت کنند. ^۳

چنین بنظر می آید که نام این عید را از کلمه بت ساخته باشند، که درین روز مردم از گل یا آرد بت ها و هیکل های ساختند. ولی به تصریح البیرونی و گردیزی این رسم در دوره اسلامی متروک گشت. زیرا از آن بوی شرک و بت پرستی می آمد که منافی دین اسلام بود.

۱۵ / شب گاو کتل ؟

در شام ۱۵ دیماه که شب روز مهر و ۱۶ دیماه بود، عیدی بنام «گاو کتل» گرفته می شد، این نام در نسخ خطی کتب تاریخ تحریف شده و صورت اصیل آن بدست نمی آید. البیرونی این عید را بدو نام درامزینان ؟ و کاکتل ؟^۴ آورده، و در نسخ خطی زین الاخبار گردیزی هم بدو شکل کاو کهل ؟ کاو کلبل ؟ ضبط گردیده، که هر یکی ازین اشکال محل تأملند. کریستن سین نیز در تعیین اصل نام متردد است ولی عقیده دارد، که جزو نخستین کلمه گاو است، که این عید با داستان گاو افریدون

۱- آثار ۲۲۶

۲- زین باب ۲۲

۳- زین و آثار ۲۲۶

۴- آثار ۲۲۶

گردیزی گوید: اما شب گاو کتل؟ که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیاریند و بیرون آرند و چنین گویند که چون افریدون را از شیر ماد رباز کردند برگاو نشست و اندرین روز بود که آن گاو اثنیان پد رافریدون را اطلاق کردند که ضحاک اورا از اثنیان بازداشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود، و مغان بدین سبب آنروز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثنیان را . ۲

البیرونی نیز همین داستان را در شرح عید گاو کتل می نویسد و گوید: « که درین روز افریدون بر گاوی سوار شد، و در شام آنروز همین گاو در حالیکه گردون (گادی) مهتاب رامی کشید ظهور کردی و پس ازان غایب شدی. و اگر کسی آنرا دیدی در همان ساعت مجاب الدعوه بودی. و در همین شب این گاو بر فراز کوهی عظیم بشکل گاو سپید دیده شدی. اگر آن سال فراوانی بودی اورا دوبار دیدندی والا اگر خشکسالی بودی یکبار بنظر آمدی . ۳

کریستن سین درینجا به يك پیاله سیمین موزه ارمیتاژ لنین گراد از عصر ساسانیان بنام پیاله کلیمووا اشاره مینماید که بران رب النوع ماهتاب بر تخت نشسته و بر دورادور او حلقه هلال موجود است، و این تخت بر گردون (گادی) سوار است که آنرا چهار گاو مست و جوان میکشند . ۴ و ممکن است که این شکل پیاله مربوط بدین داستان باشد که البیرونی نقل کرده است .

چون درین شب گاوی را می آراستند و بیرون می آوردند، و مردم هم آنرا می دیدند، و تماشا میکردند، پس میتوانیم نام این عید را طوریکه البیرونی ضبط کرده گاو کتل بشماریم، چه کسل یا کتل (بفتحتین) در پنبنتو تا کنون بمعنی

۱ - ساسانیان ۲۲۹

۲ - زین باب ۲۲

۳ - درینجا نسخه مطبوع آثار الباقیه در صفحه ۲۲۶ بریدگی دارد، و متأسفانه این مبحث

مقطوعست .

۴ - ساسانیان ۲۲۹

تماشا و دیدن است .

۱۶ / بهمنجنه یا بهمنگان :

روز دوم بهمن ماه (بهمن روز) عید بهمنگان (معرب آن بهمنجنه) بود و رسم عجم چنین بود که اندرین روز دیگی می پختند از همه نباتها و دانگوها (آش هفت دانه) و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندرومی کردند، و آنرا دیگک بهمنجنه میخواندند و بهر جای می فروختند. و اندرین روز بهمن سرخ (نام گیاه) با شیر تازه میخوردند، و آنرا مبارک دانسته و چنین می گفتند که حفظ را سود دارد و چشم بدباز دارد ^۱.

البیرونی ترتیب دیگک مهمانی دانه های خوردنی و گوشت حیوانات و مرغان و تره و نبات را از مراسم خراسان داند ^۲، و چون شرح این جشن در آثار الباقیه از نسخ خطی و مطبوع ساقط شده، جزویات آنرا شرح نتوان داد. ولی از آثار ادبی دری و عربی دوره اسلامی و اطلاعات تاریخی پدیدار است، که این جشن را مانند سده و مهرگان و نوروز تا قرن ششم هجری نیز معمول میداشتند. عثمان مختاری غزنوی از گویندگان او آخر عهد غزنوی (قرن ششم هجری) گفت :

بهمنجنه است خیزومی آر، ای چراغری تا بر چنین گوهرشادی ز گنج می
انوری ابیوردی خراسانی گفت :

اندر آمد ز در حجره من صبحدمی روز بهمنجنه، یعنی دوم بهمن ماه

۱۷ / جشن سده

از مشهورترین اعیاد از منته قبل از اسلام بود، که تا پنجم قرن عصر اسلامی نیز دوام داشت. و البیرونی آنرا در غایت ایجاز چنین ستوده است :

« بهمن روز است از بهمن ماه، و آنروز دهم بود و اندر شبش که میان روز دهم

۱- زین باب ۲۲

۲- کتاب التمهیم ۲۵۷

است و میان روز یازدهم آتشیاز نند بگوز و بادام، و گرد برگرد آن شراب خورند و لِه و شادی کنند... اما سبب نامش چنانست که از او تا نوروز پنج‌جاه روز است و پنج‌جاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین، صد تن تمام شدند.^۱

باری رسم آتش افروزی شب جشن سده، مربوط به روایات قدیم آریائیان باختری و داستان هوشنگ یا فریدون و ضحاک بود، که در دربارهای شاهان ما بعد باقی ماند، و جشن سده که در عربی سَدَق و سَدَق (بفتح تین) گویند مسلماً تا عهد سلاجقه معمول بود، حتی امام غزالی (۴۵۰/۵۰۵ هـ) در کیمیای سعادت گوید که در بازارها برای سده بوق سفالین فروشند، و این شعار گبران است. و نیز ملکشاه سلجوقی در شب ۱۸ ذی حجه ۴۸۴ هـ در بغداد جشن سده گرفت، که ابو القاسم مطرزی در ستایش آن بر رسم آتش افروزی هم اشاره کرده و گفت:

و کل نار من العشاق مضرمة
 من نار قلبی او من لیلة السدق
 (آتش دل من و آتش شب سده و هر آتشی که می افروزد اثر عشق است.)
 عنصری راست:

سده جشن ملوک نامدار است ز افریدون و از جم یادگار است^۲
فردوسی ریشه جشن سده را در روایات قدیم چنین نشان میدهد:
 شب آمد بر افروخت آتش بکوه همان شاه و برگرد شاه آن گروه
 یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
 ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی یاد چون اود گر شهریار^۳
 ۱۸/مردگیران:

در پنجم ماه اسفند از مذ که روز اسفند از مذ است، برای توافق نام ماه باروز، جشن می‌گرفتند که بنام اسفند از مذ ملک موکل برزن صالح پاکدامن نیکو کار شوی

۱- کتاب الفهم ۲۵۷

۲- زین الاخبار ۲۲ و آثار ۲۲۶

۳- حواشی علامه همامی بر کتاب الفهم ۲۵۹

۴- شاهنامه ۱۷/۱

دوست مسمی بود، و آنرا مردگیران ازین رو می‌گفتند که خاص زنان بود، و مردان بر زنان بخشش‌ها می‌کردند.^۱

گردیزی گوید: این روز پنجم اسفندار مذباشد، که این هم نام فرشته ایست که بر زمین موکل است و برزنان پاکیزه و مستوره، و اندر روز گارپیشین این عید خاصه مرزنان را بودی، و این روز را مردگیران گفتندی که بمراد خویش مرد گرفتندی. و اندرین روز کتبه الرقاع گویند و تعویذها نویسند از بهر حشرات و هوام را. و بر در هاود یوارها بر بشلایند تا مضرت آن کمتر باشد.^۲

البیرونی الفاظ و جملات رقیتی را می‌آورد که برای دفع حشرات آنرا درین روز از طلوع فجر تا طلوع آفتاب بر کاغذهای چهار گوشه می‌نوشتند، و کلمات مخلوط فارسی و عربی را داشت. این تعویذ را بر دیوارهای سه طرف خانه می‌چسباندند، و دیوار یکطرف مقابل صدر خانه را بازمی‌گذاشتند تا حشرات از آن طرف بیرون روند.^۳

اعیاد سغد و خوارزم :

تا اینجامر اسم و روزهای شادمانی و اعیاد مردم افغانستان را در شرق و غرب مملکت باختصار نوشتیم، اکنون می‌رویم به شمال خراسان و روزها ثیکه در بین مردم سغد و خوارزم معمول بوده است. زیرا ایشان با مردم خراسان مرکزی و جنوبی همواره روابط مشترک فرهنگی و اجتماعی داشته‌اند، و در جریان فتوح اسلامی سرنوشت یکسان و مشابهی را دیده‌اند.

بقول البیرونی آغاز موسم گرمای سغدیان روز اول ماه نو سرد بود (و ماناهای شهو رسغد را در جدول مربوط مبحث تقویم و اوقات داده‌ایم) و ایشان را در شمار شهو و آغاز سالها با دیگر مردم خراسان اختلافی نبود، الا در موقع ایزاد پنجه‌دزدیده.

۱- آثار ۲۲۹

۲- یعنی بچسباندند.

۳- زین‌الاخبار باب ۲۲

۴- آثار ۲۳۰

سغدیان آغاز سال خود را از رجوع جمشید بتخت شاهی می کردند، و اعیاد و روز های خاص بازار داشتند، که عید را آغام (جمع عربی آن آغامات) و روز بازار را ماخیره (معرب آن ماخیرج) می گفتند. اول ماه نوسرذ، نوروز بز رنگ بود، و روز ۲۸ همین ماه عید مجوسیان بخارا بود که آن را رامش آغام می گفتند و در دیه رامش RAMUSH در آتشکده آنجا فراهم می آمدند، که آغامات عزیز ترین اعیاد ایشان بود، و هر روز به نوبت در نزد رئیس آن قریه برای خوردن و نوش گرد می آمدند، در ماه نیسنج (نیسان) روز دوازدهم آن ماخیرج اول و در ماه بساکنج (بساک) روز هفتم بیکنج آغام بود که در دیه بیکند فراهم می آمدند.

و روز دوازدهم همین ماه ماخیرج دوم، و روز پانزدهم عید عمس خواره بود که درین روز جزمیوه و نبات و شراب چیزی نمی خوردند، و از خوردن آنها بیکه به آتش رسیده باشد حذر می جستند.

در ماه اشنا خندا: روز ۱۸ عید بابه خواره یابامی خواره بود که در آن شیرۀ پاکیزه می نوشیدند، و روز ۲۶ عید گرم خواره گرفته می شد.

در ماه مژی خندا: روز ۳ قیام بازار دیه کمجکت و عید کشمین بود. و روز ۱۵ همین ماه بازار طراویس باشد، که بازرگانان اطراف در آن دیه تاهفت روز فراهم می آمدند.

در ماه فغان: روز نخستین این ماه عید نیم سرده یعنی نصف سال بود، و روز دوم آن را «من عید خواره» می گفتند که در آتش کده ها گرد آمدندی، و خوراک خاصی که از آرد ارزن و روغن و شکر سازند بخوردندی. روز نهم فغان «تسیس، آغام» و بیست و پنجم آن اول «گرم خواره»، و روز نهم ابانج، آخر عید گرم خواره بود. در ماه مسافروغ: از روز ۵ تا ۱۵ عید بود، و بعد از آن در دیه شرغ از طرف مسلمانان تا هفت روز بازار برپا می شد، که در کتاب التفهیم آغاز آن رایاز دهم و دوام آن را تاده روز نوشته است.

در ماه ژیمدنج: روز ۲۴ عید «باذامکام» بود، و در آخر ماه خشوم، سغدیان بیاد

مردگان می گریستند و خوراکی که ونوشابه را برای مردگان می گذاشتند و «پنجه دزدیده» را برین ماه می افزودند، و علاوه برین اعیاد در روستاهای بخارا و سغدروز های خاص برای بازار در هر ماه معین بود^۱

مخفی نماند که این رسم روز بازار، تا کنون هم در برخی از بلاد افغانستان شمالی و حتی در روستاهای ماوراءخجیر و وادی پشاور باقی مانده، و از همان عصرهای اوایل دوره اسلامی تا کنون معمور است، و هم رسم آتش بازی در شهرها و آتش افروزی بالای کوهها در قبایل افغانی و خوراکیهای خاص را در ایام معینه خوردن تا کنون هم می بینیم. ولی همان رسوم قدیم در ایام متبرک تقویم اسلامی مانند عیدین و شب برات (۱۵ شعبان) و چهارشنبه آخرین صفر و غیره بعمل می آید.

البیرونی علاوه بر روزهای سغدیان که در بالا ذکر رفت، برخی از اعیاد خوارزمیان را ضبط کرده که در اینجا بطور نمونه اعیاد خراسانیان شمالی آورده می شود: وی گوید: «مغان خوارزم از پس سغدیان همی روند بحدیث ماهها، و میان هر دو گروه بناها خلاف نیست مگر باندازه آن خلاف که بلغت ایشانست. و خوارزمیان را اندر ماههای خویش روزهاست معروف، و نوروزشان «ناوسارزی» خوانند. «^۲ این عید نوروز که آغاز سال بود، در آثار الباقیه باملائی «ناوسارچی» آمده که شکل خوارزمی همان نوسر زسغدی باشد (سر زه SAREZA در اوستا بمعنی سال بود) اما روز اول هروداذ:

که ماه سوم سال است مطابق ششم خرداد ماه، در ایام قبل از اسلام زمان شدت گرما و کندن لباس و عریانی بود، و این روز را «اریجهاس چوزان» می گفتند یعنی (سیخرج من اللباس) و این کلمه به «اریجاسوان» (در التفهیم ارعاسوان) تبدیل یافت، که وقت گرما و کاشتن کنجد باشد و آنچه باوی کارند.

در ماه چیری:

روز ۱۵ ماه چهارم عید اجغار یعنی آتش افروخته بود، که در زمان قدیم در فصل

۱- آثار ۲۳ بیعد و کتاب التفهیم ۲۶۶ بیعد

۲- کتاب التفهیم ۲۶۸

خزان و نیازمندی به آتش می افتاد، ولی بعد از اسلام به تابستان آمد و چون ازین عید هفتاد روز گذرد، به زرع گندم خزانی آغازند، و شبهای آن آتش افروزند بگردار سده و گرد بر گرد آن سبک خورند .

ماه اخشوری:

روز اول ماه ششم، عید فغریه (فغریه؟) است، یعنی مخرج شاه^۱، که درین روز شاهان خراززم به شتائیه بدفع غزان برمی آمدند و مرزهای خود را نگهداری میکردند.

ماه اومری:

روز اول ماه اومری عید «ازدا کند خوار» یعنی روز خوردن نان مشحم بود، که برگرد تنورهای افروخته فراهم آمده و نان مشحم میخورند، و روز ۱۳ همین ماه عید «چیری روج» بمنزلت عید مهرگان بزرگ بود، و روز ۲۱ را «عید رام روج»^۲ گفتندی .

ماه ریمژد:

روز ۱ ماه دهم ریمژد عیدی بود که آنرا باختلاف املاهای منقوله نیم خب یا نیم خت میگفتند، که اصل آن «مینج اخیب» برد، یعنی شب مینه، و مینه نام یکی از ملکات ایشان باشد، که درین روز بسبب برودت هوا مرده بود، مردم خوارزم درین روز بخور و دود و خور دنیهای خوشبوی برای دفع جن و ارواح شریره داشتند، و وقت این عید را بمیان زمستان آورده بودند .

ماه اسپندار مجی:

روز چهارم این ماه بنام خیز (یعنی قیام که در پنتو تا کنون بهمین معنی است) عید میگرفتند، و روز دهم آنرا عید و خشنکام و و خشن میخواندند^۳، و این نام ملک

۱- این نام در خوارزمی مرکب از دو جزو خواهد بود: فغ = بغ (بمعنی خدا او شاه) + بریه از ماده برای و بر آمدن که معنی آن جمعا همین «مخرج شاه» باشد .

۲- کلمه روج به روج پنتو نزدیکست بمعنی روج .

۳- وادی و خشن ورود و خشاب تا کنون بطرف جنوب دو شبه واقع و یکی از معاونان شمالی رویای آموست، و ماخذ کلمه او کس هم همین و خشن قدیم است .

موکل آبست خاصه دریای جیحون را. اما روز بیستم اسپندار مجی عید اینجه بود.

که معنی آن اصدیسه (خانه های بهم نزدیک - منتهی الارب) باشد.^۱

علاوه برین خوارزمیان شش عید دیگر هم داشتند :

۱/ بنخجاچی رید: روز ۱۱ نواسارچی که مردم «نواسارچکانیک» هم میگفتند.

۲/ میث سخن رید: روز اول چیری که مردم «اجغارمینیک» هم میگفتند.

۳- مذبیان رید: روز ۱۵ همداد که مردم «انجرمد کانیک» هم میگفتند.

۴- میث زرمی رید: روز ۱۵ اومری که مردم «خیرروچکانیک» هم میگفتند.

۵/ روز اول ریمژد که مردم «کجذریکانیک» هم میگفتند.

۶/ ارثمین رید: روز اول اخمن که مردم «ارثمین دکانیک» هم میگفتند.

مردم خوارزم پنج روز رابه ماه اسپندار مجی مانند پروردگان الحاق میکردند، و درین

روزها برای ارواح مردگان خویش در ناسها و دخمه ها خوراکها می گذاشتند^۲

۱- کتاب التفهیم ۲۶۹ بعد و آثار الباقیه ۲۳۵ بعد.

۲- در نسخه خطی آثار الباقیه جایش سپید بود.

۳- آثار الباقیه ۲۳۷. محققان گویند که در اسامی خوارزمی این اعیاد خلطی واقع شده،

ویکی بجای دیگری درج شده که نامهای حقیقی آن بعدس هیننگک چنین است :

۱- مذبیارید ۲- ؟ ۳- میث- زرمی رید ۴- میث- شم رید ۵- بیچ خخی رید.

۶- ارثمین رید. (بیست مقاله تقی زاده ۴۰۵)

ابنيه و تعميرات و شهرها

هيدون تسنگ که در عشره نخستين سنه هجرى ولايات شرقى مملکت را دیده است، تعميرات و ابنيه بلاد شرقى و گرم سیر را که در آب و هوای هند شبیه بوده در جمله کشورهاى مجاور هند شرح و تفصیل میدهد، وی گوید: شهرها و قصبات، دیوارهاى پهن و بلند دارند، که دارای دروازه‌هاى مدخل باشند، بازارها و کوچه‌ها و جاده‌ها کثیف و پرپیچ و خم است، و دکانهاى کوچک چوبى بهر دو طرف جاده‌ها موجود می‌باشد، و دکانهاى قصابان و ماهی‌گیران و رقصان و کناسان و امثال آنها در خارج شهر جای دارد.

بدورخانه‌هاى مردم، دیوارهاى پستى وجود داشته که در بین آن حویلى و صحن خانه است، این دیوارها را اکثر از خشت خام یا پخته می‌سازند، برجهاى بالا و سقف‌ها از چوب یا بانس است، و هر خانه برنده یا ماهتابى (بالاخانه) دارد، که آنرا از چوب سازند، و روی آنرا چونه یا گچ کارى نمایند، و یا به کاشی مزین گردانند، برای پوشانیدن سقف‌نى و شاخچه‌هاى خشک و خشت پخته و تخته را استعمال کنند. و برخی از تعميرات شباهتى با ابنيه چین دارد.

سنگهارامه (معابد) با مهارت تعمیر شده، و در هر يك از چهار گوشه آن يك برج سه طبقه بنا گشته، که سرهاى آن به مهارت تام باشکال مختلفه کنده کارى شده است، دروازه‌ها و روشن دانه‌ها و دیوارهاى آن رنگ آمیزى و حجره‌هاى آن از داخل مزین از و خارج ساده است. در وسط عمارت سنگهارامه يك سالون بزرگ و رفيعى موجود

می باشد. که باطراف آن اطاقهای متعدده چند منزله و بالاخانهای مختلف الاضلاع بنا می شود. و دروازه های این ابنیه بطرف مشرق بازمی شود.^۱

قراری که فاهیان تصریح میکند معبد شهر پشکلاوتی (چهارسده) که در بالا حصار کنونی آنجا خرابه زار آن باقیمانده باسیم وزرتزین شده بود^۲، که در عصر هیون تسنگک تزینات سنگهای نفیس نقش دار و چوبهای منقوش آن دیدنی بود.^۳ ابنیه اوایل دوره اسلامی افغانستان و شهرهای آن سالم نمانده و در وقایع بعدی و تاراجهای مکرر تاتار بخاک یکسان گردیده، ولی آنچه از نمونه های تعمیر آن وقت باقی مانده و در کمال اهمیت است، بقایای ستوپه های مخروطه بود ایست، که در تمام ولایات شرقی افغانستان بر سر تپه ها و در مواقع محفوظ دوران سر راه بنا یافته است.

این ابنیه را اکنون در محاوره عامه پښتو و دری توپ گویند: چون مقارن اسلام در ولایات شرقی و شمالی افغانستان کیش بودایی رواج داشت، این مردم استخوان و یا خاکستر جسم بودا و یاموی او را در چنین معابد نگهداری و پرستش میکردند، و هنگامیکه هیون تسنگک این ولایات را می دید، در هر شهر و هر جایسی از چنین معابد ذکر هادارد، و چون این معابد را با جواهر و طلا و مواد گرانبهاتزین میکردند، و مبالغ هنگفتی بطور تحفه و نذرانه در آن فراهم می آمد، بنا برین از خوف تاراج چپاول چیان^۴، چنین معابد را در گوشه های کوهساران و دره ها و بالای تپه های بلند ساختندی که حفاظت آن میسر باشد.

بقایای آثار ستوپه های بودایی اکنون در شمال کابل و ولایات شمالی و جنوبی تا قندهار بنظر می آید، که يك نمونه کامل آن در گلدره موسهی لوگرد در حد و د

۱- سی-یو-کی کتاب دو ۱۳۲۲

۲- سی-یو-کی، سفرنامه فاهیان ۱۲

۳- سی-یو-کی ۱۱۰

۴- بقول هیون تسنگک در نواسنگه رانه بلخ، بت بودا به آنقدر جواهر گرانبه امرص و اطاق آن به مواد ثمینه تزین شده بود که شاهوخان پسر پادشاه هفتالی قصد غارت آنرا کرد (سی-یو-کی کتاب

اول ۱۰۹)

۵۰ میلی جنوب شرقی کابل باقیست. اصل این ستوپه ها اعموماً از سنگ می ساختند، که در مقابل حوادث جوی مقاومت داشته باشد. در ستوپه مذکور سنگ کاری بسیار استوار و زیبا وسیله گل شده، و از طرف بیرون منظر خوب و تزئیناتی دارد، که با تعمیرات سبک هندی شباهتی برساند.

بالای ستوپه ها اعموماً با گنبد خشتی می پوشانیدند، و در تمام معبد خشت پخته بظرف نمی آید، پایه ها و تزئینات خارجی آن سنگی است، و گنبد ها را با خشت خام بسیار ضخیم و کلان می پوشانیدند. دیوارهای داخل اطاقها را با چونه رنگ سرخ یا سیاه خاکستری که اکنون سندله گویند اندوده اند.

عموماً اصل معبد را بالای رأس تپه ها بنا میکردند، اما حجرات و مساکن راهبان و متولیان را در اطراف آن ولی جدا از اصل معبد می ساختند.

بنای نو بهار بلخ:

از ابنیه بسیار معروف این عصر نو سنگهارامه (نو او بهار = نو بهار) بلخ است که بطرف جنوب مغرب شهر واقع، و یکی از سلاطین سابقه آنرا اعمار کرده بود، و در دالان جنوبی آن لگن و دندان و جاروب بود امر صعب به جواهر گران بها موجود بود، ستوپه شمالی این معبد با ارتفاع ۲۰۰ فوت با کاشی الماسی و احجار کریمه زینت یافته بود.^۱

جغرافیا نویسان عرب همین قدر می نویسند که معبد نو بهار در ربض واقع بود، و ورود بلخ آب از جنب دروازه نو بهار میگذشت، و طوری که محمود بن امیر ولی بخاری در قرن ۱۷ م مینویسد: دروازه نو بهار در سمت جنوبی شهر واقع بود، که در زمان او آنرا دروازه خواجا سلطان احمد گفتندی.^۲

سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۸۹۷۰ هـ) گوید: که از عجایب بلخ آن برد. که در چپا خان بلخ آل برمک خانه بی ساخته بودند که صد گز در صد گز بوده است، دو یست گز بلندی آن و از اطراف عالم، سلاطین و مردم بطواف آن می آمدند، و در زمان خلافت

۱- سی-یو-کی کتاب اول ۱۱۰

۲- جغرافیای تاریخی بارتولد ۵۹ بحواله بحر الاسرار فی مناقب الاحرار محمود بخاری (خطی)

امیرالمومنین عثمان آن خانه را ویران ساختند، و جای چپاخان در قبلة بلخ است.^۱
بارتولد گوید که بموجب يك شرح چینی درین معبد نو بهار چندتن از مقدسین
بودایی مدفون بوده‌اند. در شمال معبد مدفنی برای حفظ استخوانها ساخته بودند، که
دویست فترت ارتفاع داشت، و در جنوب آن معبد قدیم دیگری بود.^۲

این بناهای معبد نو بهار بلخ تا يك قرن بعد از اسلام هم باقی بود، که درین اوقات
يك قبه یا گنبد بزرگی داشت و نویسندگان عرب نام آنرا با اشکال مختلف استن- است-
اسبط ضبط کرده‌اند، و یاقوت آنرا استن می نویسد، که ارتفاع آن از صد گز زیاد بود،
و رواقهای مدوری را بهر طرف داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای سکونت
خادمان و متولیان آن بنا یافته بود، و قبه بزرگ آنرا به حریر پوشاندندی، و پرچم‌های
این معبد در ترمذ که دوازده فرسخ از آن فاصله داشت دیده شدی.^۳

مسعودی در حدود ۱۵۳۳۰ ۹۴ م می نویسد: که بنای نو بهار بلخ در نهایت محکمی
است و بر بالای آن اعلام ابریشمین سبز را بر سر نیزها بطول صد گز برافراشته‌اند، و
دیوارهای چار طرف آن هم بلند و پهن است.^۴

بقول این فقیه همدانی گنبد نو بهار «اشیت» نامیده می شد، که باندازه صد گز
بلندی و پهنایی داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای متولیان آن موجود بود، و شاهان
کابل و چین زیارت این معبد آمدندی و به بت بزرگی که در آن بود نیایش کردند، زیرا
نو بهار معبد بت پرستان بود.^۵

برخی از ارباب نظر را عقیده برینست که این کلمات استن- استب و غیره همه
محرقات کلمه ستوپه است، که بر معابد خاص بودایی اطلاق شدی.^۶ و این قبه

۱- معجم الغریب خطی ۷۴ بی‌مه

۲- جغرافیای تاریخی ۵۹

۳- معجم البلدان ۵ / ۳۰۷

۴- مروج الذهب ۲ / ۱۳۷

۵- کتاب البلدان ۲۲۳

۶- سید سلیمان ندوی در تعلقات عرب و هند ۱۲۱

بزرگی که پرچمهای آن تادوازده فرسخ دیده شدی، همان بنایست که هیون تسنگک ارتفاع آنرا تادو صدفت مینویسد.

ستوپه عموماً بنای مدوری بشکل نیم کره بوده و آنرا از سنگهای تراشیده و یا خشت پخته می ساختند، که گاهی درهنداشکال هرمی و برجی نیز داشته است. اولی آنچه درسرزمین های غربی دریای سند تا آمو ساخته اند، سقف ابنیه غالباً گنبدی بوده و از همین رواکثر آن فروریخته و در مقابل حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله مقاومت نکرده است.

سبک ابنیه کابل و خراسان:

صنعت بنای معابد و ستوپه های بودایی تادو قرن اول هجری اسلامی در افغانستان دوام کرد و بانشر اسلام از بین رفت. این صنعت مرکب بود از عناصر هندی بودایی و آثار صنعت یونانی و بقایای هنر بنا سازی قدیم خراسانی که از مدنیت دوره کوشانی و ساسانی باقی مانده بود.

در قرن نخستین میلادی، آثار سبک تعمیر پارس، که نمونه های آن در ستونهای پرسی پولس (تخت جمشید) شیراز دیده می شود، تا واسط هندرسیده بود، و مخصوصاً در ابنیه قدیم وادی گندهار اوپشاور فراوان بنظر می آید، ولی این اثر بعد از اسکندر باثریونانی تبدیل گردید، که در ابنیه کابل تا کشمیر بر مجسمه ها و ستونهای پدیدار است. و این سبک تا اوایل عصر اسلامی دوام داشت، که بعدها اعراب فاتح سبک نیمه خراسانی و نیمه عربی را رواج دادند، که از آن جمله استعمال خشت های لعابی و کاشی از صنعت قدیم پارس در آن دخیل بود.^۲

هنگامیکه اعراب فاتح به خراسان و سرزمین های مجاور شرقی آن وارد شدند، درینجا سبک خاص تعمیر را یافتند که غالباً همین سبک تعمیر معابد و ستوپه سازی باشد. احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲ م) گوید: فاتح عربی عبدالرحمن

۱- تمدن هند از گوستما و لویون ترجمه اردو ۳۵۷

۲- همین کتاب ۳۰۳

ابن سمره SAMURA که عساکرش از سیستان تا کابل پیش رفته بود، از اسیران کابل دوجوان کابلی را به بصره برد، تادرانجا در کاخ خودش مسجدی را بر سبک بنای کابل بساختند.^۱

از جزویات این سبک خبری نداریم، ولی ممیزاتی که هیون تسنگ از بناهای معابد بودایی و ستوپه ها ذکر کرده و نیز مورخان عربی آنرا شرح مزید داده اند، فی الجمله معلوماتی راجع باین سبک بدست می آید، و ما در سطور گذشته شرح دادیم. اما آنچه در فصل سوم این کتاب درباره پایتخت بومسلم خراسانی و دارالاماره بنا کرده او در ماجان و موبحوالت مسالک الممالک اصطخری نوشتیم: گویا این سبک تعمیر نیز در بنای قبه بزرگ خشتی با بناهای ستوپه ها اشتراکی داشته، و بجای پرچم های سبز تاریخی نوبهار بلخ، برین قبه بزرگ کاخ بومسلم، پرچم سیاه شعار خلافت عباسیان افراشته می شد.

در ابنیه خراسانی خشت و سنگ و چوب را استعمال کرده اند^۲، و در برخی از بناهای قدیمه سنگ و خشت خام بنظر می آید، و برای تزئین نیز از مواد معدنی که در خراسان بدست می آمد کار می گرفتند، مانند گچ و چونه و گل های نرم و سپید و کاشی های پخته منقوش و رنگین، که در استعمال این مواد تعمیری، صحت تناسب و ذوق سلیم را بکار برده اند.

استعمال چوب برای ستون و سقف های مرتفع نیز از خصایص این سبک است، چنانچه در بعضی مساجد قدیم، ستونهای چوبی دیده می شود، و نیز در نساپور، گوشه غربی خراسان، گنبد های بزرگی را از چوب ساخته اند. اما چون استعمال چوب در ابنیه موجب سرعت انهدام آن بوده، از قرن سوم هجری استعمال ستونهای سنگی و خشتی معمول گردیده است.

شاید بتوان گفت: که در ساختن مقابر گنبد دار، معماران تاحدی از فن معماری

۱- فتوح البلدان ۴۸۹

۲- گوگتور زکی محمد حسن در صنایع حجم بعد از اسلام ۴۳

هلینی و یا مسیحیت شرقی متأثر شده ، و این روش را از ان اقتباس نموده اند . و این حدس بیشتر از این تأیید می شود ، که امویان و عباسیان در مقابر معروف گنبد ساخته اند . هنگامیکه مابه ساختمانهای آتشکده های دوره قبل از اسلام و یا مقارن ظهور اسلام متوجه شویم و ببینیم که بفرز آتشکده ها گنبدی می ساختند ، که بریک قاعده مربعی استوار بود ، بنابراین نتیجه میگیریم که معماران این سرزمین ، ماهر تر از رومیان بودند . زیرا معماران رومی فقط توانسته اند ، گنبد هایی را که می ساختند بر روی ستونهایی که از مجموع آنها دایره ای تشکیل می یافت و یا بریک قاعده اسطوانه ای دایره شکل بسازند . ولی گنبد های این سرزمین مقرنس هایی داشت که بوسیله آنها ارکان چهارگانه گنبد به تدریج بالا برده و بکاسه داخلی گنبد میرسید ، و گنبد هم شکل پیازی داشت که خشت کاری کاشی سطح خارجی آنرا می پوشانید ، و منظره آن زیبا بود .^۱

از خصایص دیگر این سبک معماریست که برای آرایش ابنیه ، تزیینات مسطح را بکار برده و از آرایش های برجسته که ابنیه هندی و اروپایی را سنگین کرده و باری بر آنها شده است خودداری نموده اند ، و بدین وسیله ساختمان را از وضع طبیعی خارج نساخته اند . و گچ بری بناهای ایشان نیز ماهرانه است ، که گاهی کاشی و معرق و خرف رنگین و منقش نیز در آن استعمال می شد^۲ ، و نقوش دیواری که قدیم ترین نمونه های آن بر دیوار های نگارین سموچهای بامیان موجود است ، نیز در برخی از ابنیه بکار میرفت ، که بقایای آنرا بقول بیهقی در کاخ باغ عدنانی مسعود بن سلطان محمود در هرات می یابیم^۳ ، و اکنون نمونه های کوچک این گونه نقوش دیواری از کاخهای غزنویان در لشکری بازار بست کنار هلمند هم کشف شده است ، و بقول البشاری مردم زرنج

۱- صنایع ایران بعد از اسلام ۴۵ تا ۵۲

۲- همین کتاب ۵۹

۳- تاریخ بیهقی ۱ / ۱۳۱

در تزیین ابنیه و بنای عمارات، از مدام اقالیم دیگر ماهر تر بودند.^۱

از آثار یکه در نساپور خراسان بوسيلة حفريات موزه مترو پولتن برآمده و بحدود سال ۵۳۵۰ ۹۶۱ م تعلق دارد توان دریافت: که خراسان صنعت معماری قدیمی را داشته و نمونه های آن در قرن چهارم هجری پیروی می شده و ترسیم اشکال حیوانی و گلهاو برگک نخل را بر دیوارها ثابت می سازد، و ترتیب گچ بری نساپور، حلقه مهم ارتباط بین زمان بنی عباس و دوره های مابعد بشمار می آید، و گچ بریهای نساپور از لحاظ اسلوب با آثار سامره (عراق) و ناین (ایران) ارتباط دارد. ولی در آنها تعبیرات و اصول تزیینی جدید که بعدها از مختصات تزیینات اسلامی شد دیده می شود. و پرکاری و مبالغه در تزیین سطوح در نساپور تکمیل شده است.^۲

با استیلای عرب بر خراسان و رواج خط و زبان عربی، تغییری در صنعت معماری و تزیین عمرانات بوجود آمد، و بقول س، فلوری S.FLURY در کتاب صنایع ایران: هیچ صنعت، خطر ابا این وسعت و عمومیت، برای تزیین و آرایش ساختمانهای دینی و غیر آن بکار نبرده است.^۳

شهر بخارا:

در ماوراءالنهر شمال خراسان نیز آثار برخی از عمرانات مهم بنظر می آید، که از انجمله بنای کهندزارگ بخارا را که جای باشش پادشاهان و امیران و زندان و دیوانها و کاخ شاهی و خزینه بود، یک نمونه خوب سبک بنای خراسانی توان شمرد، و ابوبکر محمد نرشخی شرح آنرا بحواله کتاب خزاین العلوم ابوالحسن نیشاپوری چنین نگاشته است:

«چون بیدون بخارا اخذات بملک نشست... کس فرستاد و این حصار آبادان کرد، و آن کاخ که بود وی آباد کرد، و نام خویش بر آهن نوشت و بر در کاخ محکم.

۱- احسن التقاسیم ۳۰۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی ۹۵

۳- تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی ویلسن ۱۳۰

تاروزگار مترجم، آن آهن بردر آن کاخ بود. چون بیدون بخاراخذات این کاخ را بنا کرد، ویران شد، باز بنا کرد، و باز ویران شد، چند بار بنا میکرد و باز ویران میشد. حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند، بران اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بنات النعش که بر آسمانست بنا کنند به هفت ستون سنگین. بران صورت ویران نشد.^۱ کهندز بخارا بقول اصطخری دو دروازه داشت: یکی دروازه ریگستان یا علف فروشان در مغرب. ددیگر دروازه غوریان یا دروازه مسجد آدینه، که علاوه برین مقدسی دو باب دیگر:

باب السهله و باب الجامع را هم برای کهندز بخارا ذکر کرده است،^۲ که باب آخرین همان دروازه مسجد آدینه اصطخری باشد.

اما شهرستان (مدینه) بخارا هفت دروازه آهنین داشت: دروازه آهن- دروازه نور- دروازه حقره- دروازه کهندز- دروازه بنی سعد- دروازه بنی اسدیا دروازه مهره- دروازه شهرستان. و کهندز در پشت دروازه شهرستان بود، که قصر شاهی و خزاین و زندان هم در آن بود. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان صحن نیکو داشت، ربض بخاراده دروازه داشت: دروازه میدان بر سر راه خراسان- دروازه ابراهیم بسوی مشرق- دروازه مردکشان یا مردقشه- دروازه کلاباذ هر دو بر راه نسف و بلخ- دروازه نوبهار- دروازه سمرقند- دروازه فغاسکون- دروازه رامیتیه- دروازه حدشروان بر سر راه خوارزم- دروازه غشج- که اصطخری دروازه یازدهم را بنام دروازه ریو هم آورده است.

کاخ شاهی نزدیک باب السهله کهندز رو بقبله بود، که مجلل ترین ابنیه بلاد اسلامی شمرده می شد و برخی از بازارها دروازه هم داشت. اطراف بخارا پراز باغ و سبزه زارها بود، که قصور شامخ در بین آن دیده می شد، و نه‌های جاری داشت، و خانهای آن گلین و بازارها فراخ و گرما بها پاک بود^۳. و کویهای مشهور شهر بخارا

۱- تاریخ بخارا ۲۹۱

۲- احسن التقاسیم ۲۸۰

۳- یاقوت و اصطخری و مقدسی.

هبارت بود از: کوی، رندان - کوی وزیر بن ایوب یا کوی کاخ مقرامرای بخارا - کوی علاه سفدی.^۱ (درباره بنای حصار ررض بخارا چند صفحه بعد به مبحث شهرسازی رجوع فرمائید)

شهرزرنج:

شهرهای خراسان و سرزمین های متصل شرقی و شمالی آن در اوایل فتوح اسلامی در نهایت وسعت و بزرگی بودند، بازارها و مساجد و حمام ها و مدارس و کاخها و بستانها و کارگاهها داشتند، پایتخت معروف سیستان زرننگ (زرنج معرب) بقول مورخ:

«شارستان بزرگ حصین دارد، که خود چند شهری باشد، از دیگر شهرها، وانگاه آنرا مدینه العذراء گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن الا تابدادند... و شهر بست بذات خود قایم که به هیچ شهری محتاج نیست. و اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمت هاء الوان و جامه هاء بزرگوار و آنچه ملوک را واهل مروت را باید همه اندران شهر یافته شود... و از شهر هاء دور، بار بکشتی بیارند تا اندر قصبه... و عرصه شهر و سواد آن فراخست...»^۲

زرننگ قصبه سیستان شهری با حصار و پیرامن او خندق بود، و شهر آن پنج دراز آهن و ررض هم باره و سیزده در داشت^۳، آنرا شهر رتبیل می گفتند، و محیط این شهر چهار فرسخ بود^۴، و بقول ابن حر قل و ابن الفدا و غیره شهر قدیم «رام شهرستان» بوده و بقایای آن بر سه فرسخی دست راست راه کرمان پدیدار بود. چون جوی سیستان ناگاه بریده شد، و آب از آنجا ماند، مردم به زرننگ انتقال کردند، و این شهر در حدود سال ۲۰ هـ ۶۴۰ م بدست مسلمانان مفتوح شد، و شارستان آن پنج دروازه داشت:

۱/ در کهنه یاد رپارس. ۲/ در نو که هر دو بغرب بوده و از آن به پارس میرفتند.

۱- تاریخ بخارا ۵۲۱ بهمد

۲- تاریخ سیستان ۱۲

۳- حدود العالم ۶۳

۴- البلدان یعقوبی ۴۵

۳/ در کرکویه بطرف شمال و خراسان . ۴/ در نیشک بطرف بست . ۵/ در طعام
بجنوب شهر که کاخهای صفاریان در آن بود، و از سه در، جوی در کهنه و جوی درنو،
و جوی در طعام جاری می شد .

اما بازارهای شهر: بازار عمرو لیث که مسجد و بیمارستان هم در آن بود، و روزی
هزار درهم کرایه داشت . بازار سراجان - بازار نو.^۱

اما درهای ربض: سیزده بود: ۱/ در مینا بسوی پارس . ۲/ باب جرجان .
۳/ باب شیرک . ۴/ باب بوشتاراق . ۵/ باب شعیب . ۶/ باب نوخیک (نو خیزک)
۷/ درالکان (آکار) ۸/ باب نیشک . ۹/ باب کرکویه . ۱۰/ باب اسپریس (یعنی
میدان اسپ دوانی) ۱۱/ باب غنجره . ۱۲/ باب بارستان . ۱۳/ باب رودگران
یارودگران.^۲

از ابنیه معروف و کاخهای زرنج: قصر دارالاماره و قصر حوربندان در ربض،
وسرای حیک بن مالک در شارستان و کوشک یعقوبی در ربض بین دروازه پارس
و در طعام، و مسجد آدینه و در اندران شهر و در پارس پیش ربض، و محله دانش بیرون
شارستان، و کوی سینک نزدیک کوشک یعقوبی، و کوی زنان و کوی رخ و کوی
فراه، و کوی گوشه و کوی میار و سرای بوالحسینی و سرای بایوسفی و سرای ارتاشی
مشهور بودند.^۳ و مسجد جامع وزندان و دارالاماره نزدیک دودروازه جنوب غربی
برجاده پارس واقع بود، و ارگ بین باب نیشک و باب کرکویه افتاده بود که خزانها
در آن می گذاشتند، و اکثر ابنیه زرنج از خشت خام و گل بود . زیرا چوب آنرا کویه
میخورد، و سرایهای تجارتی در داخل و خارج شهر و دفاتر سرکاری در ربض وقوع
داشت . و طول بازار بیرونی به نیم فرسخ میرسید، و در تمام شهر آب جاری و سردابها
بود، و حوالی شهر در زمین شوره و ریگزار خرماسان داشت، و نزدیک مسجد جامع

۱ - تاریخ سیستان و اصطخری و اشکال العالم خطی .

۲ - اصطخری ۲۴۰

۳ - تاریخ سیستان

دو حوض پخته بود، که آب از انجا به شهر تقسیم می شد.^۱
 بندهای آب وریگ: برای شهر زرنج بندهای آب وریگ بسته بودند، مانند بند کندک
 بردریای هلمند که طرف در کرکوی را آبیاری میکرد، و بندهای دیگر آب وریگ^۲
 بقول بشاری: زرنج پایتخت سیستان حصنی منیع شگفت آورد داشت که از عجایب
 آنوقت شمرده می شد، و مردم آن دارای فطانت و هو شیاری و ادب و دانشمندی بودند،
 معادن و فوا که آن مشهور و بنا برین «بصره خراسان» نامیده می شد و حصنی عجیب داشت،
 که بدور آن خندق بود دارای آب جاری، و مسجد و زندان هم درین شهر بود، و در
 مقابل آن بنای عجیبی وقوع داشت، که دو مناره قدیم در آن برافراشته شده و سومین
 آن را یعقوب لیث از روی (صفر) ساخته بود، و این بناها از عصر ساسانیانست.

شهر زرنج بوسیله آب هلمند مشروب میگشت، و دریک منزلی زرنج نهر طعام
 از آن جدامی شد و تمام روستاها را آب میداد، تا که به نیشک می رسید، و از آن جوی
 دیگر بنام باشترود که تا کزک طول داشت جاری شدی، که درینجا بندی را بر آن
 ساخته بودند تا آب آن به بحیره نیفتد، و این بحیره بطول زیاده از بیست فرسخ
 و عرض یک منزل افتاده است.^۳

مادر باره وضع آبیاری زرنج شرحی را در قسمت زراعت و سیستم آبیاری همین
 فصل دادیم، که در انجا خواندنیست.

شهر بلخ

در اوایل دوره اسلامی و هنگام سفر هیون تسنگ که بلخ را بتاريخ ۲۰ ماه اپریل
 ۶۳۰ م مطابق ۳۱ حمل سال نهم هجری دیده بود، این شهر ۲۰ لی مساوی شش و نیم میل
 محیط داشته و «راجگر» یعنی پایتخت کوچک شمرده می شد، نفوس آن کم و یکصد
 معبد بودائی دارای سه هزار زاهد مذهب کوچک بودایی در آن بودند.^۴ که شرح معبد

۱- جغرافیه خلافت شرقی ۵۰۵ ببعد

۲- تاریخ سیستان و اصطخری ۲۴۲ و رساله زرنج تألیف من طبع کابل ۱۳۲۰ ش

۳- احسن التماسیم ۳۰۵ و ۳۲۹ و ۳۳۳

۴- سی- یو- کی کتاب اول ۱۰۹

مرکزی نوبهار آن قبلاً داده شد .

شهر بلخ در فتوح و جنگهای لشکریان عربی آسیب دید، و نوبهار آن بعد از سال ۵۴۰ هـ ۶۶۰ م از طرف قیس بن هیثم والی خراسان تخریب شده،^۱ و مقرر عسکری در بروقان دو فرسخی آن بود، تا که در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م اسد بن عبدالله به امارت خراسان مقرر شد، و به عمران مجدد بلخ توجه کرد، و دبیرانهای حکومتی را با مقرر عسکری به شهر بلخ انتقال داد، و یکی از عمایید خراسان و رئیس متولیان معبد نوبهار بلخ ابو خالد برمک بن برمک را به تعمیر مجدد شهر گماشت^۲، و هم او اسد آباد بلخ را بنام خویش ساخت .^۳

بعد از بن بلخ یکی از شهرهای چارگانۀ بزرگ خراسان و مقرر حکمرانان و قوای عرب برای صفحات جنوب آمو و و بدهاء حرکات عسکری و اشکر کشی ها برای ماوراء جیحون بود، که جغرافیانویسان عرب درباره آن اطلاعات مغتنمی میدهند، مثلاً:^۴ مولف نام معلوم حدود العالم گوید: که بلخ شهری بزرگست و خرم و مستقر خسروان بوده و اندر وی بناهای خسروانست بانقشها و کار کرد های عجیب و ویران گشته که آنرا نوبهار خوانند. و جای بازار گانانست و آبادان، و رود آن از حد بامیان برود، و بنزدیک بلخ بدوازده قسم گردد، و شهر فرود آید و همه اندر کشت و برزروستاها بکار شود. و او را شهرستانسیت با باره محکم، و اندر ربض او بازارهای بسیار است .^۴ اما بلخ بقول بشاری مقدسی شهری بود به حسن موقع و فراخی راهها و فراوانی انهار و اشجار و صفای آب و بلندی کاخها و حصار و مسجد جامع آن مشهور بود، و از محصور غله های آن در هر سال مالی عظیم بخرانه دولت رسیدی، و دارای باررگانیهای سود مند و خراسته های فراوان بود، و تجار نگاه سند شمرده شدی، و باره آن در کمال استواری بودی.

۱ - فوح البلدان ۵۰۴

۲ - طبری ۵ - ۳۸۸

۳ - مجمل التواریخ و القصاص ۱۹۴

۴ - حدود العالم ۶۱

مسجد جامع بلخ در بین بازار شهر واقع شده و زیننه زیبائی داشت، که آنرا به چوب منقش پوشیده بودند، و شهر بلخ هفت دروازه داشت :

باب نوبهار - باب رجه (رخنه) - باب جدید - باب هندوان - باب بهود - باب شست بند - باب یحیی (بختی) . شهر نهر بزرگی داشت و خندقی اطراف آنرا احاطه میکرد، و تمام آب‌دیهای آن از گل بود ^۱ .

اصطخری گوید: که بلخ حصار گلی دارد و ربض، و مسجد جامع در وسط شهر است، که در حوالی آن بازارهاست، و این مسجد همواره از مردم پر می‌باشد، و شهر بوسیله نهریکه ده آس نامیده می‌شود، و در ربض باب نوبهار جاریست سیراب می‌شود. آب این نهر باندازه ده آسیاست و روستاها را تا سیاه‌گرد سبز می‌سازد و باغهاو تا کستانها دارد ^۲ .

بقول بعقوبی بلخ دو حصار داشت که در زمان قبل از ان دارای سه حصار و دوازده در بود، و آنرا میانه خراسان می‌پنداشتند، که به فرغانه وری و سیستان و خوارزم و کرمان و ملتان و قندهار و کشمیر بهر طرف سی‌سی مرحله فاصله داشت، و حصار ربض بلخ دارای چهار دروازه و مساحت شهر سه میل در سه میل بود، و سی و هفت شهرک مربوط بلخ شمرده می‌شد ^۳ .

شهر بلخ که در فتنه چنگیزی تخریب شده بود، هنگامیکه بعد از ۵۷۳۲ ابن بطوطه آنرا می‌دید، با وجود ویرانی منظر باشکوهی داشت، و بناهای اصلی کاملاً استوار بوده و آثار مسجد و مدارس بر جای و نقوش پایه‌های عمارات غالباً برنگ لاجورد بود. ^۴ و بقایای بلخ تا قرن دهم هجری هم وجود داشت، و سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۵۹۷۰ - ۱۰۶۲ م) گوید که بلخ بیست نوبت ویران شده و پس عمارت یافته. و این قلعه که اکنون مسکن مردم است مشهور است به قلعه هندوان، که در زمان

۱- احسن التقا سیم ۳۰۲

۲- مالک الممالک ۲۷۸

۳- البلدان ۵۱

۴- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۴۷ ش

ابو مسلم مروزی بنا شده، و دیوار شمالی آنرا امیر حسین گورکان در ۱۳۶۳ ۵۷۶۵ م تجدید تعمیر نمود، و چون در سنه ۵۷۷۱ ۱۳۶۹ م امیر تیمور بلخ را مسخر کرد، قلعه قدیم را ویران نمود، و از جمله عمارات قدیم در و دو ستون از سنگ مرمر باقیست، که دورش یازده گز و بلندی ستون چهل گز است. و در سنه ۵۹۴۵ ۱۵۴۰ م کستن قرا سلطان قلعه جدید را محیط هندوان نمود، و درین وقت آبادی بلخ يك فرسنگ در يك فرسنگ بود.^۱

وضع آخرین خرابیهای بلخ بقول ابی که در سال ۱۸۸۶ م بلخ را دیده چنین بود: قطر دایره باروی قدیم تقریباً $6\frac{1}{4}$ میل انگلیسی و دارای چهار دروازه بوده، از طرف شمال غرب خرابه‌های قلعه مرتفع تری بشهر وصل می شد. در زاویه جنوب شرقی قلعه ارگ واقع و ارتفاع آن از ۵۰ فوت بیشتر بود، و جای آب در آن قلعه بنظر نمی آید. در قرن (۱۷) ارگ را شهر درون می گفتند. در قرن ۱۹ فقط قسمت جنوبی شهر مسکون و در جنب دروازه غربی سه محراب مرتفع نمایان بود، که مردم آنرا از بقایای مسجد جامع می پنداشتند. بازارها از شرق بغرب و از شمال بجنوب احداث شده، و در شرق مسجد جامع آثار چهار سو یعنی گنبد مرکزی و آثار خندق هم بردو. دور حصار نمایان بود.

آثار مسجد سبز و مدرسه بلخ دیده می شد، قلعه هندوان قدیم بشرق شهر کنونی بود که موقع نوبهار را هم در تپه های جنوبی شهر تخت رستم و تپه رستم تعیین میکردند که از خاک و خشت ساخته شده بود.^۲

غزنه

هیون تسنگ زایر چینی بتاريخ ۲۵ جون ۶۴۴ م مطابق ۲۴ قمری در هوسه (غزنه) پایتخت تسو-کو-چا (اراکوزیا) بود، وی محیط این شهر را ۳۰ لی مساوی ده میل میداند، که خیلی محکم و استوار بود،^۳ و موافقان یونانی حدود ۵۰۰ هم

۱ - مجمع الفرایب خطی ۷۴ بیحد

۲ - جغرافیای تاریخی بارتولد ۷۵ بیحد

۳ - سی-نو-کی کتاب دوازدهم ۴۷۰

آرناشهری دارای بنیان مرصوص دانسته اند.^۱

طوریکه در فصل اول این کذب شرح دادیم، غزنه یکی از مراکز دودمان رتیبیلان ولویکان در اوایل عصر اسلامی بود، و چون بعد از ۶۸۳ هـ بیزید بن زیاد کفیل حکومت سیستان بطرف کابل لشکر کشید، در محل جغزه با کابلیان مقابل آمد، و این نام غیر از غزنه یا غزنین یا غزنی کنونی جای دیگر نتواند بود،^۲ که بشاری آتر اقصیه کوچکی گوید بانرخیهای ارزان و گوشت های خوب و یکی از فرضه های خراسان و خزاین سند شمرده شدی^۳. که بنای آن از چوب خشک دار بود، و قلعه دارای کاخهای دولتی در بین شهر بود، که مسجد جامع بسوی قبله آن بابرخی بازارها واقع میگشت، و دیگر بازارها و خانهدار در ریض بودی، و شهر غزنه چهار در داشت در بامیان - در سیستان؟ - در گردیز؟ - در سیر؟^۴

۱- جغرافیای قدیم هند ۴۲

۲- ایرانشهر مار کوارت ۳۶

۳- درینجاسی، لی سترینج مولف جغرافیای خلافت شرقی و اشتباه مضحکی روی داده بدین معنی که او گوید: مقدسی نام شهر بامیان را اللحم نوشته و آنرا یکی از بنا در خراسان و خزاین سند پنداشته است (سوزمیز های خلافت شرقی متن انگلیسی ۴۱۸ طبع کیسبرج ۱۹۰۵ م و ترجمه - فارسی محمود عرفان ۴۴۵ طبع تهران ۱۳۴۷ ش و ترجمه اردو ۶۴۵) بعد ازین تمام شرحیکه بشاری مقدسی راجع به شهر غزنه نوشته، لی سترینج آنرا به بامیان چسبانیده است. و متن بیان مقدسی (ص ۳۰۳) چنین است: والباء میان فاحه واسعة کثیرة اللحم طيبة الفواکه مع کثرة ولها مدن جلیلة والمعایش بها حسنة وهی احد فرض خراسان و خزاین السند الخ... که تمام این بیان درباره غزنه است نه بامیان! و جای توجیب است که مرد فاضل و بصیری ما نقد لی سترینج وصف کثیرة اللحم را که تاکنون هم بر غزنه صادقست و گوشت و کباب بسیار خوب دارد، تمام جدا گانه بامیان پندارد، و در همین این اشتباه عظیم، بر سهو قرائت مقدسی اظهار تردید نماید، در حالیکه عبارت مقدسی روشن و واضح و اصلاً راجع به بامیان نیست، و نه مقدسی بامیان را بنام اللحم خوانده است. اینست یکی از اشتباهات فاحش که گاه گاهی مستشرقان میکنند، و بنا بران باید با احتیاط از کتب ایشان استفاده کرد. و جای تعجب است که مترجمان فارسی واردوی کتاب لی سترینج نیز ملققت این سهو فاحش شده اند.

۴- در فاهای این چهار در فقط نام اول واضح است. نام در دوم سلمان بدون فقط طبع شده که اصل آن سیستان باشد. در سوم در نسخه مطبوع احسن التماسیم ص ۳۰۴ باب کردن؟ طبع شده که بعد از غالب به یقین باب گردیز خواهد بود. اما در چهارم باب السیر طبع شده که تعیین نشد و احتمال دارد باب شنیز باشد و این شنیز اکنون هم در شمال شرق غزنوی یک دره سکن قوم وردگست، که در عصر غزنویان هم شهرت داشت و سفایی گفت:

علم و عمل خواجہ اسماعیل شنیزی سارا زنه چیزی برسانند پیچیزی (دیوان ۷۳۲)

ظاهراً در بامیان بطرف شمال غرب، و در سیستان؟ بطرف جنوب، و در گردیز بشرق و در شینز بشمال شرق شهر بود، و در بامیان همانست که در کتاب کرامات سخنی سرور (متوفی ۵۷۷ هـ) هم ذکر آن آمده، و درینجا قبل از فتح اسلامی بتخانه عظیم بود، که آنرا حکمرانی از دودمان لویک که نام او وجویر (هجویر) بود، بامر رتیبیل و کابلشاه در حدود (۷۱۸ تا ۱۰۰ م) ساخته بود.

در حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م پسر وجویر که خانان یا خاقان نام داشت مسلمان شد و این بتخانه در بامیان نیز به مزگت تبدیل گشت و غالباً همین نخستین مسجدی باشد که مسلمانان در غزنه ساختند، که بعداً بنام نواسه خانان لویک افلاح بن محمد (حدود ۲۸۰ تا ۲۹۳ م) شهرت یافته بود.^۱

بست:

این شهر که انگورستان آن معروف بود، دراز منتهی قبل از اسلام هم وجود داشت و در عصر ساسانیان شراب بست از بهترین مشروبات آن زمان بود، و در شهنامه فردوسی هم ذکر بست در وقایع دوره قبل از اسلام آمده است.

چون مسلمانان افغانستان جنوبی را فتح کردند، و عبدالرحمن بن سمره در سنه ۳۶ تا ۵۶ م از جبهه سیستان بر صفحات زابل و کابل لشکر کشید، وی از خواش به قوزان بست و از آنجابه رزان و خشک و رنج آمده بود^۲، و بعد ازین هم لشکریان فاتح مسلمانان را در بست بارتیبیلان جنگها واقع شد، که تفصیل آن در فصل اول گذشت.

اما بست دوره اسلامی بقول بشاری قصبه بزرگی بود که مردم متدین و با مروت داشت، و بین دو نهر واقع شده و هوای نرم و میوه‌های زیاد و خرما و انگور و سدر و ریحان در آن بود، و شهری آبادان با مسجد جامع و ریض و بازارها داشت و آب آشامیدنی آن از نهر هلمند گرفته می شد، و نهر دیگری بنام خرد روی (غالباً

۱- لویکان غزنه ۴۴ بیعد و فصل اول کتاب حاضر.

۲- خسرو و ریدک متن پهلوی ۱۹ بیعد

۳- فتوح البلاد ان ۴۸۸

ارغنداب کنونی) بزرگ فرسخی بست با آن می آمیخت که نزدیک این مجمع نهرین پل کشتی هاموجود بود، و نیز در نیم فرسخی شهر بست بطرف غزنه، شهر کوچکی بنام العسکر (لشکری بازار کنونی و لشکر گاه عصر غزنوی) افتاده بود، که در آن عساکر سلطانی قیام میکردند.^۱

کوهک:

این قلعه بر کنار غربی دریای ارغنداب واقع و قرارگاه استوار و محفوظی بود، که یکی از قلاع رتبیلان زابلی در اوایل دوره اسلامی شمرده می شد، و اکنون هم قریه بی بدین نام در حدود ده میلی غرب قندهار موجود و بقایای قلعه قدیم در آن نمایان است.

این قلعه محکم که بقول بیهقی «شارستان رتبیل» بود و تا عصر غزنویان هم وجود داشت محل مدافعه وادی قندهار از حملات جانب سیستان و بست بود، و طوری که در فصل اول و مبحث رتابله گفتیم، رتبیلی درینجا با یعقوب لیث صفاری می جنگید، و چون در ۲۵۲ ۸۶۶ م صالح بن حجر عمزاده رتبیل عاصی شد، یعقوب اورادین حصار متحصن داشت، و صالح هم درینجا انتحار نمود، و جسد او را از بالای قلعه فرو افکندند.^۲ مولف حدو د العالم (ص ۶۴) نیز کهک را از شهرک های حدود پنجوا می شمارد بانعمت و کشت، که اکنون هم بقایای بالاحصار قدیم کهک بر کنار سرسبز و خرم و کشتزار دریای ارغنداب در چنین محلی واقع است و مردم افسانه های شاهان قدیم را درین جا نقل کنند و داستانها دارند. و املائی این نام در کتب دوره غزنوی و بعد ازان به تحریف کاتبان مسموخ گردیده و کوهژو و کوهتیز و کوهشیر و غیره نوشته شده است.^۴

۱- احسن التماسم ۳۰۴

۲- تاریخ بیهقی ۳

۳- تاریخ سیستان ۲۰۸ بیعد

۴- رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی ۳ و حواشی تاریخ سیستان ۲۰۷

هرات :

یکی از شهرهای چهارگانه مهم خراسان بود که در عصر قبل‌الاسلام هم شهرت داشت، و در دوره اسلامی هم بران وضع آبادان ماند، و بقول بشاری: هرات پایتخت بزرگ و بوستان این طرف و پیدایشگاه انگورهای خوب و میوه‌های پسندیده و بسیار آبادان و پر نفوس و دارای روستاهای فراوان و مردمی ادیب و هوشیار بود، که کهن‌دز و ربض داشت و دروازه‌های ربض مقابل دروازه‌های نفس شهر بود بدین نامها: درزیاد بطرف نساپور و غرب - در پیروز به جنوب که اصطخری آنرا در فیروز آباد گفته - در سرای بطرف بلخ و شمال - در خشک بسوی غور و شرق . مسجد جامع در وسط شهر واقع بود، و بازارهای بزرگ داشت، و پل هرات هم مشهور بود.^۱

ازین دروازه فقط دروازه شمالی آهنین بود و باقی از چوب . قصر امیر در سمت غربی بفاصله يك فرسخ در خارج شهر و در محل خراسان آباد طرف پوشنگ واقع و تقریباً تمام شهر بدیوار بیرونی محاط بود که در فاصله سی گام از دیوار درونی ساخته بودند، مسجد جامع در مرکز شهر و محابس در سمت غربی مسجد و بازارها در قرب دروازه‌ها و اطراف مسجد واقع، و ابنیه هرات همه از گل بود، و معبد آتش پرستان بنام سرشک بر قله کوه و کلیسای ترسایان بین کوه و شهر وقوع داشت.^۲

مؤلف حدود العالم گوید: که هری شهری بزرگست، و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهندز و ربض است و مزگت جامع این شهر آبادانتر مزگنهاست بمردم از همه خراسان.^۳

هرات از نظر سرسبزی حومه و اطراف آن بقول بشاری بوستان خراسان بود، و انهار فراوانی داشت، که مادر قسمت سیستم آبیاری در همین فصل قبلاً شرح دادیم.

پوشنگ و قادس

بقول مارکوارت هریو و پوشنگ و بادغس (وتگس ارمنی) بعد از ۴۸۶ م که

۱ - احسن التقاسم ۳۰۷

۲ - اصطخری، ۳۶۴ و ابن حوقل ۲/۴۳۷

۳ - حدود العالم ۵۷

شاه پروزاساسانی از دست هفتالیان شکست خورد بتصرف این مردم افتاد، و یکی از شاه‌های هفتالی که کادیشیر KADISHAER (کاتیش ار منی) نام داشت درین سرزمین سکونت یافتند و قادم بناام ایشان تا کنون معروفست^۱، و بقایای این هفتالیان بقول بلاذری تا وقتی در هرات و اطراف آن بودند، که در حدود ۶۵۰۸۳۰ م عبدالله بن عامر فاتح عرب بدین سرزمین میرسید^۲.

امادر اوایل ورود اسلام پوشنگ از بزرگترین شهرهای نواحی هرات بود، که وسعت آن به نصف هرات میرسید، آبهای جاری و درختان فراوان داشت. چوبهای آن بدیگر بلاد برده شدی، و حصنی و خندقی و سه دروازه داشت: باب علی بطرف غرب و نشاپور- باب هرات بطرف شرق- باب قوهستان بطرف جنوب^۳. بقول مولف نامعلوم حدود العالم: پوشنگ چند نیمه از هر یست، و از گردوی خندق است و اورا حصار یست استوار^۴، و مردم آن اخلاط عجم اند، که عرب قلیل در آن باشند^۵.

کابل

از تحقیقاتیکه جنرال کنگهم نموده پیدامی آید، که سرزمین کابل را بطلیموس PTOLEMEE (متوفی ۱۶۷ م) ذکر نموده که پایتخت آن کابوره KABURA و مردم آن کابولیتای KABOLITAE بوده و این شهر را اورتسپانه ORTOSPANA هم گفته اند. (آریانا انتکوا ۱۷۶)

در سنسکریت اوردهستانه URDDHASTHANA بمعنی شهر بلند است، و هیون تسنگ زابر چینی در اول جولای ۶۴۴ م ۲۴ هزاره او-پو-کین (افغان) و غزنه به فو-لی-شی سه-تنگ نرسید که باموقع همین کابل کنونی تطبیق می شود. وی از کابل نام نمی برد، ولی پایتخت این سرزمین راهو-فی-نه HU-PHI-NA می نامد، که به عقیده کنگهم: کوفن

۱- ایران شهر ۷۶

۲- فتوح البلدان ۴۸۹

۳- ۱- نالقا-یم ۳۰۸

۴- حدود ۵۷

۵- ۱- بلدان یقر بی ۴۴

مولفان دیگر همین هو-فی-نه هیون تسنگ است. و چون يك قرأت کلمه اورت سپانه پورته سپانه هم است، و پورته در پنتو بمعنی بلند است، که بجای آورد ه URDDHA سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال می شده، پس آورد هستها نه سنسکریت و پورته سپانه بمعنی جای بلند و بالاحصار است^۱. که شهر قدیم و تاریخی کابل هم در آنجا بود، و اکنون بقایای آن بر بالای تپه های بالاحصار جنوب کابل دیده می شود. در اینجا موضوع بحث ما کابل قبل الاسلام نیست، اما در اوقاتی که لشکریان اسلامی بدین سرزمین رسیدند، یعنی در قرن نخستین هجری کابل موجود بود، و پادشاهان آن به اتفاق مورخان کابل شاهان لقب داشتند.

در سنه ۶۵۶۸۳۶ م چون عبدالرحمن ابن سمره کابل را فتح کرد، مورخان عرب این شهر را بهمین نام ذکر میکنند^۲. اما یعقوبی در حدود ۹۰۲۵۲۹۰ گوید: که مدینه کابل عظمی را که جروس گویند، عبدالرحمن ابن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود.^۳

چون بقول بیهقی جروس قلعت در میش بت غور بود، و در سنه ۴۱۱ ۱۰۲۰۵ م امیر مسعود از هرات و چشت بر آن حمله برده بود،^۴ و یاقوت نیز جروس را به ضمه اول وقتحه سوم شهری در غور بین غر نه و هرات می شمارد^۵، بنابراین باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است.

بهر صورت کابل در قرن اول اسلامی شهری بود، که قلعت منبع و محکمی داشت و آنرا گرزندین گفتندی (شاید بمعنی منبع از گرزند پنتو، که معرب آن جرزندین باشد و در نسخه مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) و چون در زیر این حصار کوهها و راه های دشوار گذار و میانهای هولناک و قلاع منبع واقع بود، بنابراین وصول

۱- جغرافیای قدیم هند ۳۲ بیبه، رسی-یو-کی کتاب ۱۲ ص ۴۷۱

۲- فتوح البلدان ۴۸۸

۳- البلدان ۵۳

۴- تاریخ بیهقی ۱۱۶

۵- معجم البلدان ۱۳۰/۲

بدان دشوار بود، و پادشاه آن هم بهیچ کس اطاعت نداشت. تا که در سنه ۱۷۶ هـ
 ۷۹۲ م فضل بن یحیی برمکی اورا مطیع نمود، ولی تاعصر یعقوبی حدود ۲۹۰۲۵۲۹۰ م هم
 کسی را بدین قلعت راه نبود، الاسوداگران را که به بازار گانی رفتندی.^۱
 حصار کابل به استواری معروف بود، و در آن مسلمانان و هندوان و بتخانه‌ها
 بودند، ولوای شاهی پادشاهان هند را ازینجامی بستند، و زیارت بتخانه‌های آن می
 آمدند، و بقول اصطخری: حصار منیع کابل فقط بکراه داشت، و در آن مسلمانان بودند،
 در حالیکه هندوان و یهودیان در ربض بیرونی شهر می زیستند،^۲ که مجمع سوداگران
 و خیلی آباد بود، و کهندز حصین و عجیبی داشت.^۳

شریف ادریسی در سنه ۵۴۹ هـ ۱۱۵۴ م مینویسد: که کابل شهری بزرگ و دارای
 ابنیه نیکوست. و در کوه‌های آن عود خوب و نار گیل و هلیله کابلی وز عفران پیدامی شود،
 که آن را به بلاد دیگر برند، حصار کابل به حصانت و استواری مشهور است و بکراه صعود
 دارد. در کابل نبل فراوان و بی نظیر زرع شود که به آفاق زمین برده می شود، و شهرت
 تام دارد، جامه‌های نخی نیکو از آن به چین و خراسان و سند برده می شود، و در جبال آن
 معادن آهن است که شهرت دارد، و در اطراف آن قلاع و عمارات پیوسته بهم
 موجود است.^۴

بامیان:

دیگر از شهرهای مشهوریکه در اوایل حلول اسلام آبادان و یکی از پایتخت‌های
 شاهان محلی شیران بامیان بود همین شهر است و مادر فصل اول این کتاب بارها ازین
 شهر و شیران آن ذکر کرده ایم.

هیون تسنگ که در ۳۰/۳۰ اپریل ۶۳۰ م مطابق سال نهم هجری به بامیان رسیده گوید که

۱- البلدان ۵۲

۲- حدود العالم ۶۴

۳- اصطخری ۲۸۰ و ابن حوقل ۲/۴۵۰

۴- احسن التقاسیم ۳۰۴

۵- لزمة المشتاق ۱۷

پایتخت در تئیب کوه بجه کابین و در پهلو ی آن یک وادی بطول ۶ یا ۷ لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره های کوهسار واقعست. و در آن گوسپند و اسپ و مواشی و گندم فراوان و میوه اند کست. لباس مردم از پوست و پشم ساخته می شود.

تمثال سنگی بود ابارتفاع ۱۴۰ تا ۱۵۰ فوت در شمال شرق پایتخت در کوهی ایستاده و الوان زرین آن بهر طرف تلاوۀ داشته و زیورهای گرانبهای آن چشمه‌ها را خیره کند. در شرق اینجامعبدیست که یکی از شاهان سلف ساخته و در مشرق آن مجسمۀ ایستادۀ ساکیا بود ابارتفاع صدف از سنگ فلزی ساخته شده، اولاً اعضای مجسمۀ مذکور را جدا گانه ریخته و بعداً بهم وصل کرده اند. و در شرق پایتخت بفاصله ۱۲ لی (۴ میل) دیربست که در میان آن مجسمۀ خواربیده بود ادر مقام وصول به مرتبت نروانا وجود دارد، و طول آن تا هزارفت است. و در جنوب غرب بفاصله دو صد لی (۶۰ میل) آب ایستاده چشمه سار صاف و درخشان (اکتون بندامیر) موجود است.^۱

هیرن تسنگ راجع به آثار مقدس بر داثیان که در معابد بامیان بوده تفصیل داده است، که مادر فصل اول کتاب شرح آنرا داده ایم.

در عصر اسلامی بامیان موجود و هنوز هم تا یغمای چنگیز مسکون مردم بود، و چنانچه گفته ایم، فاتحان اسلامی خاندان شیران حکمرانان بامیان را بعد از قبول دین اسلام بر جای گذاشتند، و برخی از معابد قدیم هم تا عصر یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانچه او بعد از فتح بامیان، برخی از بتان آنجا را به مدینه السلام بغداد فرستاده بود.^۲ و مورخان اسلامی دوبت بامیان را سرخ بت و خنک بت و پادشاه آنرا شیر میخواندند،^۳ و این همان نامهای محلی شیرین زبان در یست که در نسخ خطی عربی کتب جغرافیا و تاریخ مسخ گردیده، و در نسخ مطبوع الفهرست ابن ندیم بشکل چنکت و زنبکت؟ در آمده است، در حالیکه نویسنده در یک نسخه خطی کابل آنرا خنکت و صرحت هم دیده ام، که همان خنک بت و سرخ بت حدود العالم باشد.

۱- سی- یو- کی کتاب اول ۱۱۲ بید

۲- الفهرست ۴۸۶

۳- حدود العالم ۶۲

ابن ندیم گوید: که هندوان فراوان بزیارت این بتها از مسافت دور آیند، و قربانیها و بخورات را تقدیم دارند، و در اطراف این معبد عظیم، زاهدان و راهبان فراوان باشند، و اصنام زرین و گوهر اندود آن بی نظیر و مستغنی از وصف است، و هنود از راه دور بحر و بر بطواف آن می شتابند.^۱

بامیان و بتان آن در ادبیات و روایات عصر اسلامی تا مدت چهار قرن آینده شهرت داشت، و چنانچه در فصل اول گذشت، اسناد حسن عنصری (متوفی ۸۴۳۱) شاعر دربار غزنه، داستان «خنک بت و سرخ» بامیان را بزبان دری نظم کرده بود.^۲ و بعد از آن بوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث صنمی البامیان» از فارسی عبری ترجمه کرد.^۳ و ازین برمی آید، که از زمان قبل از اسلام و بعد از آن داستانی در باره این دوبت بامیان، در بین مردم رواج داشت، که متأسفانه هر دو اثر دری و عربی عنصری و بوریحان از بین رفته است، و اکنون مانمی توانیم دریابیم که داستان آن دوبت در بین مردم چگونه بوده است؟

پشاور:

دیگر از شهرهای معروف عصر حلول اسلام پشاور است، که شی، فاهیان زایر چینی حدود ۴۰۰م آنرا بنام فو-لو - شایکی از مراکز مهم بودائیان میدانند و گوید که سکرا SAKRA پادشاه دیو اپیش از جلوس کنیشکا در حدود ۱۰۰م مناری را بنام بودا در آن ساخته و کشکول THE ALMS-BOWL بود: - اهم در آنجا بود.^۴

دو قرن بعد، زایر چینی هیون تسنگ بتاریخ نومبر ۶۳۰م مطابق ۵۹ بدین شهر آمد، و آنرا پو-لو-شه-پو-لو و پایتخت گندها را میدانند، که محیط آن ۴۰ لی (در حدود ۱۳ میل) بود، و حاکمان شاهی کاپیسا (شمال کابل) بر آن حکم میراندند،

۱- الفهرست ۴۸۶

۲- لباب الالباب حوفی ۲/ ۳۲

۳- فهرست کتب محمدین زکریا ۳۹

۴- سفرنامه فاهیان درسی- یو-کی ۱۷

و نقطه مرزی هند و دارای هزار معبد مخروطی بودایی بود، و در داخل شهر شاهی آن بطرف شمال مشرق، خرابه‌های منار قدیم کشکول بودا وجود داشت، که در عصر هیون تسنگ کشکول مذکور را به مرزهای پارس برده بودند (و این همان دیگک بزرگ سنگی است، که در شهر کهنه قندهار افتاده بود، و در سنه ۱۳۰۶ ش آنرا بموزه کابل نقل داده‌اند)

در خارج شهر قدیم پشاور بفاصله سه میل جوئی شرقی درختی بزرگ از پپل به ارتفاع و قطر صدف و شاخه‌های غلو و سایه تاریک وجود داشت، که کنیشکا بجنوب آن ستوپه حفظ استخوانهای بودا را ساخته بود. و این ستوپه به ارتفاع ۴۰۰ فوت در جنوب درخت پپل با همان شهرت و عظمت خود در عصر هیون تسنگ نیز موجود بود، که محیط آن به یک ونیم لی و حدود نصف میل میرسید و با جواهر گرانبها تزئین شده و خیلی زیبا و دارای پنج طبقه (هر طبقه ۸۰ فوت) بود، که در حدود ۹ لیتر (یک پیک) بقایای جسد بودا در آن نگهداری شدی، و اکنون بنام «شاه جی کی دهیری» تپه خاکبست با ارتفاع ۶ گز در نیم میلی جنوب شرق پشاور، و در کنور سپونر از آن جعبه استخوانهای بودا را در سنه ۱۹۰۹ م کشف نمود. و در نزدیکی این معبد ستوپه‌های متعدد دیگری بود، که در آن مجسمه‌های متعدد بودا منصوب و مردم بدان عقیدت تام داشتند، و هدایای فراوان تقدیم میکردند، و تمام این ستوپه‌ها و ابنیه مذهبی و مجسمه‌ها به جز اهر نفیسه و طلا و غیره تزئین شده بودند، که هیون تسنگ عظمت باقی مانده آنرا می ستاید، و پیروان مذهب کوچک بودایی را در آن ساکن میدانند. و قبل از سانگکین زایر چینی (۵۰۲ م) هم این بنا را بزرگترین ستوپه‌های ممالک غربی گفته بود. ۲.

بقول هیون تسنگ در برج دیگر دو متر له، خانقاه پاره سویکا PARASWIKا مرشد نهم یادهم بودایی واقع بود، که از مدتی ویران مانده و مردم برای تذکار او

۱- پشاور در سابق و حال از جمفر ۱۹ طبع پشاور ۴۶ ۱۹ م انگلیسی

۲- سی - یو - کی ۱۵۰ بیعد و جغرافیای قدیم هند ۱/۸۰

لوحه یی درانجا یادش نصب کرده بودند. وبمشرق این دیر بنای دیگری منسوب به وسوبندهو VASU-BANDHU پیشوای بیست و یکم بودائی وجود داشت، که در جنوب آن بفاصله ۵۰ قدم يك کاخ دومنزله یی بود، که مانور هیتا MANORHITA استاد بزرگ دینی، کتاب «وبهاشا ساسترا» را درانجا تألیف نموده بود، و این هر سه پیشوای بودایی در اوایل قرون مسیحی بوجود آمده بودند.^۲

از تمام اقوال هیون تسنگ راجع به معابد و هیاکل و بناها و ستوپه ها و آثار باقیه بودایی در پشاور برمی آید، که این شهر در اوایل حلول اسلام، مرکز عظیم بودایی و یکی از شهرهای مقدس و کانون مدنیت و فرهنگ عصر و زیارتگاه بودائیان بود، و حتی این معابد در قرن نهم مسیحی (حدود ۴۰۰ هـ) هم شهرت داشت، و در ویهاره بزرگ آن واعظان معروف سکونت میکردند. و در طرف غرب این «تپه شاه جی» آثار بسا ابنیه و دیرها موجود است، که احاطه ۲۲۰ گزی را دربر گرفته و در آن بقایای چهار صنف عمارت بنظر می آید، که با صحن معبد قدیم متصل اند، و در خرابه های آن بتها و آثار قدیم پیدامی شود. و اندازه قاعده مربع و بسیار استوار شاه برج آن بما قول هیون تسنگ را بیاد میدهد، که معبد بنا کرده کنیشکادرین جا بلند و دارای دو طبقه عمارت و بروج درز و ایای آن بود، و از آثار آتش افروزی که در آن باقیست پدید می آید، که وقتی پرستش گاه آتش هم بود.^۴

نام پو-لو-شه-پو-لو که هیون تسنگ مطابق تلفظ چینی خود ضبط کرده، در دوره اسلامی از طرف مورخان بصور مختلف نوشته شده، که پره شاپوره-پرشاور-فرشاور-پرشور-پشاور، و در پنبتو پهبو راست، والبیرونی هم برشاور را مکرر آورده^۵، و آنرا شهری از اقلیم سزم میدانند^۶. و همچنین مورخان دوره غزنوی

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۵۶

۲- پشاور در سابق بحال ۲۰

۳- جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

۴- پشاور ۲۱

۵- کتاب الهند ۱۶۵ و ۳۴۹ و غیره

۶- قانون مسعودی ۵۶۲/۲

مانند بیهمی و گردیزی آنرا بشکل برشور مکرر ذکر کنند. اما چنین بنظر می آید که کابلشاهان بعد از شکست خویش در وادی پشاور ماورای خیبر مقاومت میگردند، و این مقاومت تا عصر سبکتگین و قرن چهارم دوام داشت. بنابراین مورخان و جغرافیا-نگاران عرب ازین شهر ذکر می ندارند، و آنچه فاهیان و هیون تسنگ آورده اند، وضع معابد و ابنیه این عصر را در پشاور فی الجمله روشن می سازد.

ویهند:

در فصل اول کتاب در احوال کابلشاهان گفتیم، که بعد از فتح کابل بدست مسلمانان، کابلشاهان بطرف مشرق پس نشسته و در منتهای وادی گندهارا که ویهند کنار غربی دریای سند در مقابل اتک کنونی باشد، قرارگاه خود را ساخته، و آنرا بعد از کابل، پایتخت ثانوی خویش ساختند.

این ویهند که اکنون بر کنار راست اباسین (اندوس) یعنی ساحل شمالی آن بفاصله پنج میل از اتک و چهار میل در جنوب غربی قریه لاهور بعرض ۳۴ درجه ۲ دقیقه شمالی و طول ۷۲ درجه ۲۷ دقیقه شرقی افتاده مردم بومی آنرا هند گویند، و به عقیده جنرال کنتنگهم همان ایملولیمبا EMBOLIMA است که مورخان اسکندر ذکر کرده اند. و اکنون این نام در قریه امبرد و میلی شمال هند موجود است، و در همین ایملولیمبا بود، که اسکندر بر دریای اباسین پل بست، و ازین برمی آید که این شهر مهم در عصر اسکندر و بعد از آن در آغاز دوره مسیحی موجود بود.^۱

هیون تسنگ زایر چینی در اول دسمبر ۶۳۰ م ۵۹۰ از راه ننگرهار بدین شهر رسیده و بعد از آن در راه بازگشت از هند بتاریخ ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۵۲۳ از دریای سند بر فیل گذشته و بیست روز در آن توقف کرده بود. او نام آنرا یو - تو - کیا - هن - چه U-TO-KIA-HAN-CHA گوید که بقول ژولین نام سابق آن یو دا کهنده بود، و سنت مارتن موقع آنرا در هند کنونی تعیین کرد. این شهر بقول هیون تسنگ در کین - تو -

۳ - جنرال فیلیپ قدیم هند ۵۱ بعد و گزیتیر صوبه شمال غربی هند ۱۵

لو(گندهارا) واقع و بارکده بزرگ کالای تجارتي و محیط آن ۲۰ لی (۶۶ میل) بوده و از طرف جنوب آن دریای سند جریان داشت که مردم آن خیلی توانگر بودند، و کالای بازرگانی هندی از مشک و گوهرو جامه های باقیمت در آن تجارت شدی و مسلمانان در آن اندک بودی. ۲.

در عصر اسلامی چون کابلشاهان از کابل بدینجا پناه آوردند، و یهند پایتخت ثانوی ایشان بود، و بنا برین بوریحان بیرونی و یهند را بر غرب آب سند پایتخت قندهار (گندهارا) شمارده که تا پشاور چهارده فرسخ (هر فرسخ مساوی چهار میل) فاصله داشت،^۳ و کلهبته مورخ کشمیر در راجه ترنگینی آنرا بنام یوده بنده UDA-BHANDA ذکر کرده است.^۴ که فرشته بنام بنهنده ضبط کرده و بانام های قدیم نزد یکی میرساند، و قراریکه اشاره شد در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م چون مسلمانان و یهند پایتخت گندهار را فتح کردند، بت خانه آنرا برکنند و بجای آن مسجدی ساختند.^۵

بقول مقدسی: و یهند قصبه بزرگ تر از منصوره بود، که بستانهای تازه و خرم فراوانی داشت، و انهار و اشجار و میوه ها و نعم و نرخیهای ارزان آن مشهور بود، حتی سه من عسل را بدرهمی فروختندی و نان و شیر آنرا برین قیاس باید کرد.

درختان جوز و بادام و خرما و کیله اطراف شهر را احاطه کرده بود، و هوای گرم داشت: بناهای آن از بن خرما و چوب بود، که خطر حریق همواره در آن بودی.^۶ مسعودی که هند را در ۳۰۳ هـ ۹۱۵ م دیده گوید: که پادشاه القندهار (گندهارا) که نام او جهج (چچه) است، برویهند حکم راند. و این نام تا کنون بر سرزمین

۱- سی - یو- کمی کتاب دوم ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- کتاب الهند ۱۶۵

۴- پشاور ۴۳

۵- فتوح البلدان ۵۴۴

۶- احسن التقاسیم ۴۸۰

چچ هزاره کنار شرقی دریای سند باقی مانده است .

ویهند نزد جغرافیا نگاران مابعد نیز شهرت داشت، چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا ذکر کرده و گوید: مغولان این شهر را «قره جنگک» گفتندی، و شریف ادریسی که معلومات جغرافی را از مولفان سابق فراهم آورده در سنه (۵۴۹ هـ ۱۱۵۴ م) گوید: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست و پرنفوس، که مردم آن ریشهای درازی دارند و بدان مشهور اند، رویهای گرد و لباس ترکانه دارند، گندم و برنج و غله جات و گوسپند و گاو در آن فراوانست. ساکنان ویهند گوسپندان مرده را میخورند، ولی از خوردن گوشت گاو محترزاند، و پادشاه کابل جنگک کنند .^۱

ویهند با این شهرت گذرگاه دریای سند بطرف پنجاب بود، و چون راه اتک بعد از جنگیز ساخته شد، از اهمیت ویهند مندرجاً کاست، و نصف آنرا دریای سند برد، چنانچه از ریگهای کناره‌های سند زرشویان همواره مسکوکات قدیم می یابند، که بروسعت شهر ویهند دلالت دارد^۲ و بقایای دیوارها و باروی قدیم شهر، تا کنون در بین بناهای جدید قریه هند باقیست، و این همان شهر است که مورخان اسکندر و دیگران آنرا باب الهند شمرده اند، و شعاع محیط شهر قدیم آن تا دو میل میرسید، و محیط دیوار آن ۱۴۰۰ گز است، و برمیانه هر ضلع مربع آن يك دروازه دارد، که جمله چهار درشود، و دروازه جنوبی آن بکلی ناپدید است، در حالیکه آثار و علائم درهای ثلاثه دیگر مشهود است و در دیوارهای حصار و بنیادهای آن مصالح ساختمانی قدیم دیده می شود، و دروازه‌ها از آجرهای کوچک بنا شده، و بقیه دیوار بحالت ویران موجود است .^۳

در سنه ۱۸۹۴ م از دیوار يك چاهی در هند سنگی را به قطع ۱۶ × ۲۵ انچ یافتند که اکنون در موزه پشاور موجود است، و بران نوشته‌یی بزبان عربی دیده می شود که شهرت و آبادانی ویهند را در عصور مابعد اسلامی شهادت میدهد، و این کتیبه را

۱ - نزهة المشتاق (قسمت هند) ۷۱

۲ - کنگهم در جغرافیای قدیم ۵۱ بعد

۳ - راپور باستانشناسی هند ۶۸ بابت ۱۹۲۴ م

در سنه ۴۸۲ هـ ۱۰۸۹ م فقیه ابو جعفر محمد بن عبد الجبار جو زحاز ببادگار بنای چاهی چنین نوشته است :

« بناهذ البشر الفتمبه ابو جعفر محمد بن عبد الجبار بن محمد الجوزجانی فی ذی القعدة سنه اثنی وثمانین واربعمائه من هجرة النبی علیه السلام .^۱ »
ملتان :

در منتهای نشیب سلاسل جبال و وادیهای سمت مشرق خراسان و راههایی که بهند میرسید ، در قسمت میانه شهر ملتان در انطرف مجرای عظیم سند واقع ، و بعد از قروح اسلامی مرکز مهم نظامی و بازرگانی بود ، که در عصر هیون تسنگ (۶۴۳ م = ۲۳ هـ) آنرا مولستانه پوره میگفتند و محیط آن در حدود ۳۰ لی (۱۰ میل) و شهر برافوس بود ، که ده سنگهارامه مخروب و هشت معبد دیوا داشت ، و معبد باشکوه و مزین آفتاب در انجا بود ، که مجسمه رب النوع آفتاب از طلای ناب با تزیینات جواهر گرانبها داشت و همواره جواهر نفیسه و هدایای ثمینه بدین معبد اهداء و تقدیم می شد ، و متصل آن یک دار المساکین بزرگ بود ، که در ان علاوه بر نان و آب بامستندان معاونتهای دیگر در علاج طبی هم شدی ، و از تمام ممالک ، زایران فراوان بدین معبد آمدندی ، و همواره چندین هزار نفر در ان بعبادت و پرستش پرداختندی ، و بچهار طرف پرستش گاه باغها و حوضها و گلستانهایی بود ، که زایران بلامانع در ان تفریح کرده می توانستند .^۲

در دوره اسلامی چون محمد بن قاسم ثقفی فاتح و حکمدار اموی در سنه ۷۱۳ هـ ۹۵ م این شهر را فتح نمود ، مورخان عربی عموماً آنرا ملتان نویسند ، ولی بوریحان بیرونی که با اصطلاحات و ادای هندوان از نزدیک و اتف بود ، بحواله تفسیر کتاب سنگهت تألیف اوپل کشمیری گوید که ملتان بنامهای کاشپ پور - هنس پور - بگک پور - سانب پور و بعد از ان مولستان نامیده می شد ، که مول بمعنی اصلی وتان

۱- کتیبه های موزیم پشاور انگلیسی از عبدالشکور طبع پشاور ، ص ۹ سنه ۱۹۴۶ م

۲- سی - یو - کی کتاب ۱۱ ص ۶۳

موضع و جمعاً بمعنی «جای اصلی» باشد^۱ که با ضبط هیون تسنگک مطابق است.

ابوزید سیرافی در (۲۶۴ هـ ۷۷ م) گوید که مردم بزیارت بت ملتان از راه یکماهه دور می آیند، و عود هندی گرانهارا که یک من آن به دو صد دینار است از کامروپ آورده و بخور می نمایند.^۲

ابن ندیم بحواله یک کتابی که در سال ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود می نویسد که معبد ملتان یکی از معابد هفت گانه معروف هنداست، و در آن بتی آهنین بطول هفت گز در بین قبه معلق است. زیرا از چهار طرف جاذبه مقناطیس آنرا معلق نگاهداشته و بلندی قبه آن ۱۸۰ دست است. و ازین راه مردم بزیارت بت های بامیان میروند. چون لشکریان عرب برین شهر حمله بردند، ثروت هنگفتی را در معبد یافتند، و بمقدار یکصد بهار طلای ناب را از آن بدست آورده و بردند. و بدین سبب آنرا بیت الذهب نامیدند.^۳ چون هر بهار ۳۳۳ من وزن داشت، مقدار این طلا ۳۳۳۰۰ من بود، که این خردا ذ به تنها ۴۰ بهار بقیمت سه ملیون و پانصد و نود و شش هزار و چهار صد در هم نوشته است.^۴ و جملاً یکصد و بیست ملیون در هم از شهر ملتان بدست فاتحان اموی افتاده بود.^۵

بقول بشاری در ملتان بتی است طلایی که هم بسبب آن ملتان را فرج بیت الذهب خوانند. زیرا هنگامیکه مسلمانان آنرا فتح کردند، چون دست تنگ بودند، و در آنجا زرفراوان را یافتند، آنرا به غنیمت گرفتند. این بت در کاخی افتاده که در آبادان ترین مواضع ملتان واقعست و در بین آن قبه زبیا بیست که در اطراف آن خانهای خدمتگارانست. بت در زیر این قبه بشکل مرد چهارزانو بر کرسی نشسته از گچ و آجر ساخته شده و پوستی را مانند سنجاب سرخ بدو پوشانیده اند، که غیر از دو چشم آن که از جواهر

۱ - کتاب الهند ۲۵۰

۲ - کتاب الهند والصین ۱۲۹

۳ - الفهرست ۴۸۵

۴ - المسالك والممالک ۵۶

۵ - تاریخ سندا از ندوی ۱۱۷

است چیز دیگری دیده نمی‌شود، و بر سرش تاجی از طلا گذاشته شده که دستهایش
برزانو با انگشتان بهم چسپیده افتاده است.^۱

قراریکه مسعودی گفته در اطراف حصن و حدود مولتان دوره اسلامی یکصد
هزار و بیست و ستامربوط آن موجود،^۲ و پرستش گاه بت ملتان در آبادترین بازارهای
شهر بین بازار عاچ گران و بازار رویگران واقع بود، که کاخ آن در میانه گنبدی داشت
که بت در بین آن بودی، و در اطراف آن گنبد مساکن خدمه معبد تعمیر شده بود. اما
نشستن گاه امیر ملتان در نیمه فرسخی شهر در لشکر گاه چندراور بود، که از آنجا فقط روز
جمعه برای ادای نماز بسواری فیل بشهر ملتان آمدی.^۳

ابودلف مسعر بن مهلهل بعد از ۵۳۳۱ هـ ۹۲۴ م می‌نویسد که نزدیک قبه بت ملتان،
مسجد مسلمانان واقع بود، و گنبد مذکور سه صد گز بلندی و بیست گز عرض داشت،^۴
که با کاشیهای رنگین تزیین شده و بنیاد آن خیلی استوار و پایه‌های آن متین بود،
که به الوان گوناگون آراسته شده بود. و ملتان شهر بزرگست که حصنی منبع با چهار
دروازه دارد، و خارج آنرا هم خندق احاطه کرده و اطراف آن بوسیله نهری که در
مهران ریزد، سرسبز می‌گردد.^۵

شهر مرو:

اما شهر مرو که بنام مرو شاه‌جان در دو قرن نخستین اسلامی همواره مرکز خراسان
و قرارگاه قوای عرب بود، از شهرهای قدیم خراسانست که بنای کهن‌دز آنرا به تهمورث
نسبت میدادند، و در آنجا کاخ مرزبان بنای عجیبی بود، که بزعم مردم مرو طلسمی داشت،

۱- احسن التقاسیم ۸۴

۲- مروج الذهب ۱/۳۷۵

۳- اصطخری ۱۷۳ ببید

۴- تاریخ سند ۲۱۴ بحواله سفرنامه خطی ابودلف

۵- اختصار نزهة المشتاق ادریسی ۴۲ طبع علی گره‌ند ۱۹۵۴ م

ولی در عصر اسلامی خراب شده بود.^۱

شهر مرو در زمین میدانی دروازه کوه بین ریگزارری واقع بود، و بناهای گلین داشت و چنانچه سابقاً شرح دادیم، بو مسلم مروزی دارالاماره خود را با قبه معروف آن در ماجان ساخته بود و در کهندز بلند آن آب کاریزی جاری می شد، و بو مسلم بازارهای شهر را از دروازه شهر و پهلوی مسجد عتیق به ماجان نقل داده بود، و عیدگاه شهر در «محلّه رأس المیدان» در مربعه ابی جهم وقوع داشت، که در اطراف آن کاخها و عمارات بنا شده بود. و این شهر از نهر هرمز فره سیراب می شد، و در کنارهای آن تا حدود سرخس ابنیه فراوانی موجود بود، که «محلّه رأس شابای» را هم سرسبز کردی. نهر دیگر همان نهر ماجان است که دارالاماره و مسجد وزندان را بر آن آباد کردند، و دیگر نهر زریق است که بر دروازه شهر میگذشت و تمام مردم شهر از آن آب می خوردند، و به حوضهای شهر آب میداد، و مسجد عتیق با کاخهای آل خالد بن احمد امیر بخارا بر آن واقع بود. دیگر نهر اسعدی خراسانی در محلّه باب سنجان و بنی ماهان گذشتی، و جایگاه مرزبان مرو هم در آنجا بودی، و همین چهار نهر شهر مرو را سرسبز ساختی.

شهر مرو چهار دروازه داشت: اول دروازه شهرستان نزد يك مسجد جامع بطرف جنوب مغرب. دوم دروازه سنجان بطرف جنوب مشرق (در جهان نامه: دروازه شهجان). سوم دروازه بالین بطرف شمال مغرب. چهارم در مشکان بطرف شمال شرق که ازین دروازه بطرف ماوراءالنهر می رفتند و قصر المأمون همدرینجا بود.^۲ در شهر مرو سه مسجد بود، که شرح آن در قسمت مساجد همین فصل داده شده و درباره وضع آبیاری مرو هم در مبحث زراعت شرح داده ایم.

قدیم ترین خرابه های شهر قدیم مرو در کافرقلعه کنونیست، و اینجا شهرستان مرو بود، و وسعت شهر با محلات حوالی شهر تقریباً چهل ورست مربع بود، و طوریکه

۱- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۴ بیعد.

۲- اصطخری ۲۶۰ و حسن التماسیم ۳۱۲ شاید دروازه بالین؟ مائین باشد

حافظ ابرو گوید: در سمت غربی خرابه‌های کافرقلعه شهر قدیم تری بنام سلطانقلعه واقع بود، که زیر ریگ آمده است. و شهر مرو بعد از آنکه در سنه ۶۱۹ هـ ۱۲۲۲ م بدست خراب کاران چنگیزی ویران گردید، دیگر نتوانست از آن ویرانی برآید.
سمرقند:

چنانچه گفتیم سمرقند از طرف شمال شرق منتهای مرز خراسان بود که هیون تسنگ در ۵ مارچ ۶۳۰ م هدران بود، و آنرا شهری بمحیط ۲۰ لی = $\frac{1}{4}$ میل و پر نفوس و مرکز تجارت میداند که دارای زمین حاصلخیز و جنگل‌های درختان میوه و گل فراوان و اسپهای نوع شین SHEN و مردم هنز و کاری بود^۲، و بعد از فتوح اسلامی نیز سمرقند اهمیت خود را حفظ کرد، و بقول بشاری شهر سمرقند دوره اسلامی برکنار نهری واقع و دارای چاردر بود: اول دروازه چین بمشرق. دوم در نو بهار بمغرب. سوم در بخارا بشمال. چهارم در کش بجنوب.

ربض سمرقند هشت در داشت: در غداود - در اسبسک - در سوخشین - در افشینه در کوهک - در ورسنین - در ریودد - در فرخشید. و بناهای شهر از گل و چوب و راس طاق آبادانترین مواضع آن بود و مسجد جامع شهر نزدیک کهندز واقع داشت، و بزرگترین بازارهای آن در ربض واقع شده و خندق بردورا دور شهر بود، که از کاریز آب بدان می آمد. ^۳ و طول محیط سمرقند در عصر سامانیان به ۱۲ فرسخ رسیده بود که دوازده دروازه داشت، و از هر دروازه تادروازده دیگر یک فرسنگ راه بود، و بالای دیوار شهر طاقها و برجها برای جنگ و دفاع داشت، و در میان هر دو دروازه برای امراء شهر سرای بود، و کشتزارهای روستای سمرقند تاده هزار جریب میرسید، و داخل شهر دوهزار و پانصد جریب بود، که مسجد جامع کهندزان در آن وقوع داشت، و هیچ جای از آب جاری محروم نبود، و هر خانه

۱- بارتوله در جغرافیای تاریخی ۹۳

۲- پیو- کی کتاب اول ۹۹

۳- احسن التماسیم ۲۷۹

بوستانی داشت، و درهای کهنندز آهنین و اکثر بازارهای آن در ربض بود.^۱
شهر سمرقند دیواری عظیم داشت که در عصر اسلامی ویران شده بود، و بنابراین
هارون الرشید (۱۷۰/۵۱۹۳) آن را مجدداً بساخت.^۲

ترمذ:

هیون تسنگ در حدود سال نهم هجری این شهر را بنام تامی ذکر کرده که
محیط آن ۲۰ لی مساوی $\frac{۱}{۲}$ میل بوده و بطول شرقاً و غرباً و عرض شمالی و جنوبی
افتاده رده معبد و یک هزار زاهد بودایی داشت و استوپه های مجسمه های بودا، درین
خطه دارای تجلیات متنوع و شهرتی بود.^۳

اماد در دوره اسلامی ترمذ بزرگترین شهر های کنار آمویه بود، که حصنی
و کهنندزی و جامعی در داخل حصن داشت، و کهنندز یک دروازه و شهر دارای سه
دروازه بود، که خیلی پاکیزه و نظیف بوده و بازارهای آن به خشت پخته مفروش
و پر دو جانب آن آب جاری موجود بود، و همواره کشتی های آمو بسواحل آن
شهر می آمدند.^۴

بقول اصطخری شهر ترمذ یک قلعه ارگ و ربض داشت، که ربض هم دارای
حصاری بود، و دارالاماره در داخل قلعه ارگ و زندان در بازار شهر و مسجد جامع
نیز در شهر بود، در حالیکه مصلی (عید گاه) در ربض وقوع داشت، و بنا های شهر
گلین و بازارها و کویها مفروش به خشت پخته بود، و آب خوردنی را از جیحون

میگرفتند.

شهر نساپور:

شهر دیگر بسیار مشهور و تجارت گاه و مرکز اداری و لشکری و صنعتی خراسان

۱- تلخیص از یاقوت و اصطخری و ابن فقیه و بشاری .

۲- البلدان یعقوبی ۵۵

۳- سی- یو- کمی کتاب اول ۱۰۴

۴- احسن ۲۹۱

۵- اصطخری ۲۹۸

نشاپور و کانون یکی از ارباب خراسان بود، که بلاذری آنرا بنام ابر شهر خوانده است.^۱ و نام کنونی آن از نام یکی از شاهان ساسانی شاپور اول (قرن سوم) یا شاپور دوم (قرن چهارم میلادی) گرفته شده است.^۲ ولی در اهرام اموی و عباسی که درین شهر ضرب شده بر آن ابر شهر نوشته اند.^۳

نشاپور دارای بازارهای فراخ و اموال نفیس و بستانها و مدارس و تجارتخانه ها و گرما بها بود، و شهر آن حصار و خندق داشت، که دارای چهار در بود، درحالیکه کهندزدود داشت، یکی بطرف شهر، ددیگربسوی روض. و دروازه های روض تا پنجاه میرسید که مشهور تر آن درب جیق (اصطخری: جنگک) بطرف بلخ و درب احوص آباد بطرف پارس، و باب سوخته و باب سر شیرین بطرف طوس و درب خشان و درب برد، و درب منیشک و درب قباب بطرف عراق و درب پارس و درب خسروج و درب اسوار کاریز بود، و مسجد جامع در روض پایین شهر نزد بازار واقع والمعسكر آن هم شش قطعه بود که بومسلم مروزی آنرا از چوب ساخته بود.^۴

شهر نشاپور بوسیله کاریزهای زیر زمینی عمیق آبیاری می شد، و در محلات آن آب جاری داشت، مانند کاریز حیره و باب معمرو کاریز ابی عمرو و خفاف و کاریز شادیاخ و سوار کاریز، و در برخی موارد چاههای آب شیرین نیز بود، و نهری در یک فرسخی شهر در قریه بشتقان جاری بود، که در حدود هفتاد آسیاب داشت.^۵

مساحت شهر نشاپور يك فرسخ مربع و دارالاماره آن در میدان حسینین واقع بود که از زندان و مسجد جامع يك فرسخ فاصله داشت، و نفس شهر را چهار دروازه بود که باب رأس القنطره - باب سکه معقل - باب قهندز - باب پل تگین با شد. بازارهای مشهور روض بیرون شهر مربعه کبیره - مربعه صغیره بود که مربعه کبیره تا

۱- فتوح البلدان ۵۰۰ بیهق

۲- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۱۵۰

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۸۴

۴- احسن ۳۱۶ و ۲۵۵ اصطخری

۵- احسن ۳۲۹

مسجد جامع شرقاً امتداد می یافت و از آنجا غرباً به مربعه صغیره میرسید، و این مربعه جنوباً تا مقابر حسینین در پهلوی دارالاماره ممتد می شد و این بازارها بسا سرایها را برای قیام بازرگانان داشت، و در دکانها امثال گوناگون موجود و اصناف بزاف و پینه دوز و پیزار ساز و ریسمان فروش و دیگر اهل حرفه فراوان بودند، و شهر ۲۲ محلت داشت، که هر یکی تا دروازه های شهر میرسید، و عدد بازارها به پنجاه بالغ میشد.^۲

شهرسازی

فاتحان عرب علاوه بر ترمیم شهرهای کهنه و تعمیر مساجد و معابد، در برخی از مواقع به بنای شهرهای نو نیز پرداختند. و چون عباسیان از عصر منصور در بنا و تعمیر و شالوده گذاری شهرهای نو مانند بغداد و سامره تجربتی داشتند، بنابراین حکمرانان ایشان هم سیاست عمرانی مرکز را تعقیب می نمودند.

خراسان در حین فتوح عرب دارای شهرهای قدیم و آبادان بود، و ازینرو فاتحان عربی به تعمیر شهرهای جدید ضرورتی نداشتند. تنها اسد بن عبدالله در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م چنانچه گذشت به تعمیر مجدد شهر بلخ همت گماشته و اسد آباد بلخ را ساخته بود. اما در ارضی مرزی شرقی خراسان یعنی سرزمین سند که محمد بن قاسم فاتح آن بود، عرب نیازمند بنای شهرهای جدید بودند، که نخستین بار در حد و بندر دیول (= دیبل در حد و کراچی کنونی) قرار گاهای را برای سکونت چهار هزار دودمان عربی بساختند^۳ و بعد از آن بر کنار شرقی جنوبی دریای سند شهری را بنام محفظه در حدود ۱۱۴ تا ۷۳۲ م ساختند که حکم بن عوانه کلبی (متوفی ۱۲۱ تا ۷۳۸ م) والی سند بانی آن بود، و این شهر جدید پناه گاه و مقر لشکریان عرب گردید.^۴

بعد ازین عمرو بن محمد بن قاسم فاتح سند که یکی از فرمانروایان لشکری عرب

۱- اصطخری ۲۰۴

۲- حسن ۳۱۴ و ابن حوقل ۴۳۳

۳- تاریخ سندنوی ۳۴۸

۴- فتوح البلدان ۵۴۳

درسند بود، درشش میلی غربی برهمن آباد شهری را بنانهاد، و به مناسبت نصرت و فتوحی که بردشمنان سندی خودیافته بود، آنرا منصوره نامید که پس ازین مترل عمال و پایتخت حکام اسلامی سند گردید، و بنای آن بین ۱۰۵ و ۱۲۰ هاست .

منصوره شهر جدید التعمیر عربی مساحت یک میل دریک میل داشت^۲، و خلیجی از دریای مهران (سند) در اطراف آن بود، و مسلمانان در آن سکونت داشته و میوه های لیمو و انبه و خرما و نیشکر فراوان داشت^۳، و شهر سبز و آبادی بود .

بقول بشاری بناهای این شهر چوبی و خاکی و مسجد بزرگ جامع آن بر طرز مسجد جامع عمان بر ستونهای بزرگ چوب ساج و ساگون استوار بود، و بازارهای معمور و پرمتاع داشت که تجارت آن خیلی گرم بود .^۴ و حصار محکم و محفوظ آن مردم را از حمله دشمنان نگهداری میکرد^۵، و دارای چهار دروازه بنام باب البحر در مشرق، و باب طرران در مغرب، و باب سندان در جنوب و باب ملتان در شمال شهر بود، و لشکر گاهی برای اقامت پنجاه هزار لشکر با اصطبل ده هزار اسب و هشتاد پیل^۶، و کاخهای عظیم برای امراء و محکمه قضا و مدرسه در تحت نگرانی قاضی القضاة ابو محمد منصورى دارای کتب خانه بزرگی داشت^۷، و این شهر بقول منهاج سراج در طبقات ناصری، تا قرن هفتم هجری آباد بود، و در همین قرن غالباً با برهمن آباد در زلزله ازین رفته باشد .^۸

بقول مسعودی منصوره در سر سبزی و آبادی نظیری نداشت و بستانهای آن

۱- فتوح ۵۴۳ و تاریخ یعقوبی ۳۲۴/۲

۲- منصوره در ۹۴ درجه شرقی و ۲۴ درجه ۴۴ دقیقه شمالی واقع بود .

۳- اصطخری ۱۰۳

۴- احسن ۷۹

۵- تاریخ یعقوبی ۲/۴۰۹

۶- مروج الذهب ۱/۳۷۷ بمبد

۷- احسن ۸۱

۸- تاریخ سندنوی ۳۵۰

بهم پیوسته بود، و سه صد هزار قریه (خانواده) در اطراف آن افتاده بود.^۱ که تجارت و نفوس فراوان داشت و عمارت‌های آن از خشت خام و پخته و گچ بود^۲ و قراریکه مولف شهرهای پاکستان نقشه منصوره را از روی اسناد قدیم جغرافی کشیده چنین است. • دیگر از شهرهای اسلامی که بدست خراسا نیان آباد گردید بیضاء است، که آنرا حکمران سند عمران بن موسی برمکی بلخی در حدود ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م در اراضی غربی مجرای سند در ولایت بودهیة نزدیک بوقان که اکنون در اراضی بلوچ د خلست بنانهاده بود، زیرا اندرین سرزمین قبایل جت سرکشی کرده بودند، و عمران با سرعت لشکرهای خود را به قیقان (قلات بلوچ) فرستاد، و بایشان سرکوبی داد، و برای قیام امنیت آینده قرارگاه عسکری و شهر را بنام بیضاء بنا کرد.^۳ ولی این شهر غالباً بعد از رفع ضروریات لشکرکشی ترقی نکرد. زیرا بعد ازین عصر جهانگردان و جغرافیایان و یسان ذکری از آن ندارند.

شهرهای عصر مانحن فیه عموماً سه حصه داشتند: یکی حصه مرکزی بود که در بعضی جایها، انند سیستان ارگ و در برخی کهندز (قهندز معرب) و در ماوراءالنهر درون میگفتند و نوشتن گاه امراء و یازندان بود و خزانه راهم در آن می نهادند، و اگر بر تپه بلند مانند غزنه و کابل بنا می شد آنرا بالاحصار گفتندی.^۴

۱ - مروج / ۱ / ۳۷۷ • به ورق مقابل این صفحه رجوع کنید .

۲ - نزهة المشتاق ۳۲

۳ - فتوح ۵۴۴

۴ - جنرال کنگهم عقیده دارد که نام قدیم سرزمین کابل اردهستانه از طرف مورخان یونانی و زایر چینی هیون تسنگ ذکر شده که يك قرائت آن پورته ستانه است، که در سنسکریت هم اردهستانه بمعنی شهر بلند است، و کلمه پورته بمعنی بلندی بجای آورده سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال شده، و معنی فارسی آن بالاحصار یا شهر بلند باشد (جغرافیای قدیم هند ۳۳ بعد) و ازین رو شناخت که مفهوم بالاحصار در زمانهای قبل از اسلام در سرزمین افغانستان درز بانهای آنوقت رواج داشت و حصه محفوظ قسمت بالای شهر را بدین نامها می نامیدند .

بر دورادور بالا حصار یارگک کهندزی وجود داشت، که بیرون از ان شارستان (مدینه) بود، و این شارستان هم حصنی متین با دروازه های متعددی داشتی،^۱ که بیرون این حصن را ربض به فتح تین (جمع از رباض) و در ماوراء النهر بیرون خواندندی که عبارت از آبادیهای اطراف و روستاهای خارج شهر باشد^۲ و شهر قدیم زرنگک (زرنج) سیستان دارای این آبادیها بود، و نیز شهر کابل دارای حصن منیهی بود، که وصول بدان دشوار بود، و بنابراین آنرا جز زندین (= گرزندین در پشتو بمعنی منبع) گفتندی.^۳

شهر هرات هم برین اسلوب کهندز و شهرستان سخت استوار، و ربض داشت^۴ و بخارا نیز دارای کهندز (حصار ارگک) و شهرستان با حصار خشت پخته و ربض بوده است. که حصار آنرا بنام «دیوار کنپړک» در عصر المهدی عباسی امیر خراسان ابوالعباس طوسی برای نگهداری آن از حملات ترکان اطراف بنا نهاد، و در هر فرسنگی دروازه، و در هر نیمه میلی یک برج استوار کرد، و کار تعمیر آن تا ۲۱۵ هـ ۷۳۳ م با تمام رسید.^۵

اقدامات دیگر شهر سازی در اوائل دوره اسلامی چنین بود :

- ۱/ بنای دیوار عظیم سمرقند با مرهارون الرشید بین ۱۷۰/۱۹۳ هـ (چنانچه گذشت)
- ۲/ بنای قلعه هندوان بلخ از طرف بومسلم مروزی (بقول مفتی بلخی)
- ۳/ بناهای بومسلم در ما جان مرو و دار الاماره آنجا (که شرح آن گذشت)
- ۴/ بناهای بومسلم در نسا پور و بنای مسجد و مقصوره آن (تاریخ نسا پور که

۱- تاریخ سیستان ۱۱

۲- معجم البلدان ۲۵/۳

۳- البلدان معتوبی ۵۲ - در نسخ مطبوع نام جز زندین بدون نقاط طبع شده و حدس من اینست که صحیح آن گرزندین باشد و معرب گردیده است مشتق از گرزیدال پشتو بمعنی منع شدن، پس گرزند و گرزندین منبع خواهد بود، ولی این حدس ابتدایی است و برای اثبات قرینه میخواهد.

۴- حدود العالم ۵۷

۵- تاریخ بخارا ۲۷ تا ۴۱

شرح آن در قسمت مساجد داده شده .)

۵ / بنای مسجد بلخ از طرف زن داود بن علی (ابن بطوطه - شرح آن در قسمت مساجد)

۶ / بنای اسدآباد بلخ در حدود ۷۳۶۵۱۱۸م (شرح آن بحواله مجمل گذشت)

۷ / بنای فضلآباد اندر بیابان آموی و کشیدن دیوار عظیم بین سفد و بخارا تا از حملات ترکان ایمن شدند، از طرف ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی حکمران مهدی خلیفه عباسی در خراسان در حدود سنه (۷۸۳۵۱۶۷ م)

(زین الاخبار خطی ۷۷ ب)

۸ / بنای گردیز :

گردیز یا گردیس (گر = غرب معنی کوه + دیس مساوی دزیغنی حصار کوهی) بقول نویسنده نامعلوم حدود العالم در حدود (۹۸۲۵۳۷۲ م) شهری بود، میان غزنه و هندوستان بر سر تلی با حصار استوار و سه باره، که بر وادیهای ولایت قدیم و تاریخی پکتیکا (پنبتونخوا محل سکونت پنبتون) حاکم و مشرف بود .

در حدود سال ۲۰۰۵۸۱۵ م هنگامیکه پیشوای سیاسی و داهی معروف سیستان حمزه شاری امیر المومنین باسلطه خلافت بغداد در افغانستان مقاومت و مقابلهت داشت، اوشهر گردیز را بنا نموده بود .^۱

چون بقرار اسنادیکه در فصل اول این کتاب ذکر رفت، گردیز از زمانهای قبل از اسلام وجود داشت، بنا بر آن باید گفت که حمزه این شهر و یا حصار آن را تجدید و تعمیر کرده باشد، تا پناه گاهی برای تبعه و پیروانش باشد. زیرا ما می بینیم که در حدود (۹۸۲۵۳۷۲ م) یعنی زمان نوشتن حدود العالم هم خوارج یعنی تابعان حمزه در گردیز سکونت داشته اند^۲ و ما قبلاً^۱ در شرح زندگانی حمزه در فصول سابقه باین مطلب اشاره نمودیم .

۱- تاریخ سیستان ۲۴

۲- حدود ۴۵

گردیز در عصر مولف حدود العالم حصارى محکم داشت، که دارای سه باره بود. و ازین هم دریافته میتوانیم، که حمزه گردیز را در نهایت استوارى و حصانت ساخته بود.

ابنیه خیریه

از خاطرات و مشاهدات هیون تسنگ در حدود ۹۰۰ هـ در افغانستان میدانیم که در شهرهای بزرگ و معابد این کشور بناهای خیریه نیز بوده، که دران پار سایان و زاهدان بودایی زندگى میکردند. در معابد هده و ننگرهار و لغمان و کاپیسا و بامیان و بلخ و دیگر بلاد اموال هنگفت بنام خیروند ر فرا هم می آمد.

در دوره اسلامی نیز به نظایر چنین ابنیه خیریه بر میخوریم، مانند مدارس و پلها و رباطها و بندهای زراعتی و بناها برای آرامش مردم و غیره.

بشارى مقدسى شرح میدهد، که در خراسان بر هر دو فرسخ یک رباط است، که

دران اصحاب برید (مامورین پوسته) هم با شدند.^۱

نرخى درباره بیکند ماوراءالنهر، یکی از بلاد شمالی شرقی خراسان گوید:

که او مسجد جامع بزرگ و بناهای عالی دارد، و تا سال ۲۴۰ هـ ۸۵۴ م دروی رباطهای بسیار زیادت از هزار رباط بوده، و اهل هر دیهی رباطی بنا کرده اند، و جماعتی را دران نشاند و نفقه ایشان را از ديه می فرستاده اند، و این رباط در زمستان مقرر غازیانی بوده، که با کفار حمله آوراطراف جنگ میکردند.^۲

در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از دربار المهدی

به حکمرانی خراسان منصوب گشت. این شخص که خود خراسانی بود، در اینجا بادلسوزی و همدردی مردم کار کرد، و از بناهای خیر و تعمیر مسجد جامع و حیاطها و گورستانهای مرابود، و در بیابان آموشهری بنام فضل آباد بساخت، و میان سفد

۱- احسن التقاسیم ۶۶

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

وبخارادیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن فرودند. ^۱

در فصل دوم ذکر حیان خراسانی گذشت، که در حدود ۷۱۸ هـ ۱۰۰ م بالیاقت فوق العاده در خراسان بمقابل قوای متهاجم عرب قیام میکرد. او بقول نرشخی مردی بزرگ بود و در ماوراء النهر حوضی ساخته بود که به « حوض حیان » شهرت داشت. ^۲

از بناهای خیریه بسیار قدیم هرات پل هریرود است، که بقول بشاری قدسی در تمام خراسان شگفت آورتر از آن چیزی نیست، و بناء آنرا مجوسی کرده که نام خود را بر آن نوشته بود، در بناء آن آنقدر کارگران مصروف بودند، که نمک هزار جریب زمین را در آن وقت خورده بودند. ^۳

مورخان را در وصف سماحت مردم ماوراءالنهر شمال خراسان و ابنیه خیریه آنجا تفصیل دلچسپی است. بقول ابن حوقل هر فرد دهقان زمین دار، قصری فراخ و مهمانخانه عامی دارد، و مهمانان را به آمدن در آن مهمانخانه تشویق میکند، و حتی گاهی این مردم در جلب وارد شوندگان به مهمانخانههای خود مسابقه می نمایند، و از صرف اموال خود درین راه دریغی ندارند. ابن حوقل در سفند منزلی را دید، که دروازه های آن بروی مسافران باز بود، و سالهادر آن بسته نشده، و بدون اطلاع قبلی هر شب صد و دو صد نفر در آنجا نزول میکردند و بتمام ایشان طعام و بستر و حتی به ستورهای آنها علف و خوراکی هم میرسید، و صاحب آن منزل خیر ازین وضع نهایت مسرور و خورسند می بود، و سالهای متوالی به نوازش مهمانان می پرداخت. و در ماوراء النهر اکثر متمولان، اموال خود را در بنای رباطها و تعمیر راهها، و وجوه خیر و بناء پلهامی پرداختند، و هیچ روستایی نبود که در آن چنین رباطهای خیری نباشد، که عدد آن رباطها به هزار

۱- زمین الاخبار خطی ۷۷ ب

۲- تاریخ بحار ۶۹۱

۳- احسن التقاسیم ۳۳۰

میرسید، و دران به مسافران طعام و علف ستور میدادند، و در سمرقند هزار جای آب سردیخ دار برای نوشیدن گذرندگان مهیا بود^۱

بین بلخ و سواحل آمو بیابانی سهمگین بود، که در زمستان سرمای شدید و طوفان بادویاران داشت، و در تابستان هم گاهی باد سموم مهلك دران می وزید، که وسیله اتلاف مسافران و زحمت گذرندگان بود.

درین بیابان بقا صله سه منزلی بلخ يك شخص خیر و معروف ابو الحسن محمد بن حسن ماه، رباطی عظیم ساخته بود، که مردم به آن احتیاج زیاد داشتند و از طوفان سرما و گرما و حمله دشمن و دیگر متالف دران می آرامیدند، که حصنی منبع داشت، و سپاهی عظیم دران پناه جسته می توانست. و این مرد بشردوست و نیکو کار در تمام ماوراء النهر و خراسان رباطهای بزرگ ساخته بود، که ازان جمله در قوادیان و ترمذ رباطهای بزرگ داشت، که دران به مسافران نان هم میدادند. وی در ترمذ بیمارستانی ساخته بود، که گرانبها ترین ضیاع خود را برای آن وقف کرده بود. و همچنین در شومان و صرمنجی و چغانیان و دیگر بلاد آرام گاهای مسافران و غریبان ساخت که دران به طبقات محتاجان کمک و نفقه داده می شد.^۲

مادر شرح شهر ملتان وجود دار المساکین و بیمارستان قدیم رادر پهلوی معابد آن شهر بحواله هیون تسنگ نوشتیم، و ازان برمی آید، که اینگونه ابنیه خیریه در سمت های شرقی این سرزمین نیز وجود داشته و مورد استفاده مردم بود.

در قدیم ترین راپور مصارف دولتی سیستان که از سه و چهار قرن اول اسلامی باقی مانده واضح می شود: که در بودجه دولت مبلغ معینی برای امور خیریه مخصوص بوده و هر سال آنرا در همان مدارک خیریه عامه المنفعه صرف میکردند، مثلاً برای راست کردن کورها (کندهای سیلاب) و بستن بندهای ریگ و آب و ساختن پلها و جریها و معابر کشتی هلمند و دیگر امور خیریه در بودجه پول معینی بود.

۱- صورة الارض ۲/۴۶۷

۲- همین کتاب ۲/۴۵۵

و نیز بیمارستانی در بازار عمرولیت زرنج بود که سالی ده هزار درهم مصرف از بودجه دولت داشت.^۱

ابنیه خیریه فضل برمکی :

چنانچه در فصل سوم گفتیم، در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان آمد. این مرد بلخی که با خراسان وطن خود علاقه بی داشت، بسا بناها را درین سرزمین ساخت. او در بخارا به تعمیر مسجد جامع بزرگ بسیار مال خرج کرد، و نخستین بار در مسجد قندیلها آویخت.^۲

چنانچه در شرح ابنیه مساجد قدیم اسلام در همین فصل گفته ایم، چون فضل برمکی به بلخ رسید، یک گوشه معبد قدیم نوبهار را ویران ساخته و بجای آن مسجدی را بنا نمود، و در خراسان جو روستم را بر کند، و بسا مساجد و حوض های آب و روابطها را ساخت.^۳

مساجد

فاتحان عرب بنام دین اسلام در جهان پیش میرفتند، و بهر جایکه میرسیدند، نخستین بار مسجدی را که پرستشگاه خداوند یکتای لایزال بود، بنامی نهادند، و این مساجد در اکثر بلاد معروف بجای معابد قدیم بنامی شد. مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی فاتح عربی بعد از کشودن شهر بخارا مسجد جامع در اندرون شهر و نماز گاه عید را در حوالی ریگستان بنا کرد و بقول نرشخی:

«مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نو دو چهار، و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود، دو درهم بدهم. . .»^۴

۱- تاریخ سینان ۳۲

۲- تاریخ بخارا ۵۹

۳- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۴- تاریخ بخارا ۵۸ و ۶۱

این مسجد که در ابتدای ورود اسلام مردم را بدادن پول نقد بدان آوردندی، بعد از مدتی آنقدر مورد رجوع مردم شد که در آن نگنجیدند، تا که فضل بن یحیی بن خالد برمکی امیر خراسان شد بروز گارهارون الرشید (حدود ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) و او به کمک مردمان شهر میان حصار و شارستان بخارا مسجد جامع بنا کرد، و مسجد قدیم حصار دیوان خراج شد، و نیز از مساجد قدیم اوایل فتوح اسلامی در بخارا مسجد بازار ماخ است که مسلمانان فاتح آنرا بجای بتخانه قدیم ساختند و از مساجد معتبر خراسان بود.^۱

در خراسان چند مسجد دیگر نیز در اوایل دوره اسلامی شهرت داشت، که ظاهراً در اوایل فتوح اسلامی (حدود ۲۰ هـ ۶۴۰ م) سه مسجد در مرو ساخته شد: اول مسجد اندرون شهر که در اول اسلام در آن نماز آدینه خوانده شد. و مسجد دوم بعد از شیوع اسلام و کثرت مسلمانان بر دروازه شهر بنا شد که آنرا «مسجد عتیق» گفتندی و اهل حدیث در آن نماز خواندندی، و به مسجد «بنی ماهان» نیز یاد شدی.^۲ سدیگر مسجد ماجان مرو را ابو مسلم ساخت و دو طرف آن بازارها کرد^۳، و دارالاماره در پشت این مسجد بود، و در حدود ۵۸۰ هـ ۱۱۸۴ م از مساجد مرو جزین مسجد باقی نمانده و دو مسجد سابق از بین رفته بود.^۴

اما عیدگاه شهر مرو در محله رأس الميدان در مربعه ابی الجهم بین نهر هرمزفره و ماجان در بین ابنیه و عمارات واقع بود.^۵

در حواشی شرقی مملکت نیز عسا کر اسلامی تا کرانه های مهران (سند) رسیده بودند، و چون در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م - چنانچه در قسمت ۱۲ فصل ۳ گذشت - ویهند پایتخت گندهار را فتح کردند، معبد بد (بضم اول = بودا) آنجا را ویران کرده و بجای آن مسجدی را ساختند.^۶

۱- تاریخ بخارا

۲- اصطخری ۲۵۹

۳- روایات الجنات اسفزاری ۱/۱۷۶

۴- ابن حوقل ۴۳۵ حاشیه

۵- اصطخری ۲۵۹

۶- فتوح ۵۴۴

بقول مقدسی: چون بعد از ۱۱۴ ۷۳۲ م بنای شهر منصوره در سند گذاشته شد، در آنجا مسجدی بزرگ بطرز جامع مسجد عمان از خشت و سنگ در وسط بازار ساخته شد که برستونهای بزرگ چوب ساج و ساگون استوار بود^۱ هکذا در عصر مامون، سپاهدار عرب فضل بن ماهان، سندان را در سرزمین سند کشود و در آنجا مسجد جامع را ساخته بود، که بعد از هنگام غلبه هونود نیز مسلمانان اندرین مسجد خدای یکتا را می پرستیدند.^۲

در سرزمین ماوراء النهر خراسان نیز مساجد متعدد در دو قرن نخستین اسلامی بنا شده، که از آن جمله مسجد جامع کریمه و نوروزنده و افشنه از بنای قتیبه بن مسلم و محمد بن واسع، و مسجد بیکند مشهور بوده، و از ابدیه قدیم دوره اسلامی بشمار می آمدند.^۳

اما مسجد جامع بزرگ هرات: که بقول صاحب حدود العالم «آبادان تر مز گنهایست بمردم از همه خراسان» و این مزگت معروف در بین شهر واقع و در اطراف آن بازارها و زندان بود، و در تمام خراسان و ماوراء النهر و سیستان به بزرگی و عمران و رجوع نمازخوانان فراوان شهرت داشت، و بعد از آن مسجد بلخ و مسجد سیستان مرکز فقیهان و مجمع مردم بود^۴ و چنین بنظر می آید که مسجد جامع هرات از قدیم بنای چوبین بود، و چون در شب ۸ جمادی الاولی ۱۱۰۱ هـ بسبب نازله بیکه از آسمان افتاد ویران گردید و افس آنرا ساختند^۵، و نیز سوختن این بنای چوبی در عصر غوریان بروایت منهاج سراج ثابت است، که جامی نیز آنرا تائید میکند^۶، و بعد از آن سلطان غیاث الدین

۱- احسن التقاسیم ۴۷۹

۲- فتوح ۵۴۵

۳- تاریخ بخارا ۱۲ بجمد

۴- اصطخری ۲۶۵

۵- روایات الجنات سفزاری ۵۵/۲

۶- طبقات ناصری ۱/۳۷۵ و نفحات الانس ۲۲۷

غوری آنرا در سنه ۵۹۷ هـ ۱۲۰۰ م با گنبد های خشت پخته از سرنو تعمیر نموده بود.^۱ که اینک نوشته های همان عصر در حین ترمیم مسجد جامع از زیر کاشی کاری های عصر تیموریان برآمده و واضح می سازد که ترمیم این مسجد در رمضان ۵۹۷ هـ صورت گرفته بود، و بر روایات کهن آن چنین نوشته ها دیده می شود: «انفق بتعمیر هذه المسجد من خالص ما له السلطان المعظم شهنشاہ الاعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم... سلطانه و اعلی شانه واعظم برهانه و رفع مکانه تبارک شهر الله المبارک رمضان سنه سبع و تسعين و خمس مائه.^۲

محمد بن قاسم حکمران اموی بعد از فتح سند در شهر دیبل (نزدیک کراچی کنونی) مسجد جامعی را در کمال بزرگی بساخت^۳، در نیرون (حیدرآباد سند کنونی) وارور (روهری) و ملتان نیز مساجد ساخته شده، و فضل بن ماهان نیز بعد از فتح سندان در آنجا مسجدی ساخته بود.^۴

سبک ساختمان مساجد

درباره طرز ساختن مساجد نخستین اسلامی در سرزمین های طرف شرق افغانستان معلومات مغتنمی از کاوش های باستان شناسی بدست آمده که روشنی خوبی بر سبک ساختمان مساجد قدیم می اندازد بدین موجب:

در سنه ۱۹۶۰ م کاوش های باستان شناسی در بمبور حدود ۲۰ میلی جنوب شرقی کراچی در جایی که احتمال وقوع شهر قدیم دیبل در آن می رود صورت گرفت، که در آنجا آثار حصار و شهر باستانی موجود است، و از حفریات آن علایم و بقایای خانها و معابد و بازارها و کویها و حتی بندر آب و ایستگاه کشتی ها و دروازه های شهر برآمد، و برخی برین اند که شهر دیبل تاریخی همین است، ولی تا کنون اثری که برین امر شهادت واضح دهد بدست نیامده است.

۱- روضیات

۲- این نوشته کوفی را د. نشمند محترم فکری - لاجوقی هروی خوانده و یاد داشت خود را به نویسنده این سطور سپرده اند.

۳- فتوح ۵۳۵

۴- فتوح ۵۴۵ و تحفة الکرام ۱۰/۳

قرار را پوریکه اداره باستان شناسی کراچی نشر داده، دو نوشته مهم قدیم ازین کاوش ها کشف گردیده، که بزبان عربی و خط کوفیست، و این هر دو نوشته ازجایی برآمده که محل وقوع مسجد قدیم این شهر بود. و نوشته نخستین تاریخ ۱۰۷هـ ۷۲۵م و دومین سنه ۲۹۴هـ ۹۰۷م را دارد.

را پور باستان شناسی حاکیست که بقایای مسجد وانمود میکند، که طول آن ۷۵ فت و عرض ۵۸ فت بوده و جامع مخصوص نمازخوانی آن ۳۳ ستون درسه قطار داشت، ولی این مسجد محرابی طرف قبله ندارد، که این سخن نیز قدمت آنرا میرساند. زیرا محراب مجوف نخستین بار در عصر الولید خلیفه اموی (۸۶/۹۶) از طرف حاکم او قره بن شریک (۹۰/۹۶هـ) در مسجد مصر برای ادای نماز وضع گردیده بود.^۱ نقشه عمومی این مسجد با جوامع بصره و کوفه که سعید بن ابیه در سال ۴۵هـ ۶۶۵م و سنه ۵۰هـ ۶۷۰م ساخته بود، شباهت تام دارد، و نیز همانند مسجد جامع عظیمی است که حجاج در واسط بسال (۶۳/۷۰م) ساخته بود، و این مسجد نیز محرابی نداشت. مضمون نوشته نخستین چنین است :

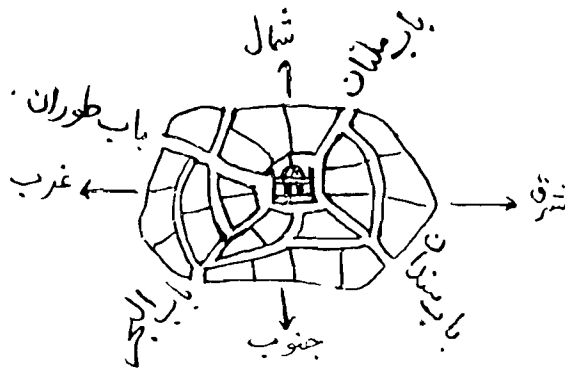
«هذا ما امر به الامير مروان بن محمد مولى امير المؤمنين اعزّه الله، على يدى على بن موسى ولى امير المؤمنين اكرمه الله، سنه سبع و مائه». اما بر سنگ دوم نوشته شده: «هذا ما امر بنصبه الامير محمد بن عبدالرحمن السنه اربع و تسعين و مائتين». از نوشته نخستین پیداست که این مسجد ۱۸ سال بعد از فتح محمد بن قاسم در سنه ۱۰۷هـ ۷۲۵م ساخته شده و بانی آن امیر مروان بن محمد بوده که به امر او علی بن موسی ساخته است و این اشخاص از امرای حکمران بنی امیه بوده اند.

اما نوشته دوم که در همان محض مسجد پیداشده و انموذمیکند که تا سال (۲۹۴هـ ۹۰۷م) که امیر سنده محمد بن عبدالرحمن آنرا نصب میکرد، همین مسجد آبادان و محل عبادت مومنان بود. چون در حفريات مسجد برخی از مسکوکات زرین و سیمین نیز کشف شده

۱- مختصر دایرة المعارف اسلامی ۳۴۳ بزبان انگلیسی بحواله مقریزی ۶/۴

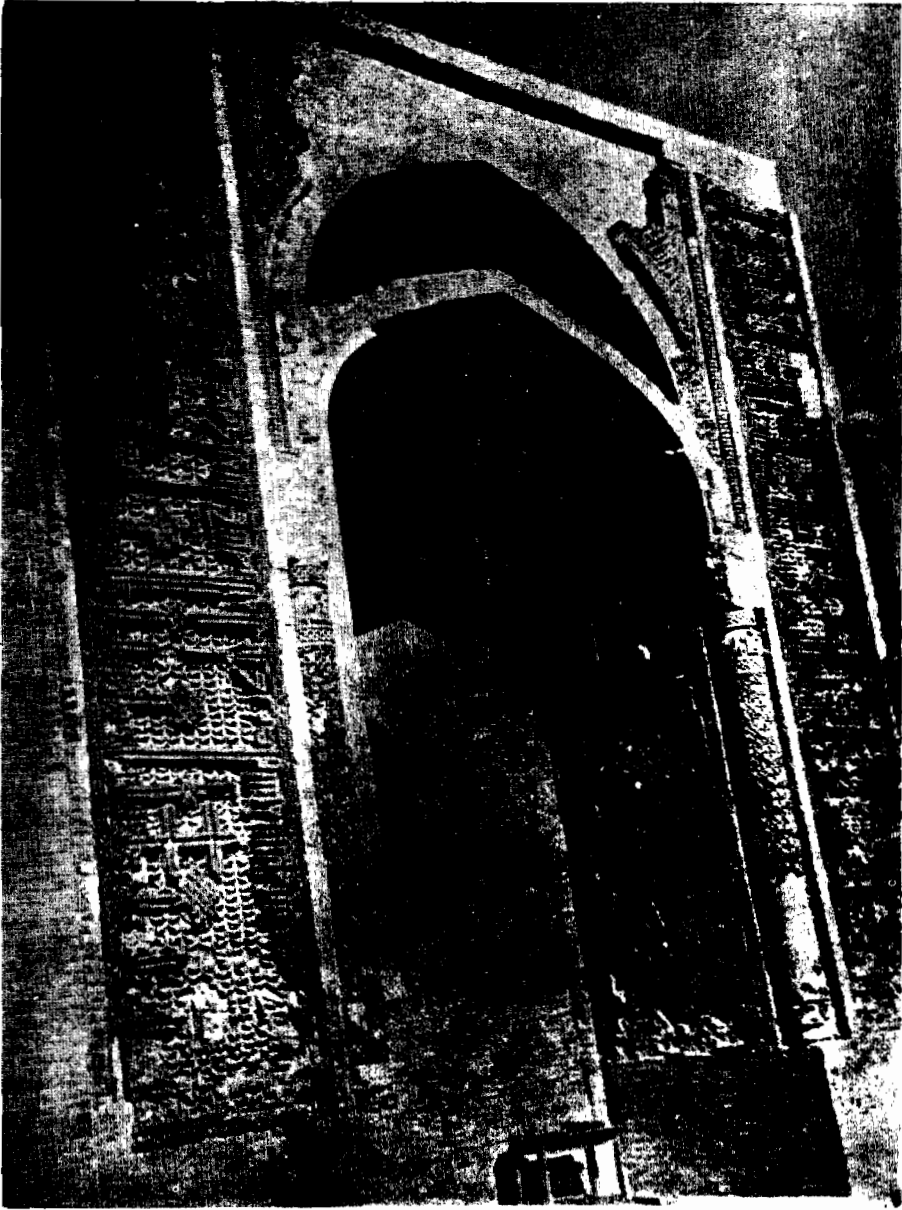
لِلَّهِ الْمَلِكِ الْحَمِيدِ الرَّحِيمِ
 هَذَا هُوَ الْمَقَامُ الْمَشْهُورُ بِرَبِيعِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْوَالِ الْفُضُولِ
 اللَّهُ عَلَى رُءُوسِ الْأَشْيَاءِ
 الْفَوْضَى كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَسَمِعَ
 اللَّهُ نَدَائَهُمْ

سنگ نیشته مکشوفه از مسجد بمبور ۱۰۷ هـ مربوط صفحه ۷۱۲



منصوره

مقابل صفحہ ۷۰۲



رواق کهن مسجد جامع هرات ، که بران نوشته سنه ۵۹۷ ه از زیر کاشی کاریهای

عصر تیموریان برآمده.

مربوط صفحه ۷۱۱

ویکی از ان بنام هشام بن عبدالملک اموی (۱۰۵/۱۲۵ هـ) و دیگری بنام المأمون عباسی (۱۹۸/۲۱۸ هـ) و برخی مسکوک مسی از هشام بن عمر حاکم سند از طرف خلیفه منصور عباسی بدست آمده^۱، و او از اعراب تغلیبی است که در سنه ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م به سند مقرر شده، بنابراین توان گفت که روابط دادوستد مسلمانان عربی در همین ایام با سرزمین های سمت شرقی افغانستان موجود بوده است. و بهر حال کشف بقایای این مسجد قدیم که در اوایل قرن دوم هجری بنیافته نمونه مساجد باستانی را نشان میدهد.

دیگر مسجد قدیم که در همین سرزمین بنا شده مسجدیست بزرگ که محمد بن قاسم در سنه ۹۲ هـ ۷۱۱ م بعد از فتح پایتخت راجه داهر سنده یعنی اروردرین شهر بنا نهاده بود،^۲ و اکنون فقط دودیوار این مسجد باقیست که فاصله بینی آن ۱۵ فوت و مدخل آن ۴٫۵ فوت است، و برین دیوارها آثار کاشی کاری هم دیده می شود، و چون کاشی در در اینیه هندوان مستعمل نبود، بنابراین باید گفت که اعراب کار خا نهی آنرا از پارس با خود آورده و درین سرحد غربی هند آنرا وراج داده اند. چون این پایتخت در زلزله بیکه دیبل و دیگر بلاد سند را ویران کرد، خراب شد، بنابراین اثری از آبادیهای قدیم باقی نمانده است.^۳

بعضی از مساجد خراسان را خانیکوف از یادگارهای عصر اول اسلام میدانند، و درین طرز، معماری عرب و خراسان با هم ترکیب یافته است. طاق و منارهای مخروطی و قرار دادن ایوانچه در انتهای آن و استعمال کاشی های مینا کار در آرایش و تزئین تماماً طرز است خراسانی و برعکس گل و بوته و نقش و نگار داخل و کار های قلمی و ستونهای بلند آن طرز معماری عرب میباشد.^۴

از آثار مسجد بیکه در شیراز در ۲۸۱ هـ ۸۹۴ م از طرف عمر ولیث پادشاه بزرگ

۱- دپوررسی وزارت اطلاعات کراچی نمبر ۳۰۴۷ ژدهم جون ۱۹۶۰ م

۲- عجايب الهند بزرگ بن شهریار ۳

۳- شهرهای قدیم و جدید پاکستان (انگلیسی) طبع کراچی ۱۹۵۰ م تالیف دکتور عبدالحمید خان

۴- لندن اسلام و عرب ۲۲۷ ترجمه فارسی.

صفاری افغانستان ساخته شده، زیرطاق جنوبی محراب داخلی، گچ بری عمیقی است که با طرح ساده گل مزین گشته و شاید از بنای اصلی عمرولیت باقی مانده باشد، و آنرا نمونه یی از تزئین سبک مشترک خراسان و عرب توان پنداشت.

کارگران این زمان درخشت پزی و خشت کاری کاملاً استاد بودند، و در بناهاییکه باقی مانده، نشانی از عجله و یابسی دقی مشاهده نمیگردد، درحالیکه در آثار دوره های بعدی گاهی بنظرمی آید.

در ساختمان بناهای اولیه تمام توجه به استفاده نبوده، بلکه به آرایش و تزئین اهمیت داده شده و ارتباط کاملی بین ساختمان و اشکال تزئینی آن دیده می شود، این آرایش تنها تزئین بسی تناسب و جداگانه نیست، که روی سطح بنا اضافه شده باشد، بلکه نتیجه وحدت واقعی مصالح و سبک ساختمان است.^۲

ساختمان مساجد عربی مشتمل بود، بر دالانهای وسیعی که بر ستونهای متعدد بنامی یافت، و مجمع نماز گذاران بود. پیش روی این دالان صحن فراخی وجود داشت که در یک طرف آن حوضی برای وضو و در دیگر گوشه آن مناری بلند برای اذان دادن بود، و در شمال و جنوب این صحن، برای سکونت مسافران حجراتی آباد می شد، و در سمت مشرقی بیرون مسجد اصطبل حیوانات و حوض آب خوری و غسل خانه و حمام وجود داشت.^۳

از مساجد اولیه عصر اسلامی در خراسان آثار باقی نمانده، ولی مورخین نوشته اند که سقف بعضی از مساجد ستونهای چوبی و برخی ستونهای سنگی داشت، و بنای مسجدی را که در پهلوی غربی خراسان دکتر اریک اشمید در ری کشف نمود، تعمیر آنرا به عصر المهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ (۷۷۵-۷۸۵م) میرسانند، و دیگر مسجد تاری خانه مرزنهائی غربی خراسان یعنی دامغان است، که بنای آنرا هم قبل از ۲۰۰ ۸۱۵م

۱ - تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲ - همین کتاب ۱۴۱

۳ - تمدن اسلام و عرب ۲۱۷

حدس زده اند، وازین مسجد طرزبنای مساجد خراسانی را حدس توان زد .
 ساختمان این مسجد عبارتست از صحن مرکزی که دور آنرا دالانی احاطه نموده
 و دهلیزهایی هم دارد، که طرف قبله عمیق تراند، طاقهای اطراف صحن از آجر ساخته
 شده که برخلاف معمول بحالت عمودی و دورجه یکی فوق دیگری قرار داده شده
 است . طاقهاقدری متمایل به تیزبست، ولی خیلی شبیه بطاقهای ساسانیست . ستونهای
 آن مدور و یک مترو نیم قطر هر یک از آنهاست، و از آجرهای بزرگی که ۳۴ سانتی
 متر مربع است ساخته شده و این آجرها بحالت عمومی روی یکدیگر قرار داده شده
 است . این بنای مسجد مخلوطیست از سبک عربی و ساسانی که در تپه حصار نزدیک
 دامغان کشف گردیده است .^۱

از جمله مساجد قدیم خراسان که فی الجمله از طرزبنای آن خبری داریم، مسجد
 قدیم نسا پور است که در ربض پایین شهرستان نزدیک بازار درشش قطعه واقع بود،
 و مسجد منبر ابو مسلم مروزی (حدود ۱۳۰ ۸۴۷۵ م) از چوب ساخته بود، که پسانتر
 عمرو لیث آنرا بر پایه های خشکی بنا کرد . این مسجد مدور سه رواق داشت و درین
 آن خانه آراسته یی بود، که یازده در و ستونهای محوری رخام و سقف و دیوارهای
 نگارین داشت .^۲

این مسجد بزرگ دارای مقصوره یی بود که بو مسلم مروزی بنا نهاده بود، مساحت
 این مسجد تاسی جریب میرسید، و هزار ستون داشت، و ۶۰ هزار مردم بیکبار در روی
 نماز کردند. در آن آبهای روان و حوضهای عمیق و در وسط یخدانی بود، و زیاده
 از صد نفر خادم و فراش داشت . قبه مذ هب هزار مثقالی در آن بود، و ستونها و منابر
 و صنادیق و قنادیل را صد هزار مثقال سیم و صد هزار مثقال طلا بها بود، و در خراسان
 منبری احسن تر از آن نبود، که بو مسلم درین جامع نهاده و هم مناری در آن ساخته بود.^۳

۱- تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲- احسن التماسیم ۳۱۶

۳- تاریخ نسا پور ۱۴۳ تألیف الحاکم محمد بن عبدالله طبع تهران ۱۳۳۷ ش

مسجد بلخ

در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی بر مکی برخراسان والی شد، او به بلخ آمد، و تا آنوقت ابنیه قدیم معبد نو بهار باقی بود، که خانواده او منصب تولیت و سدانت آنرا داشتند. فضل خواست آن بنای باقیمانده عصر قبل از اسلام را ویران کند، و بجایش مسجدی بسازد. ولی بنای نو بهار آنقدر استوار بود، که به تخریب آن موفق نشدند. بنابراین یک گوشه آنرا ویران و بجای آن مسجدی را آباد کرد^۱ و این مسجد غالباً کهن ترین مسجد بزرگ بلخ است، که در ازمنه ما بعد وسعت یافته و بجای نو بهار کهن ایستاده و یکی از مساجد معروف دنیا شده بود و بشاری زینه زیبای منقش آنرا می ستاید که بقایای این مسجد تا رحله ابن بطوطه (حدود ۷۳۵ هـ ۱۳۳۴ م) هم بنظر می رسید و او گوید: « که یک سوم این مسجد را چنگیز خان بطمع گنجینه یی که میگویند زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است ویران کرد، و این مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بود، و اگر چه با مسجد رباط الفتح مغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت داشت، ولی مسجد بلخ زیبا تر از آن بود» و قراریکه ابن بطوطه در بلخ از تاریخ دانان آن شهر شنید، این مسجد را زن داود بن علی یکی از امیران بنی عباس از سنگهای کدان (یک نوع سنگ نرم) ساخته بود، که زاویه و رباطی هم پیش روی داشت.^۲

مسجد زرنج:

در سنه ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م عبدالله بن ابی برده از نوادگان ابو موسی اشعری در سیستان والی و مردی نیکو کار و عادل بود، او مصلاهی بزرگ شهر زرنج را به درپارس (باب فارس) بنا کرد، و آن زمین را بسیم وزر خرید و بسیار مستغلات آنرا هم بخرد و بران وقف کرد، و بهاء آن همه را به نقد بداد، این مصلاهی بزرگ زرنج تا حدود (۱۰۳۵ هـ ۱۰۳۵ م) هم باقی

۱- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۲- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷

و معبد مسلمانان سیستان بود.^۱

مسجد جامع زرنج در مقابل محبس واقع و از بناهای عجیبی بود، که دو منار قدیم داشت و يك منار دیگر آن با مرعقوب لیث صفاری از صفر (روی) ساخته شده بود.^۲

مسجد غزنه:

در همین فصل در قسمت ابنیه شهرها و مبحث غزنه شرح دادیم، که مزگت نخستین غزنه بجای بتخانه لویکان در درب بامیان شمال غربی شهر غزنه در حدود (۱۶۶ هـ ۷۸۰ م) ساخته شده بود، که بعداً بنام «مسجد افلح» مشهور شد، و برای شرح این مطلب به رساله لویکان غزنه تالیف نویسنده این سطور طبع کابل، و فصل نخستین کتاب حاضر در شرح حال دودمان لویکان رجوع فرماید.

مسجد قتیبه

بقول بشاری در شیان که شهری بود از روستای اسکیمشت (اشکمش) از طرف قتیبه بن مسلم باهلی در پهلوی چشمه آب مسجدی ساخته شده بود،^۳ که از قدیمترین مساجد این سرزمین بشمار میرود. زیرا قتیبه از سپه سالاران لشکرهای عرب دوره بنی امیه (حدود ۹۰ هـ ۷۰۸ م) در صفحات شمالی هندو کش است، و این مسجد نیز در ربع اخیر قرن نخستین هجری ساخته شده است.

۱- تاریخ سیستان ۱۲۷

۲- احسن التقاسیم ۳۰۵

۳- احسن ۴۵۳

(۵)

فرهنگ

یافگر و علم و ادب

بعد از ظهور اسلام در افغانستان

چنانچه در فصل نخستین این کتاب و وقایعی که در فصول بعد تشریح گردیده خواندید، که در قرن ۶-۷ م و هنگام ظهور اسلام، سرزمین افغانستان، محل تخلیق و حل و مزج و تقاطع فرهنگها و مدنیت ها و زبانها و افکار مختلف شرقی و غربی و شمالی بوده و فرهنگ مشترک و مخلوطی از عناصر مذکور درین سرزمین تشکیل شده بود. دوره قبل از اسلام افغانستان که با آمدن اسلام درین سرزمین پیوستگی دارد، از نظر فرهنگ با صنعت و تمدن دوره کوشانی وابسته است.

از اسنادیکه در حفريات معبد کوشانی و کانیشکای بزرگ (حدود ۱۲۵ م) از سرخ کوتل بغلان اخیراً بدست آمده چنین بنظر می آید، که کوشانیان در تخلیق افکار و فرهنگ و صنعت خاص این سرزمین که آنرا بعد از دوره گریکوبودیک یکدوره خاص افغانی توان گفت، کارنامه های نمایانی را انجام داده اند، که از آن جمله، تخلیق آیین مخصوص شاه پرستی است، که با عناصر بقایای افکار بودایی و زردشتی (وجود آتش مقدس) مجسمه ها و بتان شاهی را هم در معابد خود قرار داده اند، و مابقیای این آیین را در اوایل دوره اسلامی در مزگت درب بامیان غزنه مشاهده میکنیم، که شاه آخرین دودمان لویک، مجسمه لویک جد بزرگ خود را از ترس مسلمانان بت شکن، در تابوت سیمین گذاشته و در آن مزگت که قبلاً معبد خاص آیین شاه پرستی ایشان بود،

زیر زمین دفن کرده بود.^۱

موسیو فوشه محقق باستان شناس فرانسه، صنعت کوشانی را از ابتکارات دوره کوشانی دانسته و گوید: نوعیت ستوپهای این دوره سهولت از ابنیة زمان اشوکا متمایز است... اگر بخواهیم این سبک جدید را با ابنیة مذهبی اروپایان نمایم باید بگوئیم، که سبک اشوکا سبک رومی ستوپها (قرن ۱۰ تا ۱۲ م در فرانسه) و سبک کانیشکاسبک گو تیک آنست که از قرن ۱۲ تا ۱۵ م در فرانسه موجود بود، ستوپهای اشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده، ولی ستوپهای کانیشکا و جانشینانش به آسانی به جلگه هند راه یافته است. وحتى در حومه جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشاپوره (پشاور کنونی) امپراطور کوشان بزرگترین بتخانه را بنا نموده است. این معبد چندین بار طعمه حریق شده و امروز خرابه‌یی بیش نیست، ولی مادر نتیجه خواندن یادداشتهای مسافرین چینی توانسته‌ایم، خطوط اصلی آن را بشناسیم، که در آثار ویرانه آن بصورت معجز آسایی یکی از اشیای مقدس که امضا و تصویر کانیشکا روی آن دیده می‌شود، بوسیله اداره باستان شناسی هندوستان کشف گردیده است.^۲

دکتر هرمان گوپتز آلمانی که استاد تحقیقات درباره هند است، راجع به هنر دوره کوشانی گوید: «هنریونانی شروع به تغییر فرم هنرهای هندی نموده و بصورت گندهارا درآمد، ولی بسیاری از محققین بر این عقیده اند، که سبک مزبور را باید کمتر توسعه شیوه یونانی و بودایی دانست، بلکه یک توسعه شیوه شرق ایران است، که بموازات آن در تحت حکم فرمایی قبایل سکاها و جنوب شرقی و کوشان بسط یافته است و باین حال در کشمیر تا دوره گورپتا (قرن ۴/۳ م) بطوریکه از ویرانههای معابد بودایی هروان استنباط می‌شود، یک هنر کاملاً خالص پایدار ماند، و هجوم این مردم، دولت های یونان و بلخ و یونان و هند را منقرض ساخت، و عناصر تازه‌یی وارد دهند کرد، که دیگر مربوط بایران غربی و نفوذ هخامنشی نبوده، و وابسته بشمال فلات

۱- رجوع به فصل اول این کتاب و مبحث لویکان غزنه.

۲- تمدن ایرانی ۳۸۸ مقاله استاد فوشه.

باری کلتور و تمدن و هنر و وره کوشانی، مراتب تکامل و انحطاط راطی کرده و تا اوایل عصر اسلامی و نفوذ لشکریان عرب رسید، که جای خود را در قرن نخستین اسلامی و حدود ۶۵۰ م بیک مدینت و فرهنگ مخلوط دیگری داد، که آنرا فرهنگ دوره نخستین اسلامی افغانستان گوئیم.

عناصر اسلامی و عربی که در مدینت و فرهنگ قدیم قبل الاسلامی خلط و مزج شدند، به آن رنگ بکلی نو و تازه بی دادند، که بعد ها از همین سرزمین خراسان به شمال و شرق تاجین و هند بسط و انتشار یافتند.

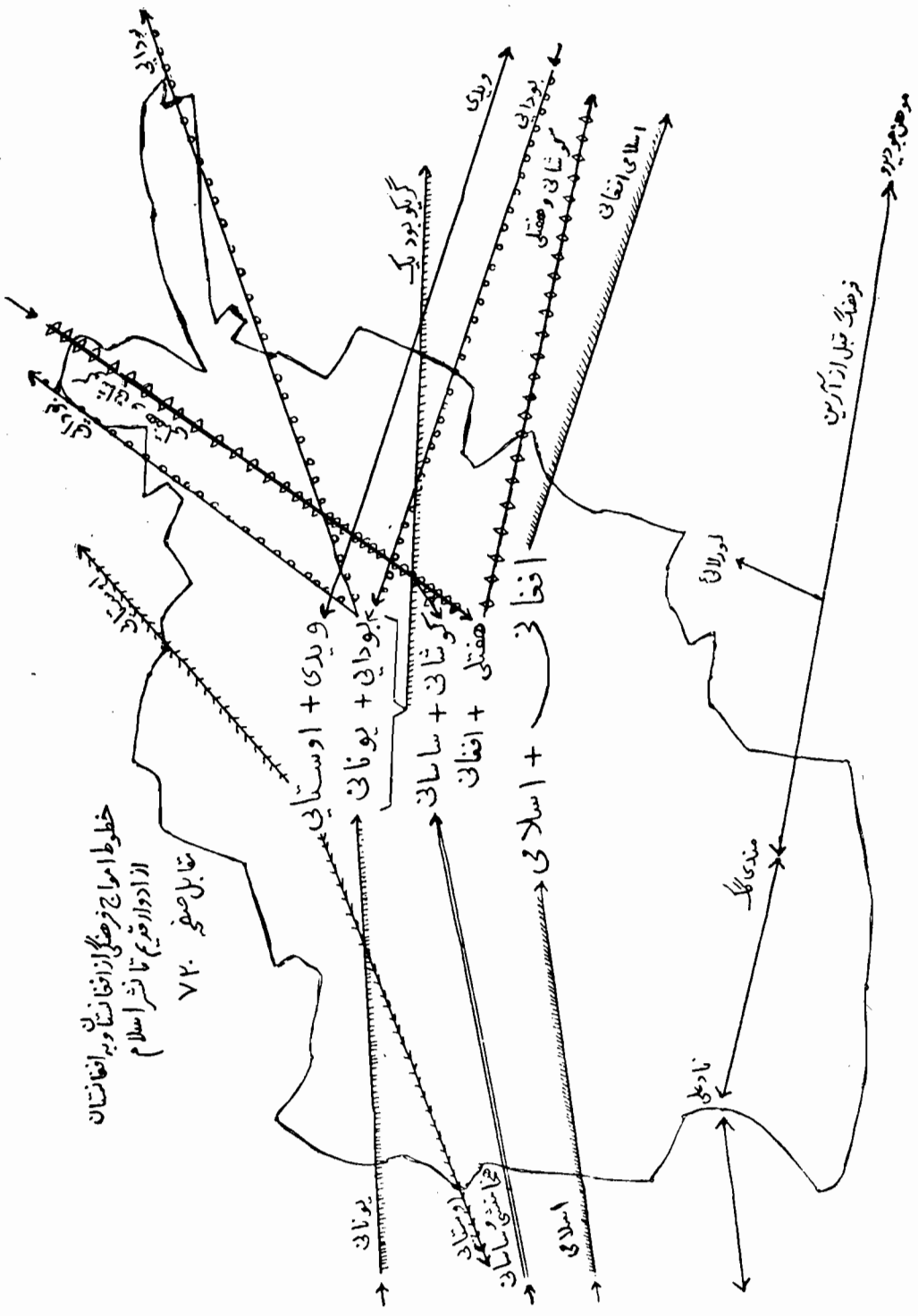
درینجاست که باید خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافی، پیدایشگاه فرهنگهای مختلط و ممزوج در طی قرون و اعصار قدیمه دانست، و از همین روست که فیلسوف تاریخ مستر تاینپی انگلیسی در کتاب جدید خود «بین اکسوس و جیلیم» بدین نتیجه رسیده که سرزمین افغانستان یک روندابوت ROUNDABOUT یعنی خطه انشعاب و کانون تشعشع فرهنگها بوده، و در طی هزاران سال آنچه از خود داشته و آنچه از افق خارجی بدان رسیده است به ما حول خود به هند و ایران و ماوراءالنهر و آسیای مرکزی منتشر ساخته است. (به نقشه مر بوط این صفحہ رجوع کنید)

فرهنگ اسلامی:

طوریکه در فصل اول و دوم کتاب خواندید: در ربع اول قرن نخستین اسلامی (حدود ۶۴۴-۷۲۴ م) فتوح لشکریان فاتح عربی تا اواسط خراسان و مرو و از سیستان تا وادی ارغنداب رسیده بود، و در همین اوقاتست که افغانستان مخصوصاً در جنبه جنوب، گذرگاه عساکر فاتح اسلامی و افکار و دین و ثقافت جدید و زبان عربی گشته. و تمام این عناصر مهمه فرهنگی با صبغه تهذیبی و ثقافی باستانی در مدت دو قرن در افغانستان تا کرانهای اندوس (سند) توأم پیش رفته است. و این مطلب از یک سنگ نبشته عربی و سنسکریت که در وادی توچی (وزیرستان شمالی) بدست آمده،

خطوط امواج فرسنگی از افغانستان
الاداء القويم تا نشر اسلام

شابل صفي ۷۲



فرسنگ تيل از اکرين

لوراني

منديلا

نادراني

افغانستاني

اسلامي

يوناني

افغانستاني

اسلامي

يوناني + اوستايي

يوناني + يوناني

افغان + ساساني

افغانستاني

اسلامي

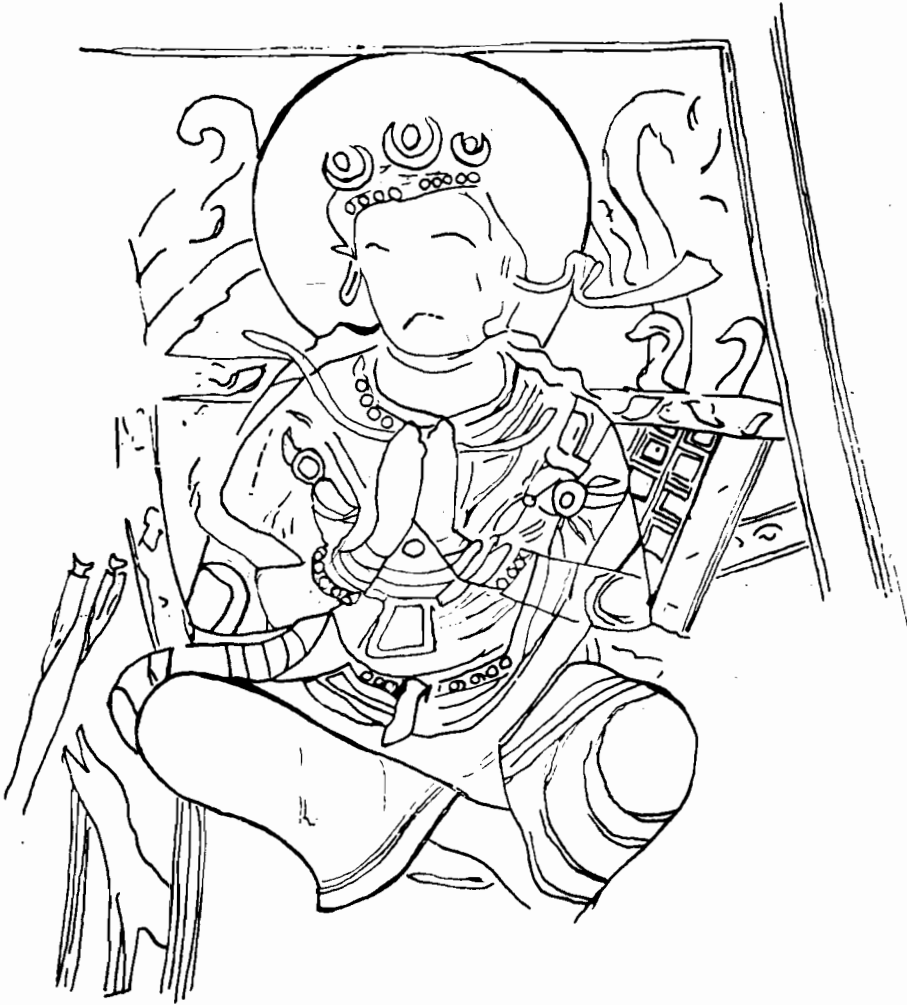
گريکودیک

يوناني

گوشاني و هفتلي

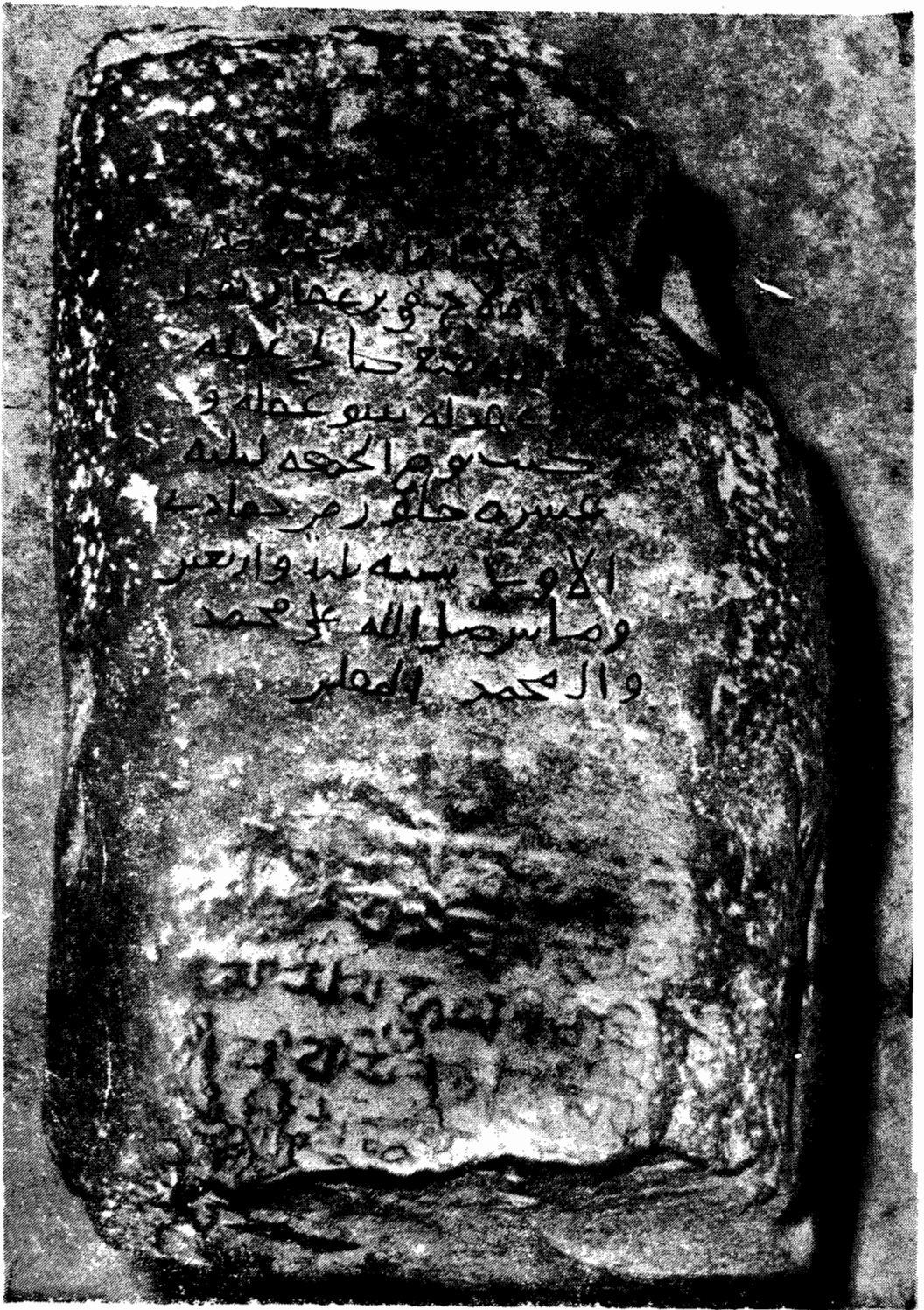
اسلامي افغان

موسون بوزورد



۱/ دربالا نمونه های سه تاج شاهان قبل از اسلام افغانستان از روی مسکوکات ایشان .
۲/ درپائین یکی از شیران بامیان باتاج او که تصویر رنگه وی از معبد بردائی دره ککرک
با، بیان برآمده و در موزه کابل موجود است (رجوع به صفحه ۱۲۱۴)

1 Π Ο Μ Δ Η Ρ Ο Μ Ο Κ Α Η Ρ Η Κ Ο Ο Δ Η Κ Η Δ Ο Β Α Γ Ο Ν Α Γ Γ Ο Σ Ι Δ Ο Β Α Γ Ο Β Α Ο Κ
 2 Α Η Ρ Η Κ Η Δ Μ Ο Β Δ Ρ Γ Ο Κ Η Ρ Ο Τ Α Δ Ι Ο Ο Κ Η Δ Ο Φ Ο Ν Σ Α Μ Σ Ο Μ Δ Η Ρ Ο Φ Ρ Ο
 3 Γ Η Ρ Ο Τ Α Δ Η Μ Α Κ Η Δ Α Ρ Η Δ Ο Μ Ι Σ Υ Χ Ο Τ Ο Α Σ Δ Ο Μ Α Ν Ζ Ο Δ Α Δ Γ
 4 Ο Σ Τ Α Δ Ο Β Ο Κ Α Ν Δ Ο Α Σ Ο Ρ Ο Υ Μ Ι Κ Η Μ Ο Ι Ε Ρ Ο Ι Τ Α Δ Ο Τ Η Σ Η Δ Ε
 5 Α Γ Η Μ Ο Α Η Χ Ο Φ Ο Χ Ο Ρ Ζ Η Δ Ο Τ Α Δ Ο Β Ο Τ Ρ Α Φ Ο Ο Δ Η Τ Η Δ Ο
 6 Δ Ο Α Κ Η Ζ Ο Τ Ο Μ Δ Η Ζ Ο Π Ι Δ Ο Ρ Ι Γ Δ Ο Υ Δ Η Κ Α Υ Δ Ο Μ Ο Κ
 7 Ο Κ Ο Ν Ο Ι Κ Α Ρ Α Η Ρ Α Γ Γ Ο Ι Φ Ρ Ε Ι Χ Ο Δ Δ Η Ο Γ Ο Κ Ι Δ Ο Ο Ρ Ε Ι Σ Τ Α
 8 Τ Ρ Α Β Ο Ρ Η Ο Ι Β Α Γ Ο Κ Ο Τ Ρ Ο Ι Τ Ο Ι Χ Ο Β Ο Σ Α Ρ Ο Η Ζ Ο Γ Ρ Α Γ Ο Ι Δ
 9 Ε Ρ Χ Α Ρ Ο Κ Η Δ Ο Φ Α Ρ Ο Ι Σ Π Ο Δ Η Μ Ο Ο Δ Δ Ο Β Δ Ρ Γ Α Κ Ο Ψ
 10 Δ Ο Μ Α Γ Γ Ο Ν Δ Ο Ψ Γ Ο Ρ Δ Ο Υ Γ Ρ Ο Χ Ρ Ο Η Ο Κ Ε Ι Σ Α Η Μ
 11 Σ Ο Μ Α Ο Β Γ Ρ Ο Β Κ Ο Β Α Γ Ο Τ Α Γ Γ Ο Τ Α Δ Η Μ Ο Μ Α Τ Η Ζ Ο Ν Ο
 12 Ρ Ο Ε Τ Ο Τ Η Μ Ι Ο Ζ Η Ο Σ Α Ο Κ Α Η Δ Ο Ο Τ Η Ο Δ Β Ο Ο Ζ Ο Ο Κ Ε Τ Ο
 13 Α Τ Η Ο Η Δ Ο Α Γ Γ Ε Ι Β Ο Ο Ι Ζ Η Δ Ο Δ Α Υ Δ Ο Β Ο Μ Α Κ Η Ζ Ο
 14 Δ Ο Ο Δ Ρ Η Κ Ο Β Ο Μ Α Γ Α Κ Η Ι Ο Ο Δ Ο Κ Α Η Δ Η Α Κ Ο Ο Σ Ο Η Ρ Ο
 15 Τ Ο Μ Η Μ Α Μ Ο Ι Ε Ρ Ο Β Ο Ο Κ Η Ο Τ Α Δ Δ Α Κ Ο Ι Β Α Τ Ε Α Σ Ο Ι Η Ο Β
 16 Μ Ο Μ Α Φ Ρ Ο Χ Ο Α Ρ Ο Κ Η Δ Η Κ Η Ο Υ Δ Η Ο Μ Α Υ Ζ Ο Μ Α Γ Η Δ
 17 Ο Ρ Η Χ Ε Η Ο Ο Τ Η Ι Ο Δ Σ Α Σ Κ Ο Μ Ο Σ Δ Δ Ο Α Χ Η Τ
 18 Ρ Η Τ Ο Κ Η Ρ Δ Ο Α Υ Β Α Ρ Γ Ο Ψ Σ Τ Α Δ Ο Ι Δ Ο Α Υ Ο Κ Η Δ
 19 Ε Κ Ο Σ Α Δ Ο Ρ Ι Δ Ε Η Ο Α Χ Ρ Τ Ρ Η Γ Ο Υ Τ Α Ρ Ο Υ Τ Ο Ν Α Τ
 20 Ο Μ Ο Τ Ρ Ο Π Ο Ρ Ο Α Υ Ο Ο Τ Ο Ε Π Ο Μ Ο Σ Α Δ Ο Ο Δ Ο Μ
 21 Α Τ Η Ο Κ Η Ρ Γ Ο Μ Α Κ Ο Κ Η Ρ Δ Ο Α Μ Ο Β Ο Ρ Ζ Ο Μ Η Τ Ρ Ο Α Μ Ο Δ Ο
 22 Ζ Τ Α Ρ Κ Η Ο Τ Ρ Ο Α Μ Ο Α Σ Τ Η Γ Α Κ Η Σ Ε Γ Γ Ι Α Μ Ο Σ Ο
 23 Β Κ Η Κ Η Κ Α Ρ Α Ρ Α Γ Γ Ε Μ Α Ρ Η Γ Ο Π Ι Δ Ο Ι Χ Ο Δ Δ Η Ο Φ
 24 Ρ Ο Μ Α Η Ο Ο Τ Ο Ε Π Ο Μ Α Κ Ο Κ Ο Β Ι Χ Τ Ο Α Μ Ο Κ Η Τ Ρ Α
 25 Μ Α Η Ο Α Μ Ο Β Ο Ρ Ζ Ο Μ Η Τ Ρ Ο Γ Ο Τ Ρ Ο Ψ Α Μ Η Τ Ρ Α Μ Α Η Ο



سنگ نیشته وزیرستان ۲۴۳ هـ

و تاریخ آن جمادی الاولی (۸۵۷هـ/۲۴۳م) است بخوبی ثابت می آید و مادر فصل اول هم ازان ذکر کرده ایم.

وادی توحی معبر فاتحان و کاروانهای بازرگانان از غزنی و گرد یزب طرف هند بوده، و معلومست که زبان و ثقافت اسلامی در حدود ۸۱۵هـ/۲۰۰م بدانجا رسیده بود. فرهنگ اسلامی عناصر عربی خاصی داشت، که در عصر خلفاء راشدین و امویان بر همان مبادی خالص عربی بنیافته بود، و اجزای مهم آن عبارتست از:

۱/ عادات و رسوم و عنعنات خالص عربی که از زمان جاهلیت در بین اعراب باقی بود و تعالیم اسلام برخی ازان را که بار و حیة اسلامی منافی بود از بین برد؛
۲/ تعالیم قرآن و حضرت پیامبر محمد مصطفی صلعم، که توحید و اخلاق نیکو و فرایض اجتماعی افراد و جماعت را توضیح میکرد.

۳/ بعد از توسیع فتوح اسلامی، اعراب فاتح بامدنیتهای مصر و روم و پارس و خراسان که مبادی قدیمی داشت برخوردارند، و بسا عناصر نور ازین فرهنگهای قدیم در زندگانی و اداره و لشکرکشی و بازرگانی و مبانی عقلی و فکری گرفتند. و مخصوصاً بعد از سال ۱۳۲هـ/ ۷۴۹م که بساط اقتدار امویان بر چیده شد، و خراسانیان خلافت آل عباس را در بغداد تأسیس کردند، با این حرکت انقلابی، فرهنگ اسلامی که در عصر امویان با تعصب عربی و عنعنات قبیلوی اعراب در آمیخته بود، رنگ جدیدی بخود گرفت که:

اولاً: پایتخت خلافت از دمشق که مرکز عربیت خالص بود، به کران غربی فلات ایران انتقال یافت، و این خود دلیل این بود، که فرهنگ اسلامی به قبول مبادی جدید عجمی متمایل شده است.

ثانیاً: دولت عباسی بسعی و همت بومسلم و خراسانیان تأسیس شده بود، و دربار عباسی نیازمند بود، که عناصر خراسانی را برای تقویة خویش در انجا بپروراند، همان بود که بعد از ۱۳۲هـ خراسانیان فراوان در لشکر و دواوین و اداره و شرطه (پولیس) و مراکز علمی و ادبی دولت عباسی داخل شدند، و با قوت و سرعت

فوق العاده مبادی فرهنگی و فکری و عقلی خراسانی را در ثقافت عرب جای دادند .
وازی ن روست : چون در دوره عباسیان ، فرهنگ عربی به خراسان آمد ، همان رنگ
خالص دوره اموی را نداشت ، و فرهنگی بود مرکب و مشترک که بسا از مبادی عجمی
در آن دخیل گردیده بود .

مسلمانان دوره خلفاء راشدین ، هنگامیکه بخراسان وارد شدند ، چون ایشان
دین جدید اسلام را با خود آورده و برای آن جهاد و تلقین میکردند ، بنابراین مصلحت
چنین بود ، که در تلقین و تقویة مبادی تو حید و اخلاق اسلامی شدت کنند ، و به امحای
نمام آثاریکه منافی آن باشد بکوشند .

در افغانستان پیش از اسلام ، دوره های مجلل و باشکوه کیش بودایی و زردشتی
و احياناً بت پرستی شاهی گذشته بود ، و بتان قندهار - چنانچه گفتیم - در فرهنگ هندی
و خراسانی شهرت و محبوبیت تامی داشتند ، و صنعت هیکل تراشی نیز اوج و عروجی گرفته
بود ، چون دین اسلام و وحدانیت را تلقین میکرد ، و احترام یا پرستش بت منافی این مبدأ محکم
اسلامی بود بنابراین مسلمانان نخستین در امحای بت و بت پرستی و هدم و تخریب پرستشگاه -
ههای بت و آتش و غیره کوشیدند ، و هنگامیکه در سنه (۳۰ و ۳۱ و ۳۲ م) عبد الرحمن بن
سمره یکی از اصحاب حضرت پیامبر (صلعم) بر رنج و بلاد داور کنار هلمند چیره آمد ، وی
معبد زون را که در زمین داور بود بر انداخت ، و بت زون یا زور را که از طلای ناب بود
و چشمان یاقوتی داشت بشکست و به مرزبان آن بلاد گفت : دیدی که با این بت سودوزیانی
وابسته نیست .^۱ و همچنین بقول بلاذری بعد از سنه ۴۰ و ۴۱ م قیس بن هیشم سلمی فاتح عربی
بار اول معبد معروف نوبهار بلخ را که درین وقت پرستشگاه بودایی بود تخریب کرد .^۲
این منطلق و عمل یک نفر صحابی عصر خلفاء راشدین بود ، که در آغاز دوره اسلام

۱- فتوح البلدان ۴۸۶

۲- فتوح ۵۰۶

برای تلقین توحید و تقویة مبادی آن کار و جهاد میکرد، و در هدم و امحای آثار بت پرستی می کوشید:

امادو صدسال بعد، رویة عباسیان و دربار بغداد چنین نبود، و شاهان خراسان همواره اصنام و بت های این سرزمین را بطور تحفه بدربار می فرستادند، مثلاً محمد بن طاهر پوشنگی، پیلان و اصنام و مواد خوشبوی کابل را در سنه ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م بدربار مستعین خلیفه عباسی فرستاده بود^۱، و همچنین یعقوب بن لیث صفاری چون کابل را گرفت، بت هاییکه در آن جا بدست آورده بود، در سنه ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م بدربار معمد خلیفه عباسی فرستاد^۲. و باز در سنه ۲۸۳ هـ ۸۹۶ م در هد ایاییکه عمرولیت صفاری بحضور معتضد فرستاده بود بتی بود که در بلاد و جبال هند متصل بست و داور یعنی مرزهای دولت اسلامی آنوقت بدست آورده بودند. این بت رویی، شکل زنی داشت، که دارای چهار دست بود، و کره (دست برنجن) زرین مرصع به جواهر سرخ و سپید داشت، و علاوه برین جمعی از اصنام کوچک دارای دستها و رویهای مرصع به زیورها و جواهر هم ارسال شده بود، که آنرا در قصر خلیفه معتضد گذاشته بودند، و بعد از آن در اداره شرطه (پولیس) جانب شرقی بغداد سه روز بمعرض نمایش عامه نهاده شدند، و مردم آنرا با تعجب و دلچسپی می دیدند^۳.

ازین روایات تاریخی برمی آید، که در عصر عباسیان فرهنگ و فکر عرب آنقدر تغییر یافته بود، که این بتان را بانظر نفرت و تعصب نمی دیدند، و برای تماشا آنرا می گذاشتند و نمی شکستاندند. و این وضع خلط قوی ثقافی و فکری عرب را با عجم میرساند.

تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی

از راه افغانستان

گفتیم که تاینبی دانشمند برتانوی افغانستان را کانون تشعشع افکار و مدنیت ها و فرهنگها خوانده است.

۱- طبری ۷ / ۴۳۴

۲- طبری ۷-۹۸۰

۳- مروج الذهب ۴ / ۱۷۲

فرهنگ اسلامی با وضع ورنگی که در بالا شرح دادیم. از راه افغانستان، بدو طرف شمال و مشرق انتقال میکرد. عساکر فاتح مسلمانان که از راه پارس و عراق بخراسان و سیستان و زابل آمده بودند، شمالاً از راههای مرو و جوزجان و بلخ و تخارستان به ماوراءالنهر گذشتند. و دین و فرهنگ و زبان عرب را با خود بسرزمین وسیع پاردریا (ماوراءالنهر) و بخارا و سغد و حتی کاشغر و چین بردند. و در جبهه جنوب از راههای دره های جبال سپین غرو و گومل و خیبر و بولان از سرزمین سیستان و زابل و کابل گذشته و بحواشی نیم قاره هند و بلاد سند داخل شدند.

این سلسله انتقال از دو قرن اول اسلامی که در اینجا مورد بحث ماست آغاز شده و تا قرن ۴/۵ هجری ادامه داشت، و فرهنگ و صنعت و فکر و عقاید دینی اسلامی و زبان و ادب عربی و دری را به چند صورت ذیل انتقال میداد:

۱ / از راه فتوح جنگی و لشکرکشی هاییکه از طرف عساکر عربی و ملل دیگر مسلمان بعمل آمده و در سرزمین های مفتوحه، حکومت های عربی و یا ملل دیگر اسلامی را بوجود می آوردند.

مثلاً در سنه ۴۴ ۶۶۴هـ م در عصر حضرت معاویه، مهلب بن ابی صفره قوماندان عساکر فاتح اسلامی از راه افغانستان به کنار دریای سند (غالباً به حدود معبر اتک کنونی) گذشته از راه ملتان به بلاد قیقان (کلات بلوچی) گذشت.^۱ و این نخستین حرکتی بود که بنای نشر فرهنگ اسلامی را در خاک هند گذاشت، و بعد از آن این جریان از راه افغانستان دوام داشت، تا که فرهنگ جدید مختلط عربی و سندی در سرزمین سند از راه افغانستان بوجود آمد و حتی را جگان را شترکوت و سولنگی و حکمداران خانواده شلار در تها نه (بمبئی کنونی) در ساختن مساجد با مسلمانان کمک ها نمودند، و مسلمانان با خود، دین و زبان و کلچر جدید را بسرزمین هندارمغان بردند.^۲

۲ / از راه تبلیغات دینی و عقیدوی و تلقینات وجدانی که مخصوصاً بوسیله علمای

۱- فتوح ۵۳۱ تاریخ سیستان ۸۹

۳- تمدن هند در قرون وسطی ۴۶ از شکر هیرا چند طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۱ م

اسلامی که حامل قرآن و احادیث نبوی و روایات اسلاف اسلامی بودند بعمل می‌آمد، و مادر فصول گذشته کتاب بسا از امثله این مطلب را نوشته‌ایم، و چنین بنظر می‌آید، که در اوایل دوره اسلامی افغانستان جنوبی، محل سیر و انتقال فرهنگ اسلامی بجنوب هند بود، چنانچه بزرگت بن شهریار ناخدای این عصر (در حدود ۳۰۰ ۹۱۲ هـ م) می‌نویسد: چون مردم سرندیپ و جزایر جنوبی هند از بعثت پیغمبر اسلام (صلعم) اطلاع یافتند، مردی دانشمند را به عربستان فرستادند، چون این مرد بسرزمین عرب رسید، حضرت پیامبر وفات یافته و خلافت به حضرت عمر (رض) رسیده بود، وی بعد از مطالعه اوضاع مسلمانان (از راه پارس) به مکران (جنوب افغانستان) رسید و از جهان رفت، ولی یک نفر خدمتگار هندوی وی بسلامت به جزیره لنکار رسید، و احوال خلفای اسلامی و طرز زندگی و درویشی و تواضع و اخلاق ایشان را باز گفت، که جامه‌های پینه شده را می‌پوشند، و در جوار مساجد می‌خسپند. چون مردم از این وضع رجال اسلامی آگاهی یافتند، با مسلمانان میل دل و محبت تامی رامی پروردند.^۱

۳ / در انتقال افکار و تشکیل ثقافت جدید اسلامی، ادب و ادباء و شعرای عرب و ملل مفتوحه نیز سهمی بارز داشتند، که مادر آینه این موضوع را شرح خواهیم داد.
 ۴ / انتقال افکار و کلتور و مصنوعات از راه تجارت هم جریان داشته، که مادر باره روابط تجار تی و صنعتی قبلاً^۲ به تفصیل صحبت کرده‌ایم.

۵ / سهم موالی خراسانی در انتقال فرهنگی خراسان بعرب نهایت فراوان بود، زیرا اعراب فاتح در خراسان بسا رجال و اطفال و زنان را در جنگها اسیر گرفته و ایشان را بطور «ولاء» در دربار و خانهای بزرگان و رجال مقتدر ملکی و لشکری راه دادند، و این موالی بعد از آن در دربار و اداره و فرهنگ و ادب اسلامی مواقع برجسته و مهمی را بدست آوردند، و در هر رشته مردان سرشناس و فهمیده و دارای نفوذ کلام و نیروی بازو برآمدند، و چنانچه در فصل اول و دوم کتاب بارها گفتیم، فرهنگ و آداب

۱- عجایب الهند ۱۵۵ ببعد

ورسوم و طرز زندگی خراسانی را بر مجموعه فرهنگی اسلامی که در بغداد تشکیل یافته بود افزودند، و از آن معجون مرکب دلکش ساختند و قیافت آن را به زیورهای عجمی زیبایی بخشیدند.

نمود فرهنگ خراسانی و عجمی در دربار عباسیان بغداد بدرجه بی بود، که برخی از خلفاء با زنان عجمی ازدواج کردند و مادران چندین تن از خلفای مقتدر بغداد از ملل عجمی بودند، و از اخلاف همین موالی عجمی اشخاص بسیار معروف در ساحت دین و سیاست و فکرو ادب و لشکر کشی برآمدند، که حتماً فرهنگ اسلامی را از آن قیافت خالص عربی در باراموی دمشق، رنگ نو در بار بغداد بخشیدند.

آغاز انتقال فکری:

افغانستان دوره اسلامی محل انتقال افکار هندی بدنیای عرب و از عرب به هند و چین بود، بقول بیرونی در ۱۵۴هـ ولی بقول قفطی در سنه ۱۵۶هـ ۷۷۳م اولین بار حرکت انتقال فکری و علمی از هند به عرب از این راه صورت گرفت، بدین معنی که در همین سال یک وفد مردم سند با یک نفر عالم ریاضی سنسکریت دان کتابی را در ریاضی و ستاره شناسی که سدها نته 'SIDHA'NTA نام داشت (تألیف برهم گپت در سنه ۵۷هـ) به بغداد برد، و با مرخلیفه منصور عباسی بتا زی ترجمه شد، و همو امر داد که ریاضی دان در بارش محمد بن ابراهیم الفزاری (متوفی ۱۶۱هـ ۷۷۷م) از روی آن کتابی را در حرکات کواکب عربی تألیف کرد، که منجمان اسلامی آنرا سندهند کبیر نامیدند، و باز ابو جعفر محمد بن موسی خوارزمی آنرا بنام مامون اختصار کرد.^۲

۱- سدها نته در لغت بمعنی نتیجه و صداقت مثبت است که در اصطلاح بریک قسم علم مخصوصاً در هندسه و هیئت اطلاق می شود، و در سنسکریت شعب زیاد دارد، که از انجمله سوریه سدها نته و برهمه سدها نته باشد (قاموس هندی دکن فوربس ۴۶۲) بقول البیرونی سدها نند بمعنی سدها نند بمعنی است که کجی و تغییر را نپذیرد و این علم پنج شعبه داشت (کتاب الهند ۱۱۸)

۲- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی یوسف قفطی ۱۷۷ طبع قاهره ۱۳۲۶ بحواله زیج نظام العتبه حسین بن محمد معروف به ابن الادمی، وضحی الاسلام ۱/۲۴۲ به- حواله تاریخ علم الفلک استاد نللینو ۱۴۹ ببعد.

ابن ندیم در باره احوال سمنیه (بودائیان) و پیشوای ایشان بوذاسف از کتابی نقل می نماید، که آنرا یکنفر خراسانی نوشته بود.^۱ و ازین هم برمی آید، که خراسانیان وسیله انتقال افکار هندی بعرب بوده اند.^۲

هکذا انتقال دین بودایی از هندوستان به ختن و چین غربی و ماوراءالنهر از راه معابد بامیان و نوبهار بلخ صورت گرفته، چنانچه سلیمان تاجر در سنه ۲۳۷هـ/۸۳۷م می نویسد: «اصل دیانت چینی از هند وستانست، و بتهای بدهرام مردم گندهارا برای چینیان می ساختند، و مردم هر دو کشور به تناسخ عقیده داشتند، ولی در جزویات مختلف اند.»^۳

در تفسیر این قول سلیمان، خود چینیان راه این انتقال فرهنگی هند و چین را چنین معین کرده اند، و یکنفر مولف چینی پانی یو نگگ PONYONG در حدود ۱۲۵ م گوید که راه رفت و آمد چینیان بهند، صرف کابل KAO.FON بود، که بطرف جنوب مشرق آن راهی به کشور CHAU-YOU یعنی هند میرسید، و در آن وقت کابل در تحت اقتدار یو چی YUE-TCHE بود.^۴ و عین همین مطلب را در فصل اول و صفحه ۱۹ زیر عنوان زایران چینی نوشته ایم، که هر یکی از زایران و سفرای چین از راه افغانستان بهند رفته و از آنجا کتب بودایی و دیگر مقدسات دینی را هم ازین راه بکشور وسیع چین برده اند. و این وضع تا عصر هیزن تسنگ و قرن اول و دوم اسلامی دوام داشت.

از نظایر دیگر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست، که عقاید اسلامی ازین راه به ممالک شرقی نشروانتقال می یافت، و این حرکت بعد از عصر امویان و فتوح محمد بن قاسم در سند قوی تر شد، چنانچه در سنه ۲۷۰ هـ/۸۸۳ م راجه مهر و گگ پادشاه کشمیر و پنجاب به حاکم منصوره امیر عبدالله بن عمر نوشت که شخصی را بحضورم فرست، که بزبان هندی احکام اسلامی را بما آموخته بتواند. وی یک مرد هوشیار و شاعر مسلمان غرب خراسان را که چندین زبان هندوستان می دانست بدربار راجه

۱- الفهرست ۴۸۴

۲- تملقات هند و عرب ۲۲۸

۳- سفرنامه سلیمان تاجر ۵۷ طبع پاریس ۱۸۱۱ م

۴- یادداشت های مردم خارجی راجع به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری ۱۰ و ۱۱ (انگلیسی)

فرستاد، و اوقصیده بی را بزبان راجه تقدیم داشت که خیلی پسند افتاد، و بعد ازین سه سال در انجا ماند و به خواهش راجه قرآن عظیم را بزبان هندی ترجمه کرد، و راجه آنرا روزانه می شنید.^۱

دیگر از مظاهر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست که زبان عربی و دری از راه خراسان و کابل و زابل، بسرزمین هند رسید، و علمای مشهوری در علوم اسلامی و ادب عربی درین سرزمین نشوونما کردند، و بارجال آن در مجامع عربی و در بارهای امرای عرب محشور و مشهور گشتند، که در اختلاط فرهنگی این عصر دستی داشته اند. مثلاً ابوعطاء افلیح بن یسار سندهی (شاعر عربی و مداح امویان و عباسیان متوفی بعد از ۱۸۰ هـ)^۲ و ابومعشر نجیح بن عبدالرحمن سندهی (فقیه و محدث و صاحب مغازی متوفی ۱۷۰ هـ)^۳ و ابوعلی سندهی (صوفی صاحب حقایق و مواجید و استاد بایزید بسطامی در حدود ۲۰۰ هـ)^۴ و ابن دهن هندی (طیب بیمارستان برامکه در بغداد و مترجم چندین کتاب طبی هند بزبان عربی)^۵ و صالح بن بهله هندی (طیب ایام هارون الرشید در بغداد)^۶ و منکه طیب معروف هندی در عصر هارون و مترجم بسا کتب طبی هند در عربی،^۷ و ابو عبدالله محمد بن زیاد (۲۳۱/۱۵۰ هـ) مشهور به ابن الاعرابی سندی که پدرش بغلامی از سند آورده شد، ولی فرزندش یکی از اعلام لغت و ادب و شعر عربی و استاد دانشمندان این علم گردید، که تألیفات زیادی دارد، و از ان جمله ده کتاب او موجود و یا شناخته شده است.^۸ و هر یکی ازین رجال هندی در علم و ادب دوره اول عباسی کارنامه های درخشانی دارند.

۱- عجایب الهند ۳ طبع لیدن

۲- فوات الوفیات ۱/ ۷۳ از ابن شاکر طبع قاهره ۱۲۸۲ ق

۳- نزهة الخواطر ۱/ ۱۴۵ از سید عبدالحمی هندی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م بحواله سمعانی و ذهبی.

۴- کتاب اللغ ۴۰۱ از ابونصر سراج طوسی طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۵- نزهة ۱/ ۵۱

۶- نزهة ۱/ ۵۳

۷- الفهرست ۳۴۳

۸- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۲۰۳ و احمد امین در ضحی الاسلام ۱/ ۲۳۲

بالعکس علماء ودانشمندان عرب از همین راه خراسان بسرزمین هند فرهنگ اسلامی را بردند ، که از انجمله بودند: اسرائیل بن موسی بصری یکی از اتباع تابعین و راوی از حسن بصری به هند آمد، و بسار جال معروف از وحیث شنیدند، و شیخ محدث ربیع بن صبیح سعدی یکی از محدثین و مصنفین نخستین اسلامی که در سنه ۱۶۰ تا ۷۷۶ م در سند مرد، آو عبدالله اشتر بن محمد نفس ز کیه علوی که در عصر منصور به سند آمد و از اهل بیت نبوی و فقهاء امت بود در حدود ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م^۲ و هر یکی از این رجال در نشر مبادی فرهنگی اسلامی در سند سعیها و جهدها کرده اند . چنانچه در مدت کم دین و فرهنگ و زبان عربی در سند نضج گرفت و علاوه بر زبان عربی زبان دری هم در حواشی سند رواج یافت ، و هنگامیکه بشاری مقدسی در قرن چهارم به سند رسید ، او در منصوره پایتخت آن قاضی ابو محمد منصوری عالم صاحب تصانیف و امام مذهب داود ظاهری را بابسی از فقهای حنفی یافت .^۴ و در همین اوقات در ملتان زبانهای فارسی و سندی هر دو گفته می شد.^۵ و بقول ابن حوقل نیز مردم آنجا به عربی و سندی هر دو حرف میزدند،^۶ و باشندگان آن اکثر عرب بودند که زبان دری را هم میدانستند .^۷ و بگفته مسعودی زبان مردم دیبل (نزدیک کراچی) نیز عربی و سندی بود ،^۸ و حتی این سلطه دینی و فرهنگی اسلامی و خراسانی درین عصر تا قنوج شهر مشهور هندی هم رسیده بود ، و چون در سنه ۳۰۳ هـ ۹۱۵ م مسعودی آنجا را دید ، با حکومت اسلامی ملتان ملحق بود ،^۹

۱- الانساب سمانی ماده هندی

۲- نزهة ۳۲/۱ بحواله تہذیب التہذیب و طبری

۳- نزهة ۳۳/۱ بحواله الکامل ابن اثیر

۴- احسن التقاسیم ۴۸۱

۵- اصطخری ۱۷۷

۶- صوره الارض ۲۳۲

۷- احسن التقاسیم ۴۸۰

۸- مروج ۲۸۱ / ۱

۹- مروج ۲۷۲ / ۱

و مسلمانان و علمای اسلامی بامسجد جامع در دیبل موجود بودند.^۱

هندیان در حساب و نجوم و اسرار و طب و خراطی و نجاری و تصویر و دیگر صنعت‌ها و دوا سازی و شمشیر سازی و شطرنج و سحر و رقص و حکمت ریاضیات و فلسفه مشهور بودند^۲ چون مملکت فسیح هند در پهلوی شرقی افغانستان افتاده و خراسانیان را با هند روابط تجارتنی و رفت و آمد و پیوستگی فرهنگی موجود بود، بنابراین برخی از علوم و مواد فرهنگی هند بحکم همسایگی و روابط اجتماعی در جزای ثقافت افغانستان خلط و مزج داشت، و چون اعراب ثقافت خراسانی را گرفتند، طبعاً همان عناصر هندی نیز بوسیله ثقافت خراسانی جز و فرهنگ عربی گردید، و ما نظایر صریح این مطلب را در سطور آینده جایبکه از کارنامه‌های فرهنگی بر مکیان بحث میرانیم خواهیم نگاشت.

در چنین احوالیکه افکار و انتقال مواد کلتوری از شرق بغرب آسیا و بالعکس جریان داشت، و علماء و ثعراء و دانشمندان و بازرگانان و فاتحان رفت و آمد میکردند، زبانها و آداب یکدیگر نیز باهم موثر می افتاد. مثلاً اثرهای زبان عربی و دری و پښتو با فاتحان و افراد و علماء و تجار از راه خراسان بهند آمد، و بالعکس اثر زبانهای هند و کلمات سنسکریت و سندی بر السنه پښتو و دری و عربی افتاد، و مابطور نمونه چند مثالی رامی آوریم، و ازان ثابت می آید، که محل جریان این انتقال فرهنگی هم افغانستان بود:

در اوایل دوره اسلامی رفت و آمد اقوام جت از وادی سند به ممالک غرب آسیا جاری بود، که از خراسان و اراضی جنوب افغانستان، قافله‌های بزرگ آنها گذشته و بغرب حرکت میکردند، و تا عربستان میرسیدند، این اقوام تا کنون هم در افغانستان بنام جت در حالت خانه بدوشی موجودند. اعراب این نام را بضم اول معرب

۱-۱- احسن / ۱ / ۴۸۰ بیعد .

۲- ضحی الاسلام / ۱ / ۲۳۳ بحواله رسائل جاحظ ۷۳ و مروج / ۱ / ۳۵ و اخبار الحکماء ۲۷ و غیره

ساختند،^۱ و در عصر نبوی در خود مدینه طیب ز طرادرد و دمان حضرت پیا مبر در علاج حضرت عایشه می‌یابیم^۲ و مورخ مسعودی و دیگران ازین مردم ذکرها دارند.^۳ بزرگ بن شهریار که در حدود (۹۱۲ هـ ۳۰۰ م) بین سواحل خلیج پارس و هند ناخدایی میکرد، همواره برای سوداگران کلمه بنیانه را می‌آورد،^۴ که اصلاً عربی نیست و از بنیا گرفته شده که هندی و کلمه سنسکریت است.^۵ و چون در پښتو و دری افغانستان تا کنون هم مروج است، باید گفت که ازین راه بعربی رفته است.

در اصطلاحات علمی فلکی کلمه اوج نقطه نهایی بلندی CLIMAX را گویند که در فارسی اوگ است.^۶ این کلمه از اوج سنسکریت آمده،^۷ و در ادب‌ری هم «اوج کمال» مروجست، ولی رابطه انتقال آن در پښتو نیز بنظر می‌آید، زیرا درین زبان (اوجت) تا کنون بمعنی بلند است.

در زبان پښتو و دری افغانستان بته یا بته برنج نرم پخته ایست، که عموماً مردم می‌پزند، این کلمه در سنسکریت بهات BHAT بمعنی برنج جو شیده خورد نیست^۸ که در افغانستان آنرا بته گویند، و چون به عربی رفت بهطه گردید.^۹ که عین شکل خراسانی آنرا معرب ساخته‌اند، و باید گفت که ازین راه به ممالک غربی رفته است.

در صنعت گندهارا - چنانچه گذشت - برای بودا (بده) موعسس این کیش مجسمه‌های زیبایی را از زمان قبل الاسلام می‌ساختند. چون اعراب باین سرزمین پا گذاشتند اینچنین مجسمه‌ها را ابتعداد بسیار دیدند، که آنرا در زبانهای محلی افغانستان

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۴

۲- الادب المفرد امام بخاری ۳۰

۳- رروح شود به مروج الذهب و فتوح البلدان و الاغانی ۷۹/۹ و طبری و غیره

۴- عجایب الهند ۱۱۸

۵- قاموس هندوستانی ازد نکن فوربس ۱۲۹

۶- مفاتیح العلوم ۲۲۱

۷- تملقات هند و عرب از سید سلیمان ندوی ۱۴۲

۸- قاموس هند وستانی ۱۳۳

۹- مفاتیح ۲۲۱

به تحریف از بده (بود - یابت) می‌گفتند. اعراب این کلمه را (بد) و جمع آن را بده گفتند،^۱ که در کتاب شاپورگان مانی، در پهلوی خراسانی نیز بد بود^۲. و در اشعار ابوالعلاء معری در عربی هم آمده است.^۳ این کلمه در ادب قدیم پښتو در حدود ۱۲۰۳۵۶۰۰م در کلمه بود تون بمعنی بتخانه موجود است.^۴ و در ادب دری هم بت قندهار منسوب به گندهار استعمال بود، که بمناسبت زیبایی آن، شکل ادبی را رابخو د گرفته است، سنایی غزنوی راست:

صانعی باید حکیم وقادرو قایم بذات تا پدید آید ز صنع وی بتان قندهار

(دیوان سنایی ۱۴۱)

تلخ گردد عیش شیرین بر بتان قندهار چون بگاه بذله زان لب لطف باری ای پسر!

(دیوان سنایی ۴۴۳)

اکنون که سیر و انتقال کلمات هندی را از راه خراسان به عربی نشان دادیم، برای نمونه عکس این مسئله را که کلمات دری و پښتو از خراسان به هند رفته، در چند کلمه توضیح می‌دهیم:

در اوایل قرن سوم هجری هنگامیکه بزرگ بن شهریار ناخدای پارسی از هند دیدن میکرد، در شهر چیمور (صیمور معرب) کرانه بحیره عرب که در انجاسا مسلمانان با مسجد جامع ایشان موجود بودند^۵، راجه این سرزمین برای اداره مسلمانان عباس بن ماهان را بحیث «هنرمن» مقرر کرد^۶. و این نام با پښتوی کنونی مطابقت دارد، که «من» در آخر کلمات ازادات تصاحب و فاعلیت است و اعراب آنرا بزبان خود برده

۱- الفهرست ۳۴۷ و کتاب البدء والتاریخ ۱۹ و ملل و نحل شهرستانی ۲۴۰

۲- آثار الباقیه ۲۲۹

۳- برخی اصل کلمه بت را بویتی اوستایی دانسته اند، که نام دیویست که مردم را

به بت پرستی وادارد (حواشی یشتها ۲۱- ص ۴۰)

۴- پته خزانه ۲۲۴

۵- حدود العالم ۴۶

۶- عجایب الهند ۱۴۴ و مروج الذهب ۷۵/۲

ازان مصدری را بشکل «هرمنه» ساخته اند،^۱ ولی در قرون اولیه اسلامی همین لقب و صفت در هند جنوبی موجود بود، و شکل دری آن هنرمند هم رواج داشت .
 کلمه دیگری که همدرین شهر مروج بود، و مسعودی مورخ جهانگرد عرب آنرا در سنه ۹۱۶۵۳۰۴ م در صیمور شنید «بیاسره» است وی گوید : درین شهر ده هزار عرب ساکن اند. چون در هندوستان تولد یافته اند، ایشان را بیاسره گویند^۲، یعنی مسلمانانی که در هند بدنیآ مده اند.

پژوهندگان نتوانسته اند، که ریشه اصلی این کلمه را پیدا کنند، ولی در پستو کلمه بی بشکل «بی اسره» موجود است، که معنی آن غریب و بیچاره باشد، و شاید اعراب آنرا معرب کرده و بیاسره نوشته باشند .

بقول بشاری مقدسی که در (۵۳۷۵ ۹۸۵ م) از راه بست به سند رفت در ملتان مسکو کاتی را بشکل و طور مسکوکات فاطمیون مصر هم دید، ولی در انجامزاده تر «قنهری» رواج داشت، که به «قنهریات غزنه» مشابه بود، و در اهم سند راهم «قنهریات» میگفتند.^۳

ایلیوت در تاریخ هند این کلمه را «قندهاریات» خوانده، و چنانچه مادر مبحث مسکوکات این کتاب روشن ساخته ایم، اصلاً این مسکوک منسوب بود به گندهاریای قدیم افغانستان. زیرا عین این قندهاری در غزنه هم رواج داشت، و ما در مسکوکات افغانستان تا چهل سال قبل، مسکوک نقره بنام «گندهاری» داشتیم، بلکه مردم روستاهای اطراف قندهار تا کنون هم واحد پولی خود را همان کند هاری حساب کنند، آشکار است که این از گندهاریای شرقی افغانستان به سند رفته بود .

تجارت :

دیگراز وسایل بسیار مهم انتقال و ارتباط فرهنگی تجارتست، که افغانستان بسبب راه معروف ابریشم (که رنه گروسه فرانسوی آنرا راه زیارت هم گفته) گذرگاه قوافل

۱- تعلقات هند و عرب ۲۷۸

۲- مروج الذهب ۲- ۸۵

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

بازرگانان؛ اموال التجاره هند و چین به عراق و ممالک عربی و مصر و روم بوده،
و محل التقای فرهنگها بود، و مادرین فصل در مبحث تجارت این اوضاع را به استیفاء
نوشتیم، به آن رجوع فرمایید.

سهم بر مکیان بلخی در نشر و انتقال فرهنگ :

در فصول گذشته کارنامه های سیاسی و اداری بر مکیان بلخی را به تفصیل نوشتیم،
که ایشان از خاندانهای بسیار قدیم و مثقف متولیان نوبهار بلخ بودند، که در اوایل طالع
اسلام غالباً دین بودایی داشتند.

خاندان بر مکیان افغانستان در انتقال آثار علمی و فرهنگی هند از راه افغانستان
بدنیای عرب، مساعی بزرگی بخرج دادند، زیرا معبدنوبهار بلخ یعنی مقر این دو دمان
مرجع تمام مردم بودایی هند و افغانستان و چین بود، و حتی قزوینی گوید: که راجگان
هند و خاقان چین هم بزیارت آن می آمدند، و بادای عبادت و سجده در آن می پرداختند.^۱
در چنین حال بر مکیان بلخی با فرهنگ و آداب و علوم هندی و چینی و بودایی آشنایی
تمام داشته، و حتی بقول ابن فقیه و یاقوت: بر مک موسس این خاندان سالهادر کشمیر بسر
برده بود.^۲ بنابراین افراد این خاندان، بعد از قبول اسلام، نیز با تکشاف علوم و فرهنگ و انتقال
علوم هندی همت گماشتند، و طبیبان و عالمان هندی را به دارالترجمه و شفاخانهای بغداد
خو استند، و برای تحقیق مذاهب و ادویه هندی و فو و علمی را به آنجا فرستادند.^۳ چنانچه
این ندیم در سال ۳۷۷هـ/۹۸۷م درین باره چنین تصریح کرده است: که در دوره حکومت
عباسی توجه فراوانی که بامروز هند شده، نتیجه مساعی یحیی بن خالد برمکی و دودمان
بر مکیانست، که دانشمندان طب و حکیمان هندی را به بغداد خواسته بودند، و همین یحیی
مردی را به ندفروستاد، تا عقاقیر هندی را بیاورد، و در تحقیق ادیان هندی کتابی بنویسد.^۴

۱- آثار البلاد ۲۲۱

۲- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۴ و معجم البلدان کله نوبهار

۳- تعلقات هند و عرب ۱۱۹

۴- الفهرست ۴۱۴

این کتاب که با مربرمکیان برادیان هندی نوشته بودند، از بین رفته، ولی ابن ندیم از يك نسخه آن که روز جمعه ۲۷ محرم سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود، مطالب مهمی را راجع به برخی از بتکده‌های هندو بامیان و دوت بزرگ آن خنگ بت و سرخ بت و دیگر عقاید و فرق مذهبی هند و بود او غیره نقل مینماید،^۱ که نمونه بسیار خوب انتقال فرهنگ و افکار هندا؛ راه افغانستان بدنیای عرب شمرده می شود، و مادر حد و سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م می بینیم، که این شناسایی فرهنگی بدرجه بی رسیده بود، که جاحظ نویسنده دانشمند و معروف عرب (متوفی ۲۵۵ هـ) نیز با هندی وابط فرهنگی و فکری داشت^۲، و کتابی را در برتری سیاهان بر سپیدان در شرح مزایای علمی و ادبی و قیافت و کلتور مردم هند نوشت.^۳ وی از علماء و اطباء معروف هند که یحیی بن خالد برمکی از هند خواسته بود، مانند منکه و بازیکر و قلدبرقل و سندباد نام می برد^۴، و همین منکه بود که در دربار بغداد بعلاج شهزادگان می پرداخت و خلیفه او را سخت نواخته و در دارالترجمه خویش به ترجمه آثار سنسکریت گماشت، و فرزند بهله که صالح نامدا داشت، نیز از اطبای نامور بغداد گردید.^۵ و بقول ابن ندیم، ابن دهن طبیب هندی در بیمارستان برمکیان سر طبیب بوده و بترجمه کتب هندی بعربی گماشته شده بود.^۶

در نتیجه مساعی برمکیان بلخی، که بجلب علمای هند پرداختند، دانشمندان عرب در ریاضی، ارقام هندسی را از هندیان آموختند^۷، و همچنین کتب زیاد سنسکریت در طب و ریاضی و عقاقر با مر یحیی بن خالد برمکی در بیمارستان برامکه از طرف اطباء و دانشمندان هندی بعربی شد^۸، و حتی همان عالم هند که السند هند را برده بود،

۱- الفهرست ۴۸۸

۲- ابن خلیکان در شرح حال عمرو بن بحر جاحظ

۳- فخرالسودان علی ابیضان از جاحظ ۸۱ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

۴- الیابان والتبیین ۷۸/۱

۵- تاریخ الاطباء ابن ابی اصیبه ۳۳/۲

۶- الفهرست ۳۴۲ و تاریخ الیعقوبی ۱۰۵/۱

۷- اخوان الصفا فصل بدایة الحروف و کتاب الهند ۹۳ و انسا یکلوپیدی بر تانوی ۱۹/۸۶۷

۸- الفهرست ۴۸۴

دوشاگر دبرنگ را تریه کرد، که یکی ابراهیم فزاری و دیگری یعقوب بن طارقی باشد،
 و این هر دو در تعمیم ریاضی و تفسیر سد هانته و فلک شناسی خدمات شایانی نموده‌اند.^۱
 دیگر از آثار هندی که در انتقال افکار هند به خراسان و ممالک عربی موثر افتاد،
 کتاب معروف کلیله و دمنه است، که بنام اصلی آن پنجه تتره PANCH-TANTRA
 در پنج باب در خزینه ملوک هند موجود بود، و در عصر انوشروان خسرو بن قباد ساسانی،
 طیب د نای مروزی که برزویه نام داشت، آنرا از هند بایران برد و به پهلوی ترجمه
 کرد، و ابراب و حکایاتی را از منابع دیگر هندی بران افزود، و بزرگ مهر بختکان
 حکیم و مشاور دربار یک باب بنام برزویه به آن ضم کرد، و تا عصر مامون خلیفه عباسی
 در خزینه شاهان بود، و همین نسخه پهلوی بو سیله روزبه عبدالله بن مقفع (مقتول
 ۱۴۵ هـ ۷۶۲ م) بعبیدی درآمد، و بعد از آن ابان بن عبد الحمید لاحقی (متوفی در حدود
 ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م) که از شعرای دربار برامکه و هارون بود، این کتاب را بزبان عربی منظوم
 داشت، و نیز سهل بن هارون که از شعوبیان دربار برمکیان بود (متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م)
 این کتاب را بنام «ثعلو و عفراء و نمرو ثعلب» بعبیدی نظم کرد، و از حضر یحیی بن خالد
 برمکی هزار دینار جایزه یافت،^۲ تا که در عصر سامانیان رودکی شاعر معروف دری،
 بامر امیر نصر بن احمد و تشویق بلعمی وزیر در حدود ۳۲۰ هـ ۹۳۳ م آنرا بزبان
 دری منظوم کرد،^۳ و بعد از آن در ملل شرقی و غربی ترجمه‌های آن به‌السنة متعدد
 تألیف و نشر یافت.

از داستان کتاب کلیله و دمنه بخوبی ثابت می‌آید، که مترجم نخستین پهلوی آن
 هم مروزی و خراسانی بود، و بعد از آن هم بامر برمکیان خراسانی آنرا در عربی ترجمه
 و نظم کردند، و این کتاب نمونه بسیار بارز و مهم اقتباس و انتقال فکری بین هند

۱- علم الفلک ۱۶۵ بحوال کتاب الهند و تعلقات هند و عرب ۲۲۸

۲- طبع دی ساسی در پاریس ۱۸۱۶ م و طبع بولاق قاهره ۱۲۹۷ ق و طبع های دیگر

۳- برو کلیمان در تاریخ ادب عرب ۳/۳ و ۱۰۵ و سبک شناسی بهار ۲۵۱/۲

۴- احوال و آثار رودکی ۲/ ۱۰۹۶ ببعد

وخراسان وپارس و عرب بود .

دربار برمکیان در عصر عباسی پرورشگاه آداب و افکار عجمی و اختلاط آن باثقافت عرب بود، و برخی از رجال این دربار هم در عجمیت خود متعصب و بمفاخر عجمی سخت نازان بودند، و چنانچه گفتیم یکی از این شعوبیان مشهور سهل بن هارون رئیس دارالحکمه هارون بود، که در سنه ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م از جهان رفت. او در زبان عربی کتب زیاد را بر مسایل عجمی نوشت که از آن جمله کتاب وامق و عذراء و تدبیر ملک و سیاست بود، و ابان بن عبد الحمید سابق الذکر هم به تشویق برمکیان علاوه بر ظلم کليلة و دمنه، کتاب مزدك و کتاب سندباد و کتاب بلوهر و بوداسف و سیرت اردشیر و سیرت انوشیروان را هم نوشت. ^۱ که تمام این آثار، افکار عجمی را بدنیای عرب انتقال میداد، و در همه آن دست و تشویق برمکیان خراسانی دخیل بود .

زبانهای داخلی و ادبیات آن

مادر فصل اول این کتاب آنجاییکه از زبانهای عصر مقارن حلول اسلام باختصار بحث می‌راندیم (ص ۶) گفتیم: که دوزبان داخلی پنتو- دری درین سرزمین گفته می‌شده، و ضمناً در شرق لهجه‌یی از سنسکریت، و در غرب و شمال زبان پهلوی نیز در بین برخی از جوامع زردشتیان موجود بود.

زبان دیگریکه بافتوح اسلامی در قرن اول هجری بافغانستان آمد عربی بود، که ما در مباحث آینده از آثار مردم خراسان درین زبان به تفصیل صحبت خواهیم راند، و درینجا از وضع ادبی دوزبان داخلی کشور سخن می‌رانیم.

تا این اواخر عقیده شایع این بود: که پس از حمله عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد، و بتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد.^۱ اما درین نزدیکی ها عقیده دیگر ظهور کرد که زبان دری در ادوا رپیش از اسلام نیز- در عرض پهلوی- وجود داشته است.^۲ و بنا برین ادوارد بر اون مستشرق انگلیسی پهلوی را زبان فارسی میانه، و فارسی دوره اسلامی را فارسی جدید نامیده است.^۳

این نظر جدید علمی که زبان دری افغانستان از زبان پهلوی نژایده است، اکنون یک سند قوی و واضحی را پیدا کرده، که آن عبارت از کشف سنگ نبشته در تخارستانی در سرخ کوتل بغلان است، که مادر آغاز فصل اول از آن صحبت کرده ایم.

۱- اقبال در تاریخ ادبی مجله دانشکده ۱/۱۰۷ و دکتور شفق در تاریخ ادبیات ۳۳ و تقی زاده

در مجله یادگار ۹/۶

۲- دکتور معین در مقدمه بر همان قاطع ۱/۲۷

۳- تاریخ ادبی پارس ۱/۱۵

اکنون که سنگ نبشته مکشوفه بغلان را بزبان دری تخاری و رسم الخط یونانی می بینیم اعتراف میکنیم، که زبان دری کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یک هزار و هشتصد سال تا دوهزار سال پیش ازین در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب و دربار بوده، که اینک ۲۵ سطر نوشته آنرا در حدود ۱۶۰ لفظ بهمان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم، و بنا بران کشف این سنگ نبشته گران بها - تحولی را در عالم زبان شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می آورد، و عقاید کهنه را متزلزل میگرداند.

از جمله دلایلی که برای وجود زبان دری در ادوار قبل الاسلامی اقامه میکردند، این بود که آثار منثور و منظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمه منثور شاهنامه ابومنصوری (۹۵۷ هـ ۳۴۶ م) بدست آمده، و تمام این آثار بزبان فصیح و استوار و پخته دریست، که باید قرنها قبل از اسلام پرورش دیده، تا با این درجه فصاحت و منانت ادبی رسیده باشد. ددیگر اینکه از دوره اوایل اسلام، برخی عبارات و منقولات در کتب عربی^۱ نقل شده که به دری فصیح اند. و باز در اوقاتی که در خراسان و سیستان بگفتن شعر دری آغاز کردند، این اشعار نیز بزبان پرورده و استواری اند که باید قبلاً قرنها تربیت دیده و باین مرتبه پختگی رسیده باشد. ۲

باستناد سنگ نبشته بغلان باید گفت: که ما در زبان دری بشکلی که درین نوشته ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دوهزار سال قبل وجود داشت، و این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی، در مدت پنج و شش قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درآمد، که نمونه کهن تر نثر آن در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هـ) موجود باشد.

۱- مثلاً در کتاب الحاحین والاصداد جاحظ (۱۶۰ و ۲۵۵ هـ) و در عیون الاخبار ابن قتیبه و تاریخ

طبری و مالک و مالک از خرداژ به وغیره

۲- برای تفصیل به مقدمه برهان قاطع از دکتر معین رجوع شود.

چون ما از زبان پښتونیز نمونه‌هایی مربوط بقرون نخستین اسلامی در دست داریم، باید به همین اساسیکه برای تحول زبان دری قبول کردیم، زبان پښتو را هم قرن‌ها قبل از ورود اسلام موجود بدانیم، که در اوایل عصر اسلامی، باین درجه صلابت و پختگی رسیده باشد که در آن اشعار خوب و متینی گفته شود.

ازین ملاحظات نتیجه گرفته می‌توانیم، که زبان دری و پښتو بطور موازی و معاصر در کوهساران و بلاد افغانستان عیناً مانند امروز مقارن و معاصر یکدیگر بوده‌اند، زیرا درین سنگ‌نبشته دری تخاری، برخی از عناصر و کلمات و حتی افعال پښتو دیده میشود، که شاید زبان دری عصر کوشانی از پښتو گرفته و یا پښتو از آن زبان متأثر شده باشد.^۱

باری ما به استناد این نوشته کهن و آثار پښتو و دری که از قرن اول و دوم هجری اینک در دست داریم، باثقت و باور کامل می‌گوییم: که در هنگام فتوح نخستین اسلامی پښتو و دری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه و ادب بوده، و در جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته‌اند.

آثار نخستین ادبی پښتو :

هجوم تازیان بر سرزمین افغانستان بقوت و صلابتی آمد. که علاوه بر سیطره نظامی و فتح بلاد و زمین، روح و معنی و ثقافت را هم فتح کرد. بدین معنی که زبان عربی رسماً زبان دانش و علم و مدنیت و فرهنگ گردید، و بعد از یک قرن سلطه سیاسی اسلامی مامی بینیم، که شعر گویبی و نثر نویسی زبانهای محلی بکلی متروک گردید، و صدها نفر شاعر و نویسنده و عالم و محقق در زبان تازی از همین مردم خراسان در عالم عرب آنقدر شهرت یافتند، که زمام اکثر حرکات مدنی و نهضت های فرهنگی را بکف گرفتند، و مادر مباحث دیگر، این مطالب را بادلائل روشن آورده‌ایم.

درین حرکت روحی و فکری که هر چیزی از طرف عرب مقدس بنظر می‌آمد

۱- برای شرح این موضوع رک : رساله مادر زبان دری تألیف عبدالحمی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش

و حتی خود مردم عجم در تایید و استقرار عربیت، کمال جد و مساعی خود را صرف میکردند، آداب و مواریث کهنه این سرزمین در هر زبانی که بود، بکلی از بین رفت و جای آنرا ادب و فرهنگ مخلوط عربی و خراسانی گرفت.

گویند که زبان دیوانی و رسمی خراسان و عراق تا عصر حجاج بن یوسف

ثقفی پهلوی بود، و «زادان فرخ» صاحب دیوان بزبان پهلوی دفتر و دیوان را

می نوشت و صالح بن عبدالرحمن کاتب سیستانی شاگرد و پرورده او بود، چون زادان فرخ در فتنه ابن اشعث کشته شد، صالح بجایش صاحب دیوان گشت، و زبان عربی را بجای پهلوی زبان دیوان ساخت. برخی از مردم عجمی با و صد هزار درهم وعده دادند که ازین کار بر گردد، ولی صالح دیوان را بزبان عربی برگردانید. چون مردانشاه پسر زادان فرخ اطلاع یافت بر جو شید و با درددل گفت: «خدا ریشه ترا از دنیا بر کشاد! آن چنانکه ریشه فارسی (پهلوی) را کشیدی!»

این بود مثالی از خدمت مردم خراسانی به زبان غربی. و از آن برمی آید که

آداب و آثار کهن ثقافت محلی با چه سرعت از بین رفته باشد؟

باری امروز ما از آثار منظوم یا منثور زمان حلول اسلام - بهر زبانی که باشد -

بکلی تهی هستیم. اما از برخی آثار محدود و کوچکی که جسته و گریخته پس از قرون

اول هجری بدست آمده میتوان دریافت، که زبانهای پنبته و دری هر دو در قرن

اول اسلامی السنه پرورده و پخته و رسیده بی بوده اند.

در فصل اول این کتاب از دودمان سوریان غور به تفصیل سخن رانندیم، که از

مردم غور امرای دودمان شنسپ سوری برین سرزمین حکم میراندند، و در مکا و حتی

که بین امویان و عباسیان بر سر امر خلافت افتاده، طرفدار خاندان نبوت بودند.

ازین دودمان امرای داخلی افغانستان، امیر پولاد شنسپی در حدود ۱۳۰۵ ۷۴۷۵ م

امارت داشت که از همراهان بومسلم خراسانی بود و بعد از او پسرش امیر کرو جهان

پهلوان زمام امارت سوریان غور را بکف گرفته بود، او در سنه ۱۳۹ ۷۵۶ م در مندیش

غور برمسند امارت نشست، و بعد از امارت و فتوح زیاد در جنگ‌های ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م در پوشنگ کشته شد، وی مرد عادل و ضابط و شاعر بود.^۱

یکی از اشعار حماسی او که آنرا EPIC قدیم سرزمین غور توان خواند، بوسیله تذکره شعرا ی پنبتو پته خزانه تالیف محمد هوتک در سنه ۱۱۴۱ هـ ۱۷۲۸ م به حواله تاریخ سوری محمد بن علی بستی (حدود ۱۲۵۲ هـ ۱۲۵۰ م) به ما رسیده، که تا کنون قدیمترین شعر زبان پنبتو شمرده می‌شود، و ما پیش از آن کدام اثر منظوم و یا منشور پنبتو در دست نداریم.

مادر قسمت ۸ فصل اول این کتاب، ترجمه‌داری این پارچه حماسی امیر کرو و جهان پهلوان را نوشته ایم، که در اینجا عین متن پنبتو را هم می‌آوریم:

ویا پنه‌د امیر کرو و جهان پهلوان

زه‌یم زم‌ری، پردی نری له ما اتل^۲ نسته

په هندوسند و پرت‌خار او پر کابل نسته

بل په زابل نسته

له ما اتل نسته

غشی د من^۳ می‌خی، برینبنا پر میر خمنو^۴ باندی

په ژوبله یونم یرغالم^۵ پرتبتیدونو باندی^۶

۱- برای تفصیل ر.ک: فصل اول این کتاب و طبقات ناصری ۱/ ۱۷۹ بعد و تاریخ ادبیات

پنبتو ۲/ ۷۴ تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش و پته خزانه ۳۳ طبع کابل ۱۳۲۳ ش

۲- اتل: به فتح‌تین بمعنی نابغه و پهلوان و برگزیده، که بطور علم هم استعمال شده، مثلاً اتل خان نام شخصی از قوم سدوزی پوپلزی معاصر اجداد احمدشاه بایا.

۳- من: بقول البیرونی دلست، ولی چون محل اراده حیوان دست، اراده را هم من می‌گفتند (کتاب الهند ۲۳) در پنبتو از این ماده مصدر مثل موجود است، یعنی قبول کردن در دل به اراده و عزم.

۴- میرخمین: دشمن

۵- یرغالم یعنی هجوم می‌برم از مصدر مرده یرغال (تهاجم) که در اشعار متوسطین از همین ماده

یرغل (هجوم) موجود است. و اگر آنرا برغالم بخوانیم از ماده برغلائیدن مشتک پنبتو و دری خواهد بود یعنی می‌برغلائیم، از همین ماده فعلی در بیت لویکان غزنه هم آمده و شرح آن خواهد آمد.

۶- تبتیدونی: گریزنده و فرارکننده

په ماتیدونو^۱ باندی
 له ما اتل نسته
 زما د بریو^۲ پرخول^۳ تاویزی هسک^۴ په نمئخ وپه ویار^۵
 دآس له سوو می مئکه ریزدی غرونه کاندم لتار^۶
 کرم ایوادونه اوجار^۷
 له ما اتل نسته
 زما دتوری ترشپول^۸ لاندی دی هرات اوجروم^۹
 غرچ^{۱۰} وبامیان وتخار بولی نوم زما په اودوم^{۱۱}
 زه پیژندویم^{۱۲} په روم
 له ما اتل نسته
 پر مرو زما غشی لونی^{۱۳} داری دینن^{۱۴} راخخه
 دهریوالرود پرخندو خم تینتی پلن^{۱۵} راخخه

- ۱- ماتیدونی : شکست خورنده .
- ۲- بری : فتح و ظفر .
- ۳- خول : تاج .
- ۴- هسک : آسمان
- ۵- ویار : افتخار و نمئخ : سپاس .
- ۶- لتار : درهم و برهم
- ۷- اوجار : ویران و یچار کذونی .
- ۸- شپول : هاله .
- ۹- جروم : جمع جرم معرب گرم به معنی گرم سیر .
- ۱۰- غرچ : سرزمین غرستان
- ۱۱- اودوم : چاره و علاج و افسون
- ۱۲- پیژندوی : معروف و شناسا
- ۱۳- لونی : می پراگند .
- ۱۴- دینن : دشمن
- ۱۵- پلن : پیاده

رپی^۱ زرن^۲ راخخه
 له ما اتل نسته
 دزرنج سوبه^۳ می دوری په مخسور^۴ وکره
 په باداری^۵ می لوراوی^۶ دکول^۷ دسور وکره
 سترمی تر بور وکره
 له ما اتل نسته
 خپلو وگرو لره لور^۸ پیرزوینه کوم
 دوی په دادینه^۹ بینه بامم^{۱۰} بینه یی روزنه کوم
 تل یی ودنه^{۱۱} کوم
 له ما اتل نسته
 پرلویو غرومی وینا درومی نه په خندو په تال
 نری زما ده نوم می بولی پردریخ^{۱۲} ستایوال^{۱۳}
 په ورخو، شپو، میاشتو، کال
 له ما اتل نسته^{۱۴}

- ۱- رپی: می لرزد
- ۲- زرن: دلاور ودلیر
- ۳- سوبه: قتح و ظفر
- ۴- مخسور: سرخرویی
- ۵- باداری: سروری
- ۶- لوراوی: بلندی و تعالی
- ۷- کول: خانواده
- ۸- لور: رواداری
- ۹- دادینه: اطمینان
- ۱۰- بامم: از مصدر بامل یعنی ارتباط داشتن و پیوستگی.
- ۱۱- ودنه: نشوونما از ماده وده
- ۱۲- دریخ: منبر و ایستگاه
- ۱۳- ستایوال: مداح از ستایل یعنی ستودن
- ۱۴- پته خزانه ۳۳ بیعد

این پارچه شعر حماسی از نظر الفاظ و کلمات و تراکیب و وزن شعری بسیار سره و نیامیخته با الفاظ السنه دیگر است، و برخی از کلمات آن اکنون زنده و مستعمل نیست و مشتقاتی در آن موجود است که اکنون در زبان پنبتو مورد استعمال قرار نمیگیرد. مثلاً پلن از پل (قدم) که اکنون بجای آن پلعی گوئیم یعنی پیاده. یا زرن (دلیر) که از ماده زره (دل) ساخته شده و اکنون بجای آن زره ور مستعمل است. همچنین افعال یونم (از ماده یون = رفتار) و یرغالم (از ماده یرغل = هجوم) یا برغالم (از ماده یرغلانیدن دری و برغالل پنبتو) اکنون در زبان و محاوره حتی نوشته موجود نیست. در حالیکه یون و یرغل در ادبیات دوره متوسطه پنبتو دیده می شود.

از پهلوی معنی نیز این قطعه شعری و حماسی، در کمال متانت و علو احساس است، که قدرت و مقام اخلاقی شاعر از آن پدیدار و نماینده احساسات مردم دوستی و افتخار به مزایای اخلاقی و مواریث و سجایای ملی است.

از پختگی بیان و متانت الفاظ و انسجام ادبی و علوتخیل و حماساست گوینده این شعر ظاهر است که زبان پنبتو قبل از این دوره مراتب طفولت و ناپختگی خود را طی کرده و بعد از قرن چهارم و پنجم ازین دوره مراتب نضج و کمال رسیده است. پارچه دومی که مربوط باین زمان و قرن دوم هجریست، به دو دومان لویکان =

لاویکان غزنه تعلق دارد، که مادر فصل نخستین این کتاب در نمبر اول دو دمانهای قدیم شاهی به تفصیل از ایشان گفتگو کردیم و گفتیم که از قرن دوم مسیحی، آثار و شواهد وجود ایشان در تاریخ افغانستان بنظر می آید، و ریشه اشتقاق نام این خاندان نیز از لوی بمعنی سرور و سردار و بزرگ پنبتو است.

در همین مبحث باستناد کتبی که درین باره معلومات میدهد، و یک بیتی که بلسان خلجیه (پنبتو) بدست آمده، باشباع و تفصیل وارد شده ایم، و از روی آن میدانیم، که در عصر المهدی خلیفه عباسی و حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م خنچل کابلشاه در کابل بر تخت شاهی نشسته بود، و در غزنه و گردیز پادشاهی از دو دومان لویکان بنام خانان یا خاقان حکم میراند

خانان لویک بموجب اسناد موجوده اولین فردیست ازین خاندان شاهی که در غزنه با فاتحان تازی مواجه آمده و دین اسلام را ظاهرآ پذیرفته، و بعد از آن بکیش اسلاف خویش ارتداد کرده است.

از روی اسناد یکه در مبحث دودمان لویکان، در فصل اول نشان دادیم، چنین ظاهر می شود، که در حدود ۱۶۴ هـ خانان او یک در غزنه بود، و او پسر لویک و جویر (هجویر) حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م است. چون لشکریان فاتح اسلامی بغزنه رسیدند، این خانان لویک از ترس فاتحان تازی ظاهرآ بکیش اسلام درآمد، و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب بامیان غزنه دفن کرد، و یکی از اعضای خاندان او (شاید پدرش) پیش کابلشاه خنچل رفت. خنچل از طرف این شاه پناهنده غزنه یک بیت را به لسان خلجیه (پښتو) به خانان غزنه فرستاد، و آن اینست:

په زمی گزته بنخهد لویک لویانو بویله لویا

کښه تور به براغ لوم بلوم؟ ممله تیزیو په ملا

یعنی «لویک در زمین غزنه دفن شد، و لویکان بزرگی خود را باختند. ولی من لشکر خود را برمی انگیزم...؟ تو با تازیان همراهی مکن!»^۱.

این نمونه قدیم پښتوی قرن دوم هجری در الفاظ و لهجه و افعال با پښتوی کنونی ما تفاوت فراوان دارد، اکثر کلمات آن اکنون مستعمل و زنده نیست، ولی از روی اسناد قدیم دری و پښتو کلمات مذکور را شناخته می توانیم. مثلاً زمی در ادب قدیم دری هم بمعنی زمین است، که در پښتوی کنونی زمکه گوئیم. و گزته هم شکل قدیم غزنه است که در سغدی و دری ریشه های آن موجود است بمعنی خزانه و گنج، که کنز عربی هم ازین ریشه معرب گردیده^۲ و کښه تور (= کشتی بمعنی لشکر) نیز از کلمات قدیم پښتو است، که ریشه های بسیار کهن آریایی دارد، و اکنون

۱- برای تفصیل این موضوع رک: رساله لویکان غزنه تألیف عبدالحمی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱

و تاریخ ادبیات پښتو ۱۹/۲ بیعد.

۲- جوالیقی در المعرب من الکلام الالعجمی ۱۳۶ طبع قاهره

از میان رفته ، ولی درخیر الیابان پیرروشان (حدود ۹۵۰-۱۵۴۳م) بشکل تورکنس بهمین معنی عسکر موجود است . اما براغلوب فعل مفرد متکلم از مصدر مرده براغلول است ، که با برغلانید ن دری هم ریشه بنظرمی آید ، ولی اکنون زنده نیست و درباره این مطالب درجلد دوم تاریخ ادبیات پښتو طبع کابل به اشباع سخن رانده ایم به آن رجوع شود .

از آثار قدیم ادبی زبان پښتو تا کنون همین دو پارچه مربوط به قرن دوم اسلامی مکشوفست و تسلسل آن در قرن سوم و چهارم هجری نیز موجود است که بجای خود در مجلدات آینده این کتاب از آن سخن خواهد رفت .

اکنون میرویم به آثار باقیه زبان دری در افغانستان :

چند اثر کهن از زبان دری :

گفتیم که زبان دری هم مانند پښتو در بلاد کوهساران افغانستان از غرب پامیر و واخان تا مرو و سرخس و طوس و نساپور از اوایل قرون مسیحی مقارن با پښتو و پهلوی وجود داشت .

مورخان دوره اسلامی زبان دری را از فارسی و پهلوی همواره جدا دانسته اند ، از انجمله عبدالله بن مقفع ، زبانهای آنوقت را پهلوی - دری - فارسی - خوزی - سریانی می شمارد ، که پهلوی در اصفهان و ری و همدان و آذربایجان گفته می شد . و دری که منسوب به دری یعنی زبان دربار بود ، لغت اهل خراسان و مشرق و اهل بلخ شمرده می شد ، و بفارسی اهل فارس تکلم میکردند ، که همین مطلب را حمزه اصفهانی در کتاب التنبیه هم آورده و گوید که پهلوی در هفت شهر همدان - ماسبدان - قم - ماه بصره - صمیره - ماه کوفه و کرمانشاهان است ، و شهرهای ری و اصفهان و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبان مردم فارس است (یعنی لهجه خاص پارس)

وزبان دری زبان خاص مردم دربار بود ولغات مشرق و اهل بلخ دران غلبه داشت.^۱
علاوه بر زبان دری که در خراسان و بلاد افغانستان مقارن و مرادف با پستو رواج داشت. در شمال خراسان لهجه سغدی در ماوراء النهر، و لهجه خوارزمی در خوارزم ایزمان قبل الاسلام معمول و مروج بود و آثاری ازان در دست است.
باری چون در سرزمین افغانستان لهجه مردم دری بود، ما آثار باقیمانده دو قرن اول اسلامی را که ربط بسرزمین این کشور دارد ذکر میکنیم:

یک سرود سیستانی

سیستان از زمان قدیم، کانون کیش زردشت بوده و بسا از روایات دینی زردشتیان باین سرزمین تعلق داشت. در عصر ورود فاتحان اسلامی نیز در سیستان همین مردم با ثقافت و موارث قدیم دینی و فرهنگی خویش میزیستند، و مامی بینیم که در عصر مروان بن حکم اموی بعد از ۶۴ هـ ۶۸۳ م رستم بن مهر هر مزد مجوسی موبد و متکلم سیستان بود، که حکمرانان عرب از او سخنان حکمت شنیدندی.^۲
یکی از معابد کهنسال زردشتیان که داستان ساختن آن در کتاب «گرشاسپ نامه» ابوالموید بلخی آمده آتشکده کرکوی است. و چون از سیستان بهرات میرفتند، در نخستین مرحله بفاصله سه فرسنگی واقع بود.^۳ و یا قوت درینجا آتشکده بزرگ مجوسی را هم ذکر میکند.^۴

بموجب قول مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان که از شاهنامه ابوالموید بلخی نقل کرده، این آتشکده کرکویه را کیخسرو برپرستش گاه گرشاسپ در شارستان سیستان ساخته و بقول او:

«آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید، و گبرکان چنین گویند، که آن

۱- تاریخ ادبیات دکتر صفای- ۱- ۱۴۲

۲- تاریخ سیستان ۱۰۶

۳- اصطخری در مسالک و ممالک ترجمه فارسی ۱۹۹ طبع تهران ۱۳۴۰ ش

۴- معجم البلدان ۴/ ۴۵۳

هوش گرشاسپست و حجت آرنده به سرود کرکوی بدین سخن :

فرخت بادا روش	خنیده گرشاسپ هوش
همی برست ازجوش	نوش کن می نوش
دوست بدا گوش	بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش
شاهها خدا یگانا !	با فرین شاهمی ^۱

این سرود مذهبی را که گبرکان در اوایل ورود اسلام میخواندند و حجت می آوردند از آثار مغتلم باقیمانده در سیستان است، که هر مصرع آن شش هجا دارد، و ازان دریافته می توانیم، که در دری مقارن ظهور اسلام چگونگی شعر و اوزان آن در افغانستان رواج داشت. و اکنون ماقرائت صحیح این اشعار را که مرحوم بهار خراسانی از روی نسخه واحد تاریخ سیستان ضبط و طبع کرده، با معانی کلمات دشوار آن می آوریم، که بقول او وزن این اشعار باید (تن-تن-تن-تن) باشد.

فرخته بساذا روش	خنیده گرشسپ هوش
همی پرست ازجوش	انوش کن می انوش
دوست بد آگوش	به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	(که) دی گذشت و دوش
شاهها ! خدا یگانا !	به آفرین شاهمی ^۱

درین سرود فرخته به ضمتین افروخته و خنیده بضمه اول و کسره دوم بمعنی مشهور، و هوش بضمه اول و سکون دوم بمعنی جان و روان، و روش بضمه اول و سکون دوم بمعنی روشنی و نور است. و تمام این کلمات و تلفیق عبارات و مصاریع آن دلالت بر قدامت این سرود دارد. و مخصوصاً ترکیب (بذ آگوش) BIDH - AGOOSH جالب نظر است. زیرا در دری تخاری کلمه (به دری = په پبنتو) PID بود که در نوشته مکشوفه سرخ کوتل بغلان مکرر آمده، و دال اخیر اینگونه کلمات در دری و پبنتو

۱- مینا از تاریخ سیستان ۳۷

به (ه) تبدیل شده است. مانند کد KID تخاری در دری (که) و کلد KALD تخاری در پنبتو کله (وقتیکه) و ساد CAD تخاری در دری چاه و در پنبتو خواه شده است. پس این PID دری تخاری در پهلوی پد=پت، و در فرس قدیم PATi و در اوستا PAITI و در پهلوی تورفان PADH بود، که در زبان دری کنونی بجای آن (به) می آید. ۱. و شکل قدیم (بد) در برخی کلمات مرکب باقی مانده مانند بدین و بدان. فرخی راست:

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

پس بذ آگوش = به آغوش دری است، و از روی آن ما میدانیم که همان PID نوشته قرن دوم میلادی تا حدود ۹۸۵ هـ ۳۷۵ م در مرو خراسان هم موجود بود. باین معنی که محمد بن احمد بشاری کلمه مرکب از (به + رای) را برتر ای (بت + رای) بمعنی من اجل هدا شنیده بود. ۲ که جز و اول آن همان پد=پد = بت باشد. درباره این سرود محققان رارای برینست که از دوره قبل اسلامی باز مانده و در عصر اسلامی اندکی تغییر لفظی یافته و باین صورت در آمده است. و شاید زر دشتیان قرون اولیه اسلامی آن را بوضع اشعار دوره سابقه ترکیب کرده باشند. ۳ در حدود ۶۰ هـ

در زمان خلافت یزید بن معاویه (۶۰/۵۶۴) هنگامیکه عباد (بضمه عین) بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد (زیاد بن ابیه پسر اسد لحاقی ابوسفیان و از بطن سمیه) به حکمرانی سیستان مقرر گشت، با او یزید بن زیاد بن مفرغ MUFRIGH شاعر تازی نژاد که یکی از هاجیان معروف زبان عربیست (متوفی ۶۹ هـ ۶۸۸ م) به سیستان

۱- برای تفصیل این مطلب ر.ک: مادر زبان دری ۱۰۲/۱۲۲ تألیف عبدالحی حبیبی طبع آن، بل

۱۳۴۲ ش.

۲- احسن التقاسیم ۳۳۴

۳- تاریخ ادبیات استاد جلال همایی ۱/۱۸۶ طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش

۴- مجمل الادب ۲۰۰/۴۵

آمد و درینجایان دری را هم یاد گرفت، و در جنگهاییکه عباد بطرف کابل و قند هار داشت شرکت کرد. ولی عباد بنا بر مشغولی صعبی که بامور جهاد داشت، به تیمار ابن مفرغ نپرداخت و شاعر از ورنجید و هجوهای او را گفت^۱.

مثلاً عباد ریشی انبوه، مانند جوانی داشت و هنگام سواری باد دران افتاد و بهر طرفش حرکت میداد، ابن مفرغ چون دید گفت:

الایة اللھی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا

«یعنی: ایکاش! ریش ها علف بودی تا از آن به اسپان مسلمانان علف میدادیم.»^۲
این هجو سرایی ابن مفرغ نسبت به عباد به هتاک و دشنام کشید، و در اشعار خود به پلیدی مادرش سمیه و استلحاق او به ابوسفیان اشاره کرد. بنا برین عباد بروخشم گرفت و محبوسش کرد. و روزی او را سیکی و مسهل خورانید و باخوکان اهلی و گربه و سگی در حالت جریان اسهال، روان گردانید. چون کودکان نگاه کردند منادی میگردند، بزبان پارسی که این چیست؟ این چیست؟ این چیست؟ شاعر هم جواب داد بپارسی که:

آ بست و نئید است و عضرات زیب است
و دنبه فر به و بی است و سمیه هم روسپی است^۳

روایت تاریخ سیستان چنین است و مطابق به آن باید این داستان در سیستان تحقق یافته باشد و به وضع طبیعی هم نزدیکتر است که کودکان بفارسی سوال کنند و جواب ایشان را هم شاعر بپارسی دهد ولی منابع عربی مانند الاغانی (۵۱/۱۷) والیبیان والتیین جاحظ (۱/۱۰۹) و تاریخ طبری (۲/۱۹۲) و خزانه الادب عبدالقادر بغدادی (۲/۵۱۶) و طبقات الشعراء ص (۲۱۰) وقوع این داستان را در بصره و بامر عبیدالله بن زیاد میدانند، که ابن مفرغ

۱- تاریخ سیستان ۹۵

۲- بیست مقاله علامه قزوینی ۴۰/۱ بحواله الاغانی ۵۶/۱۷ بعد

۳- تاریخ سیستان ۹۶

را از سیستان بدانجا محبوبس فرستاده بودند، وضبط مورخان عرب نیز ازین گفتار ابن مفرغ چنین است :

آبست ونیذ است وعصارات زیب است سمیه روسپید است
این سه مصراع هفت هجاییست، و چون برخی از مورخان و کاتبان عرب دری رانمی دانستند در کلمات گفتار او تحریف وارد آوردند، و بنا برین این شعر باقسام و انواع نقل شد: و جای وقوع آنرا به بصره بردند. در حالیکه طبیعی نیست، در شهر عربی زبان بصره، کودکان فارسی زبان در کوی و برزن آنقدر باشند، که در عقب شاعر مست مبتلا به اسهال بدوند، و شاعر هم برای ایشان فارسی بگوید!!! بنا برین ماقول صاحب تاریخ سیستان را که به واقعیت نزدیکست ترجیح دادیم، و این پارچه قدیم دری را مولود سرزمین سیستان و وادیهای جنوب افغانستان میدانیم و حدس اینست که کلمه زیب مصراع دوم هم مویز باشد که تا کنون در زبان دری افغانستان بمعنی همان زیب است. ولی اگر مویز باشد بانیذ و روسپید در قافیت مطابق می آید، و نقص آن رفع میگردد.
سخن بلخیان :

گفتیم بلخ یکی از مراکز مهم زبان دری بود، در سنه ۱۰۸۰ هـ حکمران اموی بلخ اسد بن عبدالله که ماسرح احوال او را در فصل دوم داده ایم، روی بفتح ختلان نهاد و از آمویه گذشت. از انطرف امیر ختلان و خاقان ترک او را شکست دادند. چون به بلخ باز گشت، مردم بلخ در باره او سخنی طعنه آمیز سرودند، که آنرا کودکان بلخ هم میخواندند :

از ختلان آمدیه	بروتباه آمدیه
آبار (ه) باز آمدیه	خشک نزار آمدیه ^۱

درین پارچه دری نیز بمرور ده و رونافهمی کاتبان تحریفاتی وارد آمده و حتی خود طبری هم در جای دیگر آنرا (از ختلان آمدی - بروتباه آمدی - بیدل فراز

این چهار مصراع هشت هجایی را هم میتوان نمونه گفتاردری اوایل قرن دوم اسلامی در بلخ دانست، که فعل آمدیه در برخی نسخ خطی (آمدی- آمده) باشد و هوسما گوید که آمدیه بجای آمدی در زبان بلخی خواهد بود، در حالیکه آمدیه AMADAYA فعلیست غایب مفرد ماضی قریب، که اکنون هم در لهجه قندهار بجای (آمده است) مستعمل است مانند احمدبخانه آمدیه = احمد به خانه آمده است.

در مصراع دوم بروتباه در نسخ خطی ترونیه و برویته هم بوده، که برو بضم تین بمعنی بروت یا آبرو است مانند این قول فردوسی :

که دارد گه کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب او ۲

که پرتاب باید صفت بروت باشد. ولی درین بیت بمعنی آبرو است که پرچین میشود:

برو پرچین کرد نوشیروان شگفت آمدش کار هر دو جوان ۳

در نثر دری چنین آمده: «شبلی دست بر بروی وی فرود آورد.» ۴

در مصراع سوم آبار باید آباره = آواره باشد، زیرا اگر آنرا آبار بخوانیم دو هجاست و اگر آباره بخوانیم سه هجایی شود، که عدد هشت هجایی مصاریع دیگر را پوره میکند. اگر چه در زبان دری آوار هم بهمین معنی آمده است مانند این بیت قطران تبریزی:

آوار شد از مسکن و مأوا صنم من از طعنه بدگوی وز بیغاره دشمن ۵

مرثیه سمرقند :

دیگر از قطعات شعری زبان دری که از حوادث روزگار مصون مانده پارچه ایست از ابوالتقی یا ابوالینبی العباس بن طرخان، که از شعرای عربی گوی مربوط بر مکیان بود، و شاید در صفحات آمویه زندگی داشت، و او را در رثای خرابی

۱- طبری ۵ / ۳۹۰

۲- لغت فرس ۴۰۹

۳- شاهنامه ج ۴ بیت ۹۸۰۷

۴- طبقات الصوفیه انصاری هروی ۸۵۵ طبع عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش

۵- دیوان قطران ۴۹۶ طبع تریز ۱۳۳۳ ش

سمرقند و تأسف بران گفتاری بوده، که دو بیت آنرا ابن خردادز به (حدود ۲۳۰ هـ ۸۴۱ م) چنین آورده:

سمرقند کند مند بد ینت کی افگند؟

از چاچ ته بهی! همیشه ته خهی!^۱

این پارچه که هر مصرعش شش هجا دارد (در صورت کسرۀ اضافی دال سمرقند و تلفظ چاچ بدو هجا) ظاهرآ باید در عصر برمکیان پیش از (۱۸۷ هـ ۸۰۳ م) گفته شده باشد. که در قرائت آن هم اختلافست، و بعضی معنی آنرا چنین نوشته اند: «سمرقند یك ویرانه ایست که زینت خود را انداخته، از شهر چاچ که بهتر نیستی! پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست.»^۲

دیگری بالعکس معنی آنرا چنین گفته:

«سمرقند آبادان، که ترا بدین حال افگند؟ تو از چاچ بهتری! همیشه تو خوبی»^۳

اما معنی کند مند طوریکه در کتاب اخیر الذکر گفته شده آبادان نیست. بلکه بالعکس خراب گشته و کنده است. بدلیل اینکه کنده در پنبته تا کنون بمعنی جای کنده شده است، که در دری هم بود، و اعراب آنرا خندق ساخته اند و ناصر خسرو قبادیانی در خطاب به آسمان گوید:

مادر بسیار فرزندی ولیک خوار داریشان همیشه کند مند^۴

در منبع اول قرائت بزینت صحیح نیست، بدین ات (یعنی بدین حال ترا) درست

است. در بیت دوم (نه بهی - نه جهی) نیز درست بنظر نمی آید، و ته بهی - ته خهی عیناً

به ترا کیب پنبته کنونی می مانند: ته بهی - ته خهی! یعنی تو بهتری! و تو خوبی! که

قرابت دو زبان پنبته و دری را در قدیم نمایندگی می کند.

۱- المالك و المالک ۲۶ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- تاریخ ادبیات جلال همایی ۲/ ۴۹۳

۳- تاریخ ادبیات دکتور صفا ۱/ ۱۴۹

۴- دیوان ناصر خسرو ۱۲۲ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

در باره ابو الینبغی ذکر کرد کتاب الوزراء جهشیاری موجود است، که او با یحیی و پسرانش فضل و جعفر بر مکی محشور بود. و در عربی هم شعر میگفت، روزی گفت:

صحبت البرامک عشرأ ولا ویتی کراء وخبزی شرا

یعنی « ده سال متوالی با برمکیان همنشین بودم، در حالیکه اکنون در خانه کرایه نشسته‌ام، و نان از بازار میخرم. »

چون یحیی بشنید، او را به کرم خود نواخت و به پسرانش نیز راتبه و کفاف معاش و وظیفه مقرر شد. ^۱

عباس مروزی:

یا ابو العباس بن حنوذ (جبود؟) مروزی، که بقول محمد عوفی: « چون مامون در سنه ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م به مرو آمد، او که در شهر مرو خواجه‌یی بود با فضل و در شعر هر دو زبان عربی و دری مهارتی کامل داشت، در مدح مامون قصیده‌یی سرود با این مطلع:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین

گسترانیده بچود و فضل در عالم یدین

مرخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چو رخ راهر دو عین

در اثنای این قصیده گوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مرزبان پارسی راهست با این نوع بین ^۲

لیک ازان گفتم من این مدحت ترا، تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب و زین

بقول عوفی مامون شاعر را هزار دینار صلت فرمود، ولی بعد از و کسی شعر پارسی

۱- مقدمه اخبار برامکه ۶۳ طبع تهران ۱۳۱۲ ش و کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری ۲۰۱

طبع قاهره ۱۹۳۸ م

۲- به قلم اول همینی بریدگی و دوری (المنجد)

نگفت، تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود برخواستند.^۱
 برین روایت ع. فی برخی از فضلاء صاحب نظر اعتراضاتی دارند، و این شعر را هم
 معجول دانند^۲، و از مهمترین انتقاداتیکه بران وارد کرده اند اینست:
اولاً: قصیده در یکی از بحور عروضی خلیل بن احمد (متوفی ۱۷۵ ۷۹۱۵ م) است،
 و در مدت ۱۸ سال بعد از وفات واضع، چگونه اینطور بحور در اشعار در آی آمده
 باشد؟

زیرا برای این کار مدت مدیدی لازم است.
دوم: کثرت استعمال کلمات عربی دلیل است بر اینکه این شعر از قرن دوم هجری
 نیست، زیرا در بنوقت کلمات عربی اینقدر به دری نیامیخته بود.
سوم: قول عوفی خبر واحد است و اعتماد را نشاناید.
چهارم: چون در شعر مامون را شایسته خلافت گفته، و دوره خلافتش از محرم ۱۹۸ هـ
 ۸۱۳ م آغاز می شود، پس چگونه در ۱۹۳ هـ که اول ورود مامون بمرز است، او را
 خلیفه گفته باشند؟

پنجم: طرز و اسلوب و انسجام و رعایت صنایع تماماً شباهت به سبک اشعار قرن
 سوم و حتی چهارم دارد، و آثار وضع و تجدید و جنات آن لائحتست.
ششم: شعر کس بدین منوال الخ یقیناً برای چنین موضوعی وضع گردیده
 و سبک قصیده به اساتید قصیده سرای ترکستانی قرن پنجم می ماند.
هفتم: محالست مامون این نوع شعر را که از جنس کلام دری آن عهد نیست
 بفهمد.^۳

در مقابل این اعتراضات سبب دلایلی موجود است، که نظر به جعل و وضع شعر

۱- لباب الالباب محمد عوفی ۲۱ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲- مانند علامه قزوینی در بیست مقاله؛ ۳ بهمد و مرحوم عباس اقبال در مجله کاوه بران شماره

۲۵ سال ۲ و دکتور صفا ۱۷۸، ۱

۳- تاریخ ادبیات استاد هما یو ۵۰۶/۲

رارد میکند. مثلاً خلیل بن احمد ایجاد اوزان نکرده بلکه مدون عروض است. و پیش از او هم در عرب جاهلی و هم عجمیان تازی گوی مانند زیاد اعجم اصفهانی (متوفی ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و موسی شهوات آذر بايجانی (متوفی ۹۳ هـ ۷۱۱ م) و غیره اشعاری را گفته اند، که مطابقت با بحور عروض خلیل دارد، و چون عباس مروزی هم بر شعر هر دوزبان دری و عربی مسلط بود، پس بعید نیست مانند اغلب شعراء که عروض نمیدانند، اشعار موزون گفته باشد. چنانچه شعر «از ختلان آمدیه» نیز در بحر رجز مطوی مخبون^۱ مطابقت میکند، در حالیکه گوینده بلخی آن در حدود ۱۰۸ هـ و ۶۷ سال قبل از خلیل بن احمد بوده است.

دوم: کثرت کلمات عربی درین شعر دلیل آنست که شاعر در آن تازگی از نظم عربی به فارسی منتقل گردیده، و چون ممدوح او عرب بود، پس شاید خوراسته است، طوری بگوید که مفهوم او شود.

سوم: قول عوفی درین مورد خبروا حد نیست. بلکه سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ ۱۵۰۵ م) در کتاب الوسایل الی معرفة الاوائل از کتاب الاولایل ابو هلال عسکری (متوفی ۳۹۵ هـ ۱۰۰۴ م) گوید که: «اول من نظم شعر فارسی ابو العباس بن حنوف المرزی». که حتی درین جمله نام پدر شاعر را هم آورده اند.

چهارم: عباس نگفته که مامون در آن زمان حتماً خلیفه است، بلکه او را شایسته خلافت دانسته، که میتوان يك شاهزاده ولیعهد را در خور سلطنت و خلافت دانست.

پنجم: آوردن صنایع مانند موازنه و مماثله و امثال آن امر مستحدث نیست، بلکه همواره این صنایع در السبئه موجود بوده و پیش از آنکه ابن معتر عباسی فن بدیع را تدوین کند، شاهان و ظریفان در اشعار و اقوال خود آورده اند.

ششم و هفتم: شاعر میگوید که پیش از او برین شیوه چنین شعری را در پارسی نگفته اند، آیا چرا این مدعا دلیل قطعی حکم جعل باشد؟ در حالیکه این سخن مانند است باینکه شاعری گوید: «طرح نوی در سخن انداختم» و اینکه گوید مامون به مفهوم

۱- مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن .

این شعر نفهمیده باشد. در حالیکه اکثر کلمات آن عربیست، و مامون هم از مادر خراسانی بدنیا آمده و از سنه ۱۹۳ تا ۲۰۲ هـ تقریباً ده سال در مرو و خراسان بود، پس حتماً اینقدر فارسی را میدانست که این اشعار معجون مرکب فارسی و عربی را فهمیده باشد. و هم امر حتمی نیست که ممدوحی مضمون و نکات و زبان شعر مدحیه را بتمام و کمال بداند، و ما میدانیم، که تمام شاهان شرق که ممدوح شعراء تازی و فارسی و غیره بوده اند، همه آنقدر عالم و دانشمند نبوده اند، که بتمام مطالب و مزایای کلام مادح پی ببرند. مثلاً شاهان سلجوقی که مداحان آتش زبانی داشتند، در اوایل دارای سواد هم نبوده اند.^۱

باری تردید و تزئیف قول عوفی بدون داشتن شواهد یقینی با حدس و گمان دشوار است، و این قضیه در تاریخ ادبیات دری بین شلک و یقین مشوش خواهد ماند، تا وقتیکه در ردویا قبول آن سند قاطع دیگری بدست نیاید.

اما برای پژوهندگان تاریخ ادبیات و فکر خراسان و نقادان ادب، دانستن این مطالب و اسناد - اگرچه اخبار آحاد باشد - واجب است، و باید گفت که اگر این شعر را با آثار باقیه دیگر دری از همین عصر مقابله و مقایسه کنیم، و باز آن را در قطار آثار و قصاید قرن پنجم و ششم بگذاریم، شباهت آن با آثار موخرالذکر بیشتر است تا به چند اثر باقی مانده قرن دوم. و نیز کسانی که در مقابل اعتراض های دسته اول، دلایل خود را در رد همان اعتراضات گفته اند، در صحت و سقم اصل قضیه وارد نشده اند، بلکه برای الزام خصم، دلایل الزامی را آورده اند نه اقناعی. بنابراین درین مورد تا قرینه ثابت خارجی دیگری بدست نیاید، با ضرس قاطع چیزی نمیتوان گفت.

هدایت تاریخ وفات عباس مروزی رادر ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م نوشته و این بیت او را آورده است:

معدور کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریب من و مجروحم و خسته^۲

۱- تلخیص از تاریخ ادبیات همایی ۲ / ۵۰۴ بیهد

۲- مجمع الفصحا ۱۰ / ۱۳۱ طبع طهران ۱۳۳۶ ش

شاعر دیکریکه به اوا خر عهد زیر بحث ما مربو طست ، حفظله بادغیسی از خجستان (بضممتین) شمال غربی هرات باشد، که در حدود ۵۲۰۰ ه ۸۱۵ م زندگانی داشت، و محمد عوفی اورا شاعر شکر سخن عهد طاهریان (۲۰۵ / ۵۲۵۹ ه) خوانده و این دو بیت اورا روایت کند:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فگند از بهر چشم، تا نرسد مرورا گزند
اورا سپندو آتش، ناید همی بکار باروی همچو آتش، و باخال چون سپند^۱

نظامی عر و ضی سمرقندی نیز دو بیت اورا چنین آرد ، که احمد بن عبدالله خجستانی مردی خربنده بود. روزی در خجستان بادغیس، دیوان حفظله بادغیسی را همی خواند تا بدین دو بیت رسید:

مهتری گربکام شیردرست شوخطر کن از کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جا ه یا چو مردانت مرگ رویاروی^۲

خواندن این دو بیت داعیه بی در باطن احمد پدید آورد ، خران بفروخت و خود را بمرتب بزرگ رسانید^۴. و بنا برین روایت، حفظله بادغیسی باید پیش از سنه ۵۲۶۲ ه ۸۷۵ م که سنه قتل خجستانی در نسا پور بردست غلامان خود اوست.^۵ زندگی داشته باشد، که تاریخ و فواتش را اهدایت ۵۲۱۹ ه ۸۳۴ م نوشته است.^۶

حمدالله مستوفی (۵۷۳۰ ه ۱۳۲۹ م) وقوع این داستان و شنیدن ابیات حفظله و بحر کت آ مدن ازان را به سا مان جد شاها ن سا مانی نسبت داده ،^۷

۱- لباب الالباب ۲ / ۲۴۱ طبع استاد نفیسی، تهران ۱۳۳۵ ش

۲- خطر: قدر و عظمت و بزرگی و آفت و دشواری (برهان قاطع ۷۰۸/۲)

۳- رویاروی: مقابل و روبرو.

۴- چهارمقاله ۴۲ طبع دکتور معین تهران ۱۳۳۳ ش

۵- ابن اثیر ۷/ ۱۲۰

۶- مجمع الفصحاء ۲ / ۶۰۰

۷- تاریخ گزیده ۳۷۶ طبع طهران ۱۳۳۹ ش

و این سامان دهقان روستای سامان در بلخ بود،^۱ که او را سامان خدات گفتندی، و با اسد بن عبدالله قسری حکمران بلخ (۱۰۸/۱۲۰ هـ) معاشرت داشت.^۲ چون وفات حنظله را ۸۳۴ هـ ۲۱۹ م نوشته اند، پس بعید نیست که سامان خدات بلخی این شعر حنظله را شنیده باشد.

بهر حال باید گفت: که این اشعار حنظله در کمال فصاحت و متانت بنظر می آید، و باید پیش از و در زبان دری سوابق متین ادبی موجود باشد، تا در عصر حنظله شعر دری باین درجه جزالت و استحکام رسیده باشد.

محمود و راق هروی:

از شعرای ذولسانین دری و عربی قرن سوم هجری و از طبقه قدیم شعرای معلوم اوایل دوره اسلامی محمود بن حسن هر ویست که پیشه و راقی (صحافی و کتب فروشی) داشت، و در زهد و آداب و حکم اشعار فراوان دارد، و ابو بکر بن ابی الدنیا و ابو العباس بن مسروق و غیره محدثان از و روایت کنند، و در خلافت معتصم (۲۱۸/۲۲۷ هـ) مرده و گویند که وی کنیز کی داشت و معتصم آنرا به هفت هزار دینار میخرد، ولی و راق نفروختش. چون وی بمرد، او را خلیفه از ورثه و راق به هفت صد دینار خرید.^۳ امامنهای سراج گوید: که کنیز ک محمود و راق را تبه نام داشت، و محمد بن طاهر پادشاه خراسان (۲۴۸/۲۵۹ هـ) بخردن آن میل کرد، ولی چون عشق کنیز ک را با محمود بدید، او را با چهارده بدره سیم بدو بخشید.^۴

تاریخ وفات محمود را هدایت ۲۲۱ هـ ۸۳۵ م،^۵ و ابن شاکر کتبی^۶ حدود

۲۳۰ هـ ۸۴۱ م

-
- ۱- سنی ملوک الارض ۱۵۰
 - ۲- تاریخ بخارا ۹۰
 - ۳- الانساب سمعانی ۵۸۰
 - ۴- طبقات ناصری ۱/۲۳۴ طبع حبیبی
 - ۵- مجمع الفصحاء ۳/ ۱۱۸۴
 - ۶- فوات الوفیات ۲/ ۲۸۵

وزر کلی در حدود ۸۳۹۵۲۲۵ م^۱ نوشته اند، و بهر صورت در حدود ۸۱۵۵۲۰۰ م زندگانی داشت، و اشعار عربی او را المبرد در الکامل، و ابن شاکر در فوات الوفيات و خواجه عبدالله انصاری هر وی آورده اند، که اکثر آن حکم و مواعظ است مانند این شعر:

تعصی الاله وانت تظهرحبه
 لو كان حيك صادقاً لاطعته
 هذا محال في القياس بديع
 ان المحب لمن يحب مطيع^۲

« این کار عجیبی است که با وجود اظهار حب پروردگار، از او امرش عصیان کنی! اگر در دوستی صادق می بودی، پس حتماً اطاعت او را می نمودی. زیرا محب همواره مطیع محبوبست » در گردش روزگار گوید:

الدهر لا يبقی علی حالة
 فان تلقاك بمكروهه
 لكنه يقبل او يدبر
 فاصبر، فان الدهر لا يصبر^۳

« روزگار بر یک حالت نمی ماند، گاهی روی دارد و گاهی پشت. پس اگر از تلخی بینی، صبر کن! زیرا روزگار خودش ثبات ندارد. »

از اشعار درسی محمود هر وی این دوبیت بوسیله هدایت بمارسیده:

نگارینا بنقد جانب ندهم
 گرانى در بها، ارزانت ندهم
 گرفتستم بجان دامن وصلت
 نهم جان از کف و دامانت ندهم^۴

مخفی نماند که هدایت کتاب تاریخی نیکو را به این محمود و راق هر وی نسبت داده،^۵ ولی در اینجا بین او و محمود و راق مورخ و مولف عصر سلطان مسعود غزنوی که معاصر بیهقی بود،^۶ خلط روی داده. در حالیکه بین این دو و راق همنام زیاده از دو قرن فاصله بوده است.

۱- الاعلام ۴۲/۸

۲- طبقات الصوفیه انصاری ۳۰

۳- فوات ۲/۲۸۶ و مصباح الهدایه ۴۰۹ که این ابیات را به رابعه نسبت داده است.

۴- مجمع الفصحا ۱۱۸۴/۳

۵- همین کتاب

۶- تاریخ بیهقی ۲۶۱/۱

علوم نقلی و عقلی

مقصد مادرین مبحث روشن ساختن وضع افغانستانست در علوم عقلی و نقلی اسلامی، که بادین اسلام در دنیای عرب رواج یافته و در سر تا سر عالم اسلام بزبان عربی منتشر شده است.

اعراب با آمدن اسلام در حیات عقلی و فکری بمرحله جدیدی قدم نهادند، و مطابق دستاویزی که برای سیر عقلی بشری موجود است، از دوره سرعت تصدیق و قبرل اوهام و خرافات، که دوره ابتدایی سیر عقلیست به دوره شک و بحث که مرحله دومست رسیده بودند. و چون اسلام آمد بمرتبه سوم سیر عقلی یعنی دوره عقیدت و ایمان رسیدند، و پس ازین دوره عقل در عصر عباسیان آغاز شد،^۱ که ما در صفحات آینده از آن بحث خواهیم کرد.

در افغانستان مقارن ظهور اسلام، دوره خرافات و اوهام به منتهای خود رسیده بود، اوضاعی را که هیون تسنگک و دیگر زایران در معابد بودایی و دیگر کیش های محلی این سرزمین دیدند، و در یادداشت های خود آنرا نگاشتند، از حکایات عقاید دینی مسموخ مملوست.

درینجا برای نمونه وضع عقائد دینی وادی ننگرها را با ستناد اقوال زایران چینی مورد غور قرار میدهیم:

شی فاهیان در حدود ۴۰۰ م بعد از زیارت معبد جمجمه بودا در دهه به پای تخت نگاراهارا (ننگرها) در حدود جلال آباد کنونی رسید. وی در جنوب

۱- احمد امین در ضمنی الاسلام ۴/۲ این مراتب سیر عقلی را از تاریخ ارتقای علمی تألیف دراپر DRAPER برداشته است.

غرب کوه مغاره سنگی را دید، که به عقیده مردم آنوقت بودا درینجا سایه خود را گذاشته بود، و از فاصله ده قدم درین مغاره عیناً شکل حقیقی بودا با علایم و مشخصات و رنگ طلایی دیده می شد، ولی اگر نزدیکتر میرفتند، شکل مذکور خیره و ناپدید می شد. و کذلک فاهیان در شمال شرق در مدخل وادی (غالباً لغمان) و هار (معبد) عصای بودا را دیده، که از چوب صندل بود، و سر آن شکل نر گاوی داشت بطول تقریباً ۱۶ فوت که آنرا در غلاف چوبی جای داده بودند، و هزار نفر هم نمی توانست که آنرا حرکت دهند!!! بعد از شی، فاهیان زایر دیگر چینی سونگ بن در ۵۱۸ م به همین سرزمین ننگرهار رسید، او هم معبد جمجمه بودار ادر هدهه زیارت کرده و به معبد کیکالام KI-KA-LAM (غالباً مهتر لام لغمان) آمد، که در آن يك عباى بودا KASHAYA در سیزده پارچه و عصای بودا بطول تقریباً ۱۶ فوت وجود داشت، که این عبادر وقت پیمایش گاهی دراز می شد و گاهی کوتاه (!!!) و عصا که در غلاف چوبی مورق از طلا جای داشت وزن آن نامعلوم بود. زیرا گاهی اینقدر گران بود که صد نفر هم آنرا برداشته نمی توانستند، و وقتی آنقدر سبک بود که یک نفر هم آنرا برداشته می توانست، و مغاره سایه بودار مغاره گوپاله GOPALA می گفتند، که هرگاه بقدر ۱۵ فوت داخل مغاره کوه شده و بسمت غربی آن بمقابل دروازه نگرسته می شد، شکل بودا با علایم مشخصه خود ظاهر می شد، و اگر نزدیکتر میرفتند، خیره و از نظر ناپدید میگردید، و اگر بادست جایی را که شکل مذکور ظاهر شده بود لمس میکردند، جز دیواری نبود، و اگر از آن به قهقرا بر میگشتند باز شکل بودا ظهور میکرد، و از همه اولتر علامت مخصوص بین ابروان که در بین مردم خیلی نادر است جلب نظر می نمود.

این مغاره سایه بودا و معبد گوپاله تا عصر هیون تسنگ و حدود (۵۹) هم موجود بود. ولی درینوقت مدخل آن تنگ و خود مغاره تاریک بود، و بقول هیون تسنگ در اعصار قدیم، سایه بودا درینجا دیده می شد، که خیلی درخشان و دارای خصایص قیافت او بود. ولی بعدها مردم آنرا مثل سابق ندیدند، و اکنون فقط يك شییه خیره او

دیده می شود .

هیون تسنگک علت پیدایش این مغاره را هم چنین شرح میدهد که در زمان حیات بوداشبانی بود که شیر و قیماق پادشاه را فراهم می آورد، وقتی از تهیه آن ناکام ماند و مورد توبیخ شاهی گردید. بنابراین به ستوپه اطمینان آبنده آمده گل تقدیم و دعا کرد، که ازدهایی شود تا از شاه انتقام کشد. بعد از این شبان خود را از سنگلاخ کوه پایین انداخت و هلاک شد و بشکل ازدهای دمانی درآمد، و این مغاره را اشغال کرد. اولی بودا تاها گاتا بقوه روحانی خود از هندو سطلی بدینجا آمد و ازدها را از قصد تباهی آورش بازداشت، و ازو برای حفظ و دفاع دستور حقیقی پیمان گرفت. ازدها از و خواست که درین مغاره برای هدایت مریدان خود قیام کند. ولی تاها گاتا گفت: که او سایه خود را درانجا خواهد گذاشت، و اگر اراده بدی در دلت خطور کند، باین سایه بنگر! تا آن اراده زایل گردد (!!!)^۲

اینست آنچه سه نفر چینی در باره این معبد خرافت آلو دسایه بودا و کیفیت پیدایش آن بطور خرق عادت و دور از قوانین فطرت نوشته اند، و از تمام روایات زایران چینی بودایی برمی آید، که در آن عصر سرعت تصدیق و اوهام بر اذهان و عقل جامعه مسلط بوده، و راهبان بودایی و دیگر کیش هادر معابد فراوان این سرزمین به فراهم آوردن خیرات و نذورات و اموال و نقود تقدیمی زایران می پرداختند. ولی پیش از نشر دین اسلام، دوره شک و پژوهرش و تحری هم آغاز شده بود، و مخصوصاً حمله هونان سپید آریایی نژاد از تخارستان بعد از ۵۰۰ م بودائیان تارک دنیا را تکانی داده بود، و ما میدانیم که شاهان هفتلی مذکور، دیانت بودایی نداشته، و معابد پیروان این کیش را در کابل و گندهارا از بین برده بودند، و چون در سنه ۷۵۱ هـ و ۱۳۴ م وکنگک چینی از

۱- در سمت شمال غربی جلال آباد برکنار شرقی دریای کابل نزدیک بند درونته مغارهای

فراوان برتپه های کوهی موجود است و احتمال می رود که مغاره سایه بودا هم درینجا بود .

۲- در سنسکریت تاها بمعنی پدر و مقدس + گاتا یعنی شخصی است که جمعاً شخص

مقدس باشد (قاموس هندوستانی)

۳- سی-یو-کی ۱۴۷

ختن به گندهارا رسید، در آنجا ملاحظه کرد، که تمام اعضای دربار و ملکه و وزیران او مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتالیت ها (هیاطله) ویران کرده بودند.^۱ این شکست کیش بودایی و تخریبی که مهراکو و دیگر شاهان هفتلی در گندهارا و کشمیر و هند کردند، مردم بودایی افغانستان را تکان داد و می بینیم که کیش فرسوده و وضع وخیم اجتماعی و روحی خود را بنظر شک و نارضایی می دیدند، و مادر فصل اول کتاب جاییکه از رتیلان زابلی صحبت میگردیم، و باز در قسمت تشکیلات دولتی همین فصل چهارم به حوالت بلاذری، تمایل شدید رتیل را به اعراب فاتحی که پیام اسلام را با شدت و صلابت و صفات پسندیده خود آورده بودند نشان دادیم.

نشر و تعمیم دین اسلام در افغانستان، افکار را از مجرای قدیم خود تغییر داده بود، و یکی از شعرای تازی زبان خراسانی اسحاق سغدی خرمی (بهمین ماده از روی فهرست کتاب رجوع شود) که با افتخار بنژاد عجمی شهرت داشت، باز هم از دوره پژوهش بدوره ایمان و یقین قدم گذاشته، و در شعریکه به مفاخر اجداد عجمی خود و سواران مرو و بلخ که دارای حسب و نسب بودند می بالذ چنین گوید:

ملکنار قاب الناس فی الشریک کلهم	لنا تابع طوع القیاد جنب
فلما اتی الاسلام و انشرح له	صدور به نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کأنا	سما علینا بالرجال تصوب ^۲

«مادر ایام شرک هم اختیار رقبه مردم را داشتیم و بما مطیع بودند، چون اسلام آمد

و صدور مردم را انشراح داد، پس ما رسول خدا را پیروی نمودیم.»

دوره عقیدت و ایمان با آمدن مسلمانان در افغانستان از نیمه اول قرن نخستین هجری آغاز شد، و دین اسلام با سرعت تام انتشار یافت، و بر تمام مسایل اجتماعی—از جمله بر علم—اثر کرد، و دین تا آخر عصر اموی شالوده سایر حرکات علمی بود. غزوات و سیرت نبوی و فتوح اسلامی اساس تاریخ شد، قرآن و حدیث فقه اسلامی را تشکیل

۱- تمدن ایرانی ۰۳ مقاله رنه گروه

۲- ضعی الاسلام ۱/۶۵

داد. ودانشمندان اسلامی از راه دین به ترتیب تفسیر و حدیث و فقه پرداختند. ایشان با ایمان کامل و بدون مجال شک و تردید به تفسیر غوامض نصوص و فراهم آوردن احادیث و استنباط احکام از قرآن و حدیث و تطبیق آن همت گماشتند.^۱

نویسندگان اسلامی علمی را که به قرآن کریم اتصال دارد، علوم نقلی یا شرعی و علوم میکه آنرا اعراب از دیگران گرفته اند، علوم عقلی یا حکمی نامیده اند.

علوم نقلی عبارت بود از:

علم قرآت - تفسیر - حدیث - فقه - نحو - لغت - ادب - سیر و مغازی .

اما علوم عقلی عبارتند از:

فلسفه - هندسه - نجوم - موسیقی - طب - سحر - کیمیا - تاریخ - جغرافیا .^۲

سهم خراسانیان در علوم نقلی

با وجود انحطاطیکه در اکثر امور اجتماعی و فرهنگی در زمان مقارن ظهور اسلام بمردم این سرزمین روی داده بود، و مادر سطور سابق روشن ساخته ایم، باز هم برخی از آثار فرهنگ قدیم باقی بود، و خراسانیان با زندگی علمی عصر خود آشنا بوده اند. مثلاً در اوقاتی که کابلشاهان آخرین مراتب سقوط و انحطاط خود را می پیمودند، باز هم در دربار این شاهان، اثری از حرکت علمی و حیات فکری مشاهده می شد و قراریکه الیبرونی گوید: یکی از عامای دربار کابلشاه انندپاله بن جیه پاله، که اوگره بوت نامداشت و مودب شاه بود، کتابی را در علوم نجوم بنا م شکست پرت تالیف کرده بود.^۳

ابن طیفور در تاریخ بغداد روایت میکند: که عتابی شاعر معروف دوره عباسی (مداح برامکه و متوفی ۲۰۸ هـ / ۸۲۳ م) گفت: که برای نقل گرفتن کتب عجم در خزانه کتب مرو بودم، و این خزانه از عصر یزدگرد تا کنون قایمست، و در کتب عجم معانی

۱- ضحی ۸/۲

۲- حسن ابراهیم - حسن در تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۸۵

۳- کتاب الهند ۱۰۵

موجود است، لغت از ماومعانی ازیشانست^۱.

عتابی سه بار به بلاد عجم سفر کرد، و کتب خزانه مرو و نساپور را بخواند، و دارای مولفات فراوان اغویست، که در عصر مامون بدر بار عبدالله بن طاهر پوشنگی پناه برده بود^۲.

اینکه در حدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م هم کتب خانهای قدیم در مرو و نساپور موجود و محفوظ بود. دلالت دارد بر اینکه این مردم را بعلم و دانش میلی و نشاطی بود. باری خراسانیان و مردم افغانستان در تشکیل علوم نقلی اسلامی سهم بارز و مهمی دارند. ایشان یا از موالی تربیه شده در خاندانهای تازی و کشورهای عربی بودند، و یا هم کسانی بوده اند، که در شهرها و روستاهای این سرزمین سکونت داشته و از علوم نقلی اسلامی بهره های کافی گرفته بودند.

علم قرآت:

چون قرآن عظیم اساس تمام زندگانی مسلمانان بود، بنابراین به حفظ و تدوین و خواندن آن توجهی کردند، و پس از آنکه مصحف عثمانی به ترتیبیکه امروز موجود است، با مر حضرت عثمان خلیفه سوم، از روی نسخ معتمد جمع آمد، آنرا مطابق لهجه عربی قریش نوشتند^۳، و مصاحف دیگر را به امر حضرت عثمان بسوختند^۴. چون نسخه مرتبه مصحف عثمانی بشهرها و بلاد اسلامی فرستاده شد، در مدت کمی مردم آن بلاد در قرائت آن به قاریانیکه مورد اعتماد ایشان بودند اکتفا کردند، و این قرائت ها شهرت یافت، تا در نتیجه هفت گونه (یاده گونه) قرائت بوجود آمد و امامان آن در مدینه:

۱/ نافع بن ابی رویم عبدالرحمن (متوفی ۱۶۹هـ ۷۸۵م در مدینه)

۲/ یزید بن قعقاع مخزومی (از تابعین و مفتی مجتهد متوفی در مدینه ۱۳۲هـ)

۱- ضحی ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷

۲- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۳۶

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۸۸۱/

۴- ابن اثیر ۳/ ۴۶

و در مکه :

۳ / عبدالله ابن کثیر مکی (قاضی مکه و متولد و متوفی در ان ۴۵/ ۱۲۰ هـ)

و در بصره :

۴ / ابو عمرو زبان بن علاء عمار تمیمی بصری (تولد مکه ۵۷۰ هـ، متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ)

۵ / یعقوب بن اسحاق حضرمی (تولد و وفاتش در بصره ۱۱۷/ ۲۰۵ هـ)

و در شام :

۶ / عبدالله بن عامر شامی و قاضی دمشق (تولد در بقاء ۸ هـ و وفات در دمشق ۱۱۸ هـ)

و در کوفه :

۷ / عاصم بن بهدله ابی النجود کوفی (متوفی در کوفه ۱۲۷ هـ)

۸ / حمزه بن حبیب زیات تمیمی (تولد ۸۰ هـ و وفات در حلوان ۱۵۶ هـ)

۹ / علی بن حمزه کسائی عجمی (تولد در یکی از قرای کوفه و وفات در ری ۱۸۹ هـ)

۱۰ / خلف بن هشام بزاز اسدی (تولد ۱۵۰ هـ و وفات در بغداد ۲۲۹ هـ)^۱

ائمه قراآت مصاحف این ده نفر بودند، که اعظام رجال ادب و علم و تقوا محسوب می شدند، و علماء و قاریان خراسان نیز از ایشان در قرائت قرآن بهره برده و در نشر قرائت صحیح سهم گرفته اند مانند :

ابن راهویه مروزی

اسحاق بن ابراهیم بن مخلد حنظلی مشهور به ابن راهویه از مردم مرو و بزرگان حفاظ و محدثان اسلام بود، در سنه ۱۶۱ یا ۱۶۶ هـ بدینا آمد، و برای تحصیل احادیث در عراق و حجاز و شام و یمن سفرها کرد، و امام احمد بن حنبل و امام بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و دیگران از او حدیث گرفتند، و در زهد و صدق و حفظ و فقه و حدیث شهرت داشت، و بقول دارمی در بین اهل شرق و غرب بصدق ممتاز بود، و دارای تصانیف است که در نساپور سکونت کرد، و در سنه ۲۳۸ هـ ۸۵۲ م همدرینجا بمرد^۲، او در قرائت از کسایی پیروی و روایت نماید^۳، و در احادیث مسندی دارد، که بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۶۱/۳ و الاعلام زر کلی .

۲- الاعلام ۱/ ۲۸۴

۳- الفهرست ۴۵

بروکلیمان جلد چهارم خطی آن در قاهره موجود است.^۱

ابن سلام هروی :

ابو عبید قاسم بن سلام هروی خراسانی که از بزرگترین علمای حدیث و ادب و فقه و قرائت است، وی در هرات در سنه ۷۷۰ هـ ۱۵۴ م بدنیا آمد، و در آنجا درس خواند و بیغداد شد، که در طرسوس ۱۸ سال قاضی بود، و در سنه ۸۲۱ هـ بمکه رفت. و در سال ۸۳۷ هـ ۲۲۳ م در آنجا بمرد.^۲ او هم از ناشران قرائت کسائست، ولی در چند حرف با او موافق نیست.

ابن سلام هروی از رجال دربار عبدالله بن طاهر پوشنگی بود؛ که در مقابل تالیف هر کتاب از زده هزار درهم جایزه میگرفت، او نخستین کسی است که در علم غریب حدیث کتاب نوشت، و در کتب خانه از هر مصر قدیمترین نسخه خطی آن که در سنه ۹۲۳ هـ ۳۱۱ م نوشته شده موجود است و دیگر نسخه های خطی هم در کتب خانهای لیدن و کوپریلی استانبول و رامپور و سند دارد.

از آثار دیگرش که این ندیم در الفهرست عدد آنرا ۷۱ جلد میداند، این کتابها مانده :

۲ / کتاب الاجناس من کلام العرب که خود ابو عبید از کتاب سابق استخراج کرده و نسخهای خطی آن در لندبرگ و قاهره و رامپور هند موجود است.

۳ / غریب الصنف : در دو جلد در چهل سال تالیف شده، و هزار باب دارد، و نخستین معجم بزرگ عربی مرتب بر موضوعاتست که نسخ خطی آن در ایاصوفیا و قاهره و اسکوریال و کتب خانه فاتح و داماد زاده استانبول موجود است.

۴ / کتاب الامثال : که بر روایت ابن خالویه (متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰ م) در کوپریلی نمبر ۱۲۱۹ و در پاریس ۳۹۶۹ و در موصل ۲۰۶ و در موزه برتانیاه ۹۹۵ و رامپور هند موجود است، و نسخه دیگر آن بر روایت شاگردش علی بن عبدالعزیز در مانچستر ۷۷۳

۱- تاریخ ادب العرب ۱۵۷/۳

۲- ابن قتیبه و فاتش را در ۲۲۴ هـ در مسکه می نویسد (المعارف ۵۴۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م)

واسکوریال ۱۷۵۷ بخط مولف، و نیز در قاهره موجود است که مختصر آن در سنه ۱۳۰۲ هـ با کتاب تحفه البهیمه در استانبول طبع، و نیز بر تو آنرا از گوتنگن در ۱۸۳۶ م نشر کرده و البکری شرحی بر کتاب الامثال بنام فصل المقال دارد مخطوط اسکوریال ۵۲۶ و مکتبه فاتح استانبول ۴۰۱۴

۵ / فضائل القرآن و آداب: مخطوط برلین ۵۴۱ و تو بنگن ۹۵، که در مجله اسلامیکا (۲۳/۶) از طرف ایزن و پرتسل نشر شد. ه.

۶ / کتاب الايضاح: مخطوط مکتبه فاس قرویین ۱۱۸۳

۷ / خلق الانسان و نوعه: مخطوط طبقبو ۲۵۵۵

۸ / کتاب الاضداد و الضد فی اللغه: مخطوط عاشر افندی استانبول ۸۷۴

۹ / کتاب النعم و البهائم و الوحش و السباع... طبع بویجس در مجله فاکولته شرقی بیروت ۱۹۰۸ م

۱۰ / کتاب فی الایمان و معانیه و سننه و استکماله و درجاته: در مکتبه ظاهریه

دمشق ۳۷/۱۱۶/۴

۱۱ / کتاب الخطب و المواعظ: در لپیژیکت ۱۵۸

۱۲ / کتاب فعل و افعال: در قاهره ۳۵/۲۸۱

۱۳ / کتاب الاموال: مشتمل بر احکام زکات و خراج بر اساس دلایل حدیث و مذاهب فقهی طبع محمد حامد در قاهره ۱۳۵۳ هـ از روی نسخه خطی مکتبه عمومی دمشق.

۱۴ / رساله فیما اشتبه فی اللفظ و اختلف فی المعنی: رامپور هند ۵۱۰

۱۵ / البلوی در کتاب الف باء ۲۷/۲ مضمینی از کتاب آداب الاسلام ابو عبید

نقل کرده.

۱۶ / در کتاب لسان العرب ۷/۲۶۳، از کتاب ماخالف فیہ العا مه ابو عبید

مطالبی رامی آورد.

۱۷ / در صبح الاعشی ۴/۹۲ مطالب فضائل الفرس او نقل شد. ه.

۱۸ / در طبقات الشافعیه سبکی ۱/۲۷ از کتاب معانی الشعر او اقتباس شده.

۱۹ / در المزهرة سیوطی ۲/ ۲۷۶، از کتاب مقاتل الفرسان او مطالبی برداشته شده.

۲۰ / دریک مجموعه منسوب به ابو عبید مطالی در باره ماورد فی القرآن من لغات القبائل، از کتاب مفقود او غریب القرآن برداشته اند، و بر هاشم کتاب التیسیر عبدالعزیز الدیرینی متوفی ۶۹۴ هـ ۱۲۹۵ م در قاهره طبع شده ۱۳۱۰ هـ

از روی این آثار ابن سلام هروی دریافته می توانیم، که او تنها قاری قرآن راوی آن نبوده، بلکه در تمام علوم نقلی یعنی لغت عرب و حدیث و تفسیر و فقه استاد بوده و بنا برین عبدالله بن طاهر پوشدگی پادشاه هموطنش همواره او را دوست داشته و از برجسته ترین دانشمندان عصر خود می شمرد. و زر کلی علاوه بر آثار مذکور، این کتابها را هم از نسخه های خطی آثار او شمرده است:

۲۱ / الطهور در حدیث. ۲۲ / ادب القاضی. ۲۳ / المذکر والمؤنث.

۲۴ / المقصور والممدود در قرائت. ۲۵ / الاحداث. ۲۶ - النسب.

تفسیر

علم تفسیر از مهم ترین علوم نقلی اسلام است، که در دو قرن اول هجری جزو علم حدیث بود. بدین معنی که احادیث نبوی مشتمل بر تمام معارف دینی بوده و مثلاً دریک راوی حدیثی را روایت میکرد، که در آن حکم فقهی بود. و در حدیث دیگر شرح یکی از غزوات نبوی، و در دیگری تفسیر کدام آیه قرآنی، و یا شرحی از کدام حالت اجتماعی داده می شد، بنا برین فقه و تفسیر و اخلاق و سیر همه اجزای علم حدیث بشمار میرفت. و مامی بینیم که در صحاح سته و دیگر کتب معتبر احادیث، ابواب خاصی در تفسیر آیات قرآنی موجود، و بر احادیثی احتواء میکنند، که در تفسیر برخی از آیات قرآنی در موارد خاصی از طرف حضرت پیامبر (صلعم) القاء و ایراد شده است.^۳

۱ - بروکلان ۲/ ۱۵۵

۲ - اعلام ۶/ ۱۰

۳ - ضحی ۲/ ۱۳۷

چون مسلمانان بدعوت خود آغاز کردند، در فهم معانی قرآن اشکالی نداشتند، زیرا وحی بزبان خود شان نازل می شد، و اگر هم گاهی از درك معانی و یا اشارات و مجملات آن در می ماندند، از حضور نبوی در آن باره سوال و حل مشکل خود را می نمودند، و این اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد، و سینه به سینه انتقال یافت .

هنگامیکه دین اسلام وسعت یافت، و احکام قرآنی، اساس تمام مسائل زندگی مردم بین مصر و هند گشت، و این ملل نو مسلم با زبان عربی نیز نو آشنائی یافته بودند، و در آیات قرآنی هم ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل وجود داشت، و شأن نزول آنهم توضیح میخواست، بنابراین وجوه، ضرورت شدیدی به علم تفسیر احساس شد .

از تفاسیر قدیم، تفسیر منسوب به عبدالله ابن عباس (متوفی ۶۸ هـ ۶۸۷ م) است که آنرا برخی از مفسران از مرایات او در تفسیر آیات قرآنی فراهم آورده اند. و بقول ابن ندیم: مجاهد آنرا از ابن عباس روایت کرده و بعد از آن چند تن دیگر از مجاهد روایت نموده اند.^۱ و مفسران دیگر پس از ابن عباس، عبدالملک بن عبدالعزیز مشهور به ابن جریج (۸۰/۱۵۰ هـ) و اسماعیل بن عبدالرحمن سدی (متوفی ۱۲۷) و مقاتل بن سلیمان (متوفی ۱۵۰ هـ) و غیره اند، و پس از ایشان تفسیر کبیر جامع البیان فی تفسیر القرآن از آثار امام محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ) است، که در او اواسط قرن چهارم هجری در بخارا از طرف علمای خراسان بزبان دری هم ترجمه شد .
(طبع حبیب یغمایی در ۷ جلد در تهران بعد از ۱۳۳۹ ش)

پس علم تفسیر که در نزد ملل مسلمان عبارت از دانستن معانی آیات قرآن مطابق قواعد لغوی و صرفی و نحوی و بلاغت و شأن نزول و تعیین مکی و مدنی و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و مدلول و احکام و موارد تأویل و قصص و وعید و امر و نهی آن بود^۲، حسب ضرورت مورد توجه

۱ - الفهرست ۵۰

۲ - اورا نخستین مصنف در اسلام و صاحب آثار و تفسیر شمرده اند (قوت القلوب^۱ بوطالب مکی ۳۷/۲)

۳ - الاتقان سیوطی و کشف الظنون و کشف اصطلاحات از تها نوی .

دانشمندان و مردم مسلمان قرار گرفت، که نتیجه آن درک معانی و حقایق کلام الله و استنباط احکام شرعی و دستاویز حیاتی از آن بود.

در قسمت شرح علم حدیث، نامهای بسا از رجال و محدثان و ائمه این علم را که از مدارس خراسان برآمده اند ذکر کرده ایم، که هر یکی از ایشان در عین تدوین و تألیف صحاح و کتب معتبر سنن، در انکشاف تفسیر قرآن عظیم نیز کوشیده اند، و در هر یکی از آثار این ائمه، ابوابی درباره تفسیر کلام الهی نیز هست.

یکی از قدیمترین تفاسیر قرآن به امام محمد باقر بن علی بن حسین (رض) امام پنجم امامیه (۵۷/۱۱۴هـ) منسوبست، که راوی آن ابو الجارود زیاده بن منذر رئیس فرقه جارودیه زیدیه (متوفی بعد از ۱۵۰هـ) است، و او هم خراسانی بود.^۱ واسحق بن راهویه مروی که ذکر او در مبحث قرآت گذشت نیز تفسیری داشت.^۲ و حافظ امام ابراهیم بن تهمان هروی عالم خراسان که از باشان هرات بود (متوفی در مکه ۱۶۳ هـ ۷۷۹م) و در صحاح حدیث از روایاتی شده یکی از بزرگان حدیث و تفسیر و از اساتید مدرسه خراسان و استاد عبدالله بن مبارک مروی و دیگر محدثان مشهور بود،^۳ وی علاوه بر کتب السنن فی الفقه و کتاب المناقب و کتاب العیدین، مولف کتاب التفسیر نیز هست، و حسن بن واقدمرو مولف کتاب التفسیر و کتاب الوجوه فی القرآن. و عبدالله بن مبارک مروی دارای کتاب التفسیر، و محمد بن یوسف فیریابی صاحب کتاب التفسیر، و ابو الحارث سربیع بن یونس مروی از اجله محدثان و فقیهان و مصنف کتاب التفسیر و کتاب الناسخ و المنسوخ و کتاب القراآت^۴، همه مفسران خراسانی و پروردگان مدارس دینی این سرزمین بوده اند.

در سرزمین رقی خراسان و مجاری مهران (سند) نیز بانشر دین اسلام، تفسیر و ترجمه قرآن عظیم رواج یافته بود، که این حرکت فکری در استقرار مبادی فرهنگی

۱- الاعلام ۹۳/م

۲- الفهرست ۳۲۱

۳- معجم المصنفین ۱۶۸/۳

۴- الفهرست ۳۱۹ بیعد

اسلامی و خراسانی دربرعظیم هند، فوائد فراوانی را بار آورده، و بسا از رجال سندی را در علم حدیث و فقه و مغازی و غیره از مشاهیر درجه اول علمی اسلام می یابیم، که مادر صفحات دیگر، از ایشان ذکری کرده ایم. و در قرن سوم هجری، این مبادی دران سرزمین استقرار تمام یافته بود. چنانچه در سنه ۲۷۰ ۸۳۵ م راجه اروربه امیر منصوره اطلاع داد، که شخصی را برای تعلیم مبادی اسلامی بدر بارش بفرستد. درینوقت مردی از غرب خراسان که سندی را آموخته بود وجود داشت، و بدر بار راجه فرستاده شد، او بخواهش راجه قرآن عظیم را بزبان سندی تفسیر و ترجمه نمود، و عقائد اسلامی را نیز به سندی منظوم و بحضور راجه اهداء کرد.^۱

حدیث

مصدر دوم تشریح اسلامی و یکی از مهمترین علوم منقول حدیث بود، و آن اثر باقیمانده از اقوال یا افعال حضرت رسول صلعم است که سنت گفته می شود، و بعد از قرآن عظیم در اهمیت و حجیت بدرجه دوم واقع است.

در عصر نبوی قسمت اعظم مردم عرب از خوانش و نگارش محروم بودند، بنابراین احادیث حضرت پیامبر (صلعم) را شفاهاً یکی از دیگرگی روایت میکردند، و چون از یکی بدیگری به تسلسل و عنعنه میرسید، البته دران تحریف یا تبدیل کوچکی روی میداد، که به غموض و ابهام منجر میگشت، و این وضع تا قرن دوم هجری دوام کرد، تا که درینوقت علمای اسلامی به جمع و تدوین حدیث همت گماشتند.^۲

گویند عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی در حدود ۱۰۰ ۷۲۸ م به ابو بکر بن محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی ۱۲۰ ۷۳۷ م) نوشته بود، که هر چه را از حدیث و سنت رسول خدا دریابد آنرا بنویسد.^۳ و نیز ابو نعیم روایت کرد: که عمر بن عبدالعزیز بتمام اطراف مملکت امری داد، تا احادیث نبوی را فراهم آورند.^۴ اما این خواهش

۱- عجائب الهند ۳ طبع لیدن.

۲- تاریخ الاسلام سیاسی ۱/ ۳۹۱

۳- الموطا. بروایت محمد بن حسن

۴- فجر الاسلام ۲۶۵ بحواله تاریخ اصفهان

خلیفه در عصر کوتاه امارت او تحقق نگرفت، و در عصر عباسیان نخستین بار عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریر رومی مشهور به ابن جریر (بروزن زبیر) متوفی در بغداد ۱۵۰ هـ/۷۶۱ م احادیث نبوی روایتی مجاهد و عطاء واصحاب عبدالله بن عباس را در مکه فراهم آورد. ولی خلیفه منصور او را جایزه‌ی نداد،^۱ و بعد ازین کتب فراوان احادیث تدوین یافت، که مخصوصاً خراسانیان و مردم دانشمند این سرزمین درین کار سهم بزرگی داشتند مثلاً:

عبدالله بن مبارک مروی:

در مرو خراسان امام محدثان بود (۱۱۸/۱۸۱ هـ) و در سفرهای دراز خود احادیث وفقه و عربی را فرا گرفت، و نخستین بار کتاب الجهاد را نوشت (نسخه خطی لیبزینگ ۳۲۰) و نیز کتاب دیگری را بنام کتاب الزهد والرفائق در علم حدیث تالیف کرده است (نسخه خطی لیبزینگ ۲۹۵ و مکتبه فاس ۶۳۴ و مکتبه سند)^۲

مدرسه ابن مبارک در مرو پرورشگاه رجال بزرگ حدیث گردید، که این علم را در عالم اسلام به اوج خود رسانیدند، و یکی از شاگردان معروف این مدرسه ابن راهویه مروزیست که: ذکر او را قبلاً در مبحث علم قرآت کرده ایم. ابن معین سرخسی:

مردم خراسان و شاگردان مدرسه مرو، نه تنها در نوشتن مسانید و فراهم آوردن احادیث و تصحیح و تنقیح آن بهره داشتند، بلکه در علم رجال حدیث که شناسایی راویان و محدثان بدان تعلق دارد نیز کار کردند. و اولین نویسنده خراسانی درین علم ابن معین ابوزکریا بیهقی بن معین مروزیست (۱۵۸/۲۳۳ هـ) که در تمام عالم اسلام بعد از طبقات ابن سعد نویسنده کتاب دوم تراجم محدثان و تاریخ حیات ایشان شمرده می‌شود، و اصلش از سرخس است، که پدرش عامل خراج ری بود، و تمام ثروتیکه به پسرش ماند، در راه طلب حدیث صرف کرد، او در بغداد میزیست و در

۱- الاصحاح غزالی ۱/ ۱۰۱ تذکره الحفاظ ذهبی ۱۵۳/۱ و تاریخ بغداد خطیب ۱۰/ ۴۰۰ بعد

۲- بروکلان ۳/ ۱۵۳ و الاعلام ۴/ ۲۵۶

مدینه درگذشت ، واز عبدالله بن مبارک مروی سماع حدیث نمود ، و با امام احمد بن حنبل در طلب حدیث همکار و همدرس بود ، ذهبی او را سید حفاظ ، و عسقلانی امام جرح و تعدیل می شمارد ، و ابن حنبل گوید که از همهٔ ما دانشمندتر به رجال حدیث است . وی می‌گفت : بدست خود هزار هزار (یک میلیون) حدیث نوشته ام . از آثار او کتاب التاریخ والعلل در رجال (نسخهٔ ظاهریهٔ دمشق) و معرفة الرجال (ظاهریهٔ دمشق) موجود است .^۱

دارمی سمرقندی

دیگر از دانشمندان خراسانی که در علم حدیث مرتبتی بلند دارد ، عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی (۱۸۱ / ۲۵۵ هـ) مولف کتاب سنن دارمی و شیخ مسلم و ابوداود و ترمذیست ، که مدتی کوتاه در سمرقند قاضی هم بود ، و چون کتاب سنن خویش را در تحت نظر اجتهادی و استقلال رأی نوشته ، بنابراین در جمله صحاح نیامده و آنقدر قبول نیافته است ، و بنام المسند الجامع در جونپور هند ۱۲۹۳ هـ و در حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ هـ و در دهلی ۱۳۳۷ هـ طبع شده است .^۲

دارمی در حجاز و شام و مصر و عراق و خراسان سماع حدیث کرد ، وی مرد فاضل و عاقل و مفسر و فقیه بود ، که علم حدیث را در سمرقند رواج داد ، و کتاب تفسیر هم بدو منسوبست .^۳

خلف بن سالم سندی

ابو محمد خلف بن سالم حافظ مشهور و محدث بزرگ و از موالی آل مهلب بود که در کوفه و بغداد از یحیی بن سعید قطان و ابو نعیم درس حدیث خواند ، و شاگردانی را مانند حاتم و ابوالقاسم بغوی و عثمان دارمی پرورش داد ، و امام نسایی در سنن

۱- برو کلمان ۱۶۱/۳ به حواله ابن ندیم ۲۳۳ و خطیب ۱۷۷/۱۴ و سمانی ۵۲۵ و ابن خلکان و تهذیب نووی ۶۲۸ و شذرات ابن عماد ۷۹/۲ و غیره .

۲- برو کلمان ۱۹۹/۳

۳- لا اعلام ۲۳۰/۴ بحواله تذکرة الحفاظ ۱۰۵/۲ تهذیب التهذیب ۲۹۴/۵ و خطیب بغدادی ۲۹/۱۰

و شذرات ۱۲۰/۲ و غیره

خودداز و روایت نماید. بعمر ۶۹ سالگی روز ۲۲ رمضان ۸۴۵هـ ق م در بغداد وفات یافت.^۱

ابونصر سندی:

نام او فتح بن عبدالله اصلاً سندی و از موالی آل حکم بود، که در حدیث و فقه و علم کلام شهرت یافت و از استادان او حسن بن سفیان و لقبش فقیه و متکلم بود. گویند روزی يك عرب مدهوش و مست او را گفت: با چه ناز و تبختر میگذری ای غلام! ابونصر گفتش: سببش اینست: که من رویه گذشتگان شما را برگزیدم، و شما شیوه اجداد مرا گرفتید!^۲

اسرائیل بن موسی

وی از اعراب بصره و ساکن شرق خراسان و از تبع تا بعین بود، که از حسن بصری و محمد بن سیرین و سفیان ثوری و غیره محدثان بزرگ روایت میکرد، و علمای حدیث او را روی ثقه می شمردند، و بخاری از وحدیثی رامی آورد و اسمعانی گوید که ابو موسی اسرائیل به هند رفت و مشهور به هندی شد.^۳

ربیع سعدی:

شیخ محدث ابو بکر ربیع بن صبیح سعدی بصری از قدمای محدثان است که بقول حاجی خلیفه از مصنفان نخستین اسلامی شمرده می شود، و از حسن بصری و سفیان ثوری و وکیع و دیگر علمای بزرگ روایت نماید، و او مرد صالح و صادق و پارسا و مجاهد بود، که بقول طبری به سند رفت و در آنجا در سنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م درگذشت^۴

تدوین صحاح بومیلله خراسانیان

در نصف دوم قرن دوم هجری علم حدیث در خراسان نضج و تدوین قوی گرفت، و کار جمع و نقد و تمییز صحیح از ضعیف و تشریح رجال و جرح و تعدیل

۱- عظیم در تاریخ بغداد ۳۲۹/۸

۲- سمعی در کتاب الا نساب ورق ۳۱۴

۳- نزهة الخواطر ۲۳/۱ بحواله تهذیب التهذیب و الانساب سمعی و غیره

۴- نزهة الخواطر ۲۱/۱ بحواله تهذیب التهذیب و کشف الظنون و المنفی.

رونق یافت، و این امر مهم را که مصدر دوم تشریح اسلامی بود، در تحت قوانین علمی انتقادی در آوردند.

چون تاکنون کتب حدیث و مسندات را بر تریبی می نوشتند، که برای استفا ده ازان، یادداشتن نام راوی ضرور بود، بنا برین علماء جهت تسهیل مراجعین، کتابهای جدیدی را بر ترتیب معانی احادیث و مطالب آن نوشتند، که نخستین مولف این ترتیب جدید یحیی بن زکریا (متوفی ۱۸۴ هـ ۷۰۰ در بصره) است، ولی کتابش باقی نمانده، و قدیمترین اثری درین باره از عبدالله محمد بن ابی شیبه (متوفی ۲۳۵ هـ ۸۴۹ م) موجود است.^۱

در او اخر قرن دوم و آغاز قرن سوم که منتهای زمان مورد بحث مادرین کتابست حرکت تدوین و تنقیح احادیث در خراسان به اوج خود رسیده بود، و علمای خراسانی در تمام عالم اسلام، درین کار استاد دارای تحقیق و ید طولایی بوده اند، و مامی بینیم که در نصف اول قرن سوم هجری، این حرکت فکری و تشریحی نتایج بسیار روشنی داد، یعنی کتب صحاح احادیث بوسیله علمای خراسانی تالیف و تدوین شدند، که در سرتاسر ممالک اسلامی به صحت و سلامت و ثقت و حجیت مقبولی کامل یافتند و باید گفت: که اگر دانشمندان این سرزمین، بدین کار مهم و دشوار دست نمیزدند، امروز مسلمانان عالم از ذخایر گرانبهای دینی و مصادر اساسی اوامر و هدایات اسلامی محروم می ماندند. و چون جعل و خلط از طرف برخی از کذابان جعل در احادیث نبوی روی داده بود، اگر قرایح نقاد این مردم نبود، اکنون ما از داشتن صحاح احادیث محروم بودیم.

صحیح بخاری:

این کتاب یگانه شهکار علم حدیث و در عالم اسلام اصح کتابها بعد از کتاب الله شمرده شده و اثر یک عالم زاهد و متقی و حافظ بزرگ بخاریست که این شهر یکی از بلاد معروف خراسان در قرن سوم و چهارم هجری گشت.

۱- بروکلان ۳/ ۱۶۳ بحواله خطیب بغدادی ۱۱۶/۱۴

امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن برد زبه^۱
مشهور به بخاری روز ۱۳ شوال ۲۱۵۱۹۴ جولای ۸۱۰م در بخارا بد نیا آمد، وجدش
مغیره باسلام درآمده و از موالی اسماعیل جعفری والی بخارا بود.

محمد بخاری در سال ۱۶ عمرش کتب ابن مبارک و وکیع دونفر محمد ثان
پیشین را حفظ کرد، و از استادان خراسانی مانند مکی بن ابراهیم بلخی، و عبدالله بن
عثمان مروی و یحیی بن معین سرخسی و نعیم بن حماد مروی متوفی ۲۲۸هـ صاحب
کتاب الفتن^۲ درس خواند. ۳ و بعد از آن زیارت کعبه شتافت، و در مدینه
در مجاورت مرقد نبوی کتاب التاریخ خود را نوشت، و پس از آن در طلب حدیث به
مصر و بغداد رفت و پنج سال در بصره بسربرد، و پس از شانزده سال مسافرت علمی
بوطن بازگشت. و چون خالد بن احمد ذهلی والی بخارا از او خواست که درس
احادیث را با او و اولادش دهد وی نپذیرفت و نخواست که حدیث و علم را خوار
گرداند، و آنرا بدر و ازهای مردم فرابرد. بنابراین والی او را از بخارا تبعید کرد،
و چون والی مذکور کمی بعد مازول گشت، امام بخاری واپس به بخارا آمد
و درین شهر بود، که کتاب معروف و اصح الکتب بعد کتاب الله را بنام الجامع الصحیح
المسند من حدیث رسول صلعم تالیف کرد.

امام در آخر عمرش به قریه خرتنگک دوفرسخی سمرقند رفت و همدر انجاروز
۳۰ رمضان ۲۵۶هـ / ۳۱ اگست ۸۷۰م از جهان رفت، و صحیح بخاری در سرتاسر
عالم اسلام آنقدر مقبول گشت، که اگر در بلاد مغرب، سپاهی را برای لشکر استخدام
میکردند به صحیح بخاری از و حلف می گرفتند، و بنابراین این لشکر را جیش البخاریه
میگفتند.

۱- این نام زبان دری است که در اهلج بخاری بمعنی کشاورزی یا پالیزبان بود (تاریخ بغداد
۱۴/۲) و برد زبه (به فتح اول و سکون دوم و کسره دال و فتحه با) دین مجوسی داشت،
ولی مغیره مسلمان بود (ضحی الاسلام ۱۱۰/۲)

۲- نسخه - طی موزه برتانیای ۹۴۴۹

۳- مقدمه تیسیر الوصول از ابن دبیع / ۱ / ۷ طبع قاهره ۱۳۴۶هـ

طبع بسیار منقح جامع صحیح از طرف کریل و جونبول در لیبدن در شش جلد
 بسال ۱۹۰۸م صورت گرفت، و بولاق مصر هم آنرا در ۱۲۷۹ هـ چاپ کرد، ولیوی
 پروفنسال نسخه مرسیه تحریر ۴۹۲ هـ را زنگوگراف و با ترجمه فرانسوی در سنه
 ۱۹۲۸م از پاریس نشر کرد. و بعد از آن ترجمها و چاپهای فراوان دارد. و بروکلیمان
 در تاریخ ادب عرب (۳- ۱۶۷) ببعده چهل و سه شرح صحیح بخاری را ضبط کرده،
 در حالیکه اهلورد در فهرست مخطوطات عربی بر لن شصت شرح آنرا ذکر میکند.
 کذلک جامع صحیح بخاری ۹ جلد مختصر و ده جلد تهذیب دارد، که برخی از این کتب
 طبع شده است.
 از آثار دیگر امام بخاری:

- ۲/ التاريخ الكبير در تاریخ و اخبار راویان حدیث (طبع حیدرآباد دکن)
 - ۳/ التاريخ الاوسط: مرتب بر حسب ازمنه (نسخه خطی بانکی پورهند)
 - ۴/ التاريخ الصغير: مخطوط پتنه و بانکی پورهند و طبع اله آباد ۱۳۲۴ هـ
 و احمد آباد ۱۳۲۵ هـ
 - ۵/ كتاب الضعفاء الكبير: مخطوطه پتنه هند.
 - ۶/ كتاب الضعفاء الصغير: خطی پتنه هند و طبع آگره ۱۳۲۳ هـ و اله آباد ۱۳۲۵ هـ
 - ۷/ تفسير القرآن: خطی اسکوریال ۱۲۵۵ و پاریس.
 - ۸/ كتاب ادب المفرد: طبع استانبول ۱۳۰۹ هـ و آگره ۱۹۰۶ م و قاهره
 - ۹/ تنوير العينين برفع اليدين في الصلاة: طبع کلکته ۱۲۵۶ هـ و دهللی ۱۲۹۹ هـ
 - ۱۰/ خير الكلام في القراءة خلف الامام: طبع دهللی با ترجمه اردو ۱۲۹۹ هـ
 - ۱۱- کتاب خلق افعال العباد: طبع دهللی ۱۳۰۶ هـ
- امام بخاری در سفرهای خویش ششصد هزار حدیث فراهم آورد، و از آن جمله
 ۹۰۸۲ حدیث را در جامع صحیح خویش گرفت، که اگر مکررات را از آن حذف
 کنیم فقط ۲۷۶۲ حدیث موصولة السند باقی ماند.

امام بخاری در شناختن حدیث صحیح از ضعیف و شناسائی رجال حدیث و تاریخ حیات و وفات و متقی بودن ایشان، اطلاعات کامل و در عین زمان حافظه بسیار قوی داشت که در کسودگی هفتاد هزار حدیث را حفظ کرده بود، و در تصدیق احادیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل و روایت آن مسلم صادق غیر مدلس و غیر مختلط و متصف بصفات عدالت و ضابط متحفظ و سلیم الذهن و اندک و هم سلیم الاعتقاد باشد، و همواره از مکثران دارای حفظ و اتقان روایت میکرد، و فقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی و وقتی هم شافعی و گاهی ائمه دیگر را تقلید کردی، و جامع صحیح او ۹۷ کتاب و ۳۴۵۰ باب دارد. و ناقدان این علم، ۱۱۰ حدیث آنرا بنا بر عللی انتقاد کنند، که ۳۲ حدیث آن با مسلم مشترک و در ۷۸ بخاری منفرد است. و یکی از وجوه انتقاد بر بخاری این بوده که وی از عکرمه مولی ابن عباس روایتها دارد، در حالیکه علماء در آن احتمال جعل و کذب را داده اند. و مسلم از جوزیک حدیث - آنها با اعتماد را وی دیگر - روایت بنماید.^۱

بهر صورت امام بخاری از اعلم علمای این علم در دنیا اسلام بوده و اولین مرد دانشمند و پارسای خراسان است که بدین اسلام و علم حدیث خدمت جاویدان نموده است.

امام مسلم نیشاپوری

ابو الحسین مسلم بن حجاج قشیری از مردم نیشاپور خراسان است، که در حدود ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م در آنجا بدنیا آمد، و در مدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم، در آن سوابق علمی و تدریسی داشتند پرورده شد، و حافظ معروف و امام محدثان بود، که به حجاز و مصر و شام و عراق در طلب حدیث سفرها کرد، و بارها به بغداد آمد، که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی در سنه ۲۵۹ هـ ۸۷۳ م بود، و چون به خراسان برگشت، بتاريخ ۲۵ رجب ۲۶۱ هـ ۸۷۵ م در نصرآباد در وستای نیشاپور از جهان رفت.

کتاب معروف امام مسلم نیشاپوری «صحیح مسلم» است، که بعد از صحیح بخاری

کتاب دوم صحاح سته اسلامی و دارای ۱۲ هزار حدیث نبویست، که در ۱۵ سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع او تدوین شده است .

امام مسلم در مقدمه این کتاب به تفصیل از اصول علم حدیث بحث را نده و در صحیح خود اکثر احادیث بخاری را از طرق دیگر - غیر اسناد امام بخاری - آورده است .

صحیح مسلم طبع های زیاد دارد، که اقدم آن طبع کلکته ۱۲۶۵ هـ و در بولاق قاهره ۱۲۹۰ هـ و در دهللی ۱۳۱۹ هـ و در قاهره ۱۳۲۷ هـ و در استانبول ۱۳۳۰ هـ بوده و شروح آن بقول اهلورد ۲۷ جلد است، که از انجمله ۱۸ شرح آنرا بروکلیمان ضبط کرده و ۱۲ جلد مختصرات و تهذیبهای آنرا نشان داده است .^۱

آثار دیگر امام مسلم:

۱/ کتاب الکنی والاسماء در چهار جزو (خطی ظاهره دمشق ۸۲ و شهید علی

استانبول و پتته هند ۲۸۹۸)

۲/ کتاب المنفردات والوحدان طبع آگره ۱۳۲۳ هـ .

۳/ رجال عروه نسخه خطی ظاهره دمشق .

۴/ المسند الکبیر مرتب براسامی رجال .

۵/ الاقران . ۶/ مشایخ الثوری ۷/ کتاب المخضرمین .

۸/ کتاب اولاد الصحابه ۹/ اوهام المحدثین ۱۰/ الطبقات .

۱۱/ افراد الشامیین ۱۲/ التمییز ۱۳/ العلل ۲.

ابوداود سیستانی :

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی، که اصلاً از سیستان بود و در سنه ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م بدنیا آمد و بطلب علم در مدارس احادیث خراسان از ائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری و مسلم و قتیبه بن سعید بغلانی و غیره سماع نمود، و امام محدثان عصر گردید .

۱- بروکلیمان ۳ / ۱۷۹ بیید

۲- بروکلیمان ۳ / ۱۸۵ و الاعلام ۸ / ۱۱۸

امام ابو داود از خراسان به ممالک عربی سفرها کرد، و بارها به بغداد رفت، که آخرین بار در سنه ۲۷۲هـ/۸۸۵م در آنجا بود، و خلیفه الموفق از او خواہش کرد تا در بصره مقام کند. چون در آن شهر سکونت نمود، روز ۱۶ شوال ۲۷۵هـ/۲۲۵ فروری ۸۸۹م ہمدرا نجا وفات یافت.

کتاب معروف او در حدیث السنن و یکی از ستہ صحیحہ است، کہ در آن ازینجصد ہزار حدیث فقط ۴۸۰ حدیث را کہ در فقہ و تشریح بکار آید انتخاب نموده و احادیث مربوط بہ اخلاق و زہد و امثال آن را نیاورده، و از روایان ہم آنہایی را بر گزیدہ کہ اہل علم بردفع و انکار روایات ایشان اجماع ندارند.^۱

ابو داود در زہد و تقویٰ و پارسایی مشہور بود، بقول خطابی کسی در علم دین بہتر از او کتابی ننوشته، و خود او میگفت: کہ در سنن من حدیثی را نیاورده ام کہ مردم برترک آن اجماع کردہ باشند.^۲

آثار او عبارتست از:

۱/ السنن طبع قاہرہ ۱۲۸۰ھ و لکھنؤ ۱۸۴۰م و دہلی ۱۲۷۱م و حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ھ کہ برو کلمان یازدہ شرح و یا اختصار آنرا ذکر کردہ است.

۲/ مراسیل ابی داود: طبع قاہرہ ۱۳۱۰ھ

۳- سوالات ابو عبید آجری: خطی پاریس و کوپریلی استانبول.

۴/ مسائل الامام احمد: نسخہ خطی کوپریلی ۲۹۲ و دمشق ۳۳۴

۵- تسمیة الاخوہ: خطی ظاہریہ دمشق.

۶/ کتاب التنزیل فی الرسم: نسخہ خطی فاس ۲۲۹

۷/ کتاب البعث والنشور: خطی مکتبہ عمومی دمشق ۲۱/۲۳۷

ابو عیسیٰ ترمذی

دیگر از ائمہ خراسان کہ کتاب الجامع اواز جملہ صحاح ستہ شمرده شده،

۱- برو کلمان ۱۸۵/۳

۲- مقدمہ تیبیر الوصول ۹/۱

۳- برو کلمان ۱۸۸/۳ و الاعلام ۱۸۲/۳

ابوعیسی محمد بن عیسی ترمذیست که در قریه بوج مربوط ترمذ کنار شمالی جیحون در سنه ۲۰۰هـ/۸۱۵م بدنیا آمد، و از امام بغلانی و بخاری در خراسان علم حدیث فرا گرفت، و به عراق و حجاز رفت. و چون بوطن خود پس آمد، در آخر عمر نابینا گردید، و روز دوشنبه ۱۲ رجب ۲۷۹هـ/اول نومبر ۸۹۲م در ترمذ از جهان رفت.

ترمذی به قوت حافظه ضرب المثل بود و جم غفیر از وحدیث فرا گرفتند، و جامع ترمذی دارای احادیثی است، که فقهاء در بعضی احکام و اهل مذاهب بدان تمسک جویند، و کتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است، که در بولاق مصر در ۱۲۹۲هـ و لکهنو در ۱۸۷۶م و در دهلی ۱۲۶۹هـ طبع شده و برو کلمان ۱۲ جلد شروع آنرا شمرده است.^۱

گویند: امام ترمذی کتاب جامع صحیح خود را بر علمای حجاز و عراق و خراسان عرضه داشت، که تمام ایشان آنرا پسندیدند، و از کتبی است که فوائد آن فراوان و تکرار در آن کمتر است.^۲

آثار دیگر او :

۲/ شمائل الترمذی طبع کلکته ۱۲۵۲هـ و ملتان ۱۲۸۲هـ و لکهنو ۱۲۸۸هـ و بولاق مصر ۱۲۸۰هـ و غیره. این کتاب شروع فراوان دارد.

۳/ تسمیة اصحاب رسول الله.

۴/ نوادر الاصول: خطی برلین.

۵/ التاریخ.

۶/ العلل.^۳

احمد بن علی نسائی:

ابو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب، که در نساء خراسان در سنه ۲۱۵هـ/۸۳۰م

۱- برو کلمان ۳/ ۱۸۹

۲- مقدمه تیسیر الوصول ۹/۱

۳- الاعلام ۷/ ۲۱۳ و برو کلمان ۳/ ۱۹۲ بعد

بدنیا آمد. و از قتیبه بغلانی و ابو داود سجستانی و دیگر اساتید مدارس خراسان درس حدیث گرفت، و شاگردان فراوان از وحدیث را خواندند. به مذهب شافعی بود، و در ممالک عربی سفرها کرد، تا سنه ۳۰۲هـ/۹۱۴م در مصر ماند، و از آنجا به دمشق شد. چون از بیان فضائل حضرت معاویه خاموشی گزید، او را در جامع بزدند، و از آنجا بیمار برآمد، چون به رمله رسید روز ۱۳ صفر ۳۰۳هـ/۱۹ اگست ۹۱۵م وفات یافت، و در مکه مدفون گشت.

از تالیفات اوسنن نسائی یکی از صحاح سته شمرده می‌شود، که احادیث مربوط به زندگانی دینی را به تفصیل در آن فراهم آورده و جامع ادعیه و استعاذات و جمیع احادیث انواع معاملات و ابواب تشریح است، که در بولاق ۱۲۷۶هـ و در لکهنو ۱۸۶۹م و دهلی ۱۲۵۶هـ و قاهره ۱۳۱۲هـ طبع شده. و چون با و گفتند که در سنن تو تماماً احادیث صحیح فراهم آمده؟ جواب داد: در آن صحیح و حسن و احادیث نزدیک به آن جمع آورده ام.

مردم از او خواستند که صحاح آنرا جداگانه فراهم آورد. بنا برین المجتبی را بحذف احادیث ضعیفه که اسناد آن علیل بود نوشت. طبع دهلی ۱۸۵۰م و جونپور ۱۸۴۷م و غیره.

آثار دیگرش :

۳/ کتاب الضعفاء و المتروکین طبع آگره ۱۳۲۳هـ و اله آباد ۱۳۲۵هـ

۴/ کتاب الکنی و الاسامی .

۵/ کتاب التمییز.

۶/ کتاب الجرح و التعدیل.

۱- برو کلنان ۱۹۶/۳

۲- حدیث صحیح آنست که بنقل عدول ثقات تام، لضبط از ابتدا تا انتها منقول باشد، ولی حسن آنست که نوعی از قصور و نقصان در یکی از صفات آن باشد و کثرت طرق و شعب جبر آنرا نکرده باشد. و این ضعف فقط در ضبط روایتست.

۳- مقدمه تیسرا لوصول ۱۰/۱

۷/ خصائص علی .

۸/ مسند علی .

۹/ مسند مالک^۱ .

علمای دیگر :

علاوه برین ائمه بزرگ خراسانی، که هر یکی در تشکیل علوم اسلامی و تحکیم ثقافت و حرکت فکری دستی داشته‌اند، بسا علمای دیگر هم از همین ناحیت در خراسان کار میکردند و یاد در مدارس علم و فکر پرورده می شدند، که ذکر همه ایشان به درازا خواهد کشید و کافیت که درینجا نام برخی از آنها برده شود :

ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل از اکابر رجال حدیث در ۱۵۰هـ ۷۶۷ در بغلان بدنیا آمد و در عراق زندگی کرد. در سنه ۲۴۰هـ ۸۵۵ از جهان رفت و قبرش تاکنون در بغلان مشهور است. امام بخاری از ۳۰۸ حدیث، و امام مسلم ۶۶۸ حدیث روایت کند.^۲

دیگر: امام ابو عبدالله محمد بن یوسف ابن ماجه (۲۰۹/۲۷۳هـ) صاحب سنن است که در خراسان پرورش دیده، و سنن او را از صحاح سته شمرده‌اند. و محمد بن یوسف فریابی (۱۲۰/۲۱۲هـ) نیز از علماء و حفاظ حدیث است که در کوفه و مکه و قیساریه شهرت داشته و امام بخاری ۲۶ حدیث از او روایت کند، و مسندی در حدیث دارد.^۳ و ابو بکر احمد نسایی خراسانی از تلامذۀ امام احمد حنبل و محمد بن سلام جمحی است (متوفی ۲۷۹هـ ۸۹۳م) که التاریخ الکبیر از آثار اوست، و ابو القاسم عبدالله بن محمد از اخلاف مرزبان بغوی (۲۱۰/۳۱۰هـ) صاحب معجم الصحابه و تاریخ وفات شیوخ بغوی و حکایات است. ابو عبدالله محمد بن نصر مروی (۲۰۴ / ۲۹۴هـ) متوفی در سمرقند، و حماد بن زید سیستانی (۹۸/۱۷۹هـ) حافظ بزرگ حدیث که

۱- بروکلما ۳/ ۱۹۸، و الاعلام ۱/ ۱۶۴

۲- الاعلام ۶/ ۲۷ بحواله تهذیب ۸/ ۳۵۸ و تاریخ بغداد ۱۲۵/ ۴۶۴

۳- الاعلام ۸/ ۲۰ بحواله شذرات ۲/ ۲۸ و تهذیب ۹/ ۵۳۵ و تذکره الحفاظ ۱/ ۳۴۱

نابینا بود و چهار هزار حدیث یاد داشت و در صحاح سته از روایتهاست^۱.
 و عبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵/۸۲۲۱هـ) حافظ و محدث ثقه و گردنده در
 خراسان و قاضی جوزجان، و ابراهیم بن یعقوب جوزجانی یکی از ثقات محدثان
 (متوفی در دمشق ۲۵۹ ۸۷۲۵م) مؤلف کتاب الجرح والتعديل والضعفاء والمترجم^۲
 از علمای حدیث او آخر همین دوره شمرده می شوند که از خراسان و اطراف آن
 نشئت کرده اند.

فقه و فقهاء

فقه در لغت بمعنی دریافتن غرض سخن متکلم، و نزد مسلمانان عبارت از علم با احکام
 شرعیة عملی است، که از دلایل تفصیلی با استدلال بدست آید، و اصابت و وقوفست
 به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، و به رأی و اجتهاد و نظر و تأمل حاصل
 می شود.^۳

در آغاز اسلام معرفت احکام و اوامر شرعیه به وحی قرآنی و سنت نبوی منوط
 بود. ولی بعد از نشر اسلام، مسایل و مشاکل زندگانی مسلمانان در اقطار عالم
 فراوان شد، و برای حفظ حقوق و مصالح مسلمانان لازم بود، که در فقه رای و
 اجتهاد بعمل آید، و در نتیجه این تصرف و عمل عقلی - در جاییکه تصریح
 نصوص موجود نبود - مقیاسها و مبادی وضع شود که بوسیله آن احکام قضایای
 زندگی عملی و علمی روشن گردد.^۴

در حقیقت از لوازم تشکیل يك دولت و نظام حکومتیست، که برای تنظیم امور
 مردم، نظامی و شرعیتی و قانونی را وضع نماید. مردم یونان چون اهل دولت
 بزرگی نبودند، کمتر بوضع و تدوین شرایع و احکام دولتی و قضایی همت گماشتند،

۱- الاعلام ۲/ ۳۰۱

۲- الاعلام ۱/ ۷۶

۳- تعریفات سید شریف ۷۰

۴- بروکلیمان ۳ / ۲۳۲

ولی به فلسفه و فروع آن ژرفتر فرورفتند، امارو میان چون دولتی بزرگ تأسیس کردند، به ایجاد قوانین و دساتیر دولتی نیاز مند بودند، و درین راه هم کوشیدند، تا که بعد از تأسیس دولت خویش، در مدت ده و اندسالی توانستند قانونی را به وسیله یوستنیان صاحب قانون مشهور ۵۳۳ م بوجود آورند.^۱

مسلمانان نیز در اوایل، قرآن و سنت نبوی را منهای زندگی قرار دادند، و قراء و محدثان و اصحاب نزدیک پیامبر که حامل این دو مبداء اساسی بودند، بعد از رحلت نبوی، فقیهان و مفتیان امت شمرده شدند، که از انجمله چهار نفر خلفای راشدین و چندتن دیگر از اصحاب گرامی پیامبر (صاعم) از مراجع احکام شرعی و فقه و فتوا در مدینه بوده اند، و این منصب شرعی از آنها به تابعین که مشهور تر ایشان هفت نفر بودند انتقال یافت^۲، و علاوه بر قرآن و سنت، دو مبداء دیگر فقهی اجماع و قیاس نیز مدار حجیت شرعی گشت که اجماع عبارت از اتفاق مجتهدان امتست در عصری بر امر دینی^۳، و قیاس در اصول فقه عبارت از ابا نیت (نه اثبات) مثل حکمست در یکی از مذکورین، مانند علت آن در دیگر، که این تعریف ما ترید است. و صدرا لشریعه آنرا به تعدیه حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترک تصریح کرده، و امام باقلانی آنرا حمل معلوم بر معلوم دیگر در اثبات حکم و نفی آن دانند.^۴ در دوره اموی برخی از فقهای اسلامی قیاس و رأی را در استخراج احکام شرعی دخل ندادند، ولی جم غفیری این مبداء را پذیرفتند. زیرا اکابر صحابه مانند حضرت ابوبکر و عمرو زید بن ثابت و ابی بن کعب (متوفی ۲۱ هـ) و معاذ بن جبل و غیر هم در مسایلی که نص صریح کتاب و سنت در آن وارد نبود، به رأی رجوع میفرمودند.^۵ در عصر امویان، مسایل تشریح در دو مدرسه فکری تجلی کرد: مدرسه

۱- جرجی زیدان ۳ / ۶۹

۲ - جرجی زیدان ۳ / ۷۰ بحواله دمیری ۱ / ۵۱ و ابن خلکان ۱ [۹۲ و ابوالفدا ۱ / ۲۰۹

۳- ترمذی ترمذی ۳

۴- مفتنم الحصول فی علم الاصول (خطی) اصل رابع تالیف علامه حبیب الله محقق قندهاری

۵- تاریخ التشریح الاسلامی از سه استاد کلیه شرعیه مصر ۹۸ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

اهل حدیث که حجازیان و مخصوصاً مردم مدینه بودند، و در رأس ایشان امام مالک بن انس (۱۷۹/۹۳ هـ) صاحب کتاب معروف موطاء و اصحاب امام شافعی و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و دیگر اهل تقلید قرار داشتند، که در استخراج احکام بر نصوص - آیت و سنت - اتکاء میکردند، و قیاس جلی و خفی را مقام حجیت نمی دادند. و امام شافعی (۲۰۴/۱۵۰ هـ) میگفت: «اگر در مذهب من چیزی را یابید، و خبری برخلاف آن باشد، پس آن خیر مذهب منست.»^۱

در مقابل این مدرسه فکری، یک مدرسه دیگر بنام اهل رأی وجود داشت که پیروان فکری آن مردم عراق و خراسان بودند.

این مردم با وجود عقیدت و پیروی تام از قرآن و سنت، در زندگانی خود و مدنیت و لوازم اجتماعی و مدنی، از حیات ساده و بسیط مردم حجاز متمایز بودند، و در طرز معیشت ایشان، حوادث خاص اقتصادی و اجتماعی و جنایی روی میداد، و مجبور بودند، آن اوضاع را با مقایسه شرعی و منصوصات اسلامی وفق دهند. مثلاً در عراق و خراسان دریاها و خروشان و زمین های وسیع زراعتی وجود داشت که برای آن قوانین کشاورزی و مالی و خراجی لازم بود. در چنین حال قیاس و رأی را در استخراج و تدوین احکام ضرورت افتاد^۲ و خلیفه منصور عباسی چون این ضرورت مبرم را در عراق دید، فقیهان مدرسه قیاس و رأی را در بغداد تأیید کرد، که اکثر این مردم از نژاد عجمی بودند، و در رأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان وجود داشت، که حتی اعراب زبان عربی را چنانکه شاید آنمیکرد و بدان مبالغاتی نداشت.^۳

باری فکر تدوین فقه در عصر عباسی پیدا شد، و در جمله مدونان نخستین آن هم برخی از علماء و محدثان خراسانی بودند، که از آن جمله بقول ذهبی: عبدالله

۱- جرجی زیدان ۷۲/۳

۲- ضعی الاسلام ۱۰۲/۲

۳- جرجی زیدان ۷۱/۳ به حواله ابن خلکان ۴۳۹/۱

بن مبارك مروی - که ذکرش گذشت - علم را در ابواب و فقه ترتیب کرد،^۱ و در جمله مذاهب مشهور اربعه اهل سنت، موسسین مذهب حنفی امام ابوحنیفه و برخی از پیروانش و در مذاهب دیگر نه گانه امام احمد بن حنبل مروی و اسحق بن راهویه مروی^۲ که ذکرش گذشت - از جمله مردم خراسان بودند.

این مردم در زندگانی مدنی و اجتماعی خویش به دساتیر مرتب حیات ضرورت داشتند و میخواستند آنرا مطابق احکام شرعی ترتیب دهند، و ما می بینیم که روزبه بن داؤد مشهور به ابن المقفع ادیب و دانشمند معروف اوائل عصر عباسی که مرد هجمی و از دین زردستی به اسلام درآمده بود، رساله بی رابنم رسالة الصحابه یعنی هم نشینان شاهان و حکمرانان نوشت، و در آن به منصور خلیفه عباسی توصیه کرد تا برای مسلمانان قانون قضایی عامی را که مبنی بر نصوص متفق علیها و عدالت باشد بسازد^۳ این ضرورت شدید اجتماعی و حیاتی بود. که برخی از علماء به تدوین کتب خراج در فقه پرداختند. چنانچه معاویه بن عبیدالله (متوفی ۱۷۰ ۷۸۰هـ م) کتاب المهدی که پدرش در اردن عامل خراج بنی امیه بود، نخستین بار کتاب الخراج را تالیف کرد^۴ و بعد از او در عهد حکمرانی علی بن عیسی بن ماهان حکمران خراسان در حدود ۷۹۶ تا ۸۱۰ م بود که دبیر خراسانی او حفص بن منصور مروزی کتاب خراج خراسان را نوشت^۵ که پس از آن کتاب الخراج امام ابو یوسف و کتاب الخراج یحیی بن آدم (متوفی ۲۰۳ ۸۱۸هـ م) هم تکمیلی بود از حرکت تدوینی فقه، که خراسانیان بموجب ضرورت محیطی خود بدان دست زده بودند.

مکحول کابلی

مکحول بن ابی مسلم سهراب بن شاذل فقیه و امام شام و حافظ حدیث و مولدش

۱- ضعی ۱۷۱/۲

۲- ضعی ۱۷۳/۲

۳- ضعی ۲۰۸/۱

۴- بروکلان ۲۳۳/۳

۵- زین الاخبار خلی ۷۹ الف

کابل است که در آنجا اسیر و از موالی هذلیان شد. و چون او را بمصر آوردند آزاد گشت و فقه خواند و در طلب حدیث به عراق و مدینه رفت و بدمشق آمد و درین شهر در سنه ۱۱۲ یا ۱۱۸ هجری بمرد، و بقول زهری در عصر خو داد و مرددا ناتری در فتوا نبود. و چون کابلی بود (مانند افغانان کنونی) مخرج قاف را کاف و حارها ادا میکرد. ^۱ و از شهر فقهای اسلامیت، که بقول مولف تاریخ سیستان بعد از ۳۶ هجری بوسیله عبدالرحمن بن سمره در جمله برده گان ازین شهر برده شده بود ^۲

کوسج مروی:

اسحاق بن منصور بن بهرام مروی معروف به کوسج فقیه حنبلی و از رجال حدیث است، که در مرو بدنیا آمد و به عراق و حجاز و شام سفر نمود، و بعد از آن در نشا پور اقامت کرد، و در آن جا در سنه ۲۵۱ هجری ۸۶۵ م درگذشت. کتاب المسائل در فقه ازوست، که آنرا از امامی امام احمد حنبل تدوین کرده و نسخ خطی آن موجود است. ^۳

داود ظاهری:

ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی در حدود ۲۰۰ هجری ۸۱۵ م در کوفه بدنیا آمد، و در بغداد از مشاهیر محدثان و فقیهان و متکلمان درس خواند، و بعد از آن به نشاپور خراسان رفت، و از اسحاق بن راهویه امام مدرسه مرو حدیث شنید، و در سنه ۲۷۰ هجری ۸۸۴ م در بغداد وفات یافت.

امام داود ظاهری در آغاز بر مذهب شافعی بود، ولی در آخر مذهبی خاص آفرید که با و منسوبست. وی از حجیت رأی و قیاس و تقلید ائمه دیگر احترام کرد و احکام مذهب خود را بر ظاهر کتاب و سنت شالوده گذاشت. ^۴

امام داود ظاهری در خراسان پرورش یافته، و منابع فکری و حیات عقلی او

۱- الاعلام ۲۱۲/۸ بحواله تذکره الحفاظ ۱۰۱/۱ و تهذیب التهذیب ۲۸۹/۱۰ و ابن خلکان

۲- تاریخ الاسلام ذهبی ۵/۳ و میزان الاعتدال ۱۹۸/۳ و حلیة الاولیاء ۱۷۷/۵ و غیره

۳- تاریخ سیستان ۸۵

۴- الاعلام ۲۸۹/۱ بحواله طبقات الحنابلة ابن ابی یعلی ۱۱۳/۱

۵- مرو کلان ۳/۲۱۶

درینجائضج یافته بود، و پیروان زیاداوهم علاوه برعراق وپارس وعمان دربلاد
سندشرفی خراسان بودند، چنانچه بقول البشاری مقدسی درسنه ۳۷۵ هـ ۹۸۵ م
يك دودمان عالم ابو محمد منصورى در منصورهٔ سند وجود داشت، كه امام مذهب
ظاهرى و يكي از علما و منصفان بزرگ و قاضى اين شهر بود.^۱

عمرو بن عبید کابلی:

ابو عثمان عمرو بن عبید بصرى کابلى شيخ معتزله و مفتى و زاهد معروف كه جدش
باب بعد از سنه ۵۳۶ هـ ۶۵۶ م در عصر عبدالرحمن بن سمره از کابل به بردگی برده شد،
و از موالى ابن سعد تمیمی بود^۲ پدر عمرو در بصره نساجی میکرد و خودش در سنه
۵۸۰ هـ ۶۹۹ م بدنیآ آمد و در عصر منصور عباسی به علم و پارسایى شهرت یافت. وفاتش
۱۴۴ هـ ۷۶۱ م است كه خلیفه منصور اورا مرثیه گفت، از کتب او تفسیر و رد بر قرد ریه
شناخته شده است.^۳

نافع کابلی مدنی:

ابو عبدالله نافع از ائمه تابعین در مدینه و از فقیهان و محدثان معروفست كه بعد از سنه
۵۳۶ هـ در عصر عبدالرحمن ابن سمره فاتح کابل ازین شهر به بردگی گرفته شده و از
موالی عبدالله بن عمر بود^۴، كه در مدینه نشو و نما یافت، و از محدثان ثقه و معتمد علیه
است، كه خلیفه اموى عمر بن عبدالعزیز اورا به مصر برای تعلیم سنن فرستاد. نافع از
اصحاب مشهور مانند ابو سعید خدرى و عبدالله بن عمر روایت نماید، و اخبار او بسیار
است، كه زهرى و ایوب سختیانی و مالك بن انس از روایتها دارند. وفاتش ۱۱۷ هـ
۷۳۵ م یا ۱۲۰ هـ است.^۵

امام احمد بن حنبل مروزی:

ابو عبدالله احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی مروزی بغدادی، پدرش والی

۱- احسن التقاسیم ۸۱

۲- تاریخ سیستان ۸۵ و مروج الذهب ۱۹۲/۲

۳- الاعلام ۲۵۲/۵ بحواله ابن خلکان ۱ / ۳۸۴ و اخبار اصفهان و میزان الاعتدال ۲۹۴/۲ و غیره

۴- تاریخ سیستان ۸۵

۵- الاعلام ۳۱۹/۸ بحواله ابن خلکان ۱۵۰/۲ و تهذیب ۳۱۲/۱۰ و تاریخ ذمى ۱۰/۵

صرخص و اسلافش از مردم مرو بودند، مادرش در هنگام حمل ا حمد از مرو برآمد و امام در بغداد بسال ۵۱۶۴ ۷۸۰ م زاد، و در آنجا نشو و نما کرد، و در حفظ و جمع سنت کوشید و امام محدثان عصر گشت. بکوفه و بصره و مکه و مدینه و شام و یمن سفرها کرد، و از رجال معروف روایت حدیث نمود، و در بغداد از امام شافعی فقه خواند و مجتهد گردید.

امام احمد از علما و پارسیان و فقیهان و محدثان بزرگ بود، که در مسند خود در حدود سی تا چهل هزار حدیث جمع کرد، و هنگامیکه بمرد. کتب او ۱۲ بار بود، و امام شافعی میگفت که من در بغداد دانشمند تر و پارسی ساتر از او ندیدم.

در عصر مامون و خلفای مابعد، حضرت امام را زندقه زندان بردند تا به خلق قرآن قائل گردد، ولی او نپذیرفت، و باین جهاد و مقاومت پیشوای جمعیتی بزرگ گشت، و مذهب خود را بر اساس قرآن و سنت و اجماع و استحسان حال بنا نهاد، و در سنه ۵۲۴۱ ۸۵۵ م در بغداد از جهان رفت.

از کتب او المسند در شش جلد طبع شده، و التاریخ و الناسخ و المنسوخ و الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن، و التفسیر و فضائل الصحابه و المناسک و الزهد و الاشریه (خطی) و المسائل (خطی) و علل الحدیث (خطی) هم ازوست.

امام احمد مرد گندمگون نیکو روی در اقامت سپید پوشی بود، که موی سر و ریش را حنمیزد، او را ۲۸ ماه بجهت امتناع بقول خلق قرآن در زندان افکندند، و در سنه ۵۲۲۰ رها شد، و المتوکل او را گرامی داشت.

حضرت امام ابو حنیفه و مدرسه فکری او

ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (به ضمه اول و فتحه سوم) بن ماه که جدش در کابل و پدرش ثابت در نساء خراسان زاده بود. و زوطی از کابل به بردگی تیم الله بن

۱- تاریخ التشریح الاسلامی ۲۸۱ بیعد

۲- الاعلام ۱/ ۱۹۳ بحواله ابن عساکر ۲/ ۲۸ و حلیه ۹/ ۱۶۲ و صفة الصوفی ۲/ ۱۹۰

و این خلکان ۱/ ۱۷ و تاریخ بغداد ۴/ ۱۲ و البدایه ۱۰/ ۳۲۵ و غیره

ثعلبه درآمد، وثابت در کوفه آزادی یافت، و ابوحنیفه در کوفه سال ۶۹۹ م متولد و بعمر ۷۰ سالگی در سنه ۷۶۷ م وفات یافت، که در مقابر خیزوان در عسکر مهدی بغداد بخاک سپرده شد. او از تابعین و پارسایان امت بود، که به ملاقات بعضی از صحابه رسیده، و اخلافش هم در کوفه و بصره قاضیان بودند، و قبیله و محدث معروف عبدالله بن مبارک در مدح او گفت:

لقد زان البلاد و من علیها	امام المسلمین ابوحنیفه
بآثار و فقه فی حدیث	کتابیات الزبور علی الصحیفه
فما فی المشرقین له نظیر	ولا بالمغربین ولا بکوفه ^۱

امام ابوحنیفه (رض) شغل تجارت خزد در کوفه داشت، که موسس مذهب معروف و بزرگ فقهی و تشریحی اسلامی بنام او حنفی است، و به حجت قوی و منطوق درست و کرامت نفس و اخلاق نیکو و نفوذ کلام و کثرت علم و دانش فقه و حدیث شهرت داشت، و امام شافعی می‌گفت: که مردم در فقه عیال ابوحنیفه اند.^۲

امام ابوحنیفه موسس مدرسه رأی و قیاس است در فقه اسلامی،^۳ که صدها نفر شیخ و شاگرد داشته، و سلسله اساتید او را در مدرسه کوفه چنین نوشته اند:^۴

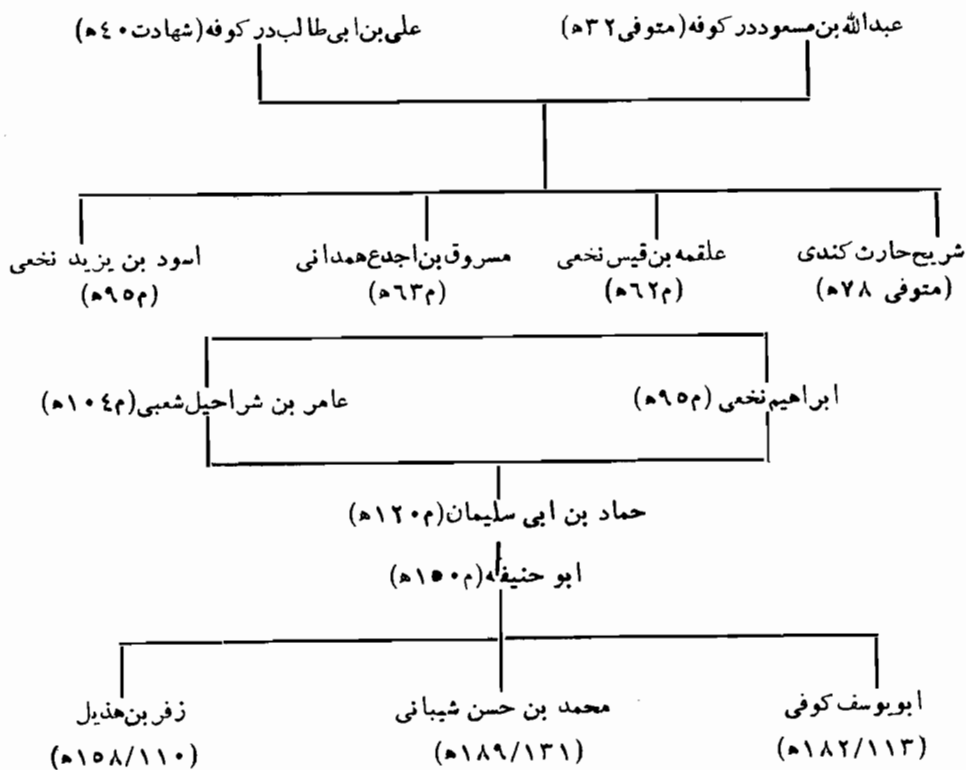
۱- الفهرست ۲۸۴

۲- الاعلام ۹-۴

۳- امام زفر می‌گفت: تا وقتی که اثر بدست آید، ماوای را نمی‌گیریم، و چون اثر آید رأی

برخیزد (جواهر المضیه)

۴- ضحی الا سلام ۲-۱۸۰



ابو حنیفه در درگاه حماد بن ابی سلیمان اشعری در مسجد کوفه هژده سال شرکت کرد، و آنقدر از او پرسید که بالاخر حماد گفت: یا ابا حنیفه! قدا تفتخ جنبی و ضاق صدری! و چون حماد بمرد او بجایش نشست و دوبار از قبول قضاء احترام از جست، و چون در خلافت طرفدار علویان در مقابل عباسیان بود، بنا برین منصور خلیفه عباسی او را بزندان انداخت تا که در آن بمرد.^۱

اماریه ابو حنیفه علیه الرحمه در اجتهاد این بود: که در فهم مطالب قرآن عظیم

۱- برو کلان ۲۳۵/۳ و ضعی ۱۸۴/۲

بررا هیکه ائمه دیگر رفتندی میرفت. الادر مواردیکه در فهم مدلول و اشارات و طرق استنباط ازان باد دیگران اختلاف داشتی. ولی در قبول احادیث شیوه خاصی داشت، و همان احادیث نبوی را مورد عمل قرار میداد، که جماعتی از جماعتی دیگر روایت کردند، و رجال آن هم ثقه و صادق بودند، و فقیهان در شهر هابرعلم آن اتفاق داشتندی. و اگر در موردی چنین حدیث و یا قول صحابی بدست نیامدی. آنگاه به اجتهاد خود از قیاس و استحسان کارگرفتی^۱ و ابو جعفر شذاماری بسند خود از امام ابو حنیفه روایت کند که او میگفت: مادر هیچ مسئله بدون ضرورت از قیاس کار نمیگیریم. اگر دلیلی را از کتاب و سنت و عمل صحابه و یا اجماع صحابه نیابیم، آنگاه بقیاس رجوع کنیم. آوی بچنین صورت همواره مرجع استفتاء و رجوع مردم بود، و گویند که در عبادات و معاملات از شصت تا هشتاد هزار مسئله گفته بود^۲

امام ابو حنیفه در استخراج احکام مسایل از احادیث، مهارت عجیبی داشت. روزی یکی از بزرگان محدثان اعمش از او در مسئله بی فتوا خواست. چون جواب شنید، اعمش پرسید: این را از کجا آوردی؟ امام جواب داد: تو از ابراهیم حدیثی را چنین، و از شعبی چنان روایت کردی! اعمش با تعجب در پاسخ گفت: «ای معشر فقهاء! شما طیبیاید و ما دوا فروشان.»^۳

با وجودیکه کتب معتبر مذهب حنفی را شاگردانش بعد از او ترتیب کرده اند، ولی برخی کتب باو نیز منسوبست که ازان جمله است:

- ۱/ فقه اکبر درده باب در بیان عقاید، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ هـ
- ۲/ فقه اکبر دوم که بعد از ۳۹۰ هـ تالیف شده طبع قاهره ۱۹۱۵ م و دهلی ۱۲۸۹ هـ
- ۳/ فقه اکبر سوم بروایت ابو مطیع بلخی طبع دهلی ۱۳۰۷ و قاهره ۱۳۲۴ هـ
- ۴/ فقه الا بسط طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱- ضحی ۱۸۵/۲ بحواله مناقب ابی حنیفه از مکی ۹۵ و ابن عبدالله ۱۳۹

۲- معجم المصنفین ۱۴۴/۲ بحواله عقود الجواهر

۳- ضحی ۱۸۸/۲ بحواله مکی ۹۶

۴- ضحی ۱۹۰/۲ بحواله مکی ۱۶۳/۱

۵/ مسند ابی حنیفه بروایت امام ابویوسف طبع قاهره ۱۳۲۷ هـ و به ۱۲ روایت دیگر نسخه های خطی دارد.

۶/ وصایای ابوحنیفه شش نسخه بروایات مختلف که برخی طبع شده است.

۷/ کتاب العالم والمتعلم طبع حیدرآباد دکن ۱۳۴۹ هـ.

۸/ القصیده النعمانیة در مدح حضرت رسول طبع های متعدد دارد.

۹/ رساله به عثمان بستی طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱۰/ مجادله لاحد الدهر بین نسخه خطی قاهره.

۱۱/ معرفة المذاهب نسخه خطی کلکته و رامپور و پتسبرگ.

۱۲/ نصاب خطی اسکندریه.

۱۳/ الضوابط الثلاثة خطی.

۱۴/ رساله الفرائض خطی پتنه.

۱۵/ الدعاء الماء ثور خطی پتنه.

۱۶/ المنبهات علی امور الواجبات منظوم خطی.

۱۷/ قصیده خطی در ایا صو فیا.

در انتساب این کتب بحضرت امام محققان شک دارند. ولی تعالیم و اجتهادها و اثر تشریحی و فقهی او بحدیست که تاکنون هم میلیونها نفوس اسلامی از ملل مختلف شرقی و غربی بین مجرای نیل و گنگا گرویده مذهب حنفی اند.

امام ابوحنیفه و شاگردان دبستان فقه او را به سبب توسع در قیاس و استحسان اهل رأی شمرده اند. و ابواضع فقه تقدیری است. که احکام برخی از مسایل واقع نشده را بیان کرد، و علم فقه راتو سبب داد.^۱

حضرت امام او آخر دوره اموی و اوایل عباسی را درک کرده بود و این عصریست که از جهت پیدایش عقاید و فرق و اهواء و نحل در تاریخ اسلام امتیاز خاصی دارد. و مذاهب و فرق مختلف مانند خوارج - شیعه - مجبره - معتزله و غیره وجود داشت. که

هر یکی در سیاست و امامت و ایمان و مسایل ماوراء طبیعت دار ای عقاید خاصی بوده اند. درین بین فرقه بی هم موجود بود، که آنرا مرجئه می گفتند، یعنی اهل ارجاء^۱ که حکم به تکفیر هیچ مسلمان نمی کردند، و آنرا به خدا باز می گذاشتند، و ایمان را تنها تصدیق دل و اقرار زبان میدانستند و عمل رارکنی از داخل آن نمی شمردند، و بنا برین به کفر هیچ مسلمی که اقرار به زبان نماید فتوا میدادند، و فرقه متسامح و پرمدارا و دارای وسعت نظر بودند، و در مسئله خلافت هم از هیچ یکی تبری نمی کردند. و بنی امیه و شیعه و خوارج هر سه رامومن (ولی مخطی و مصیب) می گفتند، که امتیاز آن مشکل است، و بنا برین حکمیت آنرا بخدا باز می گذاشتند و می گفتند: با وجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد، مثلیکه با وجود کفر هیچ طاعتی مفید نباشد.

برخی از مردم حضرت امام را از همین مرجئه شمردند و او را اهل ارجاء گفته اند.^۲ زیرا حضرت امام در فرقه اکبر اقوالی مانند «لا تکفر احداً بذنب و لا ننفی احداً عن الایمان» دارد، ولی بسا از فقیهان و متکلمان نسبت ار جء را به ابوحنیفه رد کرده و گفته اند که حضرت امام حتی به فروع هم اهتمام کامل داشت، و اعمال را اهمیت تمام میداد، بنا برین اتهام امام بدین مذهب از مفتریات خواهد بود، و او به تأخیر عمل از ایمان قائل نیست، و در اصناف عبادات و طاعات بترك عمل قنوی ندهد.^۳ در آثاریکه از حضرت امام باقیمانده، یک رساله کوچکی موجود است، که بنام عثمان بستنی بقلم امام اعظم نوشته شده و از آن برمی آید: که عثمان نامه بی به امام نوشته و در آن نسبت مرجئی را به او داده است. ولی حضرت امام این ظن را رد کرده و گوید که مضیع عمل مضیع تصدیق نباشد، ولی تضییع تصدیق تضییع ایمانست، پس ممکن است مومن جاهل و مومن ظالم و گنه گار موجود باشد، و خدا رامشیت است که او را ببخشد و یا عقاب نماید. و هم ازین روست که حضرت علی را

۱- ارجاء بمعنی تاخیر است، ولی نیکسون معنی آنرا ارجاء و املد اند (تاریخ ادب عرب ۲۲۱)

۲- مقالات الاسلامین ابوالحسن اشعری ۱۳۸

۳- ترجمه ملل و نحل شهرستانی ۱۰۳

هم امیرالمومنین گوئیم و حضرت عمر را هم. و خود حضرت علی نیز اهل حرب خود را از مردم شام مومنین خطاب کرده بود، و اینکه برخی مرد گنه گار رانه مومن و نه کافر شمارند (اشاره بقول معتزله) این سخن اهل بدعت و خلاف گفته پیامبر است.^۱ پس بدین ترتیب حضرت امام مرجئی محض نبود، بلکه در عدم تکفیر اهل تصدیق و مومنان، وسعت نظر و سماحت فراوان داشت، که بقول شهرستانی او را مرجئه السنه توان گفت، یعنی کسیکه پایبند سنت بوده و حکمیت نیکو کار و گنه گار را به مشیت الهی تفویض نماید و خودش به کفر هیچ مومن مصدق فتواند هد.

امام ابوحنیفه از نژاد مردم کابل بود و بقول ابن خلکان - چنانچه گفته شد در زبان و ادای او آثار عجمیت پدیدار بود، و اعراب کلمات عربی را چنانچه شاید اداء نمی کرد، و مدرسه فقهی او هم بر اساس احتیاجات و حیات این مردم بنا شده بود، و در تلامید و پیروان او که از مشاهیر ایشان ۸۸۰ تن را شمرده اند،^۲ جم غفیری از خراسانیان هم بودند، که مبادی فکری و تشریحی او را در تمام عالم اسلام و مخصوصاً در خراسان پراگتند، و ازین گروه فقیهان حنفی آنانیکه بدو قرن نخستین اسلامی مربوطند: از مردم بلخ:

(۱) ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی مشهور متوفی ۵۱۹۹ هـ ۸۱۴ م که کتاب فقه الاکبر را از امام روایت کرده و در سنه ۵۱۳۰۷ هـ در هند و در ۵۱۳۲۴ هـ در قاهره طبع شده است.^۳

(۲) ابو عبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی (متوفی ۵۲۲۲ هـ ۸۳۷ م) که راوی مسند ابوحنیفه است (نسخه خطی برلن)^۴ (۳) ابو عمر و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نیشاپور، بقول ذهبی افقه اصحاب خراسانی ابوحنیفه متوفی ۵۱۹۹ هـ ۸۱۴ م

۱- رساله جواب عثمان بستی در معجم المصنفین ۱۹۲/۲ ببیند که نسخه مخطوط ۵۱۰۸۸ هـ این نامه را نقل کرده است.

۲- معجم المصنفین ۵۳/۲ ببیند

۳- بروکلان ۲۴۰/۳

۴- بروکلان ۲۴۰/۳

و مذکور در ترمذی و نسائی است. (۴) خالد بن سلیمان بلخی (۵) ابو عبد الرحمن مسلم بن سالم بلخی که به بغداد برای تحقیق حدیث آمده و مرجع بود و هارون او را حبس کرد. (۶) عبد الوهاب بن عبد ربیع بلخی که از ثوری روایت نماید در بخاری. (۷) عتاب بن محمد بن شوذب بلخی مذکور در بخاری. (۸) عمر بن ربیع نا بیضا قاضی بلخ متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م مذکور در ابن ماجه. (۹) مکی بن ابراهیم بلخی حافظ متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م مذکور در صحاح سته. (۱۰) ابو سهل نصر بن عبد الکریم بلخی معروف به صیقل متوفی ۱۶۹ هـ ۷۸۵ م. (۱۱) ابو بسطام مقاتل بن حیان بلخی خزاز از ثقات مذکور در مسلم و بخاری و ابو داود و نسائی. (۱۲) متوکل بن عمران بلخی از زاهدان خراسان. (۱۳) متوکل بن شداد بلخی. (۱۴) ابو محمد حسن بن محمد لیثی قاضی مرو معروف به اعمش. (۱۵) ابو حفص عمر بن هارون متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م مذکور در ترمذی و ابن ماجه. (۱۶) عصام بن یوسف فقیه محدث متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۱۷) ابراهیم بن ادهم زاهد و صوفی مشهور متوفی ۱۶۲ هـ ۷۷۸ م مذکور در ادب المفرد بخاری. (۱۸) شقیق بن ابراهیم بلخی زاهد و محدث و فقیه متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م.

از مردم جوزجان:

(۱۹) ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی: از تلامذہ امام محمد شیبانی است که قضای دربار مامون رانه پذیرفت و بعد از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م وفات یافت، و کتاب الشروط الکبیر ازوست. نسخه خطی قاهره. ۲ موسی در بغداد فقه خواند و در آن جا شهرت یافت از آثار او السیر الصغیر - الصلاة - الرهن - نوادر الفتاوی نسخة خطی دارالکتب مصر شناخته شده است. گویند چون مامون او را بقضا تکلیف کرد جواب داد: ای امیرالمومنین! حقوق خدا در قضا نگهدار! و بران مانند من کسی را مگمار! زیرا من از غضب فارغ نیستم و نمی خواهم در چنین حال بین بندگان خدا حکم باشم.^۳

۱- معجم المصنفین ۵۳/۲ بغداد

۲- بروکلمان ۳/۳۵۷

۳- لا اعلام ۸/۲۷۲

از مردم مرو:

- (۲۰) ابو عاصم محمد بن فضل بن عطیه مروزی کوفی متوفی ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م که ترمذی و ابن ماجه و نسائی روایات اورامی آورند، از اهل مرو بود، که بقول کردری علم فقه را در ماوراء النهر او پراکنده بود (معجم) (۲۱) ابو عصمه نوح بن یزید ابی مریم قاضی ملقب به جامع، مرد مرجئی متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م وی اولین کسی است که فقه حنفی را فراهم آورد و ابو حنیفه کتاب شروط القضاء را برایش نوشت. ۱.
- (۲۲) ابو اسحاق ابراهیم بن میمون خراسانی مروزی مقتول ۱۳۱ هـ ۷۴۸ م از ثقات بخاری و ابوداود و نسائی (معجم)
- (۲۳) - عبدالله ابن مبارک مروزی امام و محدث مذکور در صحاح سته که ذکرش گذشت، متوفی در ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م. (۲۴) فضل بن موسی مروی از ثوری حدیث شنید متوفی ۱۹۱ هـ ۸۰۶ م مذکور در صحاح سته. (۲۵) یحیی بن نصر از اهل مرو به بغداد و بصره رفت از احوال و ابن شبرمه حدیث شنید متوفی در بغداد ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۲۶) اسماعیل بن ابراهیم صایغ سابق الذکر. (۲۷) حسن بن واقد امام و قاضی مرو متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م مذکور در بخاری و ابوداود و مسلم.
- (۲۸) ابو غانم یونس مروزی قاضی از جمله ثقات، متوفی ۱۵۹ هـ مذکور در ابوداود و نسائی. (۲۹) ابو حمزه محمد بن میمون مروزی متوفی ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م مذکور در صحاح سته. (۳۰) ابوسهل نصیر بن باب مروزی متوفی ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م (۳۱) محمد بن شجاع بن نبهان مروزی. (۳۲) سهل بن مزاحم مروی که علم را در خراسان نشر کرد و قضای مامون رانه پذیرفت. (۳۳) محمد بن مزاحم راوی صدوق برادر سهل. (۳۴) نصر بن شمیل مروی امام نحوی مشهور متوفی ۲۰۳ هـ مذکور در صحاح سته. (۳۵) ابو مجاهد عبدالله بن کیسان مروزی مذکور در بخاری و مسلم. (۳۶) عبدالعزیز مروزی بن منیب یکی از جهانگردان مذکور در نسائی

از مردم ماوراءالنهر و بخارا :

(۳۷) ابو سعید محمد بن میسر صاغانی (چغانی) بلخی که در بغداد بود، و در ترمذی روایات او موجود است. (۳۸) محمد بن قاسم بخاری که چهل سال با امام صحبت داشت. (۳۹) اسحاق بن مجاهد حنظلی که امام ابو یوسف عقل و حلم او را ستوده است. (۴۰) حازم بن اسحاق بخاری. (۴۱) مجاهد بن عمرو قاضی. (۴۲) ابو مقاتل حفص بن سهل سمرقندی صاحب کتاب العالم والمتعلم. (۴۳) نصر بن ابی عبدالملک عتکی امام اهل سمرقند در حدیث و فقه که این علوم را در ماوراءالنهر نشر کرد. (۴۴) اسحاق بن ابراهیم قاضی سمرقند و حافظ متولد در ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م. (۴۵) ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم. (۴۶) مغیره بن موسی بصری ساکن خوارزم. ۲

از مردم کابل :

(۴۷) ابو مجاهد علی بن مسلم کابلی رازی قاضی ری از شیوخ امام ابو حنیفه

و ترمذی. ۳

از مردم هرات :

(۴۸) ابراهیم بن تهمان با شانی هروی مکی از اعلام مشهور مرجئی و مخالف شدید جهمیه که در صحاح سته مرویات او آمده و مادر قسمت تفسیر از و ذکر می کردیم. (۴۹) عائذ بن حبیب هروی کوفی از شیوخ امام احمد و ثقات متوفی ۱۹۰ هـ ۸۰۵ م مذکور در نسا ئی و ابن ماجه. (۵۰) کنانه بن جبله هروی از ابراهیم بن تهمان حدیث شنیده قرار ذکر ذهبی. (۵۱) هیاج بن بسطام هروی. (۵۲) معمر بن حسین هروی. (۵۳) مالک بن سلیمان قاضی هرات که دارقطنی او را در حدیث ضعیف داند. ۴

۱- معجم المصنفین ۵۳/۲ ببید

۲- معجم

۳- معجم

۴- معجم

خراسانیان و نشاپوریان :

(۵۴) اسحاق بن سلیمان خراسانی فقیه. (۵۵) ابو نعیم بشار بن قیراط نشاپوری.
(۵۶) بشیر بن زیاد خراسانی. (۵۷) ابو علی جارود بن یزید نشاپوری (۵۸) ابو علی حسین
بن ولید نشاپوری معروف به کمیل متوفی ۲۳۳ هـ ۸۴۷ م مذکور در نسائی.
(۵۹) زید بن حباب بن حسن خراسانی کوفی حافظ مشهور مسافر اندلس متوفی
۲۰۳ هـ ۸۱۸ م مذکور در بخاری و مسلم و نسائی و ابوداود. (۶۰) ابوصالح شعیب
بن حرب خراسانی بغدادی متوفی ۱۲۶ هـ ۷۴۳ م مذکور در بخاری و ابوداود
و مسلم. (۶۱) ابو علی نفیل بن عیاض خراسانی زاهد و محدث و شیخ الحرم متوفی
۱۸۷ هـ ۸۰۲ م صاحب دائمی ابو حنیفه مذکور در بخاری و مسلم و ابوداود
و ترمذی و نسائی. (۶۲) ابو منذر نعمان بن عبدالسلام نشاپوری متوفی ۱۸۳ هـ ۷۹۹ م
مذکور در ابو داود و نسائی. (۶۳) ابو عثمان سعید بن سالم قداح خراسانی مکی،
وی متمائل به ارجاء بود مذکور در ابوداود و نسائی. (۶۴) ابوسفیان نسائی قاضی
مرو. (۶۵) قضا له نسائی. (۶۶) عامر بن فرات نسائی.

از مردم سرخس :

(۶۷) ابو الحجاج خارجه بن مصعب از اهل سرخس صاحب تألیفات علم قراءت
مذکور در ترمذی و ابن ماجه (۶۸) عماره قاضی سرخس. ۲

از مردم ترمذ :

(۶۹) عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام و قاضی ترمذ و چغانیان نویسنده کتب
ابو حنیفه و ناشر آن در خراسان. (۷۰) زیاد بن قاضی مذکور (۷۱) اسرائیل
بن زیاد ترمذی از مجاهیل. ۲

از مردم سیستان :

(۷۲) ایاس بن عبدالله فضل سجزی. (۷۳) عثمان بستی که در شرح حال

۱- معجم

۲- معجم

۳- معجم

امام ابوحنیفه ذکرش گذشت.

فقیهان امامیه

در عصر امویان - طوریکه در فصول گذشته گفتیم - مردم خراسان طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند، و بو مسلم خراسانی درین راه مساعی فراوان کرده بود، که لشکریان و هواخواهان بو مسلم را همواره مورخان با اسم شیعه نامیده اند، و ایشان در مسئله خلافت و امامت در مقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند، و بنا برین کسانی که از آل علی (رض) بعد از ان در مقابل آل عباس و خلفای بغداد جنبش میکردند، بدلیل اینکه مستقیماً از خاندان نبوت اند و هم ازین روستحق حمایت اند به خراسان می آمدند، که در فصول گذشته به وقایع ایشان در خراسان تفصیل داده شده است.

در آغاز قرن سوم هجری، هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در خراسان بود او امام هشتم ابوالحسن علی رضا بن موسی کاظم (رض) (۱۴۸/۲۰۳ ه) را به خراسان خواست، و چنانچه در آخر فصل سوم این کتاب گفتیم، در حدود ۲۰۳ ه ۸۱۸ م در طوس و فات یافت و همدرین شهر (مشهد کنونی) دفن گردید.

آمدن حضرت علی رضا به خراسان، موجب افزونی هواخواهان و شیعه او درین سرزمین گردید، و فقه امامیه نیز از رونقی گرفت. چنانچه کتابی را در فقه باونسبت دهند، که بنام فقه الرضا در تهران ۱۲۷۴ ه طبع شده، و نیز اصول الدین (نسخه خطی بوهارند) و الرسالة الذهبیه در طب (نسخه خطی برلن و مشهد و غیره) و صحیفه الرضا در حدیث (طبع لکهنو ۱۸۸۳ م) باین امام منسوبند. ^۱ و اگر صحت این انتساب هم مورد تأمل باشد، باز اینقدر واضح است که امام علی رضای الله عنه در فقه و حدیث اقوال و امالی داشته، که بعد از تدوین کرده باشند، و این حرکت فکری و تشریحی امامیه نیز در خراسان آغاز شده بود.

مادر همین مبحث چند صفحه قبل در تفصیل علم تفسیر، ذکر ابو الجارود زیاد بن منذر خراسانی را کردیم. که راوی یکی از قدیمترین تفاسیر امامیه منسوب به حضرت محمد باقر امام پنجم (۵۷/۱۱۴ هـ) و از ائمه و فقیهان امامیه است. که در ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م از جهان رفت.^۱ دیگر از مشاهیر فقیهان و دانشمندان علم کلام امامیه ابو محمد فضل بن شاذان نشاپوریست که از تلامذہ امام علی رضا بود. و در سنه ۲۶۰ هـ ۸۷۴ م وفات یافت. او را صاحب ۱۸۰ جلد کتاب دانند، که از آن جمله: (۱) رد برا بن کرام (۲) الایمان (۳) محنة الاسلام (۴) رد بر ثنویان (۵) رد بر غلاة (۶) التوحید. (۷) رد بر باطنیان و قرمطیان معلوم اند.^۲

بقول بروکلماز ابن شاذان نشاپوری کتابی بنام کتاب الایضاح یا ایضاحات فی الرد علی سائر الفرق هم دارد، که نسخه های خطی آن در مشهد و عراق موجود است.^۳

۱ - الاعلام ۹۳/۳

۲ - الاعلام ۳۵۵/۵ بحواله فهرس طوسی ۱۲۴ و منهج المقال بهبهانی ۲۶۰. الذریعه

۳/ ۵۱۰ و غیره.

۴ - تاریخ ادب عرب ۳۳۶/۳ بحواله فهرست مشهد و الذریعه ۹۰/۲

سه‌م دانشمندان افغانستان

در

تدوین علوم ادبی

در دوره‌های امویان فتوح اسلامی وسعت گرفت، و اختلاط افراد ملل دیگر با عرب افزونی یافت. چون هزاران نفر صنعت کاران و موالی در مراکز ثقافت عربی یعنی کوفه و بصره و بغداد زندگی میکردند، و بزبانهای فارسی و غیره متکلم بودند، در زبان عربی فساد دیده شد، و اعراب ملتفت شدند که برای حفظ قرآن عظیم از تحریف، به تقویم زبان خود توجهی کنند. و لهجه قرآنی قریش را از اثرپذیری لهجات متعدده دیگر عربی نگهدارند. و ابو الاسودالد و علی (ظالم بن عمر و ۱ق ۵ / ۵۶۹) شاگرد حضرت علی نخستین بار در عهد امویان بدین کار همت گماشت، و اساس مدرسه بصره را در نحو عربی نهاد، که مدار کار آن بر منطق و قیاس بود، و در مقابل آن مدرسه کوفه وجود داشت.^۱

در حقیقت نحو عبارت از تکلم بزبان نیست که آنرا از آغوش مادر فرامیگیرند، و تمام ملل قواعد تکلم صحیح و طبیعی السنه خود را با وجودیکه همواره تکلم و خطابه و شعری داشته اند، در ادوار بعدی زندگانی ترتیب داده و آنرا علمی ساخته اند. یونانیان به تدوین قواعد زبان خود پیش از قرن پنجم قبل المیلاد نپرداختند، و رومیان نیز در قرن اول پیش از میلاد بدین کار دست زدند.

زبان عربی نیز در عصر قبل از اسلام و ظهور اسلام شعر و خطابه داشت، ولی

۱- تاریخ الاسلام سیاسی ۱/ ۳۹۲ بحواله ابن ندیم ۶۰ و دی بوردو تاریخ فلسفه اسلام

قواعد نحو آن مرتب نبود، در نصف اول قرن نخستین هجری چون دولت اسلامی تشکیل یافت؛ ضرورت خود را بدین امر درک کردند. و حدس برخی از محققان است که در تبویب و ترتیب قواعد زبان عربی، رویه و منوال سریانیان را پیروی کرده باشند. زیرا از علمای سریانی یعقوب رهاوی ملقب به مفسر کتب (متوفی ۴۶۰ م) نخستین بار در اواسط قرن پنجم میلادی بدین کاربرد اخته بود، و چون اعراب در عراق باین مردم محشور گشتند، و زبان عربی و سریانی هم بمنزلت دو خواهر بودند، پس اعراب نیز در عراق به وضع علم نحو دست زدند.^۱

اگرچه برخی از مستشرقان، واضح بودن ابو الاسود را در علم نحو رد کرده اند.^۲ ولی ابن ندیم گوید: که در یکی از خزائن کتب بر کاغذ چینی بحثی را درباره فاعل و مفعول از ابو الاسود بخط یحیی بن یعمر دیده بود، که در تحت آن خطوط چند نفر نحویان دیگر هم موجود بود.^۳ و نیز معاذ بن مسلم (متوفی ۱۸۸ هـ ۸۰ م در بغداد) در مسائل نحو بحث میکرد.^۴ و ازین برمی آید که اعراب در عراق باین علم دست برده بودند.

علمای عرب درین دوره به جمع لغت هم پرداختند، و لغات را هم مانند احادیث که صحیح و حسن و ضعیفی داشت، به لغات فصیح و افصح و جید و اجود و ضعیف و منکر و متروک تقسیم کردند. و نیز در جرح و تعدیل رجال لغت و راویان آن کوشیدند: مثلاً خلیل بن احمد و ابو عمر و بن علاء (متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م) را ثقه شمرند و قول ایشان را پذیرفتند، ولی قطرب (متوفی ۲۰۶ هـ ۸۲۱ م) را کاذب دانستند، و بر نقل و روایت برخی از علماء اعتماد نکردند. و چون کتابها و خط در آن عصر غیر منقوط بود، بر ضبط کتب که تصحیف در آن روی میداد نیز تا وقتی که خودشان لغت را نمی شنیدند اعتمادی نمی نمودند. و نیز چون بعضی اشعار منسوب بدوره

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۳/ ۷۶

۲- رجوع به مقاله رکند ورف در دائرة المعارف اسلامی ۱/ ۳۰۷ و بروکلان ۲/ ۱۲۳

۳- الفهرست ۴۰

۴- نزهة الالباء از ابن انباری ۶۴

جاهلی را امثال خلف وجماد وضع میکردند آنرا هم مورد ثقت
واخذ قرار ندادند . پس بقول ابن الانباری کلمات عربی بر دو قسم بود :
یکی متواتر (لغت قرآن و متواتر سنت و کلام عرب) که مفید علم شده میتواندست .
ددیگر آحاد که برخی از لغویان آنرا نقل میکردند و دران شروط تواتر نبود ، و باین
صورت لغت عرب فراهم آمد و مراتب ذیل را پیمود :

اول : فراهم آمدن لغات بر حسب اتفاق ، که عالمی در بادیه لغتی رامیشید و ضبط
و روایت میکرد .

دوم : فراهم آوردن کلمات درباره موضوعی معین و واحد . مانند کسی که احادیث
مربوط به نماز را جمع میکرد ، و نام آنرا کتاب الصلاة میگذاشت . لغویان
عرب نیز کتابهای متعدد را درباره موضوعهای معین نوشتند ، مانند کتاب المطر
و کتاب اللبن ابوزید (متوفی ۸۲۹هـ/۲۱۴م) و کتاب النخل و کتاب الابل اصمعی
(متوفی ۸۲۸هـ/۲۱۳م) و غیره

سوم : مرحله نهائی آن وضع معاجم لغوی بود که نخستین بار خلیل بن احمد
(۱۷۵/۱۰۰ هـ) کتاب العین را نوشت ، که حرف اول آن عین بود ، و باعتبار
مخارج حروف (حلقی - کامی - دندانی - شفوی - علتی) آنرا ترتیب داد و بقول
نویسنده دائرة المعارف اسلامی ، خلیل درین ترتیب ، اقتفای علمای سنسکریت
را نموده بود ، که ایشان نیز از حروف حلقی آغاز ، و به حروف شفوی ختم کنند .^۱
در ترتیب لغت عربی و کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد دست خراسانیان دخیل
بود ، باین معنی که خلیل بن احمد یکنفر دوست و رفیقی داشت که نام اولیث بن مظفر
بن نصر بن سیار خراسانی بود ، و نصر بن سیار (۱۳۱/۴۶) از سرداران قبائل مضر
ساکن خراسان و والی بلخ و تمام خراسان در حدود ۷۳۷هـ/۱۲۰ بود .^۲ این لیث
خراسانی و مصاحب خلیل از و علم نحو و لغت فرا گرفت . و در کتاب العین بسامو اد نوی

۱- ضحی الاصلاح ۵۸/۲ بهد و جرجی زیدان ۷۸/۳ بحواله گرامر سنسکریت از ولیم ۱۵

۲ رجوع کنید به فصل دومین کتاب و شرح احوال ابو مسلم .

راداخل ساخت. ^۱ بقول ابن معتمر، خلیل درخراسان بالیث مدتھا زندگی کرد، ونسخه کتاب العین خلیل هم سوخته بود، تا که بعد از وفاتش، لیث آنرا روی حفظ خویش که نصف آنرا از برداشت نوشت، ونصف دیگر آنرا بعدد علماء بر شیوۀ آن نوشت ^۲ این جنی در کتاب خصائص تصریح میکند، که کتاب العین نزد عرب موجود نبود، و آنرا در سنه ۸۲۰۵ ۸۲۰ م ازخراسان آوردند، و ابو حاتم عالم عربی آنرا تالیف خلیل نمیدانست. زیرا درین کتاب مسایل نحوی را بر مذهب کوفیان آورده اند، در حالیکه سیبویه از خلیل، معانی نحوی را بر شیوۀ بصریان نقل میکند، و ابن ندیم نیز گوید: که کتاب العین در ۸۶۲۵۲۴۸ م بوسیله وراقی ازخراسان به بصره آورده شد، که ۴۸ جزو داشت و به پنجاه دینار بفروختند. ^۳

روح خراسانی در قالب لغت و نحو

در عصر عباسیان عراق وخراسان مراکز حرکات ملی و علمی و فکری بودند، علوم دینی و ادب عربی درین سرزمین تدوین و پرورش یافت، و حتی اصمعی مدتی در مکه و مدینه سکونت کرد، و در آنجا یک قصیده صحیح عربی را شنید ^۴ و لسی مردم عراق وخراسان که مواریث کهن تهذیبی و فرهنگی داشتند، علوم اسلامی را با روحیۀ قدیم خود پیور کردند.

خراسانیان که امام ابوحنیفه نعمان (رض) موسس مذهب حنفی، نماینده قوی و دانشمند مزایای فکری و ثقافی ایشان بود، در فقه علاوه بر قرآن و سنت و اجماع قیاس را هم رواج و رونق داده بودند، که همین روحیه در متود علمی خلیل بن احمد نیز دیده میشود. زیرا او در لغت و نحو نیز قیاس را مهم شمرد، و بقول ابن جنی، وی کاشف اصول قیاس در علم است. در حالیکه طرف مقابل

۱- معجم الادب ۱/۱۷۶

۲- احمد امین در ضحی ۲/۲۶۷ بحواله معجم الادب

۳- ضحی ۲/۲۶۸ بحواله الفهرست و خصائص

۴- العزهر ۲/۲۱۰

او اصمعی مانند شیوخ محدثان^۱، متکی بر نصوص لغوی و مکتفی بر روایت قویست، و از قیاس میگریزد. ۱. و همین رویه علمی قیاس بود، که در لغت و نحو عربی، اثرهای نیکی راداد، و کسائی امام این فن میگفت:

انما النحو قیاس یتبع و به فی کل امر یتتبع

باری علم لغت و نحو عربی در بصره تدوین و قاعده گذاری شد. و مذهب بصریان درین علم اقدم است، و پس از آن در کوفه ابو جعفر رواسی در حدود ۱۵۰ تا ۱۶۷ هجری اساس رویه کوفی را نهاد، که کسائی متوفی ۱۸۹ هجری ۸۰۴ م و فراء متوفی ۲۲۵ هجری ۸۲۲ م شاگردان مشهور اویند، و هر دو عجمی نژاد بودند، که در بغداد بمراتب در باری و استادی اولاد خلفا رسیدند، و درین پایتخت عباسی بود که مذهب بصری و کوفی اختلاط یافت. ۲. در حالیکه متود علمی قیاس این علم را رونق و وسعت خوبی داده بود و دانشمندان خراسانی نیز در تدوین و نشر و تعمیم آن بهره بزرگی داشتند که اینک نام چند تن از ایشان:

نصر بن شمیل مازنی:

از تلامذ خلیل بود که در مرو در سنه ۱۲۲ هجری ۷۴۰ م بدنیا آمد، و تا چهل سال در بادیه به تحقیق و سماع لغت عرب پرداخت و در بصره مذاهب نحویان را خواند ۱۲۸ هجری. و چون از تحصیل فراغ یافت بوطنش مرو برگشت. و درینجا از طرف مامون قاضی و بر مذهب اهل السنه بود، و در سنه ۲۰۳ هجری ۸۱۸ م در مرو وفات یافت ۲

از آثار او کتاب الصفات^۴، و غریب القرآن (نسخه خطی موزه برتانیه) و تشریح الحروف وقوة العربیه^۵ و کتاب السلاح و کتاب الانواء والمعانی است^۶

۱- ضعی ۲۷۹/۲ بحواله خصائص ۱/ ۳۶۶

۲- ضعی ۲۹۸/۲

۳- برو کلما ۱۳۹/۲

۴- الفهرست ۵۲

۵- ابلغه طبع ۱۹۱

۶- الاعلام ۳۵۷/۸

وابن قتیبه اورا صاحب غریب و شعر و نحو و حدیث و معرفت با پیام مردم و فقه دانند^۱
اخفش اوسط بلخی :

ابوالحسن سعید بن مسعدہ اصلاً بلخی و از شاگردان سیویہ و شیوخ علم العروض است کہ بعد از خلیل بن احمد بحر خبب را در بحور پانزدہ گیانہ خلیل افزود؛ و وفاتش بقول بر و کلماں ۲۲۱ھ ۸۳۵ م یا ۲۱۵ھ است، از آثار او معانی القرآن (مکتبہ مشہد) و شرح ابیات المعایاۃ (مکتبہ واتیکان) و تفسیر علم القوافی (مکتبہ حسین چلبی بروسہ) و غریب القرآن (موزہ برتانیہ) و ابیات المعانی و الاشتقاق و معانی الشعر و کتاب الملوک شناختہ شدہ است.^۲

ابن سلام ہروی :

از مشاہیر ائمہ ادب و لغت و نحو عربست کہ شرح حال اورا چند صفحہ قبل دادیم.

ابو حاتم سیستانی :

سہل بن محمد بن عثمان سیستانی (منسوب بہ خوارج) از تلا میذاصعی و اخفش است کہ در بصرہ زندگی داشت و درین شہر در حدود ۲۵۰ھ ۸۶۴ م یا ۲۴۸ھ مردہ است. او از بزرگان علمای لغت و شعر بود. کہ مہر دہم از و درس خواندہ و دارای تالیفات فراوانست از قبیل کتاب المعمرین (طبع گولڈزیہر در لیدن ۱۸۹۹ م) و کتاب الوصایا (طبع کمبرج ۱۸۹۶ م) و کتاب الاضداد (طبع بیروت ۱۹۱۲ م) و کتاب التذکیر و التأنیث (خطی مکتبہ احمد تیمور مصر) و کتاب النخل و کتاب النخلہ (مطبوع) و غیرہ. از اشعار لطیف اوست :

ل و لاموا من افتتن	اہرزوا وجہ الجمیہ
ستروا وجہ الحسن ^۴	لوارادوا عفا فنا

۱- کتاب المعارف ۵۴۲ تالیف ابن قتیبہ مروزی طبع قاہرہ ۱۹۶۰ م

۲- برو کلماں ۱۵۲/۲ و الا اعلام ۱۵۴/۳

۳- برو کلماں ۱۵۹/۲ و الا اعلام ۲۱۰/۳

۴- ابن خلیکماں ۲۱۸/۱

«روی نیکورا وانمودند ، و کسانی را که (برنیکوان) فتنه شدند ملامت ساختند .
اگر پارسایی ما را نمیخواهستند ، باید روی نیکورا می پوشانیدند . »
شمر بن حمدویه هروی :

ابوعمر و شمر (بفتح اول و کسره دوم) بن حمد و به هروی که از هرات و خراسان در جوانی به بلاد عراق آمد ، و از ابن الاعرابی و غیره درس فراگرفت و باز به خراسان برگشت ، و از نصر بن شمیل و لیث بن مظفر که امامان ادب عرب بودند استفاضه نمود ، او به تقلید کتاب العین ، معجم بزرگ لغوی خود را که به حرف جیم آغاز می شد نوشت و آنرا کتاب الجیم خواند ، ولی نسخه آن را به هیچ کسی نداد و چون بمرد ، باز ماند گانش آنرا یکی از کارداران یعقوب لیث سپردند ، ولی در نهر وان سیلی عظیم بر لشکرش آمد ، و این کتاب هم در جمله اموال معسکرش تلف گردید ، که از هری متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰ م اجزای ناقص این کتاب برادیده بود . وفات او در سنه ۲۵۵ هـ ۸۶۹ م است ، و از آثارش کتاب السلاح و امثال و جبال و ادویه و غریب الحدیث شناخته شده است .^۱ و او ظاهراً قدیمترین مرد خراسانیست که بعد از خلیل معجم بزرگ لغت عرب را نوشته است .^۲

ابن الاعرابی سندی

ابو عبدالله محمد بن زیاد ، که پدرش از موالی سندی بود ، و او در کوفه بسال ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م بد نیا آمد ، و چون مادرش را مفضل ضببی یکی از ادبای معروف عرب بعد از فوت پدرش بزنی گرفت^۳ ، بنا بران محمد از و علم آموخت ، و در لغت و ایام و انساب امام عصر شد و صدها نفر بدرس او حاضر می شدند ، تا بعمر ۸۱ سالگی در سنه ۲۳۱ هـ ۸۴۴ م یا ۲۳۰ هـ در سامراء عراق بمرد . ابن اعرابی احوال بود و تمام دروس و جوابهای سوالهای مردم را از حفظ میگفت و برای رجوع به کتابی نیاز مندی نداشت . در علم و شعر یگانه عصر بود از آثار او ست :

۱ - بروکلمان ۲ / ۲۰۱ و الا علام ۳ / ۲۵۳

۲ - طبقات الادلاد با ۲۶۰

۳ - المعارف ابن قتیبه ۵۴۶

اسماء خیل العرب و فرسانهم (خطی اسکوریال ۱۷۰۵) کتاب الفاضل فی الادب
(مکتبه خالدیه قدس ۳/۴۵) ممتطعات مرثی (طفع دبلیورائت) النوا در بروایة ثعلب
(مکتبه خالدیه قدس) ایات المعانی و کتاب الامالی و شعرارطاة (مکتبه آصفیه
دکن ۱۴۲۸) کتاب البئر (مکتبه قاهره) دیوان العاشقین (طبع قاهره ۱۳۰۵ هـ)
تاریخ القبائل ، تفسیر الامثال ، الانواء ، اصفه النخل و صفة الزرع و کتاب النبات
و البقل و نسب الخیل و کتاب الالفاظ .

محمد بن فضل شعرانی گفت : همچنانکه سفیان ثوری امام حدیث ، و ابوحنیفه
امام قیاس ، و کسائی امام قرائت است . ابن الاعرابی امام کلام عرب است ، او
از راه اجورۃ تعلیم در ماهی هزار درم کمایی داشت ، که تا آخر همان ماه آنرا
به مستحقان می بخشید . ۲

۱ - برو کلیمان ۲۰۳/۲ و الا علام ۳۶۵/۲ و ضعی ۲۳۲/۱

۲ - معجم الادب ۱۸ / ۱۸۹

مشاهیر خراسانی در شعر عرب

در دو قرن اول اسلامی، شعر و ادب عربی متدرجاً از قالب قدیم اشعار دوره جاهلیت برآمد، و در سایه دولت اموی و عباسی نشوونمایافت.

حقیقتاً علت رکود شعر و ادب عربی را فقدان موثرات خارجی دانسته اند، که حتی در اوائل اسلام نیز، اعراب از شناسایی آداب و افکار ملل دیگر تهیدست بودند، و از ناحیه ادبی و عقلی خلطی و آمیزشی بادیگران نداشته اند.^۱

چون در عصر عباسی حرکت جدیدی در شعر عربی دیده شد، بنابراین ابن المعتز در کتاب البدیع خویش دوره های شعر عربی را بین قدماء و محدثین تقسیم کرد.^۲ و امیران و وزیران دولت عباسی ذوق جدید خود را اساس مادی فن و شعر قرار دادند و غلو شعراء را در مدح و ستایش جائر نشمر دزدند، و این قدم جدید را هم یک نفر خراسانی یعنی برمکی برداشت، که ابان لاحقی را رئیس دیوان شعر گماشت، تا مدایح شعرا را انتقاد کرده باشد.^۳

شعر جدید عربی دوره عباسی از راه سرودن و غناء کنیزکان گلروی خوش آوازی که نخاسان برای بلندی قیمت، مبادی ثقافت و سرود را بایشان یاد میدادند نشرو و اج خوبی یافت، زیرا همواره جوانان در منازل سراینده گان برای استماع غناء و تلذذ به غزل و شراب فراهم می آمدند.^۴

۱- طه حنین در حدیث الاربعه ۱۴/۱

۲- مقدمه کبرا تشکوفسکی بر دیوان ابن المعتز ۱۴

۳- بروکلان ۱۱/۲ بحواله کتاب الوزر ۰۱ جهشیاری ۲۵۹

۴- رسائل جاحظ طبع قاهره ۱۹۲۶ م

اولین مدون اغانی در اسلام نیز شخص عجمی بنام یونس کاتب بن سلیمان بن کرد از اخلاف هرمز است که شاعر و نویسنده و سراینده بود (متوفی در مدینه ۱۳۵/۷۵۲ م) او نخستین بار کتابی را دراغانی نوشت. و ابو الفرج اصفهانی به آن حواله می‌دهد.^۱ شعرای محدثین عرب از خراسان و عجم، افکار و قوالب شعری و بسا مزایای نوی را گرفتند، چنانچه رو به بن عجاج شاعر را جز و لغوی معروف عرب به بازرگانی در خراسان و کرمان گشت و گذاری داشت^۲ (متوفی ۱۴۵/۷۶۲ م) و یزید بن زیاد حمیری مشهور به ابن مفرغ (متوفی در کوفه ۶۹/۶۸۸ م) شاعر هجاء که مدتی در سیستان زندانی بود، چون بسرزمین عرب برگشت الفاظ عجمی را به شعر تازی درآمیخت.^۳ و همچنین زیاد اعجم که در خراسان بعد از سال ۱۰۰/۷۱۸ م بمرد، الفاظ فارسی را در شعر عربی می آورد،^۴ و مادر سابق ذکر ابو عطاء افلح سندی شاعر عربی را کردیم، که با وجود لغت و لکنت زبان و نژاد عجمی که کلامش فهمیده نمیشد، از شاعران مشهور عصر خویش بود. او عباسیان را هجا کرد. و به خراسان پیش نصر بن سیار رفت، و بعد از ۱۸۰/۷۹۶ م درگذشت^۵ و هکذا دعبیل (بکسرتین) حسن بن علی خزاعی کوفی (۱۴۸/۵۲۴ م) شاعر مشهور هجاء بین سال ۱۷۳/۱۷۵ در سمنگان و تخارستان والی بود، و در طوس کشته شد^۶ و کلثوم بن عمرو عتابی (متوفی ۲۰۸/۸۲۳ م) از اخلاف عمرو بن کلثوم صاحب معلقه. سه بار در بلاد عجم سفر کرد، و در کتب خانهای مرو و نسا پور مطالعه نمود، و آداب عجم را آموخت، که در شعرش اثرهای نیکوی آن پدیدار است.^۷

۱- کتاب الاغانی ۱۱۴/۴ ببید

۲- خزاقه الادب بغدادی ۴۳/۱ ببید

۳- معجم الادیاء ۲۹۷/۷

۴- برو کلیمان ۲۳۱/۲ بحواله الشمر والشمره ۲۵۷ و غیره

۵- فوات الوفيات ۷۳/۱

۶- برو کلیمان ۳۹/۲ بحواله یاقوت و الاغانی و غیره

۷- برو کلیمان ۳۶/۲

ازین امثله درمی یابیم، که اختلاط شاعران عربی با خراسانیان و عجم و اثر پذیری ایشان ازین سرزمین چقدر است؟ و ما برای مثال یک بیت ابونواس شاعر بزرگ عرب (۷۵۶۸۱۳۹ م / ۸۰۵۵۱۹۰ م) را که مادرش بانوی فارسی زبان بود می آوریم، و او در اشعار خود کلمات و حتی تراکیب و عبارات فارسی را می آورد مثلاً:

یا نرجسی و بهاری! بده مرا یک باری ...^۱

بشار تخاری:

ابومعاذ بشار بن برد (بضمه اول) بن برجوخ تخاری از شاعران بزرگ مولدین دوره اموی و عباسیست که پدرش با اسیرانیکه مهلب بن ابی صفره در بخارستان گرفته بود (بین سال ۷۹/۸۸۲) به بصره آمد، و در ولاء عقیلی بود، و بشار در سنه (۷۱۴/۸۹۵ م) در بصره بدنیا آمد و کور مادر زاد بود، و از آن شهر به بغداد رفت، و در حوران بحضور سلیمان بن هشام بن عبدالملک رسید، و بعضی امرای اموی را مدح کرد.^۲

بشار دین اسلاف خود مجوسیت را می ستود، و آتش را مقدس میدانست و شعوبی خالصی بود، که در اشعار عربی به اصل و نسب خراسانی، و اینکه از اخلاف ملوک تخارستانست می بالید.^۳ و در جوانی با موسس مذهب اعتزال و اصل بن عطاء پیوسته بود. و چون ابراهیم بن عبدالله علوی بر عباسیان در بصره خروج کرد، بشار او را به قصیده میمیه که بر قصاید میمی جریر و فرزدق آنرا ترجیح دادند مدح گفت، ولی هنگامیکه ابراهیم شکست خورد، بشار عنوان قصیده را گشتانده و آنرا بمدح منصور برگردانید.^۴

بشار شاعر نرند و هجوسرای دلیری بود، که شعرای دیگر را هجو میکرد و مخالفان فراوان داشت، ولی چون المهدی را مدح کرد تقرب یافت. او در شعر

۱- تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۵۱

۲- الاغانی ۳/۵۶

۳- دیوان بشار ۷۳ و ۸۱

۴- دیوان المعانی از عسکری ۱/۱۳۶

تشبیب بزنان وستایش دوشیزگان میکرد، و سحر غزل و تشبیب او در زنان فتنه می‌انگیخت، تا که المهدی اورا ازین مغالزه بازنان بازداشت. و ابن رشیق اورا بدین سبب امرء القیس طبقهٔ محدثین دانسته است.^۱ و گویند که اشعار لطیف و نغز او در تشبیب وستایش زنان در تمام عراق آنقدر شهرت یافت، که تمام دوشیزه‌گان سراینده و نیکوان بصره آنرا می‌سرودند، و زنان به خانه اش آمده و ازو اشعارش را می‌گرفتند. و مالک بن دینار زاهد آن عصر گفتی: «هیچ چیزی برای مردم بصره از اشعار این نابینا موید تر به فسق نیست.» و واصل بن عطاء می‌گفت: «سخنان این نابینای ملحد از فریبنده‌ترین و اغواکننده‌ترین تراویر شیطانست!»^۲

بشار در فنون شعر تصرف میکرد، و قوالب جدیدی را که پیش ازو ساخته بودند برای آن می‌ساخت^۳، و هیچ چیزی را از دیگران نمی‌گرفت^۴ و با قوهٔ خاصی که از فقدان حاسهٔ بصر ناشی بود، و در قوای شنوایی و بویایی تمرکز میکرد، به تصویر مطالب شعری می‌پرداخت^۵، بقول جا حظوی شاعر راجز و سجاج سخنور و دارای سخنان منثور و مزدوج و رسایل معروفی بود.^۶ اما بشار در عقاید فتوری داشت، و در پرستش آتش که کیش اسلاف او بود غلو میکرد^۷ و حتی در بر خی از اشعار او شیطانرا که از آتش آفریده شده، بر انسانیکه از خاک مخلوقست فضیلت داده می‌شود^۸ و شاید همین عقاید الحاد و زندقه‌او و جرأت ادبی و لسان تیز هجو و هتاک و مغالزه بازنان بود، که خلیفه المهدی اورا هفتاد دره زد و در زیر ضرب جلادان خلیفه در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م جان داد، و در بصره دفن شد^۹

۱- قراصة الذهب ۱۶ از ابن رشیق

۲- ضعی ۱۸۴/۱ بحواله الاغانی ۴۱/۳ ببعد.

۳- الاغانی ۲۵/۳

۴- قراصة ۵۸

۵- عباس عقاد در مراجعات فی الادب و الفنون ۱۳۴ ببعد.

۶- البیان و التبیین ۴۹/۱

۷- الکامل میرد ۵۴۷

۸- دیوان بشار ۶۴ و نیز رجوع به آغاز فصل سوم این کتاب

۹- برو کلما ۱۳/۲ ببعد و الاعلام ۲۴/۲

از اشعار رشیق او ست :

و غادة سوداء براقه
كالماء في طيب وفي لين
كأنها صيغت لمن نالها
من عنبر بالمسك معجون^۱

«دوشیزه سیاهیکه می درخشد، درخوبی و نرمی مانند آبست، گو یا اورا برای
شیدایانش از عنبر معجون به مشک سرشته اند.»

در شعر ذیل نایسنایی خود را در عشق و دوستی بسماع جبیره کرده است که آنرا
از معانی نو شمرده اند:

يا قوم اذني لبعض الحي عاشقة
والاذن تعشق قبل العين احيانا
قالوا بمن ياترى تهذي فقلت لهم
الاذن كالعين توفى القلب ما كانا^۲
«ای مردم! گوش من عاشق یکی از مردم قبیله است، و گاهی گوش پیش از چشم
عاشق می شود، گفتند چرا ژاژ میخایی؟ گفتم: گوش مانند چشم، دل را به آنچه
می خواهد می رساند.»

هنگامیکه المهدی، بشار را از مغازله و تشبیب به نسوان بازداشت، حسب الحال
خود را چنین گفت :

قد عشت بين الريحان والراح
وقد ملاءت البلاد ما بين
شعراً تصلى له العواتق
ثم نهاني المهدي فانصرفت
فالحمد لله لا شريك له
والمزهر في ظل مجاس حسن
فغفروا لي القيروان فاليمين
والثيب، صلاة الغواة للوثن
نفسى ضيع الموفق اللقن
ليس بباقي شيء على الزمن^۳

«من در سایه مجلس نیکویی بین خوشی و فرخی و سرود دعوی زندگی کردم، و شعر
من تمام بلاد ما بین چین و قیروان و یمن را فرا گرفت، و آنرا دوشیزه گان و بانوان

۱- الاغانی ۳/۴۶

۲- عصر المأمون از دکتر احمد فرید رفا عی ۱/ ۱۸۷ طبع قاهره ۱۹۲۷ م

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۰۹

مانند بت پرستانیکه بت را می پرستند دوست دارند. ولی چون المهدی مرا از آن بازداشت، من هم مانند مردان زیرک و چالاک، نفس خود را بازداشتم. شکر خدای لاشریک را، که هیچ چیزی در زمانه پاینده نیست. »

حسین خلیع خراسانی :

ابوعلی حسین بن ضحاک بن یاسر و مشهور به خلیع از شعرای بزرگ عربی عصر عباسی و اصلاً خراسانیست که از مرالی سلیمان بن ربیع با هلی صحابی بود، و در بصره بسال ۱۶۲ هـ ۷۷۹ م تولد و در سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م در بغداد وفات یافت، و چون در جوانی با ابونواس شاعر خمریات محشور گشت، او هم در خمریات و مدح و مزاح و بیباکی شهرت یافت، و او را خلیع (خیله و بیباک) گفتند. او شاعر مطبوع و در شعر دارای تصرف نیکو بود، و ابونواس معانی ملیح او را در خمریات می گرفت، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بدر بار امین پیوست و بعد از آن در مجالس خلفای بغداد محشور بود.

چون مامون از خراسان به بغداد آمد، حسین خلیع را بسبب ستایشی که از برادرش امین کرده بود نپذیرفت، و او هم در تمام عصر مامون در بصره بسر برد، و بعد از او المعتصم را مدح گفت و به بغداد برگشت.

خلیع دارای شعر رقیق و شیرینی بود، و باری معتصم را مدح کرد، که در جایزه آن دهان او را از جواهر پر کردند و بر منزلتش افزودند، و از اشعارش بر می آید، که به سن هشتاد سالگی رسیده بود، و از معانی لطیف اوست:

الا انما الدنيا وصال حبيب و اخذك من مشموله بنصيب
ولم ارفى الدنيا كخلوة عاشق وبذله معشوق، و نوم رقيب^۱

«زندگانی عبارت از وصال دوست و قدح باده سرداست، و من در دنیا نعمتی را بهتر از خلوت عاشق، و بذل معشوق، و خواب رقیب ندیده ام.»

خلف احمر خراسانی :

ابومحرز خلف بن حیان مشهور به احمر. که او پدرش از موالی بلال

بن ابوموسی اشعری بودند، و از فرغانه خراسان در جمله اسرای قتیبه بن مسلم آورده شدند. خلف احمر در شعر عربی چنان قوی شد، که بر طبق اشعار قدمای عرب شعر می سرود. و آنرا بنام ایشان نشر میکرد، و کتاب العرب ازوست.^۱

خلف در جعل شعر بنام قدمای جاهلی آنقدر ماهر بود، که نقادان دانا نیز آنرا نمی شناختند. و حتی گویند که لامیه العرب منسوب به شغری سروده اوست. و وی استاد اصمعی و اهل بصره است، که از و بسا اشعار جاهلی را نقل نموده اند.^۲

اخفش گفته بود: که من کسی را از خلف و اصمعی دانا تر به شعر نمی شناسم. و او را دیوان شعر و کتاب جبال العرب است که در حدود ۱۸۰ ۷۹۶۵ م از جهان رفت.^۳

اسحاق سغدی

ابویعقوب اسحاق بن حسان بن قوهی خرمی از شعرای بزرگ عربی و از نسل عجم و مردم سغد بود، که مانند شعوبیان به نژاد سغدی خود بالیدی و عجم را بر عرب ترجیح دادی، چنانچه درین بیت گفته:

انی امرؤ من سرة الصغد البسنی عرق الاعاجم جلد اطیب الخیر

یعنی: « من مردی از سروران سغدم، که نژاد عجمی پوست نیکوئی را بمن پوشانیده است. »

اسحاق در عصر هارون و مامون شهرت یافت وایشا ترا مدح کرد. و به کاتب برمکیان محمد بن منصور پیوست.^۴ و آل منصور را مدح کرد. و بعد از مرگ منصور برایش مرثیه ها گفت. چون باو گفتند که مدایح تو از مرثیه آل منصور خوبتر است، جواب داد: بلی در آنوقت با امید شعر میگفتم، ولی اکنون برای وفاست، و بین این دو بون بعید باشد.^۵

۱- الفهرست ۷۴

۲- برو کلما ۱۹/۲

۳- معجم الادب ۶۶/۱۱

۴- برو کلما ۱۹/۲ بحواله الشعراء ۴۲۰ ه بعد، و ابن عساکر ۳۴/۲ ببعد نویری ۱۷۹/۵

۵- عصر المامون ۳ / ۳۸۶

اسحاق سغدی را در تأسف بر فتنه های بغداد قصیده طویلت ، که طبری

آنرا در وقایع ۱۹۷ هـ ۸۱۲ م آورده و این چند بیت از انجاست :

قالوا لم یلعب الزمان بیغ	داد و تعثر بها عواثرها
اذهی مثل العروس بادتها	مهول للفتی و حباضرها
جنة ذیلم و دار مغبطة	قل من النائبات و اثرها
درت خلوف الدنیا لساکنها	و قل معسورها و عاسرها
دارملوک رست قواعدها	فیها ، وقرت بها منا برها...
و اصبح البئوس ما یفارقها	الفألها ، و السرورها جیرها
این الظباء الابکار فی روضة	الملک تهادی بها غرائرها
این غضارا تهاولذتها	و این محبورها و حابرها
فاین رقاصها و زامرها	یجبن حیث انتهت حناجرها...
یا بوءس بغداد دار مملکة	د ارت علی اهلها دوائرها
امهلها الله ثم عاقبها	لما احاطت بها کباثرها
بالخسف و القذف و الحریق و	بالحرب التي اصیحت تساورها
حلت ببغداد و هی آمنة	داهیه لیم تکن تحاذرها
طالها السوء من مطالعه	و ادرکت اهلها جرائرها...

«گفتند : زمانه با بغداد بازی بدو هلاک آوری نکرده بود . زیرا در آغاز مانند عروس زیبا و دلکش جوانان و بهشت زمین و سرای رشک انگیزی بود ، که نواب تباہکار کمتر در آن راه داشت ، و نیکیهای دنیا به ساکنان آن میسر ، و تنگیهای آن کمتر بود ، ولی بغداد جایگاه شاهان و قرارگاه منابر ایشان ، اکنون باتباهی دوچار آمد که خوشی و سرور از آن رخت بریست . آن آهوان دوشیزه و جوانیکه در بوستان شاهی بودند کجا اند ؟ عیش ها و لذات و سرور و نعمت آن چه شد ؟ و قصنده گان و نی نوازانیکه از حنجره آواز خوش برمی کشیدند ، کجا اند ؟

بد ابردار مملکت یعنی بغداد! که خدایش مدتی مهلت داد، ولی هنگامیکه
 بر اهالی آن کبائر احاطه کرد، پس باخسف وافگنش و سوختن و پیکار شدید
 سرزنش شدند. و بر بغداد ایمن حادثه‌یی آمد که حذر از آن میسر نبود، و از مطلع
 آن زشتی و بدی طلوع کرد، و واهل آن پاداش گناه‌های خود را یافتند ...»
 از اواخر زندگی و وفات اسحاق خبری نداریم. از برخی اشعارش پیداست، که
 چشمانش در پیری نابینا شده بود، و در آن باره می‌گفت:

فلم یعم قلبی ولکنما اری نور عینی الیه سری

«دل من نابینا نیست، زیرا روشنی چشم بدل انتقال یافته.»

مروان حراسانی

مروان بن سلیمان از نسل ابو حفصه طیب یهودی خراسانیست، که از موالی مروان
 بن حکم اموی بود، و بنا برین اورا ابن ابی حفصه گفتندی. چون بر خراج یمامه مامور
 شد، در انجازن عربی را گرفت. مروان در سنه ۱۰۳هـ/۷۲۱م از پدر شاعری بوجود آمد،
 و بمدح المهدی پرداخت. و چون اهل بیت را در اشعار خود بدگویی کرده بود، شیعیان
 اورا در سنه ۱۸۲هـ/۷۹۸م بکشتند.

مروان در شعر بر مذهب پیشینیان میرفت. و علمای لغت و ادباء اورا گرامی
 داشتندی، و محمد بن اعرابی شرح شعر را بر مروان ختم کرده و از دیگران صرف نظر
 نموده است. ^۱ اولی خود مروان همواره اشعارش را بر یونس بن حبیب خواندی، تا آنرا
 تنقیح و انتقاد نماید. ^۲ باری مروان از یمامه بدر بار مهدی آمد، و قصیده طویلی در مدح
 او گفت، که در آن ناقه خود را از مهار تاسپل آن ستوده و سرابهای بادیه را تصویر کرده
 بود، ولی ابو العتاهیه بادوبیتی آنرا جواب گفت، و خلیفه بهر دو جایزه مساوی داد. ^۳
 مروان به بخل مشهور بود، و از درک جوایز شعری مال فراوان اندوخت، ^۴

۱- عصر المأمون ۳/ ۲۸۶

۲- الاغانی ۹/ ۴۹

۳- الخصائص ابن جنی ۱/ ۳۳۰

۴- تاریخ بغداد از خطیب ۶/ ۲۵۸

۵- مطالع البدور ۱/ ۷۳

و چون هجای سیاسی میگفت، و آن به نفع خلفای عباسی بود. بنا برین با وصله های هنگفتی میدادند، و او از مهدی و هم از هارون الرشید ده هزار درهم در مقابل قصیده های مدحیه گرفت، و هم معن بن زاده یکی از اسخیای عرب او را در صله یک قصیده مدحیه نود هزار درهم داده بود.^۱

از مطالع لطیف اوست :

اری القلب امسی بالاولانس مولعا وان كان من عهد الصبا قد تمعنا

«دلم هنوز هم به لقای خوبان حریص است. اگر چه از کودکی ازیشان بهره یی داشته ام.»

عباس خراسانی

عباس بن احنف از شهر شعرای غزل دوره عباسی و از اولاد اعراب است که در خراسان سکونت کرده و با مردم آن سخت مختلط بوده اند، و شاید قریحه غزل - سرایی او میراثی از اجداد خراسانیش باشد، او شاعر مطبوع و دارای حس لطیف و ذهن درستی بود، که در بغداد نشو و نما یافت، و از ندیمان هارون بود، و در بغداد در حدود ۱۹۲ هـ ۸۰۸ م از جهان رفت.

عباس در شعرای عربی زبان، سراینده شیرین زبان و گوینده مفلک خوشکلامیست، که فصحای تازی او را درین اوصاف بسی نظیر دانند و جاحظ گفته بود : عباس با وجودیکه هجو و مدح نکند، و از دیگران چیزی رانگیرد، باز هم در فن واحد غزل بیانی نیکو و اشعار فراوان دارد، و ازین برمی آید که اوزیرک ترین و شاعرترین مردمان و دارای سخنان فراوان و خاطری کشاده است. و این مزایا بیست که شعرای دیگر ندارند، دیوان شعر او در استانبول در سنه ۱۲۹۸ هـ طبع شده است.^۲

عباس در تصویر مطالب عشقی قدرت کلام دارد، و درین مورد مضامین لطیفی

رامی پروراند، روزی یکی از ادباء عرب حرمازی این شعر عباس را خواند :

لا جزی الله دمع عینی خیراً و جزی الله کل خیر لسانی

۱- عصر المأمون ۲ / ۲۹۵

۲- بروکلان ۲/۲۳ و الاعلام ۴/۳۲ و عصر المأمون ۲/۳۹۳ و مجمع الادب ۱۲/۴۰

نمدمعی فلیس یکتّم شیئاً و رأیت اللسان ذاکتمان

کنت مثل الکتّاب اخفاه طی فاستدلّ بواعلیه بالعنوان

«خداخیرند هاداشک چشم مرا، ونیکی دها دزبان مرا! زیرا چون اشک من ریخت، هیچ چیزی را پنهان نگذاشت. درحالیکه زبان توانست بکتمان اسرار پردازد. من مانند کتابم سر بسته و پوشیده. ولی از عنوانم مرا می توان شناخت.»

حرمازی پس ازین گفت: همانا این طرازیست که شعراء میخوانند نظیر آنرا بسازند، ولی بران دست نمی یابند.^۱

علی عکوک خراسانی

علی بن جبلة بن مسلم از شیعیان خراسانیست، که در سنه ۱۶۰هـ/۷۷۶م در حریه غربی بغداد در دودمان خراسانی بدنیا آمد و نایبنا بود. او شاعر مقتدر و شیرین کلام و دارای معانی لطیف و مدایح عالیست، که در مدح رجال مخالف مامون سروده، و هم بدین سبب مورد خشم خلیفه واقع شد و با طراف گریخت، تادر شام اورا گـرفتند، و پیش مامون آوردند. وی امر داد تا ز باناش از قفایش کشیدند، و هم درین ماجری در سنه ۲۱۳هـ/۸۲۸م بمرد.

علی مرد سیاه چرده خوش قریحه و شاعر بسیار ماهری بود. که حتی استادی مانند اصمعی بر حالش رشک می برد، و اورا از حسد عکوک (به فتح تین و و او مشدد مفتوح بمعنی غلیظ فربه) میگفت.^۲

از اشعار رندانۀ عکوک است:

ر سماع القیان و العیدان	نعم عون الفتی علی نوب الده
ومطی الکوء وس ایدی القیان	وکوء وس تجری بماء کرم
انها نعم عدة الفتیان ^۳	فاشرب الراح واعص من لام فیها

۱- عصر المامون ۲/۳۹۳

۲- الاعلام ۵/۷۵ برو کلان ۲/۳۷ عصر المامون ۲/۴۳۱ بحواله الاغانی و خطیب بغدادی و ابن خلیکان و غیره

۳- عصر المامون ۲/۴۳۷

«سرود نیکوان وعود، وپیاله های آب رز از دست دلبران زیبا، بهترین یاور جوانان در مقابل نواب دهر است. پس باده بنوش! و به کسانیکه درین راه بتو ناسزا گویند گوش مده! زیرا باده بهترین توشه جوانان است.»

مروان بن محمد خراسانی :

ملقب به ابو الشمقمق (بکسره اول و فتحه میم هابمعنی طویل) شاعر هجاست که در بصره زندگی میکرد، و اصلش از خراسان بود از مرالی بنی امیه، که با شعرای نصف دوم هجری مانند بشار و ابن ابی حفصه و ابو نواس ماجراها دارد، و یحیی بن خالد برمکی را هم هجو کرده بود. وی بینی بزرگ و منظری کزیه داشت، در عصر هارون به بغداد آمد، و بشار هر سالی او را دو صد درهم میداد، او مرد درند و لایبالی و هزالی بود، که اگر بمقام جد می آمد خوب میگفت. وفاتش در حدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م است.^۱

علی بن جهم خراسانی :

ابو الحسن علی بن جهم بن بدر سامی خراسانی منسوب به قبیله بنی سامه عربست که از عراق به خراسان آمده و در اینجا ساکن شده بودند، و بنا برین او را خراسانی دانسته اند. علی دارای کلام رقیق و ادیب مقتدری بود که بدر بار المتوکل در بغداد راه داشت، ولی چون بختیشوع نصرانی طیب در بار راهجو کرد، خلیفه او را محبوس و بعد از آن در حدود ۲۳۸هـ ۸۵۲م به خراسان نفی نمود، که در اینجا نیز ظاهر پوشنگی او را محبوس داشت، و امر بردار کشیدن او داد، اما علی بر سردار یکروز کامل زنده ماند، و از اینجا به شام آمد، و در راه حلب بعراق در جنگی با بنی کلب کشته شد، ۲۴۹هـ ۸۶۳م.^۲

گویند چون علی را بزنندان بردند، او قصیده غریبی سرود که مورد تعجب مردم گشت و در آن راجع به حبس خویش گفته بود:

قالت حبست، فقلت لیس بضائری حبسی، وای مهند لایغمد

۱- الاعلام ۹۷/۸

۲- بن خلکان ۳۵۰/۱ معجم الشعراء مرزبانی ۲۸۶ تاریخ بغداد دخطیب ۳۶۷/۱ طبقات الحنابله

۱۶۴ و الاغانی ۲۰۳/۱۰ برو کلیمان ۴۳/۲

او مارأيت الليث يالف غيله	كبرأواو باش السباع تتردد
والشمس لولا انها محجوبة	عن ناظريك لما اضاء الفرقد
والبدريد ركه السرار فتجلى	ايامه و كانه متجدد
والغيث يحصره الغمام فما يرى	الاو ريقه يروع ويرعد
والنار في احجارها مخبوءة	لا تصطلي ان لم تثرها الازند
والحبس مالم تغشه لندية	شنعاء نعم المنزل المتوود
بيت يجدد للكريم كرامة	ويزار فيه ولا يزور ويحمدا

«محبوبه گفت : اکتون تو محبوبس شدی! گفتم : محبوبسی بمن زیانی نرساند . کد ام شمشیر هندیست که به نیام نرود؟ آیا ندیدی که شیربا وجود بزرگی به بیشه بی می نشیند، ولی درندگان هرزه به رسو میدوند؟ اگر آفتاب از نظرت پنهان نشود، پس فرقدین روشن نگردند، و اگر مهتاب شبهای واپسین خود را طی میکند، پس ماه نومی شود، و اگر باران شفاف را ابرهای سیاه فراگیرند . در آخر می غردو می ریزد. آتش در بین سنگها پوشیده می ماند اگر چقماق آنرا نیفزوزد. پس حبس هم اگر دنائت شنیعی آنرا مغشوش نسازد، بهترین منزل پسندیده است . زندان خانه بیست که کرامت جوانمرد را تازگی دهد، تا که مردم به زیارتش روند. و به ستایش او پردازند، در حالیکه جوانمرد پیش کسی نمی رود .»

درین قصیده علی به خلیفه وقت، حقایق امر و راه عدالت را نشان داد، و او را از سعایت اعداء مطلع نمود، و با مردانگی از خود دفاع کرد، در حالیکه روحیه خود را هم نباخت، و از زندان نترسید، و آنرا مورد افتخار خود شمرد .

جای تعجب این بود : که چون علی را در خراسان بدار بردند و جامه های او را بکنندند . او در قصیده طویل فخریه که درین وقت سرود گفت :

ماضره ان بزعه لباسه فالسیف اهل مایری مسلولا

«اگر از او (ابن جهم) لباس او را بکنند چه زیان؟ زیرا شمشیر هنگامیکه از نیام

براید، هولنا کتر می نماید .»

ابو عبدالله یحصبی گوید: چون مردم از او این قصیده را ازیر چوبه دار شنیدند یقین کردند که وی شاعرترین مردمست و شعراء باو تسلیم شدند.^۱
ابن جهم زبان تیز و زنده‌ی در هجو و دفاع از خویش داشت. هنگامیکه پیش خلیفه از وسعایت کردن و زندانی شد، از زندان قصیده‌ای به برادر خود نوشت و در آن گفته بود:

تصافت الروافض والنصاری واهل الا اعتزال علی هجائی
وعابونى وما ذنبى اليهم سوى علمى باولاد الزناء^۲

«رافضیان و نصرائیان و اهل اعتزال در هجو من باهم ساختند. ایشان نکوهش مرا کردند، در حالیکه گناهی جزین علم نداشتم، که روسپی زاده‌گان کیانند؟»
گویند: در یکی از سحرگاهان بهاری، که ابروی آسمان را پوشیده بود، و باران نرمک نرمک می بارید، علی بن جهم بر عبدالله بن طاهر پوشنگی درآمد، و باین ابیات او را به صبح فراخواند، که از لطایف اشعار بزمی آن زمان است، و عبدالله اوراسه صد دینار و خلعت داد:

اماترى اليوم ما احلى شما لئه صحو و غيم و ابراق و اعداد
كأنه انت يا من لا شبيه له وصل و هجر و تقرب و ابعاد
فباكر الراح و اشر بها معتقة لم يدخر مثلها كسرى و لاعاد
و اشر على الروض اذ لاحت زخارفه زهر و نور و او راق و اوراد
كأ نما يو منا فعل الحبيب بنا بذل و بخل و ابعاد و ميعاد^۳

«نمی بینی که امروز با مزایای خود چقدر شیرین است؟ صفایی هست، و ابراست، و درخشیدن برق و غرش رعد است! ای آنکه بی نظیری! گویا امروز

۱- طبقات الشعراء ۱۵۲

۲- طبقات الشعراء ۱۰۱ بن معتز

۳- الا غانی ۲۲۴/۱۰

مانندتست ، که هم وصل دار دوهم هجر ، وهم نزدیکی دارد ، وهم دوری .
 سحر گاهان باده خور! ولی از آن شراب کهنه که کسری و عادن داشته است . درسبزه
 زاریکه زیباییهای آن پدیدار ، وشگوفه و گل و برگهاو گل گلاب باشد باده بنوش !
 چنین بنظرمی آید که گویا امروزشبه به کردارهای دوست ماست ، که بخشایشی
 وبخلی وسرزنشی و وعده بی دارد . »

تاریخ

اعراب در زمان قبل از اسلام تاریخ منظمی نداشتند ، و تنها به حفظ روایات اسلاف
 وانساب و ایام می کوشیدند ، و آن هم بطور عنعنه و روایت در سینه های مردم حفظ
 می شد ، و راویان و داستان گوینان عرب قدیم ، مقید بقوانین تاریخی صحیح نبوده
 اند ، ولی در اوقات تأسیس دولت عربی و وسعت آن ، باین کار هم متوجه شدند
 و جاحظ میگفت : « علم نسب و خبر علم ملوکست . »

از اوایل دوره عباسی در عربی کتب وقایع و غزوات و فتوح و جنگهای عرب
 و فتنه ها بوجود آمدند ، و بقول گولد زیهر ظهور این علم در عرب نتیجه آشنایی ایشان
 با کتب عجمی بود ، مانند خودای نامک ساسانی یا کتب تاریخ رومی و تالیفات
 مسیحیان سریانی و غیره .^۲

مسلمانان در حفظ و روایت و اسناد احادیث نبوی ، احوال مغازی و سیر او را هم
 عیناً با همان دقت و امانتی که در ضبط حدیث فرمودند فراهم آوردند ، و علاوه بر کتب
 خاص ، در صحاح کتب حدیث هم ابوابی برای آن تخصیص دادند ، مانند کتاب
المغازی در بخاری ، و کتاب الجهاد و السیر در صحیح مسلم و کتاب المغازی در مسند
امام احمد . و اولین کسانی که در مدینه به تالیف مغازی پرداختند عبارت بودند از :
 ابان بن عثمان بن عفان (متوفی ۱۰۵ هـ / ۷۲۳ م) و عروه بن زبیر مدنی (متوفی ۹۲ هـ / ۷۱۰ م)
 و شر حبیل بن سعد مدنی (متوفی ۱۲۳ هـ / ۷۴۰ م) و وهب بن منبه یمنی (متوفی ۱۱۰ هـ / ۷۲۸ م)

۱- بروکلیمان ۷/۳ بحواله المزهر سیوطی ۱/۳۵۷ و ایام العرب در اسلامیکا ۳/۱۹۹

۲- بروکلیمان ۸/۳

وبعد از ایشان دو طبقه دیگر نیز از مورخان سیرت گذشته اند. که مشهورترین ایشان محمد بن اسحاق مدنی (متوفی در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م) است، که این هشام صاحب سیرت (متوفی ۲۱۸ هـ ۷۳۶ م) بیک واسطه شاگرد و راوی اوست. ددیگر محمد بن عمرو اقدی مدنی است که تاریخ الكبير - و فتوح الشام - و کتاب الردة - و کتاب الطبقات - و مغازی او مشهور اند، و تولدش ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م و در حدود ۲۰۷ هـ ۸۲۲ م از جهان رفته. و شاگردش محمد بن سعد بصری (متوفی در بغداد ۲۳۰ هـ ۸۴۱ م) مشهور به کتاب اقدی، الطبقات الكبير خو در ابه استفاده از آثار اقدی نوشته است، که در آن ذکر صحابه و تابعین بترتیب طبقات آنها مذکور است.^۱

علاوه بر کتب سیر و مغازی در همین عصر، کتب حوادث و جنگها هم فراهم آمدند، و برخی از وقایع دوره اول اسلامی و عصر خلفای راشدین، یکی از مصادر تشریح نیز گشت، مثلاً اعمال حضرت عمر (رض) در بلاد مفتوحه و در امور جهاد و وضع خراج و جزیه و عشور و غیره اساسی بود برای فقهای اسلامی، که بروفق یا بقیاس آن حکم میکردند.

از مورخان اقدم اسلامی ابو مخنف لوط بن یحیی از دی (متوفی ۱۵۷ هـ ۷۷۴ م) از اصحاب حضرت علی است، که این ندیم و ابن شاکر ۳۳ کتاب را با و نسبت دهند. ددیگر سیف بن عمر کوفی (متوفی ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م) صاحب کتاب الفتوح و الردة و کتاب الجمل و مسیر عایشه و علی است. و سدیگر علی بن محمد مدائنی (۱۳۵/۲۲۵ هـ) که این ندیم اور امولف ۲۳۹ جلد کتاب دانسد.^۲

از حدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م نوشتن کتب تاریخ مشتمل بر وقایع سیاسی و برخی از اوضاع فکری و علمی و ادبی آغاز یافت، که از آن جمله فتوح مصر و مغرب از ابن عبد الحکیم (متوفی ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م) و فتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲ م) و تاریخ عمومی ابن واضح یعقوبی در حدود ۲۵۶ هـ ۸۶۹ م، و تاریخ ابن جریر طبریست،

۱- ضعی الا سلام ۲/۳۱۹ بیعد

۲- ضعی ۲/۳۳۹ بیعد بحوال الفهرست و معجم الادب و تاریخ بغداد و طبقات الادباء و غیره

که حوادث تاریخی را تا ۹۱۴هـ.ق احتواء میکند. و ذیل آن از فرغانی تا ۹۲۴هـ.ق م است ، و بعد ازین مروج الذهب مسعودی (متوفی ۹۵۶هـ.ق) و تاریخ سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی تألیف ۹۳۵هـ.ق و غیره نوشته شده اند .^۱

اما خراسانیان : و مردم اراضی ملحقه آن نیز در ترتیب کتب مغازی و سیر و تاریخ سهمی کامل داشته اند . و برمکیان بلخی علمای تاریخ را حمایت و پرورش کرده اند ، چنانچه محمد بن عمرو اقدی (۱۳۰/۵۲۰۷هـ) که امام این فن بود . بو سیله یحیی بن خالد برمکی . در مدینه بحضور هارون رسید ، و بعد از آن چون به بغداد رفت . نیز یحیی او را پرورید . و قاضی جانب شرقی بغدادش کرد . او همچنین محمد بن جهم برمکی منجم و شاعر و مورخ معروف عصر مامون (متوفی در حدود ۲۱۸هـ.ق) که بسبب تقرب و محشور بودن بدر بار برمکیان نسبت برمکی رایا فقه ، اولین مترجم کتاب خود ای نامنگ سا سا نی بنام سیر ملوک الفرس در عربیست که جا حظ در کتاب البیان والتبیین مطالب تاریخی را از روایت کند .^۲ و این کتاب تاریخی هم به تشویق برمکیان بعربی ترجمه شده است . همچنین ابان بن عبد الحمید لاجقی از پرورده گان و رجال علمی در بار برمکیان بود . که بسا از کتب تاریخی را از پهلوی به عربی ترجمه کرد . و مادرین کتاب از آن صحبت رانده ایم . اما کسانیکه درین رشته علوم نقلی از مردم این سرزمین کار کرده اند چند نفر مشهور تر ایشان عبارتند از :

ابو معشر نجیح ^۴ سندی :

پدرش عبد الرحمن مردگوش بریده خیاطی بود از سند ، و بنا برین نجیح زبان عربی را شکسته حرف میزد ، و از موالی بود که در یمن تولد یافت و در مدینه سکونت گزید ، و در سنه ۱۶۰ تا ۷۷۶م به بغداد آمد و در آنجا در رمضان ۱۷۰ تا ۷۸۶م بمرد . او از قدیمترین مغازی نگاران و فقهاست ، که کتاب مغازی او از میان رفته . ولی در کتب اقدی

۱ - تاریخ تمدن اسلام ۳/۹۰

۲ - بروکلیمان ۳/۱۶

۳ - شاهنامه و فردوسی تألیف تقی زاده ۳۲ طبع تهران ۱۳۲۲ش

۴ - به فتحه نون و کسره جیم .

وابن سعد وطبری. قصص وروایاتی ازان موجود است.^۱

بعد از ابو معشر پسرش ابو عبد الملك محمد نیز در علم حدیث، عالم بلند پایه بود، که در بغداد اقامت داشت، و کتاب المغازی پدر خود را روایت میکرد. و بعمر ۹۹ سالگی در سنه ۲۴۴ هـ ۸۵۸ م وفات یافت.^۲

ابن طیفور خراسانی:

در آغاز قرن سوم هجری خراسانیان در نوشتن تاریخ توسیع و بر اعتی نشان دادند. که آنرا تاریخ سیاسی توان گفت. و ازین جمله حصه بی از تاریخ بغداد تالیف ابو الفضل احمد بن طاهر ملقب به طیفور باقیمانده که مشتمل است بر اخبار خلفاء و وزراء. ابن طیفور در سنه ۲۰۴ هـ ۸۱۹ م در بغداد تولد یافت. و از سلاله ملوک خراسان بود که به نویسندگی و شاعری دست زد و تصانیف فراوان در اخبار سربراء دارد. در سنه ۲۸۰ هـ ۸۹۳ م درگذشت. و ابن ندیم ۴۸ کتاب او را در الفهرست (ص ۱۴۶) ذکر کرده. و یکی ازان تاریخ بغداد است. که از مصادر اساسی طبری بوده و جلد ششم آن بسعی کلر KELLER در لیزیک در ۱۹۰۸ م طبع و ترجمه انگلیسی آنرا سیلی SEELY در نیویارک ۱۹۲۰ م نشر کرده است.

از کتب دیگر او کتاب المنثور و المنظوم (نسخه خطی موزه برتانیه ۷۵۰۷۴ و موزه قاهره ۵۸۷) و کتاب بلاغة النساء (طبع قاهره ۱۹۰۸ م) و کتاب فضائل الورد علی النرجس و کتاب المؤلفین و سرقات الشعراء و سرقات البحتری و فضل العرب علی العجم و اخبار بشار بن برد ذکر شده، و یاقوت برخی از اشعار لطیف او را نقل کرده است.^۳

۱- المعارف ابن قتیبه ۵۰۴ و نزهة الخواطر ۵/۱؛ تذکرة الحفاظ ۱/۲۱۷ و دایرة المعارف

اسلامی ۱/۴۰۵ و بروکلیمان ۳/۱۵ بحواله الفهرست و خلیب بغدادی و النجوم الزاهرة

۲- تاریخ سند | یوظفر ندوی ۳۵۹

۳- بروکلیمان ۳/۲۷ و الاعلام ۱/۱۳۸

علوم عقلی و خراسانیان

طوریکه در صفحات گذشته گفتیم : ملل اسلامی با قبول دین اسلام بدوره عقیدت و ایمان که یکی از مراحل سیر فکریست رسیده بودند. و باید ازین دوره بالاتر بر مرتبه ارتقای عقلی برسند، که اینک در عصر عباسیان آغاز شد. و کارگردانان مهم آن هم خراسانیان بودند.

در اسلام دوره ترجمه و انتقال علوم عقلی از عصر امویان آغاز شده بود، و نخستین کسیکه باین کار دست زد، خالد بن یزید بن معاویه (متوفی ۷۰۴ هـ) بود، که او را حکیم آل مروان گفتندی. وی مرد فاضل و شیدای علوم بود، که از مصر جمعی دانشمندان یونانی را خواست و بوسیله ایشان از زبانهای یونانی و قبطی کتابها را در صنعت ترجمه نمود.^۱

خالد در کیمیا و طب ذوقی داشت و از یک راهب رومی ماریانوس این صنعت را فرا گرفت، و در آن سه رساله دارد، که نسخ خطی آن در استانبول و قاهره موجود است.^۲

و نیز در همین عصر به نوشتن کتب طب آغاز شد، و طیب حجاج بن یوسف ثیاذوق قصیده بی را در حفظ صحت بعبری گفت، که ابن سینا آنرا بفارسی ترجمه کرد، و ماسرجس (ماسرجویه) یهودی کتاب طبّی قس هارون (کناش اهرن) را برای مروان یا عمر بن عبدالعزیز اموی (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) بعبری ترجمه کرده بود^۳، و همان ثیاذوق (متوفی ۹۰ هـ ۷۰۸ م) کتابی را در ادویه و معالجه برای پسر خود نوشت.^۴ این حرکت عقلی که از اوایل قرن دوم هجری آغاز شده بود، در عصر مأمون عباسی (۱۹۸ / ۵۲۱ هـ) به کمال عروج و نصیح خود رسید. و چون خراسانیان نیز

۱- الفهرست ۳۳۸

۲- بروکلمان ۱/ ۲۶۲

۳- بروکلمان ۱/ ۲۶۳ بحواله طبقات الاطباء ۱۰ بن ابی صبیحه ۱/ ۱۲۱ و نردوس الحکمه طبری

۴- وقفی ۱۰۵ و الحيوان ج ۳/ ۸۵ و غیره

۵- تاریخ تمدن اسلامی ۳/ ۱۳۹

در دربار و مناصب دولتی و محافل علمی و ادبی بهره داشتند، و مخصوصاً دودمان برمکیان بلخی در بغداد و خراسان بر تمام منابع مالی و مراکز ثقافی مسلط بودند، بنابراین درین حرکت عقلی و پرورش علم و هنر و فرهنگ سهمی بارز گرفتند، و چون درینجا ما را باتمام رجال و حرکت علمی دوره عباسیان بغداد کاری نیست، ازینرو میکوشیم، آنچه متعلق به خراسان و مردم آنست درینجا فراهم آوریم.

طوریکه در آغاز این مبحث خواندید، سهم و بهره خراسان و سرزمین افغانستان در انتقال فرهنگی و علمی آسیا با اندازه بی مهم و سنگین بود، که مساعی ایشان علت فروغ دوره رنسانس فکری و علمی بغداد گردید، و علوم و فرهنگ ازینجا به اروپا انتقال یافت. که ما خوانندگان گرامی را برای تکمیل این سخن بعنوان سهم برمکیان بلخی در انتقال و نشر فرهنگ در آغاز این مبحث سفارش میکنیم.

مدارس خراسان

در قرن نخستین هجری و هنگام حلول دین اسلام در خراسان، مدارس علمی و کتب خانها هم وجود داشت، و ما از وجود مکاتب کودکان از عصر بنی امیه در شهرهای اسلامی خبری داریم، که بقول ابن خلکان: ابو مسلم خراسانی را پدرش در کودکی به مکتب می برد. و بین او و پدرش برین امر اختلاف افتاده بود.^۱

جرجی زیدان گوید: که بقول دائرة المعارف برتانیه (در ماده المامون) همین خلیفه. هنگامیکه بر خراسان والی بود، درینجا یک مدرسه را بنانهاد، و بنای این مدرسه در نیشاپور یا شهری دیگر از خراسان دلالت دارد برینکه: این کار را امرای خراسانی و عجمی انجام داده بودند. زیرا اگر خود مامون باین کار در خراسان اقدام میکرد، چرا در بغداد نظیر آن را در ایام قدرت و خلافتش در حالیکه به نقل علوم هم عشقی داشت نساخت؟^۲ چون مادر نیشاپور پیش از عصر نظام الملک طوسی (مؤسس مدارس نظامیه در اکثر بلاد اسلامی) برخی از مدارس قدیم رامی بینیم. مثلاً مدرسه ابن فورک

۱-وفیات الایمان ۱/۳۹۷

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۳/۲۰۰

متوفی ۱۰۱۵ هـ ۴۰۶ م، و مدرسه بیهقیه منسوب به بیهقی متوفی ۱۰۵۸ هـ ۴۵۰ م و مدرسه سعدیه بنای نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود، و مدرسه اسماعیل بن علی استر-آبادی، و مدرسه استاد ابواسحاق اسفراینی^۱.

بنابرین باید گفت: که این رسم مدرسه سازی در خراسان از قدیم بود، و مامون هم مدرسه خود را به تقلید اسلاف خراسانی بنا نهاده بود، و ما برین مطلب دلیل دیگری هم داریم، که مردم خراسان با علم و کتاب علاقه قوی داشته اند، و در مرو کتابخانه‌یی بود از عصر یزدگرد یعنی ربع اول قرن نخستین هجری، که در آن کتب فارسی وجود داشت، و عتابی شاعر معروف عربی دوره عباسی در حدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م به آن کتب خانه سه بار آمده و کتب فارسی را خوانده و میگفت: معانی جز کتب عجم بدست نمی آید، لغت از ما و معانی از آنهاست^۲.

ظاهر آمو در خراسان قدیم یکی از مراکز حیات علمی و عقلی بود، و برای اثبات این مطلب علاوه بر دلایل گذشته، این روایت ابن ابی اصیبعه نیزه وجود است و او هم از فارابی نقل میکند: که سلسله تعالیم مدرسه اسکندریه بعد از نشر اسلام به انطاکیه منتقل شده بود، ولی از آخرترین معلمان این مدرسه تنها یک نفر باقی ماند که از او هم دو نفر درس علم خواندند، و یکی از آن دو مروی بود، که ابراهیم مروزی باشد، و متی بن یونان در بغداد از او درس خواند^۳.

ریاضیات و نجوم و طب:

بعد از تسلط یونانیان و دورهای شاهان یونانو باختری در افغانستان، نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی - چنانچه بارها درین کتاب گفته شد - در تمام این سرزمین دیده می شود، که حتماً این تمدن یونانی، پهلوی علمی نیز داشته است. و از طرف دیگر چون هند نیز مخصوصاً در قسمت نجوم و فلکیات و ریاضیات دارای ذخایر باستانی بود. و ملتقای

۱- طبقات الشافعیه سبکی ۳/۱۳۷

۲- تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷ بیعد

۳- طبقات الاطباء ۲/ ۱۳۵

این دو مدنیت یونانی باختری و هندی سرزمین افغانستان گردید، بنابراین حدس میتوان زد، که درین مملکت، دانشی و علمی وجود داشته باشد، و مادر سابق به حواله البیرونی گفتیم، که در دربار اندپاله کابلشاه، مودب و معلم بنام اوگره بوت وجود داشت که کتابی را در علم نجوم نوشته بود،^۱ و این روایت هم سراغ حرکت علمی رادرین سرزمین میدهد.

در فصل سوم و عنوان ۱۱ در اوایل این مبحث گفته ایم، که دو دمان برمکیان بلخی را با هند و علوم آن روابطی بود، و جعفر بر ماک پدر خالد برمکی که بعد از سنه ۶۷۰۵۰ م زندگانی داشت مدتی در کشمیر بود، که در آنجا نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی و طب را آموخته بود.^۲ و این روایت هم سراغ علوم عقلی رادر آن منته بقارن ظهور اسلام میدهد.

میشی مروی :

از جمله دانشمندان معروف خراسانی که از مردم مرو بود، و از منجمان دوره منصور تامامون عباسی (حدود ۷۶۷ تا ۱۵۰ م) شمرده می شود میشی بن اثری است که اعراب او را ماشاء الله بن ساریه گفته اند. وی مرد فاضل و در علم احکام و نجوم یگانه عصر بود، که ابن ندیم در حدود ۲۵ تالیف او را در علم نجوم و فلکیات وادیان و ملل و صنعت اصطربلاب شمرده است.^۳

تاریخ وفات او را بین ۸۱۵ و ۸۲۰ م = ۲۰۰ و ۲۰۵ هجری نوشته اند. که از کتابهای عربی او اثری باقی نمانده، و او بانوبخت در سال ۷۶۲ م ۱۴۵ هجری در پیمایش های تعمیر شهر بغداد سهیم بود، و یک کتاب او را جبرارد کریمونایی بنام DE SEINTIA MOTIS ORBUS در لاتینی ترجمه کرده است.^۴

۱- کتاب الهند ۱۰۵

۲- برمکیان نوسین بووا ۴۲۱

۳- الفهرست ۳۸۲

۴- خدمتهای علمی مسلمانان در قرون وسطی ۱/ ۳۸ تالیف محمد عبدالرحمان خان بزبان اردو

طبع دهلی ۱۹۵۰ م

دیگراز همین مردم مرو، سهل مشهور به ربن طبریست (علی بن ربن-یار بن سهل، یا علی بن سهل بن ربن) که بقول علی بیهقی از نویسندگان شهر مرو و شخصی دارای همت بلند و علم به انجیل و طب بوده و معنی کلمه ربن المعلم العظیم است^۱ ربن طیب و منجم و عالم به هندسه و ریاضی بوده، و کتابها را از یونانی و سریانی عبری ترجمه میکرد، که از آن جمله المجسطی را از یونانی عبری کاملتر از سایر نسخ ترجمه نمود،^۲ و فصول مخصوصی در اشعه و کیفیت آن و مطارح شعاع را در آن آورد، که بقول ابو معشر بلخی مترجمان دیگر مجسطی این فصل مطارح اشعه را اهمال نموده اند.^۳

ربن در حدود ۲۰۰۵ تا ۸۱۵ م زندگی داشت، و پسرش علی در سنه ۸۲۴ تا ۸۸۸ م در بغداد بخدمت دولت آمد، که استاد محمد بن زکریا رازی طیب معروف و مولف فردوس الحکمه (مطبوع برلن ۱۹۲۸ م) و تحفة الملوك و دیگر آثار لطیف در حکمت است.^۴ و کتاب الدین والدوله او هم طبع شده و در سنه ۸۶۷ تا ۸۶۱ م در گذشته است.^۵ در کتاب فردوس الحکمه علاوه بر اطلاعات طیبیان یونانی قدیم مانند بقراط و جالینوس و غیره از کتب پزشکان هندی مانند جر کاو سسرود و ندان نیز سود برده و مطالب عمده را از طب هندی در آن نقل نموده است. و ازین هم بر می آید، که در خراسان قرن اول اسلامی، روایاتی از طب هند و علوم آن موجود بوده است. زیرا ربن پدر علی از دانش آموزان مدارس مرو مرکز خراسان است.

۱- تتمه صوان الحکمه ۱۹ از امام علی بن زید بیهقی لاهور ۱۳۵۱ هـ

۲- تاریخ علوم عقلی ۶۰/۱ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- سید جلال الدین تهرانی در گاهنامه ۱۳۱۰ ش طبع تهران ۲۹

۴- اخبار و الحکماء قفلی ۱۰۰

۵- الاعلام ۹۹/۵

۶- فردوس الحکمه ۵۵۷ بجد

ابو معشر بلخی :

جعفر بن محمد بن عمر بلخی مشهور به ابو معشر ، عالم فلکی و منجم مشهور ، در آغاز امر از اصحاب حدیث بود ، ولی بعد از عمر ۴۷ سالگی نجوم آموخت و آنقدر شهرت یافت ، که قفطی اورا با حکام نجوم در تمام عالم اسلام عالمتر میخواند . و همچنین در سیر عجم و اخبار سائر ملل استاد بود ، و بعمر متجاوز به صد سالگی رسید ، و مدتها در بغداد زیست ، و در سال ۲۷۲ هـ ۸۸۶ م در واسط بمرد . آثار او در نجوم و تاریخ وزیج و غیره زیاد است ، که ابن ندیم و قفطی تا چهل کتاب نام می برند .^۱ و قاضی صاعد اندلسی (متوفی ۴۶۲ هـ ۱۰۷۰ م) گوید که ابو معشر زیج خود را بر مذهب علمای قدیم ایران و سائرنواحی بنانها ده ، که اهل حساب از مردم پارس و هند و چین و اکثر امم که معرفت با حکام نجوم دارند ، آنرا صحیح ترین ادوار دانند ، و نام آنرا یسنی العالم گویند :^۲

بو معشر بلخی در نزد غربیان بنام ALBOMASAR در قرون وسطی معروف بوده و از شاگردان الکندی (متوفی حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) است ، و دوازده کتاب او اکنون موجود است .^۳ که در کتاب المدخل الی علم احکام النجوم مدو جزر بحر را اثر کشش آفتاب و ماه شمرده ، و این کتاب در قرون وسطی در شرق و غرب پسندیده و مشهور بود^۴ محمد بن موسی خوارزمی :

ابو عبدالله محمد بن موسی خوارزمی از مردم شمال خراسان و ریاضی دان و استاد فلکی و مورخ است که با مامون (۱۹۸ / ۲۱۸ هـ) معاصر و رئیس خزانه کتب او بود ، که به جمع و ترجمه کتب یونانی همت گماشت .^۵ وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ م آشکار است ، و او را مولفان لاتینی ALKHORISM و دیگران ALGORISM نامند . کتاب

۱- اخبار الحکماء ۱۰۶ و الفهرست ۳۸۶

۲- ترجمه طبقات الامم ۱۷۰ طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۳- تاریخ ادبیات در ایران ۱۱۷/۱

۴- خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی ۱/۶۴

۵- الالهام ۳۳۷/۷

حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمه لاتینی آن که در قرن ۱۲م صورت گرفته در دست است، اثر واضحی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته، و کتاب دیگرش کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابلة است که متن عربی و ترجمه‌های لاتینی و متن انگلیسی آن طبع شده است.^۱

یکی از کتب نجومی هند سید هانتا SIDDHA'NTA تألیف قرن ۴-۵ م بود، که بعضی حصص آن را راهامیهر VRA'HAMIHRA در اوایل قرن ششم میلادی تألیف کرده بود. او به کرویت زمین عقیده داشت. این کتاب در عهد منصور خلیفه عباسی از راه خراسان به بغداد بردند. و در آنجا بامر خلیفه آن را بنام السند هند الکبیر به عربی در آوردند، و بعد از آن محمد بن موسی خوارزمی آن را در عهد ما مون تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی بر مبنای آن ترتیب داد.^۲

نام سید هانتا هندی را در عربی الد هر الداهر ترجمه کرده‌اند، که بقول ملتبرون اساسی برای علم فلک بعد از اسلام گردید، و از کتاب زیج خوارزمی مسعودی، و از «التاریخ» او حمزه اصفهانی مطالبی را نقل کند. و کتاب «صورة الارض من المدين والجبال» او طبع شده. و عمل اصطرلاب و از کتاب «رسم المعمور من البلاد» او وصف افریقیه طبع شده است.

خوارزمی تازمان وفات الواثق خلیفه زندگانی داشته، و بعد از ۲۳۲ تا ۸۴۷ م در گذشته است،^۳ و قراریکه نللینو در تاریخ عام فلک (ص ۱۷۴) و فیدمان در دائرة المعارف (۹/ ۱۸) می نویسند: در اروپا کلماتی منتهی به کلمه ALGORISM می شوند. که معنی طریقه متواتره در حساب باشد. و یکی از قواعد این علم گشته، و این کلمه از نام الخوارزمی در السنه اروپایی تصحیف شده است.

۱- تاریخ ادبیات ۱/ ۱۱۰

۲- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ۱/ ۶۳ و ۱۱۲ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- اعلام ۷/ ۲۳۷

بقول ابن ندیم: زیج اول ودوم خوارزمی سند هند نامیده شده و از کتب دیگر او کتاب الرخامه و کتاب العمل بالاسطرلابات و کتاب التاریخ او شناخته شده اند^۱ و وفات خوارزمی را در سنه ۸۵۰ م حدود ۲۳۵ هجری نوشته اند، از ابتکارهای علمی او اینست که ریاضیات یونانی و هندی را با یکدیگر انطباق داد، و علم حساب هندی را به اروپا آشنا نمود، و بنا برین او را از بانیان جبر و مقابله باید شمرد، که جداول مرتبه او در هیئت افلاک و علم مثلثات نیز رهنمای اروپائیان گردید، و آنرا مسلمه مجریتی در اندلس در نصف دوم قرن دهم میلادی تجدید نظر کرد، و در سنه ۱۱۲۶ م بوسیله ایدیلارد ADELARD به لاتینی ترجمه شد، که در آن جداول شرح تفاعل جیبی و مماسی زوایا شامل است. و کتاب صورة الارض او تصحیح متن و نقشه های جغرافیای بطلموس بود.^۲

حبش حاسب مروزی

نامش احمد بن عبدالله بن حبش (حبیش) حاسب مروزی است، که در سنه ۲۲۰ هجری ۸۳۵ م از جهان رفته و یکی از ریاضی دانان قدیم اسلام است، که در حساب تسیر کواکب شهرت داشت، و سه زیج را تألیف کرد. اول: بر مذهب سند هند که در آن مخالفت فزاری و خوارزمی را در عامه اعمال نمود، و حرکت اقبال و ادبار فلک البروج را مطابق رأی ثاون THEON اسکندرانی (از علمای ریاضی اسکندریه ۳۶۵/۳۹۰ م) برای تصحیح مواضع طولی کواکب ثابته استعمال میکرد. و این زیج را در اول کار که معتقد بحساب سند هند علمای هند بود. ترتیب داده است. دوم: زیج معروف به ممتحن که آنرا بعد از رصد کواکب در زمان خود و امتحان حرکات آن تألیف کرد. سوم: زیج کوچک مسمی به زیج شاه.

آثار دیگری را و عبارتست از عمل با سطرلاب. و کتاب زیج دمشق.

۱ - الفهرست ۳۸۳ و اخبار الحکما ۱۸۷۰

۲ - خدمات علمی مسلمانان ۶۱/۱

وزیج ما مونی، و کتاب ابعاد و اجرام، و کتابی در دوائر مماس و عمل تسطیح قائم و مائل و منحرف. کتاب الرخائم و المقایس .

بقول ابن ندیم و قفطی: حاسب به سال صدم زندگی رسیده بود. ^۱ که درین صورت تولدش باید در حدود ۸۱۲۰ هـ ۷۳۷ م باشد. بوریحان بیرونی نیز او را در قانون مسعودی نام می برد، و برخی محاسبات او را می آورد. ^۲

حبش در سریانی بمعنی پیشوای دینی است، و او از سنه ۸۲۵ تا ۸۳۵ م یعنی او آخر عمر خود به مشاهدات فلکی مشغول بود، و راجع به کسوف آفتاب ۸۲۹ م ۲۱۴ هـ نخستین بار بطریق ارتفاع جرم فلک ارتفاع جرم فلک (ارتفاع آفتاب) تعیین وقت نمود، و یک پسر او ابو جعفر ابن حبش نیز منجم و سازنده آلات علم هیئت بود. ^۳

احمد فرغانی

احمد بن محمد بن کثیر از مردم فرغانه و یکی از منجمان دربار مامون بود؛ و او را مولفاتی در علم نجوم هست مانند المدخل الی علم هیئة الافلاک و حرکات النجوم که مشتمل بر ۳۰ باب و تمام مباحث کتاب بطلمیوس بزبان شیرین و روشن است. ^۴ یک کتاب او بنام «اصول حرکات السماویة و جوامع علم النجوم» در قرن ۱۲ م به لاتینی ترجمه شده و بنا برین در اروپا بنام لاتینی «الفرگانیوس» ALFRAGANIUS مشهور است. و تا حدود ۸۶۱ م ۲۴۷ هـ زنده بود. زیرا در همین سال آب پیمای دریای نیل در فسطاط بنگرانی او ساخته شد، و آثار فرغانی در اروپا بر سیر ارتقائی علم افلاک اثر قوی داشت. او نظریه بطلمیوس را در استقبال نقطه اعتدالین قبول کرد، ولی گفت: که اثر این استقبال تنها بر مقامات ستارگان نمی افتد، بلکه بر سیارگان نیز اثر دارد. او قطر زمین را شش هزار و پانصد میل

۱- الفهرست ۳۸۴ و اخبار الحکما ۱۱۷۰

۲- گاهنامه ۱۳۱۰ ش سید جلال الدین تهرانی .

۳- خدمات علمی مسلمانان ۶۲/۱

۴- اخبار الحکما ۵۶۰

تخمین کرد، و فواصل اعظم سیارات را با قطر آنها تعیین نمود^۱، و متن کتاب جوامع علم النجوم اویزبان عربی بسعی غولیوس درلیدن بسال ۱۶۶۹ م طبع شد، اما یک ترجمه لاتینی آن از طرف یحیی اشیلی JOHANNES HISPALENSIS در سنه ۵۲۹ هـ ۱۱۳۵ م شده که در سنوات ۱۴۹۳/۱۵۳۷ م/۱۵۴۶ در اروپا طبع شده بود. ترجمه دوم لاتینی آن را گرردو کریمونا GHEROR DOCREMONESE کرده که از ۱۱۱۴ تا ۱۱۸۷ م زندگی داشت، و کتابش در روم در سنه ۱۹۱۰ م طبع شد. ولی در عبرانی آن را جیکب اناتول GACOB ANATOLE پیش از ۱۵۹۰ م ترجمه کرده است^۲ و دورسائله او در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم با ترجمه های لاتینی آن در دست است.^۳

جابر خراسانی و کیمیا

ابوموسی جابر بن حیان بن عبدالله مشهور به صوفی و اصلاً خراسانی و ساکن کوفه بود، که او را فیلسوف و کیمیادان و مرد مکتشف و مبتکری شمرده اند، و بدربار بر مکیان بلخی و خصوصاً جعفر بن یحیی (متوفی ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م) محشور و پرورده بود، و فاته او را در ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م در طوس خراسان نوشته اند.^۴، و دارای تصانیف فراوانست که به ۲۳۲ جلد کتاب بالغ می شود، و حتی بعضی آنرا ۵۰۰ جلد هم گویند، که اکثر آن ازین رفته و برخی هم به لاتینی ترجمه شده است، و بنا برین جابر در اروپا بنام GEBER شهرت کافی دارد، و م. برتلو M. BERTHELOT گوید که جابر را در کیمیا همان مترتست که ارسطو پیش از او در منطق داشت. و او اولین کسی است، که سودای کاویه (کاستک سودا) و حامض کبریتیک را بنام زیت الزاج و آب طلا (حامض نیترو هیدروکلوریک) و مرکبات کاربون پوتاسیوم و کاربون سو دیمر را کشف کرد، و خصائص مرکبات

۱- علم الفلک للینو. طبع روم ۱۹۱۱ م و خدمات علمی مسلمانان ۱/۶۳

۲- همین کتب

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۱۵

۴- الذریعه ۲/۵۵

زیبقی را شرح داد و آنرا بساخت^۱.

دکتر گوستاو لوبون می نویسد:

«اینکه در کتب شیمی می نویسند که لاوازیه LAVOISIES موجود این علم می باشد باید در نظر داشت که کیمیا و هر علم دیگری به یکبار ایجاد نشده و اگر لا براتورهاى هزار سال پیش مسلمانان و اکتشافات مهمه را درین علم نمیکردند، لاوازیه نیز نمی توانست قدمی پیش برود. اقدم و اشهر علمای کیمیای اسلام جابر است که در اواخر قرن هشتم میلادی حیات داشت، تصنیفات او خیلی زیاد و چندین کتابش در لاتینی هم ترجمه شده که مشهور تر آن نتایج التکمیل است که در سنه ۱۶۷۲ م بزبان فرانسه هم ترجمه شد، و در اروپا مستند و مورد استفاده بود.

تصانیف جابر مانند یک دایرة المعارف علمی مشتمل بر خلاصه مجموع مسائل کیمیای مسلمانان و دران ترکیباتیست که قبلاً معلوم نبودند، مانند تیزاب سلطانی و تیزاب فاروق که در شیمی دو عامل موثر است، و بدون آن این علم نمیتواند بوجود آید. جا براز خواص بعضی گاز هانیز واقف بود و او می نویسد: چون گازها با اجسام مرکب شوند، شکل و خاصیت خود را از دست میدهند، و در حقیقت از آنچه بودند تغییر میکنند، و اگر بخواهند آنرا از اجسام باز گیرند ممکن است دو حالت روی دهد، یا گازها به تنهایی جدا شده متصاعد شوند و اجسام مرکب با آن برجای مانند یا گازها و اجسام تمام به یکبار از میان رفته و فانی شوند.

۱- الاعلام ۲/ ۹۱

مانند سائر علمای شیمی عقیده جابر هم این بود، که فلزات از اجزاء مختلفه غیر معلومی تکوین یافته اند، و او بهر يك از این اجزاء نامی خاص نهاده مثل گوگرد، جیوه، زرنیخ. اما اجزاییکه این مرکبات از آنها پیدا شده اند، بین خصائص آنها و خصائص این مرکبات شباهتی وجود ندارد. یعنی بنابر عقیده علمای شیمی عرب، تمام فلزات از یک نوع اجزاء تشکیل یافته اند، و منشأ اختلاف در کمیت و مقدار این اجزاء می باشد.

در تصنیفات جابر ترکیباتی که قبلاً معلوم نبودند ذکر شده مانند جوهر شوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر و سنگ دوزخ (نترات سیم) و راسب احمر (اکسیدزینک) و غیره. و او نخستین کسی است که درین کتب یک سلسله عملیات شیمیایی از قبیل تقطیر و تبخیر و تبلور و انحلال و تجزیه و ترکیب و غیره را بیان نموده است.^۱

بقول برخی از راویان جابر از پیروان امام جعفر صادق (رض) و مرد شیعی بود، که کیمیایا هم ازان امام فرا گرفته بود. و شاگردان مانند محمد بن زکریا رازی و والخرقی و ابن عیاض مصری و اخمیمی داشت.^۲

اگر این روایات مدار اعتبار شد، پس حضرت امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸ هـ ۷۶۵ م وفات نموده و وفات جابر ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م است، و باید جابر ازان امام در حدود بیست سالگی استفاضه کرده باشد. اما شاگردی مستقیم رازی از جابر محالست. زیرا تولد رازی ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م است، یعنی ۴۹ سال بعد از وفات جابر و بنابراین او را تلمیذ غیر مستقیم جابر باید دانست، و ابن ندیم گوید

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۱۲ بعد

۲- الفهرست ۵۰۰

که در برخی از کتب مؤلفه رازی در علم کیمیاچنین می نویسد: «قال استاذنا ابو موسی جابر بن حیان .»

ابن ندیم در حدود سه صد کتاب و رساله و مقاله جابر انام می برد که از آن جمله هفت کتاب برای برمکیان نوشته است. ^۱ اولی آنچه از کتابهایش اکنون در دست است: مجموع رسائل و اسرار الکیما و علم الهیئه و اصول الکیما و المکتسب با شرح فارسی جلد کی طبع شده اند. و از کتب خطی او السموم و تصحیحات کتب افلاطون و الخماثر و الرحه و کتاب الخواص الکبیر و الریاض و صندوق الحکمه و العهد تا کنون در مکتبه های شرق و غرب موجود اند. ^۲

از فهرست کتابهای جابر که ابن ندیم از دیدار خویش و یا نقل ثقات ترتیب داده برمی آید، که جابر در فلسفه و کیمیا و گیاه شناسی و فلکیات و ریاضیات و طبیعیات و حتی در شعر و ادب و الهیات و زهد و مواعظ نیز تالیفاتی داشته. و از جمله دانشمندان کثیر التالیف اسلام شمرده می شود.

ابو العباس سرخسی :

احمد بن محمد بن مروان بن طیب سرخسی خراسانی متولد در سرخس و شاگرد یعقوب کندیسست که در اغلب علوم فلسفی و حکمتی دست داشته ، خاصه در ریاضی و منطق و موسیقی . وی معلم معتضد خلیفه عباسی و بعد از آن ندیم و مشاور او بود . چون سری از اسرار خلیفه را فاش کرد ، خلیفه او را در سنه ۲۸۶هـ / ۸۹۹م قتل کرد .

قفطی گوید : که سرخسی در علوم گذشتگان و عرب معرفت نیکو و قریحه روشن داشت . زبانش شیوا و تصانیفش ملیح و عبارات وی شیرین و کوتاه بود. ^۳

ابن ندیم در حدود سی جلد کتاب او را در فلسفه و سیاست و موسیقی و فلکیات و ریاضی و طب و مسالک ممالک و در بارداری و منطق و غیره نام می برد ، ^۴ که قفطی ۲۳ جلد آنرا

۱- الفهرست ۵۰۰

۲- الاعلام ۲/ ۹۰

۳- اخبار الحکماء ۵۵

۴- الفهرست ۳۶۶

ذکر میکند. یاقوت در معجم البلدان بیک کتاب دیگر او رحله معتضد که به رمله فلسطین بجنک خمارویه رفته بود حواله دهد و نامهای بسابلا را با وصف آن ازین کتاب نقل نماید. از کتب او: کتاب السیاسه و الموسیقی و فضائل بغداد و کتاب شطرنج و کتاب نفس و آداب الملوک و کتاب المسالک و الممالک و الارثماطیقی فسی الاعداد و الجبر و المقابله را میتوان نام برد.^۱

ابوبکر محمد سمرقندی

محمد بن یمان سمرقندی در حدود ۸۱۵ تا ۸۲۰ م زندگی داشت، و در سنه ۸۲۶ م از جهان رفته و یکی از طبیبان دانشمند و معروف بود. او نقضی بر الطب الروحانی رازی نوشته بود. که رازی جوابی بنام «کتاب فی نقض الطب الروحانی علی ابن الیمان» بران نوشت.^۲

محمد بن یمان یکی از اکابر فقهای حنفیه و دارای تالیفات است که از آن جمله معالم الدین و الرد علی الکرامیه و الا اعتصام در حدیث شناخته شده اند.^۳

۱- الاعلام ۱/ ۱۹۵ و گاهنامه سید جلال الدین ۱۳۱۰ ش. ص ۷۲

۲- تاریخ علوم عقلی ۱/ ۱۷۸

۳- الفوائد البهیة ۲۰۲ و جواهر المضیه ۲ / ۱۴۴ و کشف المظنون ۸۳۹

دود مانهای خراسانی

که در پرورش علوم دست داشته‌اند

در نهضت علمی مسلمانان برخی از دودمانهای اهل علم خراسان نیز بهره کافی داشتند که از آن جمله است:

آل شاکر:

موسی بن شاکریکی از مردم خراسان بود که در آغاز اهزنی میکرد و جوان دلیر بلباس لشکریان بود. که ازین راه مالی فراوانندوخت و توبه کرد، وی در علم هندسه نهایت ماهر بود، و سه نفر پسرش مشهور به بنی شاکر محمد و احمد و حسن در بیت الحکمه مامون تربیه دیدند، که ابو جعفر محمد (متوفی ۲۵۹ هـ ۸۷۲ م) در هندسه و نجوم و اقلیدس و المجسطی و کتب نجوم و هندسه اطلاع کامل داشت. و هر یکی ازین برادران دانشمند در پرورش علم و دانشمندان و جمع کتب و ترجمه آن مالی عظیم صرف کردند. که در ماهی به ۵۰۰ دینار میرسید، و کتب زیاد در هندسه و علم حیل و حرکات و موسیقی و نجوم و ریاضی تالیف کردند، و گویند که احمد در علم حیل بدرجه بی استاد بود، که هیچکس از گذشتگان بمرتبه او نرسیده بودند. و برادر سوم یعنی حسن در هندسه منفرد بود و با وجودیکه از کتاب اقلیدس فقط شش مقاله را خوانده بود، ولی ذاکره و تخیل او آنقدر نیرومند بود، که به استخراج بسامانل جدید موفق شد مانند تقسیم زاویه به سه قسم مساوی، و طرح دوخط بین دوخط متوالی به نسبتی که از آن مسایل دیگر حل گردد.

از کتب مولفه دود مان آل شاکر در حدود ۱۵ کتاب را در فروع مختلف ریاضی و هندسه ذکر کرده اند^۱ و گویند که مامون عباسی به محمد بن موسی^۲ امر داد، که کتاب ساده و عام فهمی را در جبر و مقابله بنویسد. و نخستین بار جبر و مقابله را در هندسه بکار بردند، و در ریاضیات این مسائل اساسی را نو آوردند: استعمال جیب بجای وتر و زیاد کردن ظل بر خطوط مثلثاتی. حل معادلات درجه سوم و تحقیق در علم مخروطات، بنای اشکال در علم مثلثات برای حل مثلثات کروی که همین اشکال تا کنون مورد استفاده است. ادخال ظل در مثلثات که بقول موسیوشال در تاریخ علم هندسه: به اعمال این طریقه عمده و عالی، اشکال پیچیده و مشکل دارای جیب و سهم زاویه مجهوله تماماً متروک گردید و همین طریقه اکنون هم معمولست^۳.

بقول گوستاولو بون سه پسر موسی بن شاکر از هیئت د انهای قرن نهم میلادی بودند که ایشان تقدیم اعتدالین را با صحتی تحقیق کردند که تا آنوقت بدان پایه تحقیق نشده بود. و تقویم های سیارات را مرتب ساختند، و عرض بلد بغداد را سی و سه درجه و ۲۰ دقیقه قرار دادند، که با تحقیقات جدید ما فقطه ثانیه تفاوت دارد.^۴

چون این هر سه برادر در میکانیک (حیل) شهرت داشتند، مردم این علم را حیل بنی موسی گفتند. و در مخطوطات مکتبه واتیکان روم مجموعه خطی ۳۱۷ موجود است که آنرا «کتاب الحیل بنی موسی بن شاکر منجم» نامیده اند.^۵

بقول محققان آل شاکر در مرکز اسلامی بغداد در صدخانه دوم راطرف پل بغداد و محل اتصال آن بطاق ساختند، که در آن کواکب را رصد بستند، و حساب عروض اکبر و عروض قمر را استخراج کردند.^۶

آل اماجور

اماجور یا ماجور بدون همزه از خاندان فراغنه (غالباً فریغونیا ن جوزجان) و از

۱- الفهرست ۳۷۸

۲- تمدن اسلام و عرب ۵۸۵

۳- همین کتاب ۵۹۰

۴- الاعلام ۷/ ۳۳۸

۵- فوات الوفيات ۱/ ۱۵۱

اهل هرات بود. که فرزندش ابو القاسم عبدالله بن اما جورهروی در عصر محدود از فضیله نامی و دارای منزلت رفیع و تصانیف سودمند است، و ازان جمله کتاب الفن و کتاب زیج معروف به خالص، و کتاب زاد المسافر، و کتاب زیج معروف به مزنر و کتاب زیج معروف به بدیع و کتاب زیج السند هند و کتاب زیج الممرات را ابن ندیم ذکر کرده است. و کتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی را قطبی نام می برد.^۱

ماجورهروی فریغونی غالباً در حدود ۲۰۰ هـ زندگی داشت: که پسرش ابو الحسن علی نیز از علمای ستاره شناس و ارباب بود: که درین فن دارای مولفانست. آوی بقول گوستاولوبون از سال ۸۸۳ م تا ۹۳۳ م ۲۷۰ تا ۳۲۲ هـ به تحقیقات علمی مشغول و تقویمها را استخراج کرد، او برخلاف قول بطلمیوس اکتشاف نمود که فاصله قمر از آفتاب به تناقص میرود، و در نتیجه این رای در حرکات قمر جزء غیر مستقل ثالث (حرکت غیر متشابهی) پیدا شد.^۲

علی بن عبدالله اما جور رجعت مشتری را در صفر و ربیع الاول ۳۰۶ هـ رصد نموده و شرحی در رصد مشتری و مریخ نوشت: او گوید که قمر را هم رصد نمودم. و از اول محرم تاریخ الاول ۳۰۶ هـ ۹۱۸ م چندین مرتبه در حرکات آن و اختلاف منظرش دقت کردم. مرصود آنرا با محسوب یکی نیافتم. بلکه ۱۵ تا ۲۰ دقیقه طول حسابی را بر رصدی زیادتر دیدم. و عرض قمر در رصد زیادتر گردید از آنچه بحساب طریقه بطلمیوس بدست آمده بود. و نیز عرض قمر به يك منوال نمی ماند. بجهت آنکه اختلاف موجود دایم در تغییر و بی نظمی بود.

ابن آدمی (صاحب زیج نظم العقد در حدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲ م) می نویسد. که علی بن اما جور مدت سی سال بدقت در رصد مشغول بوده و اختلافات در طول و عرض سیارات و کواکب ثابت یافته و در طول قمر ۱۶ دقیقه رصد را با حساب کمتر دید،

۱- الفهرست ۳۹۰ و اخبار الحکما ۱۴۹

۲- الفهرست ۳۹۰ و اخبار ۱۵۵

۳- تمدن اسلام و عرب ۵۸۹

و در حرکت اهتزازی قدر نیز دقت نمود. ولی کاملاً موفق بحل مقدار و جهت آن نشد.^۱
 مخفی نماند: که اماجور از نامهای قدیم خراسانی و عجمی است. و ما در قرون
 اول اسلامی چنین نامها را که محترم به کلمه جور یا شد فراوان می بینیم. مثلاً:
منکجور اشروسی از خویشاوندان افشین که در سنه ۸۳۸هـ ۲۲۴م در آذربایجان برخاست.
 و بلکاجور یکی از افسران نظامی عباسیان بغداد در حدود ۸۶۰هـ ۲۴۶م. و انوجور ترکی
 افسر لشکری بغداد در حدود ۸۶۲هـ ۲۴۸م^۲ — و یاجور یکی از قواد ترکی عباسیان بغداد
 در سنه ۸۶۹هـ ۲۵۶م^۳ — و امجور غلام احمد بن عبدالله خجستانی که در سنه ۸۷۵هـ ۲۶۲م
 او را در نسا پور بکشت.^۴ همچنین در اندراب و کوهسار هندوکش و تخارستان حکمداران
آل بانیجور از اخلاف بانیجور حکم میراندند. که وی معاصر بود با خلیفه منصور عباسی
 در حدود ۷۵۷هـ ۱۴۰م.^۵

امانام اماجور هم در همین عصر عباسیان بغداد در سنه ۸۷۰هـ ۲۵۷م در خلافت
 معتمد علی الله ذکر شده. که یکی از رجال لشکری معروف همین دوره است. و او را
 در باب دمشق با ابن عیسی بن شیخ علی جنگی روی داده بود.^۶
 ازین نظائر برمی آید که این گونه اسماء مختوم به (جور) در خراسان شهرت
 داشته و حتی در عصر غزنویان خانواده معروف سیمجور نیز از همین مقوله است.

هنگامیکه ما نام بهرام گور بن یزدگرد را بشکل معرب آن در کتب عربی بهرام جور
 میخوانیم^۷ لابد بدین شبهت می افتیم، که جزو اخیر این نامها هم شاید اصلاً گور
 بود؛ که اعراب آن را جور ساخته باشند(؟)

۱- گاهنامه ۱۳۱۰ ش، ص ۴۸

۲- طبری ۳۰۱/۷ و ۳۸۸ و ۴۳۴

۳- طبری ۵۷۹/۷

۴- ابن اثیر ۱۲۰/۷

۵- زبیر ۳۰۷

۶- طبری ۵۹۸/۷

۷- طبری ۵۵۹/۱ و سنی ملوک الارض ۳۸

خالد بن عبدالملک از اهل مرورود خراسان و از راصدان بزرگ عالم اسلام است، که در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م زندگی داشت، چون در سنه ۲۱۴ هـ ۸۲۹ م مامون خلیفه عباسی، علمای نجوم را جمع کرد، و ایشان را بساختن آلات رصد و ارساد کواکب در شماسیه بغداد و جبل قیسون دمشق گماشت، و این رصد مامونی اولین ارساد در عالم اسلام بود^۲ درین هیئت علماء یکی خالد مروزی و دوم سند بن علی و سوم عباس بن سدید جوهری شامل بودند، که هر یکی زبجی را بنام خود ترتیب کرد. وفات خالد بتحقیق معلوم نیست ولی تا مرگ مامون ۲۱۸ هـ ۸۳۳ م حیات داشت. بقول مسعودی در رصد مامونی طول یک درجه جغرافی را ۵۶۱ میل تعیین کرده اند، که به حساب ایشان دور کره ارض ۲۵۰۰۹ میل بود، که از مقدار معین علمی امروز یعنی ۲۴۸۵۸ میل انگلیسی فقط ۱۵۱ میل افزونست.^۳

دیگرفرد معروف این مروزیان محمد بن خالد سابق الذکر است، که مانند پدر از منجمان بزرگ عصر خود آگاه به سیر کواکب بود.^۴ فرزندان محمد منجم که عمر نام داشت نیز از راصدان بزرگ عصر خود بود، وزبج مختصری را بر شیوه جدش خالد مروزی نوشته و خود هم از ارباب ارساد بود، و کتاب تعدیل الكواکب و کتاب صناعة الاضطراب المسطح هم ازوست.^۵

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۹۲/۳ به حواله تاریخ الحکماء خطی - و خدمات علمی - ملمانا ن ۶۳/۱

۲- کشف الظنون ۵۷۲/۱

۳- الیبرونی ۱۲۰۰ ز سید حسن برنی طبع علی گره ۱۹۲۷ م

۴- اخبار الحکماء ۱۵۸۰

۵- همین کتاب ۱۶۲

سهم بر مکيان بلخي

در پرورش علم وثقافت

در فصل ۳ وقایع عروج بر مکيان و حوادث سياسي را که متعلق به این دودمان عالی شانست به تفصیل نوشتیم ، و باز در اول این مبحث سهم ایشان را در انتقال فرهنگ از راه خراسان نشان دادیم ، که این خانواده خراسانی که در محیط فرهنگ قدیم با ختر پرورده شده ، حامل بساز موارث ثقافت کهن و تمدن این سرزمین بودند .

اسلاف ایشان در بلخ و معبد نوبهار که از پرستش گاههای قدیم بشر شمرده میشود و وقتی کانون کیش زردشت و بعد از آن مرکز بودائیان باختر بود ، مستند سندات داشتند ، ولی در عین داشتن این منصب دینی ، به امور سياسي و وزارت شاهان هم می پرداختند ، و حتی بقول خواجه نظام الملک طوسی : از زمان سلطنت اردشیر پدران بر مکيان وزیران بوده ، و وزارت ایشان را موروث بود ، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها داشتند ، که پسران ایشان آنرا برای یاد گرفتن آداب وزارت میخواندند .^۱

براه که با روح خراسانی و فرهنگ موروث باستانی خویش از عصر بومسلم در سیاست خراسان و تأسیس خلافت عباسیان و عروج دربار بغداد و ایجاد موسسات فرهنگی و علمی و پرورش علم و انتقال تمدن و فرهنگ دست داشتند .

بر مکيان در جو دو بخشش و سخا و صفات حسنه و ثقافت خود در دنیای عرب آنقدر شهرت یافته بودند ، که اعراب در زبان خود برای این صفات از اسم ایشان فعلی را

۱- سیاست نامه ۱۷۷

ساختند، که بدان مثل میزدند و میگفتند: «تبرمک الرجل» ای جاد و سخا.^۱

هنگامیکه یحیی بن خالد در پایتخت بغداد بر امور دربار و وزارت و خزائن عباسیان دست یافت، او در آن پایتخت بزرگ آسیا- یک مجلس مناظره علمی را کشود، که بقول مسعودی در آن اهل علم و نظر و متکلمان از ملل و نحل مختلفه گرد می آمدند، و در امر اراکون و ظهور و قدم و حدوث و اثبات و نفی و حرکت و سکون و وجود و عدم و جبر و ظفره و اجسام و اعراض و تعدیل و تحریر و کمیت و کیفیت و مضاف و امامت و دیگر مسایل کلامی و فلسفی و روانی بحث و مناظره میکردند، و دانشمندان معروف آن عصر در آن می نشستند.^۲

درین مجمع علمی طوری که دیده میشود، علمای فرق خارجی و معتزله و غیره اشتراک میکردند، و با آزادی رأی در مسایل مغلقة کلام و فلسفه و حتی سیاست یعنی در اینکه امامت نص است یا اختیار؟ مناظره و مباحثه می نمودند، و ازین برمی آید، که برمکیان دارای نظر وسیع و روشنی طبع و فکری آزاد بودند، و حتی در بجهوحه سیطره عقاید فرقی آنوقت، از وسعت نظر خراسانی خویش نمایندگی میکردند.

بیت الحکمه :

این موسسه علمی که آنرا خزانة الحکمه هم میگفتند، در عصر هارون الرشید عباسی بعد از ۷۸۶ هـ ۱۷۰ در بغداد دتاسیس شد، و در زمان خلافت مامون بعد از ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بکمال خود رسید.

مادر سابق بحواله تاریخ بغداد طیفور گفتیم: که در مرومرکز خراسان کتبخانه عظیمی از زمان قبل از اسلام باقی مانده و تا حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م هم موجود بود^۳ و هارون و مامون که هر دو آشنا به مدنیت و ثقافت خراسان بوده و مدتها در خراسان و مرو زندگی داشته اند، از وجود کتب خانها و خزائن کتب در شهرهای بزرگ مطلع بودند.

۱- جرجم، زیدان تاریخ تمدن اسلام ۴/ ۱۳۹

۲- مروج الذهب ۳/ ۲۸۶ و ابن خلکان ۱/ ۴۸۰

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد ۷/ ۱۵۷

این خلفاء که شیفته تمدن و فرهنگ خراسان بودند، در بغداد مرکز خلافت عباسی نیز موسسات علمی را بوجود آوردند، و مبادی فرهنگی خراسان را به بغداد انتقال دادند، که یکی از آن همین بیت الحکمه بود.

بیت الحکمه کتابخانه بزرگی بود، و کتابهایی که خلفاء در فتوحات آسیای صغیر و انقره و عموریه بدست آورده بودند در آن جمع شده بود، و در آن کتب یونانی و سریانی و پهلوی و قبطی و عربی وجود داشت، و بر مکیان در تأسیس آن دستی قوی داشتند، و علماء و مترجمان و مولفان را می نواختند، و کتب پارسی و هندی را که فراهم آورده بودند، در آن دار الحکمه گذاشتند، و اکثر دانشمندانیکه مربوط به بر مکیان بودند، درین موسسه علمی کار میکردند، مانند ابن دهن و محمد بن موسی خوارزمی منجم و جابربن حیان و کنکه منکه هندی (که ذکرشان گذشت) و علان شعوبی که مرد دانشمندی بود، در بیت الحکمه برای مامون و بر مکیان نسخه های خطی کتا بهارا می نوشت.^۱ و این مرکز علمی شکل یک اکادمی دانش و فرهنگ و مجمع علماء و حتی مرکز تحقیق و رصد و پرورشگاه حکمت و فلسفه را گرفته بود.

ابو حفص عمر بن فرخان طبری یکی از روسای مترجمان و علماء نجوم و احکام آن بود که در خدمت یحیی بن خالد برمکی میزیست، او تفسیر چهار مقاله بطلموس و کتاب المحاسن و دیگر کتب را نوشت، و یکی از ارکان حرکت فکری اسلامی و پرورده بر مکیان بود، که پسرش ابو بکر بن عمر نیز از مشاهیر منجمان و مولفان این فن است و گویند که ۱۳ مقاله کتاب المجسطی را نخستین بار با امر یحیی بن خالد برمکی عربی در آوردند ولی مقبول نیفتاد، بنا برین برای تفسیر آن ابو حسان و سلم صاحب بیت الحکمه را خواست، و ایشان بصورت فصیح تر و صحیح تر آنرا تدوین کردند.^۲ بر مکیان بدون تعصب و تنگ نظری، علماء هر مذهبی را مورد پرورش خود قرار

۱- الفهرست ۱۰۴

۲- الفهرست ۳۸۱

۳- الفهرست ۳۷۴

میدادند، و علم را برای علم می پروردند، مثلاً؛ از جمله پروردگان ایشان آل بختی شوع طیبیان معروف دربار بغدادند، که یکی از ایشان جبریل بن بختی شوع به مامون میگفت: من این نعمت رانه از تو دارم و نه از پدر تو، بلکه همه را از یحیی خالد برمکی و پسرانش بدست آورده ام.^۱

این خاندان بختی شوع از نصرانیان نسطوری بودند، که جورجیس پسر بختی-شوع رئیس بیمارستان گندی شاپور و معاصر منصور خلیفه (۱۳۶/۱۵۸هـ) بود،^۲ و تمام دودمان این طیبیان مسیحی در کنف حمایت و پرورش برمکیان میزیستند، و سالی در حدود پنج میلیون درهم از برمکیان و دیگران جاثره می گرفتند.^۳

این حالت یک خاندان علمی مسیحی در کنف حمایت برمکیان بود، ولی در عین همین اوقات می بینیم، که برمکیان برخی از اطباء هندی را هم به بغداد آورده و در تحت اصطناع خویش قرارداد داده بودند بدین تفصیل:

یکی از منجمان و طیبیان هندی بنام کنکه KANAKA یا منکه در گندی شاپور بود، که بفرمان هارون الرشید به بغداد آمد و از پرورش و نوال برمکیان برخوردار شد، او کتابها را از زبان هندی به عربی در آورد. که از انجمله کتاب سسر را درده مقاله کنکه هندی بامر یحیی بن خالد برمکی تفسیر کرد. و نیز کتاب اسماء عقاقیر هند را از هندی به عربی در آورد.^۴ و کتاب السموم تالیف شاناق (چانا کیسه وزیر چند را گوپتا ۳۲۱-۲۹۸ ق. م) در پنج مقاله از هندی به پهلوی بوسیله همین کنکه ترجمه شد که متکفل نقل آن به پهلوی ابو حاتم بلخی بود. و این کار هم برای یحیی بن خالد برمکی انجام یافت.^۵ (کتاب الشاناق فی السموم و التریاق در سنه ۱۹۳۴ م در برلن با ترجمه المانی طبع شد) و ابن ندیم کتابهای نمودار فی الاعمار- اسرار

۱- تاریخ علوم عقلی ۶/۱؛ بحواله کتاب الوزراء جبهشیری ۱۷۶

۲- اخبار الحکماء ۷۱۰

۳- اخبار ۱۰۰

۴- فهرست ۲۱؛

۵- طبقات الاطباء ۳۲/۲

الموالید - کتاب القرانات الکبیر والصغیر - اسماء عقا قیر الہند راہم بہ منکہ نسبت دہد.^۱

این کتکہ یامنکہ ہندی بدعوت یحیی بن خالد بہ بغداد برای علاج ہارون آمد، اوبہلوی را ہم میدانست، و از ہندی باین زبان ترجمہ ہاداشت.^۲ و بقول جاحظ: برمکیان در جلب اطباء ہند توجہ خاصی داشتند، و علاوہ بر منکہ چند طبیب دیگر مانند بازیکر - قلیرفل - سند باز وغیرہ را ہم خواستہ بودند.^۳ و کتابی را ہم در علامات بیماریہا و علاج آن بامر یحیی بن خالد برمکی عربی ترجمہ کردند. دیگر از اطباء ہندی کہ در ایام ہارون بوسیلہ برمکیان بہ بغداد آمد، صالح بن بہلہ بود. کہ شہرت فراوان داشت و با طبیبان بغداد در آمیخت. و طب ہندی را ازو اقتباس کردند.^۴

ہمچنین طبیب معروف دیگر ہندی کہ در محافل برمکیان و بغداد موجود بود، ابن دہن است؛ کہ ابن ندیم کتب اورا بنام: استانکر الجامع تفسیر ابن دہن - کتاب سند ستاق یعنی صفوة النجح تفسیر او شمرده است.^۵

بیمارستان برامکہ

در جملہ آثار مدنی کہ برمکیان در بغداد بوجود آوردند بیمارستانست، کہ اکنون در افغانستان روغتون و در انگلیسی HOSPITAL گویند، و چون این بنای خیر بہ رادر نیای عرب از عجمیان تقلید کردند، نام آنرا از بیمارستان دری در عربی مارستان ساختند، و نخستین مارستان عربی در عصر ولید بن عبد الملک در سنہ ۷۰۶ھ در دمشق ساخته شد کہ در آن مجذومان را نگہداری میکردند.^۶

۱- الفہرست ۳۷۸

۲- عصر المامون ۱/۳۸۹

۳- البیان والتبیین ۱/۱؛ جاحظ طبع قاہرہ ۱۳۱۳ ق

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۳/۱۵۸

۵- الفہرست ۲۱؛

۶- تاریخ تمدن اسلامی ۳/۱۸۷

هارون الرشید نیز در بغداد مارستانی را ساخته ، که سرطیب آن همان جبرئیل بن بختی شوع پزشک پرورده برمکیان بود . و چون برمکیان همه اهل علم و از پرورندگان اطباء هندی بودند ، بنابراین ایشان مارستان برمکیان را در بغداد تأسیس کردند ، و سرطیب آنرا ابن دهن سابق الذکر که کتابهای طبی را از هندی عبری ترجمه میکرد مقرر داشتند . او بعد ازین در بلاد دولت عباسی بیمارستانهای متعددی دیگر به تقلید برمکیان گشوده شد .

در بیمارستانهای آنوقت طبیبان نامی را برای معالجه می گماشتند ، و ایشانرا از موارد دور برای طبابت جلب میکردند ، چنانچه هارون ، دهشتک سرطیب هنهای بیمارستان گندی شاپور را برای بیمارستان بغداد خواست ، چون او نیامد ، بجای خود ماسویه طبیب معروف افرستاد ، که بعد از وی حنان بن ماسویه سرطابت مارستان بغداد داشت ^۲ و این هردو هم از پروردگان خاندان بختی شوع سابق الذکر بودند ، که پزشک برمکیان بود .

بقول گوستا لوبون : بیمارستانهای عرب ، موافق اصول حفظ صحت بنا شده و خیلی وسیع و دارای جریان هوا و آب فراوان بود ، محصلان طب در آن به معاینه و محالجه بیماران می پرداختند ، و در بیمارستان حجراتی داشتند تا بوسیلهٔ تجربه و مشاهده ، تحصیلات علمی خود را تکمیل نمایند . ^۳

۱ - الفهرست ۳۴۲

۲ - طبقات الاطباء ۱ / ۱۷۴

۳ تمدن اسلام و عرب ۶۳۵

مذاهب و فرق

اوضاع دینی افغانستان را در حین ورود اسلام به تفصیل در فصل اول این کتاب نگاشته ایم ، و از معابد بسیار مهمی که اندرین اوقات در نقاط مختلف کشور وجود داشت همدرا نجا صحبت کرده ایم .

از شرحیکه زائران چینی مانند شی ، فاهیان و هیون تسنگک و غیره داده اند ، در افغانستان شرقی یعنی در گندهارا و کابل تاغزانه و قندهار ، دین عموم مردم کیش بودا بود ، که سوابق طولانی قبل الاسلامی درین کشور دارد ، و شاهنشا هان نیرو مند و بزرگی مانند آشو کای هندی و کانیشکای کوشانی آنرا در آسیای میانه و بر عظیم هند پراکنده بودند .

دین بودا دو مذهب SECT عمده داشت : یکی مها یانه MAHAYANA دوم هینه HINAYANA که بعداً هر یکی ازین دو مذهب اساسی به فرق فرعی تقسیم یافته بود ، مانند سته ویره STHAVIRA و سته تیه SAMMATIYA و سرو استهی وادین SARVASTHIVADIN و غیره . و چون یک مرکز مختار و مقتدر بودایی وجود نداشت ، بنا برین از پیدایش شعب و فرق دیگر فرعی هم جلوگیری شده نمی توانست ، و روحانیون که کمتر بامبادی بودا پابندی داشتند ، به نهایت فساد و ریاکاری مبتلا بودند . علاوه بر فساد داخلی یک رقیب دیگری هم در تخریب و تزلزل بنیان بودائیت کار میکرد ، که آن دین برهمنی جدید باشد ، و دونفر از پیشوایان معروف آن کومار یله دته K UMARILADHATTA و شکر آچار یه SHANKARACHARYA که در قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) میزیستند ، درد شمنی بودائیت با هم عهد نموده و بدین مطلب تمام هند را گردش کردند ، و بادانش وسیع خود در ویدا و فلسفه

اوپانیشد، روحانیون فاسدشده بودایی را در هر جادو مناظره و مباحثه مغلوب ساختند،
که فرقه بندی داخلی بودائیان نیز درین مغلوبی اثر داشت.

بهر صورت اثر افکار بودایی در جامعه آنوقت، با وجود رقابت برهمنی عمیق
بود، و عقیده اهمسا AHIMSA (عدم اذیت به حیوان) و بت پرستی و زیارت مقامات
مقدس، و عقیده ای که زندگانی اساساً شراست و باید از آن نجات یافت، همه چیز-
هایست که از کیش بودایی در افکار آن وقت نفوذ کرده است.^۱
بودائیان يك میراث عظیم هنری را که عبارت از آثار منقوش و بتان و مجسمه ها
و ابنیه باشد گذاشته اند، که تنها آثار باقیه آن در بامیان مورد تعجب و دلچسپی تمام
بشر گردیده است.

شی، فاهیان و هیون تسنگ معابد فراوان پیروان مذهب کبیر و مذهب صغیر بودایی
را در افغانستان شمالی و شرقی نشان داده اند، و از آن بر می آید که در نصف اول
قرن نخستین اسلامی این دو مذهب بودایی^۲ در افغانستان موجود بود.
(برای تفصیل مزید به آغاز فصل اول رجوع کنید.)

۱ - دکتور ایشوری پرشاد در تاریخ هند (انگلیسی) ۱۲۰ طبع اله آباد ۱۹۳۳ م

۲ - در سنسکریت نام این دو طریقه مهاییانه - هینه یانه بود. جزو دو این کلمات یان VAN
در سنسکریت معنی عراده و يك و سیله انتقال را داشت مانند گادی واسپ و نامه و غیره (فرهنگ
هندی دکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م صفحه ۷۹۷) جزو اول کلمه اول مه = بمعنی بزرگست،
که در پیتو و دری هم بود مانند ماچین - ما بین که معنی آن چین بزرگ و جنگل بزرگ باشد. اما
جزو دوم هر دو کلمه یانه است که در پیتو نزدیک بهمین معنی و شکل (یون = یانه) زنده و مستعمل
است، و معنی کنونی آن رفتار و تنگ و مسلک و مذهب باشد. اما هینه در نام دوم در سنسکریت
HIN معنی ناقص و کوچک و سبک و تهی و پوسیده را داشت (فرهنگ مذکور ۷۹۶)

سمویل بیل مترجم سی - یو - کی (خاطرات بودایی دنیای غربی) یانه را بمعنی عراده
VEHICLE ترجمه کرده و نویسنده گان ما بعد زبان فارسی هم عراده کبیر و صغیر نوشته اند. ولی
من بجای آن کلمه مذهب را که در ادبیات ما مستعمل و به مفهوم اصلی یانه (= ذهاب عربی
و رفتار دری) نزدیکتر است نوشته ام. زیرا در پیتو عین کلمه بعین معنی موجود و مفهوم است،
و هم کلمه عراده در مفاهیم دینی در ادبیات ما بدو^۳ رنرفته است.

امام‌ها و فرق اسلامی :

اسلام دینی است که سیاست جزو مهم آنست، و به پیروان خود امور تعبدی و زندگانی فردی و اجتماعی را رهنمایی میکند، و تشکیل دولت اسلامی که مدار آن احکام خدا و پیامبر او باشد، هدف حقیقی آنست.

حضرت محمد (صلعم) در عین اینکه فرستاده خدا و مبلغ قرآن و احکام اسلامی و پیشوای امور اخروی مردم بود، کارهای سیاست و حکمرانی و لشکرکشی و فصل دعای و خصوم و تقسیم غنائم و اموال بیت المال و دیگر امور جهانداری نیز بدیشان مفوض بود، و بدین نهج رهنمای دین و دنیا، و پیشوای ماده و معنای امت بود.

هنگامیکه حضرت پیامبر (صلعم) از جهان رفت. یاران گرامی او در مسئله تعیین جانشین و خلیفه پیامبر (که حقیقتاً از مسائل مهمتر زندگی مسلمانان بود) دو گونه فکر داشتند: اول اینکه حضرت پیامبر جانشین خود را تعیین نکرده و بنا برین باید افراد امت اختیار داشته باشند که فردی لایق را برای خلافت از بین خود برگزینند. گروهی دیگر در نظر داشتند که خلافت حق آل رسول است. و خلیفه و امام باید از خاندان نبوت باشد.

بعد از رحلت حضرت رسول (صلعم) اغلب حاضران و رجال بزرگ اصحاب پیامبر در اجتماع سقیفه بنی ساعده بر نظر اول بودند، و بنا برین از بین خود حضرت ابو بکر صدیق عبد الله بن عثمان را که از یاران نزدیکتر و خسر حضرت محمد (ص) بود بخلافت انتخاب کردند (۱۱ هـ ۶۳۲ م) و بر همین اصل تا انتخاب خلیفه چهارم حضرت علی (رض) باقی ماندند.

۱- فرقه‌های مختلف مسلمانان به ۷۳ میرسند، یکی از آن که موافق سنت است ناجیه، و دیگران مستحق آن نیستند و هر فرقه کوشیده که خود را ناجیه بگوید. ولی امام غزالی با تمام فریاد گوید: کله‌افرا! لجنة الا لزناده. درینجا مقصد از فرقه جماعتی است که از سنت و تعالیم اسلامی و اجتماع و مسائل اساسی مهم اغلب مسلمانان دور باشد (گولدریهر در عقیده اسلامی ۱۶۸) بنا برین امام‌ها و فرق اسلامی و جماعتی را که تمسک به کتاب و سنت نمایند و در اساسهای مخصوصه با اغلب مسلمانان مخالف نباشند فرقه گفته نمیند. نیم.

اما از گروه دوم یعنی طرفداران خلافت در آل نبوت کسانی بودند، که حضرت علی (رض) را مستحق تر به خلافت میدانستند و معتقد بودند که حضرت رسول صلعم به خلافت حضرت علی وصیت فرموده، و بنا برین خلافت و امامت منصوص است^۱ و ازین جمله سلیمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود مشهورتر اند، که عدد ایشان در فتنه‌های عهد حضرت عثمان افزود و به شیعه شهرت یافتند. در حالیکه جماعت دیگر طرفدار سنت یعنی اقوال و افعال و عادات حضرت رسول بودند، که در اوایل دوره عباسی اسم اهل السنه بریشان اطلاق شد، و این وقتی بود، که اهل کلام را معتزله، ولی پیروان کتاب و سنت را در صدر اسلام صحابه و بعد از آن اهل السنه گفتند. ۲

مبانی اساسی اهل سنت :

کتاب و سنت و اجماع و قیاس بود، که آنرا «ادله اربعه» خوانند، و ما تفصیل آنرا در مباحث سابقه داده ایم. و در خلافت هم انتخاب را بمصداق حدیث «الائمة من قریش»^۳ در قبیله قریش محصور میدانستند. اما امام ابوحنیفه پیشوای ایشان با وجود دستورات و اقتدار عباسیان به امامت علویان متمایل بود، و چون محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم بمقابل خلیفه منصوب عباسی قیام کردند، حضرت امام ابوحنیفه ایشانرا تأیید نمود، و منصور خلیفه هم ناچار امام را از کوفه خواست و پس از آنکه پانزده روز در بغداد زیست او را به زهر بکشت، و امام مالک بن انس نیز در همین راه تازیانه خورد، زیرا او گفته بود، که در بیعت با عباسیان مکره است.^۴

اهل السنه تا کنون هم در عالم اسلام اکثریت دارند، و از چهار مذهب مشهور آن در سابق سخن رفت، و فاتحان نخستین اسلامی که به خراسان و سرزمین افغانستان

۱- کتاب المنقذ ۵۷۲، از عبد الجلیل قزوینی طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۲-۱۴۳

۳- این حدیث حسن است که بروایت حضرت علی دو مستدرک حاکم و سنن بیهقی نقل شده (جامع

الصغیر ۲/ ۱۲۴)

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۱۴۳

رسیدند، همین کتاب و سنت را بمردم تلقین نمودند، و اسلام بدون امتیاز مذهب مخصوص آغاز یافت. ولی پس از تشکیل مذاهب اربعه اهل سنت: مذهب حنفی و شافعی و حنبلی درین سرزمین رواج یافتند، که ایمان را عبارت از اقرار بربان و تصدیق بقلب: از وجود خدا و فرشتگان و کتب و پیامبران و روز بازپسین و قدر نیکی و بدی از طرف خدا (ج)، و بعث بعد از مرگ دانند و صفات خدا را قدیم و قائم بذات او شمارند نه عین ذات. و کلام او را هم قدیم و قائم خوانند نه مخلوق. و او تعالی منزله از صفات نقص و زوال و مقدر خیر و شر افعال بندگانش، و پیامبران او از گناه معصوم اند، و دیدارش در جنت برای مومنان و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان عمل نیک و بد و جنت و دوزخ و کوشش حقیقت. و بارتکاب گناه کبیره کفر لازم نیاید، و شفاعت روز بازپسین و معراج پیامبر و کرامات اولیاء الله و فضیلت خلفای راشدین بترتیب خلافت ایشان و حمل مشاجرات آنها بر غرض دینی و سهو ایشان بر خطای اجتهادی و نیز حمل نصوص قرآن و حدیث بر ظاهر معنی آن و عدم خروج بر اولو الامر بیعت شده. و قبول تو به پیش از نزع، و دائر بودن حق در بین چهار مذهب اهل سنت، و قطع اجتهاد بعد از سنه ۴۰۰ هـ از عقائد حنفیان اهل سنت است. و ارکان اسلام را پنج دانند: توحید - نماز - روزه - زکات حج. ^۱

چون مادر مباحث گذشته خود در همین فصل از پیدایش فقه و مکاتب فکری آن و مخصوصاً از مذاهب اهل سنت باشباع بحث رانده ایم، در اینجا خواننده گرامی را به آن حواله میدهم.

اما شیعیان:

که بعد از وقایع عهد عثمانی و شهادت خایفه سوم قوت و فراوانی یافتند، و در جنگهایی که حضرت علی را با امویان و مخالفان روی داد، به هزاران نفر مردند عقیده دارند که که نام شیعه از احادیث نبوی که پیروان حضرت علی را شیعه گفته گرفته شده و حتی

عین همین احادیث را در منابع اهل سنت مانند الدر المنثور سیوطی و در: الصواعق المحرقة ابن حجر و نهایة ابن اثیر و غیره هم آورده اند، که رسول خدا به علی گفتی: که مومنان دارای عمل صالح و خیر البریه، تو و شیعه^۱ تو اند. ^۱ و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را بارفت درجه نبوت شیعی میخواند که «وان من شیعه ل ابراهیم». و در لغت عرب شیعی، پیرو و یاور و مقتدی باشد، و این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران و یاوران و انصار امیرالمومنین علی مرتضی^۲ و ایشان عقیده دارند که حضرت علی با وجود استحقاق خلافت در عصر خلفای ثلاثه ساکت ماند، زیرا میدید که ایشان در نشر کلمه توحید و لشکر کشی و فتوح اسلامی مساعی بلیغی کرده اند، و اگر او تخلف نماید، وسیله پریشانی و شکست اسلام خواهد بود. ولی چون بخلافت رسید و (حضرت) معاویه از بیعت او خود را باز داشت، پس در صفین با جمعیت بزرگ اصحاب و شیعه خود با او جنگ کرد.^۳

در نظر شیعیان: اسلام و ایمان مترادف و مبنی بر چهار رکن است: اول توحید. دوم نبوت. سوم معاد. چهارم عمل به پنج چیز یعنی نماز و روزه و زکات و حج و جهاد. و بنابراین تعریف ایمان نزد ایشان: اعتقاد به دل و اقرار ب زبان و عمل به او کان است^۴ در حالیکه اهل سنت عمل ارکان را جزو ایمان نشمرده اند.

شیعه امامیه يك رکن دیگر راهم جزو خامس ایمان دانند که آن اعتقاد به امامت است، که در نزد ایشان مانند نبوت، يك منصب الهی و منصوص است و در همین مبدأ امامیان را با مذاهب دیگر، فرق اساسی موجود باشد، و گویند که خداوند پدای مبر خود را امر داد تا به امامت حضرت علی نص دهد و او بحق امیرالمومنین است و بعد از او هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهور و یا غایب مستور باشد خالی نخواهد ماند^۵ و ما شجره این امامان دوازده گانه و دودمان حضرت علی (رض) را در ذیل می آوریم:

۱- اصل الشیعه و اصولها از امام محمد حسین آل کاشف غطا ۶۸ طبع هفتم نجف ۱۳۵۵ ق

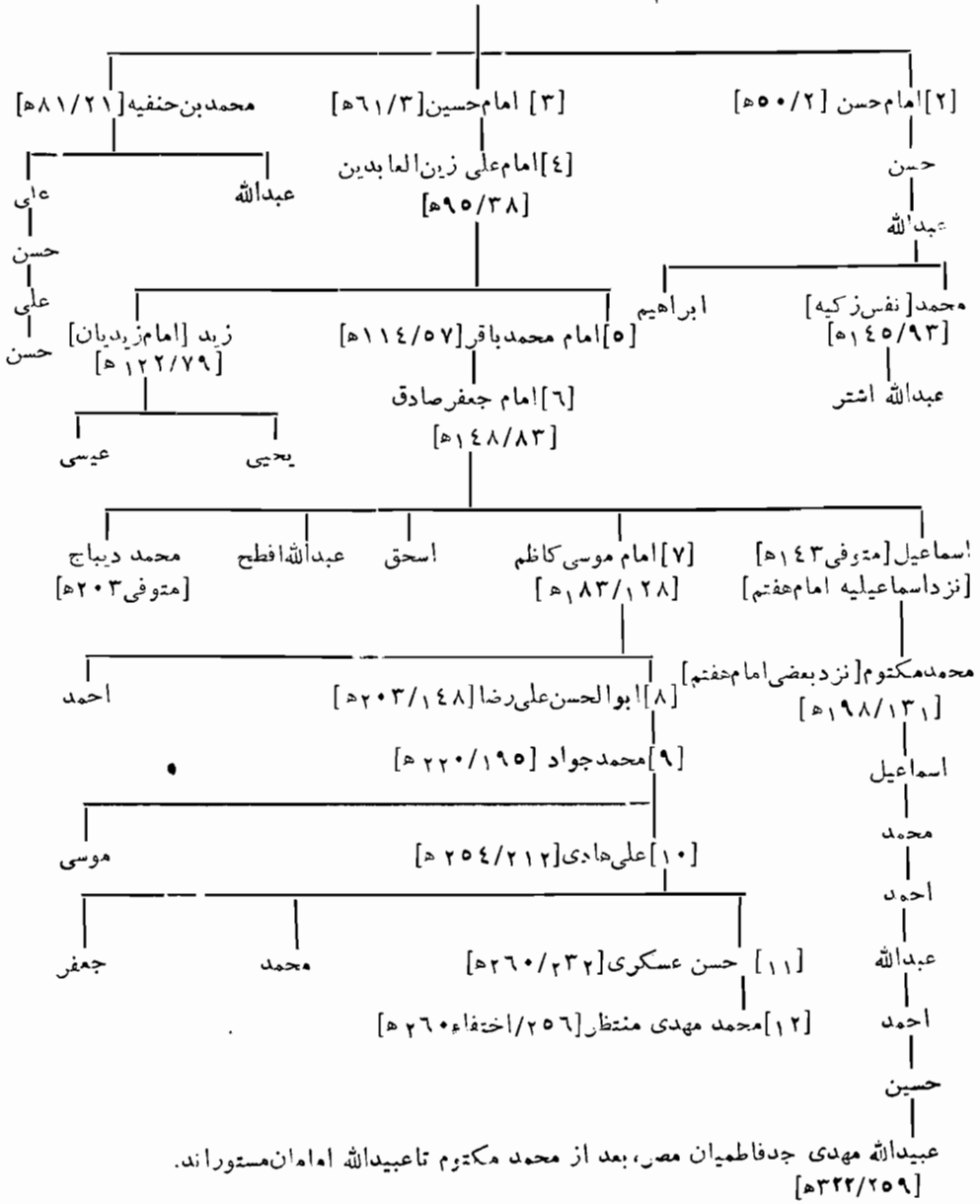
۲- کتاب اللقب ۱۷۷

۳- اصل الشیعه ۷۱

۴- اصل الشیعه ۸۱

۵- اصل الشیعه ۸۱ بعد و گولد زیور در عقیده اسلامیة ۱۷۵

[۱] امام علی بن ابی طالب (۲۳ ق ۵ / ۴۰ هـ)



۱- ضحی الاسلام ۲/۱۱/۲۰۱۱ و اعلام زر کلی و عقائد الامامیه ۶۲، از شیخ محمد رضا مظفر رئیس فاکولته فقه نجف، طبعم قاہرہ ۱۳۸۱ ق

باینصورت مهمترین فرقهای شیعه امامیه اثنا عشریه اند، که قرار شرح فوق به وجود دوازده امام از نسل حضرت علی (رض) قائلند، و امام دوازدهم محمدالمهدی را که در سنه ۵۲۶۰ هجری اختفاء کرده امام غائب و مهدی منتظر دانند و گزینند که هیچوقت دنیا از نبی یا وصی او خالی نباشد، و در باره اثبات وصیت بسا کتب نوشته اند، که قدیمترین آن کتاب الوصیه از هشام بن حکم شیخ امامیه کوفیست (متوفی در حدود ۱۹۰ هجری) و بقول محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب الکافی (متوفی در بغداد ۳۲۸ هجری) که از امام رضا نقل قول نماید فرق بین رسول و نبی و امام اینست: که رسول در هنگام نزول وحی جبرئیل رامیبندد و کلامش نیشنود، و گاهی در خواب اورا می بیند مانند رویای ابراهیم (ع) امانی گاهی تنها کلام اورا می شنود و هنگامی شخص اورا می بیند ولی کلامش نمی شنود. ولی امام کلام جبرئیل رامی شنود اما اورا نمی بیند. و بنا برین نص منقول، همواره امام از سمع وحی برخوردار است و اعتقاد به امام جزو یست از ایمان ۲

در نزد شیعیان دین عبارتست از علم و عمل یا وظایف عقل و وظایف بدن .

پس وظایف عقل :

عبارتند از : ۱/ توحید و اعتقاد به وحدانیت در الهیت ۲/ شنا سائی نبوت که حضرت محمد از طرف خدا مبعوث شده و معصوم از خطاست و قرآن برو نازل گردیده و برو نبوت ختم شده است . ۳/ امامت : که منصب الهی و نصی است . و بعد از پیامبر حضرت علی امام و وصی اوست، و بعد از حضرت علی تا امام دوازدهم که امام غائب و مهدی منتظر است، منصب امامت، بطور وصیت دوام کرده است . ۴/ وظیفه چهارم عقل عدل است که بموجب آن خدا بر هیچکسی ظلم نمیکند ، و کاریکه عقل سلیم آنرا بداند بعمل نمی آورد، و این اصل صفات خداوندیست . و نزد امامیه خدا عادل و انسان حرو و مختار است . ۵/ معاد و روز حساب و جزا و حشر عین شخص و بدن

۱- اصل الشیعه ۹۱

۲- اصول الکافی ۸۲ بیعه طبع تهران ۱۲۸۱ ق

او حقیق است .

اما وظائف بدن :

که جزو دوم دین و مرحله عمل و افعال جوارح است ، در نزد امامیه تمام اعمال مکلفان از حرکت و سکون در تحت احکام خمسۀ خداوندی می آیند : و جویب - حرمت - ندب - کراهت - اباحت . که این احکام را پیامبر از راه وحی و الهام الهی میداند ، و آنچه ضرورت افتد بیان میدارد . و به اصحاب خود آنرا حسب وقوع حوادث و تجدد آثار و اطوار می سپارد . ولی احکام زیادیکه ضرورت اظهار آن نشده و یا جهت مصلحت از گفتن آن خود داری شده ، آنرا به وصیان خود می سپارد ، تا در وقت ضرورت آنرا توضیح و نشر فرمایند .

چون اصحاب حضرت رسول (ص) احکامی را در مواقع مختلف و به روایات متعدد شنیده اند ، و گاهی در بین احادیث ، تعارضی بوجود می آید ، بنا برین برای معرفت احکام اجتهاد و نظر لازمست ، و کسانیکه این قوه را دارند صاحب فتوا و اجتهاد اند ، که دیگران باید مقلد ایشان باشند .

پس بنا برین ضرورت ، باب اجتهاد همواره مفتوح است ، و هر قدر که از زمان نبوت دور میرویم ، و آراء زیادت و عرب و عجم خلط می یابند ، و دسیسه و وضع فراوان می شود ، ضرورت به اجتهاد و معرفت حکم شرعی نیز زیاد میگردد ، و بنا برین امامیان برای شرح احکام شریعت به عالم مجتهد تقلید کنند ، و او را در فصل قضایا و حکومت بین مردم ، حاکم و نایب امام دانند .

دیگر از اساسهای امامیه اینست که به قیاس و رای عمل نکنند ، و از امامان خود روایت نمایند که « ان الشریعة اذا قیست محق الدین »^۱ و در احادیث نبوی و سنت ، آنرا که از طریق اهل بیت و امام جعفر صادق ، از پدرش امام محمد باقر ، از پدرش امام زین العابدین ، و از پدرش امام حسین و از پدرش حضرت علی بدیشان رسیده معتبر دارند .

۱- امامیه قیاس منصوص امله را معتبر شمارند ، ولی قیاس مستنبط امله را نپذیرند .

هر فرد امامی مکلف است ، تا اعمال مکلفان را که موضوع احکام شرعی اند ، از طریق اجتهاد یا تقلید بیاموزد ، که در فقه امامی در تحت چهار عنوان تشریح میشود :

عبادات - معاملات - ایقاعات - احکام .

واهم عبادات شش است :

دو تنها بدنی : نماز و روزه .

دو تنها مالی : زکات و خمس .

دو مالی و بدنی مشترک : حج و جهاد .^۱

اما اختلاف مهم اهل تشیع با اهل تسنن در چند مسئله معاملویست ، که یکی ازان عقد انتطاع یعنی نکاح موقت (متعّه) باشد ، که به مشروعیت و ضرورت اجتماعی و مفیدی آن عقیده دارند . و نیز برخی امامیان ازدواج را بازن یهودی و مسیحی (اهل کتاب) ناجائز شمارند . در حالیکه اهل سنت آن را وارد آرند . و همچنین در نظام مواریث و فرائض و گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان و مسح پای در وضو و نه شستن آن و دیگر مسائل فرعی فقهی با اهل سنت مختلفند .^۲

۳ سمت و مهدویت و رجعت و تقیه :

گفتیم که از مسائل اساسی امتیاز اهل تشیع ، اعتقاد به امام وصی پیا میر است که در صفات او عصمت را مهم تر شمرده اند ، و مقصد ازان پاکی امام از گناهان صغیره و کبیره و خطا و فراموشی باشد ، که مانند انبیاء صفت امامان هم هست^۳ و بنا برین امامان واجب اطاعه اند ، و واجب است که در شرح احکام منزل من الله به اهل بیت پیامبر رجوع شود ، و حب ایشان هم از ضروریات دین است ، و از همین سلاله ائمه است ، که در آخر زمان مهدی ظهور میکند ، تا دنیا را بعد از گذراندن دوره ظلم و جور به عدل و انصاف پر نماید ، و این مهدی هم همان امام دوازدهم غائب و پسر

۱- اختصار از اصل الشیعه ۸۶ بیعد

۲- ضحی الاسلام ۳ / ۲۶۰ بیعد

۳- عقائد الاماویه ۳۴

امام حسن عسکریست که در سنه ۲۵۶ هـ تولد پیدا فته و در سنه ۲۶۰ هـ از نظرها مختفی شده ولی زنده است.^۱

نگفته نماند که نظریه مهادویت مخصوص شیعیان نیست، بلکه در کتب اهل سنت و احادیث مانند صحیح ترمذی و ابوداود و ابن ماجه و غیره نیز اخباریکه دلالت بر بعث مهدی در زمان آخر نماید موجود اند. ولی امام بخاری و مسلم بر صحت آن شبهتی داشته و آنرا در صحیحین خویش نیاورده اند. و بقول ابن خلدون علمای حدیث در رجال چنین احادیث ضعیفی را نشان داده اند. او حتی گویند که فرد اخیر دودمان امویان مشهور به سفیانی در حلقهات بنی امیه مهدی منتظر شناخته شده بود، در حالیکه خالد بن یزید بن معاویه این داستا را جعل و وضع کرده بود^۲

بهر صورت تصویریک مهدی موعود در بشر قدیمست و یهودیان میگفتند، ایاس نبی به آسمان رفته و در زمان آخر باز میگردد، برخی در باره حضرت عیسی نیز چنین عقیده داشتند، و در آریائیان اوستایی سوشیانس مهدی منتظر بود، که در کنار دریاچه سیستان از نژاد زردشت ظهور خواهد کرد، و لشکر دروغ و اهریمنی یکسر نابود خواهد شد^۳ و هندوان هم برای نجات خویش به ظهور ووشنو و مسیحیان حبشه بر جمع پادشاه خود تیودور، و حتی مغل به بازگشت چنگیز خان عقیده داشتند^۴ و این خاصیت هر ملامت و فرقه مغلو بست که برای نجات و باز یابی مجدد باخته خویش، ظهور نوابغ و رجال را معجزه آسا انتظار می برند.

از لوازم فکر خروج مهدی و رفع ظلم و کجروی در زمان آخر، فکر دیگری نیز هست که آنرا مردم رجعت گویند و مطابق این اصل باید در اوقات قیام مهدی منتظر، جمعی از

۱- عقائد الامامیه ۵۱ ببعد

۲- ابن خلدون ۱/۲۶۰

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۳۸ بحواله الاغانی ۱۶/۸۸ و انجوم الزامه ۱/۲۲۱

۴- بندهش فصل ۱۳ فقره ۱۶/۱۷

۵- گولدن پهر در عقیده اسلامی ترجمه عربی ۱۹۲ طبع قاهره ۱۹۴۶

مردم رجعت‌صوری بدنیا نمایند، تامحق از مبطل و مظلوم از ظالم حق خود را بگیرد، و بعد از آن پس بمیرند. اما این رجعت جسمانی مانند تناسخ نخواهد بود، که انتقال نفس از بدنی به بدنی دیگر باشد. در حالیکه برخی از امامیان گویند که مقصد از رجعت، رجوع دولت و امر و نهی باهل بیت، در حین ظهور امام منتظر باشد، بدون اینکه اعیان و اشخاص رجوع کنند و مردگان باز زنده شوند^۱. بهر صورت محققان امامیه رارأی برینست که اعتراف بر رجعت از لوازم مذهب تشیع نیست و انکار آن مضر نباشد.^۲

دیگر از اصول مهم شیعه تقیه است، که برای دفع ضرر و حفظ جان، عقائد خود را کتمان کنند. چون شیعیان در عصر امویان به محن و مصائب فراوان گرفتار بودند، بنا برین آنرا از لوازم مذهب قرار داده اند، که بقول امام جعفر صادق: «لادین لمن لا تقیه له»^۳

اما عمل به تقیه سه حکم دارد: اول در وقتی که ترك آن موجب تلف نفس بدون فائدتی باشد واجب است. دوم تقیه رخصت که در ترك آن و تظاهر بحق فائدتی باشد. سوم اگر تقیه موجب رواج باطل و گمراهی مردم و احیاء ظلم و فساد دین و یا قتل نفوس گردد حرام باشد.^۴

آغاز حرکت شیعه در خراسان:

تا اینجا مبادی مذهب شیعه و امامیان که از مذاهب مهم موجود در خراسان و افغانستان بود، بر سبیل تلخیص آورده شد، و ما میدانیم که در عصر امویان، تمام افراد آل رسول (صلعم) و حتی علویان که از بقایای اولاد فاطمه (رض) نبودند، آنقدر مورد مصائب و محن و تعقیب و مرگ و زجر و حبس قرار گرفتند، که ناچار از آن مظالم، بگوشه های

۱- عقائد الامامیه ۶۷ بهمد

۲- اصل الشیعه ۵۷

۳- اصول الکنافی ۴۰۰ بهمد

۴- اصل الشیعه ۱۷۰

دوردست کشور اسلامی گریختند، و چون در خراسان شیعیان آل نبوت موجود بودند، اکثر امامان و افراد گزیدهٔ دودمان حضرت علی و عباس به خراسان پناه می‌آوردند.^۱ در عصر بنی امیه علویان آنقدر به تنگی معیشت و عسرت مالی گرفتار شدند، که حتی از گرسنگی هم می‌مردند، و خالد قسری امیر امویان (۶۶/۱۲۶هـ) مجبور شد تا بایشان کمک مالی نماید. و چون ازین امداد برخوردار شدند، با زبطلب خلافت آغاز کردند.^۲

در انوقت از مبادی مذهب اثناعشریهٔ امامیه مسئله تعیین خلیفه از خاندان نبوت، بشدت در خراسان مطرح عمل و عقیده بود، و چون خراسانیان از شدت ظلم و استبداد امرای اموی بجان رسیده بودند، میخواستند که در طرفداری آل نبوت، آن سلطهٔ قوی ستم را از دوش خود دور سازند.

از حدود ۱۰۰هـ تا ۷۱۸م پیروان و طرفداران دودمان نبوت در خراسان بنظر می‌آیند و قراریکه سابقاً گذشت، حضرت قثم (به ضمهٔ اول و فتحهٔ دوم) بن عباس یگ فرد نزدیک خاندان نبوت در سنه ۵۷هـ تا ۶۷هـ م در سمرقند شهید شده بود، که او را مطابق عقیدهٔ رجعت تا کنون شاه زنده پندارند، و به رجعت او منتظرند^۳ و مزارش تا کنون در سمرقند به شاه زنده معروفست.

قراریکه مورخان اسلامی ضبط کرده‌اند: اولین دعوت آل عباس بخراسان در سنه ۱۰۰هـ تا ۷۱۸م رسیده بود، که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، میسره را بعراق و محمد بن خنیس و اباعکرمة سراج (ابو محمد الصادق) و حیان عطار را به خراسان فرستاد، و این داعیان نامه‌های مردم قبول کننده را گرفته و به محمد بن علی فرستادند و چون ابو محمد صادق دوازده نفر نقباء محمد بن علی را انتخاب می‌نمود، دران جمله خراسانیان هم بودند، مانند شبل بن تهمان هروی و غیره.^۴

۱- آداب السلطانیه ۱۲۸

۲- ابن اثیر ۱۲۹/هـ

۳- گولدز یهودر عقیدهٔ اسلامی ۱۹۳

۴- طبری ۳۱۶/هـ

در سنه ۱۰۲ ۷۲۰ھ م باز میسره از عراق جما عتی از داعیان شیعه را به خراسان فرستاده بود، و چون حکمران اموی سعید خذینه از ورود ایشان اطلاع یافت، داعیان خود را بازرگانان معرفی کردند، و جمعی از خراسانیان هم تصدیق این امر را کردند، تا نجات یافتند.^۱

در سنه ۱۰۵ ۷۲۳ م بکیر بن ماهان که در سند ترجمان امیر عربی بود با میسره و اباعکرمه و دیگر داعیان و شیعیان آل هاشم ملاقات نموده و بعد از قبول دعوت، برجای میسره در عراق منصوب گشت.^۲ او در سال ۱۰۷ ۷۲۵ م عمار عبادی را با جمعی از شیعه بخراسان فرستاد، که اسد بن عبدالله حکمران اموی عمار را گرفت و دست و پهای او را برید، ولی دیگران بچستند. و چون این خبر به محمد بن علی رسید گفت: سپاس خدای را که دعوت ما را تحقق بخشید و شیعه ما را نجات داد.^۳

در سنه ۱۱۸ ۷۳۶ م بکیر بن ماهان و ابی را بر شیعه خراسان گماشت که نامش عمار بن یزید بود، و چون او بمر و آمد، نام خود را به خدایش (بکسرة اول) تبدیل کرد، و آغاز به تبلیغ نمود و بسا مردم این دعوت را پذیرفتند، ولی در آ خراسان اسد بن عبدالله امیر اموی برودست یافت، و او را لال و کور کرد، و در آمل بدار آویخت و گفت: سپاس خدای را که انتقام ابو بکر و عمر را از تو کشیدم.^۴

بعد از این در سنه ۱۲۰ ۷۳۷ م می بینیم که شیعیان خراسان یکنفر سلیمان بن کثیر را از طرف خود بحضور محمد بن علی برای گرفتن هدایات فرستاده اند، و محمد بن علی هم بکیر بن همام را بانسانی عصای خود به خراسان فرستاد، تا درینجا نقیبان و شیعیان آل عباس را هدایت نماید.^۵

شعار خراسانیان در تشیع «الرضامن آل محمد» بود.^۶ ولی چون بقایای اهل بیت

۱- طبری ۵/ ۳۰۸

۲- طبری ۵/ ۷۳۶

۳- طبری ۵/ ۳۸۹

۴- طبری ۵/ ۴۴۰

۵- طبری ۵/ ۴۶۷

۶- الکامل ۵/ ۱۸۱

در نهایت ضعف و قلت بودند، و آل عباس بعد از سنه ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م پیر و ان زیاد و نیرویی داشتند، بنابراین مردم خراسان چنانچه در بالا گفتیم، از شیعیان ایشان بوده‌اند: و فرقه کیسانیه شیعیان محمد ابن حنفیه نیز مرکز خود را به خراسان انتقال داده بودند و بعد از درگذشت ابوهاشم بن محمد حنفیه، خلافت را حق محمد بن علی عباسی می‌شمردند، و ازین روست که ابراهیم امام بن محمد داعیان کیسانیه را به خراسان فرستاد، تا ازینجا مقدمات خلافت عباسیان را فراهم آوردند، ولی بیعت را از مردم بنام «آل محمد» می‌گرفتند، که مراد از آن بازماندگان پیامبر (صلعم) باشد.^۱

در نصرت علویان، بر مکیان بلخی نیز دستی داشتند. زیرا احمد برمکی جد ایشان مانند خراسانیان دیگر در بیعت علویان آمده و از شیعیان ایشان بود، ولی بعد از آنکه عباسیان نیرومند شدند، مصلحت را در آن دیدند، که ظاهر آبا ایشان باشند. اما مایل بر مکیان به علویان باقی ماند، و چون هارون الرشید نیز علویان را بنظر نیک نمی‌دید، بر مکیان این عمل او را ناروا می‌شمردند^۲، و در خفا با شیعیان کمک‌ها می‌کردند، و همواره این شیعیان بر جعفر برمکی فراهم آمده و بر اعمال هارون انتقادهای نمودند^۳ مانهضت بومسلم را در خراسان به تفصیل نوشتیم، که حرکت جدی و منتج و بار آوری بود، در تبدیل خلافت از بنی امیه به بنی هاشم و دودمان رسالت، و خراسانیان هم در آن حرکت از شیعیان آل عباس بودند، ولی چون عاقبت بومسلم را چنان دیدند، و عباسیان نیز منزلت خلافت را چنانچه بود حفظ نکردند با علویان در آویختند و مانند امویان از قتل و غدر و خونی‌ریزی دریغ نکردند، بنابراین خراسانیان از یاران جدی و حامی علویان بودند، که در حرکات و دعوات سری ایشان دست داشتند^۴، و خراسان همواره پناه‌گاه علویان و شیعیان ایشان بود.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۰۹

۲- الاغانی ۲/ ۷۶

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۴۰

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۴۲

یکی از علویانیکه به مناطق سمت شرقی خراسان به سند رهسپار شد، عبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (رض) بود که پدرش محمد نفس زکیه بر منصور خروج کرده بود. چون درینوقت والی سند عمر بن حفص عتکی به تشیع گروید، پس در سنه ۷۶۴هـ/۷۶۴م عبدالله پیش او آمد و در حضور یکی از اراجگان که دوستدار رسول خدا و اولاد او بود با احترام پذیرایی شد، ولی در آخر در جنگی که بر کنار مهران (سند) با قوای حکمران عباسیان هشام بن عمرو تغلبی کرد کشته شد، و نعش او را در مهران افکندند، و فرزند او را با اقاربش به بغداد فرستادند
 ۱۵۱هـ/۷۶۸ م.

در حدود ۸۱۵هـ/۲۰م پیوستگی روحی و عقیدت مردم خراسان با آل محمد بدرجه یی بود، که در رمضان ۸۱۶هـ/۲۰م مامون خلیفه ناچار شد، که برای جلب رضای این مردم، حضرت امام علی رضا را بلقب «الرضامن آل محمد» در مرو و لیعهدی خود داد^۲، و مردم خراسان آنقدر برین امام فراهم آمدند، که موجب ترس و بیم مامون گردید، و بقول محمد بن نعمان، او را در آب انار زهر داد، تا از جهان رفت.^۳
شیعیان اسماعیلی :

در سلسله شیعیان اثنا عشریه امامیه گفتیم، که ایشان حضرت موسی کاظم (۱۲۸/۱۸۳م) بن امام جعفر صادق را امام هفتم شمارند. ولی جمعی برادرش اسماعیل (متوفی ۷۶۰هـ/۱۴۳م) را امام هفتم دانند، بنا برین ایشانرا اسماعیلی گویند، که تبعه این مذهب در هند و افغانستان شمالی و ماوراءالنهر و شام و مصر فر او اند. ایشانرا عقیده برینست که اسماعیل آخرترین امامان ظاهر بوده و محمد مکتوم پسرش، اولین امام مستور است (۷۵۵هـ/۱۳۸م) که بعد از و همه مستورانند (و مادرشجره سابقه، ائمه مستور را نشان دادیم.)

۱- نزهة الخواطر ۳۳/۱ بحواله ابن اثیر در الکامل .

۲- طبری ۲۴۳/۱۰

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۶۳/۲ بحواله کتاب الارشاد خطی و ورق ۲۳۱ نسخه خطی لیدن .

بقول هوارت HUART در دائرة المعارف اسلامی، وفات اسماعیل در مدینه در سنه ۱۴۳ هـ ۷۶۰ م است، در حالیکه اسماعیلیان معتقدند که او پنج سال بعد از مرگ پدر در بازار بصره دیده شده بود، ولی فرزندان او بنا بر فشار های سیاسی که بر علویان وارد بود، مدینه را پدرود گفتند، و محمد فرزند بزرگش در ۱۳۸ هـ ۷۵۵ م در مدینا و ندری مخفی شد، و فرزندان او در خراسان آمدند، و از راه قندهار به هند رفتند، و در آنجا تا کنون باقی مانده اند.^۱

ملتان و سرزمین های شرقی خراسان و مجاری سند، پناه گاه اسماعیلیان گردید، و ازین مردم یک خانان عربی بنو سامه منسوب به قریش در قرن اول اسلامی به هند آمده بودند، چنانچه فضل بن ماهان و خاندانش که از موالی بنو سامه بودند، از عصر مامون (۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بعد) در مقام سندان تاحد و ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م حکمرانی داشتند.^۲

بقول ابن رسته (حدود ۲۹۰ هـ ۹۰۲ م) خاندان سامه بن لوئی بنام بنو منبه در ملتان حکم می راندند^۳، که به شاری مقدسی از شیعه بودن آنها حکایه نماید و گوید که در اذان «حی علی خیر العمل» و در اقامت دوبار تکبیر می گفتند و خطبه را بنام فاطمیان مصر می خواندند و بدر بار ایشان تحفه های فرستادند^۴. و ازین روایات برمی آید، که اسماعیلیان در ملتان و دیار سند فراوان و حتی حکمران هم بوده اند.

اسماعیلیان در قرن بعد، داعیان آتش زبان و دانشمندی در خراسان داشته اند، که از انجمله احمد بن یعقوب سجزی از سیستان بود، و در بخارا در سنه ۳۳۱ هـ ۹۴۲ م کشته شد، او بر تأویل قرآن کتابها دارد، که کشف المحجوب بزبان دریست، و اساس الدعوه و تأویل الشرایع و سپس البقاء و کتاب الاتحاد و اثبات النبوه هم ازوست. دیگر محمد بن احمد نسفی است که او هم در سنه ۳۳۱ هـ در ماوراءالنهر کشته شده

۱- الاعلام ۱/ ۳۰۷ بحواله فرق الشیعه نوبختی ۶۷ و دائرة المعارف اسلامی ۲/ ۱۸۸ و ملوک

العرب ۱/ ۲۱۵ و خلاصه تذهیب الکمال ۲۸ و غیره

۲- تملقات هند و عرب ۳۰۶

۳- الاعلام الفیه ۱۳۵

۴- احسن التلخیص ۸۱ و ۸۵

وصاحب کتاب المحصول و کون العالم و کتاب المصایح است.^۱

چنین بنظر می آید: که مذهب اسماعیلی در قرن چهارم در ماوراءالنهر و شمال افغانستان پراکنده بود، و حتی گویند که شاعر معروف دری رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ ۹۴۰ م) نیز اسماعیلی بود بدلیل این بیت معروفی بلخی:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران
کاند رجهان بکس مگر و جز بفاطمی
و نیز بوعلی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (۳۷۰/۴۲۸ هـ) در خانوادۀ اسماعیلی بوجود آمده بود.^۲ که این رباعی همدرین مورد بد و منسوبست:

تابادۀ عشق در قدح ریخته اند
وند رپی عشق عاشق انگیخته اند
باجان و روان بوعلی مهرعلی
چون شیر و شکر بهم آمیخته اند.^۳

شافعیان

محمد بن ادریس شافعی از اولاد شافع هاشمی مطالبی قریشی موسس این مذهب در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م در غزه شام بدنیا آمد، و در دو سالگی به مکه برده شد و مدتی از ایام کودکی را در بین قبائل هذیل بادیۀ عرب گذرانید که افسح عرب بود، و بعد از آن از مسلم بن خالد زنجی مفتی مکه درس خواند و در سن ۱۵ سالگی از واجازت فتوا گرفت.

در سنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م بمدینه رفت، و در آنجا از امام مالک بن انس تحصیل حدیث نمود و موطاء را در نه شب حفظ کرد، و نیز از سفیان بن عیینه و فضل بن عیاض و دیگر ائمه حدیث فرا گرفت. تا که او را جوان دانشمند تر به کتاب الله و سنت شناختند. چون امام مالک در سنه ۱۷۹ هـ ۷۹۵ م بمرد، شافعی به یمن رفت، و در آنجا بایحیی بن عبدالله امام زیدیان ملاقی شد. و در سنه ۱۸۴ هـ ۸۰۰ م او را به تشیع متهم نمودند، ولی او از یمن به رقه پیش خلیفه هارون الرشید آمد، و بمدد فضل بن ربیع وزیر، این تهمت را از خود رد نمود.

۱- بروکلان ۳/۳۵۳

۲- پورسینا ۲- از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ ش.

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/۳۰۸

شافعی در عراق با علماء عصر محشور گشت، و با محمد بن حسن شیبانی صاحب امام ابو حنیفه نشست، و شیوه فقهی عراق را با طریقه حجازیان در آمیخت، و برای استفادۀ مزید و حجج به مکه و مصر رفت و در آنجا با احترام پذیرایی شد، و بنا بر مذهب خود را گذاشت، تا که در سنه ۱۹۵ هـ ۸۱۰ م به عراق برگشت، و در بغداد حلقه تدريس و شاگردانش وسيع شد، و مردم از طریقه اهل رأی برگشتند، و او مذهب قدیم خود را ترتیب داد، و کتاب خود الحجه را نوشت که چهار نفر یاران عراقی او احمد بن حنبل و ابو ثور و زعفرانی و کرابیسی آنرا از روایت کردند.

مدت اقامتش در عراق دو سال بود، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م روز ۲۸ شوال به مصر رفت و مذهب در آنجا روایی یافت، و اقوال جدیدش که آنرا مذهب یاقول جدید گویند، در کتاب الأُم UMM فراهم آمده بمیان آمد و علت تجدید نظر او بر مذهب قدیم این بود: که در مصر از علمای آنجا حدیث و فقه را شنید، و اوضاع اجتماعی و عادات مردم را ماسوای آنچه در حجاز و عراق دیده بود مشاهده کرد، بنابراین در برخی از مسائل وجهه اجتهادش برگشت، و در فسطاط مصر روز جمعه سلخ رجب ۲۰۴ هـ ۸۲۰ م از جهان رفت و در سفح مقطم مدفون شد.

شافعی مرد پارسا و عقیف و نیکو سخن و دارای منطق قوی و وجودت رأی و شجاعت و اخلاق نیکو وزیر کی بود، در عربی اشعار نیک میگفت، و او موسس مذهب خاص فقهی اهل سنت و موسس علم اصول فقه است، که مذهب او وسط مذهب اهل حدیث یعنی امام مالک و مذهب اهل رأی یعنی امام ابو حنیفه بود^۱ و قراریکه در کتاب الأُم گوید: اصل کاروی قرآن و سنت است، و بعد از آن قیاس است بران دو. و حدیثی که متصل گردد و اسناد آن صحیح باشد مورد عمل اوست. اما اجماع هم از خیر مفرد افضل است، و از حدیث هم معنی ظاهری آن مراد باشد، و اگر چند حدیث در موردی بدست آید، آنچه اسنادش صحیح تر باشد اولی خواهد بود. اما حدیث منقطع اهمیتی ندارد.

در مورد قیاس نظر شافعی اینست که اصل بر اصل قیاس نمیشود، و بر اصل چرا و چون نتران گفت. اما فرعی که قیاس آن بر اصل صحت یا بد و علت آن منضبط باشد، صحیح شمرده و اقامت صحت به آن می‌شود.^۱

امام شافعی سنت صحیح را مانند قرآن بدون شرطی واجب الاتباع شمارد، و استحسان ورأی را که مالکیان و حنفیان به آن قائل اند قبول نکرده و کتاب ابطال الاستحسان را درین باره تألیف کرده است. و علاوه ازین امام شافعی احتجاج بعمل اهل مدینه و عمل به خبر واحد صحیح را هم رد کرده، و بنا برین عمل مردم بغداد او را ناصر السنه نامیده اند.^۲

از آثار امام شافعی علاوه بر کتاب الأم (طبع قاهره ۱۳۲۱ق) و الحججه، کتاب السنن المأثوره (طبع قاهره ۱۳۱۵ق) و المسند (طبع رامپور هند ۱۳۰۶ق) و اختلاف الحديث (طبع قاهره ۱۳۲۶ق) و ادب القاضی و غیره است که عدد آن به ۱۴ جلد میرسد، و نسخ خطی آن در کتب خانهای اروپا و مصر و هند موجود است.^۳

اگرچه یک عده مهم شافعیان و علمای این مذهب خراسانی بودند، ولی اثر مذهب شافعی در دو قرن اول اسلامی به خراسان کمتر رسیده بود، و نشر حقیقی این مذهب در خراسان و ماوراءالنهر، بوسیله محمد بن اسماعیل فقال شاشی (۲۹۱/۳۶۵ هـ) است که خراسان مرکز آن گشته بود.^۴ و حتی برخی از پادشاهان غزنوی و غوری هم شافعی بوده اند.

از جمله علمای خراسانی که تاج الدین سبکی آنها را بمذهب شافعی نسبت داده نامهای چند نفر معروفیکه به عصر مورد بحث ماتعلق دارند چنین است:

امام محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح بخاری (۱۹۴/۲۵۶ هـ) و قاسم بن سلام محدث و فقیه متولد هرات و متوفی در مکه ۲۲۴ هـ و احمد بن سیار مروزی زاهد

۱- تاریخ تشریح اسلامی ۲۷۳ بحوال کتاب الامام شافعی

۲- تاریخ تشریح ۲۷۴

۳- بروکلان ۲۹۸/۳

۴- بروکلان ۲۹۴/۳

و حافظ مولف تاریخ مرو (متوفی ۲۶۸ هـ) و احمد بن نصر نشا پوری زاہد مقری
 مفتی نشاپور (متوفی ۲۴۵ هـ) و شیخ شافعیان در عراق محمد بن احمد ترمذی امام
 وزاہد و محدث (متوفی ۲۹۵ هـ) و محمد بن ابراہیم پوشنگی کہ بخاری ہم از روایت
 کند و در نشاپور شیخ حدیث بود (۱۰۴ / ۲۹۱ هـ) و محمد بن علی حکیم ترمذی زاہد
 و صوفی و محدث خراسان (حدود ۲۸۵ هـ) و محمد بن نصر مروزی امام جلیل
 و محدث (۲۰۲ / ۲۹۴ هـ) و امام ابوداؤد سلیمان بن اشعث سجستانی صاحب سنن
 (۲۰۲ / ۲۷۵ هـ) و عثمان بن سعید سجستانی مشہور بہ دارمی محدث و فقیہ ہرات
 (متوفی ۲۰۸ هـ) و عسکر بن حصین نخشبی شیخ جامع علم و دین (متوفی ۲۴۵ هـ) ^۱

خوارج

بعد از وفات حضرت رسول (صلعم) نخستین اختلاف داخلی بین مسلمانان در عصر
 خلیفہ سوم حضرت عثمان بن عفان افتاد، تا کہ در نتیجہ، افتراق شدید بین دو قبیلہ
 بزرگ بنی ہاشم و بنی امیہ روی داد، و جمعی از مسلمانان مصر و کوفہ و بصرہ بہ مدینہ
 آمدند و از خوارج شدند تا خود را از مقام خلافت خلع کند. چون حضرت عثمان
 این سخن را نپندیرفت، مردم مذکور در خانہ اش افتادند، و او را درحالیکہ قرآن
 میخواند بشهادت رسانیدند (سنہ ۳۵ ۶۵۵ م)

این واقعہ مسیر تاریخ اسلامی را برگردانید، زیرا مصر یان حضرت علی
 و بصریان طلحہ بن عبیداللہ، و کوفیان زبیر بن عوام سہ تن از بزرگان سرشناس صحابہ
 را بہ خلافت میخواستند، و مردم مدینہ نیز خواہان خلافت آل نبی و حضرت علی
 بودند، و بنا برین با او بہ خلافت بیعت نمودند، کہ درین جملہ طلحہ و زبیر نیز با اکراه
 بیعت کردہ بودند، ولی از مدینہ بمکہ و از انجا بہ عراق رفتند، و در مقابل حضرت
 علی صف آراستند.

۱- طبقات الشافعیہ جلد اول و دوم طبع مصر ۱۳۲۴ ق

چون حضرت علی بالشکریان و یاران خود بمقابله برآمد و واقعه جمل^۱ تلافی فریقین روی داد (سنه ۳۶ هجری ۶۵۶ م) و درین جنگ ده هزار نفر از طرفین به شمول طلحه و زبیر کشته شدند. و چون خلافت بر حضرت علی قرار گرفت، او مرکز را از مدینه به کوفه انتقال داد.

در عصر عثمانی حضرت معاویه بن ابوسفیان یکی از اعیان صحابه و داهیان امت در شام والی بود. چون حضرت علی او را عزل کرد، معاویه که مرد قوی و نافذی بود، و رجال فراوان از قریش با او بودند مخالف شد، و از مردم بیعت گرفت و در نتیجه جنگ یاران علی و لشکریان معاویه در صفین^۲ در سنه ۳۷ هجری ۶۵۷ م روی داد، که تا یکصد و ده روز جاری بود، و از طرفین هفتاد هزار نفر کشته شدند، و چنین بنظر می آمد که لشکریان حضرت علی پیروز باشند.

درین وقت به تدبیر عمرو بن عاص که در لشکریان معاویه بود، واقعه ای روی داد، که آنرا در تاریخ اسلامی تحکیم گویند، و همین واقعه موجب پیدایش فرق در یاران حضرت علی و خلافت بنی امیه گردید.

عمرو بن عاص مرد هوشیاری بود، و به لشکریان معاویه امر داد، تا مصاحف را بطلب صلح بر نیزه های خود برافرازند، و چون یاران علی آنرا دیدند، دست از پیکار کشیدند، و متار که روی داد، و طرفین به حکمیت راضی شدند، که از طرف حضرت علی و یارانش ابو موسی اشعری، و از جانب معاویه عمرو بن عاص معین آمدند، تا بین دو طرف حکمیت کنند، و نتیجه تحکیم را در روز معین اعلام دارند. طرفین در ماه صفر ۳۷ هجری ۶۵۷ م در دومة الجندل (هفت منزلی دمشق بر راه مدینه) فراهم آمدند، و عمرو بن عاص به ابو موسی پیشنهاد کرد، که علی و معاویه هر دو خلع شوند، و بعد از آن تمام مسلمانان خلیفه دیگری را بدون ایشان اختیار نمایند. ولی چون او در سن و

۱- این واقعه را بدان سبب جمل به فتح تین گویند که حضرت عایشه بر اشتری را هوار سوار بود و مردم را به جنگ با حضرت علی برمی انگیزت. چون اشتر را پی کردند، حضرت عایشه بدست حضرت علی آمد و با کمال احترام نگاه داشته شد (المنجد فی الادب والعلوم ۱۴۱)

۲- صفین: بدو کسره و تشدید فاجائست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات (معجم البلدان ۳/۱۴۴)

مقام از بلندتر است، باید این نتیجه حکمیت را او بمردم اعلام نماید .

ابو موسی مردی پارسا و راست یگرویی بود، و باین سخن فریب خورد، و در روز تحکیم (ماه رمضان ۳۷هـ) بین لشکر یان علی و معاویه ایستاد و گفت: «من و عمر و عاص برای اصلاح امت، باتفاق برین شدیم که علی و معاویه هر دو را خلع کنیم، تا مردم هر کرا بخوانند بر خود خلیفه سازند، بنا برین من علی را خلع کردم، شما هر کرا اهل دانید بخلافت بردارید!»

بموجب این اعلان ابو موسی، حضرت علی خلع شد، ولی عمر و بن عاص گنت: «شما شنیدید که ابو موسی علی را خلع کرد، و من هم او را خلع کردم، ولی من صاحب خود معاویه را بر خلافت ثابت می سازم، زیرا او جانشین عثمان، و احق مردم بمقام و خون خواهی اوست.»^۱

با این واقعه محاربان میدان صفین بر سه دسته تقسیم شدند:

اول: مردم شام با معاویه بیعت کردند.

دوم: اهل کوفه و جمعی دیگر از شیعه بر بیعت حضرت علی باقی ماندند.

سوم: جمعی بسبب قبول تحکیم بر حضرت علی خروج کردند، و شعار خود را «لا حکم الا لله»^۲ قرار داده از کوفه به قریه حروراء برآمدند، و ایشانرا بسبب خروج بر حضرت علی خوارج - یا حروریه - یا محکمہ گویند بکسر کاف، بسبب تمسک به شعار «لا حکم الا لله» و گاهی هم شراة نامیده می شوند، که این نام را از آیه «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله» گرفته اند.^۳

خوارج عبدالله بن وهب را سبی را بر خود امیر ساختند، و در نهر وان^۴ در سال ۳۸ ۸۵ ۶۵ م با حضرت علی (رض) جنگیدند، که ۱۸۰۰ نفر کشته شدند، و بعد از آن حضرت علی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۵۹، بعد، الاعلام ۵/ ۱۰۷

۲- گولد زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۰ و تاریخ تشریح اسلامی سه استاد ۱۴۲

۳- خضری در تاریخ تشریح اسلامی ۱۶۲

۴- نهران: - زمین و سبج بین بغداد و واسط دارای سه نهر و چندین شهر (معجم البلدان)

راهم یکی ازین خوارج عبدالرحمن بن ملجم مرادی روز ۱۷ رمضان ۶۶۰هـ م در مسجد کوفه شهید گردانید .

خوارج در ممالک اسلامی پراکنده شدند، و با دولت اموی هم مخالف بودند، و از راه پارس و کرمان به خراسان و سیستان و دیگر بلاد شرقی و جنوبی خراسان هم رسیدند، که در تاریخ افغانستان در قرون نخستین اسلامی سهمی دارند.

تعالمیم خوارج:

خوارج در عقائد و اعمال و اخلاق رویه های خاصی داشتند، که در بسا از مسائل تعبیدی و احکام شرعی با مذاهب اربعه دیگر اسلامی و شیعیان مخالفت میکردند، و بنابراین اهل مذاهب مذکور ایشان را خوامس گفته اند.^۱

از جمله نکاتی که از تعالمیم خوارج مهم تر است اینست:

۱/ حکم به کفر مرتکب گناه کبیره و کسی که از هدایت قرآنی تجاوز کند^۲، و بنابراین خوارج در قضیه تحکیم با تمام کسانی که در آن دست داشتند مخالف شدند، و بعد از خلافت شیخین کسی را بر درستی و راستی دانند که به لا حکم الا لله قائل باشد، و در صورتیکه احکام قرآن موجود داند، موضوع خلافت نبی را نباید به حکمیت بشر گذاشت.^۳

۲/ خروج بر امام جائز واجب است^۴ و تقیه جائز نیست، و بنابراین خوارج بابنی امیه و بنی عباس جنگیدند، و هیچ سلطه را شرعی ندانستند .

۳/ مسلمانان در اختیار امام و خلیفه مختار مطلق اند، و بنابراین خلافت به قریشی یا عربی یا کدام نژاد و طایفه خاص مربوط نیست، و حسب و نسب در آن شرط نباشد. و ممکن است غلام حبشی را بشرط لیاقت خلیفه ساخت، و باید خلیفه از خد ابرسد، و با و تعالی اطاعت تام نماید، و بر احکام دین سخت استوار باشد. و اگر ازین راه تجاوز

۱- عقیده ۱۷۳

۲- تاریخ تشریح ۱۴۲

۳- عقیده ۱۷۰

۴- الفرق بین الفرق ۵۰

گند، عزل او واجب باشد. و در صورتیکه عزل را نپذیرد، کشتن او واجب است.^۱

۴/ در نزد خوارج اعمال مانند نماز و روزه و غیره جز و ایمانند، و تنها با قرار لسان و تصدیق قلب، ایمان کامل نشود، بلکه اقامه اعمال نیز با آن لازمست.^۲

از فرقه های خوارج از ازرقه - صغریه - نجدات - ابا ضیه - معر و فتراند، و ایشان در عبادات متشدد، و به عتیدت خود سخت مخلص بودند، و احکام فقهی را با اخلاق ربط میدادند، و خوی و خلق را در مسائل تبعیدی دخیل می شمردند. مثلاً دروغ و سعایت و بدگویی و غیبت را نیز از نواقض وضوء می گفتند، و طهارت خاکی را هم از فروض میدانستند، که نماز بدون آن جائز نباشد.^۳

خوارج در مسائل اجتماعی، امیال دیموکراسی داشته و در مقابل مظالم حکام احتجاج و مقاومت میکردند، و شمشیر از نیام می کشیدند، و فقیهان ایشان به عقلیت میل داشته و RATIONALIST و در مسائل دینی دارای افکار حرو آزادی بوده اند.^۴ ولی مذهب فلسفی و فقه وسیع و منظمی ندارند، و در مسائل کلامی تاحدی از معتزله متأثراند، مانند قول به خلق قرآن و عدم دیدار در جنت. و عدم بخشایش خدا کبائر را، و در فقه هم در فروع با اهل سنت مخالفند، مثل اینکه از دواج راجز در بین خود جائز ندانند،^۵ و بسبب عقائد یکه در انتخاب امیر داشتند، مورخان معاصر ایشان را جمهوریت خواهان آن عصر شمرده اند، زیرا در مقابل ایشان، شیعیان به انتخاب امیر قائل نبودند، و این امر را منصوص می شمردند.^۶

۱- تاریخ تشریح ۱۴۳ و عقیده ۱۷۱

۲- همین کتب

۳- عقیده ۱۷۱ بحواله دین اسلام تالیف کلین ۱۳۲ طبع لندن ۱۹۰۴ م

۴- عقیده ۱۷۲

۵- ضحی الاسلام ۳/۳۳۶

۶- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۲۷

خوارج در خراسان:

باری خوارج با چنین افکار و هویت در کشورهای اسلامی سالها با امویان و عباسیان پیکارها می نمودند ، و مردمی دلیر و شجاع و راست و در راه مسلک خود سرباز بوده اند، و در خراسان و بلاد و کوهسار افغانستان تشکیلات منظمی داشته اند. مثلاً در سنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م در خراسان یوسف البرم از همین مردم با جم غفیری بر اموی خلیفه عباسی خروج و انتقاد کرد، و هیاهوی بزرگی را تولید نمود، که مابعد شرح خروج و قتل او در فصل ۳ قسم ۸ به تفصیل داده ایم.

خارجیان سیستان، علمای معروف و زبر دستی در علوم عربی نیز داشته اند، که از آن جمله درین فصل در قسمت علوم ادبی ذکر ابو حاتم سهل بن محمد بن عثمان سجستانی (متوفی ۲۴۸ هـ) گذشت، که یکی از اعظام ادباء و مولفان دوره عباسی و از شاگردان ابو عبیده معمر (به فتحه دومیم) نحوی بزرگ است (متوفی حدود ۲۱۰ هـ) او گوید: که ابو عبیده هم خارجی بود، و چون من (ابو حاتم) هم از خوارج سیستان بودم، بنابراین همواره مرا گرامی داشتی.^۱

سیستان یکی از قوی ترین و مهم ترین مراکز خوارج بود، که در فصل سوم و قسمت دهم این کتاب ذکر ایشان با رجال معروف خارجیان و نهضت حمزه سیستانی با افکار و آمال و امیال او به تفصیل آورده شد، و در همین مبحث گفتیم که یک فرقه خاص خوارج عجارده خراسانی بنام حمزیه یاد می شوند، که باین قائد دلیر سیستانی نسبت دارند، و علمای ملل و نحل ایشان را ذکر کرده اند.^۲

شهرستانی گوید: حمزیه بامیمونیه در قدر که خیر و شر از عبد است موافقت، و حمزه از اصحاب حنین بن رقاد بود، و حمزه دو امام در یک عصر جاز می دارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند، و بانقیاد اعدا قیام نکنند.

دیگر فرقه همین خوارج، خلفیه اصحاب خلف خارجی اند، که از سیستان

۱- ابن خلکان ۱۰۷/۱

۲- ترجمه فارسی ملل و نحل شهرستانی ۹۵

در کرمان و مکران بپراگندند، و ایشان قدر خیر و شر را مانند اهل سنت بخدا اضافه کردند، و با حمزیه درین فکر مخالفند .

دیگر فرقه خوارج اصحاب غالب بن سادل (شاذان) سیستانی اند، که در مسئله قدر با حمزیه موافقتند، ولی اصحاب اطراف رادر ترک آنچه از شریعت نمیدانند معذور میدانند و گویند به عقل چیزی چند واجب است. شیبانیه نیز گروهی از خوارج خراسانند پیروان شیبان بن سلمه خارجی که با ابو مسلم خراسانی پیش از ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م در جنگهای نصر بن سیار یاری می نمود، و شیبانیه به جبرقا تلند و گویند که حضرت کبریائی در نفس خویش علمی آفریده است که اشیا معلوم اوتعالی شود در گاه حدوث و وجود^۱.

درباره آغاز حرکت خوارج در سیستان چنین نوشته اند: که قطری بن الفجاءة یکی از صناید عرب با عبدالرحمن بن سمره به سیستان آمده بود، و همین قطری بعد از واقعه تحکیم در جمله خوارج از جمعیت میدان صفین برآمد، و کسان خود را به سیستان فرستاد، و مردم اینجا را با خود متفق و هم عقیده ساخت^۲.
بعد ازین خوارج سیستان را در تاریخ این سرزمین کار نامهای بزرگست و با امویان و عباسیان پیکارهای عنیف و صعبی دارند مثلاً^۳:

۱/ جنگ خوارج سیستان بالشکر عرب که به سرداری حریش بن بسطام با عبیدالله بن ابی بکره آمده بودند (حدود ۶۹۷-۷۸ م) که اعراب لشکریان تباہ شده خود را جیش الفناء نام کردند^۴.

۲/ در سنه ۵۸۲ هـ ۷۰۱ م همام بن عدی سدوسی سالار بزرگ خوارج با عبدالرحمن بن اشعث جنگ کرد و هزیمت یافت^۴.

۱- ترجمه فارسی ملل و نحل ۹۹ ببعد

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰

۳- تاریخ سیستان ۱۱۱

۴- تاریخ سیستان ۱۱۳

۳ / درسہ ۱۰۷ھ ۷۲۵م بشرحواری امیر شرط سیستان ، بدست پنج تن خوارج کشته شد وجنگ کردند، ویرسیستان غلبہ نمودند.^۱

۴ / درسہ ۱۲۶ھ ۷۴۳م بین بنی تمیم و بنی بکر کہ خوارج بودند در سیستان جنگی واقع شد، کہ تا ۱۲۸ھ ۷۴۵م این فتنہ دوام کرد، وهفتاد مرد پیردران کشته شدند کہ بدین سبب آنرا وقعة الشیوخ گنمتند.^۲

۵ / درسہ ۱۳۰ھ ۷۴۷م شیبیان خارجی بامردم سیستان همدست شد، وبابعدالله بن معاویہ حکمران سیستان پیکار کرد، کہ دران شیبیان کشته شد، ولی مردم سیستان بعدالله رابسوی فراه رانندند.^۳

۶ / خروج حنین بنرقاد خارجی از روستای رون وچول سیستان درسہ ۱۴۱ھ ۷۵۸م وجنگهای اوباسلیمان بن عبدالله حکمران عباسی سیستان وکشته شدندش.^۴

۷ / معن بن زائده حاکم سیستان خوارج رادربست به ساختن کاخ خویش گماشته بود، ایشان فراه آمدند ودرسہ ۱۵۲ھ ۷۶۹م شکم اور ادردندند.^۵

۸ / درسہ ۱۵۶ھ ۷۷۲م خوارج سیستان حاکم منصور خلیفہ عباسی حنین بن محمد رابکشتند کہ بجایش عیدالله بن علا فرستاده شد.^۶

۹ / درسہ ۱۷۲ھ ۷۸۸م حنین خارجی میان بست و سیستان با صدقه بن عثمان سر لشکر داود بشر مقابل گردید، کہ درین جنگ حنین خارجی بابسی از مردم خود کشته شد.^۷

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶

۲- تاریخ سیستان ۱۳۲

۳- تاریخ سیستان ۱۳۳

۴- تاریخ سیستان ۱۴۰

۵- تاریخ سیستان ۱۴۷

۶- تاریخ سیستان ۱۴۸

۷- تاریخ سیستان ۱۵۴

این بود خلص وقائع خوارج در سیستان که بعد ازین باخروج حمزه بن عبدالله در ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م دوام میکند، و ما شرح آنرا در قسمت دهم فصل سوم به اشباع و تفصیل داده ایم. و معلومست که این خوارج سیستانی در بسا بلاد دیگر هم قوت و سکونت داشتند. مثلاً: مؤلف حدود العالم گوید: که در حدود ۳۷۲ هـ ۹۸۲ م در حصار محکم گردیز مردمان خوارج برودند.^۱

در اراضی جنوب افغانستان که با سیستان متصل اند، و در سابق طوران و اکنون بلوچستان گویند، نیز آثار بسط و نفوذ خوارج دیده می شود. و مادر شرح احوال حمزه قائد سیستانی خواندیم، که او بارها ازین راهها برسند تاخته بود.

یکی از شهرهای معروف و مراکز مدنیت این سرزمین قصدار یا قردار (بضمه اول) بود، که پایتخت حکمرانان خوارج شمرده می شد، و باقوت بسند قول ابی علی تنوخی گوید: که در قصدار خلیفه خوارج میزیست و این شهر ایشان بود، که در آن با کمال امن و امانت میزیستند و خیانت و دزدی و فساد به آن راه نداشت، و هر کس هر چیزی را که در جایی می ماند، تا که پس می آمد کسی به آن دست نمیزد، و محفوظ بود.^۲ گاهی خوارج سواحل عربی هم بوسیله کشتی از راه دبحر به سند می آمدند، و در سرزمین های شرقی و جنوبی خراسان تبلیغ مسلک خود را می نمودند، مثلاً در سنه ۱۴۲ هـ ۷۵۹ م حسان بن مجاهد خارجی از راه رقه بوسیله کشتی بر سواحل سند پایشین آمد و کوشید تا ازینجا لشکری را بمقابل عباسیان برد، ولی عمر بن حفص والی سند از هواخواهان دودمان نبوی بود، و حسان خارجی را مجبور ساخت که بموصل برگردد.^۳

گرایمان

این مذهب در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م یعنی از اواخر عصریکه مورد بحث ماست در سیستان و قلب خراسان بوجود آمد، که مؤسس آن یکی از پارسایان و علمای

۱- حدود ۴۵

۲- معجم البلدان ۴/۳۴۲

۳- تاریخ سندنوی ۱۵۲

بزرگ سیستان محمد بن کرام (بروزن شداد) است ، و بقول سمعانی پدرش رزبان بود ، که در عربی کرام (به فتحه اول و تشدید دوم) باشد^۱ ولی برخی آنرا به کسر اول و تخفیف دوم نوشته اند ، بدلیل دو بیتی که در مدح محمد کرام از شاعر و منشی اوائل عصر غزنویان ابوالفتح بستی بو سیله عتبی موافق تاریخ یهینی روایت شده است :

ان الذین بجهلهم لم یقندوا
 الرأی رأی ابوحنیفه وحده
 بمحمد بن کرام غ-یر کرام
 والدین دین محمد بن کرام^۲

محمد در زنج سیستان بدنیا آمد و در انجا پرورش یافت ، و بعد از ان به خراسان رفت و به عقائد احمد بن حرب زاهد (متوفی ۲۳۴ هـ ۸۴۸ م) گروید ، و در بلخ از ابراهیم بن یوسف ماکینانی (متوفی ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م) و در مرو از علی بن حجر (متوفی ۲۴۴ هـ ۸۵۸ م) و در هرات از عبدالله بن مالک حدیث شنید ، و از احمد بن عبدالله جوینیاری (متوفی ۲۴۷ هـ ۸۶۱ م) و محمد بن تمیم سعدی و علی بن اسحاق سمرقندی روایت حدیث کرد ، و تفسیر راهم از سمرقندی و محمد بن مروان کلبی شنید . و به مکه سفر کرد و پنج سال در انجا مجاور کعبه ماند ، و چون به سیستان بازگشت ، تمام اموال خود را بفروخت و به نشاپور رفت و بقول سبکی والی سیستان او را از خوف اینکه مردم خونش نریزاند از سیستان اخراج کرد^۳.

اکثر محدثان به روایات او و استادانش اعتباری ندهند و حدیث ایشا فرا متروک دانند ، و چون محمد بن کرام میگفت که ایمان تنها اقرار بزبانست ، و اگر کسی در دل خود معتقد بکفر باشد باز هم مومن است ، و خدا را جسم میگفت ، و در خراسان بسا مردمان را به خود گرویده ساخت ، بنابراین طاهر پوشنگی او را بزندان افگند ، و هشت سال محبوس ماند ، و چون از زندان برآمد به شام رفت ، و باز به نشاپور برگشت .

۱- الانساب ۴۷۶ بیبه

۲- تاج المروس ۴۳/۹

۳- طبقات الشافعیه ۵۴/۲ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

و محمد بن طاهر پوشتگی اور اباز محبوبس کرد، و هنگامیکه ره‌اشد، در سوال ۸۶۵۵۲۵۱ م از نساپور بیرون آمد و به بیت المقدس رفت و چهار سال در انجا وعظ کرد. تا که در سنه ۸۶۹۵۲۵۵ م در انجا بمرد و در مقبرهٔ پیامبران بخاکش سپردند. اتباع او در انجا ۲۰ هزار تن اند، که مدت‌ها بر مزارش معتکف بودند، و مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ذکر ایشانرا کرده است (۱۴۹/۵) و علمای بزرگ مانند محمد بن هیصم و ابویعقوب اسحاق بن ممشاد (متوفی ۵۳۸۳ هـ ۹۹۳ م) از پیروان او اند، و بقول سمعانی مردم فراوان در نساپور و هرات و نواحی آن بر مذهب او بوده‌اند. ۱ و او مدت‌ها در غرستان (غرجستان) بسر برده است. و در حدود ۵۴۰۰ هـ ۱۰۰۹ م عدد کرامیان تنها در شهر نساپور بیست هزار بود، و بقول عبدالقاهر بغدادی در خراسان سه فرقه از کرامیان بودند که حقایقه-طرائقه-واسحاقیه باشند. ۲

از مولفات محمد بن کرام دو کتابرا ذکر کرده‌اند: یکی عذاب القبر. ددیگر کتاب السرکه مولف تبصرة العوام ازان مطالبی را نقل کرده است. ولی چون خود این کتب از بین رفته و در دست نیست، بنابراین بر منقولاتی که ازان کرده‌اند و بوسیلهٔ آن ابن کرام آن مردپارسای زاهد متقی را که حتی مخالفان هم بپاکی و پارسایی او معترفند تکفیر و تلویم نموده‌اند، مورد کمال اعتماد نخواهد بود. چون در آن عصر پیکار فرقوی و عقیدوی در خراسان شدید و عام بود، و حتی دو صد سال بعد هم در هرات خواجه عبدالله انصاری حنبلی را بجرم تجسیم از هرات نفی کرده بودند، پس میتوان حدس زد که مقالات مخالفان او تماماً بجا و درست نباشد. ولی این مطلب وقتی روشن خواهد شد، که خود کتابهای مفقودش بدست آید، و یا سندی قوی تر که در خور قبول باشد برتأیید اقوال مخالفانش پیدا گردد.

اما اینکه رجال بزرگ عصر مانند سبکتگین موسس دودمان غزنویان (۳۶۷/

۱- تعلیقات تاریخ بیهقی ۲/۹۱۵ ببعد بحواله البدایه ابن کثیر ۱۱/۲۰ و شذرات الذهب عبدالحی

حنبلی ۲/۱۳۱ و لسان المیزان ابن حجر ۵/۳۵۳ و دائرة المعارف اسلامی ۲/۱۹

۲- الفرق بین الفرق فصل ۷

۳۸۷هـ) کرامی بود،^۱ و یا ابوالفتح بستی در مدح او - چنانچه گذشت شعری سرود، اینهمه ثابت می‌سازد، که مذهب او در خراسان و سیستان روایی و پسندیدگی داشت، و پیشوایان این طائفه مانند اسحق بن ممشاد - که نزدیک پنج هزار تن بدستش مسلمان شدند - محبوب حنفیان و شافعیان و دیوانیان نساپور بود، و چون در سنه ۳۸۳هـ ۹۹۳م درگذشت، هر کس که در شهر بود بر جنازه اش نماز خواند، و در تشییع آن میدانهای شهر از مردم پر شده بود.^۲

پس اگر ما اقوال مولفان را درباره تکفیر و تلوییم این طائفه قبول کنیم، چگونه ممکن است، با چنین عقائد زندقه و انحراف از اساسهای اسلامی، رجال آنها اینقدر محبوب مردم و دیوانیان و افراد مذاهب حنفی و شافعی باشند؟

عقائد کرامیان:

گویند که محمد بن کرام عقائد خود را در کتاب عذاب القبر آورده بود، که عبدالقاهر بغدادی (متوفی ۴۲۹هـ ۱۰۳۷م) برخی از آن را چنین نقل کرده است:

۱ / در تفسیر آیه «الرحمن علی العرش استوی» که در قرآن عظیم^۱ وارد است گفته‌اند که خداوند مماس با عرش است که مکان اوست. و بنا برین کرامیان را مشبهه گفته‌اند. و چون محمد به تجسیم معبود قائل بود، پیروان او را مجسمیه هم می‌نامیدند، که خداوند را جسم اجسم یعنی بزرگترین و کاملترین اجسام شمرده‌اند.

۲ / برای خداوند کیفیت را «کیفوفیه الله عزوجل» می‌شمرد، و از مکان او به «حیثوثیه الله» تعبیر میکرد، و اعتقاد به جوهریت وجود داشت.

۳ / معبود محل حوادث است که اقوال و ارادت و ادراکات دیدنی و شنیدنی و برخوردار او به صحیفه علیای عالم، اعراضی اند که در حوادثند، و محل این حوادث حادث

۱- تاریخ سیستان ۳۳۹

۲- الانساب سمعی ۷۷؛

۱- سوره طه آیه ۴

شونده دروست . وقول اورا که به چیزی کن میگوید ، وسیله پیدایش مخلوق
 واحداث محدث و اعدام آنچه بعد از وجود نابود می شود پندارند و گویند که
 در عالم هیچ جسمی و یا عرضی بوجود نمی آید ، مگر پس از حدوث اعراض کثیره
 در ذات معبود . و ازان جمله است اراده برای پدید آوردن این حادث . و گفتن
 اوبه همین حادث که «کن» به همان گونه که بر حدوث آن داناست . و این
 گفته بخودی خود حرفهای بسیار است که هر حرف ازان عرض حادثی است که
 درو پدید آمده است ... و به پندار ایشان حوادثی که در ذات خدای پدید آمده
 است چند برابر حوادث اجسام و اعراض جهانست . پس خداوند بقول «کن»
 تمام مخلوقات را آفریده ، نه به اراده خود . و این قول کرامیان منافی عقیده اهل
 سنت است که تمام مخلوقات را قبل از حدوث آن مقدر و خدای پندارند ، و اورا پدید
 آورنده تمام حوادث شمارند که بقدرت خود می آفریند .^۱

۴/ ایمان شامل یقین و عمل نیست بلکه فقط اظهار و اقرار شهادتین است .^۲

۵/ ممکن است در آن واحد دو امام موجود باشند ، و هر یک از آنها حق دارد ،

که پیروانش فرمان اورا ببرند ، و لو هر دو با هم اختلاف هم داشته بیا شدند .^۳

پس نزد ایشان امامت به اجماع امتست نه به نص و تعیین . و بیعت امامین در قطرین
 جائز است .^۴

کرامیان بر دوازده فرقه فرعی تقسیم می شدند ، و مهم ترین همه مهممیان اند
 که امام ایشان محمد بن هیصم تمام انتقاداتی را که از ناحیه تشبیه و تجسیم بر کرامیان
 وارد می شده رد کرده و گوید : آنچه مشبهه اطلاق کنند بر الله تعالی از هیئت و صورت
 و جوف و استدارت و امثال آن ، مشابه اطلاق کرامیه نیست ... زیرا کرامیه

۱- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بهمد

۲- کتاب الایمان ابن تیمیّه ۵۷ طبع قاهره ۱۳۲۵ ق

۳- تملیقات بیهقی ۹۲۱/۲ بحواله الفرق

۴- ترجمه ملل و نحل ۸۱

اعتقادی فاسد ندارند از آنکه یدین را بعضوین تفسیر کنند، واستواء عرش را بمطابقه مکان تفسیر کنند، و مجع را بتردد اما کن تفسیر کنند، بلکه در جمیع این اطلاقات بی تکلیف و تشبیه بر منوالی که در قرآن و حدیث وارد است اعتقاد کرده اند، و آنچه در قرآن و خبر وارد شده باشد از سائر اطلاقات که مجسمه و مشبهه کنند، ساحه اطلاق از آن مقدس دارند و گویند: که حضرت کبریاء باری عالمست درازل... و اثبات قدر میکنند که خیر و شر آن از حضرت کبریاء نیست، و تمام مخلوقات مخلوق جلال احدیت است خواه حسن و خواه قبح، و بنده را اثبات فعل کنند بقدرت حادثه و آنرا کسب گویند، و این فائده مورد تکلیف است و موطن ثواب و عقاب^۱. در چنین صورت فرق عقائد کرامیان با اهل سنت اند کست، که دو مسئله اساسی را باید مورد افتراق هر دو دانست: یکی عقیده برینکه ایمان تنها اقرار به لسانست نه تصدیق بقلب، و منافق نزد ایشان مومن است در دنیا و مستحق عقابست در آخرت^۲. در حالیکه اهل سنت، ایمان را اقرار بیزبان و تصدیق بقلب دانند^۳.

دیگر اینکه: امامت و عقد بیعت را در دو قطر با دو امام در یک وقت جائز دارند، با وجودیکه امامت را مانند اهل سنت، اجماع امت دانند نه نص و تعیین. اما در اعمال دینی و فقه نیز عبدالقاهر بغدادی حماقانی را به کرامیان نسبت دهد که از انجمله است: نماز مسافر فقط بدو تکبیر بدون رکوع و سجود و قیام و قعود و تشهد و سلام.

دیگر: صحت نماز با جامه نجس بر جای نجس بانجاست ظاهر بدن.

دیگر: غسل و نماز مرده سنت است نه فرض، و واجب فقط تکفین و دفن اوست.

دیگر: صحت نماز و روزه و حج مفروض بدون نیت. زیرا نیت ابتدا ایی اسلام

برای تمام فرائض دیگر کافیهست^۳.

۱- ترجمه ملل و نحل ۸۱

۲- مقالات الاسلامیین امام اشرعی ۱/۱۴۱ طبع استانبول ۱۹۲۹

۳- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بیعد

حلولیان و تناسخیان

حلول INCARNATION در فلسفه، عبارت از نفوذ و دخول چیز است در چیز دیگر، به نحویکه وجود حال فی نفسه عین وجود محل باشد، یعنی تعلق چیزی به چیزی دیگر، که یکی صفت و دیگری موصوف باشد، مانند سپیدی که متعلق و حال در جسم است. و حلولیبه کسانی اند که عقیده دارند، که خدا در تمام اشیاء حلول و امتزاج دارد، مانند شیرینی در انگور^۱.

اما تناسخ تعلق روح و نفس ناطقه است بعد از تلاشی و فناء بدن ببدن دیگر بدون حصول فاصله میان آن دو^۲.

در فلسفه هند و یونان و دیگر ملل، فکر حلول یا تناسخ از زمان قدیم بنوعی از انواع موجود بود، و مکتب فلاطونی جدید که طریقه رایج فکری عصر آغاز اسلام در ممالک شرق وسطی شمرده می شد، نیز عناصری ازین افکار داشت.

مسلمانان در فتوح و کشور کشایی های خود در شرق با افکار زردشتی و بودایی و ادیان مختلف مقامی افغانستان و سغد و ماوراء النهر بر خوردند، و در مصر و شام و روم شرقی که پرورشگاه فلسفه فلاطونیت جدید بود، بایک ممزوج تصوف و فلسفه که وحدت وجود بنای آن شمرده می شد مواجه شدند.

در اسلام نخستین شخصی که به الوهیت حضرت علی و تناسخ و رجعت قائل شد، عبدالله بن سبایهودی نو مسلم (متوفی حدود ۵۴۰ هـ ۶۶۰ م) بود که پیشوای غالبان شیعه است و او می گفت: که حضرت علی نمرده، بلکه در بین ابرها پنهانست، و هنگامیکه پیروانش آواز زرد را می شنیدند همی گفتند که علی خشمگین گردید^۳. این عسا کر گوید: هنگامیکه با حضرت علی بیعت کردند، ابن سبأ باو گفت: تو زمین را آفریدی، و از اوق را بپراگندی اما حضرت علی او را به سبأ ط مداین

۱- فرهنگ علوم عقلی ۲۳۵ طبع تهران ۱۳۴۱ ش .

۲- همین کتاب ۱۷۶

۳- البده و التاریخ ۱۲۹/۵

مادر فصول سابق این کتاب بارها در ضمن وقایع روشن ساختیم ، که بعد از جنبش برمسلم خراسانی و قتل فجیع او که مانند پرده‌درامای الم انگیز از چشم مردم گذشت ، بقایای عقائد حلول و رجعت و تناسخ باشکال مختلف ظهور کرد ، که از آن جمله راوندیان به تناسخ گرویدند .^۲ و ایشان خراسانیانی بودند از شیعیان بنی عباس ، که بقول ابن اثیر^۳ مانند بومسلم به تناسخ عقیده داشتند^۴ ، و در بغداد بسال ۱۴۱ هـ ۷۵۸ م هیاها و اذاختند ، و منصور خلیفه را خدا خطاب کردند .^۵

دیگر فرقه زرامیه در مرو و هرات بودند ، که امامت را در خاندان عبد الله بن عباس می دانستند ، و ابو مسلم را هم در آن سهم میدادند ، و به عقیده ایشان گو یار و روح الهی در ابو مسلم حلول کرده بود که بر بنی امیه مظفر گشت و به تناسخ ارواح قائل بوده اند^۶ . گروهی ازین طائفه ابو مسلمیه منسوب به بومسلم خراسانی اند ، که او را زنده جاویدان می شمردند ، و به رجعت او منتظر بودند و میگفتند آنکه با مر منصور کشته شد بومسلم نبود ، بلکه شیطان در چشم کشندگان بصورت بومسلم در آمده بود . در هرات و مرو این طایفه را بر کو کیه هم میگفتند . و از همین طوایف حلولیه اند : مقنعه یا سپید جامگان میضه که ما شرح آنرا در جنبش مقنعه داده ایم .^۷ و ایشان میگفتند که روح الهی در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و اولاد او و بومسلم حلول کرد ، و از بومسلم به مقنعه (مقتول ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) رسید ، و بقول بوریحان بیرونی مقنعه قائل به تناسخ و حلول بود و دعوی خدایی میکرد و میگفت : چون خدا قبل از تجسد دیده نمی شود ، بنابراین در کالبد انسان و بصورت بشر

۱- تهذیب تاریخ ابن عساکر ۷/ ۴۲۸

۲- رک : فصل ۳ قسمت ۸ این کتاب

۳- الکامل ابن اثیر

۴- طبری ۹/ ۳۰۷

۵- ترجمه ملل و نحل ۱۱۳

۶- رک : فصل ۳ قسمت ۸ همین کتاب

درآمد تادیده شود. ^۱ ابن العبری گوید که مقنع به پیروانش میگفت: که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که برسمند خاکستری رنگ سوار باشد ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد ^۲ که این هم عین عقیده تناسخ و رجعت باشد.

ماد فصل سوم و قسمت هشتم آن در شرح احوال خراسان پس از بومسلم (مقتول ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م) دوام جنبش های طرفداران و پیروان او را که مدت ها طول کشید به تفصیل نگاشتیم، که در هر یکی از آن جنبش ها، مظاهر عقائد قدیم پدیدار بود، مثلاً خروج سباز در ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م به خو نخواهی بومسلم در تحت نفوذ عقائد زردشتی و انتظار مهدی موعود آن کیش بود، که معتقد بمرگ بومسلم نبودند، و انتظار رجعتش را میکشیدند. ^۳ و باز وقتی که اسحاق از همین فرقه مسلیمه متصل مرگ بومسلم در خراسان و ماوراء النهر برخاست، او هم مدعی شد که از طرف زردشت فرستاده شده و خود هم زردشت زنده است. ^۴ که همان عقیده تناسخ و رجعت باشد.

عقائد حلول را جمعی از خراسانیان، بین ممالک دیگر نیز انتشار دادند، چنانچه در سنه ۴۰۸ هـ ۱۰۱۷ م حمزه بن علی زوزنی در شام فرقه خاصی را بنام درزی (خیاط) تأسیس کرد، و کتابی را نوشت و در آن مدعی شد که روح الهی در آدم حلول کرد، و ازو به حضرت علی متدرجاً منتقل شد، و باز روح علی به خلیفه الغزیز فاطمی و ازو به پسرش الحکیم انتقال یافت. درین تبلیغ دو نفر دیگر خراسانی حسن بن حیدرة الاخرم و محمد بن اسماعیل بخاری درزی هم با او هم نوا بودند، و اخرم باین گفتار تظا هر کرد، تا که در سنه ۴۰۹ هـ ۱۰۱۸ م کشته شد،^۵ و این نشر عقائد حلول بقیه و دوام حرکاتی بود، که قبلاً در خراسان روی داده بود.

۱- آثار الباقیه ۲۱۱

۲- مختصر الدول ۲۱۷

۳- رک : فصل ۳ قسمت ۸

۴- الفهرست ۴۸۳

۵- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۱۶/۳

جهمیة مجبره

موسس این فرقه جهم بن صفوان از مردم سمرقند و موالی بود، که مدتی در کوفه بسر برد، چون حارث بن سریج بر نصر بن سیار حکمران امویان در خراسان خروج کرد، جهم نیز در همراهان حارث بود، و چون قوای او شکست خوردند، جهم هم گرفتار و با امر نصر بن سیار در مرو کشته شد. (۸۴۵۵۱۲۸ م)

جهم فرقه مجبره را پیشوایی میکرد، که در مقابل فرقه قدریه (معتقدان به اختیار و حریت انسان در اعمال خود) ایشان عقیده داشتند، که انسان در همه اعمال خود مجبور محض است و نسبت اعمال به او مجاز نیست، و هر فعلی از افعال او مخلوق خداست. مجبره ایمان را تنها معرفت بدون طاعات می دانستند، و به فناء بهشت و دوزخ قائل بودند، و آیات قرآنی را به میل خود تأویل میکردند، و کلام خدای مخلوق می شمردند، رویت را انکار و صفات را نفی میکردند.^۱

مجبیره در مسئله عدل و ظلم می گفتند، که این صفات بر انسانان امکان تطبیق دارد نه بر خدا. زیرا از خدا سرال فعلی شده نمیتواند، و انسان مسئولست.^۲

بقول گولندز بهر قدیم ترین افتراق عقیدوی که در عصر امویان در مرکز عقلی اسلام یعنی دمشق پدید شد، همین مسئله جبر و اختیار بود، و فکر اینکه در هنگام تخلیق، اعمال را برجین هر انسان نوشتند و تحدید افعال ازلیست، مأخوذ از هنداست،^۳ که جهم بن صفوان آن را در خراسان و جای سکونت خود ترمذ از ناحیه هند کسب کرده باشد.

شهرستانی خصایص عقیدوی جهمی را چنین می شمارد :

۱/ عدم جواز موصوف شدن خدا بصفتی که بنده به آن موصوف تواند شد.

۲/ نشاید که خداوند اشیاء را پیشتر از آفرینش بداند، و علوم حادثه را بعدد حوادث

بذات کبریایی اثبات کنند.

۱- ضعی الاسلام ۱۶۲/۳

۲- ضعی ۵۶/۳

۳- عقیده اسلامی ۸۴

۳/ آدمی بر هیچ چیز قادر نی و مجبور است که افعال او را خداوند آفرینش فرماید .
چون افعال به جبر است، ثواب و عقاب هم بجبر است .

۴/ فنای بهشت و دوزخ که حرکات اهالی آن دو جاویدان خانه فانی می شود بعد
از لذت گرفتن اهل بهشت به نعیم و الم یافتن اهل دوزخ بعداب . و گویند حرکاتیکه به آخر
متناهی نباشد متصور نمی شود .

۵/ در صورتیکه کسی به معرفت الهی رسد، اگر بزبان انکار کند کافر نشود، زیرا
بانکار زبانی علم زائل نگردد. و تفاضل میان اهل ایمان نیست. و ایمان کسی بر دیگری
راجح نتوان داشت .^۱

معتزله

در سالهای بین ۱۰۰ و ۲۰۰ هـ در کشمکش فکری و سیاسی خوارج و شیعه، گروهی
بنام معتزله و ارباب اعتزال نیز وجود داشت ، که از مهمترین حرکات فکری و نزعات
عقلی دو قرن اول اسلامی بحساب می آید، و در تطور فکر و ادب ملل اسلامی و تاریخ
فلسفه اسلام در نهایت اهمیت است .

موسس این طایفه اصل بن عطاء (۸۰/۱۳۱ هـ) یکی از امامان متکلمان و بلیغان
اسلام است، که از حلقه درس استاد خود حسن بصری (متوفی ۱۱۰ هـ ۷۲۸ م) اعتزال کرد،
و از انرو پیروان او را معتزله گفتند. از تألیفات او اصناف المرجهه - المنزله بین المنزلین -
معانی القرآن -- طبقات اهل العلم والجهل -- السبیل الی معرفة الحق - التوبه
شناخته شده است .^۲

معتزلیان اصول خمسۀ ذیل داشتند:

۱/ توحید : گویند که صفات خدا غیر ذات او نیست، اسلام دین توحید و تنزیه است.
معتزله مانند مسلمانان دیگر درین مورد به ایمان اجمالی قناعت نکنند، بلکه در مسائل

۱- ملل و نحل ۶۲ ببعد

۲- الاملا م ۹/۱۲۱

وجود و وحدانیت و آیات متشابه و غیره به تحلیل عمیق فلسفی پردازند، مسائل رویت و صفات خدا و دیگر امور کلامی را بدلائل عقلی روشن سازند.

۲/ عدل: معتزله خود را اهل عدل دانند، و آنرا با شرح عمیقی از صفات الهی پندارند و حدود عدل را معین کنند و گیرند که خداوند اراده خیر مخلوق را میکند ولی شر را نه اراده میکند و نه آنرا میخیزد، و خیر و شر هر دو به اراده آزاد انسان متعلق است، و او خالق افعال خود است.

۳/ عدو و عید: خداوند در وعدو و عید یعنی پاداش نیکبها و کیفر کبائیر صادقست و نزد معتزله ایمان معرفت دل و اقرار به لسان و عمل جوارح است، و هر قدر که انسان عمل خوب را مرتکب شد ایمانش زیاد و بالعکس به ارتکاب معاصی کم می شود، پس گناه کبیره آنست، که دران وعیدی آمده باشد، و اگر وعیدی نداشت صغیره خواهد بود.

۴/ منزلة بین المنزلتین: مرتکب کبائیر فاسق است و فسق منزلتی است بین منزلتین، که نه کفر است و نه ایمان. و بنا برین فاسق نه مؤمن است و نه کافر. بلکه بین دو منزلت قرار دارد.

۵/ امر به معروف و نهی از منکر: به دل و زبان و دست و شمشیر. و بنا برین درین راه استعمال شمشیر و خروج بر خلیفه بیکه از معروف دور و مبتلا به منکر باشد جائز است.^۱
معتزله در مسئله سیاست و امامت با خوارج همفکرند، باین معنی که امامت را در غیر قریش و بین مردم دیگر هم جائز دانند، و آنرا منصوص نشمارند، و اگر تمام مسلمانان عادل باشند و فاسقی درین ایشان نباشد، آنگاه «لا حکم الا لله» را هم قبول دارند، که حاجت به نصب امام نخواستند داشت. در حالیکه ابراهیم بن سیدار مشهور به نظام (بروزن فعال) یکی از ائمه معتزله بغداد (متوفی ۲۲۱ هـ ۸۳۵ م) در مسئله عصمت امام و ضرورت وجود امام مرشد و هادی معصوم در هر عصر، با شیعیان موافقه دارد، و حتی قواعد اساسی شیعیان درین باره بر همین مذهب نظام مبنی است.^۲

۱- ضحی الاسلام ۲۱/۳ ببعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۲۴/۱ بحواله مروج الذهب ۱۹۱/۲

اما معتزله در عصری که مورد بحث ماست ، یعنی تا ۲۰۰ هـ ۸۱۵ هـ در افغانستان بحیث یک گروه مذهبی قوی ظهور نکرده بودند ، ولی در سرزمین های غربی خراسان و عراق و بغداد و شام و غیره تشکیلاتی داشتند ، و از قویترین مبارزان میدان جدل و فلسفه و کلام بوده اند .

در اوائل عصر عباسی که پیشوای معتزله عمر بن عبید بود ، داعیان این مذهب به اطراف و بلاد بعیده کشور اسلامی فرستاده شده اند ، تا به نشر و تبلیغ مبادی اعتزال پردازند ، چنانچه یکی از شعرائی معتزله صفوان انصاری در بارهٔ اوصل بن عطاء قصیده یی دارد که در آن گوید :

له خلف شعب الصین فی کل ثغرة الی سوسها الاقصی وخلف البراسر
رجال دعاة لایفل عزیزمهم تهکم جبار ولاکید ما کرا

«اوصل را از حدود چین تا سوس اقصی و پشت بربر (غرب افریقا و بلاد مغرب) داعیانی موجود است که ارادهٔ ایشانرا شدت خشم جباری و یا کید ماکری شکستانده نمیتواند.» مطابق این سند ، گویا داعیان و مبلغان معتزله تا حدود چین و بلاد مغرب شمال افریقا رسیده بودند ، و این درست است . زیرا اوصل بسا رجال کاری و دانشمند را پرورید ، و هر یکی را بسویی برای تبلیغ فرستاد ، که از انجمله حفص بن سالم را به خراسان ارسال نمود ، و او به ترمذ آمد ، و باجهم بن صفوان موسس فرقه جبریّه مناظره ها کرد ^۲

هرجئه

در موقف ما بین خوارج و شیعه یک فرقه خاصی بنام مرجئه هم موجود بود ، که عقاید ایشان با هر دو اختلاف داشت ، و مادرین باره شرحی رادر قسمت فقه و مدرسه فکری امام ابوحنیفه (رض) داده ایم ، بافجا رجوع شود . و نیز چند صفحه بعد هنگامیکه از آداب فرق

۱- ضحی الاسلام ۳/۹۰

۲- ضحی بحواله المنیة والامل ۱۹

بحث میرانیم، درباره ادب مرجئه هم ذکر می خواهیم کرد.

در سنه ۱۱۱۸ هـ ۷۳۶ م حارث بن سریج در رأس مرجئه در خراسان شمالی ماوراءالنهر در مقابل دولت اموی قیام کرده بود و تبعه فراوان داشت. او مدعی بود که مهدی است و خدا برای تخلص مظلومانش فرستاده تا مردم را بقرآن وسنت رجوع دهد، و حکومتی را بوجود آورد، که مورد رضای غالب مردم باشد. این مردم بربلاد کناره های سیحون چیره آمدند، و اسد بن عبدالله والی خراسان برایشان بناخت و شورش ایشان را خاموش ساخت، و حارث به تخارستان پناه برد، ولی باز بر نصر بن سیار حکمران امویان برخاست و مرورا گرفت، و نصر را از انجا براند. ولی بین او و یمنیان در مرو نفاق افتاد، تا که حارث در سنه ۱۱۲۸ هـ ۷۴۵ م بمردا این مردم در خروج خود بر حدیثی اتکا می کردند چنین: یخرج رجل من ماوراءالنهر یقال له حارث. . . و جب علی کل نصره. ۲

صوفیان

یک گروه بسیار مهم دیگری که از ناحیه فکری اهمیت فراوان دارند، و در دو قرن اول اسلامی در بلاد افغانستان وجود داشتند صوفیان اند، که تراث فکری ایشان در تشکیل فرهنگ آینده عنصری قوی بود. درباره نام صوفی که از چه ساخته شده، اقوال فراوان موجود است، و از آن جمله گفته اند: که صوفی منسوب باشد به صوف (پشم) که او جامه صوف دارد و برخی آنرا از صفا یا صفه (اصحاب صفه) مشتق دانسته اند. ۳ ولی استاد قشیری (متوفی ۵۶۵ هـ) گوید که کلمه تصوف وجه اشتقاق عربی ندارد، و بمنزله لقب اختصاصی این طایفه است. ۴

۱- تاریخ الاسلام السامی ۲/۲۱

۲- کتاب السنن ابوداود ۲/۱۳۵

۳- کشف المحجوب هجویری غزنوی ۳۴ طبع تهران ۱۳۲۶

۴- ارساله ۱۲۶ طبع قاهره ۱۲۸۴ ق

درین مورد قول ابوریحان بیرونی (متوفی ۵۴۴۰هـ) نیز قابل غور است ، که او وجه اشتقاق کلمه تصوف را از سوف SOPH یونانی که معنی آن حکمت و دانش باشد می شمارد و گوید معنی فیلسوف هم محب حکمت است ، و چون در اسلام قومی برآی ایشان نزدیک رفتند ، با اسم آنها مسمی گشتند .^۱

این اختلاف آراء در اصلیت کلمه صوفی و تصوف از قدیم موجود بود ، و اقوال مولفان و علماء و صوفیان بعد از ۲۰۰ ۸۱۵ م درین باره موجود است ، مثلاً ابوالعلاء معری (متوفی ۴۴۹هـ) گفته بود :

صوفیة مارضوا للصوف نسبتهم
حتی ادعوا انهم من طاعة صوفوا
در حالیکه در خراسان برای اشتقاق آن مثلاً^۲ چنین توجیه میکردند و ابوالفتح بستنی منشی و شاعر در بار سبککنگین میگفت :

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا
قدماً ، وظنوه مشتقاً من الصوف
ولست انحل هذا الاسم غیر فتم
صافی فصوفی حتی لقب الصوفی^۲
یعنی از قدیم درباره کلمه صوفی اختلاف کردند و گمان بردند که از صوف مشتق است ، ولی من این نام را جز به جوانمرد صافی صوف پوشیکه ملقب بصوفی شده باشند هم . « این شعر از ابوالفتح علی بن محمد بستنی شاعر و منشی زبردست در بار غزنویان افغانستانست (متوفی ۴۰۰هـ) که فکر مردم آن عصر را در باره کلمه صوفی توضیح میکند .

بهر صورت از بین اقوال مختلف و متعدد ، این فکر طرفداران فراوان دارد ، که تصوف از صوف اشتقاق یافته و مقصد از آن پشمینه پوشی است ، که شعاع صوفیان و جوانمردان بود ، و اینگونه تسمیه در نامهای فرق مطرد است مانند تسنن - تشیع - تمذهب - تعرب - تفرس - تزندق و غیره^۳

۱- کتاب الہند ۲۴

۲- همین کتاب ۲۵

۳- در وجه تسمیة تصوف از بسکه وجوه مختلف روایت شده ، کار را دشوار ساخته است و بیجا نیست با آن اقوال ، یک فکر محلی افغانی هم ضم شود ، طوریله در فصل اول این کتاب ❁

از صوفیان معروف خراسان ابونصیر سراج طوسی ملقب به طاووس الفقراء (متوفی ۳۷۸ هـ) گوید: که پشمینه (صوف) پوشی دأب انبیاء و شعرا اولیاء و اصفیاء بود، صوفیان هم به ظاهر همین لباس منسرب شدند، نه به نوعی از انواع علوم و احوالیکه داشته اند.^۱

همچنانکه درباره اشتقاق و ساختمان کلمه صوفی و تصوف اختلاف است، در تعریف آن هم سخنها گفته اند، که حتی بقول سهروردی در عوارف المعارف درباره ماهیت تصوف زیاده از هزار قول موجود است، و آنچه مختار همه است اینست که: «ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت». ^۲ یعنی: تصوف بکار داشتن وقت است بدانچه شایسته تر و سزاوارتر باشد. ^۳ و در شرح این وجیزه از جنید منقولست که تصوف عبارتست از اخلاق نیکو که در زمان نیکو از مرد نیک

گفتیم، در حدود سنه ۹ هـ هیون تسنگ زائر بودایی چینی در افغانستان گردش میکرد، او در معابد و صوامع و مغارهای کوهساران این سرزمین بسار و حانیون غارنشین و تارکان دنیا را دیده بود، که بدو مذهب صغیر و کبیر بودایی گرویده بودند، و بماروشن است که در افکار بودائیان و فلسفه دینی این مردم عقائد حلول و تناسخ و وحدت و جود و ترک دنیا و رهبانیت موجود بود، که جزو مهم تصوف مزوج و مختلط گردید.

در عوارف المعارف شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ) وارد است که صوفیه را منسوب به صفة دانند که در عهد نبوی جای فقراء مهاجران بود... در خراسان یک فرقه شکفتیه وجود دارند، که در غارها منزل کنند، و در شهرها و آبادانیها رفت و آمد نکنند، و از بقایای اصحاب صفة اند، و همین طایفه را در شام رجوعیه نامند.

چون شکفت در فاوسی بمعنی غار است. پس وضع غارنشینی این طایفه در خراسان شبیه با مغاره نشینان عصر هیون تسنگ است. و در اینجا فکر ما به کلمه سوپ که در پیدتو بمعنی غار و رهگذر سر پوشیده است منتقل می شود، که بنا برین حدس سوپی [= صوفی] مر ب [همان غارنشین هیون تسنگ و شکفتیه خراسانی] باشد. ولی این حدس به قرینه قوی دیگری نیاز مند است.

۱ - کتاب اللع ۴۱ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۲ - اللع ۴۵

۳ - اسرار التوحید ۲۵۱ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

با گروه نیکان ظهور کند .^۱

بهر صورت تصرف در نزد مسلمانان عبارت بود از علمی که از ذات یگانه خدا
و اسماء و صفات و مظاهر آن بحث میکرد ، و از کیفیت صدور کثرت از نعوت از لیه
و صفات سرمدیه و رجوع آن بخدا ، و چگونگی سلوک و مجاهدات و ریاضات و نتایج
اعمال و اذکار در دنیا و آخرت بحث میراند .^۲

درباره شناسایی علم تصوف از نظر مردم خراسان ، شرحی که طاووس الفقراء
ابونصر سراج طوسی داده جامع و مانعست و اینک ملخص آن :

«علم شریعت جامع دو منی روایت و درایت است ، که داعی
اعمال ظاهری و باطنیست . یعنی هنگامیکه علم در قلب باشد به باطن
تعلق دارد ، ولی اگر بزبان آید ظاهر می شود . پس علم
شریعت هم گاهی به ظاهر یعنی اعمال اندامهای ظاهری
متعلق باشد مانند عبادات نماز و روزه و حج و غیره ، یا احکام
مثل حدود و طلاق و بیع و قصاص و غیره .

اما اعمال باطنی عبارتست از مقامات و احوال که به قلب
تعلق میگردد . مثل تصدیق و ایمان و یقین و صدق و اخلاص
و معرفت و توکل و محبت و رضا و ذکر و شکر و تقوی ،
و مراقبه و تفکر و اعتبار و خوف و رجاء و صبر و قناعت و تسلیم
و تفویض و قرب و شوق و وجد و حزن و پشیمانی و حیاء
و خجالت و تعظیم و اجلال و هیبت و غیره .

پس هر یکی از این اعمال ظاهری و باطنی ، فقه و دانشی دارد
که بر صحت هر عمل باطنی و ظاهری آیات قرآنی و اخبار
نبوی را شاهد آرند . پس آنچه به اندامهای ظاهری

۱ - اللع ۴۵

- کتکول شیخ بهایی بحواله قیصری بوسیله مقدمه مصباح الهدایه ۸۵

مربوطست علم ظاهر وفقه باشد. و آنچه به باطن تعلق گیرد، علم باطن و علم اهل تصوف است که از قرآن و حدیث استنباط کرده اند. پس علم اسلامی و قرآن و حدیث جامع ظاهر و باطن است، و آنچه در آیه^۱ و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه^۱ اشاره شده عبارت از همین دو علم است. و صوفیان در اثبات این مطلب از کتاب و سنت و عقل دلیلهما گویند. ۲

در وقتیکه اسلام انتشار می یافت، و بین دریای نیل و دریای سند سرزمین های وسیع را بنور توحید و اخلاق نیکو روشن می ساخت. دوجریان مهم فکری در شرق و غرب آن موجود بود. در شرق افکار و عقائد بودایی که قسمت بارز آن ترك دنیا و تزهد و تقشف بود وجود داشت، و مخصوصاً قسمت شرقی خراسان یعنی گند ها را و کابلستان و صفحات شمال هندو کش تا بلخ از بودائیان تارك دنیا و متقشفان مغاره نشین مملو بود. این مردم عقائد تناسخ و حلول و وحدت وجود و غیره داشتند و به جانداران آزاری نمی رسانیدند.

در قرن دوم هجری برخی از کتب بودایی نیز عبری ترجمه شده بود، که از انجمله کتاب بیلواهر و بوداسف و کتاب البدبشاد.^۳ و طوریکه جاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ / ۸۶۶ م) گوید دسته های رهبانان گردنده در کشورهای اسلامی سفر میکردند، و دوشب را در یکجانی گذرانیدند، و بصفات اربعه قدس و پاک و راستی و درویشی متصف بودند، و از کشتن جانداران حذر میکردند^۴، و همواره در مجامع فرهنگیان و دانشمندان آن عصر، برخی مردم سمنیه که نحله بودایی هند باشد دیده می شدند^۵ و حتی ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم شاعر معروف عربی (۱۳۰ / ۲۱۱ هـ) که از دربار

۱- قرآن : سوره لقمان ۲۰

۲- کتاب اللع ۴۳

۳- الفهرست ۴۲۴

۴- کتاب الحيوان ۱۴۷/۴

۵- الاغانی ۲۴/۳

هارون الرشید گریخته بود، و در گوشه زهد نشسته و پشمینه پوشیده بود (برسم صوفیان) درین شعر حیات پادشاه مسکین را تصویر کرده که ذهن برخی از محققان را بطرف بودا متوجه ساخته است: ^۱

یامن ترفع للدنیا وز ینتها لیس الترفع رفع الطین بالطین

اذا اردت شریف الناس کلهم فانظر الی ملک وزی مسکین

و ایکه به دنیا وزینت آن مینازی، بزرگی درافراشتن قصورگلی بگل نیست. اگر خواهی شریفترین مردم را ببینی، پس پادشاه را درلباس درویش ببین!

بودا شهزاده نیپال بود، که از کاخ شاهی بدرویشی و بشردوستی و فنای خود

گروید، در صوفیان خراسانی داستان ابراهیم بن ادهم شهزاده بلخ (متوفی ۱۶۰ یا ۱۶۲ هـ) که از شاهی بلخ دست شست و درویش صاحب حال گردید، باقصه بودا شباهت تام دارد، و از تمام این دلایل فهمیده می شود، که تصوف خراسانی را بابرخی از افکار هندی و بودایی آشنایی باشد.

در غرب دنیای اسلام، اسکندریه مصر مرکز فلسفه فلاطونیت جدید بود، که هسته اساسی آن عقیده وحدت وجود شمرده می شد، و علاوه برین دوجریان قوی شرقی و غربی، در داخل فلات ایران در پیروان ادیان زردشتی و نسطوری مسیحی و غیره نیز همین عقائد به نوعی از انواع ریشه دوانیده بود.

برخی از علمای غربی که در تاریخ فکری شرق مطالعه کرده اند، از ملاحظه این اوضاع بدین نتیجه رسیده اند، که تصوف اسلامی مرکبی است، از عناصر بودایی و افکار مدرسه نوفلاطونی اسکندریه! زیرا از ۱۵۰ هـ بعد صوفیان اسلامی در کنج خانقاها و منازل خاص از مردم دور در حالت زهد و اعتکاف دیده می شوند، و حتی رسم خرقه پوشی (صوف) هم از فرقه بیکشو هندی آمده و استعمال سبجه هم از قرن نهم میلادی بعد در اسلام رواج یافته که آنهم اصلی هندی دارد. ^۲

۱- گولدزیهر دو عقیده اسلامی ۱۴۲

۲- عقیده اسلامی ۱۴۶

این اقوال مستشرقان تاجاییکه به تشابه تصوف اسلامی با مکاتب فکری بودایی و نوافلاطونی و غیره ربط دارد قابل تردید نیست، و ممکن است در مکاتب فکری بشری و حتی ادیان در برخی از عناصر تشابهی موجود باشد. ولی تصوف اسلامی عنصر غالب بسیار قوی داخلی اسلامی هم دارد، و تصوفیکه در بین مسلمانان از اواسط قرن دوم هجری رواج یافت، از ناحیه فکری و عملی با تصوف هندی و نوافلاطونی، موارد اختلاف و امتیاز فراوان داشت.^۱

اسلام دینی بود که حد وسط و میانه روی را در عبادات و معاملات توصیه میکرد، و زهد و پارسایی و درویشی را در حالت اعتدال نگهداری می نمود. و در عین اینکه هدف مسام را حیات اخروی قرار میداد، از ماده و زندگی این جهانی نیز صرف نظر نمی کرد. و این همان راه وسط است که ارسطو نیز سپارش کرده بود.

درین باره احادیثی را ذکر کنند مانند: «لیس خیر کم من ترک الدنیا للآخرة ولا الآخرة للدنیا، ولكن خیر کم من اخذ من هذه وهذه»^۲ و گویند در یکی از غزوات فردی از اصحاب نبی در حال سواری فقط دعا خواندی، و چون بمنزل رسیدی، بنماز خود اندن پرداختی. حضرت رسول پرسید: پس طعام او و غلف ستور او را که مهیامی سازد؟ گفتند: همه ما! فرمود: پس همه شما از او بهترید!^۳

با وجودیکه در قرآن عظیم «تریدون عرض الدنیا واللّه یرید الآخرة»^۴ وارد بود، و حضرت پیامبر هم حیات اخروی را بر عیش عاجل ترجیح میداد، باز هم از زهد افراطی و تمسک نپی کرده بود.

۱- فان کریمرودوزی مبدأ تصوف اسلامی را هندی دانسته اند و نیکلسون آنرا از ریشه نوافلاطونی شمرده و براون عقیده داشت که تصوف یک رد عمل آریایی است در مقابل دین سامی. اما علامه اقبال لا هوری این نظریات را رد کرده و گوید که تمام این تحلیلها موضوع خود ایشانتست، و اگر تمام حوادثی را که علت ایجاد آن گردیده اند تحلیل کنیم خواهیم دید: که احوال خاص سیاسی و اجتماعی و عقلی قرن هشتم و نهم مسیحی ملل اسلامی در وجود آن مؤثر بوده است. (فلسفه عجم ۱۴ به بعد)

۲- عیون الاخبار ابن قتیبه ۳۷۵

۳- اعلام النبوه از الماوردی ۱۵۳ طبع قاهره ۱۳۱۹

۴- قرآن: سوره انفال، آیه ۶۶

در نظر مسلمانانیکه از محضر شریف پیامبر استتاره کرده بودند ، جمع زهد و پارسایی با موردنیا منافی نبود . زیربن عوام یکی از پارساترین اصحاب حضرت پیامبر بود ، که او را به جنت بشارت داده و از عشره مبشره بود ، ولی در متروکات اوبقیست زیاده از پنجاه و دو میلیون درهم اموال و عقار باقی بود ، و علاوه بر مملوکات بصره و کوفه و اسکندریه و فسطاط ، تنها در مدینه یازده خانه داشت .^۱ و کذا طلحه بن عبدالله فرد دیگر از عشره مبشره سی میلیون درهم عقار ، و دو میلیون و دو صد هزار درهم نقد را مالک بود .^۲ و چون در سنه (۶۵۷ هـ) یکنفر صحابی پرهیزگار فقیر و متورع دیگر حباب بن ارت در کوفه بمرد ، در صندوق او چهل هزار درهم موجود بود .^۳

زهد و تقوا ایکه اساس کار تصوف اسلامی گردید ، رابطه قلب با خدا و ترجیح امر آخرت و حیات اخروی بود ، ولی مبالغه در امور تعبدی و اخلاقی ورهبانیت را سپارش نمیکرد و مسلمانانرا به تقشف و ترک دنیا و ریاضات شاقه نمی برد ، و حضرت رسول خدا میفرمود ، که بدن و مهمان و زوجه را بر انسان حتمست^۴ ، و بنا برین به لاصام من صام الابد^۵ از روزه دائمی منع میفرمود .

صوفیان خراسان نیز بر همین راه می رفتند ، و با وجودیکه دست در کار بودند ، دل بایار داشتند . امام قشیری یکی از ارکان مهم مدرسه تصوف خراسان و نویسنده الرساله متن بسیار مفید و جامع تصوفست ، در باره او حکایت آرند که :
 و آورده اند که شیخ ابو سعید بن ابوالخیر میهنی در نشاپور به استاد امام ابو القاسم قشیری پیغام داد که می شنویم که او قاف در دست داری و تصرف میکنی ! میباید که دست از تصرف باز داری ! استاد امام جواب داد که او قاف در دست ماست ، در دل ما نیست .^۶

۱- طبقات ابن - ۷۷/۳

۲- همین کتاب ۱۵۸/۳

۳- همین کتاب ۱۱۷/۳

۴- همین کتاب ۹/۴

۵- مسنده احمد ۲/۶۴

۶- منتخب اسرار التوحید ۹۱ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

باینطور زهد و درویشی اسلامی با پیروان بودا و رهبانان مسیحی و غیره فرقی داشت ،
 و بسا از مجاهدان اسلامی وجود داشتند، که در عراق به سبب زهد و عبادت زیاد به عباد مشهور
 بودند، و جماعتی از غازیان اسلامی که در عهد عثمانی در فتح آذربایجان اشتراک کردند،
 برای عبادت بیک گوشه رفتند^۱ و این بود اندازه زهد و تقشفی که مسلمانان صدر
 اسلام داشتند، و صوفیان همین زمان نیز از کتاب و سنت بانهایت دقت پیروی میکردند ،
 و اگر کسی درین تزهّد و تقشف مبالغه میکرد، آنرا دوست نداشتند، و از اصمعی
 (متوفی ۲۱۶ هـ ۸۳۱ م) روایت کرده اند، که در مجلس یکی از فقیهان معاصرش ، ذکر می
 از زنده پوشان چرکین جامه شد، فقیه گفت : من ندانم که ناپاکی جز و دین باشد .^۲
 و بنا برین همواره صوفیان اسلامی در توفیق و انسجام بین شریعت و تصوف میکوشیدند^۳

صوفیان در خراسان

اول کسیکه او را در اسلام صوفی گفتند، بو هاشم عثمان بن شریک صوفی کوفی
 ساکن شام (متوفی ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) است که سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) در
 باره او گوید : من ندانستم که صوفی چه بود ؟ تا بو هاشم صوفی را دیدم^۴
 بقول قشیری و ابن خلدون ظهور اصطلاح صوفی و تصوف قبل از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م
 بود و جاحظ در کتاب البيان والتبيين (۲۵۵/۱۶۳ هـ) نخستین بار نام صوفیه را می برد ،
 و گوید که از جمله نساك اند، و در کتاب اللمع وقوت القلوب مکی وارد است که حسن
 بصری (۲۰/۱۱۰ هـ) کلمه صوفی را بکار برده بود، و حتی حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء
 (ج ۱ ص ۲۰) می نویسد : که حضرت امام جعفر صادق گفته : که هر که بر ظاهر اعمال
 رسول برود سنی است، و هر که باطنش را پیروی کند صوفی است .^۵
 باری اگر ما بموجب روایات فوق ، تاریخ تصوف را بحدود ۱۰۰ هـ م بالا بریم ،

۱- طبقات ابن سعد ۱۱۱/۶

۲- عین الاخبار ۳۵۵

۳- گولد زیهر دو عقید ۱۵۶ بحواله رساله قشیری

۴- طبقات الصوفیه انصاری ۷

۵- مقدمه مصباح الهدایه ۹۰

باز می‌بینیم که در پدید آوردن این حرکت فکری، خراسانیان دستی قوی داشته‌اند، باین معنی که حسن بصری (طوری‌که در فصل دوم گفته ایم) عمری را در سیستان گذرانیده بود، و لا بد از جریانات عقلی این سرزمین وقوف کاملی داشته است.

دوم میدانیم که در همین اوقات صوفیان بسیار محقق و معروف وجود داشتند، و حتی در طبقه اول صوفیان متقدم چندین تن صوفیان خراسانی بودند، که از پیشوایان این طریقت شمرده میشدند مثلاً^۱:

۱/ فضیل بن عیاض تمیمی خراسانی از قریه فندین مرو بود، که در سمرقند در (۱۰۵هـ ۷۲۳م) متولد شد، و در ایورد نشوونما یافت^۱، و مدتها شیخ الحرم مکه و محدث و عابد بزرگ بود، و فاتهش در کوفه ۱۸۷هـ ۸۰۲م است^۲.

۲/ ابراهیم بن ادهم: از شهزادگان بلخ و پدرش از ملوک خراسان بود، که قصور شاهی بلخ را گذاشت و درویشی گزید، و از اعظم صوفیان اسلامی گشت، و فاتهش در سوفتن روم ۱۶۱هـ ۷۷۷م است^۳.

۳/ بشرحافی بن حارث: اصلش از قریه بکرد BAKRID مرو و ساکن بغداد بود، در سنه ۱۵۰هـ ۷۶۷م متولد و در سنه ۲۲۷هـ ۸۴۱م در بغداد وفات یافت^۴. محدث و زاهد بزرگست.

۴/ عبدالله بن مبارک مروزی: چنانچه قبلاً گفته ایم، یکی از محدثان و زاهدان خراسان و متوفی (۱۸۱هـ ۷۹۷م) است، که علاوه بر مآثر فقهی و علمی دیگر مولف کتاب الزهد و الرقائق است، که نسخه خطی آن در لپزیک و فاس و سند موجود است^۵.

۵/ شقیق بن ابراهیم بلخی: از مشاهیر خراسان و نخستین کسی است، که در اینجا

۱- طبقات الصوفیه سلمی ۶ طبع قاهره ۱۹۵۳م

۲- الاعلام ۳۶۰/۵

۳- الاعلام ۲۴/۱

۴- طبقات سلمی ۴۰

۵- بروکلان ۱۰۳/۳

در علوم احوال سخن گفت، وی ابراهیم بن اد هم را دیده بود^۱، و درغزای کولان
ماوراءالنهر در ۱۹۴۵م ۸۱۰م شهید شد^۲.

۶ / ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان مجوسی بسطامی از مردم بسطام خراسان
و بزرگترین صوفی متقدم قائل به وحدت وجود و فناء است، و اتباعش طیفوریه یا
بسطامیه نامیده می شوند، تولدش ۱۸۸۵م ۸۰۳م و وفاتش در بسطام (بکسرۀ اول) در
۲۶۱ ۸۷۴م است^۳.

۷ / حاتم اصم بن عنوان بلخی از قدمای مشایخ خراسان و مشهور بزهده است
در سنه ۲۳۷ ۸۵۱م در واشگرد از جهان رفت، با شقیق بلخی صحبت کرده و استاد
احمد خضرویه بود^۴.

۸ / ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی به زهد و فتوت معروف و مولف «درجات
المقبلیین» است. (متوفی ۲۴۰ ۸۵۴م) که انصاری در طبقات خود (ص ۸۲) او را
ذکر کند.

۹ / ابو حفص عمرو بن سلم حداد از اهل کورد آباد نساپور بود، و از آنجا به
بخارا رفت، و در سنه ۲۶۴ ۸۷۷م درگذشت^۵.

۱۰ / حمدون قصار نساپوری بن احمد: شیخ ملا متیان (متوفی ۲۷۱ ۸۸۴م)
مدفون مقبره حیره نساپور، وی بر مذهب سفیان ثوری بود^۶.

۱۱ / منصور بن عمار: از دندانقان مرو بود، در بصره از حکمای مشایخ گشت.

۱۲ - ابوتراب عسکر بن حصین از بزرگترین زاهدان و اهل توکل خراسان
بود، که در بادیه درندگان او را بخوردند. (۲۴۵ ۸۵۹م)^۷

۱- سلمی ۶۱

۲- الاعلام ۲/ ۲۴۹

۳- الاعلام ۳/ ۳۳۹

۴- سلمی ۹۱

۵- طبقات انصاری ۹۷

۶- الاعلام ۲/ ۳۰۵

۷- طبقات انصاری ۷۶

برخی ازین صوفیان در ممالک خراسان و عراق و عرب گشت و گذار داشته و مبادی صوفیعی رامی پراگندند، و در قرن سوم و چهارم، ادامه تعلیمات ایشان بنهایت عروج و نشر رسیده بود، و دو مکتب معروف تصوف اسلامی یعنی مکتب خراسان در نشا پور و مکتب بغداد از تعالیم و افکار ایشان مستفیض بود.

این صوفیان بقول ماسنیون : ممثلان و نمونهای بودند، که چهرهای زنده مفکران بزرگ اسلام را نمایندگی میکردند، و ایشان بگفته علامه اقبال : اسلام را به جمال و کمال آراستند، و روح انسانیت عالی و اخوت جهانی را به آن دمیدند، در حالیکه در اسلام فقیهان و متکلمان چنین چیزی نبود^۱.

تا جاییکه میدانیم : مسلمانان عملاً در باره زهد و تنسک، مواردی از عهد نبوت و صحابه داشتند، ولی کتاب را نخستین بار در باره زهد، همین صوفیان و علمای خراسان نوشتند، که از آن جمله عبدالله بن مبارک مروزی محدث و زاهد معروف خراسان (متوفی ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م) کتاب الزهد و الرقائق^۲، و سهل عاصم کتاب زهد^۳، و امام احمد بن حنبل مروی الاصل که پدرش والی سرخس بود، و خودش مؤسس مذهب حنبلی است، نیز کتاب الزهد را تألیف کرده بود^۴.

مدرسه خراسان که امام متأخر آن ابو نصر سراج طوسی در نشا پور بزرگ (متوفی ۳۷۸ هـ ۹۸۸ م) به نوشتن کتب و آثار جاویدان تصوف شهرت دارد، و پیروان این مکتب. تراث عظیم ادبی صوفیان را باقی گذاشته اند، مانند اللمع سراج و طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲ هـ ۱۰۲۱ م) و الرساله القشیریه عبد الکریم بن هوازن قشیر (متوفی ۴۶۵ هـ ۱۰۷۲ م) و کشف المحجوب فارسی از هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۰ هـ ۱۰۹۶ م)

۱- فلسفه عجم علامه اقبال ترجمه اردو ۱۳۴ بیعت طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م

۲- بروکلیمان ۱۵۳۳

۳- طبقات انصاری ۲۰۷

۴- الاعلام ۱/ ۱۹۲

امامدرسه بغداد که امام آن جنید بن محمد (متوفی ۲۹۷ هـ ۹۰۹ م) بود نخستین جایگاه تبلیغ علنی افکار تصوف گردید، ولی شیوه تلقین این مدرسه خطابی و منبری بود، و بقول پیرهرات خواجه عبدالله انصاری: جنید اول کسی است، که علم تصوف را ترتیب نهاد، و بسط کرد، وی استاد این قوم بود، و اول کسی که بر منبر آشکار ازین سخن گفت^۱.

حرکت تالیف کتب طبقات و سیر صوفیان نیز از طرف خراسان بعد از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م در زبان عربی آغاز شد، مثلاً محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی حدود ۲۵۵ هـ ۸۶۸ م) تاریخ مشایخ را در طبقات صوفیان نوشت^۲ و ابو بکر محمد بن داود نساپوری (متوفی ۳۴۲ هـ ۹۵۳ م) کتاب اخبار الصوفیه و الزهاد^۳، و احمد بن محمد زکریا زاهد نسوی خراسانی (متوفی ۳۹۶ هـ ۱۰۰۵ م) تاریخ الصوفیه^۴، و ابو بکر محمد بن عبدالله شیخ خراسان (حدود ۴۰۰ هـ ۱۰۰۹ م) نیز تاریخی را در احوال صوفیان نوشته بود.^۵ و ابراهیم بن احمد مستملی بلخی (متوفی ۳۷۶ هـ ۹۸۶ م) صاحب معجم الشیوخ است.^۶

بعد ازین تا قرون اخیره بسا کتب بزرگ و نفیس در طبقات و احوال صوفیان در زبان های شرقی و عربی نوشته اند، که از انجمله در دری و پشتو نیز کتا بهای فراوان موجود است.

درین کتب از اقوال و افکار صوفیان خراسان، جمل و وجا ئز فراوان نقل شده که اساس کار صوفیان مابعد در طریقت و سیر و سلوک بوده است. در زبان عربی و دری و پنبتو یک ذخیره بسیار نفیس و لطیف و جذابی از ادب صوفیان موجود است که یقیناً در تاریخ فکر خراسان اهمیت زیاد دارد، و بدون آن نواحی فکری و عقلی خراسانیان را تحقیق و جستجو نتوان کرد.

۱- طبقات انصاری ۱۶۳

۲- کشف المحجوب هجویری ۵۳ طبع سمرقند ۱۳۳۰ ق

۳- اللباب ۱ / ۴۹۰

۴- طبقات الشافعیه سبکی ۹۷ / ۲

۵- طبقات انصاری ۳۱۳ و ۳۲۴

۶- معجم المصنفین ۳ / ۳۹

در تصوف اسلامی که اصل آن- طوریکه گفتیم- بر کتاب و سنت و زهد معتدل استوار بود، و بمرور زمان عناصر دیگر هندی و یونانی و زردشتی و مسیحی و غیره هم به آن آمیخت، خصایص ذیل را می توان یافت، که از روی آن روح حقیقی صوفی را درک و تشخیص کرده می توانیم:

۱/ صلح و سازش بین فرقه های مختلف اسلامی، و ایجاد یک برادری انسانی و اخلاقی.

۲/ پرورش آزادی فکر و عقیده و پرورش فکر بامبادی حریت و سیر آزاد.

۳/ تلقین تعلیمات مفید و عالی اخلاقی و صفات فاضله بشری و نوع پروری.

۳/ تعدیل تعلیمات خشک قشریان متکلم و فقیه و فیلسوف با فکر و معارف عالی تازه، تا کسانی که از آن دنیای قشر و خشکی می رمبندند، جبین تسلیم بر آستان عرفان و تصوف می ساییدند.

۵/ پدید آوردن ایمان حقیقی و آرامی روح، که در دنیای جدل و فلسفه و کلام میسر نیست.

۶/ مبارزه مصلحانه با ریاکاری و تدلیس و استبداد و غرور ارباب اقتدار و ریاکاران روحانی و شیخان گمراه، و مدلسان اجتماعی و متظاهران بدین.

۷/ تعلیم و تلقین به فداکاری و بذل و ایثار و توکل و دیگر مصالح اجتماعی.^۱

باری صوفیان دو قرن اول اسلامی مردان دارای سنجیه عالی و علو نظر و ایثار و بشردوستی و بسا صفات حمیده دیگری بوده اند، که در بین طبقات اجتماع و فرق مذهبی، موقف خاصی را با همین اخلاق و نظر عالی حفظ میکردند.

ایشان با استبداد و خودسری مقتدران، و غرور ارباب ثروت و مال پرستان، و اخلاق منحط اجتماع مبارزه منفی می کردند، و با اعمال نیکو و کردار و پندار و رفتار نیک خویش جلب نظر و احترام عامه راهم کرده بودند، و مردم اخلاق و اقوال صوفیان را نقل میکردند، و آنرا برای خود مثل اعلای اخلاق کریمه انسانی قرار داده بودند. و مولانا جلال الدین بلخی باین مشرب صفا اشاره کند که:

۱- مقدمه مصباح الهدایه از استاد همایی باختصار ۹۶ بیبند.

شهره کاریزیست پر آب حیات آب کش تا بر دمداز تر نبات
آب خضر از جوی نطق اولیا میخوریم ای تشنه غافل بیا

(مثنوی)

بر تصوف برخی اعتراضات نیز وارد است ، که این چیز علت انزوا و ترک دنیا و پستی همت و قبول ذلت و استرخاء ملل اسلامی گردید ، و باعث غایبی نشر آن شکستی بود ، که ملل اسلامی از طوفان مغل دیدند ، و ناچار از دنیا گریختند و به ما وراء ماده و جهان معنی پرداختند .

گمان میکنم که تصوف حقیقی اسلامی که از سرچشمه زاینده کتاب وسنت نبعان میگرد ، و اختلاطهای اجنبی نداشت ، علت پستی و نزول ملل اسلامی نگشته باشد . زیرا دران عناصر منفی کم بود ، و روح جهاد و تأمین زندگی را نمیکشت ، و چنانچه گفتیم ، مبنای آن بر رهبانیت و ترک دنیا و انزوا از اجتماع نبود . بلکه یکنوع زهد معتدلی بود ، که با امور دین و حیات و دنیا و عقبی سازگاری داشت .

اما اختلاطهای بعدی که در تصوف از آمیزش ملل دیگر بوجود آمد ، مایه تغییر ماهیت اسلامی آن گردید ، و عناصر رهبانیت و انزوا و فطای روح اجتماعی را دران دخیل ساخت ، که این اختلاطهای جدید ، یقیناً با روح حقیقی اسلامی منافی بود ، و بنیه ملل اسلامی را به عناصر منفی ضعیف می ساخت . چنانچه یکی از ائمه بزرگ صوفیان خراسان ابو نصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۸هـ) در کتاب المع خویش تمام اختلاطها و خطاهای برخی از صوفی نمایان عصر خویش را به تفصیل بر شمرده ، و ابواب خاصی را دران کتاب باین موضوع تخصیص داده است . او چگون شرح و تفصیل این بحث بقرون مابعد اسلامی تعلق دارد ، آنرا بجای خود باز میگذاریم .

عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی

درین عصر علم تصوف بطور فنی ترتیب و منضبط نشده بود . و متدرجاً در قرن سوم و چهارم ، کار ترتیب و تبویب آن تکمیل گردید . تا که بین سال ۴۴۸ و ۴۷۵هـ

شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی آن را در هرات ترتیب بسیار منظم فنی داد، و منازل سیرو سلوک صوفی را در ده درجه تقسیم کرد، و هر درجه ده مقام داشت، که تمام منازل آن بصد میرسید،^۱ که کتاب صد میدان انصاری بـزبان دری شارح آنست.

اما در دو قرن اول اسلامی طایفه صوفیان با برخی از مبادی عقیدوی و اخلاقی در جوامع مسلمانان بحیث زاهدان و پارسایان ممتاز زندگی میکردند، که همان مبادی را صوفیان خراسان هم داشته‌اند، و ما به اجمال از آن صحبت میکنیم.

صوفیان قدیم در سیر و سلوک خود مقامات و احوال داشتند، و مقام عبارت بود، از جایگاهی که بنده در راه انقطاع بخدا در آن واقع می‌شد، از قبیل عبادات و مجاهدات و ریاضات، و ابوبکر محمد بن موسی واسطی فرغانی (متوفی در مرو بعد از ۳۲۰ هـ) که از مشاهیر صوفیان خراسانست گفته بود: که مقامات عبارت از تو به و ورع و زهد و فقر و صبر و رضا و توکل و غیر ذلک است.^۲

اما احوال آنست که در دل حلول کند، و یاد دل در آن درآید، که علت آن صفاء اذکار باشد؛ ولی حال از راه مجاهدت و عبادات و ریاضات مانند مقام دست ندهد، مثل احوال مراقبه و قرب و محبت و خوف و رجاء و شوق و انس و مشاهده و یقین و غیره.^۲

در صوفیان متقدم مقامات از توبه و احوال از مراقبه آغاز می‌یافت، و اهل صفوت در فهم و اتباع کتاب الله می‌کوشیدند، و به اسوه حسنه نبوی اقتداء میکردند، تا جایی که هیچ نکته در آن فراموش نسازند، و درین باره نمونه عمل صوفیان خراسان این بود، که روزی بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ یا ۲۳۴ هـ) بدیدار یکی از مشاهیر پارسایان رفت. چون آن شخص از خانه به مسجد آمد، طرف قبله لعاب دهن خود را تف کرد. بایزید برو سلامی نداد و بازگشت و گفت: این شخص که یکی از آداب رسول خدا

۱- منازل السائرین انصاری هروی طبع قاهره ۱۹۶۲ م

۲- المبع ۶۶

رانگهداری نکرد، پس چگونگی مقامات اولیاء را رعایت کرده خواهد توانست^{۱۴} از عناصر بسیار مهم تصوف آدابی بود که آنرا مخصوصاً آداب صوفیان می‌شمردند، و عبدالله بن مبارک مروی قدیمترین صوفیان خراسان در آن باره می‌گفت: ما گروه صوفیان از فراوانترین علوم بمقدار کمترین ادب محتاجتریم. ۲ و ایشان در عبادات مانند نماز و روزه و زکوة و در زندگانی مانند صحبت و طعام و سفر و لباس و غیره امور دینی و اجتماعی آداب خاصی داشتند، که این آداب در حیات اجتماعی و سیر فکری خراسانیان آثار نیکو گذاشت. مثلاً ابراهیم بن ادهم بلخی که ذکرش قبلاً گذشت، در تحصیل معاش آنقدر به آداب تصوف پابند بود، که باغبانی و درو میکرد، ولی آنچه مزدی بدست می‌آورد، آنرا بر باران خود انفاق میکرد. ۳

گویند ابوعلی رباطی در سفری با عبدالله مروزی یکی از صوفیان قدیم خراسان همراه بود، عبدالله از بر علی پرسید، که کدام یکی از ما میر سفر خواهد بود؟ بوعلی گفت تو! پس عبدالله گفت: باید امر مرا اطاعت کنی! بوعلی جواب داد: مطیعم! عبدالله زاد تو ترشه خود را در تو بره بی نهاد، و آنرا بدوش گرفت. بوعلی گفت: تو امیری! این را بمن ده! ولی عبدالله گفت: آیا من امیر نیستم مطیع باش!

درین سفر شبانگاهان باران می‌بارید، و عبدالله بوعلی را نشانده و بالایش جبهی رانا صبح گرفته بود، تا او را از تری باران نگهدارد. بوعلی هر چند اصرار کرد، که این زحمت را نکشد. عبدالله گفت: من امیرم و تو مطیع! و همواره با انسانیکه همراهت باشد چنین کن! ۴

این دو مثال از آداب زندگانی و سفر دو نفر صوفی مروی خراسانی بود، که از ان پایه اخلاق عالی و فداکاری و ایثار صوفیان را قیاس توان کرد.

گاهی از زبان صوفیان در حالت وجد بسیار شدید و قوی و هیجان غالب، عبارات

۱- اللع ۱۴۵

۲- اللع ۱۹۵

۳- اللع ۲۳۶

۴- اللع ۲۳۷

شگفت و نادری سرمیزد. و آنرا شطحیات گفته‌اند. که ظاهری شنیع و باطن صحیح و مستقیم داشت. و در صوفیان خراسان شطحیات فراوان به‌بازید بسطامی منسوبست و گویند که در شطح کسی افتد که در بدایت باشد. و چون این بدایت برای وصول کمال و غایت است. پس مطلوب و نیکوست، و بنا برین حضرت جنید بغدادی کوشیده، تا برخی از شطحیات بسطامی را تعبیر و تأویل نماید،^۱ و هم همین چیز علت سوء تفاهم و نظر ناهنجار اهل ظاهر به صوفیان گردیده است.

در بارهٔ پیدایش و عناصر تصوف، مرحوم دکتر اقبال لاهوری را شرحیست نهایت مفید، که من در اینجا ملخص و فشرده آن را می‌آورم. وی گوید: «در عقلیت اسلامی تمایلات ارتنابی از بشار بن برد (تخارستانی) آغاز گردید، او مشکک نابینایی بود که حتی آتش را در جه الوهیت داد. و ازین برمی‌آید، که در عقلیت ملل مفتوحه. عناصر ارتنابی پوشیده بود. و از طرق فکری غیر آریایی نفرتی داشته‌اند. پیدایش فرقه‌های خشک دینی که مخالف آزادی فکر بودند. و مناقشه‌های مذهبی که در عصر عباسیان روی داد. و مخصوصاً مناظرات تلخ اشاعره و طرفداران عقایت، روحی را در مردم آفرید، که از آن مجادله‌های معمولی بالاتر روند، و در تحت این شرایط بود که تصوف نشو و نما یافت.

در ملل سامی راه نجات انسانی را درین میدانستند: که انسان ارادهٔ خود را تبدیل کند، و بنا برین در نزد ایشان اراده جوهر روح انسانی بود. ولی بعکس آن ویدانت هندی تعلیم میداد. که یگانه وسیلهٔ آلام انسانی اینست که دربارهٔ کائنات غلط فکر کرده‌اند، باید برای نجات خود عقل را تبدیل کنند، و بر ماهیت و اصلیت انسان فکر نمایند نه بر فعالیت و ارادهٔ او.

اما صوفی درین میان چیز دیگری میگفت که: انسان نمیتواند به تبدیل اراده یا عقل بدرجهٔ طمأنینت رسد، بلکه باید بوسیلهٔ پالش مکمل احساس خود، عقل و اراده هر دو را تبدیل دهد. زیرا این هر دو فقط صور مختلفهٔ همین احساس است، و بنا برین پیام

صوفی این بود که: با همگان محبت کن! و در بهبودی دیگران شخصیت خویش را فراموش نما، مولانا بلخی گفت:

دل به دست آور که حج اکبرست از هزاران کعبه يك دل بهتر است
برای این نصب العین مهم که اراده را رهنمایی و عقل را تسکین نماید، در تصوف راهی مستقیم موجود است.

ادیان سامی ضوابط نیک کردار را میدهند، ولی ویدانت هندی نظام خشک فکر است. اما تصوف میکوشد که در تحت نظام کلی محبت، اصول سامی و آریایی را با هم متحد و هم آهنگ سازد. از یکطرف نروان (فنا) بودایی را جذب کرده، و در روشنی آن نظامی را در عالم مابعد الطبیعه می سازد، ولی از پهلوی دیگر با اسلام نیز تعلق دارد، و نظر خود را درباره کائنات با جواز قرآنی ثابت میگرداند.

تصوف اسلامی در سرزمینی پیداشده، که از نظر موقعیت جغرافی نیز بین ادیان سامی و آریایی قرار گرفته، و آثار هر دو طرف را جذب کرده است، اما رنگ اصلی آن خیلی قوی بود، که هر دو را صبغه خاص خویش داد، ولی باید گفت: که اصلیت این حرکت زیاده تر آریاییست تا به سامی!

علت قوت و نیروی تصوف درینست که درباره فطرت انسانی یک نظریه جامع و مکملی را به انسان میدهد. اگر چه مبداء آن انکار خودی است. ولی در راه آزادی خیال و فکر نیز مزاحم نیست.

با وجودیکه در قرآن و سنت راجع به علم باطن تهریحی موجود نیست. ولی در آیه ۱۴۶ سوره البقره میفرماید که پیامبران خدا کتاب و حکمت را درس میدهند، و ازین درمی یابیم، که در قرآن و حدیث اشارتی به حکمت و تصوف موجود بود، ولی اعراب روح ساده عملی داشتند، و این مطلب را انکشاف ندادند، و چون در ممالک دیگر محیط مساعدی برای آن پیداشد، بنابراین بنام تصوف ظهور کرد.

صوفیان برای ترقی روح انسانی و اتحاد و وصل آن به مبداء عالم، چهار منزل را در نظر داشته اند:

۱/ ایمان بالغیب.

۲/ جستجوی غیب: یعنی در مشاهده مظاهر قدرت، بیدار ساختن روح جستجو و تحقیق.

۳/ شناسایی غیب: و این وقتی حاصل شود، که انسان در اعماق خود تلاش نماید.

۴/ درجه تحقیق: که مرتبت بلند عرفان و عدل و احسانست.

در مسائل ماوراء الطبیعه صوفیان قدیم را درباره حقیقت نهایی سه نوع فکر موجود بود:

۱/ حقیقت عبارت از اراده شعور است. درین مکتب فکر که صوفیان قدیم بلخی مانند شقیق و ابراهیم ادهم نمایندگان آنند، حقیقت نهایی را اراده شمارند، که کائنات مراتب فعلیت محدود آنست. درین مکتب نقطه نظر توحیدی غالب و هم زیاده ترسामी است، و ارکان آن در مسائل علمی نه پیچند، بلکه پارسایی و عدم تعلق باد نیا و محبت عمیق خدا را مدنظر دارند، و زندگی را بران استوار سازند، و بنا برین از تفلسف دوری جویند.

۲/ در آغاز قرن نهم میلادی حضرت معروف کرخی درباره تصوف میگفت که آن عبارت از تعقل حقائق ربانیت، و ازین برمی آید، که درین وقت حرکتی از ایمان بسوی علم آغاز شده بود.

ارکان این مکتب فکر نظریه صدور در تخلیق را که نوافلاطونیان آورده بودند پدرود کردند، و حقیقت نهایی را در «انعکاس جمال ازلی» شعر دند و گفتند که مقصد تخلیق اظهار جمال است، و عشق هم مخلوق نخستین است که تحقق جمال بوسیله عشق عالمگیر می شود:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله عات های ما

(مثنوی مولانا بلخی)

از امامان این مکتب فکر بایزید بسطامی (صوفی خراسان) است که گاهی در همین عالم عشق، به تصور «جذب شخصی» می افتاد، و فکرو حیات وجود را نشوونما میداد، تا

که حسین منصور حلاج بمراتب غلو و افراط در آن رسید.

در نزد صوفیان این مکتب جمال ازلی بتمام معانی نامحدود است، و آغاز و انجام و چپ و راست و بالا و پایین ندارد، و از تمام قبود بکلی پاکست^۱، پس درک حقیقت نهائی بوسیله حالت شعور فوق الحسی شده می تواند، در حالیکه این حقیقت غائی واحد و غیر شخصی است.

۳/. گروه سوم یعنی صوفیان اشراقی را علامه اقبال طرفداران مکتب «حقیقت بحیث نور» نامیده که نور یا فکر را اصل حقیقت دانند، و این مطلب را از قول یکنفر شارح صوفی محمد شریف هراتی چنین شرح میدهد:

«حقیقت نهائی تمام موجودات نور قاهر است، یعنی همان نور مطلق که در ماهیت آن تجلی مستمر داخل است. و هیچ چیز ازین نور مرئی نیست، و بنا برین ماهیت این نور ظهور اوست.»^۲

چون ترتیب و تبویب افکار اشراقی بدو قرن اول اسلامی که مورد بحث ماست متعلق نبوده و بعد از آن صورت گرفته است، بنا برین از شرح مزید آن میگذریم، و آنرا بموقع خود میگذاریم.

۱- مقصد اقصی از زلفی ورق ۸ ب خطی

۲- شرح انواریه بر حکمت الاشراق ورق ۱۰ خطی کتبخانه بولن. تاخیص این مبحث از فلسفه

عجم علامه اقبال ۱۳۴ بهمد ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م

وجهه ادبی فرق

واثر ایشان در ادب معاصر وما بعد

تخلیقات ادبی و آثار بیکه از ناحیت فن ظهور میکنند عناصر متعددی دارد، و یکی از آن عنصر فکری و عقلی است، که در طبع خلاق و زبان گویا بوجود می آید، و موید تخلیق آثار گزیده هنری میگردد.

دوم: عاطفه قوی و نیرومند است از خصائص روحی و خلقی انسانی مانند شجاعت و حماسه و حزن و خویشی و غیره، که گاهی بار و ایات گذشته و موراث اسلاف پیوستگی دارد، و شهکارهای هنری را تولید میکند.

پیدایش مذاهب و فرقه ها در ملل اسلامی، مظاهر نشاط فکری و نتاج عقلی ایشانست، که در آن دین، موراث گذشتگان، وضع اقتصادی و سوبه معیشتی، جریانهای سیاسی و کیفیت های روحی ملل هم موثر بوده، و هر فرقه و گروهی که بوجود آمده، عوامل مختلف اقتصادی و تاریخی و روحی را داشته است.

هر یکی از این مذاهب و فرقه ها در جریان تاریخ و سیر ملل تأثیر عمیقی پدید آورده و از آن جمله در پیدایش ادب خاصی نیز موثر بوده است.

در ادب معتزله تجلیات عنصر قوی عقلی و فکری پدیدار است. ایشان فکری وسیع و پزوهنده داشتند، که بسا از زوایای زندگانی طبیعی و اجتماعی را کاوش کردند، و آنچه در ادب وجود آوردند، ذخیره ارزنده ثقافت و فرهنگ شمرده می شود. اما در ادب شیعه عنصر بسیار نیرومند عاطفه که از حزن و آلام و صبر در شدائد و مشاکل سرچشمه میگیرد پدیدار است. نفرت از ستم و ستمگاران و گریه بر احوال مظلومان، و در آخر انتظار رجعت یک نجات دهنده غائب، نعمات حزین

و مسکنی را ایجاد میکند ، که مایه تسلی یک انسان مصیبت زده می شود .
اما در ادب خوارج شجاعت و قوت و جنگک با باطل و مبارزه با نامطلوب و استقامت
بر مبداء ، و آختن شمشیر برای اقامه حق نمایانست ، و ادب مرجئه ذخیره خوبی از فکر
ارجاء و امید عفو الهی با وجود افراط لهو و لعب و عیاشی و فرورفتن در لذات
و شهوات دارد . وجریه هم اثر عمیقی از مجبوریت انسان در ادب زبانهای شرق
گذاشته اند ، در حالیکه طائفه صوفیان رانیز در ادب و ثقافت عصر ، تأثیر ژرف
و بارزی موجود است .

ادب نماینده وضع زندگانی و جریان فکری و اجتماعی بشر است ، در حالیکه
ما اثرهای نمایان این جریانات فکری و عقیدوی را در ادب زبانهای شرق مانند عربی
و دری و پشتو و غیره می بینیم ، از روی آن بدرک این حقیقت پی می بریم ، که
عقائد این مذاهب و فرق در تشکیلات اجتماعی و روحی مردم ، اثرهای عمیقی
داشته است .

اکنون برای ایضاح مطلب و روشن ساختن وضع روحی و فکری عصر مورد بحث ما
نمونه هائی را از ادب آن زمان و اثرهای آن در ادبیات مابعد میدهیم :

در ادب خوارج

عقیده راسخی که حوادث زمانی را دران اثری نباشد ، و جانها و مالها در راه آن
قربان شود ، با صراحت گفتار و کردار و عدم ترس و رویه دیمو کراسی که امیر رامانند
یکی از افراد خود شمارند از خصائص ادب خوارج است . ایشان راه و رسم مستقیم
و روشنی دارند ، اگر امیری عادل نباشد ، او را از بین می برند .
یکنفر خارجی باید به تمام و کمال بر حسب نصوص کتاب و سنت رفتار نماید ،
و از تقیه پرهیزد ، مجامله را دوراندازد ، و وقایع را مانند حضرت عمر بن خطاب حل
و فصل نماید نه مثل عمرو بن عاص . فصاحت لسان و قدرت تام بر بیان روشن ، و اداء
معانی به الفاظ قوی از مزایای ادب خوارج است .

ادب خوارج رنگ خاصی دارد ، که ماسوای رنگ ادب معتزلی و شیعی است .

زیرا ادب معتزلی ادب فلسفی است، که در آن معانی قوی پرورده می‌شود. و ادب شیعی هم برفقدان حق، ادب حزین و گریه‌ناست، و ادیبست خشمگین برینکه چیرا خلافت باهل خود نرسیده!

اما ادب خوارج، ادب قربانیست که زندگانی را در مقابل عقیده بهائی نمی‌نهد، ادیبست عبارت از تعبیر صریح که در آن تفلسفی بنظر نمی‌آید، و مانند معتزله معانی را خلق نمی‌کند، این هم خشمگین است، ولی نه مانند ادب شیعه، که بر فردی یا اشخاصی خشمگین باشد، بلکه خشم این ادب برای عقیده و عموم اسلامست، و اگر گاهی هم اشخاص را مورد خشم قرار می‌دهد، آنهم در پرتو عقیده خواهد بود. خوارج نیز مرثیه‌ها گفته‌اند، و گریه‌ها دارند، ولی ایشان می‌گیرند تا به خونریزی آماده شوند، و به اشک خود زندگان را به بزرگیها تشجیع نمایند. در حیات ایشان هزل را راهی نیست، و بنا برین اثری از باده و لذت در ادب خوارج دیده نمی‌شود، جهاد و پیکار را دوست دارند، و بقول مبرد از دروغگو و دارای گناه ظاهری بکلی تبراء کنند، و مرگ را هم در راه بزرگیها باخوشی استقبال نماید. عمران بن حطان خارجی راست:

لقد زاد الحياة الى بغضاً و حباً للخروج ابويلال
احاذر ان اموت على فراشي وارجو الموت تحت ذري العوالي

«چون خروج ابوبلال (مرداس بن ادیه) را دوست دارم، از زندگی خود ناشادم، و از مرگی که بر بستر آید می‌گیرم و می‌خواهم در زیر قله‌های بلند بمیرم.»
عیسی بن فاتک خارجی این طایفه را چنین می‌ستود:

هم الفئة القليلة غير شكك على الفئة الكثيرة ينصرونا
اطعمتم كل جبار عنيد و ما من طاعة للظالمينا

«ایشان گروهی کوچکند، ولی بدون شک بر گروه بزرگ غالب آید، شما هر جبار عنودی را اطاعت کنید، در حالیکه ظالم را فرمانبرداری نشاید.»

با چنین قوت و صراحت لهجه، سخنان این مردم مانند تیرهای ایشان تیز و زننده بود، ولی بسیار موثر و کاری. تاجاییکه عبدالله بن زیاد میگفت: «سخنان این مردم بر دلها زودتر اثر نماید مانند آتش در نیستان.»

گویند وقتی مردی دانشمند و شیوا از خوارج پیش عبدالملک بن مروان خلیفه اموی آمد. چون خلیفه او را بدین دانشمندی و هوشیاری دید گفتش که از مذهب خود برگردد. ولی این مرد خارجی بایبانی فصیح و قوی مزایای مذهب خود را برشمرد، که عبدالملک را به شگفتی اندر افکند و گفت: نزدیک بود باور نمایم، که بهشت برای این مردم آفریده شده است.^۱

خارجیان با چنین روحیه نیرومند و احساس قوی و عاطفه سرشار با آیین خود در خراسان و سیستان تامل‌های هندوستان قد علم کردند، و با حکمرانان و لشکریان خلفای بنی امیه و عباسیه در دو جنگیدند، و حرکات ایشان موید حفظ هویت ملی مردم این سرزمین گردید، مثلاً خروج یوسف برم در ۱۶۰ هـ و باز مجاهدات مداوم خوارج در سیستان و نهضت حمزه و دیگران در چند صفحه قبل ازین شرح داده ایم، و هم در قسمت دهم فصل سوم این کتاب جاییکه از مقاومت‌های شدید حمزه صحبت می‌کردیم، نامه خلیفه هارون الرشید را با پاسخ قوی و مستدل حمزه در مقابل آن نوشتیم، که از مطاوی آن روح صمیم عقیدت خالص و مبارزه باستم و ادعای اینکه خود حمزه امیر المومنین و مستحق این مقامست بخوبی نمایان است.

در همان مبحث شعر عربی را از یک شاعر مجاهدان امیر حمزه آوردیم که مطلع آن چنین بود: اظن هرون و اشیاة

انا نبيع الحق بالباطل . . . الخ

این شعر را در همان فصل کتاب به تفصیل بخوانید، که نمونه گرانبها و بسیار قوی ادب خارجی همان عصر افغانستانست و شما میتوانید از لفظ الفاظ و ابیات آن، روح قوی و عزم متین و توفانی در مسلک و خصائص ادب خارجی را بخوبی دریابید.

۱- ضحی الاسلام ۳ / ۳۴۰ بیید

که دامن زبانهای شرقی و مخصوصاً عربی و دربی را از گوهر های شا هوارپر کرده، ادب نیرومندگریزیست که از عاطفه قوی سرچشمه گرفته، و چون عاطفه برانگیخته مهمترین منبع ادبست، اگر زبان شیوا و بیان ناصح با آن همراه گردد، البته ادب زنده و قول ساحری از آن بوجود می آید .

در ادب شیعه دو عاطفه بارز قوی کارگر است. یکی عاطفه غضب و خشم. دیگری عاطفه حزن و الم، و تولیدات هنری و ادبی هر دو معجون دلچسپ و مهیجی را ترکیب داده، که نتایج آن سرشک ریزنده و رثاء و ماتم است، و حتی باین اشک رقیقی که از چشم بک شیعی صادق و مخلص می ریزد، در عربی مثل زده اند که:

ارق من دمة شیعیة تبکی علی بن ابی طالب^۱

این ادب حزین و درد انگیز و المناکست، زیرا از عاطفه حزن و الم نبعان میکند، اما بر انگیزنده و ناثر است، بجهت اینکه عاطفه خشم هم در آن راه دارد، و این خشمی است که بر ضیاع حق، و محن آل نبوت، در مقابل پدید آوردن گان این تراژدی تاریخی بوجود می آید، که یکی ازین محنت دیدگان آل بیت در آن باره گفته بود :

نحن بنی المصطفی ذومحن یجر عهافی العیة کاظمنا

یفرح هذ الوری بعید هم طراً و اعیاد ناما تمنا

« ما فرزندان محنت زده مصطفاییم، که کاظم ما آنرا در زندگی خویش چشیده بود.

مردم به عید خود خوشیها دارند. ولی اعیاد ما زمان ماتم ماست.»

چون اکثر امامان آل رسول، در خراسان کشته شده اند، و یادین سرزمین مصائب فراوان دیده اند، و مردم آن اوضاع ناگوار را بچشم سر می دیدند، ازین رو بهره مهم سرمایه ادب شیعی محصول این سرزمین است.

مثلاً دعبل خزاعی (بکسرۀ دال و یا وضمه خا) شاعر زبان عربی در حدود ۱۷۴ هـ

۱- گوله زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۹ بحواله مجمع الامثال میدانی طبع بولاق قاهره ۱۷۹/۱

۷۹۰ برسمنگان و تخارستان والی بود، که او را «شاعر آل رسول الله» گفته اند، او در
مراثی آل نبوت و مدح ایشان و هجو مخالفان اشعار فراوان دارد، و درین تائیه بلیغ بر
قتل علویان گریسته و مدافن آن مظلومان رایاد کرده است، که از آن جمله آرامگاه
امام یحیی بن زید در جوزجان شمال افغانستان باشد:

ذکرت محل الربع من عرفات	فا سببت دمع العين بالهبرات
مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
دیار عفاها جور کل منابذ	ولم تعف بالایام والسنوات
قبور بکوفان و اخری بطیبة	واخری بفتح مالهاصلوات
واخری بارض <u>الجوزجان</u> محلها	وقبر بیا خمري لدى العربات

یعنی «جایی را از عرفات پیاد آوردم، و اشک خود را فراوان ریختم، زیرا در در سگاههای
آیات الهی تلاوتی نبود، و فرودگاه وحی از مردم تهی بود، دیاریکه روز نگاران آنرا
نفرسوده بود، ستم بتمگران آنرا برهم زد، گورهای کوفان و طیبه و فسخ را پیاد آرید،
که بران در ودی فرستاده نمیشود. همچنین قبری در سرزمین جوزجان و گوری به
باخمري افتاده است.»

دعبل بعد ازین مصائب اهل بیت و محرومیت های ایشان را باحزن و الم بر می شمارد که:

قفان سأل الدار التي خفت اهلها	متی عهدا بالصوم والصلوات؟
و این الاولی شطت بهم غربة النوی	افانین فی الافاق مفترقات؟

یعنی: «باری بایست تا از حال همان سرایی بپرسیم، که اهل آن بسرعت برفتند، آیا
این سرای تاکی به روزه و نماز معمور بود؟ کجا یند آنها بی که غربت و بینوایی
برایشان بناخت، و در آفاق گیتی منتشر شان ساخت؟»

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً	وایدیهم فی فیئهم صفرات
بنات زیاد فی القصور مصونة	وآل رسول الله فی القلوات

«من بهر آایشانرا در بین دیگران تقسیم شده می بینم، در حالیکه دستهای خود دشان

خالیست . دختران زیاد در کاخهای بلند نشسته اند، ولی آل پیامبر در دشتهای سوزان سرگردانند.»

این مردم کی بودند، که باصوم و صلوات خانه خود را می آراستند . و در منزل وحی الهی کلام خدا را میخواندند؟ دعبل گوید:

هم اهل میراث النبى اذا اعتزوا وهم خیر قادات و خیر حماة

«ایشان دارندگان میراث پیامبر و گزیده رهبران و بهترین نگاهداران بودند.»

تا اینجا قصیده بر عاطفه تذکار آلام و حزن استوار است، ولی پس ازین عاطفه قهر و خشم بحرکت می آید، و شاعر مخالفان خود را کینه ور و مکذب و خطاکار و ستمگر می شمارد:

وما للناس الا حاسد و مکذب و مضطغن ذوا حنة و ترات

هنگامیکه مردم شاعر را مورد ملامت قرار میدهند، او با استواری و ایمان قوی اعلان حب آل نبی را می نماید و گوید:

ملا مک فی اهل النبى فانهم احبای ما عاشوا و اهل ثقاتی

تخیرتهم رشدأ لامری فانهم علی کل حال خیرة الخیرات

فیارب زدنى می یقینى بصیرة و زد حبهم یارب فى حسنا تى

«ای کسیکه بسبب اهل نبی مرا ملامت داری بدان که ایشان در زندگانی خود دوستان و مورد اعتماد من بودند، و برای رهنمائی خود ایشان را برگزیدم، زیرا آنان برگزیده برگزیدگانند . ای خدا! بپرکت این یقین بر بینایی من بیفزای! و دوستداری ایشان را در حسنات من بشمار!»

دعبل مانند شیعیان مخلص در طول سی سال محزونست ، ولی بشارت خروج مهدی موعود و اینکه او به اقامه عدل و داد پردازد، و حق مظلومان را از ستمگران بگیرد، از آلام او میکاهد ، و از گرم ساختن مبارزه و جدال بهمین انتظار رجعت امام مکتوم و ریزش قطرات اشک کفایت میکند:

الم ترانى من ثلاثین حجة اروح و اغدو دائم الحسرات

فلولا الذی ارجوه فى الیوم او غد لقطع قلبی اثر هم حسراتی :

خروج امام لامحاله خارج يقوم على اسم الله و البركات
 يميز فينا كل حق و باطل و بجزي على النعماء و النقمات
 سأقصر نفسي جاهداً عن جدالهم كفا نى ما القى من العبرات^۱

«نمی بینی که از سی سال بدینطرف سحر گاهان و شبانگاهان بحسرت اندرم، و اگر آن چیزیکه روز و شب امید آنرا دارم نبودى، هراينه اين حسرات رشته هاى دلم را بریدی، و آن خروج امامیست که حتماً بنام خدا و برکات آن بیرون می آید، و حق را از باطل جدا می سازد، و نعمت ها و نعمت ها را پاداش میدهد، و مراست که از جدل ملامت کنندگان پرهیزم، و اشکی که میریزم درین راه کافست.»

د عبل باین قصیده بلیغ که عاطفه های حزن و غضب خود را در آن نهفته، حضرت امام علی بن موسی رضارادر خراسان مدح کرده، و بسا اشعار زیبا و موثری را در رثای امامان و هجو عباسیان و امرای ظالم امویان و وزیران ایشان سروده است، و مادرینجا همین قصیده را بطور نمونه ادب شیعی در خراسان کافی میداند.

ادب مرجئه:

مرجئه با خاصیت ارجاء و تفویض و تسامحی که داشتند، ادب نرم و لطیف و مسالمة کاری را آفریدند، ایشان در امور عقلی کمتر پیچیدند، و به خشونت و جدل میلی نکردند، تمیز حق و باطل را بخدا گذاشتند، و با هیچ طائفه بی بغض و عداوت نکردند، بنوامیه و بنو عباس را با اعمال شان بخدا حواله کردند، و فرق دیگر را هم کافر نشمردند، و با چنین روح تسامح و مدارا در بین کشمکش فرق اسلامی زیستند.

چنانچه گفتیم مذهب امام ابوحنیفه یک نوع از جاء را که با سنت متضاد نباشد رعایت میکرد، و اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر برین مذهب بودند، بنابراین مظاهر روحیه ارجاء، در ادب خراسان نیک پدیدار است. مثلاً عفو از گناهکاران مومن، که به عقیده معتزله گناه گناه کبیره حتماً مستحق عقوبت است، ولی مرجئه

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۳۲/۲

با وجود عدم توبت، عفو الهی را محتمل می‌شمردند. او هم ازین روست که اکثر شعرای دوره عباسی در لهز و لذات و بیاده و معاشرت با زنان و امردان فرورفتند، و یمنذ هب ارجاء تکیه خود را بر عفو خداوندی نمودند.

مثلاً ابونواس بزرگترین شاعر بزمی عرب (حدود ۱۵۰هـ) که اوراشا عر خمریات نامیده اند، و عمری را در عیش و نشاط و لذت بسر برد و مجا هر بفسق و فجور بود^۲ میگفت:

ایها الغافل المقیم علی اللہ و ولا عذر فی المقام اساه
 لایا عما لنا نطیق خلاصاً یوم تبد والسماء فوق الجباه
 غیر انی علی الاساءة والتف ریط، راج لحسن عفو الله^۳

یعنی: «ای غافل که بر لهو ایستاده بی! و عذری را نمی آری! ما نمیتوانیم بوسیله اعمال خود، در روز حشر نجات یابیم، جز اینکه با وجود تفریط و بدیها به حسن عفو خداوندی سخت امید وارم».

اینگونه منطلق ادبی در بین خراسانیان بانشر عقائد ارجاء و مذهب متسامح حنفی رواج یافت و جزو مهم شاعری دری گردید، که اثر آن در ادب قرنهای بعدی نیک آشکاراست.

در تفسیر صوفیانه آیه «ما غرک بربک الکریم» وارد است که درین آیه خداوند به یاد بنده میدهد تا بنده گرید: غرنی بک کر مک و لولا ک- رمک ما فعلت، لانک رأیت فسترت و قدرت فامهلت:

یقول مولای: اما تستحی مما اری من سوء افعا لک؟
 فقلت: یا مولای رفقا، فقد افسدنی کثرت افضالک!^۴

۱- در همین فصل در شرح فقه و مد رسه فکری امام ابوحنیفه شرحی در باره مرجئه داده ایم به آن رجوع فرمایید.

۲- برو کلمان ۲۸/۲ بحواله اشعار خود او

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۹

۴- کشف الاسرار، مبینی، ۱۰/۴۰۸، طبع تهران ۱۳۳۹ ش

«بادار من خواهد گفت که افعال بدت رامن می بینم و توشرمی نداری! گویم
ای بادار من! همانا کثرت فضل تو مرا چنین فاسد ساخت.»

در زبان دری مابعد نیز این افکار اثر داشت، و در رباعیاتی که به عمر خیام
منسوب داشته اند، چنین وارد است:

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز

گردگنه از چهره نرفتم هرگز

نومید نیم ز بارگه کرم

زیرا که یکی رادونگفتم هرگز

این رباعی که دلیل قوی مرجئی گوینده آن تواند بود، به ابن سینا فیلسوف

معروف (متوفی ۵۴۲۸ هـ) منسوب است:

ما یمبعفو تو تو لا کرده

وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد:

نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده

شیخ ابوسعید فضل الله ابوالخیر میهنی خراسانی (۳۵۷/۵۴۴۰ هـ) نماینده روح قدیم

تصوف این سرزمین است، که در کلمات لطیف او امید واری برحمت پروردگار

و صبغه کهن تصوف و ارجاء نمایان است و از وحکایت آرند که:

«آورده اند که کسی از بغداد برخاست و به میهنه آمد بنزد یک شیخ قدس الله

روحه، و از شیخ سوال کرد: که ای شیخ! حق سبحانه و تعالی این خلایق را از برای

چه آفرید؟ حاجت مند آفرینش ایشان بود؟

شیخ گفت: نی! اما از جهت سه چیز آفرید:

اول: آنکه قدرتش بسیار بود، نظارگی میبایست.

دوم: آنکه نعمتش بسیار بود، خورنده میبایست.

سیوم: آنکه رحمتش بسیار بود، گناهکار میبایست.»^۱

ادب مجبره:

پیشتر گفتیم که موسس جبریه مرد سمرقندی جهم بن صفوان بود که از

ترمذ عقائد جبر را انتشار میداد، و در حدود ۱۰۰ هـ میزیست و شهرتش به نشر این عقائد

۱ - اسرار التوحید ۲۸۷ طبع تهران ۱۳۳۲ ش.

تا اندازه بی بود، که معتزلیان یکنفر متکلم مجادل خود حفص بن سالم را به ترمذ پیش جهم برای مناظره فرستاده بودند.^۱

عقیده جبر در ادب دری نهایت شیوع یافت و حتی کسانی که اساساً از فرقه جبریه نبودند، باز هم گاهی لب به سخنی کشوده اند، که بوی جبر از آن می آید. و این رسم از زمان بسیار قدیم که اوائل صیادت ادب دری بود، تا کنون ماثلاً است، مثلاً محمد بن وصیف سیستانی که منشی و رکن دربار یعقوب و عمر و صفاری بود، بر گرفتاری عمرو لیث در بلخ (۵۲۸۷هـ) این ابیات گفته بود، که از آن بوی جبر بمشام میرسد:

کوشش بنده سبب از بخشش است کار قضا بود و ترا عیب نیست

بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست؟^۲

ابو طیب مصعبی یکی از وزراء و رجال دانشمند دربار سامانی (حدود ۵۳۲۶هـ) که شاعر چیره دست دری و عربی بود، در نکوهش روزگار قصیده غرا و بلیغی دارد که مطلع آن اینست:^۳

جهانا! همانا فسوسی و بازی که بر کس نپایی و با کس نسازی!

بعد ازین به جهان خطاب موثر و انتقاد آمیزی دارد، که از آن جمله است:

چرا زیر کاند بس تنگ روزی چرا ابلهان راست بس بی نیازی؟

اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس تر، اورا نوازی!

در نتیجه این احتجاج و انتقاد، تمام گناه این سازمان نامطوب را باز بگردن انسان می نهد که مجبور است، و این دستگاه بایی نیازی نتایج گردش خود را احتمالاً میدهد:

جهانا! همانا ازین بی نیازی گنه گار ما بیم توجای آزی!

در رباعیاتی که به عمر خیام نسبت داده اند، فلسفه اجبار و بیچارگی انسان در مقابل تقدیر بسیار نمایانست:

۲- در همین مبحث به عنوان معتزله وجهیه رجوع شود.

۱- تاریخ سیستان ۲۶۰

۲- تاریخ بهقی ۳۷۷

یارب تو کلم سرشته یی من چکنم؟

هر نیک و بدیکه آید از من بوجود

بشم و قصبم تورشته یی من چکنم؟

تو بر سر من نبشته یی من چکنم؟

ادب صوفیان :

افکار صوفیان و عشق الهی و دیگر مطالب عمده، ادب بسیار لطیف و دلکشی را در زبانهای شرقی آفرید، که یک قسمت بزرگ آداب عربی و دری و پښتو در افغانستان زاده همین حرکت و همین مبدأ فکری شمرده می شود، و مخصوصاً سه نوع شعر دری و پښتو یعنی غزل و رباعی و مثنوی مضامین بدیع و بکری را از تصوف گرفته است. چون موضوع بحث ما فقط ادب دو قرن نخستین اسلام است و در اینجا نمیتوانیم به تفصیل وارد اوضاع ادبی قرون مابعد شویم، بنابراین نمونه یی از تراث ادبی صوفیان همین دو قرن را شرح میکنیم. و چون از آن عصر نمونه های اشعار پښتو و دری بسیار کم مانده، ازین رو نمونه یی را در دست نداریم، که نماینده روح صوفی آن عصر در زبانهای داخلی ما باشد، ولی در زبان عربی که زبان رسمی و علمی و ادبی بود، نظائر خوبی از آن موجود است.

صوفیان خراسانی که از باب علم و سواد و دانش بودند، زبان عربی را احتمالاً داشتند، زیرا زبان دین و دفتر و کتاب بود، و تمام افکار و آراء خود را چه در نظم در همین زبان گذاشته اند.

شاعری با تصوف نزدیکی و همراهی دارد، زیرا صوفی از ماده بمعنی و از جسم به روح و از حیات مادی به حیات عقلی و فکری متمایل است، و عشق خدا و دوستی انسان و عاطفه قوی او را بحرکت و گاهی هم به هیجان می آورد، و تمام این احوال زاینده شعر بدیع و موثر و لطیف تواند بود.

در موارد ادبی صوفیان، برخی اشعار لطیف و رشیق باقی مانده. و بسا اقوال ایشان در نثر منزلت اشعار عالی را دارد، زیرا این سخنان لطیف صوفیان نیز از عالم عاطفه و دل جویشده، و از آن منبع الهام و عشق فروریخته است :

فضیل بن عیاض مروی از صوفیان قدیم خراسان (متوفی ۱۸۷ هـ) میگفت:

«من الله بردوستی پرستم ، کی نشکیم که نپرستم .» هم وی گفته بود که : «روز رستخیز سه مرد از شمار فارغ باشند : کسیکه کسب حرام نکند ، و مردیکه پاکدامن باشد ، و شخصیکه بین دو نفر بغرض سخن نگوید .»^۱

از اشعار بایزید بسطامی صوفی معروف خراسانست در حقیقت عشق الهی :

احبك حبين حب الهوى وحباً لا نكك اهل لذك

فاما الذى هو حب الهوى فرفعك للحجب حتى اراك

واما الذى انت اهل له فشغلى بذكرك عن من سواك^۲

یعنی : « باتو دونوع دوستی دارم ، دوستی عشق و دوستی اینکه تو اهل آنی !

اما دوستی عشق تاجاییست که پرده برداری تا ترا بینم .

ولی دوستی که درخور آنی ! چنین است ، که در یاد تو از ما سوا فارغ شوم . »

ابراهیم ادهم بلخی گفت : « دیدن بسیار باطل ، معرفت حق را زائل می سازد .^۳ »

گویند ابراهیم ادهم در طواف کعبه به کسی گفت : تا که شش مرحله رانه پیمایی ،

بدرجه نیکو کاران نرسی ! :

اول : تا که دروازه نعمت رانه بندی ، و در شدت رانکشایی !

دوم : تا که دروازه عزت رانه بندی ، و در ذلت رانکشایی !

سوم : تا که دروازه راحت رانه بندی ، و در جهدرانکشایی !

چهارم : تا که دروازه خواب رانه بندی ، و در بیخوابی رانکشایی !

پنجم : تا که دروازه توانگری رانه بندی ، و در درویشی رانکشایی !

ششم : تا که دروازه امل رانه بندی ، و در تیاری بمرگ رانکشایی !^۴

بشرفانی مروی (متوفی ۲۲۷ هـ) میگفت :

۱- طبقات انصاری ۲۹

۲- التعرف ۸۰ وقت القلوب ۸۴/۳

۳- طبقات انصاری ۵۷

۴- طبقات سلمی ۳۸

قطع اللیالی، مع الایام، فی خلق والنوم تحت رواق الهم والسلق
 اخری واجدربی من ان یقال غداً انی التمس الغنی من کف مختلق^۱
 «شبان وروزان رادرژنده گذرانیدن ودرزیر رواق غم واضطراب خفتن بهتر
 است ازینکه فردابمن بگویند، که از دست دروغگوی چیزی راخواستی!»
 ازسخنان شقیق بلخی است:

«هیچ چیز از مهمان دوست تر ندارم، زیرا روزی او بر خدا و پاداش آن مر است.»^۲
 حاتم اصم بلخی (متوفی ۲۳۷ هـ) گفت:

کسیکه سه چیز را بدون سه چیز بخواد کذاب است:
 آنکه حب خدا را بدون ورع و پرهیزگاری از محارم بخواد.
 آنکه بهشت را بدون انفاق مال خود بخواد.
 آنکه حب رسول خدا را بدون محبت فقر بخواد.^۳

* * *

درینجاست که جستجو و تحقیق ما راجع به اوضاع دو قرن نخستین اسلامی پایان رسید،
 و اگر توفیق رفیق و روزگار مساعد گردد، بقیه اوضاع را در مجلدات دیگر این کتاب
 به تفصیل خواهیم نوشت. و این جلد کتاب شب اول سرطان ۱۳۴۴ در جمال مینه
 شهر کابل انجام یافت بفضل الله و توفیقه.

عبدالحمی بیبی

۱- طبقات سلمی ۴۴

۲- طبقات سلمی ۶۵

۳- طبقات سلمی ۹۷

استدراک

(۱) خلیفه و ملک

در فصول کتاب جائیکه بعد از دوره خلفاء را شدين، و آغاز امارت حضرت معاويه نام امرای بنی امیه و عباسیان را به اسم امیر یا شاه و یا انتساب مسند شاهی بدیشان برده ایم، مبنی برین است که دوره خلافت حقیقی در ۳۰ سال مذکور ختم شده و درین باره در کتب صحیح احادیث مانند ترمذی و نسایی و ابوداود حدیثی نقل شده که راوی آن سفینه یکی از موالی حضرت رسول صلعم است، و سعید بن جهمان ازوشنیده که گفت: قال رسول الله صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة، ثم ملک بعد ذلک. یعنی بعد از من خلافت تاسی سالست که پس از آن دور ملک (شاهی) است. سعید بن جهمان گفت که سفینه بعد ازین دوره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم را شمرده که سی سال بود. چون گفته شد که بنی امیه هم خود را خلفاء دانند. سفینه گفت: فی ایشان ملوک اند و از بدترین ملوک. ۱

(۲) گرا و خوره

در صفحه ۴۹۵ سطر دهم کلمه (گرا) آمده که بر سکه سپاله پتی دیوا کابلشاه منقوش است و این کلمه را در فهرست مسکوکات موزه کلکت (ج ۲) از روی رسم الخط هندی چنین خوانده اند. ولی گمان غالب من اینست که قرائت صحیح کلمه (خوره) خواهد بود، زیرا بر مسکوکات آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم که معاصر کابلشاهانست، «خوره ایزوت یزدگرت» نوشته شده. ۲. چون در شکل تاج شاهی و تزیینات لباس و چهره بیسن این شاهان شباهت و مماثلتی موجود است، البته در نوشته سکه نیز نزدیکی و شباهتی باشد.

کلمات خوره ایزوت بر سکه های اکثر شاهان ساسانی نقش شده که معنی آن «جلالت افزود» بود ۳ و خوره در اوستا خورینه یا خورینو بوده که در پهلوی خوره شد، و کلمه فر بمعنی جلال

۱- تیسیر الوصول ۲ / ۳۴ کتاب الخلافة تالیف ابن دبیع شیبانی (۸۶۶-۸۹۴) طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ

۲- سبک شنا- شماره ۱۴۱/۱

۳- سبک شناسی ۱/ ۱۳۸

و شکوه هم ازین ریشه است . بدانکه آریائیان قدیم چنین عقیده داشتند که خوره نوریست از جانب خدای تعالی که بر خلائق فایز میشود که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها ، و ازین نور آنچه خاص است ، پیدایش شاهان بزرگی عالم و عادل تعلق میگیرد ۱ در زامیادیش گوید که خوره (فر) را شاهان کیانی تا گشتاسپ داشتند ، و بعد از آن اهوره مزدا تا روز رستاخیز آنرا نگاهدارد ، تا که در آخر سوشیانت موعود زردشتی ازان برخوردار شود . وی از کنار دریاچه هامون سیستان برخیزد و گیتی را پراز راستی و داد کند ۲

چون خوره یا فرایزدی سمبول قدیم شاهان بلخ بود ، و در غرب قلمرو کابلشان هم ساسانیان آنرا استعمال میکردند ، پس بعید نیست که قرائت صحیح گرا همین خوره قدیم باشد .

(۳) در تحلیل کلمه رتبیل

در صفحه ۶۵ رأی وحدس خود را درباره تحلیل و تجزیه نام رتبیل نوشته ، و چنانچه گفته ام این حدس دلیلی برای اثبات میخواهد ، و تا وقتیکه سند قاطع دیگر برای تأیید آن بدست نیاید ، البته از مرحله حدس و تخمین بالاتر نمیرود .

بعد از نشر این حدس من که در شماره ۲۰۸ سنه ۱۳۴۴ ش مجله وزین یغما در تهران طبع شد ، دورای دیگر در اصلیت کلمه رتبیل بمیان آمد :

نخست اینکه : بنا علی غلام سرور همایون همکار عزیز مادرانجمن تاریخ ، مقالتهی رادر شماره هفتم برج اسد و سنبله ۱۳۴۴ مجله آریانا طبع کابل نوشت که در آن بار اول این کلمه را انتبیل خواند ، و بر قرائت ها و ضبط های متعدد گذشته زنبیل - زنتبیل - رنتبیل - رسل - رتبیل - و غیره شکل انتبیل را هم افزود : شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

نویسنده دانشمند به استناد ذکر پانی فی واضع دستور سنسکریت در قرن پنجم قبل المیلاد گوید که افته پاله در تشکیلات قدیم نظامی هند دسته یی از افسران نظامی بودند ، و این نام مرکب است از افته بمعنی سرحد و ثغر کشور - پاله شکلی از ادات فاعلی وال یعنی مرزبان و حاکم سرحد .

بعد ازین در آذرماه ۱۳۴۴ ش آقای دکتر باستانی پاریزی در شماره ۲۰۹ مجله موقرینما مقالتهی را در حاشیه مقاله من نوشت ، و رأی داد ، که این لقب ترکیبی است از کلمه رتهه RATHE اوستایی بمعنی گردونه (ارابه) + پیل حیوان معروف که معنی آن جمعا «گردونه + پیل» می شود ، و مقصد ازان فرماندهیست که مرکب و گردونه او پیل است . چون این شاهان به سرحدات هند نزدیک میزیستند ، دارای پیلان زیاد در لشکر خود بوده اند ، چنانچه در جنگهایی که با یعقوب لیث

۱- برهان قاطع ۲ / ۷۹۰ همین تعریف خوره را شیخ سهروردی در حکمة الاشراق از قول زردشت نقل نماید ، که معنی آن «بارق الهی» باشد .

۲ - حواشی برهان ۲ / ۷۹۰

کردند ، همین پیلان خود را - بقول تاریخ سیستان - بمیدان پیکار آورده بودند
این بود لب لباب و نظر دیگر درباره رتبیل، که نزد من تا اکنون همان شکل (رتبیل) اصیل است ،
هرگونه معنی بیکه از تجزیه آن مراد شود ، و این ضبط جمهور را تا وقتی اصیل دانیم ، که در مقابل
آن دلیل قاطع و موید یقین برای یکی از اشکال دیگر بدست آید .

(۴) تاجران روسی صفحه ۹۳ سطر ۴

این بازرگانان سیار روسی بقول ابن خرداد به (ص ۱۵۴) گاهی از راه بلاد رومیه و صقالبه
(ملل اسلاوی جنوب اروپا) به شهر خزر خملیج می آمدند ، و ازان جا در بحر جرجان سفر کرده ،
و به بلخ می رسیدند . و بعد ازان از راه ماوراءالنهر به کشور چین میرفتند .

(۵) سکه بلخ ص ۵۰۳

در صفحه ۵۰۳ برخی از مسکوکات مضروبه خراسان ذکر شده ، و در همین سلسله سکه‌یی موجود است
که در سنه ۱۳۲ هـ در بلخ ضرب شده ، و بر یک روی آن چنین نوشته است :
«بسم الله ضرب هذا الدرهم ببلخ سنه اثنین وثلثین و مئه .»

عکس این مسکوک در مجله فاکولتة ادبیات استانبول جلد سوم شماره ۵ - ۶ نشر شده که آقای
محمد یعقوب واحدی عضو انجمن تاریخ این مطلب را بمن یاد آوری فرموده اند .

(۶) جامه‌های هروی و تجارت آن

ص ۶۷ - ۸۵

بعد از صفحه ۶۷ درباره صنایع و تجارت خراسان شرح داده شده ، و گفته ایم که تجارت
خراسان با ممالک عربی رونقی داشت .

نکته بسیار نافع و قابل گفتن درین مورد اینست ، که جامه های مصنوع هرات در ممالک عربی
شهرت فراوان داشت و بازرگانان آنرا در بلاد عربی همواره میفروختند . تا جاییکه برای این پیشه یعنی
فروش ثیاب هروی از ماده هری در زبان عربی کلمه هراء بروزن فعال ساختند (قا موس ماده هری)
ویسکی از علمای نحو عرب ابو مسلم معاذ بن مسلم مشهور به معاذ الهراء الکوفی استاد کسایی
متوفی ۱۸۷ هـ پیشه فروش جامه های هروی داشت .

(وفیات الاعیان ۹۹/۲ و طبقات النحویین ۱۳۵)

فهرست ابواب و فصول و مضامین

فصل اول

(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام صفحه ۲ - نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط ۲ - زبانها ۶ - آیین بودائی و اوضاع عمومی ۷ - معبد سوناگریازون ۱۱ - معبد شاه بهار کابل ۱۵ - (۴) زایران چینی در افغانستان ۱۹ - شی فاهیان ۲۰ - سونگ یین ۲۱ - هیون تسنگ ۲۳ - دونفر چینی دیگر ۲۸ - ووگنگ ۲۸ - (۴) دودمانهای شاهی ۲۹ - اول لویکان غزنه ۳۱ - تحلیل کلمه لویک ۳۶ - لویکان غزنه و گردیز ۳۹ - دوم رتبیلان زابلی ۴۸ - عصر رتبیلان و عدد ایشان ۶۰ - ضبط های مختلف نام رتبیل ۶۳ - تجزیه تخمینی نام ۶۵ - تحقیق در اقوال مورخین ۶۷ - سوم کابلشاهان ۷۱ - نامهای کابلشاهان ۷۴ - اهمیت مقام کابلشاهان ۱۰۲ - چهارم نیکیان ۱۰۵ - پنجم امرای شمال هندو کش ۱۰۷ - ششم تگینان ۱۰۹ - هفتم شیران بامیان ۱۲۱ - هشتم سوریان غور ۱۲۷

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی ۱۳۹ - (۱) خراسان ۱۴۰ - (۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان ۱۴۷ - جنبش قارن خراسانی ۱۵۲ - فتوح اسلامی در جنوب افغانستان ۱۵۴ - حکمرانی عبدالرحمن بن سره ۱۵۷ - فتح کابل ۱۵۹ - (۴) دوره امویان ۱۶۵ - امارت حجاج ۱۷۱ - قتیبه بن مسلم باهلی ۱۷۲ سهم یک خراسانی ۱۷۵ - (۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابو مسلم ۱۷۷ - عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس ۱۸۱ - اشرس و جنید و عاصم ۱۸۲ - نصر بن سیار و قتل امام یحیی ۱۸۵ - قتل عبدالله بن معاویه ۱۸۹ - بعضی از والیان هرات در عصر امویان ۱۹۲ - نمودار والیان خراسان ۱۹۳ - (۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان ۱۹۶ - جیش الفنا ۲۰۰ - جیش الطواویس ۲۰۱ - (۶) والیان سیستان و وضع رتبیل ۲۰۶ - (۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان ۲۱۳ - فتح محمد بن قاسم در سند ۲۱۹ - (۹) فتوح دیگر در حواشی شرقی تاملتان ۲۲۶ - نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان ۲۳۲ -

فصل سوم

جنبش ابو مسلم و اوضاع افغانستان در عصر عباسیان تا ظهور طاهریان ۲۳۵ () مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی ۲۳۶ - استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه ۲۴۳ - (۴) ظهور ابو مسلم ۲۴۵ -

ابومسلم که بود ۲۴۶د - صورت و سیرت ابومسلم ۲۴۸ - نشئت بومسلم و آغاز فعالیت او ۲۵۳ - لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان ۲۵۷ - اعلام خطر ۲۵۹ - (۴) اعلان خلافت عباسی بمی بسو مسلم ۲۶۴ - (۴) بومسلم در خراسان ۲۷۱ - پایتخت بومسلم ۲۷۶ - چگونه بومسلم بها فرید را از بین برد؟ ۲۷۷ - (۵) بومسلم در سفر حج ۲۸۰ - (۶) بومسلم در زیر تیغ منصوره ۲۸۰ - (۷) تبار و اخلاف بومسلم ۲۹۵ - (۸) خراسان پس از بومسلم ۲۹۸ - خروج سنباد به خون خواهی بومسلم ۲۹۹ - جنبش اسحاق - شورش سپید جامگان خراسان ۳۰۵ - خروج راوندیان خراسانی ۳۰۷ - براز بند و جنبش و آمدن المهدی بخراسان ۳۱۲ - جنبش های دیگر تا خروج استاد سیس ۳۱۵ - جنبش استاد سیس هراتی ۳۱۷ - قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی ۳۲۰ - یوسف البرم ۳۲۱ - ظهور مقنع و پرچم سپید ۳۲۲ - چگونه مقنع خویشتن را بسوزانید ۳۳۰ - (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان ۳۳۳ - خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل ۳۳۸ - خروج حصین سیستانی ۳۴۱ - حکمرانی فضل بن یحیی برمکی ۳۴۳ - (۱۰) خروج حمزه سیستانی و شورش های دیگر ۳۴۹ - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش ۳۷۱ - (۱۱) برمکیان بلخی ۳۷۳ - (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان ۴۰۸ - والیان سند در دوره عباسی ۴۱۱ - والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان ۴۱۲ - والیان سیستان ۴۱۲ - والیان خراسان ۴۱۴ - والیان هرات ۴۱۵

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان در دو قرن اول اسلام ۴۱۷ - (۱) اقتصادیات ۴۱۸ - خراج و مالیات ۴۲۲ - خراج و عایدات مالی دولت اسلامی ۴۳۰ - خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء ۴۳۵ - مجموعه کل مالیات خراسان ۴۴۲ - موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی ۴۴۳ - زراعت و صنعت و فلاحت ۴۴۶ - سیستم آبیاری ۴۵۸ - صنایع ۴۶۶ - منسوجات ۴۶۶ - شکر سازی ۴۶۹ - آسیاهای بادی ۴۷۰ - زرگری و فلز کاری ۴۷۱ - کاغذ سازی ۴۷۲ - هیكل تراشی ۴۷۴ - تجارت ۴۷۷ - سه راه تجارتی ۴۷۷ - تجارت با مالک عربی ۴۸۴ - تجارت با چین ۴۸۶ - کالای بازرگانی خراسان ۴۸۸ - مرکز تجارتی سمرقند ۴۹۱ - تجارت مویشی ۴۹۲ - تاجران روسی ۴۹۳ - مسکوکات ۴۹۴ - کلمات پیسه و درهم و دینار ۴۹۹ - دارالضرب خراسان ۵۰۳ - اوزان و اکیال ۵۰۵ - (۳) اداره و تشکیلات دولتی ۵۱۰ - نظریه جهانفداری و ثقافت اداری ۵۱۱ - اداره در عصر اسلامی ۵۱۳ - شهر ییج و کنارنگ و مرزبان ۵۱۴ - کارداران عربی در خراسان ۵۲۰ - انواع امارت ۵۲۲ - امارت خاص ۵۲۲ - امارت عام ۵۲۳ - امارت استیلا ۵۲۴ - اصناف کارداران و دو اوین ۵۲۵ - بیت المال ۵۲۶ - حق الصلح ۵۲۶ - دیوان خراج ۵۲۷ - دفتر بقا یا ۵۲۹ - شرطه و صاحب شرطه ۵۲۹ - دیوان قضایا ۵۳۱ - تنخواه قاضیان و کارداران ۵۴۱ - احتساب ۵۴۲ - رسیدگی به مظالم ۵۴۴ - برید و راهها ۵۴۳ - راههای برید ۵۵۲ - تشکیلات لشکری ۵۶۴ - دیوان الجند ۵۶۹ - العسکر ۵۷۳ - عدل لشکر عرب در

خراسان ۵۷۶- لشکر عباسیه خراسانی ۵۷۷- البسه و لوازم عسکری ۵۷۹- ارزاق لشکر ۵۸۰- عسکر
 مطوّه ۵۸۲- رتبه های لشکر و اقسام لشکر ۵۸۲- بیرق های جنگی ۵۸۳- استعمال دهل ۵۸۴- عساکر سرحدی ۵۸۴-
 منجیق ۵۸۵- (۳) جامعه و طبقات ۵۸۷- طبقات مردم در عصر اسلامی ۵۹۶- دودمانهای حاکمه و روحانیان ۵۹۶-
 دهقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸- موالی و غلامان ۶۰۳- ترسایان ۶۰۵- جهودان ۶۰۷- طبقات عامه و مزاج
 ایشان ۶۰۹- عیاران ۶۱۱- زنان ۶۱۴- طرز زندگی و رسوم و قیافت مردم ۶۱۸- تاج و تخت و فرش ۶۱۹- رفتار
 بدست چپ ۶۲۰- ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰- لباس ۶۲۲- اوقات و تقویم ۶۳۰- روزها و هفته ۶۳۲- ماهها
 و شهور عربی ۶۳۶- وضع سنه هجری ۶۳۷- تقویم مجوسی ۶۳۸- تقویم بابلی ۶۳۹- تقویم هیتانی ۶۴۰- تقویم
 خوارزمی و سفدی ۶۴۰- اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳- در سمت شرقی مملکت ۶۴۳- اعیاد مردم خراسان ۶۴۶-
 اعیاد سفد و خوارزم ۶۵۹- (۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها ۶۶۴- بنای نوبهار بلخ ۶۶۶- سبک ابنیه کابل و خراسان
 ۶۶۸- شهر بخارا ۶۷۱- شهر زرنج ۶۷۳- شهر بلخ ۶۷۵- غزنه ۶۷۸- بست ۶۸۰- کوهک ۶۸۱- هرات ۶۸۲-
 پوشنگ و قادس ۶۸۲- کابل ۶۸۳- بامیان ۶۸۵- پشاور ۶۸۷- ویهند ۶۹۰- ملتان ۶۹۳- مرو ۶۹۵- سمرقند ۶۹۷-
 ترمذ ۶۹۸- نیشاپور ۶۹۸- شهرسازی ۷۰۰- ابنیه خیریه ۷۰۵- مساجد ۷۰۸- سبک ساختمان مساجد ۷۱۱-
 مسجد بلخ ۷۱۶- مسجد زرنج ۷۱۶- مسجد غزنه ۷۱۷- مسجد قتیبه ۷۱۷- (۵) فرهنگ یا فکر و علم و ادب بعد از ظهور
 اسلام در افغانستان ۷۱۸- فرهنگ اسلامی ۷۲۰- تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان ۷۲۳-
 آغاز انتقال فکری ۷۲۶- تجارت ۷۳۳- سهم بر مکیان در نشر و انتقال فرهنگ ۷۳۴- زبانهای داخلی و ادبیات
 آن ۷۳۸- آثار نخستین ادبی پنبه ۷۴۰- چند اثر کهن از زبان دری ۷۴۷- سرود سیستانی ۷۴۸- در حدود ۷۶۰
 ۷۵۰- سخن بلخیان ۷۵۲- مرثیه سمرقند ۷۵۳- عباس مروزی ۷۵۵- حنظلّه بادغیسی ۷۵۹- محمود و راق هروی ۷۶۰
 علوم نقلی و عقلی ۷۶۲- سهم خراسانیان در علوم نقلی ۷۶۶- علم قرآنی ۷۶۷- ابن راهویه مروزی ۷۶۸- ابن سلام
 هروی ۷۶۹- تفسیر ۷۷۱- حدیث ۷۷۴- عبدالله بن مبارک مروی ۷۷۵- ابن معین سرخسی ۷۷۵- دارمی سمرقندی
 ۷۷۶- خلف سندی ۷۷۶- ابو نصر سندی ۷۷۷- اسرائیل بن موسی ۷۷۷- ربیع سعدی ۷۷۷- تدوین صحاح بوسیله
 خراسانیان ۷۷۷- صبیح بخاری ۷۷۸- امام مسلم نیشاپوری ۷۸۱- ابوداود سیستانی ۷۸۲- ابو عیسی ترمذی
 ۷۸۳- احمد بن علی نسایی ۷۸۴- علمای دیگر حدیث ۷۸۶- فقه و فقهاء ۷۸۷- مدرسه اهل حدیث و اهل
 رأی ۷۸۸- ۷۸۹- مکحول کابلی ۷۹۰- کوسج مروی ۷۹۱- داود ظاهری ۷۹۱- عمرو بن عبید کابلی ۷۹۲- نافع
 کابلی ۷۹۲- امام احمد حنبل مروزی ۷۹۲- امام ابوحنیفه و مدرسه فکری او ۷۹۳- شجره این مدرسه ۷۹۵-
 شاگردان معروف ابوحنیفه ۷۹۹- فقیهان امامیه ۸۰۴- سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶-
 روح خراسانی در قالب لغت و نحو ۸۰۹- مشاهیر خراسانی در شعر عرب ۸۱۴- بشارتخاری ۸۱۶-
 حسین خلیع ۸۱۹- خلف احمر ۸۱۹- اسحاق سفدی ۸۲۰- مروان خراسانی ۸۲۲- عباس خراسانی ۸۲۳- علی
 عکوک ۸۲۴- مروان بن محمد ۸۲۵- علی بن جهم ۸۲۵- تاریخ ۸۲۸- ابومعشر سندی ۸۳۰- ابن طیفور
 خراسانی ۸۳۱- علوم عقلی و خراسانیان ۸۳۲- مدارس خراسان ۸۳۳- ریاضیات و نجوم ۸۳۴- میثی
 مروی ۸۳۵- ربن مروی ۸۳۶- ابومعشر بلخی ۸۳۷- محمد بن موسی ۸۳۷- جشن مروزی ۸۳۹- احمد فرغانی ۸۴۰

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
 در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور ۸۴۷ - دودمان خاله مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
 و ثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرق ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
 ۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
 در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
 کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمه مجبر ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجئه ۸۹۷ -
 صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
 سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
 ادب مرجئه ۹۲۶ - ادب مجبر ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدراک ۹۳۳

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
 در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور ۸۴۷ - دودمان خالد مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
 و ثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرق ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
 ۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
 در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
 کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمه مجبر ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجئه ۸۹۷ -
 صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
 سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
 ادب مرجئه ۹۲۶ - ادب مجبر ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدراک ۹۳۳

اشاریه

اطلا - نامهای جغرافی - کتب - قبایل - مضامین - مصطلحات

(پیش از نامهای جغرافی علامت X گذاشته شده)

(الف)

آداب الاسلام (کتاب) ۷۷۰	آبانگان جشن ۶۵۳
آداب العرب و الشجاعه (کتاب) ۸۵	آب پیمای نیل ۸۴۰
۱۶۲ - ۲۹۷	آب کوثر (کتاب) ۳۶
آداب السلطانه (کتاب) ۲۴۳ - ۲۶۴ - ۵۰۱	آتش افروزی (رسم) ۲۵۶
۸۶۹	آتش پرستی در عهد پشاور ۶۸۹
آداب صوفیان ۹۱۴	آتشگاه بغلان ۳۰۷
آداب الملوك (کتاب) ۹۸ - ۸۴۵	آتش مقدس ۶۴۵ بیمد
آدم ۸۹۲ - ۸۹۳	آتوربان ۵۹۲
آدینه (شرح کلمه) ۶۳۵	آثار الاول (کتاب) ۵۲۸ - ۵۴۶
X آدینه پور (جلال آباد - ونیزرک: دنپور)	آثار الباقیه (کتاب) ۷۲ - ۱۲۳ - ۲۶۷ - ۲۷۸
۱۶ - ۴۷۹ - ۵۶۳	۳۲۲ - ۳۱۷ تا ۳۲۵ - ۳۲۸ - ۳۳۱ - ۳۳۲
آذر (فرشته) ۶۵۳	۵۰۱ - ۶۰۶ - ۶۳۲ - ۶۳۴ - ۶۳۷ - تا ۶۴۲
آذربایجان (آذربایگان) ۲۴۷ - ۲۴۸	۶۴۷ - ۶۴۹ - ۶۵۱ - ۶۵۶ - ۶۵۷
۳۰۳ - ۳۹۰ - ۷۴۷ - ۸۴۹ - ۹۰۶	۶۵۹ - ۶۶۳ - ۷۳۲ - ۸۹۳
آذربایجان اصهبید ۱۴۲	آثار البلاد (کتاب) ۱۸۹ - ۳۲۶ - ۷۳۴
آذر جشن ۶۵۳	آثار عتیقه بامیان (کتاب) ۱۲۲
X آذر فروغ (آتشکده) ۳۴۰	X آثار عتیقه کوتل خیر خانه (کتاب) ۱۴
آذروان (طبقه) ۵۹۲ - ۵۹۵	آثار کهن ادب پنبتو ۷۴۰ بیمد
آذرویه مجوسی ۳۱۶	آثار کهن ادب دری در افغانستان ۷۴۷ بیمد
آذین بناد ۲۴۸	آثار الوزراء (کتاب) ۲۶۶ - ۲۹۹
آرامی (رسم الخط) ۴ - ۱۰۵	آخور رستم ۱۵۷

آل شاکر ۸۴۶-۸۴۷
 آل صفار ۶۲۷ (رک: صفاریان)
 آل طاهر ۷۵۱-۷۵۹ (رک: طاهریان)
 آل عباس (عباسیان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۸۱
 ۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۳
 ۱۹۵-۲۳۱-۲۳۲-۲۴۳ تا ۲۴۶
 ۲۵۲-۲۵۴-۲۶۴-۲۶۶ تا ۲۶۸
 ۲۷۰-۲۷۱-۲۷۳-۲۸۰ تا ۲۸۴
 ۲۸۸-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷
 ۲۹۸-۳۰۹-۳۲۱-۳۲۷-۳۳۷
 ۳۴۱ تا ۳۴۳-۳۴۶-۳۵۰-۳۶۸
 ۳۷۳-۳۸۲-۳۹۰-۳۹۵-۳۹۶
 ۴۰۲-۴۰۸-۴۱۲-۴۲۲-۴۲۳
 ۴۳۱-۴۳۴-۴۴۲-۴۴۳-۴۶۸
 ۴۷۳-۴۸۵-۴۹۷-۵۰۱ تا ۵۰۴
 ۵۲۰
 آل عبدمناف ۴۲۸
 آل علی (رک: آل ابوطالب)
 آل فریغون (فریغونیان) ۱۴۴-۴۴۰
 آل کرت ۳۱۹
 آل لیث ۷۵۶ (رک: صفاریان)
 آل محمد ۲۴۳-۲۶۵-۲۶۷-۲۹۳
 ۳۸۴-۴۰۸
 آل مروان (بنی مروان) ۲۳۸-۲۵۱
 ۲۵۲-۲۹۵ (رک: امویان)
 آل مهلب ۲۲۹-۴۱۰-۴۹۲-۷۷۶
 آل هاشم ۸۷۰ (رک: بنی هاشم)
 آلین ۲۵۰-۲۵۶-۲۵۷
 آمارکا ۵۲۷
 آل مل ۵۳-۶۱-۱۱۶-۱۴۴-۱۸۳-۲۵۵
 ۲۷۴-۳۳۵-۴۶۲-۵۵۵-۵۵۶-۵۶۰
 ۸۷۰
 آمنه بنت وهب ۲
 آل مؤس ۲۲-۲۶-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۸
 ۱۶۶-۱۶۸-۱۷۱ تا ۱۷۳

آرتیشتاران (طبقه) ۵۹۲-۵۹۵
 آرش ۶۵۲
 آریا-آریایی ۳۷۳-۳۷۴-۵۰۰-۵۰۹
 ۵۶۴-۵۶۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۰
 ۵۹۱-۶۰۹-۶۱۵-۶۴۶-۶۵۸
 ۹۰۴-۹۱۵-۹۱۶
 آریائیان اوستائی ۸۶۷
 آریانا (مجله) ۱۰۹-۱۴۳-۱۶۱
 آزادان (طبقه) ۵۱۴-۶۰۰-۶۰۱
 آزادورد ۱۴۴
 آزرمی دخت (ملکه) ۶۱۴
 آسوربانیپال ۱۵
 آسیا ۴۸۷-۴۹۱-۷۳۰
 آسیای کوچک ۴۱۸-۴۲۸-۴۸۷
 ۵۳۱-۸۵۳
 آسیاهای بادی ۴۷۰
 آشوریان ۶۳۲
 آشوکا ۲۳-۳۷۷
 آغاز انتقال فکری ۷۲۶ بید
 آغاز حرکت شیعه در خراسان ۸۶۸ بیسعد
 آغام-آغامات (عید) ۶۶۰
 آگره ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۵
 آل ابوطالب ۲۴۳-۲۶۹-۲۷۳-۲۸۲
 ۳۰۳-۳۷۱-۴۰۰-۴۰۸-۴۰۹
 (نیز رک: علویان)
 آل ابی نجم ۲۶۶-۴۶۳
 آل افراسیاب ۱۱۰
 آل اماجور ۸۴۷ تا ۸۴۹
 آل بانيجوراندراب ۸۴۹
 آل بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
 آل برمک ۶۶۶ (رک: برمکیان)
 آل خالد ۴۶۳
 آل ساسان (رک: ساسانیان)

ابراهيم بن عبدالرحمن ۱۸۰ - ۱۹۲
 ابراهيم بن عمير جاشنى ۳۷۱
 ابراهيم محدث ۷۹۶
 ابراهيم بن محمد برمكى ۴۰۷
 ابراهيم محمد شيبانى ۴۱۶
 ابراهيم مروزى ۸۳۴
 ابراهيم موصلى ۲۳۹ - ۳۹۲
 ابراهيم بن ميمون ۲۵۱ - ۸۰۱
 ابراهيم نخعى ۷۹۵
 ابراهيم بن وليد اموى ۲۱۱
 ابراهيم بن يعقوب جوزجانى ۷۸۷
 ابراهيم بن يوسف ماكيانى ۸۸۶
 ابرشهر ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۶۶
 ۱۷۰ - ۱۸۵ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۴۸۹
 ۵۱۸ - ۶۹۹
 ايزار (ماهورى) ۱۲۸
 ابطال الاستحسان ۸۷۶
 ابغر (ملك) ۱۷۹
 ابن آدمى ۸۴۸
 ابن الاعرابى (محمد بن زياد) ۸۱۲ بيمد
 ابن الا نبارى ۸۰۷ - ۸۰۸
 ابن ابى حفصه (شاعر) ۸۲۵
 ابن ابى اصبيعه ۳۱۷ - ۸۳۴
 ابن ابى الساج ۵۹۸
 ابن ابى حارثه ۱۹۵
 ابن اثير (رك: الكامل) ۱۳ - ۵۵ - ۱۰۹
 ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۱۴۷ - ۱۴۸
 ۱۴۹ - ۱۵۲ تا ۱۵۴ - ۱۶۶ - ۱۶۹
 ۱۷۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۱ - ۲۰۳
 ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۴ - ۲۵۷
 ۲۵۹ - ۳۳۸ - ۳۵۱ - ۳۵۳ - ۳۷۰
 ۳۸۲ - ۳۸۶ - ۳۹۶ - ۳۹۹ - ۴۰۸
 ۴۰۹ - ۴۲۳ - ۴۲۸ - ۴۶۷ - ۴۹۱
 ۵۸۲ - ۶۰۳ - ۶۱۷ - ۶۲۸ - ۷۵۹

۱۸۰ - ۱۸۱ - ۳۱۴ - ۳۲۷ - ۳۳۶
 ۳۷۳ - ۴۴۶ - ۶۵۱ - ۶۶۳ - ۴۷۲
 ۴۹۱ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۶۲۷
 ۶۶۲ - ۶۶۸ - ۶۷۶ - ۶۹۸ - ۷۰۴
 ۷۵۲ - ۷۵۳
 آيين بڏ (منصب) ۵۳۲
 آيين بودايى ۷ - ۸ (رك: ديسن-بودا)
 اباحت و اشتراك ۳۲۵
 ابا سبن ۲۴ - ۷۴ - ۷۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۶۹۰
 (رك: دريائى سند)
 اباضيه (فرقه) ۸۸۱
 اباعكرمه سراج ۲۴۵ - ۸۶۹
 ابان بن عثمان عفان ۸۲۸
 ابان بن عبدالحميد ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۸۱۴ - ۸۳۰
 اباكوان ۵۵۸
 ابدالى ۲۹ - ۸۰ - ۵۹۴ - ۵۹۵
 ابداليان پيش از احمد شاه ۸۰
 ابراهيم (عليه السلام) ۳۲۳ - ۸۶۲ - ۸۶۴ - ۸۹۲
 ابراهيم (سلطان غزنه) ۲۹۷
 ابراهيم بن احمد مستملى ۹۱۰
 ابراهيم ادهم بلخى ۸۰۰ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 ۹۰۸ - ۹۱۴ - ۹۱۷ - ۹۳۱
 ابراهيم امام ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۵۲
 ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۲
 ۲۸۰ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۳۸۴ - ۵۸۳ - ۸۷۱
 ابراهيم بن بسام ۱۸۳
 ابراهيم بن تهمان هروى ۷۷۳ - ۸۰۲
 ابراهيم بن جبريل ۱۷ - ۱۲۶ - ۳۴۴
 ۳۴۵ - ۴۱۳ - ۵۳۰
 ابراهيم بن دينار ۴۰۷
 ابراهيم بن سيار (نظام) ۸۹۶
 ابراهيم صولى ۲۷۸
 ابراهيم بن عاصم ۲۱۰ - ۲۱۱
 ابراهيم بن عبدالله علوى ۸۱۶ - ۸۶۰
 ۸۶۳

- ۷۸۹-۷۸۸ - ۷۷۶-۷۳۵ - ۷۱۶
 ۸۲۴-۷۹۹ - ۷۹۳-۷۹۲ - ۷۹۱
 ۸۸۲-۸۵۲ - ۸۳۳-۸۱۱ - ۸۲۵
 ابن دهن هندى ۷۲۸ - ۷۳۵ - ۸۵۳
 ۸۵۶ - ۸۵۵
 ابن راهويه (اسحاق بن ابراهيم مروزی)
 ۷۶۷ - ۷۷۳ - ۷۷۵ - ۷۹۰ - ۷۹۱
 ابن رسته ۱۴۳ - ۵۵۴ - ۸۷۳
 ابن رشيق ۸۱۷
 ابن سعد تميمی ۷۹۲
 ابن سلام هروی ۸۱۱
 ابن سینا ۸۳۲ - ۹۲۸
 ابن شاکر ۷۲۸ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۸۲۹
 ابن شبرمه ۸۰۱
 ابن طقطقی (محمد بن علی) ۲۴۳ - ۲۶۴
 ۲۶۵ - ۲۷۱ - ۳۰۸ - ۳۸۴ - ۳۹۳ - ۳۹۶
 ابن طیفور ۷۶۶ - ۸۳۱
 ابن عامر ۵۲۷ (رک: عبدالله بن عامر)
 ابن عبد الحکیم ۸۲۹
 ابن عبدربه (احمد بن محمد) ۲۴۰ - ۴۰۵
 ابن العبري (ابو الفرج) ۳۲۵ - ۳۳۲ - ۳۹۳
 ابن عدیم ۳۸۱
 ابن عراد ۱۹۸
 ابن عساکر ۳۸۳ - ۷۹۳ - ۸۲۰ - ۸۹۱
 ابن عیاض مصری ۸۴۳
 ابن عیسی بن علی ۸۴۹
 ابن فریثون ۱۰۳ - ۱۴۴
 ابن فقیه ۱۴۵ - ۳۸۷ - ۴۴۵ - ۴۵۵ - ۴۵۶
 ۷۳۴ - ۶۶۷
 ابن قتیبه (مولف) ۲۳۸ - ۵۲۲ - ۹۰۴
 ابن ماجه ۸۰۰ تا ۸۰۲
 ابن معتز عباسی ۷۵۷ - ۸۰۹ - ۸۱۴
 ابن مفرغ ۱۹۷
 ابن مقفع ۷۴۷ - ۵۷۷ - ۷۳۶ - ۷۴۷ - ۷۹۰
- ۸۹۲-۸۷۲ - ۸۶۹ - ۸۴۹ - ۷۶۷
 ابن ادريس قاضي ۵۴۴
 ابن اسفندیار ۶۰۰ - ۶۰۹
 ابن اشعث (رک: عبدالرحمن بن اشعث)
 ابن بطوطه ۶۷۷ - ۷۰۴ - ۷۱۶
 ابن بلخی ۵۳۶
 ابن جریج (عبدالمملک) ۷۷۲ - ۷۷۵
 ابن حجر عسقلانی ۸۶۲
 ابن جری باهلی ۲۱۸ - ۲۳۲
 ابن حزم ۱۹۲ - ۲۵۱
 ابن حوقل ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۴۳ - ۲۱۴
 ۲۱۵ - ۴۵۹ تا ۴۶۳ - ۴۷۰
 ۴۷۸ - ۴۸۰ - ۴۷۹ - ۴۸۳ - ۴۸۸
 ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۵۳
 تا ۵۵۶ - ۵۹۸ - ۶۰۴ - ۶۰۶
 ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۷۳ - ۶۸۲
 ۶۸۵ - ۷۰۰ - ۷۰۶ - ۷۰۹ - ۷۲۹
 ابن خازم (رک: عبدالله بن خازم)
 ابن خالويه ۶۶۹
 ابن خردادبه ۲۹ - ۳۰ - ۳۸ - ۶۸ - ۷۲
 ۱۱۵ - ۱۲۳ - ۱۴۳ - ۲۱۳ - ۲۳۷
 ۳۱۲ - ۴۳۷ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۲
 تا ۴۴۵ - ۴۹۱ - ۴۹۳ - ۴۹۹
 ۵۰۸ - ۵۱۷ - ۵۵۴ - ۵۵۵ تا
 ۵۵۹ - ۵۹۶ - ۶۹۴ - ۷۵۴
 ابن خلدون ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۴
 ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۴۲ - ۴۴۳
 ۵۲۷ - ۵۴۳ - ۸۶۷ - ۹۰۶
 ابن خلکان ۴۸ - ۵۵ - ۶۲ - ۱۸۷
 ۲۴۶ - تا ۲۵۳ - ۲۶۰ - ۲۸۵
 ۲۹۵ - ۲۹۸ - ۳۲۲ - ۳۲۷ - ۳۳۲
 ۳۴۷ - ۳۸۳ - ۳۷۸ - ۳۸۹
 ۳۹۰ - ۳۹۶ - ۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۳
 ۴۰۷ - ۴۱۳ - ۵۲۹ - ۶۲۸ - ۷۰۸

ابو الحسن اشعری ۷۹۸
 ابو الحسن نساپوری ۶۷۱
 ابو حفص بفاوردان ۴۶۱
 ابو حفصه طیب ۸۲۲
 ابو حکیم شیبانی ۲۲۸
 ابو حنیفہ (نعمان امام) ۴۰۳-۴۲۴-۴۲۸
 ۵۱۸-۵۳۷-۸۰۲ تا ۸۰۹-۸۱۳
 ۸۶۰-۸۷۵-۸۸۶-۸۹۷-۹۲۶
 ابو حنیفہ (شرح وافکار او) ۷۹۳ تا ۸۰۴
 ابو حنیفہ دینوری ۲۴۴-۲۹۶-۳۱۰
 ابو الخصب ۲۸۶ (رک: وھیب نسایی)
 ابو خلدہ خاجی ۲۰۶
 ابوداؤد (سلیمان بن جارود سیستانی صاحب
 سنن) ۵۳۹-۷۷۶-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
 ۸۰۰ تا ۸۰۳-۸۷۷
 ابوداؤد ثقیب ۲۵۵-۲۷۴-۲۸۰-۲۸۹
 ابودلامہ ۲۴۷
 ابودوانیق (رک: منصور خلیفہ)
 ابودیم حازم (قاضی) ۵۴۱
 ابوذر غفاری ۸۶۰
 ابوریحان (رک: البیرونی)
 ابوزید بلخی ۱۳-۱۴۳
 ابوزید سیرافی ۴۸۱-۶۹۴
 ابوسعید ابوالخیر ۹۰۵-۹۲۸
 ابوسعید خدری ۷۹۲
 ابوسیفان ۷۵۰-۷۵۱
 ابوسیفان نسایی ۵۳۹-۸۰۳
 ابوسلمہ ۲۴۶-۲۶۹-۲۷۱ تا ۲۷۳-۲۸۰
 ۲۸۵-۲۹۳-۲۹۸
 ابوشراحیل ۲۵۸-۵۷۳
 ابوطالب مکی ۷۷۲
 ابوطیب مصعبی ۹۲۹
 ابو عاصم بستی ۲۷۴-۲۹۶-۴۱۲

ابن ندیم ۲۷۷-۲۷۸-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۸-۳۹۹
 ۴۷۴-۵۱۸-۶۸۷-۶۹۴-۷۲۷-۷۳۴
 ۷۳۵-۷۶۹-۷۷۶-۷۷۷-۸۰۶-۸۰۷
 ۸۰۹-۸۲۹-۸۳۱-۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹
 ۸۴۰-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۸-۸۵۵
 ابن ہشام و سیرت تالیف او ۵۳۳-۸۲۹
 ابن یوسف ۲
 ابنیہ و تعمیرات ۶۶۴ بعد
 ابنیہ خیر یہ ۷۰۵ بعد
 ابنیہ خیر یہ فضل بر مکی ۷۰۸
 ابواسحاق ابراہیم (رک: اصطخری)
 ابواسحاق ۲۸۹
 ابوالاسود الدولی ۴۲۰-۸۰۶-۸۰۷
 ابویوب تورانی ۲۹۰
 ابوہر از ۱۴۹
 ابوہر د عین عید اللہ ۱۹۹-۲۰۰
 ابوبکر بن ابی الدنیا ۷۶۰
 ابوبکر صدیق ۱۹۹-۳۶۰-۴۲۵-۵۰۱-۷۸۸
 ۸۵۹-۸۷۰
 ابوبکر بن عمر طبری ۸۵۳
 ابوبکر بن محمد قاضی ۷۷۴
 ابو بلال مرداس خاوجی ۹۲۱
 ابوالخفی عباس بن طرخان ۷۵۳-۷۵۵
 ابو ثور ۸۷۵
 ابو جعفر ابن حبش ۸۴۰
 ابو جعفر رواسی ۸۱۰
 ابو جعفر شذاماری ۷۹۶
 ابو جہم بن عطیہ ۲۵۵
 ابو حاتم بلخی ۸۵۴
 ابو حاتم (عالم عربی) ۸۰۹
 ابو حاتم سهل سجستانی ۸۱۱-۸۸۲
 ابو حامد الزاولی ۳۲
 ابو حیان ۸۵۳

- ابوالمصی ثقفی ۲۲۲
 ابو العباس فضل طوسی ۷۰۳ تا ۷۰۵
 ابو العباس مروزی ۲۵۶
 ابو العباس بن مسروق ۷۶۰
 ابو عبدالله یحییٰ ۸۲۷
 ابو عبیدہ حنفی (با عبیدہ) ۳۰۲
 ابو عبیدہ بن زیاد ۱۹۸
 ابو عبیدہ معمر ۸۸۲
 ابو العتاهیه اسماعیل ۸۲۲-۹۰۲
 ابو العذافر ۳۵۳
 ابو المریمان عیار ۳۵۶-۶۱۲
 ابو عطاء الفلج سندی ۸۱۵
 ابو الفتح بستی ۱۴۵-۸۸۶-۸۸۸-۸۹۹
 ابو الفداء ۵-۹۸-۶۷۳-۷۸۸
 ابو الفرج اصفهانی ۸۱۵
 ابو الفرج شریف خازن ۲۹۷
 ابو عقیل خارجی ۳۶۶
 ابو العلاء معری ۳۲۷-۷۳۲-۸۹۹
 ابو علی تنوخی ۸۸۵
 ابو علی جارود نساپوری ۸۰۳
 ابو علی رباطی ۹۱۴
 ابو علی شیبانی ۱۹۳
 ابو علی قاضی خوارزم ۵۳۹-۸۰۲
 ابو علی لاویک (ابوبکر) ۴۶-۴۷
 ابو عمرو اعجمی ۲۵۸-۵۷۳
 ابو عمرو بن علاء ۸۰۷
 ابو عوف بن عبدالرحمن ۳۷۱
 ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ (رک: ترمذی)
 ابو القاسم بغوی ۷۷۶
 ابو القاسم بلخی ۳۰۸
 ابو القاسم غسان ۲۶۷
 ابو لؤلؤ ۱۴۸
 ابو مالک ۲۸۸
 ابو محمد صادق ۲۴۵
- ابو محمد منصور قاضی ۷۰۱-۷۲۹-۷۹۲
 ابو مسلم ۵۰-۱۲۰-۱۳۲-۱۳۴
 ۱۹۵-۱۹۳-۱۹۰-۱۸۹-۱۷۷-۱۳۹
 ۳۰۵ تا ۲۳۵-۲۳۲-۲۱۲-۲۰۸-۲۰۵
 ۳۸۴ تا ۳۲۲-۳۱۵ تا ۳۲۴
 ۴۱۲-۴۰۸-۴۰۰-۳۹۸-۳۸۸-۳۸۵
 ۵۲۴-۵۲۳-۵۰۲-۴۹۲-۴۱۴
 ۵۷۹-۵۷۳-۵۷۱-۵۷۰-۵۴۰-۵۳۰
 ۶۲۵-۶۲۱-۶۱۳-۵۹۷-۵۸۳-۵۸۱
 ۷۰۳-۶۹۹-۶۷۸-۶۶۹-۶۴۶-۶۲۶
 ۸۰۸-۸۰۴-۷۲۱-۷۱۵-۷۱۴-۷۰۹
 ۸۹۲-۸۸۳-۸۷۱-۸۵۱-۸۳۳
 ابو مسلم و شرح زندگانی و توفیق او ۳۴۵ تا ۲۹۵
 ابو مسلمیه (فرقه) ۸۹۲
 ابو مسلم تبردار خراسانی (کتاب) ۲۶۶
 ابو مسلم نامہ ۲۶۶
 ابو مطیع حکم قاضی بلخی ۵۳۹-۷۹۶-۷۹۹
 ابو معروف سیستانی ۵۳۹
 ابو معشر بلخی ۶۳۶-۸۳۶-۸۳۷ بیعد
 ابو معشر سندی ۸۳۱-۸۳۰
 ابو منصور معری ۵۱۷
 ابو موسیٰ اشعری ۷۱۶-۸۷۸-۸۷۹
 ابو المویذ بلخی ۷۴۸
 ابو نواس ۶۵۱-۸۱۶-۸۱۹-۸۲۵
 ابو نصر سراج طوسی ۹۰۰-۹۰۱-۹۰۹-۹۱۲
 ابو نصر ۲۹۴
 ابو نعیم (راوی حدیث) ۷۷۴-۹۰۶
 ابو الہندی اسدی ۱۸۴
 ابو ہاشم عثمان کوفی اولین صوفی ۹۰۶
 ابو ہاشم محمد حنیفہ ۸۷۱
 ابو ہلال عسکری ۷۵۷
 ابو یعقوب اسحاق بن مشاد ۸۸۷-۸۸۸
 ابو یوسف (قاضی) ۴۰۳-۴۲۴-۵۲۸-۵۳۷
 ۸۰۲-۷۹۷-۷۹۵-۶۲۸-۵۴۲

۷۳۰-۷۲۹-۷۱۷-۷۱۵-۷۱۰-۷۰۷

۸۷۳-۷۹۲-۷۳۳

احصائیه های مالی ۴۳۶ بجمد

احکام خمسہ در فقه شیعہ ۸۶۵

احکام السلطانیہ ۲۶ تا ۲۹-۴۲۲ تا ۵۲۴

۵۴۵-۵۴۳-۵۳۴

× احمد آباد ۷۸۰

احمد ایشیہی ۵۳۷

احمد افشار ۳۱۷

احمد امین (مولف) ۷۲۸-۷۶۲-۸۰۹

(نیز رک: ضحی الاسلام)

احمد جحفه برمکی ۴۰۷

احمد حابط ۲۵۱

احمد حرب ۸۸۶

احمد بن حسین زنبیل ۶۴

احمد (حکیم) ۳۲۸

احمد بن حنبل (امام) ۴۹۱-۷۶۸-۷۷۶

۸۷۵-۸۰۲-۷۹۳-۷۹۱-۷۹۰-۷۸۶

۹۰۹

احمد حنبل (شرح حال و مذهب او) ۷۹۳-۷۹۲

احمد بن خزیمه ۲۲۸

احمد بن خضرویه ۹۰۸

احمد بن سهل (ابوزید بلخی) ۱۳-۱۴۳

احمد بن سیار مروزی ۸۷۶

احمد شاگرد ۶۴

احمد شاه بابا ۲۰-۷۴۲

احمد بن طاهر ۳۶۷

احمد بن عبدالله اسماعیلی ۸۶۳

احمد بن عبدالله جو بیاری ۸۸۶

احمد بن عبدالله خجستانی ۷۵۹-۸۴۹

احمد بن عبدالوهاب نویری ۶۴

احمد بن عمر (رک: ابن رسته)

احمد فرغانی ۸۴۰

احمد فرید (دکتور) ۶۴۵ تا ۸۱۸

ابی بکر بن عبیدالله ۲۰۱

ابی حمید مروودی ۲۸۸-۲۸۹

ابی الزبیر مکی ۲۵۱

ابی بن کعب ۷۸۸

ابیات المعانی از ابن اعرابی ۸۱۳

ابیات المعانی اخفش ۸۱۱

× ابیورد (باورد) ۱۴۴-۲۵۵-۲۶۲-۳۵۰

۴۶۲-۴۹۰-۵۶۰-۶۰۵-۶۲۵-۶۲۹

۹۰۷

اپرویز مرزبان سیستان ۶۰۴

۱-پو-کین (افغان) ۶-۷-۲۴-۶۷

اترک خراسانی ۵۹۸

اترک (آذرک) ۳۵۱

الاتقان سیوطی ۷۷۲

× اترک ۴۰۹-۴۴۷-۴۷۹-۶۹۲-۷۲۴

اتل خان سدوزی ۷۴۲

اثبات النبوه ۸۷۳

اثقیان ۶۵۶

اجتهاد نردشیمه ۸۶۵

اجثم مروودی ۳۱۸

× اجرستان (رک: وجیرستان)

اجفار (عید) ۶۶۱

اجماع در شرح ۷۸۸

الحک ۳۸۰

احتساب و حسب ۵۴۲ بجمد

الاحداث (کتاب) ۷۷۱

احرسی؟ ۵۷-۶۲

× احصاء ۵۵۵

احسن التقاسیم ۳۷-۱۴۳-۲۱۵-۴۲۱

۴۴۰-۴۴۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۵-۴۵۷

۴۶۵-۴۶۹ تا ۴۷۱-۴۷۸-۴۸۰-۴۸۲

۴۸۳-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۹

۵۴۰-۵۵۰-۵۷۵-۶۰۷-۶۲۷-۶۲۹

۶۷۱-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۱

۶۸۲-۶۸۵-۶۹۱-۶۹۵ تا ۷۰۱-۷۰۵

- احمد بن فضل ۴۱۳
 احمد بن محمد اسماعیلی ۸۶۳
 احمد بن محمد سرخسی ۸۴۴-۸۴۵
 احمد بن محمد قباوی ۱۲۲
 احمد بن محمد (معمار) ۱۸۷
 احمد بن محمد مهندس ۶۴۰
 احمد بن محمد نسوی ۹۱۰
 احمد بن مصعب ۴۱۶
 احمد بن موسی شاکر ۸۴۶
 احمد بن نسایی ۷۸۶
 احمد بن نصر نساپوری ۸۷۷
 احمد بن یحیی ابن الراوندی ۳۰۸
 احمد بن یحیی بلاذری ۱۲-۱۳-۲۹-۴۸
 ۴۹-۵۱-۶۱-۶۳-۷۲-۱۰۷-۱۱۲
 ۱۴۷-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۳
 ۱۷۹-۱۹۷-۲۰۱-۲۰۸-۲۲۵-۲۲۷
 ۳۸۱-۴۵۹-۴۶۸-۵۱۲-۵۱۷-۶۰۰
 ۶۶۸-۶۸۳-۶۹۹-۷۲۲-۷۶۵-۸۲۹
 احمد بن یعقوب سجزی ۸۷۳
 احمد یعقوبی (رکک: یعقوبی)
 احمد شاد ۱۱۷
 احنف بن قیس ۲۹-۱۰۷-۱۴۵-۱۴۷ تا ۱۵۴
 ۱۹۳-۵۲۶
 احوال و آثار رودکی (کتاب) ۷۳۶
 احیاء العلوم ۷۷۵
 اخرون ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳
 × اخرون ۴۳۹
 اخريد (شاه) ۲۷۳
 × اخيرين ۵۵۳
 اخبار اصفهان (کتاب) ۷۹۲
 اخبار برامکه (کتاب) ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۲
 ۳۸۳-۳۸۸-۳۹۵-۴۰۳-۷۵۵
 اخبار بشارين برد (کتاب) ۸۳۱
 اخبار خراسان (کتاب) ۳۲۸
 اخبار الصوفيه والزهاد ۹۱۰
 اخبار الطوال ۲۴۴-۲۶۶-۲۹۶-۳۱۱
 اخبار العلماء باخبار الحكماء ۷۲۶-۷۳۰
 ۸۳۶-۸۳۷-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۴-۸۴۶
 ۸۴۸-۸۵۰-۸۵۴
 اخبار ماوراء النهر (کتاب) ۳۰۳
 اخبار البيضا (کتاب) ۳۲۲
 اخبار الوزراء ابن قناده ۳۸۳-۴۰۳
 اخبار الهند والسند ۴۹۹
 اختر (رایت) ۵۸۳
 اختلاف الحديث از شافعی ۸۷۶
 اخشاذ ۵۹۸
 اخفش سعید بن مسعود بلخی ۸۱۱
 اخفش نحوی ۸۲۰
 اخميمی ۸۴۳
 اخي های بکتاشی (اهل فتوت) ۲۶۶
 اخي خردک ۲۶۶
 اداره در عصر اسلامي ۵۱۳ ببعده
 ادب القاضی (کتاب) ۷۷۱-۸۷۶
 ادب المفرد بخاری ۷۳۱-۷۸۰-۸۰۰
 ادب جبریه ۹۲۰-۹۲۸ تا ۹۳۰
 ادب خوارج ۹۱۹-۹۲۰ تا ۹۲۲
 ادب شيمه ۹۱۹ تا ۹۲۱-۹۲۳ تا ۹۲۶
 ادب صوفيان ۹۲۰-۹۳۰ تا ۹۳۲
 ادب مرجئه ۹۲۰-۹۲۶ تا ۹۲۸
 ادب معتزله ۹۱۹ تا ۹۲۱
 ادله اربعة ۸۶۰
 ادریس عجلی ۲۵۴
 ادریسی (مؤلف) ۴۶۰-۴۶۱-۴۸۰-۴۸۸
 ۵۶۱-۵۶۲-۶۸۵-۶۹۲-۶۹۵
 × ادوان تيزان ۴۶۰
 ادبها تما ویدیا (کتاب علم باطن) ۵
 اديرأ (هودیر) ۸۵
 × اراکوزيا ۴۵۰-۶۷۸

- اروپا ۴-۱۹-۳۴۷-۴۷۳-۴۷۴-۵۹۱
 ۵۹۸-۶۰۱-۶۰۲-۸۳۳-۸۳۷-۸۴۱
 ۸۴۲-۸۷۶
 × اورور (روهری) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۶-۲۲۷
 ۲۲۹-۳۷۵-۴۸۳-۷۱۱-۷۱۳
 اریجاسوان (عید) ۶۶۱
 اریک اشمید (دکتور) ۷۱۴
 ازارقه (سبزپوشان) ۳۵۱-۸۸۱
 ازد (قبیله) ۱۷۳-۵۷۶
 ازداکند خوار (عید) ۶۲۲
 ازدی ۱۶۳
 ازهری هروی ۸۱۲
 × ازین ۲۳۰
 ازید ها که = دهاک = ضحاک ۱۳۱
 اساس الدعوه ازسجزی ۸۷۳
 اساس قضای اسلامی ۵۳۴ بعد
 اساوره - اسوار ۵۹۸-۶۰۰
 اسواران سردار ۵۶۷
 × اسپهبد بلخ ۸۱-۱۱۷-۱۱۸
 اسپهبد ۱۴۳
 استادسیس ۱۵۲ (نیز رک: سیس)
 × استان ۵۱۴
 × استانبول ۱۱۰-۲۶۶-۵۸۴-۷۶۹-۷۷۰
 ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۳-۸۲۳-۸۲۳-۸۳۲-۸۹۰
 استانکرا الجامع تفسیر ابن دهن ۸۵۵
 استدراک درباره کلمه خلیفه و ملک ۹۳۳
 استدراک در باره کلمه گراو خوره ۹۳۳
 استدراک درباره کلمه رتبیل ۹۳۴
 × استر بیان ۵۶۰
 استن - اشتب - ستوبه ۶۶۷
 استوار (معتد مستوفی) ۵۲۸
 × استو ناونده ۳۸۶
 اسحاق بن ابراهیم قاضی ۵۳۹-۵۴۱-۸۰۲
 اسحاق بن البتگین ۳۰۵
 × ارباع خراسان ۱۴۴
 اربو خائیس ۵۹۱-۵۹۵
 ارتیشاران سالار ۵۶۷
 ارتیشارستان (کتاب) ۵۶۷
 ارثماطیقی از سرخسی ۸۴۵
 ارجاء و تفویض ۷۹۸
 ارجاء در ادب ۹۲۶ تا ۹۲۸
 اردشیر بابکان ۹۴-۱۴۱-۱۴۲-۲۱۳
 ۲۳۶-۲۵۰-۳۷۸-۳۷۹-۵۱۴
 ۶۲۵-۶۳۲-۸۵۱
 × اردن ۷۹۰
 × اردهستانه = پورته ستانه ۷۰۲
 اردی بهشتگان (جشن) ۶۴۹
 اریاق لشکر ۵۸۰ بعد
 ارسطو ۸۴۱-۹۰۴
 × اریکن ۵۵۷
 ارسلان (ملک) ۱۰۹
 × ارغنداب (دریا) ۲-۲۲-۵۷-۶۰-۶۸
 ۷۰-۱۰۹-۱۹۷-۳۴۲-۳۵۴-۴۴۶
 ۴۵۰-۴۶۸-۴۷۹-۴۸۱-۶۲۰
 ۶۲۷-۶۸۰-۶۸۱-۷۲۰
 × ارغوی (قراغو - امام خورد) ۱۸۶-۱۸۷
 ۱۸۸
 × ارغین ۵۵۷
 ارکان در فقه شیعه ۸۶۲
 × ارکش ۲۷۴
 ارگ - کهنه ز - درون ۷۰۲ بعد
 ارگبذ ۵۶۷
 ارگ بلخ (شهر درون) ۶۷۸
 ارگ زرنک ۶۷۴
 ارگ شاهی ۶۰۱
 × ارگون ۴۲
 × ارمیل (ارمایل) ۲۱۴-۲۲۰-۲۲۲
 × ارمینیه ۳۹۰-۴۰۲-۵۱۵
 × ارنج (کرنک) ۳۷۱

✕ اسکندریه ۸۳۹-۹۰۳-۹۰۵
 اسکیمت (رک: اشکش)
 اسلام (ازدوی) ۳۱۰
 اسلامیکا (مجله) ۷۷۰-۸۲۸
 اسلحه مردم قدیم ۸
 اسلم بن زرعه ۱۹۴
 اسلم بن صبیح ۲۵۸
 اسماء بنت بو مسلم ۲۹۶
 اسماء خیل العرب و فرسانهم ۸۱۳
 اسماء عقا قیرهند (کتاب) ۸۵۴-۸۵۵
 اسماعیل بن ابراهیم صایغ ۸۰۱
 اسماعیل جعفر صادق امام اسماعیلیه ۸۶۳
 ۸۷۲-۸۷۳
 اسماعیل جمعی ۷۷۹
 اسماعیل سدی ۷۷۲
 اسماعیل شنیزی ۶۷۹
 اسماعیل بن صبیح ۳۵۷-۳۵۹
 اسماعیل بن عزوان ۴۱۶
 اسماعیل بن علی قاضی ۵۳۸
 اسماعیل بن محمد اسماعیلی ۸۶۳
 اسماعیل بن موسی برمکی ۴۰۷
 اسماعیل بن یسار ۲۳۷
 اسناد مانوی ۶۳۵-۶۳۶
 اسود بن یزید ۷۹۵
 اسید بن عبدالله ۳۱۸-۴۱۴
 اشا ۶۶
 اشاعر ۹۱۵
 اشبهار ۲۲۴-۲۲۸
 اشقیال ۹۸
 اشتر مفاک ۵۵۴
 الاشتقاق اخفش ۸۱۱
 اشراقیان صوفی ۹۱۸
 اشرس بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۵

اسحاق ترگه ۲۳-۲۰۲-۳۰۴
 اسحاق صفی ۷۶۵-۸۲۰ بید
 اسحاق بن سلیمان ۴۰۴-۴۱۱-۸۰۳
 اسحاق بن مجاهد منظلی ۸۰۲
 اسحاق سلمیه ۸۹۳
 اسحاق کرامی ۸۸۷
 اسدآباد بلخ ۱۸۵-۵۵۴-۵۵۶-۶۷۶-۷۰۰
 ۷۰۴
 اسد بن حبله ۳۳۶
 اسد بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۰ تا ۱۸۵-۱۹۵
 ۲۴۶-۳۸۲-۳۸۳-۴۱۹-۴۶۷
 ۵۹۶-۵۹۷-۶۴۸-۶۷۶-۷۰۰
 ۷۵۲-۷۶۰-۸۷۰-۸۹۸
 اسدی طوسی ۹۲-۵۱۷-۶۵۱
 ✕ اسراب ۵۵۷
 اسرار التوحید ۹۰۰-۹۰۵-۹۲۸
 اسرار الکیما ۸۴۴
 اسرار الموالید ۸۵۴
 اسرائیل بن زیاد ترمذی ۸۰۳
 اسرائیل بن موسی ۷۲۹-۷۷۷
 ✕ اسروشنه (اشروشنه) ۳۴۳-۵۹۸
 اسدی خراسانی ۴۶۳-۶۹۶
 ✕ اسفزار ۱۹۰-۳۴۳-۳۵۳-۴۳۷
 ۴۳۸-۵۵۹ تا ۵۶۱-۷۱۱-۷۱۳
 اسفزاری ۲۴۲
 ✕ اسفنجای ۵۶۲
 اسفندار مذ (فرشته) ۶۵۸-۶۵۹
 اسفدیاریه (فرقه) ۶۳۸
 اسقف نستوری ۶۰۵
 اسکجمو که خوارزمشاه ۶۴۱
 اسکندار ۵۵۲
 ✕ اسکندره ۲۱۵-۲۲۷
 اسکندر ۶۴۰-۶۹۲
 اسکندر برنس ۶

- اصول حركات السماويه ۸۴۰
اصول خمسة معتزليان ۸۹۵ بعد
اصول الدين از امام رضا ۸۰۴
اصول علم نجوم فرغانى ۸۴۱
اصول فقه و موسس آن ۸۷۵
اصول الكافى ۸۶۴-۸۶۸
اصول الكيمياء ۸۴۴
اطماع ۵۸۱
الاعتصام از محمديمان ۴۸۵
X اعظم گره ۱۶۳
اعلاق النفسه ۱۴۳-۸۷۳
الاعلام ۱۷۱-۱۷۲-۲۱۹-۲۳۷-۲۵۹
۲۶۴-۳۴۹-۳۵۱-۷۶۱-۷۶۸
۷۷۱-۷۷۳-۷۷۵-۷۷۶-۷۸۲ تا
۷۸۴-۷۸۶-۷۸۷-۷۹۱ تا ۷۹۴
۸۰۰-۸۰۱-۸۰۵-۸۱۰ تا ۸۱۳
۸۱۷-۸۲۳ تا ۸۲۵-۸۳۱-۸۳۶
تا ۸۳۸-۸۴۲-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۷
۸۶۳-۸۷۳-۸۷۹-۸۹۵ تا ۹۰۹
اعلام الموقعين ۵۳۸
اعلام النبوه از ماوردى ۹۰۴
اعمال مكلفان در فقه شيعه ۸۶۵
اعیاد خراسا نبيان ۶۴۶ بعد
اعیاد سغد و خوارزم ۶۵۹ بعد
اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳ بعد
اعین بن هرثمه ۳۶۷-۴۱۳
الاغانى ومدون نخستين آن ۸۱۵
الاغانى ۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳
۳۳۳-۳۹۰-۵۱۴-۶۰۳-۶۰۵-۶۱۷
۶۲۸-۷۳۱-۷۵۱-۸۱۵ تا ۸۱۸
۸۲۲-۸۲۴ تا ۸۲۷-۸۶۷-۸۷۱
۹۰۲
الاغانى از یونس کاتب ۸۱۵
افراد الشاميين تالیف مسلم ۷۸۲
- اشعار السایره (کتاب) ۶۴۶
اشعث بن بشر ۵۷-۲۰۷
اشعث بن محمد ۳۶۶-۶۱۲
اشکال العالم (کتاب) ۶۷۴
اشکانيان ۱۵۲-۵۰۹-۵۹۸-۶۰۱
X اشکمش (اسکیمشت؟) ۱۱۴-۱۱۸
۱۱۹-۷۱۷
اشناس (ملوک) ۷۰۴
اشوکا ۷۱۹-۸۵۷
X اشهاره ۲۱۵
شهب بن بشر ۲۰۶
الاصابه (کتاب) ۱۶۰
اصحاب اخبار ۵۵۲
اصرم بن عبد الحمید ۳۳۶-۴۱۳
اصطخرى ۱۳-۱۰۳-۱۲۳
۱۴۳-۱۴۵-۱۴۷-۲۱۳-۲۷۶
۴۵۲ تا ۴۵۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۷۰
۴۸۲-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۱-۴۹۲
۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۵۴ تا ۵۵۶
۵۵۹-۵۶۱ تا ۵۶۳-۵۷۵-۶۰۶
۶۲۷-۶۷۲ تا ۶۷۷-۶۸۲-۶۸۵
۶۹۵-۶۹۶-۶۹۸-۷۰۰-۷۰۱
۷۲۹
اصفح بن عبدالله ۲۰۹-۲۱۰
X اصفهان ۱۴۷-۱۸۹-۲۴۷-۲۵۳-۲۶۲
۳۰۸-۳۴۹-۴۴۷
اصفهد ۷۴۱
اصمى ۳۹۹-۸۰۸ تا ۸۱۱-۸۲۰-۸۲۴
۹۰۶
اصل الشيعه (کتاب) ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
۸۶۸
اصناف کارداران و دواوين ۵۲۵ بعد
اصناف المرجنه (کتاب) ۸۹۵

- الپ تگین ۳۳-۳۴-۳۵-۱۰۹-۱۱۳-۱۲۵
- التمش ۱۶۲
- الدراری (اندری؟) ۵۵
- الروور (رک: ارور)
- الفباء (کتاب) ۷۷۰
- الفستون ۸۶
- الکندر پولی هستور ۳۷۷
- الگورزم واصل کلمه آن ۸۳۸
- × النجان ۴۶۰
- الیاس نبی ۸۶۷
- الیاس بن اسد سامانی ۴۱۶
- الیجه مروی ۶۰۵
- امارت و انواع آن ۵۲۲ تا ۵۲۵
- امارت استکفاء و تفویض ۵۲۳
- امارت استیلا ۵۲۴
- امارت خاص ۵۲۲
- امارت عام ۵۲۳
- امامت اختیار ۸۵۹-۸۶۰
- امامت منصوص ۸۶۰-۸۶۲-۸۶۴
- امام غائب ۸۶۳-۸۶۴-۸۶۶
- امامان مستور ۸۶۳
- امامیه اثنا عشریه ۸۶۴
- امپراتوری روما (کتاب) ۴۴۳
- ام حبیب ۳۷۲
- ام خالد بنت یزید ۳۸۸
- ام سلمه ۳۸۸
- ام یحیی ۳۸۸
- × امیر ۶۹۰
- امراء القیس ۸۱۷
- × امسیر (ازمین) ۵۵۹
- امیر الاسباع ۵۸۲
- امیر بن احمر ۱۴۹-۱۵۸-۱۶۶-۱۹۴-۱۷۵
- امیر بخشاب ۴۶۲-۴۶۵
- امیر العدل (میرداد) ۵۴۶
- افراسیاب ۶۵۲-۶۵۳
- × افرنجه ۵۱۶
- افریدون ۶۴۶-۶۵۳-۶۵۵-۶۵۶
- ۶۵۸
- × افریذین ۵۵۳
- افریغ خوارزم شاه ۶۴۰
- × افریقا ۴۰۹-۴۶۶-۵۸۲-۵۹۷
- افشین ۱۸۰-۵۹۸-۸۴۹
- افضل اصفهانی ۳۶۹
- افغان-افغانی-افغانان: ۱۶-۲۰-۲۴-۴۲
- ۶۳-۸۶-۳۶۸-۴۳۰-۴۹۵-۴۹۹
- ۵۴۶-۵۷۹-۵۸۴-۵۹۳-۵۹۴
- ۶۲۰-۶۶۱-۷۹۱
- × افغانستان: در اکثر موارد مکرر
- افغانستان شمالی تالیف بیت ۶۰۷
- افلح بن محمد ۳۳-۳۷-۳۸-۴۳ تا ۴۷-۶۸۰
- افلح بن یسار ۷۲۸
- اقیان لاهوری ۹۰۴-۹۰۹-۹۱۵-۹۱۸
- اقتصادیات ۱۸: بیعد
- الاقران تالیف مسلم ۷۸۲
- اقطاع در تنخواه ۵۴۱
- اقلیدس ۸۴۶
- اکاتکت ۱۱۰
- اکبر خود که (مولف) ۸۰
- اکرام الناس ۳۸۲
- × اکسفورد ۵۰۰
- اکشوهنی (واحد نظامی) ۵۶۴-۵۶۵
- × اله آباد ۷۸۰-۷۸۵-۸۵۸
- الله بخش یوسفی ۱۶۳
- × البرز (جبال) ۱۴۲
- البسه و لوازم عسکری ۵۷۹: بیعد
- الپارسلان ۱۲۷

- امیر علی (سید) ۵۲۲-۵۲۵
 امیر مسعود سپهرم ۲۴۸
 امویان : در بسا موارد
 امین (خلیفه) ۳۴۹-۳۷۱-۳۹۷-۴۰۲-۴۰۷
 ۵۴۹-۶۱۱-۶۵۱-۸۱۹
 امین آل محمد (لقب) ۲۶۶-۲۶۸-۲۶۹
 ۲۸۵-۲۸۸
 امیه بن عبدالله ۱۷۰-۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹
 × اناطولی ۲۶۶
 × انبار جوزجان ۴۵۵
 × انبار عراق ۲۸۱-۲۸۶-۳۹۶
 انبارگک بډ ۵۶۷
 انتخذ (اندخوی) ۱۸۳
 انتقال و تخلیق افکار از افغانستان ۷۲۳ بیعد
 انجیل ۶۴۹-۸۳۶
 × انجیل (نهر) ۴۶۱
 × اندراب ۲۵-۲۷-۸۶-۱۰۸-۱۴۱-۱۴۴
 ۴۵۰-۴۷۱-۵۰۴-۵۰۶-۶۱۰-۸۴۹
 اندرز آذر بدمار سپندان (کتاب) ۶۳۲
 اندرژ بډ اسپوارگان (مودب الا ساوره)
 ۵۶۷-۶۰۰
 اندرگاہ (اندرجاہ) ۶۳۹-۶۵۱
 × اندلس ۳۴۷
 × اندوس (رک : دریای سند و آبا سین)
 اندوسیتیم ۶۹
 × انوری ۲۱۵
 انساب الاشراف ۳۸۱
 الانساب سمعانی ۱۱۹-۴۶۱-۷۲۹-۷۶۰
 ۷۷۶-۷۷۷-۸۸۶
 انسایکلو پیڈیا آف اسلام ۷۱ (نیز رک
 دایرة المعارف اسلامی)
 انسایکلو پیڈیا برتاناوی ۷۳۵
 انس بن ابی اناس ۱۹۴
 انس بن مالک ۴۲۵
 × انطاکیه ۸۳۴
- × انقره ۸۵۳
 × انگلستان ۳۱۲
 انتته دیوا ۱۰۱
 انندپال (اننده پاله) ۷۶-۹۸-۹۹ تا ۱۰۲
 ۷۶۶-۸۳۵
 اننگک پال ۱۰۰
 انو جور ۸۴۹
 × انوش برد (زندان) ۵۳۳
 انوشیروان ۱۵۲-۳۲۵-۷۳۶
 انوری ۱۴۶-۶۵۷
 انیس (روزنامه) ۴۴۴
 × اوبه ۵۶۰
 اویانیشد (کتاب) ۸۵۸
 او-پو-کین (افغان) ۶۸۳
 اوج (اصل کلمه) ۷۳۱
 × اوچ ۴۴۷
 × اوچانگک (اودیانه) ۲۲-۲۴-۴۴۸
 ۶۱۰
 اوچل (راجہ) ۸۵
 اوحد الدین محمد (رک : انوری)
 اوده بهانده پوره ۷-۹۳-۹۴-۹۷-۲۲۸
 × اورتسپانه ۶۸۳
 اورل ستاین (مولف) ۸۸-۹۳-۹۴-۹۶-۹۷
 اوروت نره بن زردشت ۳۷۴-۵۹۲-۵۹۵
 اوزان و اکیال ۵۰۵ تا ۵۰۹
 او ستا ۸۴-۱۵۲-۳۵۱-۳۷۳-۳۷۴
 ۳۷۵-۳۷۹-۵۸۷-۵۹۰
 ۵۹۲ تا ۵۹۲-۶۲۶-۶۴۶-۶۴۹-۶۵۰
 اوس بن ثعلبه ۴۹-۱۶۸-۱۹۴
 اوضاع اقتصادی و اداری و فکری و ادبی
 افغانستان ۱۷ بیعد
 × اوق ۳۴۲-۳۵۳-۳۶۹
 اوقات و تقویم ۶۳۰ بیعد
 × اوقل (اوق) ۵۶۲
 اوگره بوت (عالم) ۷۶۶-۸۳۵
 × اوگینه ۵۵۴

ایران (فلات) ۱۴۰-۱۴۱-۴۶۷-۵۴۷	اوله پرنش (کتاب) ۷۲
۵۸۹-۵۹۰-۵۹۳-۵۹۹-۶۰۵	الف کبر و (مولف) ۸۰-۹۰-۹۴-۱۰۳
۶۰۶-۶۷۱-۷۱۹ تا ۷۳۶-۷۲۱	۱۶۲
ایران خدای ۵۸۹-۵۹۰	او-لوانو (ارونا) ۱۱
ایران در عهد ساسانیان (کتاب)	اونوالا (مولف) ۱۴۳-۵۴۸
(رک: ساسانیان)	اوهام المحدثین تالیف مسلم ۷۸۲
ایران شهر (مارکوارت) ۱۲۱-۱۳۸	اوجند رک: وپهند
۵۱۵-۵۹۰-۵۹۶-۶۰۵-۶۷۹-۶۸۳	اوتوخوشی (طبقه) ۵۹۲
ایران بن رستم ۱۰۵ تا ۱۵۸-۱۶۰	× اشرننگ (او-لی-نی) ۱۰۷
ایران نامه ۵۰۰-۵۰۹-۵۹۲	× اهرورد (اهن وانه) ۳۰۱
ایرج ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵	اهل رأی ۸۷۵-۷۹۶-۷۹۷
× ایریاب ۷۵	اهل سنت و جماعت ۳۰۹-۳۶۹
ایست و آستره ۵۹۲-۵۹۵	اهل سنت و مبادی آنها ۸۶۰ بیعد
ایشوری پرشاد (مولف) ۸۵۸	اهلورد (مولف) ۷۸۰-۷۸۲
الایضاح فی الر دعلی سایر الفرق ۸۰۵	احمسا (عقیده) ۸۵۸
ایلک ۹۱-۱۱۱	× اهواز ۵۵۳-۵۵۸
ایلیا جاثلیق ۶۰۶	اهورمزدا ۳۵۱-۳۷۳-۳۷۷
ایلو تی (سرهنگ) ۴۰۶	ایاس بن عبدالله ۱۷۳-۸۰۳
ایلیوت (مورخ) ۹۴-۹۵-۷۳۳	ایام العرب (کتاب) ۸۲۸
الایمان از فضل شاذان ۸۰۵	× ایبک (سنجان) ۱۱۲
× ایملولیا ۶۹۰	ایت (مولف) ۶۷۸
ایطل (هامل) ۸۵	ایتاخ (مملوک) ۶۰۴
ایوان کسری ۲۹۹-۳۸۹	ایدیلار (مترجم) ۸۳۹
ایوب (محدث) ۷۹۲	× ایران ۲۲-۲۵-۳۰۹-۳۲۵-۴۸۰
	۵۱۱-۵۰۹

ب

بابر نامه ۱۶۲	× باب بصره ۵۷۲
بابک خرمی ۲۹۶-۳۱۱-۳۲۵	× باب الجامع بخارا ۶۷۲
× بابل ۵۰۹	× باب خراسان (بغداد) ۴۸۵
باج نقدی ۵۲۶	× باب سنجان ۴۶۳-۶۹۶
× باجور ۲۰-۱۶۳-۴۷۷	× باب السهله بخارا ۶۷۲
× باختر ۱۸-۲۸-۳۷۴-۴۹۸-۵۶۶-۸۵۱	× باب کابلی ۷۹۲
× باخروز ۱۵۰-۳۵۳	× باب هندوان ۴۷۸-۶۰۷
× باختری ۱۸۸-۹۲۴	× باب الهند (ویهند) ۶۹۲
باذام (باذان) ۱۱۷-۱۵۰ تا ۱۵۲	× باب یهودان ۴۷۸-۶۰۷
بادغیس ۱۱۴-۱۱۵-۱۴۲-۱۴۴-۱۵۱	بابر ۱۶۲-۴۷۹-۵۶۳

- X باورد (رک: ابیورد) ۱۵۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷
 بایسی (زن) ۲۲۶ ۱۷۱ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۳۱۲ - ۳۱۸
 بایزید (رک: پیرروشان) ۳۴۲ - ۳۵۲ - ۳۷۰ - ۴۳۸ - ۴۴۶
 بایزید بسطامی ۶۰۵ - ۶۸۲ - ۷۵۹
 ۹۱۵ - ۹۱۳ - ۹۰۸ - ۷۲۸
 ۹۳۱ - ۹۱۷
 X بینه ۵۶۰
 بت (ریشه کلمه) ۷۳۲
 بت بود ۶۸۶
 بتان بامیان ۶۹۴
 بتان بامیان در بقدها ۶۸۶
 بتان قندهار ۷۲۲ - ۷۳۲
 بتخانه پشاور ۷۱۹
 بتیگان (جشن) ۶۵۵
 بتخانه لویک (درغز نه) ۳۸ - ۴۴ - ۶۸۰
 ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۴۶
 بته (بھطه) ۷۳۱
 بجهر این چند ۲۲۳
 X بج ثرد (بجی رتبه) ۲۱۵
 بحتری (بجیر) بن سھلب ۲۱۱ - ۲۱۲
 بحر الاسرافی مناقب الاحرار ۶۶۶
 البحریه (نام شخص) ۳۸۶
 X بحرین ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۴۲۵
 X بحر قلم ۴۸۷
 X بحر هند ۵۵۱
 X بحیره خزر ۱۴۲
 X بحیره خوارزم ۱۴۵
 X بحیره روم ۴۹۳
 X بحیره زرننگ ۶۷۵
 X بحیره عرب ۳۱۴ - ۴۶۶ - ۴۷۷ - ۷۳۲
 بحیرین و رقاه ۱۶۹ - ۱۷۰
 X بخارا ۳۵ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۴۳
 ۱۴۴ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۸۳
 ۲۵۵ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۳۰۶ - ۳۲۱
 ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۶ - ۳۴۳
 ۴۴۶ - ۴۶۳ - ۴۶۷ - ۴۶۹ - ۴۸۰ - ۴۸۴
 ۴۸۶ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۵۰۱ - ۵۰۸
 ۱۵۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷
 ۱۷۱ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۳۱۲ - ۳۱۸
 ۳۴۲ - ۳۵۲ - ۳۷۰ - ۴۳۸ - ۴۴۶
 ۶۰۵ - ۶۸۲ - ۷۵۹
 ۱۷۰ - ۲۴۸ - ۲۹۳ - ۴۷۸ - ۶۰۲
 ۶۰۷ - ۶۶۶ - ۶۶۷
 X بارست (نهر) ۴۶۰
 بارک ۳۸۰
 X بارکده هندوستان ۴۷۸ - ۴۷۹
 X باز آرخوش هرات ۶۱۳
 X بازار ماخ ۴۸۲
 X بازارهای زرنج ۶۷۴ بعد
 بازیگر هندی ۷۳۵ - ۸۵۵
 باسدیو ۷۸
 X باشان ۵۶۰ - ۷۷۳
 X باشترو دود ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۴۵۹ - ۵۶۱
 باطنیان (فرقه) ۳۲۴
 X باغ عدنانی ۶۷۰
 باغی عیار ۳۲۸
 باقلانی (امام) ۷۸۸
 باگوس شاهزادگی ۶۹
 X بالاحصار (شرح کلمه) ۷۰۲ بعد
 X بالاحصار کابل ۶۸۴
 X بالتیمور ۴۷۱
 X بالشتان (والشتان) ۱۳۳ - ۱۳۴
 X بامیان ۳ - ۷ - ۱۷ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۳ - ۳۴
 ۵۹ - ۷۳ - ۹۱ - ۱۰۵ - ۱۲۱ - ۱۲۶
 ۱۳۱ - ۱۳۵ - ۱۴۱ - ۱۴۴ - ۱۵۹
 ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۴۴ - ۴۳۸ - ۴۴۰
 ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۳ - ۴۶۲ - ۴۷۹
 ۴۹۰ - ۵۱۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲
 ۵۶۶ - ۵۶۸ - ۶۱۹ - ۶۲۲ - ۶۲۳
 ۶۷۰ - ۶۷۶ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۵
 ۷۰۵ - ۷۲۷ - ۷۳۵ - ۷۴۳ - ۸۵۸
 بانيجور ۸۴۹
 X بانیه (باتیه) ۲۱۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷

- ۴۰۶-۴۰۵-۴۰۲-۳۹۶
 براون (ایدورد) ۳۰۸-۳۰۲-۲۷۹-۲۶۷
 ۹۰۴-۷۳۸
 برهماویندا ۵
 بردچند ۹۱
 بردگان در بازارهای خراسان ۴۵۱-۴۵۲
 برزویه مروزی ۷۳۶
 برشیا (قسيس) ۶۰۶
 X بر کوشک ۱۳۳
 بر کویان (فرقه) ۳۲۴-۸۹۲
 X برلن ۳۷۷-۵۰۳-۵۹۰-۵۹۶-۷۹۹
 ۹۱۸-۸۵۴-۸۳۶
 X بر مخان ۴۳۸
 X بر مک (قریه) ۳۸۰
 بر مک بن بر مک (ابو خالد) ۱۷۳-۱۸۱
 ۳۷۸ تا ۳۸۳ ۳۹۹-۴۰۷-۶۷۶-۷۳۴
 بر مک بن عبدالله ۳۸۱
 بر مک بن فیروز ۳۷۹-۳۸۰
 بر مک (تحلیل نام) ۳۷۹-۳۸۰
 بر مکیان بلخی (برامکه) ۱۷۳-۲۳۵
 ۲۶۷-۳۴۲-۳۴۶-۳۵۴ تا ۳۷۳
 ۴۰۷-۵۲۹-۵۹۷-۶۴۶-۷۲۸
 ۷۴۰-۷۴۶-۷۵۳-۷۵۴
 ۷۵۵-۷۶۶-۸۳۰-۸۳۵-۸۴۱
 ۸۴۴ تا ۸۵۶
 بر مکیان و سهم ایشان در انتقال فرهنگ
 ۷۳۴ ببعده
 بر مکیان (کتاب) ۲۶۷-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۶
 ۳۸۸-۳۹۰-۳۹۲-۴۰۲ تا ۴۰۴
 ۴۰۶-۸۳۵
 X برنجی ۵۵۷
 برنس (مؤلف) ۱۸۶
 X بروص (بهروج) ۲۱۷-۲۲۵
 X بروقان (بلخ) ۱۱۶-۱۱۸-۱۸۰-۱۸۱
 ۳۸۲-۶۷۶
 ۵۳۹-۵۴۱-۵۵۵-۵۵۶-۶۱۴
 ۶۲۷-۶۶۱-۶۶۳ تا ۶۷۱-۷۰۳
 ۷۰۴-۷۰۶-۷۰۸-۷۷۲-۷۷۸
 ۷۷۹-۸۰۲-۸۷۳-۸۷۷-۹۰۸
 بخارا (کتاب) ۸۶
 بخارا خدات ۷۹-۱۶۷-۱۷۹-۲۷۳
 ۳۰۷-۵۰۱-۵۹۸-۶۱۴
 بخاری (امام محمد بن اسماعیل محدث) ۷۶۸
 ۷۷۷-۷۸۶-۸۰۱
 بختی (اشتر) ۴۹۰-۴۹۲
 بختی شوع طیب ۸۲۵
 بخدی ۱۸-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵
 X بخش آب (مقسم الماء) ۴۶۲-۴۶۵
 X بخل بامیک ۱۴۱
 بد (معبده) ۴۰۹-۷۰۹
 بد-بد ۷۳۲
 البدایه والنهایه ۷۹۳-۸۸۷
 X بدخشان ۲۵-۱۰۸-۱۱۴-۱۴۴
 ۱۴۵-۳۱۷-۴۵۰-۴۵۵-۴۵۶
 ۴۷۱-۴۸۶-۴۸۸-۵۶۰-۶۱۰
 بدر بامیانی (بدرطرخان) ۱۳۹-۱۸۵
 بدره (مقدار) ۵۰۱
 البده والتاریخ ۵۵-۱۴۳-۱۴۴-۲۴۷
 ۲۴۸-۲۵۳-۲۹۶-۳۸۳-۷۳۲
 ۸۸۷-۸۹۱
 X بدهه (بودهییه) ۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۲۲۴
 ۲۲۶-۴۵۶
 بدیل ۲۲۲
 X بندش ۵۵۳
 X بر (رباط) ۵۶۲
 بر از ان پوشنگ ۵۹۶
 بر ازین ماهویه ۱۱۴-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۳
 بر از بنده ۱۱۴ تا ۳۱۱ ۳۱۴-۳۲۲
 بر بر ۸۹۷
 م بر تلوا ۸۴
 البرامکه (کتاب) ۳۷۸-۳۸۱-۳۸۲-۳۹۵

- ۱۳۴-۶۲ تا ۴۹-۴۸-۴۴-۳۲-۷ بست ×
 ۱۵۸-۱۵۷-۱۵۴-۱۴۵-۱۳۶
 ۲۰۴-۲۰۱ تا ۱۹۸-۱۶۹-۱۶۰
 ۳۱۶-۲۷۴-۲۱۰-۲۰۷-۲۰۵
 ۳۶۶-۳۵۶-۳۵۰-۳۴۲-۳۳۴
 ۴۴۶-۴۴۰-۴۳۷-۴۱۸-۴۱۲
 ۴۸۸-۴۸۲-۴۸۱-۴۷۱-۴۵۴
 ۵۷۵-۵۶۹-۵۶۳ تا ۵۶۱-۵۴۰
 ۸۸۴-۷۳۳-۷۲۳-۶۷۴-۶۲۶-۶۱۳
 بست (تفصیل موقعیت آن) ۶۸۰ بیعد
 بست آب ۳۳۵-۴۶۲-۵۰۹
 × بسطام ۹۰۸
 بسطام بن عمرو ۴۱۱-۴۰۹
 بسطام بن مهشاد ۱۳۱
 بسطامیه (صوفیه) ۹۰۸
 × بسمة ۴۸۳-۴۴۷-۲۲۷
 بسودی (طبقه) ۵۹۲
 بشار بن برد ۸۲۵-۳۸۹-۲۴۰-۲۳۸
 شرح حالش ۸۱۶ بیعد
 بشار بن قیراط نشاپوری ۸۰۳
 البشاری (مقدسی) ۱۴۳-۶۱-۵۵-۳۷-۷
 ۲۵۱-۲۵۰-۲۴۹-۲۱۵-۲۱۴
 ۴۴۲-۴۴۰-۴۳۹-۴۲۱-۳۸۳
 ۴۶۰-۴۵۶-۴۵۵-۴۴۵-۴۴۳
 ۴۸۲-۴۷۸-۴۷۰-۴۶۵-۴۶۱
 ۴۹۹-۴۹۱ تا ۴۸۸-۴۸۵-۴۸۳
 ۵۶۱-۵۵۷ تا ۵۵۳-۵۵۰-۵۰۸
 ۶۲۹-۶۲۷-۶۰۷-۵۷۵-۵۶۲
 ۶۷۹-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۲-۶۷۰
 ۶۹۷-۶۹۴-۶۹۱-۶۸۲-۶۸۰
- بروکلیمان (مولف) ۷۲۸-۶۰۸-۵۴۰-۵۵۰
 ۷۸۷ تا ۷۷۵-۷۷۱-۷۶۹-۷۳۶
 ۸۰۱ تا ۷۹۹-۷۹۵-۷۹۱-۷۹۰
 ۸۱۷-۸۱۵ تا ۸۱۰-۸۰۵-۸۰۴
 تا ۸۳۱-۸۲۸-۸۲۵ تا ۸۲۳-۸۲۰
 ۹۰۷-۸۷۶ تا ۸۷۴-۸۷۱-۸۳۳
 ۹۲۷-۹۰۹
 × برهاس ۲۱۵
 برهان قاطع (کتاب) ۳۲۶-۲۹۹-۴۲
 ۵۷۴-۵۱۴-۵۰۲-۵۰۰-۳۳۳
 ۶۴۹-۶۴۷-۶۳۵-۶۰۰-۵۸۵
 ۷۵۹-۷۳۹-۷۳۸
 برهنگین (برهنگین) ۱۱۲-۱۱۱-۷۵
 × برهمپور ۲۲۸-۲۱۵
 برهم گیت (مولف) ۷۲۶
 برهمین (طبقه) ۶۲۳-۵۹۵-۵۹۰ تا ۵۸۷
 ۶۴۳ تا ۶۴۵
 × برهمین آباد ۲۲۷-۲۲۶-۲۱۶-۲۱۵
 ۷۰۱-۲۳۰-۲۲۹
 برهمین پال ۱۰۱-۱۰۰
 برهمین شاهان ۷۴-۷۳
 برید (تحقیق کلمه) ۵۴۷
 برینور اهاها ۵۴۷ بیعد
 × بریکوت سوات ۹۹
 برینگس (مترجم) ۹۸
 بزرگدین شهریار ۷۳۲-۷۳۱-۷۲۵-۷۱۳
 بزرگدمر بختکان ۷۳۶
 بزم مملوکیه (کتاب) ۳۷
 بسام بن ابراهیم ۱۹۳
 بسام پرچم دار ۳۱۸

۳۹۷-۳۹۵-۳۹۱-۳۸۹-۳۸۷ تا
 ۴۰۸-۴۰۶-۴۰۴ تا ۳۹۹
 ۴۱۰-۴۰۲-۴۴۳-۴۶۹-۴۷۱ تا
 ۴۷۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۹۱-۴۹۳
 ۵۲۴-۵۳۶ تا ۵۳۸-۵۵۳-۵۵۸
 ۵۶۱-۵۶۳-۵۷۴-۵۷۶-۵۷۸
 ۵۷۹-۵۸۱-۵۹۷-۵۹۸-۶۰۶
 ۶۱۱-۶۱۷-۶۲۸-۶۵۸-۶۸۶
 ۷۰۰-۷۰۴-۷۲۱-۷۲۳-۷۲۶
 ۷۲۸-۷۳۴-۷۳۵-۷۶۸-۷۶۹
 ۷۷۵-۷۷۹ تا ۷۸۱-۷۸۳-۷۹۳
 ۷۹۴-۸۰۰ تا ۸۰۲-۸۰۴-۸۰۶
 ۸۰۷-۸۱۰-۸۱۶-۸۱۹ تا ۸۲۳
 ۸۲۵-۸۲۹ تا ۸۳۳-۸۳۷
 ۸۴۷-۸۴۹-۸۵۱-۸۵۶-۸۶۰
 ۸۷۲-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۹-۸۹۲
 ۸۹۶-۸۹۷-۹۰۷-۹۰۹-۹۲۸

بفراج ۱۸۹

× بفشور ۵۶۰

× بفلان ۳-۴-۶-۳۱-۳۲-۳۸-۴۰-۴۷
 ۷۱-۷۲-۸۰-۱۱۶-۱۲۹-۱۳۱
 ۱۴۴-۱۷۲-۱۷۴-۲۳۹-۲۴۰
 ۲۶۵-۲۳۳-۷۱۸-۷۳۸
 ۷۳۹-۷۸۶

× بفنن ۵۶۳

× بفیس ۵۵۴

× بفقر (بور-غار) ۱۱۲

بقراط ۸۳۶

بکاربین مسلم ۳۱۸

× بکانون ۲۱۵

× بکبانول ۵۵۸

بکر (قبیله) ۱۷۳-۲۱۱

× بکرد مرو ۹۰۷

۶۹۸-۷۰۱-۷۰۵-۷۰۶-۷۱۰
 ۷۱۶-۷۱۷-۷۲۹-۷۳۳-۷۵۰
 ۷۹۲-۸۷۳

بشرین بسطام ۱۹۲

بشرین جعفر ۲۵۷

بشر حافی ۹۰۷-۹۳۱

بشر حواری (امیر شرط) ۲۰۹-۸۸۴

بشرین داود ۴۱۰-۴۱۱

بشرین فرقد ۳۳۴

بشرین متشمس ۱۵۰

× بشترا ۵۶۱

× بشتقان ۶۹۹

× بشلنگک ۴۵۹-۵۶۳

بشیرین زیاد خراسانی ۸۰۳

× بشین (بژین = افشین) ۱۲۴-۱۴۱-۱۵۶

۴۹۰

× بصمره ۵۵-۵۶-۱۱۳-۱۶۰-۱۶۴ تا

۱۶۶-۱۶۸-۱۷۴-۱۹۶-۱۹۷

۲۰۱-۲۰۵-۲۱۹-۴۰۷-۴۰۸

۴۱۰-۴۸۴-۴۸۵-۴۹۲-۴۹۷

۵۴۰-۵۴۲-۶۶۹-۷۱۲

۷۵۱-۷۵۲-۷۶۸-۷۷۷ تا ۷۷۹

۷۸۳-۷۹۲ تا ۸۰۱-۸۰۶

۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۶ تا ۸۲۰

۸۲۵-۸۷۳-۸۷۷-۹۰۵-۹۰۸

× بصرة خراسان ۶۷۵

× بطحا ۲-۳۹۷-۳۹۸

بطلیموس ۶۸۳-۸۲۹-۸۴۰-۸۴۸

× بغاوردان ۴۶۱

× بغداد ۳۳-۳۷-۴۶-۵۰-۵۲-۵۴-۶۱

۱۲۸-۲۵۳-۲۹۹-۳۱۰-۳۱۹ تا

۳۲۳-۳۳۰-۳۳۶-۳۴۲-۳۴۵

۳۴۷-۳۴۹-۳۵۲-۳۵۴-۳۵۵

۳۶۳-۳۶۵ تا ۳۶۸-۳۷۱-۳۸۶

× بکوا (بیابان) ۲۰۰
 × بکھر ۲۰ - ۵۳۸
 بکیر بن ماہان ۲۴۶ - ۸۷۰
 بکیر بن وشاح ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۹۴
 بگدیس پانیگ (اسپ برید) ۵۴۷
 بگ شا ۳۰۷
 بگ لنگ (بغلان) ۳۱
 بلا ذری (رک: احمد بن یحیی)
 بلاغۃ النساء ۸۳۱
 بلال بن ابی کبشہ ۲۰۹
 بلال بن ابوموسی اشعری ۸۲۰
 × بلخ ۳ - ۷ - ۱۶ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۳
 ۱۰۵ - ۵۹ - ۷۳ - ۸۰ - ۱۰۵
 ۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۳۰
 ۱۳۹ - ۱۴۱ تا ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۰
 ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۳ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 تا ۱۸۶ - ۲۵۵ - ۲۶۲ - ۲۶۵
 ۲۷۳ - ۳۰۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۲۲
 ۳۲۳ - ۳۵۳ - ۳۵۶ - ۳۷۳ تا ۳۷۸
 ۳۸۰ تا ۳۸۴ - ۳۳۹ - ۴۱۹ - ۴۲۰
 ۴۲۲ - ۴۳۸ - ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۴۷
 ۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۵۶ - ۴۶۷
 ۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۸۵ - ۴۸۸ - ۵۰۳
 ۵۱۱ - ۵۲۷ - ۵۳۹ - ۵۵۶ تا
 ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۷۱ - ۵۷۳
 ۵۸۳ - ۵۸۹ - ۵۹۶ - ۶۰۲ - ۶۰۷
 ۶۰۹ - ۶۲۲ - ۶۴۵ - ۶۴۸ - ۶۷۲
 ۶۸۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷ - ۷۱۶ - ۷۱۹
 ۷۲۴ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۵۲ - ۷۵۳
 ۷۶۰ - ۷۶۵ - ۷۷۲ - ۷۹۹ - ۸۰۸
 ۸۵۱ - ۸۸۶ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 × بنجار (بنجھیر؟) ۴۳۸
 × بلخ (تفصیل جغرافی آن) ۶۷۵
 × بلخ (تعمیر مجدد آن) ۷۰۰
 × بلخاب ۶۶۶
 × بلخ بامی ۱۴۱
 البلدان (تالیف یعقوبی) ۳۰ - ۵۱ - ۷۳
 ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۶ - ۱۴۴
 ۱۴۹ - ۲۰۶ تا ۲۱۱ - ۲۹۶ - ۳۱۴
 ۳۲۸ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۷۰ - ۴۳۶
 ۴۴۵ - ۴۵۲ - ۴۸۰ - ۴۸۵ - ۴۸۷
 ۴۹۱ - ۵۹۷ - ۶۰۳ - ۶۰۷ - ۶۷۳
 ۶۷۷ تا ۶۸۳ - ۶۸۵ - ۶۹۸ - ۷۰۳
 × بلری ۲۱۵
 بلعی (محمد) ۲۰۲ - ۲۵۵ - ۲۶۸ - ۲۷۰
 تا ۲۷۲ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۳۷۹ - ۴۰۰
 ۶۲۵ - ۶۳۵ - ۷۳۶
 البلقہ (کتاب) ۸۱۰
 × بلقاء ۷۶۸
 بلکاتگین ۳۵ - ۱۱۳
 بلکاجور ۸۴۹
 بلوچ (قوم) ۲۰ - ۸۳ - ۱۵۸ - ۱۵۹
 ۱۶۳ - ۳۱۹ - ۴۹۲ - ۷۰۲
 بلوچ (دکتور) ۶۵
 × بلوچستان ۲۵ - ۱۶۳ - ۲۱۳ - ۲۱۵
 ۳۱۹ - ۵۰۸ - ۵۶۲ - ۸۸۵
 × بلور (پو- لو- لای) ۲۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸
 ۴۴۸ - ۴۵۰
 × بلورستان ۶۱۰
 بلوہرو بوذاسف (کتاب) ۷۳۷
 × بم ۵۵۹
 × بمبھور (سند) ۱۶ - ۷۱۱
 × بمبئی ۱۸۸ - ۲۱۷ - ۵۳۹ - ۷۲۴
 بنا کئی (مولف) ۷۷ - ۸۵ - ۸۶
 × بنجار (بنجھیر؟) ۴۳۸

۹۲۹

بنی حنیفه ۲۴۵	× بنجهير (پنجشير) ۵۷۵
بنی ربيعه ۲۴۳	بنجی بن نهاران ۱۳۶-۱۳۷-۳۴۸-۶۰۸
بنی سامه ۲۱۸-۸۲۵-۸۷۳	بنداد هرمز ۲۴۶-۲۶۰
بنی سدس ۲۰۵	بنداربن اسماعیل برمکی ۴۰۷
بنی عباس (رك: آل عباس)	× بندل استان ۳۳۸
بنی قحطبه ۴۰۱	× بند امیربامیان ۶۸۶
بنی کلب ۸۲۵	× بند کندک زرنج ۶۷۵
بنی ماهان ۴۶۳-۶۹۶	× بند های آب و ریگ زرنج ۶۷۵
بنی منبه ۸۷۳	× بند مرسل غزنه ۴۶
بنی هاشم (آل هاشم، ها شمیان) ۲۱۹	بند هشن (کتاب) ۳۴۰-۵۹۰-۸۶۷
۲۶۴-۲۵۸-۲۵۷-۲۴۵-۲۴۱	× بنگال ۲۲۸
۲۹۲-۲۸۸-۲۷۲-۲۶۹-۲۶۷	× بنه ۱۶۲-۱۶۳
۴۲۸-۳۲۲-۳۰۹-۳۰۸-۲۹۳	× بنه بهیری ۱۶۳
۸۷۷-۵۴۰	× بنیان (بانو = بنه = بنون) ۵-۱۶-۲۰
بنو نیست (مستشرق) ۶۳۹	۴۷۹-۴۴۷-۱۶۲-۷۵-۲۴
× بوج ۷۸۴	بنیانیه ۷۳۱
بوحریر بن عبدالله (قاضی) ۵۳۸	× بنیهار (بنبر) ۱۶-۲۱
بوران دخت ۶۱۴	بنی امیه (امویان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۳۹
بورستن ۵۹۱	۱۶۷-۱۶۷ تا ۱۸۰-۱۸۲-۱۸۶
× بوزجان ۵۵۹	۱۸۸-۱۹۲ تا ۱۹۴-۲۰۰-۲۰۳
بوشکور بلخی ۱۴۵	۲۰۸-۲۱۰-۲۱۹-۲۳۸ تا ۲۴۱
بوالفتح بستی (رك ابو الفتح)	۲۴۳-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴ تا ۲۵۶
بو عاصم بستی (رك: ابو عاصم)	۲۵۸-۲۶۱ تا ۲۶۴-۲۶۶-۲۶۹
بو معاذ فاریابی ۳۲۲	۲۷۱-۲۸۵-۲۹۸-۳۰۳-۳۳۳
بوسر (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷	۳۴۱-۳۵۱-۳۷۵-۳۸۴-۳۸۵
× بوسیر ۲۷۰	۴۲۰ تا ۴۲۳-۴۳۱-۴۳۳-۴۳۴
بودا (بودایی) ۱-۴-۱۸-۲۰ تا ۲۷	۴۷۴-۴۹۷-۵۰۱-۵۲۰ تا ۵۲۴
۹۰-۱۲۲-۲۱۶-۲۲۰-۲۲۳	بنی اسرائیل ۶۰۸
۴۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۴۹۸	بنی بکر ۵۷۶-۸۸۴
۶۴۵-۶۶۵-۶۶۶-۶۸۶-۶۹۸	بنی تحیم ۱۶۹-۱۷۳-۲۱۱-۲۳۷
۷۰۵-۷۱۸-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۱	۲۹۶-۴۱۲-۵۷۶-۸۸۴
۷۳۴-۷۶۲-۷۶۳-۸۵۷-۹۰۳-۹۰۶	بنی ثقیف ۲۲۵-۳۲۱
بودا (کتاب) ۸۴	بنی حریش ۱۸۰
بودائیان باخترا ۸۵۱	

- یوزاسف ۷۲۷
 × بودهپور ۲۱۵
 × بودیه ۷۰۲
 بوعلی سینا ۸۷۴
 × بوقان ۲۱۸ - ۷۰۲
 × بولان (دره) ۵۹ - ۱۴۵ - ۲۲۴ - ۴۸۱
 ۷۲۴ - ۴۸۲
 بولاق قاهره ۷۸۰ - ۷۸۲ - ۷۸۴
 ۷۸۵ - ۹۲۳
 بولیتن تحقیقات شرقی لندن : ۵۱۶
 × بون ۴۵۴
 × بوندا ۵۵۸
 بووا (مولف) ۳۸۶ تا ۳۸۸ - ۳۹۲
 ۴۰۲ - تا ۴۰۴
 بهار (معبد) ۱۶ - ۳۳۹ - ۳۷۵ تا ۳۷۷
 بهار (رک : ملک الشعراء)
 بهار پشاور ۷۵ - ۷۷
 بهار (وزن) ۵۰۵
 × بهار ۵۵۸
 بهافرید و بها فریدیان ۲۳۵ - ۲۷۷ تا ۲۷۹
 بهدل بن ایاس ۲۵۸ - ۵۷۳
 بهرام گور ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۴۸۹
 بهرام ساسانی ۴۳۳ - ۵۱۵
 بهرام چوبین ۵۹۶
 بهرام گورانکلیناریا ۶۲۶
 بهرت راجه ۹۸
 × بهرج ۲۱۷
 × بهرور ۲۲۶
 بهزادان (ابراهیم بن مسلم) ۲۴۸
 × بهلی باهیک ۱۴۱
 × بهمناباد ۵۵۴
 بهمنگان جشن (بهمنجه) ۶۵۷
 × بهیش (نهیش = نیش ؟) ۳۷۰ - ۳۷۱
- بهیم پال ۷۶ - ۹۷ تا ۱۰۲
 × بهیم نغره ۷۵
 بهیمه دیوا ۹۰ - ۹۴ - ۴۹۴
 × بیابان آمو ۷۰۵ - ۷۰۷
 × بیابان خراسان ۴۳۵
 × بیاس ۹۸
 بیاسره ۷۳۳
 البیان والتبیین ۳۹۹ - ۵۳۵ - ۷۳۵ - ۷۵۱
 ۸۱۷ - ۸۳۰ - ۸۵۵ - ۹۰۶
 × بیت الذهب (ملتان) ۶۹۴
 بیت الطراز بخارا ۴۶۹
 بیت الحکمه ۸۴۶ - ۸۵۲ - ۸۵۳
 × بیت المقدس ۸۸۷
 بیت المال ۴۲۲ بعد ۵۲۶
 بیت المال مظالم ۴۲۳
 بیدون بخاراخذات ۶۱۴ - ۶۷۱ - ۶۷۲
 بیرقهای جنگی ۵۸۳
 × بیروت ۸۳ - ۵۳۹ - ۸۱۱
 البیرونی : ۷۲ - ۷۵ - تا ۷۸ - ۸۳ - تا ۸۵
 ۱۰۴ - ۱۲۳ - ۲۶۷ - ۲۷۸ - ۳۲۴
 ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۷۹ - ۵۰۸
 ۵۶۳ - تا ۵۶۵ - ۶۰۶ - ۶۱۶ - ۶۳۳
 ۶۳۸ - تا ۶۴۰ - ۶۴۲ - ۶۴۷ - ۶۵۰
 ۶۵۲ - تا ۶۵۹ - ۶۶۱ - ۶۸۷
 ۶۸۹ - ۶۹۱ - ۶۹۳ - ۷۲۶ - ۷۴۲
 ۷۶۶ - ۸۳۵ - ۸۴۰ - ۸۹۲ - ۸۹۹
 البیرونی (کتاب اردو) ۹۱ - ۸۵۰
 بیژن طرخانی ۱۲۹ - ۱۳۰
 بیست مقاله تقی زاد ۶۳۶ تا ۶۳۸
 بیست مقاله قزوینی ۶۶۳ - ۷۵۱ - ۷۵۶
 بیش (فرمانده) ۱۷۳
 بیشکند ۵۵۴

- بیمارستان گنهی شاپور ۸۵۴-۸۵۶
- × بیضاہ (بنا آؤن) ۷۰۲
- × بین النهرین ۴۶۴-۴۸۴
- × بیکشو (فرقہ) ۹۰۳
- بین اکسوس وجیلیم (کتاب) ۷۲۰
- × بیکنڈ ۴۸۸-۵۵۵-۶۶۰-۷۰۵
- بیوان (پروفیسور) ۳۳۳
- × نیل (مترجم) ۱۰۷-۱۲۲-۴۹۶
- بیٹنی ۵۹۳ تا ۵۹۵
- × بیلی (مولف) ۳۸۰
- بیوراسپ ۱۳۱-۶۴۶-۶۵۳
- × بیلاوہرو بوڈاسف (کتاب) ۹۰۲
- × بٹر میمون ۳۲۰
- × بیہق ۱۴۴-۱۸۶-۶۱۱
- × بیلمان (بہلیمان) ۲۲۸-۲۳۰
- بیہقی (مورخ و کتابش) ۱۵-۵۷-۶۰
- × بیمارستان برمکیان ۷۳۵-۸۵۵-۸۵۶
- ۷۵-۸۶-۱۱۳-۳۳۹-۶۷۰
- × بیمارستان ترمذ ۷۰۷
- ۶۷۴-۷۰۸
- × بیمارستان زرنج ۶۷۴-۷۰۸
- ۶۸۱-۶۸۴-۶۹۰-۷۶۱
- × بیمارستان ملتان ۷۰۷

پ

- پارچہ های خراسانی ۴۶۸
- × پارس (فارسی) ۱۹-۲۲-۶۵
- ۱۴۷-۱۴۰-۲۰۵-۲۱۹-۲۳۶-۲۶۲
- × پختیا ۶۸-۷۵-۴۴۴-۴۷۹-۶۲۴
- ۳۵۸-۳۳۳-۲۷۳-۲۷۰-۲۶۳
- پدمہ ۸۰-۸۱-۴۹۴
- × پراچین اتھاس (کتاب) ۲۳۰
- ۴۳۱-۴۳۰-۴۱۸-۳۶۵-۳۶۳
- × پرسی پولس (تخت جمشید) ۶۶۸
- ۴۷۷-۴۶۶-۴۶۴-۴۵۰-۴۴۳
- پرویز (مرزبان) ۱۲-۱۵۴-۱۵۵
- ۴۸۲-۴۸۱-۴۸۹-۴۸۴-۴۹۲-۴۹۳
- ۱۶۰-۱۵۸
- ۵۱۶-۵۰۴-۵۰۳-۴۹۸-۴۹۷
- پرویز ساسانی ۴۴۳
- ۶۶۸-۶۲۷-۶۲۵-۶۲۲-۵۶۹
- × پروان ۴۵۳-۴۷۸-۵۶۱-۵۷۵
- ۷۲۴-۷۲۱-۶۸۸-۶۷۴-۶۷۳
- پروانہ - فروائق ۵۵۲
- ۸۸
- × پارسین ۸۸۰
- پرورسینہ (راچ) ۸۸
- ۷۲۵-۷۲۷-۷۹۲-۸۳۷
- پرچم سپید خراسانی ۳۲۲
- پارسیان ۵۸۵
- × پروکوپ (مورخ) ۵۱۸
- × پارسو ستھانہ ۲۷
- پری (امیر) ۳۵
- پارہ سویکا (مرشد بودایی) ۶۸۸
- × پری (امیر) ۳۵
- × پاریس ۳۱۷-۴۹۹-۵۸۱
- ۷۲۷-۷۳۶-۷۸۰
- × پشاور (پرشاور) ۳-۴-۵-۷-۱۶-۱۷
- × پامیر ۲۵-۷۵-۱۴۲-۴۴۶-۴۵۰-۴۷۷
- ۲۰-۲۳-۶۷-۹۷-۱۰۰-۱۶۲
- پانی یونگک (مولف چینی) ۷۲۷
- ۱۶۳-۳۳۹-۴۳۰-۴۴۶-۴۴۸
- پایگان سالار ۵۶۷
- × پترسبرگ ۵۰۳-۵۰۴
- ۴۷۷-۴۷۹-۵۰۵-۶۱۰-۶۳۰
- پتی (واحد لشکری) ۵۶۴
- ۶۳۱-۶۶۱-۶۶۸-۶۹۱
- پتھانان (کتاب انگلیسی اولف کیرو) ۵
- پشاور (شرح وضع جغرافی قدیم) ۶۸۷ بسید

پوروشه (وید) ۵۸۸-۵۹۰
 × پوروشاپوره ۷۱۹
 پوستین سازی ۴۵۰
 × پوشنگک (فوشنج) ۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲
 ۱۴۴-۱۵۱-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۵
 ۳۱۲-۳۲۲-۳۲۵-۳۲۵-۳۲۲
 ۳۵۲-۳۵۳-۳۵۶-۴۲۸-۴۵۴
 ۴۶۱-۴۶۲-۵۱۷-۵۷۹-۵۹۶
 ۶۰۱
 پوشنگک (شرح وضع جغرافیائی آن)
 ۶۸۲ ببعده
 پوشنگیان هرات ۳۰۸-۴۰۲ (رك: طاهریان)
 پول (شرح كلمه) ۴۹۹-۵۰۰
 پول کراوس (فرانسوی) ۳۱۷
 پول کیشی (راجه) ۲۳۰
 پولادغوری ۱۳۲ تا ۱۳۶-۱۳۷
 ۲۷۵-۷۱۴
 × پو-لا-سی (پارس) ۲۲-۴۳۱-۴۵۰
 × پهره (رك: فهرج)
 پهلوی (زبان و رسم الخط) ۴-۶-۱۴۰ تا
 ۱۴۳
 پیداورخراسان ۴۵۲ ببعده
 پیری (نگین) ۳۲
 پیروشان (بایزید) ۷۱-۸۷-۷۴۷
 پیرمحمد میاجی ۸۰
 × پیروز نخچیر ۱۴۱
 پیروز ساسانی ۶۸۳
 پیزارهای سنلی ۴۹۱
 پیسه (شرح كلمه) ۴۹۹-۵۰۰

پشاور در سابق و حال (کتاب) ۶۸۸
 ۶۸۹-۶۹۱
 پشتیگ بان سالار ۵۶۷
 × پشتکلاوتی (چارسده) ۶۶۹
 × پشین ۴۸۱-۵۹۴
 پینتو ۶-۷-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۶-۵۹۳
 ۵۹۹-۶۵۶-۷۳۰ تا ۷۳۲-۸۵۸
 ۹۰۰-۹۱۰-۹۲۰-۹۳۰
 پینتون ۵۱۷-۵۹۳-۵۹۵-۷۰۴
 × پینتونخوا ۲۰
 × پکتیکا - پینتونخوا ۷۰۴
 پکھت ۱۲۷
 × پل بغداد ۸۴۷
 × پل فراه ۵۶۱
 × پل هرات ۶۸۲
 × پل هریرود ۷۰۶
 پلو تارک ۶۰۱
 پنام زردشتی ۳۲۶
 × پنجاب ۹۰-۱۰۰-۴۷۹-۴۸۴
 ۴۹۴-۴۹۸-۶۹۲-۷۲۷
 × پنج گور (رك: فزبور)
 × پنج چاه ۱۱۸
 × پنجوای ۳۲-۴۴-۵۹-۶۰-۴۴۶
 ۵۶۲-۵۶۳-۶۸۱
 × پنجھیر (پنجشیر) ۱۴۴-۴۵۳-۴۷۱
 ۴۹۱-۵۰۴-۵۶۱
 × پوتورها ۱۶
 پورسینا (کتاب) ۸۷۴

ت

تاج الدین سبکی ۸۷۶
 تاج الدین مکران ۴۲
 تاج العروس ۶۴-۶۵-۳۸۲-۳۸۴
 ۸۸۶

تابعین ۷۸۸
 تانار ۲۱-۴۳۰-۶۶۵
 تانهاگاتا (بودا) ۷۶۴
 تاجران روسی ۴۹۳

- تاریخ الامم والملوک (رک : طبری)
 تاریخ افغانستان از کهزاد ۳-۴-۸۷-۱۰۵
 ۱۰۷-۱۱۱-۱۱۲-۱۲۲-۱۲۷
 ۳۳۹-۴۷۶-۴۹۴-۴۹۶-۵۰۰
 ۶۱۹-۶۲۳-۶۲۴-۶۳۳
 تاریخ الاوسط بخاری ۷۸۰
 تاریخ بخارا ۶۴-۱۲۲-۱۲۵-۲۷۳
 ۳۲۲- تا ۳۲۶- تا ۳۲۸- تا ۳۳۱
 ۳۳۶-۳۴۵-۴۶۹-۴۸۲-۴۸۸
 ۴۸۹-۴۹۰-۵۰۱-۵۰۱-۵۹۷-۶۰۲
 ۶۱۴-۶۷۲-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۸ تا
 ۷۱۰-۷۶۰
 تاریخ بناکتی ۷۷-۸۵-۸۶
 تاریخ برگزیدگان ۲۴۸-۳۲۷
 تاریخ بغداد از خطیب ۳۹۴-۳۹۵-۷۶۶
 ۷۶۷-۷۷۹-۷۸۶-۷۹۳
 ۸۲۲-۸۲۵-۸۲۹
 تاریخ بغداد طیفور ۸۳۱-۸۳۴-۸۵۲
 تاریخ بلعی (رک : بلعی)
 تاریخ بیهق ۳۵۱
 تاریخ بیهقی ۱۶-۱۰۹-۱۱۳-۱۳۱
 ۱۹۷-۳۳۹-۵۵۰-۵۸۱-۶۴۷
 ۶۸۱-۶۸۴-۷۶۱-۹۲۹
 تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان
 ۲۴۰-۲۴۲ تا ۴۲۴-۴۲۶ تا ۴۳۱
 ۴۳۴-۴۳۵-۴۳۹-۴۴۲-۴۶۸-۴۷۳
 ۴۷۴-۴۹۸-۵۰۱-۵۰۲-۵۲۰
 ۵۲۴-۵۲۸-۵۳۷-۵۴۲-۵۴۴
 ۵۴۹-۵۶۷-۵۷۰-۵۷۲-۵۷۴
 ۵۷۷-۵۸۱ تا ۶۰۳-۶۰۹
 ۶۱۷-۶۲۶-۶۲۸-۸۰۷-۸۳۰
 ۸۳۲-۸۳۳-۸۵۰-۸۵۲-۸۵۵
- تاج و تخت و فرش ۶۱۹ بید
 X تاجیکستان ۵۵۰
 تاریخ درخراسان ۸۲۸ تا ۸۳۱
 تاریخ ادبیات پنتو جلد اول ۱۶-۸۷-۱۲۷
 تاریخ ادبیات پنتو جلد دوم ۱۳۶-۷۴۲
 ۷۴۶-۷۴۷
 تاریخ ادبی ایران از براون ۲۳۸-۲۶۶
 ۲۶۷-۲۷۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۸-۳۱۰
 ۳۲۱-۳۲۶-۳۳۸
 تاریخ ادبیات فارسی از همائی ۳۲۵
 ۷۵۰-۷۵۴-۷۵۶-۷۵۸
 تاریخ ادبیات در ایران از صفای ۷۴۸
 ۷۵۴-۷۵۶-۸۱۶-۸۳۷-۸۴۱
 ۸۷۴
 تاریخ ادبیات فارسی از دکور شفق ۷۳۸
 تاریخ الادب العرب از برو کلما ن ۵۵
 ۵۴۰-۶۰۸-۶۲۸-۷۳۶-۷۶۷-۷۶۹
 ۷۸۰-۷۹۸-۸۰۵- (نیز رک :
 برو کلما ن)
 تاریخ ابن اسفندیار ۹۴
 تاریخ ابن خلدون ۳۸۸
 تاریخ ارتقای علمی ۶۶۲
 تاریخ الاسلام ذهبی ۷۹۲-۷۹۳
 تاریخ الاسلام السیاسی ۳۱۱-۴۲۳-۴۸۴ تا
 ۴۸۶-۵۲۰-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰
 ۵۳۵ تا ۵۳۷-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۶
 ۵۵۱-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۹-۶۲۹
 ۷۶۶-۷۶۷-۷۷۴-۸۰۶-۸۶۰
 ۸۷۲-۸۸۱-۸۹۶-۸۹۸-۸۹۳-۹۲۶
 تاریخ اصفهان ۷۷۴
 تاریخ الاطباء ۷۳۵
 تاریخ الامم الاسلامیه ۴۲۴-۴۵۸-۵۷۹

۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۹۱-۷۹۲-۸۸۳
 ۸۸۸-۸۸۹-۹۲۹
 تاریخ الصغیر بخاری ۷۸۰
 تاریخ صنایع ایران ۶۷۱-۷۱۴-۷۱۹
 تاریخ الصوفیه نسوی ۹۱۰
 تاریخ صوفیه از محمد بن عبدالله ۹۱۰
 تاریخ عرب از هتی ۳۴۷-۴۷۲-۴۷۳
 تاریخ عرب از سید امیر علی ۵۲۲-۵۲۵
 ۶۲۹
 تاریخ علم الفلك ۷۲۶-۷۳۶-۸۳۸-۸۴۱
 تاریخ علوم عقلی ۸۳۶-۸۳۸-۸۴۵-۸۵۴
 تاریخ غزنه ۳۷
 تاریخ فرشته ۲۰-۹۷-۹۸-۱۶۲-۶۹۱
 تاریخ فرهنگ از عیسی صدیق ۳۴۷-۴۷۳
 تاریخ فلسفه اسلام از دی بور ۸۰۶
 تاریخ القبایل ابن اعرابی ۸۱۳
 التاريخ الكبير واقدي ۸۲۹
 التاريخ الكبير بخاری ۷۷۹-۷۸۰
 التاريخ الكبير جمحي ۷۸۶
 تاریخ گزیده ۱۲۸-۲۵۱-۲۶۰-۷۵۹
 تاریخ مرو ۸۷۷
 تاریخ مشایخ حکیم ترمذی ۹۱۰
 تاریخ معصومی ۲۱۶
 تاریخ نامه هرات ۱۲۴-۱۹۷-۳۱۹
 التاريخ والناسخ والمنسوخ ۷۹۳
 تاریخ ناصری ۱۳۱
 تاریخ نسا بور ۷۰۳-۷۱۵
 تاریخ الوزرا، والکتاب ۳۸۶-۳۸۸-۳۸۹
 تاریخ هلال صابی ۱۲۵
 تاریخ هند از ایشوری پرشاد ۸۵۸
 تاریخ هند از ایلویوت ۶۹-۷۰-۷۴-۷۷
 ۸۶-۹۴-۱۱۲-۷۳۳
 تاریخ هندسه از شال ۸۴۷
 تاریخ یزدی ۳۹۲
 تاریخ یمینی ۷۳-۷۵-۷۶-۹۸ تا ۱۰۰
 ۵۸۱-۸۸۶

۸۶۸-۸۷۱-۸۷۹
 تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء ۵۴۸
 تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۱۲۲
 ۱۴۱-۴۳۹-۴۹۹-۵۱۸-۵۹۲
 تاریخ تجارت در عصر اموی ۴۸۰-۴۸۴
 ۴۸۶-۴۸۸
 تاریخ التشریح الاسلامی ۵۳۸-۷۸۸
 ۸۷۶-۷۹۳-۷۹۷-۸۷۹- تا ۸۸۱
 تاریخ حلب ۳۸۱
 تاریخ الحكماء ۸۵۰
 التاريخ خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹
 تاریخ دمشق ابن عساکر ۳۸۳
 تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی ۶۸
 تاریخ دین بودا در هند ۳۷۹
 تاریخ سلطانی ۸۰
 تاریخ سند (ندوی) ۱۶۳-۲۱۶-۲۲۵
 ۲۲۸-۲۳۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۹
 ۵۳۹-۵۴۰-۵۷۷-۶۹۴-۶۹۵
 ۷۰۰-۷۰۱-۸۳۱-۸۸۵
 تاریخ سوری ۱۳۱-۱۳۳ تا ۱۳۶-۷۴۲
 تاریخ سیستان ۵۵-۵۶ تا ۶۳-۸۲-۸۳
 ۱۲۵-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۷ تا ۱۶۴
 ۱۹۶ تا ۲۱۲-۲۷۵-۲۹۶-۳۰۰
 ۳۱۶-۳۳۴-۳۳۶-۳۴۱ تا ۳۴۴
 ۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۷-۳۵۹
 ۳۶۲-۳۶۴- تا ۳۶۸-۳۷۰
 ۳۷۱-۳۷۱-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۷-۴۴۲
 ۴۵۹-۴۶۰-۵۱۳-۵۲۳-۵۲۵
 ۵۲۸-۵۳۸-۵۴۰-۵۷۴-۵۸۲
 ۶۰۴-۶۱۱-۶۱۲-۶۲۰-۶۲۶-۶۲۷
 ۶۷۳ تا ۶۷۵-۶۸۱-۷۰۳-۷۰۴
 ۷۰۸-۷۱۷-۷۲۴-۷۴۸-۷۴۹

تجارت ۷۷ بیعد
 تجارت با ممالک عربی ۸۴ بیعد
 تجارت با چین ۸۶ بیعد
 تجارت مواشی ۹۲
 تجارت نیل کابل ۸۰
 تجارت و اثر آن در انتقال افکارس ۷۳۳
 تجار نگاه سند ۶۷۶
 تجار هندی و یهود در بلخ ۶۰۷
 × تجن ۱۱۱
 × تجند ۱۴۲
 تجسبات جدید بامیان ۱۰۰
 تحفة البهیه ۷۷۰
 تحفة الکرام ۵۵۱ - ۷۱۱
 تحفة الملوک ۸۳۶
 تحکیم و نتایج آن ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰
 تغاری (زبان) ۳ - ۴ - ۱۱۶ - ۱۲۹
 ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۹ - ۷۵۰
 × تخارستان (طخارستان - تخار) ۷-۳
 ۱۰۹ - ۱۰۷ - ۱۰۵ - ۲۹ - ۲۵ - ۱۷
 ۱۲۲ - ۱۲۰ - ۱۱۷ تا ۱۱۱
 ۱۴۰ - ۱۳۵ - ۱۳۴ - ۱۳۱ - ۱۲۶
 ۱۴۱ تا ۱۴۴ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۲
 ۱۷۰ تا ۱۷۳ - ۱۸۰ - ۱۸۳ - ۱۸۴
 ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۴۸ - ۲۵۵ - ۲۶۲ - ۲۶۵
 ۲۶۶ - ۲۳۶ - ۳۳۷ - ۳۴۴ - ۴۳۸
 ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۵۰ - ۴۵۱
 ۴۵۳ - ۴۷۸ - ۴۸۶ - ۴۹۶ - ۵۰۸
 ۵۵۸ - ۵۶۹ - ۵۷۱ - ۵۷۳ - ۵۹۶
 ۶۰۵ - ۶۱۰ - ۶۲۲ - ۶۳۹ - ۶۵۲
 ۶۵۳ - ۷۲۴ - ۷۳۹ - ۷۴۲ - ۷۴۳
 ۷۶۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۴۹ - ۸۹۸
 ۹۲۴
 × تخت جمشید ۳۳۳ - ۶۶۸
 × تخت رستم بلخ ۶۷۸

تاریخ یعقوبی (نیزرک یعقوبی) ۳۰-۳۸
 ۴۳-۵۲-۸۳-۱۱۳-۱۲۰-۱۲۳
 ۱۲۸-۱۴۳-۱۷۰-۱۷۲-۱۸۶
 ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۰-۲۲۰
 ۲۲۵-۲۲۹ تا ۲۳۲-۲۵۹ تا ۲۶۳
 ۲۷۵-۲۷۶-۲۸۰ تا ۲۸۲-۲۹۱
 ۳۲۱-۳۳۷-۳۵۴-۳۷۱-۳۸۵
 ۳۹۲-۴۰۸- تا ۴۱۰-۴۲۱-۵۶۹
 ۶۱۷-۷۰۱-۷۳۵-۸۲۹
 تارژیتانوس (اولین انسان) ۵۹۱-۵۹۳
 ۵۹۵
 تاردو شا ۱۰۷-۱۱۷
 × تاری خانه ۷۱۴
 تازیان ۵۹۹
 تازیک (تاجیک) ۳۴-۳۵-۱۲۲
 × تاشقرغان ۱۱۷-۱۱۸
 × تاشکند ۱۲۰-۱۴۳-۱۷۴-۵۸۵
 × تالقان (طالقان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱
 ۱۴۳-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶-۱۶۸
 ۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳-۱۸۴-۲۵۵
 ۲۶۵-۲۷۴-۳۱۴-۳۲۲-۴۳۸
 ۴۵۳-۵۵۷-۵۶۱-۵۹۶-۶۲۵
 ۷۴۷
 × تانک ۱۱۱
 تانکهای چین (خانواده) ۴۷۵
 تاویل الشرایع ۸۷۳
 تای هو (ملکه چین) ۲۱
 تاینی (مورخ) ۷۲۰-۷۲۳
 × تبت ۷۵-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷
 تبردار خراسان ۲۶۶
 × تبریز ۶۳۲-۷۵۳
 × تبوشکان ۱۸۴
 التبصره بالتجاره (کتاب) ۴۸۵
 تبصره العوام ۸۸۷
 × تنه صوان الحکمه ۸۳۶

تريلوحنپال (تروجنپال) ۷۶-۱۰۰ تا ۱۰۲
 تسميه الاخوه ۷۸۳
 تسميه اصحاب رسول الله از ترمذی ۷۸۴
 تسو-کو-چا (زابليستان) ۱۱-۱۲-۲۷
 ۶۸-۶۷
 تسويد (سياه پوشی) ۲۵۵
 تشریح الحروف مازنی ۸۱۰
 تشکيلات عسکری ۵۶۴ بيهد
 تصحيحات کتب افلاطون از جابر ۸۴۴
 تصوف چیست؟ ۹۰۰ تا ۹۰۶
 تعاليم خوارج ۸۸۰-۸۸۱
 تعبيه در عسکر ۵۷۱ بيهد
 تعبيه جنگی رتبيل ۵۶۸
 تعديل السکواکب ۸۵۰
 التعرف ۹۳۱
 تعريفات سيد شريف ۷۸۷-۷۸۸
 تعلقات هند و عرب (کتاب) ۳۷۵-۳۷۹
 ۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴
 ۷۳۶-۷۳۷
 تعليقات مينارسکي برويس ورامين ۱۵۲
 تعليقات نفیسی بر تاريخ بيهقی ۸۸۷-۸۸۹
 تفسير ۷۷۱ بيهد
 تفسير احمد حنبل ۷۹۳
 تفسير دارمی ۷۷۶
 تفسير سندی قرآن ۱۷۴
 تفسير سورآبادی ۱۲۷
 تفسير عبدالله بن عباس ۷۱۲
 تفسير عمرو کابلی ۷۹۲
 تفسير القرآن از بخاری ۷۸۰
 تفسير محمد باقر (امام) ۸۰۵
 تفسير چهار مقاله بطليموس ۸۵۳
 تفسير علم القوافی اخفش ۸۱۱
 تقويم و اوقات ۶۳۰ تا ۶۴۲

تخت شیر (سمهاسنه) ۶۲۰
 تدوين صحاح بوسيله خراسانيان ۷۷۷ بيهد
 تذکره الحفاظ ۷۷۵-۷۷۶-۷۸۶-۷۹۱
 ۸۳۱
 تذکره علماء هند ۳۷
 تذکره الملوک ۸۰
 تزارخداخراسانی ۳۱۸
 تراکمه ۶۳
 ترجمه علمی و آواز آن در عربی ۸۳۲
 ترسیان در خراسان ۶۰۵ بيهد
 ترسل ۱۱۷-۱۸۴
 × ترشيز ۱۴۲
 ترک (ترکان) ۳۴-۳۵-۷۵-۷۶-۱۰۷
 ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۲۵
 ۱۴۸-۱۸۳-۱۸۸-۳۰۳-۳۲۸
 ۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷-۵۸۴-۵۸۹
 ۵۹۰-۵۹۹-۶۲۶-۷۰۳-۷۰۴
 ۷۰۶
 ترک (بفتحتين) ۵۵-۱۵۴
 × ترکیه ۲۶۶-۳۸۷
 × ترکستان ۴۸۵-۴۹۱-۶۰۲
 ترکستان تالیف بسار تولد ۱۷۰-۷۲
 × ترکستان چین ۴۶۷
 × ترمذ ۱۴۵-۱۶۹ تا ۱۷۱-۲۶۲-۲۷۴
 ۴۳۸-۴۸۸-۴۸۹-۵۳۹-۵۵۶
 ۵۵۷-۵۶۰-۶۶۷-۶۹۸-۷۰۷
 ۷۸۴-۷۸۵-۸۰۳-۸۹۴-۸۹۷
 ترمذ شاه ۵۹۶
 ترمذی (ابوعیسی محمد بن عیسی صاحب سنن
 ترمذی) ۵۳۹-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۳
 ۷۸۴
 × ترنسک (زود) ۴۴۶-۸۱
 ترنگینی شری وره (کتاب) ۸۸

- تقویم بابلی ۶۳۹ بعد
تقویم خوارزمی و سغدی ۶۴۰
تقویم سیستانی ۶۴۰
تقویم مجوسی ۶۳۸ بعد
تقویم هجری ۶۳۷ بعد
تقویم البلدان ۸۶-۹۱
تقی زاده ۵۹۹-۷۳۸
تقیه در مذهب شیعه ۸۶۶-۸۶۸
تکت (بکسرتین) ۱۱۰
× تکزار ۳۸۰
× تکسیلا ۳-۱۶-۲۰-۲۴-۲۷-۶۷
۷۳-۱۰۳-۵۰۵
تگین (تگینان-شاهان) ۷۳-۱۰۵-۱۰۹ تا
۱۲۰-۱۵۹
تگین خراسان شاه ۱۴۲
× تگین آباد (تگیناباد = تکناباد) ۳۲
۴۴-۵۹-۱۰۹-۱۹۷-۴۴۶-۵۶۲
× تل (زمینداور) ۱۳-۵۶۳
× تلستانه ۵۵۴
× تل قطبیان ۱۹۰
تلك (سپه سالار) ۸۶
تلمود (سفر تورات) ۴۳۳
× تلوار ۲۱۵
× تله (ترازو) ۵۰۶
× تمازان ۳۰
تمدن ایرانی (کتاب) ۲۵-۶۶-۷۷-۸۱-۴۷۷
۵۹۲-۷۱۹-۷۶۵
تمدن یونانی ۸۳۴
تمدن اسلام و عرب از گوستاو لوبون ۴۷۴
۴۸۷-۷۱۳-۸۴۷-۸۴۸-۸۵۶
تمدن هند از گوستاو لوبون ۶۶۸
تمدن هند در قرون وسطی (کتاب) ۷۲۴
× تمران ۳۰-۴۲-۱۳۳
تمیم ۵۷
- تمیم بن اسید (رک : عبدالله بن حارث عدوی)
تمیم بن زیند ۲۳۰-۲۳۳-۲۳۴-۴۱۹-۴۲۱
تمیم بن سویده ۳۳۴-۴۱۳
تمیم بن نصر ۳۸۵
التمییز تألیف امام مسلم ۷۸۲
التنبیه والاشراف ۹۱-۴۹۲-۵۱۵
تنخواه کارداران ۵۴۱
× تنگی ازو (ازاب) ۶۰۸
تنویر العینین بخاری ۷۸۰
التوبه (کتاب) ۸۹۵
تواریخ آل برمک ۲۶۸-۳۴۵-۳۴۷
× تواین هوانگک ۵۶۶
توپ (ستوبه) ۶۶۵
× تو تالی ۱۶۳
التوحید (کتاب) ۸۰۵
× توجی وزیرستان ۵-۷-۷۲۰-۷۲۱
توربن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
× تورات ۴۳۰-۵۸۹-۶۳۴-۶۴۹
× توران ۱۱۰
× توران زمین ۵۸۹
تورانی ۶۰۹
توران شاه ۷۲-۵۸۹-۵۹۰
× تورفان ۶۳۵-۶۳۶-۷۵۰
تورک (به فتحه سوم) ۳۸۰
تورمانی (سکه) ۸۸
توره مانه ۶۹-۸۷-۸۸-۹۱-۹۳-۹۴-۱۰۱
توروشکه ۹۳-۱۰۱
توریه - توره ۵۹۰
× تونک ۵۰۴
تونک بیغو ۱۰۷-۱۱۷
توه کیو (نژاد) ۱۰۷
تھا کر اچھر چند ۹۳
× تھانه ۲۱۷-۷۲۴
× تھته ۴۴۷
تھذیب تاریخ ۸۹۲

- تہذیب التہذیب ۷۲۹-۷۷۶-۷۷۷-۷۸۶
 ۷۹۱-۷۹۲
 تہذیب مشرق در عصر خلفاء یا تمدن شرق در
 عصر خلفاء ۴۸۱-۵۲۷
 تہذیب و تمدن اسلامی (اردو) ۴۹۷
 × تہران ۱۰۱-۱۰۳-۱۱۰-۱۲۲-۱۲۵
 ۱۲۸-۱۴۲-۳۰۳-۳۱۷-۳۵۱-۳۵۵
 ۳۶۹-۳۸۳-۴۶۷-۵۱۸-۵۱۹
 ۵۶۸-۵۸۱-۵۹۲-۵۹۹-۶۰۰
 ۶۰۶-۶۲۶-۶۳۴-۶۳۵-۶۷۷
 ۷۱۵-۷۵۰-۷۵۸-۷۵۹-۷۷۲
 ۸۳۰-۸۳۶-۸۳۸-۸۴۷-۸۴۸
 ۸۵۶-۸۶۰-۸۶۴-۸۹۸-۹۰۰
 × تہل مهاجر ۱۹۸
 تہمورث ۶۹۵
 تہوماس (مولف) ۷۷-۷۸-۹۰ تا ۱۰۰
 تیربذ ۵۶۷
 تیرگان جشن ۶۵۲
 × تیرہت (ہند) ۲۲
 × تیری ۱۳۳
 × تیزان ۴۶۰
 تیسیر الوصول الی احادیث الرسول ۴۲۵
 ۴۲۶-۴۷۹-۷۸۳ تا ۷۸۵
 تیمم اللہ بن ثعلبہ ۷۹۳
 تیش (کلاہ) ۴۶۹-۶۲۷
 تیمور لنگک ۷-۸۶-۶۷۸
 تیموریان ۷۱۱
 تیودور حبشہ ۸۶۷

ث

- ثابت بنانی ۲۵۱
 ثاغر بن دعر ۱۵۹-۲۱۷
 ثاؤن اسخندرائی ۸۳۹
 ثعالبی ۱۲۴-۵۱۸-۵۹۱
 ثعلہ و عفرہ (کتاب) ۷۳۶
 ثیاذوق طیب ۸۳۲

ج

- جابر بن حیان ۸۵۳
 جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ تا ۸۴۴
 جابی (مالیہ گزار) ۵۲۸
 جاثلیق اکاس ۶۰۵
 جاحظ ۶۴۸-۷۳۵-۸۱۷-۸۲۳-۸۲۸
 ۸۳۰-۸۵۵-۹۰۲-۹۰۶
 جارودیہ (فرقہ) ۷۷۳
 × جاربابہ- جاربابہ؟ ۱۴۴-۵۰۴-۵۶۰
 ۵۶۱
 × جالتی (رک: زالق)
 × جالندر ۲۴
 جالینوس ۸۳۶
 جاماسپہ ۳۷۸-۳۷۹
 جاماس بن یشتاسپ ۳۷۸-۳۷۹-۳۸۱-۴۰۷
 جامی ۷۱۰
 × جامان ۵۶۱
 جامع البیان = تفسیر طبری ۷۷۲
 الجامع الترمذی ۵۳۹-۷۸۳-۷۸۴
 جامع التواریخ رشید الدین ۷۷-۷۸
 جامع الصغیر ۸۶۰
 × جامع نشاپور ۲۷۹
 جامعہ و طبقات مردم ۵۸۷ بعد
 جامہ خراسانی ۶۲۵
 جان اوسپار (لشکر) ۵۶۷
 جاودانان (لشکر) ۵۶۷
 جبال العرب از خلف ۸۲۰
 × جبال کابل ۳۴۶-۶۴۵
 جبر و اختیار ۸۹۴

- جبر ومقابلہ ۸۳۹-۸۴۷
- جبریہ (فرقہ) ۹۲۸-۹۲۹
- جبر نیل (فرشته) ۸۴۶
- جبریل بن بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
- جبریل بن یحییٰ ۳۲۹
- جینویہ (رک: یبنو)
- × جبل قیسون دمشق ۸۵۰
- جبویہ ۳۴۱
- جت ۲۰-۷۰۲-۷۳۰
- × جثرد (جسرتہ) ۲۱۵
- × جدران (خرذان) ۴۷۰
- جدول شہور مروج افغانستان ۶۴۲
- جدول مقایسوی طبقات ۵۹۵
- جدیدی ازدی ۲۳۲
- جدیع بن علی ۲۵۸-۲۵۹
- الجرح والتعدیل والضمفاء ۷۸۷
- جراح بن عبدالله ۱۷۷-۱۹۵-۵۵۰
- × جسر جان (گرگان) ۱۴۳-۱۴۴-۱۴۴
- ۱۷۷-۳۵۶-۳۶۲-۳۸۳-۳۸۵
- ۳۹۱-۴۰۲-۴۸۲
- × جرجانیہ ۴۸۲
- جرجی زیدان (مولف) ۴۲۱-۶۲۸-۷۸۸
- ۷۸۹-۸۰۸-۸۳۳-۸۵۲
- جرز ندین = گرز ندین ۷۰۳
- جر کا (طیب) ۸۳۶
- جرمان ۴۳۰
- جر موق (چرمک) ۶۲۹
- × جروس ۳۴۴-۴۷۹-۶۸۴
- × جروم ۱۳۵-۱۹۸-۷۴۳
- جریب (مقیاس) ۵۰۸
- جریر (شاعر) ۱۳-۸۱۶
- جریر بن زید ۲۸۷
- جریر بن یزید ۵۷۹
- × جرہ (جزق = گزہ) ۱۸۴-۱۹۷-۵۰۳
- ۵۶۲
- جزیہ (شرح کلمہ) ۴۲۸-۴۳۱-۴۳۳
- جستی (مولف) ۹۴
- × جسر بغداد ۴۰۵
- جمد بن درہم ۳۳۳
- جمدہ بن ہبیرہ ۱۵۳
- جعفر بن محمد اشعث ۱۷-۳۳۸-۳۴۱-۴۱۴
- ۴۱۶-۵۰۱
- جعفر بن حنظلہ ۱۸۴-۱۹۵-۲۹۱
- جعفر طیار ۱۸۹-۵۰۲-۸۴۳-۸۶۳-۸۶۵
- ۸۷۲-۸۷۲-۹۰۶
- جعفر بن یحییٰ برمکی ۳۴۹-۳۷۷-۳۹۵ تا
- ۳۹۸-۴۰۳ تا ۴۰۷-۴۱۴-۴۷۳
- ۴۷۴-۵۹۷-۶۱۷-۷۵۴-۶۰۳
- ۸۳۵-۸۴۱-۸۷۱
- جعفر برمک بن جاماس ۳۷۸-۳۸۱ تا ۳۸۳
- جعفر بن الہادی ۳۹۱-۳۹۲-۸۶۳
- جعفر بن محمد برمکی ۴۰۷
- جعفر بن موسیٰ برمکی ۴۰۷
- جعفری (دینار) ۵۰۰
- جعوبہ منجینیقی ۲۲۱-۲۲۲
- جعفر (لقب) ۱۸۲
- جعفر ایبای خلافت شرقی ۱۳-۱۶۳-۲۱۴
- ۲۱۵-۳۳۲-۴۸۰-۶۷۵-۶۷۹
- ۶۹۹
- جعفر ایبای قدیم ہند ۲۵-۴۴۹-۶۷۹-۶۸۴
- ۶۸۹-۶۹۰-۶۹۲-۷۰۲
- جعفرانی موسیٰ خورنی ۱۲۱
- جعفر ایبای بطلیموس ۱۴۱
- جعفر ایبای تاریخی ایران از بارتولد ۴۷۸
- ۶۰۱-۶۰۷-۶۶۶-۶۶۷-۶۷۸
- ۶۹۷-۶۹۹
- جعفری ۱۲۴
- جعفری نگین ۱۱۰
- × جلال آباد ۲۰-۴۷۹-۷۶۲-۷۶۴

- جلال الدین بلخی (مولانا) ۹۱۱-۹۱۶-۹۱۷
 جلال الدین بن عبدالحمید ۱۹۰
 جلال الدین همایی ۹۱۱
 × جلولا ۱۴۷
 جمشید (جم) ۱۳۱-۳۷۳-۶۵۸-۶۵۹
 جمل (جنگ) ۱۲۸-۸۷۷
 × جنابد (گناباد) ۱۱۵
 الجند الخراسانیہ ۵۷۷
 × جندراور (شکرگاہ) ۶۹۵
 × جندراہہ ۵۶۳
 × جنزہ (غز نہ؟) ۱۹۸-۶۷۹
 × جنکان ۲۱۵
 × جنکلی آباد ۵۶۲
 × جنکی (رباط) ۵۶۲
 جنید صوفی ۹۰۰-۹۱۰-۹۱۵
 جنید بن خالد ۳۳۰
 جنید بن عبدالرحمن ۱۳۹-۱۸۳-۱۹۵
 ۲۲۹-۲۳۰-۲۳۲-۴۲۱
 جو الیقی (مؤلف) ۷۴۶
 جوامع الحکایات ۵۹-۹۳-۹۴-۹۵
 جوامع علم النجوم ۸۴۱
 جوان دانا (فتی) ۲۹۷
 جوانمردان یافتیان ۶۱۱ بیعد
 جواهر المصیہ ۷۹۴-۸۴۵
 × جوزجان (گوزگان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۴
 ۱۵۰-۱۵۱-۱۶۸-۱۷۳-۱۸۳
 ۱۸۹ تا ۲۶۲-۴۴۰-۴۴۶-۴۴۷
 ۴۷۸-۴۹۰-۵۲۷-۵۵۷-۵۸۴
 ۶۲۲-۷۲۴-۷۸۷-۸۰۰-۸۴۷
 ۹۲۴
- جور جیس بن بختی شوع ۸۵۴
 × جو مہ ۵۶۲
 جونبول (مؤلف) ۷۸۰
 × جونپور ۷۷۶-۷۸۵
 × جوی شہر بلخ ۳۴۵
 × جوین ۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰-۳۵۳-۵۶۱
 جهان پہلوان ۱۳۲-۱۳۳
 جهان نامہ ۵۶۱-۵۶۲
 جہنڈ (بندار) ۵۲۸
 جہشیاری ۳۴۷-۳۸۵-۳۸۸-۴۰۳-۴۳۵
 ۴۳۶-۴۴۲
 جہم بن زحر ۲۱۹- تا ۲۲۱-۱۷۴-۵۷۶
 جہم بن صفوان ۸۹۴-۸۹۷-۹۲۸
 جہمیہ مجبرہ (فرقہ) ۸۰۲-۸۹۴-۸۹۷-۹۲۹
 جہنگ سیال ۸۹
 جہودان درخرسان ۶۰۷ بیعد
 جہور بن مرار ۳۰۲-۳۰۳
 × جہلم (دریا) ۲۲۸-۵۶۳
 × جیحون ۱۱۰-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۳۲۷
 ۴۱۸-۴۳۸-۵۵۵-۵۵۷-۶۳۸
 ۶۶۲-۶۶۳-۶۷۶-۷۸۴ (رک: آمو)
 جیرارد کریمو نامی ۸۳۵-۸۴۱
 × جیرنج (گیرنگ) ۵۶۰
 جیسہ (رای) ۲۲۲-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۹
 ۲۳۰
 جیش البخاریہ ۷۷۹
 جیش الطواوین ۵۳-۶۵-۲۰۱ تا ۲۰۳
 جیش الفنا ۲۰۲-۲۰۳-۸۸۳
 جیکب انا تول ۸۴۱
 جیہ پال (جیبپال) ۷۳-۷۶-۹۴-۹۸ تا ۱۰۱
 ۱۶۲

ج

- × چترال ۸۶-۹۳-۴۴۸
 × چچ پورہ ۲۱۵
 چچ بن داہر ۲۳۰
 چچ بن دہر سیہ ۲۲۶
 چچ بن سیلانچ ۲۱۶-۲۱۷
 × چاج ۷۵۴
 × چادرا ۲۳۰
 × چانگان ۲۰
 × چپاخان بلخ ۶۶۶-۶۶۷
 × چپرہار ۱۶

چهارمقاله ۷۵۹
 چهار منزل صوفیان ۹۱۷
 چهل مقاله کسروی ۵۰۰-۶۳۴
 چیری روج (عید) ۶۶۲
 ×چیلای ۹۳-۴۴۸
 ×چیمور (صیمور) ۷۳۲-۷۳۳
 ×چین ۱۹-۲۱-۲۳-۲۸-۱۰۹-۱۱۱
 ۱۷۹-۱۷۷-۱۷۴-۱۷۲-۱۴۸
 ۲۷۸-۳۴۷-۳۳۷-۲۷۷-۲۷۳
 ۴۶۶-۴۵۷-۴۳۱-۴۳۰-۴۱۸
 ۵۸۰-۴۷۷-۴۷۳-۴۷۲-۴۶۸
 ۵۰۰-۴۹۳-۴۹۱-۴۸۸ تا ۴۸۵
 ۶۰۲-۵۹۰-۵۸۹-۵۸۴-۵۵۶
 ۷۲۴-۷۲۰-۶۸۵-۶۶۷-۶۶۴
 ۸۹۷-۸۳۷-۷۳۴-۷۲۷-۷۲۶

حج نامہ ۱۵۹-۲۱۵-۲۱۶ تا ۲۱۸-۲۲۱
 تا ۲۲۸-۲۷۵-۳۳۹-۵۵۱
 ×حج ہزارہ ۶۹۲
 چچہ ۶۹۱
 ×چرخ (لوگر) ۳۵-۴۶-۴۷
 ×چشت ۵۶۰-۶۸۴
 ×چغنائیان (صغنائیان) ۱۷۱-۱۷۳-۲۶۵
 ۳۸۱-۴۸۹-۴۹۱-۵۳۹-۵۵۷
 ۵۵۸-۷۰۷-۸۰۳
 چماق ابو مسلمی ۲۶۵
 ×چناب (دریا) ۵۸-۷۳
 -چندر (راجہ) ۲۱۶
 چندر اگو پتا ۸۵۴
 چندر دت ۹۸
 ×چن لیو (ایالت ہونان) ۲۳
 چنگیز ۶۸۶-۶۹۲-۶۹۷-۷۱۶-۸۶۷

ح

×حیشہ ۸۶۷
 حبیب اللہ محقق قندھاری ۷۸۸
 حبیب السیر ۱۹-۱۹۱-۲۵۳
 حبیب المروسو و ریحان النفوس ۴۸۶
 حبیب بن مرد ۱۸۳
 حبیب بن مہلب ۲۲۹-۲۳۲
 حبیب یغمائی ۷۷۲
 حبیبی (رک: عبدالحی حبیبی)
 حجاج بن عبید اللہ ۲۰۱
 حجاج بن یوسف ۴۹ تا ۵۵-۶۱-۱۱۹-
 ۱۲۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۹۹ تا
 ۲۰۰-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۲ تا ۲۲۴
 ۲۲۸-۳۵۱-۳۹۸-۴۲۰-۴۹۷
 ۴۹۸-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۵۱
 ۵۶۸ تا ۵۷۰-۵۸۰-۶۱۷-۷۱۲
 ۷۴۱-۸۳۲
 ×حجاز ۱۶۵-۱۷۱-۱۹۲-۲۶۵-۳۰۲
 ۳۲۰-۳۶۸-۷۷۶-۷۸۱-۷۸۴

حام بن نوح ۵۸۹
 حاتم (محدث) ۷۷۶
 حاتم باہلی ۵۲۶
 حاتم اصم بلخی ۹۰۸-۹۳۲
 حاتم بن معاویہ ۱۹۲
 حاتم بن نعمان ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲
 حاجب بن صالح ۴۱۱
 حاجی خلیفہ ۷۷۷
 حارث بن سربج ۱۸۳-۱۸۴-۱۸۴-۸۹۴-۸۹۸
 حارث بن عبد اللہ ۱۸۵
 حارث بن حشرم ۱۹۲
 حارث قباج ۱۹۹
 حارث بن مرہ ۱۵۹-۲۱۷
 حازم بن اسحاق بخاری ۸۰۲
 حافظ ابرو ۴۶۱-۶۹۷
 حاکم خراج و نماز و حرب ۳۵۰
 حال و تعریف آن در تصوف ۹۱۳
 حبش حاسب مروزی ۸۳۹ بعد

× حسن ابدال ۲۰	۸۷۵-۷۹۱-۷۸۹
حسن ابراهیم حسن ۷۶۶	× حجریه (رباط) ۵۶۲
حسن بن احمد (رک : عنصری)	الحججه تالیف شافعی ۸۷۵-۸۷۶
حسن بن برمک ۴۰۷	× حداده ۵۵۳
حسن برنی (سید) ۹۱-۸۵۰	حدود العالم ۱۶-۳۰-۱۰۳-۱۰۴-۱۴۴
حسن بصری ۱۵۷-۱۶۰-۱۶۳-۱۹۶-۵۲۸	۳۶۸-۴۳۴-۴۵۱- تا ۴۵۷- ۴۵۹
۸۹۵-۹۰۷-۹۰۶-۷۷۷-۷۲۹-۵۳۸	۴۷۳-۴۷۸-۴۷۹- (۴۸۱-۴۸۳)
حسن بن جعفر برمک ۳۸۱-۳۸۷	۴۸۶-۴۸۸ تا ۴۹۰- ۴۹۲- ۵۰۴
حسن بن جنید ۲۷	۶۰۷-۶۷۳-۶۷۶- تا ۶۸۳
حسن بن حسن علوی ۸۶۳	۶۸۵-۶۸۶-۶۹۱- ۷۰۴-۷۰۵
حسن بن حیدر (الاکرم) ۸۹۳	۷۱۰-۷۳۲-۸۸۵
حسن بن حمران ۳۱۴	حدیث (علم) ۷۷۴ بیحد
حسن بن سفیان ۷۷۷	حدیث الاربعاء (کتاب) ۸۱۴
حسن بن سهل ۴۱۵	حدیث صنفی البامیان ۹۱-۶۸۷
حسن بن شیخ ۱۸۲	× حران ۲۶۵-۲۸۴-۲۸۶
حسن (شیر بامیان) ۱۷-۱۲۶-۱۲۶-۳۴۴-۵۹۷	حرب بن زیاد ۳۱۳-۳۱۴
حسن صفانی ۳۷	حرب بن عثمان ۱۸۲
حسن طوسی (رک : نظام الملک)	حرب بن عبیده ۳۶۶-۳۶۷
حسن بن عبدالله ۵۴۶	حرب بن قطن ۲۱۱
حسن بن عثمان (قاضی) ۵۴۱	حرب بن قیس ۲۹۰
حسن عسکری (امام) ۸۶۳-۸۶۷	× حریبه بغداد ۸۲۴
حسن بن علی (امام) ۱۶۵-۸۶۳	حرس (عسکر) ۲۸۹-۲۹۰-۳۴۴-۴۰۴
حسن بن علی بن عیسی ۴۱۶	۵۳۰-۵۷۷
حسن قحطبه ۲۶۲-۲۶۸	حرمازی ۸۲۳-۸۲۴
حسن بن محمد قاضی ۵۳۹	× حروراء ۸۷۹
حسن بن محمد اعمش ۷۹۶-۸۰۰	حروریه (فرقه) ۸۷۹
حسن بن موسی شاکر ۸۴۶	× حروری ۵۶۱
حسن بن وراقده ۵۳۹-۷۷۳-۸۰۱	حشریش بن بسطام ۱۹۹-۲۰۰-۸۸۳
حسین علاء الدین جهاننوز ۱۳۲	حشریش سیستانی ۳۱۸
حسین ابن الادمی ۷۲۶	حشریش بن عمرو ۱۶۸
حسین شاه کشمیر ۸۸	حشریش بن محمد ۳۰۶
حسین بن احمد اسماعیلی ۸۶۳	حساب جند ۵۸۱
حسین خلیج خراسانی ۸۱۹	حساب مرتزقه ۵۸۱-۵۸۲
حسین بن علی (امام) ۲۳۹-۲۶۴-۸۶۳-۸۶۵	حسان بن مجاهد خارجی ۸۸۵
حسین بن علی بن عیسی ۳۵۳	حسکه بن عتاب ۱۵۸
حسین کورکان ۶۷۸	

حکیم طالقانی ۳۲۱
 الحکیم فاطمی ۸۹۳
 × حلب ۳۳۱-۳۳۲-۴۸۷-۸۲۵
 × حلوان ۱۸۹-۲۸۸-۵۵۳-۷۶۸
 حلول و تناسخ ۳۲۳-۳۲۵-۸۹۱ تا ۸۹۳
 ۹۰۰-۹۰۲
 حللیة الاولیاء ۷۹۱-۷۹۳-۹۰۶
 حماد بن زید ۷۸۶-۷۹۵
 حماسة قدیم پښتو ۷۴۲ بیه
 حماسه سرایی در ایران ۱۵۲-۱۵۷-۵۱۸
 ۶۵۴
 حمدویه بن اشعث ۳۶۶
 حمدون قصار ۹۰۸
 حمدالله مستوفی ۱۲۸-۷۵۹
 × حمراء ۵۵۴
 حمزه اصفهانی ۲۵۳-۳۹۹-۵۱۸-۵۹۶
 ۷۶۴-۷۶۷-۸۳۰-۸۳۸
 حمزه بن حبیب ۷۶۸
 حمزه بن حسن ۲۴۷
 حمزه بن عبدالمطلب ۳۶۹
 حمزه بن علی زوزنی ۸۹۳
 حمزه سیستانی ۲۳۵-۳۴۹ تا ۳۷۱-۵۷۴
 ۶۱۲-۷۰۴-۷۰۵-۸۸۲-۸۸۵
 ۹۲۲
 حمزه بن مالک ۳۲۰-۳۴۳-۴۱۴
 حمزه بن یسار ۲۹۵
 حمزیه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۳
 حمید ازرق ۵۷۱-۵۷۳
 حمید بن ذاع ۲۲۲-۲۲۴
 حمید بن قحطبه ۲۶۲-۳۲۰-۳۲۷-۴۱۴
 ۵۰۱
 × حمیمه ۲۶۴
 حنان بن نعمان ۴۲۳
 حنش بن سیل ۲۷۳
 حنظله بن ابی ثباته ۲۲۷
 حنظله بادغیسی ۷۵۹-۷۶۰

حسین بن محمد بلخی ۷۹۹
 حسین منصور حلاج ۹۱۸
 حسین بن معاذ ۳۲۸-۳۲۹
 حسین بن مصعب ۳۵۶-۴۱۶
 حسین بن ولید ۸۰۳
 × حسینا باد ۵۵۴
 حشری عیار ۳۲۸
 × حصار کنارنگ ۵۱۹
 × حصن ام جعفر ۵۵۵
 حصین سیستانی ۲۳۵-۳۱۵-۳۴۱-۳۴۳
 ۳۵۲-۵۷۹
 حضارة الاسلام فی دار السلام ۴۸۴
 حنین بن رقاد ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۴
 حنین بن منذر ۱۷۴-۵۷۶
 حنین خارجی ۵۸۲
 حنین بن ربیع ۲۷۴
 حنین بن محمد القوسی ۳۵۴-۴۱۳-۸۸۴
 × حضرت امام ۱۰۷
 حفص بن عبدالرحمن بلخی ۵۳۹-۷۹۹
 حفص بن سالم ۸۹۷-۹۲۹
 حفص بن سهل سمرقندی ۸۰۲
 حفص بن سلیمان خلای (ابوسلمه) ۲۶۲
 ۲۶۵-۲۶۶-۲۶۸
 حفص بن عمرو ۳۵۲-۳۵۵
 حفص بن منصور دبیر ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
 حقایقه (کرامی) ۸۸۷
 حق الصلح ۵۲۶
 حکم بن ابی العاصی ۲۱۷
 حکم بن عبدالله ۵۲۳
 حکم بن عمرو غفاری ۱۶۶-۱۶۷-۱۹۴
 حکم بن عوانه ۱۸۱-۱۸۲-۱۹۵-۲۳۰
 ۲۳۱-۲۳۳-۷۰۰
 حکم بن منذر ۲۱۸
 حکم بن جبلة ۱۵۸
 حکیم یخاری ۳۲۹
 حکیم سرهنگ ۳۲۳

× حیدرآباد (سند) ۲۲۲-۷۱۱
 حیدرآباد دکن ۷۶-۱۱۲-۵۸۸-۷۲۴
 ۷۲۸-۷۷۶-۷۸۰-۷۸۳-۷۹۶
 ۷۹۷-۹۰۹-۹۱۸
 حیدر بن کاو سن افشین ۴۱۱
 حیدر رازی ۱۰۲
 × حیرہ نشا پور ۹۰۸
 حیک بن مالک ۶۷۴
 الحیوان (تالیف جاحظ) ۶۴
 الحیل بنی موسیٰ بن شا کر ۸۴۷

حنبلی (مذہب) ۹۰۹-۵۳۷-۹۲۷
 حنفی (مذہب) ۵۳۷-۵۳۹-۵۴۰
 × حوزان ۵۵۶
 × حوض حیان ۷۰۶
 حیات افغانی ۱۵-۸۰
 حیات سلطان محمود (کتاب) ۷۳-۹۱
 حیات هیون تسنگ (کتاب) ۱۲۲
 حیات الحیوان دہری ۷۸۸
 حیان خراسانی ۱۷۴ تا ۱۷۶-۱۷۶-۵۷۶-۷۰۶
 حیان عطارہ ۲۴-۸۶۹

خ

خالد بن مصعب سرخسی ۸۰۳
 خالد غطریف ۴۱۴
 خالد بن سلیمان ۵۷۳-۸۰۰
 خاقان (خانان) ۳۸-۳۹-۴۲ تا ۴۴-۴۷
 ۸۵-۶۸۰-۷۴۵-۷۴۶
 خاقان ترک ۱۲۹-۱۴۸-۱۸۱-۱۸۴
 ۳۲۸-۵۸۴-۷۵۲
 خاقان چین ۷۳۴
 خاقانیان ۱۱۰
 خانان ہفتلی ۲۶-۲۹
 خانگل ۸۴
 خانیکوف ۷۱۳
 × خاواک ۸۶
 × خاور ۵۸۹
 خاور خدای ۵۸۹-۵۹۰
 خیاب بن ارت ۹۰۵
 ختایی نامہ ۸۷۴
 ختک ۳۸۰
 × ختسل (ختسلان) ۱۰۸-۱۴۴-۱۷۱
 ۱۸۱-۱۸۴-۲۶۵-۲۷۳-۴۳۸
 ۴۴۰-۴۸۹-۴۹۱-۵۸۴-۵۹۶
 ۷۵۲
 × ختن ۲۱-۲۲-۲۵-۲۸-۴۸۷-۷۲۷
 ۷۶۵

× خابزار ۵۶۲
 خارا خرہ ۳۴۳
 خارجه ۳۲۹
 خارجی قمدی (فرقہ) ۳۵۳
 خازم بن خزیمہ ۲۵۵-۲۵۷-۲۶۲-۳۱۳
 ۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹
 خازم بن عبد اللہ ۱۹۲
 × خاست (جابست؟) ۵۶۲
 خاستان ۵۶۱
 خالد بن ولید ۴۹۷
 خالد بن عبد اللہ ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۳
 خالد بن ابراہیم ۲۶۲-۲۷۳-۲۸۸-۲۹۹
 ۳۰۵-۳۰۶-۳۱۳-۴۱۲
 خالد بن عبد الملک ۸۵۰
 خالد برمک ۲۶۲-۲۶۷-۲۶۸-۲۹۸
 ۳۸۱ تا ۳۹۹-۴۰۰-۴۰۶
 ۴۰۷-۴۳۱-۴۷۴-۴۸۵-۵۲۸
 ۵۹۷-۸۷۱
 خالد بن احمد ۶۹۶-۷۷۹
 خالد قسری ۸۶۹
 خالد بن کثیر ۳۰۶
 خالد بن یزید ۸۳۲-۸۶۷
 خالد بن سويد ۴۱۳
 خالد انصاری ۲۲۷
 خالد بن عثمان ۲۵۸-۵۳۰

- خرمیان (خرم‌دینان) ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱
 ۳۲۴-۳۲۵
 خرنک ۱۳۷
 خروشتی (رسم الخط) ۴-۳۷۷
 خرم‌بن عبدالملک ۲۲۸
 خرم‌بن عمرو ۲۲۱
 خروار و اشتر وار (اوزان) ۵۰۸
 خزانه‌الادب ۶۵۱-۸۱۵
 خزاین‌العلوم ۶۷۱
 خزینة الاصفیاء ۳۶۴
 خسروانوشروان ۵۶۷
 خسرو آسیابان ۱۲۹
 خسرو دوم ساسانی ۱۴۳-۶۱۴-۶۳۲
 X خسروگرد ۵۵۴
 خسرو و ریدک (کتاب) ۵۴۷-۵۴۸-۶۸۰
 X خشباجی ۵۶۲
 X خشوی ۳۲۹
 خصایص علی (کتاب) ۷۸۶
 خصایص ابن جنی ۸۰۹-۸۱۰-۸۲۲
 خضر بن سدو ۸۰
 خطاب بن محمد ۱۹۲
 خطاب بن یزید ۳۱۳
 خطط علی باشامبارک ۵۰۳-۵۰۹
 خطط مقریزی ۴۶۷
 خلاصه تذهیب الکمال ۸۷۳
 خلافت آل عباس (بیعت) ۲۶۵
 X خلیج ۴۵۷
 X خلیج وتره کسان (غلابی وتره کی) ۵۸-۸۶
 ۴۵۱-۴۷۹-۶۲۶
 خلیجیه (زبان پیتو) ۳-۳۹-۴۳-۷۴۵
 ۷۴۶
 خلفاء راشدین ۱۳۹-۱۹۳-۵۲۲ تا ۵۲۲
 ۵۳۵-۵۳۶-۵۷۲-۵۷۶-۵۸۲
 ۵۸۴-۷۲۱-۷۲۲-۷۸۸-۸۲۹
 ۸۶۱
 خلف احمد خراسانی ۸۱۹ بیعد
- X خجستان ۴۳۷-۷۵۹
 خداداد (دهقان) ۲۷۹
 خداش (رک: عمار بن یزید)
 خدای نامه ۵۸۹-۵۹۹
 خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی
 (کتاب) ۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹ تا ۸۴۱
 ۸۵۰
 خذینه ۱۷۹
 خراج (شرح کلمه) ۵۲۷ بیعد
 الخراج (تالیف ابویوسف) ۴۲۴-۴۲۷
 ۴۵۸-۵۲۹
 الخراج (تالیف قدامه بن جعفر) ۴۳۷
 ۵۰۰-۵۰۸
 خراج خراسان (کتاب) ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
 خراج و مالیات ۴۲۲ بیعد و ۴۳۰ بیعد
 ۴۳۳
 خراج خراسان ۴۳۵ بیعد
 خراج بر آب ۴۳۴
 X خراسان : در سر تا سر کتاب در اکثر
 صفحات مکرر .
 X خراسان : وضع جغرافی آن ۱۴۰ تا ۱۴۶
 X خراسان آبادی هرات ۶۸۲
 خراسان خوتاو (خراسان خدای) ۱۴۲
 X خرتنگ ۷۷۹
 X خرد روی ؟ ۶۸۰
 خرده اوستا ۶۵۰-۶۵۱
 X خرسانه (خرساده ؟) ۵۶۲
 خرشینی (خرشبون) ۶۲
 X خرقان ۲۵۵-۲۵۶-۵۸۳-۶۲۱
 خرقه پوشی و سبجه ۹۰۳
 الخرقی ۸۴۳
 X خرگرد ۵۶۰
 خرنخیان ۳۴۱
 X خرمداد ۳۰۱
 خرم روز (جشن) ۶۵۴
 خرمن بنت فاده زن مزدک ۳۲۵

- خلف خارجی ۳۵۱-۳۶۹-۸۸۲
 خلف سندی ۷۷۶ بیبه
- خلف بن هشام بزاز ۷۶۸
 خلیفه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲
 خلق افعال العباد بخاری ۷۸۰
 خلق الانسان و نعوتہ ۷۷۰
- × خلم ۲۴-۳۴-۱۱۶ تا ۱۱۸-۱۸۴
 ۴۳-۴۳۸-۴۴۰-۵۵۸-۵۶۰
- × خلیج فارس ۲۱۴-۷۳۱
 خلید بن عبدالله ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۳
 خلید بن قره ۱۹۳
 خلید بن کاس ۱۹۳
 خلیل بن احمد ۵۴۰-۷۵۶-۷۵۷-۸۰۷
 ۸۰۸-۸۱۱
 خلیفه رتبه عسکری ۵۸۳
 خمیس (لشکر) ۵۷۲
 خمارویه ۸۴۵
 الخمایر تالیف جابر ۸۴۴
- × خناب ۵۵۹
 خنتماخان ۴۸
- خنچل (کابلشاه) ۳۸-۳۹-۴۳-۵۲
 ۵۹-۶۱-۶۸-۸۳ تا ۸۵-۳۳۷
- ۷۴۶-۷۴۵
 خنس ۱۱۹
- خننگ بت و سرخ بت بامیان (داستان) ۹۱
 ۶۸۷-۷۳۵
- × خوات (وردگ) ۳-۴-۴۱-۳۷۷-۶۳۳
 × خوار ۵۵۳
- خوارج (خارجیان-فرقه) ۲۰۰-۲۰۳
 ۲۰۹-۲۱۰-۲۵۸-۲۶۰
 ۳۴۲-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵
 ۳۵۶-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۸۱۱
 ۸۵۲-۸۹۵-۸۹۷-۸۹۸
- خوارج حمزه ۷۰۴-۸۸۲-۹۲۲
 خوارج (وجه تسمیه) ۸۷۹
 خوارج ۸۷۷ تا ۸۸۵
- خوارج در خراسان ۸۸۲ تا ۸۸۵
 × خوارزم ۵۳-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۶
 ۱۶۸-۲۵۵-۳۳۰-۴۱۸-۴۱۹
 ۴۴۰-۴۴۶-۴۸۲-۴۸۹-۵۰۸
 ۵۳۹-۵۶۰-۵۶۷-۶۲۷-۶۴۰
 ۶۴۱-۶۵۹-۶۶۱-۶۶۳ تا ۶۷۲
 ۶۷۷-۷۴۸-۸۰۲
- خوارزمی (زبان) ۷۴۸
 خوارزمی (مولف) ۱۶-۳۸-۳۷۵-۵۰۸
 ۵۰۹-۵۴۸-۵۵۲-۵۸۱-۵۸۲
 × خواش ۱۶۰-۱۶۶-۳۶۳-۶۸۰
 الخواص الکبیر ۸۴۴
 × خسواف ۱۴۲-۲۷۷-۲۷۹
 خواص (خوارج) ۸۸۰
 خواندمیر (مورخ) ۱۹۰-۱۹۱
 خودی (خودیوگ-خدیو) ۴۰-۵۱۹
 خودوویه که ۷۹-۸۰-۹۲-۴۹۵
 خودکی (خدکه سلطان) ۸۰
 خودای نامگ ۸۲۸
 خودای نامگ و مترجم آن ۸۳۰
 × خوربران ۱۴۱
 خورداد (فرشته) ۶۵۲
 خوردادگان (جشن) ۶۵۲
 خوره افسزوت ۱۴۳
 × خوزی ۲۱۵
 × خوزستان ۵۷۴
 × خسوست (خست) ۲۷-۱۰۱-۱۴۱
 ۱۴۴-۴۵۰
 خوشحال خان ۱۰۰-۳۸۰
 خوله بنت جعفر ۲۶۴
 خوئیت و دذا (تزویدج محرمات) ۶۱۵
 × خویسر (دره) ۱۷-۱۶۳-۳۳۹-۶۳۱
 ۶۶۱-۶۹۰-۷۲۴
 خویسر البیان ۷۴۷
 × خویسر خانه (کوتل) ۱۴
 خیر الکلام بخاری ۷۱۰

- خیر و کوث ۲۱۴
 خیزران (مقابر) ۷۹۴
 خیزران (ملکه) ۳۹۱-۳۹۳-۴۰۳-۴۰۴
 خیز (عید) ۶۶۲
 خیاسار ۱۳۳-۵۶۰
 خیون (هیون) ۵۶۶
- ۵
- داوود ظاهری (امام ابو سلیمان بن علی)
 ۷۲۹-۷۹۱
 داوور (رک: زمینداور)
 داوران شاه ۲۹۵-۳۸-۸۲-۲۱۳
 داهر (راجہ) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۲
 ۲۲۴- تا ۲۳۰- ۵۷۶- ۷۱۳
 دای پولاد ۱۳۲
 دایرة المعارف اسلامی ۷۹-۸۲-۱۰۳
 ۱۲۱- ۱۸۸- ۲۴۸- ۲۹۳- ۲۹۸
 ۳۷۵- ۵۴۷- ۶۳۹- ۷- ۸- ۸
 ۸۸۷-۸۷۳-۸۳۱
 دایرة المعارف برتانوی ۸۳۳
 دبوسیہ ۵۵۶
 دبیران (طبقه) ۵۹۲
 دبیر و محاسب ۵۲۸
 دجلہ ۲۶۲-۲۶۳-۳۲۱-۳۸۶-۵۹۰
 ۶۱۳
 الدخیل فی لغة العربیہ ۶۳۹
 دراپر (مورخ) ۷۶۲
 دراقیان ۵۹۴- ۵۹۵
 دراویدین ۵۸۷
 درایم ۱۰۸
 در ب بسامیان (غزنه) ۳۷-۳۹-۴۱- تا ۴۴
 ۷۱۸
 درپارس ۲۱۰- ۷۱۶
 در پیروز هرات ۶۸۲
 در خشک هرات ۶۸۲
 در سرائ هرات ۶۸۲
 در زیادهرات ۶۸۲
 در طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹
 درفش ۵۸۳
- داذور (قاضی) ۵۳۲
 داوورد داووران ۵۳۲
 دار جین (دیروزین) ۵۵۹
 دار زنگی ۵۵۷
 داراشکوه ۴
 دارالاماره مرو ۲۷۶
 دارالاستخراج ۴۲۳
 دارالضرب ۴۹۸ تا ۵۰۴
 دارالضرب خراسان ۵۰۳
 دارالعدل ۵۴۶
 دارالمساکین ملتان ۷۰۷
 دارمستر ۶۰۰
 دارمی (عبدالله بن عبدالرحمن) ۷۶۸-۷۷۶
 دارقطنی (محدث) ۸۰۲
 دارالمعتضد ۴۷۱
 داعیان بنی عباس (نیز رک: نقیبان بنی عباس)
 ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۴- ۱۸۵- ۲۳۱
 ۲۴۲- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۵۳- ۲۵۴
 ۲۵۶- ۲۶۴- ۲۶۵- ۳۲۰
 داعیان بنی هاشم ۵۸۳
 داعیان علوی ۵۸۳
 دامغان ۱۴۳- ۶۱۴
 دانشکده (مجله) ۷۳۸
 داود باهلی ۳۱۹
 داود بن علی ۷۰۴- ۷۱۶
 داود بن نصر عمانی ۲۲۷
 داود بن یزید مہلبی ۳۴۱ تا ۳۴۳- ۴۱۰
 ۴۱۱- ۵۸۲
 داود بشر ۸۸۴
 داود بن میکائیل ۱۸۷
 داود بن کراز ۲۵۸- ۵۷۳

- دری قدیم تخاری ۶۳۹-۶۴۰
 دری (زبان) در بسام وارد کتاب
 × درد ۹۳
 درزی (فرقه) ۸۹۳
 × در غش ۴۵۵-۵۶۳
 × در مشان ۴۵۴
 الدر المنثور ۸۶۲
 × در ونته ۲۳-۷۶۴
 × دریای سند (اباسین = مهران = اندوس)
 ۱۴۵-۱۶۲-۱۶۳-۲۱۳-۲۱۵
 ۲۴۱-۲۷۵-۳۲۰-۴۰۹-۴۱۰
 ۴۳۰-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۹-۴۶۶
 ۴۶۷-۴۷۹-۴۹۴-۵۰۵-۵۲۰
 ۵۲۲-۵۶۳-۶۱۳-۶۲۲-۶۶۸
 ۶۹۰ تا ۶۹۳-۷۰۰-۷۲۰-۷۲۴
 ۹۰۲
 × دریای کابل ۲-۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷-۷۶۴
 × دریای مرو ۱۸۴
 دریاچه سیستان ۸۶۷
 × دزک ۲۱۴
 × دژ کلال ۶۲۵
 دستوران ۵۳۲
 دستور همدان ۵۳۲
 × دستجرده (دستگرد) ۵۵۷
 دعبل بن علی ۱۸۸-۸۱۵-۹۲۳ تا ۹۲۶
 الدعاء المأثور ۷۹۷
 دفتر صوافی ۵۴۴
 دفتر بقایا ۵۲۹
 دقیقی ۳۷۶
 × دماوند ۴۰۲-۸۷۳
 × دمشق ۱۶۵-۱۶۸-۱۷۰-۲۰۶-۲۰۸
 ۲۲۸-۲۳۱-۲۵۷-۲۶۴-۳۸۱
 ۳۸۲-۴۷۴-۴۹۷-۵۳۸-۵۹۷
 ۷۲۱-۷۲۶-۷۶۸-۷۷۰-۷۸۵
- در میش بت غور ۶۸۴
 × در تازیان (واخان) ۸۴۶
 × در تبت ۴۸۶
 × در هندوستان ۴۷۸-۴۸۲
 × در وازه بابه قو ۳۷۶
 × در وازه بغداد (بصره) ۴۸۵
 × در وازه خشک (درب خشک) ۱۶۶-۱۹۰
 در وازه ریگستان بخارا ۶۷۲
 در وازه غوریان بخارا ۶۷۲
 × در وازه فیروز آباد ۶۰
 × در وازه قندهار ۶۰
 در وازه کش ۶۳
 × در وازه کشماهن ۳۰۵
 × در وازه کهن (باب عتیق زرنج) ۴۵۹
 × در وازه نو (باب جدید) ۴۵۹
 × در وازه نوبهار (بابه قو) ۳۷۶-۶۶۶-۶۷۷
 در وازه های بلخ ۶۷۷
 در وازه های بخارا ۵۵۵
 در وازه های پوشنگک ۶۸۳
 در وازه های زرنج ۶۷۳ بیعد
 در وازه های ربض بخارا ۶۷۲
 در وازه های منسوره ۷۰۱
 در وازه های مرو ۶۹۶
 در وازه های نیشاپور ۶۹۹
 در وازه های ویهند ۶۹۲
 درجات المقلین ۹۰۸
 درخت آسوریک (کتاب) ۶۶
 × دره آخر هرات ۵۶۰-۵۶۱
 درهم و دینار (شرح کلمه) ۴۹۹ بیعد
 درهم (وزن و قیمت) ۴۱۹
 درهم اسماعیل ۵۰۴
 درهم غطریفی ۳۴۳-۵۰۱ بیعد
 درهم مسینی ۳۳۴-۵۰۱ بیعد
 درهم محمدی ۵۰۱ بیعد
 دری دیناری (سکه) ۸۸

الدهر الداهر ۸۳۸
 × دهستان ۱۷۷
 دهشتک ۸۵۶
 × دهک ۵۶۱
 × دهلک ۳۱۴
 دهل واستعمال آن در جنگ ۵۸۴
 × دهلوی ۷۳-۹۱-۹۸-۱۰۰-۲۱۵-۲۱۷۶
 ۷۸۰-۷۸۲ تا ۷۸۵-۷۹۶-۸۳۵
 × دهلیله ۲۲۶-۲۲۷
 دهنج ۲۳۰
 × دهیو (ولایت) ۵۹۸
 دهول بن چندر ۲۲۶
 دیارام سهنی ۹۳
 دیبایهای خراسانی (وذاری) ۴۸۵
 دیبایهای مروی و هروی ۴۱۹
 × دیبل (دیول) ۱۷۴-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۷
 ۲۲۰ تا ۲۲۳-۲۲۷-۲۳۰ تا ۲۳۲
 ۴۴۷-۴۸۳-۴۹۱-۵۵۱-۵۸۶
 ۷۰۰-۷۱۱-۷۱۳-۷۲۹-۷۳۰
 دیدا (ملکه) ۹۷
 × دیر جماجم ۵۱-۲۰۳-۲۰۵
 × دیره جات ۲۰
 × دیره اسماعیل خان ۳۷-۸۳
 × دیره غازخان ۳۶
 × دیر العاقول ۶۲۶
 × دیرقنی ۳۸۶
 دیگه بهمنجنه ۶۵۷
 × دیلم ۳۰۲-۴۰۲-۴۴۷
 دینار رومی ۴۹۷
 دینار مجوسی ۶۴۶
 دین آفتاب پرستی ۶۱۸

۷۸۷-۷۹۱-۸۴۹-۸۵۵-۸۷۸
 ۸۹۴
 × دنباونده ۳۸۶
 دنکن قوربس (مولف) ۸۵۸
 × دنپور (آدینه پور) ۴۴۷-۴۷۹-۵۶۳
 × دندانقان ۲۵۴-۵۵۴-۵۶۰-۹۰۸
 دودمانهای شاهي ۲۹ تا ۱۳۷
 دودمانهای حاکمه و روحانیان ۵۹۶
 دودمانهای خراسانی پرورنده علوم ۸۴۶
 ۸۵۰ تا
 دودمان خالد مروزی ۸۵۰
 × دومه الجندل ۸۷۸
 دومناس (مولف) ۶۶
 دولت عباسی (کتاب) ۲۷۸
 دوزی هالیندی ۳۰۹-۳۱۰-۹۰۴
 دوه (راجه) ۲۲۸
 × دوشنبه ۶۶۲
 دواوین اعمال ۵۲۸
 × ده آس (نهر) ۶۷۷
 دهاقین یاد هقان (طبقه) ۱۷-۱۵۶-۱۷۳
 ۱۸۰-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۴-۱۹۶
 ۲۶۵-۲۷۳-۳۴۴-۴۱۹-۵۱۳
 ۵۱۷
 دهقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸ ببعده
 با شرح کلمه
 دهقان هرات: ۱۸۵-۱۹-۴۲۰-۴۶۷
 ۴۷۱-۵۱۱-۶۴۸
 دهقان نشاپور ۲۵۲
 دهقان سمرقند ۵۵۰
 دهقانان مرو ۵۷
 دهگانان عرب ۶۰۲
 دهرسیه بن چچ ۲۱۶

- دیوان حضرتعلیه السلام ۷۵۹
- دیوان خراج (وضع آن در خراسان) ۱۹۶
- ۳۸۶-۲۹۹
- دیوان رسایل ۳۹۰-۲۵۸
- دیوان زنادقه ۳۳۳
- دیوان سنایی (کتاب) ۲۷۹-۴۷۵-۳۲۷
- ۷۳۲
- دیوان صدقات ۴۲۷-۴۲۵
- دیوان العاشقین ۸۱۳
- دیوان عنصری (کتاب) ۴۷۴
- دیوان فرخی (کتاب) ۳۳۹-۳۲۷-۱۰۱
- ۶۴۰-۴۹۶-۴۷۴
- دیوان الفرزدق (کتاب) ۶۴
- دیوان قطران ۷۵۳
- دیوان قضا ۵۳۱-۵۳۰ ببعده ۵۴۰
- دیوان لغات الترك (کتاب) ۱۱۰-۳۵
- دیوان لشکر ۵۲۸-۴۳۰-۲۵۸
- دیوان مختاری (کتاب) ۱۴۶
- دیوان مسعود سعد (کتاب) ۱۰۹
- دیوان المعانی ۸۱۶
- دیوان منوچهری (کتاب) ۱۴۵
- دیوان ناصر خسرو (کتاب) ۱۲۴-۱۱۱
- ۷۵۴-۱۴۵
- × دیوان (دیواب؟) ۵۵۵
- دیوراج ۲۲۶
- × لبری (حجریه) ۵۶۲
- ذیل تجارب الامم ۱۲۵
- ذیل طبری از فرغانی ۸۳۰
- دین برهمنی ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸
- دین بودا ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸-۹۰۲ تا ۹۰۴
- ۸۹۱
- دین زردشتی ۲-۱۰۶-۲۳۸-۲۴۶-۳۰۰
- ۳۰۱-۳۵۱-۳۸۲-۶۱۸-۸۵۱
- ۸۹۱-۸۹۳-۹۰۳-۹۱۱
- دین بودا (کتاب) ۳۷۷
- دین اسلام تالیف کلین ۸۸۱
- دین مزدک ۳۲۵
- دین کرد (کتاب) ۵۳۲
- دینوری ۴۳۱-۵۶۷
- دیواستی ۵۵۰
- دیوان (ریشه کلمه) ۵۲۷
- دیوان آب ۵۰۹ ببعده
- دیوان احکام قضاء ۵۳۶ ببعده
- دیوان اخراجات ۵۲۷
- دیوان اراضی بیت المال ۵۲۷
- دیوان ابونواس (کتاب) ۵۱۸
- دیوان ابن المعتز ۸۱۴
- دیوان انوری (کتاب) ۱۴۶-۴۷۵
- دیوان بشار ۸۱۶-۸۱۷
- دیوان برید ۵۵۱
- دیوان الجند ۵۶۹ ببعده
- دیوان الجیش خراسان ۵۸۱
- دیوان خراج ۵۲۷-۵۲۸
- الذریعه الى تصانیف الشیعه ۸۰۵-۸۴۱
- ذهبی ۶۵-۷۷۶-۷۸۹-۷۹۹-۸۰۲

و

- رابعه (صوفیه) ۷۶۱
- رابعه (کنیزک) ۷۶۰
- راپور آثار عتیقه هند ۹۴-۶۹۲
- راج پسر چندر ۲۱۶

- × راور ۲۱۸-۲۲۴ تا ۲۲۶
 راورتی (مولف) ۶۳-۶۵-۶۹-۸۰-۱۶۲
 × راونده ۳۰۸
 راوندیان ۲۷-۳۰۷ تا ۳۱۲-۳۱۶-۳۱۹
 راه ابریشم ۴۱۸-۴۷۷-۴۸۷-۷۳۳
 راه آمل تابخارا ۵۵۵
 راه بخارا تا سمرقند ۵۵۶
 راه بست تا غزنه ۵۶۲
 راه بلخ به تخارستان ۵۵۸
 راه پنجوای تابالس ۵۶۲
 راه سیرجان به سیستان ۵۵۸
 راه سیستان و زابل ۵۶۱
 راه سیستان به بست ۵۶۱
 راه ری تا نساپور ۵۵۳
 راه نیشاپور تا مرو ۵۵۴
 راه مرو تا بلخ و ترمذ ۵۵۶
 راه مرو تا آمل ۵۵۵
 راه وادی هلمند ۵۶۲
 راههای تجارتی ۴۷۷-۵۵۳ به بعد
 راههای برید ۵۵۲ به بعد
 راههای خراسان ۵۵۹ به بعد
 راهنمای صنایع اسلامی ۴۶۸-۴۷۲-۶۷۱
 رای ۱۱۰-۴۰۹-۴۱۰
 رای پتهورا ۹۰۱
 رای دیبل ۲۲۲
 رای زابل ۶۹
 × راتین ۵۵۹
 × رباط آب شور ۵۶۱
 × رباط برید ۵۵۰
 × رباط بیابان ۵۶۱
 × رباط عبدالله ۵۶۱
- راجت (کتاب) ۹۳
 × راجگر بلخ ۱۰۷-۶۷۵
 راجه ترنگینی (کتاب) ۷۴-۸۵-۸۸
 ۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۱-۶۹۱
 راجوله ۶۹-۸۷
 رادویه (مرزبان) ۱۵۰
 × رأس السكر ۴۶۳
 × رأس الشابی ۴۶۲-۴۹۶
 × رأس الکتب ۵۵۳
 × رأس المیدان ۶۹۶-۷۰۹
 × رأس الورغ ۴۶۳
 راسک ۲۱۴
 راسل (راجه) ۲۲۴
 × راش ۱۴۵-۵۵۸
 × راشتر کوت ۷۲۴
 راشدین عمرو ۲۱۷-۲۳۲
 راعیان (پونده) ۶۱۱
 × راغ (هو-لو-هو) ۱۰۷
 راغب اصفهانی ۳۹۵
 رافع بن هرثمه ۶۰۳
 × رافقه ۳۹۵
 راگوزن (مولفه) ۵۸۸
 × رام ۱۱۰
 رام بدهیمن ۲۱۶
 × رامپور ۷۶۹-۷۷۰
 × رام پیروزه ۶۰۵
 رامجور ۸۴۹
 رامروج (عید) ۶۶۲
 رامش ۶۶۰
 × رامش آغام (عید) ۶۶۰
 × رام شهرستان لارنگ ۶۷۳
 راور ۷۲-۷۳

- رتبیل بن صالح (محدث) ۶۴
- رتن پال ۶۳-۶۹
- رتنه اشترده (طبقه جنگی) ۵۹۲
- رجا بن ابی الضحاک ۴۱۵
- رجال عروه (کتاب) ۷۸۲
- رجعت (عقیده) ۳۲۵ (نیز رُك : غیبت)
- رجعت امام مکتوم ۹۲۵-۹۲۶
- رجعت نزد شیعه ۸۶۶ تا ۸۶۸
- رجوعیه (صوفیه) ۹۰۰
- رحله معتضد از سرخسی ۸۴۵
- الرحمه از جابر ۸۴۵
- رخا (شطرنج) ۵۶۴
- الرخامه از خوارزمی ۸۳۹
- الرخایم والمقایس ۸۴۰
- رخج (رخد - رخوذ) ۱۲-۴۹-۵۴-۵۵
- تسا ۵۹-۶۲-۶۵-۶۷-۶۸-۸۲
- ۱۳۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۹۶-۱۹۷
- ۲۱۳-۲۱۵-۳۱۶-۳۲۴-۳۳۶
- ۳۴۲-۳۶۸-۴۰۸-۴۱۲-۴۳۷
- ۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۶
- ۴۸۱ تا ۴۸۳-۵۶۲-۶۲۰-۶۸۰
- ۷۲۲
- × رخجین ۳۵۴
- ردبر ابن کرام (کتاب) ۸۰۵
- ردبر ثویان (کتاب) ۸۰۵
- الرد علی سبب التئوی ۳۱۷
- الرد علی الکرامیه ۸۴۵
- الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن ۷۹۳
- ردبر غلاة ۸۰۵
- ردبر قدریه تالیف عمرو کابلی ۷۹۲
- × رذ ۳۳۲-۳۳۶
- × رباط قهستان ۵۶۱
- × رباط کبیر ۵۶۲
- × رباط المغرب ۷۱۶
- × رباط هزار ۵۶۲
- × ربا طهای خراسان ۷۰۵
- × ربض (شرح کلمه) ۶۰۱-۷۰۳ بیعد
- × ربض حرب بلخی ۴۸۵
- × ربض هرثمه ۳۹۵
- ربعی بن عامر ۱۴۸
- ربعی بن کاس ۱۵۸
- × ربینجن ۵۵۶
- رین طبری (سهل مروی) ۸۳۶
- ربیع حاجب ۳۸۷
- ربیع الحارثی ۵۲۸
- ربیع بن زیاد ۴۹-۵۵-۱۰۴ تا ۱۰۷-۱۶۴
- ۱۶۷-۱۹۶-۲۱۷-۶۰۴
- ربیع بن صبیح ۷۲۹-۷۷۷
- ربیع بن نهشل ۱۵۱
- ربیع بن یونس ۳۹۱
- رتنه (عراده) ۵۶۴
- رت آپت (رود آبت) ۶۶
- رتبهای لشکری ۵۸۲ بیعد
- رتبیل (تحلیل کلمه) ۶۵ بیعد
- رتبیل (رتبیلان) ۱-۲۹-۳۲-۳۷-۴۱
- ۴۲-۴۴-۴۸ تا ۷۰-۹۹-۱۵۵
- ۱۵۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۹۶ تا ۲۱۰
- ۲۱۹-۲۱۶-۳۳۴-۳۳۶-۳۳۷
- ۴۱۲-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱-۴۳۳
- ۴۴۹-۵۱۲-۵۲۷-۵۳۱-۵۴۹
- ۵۶۴-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۳-۵۷۶
- ۵۸۰-۴۹۶-۶۲۰-۶۷۹-۶۸۰
- ۶۸۱-۶۷۵

- رزامیه ۳۲۴
 × رزان ۶۸۰
 رزقات ۵۸۱
 × رزوق ۶۹۶-۶۰۶-۴۶۳
 رساله ابی حنیفه به بستی ۷۹۷ تا ۷۹۹
 رساله الذهبیه امام رضا ۸۰۴
 رساله سرخ کوتل ۲۹
 رساله الصحابه ۵۷۷-۷۹۰
 رساله الفرائض ۷۹۷
 رساله فیما اشبه فی اللفظ واختلف فی المعنی ۷۷۰
 الرسالة القشیریة ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۹
 رسایل اخوان الصفا ۷۳۵
 رسایل اسطرلاب ۸۴۱
 رسایل البلقاء ۵۷۷
 رسایل جاحظ ۷۳۰-۸۱۴
 رسایل خالد بن یزید ۸۳۲
 × رستاق ۱۴۴-۵۱۴
 رستاق رودذ ۲۱۵
 × رستا کهن ۲۱۵
 رستم دستان ۶۶-۱۳۱-۳۶۹-۵۱۹
 رستم بن مهرمزد ۱۹۹-۵۱۳-۷۴۸
 × رسکن ۱۵۰
 رسم المعمور من البلاد از خوارزمی ۸۳۸
 رسم الخط سنسکریت ۴-۵-۶-۸۰
 رسم الخط ناگری ۸۹
 رسم الخط عربی کوفی ۵
 رسم الخط یونانی ۳۱-۴۰-۶۹-۷۱
 ۶۳۹-۷۲
 رسم الخط سردا ۹۹
 رسم الخط خروشتی ۴-۳۷۷
 الرشید (رک: هارون الرشید)
- رشیدالدین وزیر (مورخ) ۷۷-۷۸-۸۵
 تا ۸۷-۶۹۲
 × رصافه ۳۲۱
 رصدخانه دوم بغداد ۸۴۷
 رصد مامونی ۸۵۰
 الرضی من آل محمد ۳۷۲
 رفتار بدست ایچ ۶۲۰ بعد
 × رقه ۳۹۵-۴۰۳-۸۷۴-۸۷۸-۸۸۵
 رکوب الکوسج ۶۵۳-۶۵۴
 × رم (گردستان) ۵۳۹
 رمل (رنمل راجه) ۲۱۸
 × رمله ۷۸۵-۸۴۵
 رنسانس فکری اسلامی ۳۹۳
 رنه گروسه (مؤلف) ۴۷۷-۷۳۳
 × رواق بست ۵۶۹
 روافض ۸۲۷-۳۰۲
 × روامز ۴۶۰
 × روب ۱۱۸-۴۳۸
 روب خان ۱۱۸-۵۹۶
 روبه (شاعر) ۱۳-۸۱۵
 × روجهان ۲۱۵
 روح بن حاتم ۴۰۹-۴۱۱
 روح خراسانی در لغت و نحو ۸۰۹ بعد
 رودابه ۱۳۱
 × رودان رخد ۴۵۵
 × رود باریستان ۱۹۷
 × رود طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹
 × رودسند ۴۶۳
 × رود قارون ۱۵۲
 × رودک سمرقند ۱۴۵
 رودکی ۱۴۵-۶۴۰-۷۳۶-۸۷۴
 روزبه (رک: ابن مقفع)
 روزها و هفته ۶۳۲ بعد

× روی ۲۷۷-۲۷۸	× روزگان ۶-۶۹
رویداد انجمن شرق شناسان روم ۵۳۲	× روشان (کوه) ۳۴۰
× روی ۱۴۲-۱۴۷-۱۸۹-۲۶۲-۲۷۱	× روم (رومان) ۱۳۵-۳۸۷-۳۸۸
۲۸۰-۲۸۹-۳۰۱-۳۰۳ تا ۳۱۳	۴۱۸-۴۲۸-۴۴۳-۴۹۳-۴۹۸
۳۴۳-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۵-۳۸۵	۵۰۰-۵۰۹-۵۶۹-۵۸۹-۵۹۰
۳۸۶-۴۰۲-۴۰۳-۵۵۳-۵۵۴	۷۲۱-۷۳۴-۷۴۳-۸۴۱-۸۴۷
۶۴۶-۶۵۷-۶۷۷-۷۱۴-۷۴۷	۸۹۱
۷۶۸-۷۷۵-۸۰۲	رومیان ۴۸۰-۵۳۷-۵۸۳-۶۷۰-۷۸۸
الریاض از جابر ۸۴۴	× رومیه ۲۹۰
ریاضیات ونجوم وطب ۸۳۴ ببعده	روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات
ری (مورخ) ۶۸	۲۴۳-۳۱۹-۴۶۱-۷۰۹-۷۱۰
ریتا ۶۶	روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکابر
ریگویدا ۵۸۸	والاصحاب ۷۸
ریناود (مولف) ۷۷-۷۸-۷۹-۱۰۱-۱۱۱	روضه غلد (کتاب) ۲۷۹
ریطله (زن) ۳۸۸	× رون وچول ۳۱۵-۳۵۰-۸۸۴
× ریوند ۴۸۹	× روهری (الرود) ۳۷۵-۴۴۷-۵۳۸
× ریوشاران ۴۳۸-۴۵۴	الرهن (کتاب) ۸۰۰
رئیس الکور ۵۱۴	× روہ ۲۰
	روہیلہ ۲۰
	× روہیل کهنند ۲۰

ز

× زاب ۲۷۰-۲۸۴	× زاب (زابلستان) ۱-۲-۶-۱۲-۱۴-۲۹
۵۶۹-۵۷۳-۵۸۰-۵۸۳-۵۹۶	۳۲-۳۵-۳۷-۳۹-۴۲-۴۴-۴۸
۶۲۰-۶۲۲-۶۸۰-۷۲۴-۷۲۸-۷۴۲	۵۰-۵۴-۵۵-۵۹-۶۲-۶۵-۶۷
زابل شاه (زاول شاه) ۶-۶۹	تا ۷۰-۷۷-۷۸-۸۲-۹۴ تا ۹۶
زابل خدای ۵۱-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۴۵۹	۱۳۴-۱۴۳-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹
زاتر (عید) ۶۴۳	۱۶۰-۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۲
زادان فرخ ۷۴۱	۲۰۴-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۱-۳۳۶
زادالمسافر (کتاب) ۸۴۸	۳۵۳-۳۵۴-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱
زاغ (لقب) ۱۸۱	۴۳۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۸۱
× زاغول ۱۷۱	۴۸۳-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۲۶
زال زابلی ۳۰-۱۳۱	۵۲۷-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۸-۵۶۸
× زالقی ۵۱-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۴۵۹	

- ۳۵۶ - ۳۵۳ - ۳۵۲ - ۳۴۴ - ۳۴۱
 تا ۳۶۷ - ۴۴۶ - ۴۵۸ - تا ۴۶۰
 ۵۶۷ - ۵۶۱ - ۵۳۸ - ۵۱۵ - ۵۰۳
 ۷۱۶ - ۷۰۸ - ۷۰۳ - ۶۷۰ - ۵۷۴
 ۸۸۶ - ۷۴۴ - ۷۱۷
 زرنج و وضع شهر آن ۶۷۳ بیعد
 زرنج (رساله) ۶۷۵
 زرگری و فلزکاری ۴۷۱ - ۴۷۲
 زط (جت) ۴۱۰
 زکات ۴۲۵ بیعد
 زرکلی (مولف) ۷۶۱
 زعفرانی رفیقہ شافعی ۸۷۵
 زفر بن ہذیل ۷۹۴ - ۷۹۵
 زکریا قزوینی ۱۸۹ - ۳۲۶
 زکی حسن (دکتور) ۴۶۷ - ۶۶۹
 زکیہ ۲۸۲
 زلزله در سیستان ۲۱۰
 زم ۵۶۰
 زمب (زم) ۱۴۱ - ۱۵۰ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۴۳۸
 زمباور (مورخ) ۱۸۹ - ۴۰۶ - ۴۱۱
 ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۸۴۹
 زمزمہ و غنہ (عید) ۶۴۸
 زمزمہ زردشتی ۲۷۷
 زمیند اور ۱۲ تا ۱۴ - ۴۹ - ۵۴ - ۶۸
 ۱۳۳ - ۱۳۶ - ۱۵۴ - ۱۵۸ - ۱۶۶
 ۳۷۱ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۴۶ - ۵۵۵
 ۴۵۹ - ۴۷۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳
 زندقہ (زندیقان) ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۹۰
 ۳۹۹ - ۴۰۰
 زندنہ ۴۶۹ - ۴۸۹
 زندنیچی (جامہ) ۴۶۹ - ۴۸۹
 زندین (زندان ماخان - فریدین؟)
 ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۳
 ۲۷۹
 زانبوق ۵۶۱
 زایران چینی ۹ - ۲۰ تا ۲۲
 زبانها ۶-۷
 زبانهای داخلی و ادبیات آن ۷۳۸ بیعد
 زبان سندی ۶۳۵ - ۶۳۶
 زبان تخاری (دری کوشانی) ۵-۶
 زبان بن علاء ۷۶۸
 زبده التواریخ ۱۰۲
 زبرقان پرچمدار ۳۱۸
 زبور ۷۹۴
 زبیدی شارح قاموس ۶۵
 زبیر بن عوام ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۹۰۵
 زخاو (دکتور) ۹۳ - ۳۷۹
 زراعت و صنعت و فلاح خراسان ۴۴۵ بیعد
 زرامیہ (فرقہ) ۸۹۲
 زر جعفری ۴۰۴
 زردشت ۴ - ۶۶ - ۸۴ - ۲۷۷ - ۲۷۸
 ۳۰۰ - ۳۰۴ - ۳۷۳ - ۳۷۶
 ۵۳۱ - ۵۹۰ - ۵۹۲ - تا ۵۹۵ - ۶۱۴
 ۶۱۵ - ۶۳۲ - ۶۳۹ - ۶۴۱ - ۶۴۵
 ۶۴۹ - ۷۱۸ - ۷۲۲ - ۷۳۸ - ۷۴۸
 ۷۵۰ - ۷۹۰ - ۸۶۷ - ۸۹۳
 زرفشان (وادی) ۴۶۳
 زرق ۴۶۲
 زرمان ۵۵۶
 زرمهر بن سوغرا ۱۵۲
 زره ۳۷۱ - ۴۵۹
 زرنج (زرنجک) ۱۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۳
 ۵۴ - ۶۰ - ۱۳۵ - ۱۴۴ - ۱۵۴
 تا ۱۵۶ - ۱۵۸ - ۱۹۸ - ۱۹۹
 ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۳

زیج حبش حاسب ۸۳۹	۲۶۰-۲۴۶
زیج خالص ۸۴۸	زنان ۶۱۴ بیعد
زیج خوارزمی ۸۳۸	زن پادشاییه ۶۱۵-۶۱۶
زیج السدھند ۸۴۸	زن چگاریها ۶۱۵-۶۱۶
زیج شاه ۸۳۹	زنتو (قبیلہ) ۵۹۸
زیج مامونی ۸۴۰	زن نیزک ۱۲۰
زیج مختصر عمر مروزی ۸۵۰	زوتس ۸۹
زیج المریخ ۸۴۸	زورآباد ۱۲۷
زیج مزنر ۸۴۸	زوری (سوری) ۱۲۷
زیج الممرات ۸۴۸	× زوزن ۲۷۷-۵۶۰
زید بن ثابت ۵۳۳-۷۸۸	× زوشت ۱۵۵-۱۵۶
زید بن علی (امام) ۱۸۶-۸۶۳	زوطھماسپ ۳۵۰-۶۵۳
زید بن حباب ۸۰۳	زون (معبد) نیزک سوفناگر ۱۲-۱۵ تا
زید بن عمر ۲۲۸	۱۲۷-۱۵۸-۷۲۲
زین الاخبار گردیزی ۳۲-۳۳-۳۷-۳۸	الزهد والرفایق (کتاب) ۷۷۵
۴۲-۴۴-۵۹-۷۹-۱۰۹-۱۲۴-۱۳۱	زھری (محدث) ۷۹۲
۱۴۲-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴	زھیرازدی ۳۱۵-۴۱۲-۴۱۳
۱۵۷-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۳-۱۸۸	زھیر بن مسیب ۴۱۳
۲۰۵-۲۰۷-۲۶۵-۲۷۸-۲۹۴	زیاد اعجم ۷۵۷-۸۱۵
۳۰۵-۳۰۶-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۹	زیاد بن ابیہ ۷۵۰
۳۲۲-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۴ تا ۳۳۶	زیاد (ابو محمد) ۱۸۲
۳۳۸-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۹-۳۶۶	زیاد بن سمیہ ۵۶-۱۶۶-۱۶۷-۱۹۶-۴۹۷
۳۷۰-۴۲۰-۴۲۵-۴۶۲-۴۶۴	زیاد بن صالح ۲۷۳-۲۷۴
۵۰۲-۵۴۵-۵۷۵-۶۴۷-۶۴۹	زیاد بن عبدالعزیز ۸۰۳
۶۵۱-۶۵۳ تا ۶۵۹-۷۰۴	زیاد بن عبدالرحمن ۱۸۵-۱۹۲-۲۶۲
۷۰۶-۷۹۰	زیاد بن منذر (ابوالجارود) ۷۷۳-۸۰۵
زینب بنت فاطمہ ۱۸۹	زیاد بن ہمام ۳۱۶
زینی دحلان ۵۵	زیانک ۶۱۶
	زیج بدیع ۸۴۸

ژ

ژولین ۶۹۰	ژرژ دومزیل (مستشرق) ۵۹۰
ژوندون (مجله) ۱۸۷	× ژوب ۸۴-۵۹۴
	ژورنال آزیاتیک پاریس (مجله) ۵۱۶

سالم یونسی ۴۱۰	× سابطا ۸۹۱
سالنامه کابل ۴۹۵	ساحه زراعتی آموغی ۴۴۶
× سامان بلخ (سمانه) ۷۶۰-۵۹۶	ساحه زراعتی ارغذاب و ترنسک ۴۴۶
سامانیان (آل سامان) ۴۴۰-۴۳۴-۱۴۴	ساحه زراعتی دریای کابل ۴۴۶
۷۳۶-۶۹۷-۶۳۵-۶۰۲-۵۸۲	ساحه زراعتی مهران ۴۴۷
۹۲۹	ساحه زراعتی هری رود و مرورود ۴۴۶
سامان خداه ۷۹۰-۷۹۶-۵۹۷-۵۹۰-۷۶۰	ساحه زراعتی هلمند ۴۴۶
سام بن نوح ۵۸۹	سارخود (سرخ بت؟) ۳۳۹-۳۳۸-۱۷
سام زابلی ۳۰	۳۴۴
سام غوری ۱۳۱	ساسانیان ۲-۲۹-۹۴-۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۴
سام نریمان ۱۳۱	۱۴۲-۱۴۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۵
سامند (سامنه دیوا) ۷۶-۷۷-۹۰ تا ۹۲	۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۲۳۶-۳۰۲
۵۹۵-۴۹۴-۱۰۴-۱۰۳-۹۴	۳۷۹-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۴-۴۷۵
× سامره (عراق) ۶۷۱-۷۰۰-۸۱۲	۴۷۷-۴۹۶ تا ۴۹۸-۵۱۱-۵۱۳ تا
سامه بن دیوایج ۲۱۷	۵۱۵-۵۱۸-۵۲۶-۵۲۷-۵۳۱
سامه بن لویی ۸۷۳	۵۳۲-۵۴۱-۵۴۷-۵۶۶-۵۶۷
سامی (قبایل) ۵۹۰-۹۱۵ تا ۹۱۷	۵۹۱ تا ۵۹۶-۵۹۸ تا ۶۰۶-۶۰۹
× سان (سان چارک) ۱۸۴-۳۸۰-۴۵۵	۶۱۴-۶۲۲-۶۲۴-۶۲۵-۶۳۲
سانگک بن ۶۸۸	۶۵۶-۶۶۸-۶۷۵-۶۸۰-۷۱۴
× ساوندری ۲۲۷	ساسانیان (ایران در عهد ساسانیان از کریستن
× ساوه ۲۶۲	سین) ۴-۱۲۱-۱۴۲-۱۵۲-۳۱۲
× ساهوی ۵۵۹	۴۳۱-۴۳۳-۴۸۰-۴۸۷-۵۱۴
ساهی (رای) ۲۱۶	۵۱۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۳۳-۵۴۱
سباج بن نعمان ۲۶۲-۲۷۳-۲۷۴	۵۴۸-۵۶۷-۵۹۳-۵۹۸-۶۰۰
سبک بن منذر ۲۰۹	۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۹-۶۱۴
سیحه المرجان ۳۷	۶۱۶-۶۵۱-۶۵۳-۶۵۶
سزپوشان (رک ازارقه)	ساستراهای ویده ۸-
× سیفر ۴۶۱	ساکیامونی ۳
سبک شناسی (بهار) ۴-۱۴۱-۵۱۶-۷۳۶	× ساگره ۲۲۲

- سیک ابنیه کابل و خراسان ۶۶۸ بیعد
- سد=سلق (جشن) ۶۵۷
- سد هندی تعمیر ۶۶۵
- سدوخان ۷۹
- سدوزایی ۷۹
- سدوستان (سدوسان) ۳۱۶-۳۲۴-۳۳۱
- سدیر (محدث) ۲۵۱
- سدیر (سراسپ؟) ۵۶۲
- سراج الارکان ۴۲۶-۸۶۱
- سراج التواریخ ۴۱
- سراج طوسی ۷۲۸
- سرای شایگان مرو ۵۴۵
- سربداران (دودمان) ۴۰۷
- سرپل (رک: جوزجان) ۱۱۷-۱۸۶
- سرخ ۵۵۳
- سرخ بت و خنک بت بامیان ۶۸۶
- سرخ کوتل (معبد بغلان) ۳-۳۱-۳۲
- سرخ ۳۸-۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۶
- سرخ ۳۳۹-۳۴۰-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۵
- سرخ ۶۳۹-۶۴۵
- سرخ شخص ۳۴-۱۲۷-۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰
- سرخ ۱۶۸-۱۸۶-۲۵۴-۲۶۵-۳۱۹
- سرخ ۳۵۰-۳۷۲-۴۳۸-۴۴۶-۴۵۱
- سرخ ۴۵۴-۴۶۲-۴۸۸-۵۱۵-۷۴۷
- سرخ ۷۷۵-۷۹۳-۸۰۳-۸۴۴-۹۰۹
- سرخ ۳۰۳
- سرخ ۵۶۱
- سرخ (آتشد: هرات) ۶۰۶-۶۸۴
- سرخ غا ۶۱۱
- سرخ الشراء (کتاب) ۸۳۱
- سبک ساختمان مساجد ۷۱۱ بیعد
- سبک هندی تعمیر ۶۶۵
- سبکتگین ۲۵-۳۶-۳۹-۴۶-۴۷-۷۳
- سبکتگین ۹۸-۱۱۳-۱۲۶-۴۴۰-۶۹۰
- سبکتگین ۸۸۷-۸۹۹
- السبیل الی معرفة الحق ۸۹۵
- سپاه بند ۵۶۷
- سپاه داذور ۵۳۲
- سپاه پتی دیوا ۸۰-۸۱-۸۹-۹۵
- سپونر (دکتور) ۶۸۸
- سپیدجا مگان (فرقه) ۲۳۵-۳۰۵-۳۰۶
- سپیدجا مگان ۳۲۲ تا ۳۲۷ تا ۳۲۸ تا ۸۹۲
- سپیدسنگ ۶۰
- سپیدنگ (سفیدنج) ۲۳۵-۲۵۵ تا ۲۵۸
- سپیدسنگ ۵۸۳-۶۲۱-۶۲۵
- سپین تما ۸۴
- سپین غر ۳۶۸-۷۲۴
- سپه بد ۸۰-۵۱۵
- سپه بدخر آسان ۵۹۹
- سته ویره (فرقه) ۸۵۷
- ستوپهای بودایی ۶۶۵ تا ۶۶۸
- ستوپهای کوشانی ۷۱۹
- ستی عیاره هروی ۶۱۳
- سجستان شاه ۷۲-۲۱۳
- سجل حکم قاضی (ثبت احکام) ۵۳۶
- سحاب (بیرق) ۲۵۶-۵۸۳ بیعد ۶۲۱
- سخ (مقیاس وزن) ۵۰۸
- سختیانی (محدث) ۷۹۲
- سخن یلخیان ۷۵۲ بیعد
- سخنی مرور ۳۶-۳۸-۴۱-۴۳-۴۴-۴۷

۲۳۷-۳۳۶-۳۲۹-۳۲۶-۲۷۳	سرمت (قبيله) ۵۹۱-۵۹۰
۴۹۱-۴۶۵-۴۴۶-۴۳۱-۴۱۸	سرمز آری ۵۹۷ (رک: سامره)
۶۵۹-۶۴۰-۶۱۷-۵۹۸-۵۸۴	سرنديپ ۷۲۵
۸۹۱-۸۲۰-۷۲۴-۷۰۶ تا ۷۰۴-۶۶۱	سرواستهی وادین (فرقه) ۸۵۷
سغدی (زبان) ۶۳۹ تا ۶۴۸	× سروان (ساروان) ۴۵۶-۴۵۴-۴۴۶
سغديان ۱۴۸	۴۸۸-۵۶۳
سغديان (نقيب مقنع) ۳۲۹	سرود کړ کوی ۷۴۸ ببعد
سفاح (ابوالعباس عبدالله) ۱۳۴-۱۹۱	× سروزن ۵۶۱
۲۷۶-۲۷۴ تا ۲۷۱	سروش (فرشته) ۶۴۹
۳۸۴-۳۸۳-۲۹۸-۲۸۲ تا ۲۸۰	سرو شورذ داریگ (ناظر شرعی) ۵۳۲
۴۱۴-۴۱۲-۳۹۰-۳۸۸-۳۸۶	سروی آثار عتیقه (کتاب) ۹۳
۵۸۱-۵۲۸-۴۷۴-۴۳۱	سره بن ۵۹۳ تا ۵۹۵
× سفح مقطم ۸۷۵	سره داناکری (رسم الخط) ۶۳۰-۵
سفرنامه ابن بطوطه ۷۱۶-۶۷۷	سرهنگ عیاران ۶۱۱
سفرنامه سلیمان تاجر ۷۲۷	سری بن عبدالله ۲۰۹-۴۱۴
سفرنامه فاهیان ۲۱-۲۰-۶۸۷	سریج بن یونس ۷۷۳
سفیان ثوری ۳۹۳-۷۷۷-۷۸۹-۸۱۳	سسر (طیب و کستایش) ۸۳۶-۸۵۴
۹۰۸-۹۰۶	سعدین ابی وقاص ۵۷۱
سفیان بن عیینه ۸۷۴	سعید بن ابیه ۷۱۲
سفیان بن اموی ۸۶۷	سعید بن اسلم ۲۳۲
سفینه الاولیاء ۴۱	سعید جولاه ۳۰۵-۳۰۶
سفیج بن عمرو ۴۰۹	سعید خذینه ۱۷۶-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۵
× سقادم ۲۵۶	۲۴۵-۸۷۰
سقیفه بنی ساعده ۸۵۹	سعید بن خلف بلخی ۵۴۱
سکا (قبایل) ۵۶۶-۵۹۱ تا ۵۹۵-۷۱۹	سعید بن سالم قداح ۸۰۳
× سکاشم و اخان ۴۵۵	سعید بن عثمان ۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴
سکرا (شاه) ۶۸۷	ساید بن عمرو ۱۷۹-۱۹۵-۲۱۱-۳۲۹-۳۳۰
سکندر مقدونی ۲۵۰ (رک: اسکندر)	سعید متفضل ۱۷۹
× سکوکان (سکوان) ۴۶۱	سعید نفیسی ۱۲۲-۳۱۲-۵۵۰-۵۸۱-۷۵۹
× سکه ۲۱۵-۲۲۷	۸۷۴
	× سغد ۱۱۵-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۱-۱۸۳

۱۷۴-۱۷۵-۱۷۷-۲۰۸-۲۱۹	سکه شناسی (کتاب) ۹۰
۲۲۹-۲۳۹-۳۸۱ تا ۳۸۳-۵۱۲	سکه و معنی آن ۴۹۸
سلیمان بن عبدالله ۴۱۲	سگاو ند (سجاوند) ۹۴-۹۵
سلیمان بن گئیر ۲۵۳-۲۵۶-۲۸۲	× سگستان (رک: سیستان) ۱۳۱-۵۶۶
سلیمان کندی ۵۷-۲۷۴-۳۱۵	۵۹۲
سلیمان ندوی (سید) ۶۶۷-۷۳۱	سلام بن ابرش ۶۰۴
سلیمان بن هشام ۲۳۳	سلاطین تها ناویدیا (کتاب تقویم) ۵
× سالو ۳۸۷	سلجوقیان (سلاجقه) ۳۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۸۷
سنت (مستر) ۴۹۴	۷۵۸-۶۵۸
× سمرقند (سمرکند) ۱۴۱-۱۴۳ تا ۱۴۶	سلطان (لقب) ۴۰۴
۱۶۸-۱۷۴-۲۶۲-۲۶۶-۲۷۳	× سلطان قلعه (مرو) ۶۹۷
۳۴۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۶۷-۴۶۹	سلطان محمد مفتی ۶۶۶-۶۶۷
۴۷۲ تا ۴۷۴-۴۸۵-۴۸۷-۴۹۱	سلم بن احوز ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸
۴۹۲-۵۰۴-۵۳۹-۵۵۵-۵۵۶	سلم بن زیاد ۵۳-۱۶۸-۱۹۴-۱۹۸
۵۹۸-۶۰۲-۷۰۳-۷۰۷-۷۵۳	سلم بن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
۷۵۴-۷۷۶-۷۷۹-۷۸۶-۸۰۲	سلمان بن ربیعہ ۸۱۹
۸۶۹-۸۹۴-۹۰۷	سلمان فارسی ۸۶۰
سمرقند و وضع جغرافی قدیم ۶۹۷ ببعد	× سلہ ۴۶۱
سمرقندیہ (پارچه) ۴۶۹	× سلو کیہ ۶۰۵
سمعانی (عبدالکریم) ۱۱۹-۷۷۶-۷۷۷	سلیط بن عبدالله ۲۵۷
۸۸۷-۸۸۶	سلیمان بن عبدالله ۸۸۴
سم گرامہ دیوہ ۱۰۱	سلیمان بن کثیر ۸۷۰
× سنگان (سمنجان) ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸	سلیمان بن هشام ۸۱۶
۱۴۱-۱۵۲-۱۵۳-۴۳۸-۴۵۳	× سلیم خان (ناحیہ) ۱۶۳
۵۶۰-۸۱۵-۹۲۴	سلیم بن عنتر ۵۳۶
× سنجان ۵۵۳	سلیم ناصح ۱۱۵-۱۱۸-۱۶۹
سندخان ۹۲	سلیمان بر مک ۳۸۷-۴۰۷
سمویل (بیل (مترجم) ۲۱-۸۵۵	سلیمان تاجر ۷۲۷
سمہ تیہ (فرقہ) ۸۵۷	سلیمان بن راشد ۴۱۴
× سمہ و سمہ ۲۲۴	سلیمان بن عبدالملک ۵۰-۶۴-۹۷۳۰

- ۹۰۷-۸۸۵-۸۷۳
 سندن بن علی ۸۵۰
 سندان ۸۷۳-۷۱۰-۷۰۱-۴۹۰
 سندباد هندی (کتاب) ۷۳۵-۷۳۷-۷۴۷-۸۵۵
 سندستاق (صفوة النجیح) ۸۵۵
 سندهند کبیر (کتاب) ۷۲۶-۷۳۵-۷۳۶
 ۸۳۹-۸۳۸
 سن زوشن (کلیسا) ۴۶۷
 سنسکریت (زبان ورسم الخط) ۴-۳۷۴
 ۳۸۰-۳۷۹
 سنکر دره ۵۵
 سننگ لیج ۴۵۶
 سننگت تالیف اوپل کشمیری ۶۹۳
 سننگهارامه ۶۶
 سنن ابن ماجه ۷۸۶
 سنن ابوداود ۷۸۳-۸۹۸
 سنن بیهقی ۸۶۰
 سنن دارقطنی ۵۳۵
 سنن دارمی - السنند الجامع ۵۴۰-۷۷۶
 سنن نسائی ۷۸۵
 السنن فی الفقه (کتاب) ۷۷۳
 السنن العاشر ۸۷۶
 سنه هجری و وضع آن ۶۳۷
 سننی ملوک الارض ۵۹۶-۷۶۰-۸۳۰-۸۴۹
 سننی العالم (کتاب) ۸۳۷
 سننی (تعریف آن) ۹۰۶
 سنسوات (سو-هو-تو) ۲۰۰-۲۴۴-۷۴-۹۳
 ۴۴۸-۴۳۰
 سوار بن اشعر ۲۱۱-۲۱۲
 سوارسرننگ ۳۱۳
 سوار کاریز ۴۶۵
 سوال (به تشدید او) یا زوار ۳۸۹
 سوالات ابو عبید آجری (کتاب) ۷۸۳
 سوخیج ۳۲۷
- × سمه یوسفزی ۱۶۲-۲۱۵
 سمیه ۱۶۶-۱۹۶-۷۵۰-۷۵۱
 سمیه ۷۲۷-۹۰۲
 السموم جابر ۸۴۴
 السموم شاناق ۸۵۴
 سناباد ۱۵-۳۵۶
 سناخان ۱۵
 سناخیل ۱۵
 سنارود ۱۵-۱۵۷-۱۹۷-۴۵۹
 سنام ۳۲۷-۳۲۸-۳۳۰
 سنان بن سلمه ۲۱۷-۲۱۸-۲۳۲
 سنائی ۳۲۷-۷۳۲
 سنباد ۲۳۵-۲۳۵ تا ۲۹۹-۳۰۳-۳۰۸-۳۲۵
 ۸۹۳
 سنبادیه (فرقه) ۳۰۳-۳۰۷-۳۲۵
 سنت مارتین ۶۹۰
 × سند ۲-۴-۷-۲۰-۲۳-۲۵-۲۷-۵۴
 ۵۵-۵۸-۵۹-۶۰-۶۹-۷۳-۷۵
 ۹۰-۹۸-۱۳۴-۱۷۴-۲۰۳-۲۱۳ تا
 ۲۲۵-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۵-۲۳۶
 ۲۷۳-۲۷۵-۳۱۵-۳۶۵ تا ۳۶۷
 ۳۷۵-۴۰۷ تا ۴۱۸-۴۱۹
 ۴۲۱-۴۳۱-۴۳۵ تا ۴۴۳
 ۴۴۶-۴۵۶-۴۵۷-۴۶۸-۴۷۸
 ۴۸۰ تا ۴۸۴-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۳
 ۴۹۸-۴۹۹-۵۲۲-۵۵۱-۵۵۸
 ۵۷۵-۵۷۶-۵۸۶-۵۹۰-۶۷۹
 ۶۸۵-۷۰۰-۷۰۱-۷۱۱-۷۱۳
 ۷۲۴-۷۲۶ تا ۷۲۹-۷۳۳-۷۴۲
 ۷۶۹-۷۷۷-۷۹۲-۸۷۰-۸۷۲

- سودرا (طبقه) ۸ - ۵۸۷ بیعد
سور (سوریان) ۱ - ۱۵ - ۱۲۷ - تا ۱۳۷
۱۵۹ - ۲۷۵ - ۳۳۷ - ۳۴۸
۷۱۴ - ۷۴۴
سورآبادی هروی ۱۲۸
X سوراسته ۲۳۰
X سورمین ۴۵۶ - ۴۹۰
سوره بن اشیم ۱۶۹
سوره بن حر ۱۷۶ - ۱۸۳
سوره بن محمد ۱۸۶
سوری بن محمد (غوری) ۱۳۷
سوریا (رب النوع آفتاب) ۱۴ - ۱۵
سوریاخیل ۱۵
سورین (خاندان) ۶۰۱
سوزنی ۳۲۷
X سوسیان ۴۶۰
X سوس اقصی ۸۹۷
سوس البقا (کتاب) ۸۷۳
سوسی و صوفی ۹۰۰
سوشیانت موعود ۲۹۲ - ۳۰۰ - ۸۶۷
X سوفن ۹۰۷
X سولنگی ۷۲۴
سوما (گیاه) ۵۰۰
سوناگر (معیدزون) ۱۱ - ۱۴
سوناگیر (کوه) ۱۱ - ۱۲
سونگین (چینی) ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۸۹ - ۹۰
۷۶۳
سهاک (ضحاک) ۱۳۱ - ۱۳۴
سهاکسا ۱۳۱
سهاکزی ۱۳۱
سهراب جمشید بلسارا ۵۰۰
سهراب طالقان ۵۹۶
سهرک (سهراب) ۱۱۷ - ۱۸۴
سهل بن عاصم ۹۰۹
سهل بن مرسل ۴۵ تا ۴۷
سهل بن مزاحم ۵۳۹ - ۸۰۱
سهل بن هارون ۷۳۶
سهم خراسانیان در علوم نقلی و عقلی ۷۶۶
سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶ بیعد
سهم بر مکیان بلخی در پرورش علوم ۸۵۱ تا ۸۵۶
سه دها واستو (کتاب دوازده فصل) ۵
سهو مضحک لی سترینج ۶۷۹
سیاست نامه (سیرالملوک) ۳۳ - ۳۴ - ۳۵
۴۶ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۲۹۷ - ۳۰۲ - ۳۰۳
۳۲۴ - ۳۷۸ - ۳۸۱ - ۵۳۳ - ۸۵۱
السیاسة والموسیقی (کتاب) ۸۴۵
سیال بن مندز ۵۱
سیالجهت ۸۹
سیاوش ۶۷
X سیاوشان ۴۶۰
سیاه بوشی ۲۶۹ - ۳۷۲
سیاه پوشان (قبیله) ۸۶
X سیاه کوه ۵۶۱
X سیاه گرد (غوربند) ۳۳۹
X سیاه گرد (بلخ) ۴۷۵ - ۵۵۷ - ۶۷۷
سیاوش ۶۲۵
سیبولد (چارلس) ۹۳
سیبویه بخاری ۵۴۱ - ۸۰۹ - ۸۱۶
سیتها (قبایل) ۵۹۱
سیحون ۴۸۶ - ۸۹۸
سیداویدیا (کتاب ایضاح اصوات) ۵
سید معصوم قندهاری ۲۱۶
سیدها ننا ۸۳۸
X سیراوند ۲۷۷
سیرت و مورخان آن ۸۲۹
سیرت اردشیر ۷۳۷
سیرت انوشیروان ۷۳۷
سیروز ماه و نامهای آن ۶۳۲

سیطرہ عرب - سیادت عرب - تملط عرب
 (کتاب) ۲۶۶ - ۳۰۱ - ۳۱۱
 ۳۱۲ - ۳۲۱ - ۴۳۳
 سیف الدین مسعود (ملک) ۲
 سیف بن عثمان طار اہلبی ۳۵۴ - ۳۵۶ - ۴۱۳
 سیف بن عمر کوفی ۸۲۹
 سیف بن کنینہ ۱۶
 سیفی ہروی ۱۲۴ - ۱۹۷ - ۳۱۹
 سیلی (ترجم) ۸۳۱
 سیما مملوک ۶۰۴
 سیم غدیری (عظرفی) ۵۰۱
 سیمجور ۸۴۹
 سیندخت ۱۳۱
 سینوذ (سینوذ) ۱۲۴
 سیوا ۱۰۳
 سیوستان ۲۱۵ - ۲۲۴ - ۲۲۷
 سیوطی ۷۵۷ - ۸۶۲
 سیوی ۲۰ - ۲۶۲
 سیہرس (راجہ شری ہرشہ) ۲۱۵ - ۲۱۶
 سی-یو-کی (کتاب چینی) ۴ - ۱۰ - ۱۱
 ۲۱ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۷ - ۲۸ - ۹۷ - ۱۰۷
 ۱۰۸ - ۱۲۲ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - تا ۵۱
 ۴۶۶ - ۴۷۷ - ۴۹۲ - ۴۹۶ - ۴۹۷
 ۵۰۸ - ۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۴۱ - ۵۴۷
 ۵۸۷ - ۶۱۰ - ۶۱۵ - ۶۱۸ - ۶۲۰
 ۶۳۱ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۷۵ - ۶۷۸
 ۶۸۴ - ۶۸۶ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۱
 ۶۹۳ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۷۶۳ - ۷۶۴
 ۸۵۸

السیر الصغیر ۸۰۰
 سیر الملوک ۸۳۰
 X سیر جان ۵۵۳ - ۵۵۸ - ۵۵۹
 سیر سور (جشن) ۶۵۵
 سیس (استاد) ۲۱۵ - ۳۱۵ - ۳۱۷ تا
 ۳۲۰ - ۶۱۷
 سیس جاثلیق ۶۰۶
 سیسانہ ۲۷۹
 X سیستان (سجستان) ۲ - ۷ - ۱۲ - ۳۲ - ۳۳
 ۴۴ - ۴۸ تا ۶۸ - ۱۷۱ - ۱۹۶ تا ۲۱۴
 ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۳۱۵
 ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۲۱ - ۳۲۴ - ۳۲۶
 ۳۳۷ - ۳۴۱ - تا ۳۴۵ - ۳۴۹ - تا ۳۵۸
 ۳۶۳ - ۳۶۵ تا ۳۷۱ - ۴۰۲ - ۴۱۲
 تا ۴۱۴ - ۴۲۰ - ۴۳۵ - تا ۴۳۷ - ۴۴۰
 ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۹ - ۴۵۳ - ۴۵۸
 ۴۵۹ - ۴۶۸ - ۴۷۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲
 ۴۸۴ - ۴۸۸ - ۵۰۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳
 ۵۱۵ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۵ - ۵۲۸
 ۵۳۸ - ۵۴۰ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۳
 ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۱ - تا ۵۶۷
 ۵۶۹ - ۵۷۴ - ۵۷۹ - ۵۸۲ - ۵۸۳
 ۶۰۴ - ۶۱۱ تا ۶۱۳ - ۶۲۰ - ۶۲۶
 ۶۲۷ - ۶۲۹ - ۶۴۰ - ۶۴۵ - ۶۶۹
 ۶۷۳ - ۶۷۷ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱
 ۷۰۴ - ۷۰۷ - ۷۱۰ - ۷۱۶ - ۷۲۰
 ۷۲۴ - ۷۲۹ - تا ۷۴۷ - ۷۵۲ - ۷۸۲
 ۸۰۳ - ۸۱۵ - ۸۷۳ - ۸۸۰ - ۸۸۲
 تا ۸۹۰ - ۹۰۷ - ۹۲۲
 X سیسم (سیوی) ۲۲۴
 سیستم آبیاری ۴۵۸

ش

شادبهر (داستان) ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۴
 شاذان پسر برزین ۹۹
 شار (غرجستان) ۳۰ - ۷۱ - ۱۱۳ - ۱۲۱

شاپور ساسانی ۲۹ - ۶۹۹
 شاپور گانمانی (کتاب) ۷۳۲
 شاد ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۳۳۶

شاه (شکل قدیم تخاری آن) ۱۱۷-۲۱۳
 ۲۳۷- لقب ۵۶۷
 شاهان کابلی ۱۳۱ (رک : کابلشاه)
 شاه بهار (معبد) ۱-۱۵-۱۷-۱۸-۲۳۵
 ۳۳۸ تا ۳۴۰-۳۴۴-۳۴۵
 شاهزنده سمرقند ۸۶۹
 شاه پرستی (رسم) ۱۷-۷۱۸-۷۲۲
 شاهجی کی دیری ۶۸۸-۶۸۹
 شاهپوریه (مولف) ۹۷
 شاه پولادی ۱۳۲
 شاهزوبوله ۶۹
 شاه کوت ۳۶
 شاهنامه دقیقی ۳۷۶
 شاهنامه و فردوسی (کتاب از تقی زاده) ۸۳۰
 شاهنامه فردوسی ۳۰-۷۹-۱۱۰-۱۲۴
 ۱۲۸ تا ۱۳۱-۱۵۲-۳۷۶-۳۷۹
 ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۶-۵۹۹-۶۵۸
 ۶۸۰-۷۰۳
 شاهنامه منثور ۵۹۹
 شاهمیغد ۱۷۰
 شاهو خان (هفتلی) ۲۶-۶۶۵
 شاهپتره ۱۰۱
 شبرغان ۳۸۰-۴۸۱
 شبل بن طهمان ۱۹۰-۱۹۳-۲۴۵-۵۲۳-۸۶۹
 شبورقان ۵۵۷-۵۶۱
 شیبب بن حمید ۴۰۴
 شیبب بن داج (واج؟) ۲۷۸-۲۹۰
 شتهه سینه (راجه) ۸۸
 شتروهای ایران ۱۴۱
 شجاع بن تیبهان ۱۸۱-۱۹۲
 شجاع بن عطا ۳۱۵
 شجره اساتید و مکتب ابوحنیفه ۷۹۵
 شجره نسب لویکان ۴۷
 شجره نسب برمکیان ۴۰۷

۱۲۳-۱۲۴-۳۵۱-۴۴۰-۵۹۶-۶۱۹
 شارستان در شهرهای قدیم ۶۰۱-۷۰۳
 شارستان بخارا ۶۰۱
 شارستان رتبیل ۶۸۱
 شارستان سیستان ۷۴۸
 شاش ۱۲۰-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۳-۱۷۷
 ۵۸۴-۵۸۵
 شافعی هاشمی ۸۷۴
 شافیع (مذهب) ۸۷۴ تا ۸۷۷
 شاعر آل رسول الله (ص) ۹۲۴
 شاگردان ابوحنیفه از بلخ ۷۹۹
 شاگردان ابوحنیفه از ترمذ ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از جوزجان ۸۰۰
 شاگردان ابوحنیفه از خراسان و نیشاپور ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سرخس ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سیستان ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از کابل ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از ماوراءالنهر ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از مرو ۸۰۱
 شاگردان ابوحنیفه از هرات ۸۰۲
 شافعی ۵۳۷-۷۸۵-۷۸۹-۷۹۱-۷۹۳
 ۷۹۴-۸۸۸
 شال ۸۱
 شالی (دره) ۶-۶۹
 شام ۱۱۹-۱۷۱-۱۹۷-۲۵۱-۲۵۲
 ۲۶۴-۲۶۵-۲۷۱-۲۷۴-۲۸۳
 ۲۸۴-۲۸۶-۴۰۴-۴۶۴-۴۷۳
 ۴۸۷-۴۹۲-۵۲۸-۵۴۸-۵۵۰
 ۶۳۴-۶۶۸-۷۷۶-۷۸۱-۷۹۰
 ۷۹۳-۷۹۹-۸۲۴-۸۲۵-۸۷۲
 ۸۷۸-۸۷۹-۸۸۶-۸۹۱-۸۹۳
 ۸۹۷-۹۰۰-۹۰۶
 شامن هوینی لی ۱۲۲
 شاناق = چاناکیه ۸۵۴
 شاوغر ۲۷۴

- شجره نسب دوازده امام ۸۶۲
- شکفتیه (صوفیه) ۹۰۰
- شکفت پرت (کتاب) ۷۶۶
- شکر سازی ۴۷۰
- شل افغانی ۴۹۶
- شلار (خانواده) ۷۲۴
- × شلگر ۴۹۶
- شلوم برژه (مولف) ۲۹
- شماس بن دثار ۱۶۹
- × شماسیه بغداد ۸۵۰
- شمایل الترمذی ۷۸۴
- شمیرین حمدویه ۸۱۲
- شمس الدین احمد بن محمد (رك : ابن خلکان).
- شمس الدین کهزین کورت ۱۹۰
- شمس فخری ۵۱۷
- شمشیر خراسانی ۵۶۷
- شمن های بلخ ۳۷۷
- شنبه - سبت (شرح کلمه) ۶۳۴
- شکر اچاریه برهمنی ۸۵۷
- شنگل (شنکلت) ۱۲۴-۱۲۵
- شنسپ بن خرنگ ۱۳۲-۱۳۷-۲۷۵
- ۳۴۸-۷۱۴
- شنسیانیان ۱۳۰-۱۳۲
- × شنوزان ۷۵
- × شنیز ۶۷۹
- × شوال ۵۷۳
- شوالیه ها ۵۹۸
- × شوان ۴۲۳
- شوژ زن ۶۱۶
- × شومان ۱۷۱ تا ۱۷۳-۴۸۸-۵۵۸-۷۰۷
- شیراز الذهب ۷۷۶-۷۸۶-۸۸۷
- شراب بست ۶۸۰
- شراه (فرقه) ۸۷۹
- شرح عربی گلستان ۶۳۵
- شرح ابیات المعایه ۸۱۱
- شرح انواریه ۹۱۸
- شرح بیل بن سعد ۸۲۸
- شرطه (شرط) ۲۶۲-۳۳۶-۳۸۷
- ۴۰۴-۷۲۳
- شرطه (شرح کلمه) ۵۲۹ بیعد
- × شرح بخارا ۴۸۹-۵۵۶-۶۶۰
- شرف الدین علی یزدی ۷۵-۱۶۲
- شرق (مجله) ۲۷۹
- شرفات البحری ۸۳۱
- شرواد ۱۵۵-۱۵۶
- شروط القضاء ۸۰۱
- شروط الکبیر ۸۰۰
- شروین ۱۱۳-۳۳۷
- شریح حارث ۷۹۵
- شریح بن هانی ۲۰۰
- شریک بن شیخ ۲۷۳
- شریک غضی ۲۵۵
- شطحیات صوفیه ۹۱۵
- شعبی (محدث) ۷۹۶
- شعرارطه (کتاب) ۸۱۳
- الشعروالشعراء ۸۱۵-۸۲۰
- شعو بیان ۷۳۶-۷۳۷-۸۲۰
- شعب بن حرب خراسانی ۸۰۲
- × شغنان ۱۰۸-۱۳۱-۱۴۴-۴۳۸-۴۵۰
- ۴۵۷-۶۱۰
- شقیق بلخی ۸۰۰-۹۰۷-۹۰۸-۹۱۷-۹۳۲

× شونگلی (معبده) ۲۱	× شیباز (شیر) ۱۶-۱۷-۳۳۹
شهاب الدین سهروردی ۹۰۰	شیبانیہ (خوارج) ۸۸۳
× شهزادی صالحین ۱۶۰	شیبان بن سلمه ۲۵۸-۲۵۹-۸۸۳-۸۸۴
× شهر (شهرستان) ۵۱۴	شیدوش بن گودرز ۲۴۷-۲۵۵-۶۲۵
شهر ایران ۵۹۰	× شیراز ۲۱۹-۵۵۳-۵۵۸-۶۶۸-۷۱۳
شهربراز ۱۱۴-۶۳۲	شیر بامیان - شیران :
شهر پوآمار کار (مستوفی) ۴۳۱-۵۲۷	۲۹-۳۴-۵۲-۶۸-۷۰-۷۱-۷۳
شهر داذور (قاضی القضاة) ۵۳۲	۱۱۳-۱۲۱-۱۲۶ تا ۱۵۹-۱۸۵-۳۳۶
شهر داران ۶۰۰	۳۲۷-۳۴۴-۵۹۶-۵۹۷-۶۱۹-۶۸۵
شهر رتبیل ۶۷۳	شرح کلمه ۱۲۱
× شهر زور ۲۶۲	شیری بامیکان ۱۲۱-۱۴۱
شهر سازی ۷۰۰ بیعد	شیر باریک (بامیان) ۳۴-۱۲۴-۱۲۵
شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) ۱۹۱ -	شیرمه ۱۲۴
۲۷۸-۳۰۳-۳۲۴-۳۶۹-۷۹۸-۸۷۹۹	شیر لباده ۱۲۵-۶۲۷
۹۴-۸۸۲	شیر کشور بن قراجورین ۱۲۲-۱۲۵
شهرستان مرو ۶۹۶	شیرویه ۳۷۹
× شهر هلیله (کابل) ۴۸۰	شیزوگرگ (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷
شهر یار نامه ۵۱۹	شیش بن بهرام ۱۳۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۴۸
شهرهای قدیم و حصص آن ۷۰۲ بیعد	شیشانیان ۳۱۷
شهرهای پاکستان (کتاب) ۷۰۲-۷۶۳	شیمه ۱۸۸-۲۶۴-۲۶۵-۳۸۴-۴۰۸-۷۹۷
شهریج (جمع شهرجه - شهریگ) ۵۱۳	۷۹۸-۸۰۴-۸۲۲-۸۶۱ تا ۸۷۴
۶۰۲-۵۱۴	۸۷۹-۸۹۷
شهر یور (فرشته) ۶۵۳	شیمه واصل آن ۸۶۰ تا ۸۶۲
شهنشاه (لقب ابومسلم) ۲۷۳-۲۹۸	شیعیان آل عباس ۶۲۱-۸۶۹ تا ۸۷۱-۸۹۲
شهید بلخی ۱۴۵-۳۲۶	شعیبان اسماعیلی ۸۷۲ بیعد
× شیان ۷۱۷	شینفر (مولف) ۳۴۷
	شین (اسپ) ۱۳۲-۴۴۷ تا ۴۵۰-۶۹۷

ص

صاحب الثغر ۵۱۴
صاحب حرس ۳۵۵

صاحب برید ۵۴۸ تا ۵۵۱
صاحب بیت المال ۵۲۶-۵۲۷

- صاحب الدوله بومسلم ۲۸۰
صاحب الزنادقه ۳۳۳
صاحب شرط ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱
۵۴۹-۵۳۲
صاحب مظالم ووظایفش ۵۴۴ ببعد
صاحب بن عباد ۶۴۶
صاحب بن عبد الرحمن ۲۲۱
صافی (قبيله) ۸۵
صالح بن بهله ۷۲۸-۷۳۵-۸۵۵
صالح بن حجر ۵۷-۶۲-۶۸۱
صالح بن حماد ۳۵۶
صالح بن عبدالرحمن ۶۲۹-۷۴۱
صالح بن مسلم ۱۷۳
صالح بن نصر ۵۷-۶۲
× صالحان (زله خان) ۴۵۶
صبح الاعشى ۵۵۱-۷۷۰
صحارعبدى ۱۴۸
صحابه (اهل كتاب وسنت) ۸۶۰
صاح سته ۸۰۱-۸۰۲
صبح ابن ماجه ۸۶۷
صبح ابوداود ۸۶۷
صبح بخارى ۷۷۸ ببعد ۷۸۱-۸۰۰
۸۰۳-۸۶۷-۸۷۶-۸۲۸
صبح ترمذى ۸۰۰ تا ۸۶۷
صبح مسلم ۷۸۱-۷۸۲-۸۰۰ تا ۸۰۳
۸۶۷-۸۲۸
صحيفة الرضا ۸۰۴
صدرترکه ۱۹۲
صدر الشريعة ۷۸۸
صدقات ۴۲۵ ببعد
- صد میدان (کتاب) ۹۱۳
صدقه بن عثمان ۳۴۲-۵۴۰-۸۸۴
× صرمنجان ۵۵۷
× صرمنجى ۷۰۷
صفانيان (رك : چغانيان)
صفد (رك : سفد)
صعاليك عرب ۱۵۸
صفا (دكتور) ۶۶
صفات كنهدايى ۵۱۱
صفاريان (آل ليث) ۳۵-۳۹-۴۴-۴۵
۱۲۵-۱۲۲-۱۰۴-۷۴-۶۲-۵۹
۱۳۷-۴۴۰-۶۱۳-۶۷۴
صفة الزرع (کتاب) ۸۱۳
صفة الصفوه ۷۹۳
صفه النخل (کتاب) ۸۱۳
صفريه (فرقه) ۸۸۱
صفوان انصارى ۸۹۷
× صفيين ۱۶۰-۵۷۱-۸۶۲-۸۷۸
۸۸۳-۸۷۹
الصلاة (کتاب) ۸۰۰
× صميره ۷۴۷
صنعت كوشانى ۸۱۹-۷۲۰-۷۲۳
صنعت گند هارا ۷۱۹
صنایع (مبحث) ۴۶۶ ببعد
صناعة الاصرلاب ۸۵۰
صنایع ايران (کتاب) ۴۶۷-۶۷۱
صنایع عجم بعد از اسلام (کتاب) ۶۶۹-۶۷۰
صندوق الحكمة ۸۴۴
× صنف ۴۸۷
الصواعق المحرقة ۸۶۲

صوفی (اصل کلمه) ۸۹۸-۸۹۹	صورة الارض (ابوزید) ۱۴۳ -
صوفیان ۸۹۸ تا ۹۱۸	صورة الارض (ابن حوقل) ۱۲۳-۲۱۵
صوفیان در خراسان ۹۰۶ بیعد	۲۱۶-۴۳۵-۴۴۵-۴۵۲-۴۶۴-۴۶۸
صول ۱۱۹	۴۷۰-۴۷۳-۴۷۹-۴۸۱ تا ۴۸۳
صول طرخان ۱۱۹	۴۹۹-۶۰۶-۶۲۶-۷۰۷-۷۲۹
صولت افغانی (کتاب) ۱۵-۸۰	صوره الارض من المدن والجبال از خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹

ضی

۸۱۷-۸۱۸-۸۲۹-۸۵۲-۸۶۶	ضرب ۹۲۱ (ه)
۸۶۷-۸۶۳-۸۸۱-۸۹۴-۸۹۶	ضحاک (دهاک) ۱۳۱-۱۳۶-۱۳۷
۸۹۷-۹۲۲-۹۲۷	ضحاک شیبانی ۱۳۱
ضرارین حصین ۱۷۴-۵۷۶	ضحاک گردیزی ۱۳۱-۱۴۱
ضحاک ۶۵۳-۶۵۶-۶۵۸	× ضحاک (شهر) ۱۳۱
ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰	ضحی الاسلام ۲۳۷-۲۳۸-۵۷۷-۷۲۶
الضوابط الثلاثة ۷۹۷	۷۲۸-۷۳۰-۷۶۲-۷۶۵ تا ۷۶۷
ضیاء برنی ۳۸۲	۷۷۱-۷۷۹-۷۸۱-۷۸۹-۷۹۰
	۷۹۶ تا ۸۰۸-۸۱۰-۸۱۳

ط - ظ

۵۲۴-۵۷۹-۶۰۱	× طایران ۱۴۴
طاووس الفقراء ۹۰۰	طاجیه (مردم) ۶۰۹
× طایف ۱۷۱	طاران برادر اخیری ۲۷۳
× طایقان ۵۶۰	× طار بند ۱۴۳
طایع الحیوان (کتاب) ۴۷۳-۴۹۹	طاطری (درهم) ۴۱۹-۴۹۹
الطب الروحانی از رازی ۸۴۵	× طاق ۴۵۴-۵۶۳
× طبری ۴۹۷	× طالقان (رك: تالقان)
× طبرستان ۹۴-۱۵۲-۳۰۲-۳۵۱-۳۸۷	طاهر پوشنگی ۳۳۷-۳۴۹-۳۵۳-۳۷۱
۳۹۱-۴۰۲-۴۴۷	۴۱۰-۴۱۳-۴۱۵-۴۱۶-۵۴۸
طبری (تاریخ الامم والملوک) ۴۹-۵۰	۵۷۹-۶۱۱-۸۲۵
۵۲-۵۴-۵۹-۶۱-۶۳-۷۹-۸۱	طاهر بن خلف ۱۲۵
۱۱۴ تا ۱۱۸-۱۲۰ تا ۱۲۸	طاهر مروزی ۴۷۳-۴۹۹
۱۲۹-۱۳۲-۱۴۷ تا ۱۵۶-۱۶۴	طاهریان (آل طاهر) ۲۳۵-۲۶۷-۳۳۳
۱۶۶ تا ۱۷۰-۱۷۶-۱۷۸ تا	۳۷۱-۴۱۲-۴۱۴-۴۱۶-۴۳۹

- طبقات الشافعية سبكي ۷۷۰-۸۳۴-۸۷۷
 ۹۱۰-۸۸۶
 طبقات الشعراء ۷۵۱-۸۲۶-۷۲۷
 طبقات الصوفية انصاري ۴۶۱- ۷۵۳
 ۷۶۱-۹۰۶-۹۰۸ تا ۹۱۰-۹۳۱
 طبقات الصوفية سلمى ۹۰۷ تا ۹۰۹-۹۳۱
 ۹۳۲
 طبقات ناصري ۱۵- ۳۵- ۳۶- ۴۱
 ۴۲- ۴۶- ۴۷- ۱۳۱- ۱۳۲
 ۱۳۳- ۱۳۷- ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۸۸
 ۲۴۹- ۲۵۳- ۲۷۵- ۲۹۸
 ۳۱۷- ۳۱۹- ۳۴۸- ۵۱۶
 ۵۱۹- ۵۴۶- ۶۰۸- ۷۱۰
 ۷۴۲- ۷۶۰
 الطبقات واقدي ۸۲۹
 × طبسین ۲۹- ۱۴۲- ۱۴۴-
 ۱۴۷- ۱۴۹- ۱۵۳- ۲۶۲
 ۳۳۵- ۴۶۲-
 × طخارستان (رك: تخارستان)
 × طراز ۱۴۳
 طرايقه (كرامی) ۸۸۷
 طرخان ۱۱۳- ۱۱۹
 طرخان نيزك ۳۸۱
 طرخون سغد ۱۱۵
 طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم
 ۶۱۸ ببعد
 × طرسوس ۷۶۹
 طفرل تركمان ۱۲۴
 طغشاده (شاه) ۶۰۲- ۶۱۴
 طلحه بن عبدالله (طلحة الطلحات)
 ۱۹۸- ۴۲۰
- ۱۸۶- ۱۹۰- ۱۹۹ تا ۲۱۱- ۲۳۹
 ۲۴۰- ۲۴۶- ۲۴۹- ۲۵۱- ۲۵۴ تا
 ۲۶۳- ۲۶۶- ۲۶۷- ۲۷۰- ۲۷۲ تا
 ۲۷۴- ۲۸۰ تا ۲۹۱- ۲۹۴- ۲۹۹
 ۳۰۶- ۳۰۸ تا ۳۱۰- ۳۱۴- ۳۱۷ تا
 ۳۲۲- ۳۳۴- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۴۳
 ۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۹ تا ۳۵۱- ۳۵۴
 ۳۵۶- ۳۶۹- ۳۷۰- ۳۷۲- ۳۸۲
 ۳۸۴ تا ۳۸۷- ۳۸۹ تا ۳۹۱- ۳۹۳
 ۳۹۵- ۳۹۸- ۴۰۸- ۴۱۰ تا ۴۱۹
 ۴۳۳- ۴۴۴- ۴۶۷- ۴۷۲- ۵۱۱
 ۵۱۵- ۵۱۷- ۵۲۱- ۵۲۶- ۵۲۷
 ۵۳۰- ۵۳۳- ۶۳۵- ۵۴۰- ۵۴۹
 ۵۵۰- ۵۶۷- ۵۶۹- ۵۷۱- ۵۷۳- ۵۸۱
 ۵۸۴- ۶۰۲- ۶۲۰- ۶۲۱- ۶۲۵
 ۶۲۶- ۶۳۲- ۶۳۶- ۷۲۳- ۷۲۹
 ۷۳۱- ۷۳۹- ۷۵۱- ۷۵۳- ۸۷۷
 ۸۲۱- ۸۲۹- ۸۳۱- ۸۴۹- ۷۶۹-
 ۸۷۰- ۸۷۲- ۸۹۲
 طبقه چهارم جامعه یامنه ۶۰۹
 طبقات عامه و مزاج ایشان ۶۰۹ ببعد
 طبقات مردم در عصر اسلامی ۵۹۶ ببعد
 طبقات ابن سعد ۷۷۵- ۸۲۹- ۹۰۵- ۹۰۶
 طبقات الابداء ۸۱۲- ۸۲۹
 طبقات الاطباء ۸۳۲- ۸۳۴- ۸۵۴- ۸۵۶
 طبات اکبری ۸۶
 طبقات الامم ۸۳۷- ۸۳۸
 طبقات امام مسلم ۷۸۲
 طبقات اهل العلم والجهل ۸۹۵
 طبقات الحنابلة ۷۹۱- ۸۲۵

۸۸۵ - ۸۴۱ - ۸۱۵ - ۸۰۴	طلحه بن عبيد الله ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۹۰۵
طوس (نام فرماندهی) ۳۰۲ - ۳۳۴	× طواويس ۵۵۶
طهلیج ۵۵۵ -	× طوران ۱۱۰ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۸
الطهور (کتاب حدیث) ۷۷۱	۲۲۲ - ۴۳۵ - ۴۴۷ - ۴۷۰
× طیبیه ۹۲۴	۳۸۳ - ۴۹۰ - ۵۰۸ - ۷۰۱ - ۸۸۵
طیفوریه (صوفیه) ۹۰۸	× طور فان ۱۰۷
ظاهری (مذهب) ۷۹۱	× طوس ۱۵ - ۱۴۹ - ۱۶۹ - ۲۶۲
ظفر نامه ۷۵ - ۸۶ - ۱۶۲	۳۵۰ - ۳۵۶ - ۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۷۲
ظل (لوا) ۲۵۶ - ۵۸۳ - بعد - ۶۲۱	۳۸۵ - ۴۵۴ - ۴۸۸ - ۵۱۵ - ۵۱۷
	۵۱۸ - ۵۲۱ - ۵۶۰ - ۶۲۹ - ۷۴۷

ح

عباس اقبال ۷۵۶	عابدان نار ۶۴۶
عباس بن اوس ۱۸۰ - ۱۹۲	عاتکه بنت زید ۱۴۸
عباس جبریل ۳۲۹	عاصم بن بهدله ۷۶۸
عباس بن جعفر ۱۷ - ۳۳۸ - ۳۴۱	عاصم بن عبدالله ۱۸۲ تا ۱۸۴ ۱۹۵
۴۱۵ - ۴۱۴	عاصم بن عمر و ۵۲ - ۱۳۹ - ۱۵۴
عباس خراسانی ۸۲۳ بعد	عامر بن شراحیل ۷۹۵
عباس بن سید ۸۵۰	عامر بن ضباره ۳۸۵ - ۳۸۶
عباس عقاد ۸۱۷	عامر بن عمر (قاضی) ۵۴۱
عباس بن فضل برمکی ۴۰۸	عامر بن عمران ۳۲۹
عباس بن عبدالمطلب ۲۶۴ -	عامر بن فرات نسایی ۸۰۳
۲۶۶ - ۲۸۸ - ۸۶۹	عامر بن کریز ۱۹۹
عباس بن مامون ۵۴۴	عامل یاو الی ۵۲۰
عباس بن ماهان ۷۳۲	عامل خراج ۵۲۰ ر ۵۲۸
عباس بن محمد ۴۰۴	عامل حرب ۵۲۵
عباس مروزی (ابوالعباس) ۷۵۵ تا ۷۵۷	عامل صلاة ۵۲۵
عباسه (اخت الرشید) ۳۹۶	عامل برید ۵۵۱
عباسیه (لشکر) ۵۷۶ - ۵۷۷ بعد	عایذ بن حبیب هروی ۸۰۲
عبدالله بن ابی عقیل ۱۶۷	عایشه ۵۳۳ - ۷۳۱ - ۸۷۸
عبدالله بن ابی برده ۷۱۶	عبادین حسین ۱۶۰
عبدالله بن ابی نصر ۴۱۶	عبادین زیاد ۱۹۷ - ۱۹۸
عبدالله بن احمد اسماعیلی ۸۶۳	۴۶۸ - ۶۲۷ - ۷۵۰ - ۷۵۱
	عبادیه (کلاه) ۱۹۷ - ۴۶۸

عبد الرحمن بن جرو ۱۵۸	عبدالله مروزی ۹۱۴
عبد الرحمن بن زیاد ۱۶۸ - ۱۹۴ - ۴۲۰	عبدالله بن معاویه ۱۸۹ تا ۱۹۱ - ۲۱۱ -
عبد الرحمن بن سلیم ۲۰۶ - ۲۵۵	۸۸۴ - ۵۰۲
عبد الرحمن بن سمره (ابن سمره)	عبدالله بن مسعود ۵۳۳ - ۷۹۵
۱۲ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۳۹ - ۱۵۷ تا	عبدالله بن معمور ۱۷۷
۱۶۴ - ۲۳۲ - ۳۴۴ - ۴۸۵	عبدالله بن مقفع (رك: ابن مقفع)
۵۳۸ - ۶۶۸ - ۶۸۰ - ۶۸۴	عبدالله نيزك ۱۲۰
۷۲۲ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۸۸۳	عبدالله بن واهب ۸۷۹
عبد الرحمن بن عباس ۲۱۹	عبد الجبار ازدی ۳۰۶ - ۳۱۳ - ۳۱۴
عبد الرحمن بن عبدالله قشیری ۱۷۸	۳۲۲ - ۴۱۴
عبد الرحمن فامی ۳۱۹	عبد الجلیل قزوینی ۸۶۰
عبد الرحمن بن مسلم مروزی (رك: ابو مسلم)	عبد الجلیل یزدی ۲۶۷ - ۲۶۸
عبد الرحمن بن مسلم ۱۱۵ تا ۱۱۷ - ۴۱۱	عبد الحمید بن شیبب ۳۶۷ - ۴۱۳
عبد الرحمن بن ملجم ۸۸۰	عبد الحی حبیبی ۳ - ۱۳۲ - ۲۴۹ - ۲۹۹
عبد الرحمن بن نعیم ۱۷ - ۱۸۳	۳۸۰ - ۶۰۸ - ۷۴۰ - ۷۴۲ -
عبد الرحمن نشاپوری ۳۶۶ - ۳۷۰	۷۴۶ - ۷۵۳ - ۹۳۲
عبد الشکور (مولف) ۶۳۰	عبد الحی گردیزی ۱۷ - ۳۲ - ۴۲ - تا
عبد الصمد بن عبدالاعلی ۳۳۳	۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲
عبد العزیز بن خالد قاضی ۵۳۹ - ۸۰۳	۷۹ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۱ - ۱۴۱
عبد العزیز بن عبدالله ۵۶ - ۱۹۹ - ۵۱۳	۱۴۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۸۸ -
عبد العزیز مروزی ۸۰۱	۲۹۴ - ۳۰۵ - ۳۱۲ - ۳۲۱ -
عبد الغفار بن صالح ۳۱۴	۳۲۸ - ۳۳۵ - ۳۳۸ - ۳۴۳ -
عبد القادر بغدادی ۷۵۱	۳۵۳ - ۳۷۰ - ۴۲۰ - ۴۶۴ -
عبد القاهر بغدادی ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۹۰	۵۰۲ - ۵۰۴ - ۵۴۵ - ۶۵۰ - ۶۵۲ تا
عبد القیس چارودی ۲۲۴	۶۵۶ - ۶۵۹ - ۶۹۰
عبد القیس (قبیله) ۱۷۴ -	عبد الحی هندی ۷۲۸
عبد الملک باهلی ۵۸۵	عبدربه بن عبدالله ۲۰۷
عبد الملک بن دثار ۱۸۲	عبد الرحمن خان (امیر) ۴۱
عبد الملک بن شهاب ۴۱۱	عبد الرحمن بن ابزی ۱۵۳ -
عبد الملک بن عبدالعزیز (رك ابن جریج)	عبد الرحمن بن اشعث ۴۹ - ۵۳ تا ۵۵ - ۵۹
	۶۱ - ۱۷۱ - ۲۰۲ تا ۲۰۶ - ۲۱۹
	۲۳۲ - ۵۲۴ - ۵۴۹ - ۵۶۹ - ۷۴۱
	۸۸۳

عثمان بن حنيف ٥٤١	عبد الملك بن قيس ٢٢٤
عثمان دارمی ٧٧٦-٨٧٧	عبد الملك بن مروان ٤٨-٥٣-٥٤-١٦٩
عثمان بن زیاد ٤١٦	تا ١٧١-١٩٤-١٩٩-٢٠١-٢٠٥
عثمان بن سعدي ١٧٣	٢٠٦-٢٣٧-٢٣٩-٣٨٢-٤٢٣
عثمان طارابی ٣١٦	٤٣١-٤٩٧-٤٩٨-٥٠٢-٥٢٨
عثمان بن عفان (کتاب) ٥٢١	٥٤٤-٥٥١-٥٧٠-٥٨٠-٩٢٢
عثمان بن عفان ١١٢-١١٣-١٤٨-١٤٩	عبد الملك بن نوح ٤٦٧
١٥٢-١٥٤-١٥٧-٢١٧-٣٤٤	عبد الملك بن وليد ٥٢٢
٣٦٠-٤٧٩-٤٩٧-٥٠٢-٥٢١	عبد الملك بن يزيد ٢٦٢-٣١٤-٣٢٠
٥٣٨-٥٧٠-٥٧٥-٦٦٧-٦٨٤	٤١٤-٥٠١
٧٦٧-٨٦٠-٨٦١-٨٧٧-٨٧٩	عبد الوهاب بن عبدربه بلخی ٨٠٠
عثمان بن عمار ٣٤٢-٥٧٩	عبد الله بن ابي سبيع ٥٢
عثمان کرمانی ١٩٣	عبيد الله بن ابي بکر ٤٩-٥١-٥٣-٥٦
عثمان (رک مختاری)	٥٨-١٧١-١٩٦-١٩٧ تا ٢٠٠
عثمان بن مسعود ١٧٢	٢٠٧-٢٣٢-٤١٨-٥٦٨-٨٨٣
عثمان بن مسلم (بنداد) ٢٤٧-٢٥٣	عبيد الله بن زياد ١٦٧-١٦٨-١٩٤-٢١٨
عثمان تيزک ١١٩-١٢٠	٧٥٠-٧٥١-٩٢٢
عثمان بن نهيک ٢٩٠-٣٠٩-٣١٠	عبيد الله بن علا ٢٧٤-٤١٢-٨٨٤
عجايب البلدان ٤٦٠	عبيد الله بن علي ١٧٤-٥٧٦
عجايب الهند ٧١٣-٧٢٥-٧٢٨-٧٣١	عبيد الله بن عبد الله ابو القاسم (رک: ابن خرداذبه)
٧٣٢-٧٧٤	عبيد الله مهدي اسما عیلي ٨٦٣
عجارد (فرقه) ٣٦٩-٨٨٢	عبيد الله بن معمر ٢١٧
عجلی (دودمان) ٢٥٣	عتاب بن محمد بلخی ٨٠٠
عجيف بن غنيسه ٥٩٨	عتابی (شاعر) ٧٦٦-٨٣٤
عدد لشکر عرب در خراسان ٥٧٦ بعد	عتبی (مورخ) ٧٣-٧٥-٨٦-٩٧-٩٩ تا
عدنان (قبيله) ٥٧٠	١٠٢-٨٨٦
عذاب القبر (کتاب) ٨٨٧-٨٨٨	عتيق بن محمد سورآبادی ١٢٧
× عراق ٥٧-٦١-١٤٠-١٤٤-١٦٤	عثمان بن ابي العاصی ٢١٦
١٧١-١٧٩-١٨٢-١٨٣-١٩٩	عثمان بستی ٧٩٧-٧٩٨-٨٠٣
٢٠٢-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٨-٢١٠	عثمان بن جديع ٢٦٢

العسكر زيتون ٥٧٤	٢٣٩-٢٣٠ تا ٢٢٧-٢٢٤-٢١٩
العسكر سامراء ٥٧٤	٢٨٢ تا ٢٨٠-٢٧١-٢٦٥-٢٦١
العسكر مصر ٥٧٤	٤٢٠-٤١٨-٤٠٩-٣٣٢-٣٠٢
العسكر مكرم ٥٧٤	٤٦٤-٤٥٢-٤٣٠-٤٢٤-٤٢٢
العسكر منصور ٥٧٤	٤٨٥-٤٨٤-٤٨٢-٤٧٧-٤٧٢
العسكر المهدي ٥٧٤-٧٩٤	٥٠٣ تا ٥٠١-٤٩٨-٤٩٧-٤٨٩
العسكر نساپور ٥٧٤-٦٩٩	٥٢٨-٥٢٦-٥٢٤ تا ٥٢٢-٥١٣
عسكر بن حصين ٨٧٧-٩٠٨	٦١١-٥٧٤-٥٥١-٥٥٠-٥٤٨
عسقلاني (مؤلف) ٧٧٦	٦٤٥ تا ٦٢٧-٦٣٢-٦٣٧-٦٤٥
عشرينييه (بيستگاني) ٥٨٢-٥٨١	٧٧٦-٧٦٨-٧٤١ ٧٣٤-٧٢٤
عشرة مبشره ٩٠٥	٧٩١-٧٨٩-٧٨٦-٧٨٤-٧٨١
عصام صاحب شرطه ٣٠٥-٣١٣	٨١٢-٨٠٩-٨٠٧-٨٠٥-٧٩٢
عصام بلخي ٨٠٠	٨٢٥-٨١٧-٨١٥-٨١٣-٨١١
عصمت نزد شيعه ٨٦٦	٨٧٧-٨٧٥-٨٧٠-٨٦٩-٨٢٥
عصر المامون (كتاب) ٣٩٣-٣٩٥ تا ٣٩٧	٩٠٩-٩٠٦-٨٩٧
٤٠٠-٦٤٥-٨١٨-٨٢٠-٨٢٢ تا	عراق عجم ٥٢٢
٨٢٤-٨٥٥	عراقين ٢٥٣-٢٥٢
عطاء (راوى) ٧٧٥	عرب (قوم) در اكثر صفحات مكرر
عطاء خشك ١٦٦	عرب، عربستان ٣٣٩-٤٦٤-٥٠٩
عطييه بن سعد ٢٢١	٥١٠-٥١٣-٧٢٥
عظيم هرات ١٥١	عرب عاربه ٦٣٤
عفان بن محمد ٣٥٥	عريف (لشكر) ٥٨٢
عفر يکس (شاه) ٣٤٤	عريف بنت جعفر برمکي ٥٠٧
عتاب (بئيرق) ٥٨٣	عروس-عروسک (منجنيق) ٢٢٠ تا ٢٢٢-٢٢٣-٥٨٦
عقبه بن زرعه ١٧٩	عروه بن زبير ٩٢٨
عقبه بن مسلم ٤٠٨	العزیز فاطمی ٨٩٣
عقد انقطاع در فقه شيعه ٨٦٦	عساكر سرحدی ٥٨٤ ببعده
عقد الفرید ٢٣٩-٢٤٠-٣٩٥-٤٠٥	العسكر (لشكر گاه) ٥٧٠-٥٧٣
٤٠٦-٦٥٥-٦٢٨	العسكر بست ٦٨٠
عقود الجواهر ٧٩٦	العسكر بنجهير ٥٦١-٥٧٥
عقايد الاماميه (كتاب) ٨٦٣-٨٦٦-٨٦٧	العسكر ومله ٥٧٤
٨٦٨	
عقايد حنفيه ٨٦١	

- عقاید شیعه ۸۶۲-۸۶۴ تا ۸۶۸
عقاید کرامیان ۸۸۸ تا ۸۹۰
عقاید مجبره ۷۹۴
عقیده و شریعت اسلام (کتاب) ۱۸۹-۸۵۹
۸۶۲-۸۶۷-۸۶۹ تا ۸۸۱
۸۹۴-۹۰۳-۹۰۶-۹۲۳
× عقیر ۵۵۵
عقیل بن معقل ۱۸۶
عکرمه بن ریحان ۲۲۷-۲۵۱
عکرمه (راوی) ۶۰۴-۷۸۱
علافیان ۲۱۸-۲۱۹
علان شعوبی ۸۵۳
علم سپید خراسان ۳۱۳
العلل تالیف امام مسلم ۷۸۲
العلل تالیف امام ترمذی ۷۸۴
علل الحدیث احمد حنبل ۷۹۳
علویان (رک: آل ابوطالب - آل علی)
علی بن ابی طالب ۱۲۸ - ۱۳۰-۱۳۲
۱۳۷ - ۱۵۳-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۵
۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۳-۲۱۷
۳۱۱ - ۳۲۴-۳۲۹-۵۲۹-۵۳۳
۵۴۴ - ۵۷۱-۷۹۵-۷۹۸-۷۹۹
۸۰۶ - ۸۲۹-۸۵۹ تا ۸۶۴-۸۶۹
۸۷۷ تا ۸۷۹-۸۹۱ تا ۸۹۳-۹۲۳
علی اعمی (شاعر) ۶۱۱
علی بن ابی علی ۳۶۶
علی بن احمد (رک: اسدی طوسی)
علی بن اسحق سمرقندی ۸۸۶
علی باشا مبارک ۵۰۲-۵۰۹
علی بن بندار بر مکی ۴۰۷
علی بن جدیع ۲۶۲
علی بن جهم ۸۲۵ تا ۸۲۸
علی بن حامد ۲۲۱-۵۳۹
- علی بن حامد کوفی ۳۷۵
علی بن حجر ۸۸۶
علی بن حسین (رک: مسعودی)
علی بن حنین ۴۱۳
علی بن حمزه کسایی ۷۶۸-۷۶۹
علی خطیبی ۱۴۵-۱۴۶
علی بن ربن ۸۳۶
علی بن زید بیهقی (ابن فندق) ۳۵۱-۸۳۶
علی زین العابدین (امام) ۸۶۳-۸۶۵
علی بن شادان ۱۸۷
علی بن عامر ضبی ۱۷۸-۱۹۲
علی بن عبدالله اما جور ۸۴۸
علی بن عبدالله ۲۵۷
علی بن عبدالعزیز ۷۶۹
علی بن عثمان هجویری ۴۱
علی عکوک ۸۲۴
علی بن عیسی ۳۴۶-۳۴۷-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۳
تا ۳۵۶-۳۷۰-۴۲۴-۷۹۰
علی بن قیس ۷۹۵
× علی گره (هند) ۷۰-۹۱-۸۵۰
علی بن مجاهد کابلی ۵۳۹
علی بن محمد مدائنی ۲۴۹-۸۲۹
علی بن مسلم کابلی ۸۰۲
علی بن معقل ۱۹۲
علی هادی (امام) ۸۶۳
علی بن موسی رضا ۱۰۵-۲۳۵-۳۷۱-۳۷۲
۷۱۲-۸۰۴-۸۰۵-۸۶۳-۸۶۴
۸۷۲-۹۲۶
علوم عقلی و خراسان نیان ۸۳۲ بیعد
علوم عقلی و نقلی ۷۶۲ بیعد
علم قرآت ۷۶۷ بیعد
علم الهیئه جابر ۸۴۴
عمار بن اسماعیل ۲۷۴
عمار بن یاسر ۵۴۱

عمار عبادی ۸۷۰	عمر بن فرخان طبری ۸۵۳
عمار بن علی ۱۹۲	عمر بن سروان ۳۴۴-۳۵۰
عمار بن یزید ۱۸۴-۲۴۵-۸۷۰	عمر بن مسلم باهلی ۵۰
عمار بن تمیم لخمی ۵۱-۵۵-۲۰۶	عمر بن محمد برمکی ۴۰۷
عمار سرخسی ۵۳۹-۸۰۳	عمر بن محمد مروزی ۸۵۰
عمار بن حریم ۱۸۳	عمر بن مظرف ۴۳۵
عمار بن حمزہ ۲۹۵	عمر بن مهران ۴۰۴
عمان ۲۱۶-۷۹۲	عمر بن ہارون بلخی ۸۰۰
عمدۃ الطالب (کتاب) ۱۸۸	عمر بن ہبیر ۱۹۵-۲۰۹-۵۲۳
عمر ۳۹۶	عمر بن ہیشم ۴۱۳
عمر بن ازرق کرمانی ۳۸۳	عمر و ابن اعین ۲۵۵
عمر بن جعفر برمکی ۳۸۱	عمر و ابن بحیر ۲۴۵
عمر بن جمیل ۳۴۱	عمر و ابن جمل ۴۰۹
عمر بن حفص (ہزار مرد) ۴۰۸-۴۰۹-۴۱۱	عمر و ابن خالد ۲۲۴
عمر بن حفص عتکی ۸۷۲-۸۸۵	عمر و ابن زرارہ ۱۸۶-۴۱۲
عمر بن خطاب ۵۲-۵۸-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸	عمر و ابن سلم حداد ۹۰۸
۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۳۶۰-۴۲۷	عمر و ابن العاص ۱۲۰-۸۷۸-۸۷۹-۹۲۰
۴۲۸-۴۳۰-۴۳۴-۴۹۷-۵۰۲	عمر و ابن کلثوم ۸۱۵
۵۲۸-۵۲۹-۵۳۳	عمر و ابن عبداللہ ۲۳۲
۵۴۱-۵۴۳-۵۶۹-۵۷۱	عمر ولید ۵۴-۹۳ تا ۹۶-۴۷۱-۷۰۸
۵۷۳-۵۸۰-۶۳۷-۷۲۵-۷۸۸	۷۱۳-تا ۷۱۵-۶۷۴-۷۲۳-۹۲۹
۷۹۹-۸۲۹-۸۷۰-۹۲۰	عمر و ابن محمد بن قاسم ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳
عمر خیام ۹۲۸-۹۲۹	۵۴۰-۵۷۵-۷۰۰-۷۹۲
عمر بن رباح قاضی بلخ ۵۳۹-۸۰۰	عمر بن مسلم ۱۸۳-۲۰۶-۲۰۷
عمر سوہبی ۳۲۷	-۲۳۲-۲۲۹
عمر بن شان العاری ۵۶	عمر و ابن یزید ۴۱۶
عمر بن عباس ۲۷۴-۴۱۲	عمران بن اسماعیل ۲۹۶-۴۱۲
عمر بن عبید معتر لیلی ۸۹۷	عمران (شاعر) ۳۷۷
عمر بن عبداللہ ۱۹۸-۵۳۸	عمران بن فضیل ۱۵۸
عمر بن عبدالعزیز ۱۷۷-۱۷۹-۱۹۵-۲۰۸	عمران بن حطان ۹۲۹
۲۰۹-۲۲۹-۲۳۰-۲۴۵-۲۴۸	
۲۵۳-۵۴۴-۵۵۰-۷۷۴-۷۹۲	
۸۳۲	

عمران بن موسى برمکی ۴۰۶-۴۰۷
 عیاض بن عمرو ۵
 عیاض بن هیمان ۲۰۵
 عیدگاه مرو ۶۹۶-۷۰۹
 عیسی (علیه السلام) ۱۹۱-۳۱۱-۳۲۴
 ۸۶۷-۸۹۲
 عیسی بن زید علوی ۸۶۳
 عیسی بن فاتک خارجی ۹۲۱
 عین الحیاة (داستان) ۹۱-۹۲-۱۰۴
 عیسی بهنام ۵۹۲
 عیسی بن عقیل ۲۵۸
 عیسی بن علی ۳۵۰ تا ۳۷۰-۴۱۳-۴۱۴
 ۵۰۱
 عیسی بن معقل ۲۵۴-۲۵۳-۲۴۸
 عیسی بن موسی (قاضی) ۵۴۱
 عیسی بن محمد ۵۸۱
 عیون الانباء فی طبقات الاطباء ۳۱۷
 عیون الاخبار ۷۳۹-۹۰۴-۹۰۶
 عموره ازدی ۳۵۲
 عمل به اصطراب از حبش حاسب ۸۳۹
 عمل به اصطراب از خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹
 عموریه ۸۵۳
 عمیر بن عثمان ۱۹۳
 عمیر مازنی ۱۹۹
 عمیره نبطی ۱۸۲-۱۸۳
 عنبسه بن خازم ۱۷۰
 عنصری ۹۱-۹۲-۱۰۴-۱۴۰-۶۵۸-۶۸۷
 عناصر تخلیقات ادبی ۹۱۹
 عناصر تصوف اسلامی ۹۱۱-۹۱۲
 عوارف المعارف ۹۰۰
 عوفی (رک : محمد عوفی)
 عود (الغور) ۵۵۷
 المهدتالیف جابر ۸۴۴
 عیاران ۶۱۱ بعد

خ

غار (مکیال) ۵۰۸
 غازه خراسانی ۴۸۷
 غالب بن استاد سیس ۳۱۹
 غالب بن شاذان ۸۸۳
 غالب بن فضاله ۱۹۴
 غالیان شیمه ۸۹۱
 غبیر ۵۹۰
 غجدوان ۳۲۸
 غرغ (غرغ الشار) ۱۳۵-۱۴۰-۱۴۱
 ۴۵۵-۴۵۶-۴۴۳
 غرملوک الفرس (کتاب) ۱۲۴-۵۱۸-۶۰۶
 خراستان-غرجستان-۷-۱۴
 ۷۳-۱۲۴-۱۳۵-۱۸۰-۳۱۲-۴۳۸
 ۴۹۰-۵۹۶-۸۸۷
 غرغبت ۵۹۳ تا ۵۹۵
 غرغم (ده عزیز) ۵۶۲
 غریب القرآن ابوعبید هروی ۷۷۱
 غریب القرآن اخفش ۸۱۱
 غریب القرآن مازنی ۸۱۰
 غریب الحدیث ۸۱۲
 غریب المصنف ۷۶۹
 غزالی (امام) ۶۵۸-۷۷۵-۸۵۹

غلامان ترکی ۶۰۳-۶۰۴	غزان ۳۴۱-۶۶۲
غلامان خراسانی ۶۰۳	× غزنه - غزنین - غزنی ۷-۱۲-۱۶-۲۵
غلامان رومی ۶۰۴	۳۲ ۴۷-۵۵-۵۹-۶۷-۶۸-۷۰
غلیجی (خلجی) ۳۸-۵۹-۵۹۵	۷۵-۸۵-۱۰۵-۱۱۳-۱۲۳
غنائیم اسلامی ۴۲۷	۱۴۴-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۲
× غویان (غوچان) ۴۶۱	۱۹۸-۲۹۷-۳۲۶-۳۳۹-۳۶۸
× غور ۱۴-۱۵-۳۰-۱۲۷-۱۳۲	۳۷۷-۳۷۸-۴۴۰-۴۴۳-۴۴۶
تا ۱۳۷-۱۵۹-۱۶۶-۱۸۰-۲۷۵	۴۴۹-۴۵۰-۴۵۷-۴۷۹-۴۸۴
۳۱۷-۳۳۷-۳۴۸-۳۶۷-۳۷۱	۴۹۶-۴۹۹-۵۱۹-۵۷۵-۵۶۰
۴۴۶-۴۵۱-۴۵۳-۴۵۹-۴۷۱-۵۹۳	۵۶۳-۵۶۴-۶۱۰-۶۷۸-۶۸۳
۶۰۸-۶۲۶-۶۸۲-۷۱۴-۷۱۴	۶۸۴-۶۸۷-۷۰۲-۷۰۴-۷۱۷
۷۱۵	۷۲۱-۷۳۳-۷۴۲-۷۴۵-۷۴۶-۸۵۷
غور (مکیال) ۵۰۸	غزفه و وضع جغرافی قدیم آن ۶۷۸ بیعد
× غوروند (غوربند) ۱۷-۷۳-۱۲۶	غزنویان ۹۱-۹۹-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۹
۳۳۸-۳۳۹-۳۴۴-۴۰۲-۴۷۵-۶۲۴	۱۱۳-۱۳۷-۳۳۹-۵۸۲-۶۴۶
× غوریان ۱۳۶	۶۵۷-۶۷۰-۶۸۱-۸۴۹-۸۷۶
غوریان (شاهان) ۱۳۷-۲۲۵-۲۹۷-۳۴۸	۸۸۶-۸۹۱
۵۱۹-۷۱۰-۸۷۶	× غزه (غزق) ۴۸۳
× غوسجان ۴۶۱	× غزه شام ۸۷۴
غولیوس (ناشر کتاب) ۸۴۱	غسان بن عباد ۴۱۱-۴۱۳-۴۱۵-۴۲۱
غیاث الدین محمد سام ۱۳۲	۵۰۱
غیاث الدین محمد کرت ۱۹۰-۱۹۱	غسان بن علی ۱۹۳
غیاث الدین غوری ۷۱۰	غظریف بن عطاء ۳۴۱-۴۱۴-۵۰۱-۵۰۲
غیاث اللغت ۲۲۰-۴۳۴-۴۶۹-۶۳۵	۵۷۹
غیبت و رجعت ۲۷۹-۳۲۵	غلام سرور لاهوری ۳۶

ف

× فاریاب ۱۰۷-۱۱۸-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶	فادوسیان مجوسی ۲۵۲
۱۶۶-۱۶۸-۱۸۳-۱۸۴-۴۳۸	فارس (رئ: پارس)
۴۴۴-۴۴۶-۵۵۷-۵۶۱-۶۰۷	فارس الفرسان ۱۶۱
× فاز (قریه) ۵۵۶	فارسنامه ۵۳۶

- فخرالدین بنا لثی ۷۷
 فخرالدین گرگانی ۱۵۲-۱۴۰
 فخرالدین مبارکشاه (فخرمدبر) ۱۳۱-۸۵
 ۲۹۷-۱۶۲
 فخرالسودان علی البیضان ۷۳۵
 الفخری (مورخ) ۲۵۹ تا ۲۶۱ تا ۲۶۴-۲۶۵
 ۳۴۴ - ۳۲۸ - ۳۲۳-۳۰۲-۲۷۱
 ۳۹۳ - ۳۹۲ - ۳۸۹-۳۸۸-۳۸۴
 ۴۲۲-۴۰۵ - ۳۹۷-۳۹۶
 فراء نحوی ۸۱۰
 × فرات ۸۷۸-۳۹۵-۲۶۳-۲۶۲
 فراعنه ۶۳
 فراغنه ۸۴۷-۵۹۸
 فرالوی (شاعر) ۱۶
 × فرائنه ۷۱۹-۴۶۷
 × فراء ۴۵۵-۳۶۷-۳۵۶-۳۱۵-۲۷۴
 ۸۸۴-۵۶۳ تا ۵۶۱
 × فراوه ۵۶۰
 فربر ۵۵۵
 × فرتنا (قر) ۱۶۹
 الفرج بدالشده تنوخی ۹۲۴
 × فرج بیت الذهب ۲۲۷
 فرخی (شاعر) ۱۶-۹۹-۱۰۱-۱۱۰
 ۷۵۰-۶۳۵-۴۹۶-۳۷۶-۳۷۵-۳۲۷
 فردعان (فروخان) ۹۵-۹۴
 فردوس الحکمہ ۸۳۲-۸۳۶
 فردوسی ۱۲۴-۱۱۰-۷۹-۶۶-۶۴-۳۰
 ۳۷۹ - ۱۵۲ - ۱۳۱ تا ۱۲۸-۱۲۵
 ۵۱۶ تا ۵۱۸-۵۱۳-۵۰۸-۵۰۹-۵۹۲
 ۷۵۳-۶۵۸-۵۹۹
 فرزدق ۸۱۶-۶۴
- × فاس ۹۰۷
 فاطمه بنت رسول الله ۸۶۸
 فاطمه بنت ابومسلم ۳۰۱-۲۹۷-۲۹۶
 فاطمیون مصر ۸۷۳-۸۶۳-۷۳۳
 فان کریمر ۹۰۴-۵۴۸
 فانید (قند) ۴۹۰-۴۷۰
 فاهیان (چینی) ۲۰ تا ۲۳-۴۴۸-۶۶۵-۶۸۷
 ۸۵۸-۸۵۷-۷۶۳-۷۶۲-۶۹۰
 × فایق (رستاق) ۲۴۷
 فتح بن حجاج ۴۱۳-۳۶۶
 فتح بن عبدالله سنلی ۷۷۷
 فتوح البلدان (بلادری) ۴۸-۲۹-۱۳-۱۲
 ۱۱۵ تا ۱۱۳-۱۰۷-۸۲-۵۳-۵۰
 ۱۵۲ - ۱۵۰ - ۱۴۹ - ۱۴۷-۱۲۸
 ۱۵۵ تا ۱۶۴-۱۶۶ تا ۱۷۸-۱۷۵
 ۱۹۹-۲۰۱-۲۰۶ تا ۲۰۹-۲۱۶ تا
 ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۵-۲۲۷ تا ۲۳۲
 ۴۲۱ - ۴۱۹ - ۴۰۹-۳۲۰-۲۷۵
 ۵۲۶ - ۵۱۷ - ۵۱۲-۴۹۹-۴۶۸
 ۵۸۶-۵۷۶-۵۶۹-۵۵۱-۵۵۰-۵۲۷
 ۶۸۴-۶۸۳-۶۸۰-۶۷۶-۶۶۹-۶۲۷
 ۷۲۲-۷۱۱ تا ۷۰۹-۷۰۲ تا ۶۹۹-۶۹۱
 ۸۲۹-۷۳۱-۷۲۴
 الفتوح والردده ۸۲۹
 فتوح الشام . اقدی ۸۲۹
 فتوح مصر و مغرب ۸۲۹
 فتوهای حسن بصری ۷ جلد ۵۳۸
 فجر الاسلام ۷۷۴-۲۴۰-۲۳۷
 × فتح غوروند ۳۳۸
 × فتح ۹۲۴-۱۸۸

- فرشته (رك: تاريخ فرشته)
- × فرغانه ۱۴۳-۱۴۴-۱۷۲-۱۸۰-۲۰۸
- ۲۷۳-۳۴۱-۴۸۹-۵۵۸-۶۵۲
- ۶۷۷-۸۲۰-۸۴۰
- فرقه و مذهب ۸۵۹
- فرق بين نبی و رسول و امام ۸۶۴
- فرق الشيعه نوبختی ۸۷۳
- الفرق بين الفرق ۳۲۴-۴۰۰-۸۸۰
- ۸۸۷ تا ۸۹۰
- × فرگرد ۵۶۰
- الفرگانیوس ۸۴۰
- × فرنگ ۵۹۰
- فروردگان = فرورد جان ۶۵۱
- فروردین یشت ۶۶-۵۹۲
- فسره ایزدی ۳۷۶
- فسره خراسان ۱۴۲
- فسره هاته سه (فراش) ۱۱۱-۱۱۲
- فر هنگ (فکر-علم-ادب) ۷۱۸ بعد
- فر هنگ اسلامی ۷۲۰ بعد
- فر هنگ سنیگاس ۴۶۹
- فر هنگ شاهنامه ۵۱۹
- فر هنگ علوم عقلی ۸۹۱
- فر هنگ ناصری ۶۳۵
- فر هنگ هندی ۸۵۸
- فریدون ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
- فریستار آب ۳۱-۴۰-۴۶۵
- فریمان روسی ۵۵۰
- فزازی ۸۳۹
- × فسطاط ۸۴۰-۸۷۵-۹۰۵
- × فشریزه ۶۳۴
- فصل المقال البکری ۷۷۰
- الفصل فی الملل و الاہواء و النحل ۲۵۱
- فصیحی خوافظی ۱۴۸-۱۴۹-۱۹۰-۱۹۸
- فضال بن زیاد ۱۸۲-۱۹۲
- فضایل بغداد ۸۴۵
- فضایل الصحابه ۷۹۳
- فضایل الورد علی النرجس ۸۳۱
- فضایل الفرس ۷۷۰
- فضایل القرآن ۷۷۰
- × فضل آباد ۳۳۶-۷۰۴-۷۰۵
- فضل بن ربیع ۴۰۴-۸۷۴
- فضل بن سهل ۳۱۹-۴۱۵-۵۴۲-۶۰۴
- فضل بن سلیمان ۳۳۴ تا ۳۳۶-۳۳۸-۴۱۳
- ۴۱۴-۴۲۳-۴۶۲
- فضل بن شاذان ۸۰۵
- فضل بن عیاض ۸۷۴
- فضل بن ماهان ۷۱۰-۷۱۱-۸۷۳
- فضل بن موسی مروی ۸۰۱
- فضل بن هناد ۱۸۰-۱۹۲
- فضل العرب علی المعجم (کتاب) ۸۳۱
- فضل بن یحیی برمکی ۱۷-۱۲۶-۱۴۵
- ۲۳۵-۳۳۷-۳۳۸ تا ۳۴۰-۳۴۳
- تا ۳۴۹-۳۹۵-۳۹۷-۳۹۸-۴۰۲
- تا ۴۰۵-۴۰۷-۴۱۳-۴۱۴-۴۷۲
- ۴۷۳-۵۲۹-۵۳۰-۵۷۶-۵۷۸
- ۶۴۵-۶۸۵-۷۰۸-۷۰۹
- ۷۱۶-۷۵۴
- فضیل بن عیاض ۹۰۷-۹۳۰
- فغبریه (عید) ۶۶۲
- فغفور ۴۰-۱۲۹-۸۱۸
- فقه و فقهاء ۷۸۷ بعد
- فقد الرضا ۸۰۴
- فقه اکبر ۷۹۶-۷۹۸-۷۹۹
- فقه الاوسط ۷۹۶
- فقیهان امامیه ۸۰۴ بعد
- فکری سلجرقی ۱۵۲

- ۷۷۳ - ۷۷۲ - ۷۶۹ - ۷۶۸
 ۸۲۰ - ۸۰۹ - ۸۰۷ - ۸۹۴
 ۸۴۳ - ۸۴۰ - ۸۳۲ - ۸۳۱ - ۸۲۹
 ۸۵۴ - ۸۵۳ - ۸۴۸ - ۸۴۷ - ۸۴۴
 ۹۰۲ - ۸۹۳ - ۸۵۶
 فهرست ریو ۵۱۹
 فهرست کتب خطی عربی برلین ۷۸۰
 فهرست کتب محمد بن زکریا ۹۱ - ۳۱۷
 ۶۸۷
 فهرست کتابخانه مشهد ۸۰۵
 فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل ۵۰۴
 فهرست مسکوکات موزه کلکته
 ۶۹ - ۴۹۴ - ۴۹۵
 × فهل فهره ۲۱۴
 فهم بن محرز ۲۹۶
 فمی ۴۲۸
 × فیر (کاخ) ۶۴۰
 × فیرد ۴۶۱
 فیروز اسپهبد (سنباد) ۳۰۱
 فیروز (ابولولو) ۱۴۸
 فیروز ساسانی ۱۵۲
 × فیروز قند ۵۶۲
 فیروز بن کذک ۵۴ - ۵۹ - ۷۷ تا ۷۹
 فیروز بن فاطمه ۲۹۷
 فینیقیان ۵۸۵
- × فلات ایران ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۳
 ۷۱۹ تا ۷۲۱ - ۹۰۳
 فلاتونیت جدید ۸۹۱ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۱۷
 × فلسطین ۵۷۴
 فلسفه عجم ۹۰۴ - ۹۰۹ - ۹۱۸
 × فلنه (بنون) ۵ - ۷ - ۲۴ - ۲۷ - ۶۷ - ۶۸
 فلوری (مولف) ۶۷۱
 فلوس ۵۰۲
 × فندقتان ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۴ - ۴۷۵
 ۶۲۴
 × فندین مرو ۹۰۷
 × فنزبور (بنجور) ۲۱۴ - ۲۲۰
 فنکل ۵۰۹
 × فنین ۲۵۵
 فوات الوفيات ۷۲۸ - ۷۶۰ - ۷۶۱
 ۸۱۵ - ۸۴۵ - ۸۴۷
 فور (مهراج) ۴۰۹ - ۴۱۰ -
 فوشنج (رک: پوشنگ)
 فوشه (موسیو) ۲۳ - ۲۵ - ۷۱۹
 فون کریمر ۴۸۱
 × فهرج ۱۵۴
 الفهرست ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۳۰۱ - ۳۰۴
 ۳۰۸ - ۳۹۹ - ۴۷۴ - ۶۸۶ - ۶۸۷
 ۶۹۴ - ۷۱۴ - ۷۴۷ - ۷۲۷
 ۷۲۸ - ۷۳۲ - ۷۳۴ - ۷۳۵

ق

- قابوس نامه ۶۱۲
 القادر بالله ۳۳
 × قادس ۱۶۶ - ۶۰۵ - ۶۸۲ بعد
 قارن ۱۳۹ - ۱۵۲ - ۱۵۳
 قاسم بن سلام هروی ۷۶۹ تا ۷۷۱ - ۸۷۶
 قاسم بن مجاشع ۲۵۸ - ۲۶۲ - ۵۴۰
 قاضی در قلمرو خلافت ۵۲۵
 قاضی مظالم ۵۴۲ بعد
 قاضی القضاة ۵۳۷
 قاضی صاعد اندلسی ۸۳۷
 × القاع ۵۵۷
 × قالری ۲۱۵
 قاموس جغرافی افغانستان ۳۸۰ - ۳۸۱
 قاموس فیروز آبادی ۶۴ - ۶۵ - ۵۸۵

قرآن عظیم ۲۳۹-۲۸۵-۳۶۲-۴۲۷
۶۲۸-۶۳۴-۶۴۹-۷۲۸-۷۹۵
۸۰۶-۸۶۴-۸۷۷-۸۸۰-۸۹۸

۹۰۲-۹۰۴-۹۱۶

قراجورین یینو ۱۲۲-۱۲۵

قراضة الذهب ۸۱۷

× قرشی ۳۲۶-۳۲۷

× قرماسین ۳۱۴

× قرنین ۱۵۷-۵۶۳

× قره چنگک ۶۹۲

× قره بن شریک ۷۱۲

× قرنین ۵۵۶

× قریاقس ۱۸۴

× قریه دایه ۵۵۳

× قریه علی (فربر) ۵۵۵

× قریش (قبیله) ۲-۱۷۰-۲۳۷-۸۰۶

× قریش بن حریش ۱۸۶

× قزوین ۷۴۷

× قزوینی (مؤلف آثار البلاد) ۷۳۴

× قسیم امیرالمومنین ۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸

× قسیم السرور (کتاب) ۹۱-۱۰۴

× قسهارون ۸۳۲

× قشیران شاه ۳۸-۲۱۳

× قشیری صوفی ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶

۹۰۹

× قصار ۸۷-۴

× قصدار - قردار (خضدار کنونی)

۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۴۴۷-۴۴۹

۴۵۶-۴۷۰-۴۹۰-۸۸۵

× قصر ابن هبیره ۳۱۴

× قصر احنف ۱۰۷-۱۵۰-۵۵۶

۵۵۷

× قصر خوط ۵۵۷

× قصر علقمه ۵۵۶

× قصر عمرو ۵۵۷

قاموس ہندی ۶۶-۶۷-۸۱-۳۷۴
۵۶۴-۵۶۵-۷۲۶-۷۳۱-۷۶۴

قانون ساسانی ۶۱۶

قانون مسعودی ۹۸-۶۳۸-۶۸۹-۸۴۰

× قاهرہ ۱۱۴-۱۲۵-۱۲۷-۲۳۳

۲۴۳-۲۵۱-۴۷۲-۵۰۳-۵۰۴

۵۲۱-۵۲۲-۵۳۵-۵۳۷-۸۰۳

۵۴۶-۵۸۱-۶۳۹-۶۴۵-۷۲۸-۸۳۵

۷۵۵-۷۶۹ تا ۷۷۱-۷۷۹-۷۸۰

۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵-۷۸۸-۷۹۶

۷۹۷-۷۹۹-۸۳۱-۸۳۲-۸۶۳

۸۶۷-۸۷۶-۸۸۶-۸۸۹-۹۰۰

۹۰۴-۹۱۳

× قاید لشکر ۵۲-۵۸۳

× قاید بن منیع ۱۹۲

× قاین ۱۴۱-۵۶۰

× قباد ساسانی (کواذ) ۲۹-۳۲۵-۵۱۸

× قبادیان (رک: قوادیان)

× قبیج خاتون ۱۶۷

× قبروغن (قتوغن؟) ۴۳۸

× قبلی قآن ۵۰۰

× قتلغ تگین ۱۰۹

× قتیبه بن مسلم ۵۰-۵۲-۵۴-۱۱۴ تا

۱۲۰-۱۳۹-۱۷۲ تا ۱۷۷-۱۹۵

۲۰۶ تا ۲۰۸-۳۹۸-۶۰۲-۶۱۷

۶۴۱-۷۰۸-۷۱۰-۷۱۷-۸۲۰

× قتیبه بن سعید بغلانی ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵

۷۸۲

× قثم بن عباس ۱۶۸-۸۶۹

× قحطیہ بن شیبیب ۲۵۴-۲۶۲-۳۸۴-۳۸۵

× قحطانی (یمنی) ۴۱۰-۵۷۰

× قدامہ بن جعفر ۴۳۷-۴۴۲-۴۴۳-۵۰۰

۵۰۸-۵۵۱-۵۵۳-۵۵۸-۵۵۹

× قدامہ حرشی ۳۱۳

× قدریہ ۸۹۴

- ✕ قصر الامون ٦٩٦
 ✕ قصر الراج ٥٥٣
 ✕ قصر نجار ٥٥٤
 ✕ قصر قند ٢١٤
 ✕ قصر مجاشع ١٥٤
 قصيدة حفظ صحت ٨٣٢
 القصيدة النعمانية ٧٩٧
 قضا بعد از فتح اسلامى ٥٣٣ ببعده
 قضاله نسائی ٨٠٣
 قطران تبریزی ٧٥٣
 ✕ قطرب بحرین ٣٥١
 قطرب (راوی) ٨٠٧
 قطری بن الفجاسة ٣٥١ - ٥٣٨ - ٨٨٣
 قطن بن حارث ٤١٦
 ✕ قضايه ابی عبيد بلخی ٨٥
 ✕ قضايه تميم بادغيسى ٤٨٥
 ✕ قضايه حزام بن غالب ٥٩٧
 قضايه حسن بن علی ٥٩٧
 ✕ قضايه حکم بلخی ٤٨٥
 ✕ قضايه ربيع ٤٨٤
 ✕ قضايه شعبه کابلی ٤٨٤
 ✕ قضايه عجيف ٥٩٧
 قضايه قرقاس خراسانی ٥٩٧
 قضايه هارون ٥٩٧
 قضايه هاشم بانيجور ٥٩٧
 قعتا ع بن سويد ٢٠٩ - ٤٥٨ - ٥٢٣
 قنص (جبال کوچ - کيج) ٢١٧
 قنص شاه ٢١٣
 قنطسى ٧٢٦ - ٨٣٢ - ٨٣٧ - ٨٤٠
 ٨٤٤ - ٨٤٨
 قنقاز ٥٩١
 قنيز ٤٣٤
 ✕ قلات بلوچ ١٥٩ - ١٦٣ - ٢١٥
 ٤٤٩ - ٤٥٧ - ٧٠٢
 ✕ قابر قل هندی (قلير فل؟) ٧٣٥ - ٨٥٥
- قلع ارسلان سلجوقى ٥١٦
 ✕ قلعه هندوان ٦٧٧ - ٦٧٨
 ✕ قم ٣٤٩ - ٧٤٧
 ✕ قناطر عطا ١٦٦
 ✕ قنات حيره ٤٦٥
 ✕ قنات شادياج ٤٦٥
 ✕ قنبلی ٢١٤ - ٢٢٠
 قنديل (گنداوہ) ١٥٨ - ١٦٣ - ٢١٤
 ٢٣٠ - ٢٣١ - ٢٧٥ - ٤٠٩ - ٤٩٠
 ✕ قندهار (ويوند) ٤٠٩ - ٦٩١ - ٦٩٢
 ✕ قندهار ٣ - ٦ - ١٦ - ٢٠ - ٢١
 ٤٤ - ٤٩ - ٥٥ - ٥٧ - ٥٩ - ٦٠
 ٦٩ - ١٠٩ - ١٣٧ - ١٥٤ - ١٦٠
 ١٩٨ - ٢٦٦ - ٢٩٩
 ٣١٥ تا ٣١٧ - ٣٣٤ - ٣٥٣ - ٣٥٤
 ٣٧١ - ٣٧٧ - ٣٨٠ - ٤٠٨ - ٤٣١
 ٤٤٣ - ٤٤٥ - ٤٥٠ - ٤٥٦ - ٤٥٧
 ٤٦٨ - ٤٦٩ - ٤٧٤ - ٤٧٥ - ٥٠٨
 ٦٢٧ - ٦٥٤ - ٦٦٥ - ٦٧٧ - ٦٨١
 ٦٨٨ - ٧٣٣ - ٧٥١ - ٧٥٣ - ٨٥٧
 ٨٧٣
 القند ها ريات (قنهرى - قنهر يات)
 ٤٩٨ - ٤٩٩ - ٧٣٣
 ✕ قندوز (کهنڈر) ٣ - ٢٦ - ٢٧ - ٧٣
 ١٠٧ - ١١١ - ١١٧ - ٤٥٠ - ٦١٠
 ✕ قنوج (کنوج) ٧٥ - ٧٧ - ١٠١ - ١٠٣
 ٢٢٨ - ٢٢٩
 ✕ قراديان (قباديان) ١٨١ - ٤٨٩ - ٧٠٧
 ✕ قوس ٢٥٥ - ٣٠١ - ٥٥٣
 قوذا العربيه ٨١٠
 قوت القلوب ٧٧٢ - ٩٠٦ - ٩٣١
 ✕ قوزان بست ٦٨٠ - ٦٨١
 ✕ قوهستان (قوهستان) ٢٩ - ١٤٢ تا ١٤٤

قیس بن ثعلبه ۳۴۲
 قیس بن عبدالملک ۲۲۷
 قیس بن هیشم ۱۱۲ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۶۵
 ۱۶۶ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۶۷۶ - ۷۲۲
 × قیساریه ۷۸۶
 × قیقان ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۲۱۵ - ۲۱۷
 ۲۱۸ - ۲۲۶ - ۴۴۹ - ۴۵۷ - ۷۰۲
 ۷۲۴
 قیقان شاه ۲۱۳

۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۹۰ - ۳۰۶
 ۳۳۵ - ۳۵۳ - ۴۱۳ - ۴۶۲ - ۵۲۶
 ۵۵۸ - ۵۵۹
 قیاس در شرع ۷۸۸ - ۷۹۶ -
 قیاس فقهی در لغت ۸۰۹
 قیاس و اجماع در نظر شافعی ۸۷۵
 قاس و رأی در تشیع ۸۶۵
 قیاصره ۶۳
 × قیریون ۲۱۴
 × قیروان ۸۱۸

ک

۷۲۳ - ۷۲۸ - ۷۴۲ - ۷۵۱ - ۷۹۱
 ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۹ - ۸۰۲ - ۸۵۷
 ۹۳۲
 کابل (وضع جغرافی قدیم) ۶۸۳ ببعد
 کابلن شاه ۲۱۳
 کابل خدای ۷۹ - ۱۳۱ - ۱۷۹ - ۳۰۷
 کابل شاهان ۱ - ۱۱ - ۱۷ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۴
 ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۶۱ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۱
 تا ۱۰۴ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۵۹ - ۱۶۱
 ۱۶۲ - ۳۳۶ - ۴۴۹ - ۴۷۷ - ۴۷۹
 ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۵۰۰ - ۵۳۱ - ۵۶۴
 ۵۹۶ - ۶۸۰ - ۶۸۴ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۷۶۶
 کابلشاه عظمی ۸۳ - ۱۶۱ - ۱۶۲
 × کابلستان ۱۷ - ۱۸ - ۲۸ - ۳۳۸ - ۳۴۰
 ۳۴۴ - ۴۴۰ - ۹۰۲
 کابولیتای (مردم) ۶۸۳
 × کابور ۶۸۳
 × کاپکوه (قققاز) ۱۴۱
 × کاپیسا ۳ - ۶ - ۱۱ - ۱۷ - ۱۸ - تا ۲۴
 ۶۷ - ۷۳ - ۴۳۲ - ۴۴۸ - ۴۷۷

× کابل ۳ - ۴ - ۶ - ۱۴ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۵ - ۲۹
 ۳۲ تا ۴۲ - ۵۳ - ۴۶ - ۴۸ - ۴۹
 ۵۶ - ۶۰ - ۶۲ - ۶۶ - ۶۷ - تا ۷۰ - ۷۳
 ۷۴ - ۷۹ - ۸۲ - ۹۴ تا ۹۸ - ۱۰۳
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۲
 ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۳۶
 ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۵۹ تا ۱۶۴ - ۱۸۸
 ۱۹۶ تا ۲۰۱ - ۲۰۴ - ۲۰۷ - ۲۴۹
 ۳۲۰ - ۳۲۶ - ۳۳۸ - تا ۳۴۰ - ۳۴۵
 ۳۵۰ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۶۸ - ۳۷۰
 ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۴۰۲ - ۴۱۸ - ۴۳۲
 ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۴۳ - ۴۴۴ تا ۴۴۷
 ۴۵۷ - ۴۶۸ - ۴۷۷ - ۴۷۸ تا ۴۸۰
 ۴۸۴ - ۴۸۸ - ۴۹۴ - ۴۹۸ - ۵۰۳
 ۵۰۴ - ۵۱۸ - ۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۲۵
 ۵۲۶ - ۵۳۰ - ۵۴۲ - ۵۵۰ - ۵۶۳
 ۵۶۷ - ۵۷۵ - ۵۸۳ - ۵۹۷
 ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۹ - ۶۲۲ - ۷۲۴
 ۶۶۵ تا ۶۶۹ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۳
 ۶۸۶ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳

۷۰۵-۶۸۷-۶۱۹-۴۹۶

× کات ۱۶۴

× کاتاشان ۱۴۱

کاتب تقدیر (احصائیه) ۴۳۵

کاخهای زرننگ ۶۷۴

کادیشیر = کاتیش (قبیله) ۶۸۳

کارداران عربی در خراسان ۵۲۱ بیعد

کاردار مساحت ۵۴۱

کارنامه اردشیر بابکان ۵۱۴ - ۵۶۸

۶۲۵-۶۰۰

کارن (رک : قارن)

کارینس ۱۵۲

× کاریزابی عمرو ۴۶۵

کاریز (سیستم آبیاری) ۴۶۴

× کاریز سری ۵۶۱

× کاریز عامر (قارض عامر) ۵۵۸

× کازه ۳۲۲

کازیمیرسکی (مولف) ۵۸۱

× کاسب ۵۵۳

کاست (طبقه بندی) ریشه کلمه ۵۸۷-۵۹۰

کاست وفزود = الکستیزود

(مقدار آب) ۵۰۹

کاسی (قبیله) ۵۹۳

× کاشان ۳۰۸

× کاشغر ۲۰-۱۷۴-۴۶۷-۷۲۴

کاغذسازی ۳۴۷-۴۷۲ بیعد

کاغذ چینی ۴۷۴

کاغذ خراسانی ۴۷۴

× کافرستان (نورستان) ۸۵

× کافر قلعه مرو ۶۹۲-۶۹۷

کافر کوب بومسلمی ۲۶۵-۲۶۶

کاکمر (قبیله) ۸۴-۵۹۴-۵۹۵

کاکه بن کوتک ۲۲۴

کاله = آلوفته ۶۱۳

کالای بازرگانی خراسان ۴۸۸

کالای تجارتی سمرقند ۴۹۲

الکامل (رک : ابن اثیر)

۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۵۴

۱۵۸ - ۱۶۶ تا ۱۸۶ - ۱۹۰ - ۱۹۱

۱۹۶ - ۲۰۳ تا ۲۰۵ - ۲۱۷ تا ۲۱۹

۲۳۹ - ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۴۷ تا ۲۵۲

۲۵۵ تا ۲۶۱ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۶

۲۸۹ تا ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۲ - ۳۰۹

۳۱۰ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۳۸

۳۴۱ - ۳۴۳ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۶۶

۳۷۰ - ۳۷۲ - ۳۸۲ - ۳۸۴ تا ۳۸۷

۳۸۹ تا ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۴۰۴ - ۴۰۸

۴۱۰ - ۴۱۴ - ۵۸۴ - ۷۲۹ - ۸۷۰ - ۸۷۲

۸۹۲

الکامل از میرد ۵۳۵ - ۷۶۱ - ۸۱۷ - ۹۲۱

کامل بن مظفر ۲۵۸ - ۵۷۰ - ۵۷۱

× کامروپ ۴۸۳ - ۶۹۴

× کامهل ۵۵۶

کانا (بخارخدا) ۵۰۱

× کانپور ۲۰۲ - ۲۷۰

کانیشکا ۳ - ۴ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۱ - ۴۰ - ۴۱

۷۲ - ۷۷ - ۳۳۹ - ۳۷۷ - ۴۹۷

۵۱۵ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۳۳ - ۶۸۷ تا

۶۸۹ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۸۵۷

کاوتسونگ (شاه) ۱۱۲

× کاوچانگ ۲۶

× کاوسان ۳۴۴

کاوه ۱۵۲

کاوه (مجله) ۳۳۳

کاوه کیمیردان ۳۲۲

- كتاب التفسير فير يابى ٧٧٣
 كتاب التفهيم-٦٤٦-٦٤٩-٦٥٧-٦٥٨
 ٦٦٣-٦٦١-٦٦٠
 كتاب التمييز ٧٨٥
 كتاب التنزيل في الرسم ٧٨٣
 كتاب التيسير ٧٧١
 كتاب الجبال ٨١٢
 كتاب الجرح والتعديل ٧٨٥
 كتاب الجمل ٨٢٩
 كتاب الجهاد ٧٧٥
 كتاب الحميم ٨١٢
 كتاب الحساب ٨٣٨
 كتاب الحيوان ٨٣٢-٩٠٢
 كتاب الخراج ابو يوسف (نيزرك : الخراج)
 ٧٩٠-٥٤٢-٥٣٧
 كتاب الخراج قدامه ٥٥٢-٥٥٤ تا ٥٥٦
 ٥٨٥-٥٥٨
 كتاب الخراج معاويه بن عبدالله ٧٩٠
 كتاب الخراج يحيى بن آدم ٧٩٠
 كتاب الخطب والمواعظ ٧٧٠
 كتاب دواير مماس ٨٤٠
 كتاب الدين والدوله ٨٣٦
 كتاب الرد ٨٢٩
 كتاب الزهد سهل بن عاصم ٩٠٩
 كتاب الزهد احمد حنبل ٩٠٩
 كتاب الزهد والرقائق ٩٠٧-٩٠٩
 كتاب السر ٨٨٧
 كتاب السلاح ٨١٠-٨١٢
 كتاب الشاناق في السموم والتر ياق ٨٥٤
 كتاب الشطرنج ٨٤٥
 كتاب الصفات ٨١٠
 كتاب الضعفاء الصغير ٧٨٠
 كتاب الضعفاء الكبير ٧٨٠
 كاوك كاوگان ١٥٢
 x كاين (رك : قاين)
 كتاب ابعاد واجرام ٨٤٠
 كتاب الابل ٨٠٨
 كتاب الاتعداد ٨٧٣
 كتاب الاجناس ٧٦٩
 كتاب الادويه ٨١٢
 كتاب ادويه نياذوق ٨٣٢
 كتاب الارشاد ٨٧٢
 كتاب اصفهان ٢٤٧-٢٩٥
 كتاب الاضداد ٧٧٠-٨١١
 كتاب الا لفاظ ٨١٣
 كتاب الامالى ٨١٣
 كتاب الامثال ٧٦٩-٧٧٠-٨١٢-٨١٣
 كتاب الامم ٨٧٥-٨٧٦
 كتاب الاموال ٧٧٠
 كتاب الانواء والمعاني ٨١٠-٨١٣
 كتاب اولاد الصحابه ٧٨٢
 كتاب الايضاح ٧٧٠
 كتاب الايمان ٨٨٩
 كتاب البد ٩٠٢
 كتاب البديع ٨١٤
 كتاب البعث والنشور ٧٨٣
 كتاب البلدان ابن فقيه ١٤٥-٣٨٧-٤٤٥
 ٤٧٣-٦٦٧-٦٩٦-٦٩٨-٧٣٤
 كتاب البر ٨١٣
 كتاب التاج جاحظ ٥٣٣
 كتاب التاريخ والعلل ٧٧٦
 كتاب التذكير والتأنيث ٨١١
 كتاب التفسير ابن مبارك ٧٧٣
 كتاب التفسير حسن مروى ٧٧٣
 كتاب التفسير سريع مروى ٧٧٣

- كتاب الضعفاء والمتروكين ٧٨٥
 كتاب العالم والمتعلم ٧٩٧-٨٠٢
 كتاب العرب ٨٢٠
 كتاب العين ٨٠٨-٨٠٩-٨١٢
 كتاب الفتن ٧٧٩
 كتاب الفن ٨٤٨
 كتاب الفاضل ٨١٣
 كتاب فعل وافعل ٧٧٠
 كتاب في الايمان ٧٧٠
 كتاب القراءات ٧٧٣
 كتاب القراءات ٨٥٥
 كتاب القضاة كندی ٥٣٥-٥٣٦
 كتاب قني ٤٦٤
 كتاب الكنى والاسماء ٧٨٢-٧٨٥
 كتاب اللبن ٨٠٨
 كتاب المحاسن ٨٥٣
 كتاب المحصول ٨٧٤
 كتاب المخضر مين ٧٨٢
 كتاب المسائل ٧٩١
 كتاب المصاييح ٨٧٤
 كتاب المطر ٨٠٨
 كتاب المعمرين ٨١١
 كتاب الملوك ٨١١
 كتاب المناقب والعبيد ٧٧٣
 كتاب المنفردات والوحدان ٧٨٢
 كتاب المؤلفين ٨٣١
 كتاب الناسخ والمنسوخ ٧٧٣
 كتاب النبات والبقل ٨١٣
 كتاب نجوم اوگره بوت ٨٣٥
 كتاب النخل ٨٠٨
 كتاب النخلة ٨١١
 كتاب النعم والبهايم ٧٧٠
 كتاب نفس ٨٤٥
 كتاب النقض ٨٦٠-٨٦٢
 كتاب نقض الطب الروحاني ٨٤٥
 كتاب الوجود في القرآن ٧٧٣
 كتاب الورد ٤٩١
 كتاب الوزراء ٤٠٣-٤٣٥-٧٥٤-٧٥٥
 ٨١٤-٨٥٤
 كتاب الوصيه ٨٦٤
 كتاب الوصايا ٨١١
 كتاب الهند (بيروني) ٧٦ تا ٧٨-٨٦-٨٧
 ٩٣-٩٨-١٠٢-١١١-١١٢-٣٢٥
 ٤٧٣-٥٠٥ تا ٥٠٩-٥٦٣ تا ٥٦٦-٦١٦
 ٦٣٤-٦٤٢-٦٤٥-٦٨٩-٦٩١-٦٩٤
 ٧٢٦-٧٣٥-٧٣٦-٧٤٢-٧٦٦-٨٣٥
 ٨٩٩
 كتاب الهند والسند ٤٨١-٤٨٤-٤٩١
 كتاب الهند والصين ٦٩٤
 كتابت (عهد دولتي) ٣٨١
 كتاب خانة آصفيه دکن ٨١٣
 كتاب خانة احمد تيمور مصر ٨١١
 كتاب خانة ازهر مصر ٧٦٩
 كتاب خانة اسكوريال ٤٧٤-٧٦٩-٧٨٠
 ٧٨٠-٨١٣
 كتاب خانة اياصوفيا ٧٦٩-٧٩٧
 كتاب خانة بانكي پور هند ٧٨٠
 كتاب خانة برلن ٧٧٠-٨٠٤
 كتاب خانة بهار هند ٨٠٤
 كتاب خانة پاریس ٧٦٩-٧٨٠-٧٨٣
 كتاب خانة پته هند ٧٨٠-٧٨٢

- ۷۴۹-۷۳۹-۷۳۸
 کتیبه پایکلی ۱۴۲
 کتیبه توجی ۷-۶۳۰-۶۳۳-۷۲۰
 کتیبه های خروشتی (کتاب) ۴-۴۱
 کتیبه خروشتی خوات وردگ ۶۳۳
 کتیبه سلطان غیاث الدین غوری در مسجد
 هرات ۷۱۱
 کتیبه عبری تنگی از ۶۰۸
 کتیبه عربی ویهند ۶۹۳
 کتیبه های موزه پشاور (کتاب) ۵-۶۳۰
 ۶۹۳
 کتیبه های مسجد بمبور ۷۱۲
 کتبه بن یوسف ۱۳۳ تا ۱۳۵
 کثیرین سالم ۳۳۶-۴۱۳
 کذک بانوگ (کدبانو) ۶۰۰-۶۰۱-۶۱۵
 کذک خسواذیان (کدخدیان) ۶۰۰-۶۰۱
 ۶۱۵
 کر (بضمه اول) ۵۰۸
 کرا بیسی ۸۷۵
 کرا تشکوفسکی ۸۱۴
 X کراچی ۱۶۳-۱۷۴-۲۱۴-۲۱۷-۲۲۰
 ۴۴۷-۴۸۳-۵۵۱-۵۸۶-۷۰۰
 ۷۱۲-۷۲۹
 کرامات سخنی سرور (کتاب) ۳۶-۸۳
 ۸۴-۶۸۰
 کرامیان (فرقه) ۸۸۵ تا ۸۹۰
 کران (کوران) ۴۳۹-۴۵۱-۴۸۸
 X کر بگرد ۶۱
 کرته - قرطق ۶۲۷
 کسرتیر (موبد) ۳۳۳
- کتابخانه توبنگن ۷۷۰
 کتابخانه حسین چلپی بروسه ۸۱۱
 کتانه خالدیه قدس ۸۱۳
 کتابخانه دامادزاده استانبول ۷۶۹
 کتابخانه سند ۷۷۵
 کتابخانه شهید علی استانبول ۷۸۲
 کتابخانه ظاهریه دمشق ۷۷۰-۷۷۶-۷۸۲
 ۷۸۳
 کتابخانه عاشر افندی ۷۷۰
 کتابخانه فاتح استانبول ۷۶۹-۷۷۰
 کتابخانه فاس ۷۷۰-۷۷۵-۷۸۳
 کتابخانه قاهره ۷۷۰-۸۰۰-۸۱۳
 کتابخانه کوپرلی استانبول ۷۶۹-۷۸۳
 کتابخانه لپزیک ۷۷۰
 کتابخانه مانچستر ۷۶۹
 کتابخانه مرو (قدیم) ۷۶۷-۸۳۴-۸۵۲
 کتابخانه ششده ۸۱۱
 کتابخانه موصل ۷۶۹
 کتابخانه نشاپور ۷۶۷
 کتابخانه واتیکان ۸۱۱-۸۴۷
 کتبه الرقاق ۶۵۹
 کتلاگ مسوکات موزه کلکته ۸۲
 کتلاگ مسکرکاک موزه برتانیه ۴۰۶
 کته = کده = کوئ ۶۰۰
 کتور (قبیله) ۸۶
 کتور شاه ۸۶
 کتورمان (رک: لکتورمان)
 کتبه بغلان (سرخ کوتل) ۵-۲۶-۷۱-۸۰
 ۱۱۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷
 ۳۳۹-۳۴۰-۵۱۵-۵۱۹-۶۳۳

کریستن سین (مورخ) ۴-۶۶-۱۱۴-۱۲۱	× کرخ (بغداد) ۲۵۳
۵۳۳-۵۳۱-۵۱۵-۳۱۲-۱۴۲	کرد ۲۸۷-۲۴۷
تا ۵۹۸-۵۹۳-۵۶۷-۵۴۸-۵۴۱	کردوس - کرادیس ۵۷۲
۶۱۶-۶۰۹-۶۰۶-۶۰۵-۶۰۱	کردکي عيار ۳۲۸
۶۵۶ تا ۶۵۴	× کرز (کوه) ۱۱۹-۱۱۸-۱۱۴
کريل (ناشر کتاب) ۷۸۰	کرسيون ۱۳۰
× کرين ۱۴۷	× کرک ۴۶۱
کزک ۴۵۹-۶۷۵	× کرکي ۱۴۲
کسابی نحوی ۸۱۰-۸۱۳	× کرکويه ۱۵۴-۵۶۱-۷۴۸
× کست (خست) ۴۳۹	کرلانی ۵۹۴
کستن قرا ۶۷۸	کرل رنگ (رنگ: کنارنگ) ۵۱۹
× کسحان (کسحاب؟) ۵۵۷	کرم (نام مرد) ۶۲۵
کسری ۱۵۰	× کرمان ۱۲-۴۹-۱۴۷-۱۵۴-۱۸۹
× کسی غر ۵۹۳	۲۱۷-۲۱۶-۲۱۴-۲۰۵-۲۰۳
× کش ۱۵۸-۱۷۱-۲۶۵-۲۷۳-۲۷۴	۳۶۵-۳۶۳-۳۶۱-۳۵۸-۳۵۵
۴۹۱ تا ۳۲۸-۴۸۹-۴۹۱	۵۲۲-۵۰۳-۴۹۳-۴۰۹-۴۰۲
× کش (کشک نخود؟) ۱۹۷-۵۶۳	۷۴۷-۶۷۷-۶۷۳-۵۶۷-۵۵۹
کشاف اصطلاحات فنون ۷۷۲	۸۸۳-۸۸۰-۸۱۵
کشانشاه (مرو) ۱۸۲	× کرمانشاهان ۷۴۷-۵۵۳
کشتريه ۸-۲۶-۷۱-۷۲-۱۰۱-۱۲۱	کرمانی بن علی ۱۸۴
۶۲۳-۵۹۵-۵۸۷-۵۶۵	کر مينيه ۵۵۶
کشف الاسرار ۹۲۷	کرنييه (لشکر) ۵۷۸-۳۴۵
کشف الظنون ۱۲۷-۷۷۲-۷۷۷-۸۴۵	× کرنسک (ارنج) ۳۷۱
۸۵۰	کروان (غور) ۴۵۵-۴۶۰
کشف المحجوب هجو يری ۴۱-۸۷۳	× کروخ ۴۵۲-۵۶۰
۹۱۰-۹۰۹-۸۹۸	× کرودين (کرورين) ۵۶۱
× کشک ۵۵۹-۶۸۰	× کرور ۲۲۸-۲۱۵
کشکول بودا ۲۰۱-۴۵۰-۶۸۷-۶۸۸	کرور (جهان پهلوان) ۱۳۲ تا ۱۳۷-۲۷۵
کشکول بهایی (کتاب) ۹۰۱	۷۴۲-۷۱۴
× کشم ۱۰۷-۶۱۰	کروه (مقیاس طول) ۵۰۷

- کشم گپتا ۹۷
 × کشمور ۵۶
 × کشمیر ۲۴-۲۷-۲۹-۷۳-۷۴-۸۸
 ۹۱ تا ۹۴-۹۷-۱۰۰-۱۰۱-۲۱۵
 ۲۱۶-۲۲۶-۲۲۸-۳۲۰-۳۸۱
 ۳۸۴-۴۰۹-۴۴۸-۴۸۰-۴۸۷
 ۶۶۸-۶۷۷-۷۱۹-۷۲۷-۷۳۴
 ۷۶۵-۸۳۵
 × کشمیهن ۵۵۵-۵۶۰
 × کعبه ۳۹۹-۴۰۴
 کفتان (کفیان؟) ۱۷۳
 × ککرك (دره) ۱۲۳
 کلاباد ۶۳
 کلام قندهاری (عبادیه) ۶۲۷-۶۶۸
 کلثوم بن عمرو ۸۱۵
 کلدانیان ۶۳۲
 کلر (ناشرذیل طبری) ۸۳۱
 کلر ۷۶-۸۱-۸۵-۸۹ تا ۹۴
 کلژدوفرانس ۵۹۰
 کلکه مله وارمن ۹۴
 × کلکته ۴۹۵-۵۰۷-۷۸۰-۷۸۲-۷۸۴
 کلهنه (مورخ) ۷۴-۸۸-۹۳-۹۵ تا ۹۷
 ۱۰۱-۶۹۱
 کلیسای هرات ۶۰۶-۶۸۲
 کلیات خوشحال خان ختک ۲۹۹-۳۸۰
 کلبله ودمنه ۷۳۶-۷۳۷
 کمبراغ ۶۱
 × کمبریج (پوهنتون) ۲۱-۸۱۱
 × کمبریج هستری آف اند یا ۸۱
 × کمجکت ۶۶۰
 کمره (شری) ۹۴-۹۴
 کمشتگین - کمج نگین ۱۰۹-۱۱۰
- کملو که ۷۶-۸۷-۸۹ تا ۹۷
 × کنارذ پادشا هی ۵۱۶
 کنارنگ (شرح کلمه) ۵۱۴ تا ۵۱۹
 ۵۶۷-۶۰۲
 کنارنگ مرو ۱۲۹
 کنانه بن جبه ۸۰۲
 کنیه ۲۱۵
 × کنجا باد ۵۵۷
 × کنجر ای ۵۶۱
 کندارای ۲۲۷
 × کندرم ۴۵۳
 الکندی ۸۳۷
 کنر ۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷
 کنک ۷۵-۷۷ تا ۷۹-۸۵-۸۷
 × کنک ۶۱
 کنکه منکه ۸۵۳ تا ۸۵۵
 کننگهم (مولف) ۶-۲۴-۶۹-۹۳-۹۴
 ۱۱۱-۶۸۳-۶۹۰-۶۹۲-۷۰۲
 × کنوج (رك : قنوج)
 کنیشکا (رك : کانیشکا)
 کواذ ساسانی (رك قباد)
 الکوالجه ۵۰۹
 کوتیوال و کوتیوالی ۵۳۰
 کورد آباد ۹۰۸
 × کورم (کرغون) ۵۵۹
 × کوزستان ۵۵۳
 × کوست (ولایت) ۱۲۲-۱۴۱
 × کوزستان ۵۶۱
 کوسج مروی (اسحاق بن منصور) ۷۹۱
 کوسی سازی ۴۵۰-۴۵۶-۶۲۶
 کوشان (قبیله) ۵۶۶
 کوشانیان ۳-۴-۶-۲۹-۳۱-۳۸
 ۳۹-۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۴

- × کوه سلیمان ۲۰-۱۶۲-۳۶۸-۵۹۳
 × کوه کردان ۲۱۵
 × کوه مختار ۱۵۲
 × کوه مغ ۵۵۰
 × کوه هرات ۶۰۶
 × کوهستان و کوه‌ها من ۶۱۹
 × کوهک (کوهز) ۵۷-۶۰-۵۶۳-۶۲۰
 ۶۸۱
 × کویته ۸۴-۴۸۱
 که (کمرد) ۵۶۱
 × کهز (گزه) ۱۹۷
 کهزاد (احمد علی) ۴۷۵
 کهندز بخارا ۶۷۱ بیعد
 کهندز مرو ۱۷۹-۱۸۶-۴۶۴-۶۹۵
 کهندز مصرخ (هرات) ۱۹۱
 کیاسره ۶۳
 کیانیان ۶۶-۵۸۹-۵۹۵
 کیچی (پیمانہ) ۵۰۸
 کیخرو ۵۹۹-۷۴۸
 کیداریان ۶۱۹
 × کیرج (جی پور) ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰
 × کیز (کیچ) ۲۱۴
 کیس (پدرافغان) ۵۹۳-۵۹۵
 کیسانیه (فرقه) ۸۷۱
 × کیف ۵۶۰
 × کیکالام (مهر لملک لغمان؟) ۲۳-۷۶۳
 × کیکان - کیز کانان (رک : قیقان)
 کینت (پروفوسور) ۷۲
 کین-پو-لو (کمله) ۶۲۲
 × کیبیرج ۵۳۶
 کیمبرج هستری آف اندیا ۵۸۸
 کیمیای سعادت ۶۵۸
 ۳۳۹-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۱-۶۱۹
 ۶۲۲ تا ۶۲۴-۶۲۹-۶۶۸-۷۱۸
 ۷۴۰-۷۱۹
 کوشان شاه ۷۲-۲۱۳
 کوشانویفتلی ۶۷-۷۳-تا ۷۵-۱۰۷-۱۰۹
 ۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۲۱-۱۵۹
 × کوشک فضیل ۳۲۸
 × کوشک ماخک ۵۰۱
 × کوفه ۱۲۸-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۲-۱۸۹
 ۲۰۵-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۳
 ۲۵۴-۲۶۲-۲۶۵ تا ۲۷۰-۲۷۱
 ۲۸۰-۲۹۳-۴۸۴-۴۹۷-۵۲۲
 ۵۲۵-۵۴۱-۵۴۲-۵۷۶-۷۱۲
 ۷۶۸-۷۷۶-۷۹۱-۷۹۳ تا ۷۹۵
 ۸۰۶-۸۰۷-۸۱۰-۸۱۲-۸۱۵
 ۸۴۱-۸۶۰-۸۷۷ تا ۸۸۰-۸۹۴
 ۹۰۵-۹۰۷
 × کوفان ۱۸۸-۹۲۴
 × کوفین (کابل) ۲۲-۷۲۷
 کوفی (خط) ۱۸۷-۶۳۰
 × کوک ۵۵۶
 × کوکان ۴۶۱
 × کوکچه ۶۰۹
 × کوکن ۲۱۷
 کولاخا نیس ۵۹۱-۵۹۵
 کولارتگین ۳۳۰
 × کولان ۹۰۸
 کوماریله دته برهنی ۸۵۷
 کوماروف (جنرال) ۱۷۰
 × کومغ (رباط) ۵۵۹
 × کومش ۱۴۱
 کون العالم ۸۷۴
 × کوه بابا ۱۳۲-۴۴۶

گ

- گاہنبار = گاہنبار ۶۴۹
 گاہ شماری تالیپ تقی زادہ ۶۴۶
 گاہنامہ سیدجلال الدین ۸۳۶-۸۴۰-۸۴۹-۸۵۰
 گاوکنل (جشن) ۶۵۵
 گاومیش (انتقال نسل آن) ۴۹۲
 گایگر (مشرق) ۵۴۸
 گبر-گبرك ۱۹۶-۳۰۰-۳۰۲-۶۵۸
 ۷۴۹-۷۴۸
 گبری کئی - گبری (زردشتی) ۶۰
 گبرئیل هروی ۶۰۶
 گبن (مررخ) ۴۴۳
 گجرات ۲۱۷-۲۲۸-۴۰۹
 گدار (موسیو) ۱۲۲
 گدروزی (بلوچستان) ۱۲۵
 گراز ۱۳۰
 گرامر پینتو ۸۰
 گرامر سنسکریٹ ۸۰۸
 گرامہ پتی ۸۰
 گر دیز ۳۲-۳۳-۳۹-۴۰-۴۴-۴۵
 ۳۶۸-۲۳۵-۱۵۹-۸۵-۷۳-۵۹
 ۵۹۶-۷۲۱-۷۴۵-۸۸۵ بنای آن
 ۷۰۴ بیعد
 گردیزی (رك عبدالحی بن ضحاک)
 گرز ندین = جرز ندین (کابل) ۶۸۴
 گر شاسپ ۷۴۷
 گر شاسپ نامہ ۷۴۸
 گرگان (رك جرجان)
 گرگانج (جرجانیہ) ۱۴۶
 گرم سیر (جروم) ۱۳۵-۱۹۷
 گریکو بودیک (صنعت) ۳-۴۷۵-۷۱۸
 گریکو برین ۱۱۲
 گز ۴۴۷
- × گزرہ (نہر) ۴۶۰
 گزیتیر ضلع جاندر (کتاب) ۳۶
 گزیتیر صوبہ شمال غربی ہند ۶۹۰
 گشتاسپ ۱۳۲-۳۷۶-۳۷۸
 گشنسپ داد ۵۱۸
 × گل بہار ۱۶
 گلستان سعدی ۲۷۹
 × گناباد (جنابد) ۱۱۵
 × گنج رومنا ۱۶۷-۲۵۷-۴۳۸
 گند (جند) ۵۶۶
 گند سالار ۵۶۶
 × گندارہ (رك قندابیل)
 × گندھارا ۲-۳-۲۰-۲۲-۲۴-۲۷
 ۲۸-۴۳-۶۷-۷۳-۸۹-۹۷
 ۱۱۱-۱۱۲-۲۲۰-۳۳۶-۴۳۲
 ۴۴۶-۴۴۸-۴۷۴-۴۹۴-۴۹۸-۴۹۹
 ۵۶۳-۶۱۰-۶۳۳-۶۶۸-۶۸۷
 ۶۹۰ تا ۶۹۲-۷۰۹-۷۲۷-۷۳۱
 ۷۳۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۹۷-۸۵۷-۹۰۴
 × گندی شاپور ۸۵۴-۸۵۶
 گنز و گنزور ۵۲۶-۵۲۷
 گنز آمار - گنز آمار دبیر ۵۲۶
 × گنگا (دریا) ۱۰۰-۱۰۱
 × گواشان ۴۶۰
 گوپالہ (معبد) ۷۶۳
 گوپالہ ورنمن ۷۴-۹۱-۹۳-۹۴
 گوپتا ۴۷۵-۷۱۹
 گوپی راجہ ۲۲۶
 × گوتینگن ۱۸۹-۳۲۸-۷۷۰
 گنو تما ۸
 گوتر اپتی ۸
 گور (بت) ۶۴۴
 × گوران ۱۰۸

۷۹۴-۸۷۹-۸۶۹-۸۶۷-۸۶۲
 ۹۲۳-۹۰۶-۹۰۳
 × گومل (دره) ۷۲۴-۴۷۹
 × گوماتی (نهر) ۱۶۳
 گونديه (خانندان) ۸۸
 گویا اعتمادی ۱۶۱
 × گویان (جوین) ۱۴۹
 گویتز (دکتور) ۷۱۹
 × گیرنگ (جیرنج) ۵۷۳-۵۷۱-۲۵۶

× گوزگان (نیزرک: جوزجان) ۱-۱۴۱
 ۳۲۲-۴۳۸-۴۴۴-۴۵۲- تا
 ۶۰۷-۴۵۵
 × گوزگان خدا-۵۰۵-۷۹-۳۰۷-۵۹۶
 گودرز ۱۵۲-۳۷۸-۳۷۹
 گوستاولوبون ۴۷۳-۸۴۲-۸۴۷
 ۸۵۶-۸۴۸
 گولاس یفتلی ۲۱
 گولدزیهر ۱۸۹-۸۱۱-۸۲۸-۸۵۹

ل

لشکرتاوسان (رک جیش الطواویس)
 ۵۷۶-۵۶۹
 لشکرگاه ۵۷۳ بعمد (رک: العسکر)
 لشکرگاه بست (لشکری بازار) ۵۷۵-۶۷۰
 لشکرگاه زرنج ۳۵۵-۵۷۴
 × لطف آباد ۱۴۲
 لغت عربی بفرانسه ۵۸۱
 لغت فرس اسدی ۱۶-۹۲-۶۵۱-۷۵۳
 × لغمان ۲۳-۲۴-۲۷-۶۷-۹۸-۴۳۲
 ۴۴۶-۴۴۸-۴۷۹-۶۰۹-۶۱۹
 ۷۰۵-۷۶۳
 لغیریان (بلوچی) ۳۱۶-۳۱۹
 لکتورمان ۷۵ تا ۷۸ تا ۸۵
 × لکهنو ۷۸۳ تا ۷۸۵-۷۸۴
 للیه (کشور و شاهان) ۲۲-۸۹ تا ۹۴-۹۷-۱۰۱
 اللمع (کتاب) ۷۲۸-۹۰۰ تا ۹۰۲-۹۰۶
 ۹۰۹-۹۱۲ تا ۹۱۴
 × لندن ۷۴-۷۷-۸۰-۸۱-۹۰-۹۴۸-۴۰۶
 ۴۹۹-۵۱۶-۵۲۳-۸۵۸-۸۸۱
 × لندبرگ ۷۶۹
 × لنکا ۷۲۵
 لنگورت دیمز (مولف) ۳۲-۷۹-۸۲-۱۰۳
 × لنین گراد ۵۵۰

لادی (زن) ۲۲۴
 لارد (دکتر) ۱۱۱
 × لاکوره ۴۴۹
 × لاکه ۲۱۵
 لامیه العرب ۸۲۰
 لاهزین قریظ ۲۵۳
 × لاهور (بسنجاب) ۳۷-۴۱-۹۳-۱۰۰
 ۱۶۲
 × لاهور (قریه) ۶۹۰
 × لاهور (الاهور) ۱۶۲-۱۶۳
 لاوازیه ۸۴۲
 لباب الالباب عرفی ۹۱-۶۸۷-۷۵۶-۷۵۹
 اللباب فی تهذیب الانساب ۱۲۷-۲۳۷
 ۵۷۴-۹۱۰
 لباس سیاه (تسوید) ۶۲۵
 لباس مردم ۶۲۲ بعمد
 لیبزیگ ۷۷۵-۸۳۱-۹۰۷
 لرغونی پښتانه (کتاب) ۱۳۳
 لسان العرب ۱۳-۶۴-۷۷۰
 لسان المیزان ۸۸۷
 × لس بیله ۲۱۴
 لشکر خراسانی ۳۴۵
 لشکر عرب در افغانستان ۵۶۹ بعمد
 لشکر رابط ۱۸۲-۵۸۵
 × لشکر سلیمان ۳۲۵

لوای سیاد ۶۲۵	۷۴۶-۷۱۷
لودی (قبیلہ) ۴۹۸	× لہاور (نیزرک: لاہور) ۹۸-۸۵-۱۶
× لودیانه ۲۲۷	لہراسپ ۱۳۲-۳۱۶
لوسین بووا (مولف) ۳۷۹	لی (مقیاس طول) ۱۰۷
لوط بن یحییٰ ۸۲۹	لیبو خائیس ۵۹۱-۵۹۵
× لوگر ۱۴	لیث بن طریف ۴۱۰
لونان طبری ۳۰۲	لیث بن علی ۱۲۵-۶۲۷
× لوہاور (لاہور) ۵۶۳	لیث بن فضل ۳۶۶-۳۶۷-۴۱۳-۶۱۲
× لوہانہ ۲۱۵	لیث بن مظفر ۸۰۸-۸۱۲
لویکان (لاویک؟ دودمان شاعری) ۱-۲۸-۳۰	× لیدن ۷۲-۳۳۸-۴۳۷-۴۴۵-۶۳۶-۷۵۴
۳۱ تا ۴۷-۶۸-۸۳-۸۵-۸۷-۹۶	لی سترینج (مولف) ۱۳-۶۷۹
۱۰۹-۳۳۶-۳۶۸-۳۸۰-۵۹۶-۶۷۹	لیسن (مولف) ۱۱۲
۷۱۸-۷۴۲ تا ۷۴۶	لیوی پروفنسال ۷۸۰
لویکان غزنہ و پیتنو (کتاب) ۳۲-۳۶-۳۸	
۴۲-۴۳-۷۱-۸۷-۳۰۷-۶۸۰	

۴

× مہا بن ۸۵۸	مارتن (مولف) ۱۰۵
ماتریدی ۷۸۸	مارستان ۸۵۵
× ماجان مرو ۲۴۶-۲۷۶-۴۶۳-۶۶۹	مار کوارت (مولف) ۷۱-۱۲۸-۵۱۵-۵۹۰
۶۹۶-۷۰۳-۷۰۹	۵۹۶-۶۰۵-۶۸۲
ماجور و تحقیق کلمہ ۸۴۹	مار کوپولو (سیاح) ۵۰۰
× ماچین ۸۵۸	× ماروار ۲۳۰
ماخ پسر خراسانی ہروی ۵۹۹	ماروت ۵۸۸
ماخالف فیہ العالمہ (کتاب) ۷۷۰	ماریانوس رومی ۸۳۲
× ماخوان ۲۳۵-۲۵۶-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸	ماریگک (خاندان) ۳-۴۱
۴۹۳-۵۳۰-۵۴۰-۵۷۰-۵۷۳	ماریگک (مستشرق) ۸۰-۵۱۵
۵۷۹-۵۸۱	× مازران ۳۴۴
ماخیرہ-ماخیرج ۶۶۰	× ماسبذان ۳۳۲-۳۳۶-۳۹۱-۷۴۷
مادر زبان دری (کتاب) ۳-۴-۲۶-۳۱-۴۰	× ماستین ۵۵۵
۴۱-۷۱-۷۳-۸۰-۱۱۶-۱۲۹-۳۰۷	ماسرجس (ماسرجویہ) ۸۳۲
۳۷۷-۵۱۵-۶۳۳-۶۳۹-۷۴۰	× ماسکان ۴۷۰
۷۵۰	ماسنیون ۹۰۹
× مادون النہر ۱۴۳-۱۶۷	ماسویہ طیب ۸۵۶
× مارآبادی ۴۵۶-۵۶۰	

- ماورودی (مولف) ۴۳۳-۴۳۴-۵۲۲ تا ۵۲۴
 ۵۴۵-۵۴۳
 ✕ ماوراء النهر ۶۵-۱۲۰-۱۴۳-۱۴۳ تا
 ۱۷۴-۱۷۱ تا ۱۷۴
 ۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱ تا ۱۸۴-۲۶۶
 ۲۷۳-۳۰۳-۳۲۴-۳۲۶-۳۲۸
 ۳۳۱-۳۴۳-۴۵۲-۴۵۷-۴۶۶
 ۴۶۷-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۷-۴۸۰
 ۴۸۲-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۲
 ۵۰۲-۵۰۴-۵۱۲-۵۲۴-۵۵۰
 ۵۹۸-۶۲۷-۶۲۹-۶۳۸
 ۶۹۶-۷۰۲-۷۰۵ تا ۷۰۷-۷۱۰
 ۷۲۰-۷۴۸-۸۷۲ تا ۸۷۶-۸۷۴
 ۸۰۱-۸۰۲-۸۹۱-۸۹۳-۸۹۸-۹۲۶
 ماههای عربی ۶۳۶ بعد
 ✕ ماه بصره ۷۴۷
 ✕ ماه کوفه ۷۴۷
 ماه روز (مورخ) ۶۳۷
 ماهک ۱۵۰
 ماه نخب (ماه سنم) ۳۲۶
 ماهوی خورشید پسر بهرام ۵۹۹
 ماهویه بن مافنا ۱۱۴ تا ۱۲۸ تا ۱۳۲
 ماهوی سوری ۱۳۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۶
 ✕ ماء الجوامیس ۳۳۰
 مبرد ۷۶۱-۸۱۱-۹۲۱
 مبیضه (رک: سپید جامگان) ۶۳۸
 مت بن ابویوب انصاری ۱۴۸
 متر ۱۵
 المتوکل خلیفه عباسی ۴۷۱-۷۹۳-۸۲۵
 متوکل بن شداد ۸۰۰
 متوکل بن عمران ۸۰۰
 متون پهلوی ۶۱۶
 میون خنتی ۳۸۰
 مافروخی ۲۴۷
 مالک بن انس (امام) ۷۸۹-۷۹۲-۸۶۰
 ۸۷۴-۸۷۵
 مالک بن جعفر بر مکی ۴۰۷
 مالک بن دینار ۴۲۰-۸۱۷
 مالک بن سلیمان هروی ۵۳۹-۸۰۲
 مالک بن طریف ۲۶۲
 مالک بن فازم ۳۲۹
 مالک بن محمد بر مکی ۴۰۷
 مالک بن هشام ۱۹۰-۱۹۳-۲۵۸-۲۵۶
 ۲۶۲-۲۷۴-۵۳۰
 ✕ مالوا ۶۹۱
 مالیات خراسان ۴۴۲ بعد
 ✕ مانن (مالان) ۴۵۲-۴۶۰-۴۶۰-۵۶۰
 مامون الرشید ۱۵۲-۲۵۰-۳۱۹-۳۳۷
 ۳۴۹-۳۵۴-۳۵۶-۳۶۶-۳۷۱
 ۳۷۲-۳۹۳-۴۰۰-۴۰۳-۴۰۷
 ۴۱۰-۴۱۵-۴۲۱-۴۳۵-۴۴۳
 ۴۸۶-۵۰۴-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۲
 ۵۴۴-۵۴۵-۵۴۸ تا ۵۵۰-۵۷۹-۵۸۱
 ۵۸۲-۶۰۳-۶۱۷-۶۲۸-۶۵۱
 ۷۱۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۳۶-۷۵۵ تا
 ۷۵۷-۷۶۷-۷۹۳-۸۰۰ تا ۸۰۴
 ۸۱۰-۸۱۹-۸۲۰-۸۳۰-۸۳۲ تا
 ۸۳۵-۸۳۷-۸۳۸-۸۴۰-۸۴۷-۸۵۰
 ۸۵۲ تا ۸۵۴-۸۷۲-۸۷۳
 مان بند ۶۰۱
 مانور هیتا (مولف) ۶۸۹
 ✕ مان نشان ۴۵۴
 مانی ۳۳۳
 مانی و دین او (کتاب) ۳۱۷

۲۴۹-۲۴۷-۲۴۶-۱۵۲-۱۲۴-۶۳	متون سفدی ۵۵۰
۲۶۳-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۵-۲۵۳	متی (شیخ) ۸۰
۲۹۱-۲۹۰-۲۸۸-۲۸۵	متی زلی خلیل ۱۳۳
۳۲۲-۳۱۹-۳۰۸-۲۹۶-۲۹۵	متی بن یونان ۸۳۴
۷۰۴-۶۷۶-۶۲۵-۵۹۹-۳۴۷-۳۴۶	× مشقب ملوس ۵۵۴
۱۷۸-۱۵۱-۱۴۹-۱۴۸	مثنوی وولافا بلخی ۹۱۷
۱۹۳-۱۹۰-۱۸۵-۱۸۲	مجاداد الاحدال دهریین ۷۹۷
۶۱۳-۵۱۸-۴۲۴-۴۱۶-۳۲۷	مجاشرع بن حدیث ۳۰۶
مجوسان ۲۷۹ تا ۲۷۷	مجاشرع بن مسعود ۲۱۷-۱۵۴
محاسن خراسان (کتاب) ۳۰۸	مجاشرع بن سمر ۲۳۲
المحاسن والاضداد ۶۴۸ تا ۶۳۹	مجاهد (راوی) ۷۷۲-۷۷۵
محاسن اصفهان ۲۴۷	مجاهد بن عمرو قاضی ۸۰۲-۵۳۹
محاسبه و مقاطعه و مقاسمه ۴۳	مجیره ۷۹۷
محاضرات الابداب ۳۹۵	المجتبی (کتاب) ۷۸۵
محاضرات تاریخ امم اسلام ۵۰۳-۵۰۹	مجدخوافی ۲۷۹
۵۳۶-۵۳۵	المجسطی ۸۳۶-۸۵۳
محتسب ۵۴۲ بیعد	مجمعیه و مشبهه ۸۸۸-۸۹۰
محصن بن خزیمه ۱۸۰-۱۹۲	مجنربن مزاحم ۱۸۱-۱۸۳-۱۹۲-۳۱۴
محرزین ابراهیم ۵۷۱-۵۷۳	مجلس کبیر مذهبی ۲۷
محراب و بنای آن ۷۱۲	مجلس مناظره بر مکیان ۸۵۲
× محوطه ۷۰۰	مجله ایشیا نیک سوسایتی لندن ۳۸۰
محکمہ (فرقه) ۸۷۹	مجله جمعیت آسیایی بنگال ۱۲-۸۶-۹۰
محکمہ قضا ۵۴	۹۳-۹۸-۱۰۵
محکمہ مظلالم ۵۴۵	مجله علوم شرقی و یانا ۵۴۸
محرزین ابراهیم ۲۹۶-۳۹۱	مجله فاکولتہ بیروت ۷۷۰
× محفوظه ۲۳۱	مجله کلیه الاداب قاهره ۶۳۹
محمد (صلم) ۲-۱۵۶-۱۶۸-۲۱۱-۲۴۵	مجمع الامثال ۹۲۳
۲۶۶-۲۸۸-۳۲۳-۳۵۷-۳۵۹	مجمع الانساب ۳۶
۳۶۲-۴۲۸-۷۲۱-۸۵۹-۸۶۴-۸۹۲	مجمع الغریب ۶۶۷-۶۷۸
محمد بن ابراهیم پوشنگی ۸۷۷	مجمع الفصحاء ۷۵۸ تا ۷۶۱
محمد بن ابراهیم فزاری ۷۲۶-۷۳۶	مجموع رسائل جابر ۸۴۴
محمد بن ابو معشر سندی ۸۳۱	مجله مؤزیم پشاور ۶۹
محمد بن ابی شیبہ ۷۷۸	مجله التوارینخ والقصص ۵۸-۵۹-۶۱
محمد بن ادیس شافعی ۸۷۴ تا ۸۷۷	

- محمد بن داود خان هوتک ۱۳۳
محمد بن داود نساپوری ۹۱۰
محمد ذہلی ۲۲۳
محمد رضا مظفر ۸۶۳
محمد بن زید ۱۸۲
محمد بن زبیدہ ۵۰۲
محمد بن زفر ۱۲۲
محمد بن زکر یا ۲۵۱ - ۳۱۷
محمد بن زیاد ابن الاعرابی ۷۲۸ - ۸۲۲
محمد بن سعد کاتب واقدی ۸۲۹
محمد بن سلام ۷۸۶
محمد بن سلیم ناصح ۱۱۷
محمد بن سلطان محمود ۷۵ - ۱۹۷
محمد بن سیرین ۷۷۷
محمد بن شادان ۱۸۷
محمد بن شجاع ۸۰۱
محمد بن شداد ۳۱۶
محمد شریف ہراتی ۹۱۸
محمد بن شیبان ۲۰۶
محمد بن طاہر پوشنگی ۷۲۳ - ۷۶۰
۸۸۶ - ۸۸۷
محمد طایفی ۳۸۲
محمد بن علی حکیم ترمذی ۸۷۷ - ۹۱۰
محمد بن علی ہادی ۸۶۳
محمد بن علی بستی ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۷۴۲
محمد بن علی شہانکار ہی ۳۶
محمد بن علی عباسی ۱۸۲ - ۴۹۰ - ۱۹۱
۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۵۱ - ۲۵۳ - ۲۶۴
۳۸۱ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۲
محمد بن عبدالکریم (رک: شہرستانی)
محمد بن عبدالجبار (رک: عتبی)
محمد بن عبداللہ (الحاکم) ۷۱۵
محمد بن عبداللہ خازم ۱۶۸
محمد بن عبداللہ بحتری ۴۱۶
- محمد بن اہرابی ۷۲۸ - ۸۲۲
محمد بن احمد خوارزمی (رک: خوارزمی)
محمد بن احمد (رک: بشاری مقدسی)
محمد بن احمد ۱۸۷
محمد بن احمد تمیمی ۴۸۶
محمد بن احمد ترمذی ۸۷۷
محمد بن احمد نسفی ۸۷۳
محمد بن اسحاق ۴۱۶ - ۴۲۹
محمد بن اسحاق سرخسی ۳۱۷
محمد بن اسماعیل (رک: بخاری) ۸۷۳
۸۷۶ - ۷۷۹ تا ۷۸۲ - ۷۸۴
محمد بن اسماعیل اسماعیلی ۸۶۳
محمد بن اسماعیل درزی ۸۹۳
محمد بن اسماعیل قتال شاشی ۸۷۶
محمد بن اشعث ۲۶۲ - ۲۷۳ - ۳۰۳ - ۴۱۳
محمد باقر (امام) ۷۷۳ - ۸۶۳ - ۸۶۵
محمد بن تمیم سعدی ۸۸۶
محمد بن جریر (رک: طبری)
محمد بن جحش ۵۷ - ۲۰۹
محمد بن جعفر (رک: نرشی)
محمد جواد (امام) ۸۶۳
محمد بن جہم برمکی ۸۳۰
محمد بن حسین وزیر ۱۲۵
محمد حسین آل کاشف غطا ۸۶۲
محمد بن حجر ۲۱۰
محمد بن حصین ۲۸۲
محمد بن حفصین ۳۵۶
محمد بن حنفیہ ۲۳۹ - ۲۶۴ - ۸۶۳ - ۸۷۱
محمد بن حسن ۳۴۹ - ۷۰۷
محمد بن حسن شیبانی ۷۹۵ - ۸۷۵ - ۸۰۰
محمد بن خالد ۲۶۲ - ۳۹۰ - ۴۰۷ - ۸۵۰
محمد خضری ۵۳۵
محمد بن خانان ۴۳ - ۴۴ - ۴۷
محمد بن خنیس ۲۴۵ - ۸۶۹

- محمد بن عبدالله شیخ خراسان ۹۱۰
محمد بن عبدوس (رک جهشیاری)
محمد بن عبدالرحمن ۷۱۲
محمد بن عبدالرحمن خان (مولف) ۸۳۵
محمد بن عبدالرزاق ۵۱۷-۵۹۹
محمد بن عمر واقفی ۸۲۹-۸۳۰
محمد عوفی بخاری ۵۹-۶۲-۹۳ تا
۹۶-۷۵۵ تا ۷۵۹
محمد بن عروان ۲۱۱
محمد علافی ۲۱۸
محمد بن عیسی محدث (رک: ترمذی)
محمد بن فضل شعرانی ۸۱۳
محمد بن فضل مروزی ۸۰۱
محمد بن قاسم ۱۷۴-۲۱۹ تا ۲۳۲
۳۷۵-۴۸۳-۵۳۸-۵۷۶
۵۷۷-۵۸۶-۶۹۳-۷۰۰-۷۱۱
۷۱۲-۷۲۷
محمد بن قاسم بخاری ۸۰۲
محمد قزوینی ۵۹۹-۷۵۶
محمد بن کثیر ۶۲۶
محمد بن کرام سیستانی ۸۸۶ تا ۸۹۰
محمد بن لیث ۳۹۶-۳۹۹
محمد بن مروان کلبی ۸۸۶
محمد بن مزاحم ۱۲۶-۵۹۷-۸۰۱
محمد مکتوم امام اسماعیلی ۸۶۳-۸۷۴
محمد بن مذکور ۸۲۰
محمد مهدی ۴۱۴-۸۶۳-۸۶۴
محمد بن موسی خوارزمی ۷۲۶-۸۳۷
۸۳۸-۸۵۳
محمد بن موسی شاکر ۸۴۶-۸۴۷
محمد بن موسی واسطی ۹۱۲
محمد بن میسر ۸۰۲
محمد بن میمون ۸۰۱
محمد ناظم ۷۳-۹۱-۹۲
- محمد بن نصر مروزی ۷۸۶-۸۷۷
محمد بن نعمان ۸۷۲
محمد نفس زکیه ۸۶۰-۸۶۳-۸۷۲
محمد بن واسع ۷۱۰
محمد بن و صیف ۵۷-۶۲-۹۲۹
محمد بن هارون ۲۲۰
محمد بن هارون الرشید ۳۵۴
محمد بن هیصم ۸۸۷-۸۸۹
محمد بن یحیی برمکی ۴۰۶
محمد بن یمان ۸۴۵
محمد بن یعقوب کلینی ۸۶۴
محمد بن یوسف ابن ماجه ۷۸۶
محمد بن یوسف فیریابی ۷۷۳-۷۸۶
× محمدیه ۴۰۶
× محمدیه ۴۰۶
محمدشاد (مشاد) ۱۱۷
محمود (سلطان) ۳۳-۳۹-۴۵-۷۵
۷۶-۸۵-۸۶-۹۱-۹۸ تا ۱۰۲
۱۰۴-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۶-۱۳۴
مجمود بن امیرولی ۶۶۶
مجمود عرفان ۶۷۹
محمود کاشغری (مولف) ۱۰۹
محمود وراق هروی ۷۶۰ ببعد
محمود وراق مورخ ۷۶۱
محنة الاسلام ۸۰۵
مخاریق الانبیا ۳۱۷
مختارین ابی عبید ۲۳۹-۲۴۰
مختاری غزنوی ۱۴۵-۵۱۹-۶۵۷
مختصر دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی)
۶۳۶-۷۱۲
المختصر خوارزمی ۸۳۸
مختصر الدول ۳۲۵-۳۳۲-۸۹۳
مخلد بن یزید ۱۷۷
مدارس فقه (اهل حدیث و اهل رأی) ۷۸۹

مذاهب و فرق اسلامي ٨٥٩ ببعده	مدارس خراسان ٨٣٣ ببعده
مذهب حنفي ٧٩٤ - ٧٩٦ - ٧٩٧ - ٨٠٩	مدارس نظاميه ٨٣٣
٨٨٨ - ٨٦١	X مدائن ١٨٩ - ٢٦٢ - ٢٨٦ - ٢٩٠ - ٣٨٩
مذهب شافعي ٨٦١ - ٨٧٥ - ٨٧٦ - ٨٧٥	٤٠٧
مذهب شافعي و اساسات آن ٨٧٥ ببعده	مدائني ٣١٠ - ٦٢٥
مذهب جديد شافعي ٨٧٥	المدخل الى علم هيئة الافلاك و حركات
مذهب حنبلي ٨٦١	النجوم ٨٤٠
مذهب مالكي ٥٣٧	المدخل الى علم احكام النجوم ٨٣٧
المذكروالموء نث (كتاب) ٧٧١	X مدر (مدروموي) ٥٦١
مراجله (مرجيله) ٣١٩ - ٦١٧	مدرسه استاد ابواسحاق ٨٣٤
مراجعات في الادب والفنون ٨١٧	مدرسه اسكندريه ٨٣٤
مراسل ابوداود ٧٨٣	مدرسه اسماعيل بن علي ٨٣٤
مراره بن شهاب ١٩٢	مدرسه ابن فورك ٨٣٣
مراصد الاطلاع ١٣ - ١٥ - ١٢٧ - ١٤٤ - ١٤٧	مدرسه بصره نحو عربي ٨٠٦ ببعده
١٦٩ - ١٧١ - ١٩٧ - ٢٥٤ - ٣٠٨ - ٥٠٤	مدرسه بلخ ٦٧٨
X مريعه ابى جهم ٧٠٩	مدرسه بيهقيه ٨٣٤
مرتبين (بريد) ٥٥٢	مدرسه سعديه ٨٣٤
مرتبان شاه ١٤٣	مدرسه فكري امام ابوحنيفه ٧٩٣ ببعده
مرثيه سمرقند ٧٥٣ بعد	مدرسه كوفه نحو عربي ٨٠٦ ببعده
مرجئه ٧٩٨ - ٨٩٧ - ٨٩٨ - ٨٩٩	مدرك بن مهلب ٥٠ - ٥١ - ٢٠٨
مرجئه السنه ٧٩٩	X مدفن عبدالله بن معاويه درهات ١٩٠
مرداد (فرشته) ٦٥٢	X مديرائه ١٧٩
مردادگاه (جشن) ٦٥٢	X مدينه ٢ - ١٤٩ - ١٥٨ - ١٧١ - ٢٤٣ - ٣٧٢
X مردان ٢٢ - ٢٤ - ٧٤ - ٩٣	٣٩٧ - ٤٠٢ - ٥٣٣ - ٦٣٧ - ٧٣١
مردانشاه بن زادن فرخ ٧٤١	٧٦٧ - ٧٧٤ - ٧٧٦ - ٧٧٩ - ٧٨٨ - ٧٨٩
مردگيران (جشن) ٦٥٨	٧٩٢ - ٧٩٣ - ٨٠٩ - ٨١٥ - ٨٢٨
مرزبان (مرازبه) ١١٤ - ١٢٨ - ١٤٢ - ١٤٩	٨٣٠ - ٨٧٣ - ٨٧٦ - ٨٧٧ - ٨٧٨ - ٩٠٥
١٥٥ - ١٥٨ - ١٦٨ - ٢٣٧ - ٥١٤	X مدينه التجار ٤٨٢
٥١٥ - ٥٦٧ - ٦٠٢	مدينه العذراء ٦٧٣
مرزبان بن كيسفي ٥٩٨	مدينه السلام ٣٩٧
مرزبان كوشان ٥١٥	مذهب كبير و صغير بودا ي ٧ - ١١ - ٢١
مرزبان مجوسى ٣١٦	٢٣ - ٢٦ - ٢٧ - ٨٥٧ - ٨٥٨ - ٩٠٠
مرسل بن منصور ٣٣ - ٤٥ تا ٤٧	مذاهب اربعه ٨٦١
	مذاهب و فرق ٨٥٧ تا ٩١٨

۴۶۲-۴۵۶-۴۵۳-۴۴۶-۴۳۸-۳۲۳

× مرسیه ۷۸۰

۵۷۱-۵۶۱-۵۶۰-۵۵۷-۵۲۶

مرصع کاری خراسان ۴۷۱

۸۵۰-۶۲۵-۶۰۹-۶۰۵-۵۷۳

× مرغاب ۱۰۷-۴۶۲

مروشاہ ۷۲

مرکز تجارتي سمرقند ۴۹۱ بيمد

۳۴۶-۳۴۵-۳۴۰-۳۴۰

× مرمد ۲۳۰

۶۴۵-۵۷۸

× مرو-۷۰-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۵-۱۲۸-تا ۱۳۲-۱۳۵

۷۴۸-۶۰۷-۵۱۳-۱۹۹-۱۹۹

۱۶۶-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۲

۸۲۲

۱۶۷ تا ۱۷۳-۱۸۰ تا ۱۸۴-۲۰۵

۲۵۹-۲۵۱-۲۵۰-۲۳۱-۲۳۱

۲۵۵-۲۵۰-۲۴۷ تا ۲۴۵-۲۴۳

۳۳۳-۲۷۰-۲۶۶-۲۶۵-۲۶۱

۲۷۲-۲۶۵-۲۶۲ تا ۲۶۰-۲۵۸

۸۳۲-۵۴۲-۳۸۶

۳۱۴-۳۱۳-۳۰۵-۲۷۶-۲۷۴ تا

مروان بن سليمان ۶۰۷

۳۲۹-۳۲۷-۳۲۴-۳۲۳-۳۱۹

مروان بن محمد ۸۲۵-۸۲۲-۷۱۲

۳۵۰-۳۴۱-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۰

مروج الذهب (نيزرك مسعودی) ۵۴-۴۸

۴۵۱-۴۴۶-۴۲۲-۴۱۹-۳۵۶

۱۴۸-۱۲۴-۷۹-۷۷-۶۴-۶۳

۴۸۲-۴۶۸-۴۶۳-۴۶۲-۴۵۲

۲۶۱-۲۶۰-۲۴۳-۲۳۸-۱۸۸

۵۰۹-۵۰۳-۴۹۳-۴۸۸-۴۸۶

۲۹۴-۲۹۲-۲۸۸-۲۷۲-۲۶۳

۵۳۹-۵۲۶-۵۲۲-۵۱۶-۵۱۵

۴۷۱-۳۸۴-۳۳۳-۳۱۷-۳۰۲

تا ۶۰۰-۵۷۵-۵۶۰-۵۵۷-۵۴۵-۵۴۰

۵۷۵-۵۳۲-۵۱۵-۵۱۴-۵۰۹

۷۲۰-۶۳۸-۶۲۹-۶۲۸-۶۰۷

۶۹۵-۶۶۷-۶۵۴-۶۱۱-۵۹۸

تا ۷۵۵-۷۵۰-۷۴۷-۷۴۳-۷۲۴

۷۳۳ تا ۷۲۹-۷۲۳-۷۰۲-۷۰۱

۷۹۳-۷۹۱-۷۷۵-۷۶۵-۷۵۸

۸۹۶-۸۵۲-۸۳۰-۷۹۲

تا ۸۳۶-۸۳۴-۸۱۵-۸۱۰-۸۰۱

مروك (كتاب) ۳۹۹

۹۱۳-۸۹۸-۸۹۴-۸۹۲-۸۸۶-۸۷۲

مزاحم بن بسطام ۵۹۷-۱۲۶

× مروشايفگان (شاهجان) ۱۴۴-۱۴۲

مزارات بلخ (كتاب) ۳۷۶

۲۵۴-۲۴۹-۱۶۸-۱۵۳-۱۴۹

مزد اهرستی (تالیف کرستن سین) ۱۵-۶۶

۴۳۸-۲۹۸ وضع شهر ۶۹۵ بيمد

مزدینا ۴۴۹-۳۷۷-۳۷۶-۳۷۵-۳۵۱

× مرورود ۱۰۷-۱۱۳-۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱

۶۴۵-۶۳۸-۵۳۲-۵۳۱-۴۹۶

۱۶۸-۱۶۶-۱۵۳ تا ۱۴۸-۱۴۴

مزدینا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۶۷

۲۵۷-۲۲۵-۱۸۵-۱۸۳-۱۷۱

۳۲۲-۳۰۹-۳۰۸-۲۶۵-۲۵۸

× مسجد بمبور ۷۱۱	۳۰۰-۳۵۱-۵۹۲
× مسجد بیکنند ۷۱۰	مزدک ۳۰۲-۳۱۰-۳۲۵-۳۹۹-۷۳۷
× مسجد بنی ماهان مرو ۷۰۹	مزدکیان ۳۰۲ تا ۳۰۴
× مسجد جامع کوفه ۲۶۵-۲۶۸-۲۶۹	× مزدوران عقبه ۵۵۴
× مسجد جامع غزنه ۶۷۹	× مزگت درب بامیان درغزنه ۴۱
× مسجد جامع مرو ۵۴۵	المزهرسیوطی ۷۷۱-۷۷۱-۸۱۰-۸۲۸
× مسجد جامع هرات ۷۱۰	المسالک و الممالک از ابن خرداداذبه
× مسجد دامغان ۷۱۴	(نیزرک: ابن خردادابه) ۳۰-۳۸
× مسجد دیبل ۲۲۳-۷۱۱	۶۸-۷۷-۷۹-۱۱۵-۱۲۳-۲۱۳
× مسجد زرنگ ۶۷۴-۷۱۶ بیعد	۲۲۷-۳۱۲-۴۳۹-۴۴۴-۴۹۳
× مسجد زندنه ۷۱۰	۵۰۸-۵۱۷-۶۶۹-۷۳۹-۷۵۴
× مسجد سبز (بلغ) ۶۷۸	مسالک الممالک از اصطخری (نیزرک):
× مسجد سندان ۷۱۰-۷۱۱	اصطخری) ۱۳-۱۰۳-۱۲۳-۱۴۵-۴۷۰
× مسجد شیراز ۷۱۳	۴۹۲-۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۶۱
× مسجد قتیبه ۷۱۷	۵۷۵-۶۰۶-۶۷۷-۶۹۴-۷۴۸
× مسجد کرمینه ۷۱۰	المسالک و الممالک سرخسی ۸۴۵
× مسجد جدید مرو ۴۶۳	مسایل الامام احمد حنبل ۷۸۳-۷۹۳
× مسجد ماجان مرو ۷۰۹	مستدرک حاکم ۸۶۰
× مسجد منبربو مسلم ۷۱۵	المسترف فی کل فن مستظرف ۴۰۵-۵۳۷
× مسجد منصوره ۷۱۰	۵۳۸
× مسجد عتیق مرو یا مسجد	المستعین خلیفه ۷۲۳
بنی ماهان ۲۷۶ - ۳۳۵	مستوفی ۵۲۸
۴۶۳ - ۷۰۹	× مسجد آدینه سیستان ۱۶۰-۵۳۸-۷۱۰
× مسجد نشاپور ۶۹۹-۷۱۴	× مسجد افشنه ۷۱۰
× مسجد نور ۷۱۰	× مسجد افلح غزنه ۶۸۰-۷۱۷-۷۱۸
× مسجد و یهند ۴۲۹ - ۶۹۱ - ۷۰۹	× مسجد بخارا ۳۴۵-۴۶۹
× مساجد هرات ۶۸۲	× مسجد بلغ ۳۴۵-۴۰۳-۶۷۷-۷۰۴
مساجد ۷۰۸ بیعد	۷۱۰-۷۱۶- بنای آن ۷۰۸
مساجد مرو ۷۰۹	× مسجد بخارا و بنای آن ۷۰۹
مساجد نیرون و ملتان ۷۱۱	× مسجد و عیدگاه بخارا ۷۰۸
مسروق بن اجدع ۷۹۵	× مسجد بازار ماخ بخارا ۷۰۹
مسرین مهلهل ۶۹۵	

المسند الكبير مسلم ٧٨٢
 × مساوي ٢١٥ - ٥٥٨
 مسيب بن زهير ٣٣٠ - ٣٣٤ - ٣٣٦ - ٣٨٦
 ٣٨٧ - ٤١١ - ٤١٤ - ٥٠٢
 مبيح ٦٠٥ - ٦٠٦
 مسير عايشه وعلى (كتاب) ٨٢٩
 مشاهير خراساني در شعر عرب ٨١٤ بيعد
 مشايخ الثوري از مسلم ٧٨٢
 مشيهان (فرقه) ٣٠٢
 مشبه النسبه (كتاب) ٦٥
 المشترك وضعاً والمختلف صقماً ٣٢٨
 مشرف ٥٢٨
 مشك قصارى ٤٨٦
 مشرخ بن شمر ٤١٦
 × مشهد ٣٥٦ - ٣٧٢ - ٨٠٤ - ٨٠٥
 مصباح الهدايه ٧٦١ - ٩٠١ - ٩٠٦ - ٩١١
 مصحف عثمانى ٧٦٧
 × مصر ٢٧٠ - ٢٨٦ - ٤٠٤ - ٤٣٠ - ٤٤٣
 ٣٦٧ - ٤٧٧ - ٤٨٢ - ٤٨٧ - ٥٢٨
 ٥٣٨ - ٥٦٩ - ٧١٢ - ٧٢١ - ٧٣٤
 ٧٧٢ - ٧٧٩ - ٧٨١ - ٨٧٥ تا ٨٧٧
 ٨٩١ - ٩٠٣
 × مصرخ هرات ١٩٠ - ١٩١
 مصعب بن زبير ٤٩٧ - ٥٠٢
 مصعب بن رزيق ٣٢٢ - ٥٧٩
 مصعب بن عمر و ١٨٥
 مصعب بن قيس ٣٥٦ - ٢٥٨ - ٥٧٣
 × مصلاى زرنج ٢١٠
 مصيب بن سلم ٣٢٩
 مضر (قبيله) ١٨٠ - ١٨١ - ٨٠٨
 مطالع البدور ٨٢٢
 مطالعات چيني تاليف هرت ٤٨٧
 مطربن ميسره ٢٧٤
 مطرزي ٦٥٨

مسعود (سلطان) ٣٣ - ٤٥ - ٤٦ - ٧٥
 ٨٦ - ٦٧٠ - ٦٨٤ - ٧٦١
 مسعود سعد سلمان ١٠٩
 مسعودى (نيزرك: مروج الذهب)
 ٤٨ - ٥٤ - ٦١ - ٦٣ - ٧٧ - ٧٨
 ١٢٤ - ١٢٥ - ١٤٣ - ١٤٨ - ١٨٨
 ٢٤٣ - ٢٤٩ - ٢٥٩ تا ٢٦١ - ٣٣٣
 ٣٨٣ - ٤٧١ - ٤٩٢ - ٥٠٨ - ٥١٤ - ٥١٥
 ٥٧٥ - ٥٩٩ - ٦١٧ - ٦٦٧ - ٦٩١ - ٦٩٥
 ٧٠١ - ٧٢٩ تا ٧٣٣ - ٨٣٠ - ٨٣٨
 ٨٥٢
 مسكوكات ٤٩٤ بيعد
 مسكوكات برمكيان ٤٠٦
 مسكوكات پهلوى هفتليان ١٤٣
 مسكوكات اند و سيبهين (كتاب) ٦٩
 مسكوكات قرون وسطى هند (كتاب) ٩٤
 مسلم بن حجاج (صاحب صحيح) ٥٣٩
 ٧٦٨ - ٧٧٦ - ٧٨١ تا ٧٨٦
 مسلم بن خالد مفتى ٨٧٤
 مسلم بن سالم بلخى ٨٠٠
 مسلم بن سعيد ١٨٠ - ١٩٥
 مسلم بن عبدالرحمن ١٨٥
 مسلم بن قتيبه ٢٨٥
 مسلم بن عبدالملك ١٧٩ - ١٩٥
 مسلم بن مجريتي ٨٣٩
 مسلميه (فرقه) ٣٠١ - ٣٠٣ - ٣٠٤
 مسمع بن مالك ٢٠٦
 × مسغان ٣٨٧
 × مسند احمد حنبل ٧٩٣ - ٨٢٨ - ٩٠٥
 مسند ابن راهويه ٧٦٨
 مسند ابى حنيفه ٧٩٧ - ٧٩٩
 مسند شافعى ٨٧٦
 مسند علي ٧٨٦
 مسند فريابى ٧٨٦
 مسند مالك ٧٨٦

- مطرف بن سره قاضی ۵۴۰
مطل (پیمانه) ۵۰۸
مطلع سعدین (کتاب) ۶۲
مطلع الشمس (خراسان) ۱۴۳
مطوعه (لشکر) ۳۴۳ - ۵۸۲
مظهر بن طاهر (رك: مقدسی)
مظهر بن فاطمه ۲۹۶
مظیع بن ایاس ۶۴
معاذ بن جبل ۷۸۸
معاذ بن مسلم ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۴۱۴
۶۰۴ - ۸۰۷
المعارف تالیف ابن قتیبه ۲۳۸ - ۳۹۹ - ۵۲۲
۷۶۹ - ۸۱۱ - ۸۳۱
معارف (مجله اعظم گرهند) ۳۷
معالم الدین ۸۴۵
معانی القرآن اخفش ۸۱۱
معانی القرآن واصل بن عطا ۸۹۵
معانی الشعر ۷۷۰ - ۸۱۱
معاویه بن ابی سفیان ۴۹ - ۵۳ - ۱۶۰
۱۶۶ تا ۱۶۸ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۶
تا ۱۹۸ - ۲۱۷ - ۲۳۲ - ۲۳۹ تا
۲۴۱ - ۲۴۸ - ۴۶۸ - ۴۹۷ - ۵۰۲
۵۳۶ - ۵۴۸ - ۵۷۰ - ۵۸۰ - ۷۲۴
۷۸۵ - ۸۶۲ - ۸۷۸ - ۸۷۹
معاویه بن عامر ۱۱
معاویه بن عبد الله کاتب ۷۹۰
معاویه بن یزید ۱۶۸ - ۱۹۹ - ۲۰۸
معبد آفتاب ملتان ۶۹۳
معبد جمجمه بودا در هده ۷۶۲ - ۷۶۳
معبد سایه بودا در ننگرهار ۷۶۴
معبد سرخ کوتل بغلان ۱۸ (رك :
کتاب سرخ کوتل)
× معبد ۳۲۰
معبدین خلیل ۴۰۹ - ۴۱۱
- معتزله (فرقه) ۴۰۰ - ۷۹۷
تا ۷۹۹ - ۸۵۲ - ۸۶۰ - ۸۸۱ - ۸۹۵
تا ۸۹۷ - ۹۲۱ - ۹۲۶ - ۹۲۹
معتضد (خلیفه) ۵۴ - ۷۲۳ - ۸۴۴
المعتصم (خلیفه) ۷۶۰ - ۸۱۹
معمد (خلیفه) ۶۸ - ۲۱۳ - ۷۲۳ - ۸۴۹
معجم الادبا ۲۴۸ - ۶۴۶ - ۷۵۰ - ۸۰۹
۸۱۳ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۳ - ۸۲۹
معجم الانساب تالیف زمباور (نیزرك :
زمباور) ۱۹۵ - ۲۳۳ - ۴۰۶
۴۰۷ - ۴۱۱ - ۵۰۱ - ۵۰۲
معجم البلدان ۱۳ - ۷۵ - ۱۴۴ - ۱۴۵
۱۹۷ - ۲۱۴ - ۲۶۰ - ۲۷۶ - ۳۲۲
۳۸۶ - ۴۶۹ - ۵۴۸ - ۵۷۴ - ۶۶۷
۶۸۴ - ۷۰۳ - ۷۳۴ - ۸۴۵ - ۸۷۸
۸۷۹ - ۸۸۵
معجم الشعراء ۸۲۵
معجم الشیوخ ۹۱۰
معجم الصحابه ۷۸۶
معجم ما استمعجم ۱۴۱
معجم المطبوعات العربیه ۳۷
معجم المصنفین ۵۳۹ - ۷۷۳ - ۷۹۶ - ۷۹۹
تا ۸۰۰ - ۸۰۳ - ۹۱۰
معدل بن حصین ۳۶۷
المعرب من الکلام الاعجمی ۱ - ۶۴ - ۷۴۶
معرفة الرجال (کتاب) ۷۷۶
معروف بلخی ۸۷۴
معروف کرخی ۹۱۷
معزالدین محمدسام ۱۳۱
معزی ۳۷۶
× المعسكر نشاپور ۶۹۹ (رك المعسكر)
مقل بن عرو ۱۷۹
معمر بن حسین دروی ۸۰۲
معمر بن عبدالله ۲۰۹ - ۵۳۸

مقداد بن شربيل ١٩٢
 مقدسى (رك: البشارى)
 مقدسى (مطهر بن طاهر) ١٤٣-٨٨٧-٢٥٣-
 مقدمه ابن خلدون ٣٤٧-٠١-٤٣٦-٥٢٧
 ٥٤٣-٥٣٠
 مقدمه قديم شاهنامه ٥١٦-٥١٧-٥٩٩-٧٣٩
 × مقر ٤٢
 مقرىزى (مولف) ٤١٩-٤٣٤-٤٦٧-٤٧٣
 ٤٩٧
 مقصد الاقبال (كتاب) ١٩٠
 مقصد اقصى (كتاب) ٩١٨
 المقصور والممدود (كتاب) ٧٧١
 مقطعات ابن اعرابى ٨١٣
 مقنع ٢٣٥-٣١١-٣٢٠-٣٢٢ تا ٣٣٢
 ٨٩٣-٨٩٢-٣٤١
 مقنعيه (حلوليه) ٨٩٢
 مقياس طول ٥٠٧ بعد
 مقياس وقت ٦٣١
 × مكه ٢-٣٧-١٧١-٢٤٣-٢٥١-٢٥٠
 ٣٩٦-٣٧٦-٣٠٩-٢٨٣ تا ٢٨٠-٢٥٤
 ٧٦٩-٧٦٨-٦٢٧-٥٨٠-٣٩٨
 ٨٠٩-٧٩٣-٧٨٦-٧٨٥-٧٧٥
 ٩٠٧-٨٨٦-٨٧٥-٨٧٤
 مكتب صوفيه بغداد ٩٠٩-٩١٠
 مكتب صوفيه خراسان ٩٠٩
 مكتبة الظاهر دمشق ٤٩٧
 المكتسب از جابر ٨٤٤
 المكتفى بالله ٤٦٨
 مكحول كابل ٧٩٠ بعد
 × مكران ٥٥٨-٥٥٨-١٥٨-٢١٤ تا ٢٢٠-٢٢٢
 ٤٥٤-٤٤٧-٤٣٧ تا ٤٣٥-٣٦٦-٢٣٢
 ٨٨٣-٧٤٧-٧٢٥-٥٥٨-٤٨٢-٤٧٠
 مكران شاه ٢١٣
 مكوس (مقوس = گمر كك) ٤٣٤

معن بن زايده ٥٠-٥٧-٣١٠-٣١٦-٤١٢
 ٨٨٤-٨٢٣
 معيار جمالى (كتاب) ٥١٧
 معين الدين اسفزارى ٣١٩
 معين (دكتور) ٧٣٨-٧٣٩-٧٥٩
 مغازى وكتب آن ٨٢٨ بعد
 المغازى واقدى ٨٢٩
 مغان ٦٥٤ تا ٦٥٦-٦٦١
 مغنم الحصول فى علم الاصول ٧٨٨
 مغلس عبدى ١٩٢-٢٣٢-٢٧٥
 مغل ٨٥-١٣٦-١٤٤-٨٦٨-٩١٢
 مغيره بن ابى العاصى ٢١٧
 مغيره بن حبياء ١١٩
 مغيره بن شعبه ١٤٨
 مغيره بن عبدالله ١١٦
 مغيره بن موسى ٨٠٢
 مفاتيح العلوم ١٦-٣٨-١٤٠-٣٣٥-٣٤١
 ٣٧٥-٥٠٨-٥٠٩-٥٢٦-٥٤٨
 ٥٥٢-٥٨١-٧٣١
 مفضل ضبى ٨١٢
 مفضل بن مهلب ١٧١-١٧٢-١٩٥
 × مفضلا باد ٥٥٣
 مقاتل بن حكيم ٢٦٢
 مقاتل بن حيان ٨٠٠
 مقاتل بن سليمان ٧٧٢
 مقاتل الفرسان (كتاب) ٧٧١
 مقالات الاسلاميين ٧٩٨-٨٩٠
 مقام در تصوف ٩١٣
 مقامات واحوال ٩١٣
 المقتدر بالله ١٠٣
 مقداد بن اسود ٨٦٠

منتخب ادبیات ایران ۲۶۸-۳۴۷
 منتخبات عربیه ۷۷
 منتهی الارب ۶۴-۶۵-۲۵۹ تا ۲۶۱
 ۳۷۰-۵۲۹
 المثنور والمنظوم (کتاب) ۸۳۱
 X منجاری ۲۱۵
 X منجان ۲۵-۱۰۷
 المنجد ۱۵۵-۴۸۴-۵۲۹-۵۸۲-۸۷۸
 منجیق (شرح کلمه واستعمال آن) ۵۸۵ بیعد
 X مندجان ۴۳۸
 X مندل ۲۳۰
 X مندیث غور ۱۳۱ تا ۱۳۳-۱۳۷-۲۷۵-۷۱۴
 مندرین اسد ۱۶
 مندرین جارو ۲۱۸۵-۲۳۲
 مندرین عبدالرحمن ۲۶۲
 المنزلة بین المنزلتین ۸۹۵
 منسوجات ۴۶۶ بیعد
 X منصف ۵۵۵
 منصورین افلیح ۴۵ تا ۴۷
 منصورین بختگین ۴۶۷
 منصورین جمهور ۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵
 منصورین حاتم ۲۳۵
 منصور (خلیفه) ۵۰-۵۷-۱۲۶-۱۳۴
 ۱۴۱-۱۹۱-۲۳۵-۲۴۷-۲۵۲
 ۲۵۷-۳۳۳-۳۳۷-۳۸۶-۳۸۷
 ۳۸۹-۳۹۰-۳۹۸-۴۰۸-۴۰۹
 ۴۱۲-۴۲۳-۴۸۴-۵۰۰-۵۳۰
 ۵۳۷-۵۴۹-۵۷۷-۶۰۴-۶۲۶
 ۶۲۸-۷۰۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۲۹
 ۷۷۵-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۲-۷۹۵
 ۸۱۶-۸۳۵-۸۳۸-۸۴۹-۸۵۴
 ۸۶۰-۸۷۲-۸۸۴-۸۹۲
 منصور رازی (شاعر) ۱۶-۳۷۵-۳۷۶
 منصورین عمار ۹۰۸

مکی بن ابراهیم بلخی ۷۷۹-۸۰۰
 ۴۲. الاخیل
 ملایران ۸۵
 X ملتان (مولتان) ۲۰-۳۶-۴۲-۵۵-۷۳
 ۱۶۲-۱۷۴-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۶
 تا ۲۲۸-۲۳۶-۳۲۰-۴۰۹-۴۴۷
 ۴۵۶-۴۸۳-۴۹۱-۴۹۸-۵۰۸-۶۲۷
 ۶۴۵-۶۹۳-۷۰۱-۷۰۷-۷۱۱
 ۷۲۴-۸۲۳-۷۸۴-۸۷۳
 وضع جغرافی ملتان ۶۹۳ بیعد
 ملجان گویانی ۱۴۹
 مذکا ۱۰۵
 ملکائیه (فرقه) ۶۰۶
 ملک الاوار ۵۴۶
 ملک الشعراء بهار ۵۹-۶۳-۶۵-۲۰۲
 ۲۴۶-۷۴۹
 ملک شاه سلجوقی ۶۵۸
 ملکه بخارا ۶۰۲
 الملل و النحل ۱۹۲-۲۷۹-۳۰۳-۳۲۴
 ۳۶۹-۷۲۲-۷۹۸-۸۸۲-۸۸۳
 ۸۸۹-۸۹۰-۸۹۲-۸۹۵
 ملوک الاطراف ۵۱۶
 ملوک الطوائف ۶۰۰
 ملوک العرب ۸۷۳
 ملی (شیخ) ۴۳۰
 ملیکوف (دکتر) ۲۶۶
 مستحق (زیچ) ۸۳۹
 من-مانه (وزن) ۵۰۷ تا ۵۰۹
 منار یعقوب لیث در زرنج ۶۷۵
 منازل السائرین هروی ۹۱۳
 المناسک والزهده الاشراف ۷۹۳
 مناقب ابی حنیفه ۷۹۶
 المنبهات ابی حنیفه ۷۹۷
 منتخب تاریخ ناصری ۱۳۱

موزة صنایع اسلامی قاہرہ ۶۸-۴-۵۰۳

۵۰۴-۸۳۱

موزہ کابلی ۱-۲۲-۱۲۳-۴۵۰-۴۹۶

۴۹۷-۵۰۳-۵۰۴-۶۲۴-۶۸۸

موزة کلکتہ ۸۱

موزہ لاہور ۹۹

موزہ لوور پاریس ۶۷-۴۶۷-۵۰۳-۵۰۴

موزہ متروپولیٹن ۶۸-۶۷۱

موزة ہرمیتاج لینن گراڈ ۴۷۱-۶۵۶

موسی علیہ السلام ۳۲۳-۶۰۸-۸۹۲

موسی بن حسان ۱۹۳-۵۲۳

موسی خورنی ۱۲۱-۱۴۱

موسی رضا (امام) ۳۷۱-۸۶۳-۸۷۲

موسی بن سلیمان ۸۰۰

موسی بن سنان ۲۲۱

موسی بن شا کر ۸۴۶-۸۴۷

موسی شہوات ۷۵۷

موسی بن طلحہ ۱۹۹

موسی بن عبداللہ ۱۶۹ تا ۱۷۲

موسی بن عیسیٰ ۴۰۴

موسی بن کعب ۲۵۵-۲۶۲-۲۷۵

۲۷۶-۴۰۸-۴۱۱

موسی بن محمد جواد ۸۶۳

موسی بن یحییٰ برمکی ۳۹۵-۴۰۶

۴۰۷-۴۱۱

موسی بن یعقوب قاضی ۵۳۸

× موسیٰ لوگروستو پتہ آن ۶۶۵

× موصل ۲۷۰-۳۰۸-۳۸۷-۳۸۹

۳۹۰-۸۸۵

الموظا (از امام مالک) ۷۷۴-۷۸۹-۸۷۴

الموقف باللہ (خلیفہ) ۷۸۳

موقمین (در پوستہ) ۵۵۲

موکشامہا پرشاد ۱۲۲

موکہ بسایہ (راجہ) ۲۲۴

× مولستہانہ پورہ (با شرح کلمہ ملتان) ۶۹۳

منصور بن الہدیٰ ۳۸۶

منصور بن نوح سامانی ۳۵-۲۶۸

منصور بن یزید حمیری ۳۴۹-۴۱۴

× منصورہ ۲۱۵-۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵

۴۰۸ تا ۴۱۰-۴۴۷-۴۵۶-۴۸۳

۴۹۰-۴۹۱-۵۰۸-۵۴۰-۵۷۵

۶۹۱-۷۲۷-۷۲۹-۷۷۴

بنای منصورہ ۷۰۱ بعد-۷۱۰

منظور بن جمہور ۲۳۱-۲۳۲

منکجور اشروسی ۸۴۹

منکہ ہندی ۷۲۸-۷۳۵

× منگ کن (منجان) ۱۰۷-۱۷

منگ خوانگ (شاہ) ۱۱۲

× منگو لیا ۸۷

منوچہر ۱۳۱-۱۵۲-۶۵۲

منوچہری ۱۲۳-۱۴۵-۶۳۵

منہاج سراج جوزجانی ۱۵-۳۵-۴۱

۴۲-۴۶-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۶-۱۶۲

۲۴۹-۲۷۳-۲۷۵-۳۱۷-۵۱۶

۵۴۶-۶۰۸-۷۰۱-۷۱۰-۷۶۰

منہج المنقال (کتاب) ۸۰۵

المنیۃ والامل (کتاب) ۸۹۷

مواسم ششگانہ سال ۶۳۱

موالی وولاء ۲۳۸ تا ۲۴۰-۶۰۳ بعد

موبد-موبدان ۳۲۶-۵۱۷-۵۳۲-۵۹۹

موبد موبدان ۱۵۵-۱۵۷-۲۷۸-۲۷۹

۳۳۳-۵۹۲

مودب الاساورہ ۵۶۸

مودود (سلطان) ۱۰۳

مورخان گمنام افغان (کتاب) ۸۰

موزج وقمر بند ۶۲۸

موزہ برتانیہ ۷۷-۹۴-۴۰۶-۵۰۳-۵۰۴

۷۶۹-۷۷۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۳۱

موزہ برلن ۵۰۳-۵۰۴

موزہ پشاور ۴۹۷-۶۳۰-۶۹۲

- موهوب جوا لیتی ۱۴ - ۶۴
 مهابهارت (کتاب) ۵۶۴
 مهادیو ۶۴۳ - ۶۴۵
 مهاوند (رتبیل) ۵۰ - ۵۷ - ۶۱
 مهایانه (مذهب) ۸۵۷ - ۸۵۸
 مهترلام لغمان ۷۶۳
 × مهدی آباد ۵۵۶
 مهدی بن فیروز ۲۹۶
 مهدی موعود و تصور بشری آن ۸۶۷
 مهدی موعود زردشتی ۸۹۳
 مهدی در نزد شیعه ۸۶۶ - ۸۶۷
 مهدی موعود ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۳۰۷
 مهدی بن حمزه ۴۱۳
 مهدی بن حماد ۴۱۶
 المهدی (خلیفه) ۴۳ - ۵۰ - ۵۲ - ۸۳
 ۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۳۱۲ تا ۳۱۴
 ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲
 ۳۲۹ تا ۳۳۴ - ۳۳۶ - ۳۳۷
 ۳۴۹ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۹۰
 تا ۳۹۲ - ۴۰۹ تا ۴۱۴ - ۴۲۳ - ۴۳۱
 ۵۰۲ - ۵۱۴ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۶۰۵
 ۷۰۳ تا ۷۰۵ - ۷۱۴ - ۷۴۵ - ۷۹۰
 ۸۱۶ تا ۸۲۳ - ۸۸۲
 مهرباب کابلی ۳۰ - ۱۳۱
 × مهران (سند) ۶۹۵ - ۷۰۱ - ۷۰۹
 ۷۷۳ - ۸۷۲
 مهر پرستی (دین) ۴ -
 مهرداد ۱۵۲
 مهرگان جشن ۶۴۶ بعد
 مهر و گ راجه ۷۲۷
- مهلب بن ابی صفره ۸۳ - ۱۶۱ تا ۱۶۳
 ۱۶۸ - ۱۷۱ - ۱۹۴ - ۲۰۳ - ۲۰۵
 ۴۱۹ - ۷۲۴ - ۸۱۶
 مهلب بن محمد ۳۴۶
 مهر آن (دریا) ۲۱۳ - ۲۲۲ - ۲۲۴
 ۲۲۸ تا ۲۳۰ - ۲۳۶ - ۴۰۹ - ۴۴۷
 مهلبیان (آل مهلب) ۱۹۴
 میتانی ۱۵
 میثاء (دختر زادویه) ۱۵۰
 میر اکھولا - مهیر کوله (شاه) ۶ - ۲۱ - ۲۹
 ۸۴ - ۸۷ - ۸۸ - ۷۶۵
 میراث ایران (کتاب) ۷۲۰
 میرگ ۶۱۶
 میرویس ۶۰۱
 میزان الاعتدال (کتاب) ۷۹۱ - ۷۹۲
 میسره (داعی آل عباس) ۸۶۹ - ۸۷۰
 میشی مروی ۸۳۵
 × میغون (رباط) ۵۶۲
 × میلی (نهر) ۴۵۹
 × میمد ۵۵۳
 × میمنه ۱۰۷ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۸۷
 ۶۰۷ - ۶۰۹
 میمون ۲۳۹
 میمونیه (فرقه) ۳۶۹ - ۸۸۲
 مینارسکی (مورخ) ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۴۴
 ۱۵۲ - ۵۱۶
 مینو خرد (کتاب) ۳۰۰
 مینوی (مجتبی) ۶۰۹
 × میوند ۱۹۷ - ۴۴۶
 × میهنه ۹۲۸

ن

- نابی بن سویده ۳۸۵
 × نارند ۴۰۹
 × ناشرود (رك: باشرود)
 ناصر (امیر غور) ۱۳۶
 ناصر خسرو قبادیانی ۱۱۱ - ۱۲۴ - ۱۴۴ - ۷۵۴
 ناصر السنه ۸۷۶

- نافع بن ابی رویم ۷۶۷
 نافع بن خالد ۱۶۶
 نافع کلبی ۷۹۲
 نامه‌ای قدیم ایرانی (کتاب) ۳۸۰ - ۹۴
 نامه تنسر (کتاب) ۵۶۷ - ۵۳۳ - ۵۳۲
 ۶۱۶-۶۱۱-۶۰۰-۵۹۳-۵۶۸
 × نالکن ۲۰
 ناوسارزی ۶۶۱
 × نای (قلعه) ۶۲ - ۵۸
 نایت و دیوک ۶۰۲
 × نایین ۶۷۱
 نباته بن حنظله ۳۸۵
 نیکیان (شاهان) ۱ - ۷۳ - ۷۰۵ تا ۱۰۶
 ۶۱۹ - ۴۹۶ - ۴۹۵ - ۴۹۴
 نتایج التکمیل (کتاب) ۸۴۲
 نجدات (فرقه) ۸۸۱
 × نجف ۷۳ - ۸۶۲ - ۸۶۳
 الفجوم الزاهره (کتاب) ۸۳۱ - ۸۶۷
 نجیح بن عبدالرحمن ۷۲۸
 × نخشب ۲۶۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷
 فخشبان شاه ۳۸
 ندان (طیب) ۸۳۶
 فرسی ۵۱۵
 × فرسخ (فرجق) ۳۲۹
 فرسخی (مورخ) ۱۲۲ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴
 ۵۴۱ - ۵۰۱ - ۴۶۹ - ۳۳۰ - ۳۲۶
 ۷۰۵ - ۶۷۱ - ۶۰۲ - ۶۰۱ - ۵۹۶
 ۷۰۸ - ۷۰۶
 نروان بودائی ۶۸۶ - ۹۱۶
 نزاری حجازی (طایفه) ۴۱۰
 نزهة الالباء (کتاب) ۸۰۷
 نزهة الخواطر (کتاب) ۷۲۸ - ۷۲۹
 ۸۷۲ - ۸۳۱ - ۷۷۷
 نزهة القلوب (کتاب) ۳۷۸ - ۵۶
- نزهة المشتاق (کتاب) ۶۸۵ - ۶۹۲ - ۶۹۵
 ۷۰۲
 × فرماسیر ۵۵۹
 × نسا ۱۴۴ - ۲۳۷ - ۲۵۵ - ۳۱۲
 ۶۲۵ - ۵۶۰ - ۴۹۰ - ۳۵۰ - ۲۳۵
 ۷۹۳ - ۷۸۴
 نسایی صاحب سنن ۷۶۷ - ۷۷۶ - ۷۸۴
 تا ۷۸۶ - ۸۰۰ - تا ۸۰۳
 النسب (کتاب) ۷۷۱
 نسب الخلیل از ابن اعرابی ۸۱۳
 نسب نامه غوریان ۱۳۱
 نسطوری (مذهب) ۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۶ - ۸۰۴ - ۹۰۳
 × نفس ۱۷۱ - ۳۲۷ - ۱۰۸ - ۶۷۲
 نیشاپور ۳۳ - ۱۱۸ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۷
 ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۶۹
 ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۸ - ۲۳۶ - ۲۵۲
 ۲۶۲ - ۲۶۵ - تا ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۳۰۱
 ۳۰۸ - ۳۱۳ - ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۳۰
 ۳۴۱ - ۳۵۰ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۳۶۵
 ۴۲۲ - ۴۴۰ - ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۵۱ - ۴۵۴
 ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۵۶۸ - ۴۷۱ - ۴۸۱
 ۴۸۲ - ۴۸۵ - ۴۸۹ - ۵۰۸ - ۵۱۵
 ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۳۹ - ۵۵۳ - ۵۵۴
 ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۶۶۹ - ۶۷۱ - ۶۸۲
 ۶۸۹ - ۷۰۳ - ۷۴۷ - ۷۵۹ - ۷۶۷
 ۷۸۱ - ۷۹۱ - ۷۹۹ - ۸۱۵ - ۸۳۳
 ۸۴۹ - ۸۷۷ - ۷۸۶ تا ۸۸۸ - ۹۰۵
 ۹۰۹ موقعیت جغرافی آن ۶۹۸ بیعد
 نصایح ابی حنیفه (کتاب) ۷۹۷
 نصرین احمد سامانی ۷۳۶
 نصر بن سعد ۵۰۳
 نصر بن سبکتگین ۸۳۴
 نصر بن سلیمان ۳۵۰

نقیبان بنی عباس ۲۴۵-۲۴۶-۲۵۳ تا ۲۵۵
 ۳۸۲-۳۸۴-۸۶۹-۸۷۰
 نللینو (مورخ) ۷۲۶-۸۳۸-۸۴۱
 نمارده ۶۳
 نماه (خانه) ۵۹۸
 نمرون (نمرو د؟) ۱۸۰
 نمودار فی الاعمار (کتاب) ۸۵۴
 نندا ثیان ۹۹
 × نندهار ۱۶
 × ننگرهار ۱۶-۱۷-۲۰ تا ۲۷-۲۷-۶۷
 ۳۳۹-۳۷۷-۴۳۲-۴۴۴-۴۴۶
 ۶۱۰-۶۹۰-۷۰۵-۷۶۲-۷۶۳
 × نوابشاه (سند) ۲۲۶
 النوادر از ابن اعرابی ۸۱۳
 نسوادر اصول از ترمذی ۷۸۴
 نوادر الفتاوی ۸۰۰
 × نواسنگهارامه (نوبهار بلخ) ۲۶-۱۱۶
 ۱۲۰-۶۶۵-۶۶۶
 × نواویهاره ۶۶۶
 نوبخت مهندس ۸۳۵
 × نوبهار بلخ ۱۲۰-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۱
 ۲۰۸-۲۹۸-۳۴۵-۳۷۳-۳۷۵
 تا ۳۷۹-۴۰۳-۵۹۷-۶۷۸-۷۰۸
 ۸۱۶-۸۱۶-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۴-۸۵۱
 بنای آن-۶۶۶-۶۶۷-۶۷۶
 تخریب آن ۶۷۶
 نوبه بن هارون ۲۲۶
 × نوجوی هرات ۴۶۰
 نوح علیه السلام ۳۲۳-۵۸۹-۵۹۰-۸۹۲
 نوح بن منصور سامانی ۴۳۹
 نوح بن مریم قاضی مرو ۵۴۰
 نوح بن یزید ۸۰۱
 × نورستان ۴۴۸
 نوروز = نوکروز = فیروز ۶۴۶ بعد

نصر بن سیار ۱۲۰-۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳
 ۱۸۵ تا ۱۸۷-۱۹۵-۲۵۶-۲۵۷
 تا ۲۶۱-۵۷۱-۵۷۳-۸۰۸-۸۱۵
 ۸۸۳-۸۹۴-۸۹۸
 نصر بن عبدالکریم بلخی ۸۰۰
 نصر عتقی ۸۰۲
 نصر بن احمد اشعث ۴۱۱
 × نصر آباد ۷۸۱
 × نصیبین ۲۸۴
 نصیر بن یاب ۸۰۱
 نصر بن شمیل ۵۴۰-۸۰۱-۸۱۰-۸۱۲
 نصر بن صبیح ۲۵۵
 نصر بن نعیم ۲۵۸
 نظام الملک حسن طوسی ۳۳-۱۲۴-۱۸۷
 ۲۹۷-۳۲۴-۳۷۸-۳۷۱-۸۳۳
 ۸۵۱
 نظامی ۱۶-۳۷۵
 نظامی عروضی ۷۵۹
 نظریه جهان‌داری ۵۱۱ بعد
 نظم دری در حدود سنه شصت هجری ۷۵۰ بعد
 النظم الاسلامیه ۴۲۳-۵۲۸
 نظم العقد (زیج) ۷۲۶-۸۴۸
 نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) ۷۸۹-۷۹۰
 شرح حالش ۷۹۳ بعد
 نعمان بن عبدالسلام ۸۰۳
 نعیم بن حماد مروی ۷۷۹
 نعیم بن خازم ۶۰۴
 × نغر کوت ۷۵-۹۷-۱۱۲
 نغنجه (مکیال) ۵۰۸
 نخبات الانس ۴۶۱-۷۱۰
 نخیل بن عیاض ۸۰۳
 نقض طب الروحانی (کتاب) ۸۴۵
 نقود الاسلامیه (کتاب) ۹۷۷

× نوزاد ۴۳۷	× نهر طاحونه ۴۶۳
× نوساری ۲۳۰	× نهر طعام ۶۷۵
× نوشاد بغلان ۲۹-۳۱-۳۶-۴۰-۳۳۹	× نهر عثمان ۵۵۵
۳۴۰	× نهر کشته ۴۶۳
× نوشجان ۵۸۵	× نهر نوکند ۴۶۳
× نوشیروان ۴۲۸	× نهر ج ۲۱۵
× نوق ۱۵۵-۵۵۴	× نهر وان ۳۸۶-۸۱۲-۸۷۹
نو کو نریکی - نو کر نزوک (کنارنگک)	نیابت امارت ۵۲۴ بعد
۳-۳۲-۴۰-۴۱-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۹	نیران الضلاله در کابل ۳۴۰-۳۴۶
نولدکه (مستشرق) ۵۱۴-۵۱۵-۵۳۳	× نیپال ۲۸
× نومیکت ۳۲۸	× نیدر بهیم ۱۰۲
× نویکت ۱۴۳	× نیرون ۲۱۵-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۷-۷۱۱
× نه (نیه) ۵۶۳	× نيزك ۱۱۳ تا ۱۲۰-۱۲۸-۱۴۸-۱۷۱
نهار بن حصین ۳۱۸	۱۷۳-۲۸۹-۳۳۶
نهار بن عبیدالله ۲۰۱	× نيزك بن صالح ۱۲۰-۲۸۹
× نهاوند ۱۴۷-۲۶۲	× نیساریان (طیقه) ۵۹۲
نهایة الارب ۶۴	× نیش وغورک ۳۷۱
نهایه ابن اثیر ۸۶۲	× نیشک ۴۵۹-۶۷۵
× نهر باشترود ۵۷۵	× نیکلسون ۷۹۸-۹۰۴
× نهر بلخ (جیجون) ۱۴۴	× نیل ۲۴۱-۴۴۳-۷۹۷-۹۰۲
× نهر بیبکنده ۴۶۳	× نیل کابل ۶۸۵
× نهر جوپار ۴۶۳	نی - لو - پی - چا (ضبط احوال) ۵۴۷
× نهر جوغشج ۴۶۳	× نیلاب (ممبر) ۴۷۹
× نهر رباح ۴۶۳	× نیمروز ۱۳۷-۱۴۱-۲۱۶
× نهر ریگستان ۴۶۳	× نیمروزان اصفهبد ۱۴۱
× نهرز غاکنده ۴۶۳	× نیویارک ۸۳۱

و

الواثق بالله ۸۳۸	واستریوشان سالار ۴۳۱-۵۲۷
× واخان ۷۵-۱۴۴-۴۳۹-۴۴۰-۴۵۵	واستریوش بند ۶۰۹
۷۴۷-۴۸۶-۴۵۷	× واسط ۱۷۱-۲۱۹-۵۵۱-۵۵۳-۷۱۲
× واره بلخ (وهاره) ۱۶-۳۷۳ تا ۳۷۸	۸۲۷-۸۷۹
واستریه - واستریوشان (طبقه زارعین)	واشگرد (واشگرد) ۵۵۸-۹۰۸
۵۹۲-۵۹۳-۵۹۵	واصل بن عطا ۸۱۶-۸۱۷-۸۹۵-۸۹۷

X وست (خوست) ۱۴۱
 وسنه ليکها ۷۴
 الوسايل الى معرفة الاوائل (کتاب) ۷۵۷
 وسوبندهو ۶۸۹
 وسيله الشفاعة (کتاب) ۱۹۰
 وشاح بن بکير ۱۸۵
 وشنو (مهدی هندی) ۸۶۷
 وشيکه (وشيله- وسيکه؟) ۲۵۳-۲۴۸
 وصايات ابوحنيفه (کتاب) ۷۹۷
 وصی نزدشيمه ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
 وصيف زراد ۶۰۴
 وفيات الاعيان ۵۸-۵۵-۱۸۷-۲۴۷ تا ۲۵۴
 ۲۶۰-۲۶۱-۲۶۸-۳۰۸-۳۲۲-۳۴۰-۳۵۷
 ۳۷۸-۳۸۳-۳۹۸-۴۳۳
 وقعة الشيوخ ۶۱۱-۸۸۴
 وکه ديوا ۸۲
 وکيع بن حسان ۱۷۲-۱۷۳-۱۷۵-۱۷۷
 ۵۷۶
 وکيع (محدث) ۷۷۷-۷۷۹
 وکيع بن عميره ۱۷۰
 X ولاری ۵۵۸
 X ولوالج ۱۴۴-۱۵۳-۱۸۹
 ولهاوزن (مولف) ۴۳۳
 وليدين عبدالملک ۵۰-۱۱۵-۱۱۹-۱۷۲
 ۱۸۷-۳۰۶ تا ۲۰۸-۲۱۹-۲۲۸-۲۵۷
 ۳۸۱-۵۲۲-۵۴۴-۶۱۷-۷۱۲-۸۵۵
 وليد بن قعقاع ۱۸۳-۱۹۲
 وليدين يزيه ۱۸۶-۲۳۱-۲۳۳
 ونداد هرمز ۲۴۶
 ونديداد ۳۷۴-۵۰۰-۶۴۶-۶۵۴
 وندشنيه ۶۱۶
 ون فلوتن (مولف) ۲۶۵-۲۶۶-۳۰۱-۳۱۲
 ۳۲۱
 ونکه ديوا (سری) ۷۸-۸۲-۹۴-۹۵

واگره ماريگ ۳
 X والشان (بالشان) ۱۳۷
 واليان خراسان ۴۱۴
 واليان سند ۴۱۱
 واليان سيستان ۴۱۲
 واليان هرات ۴۱۵
 وانگ هيون تسو (سفیر) ۲۸
 وامق وعذراء (کتاب) ۷۳۷
 وبهاشاسترا (کتاب) ۶۸۹
 وجوير لويک ۳۷-۴۱-۴۲-۴۷-۴۶-۷۴۶
 وجهه ادبی فرق واثرايشان در ادب ۹۱۹
 تا ۹۳۳
 وجيرستان (اجرستان) ۳۷-۴۱-۴۲-۵۸-۶۲
 وحدت وجود ۹۰۲-۹۰۳-۹۰۸-۹۱۷
 X وخش (فرشته آمو) ۶۶۲
 X وخشاب ۶۶۲
 وخش خاشان ۱۱۹-۲۷۳
 وداع بن حميد ۲۲۷-۲۲۹
 X وذار ۴۸۵
 وراجه پتي ۸۰
 وراز، ياورازبندگ (رک : يرازبنده)
 وراهاميهرا (مولف) ۸۳۸
 X ورجان (ولوالج) ۱۴۱
 X وردد ۱۸۴
 X وردگ ۳۹-۶۷۹
 X ورزگان ۶۰۰
 ورك (ودك) ۱۳۱
 ورواليز (ولوالج) ۵۶۰
 ورهراينگان خودای ۵۶۷
 وزن زر ۵۰۵
 وزن اشياء ۵۰۶
 ورنه (کاست) ۵۸۸
 وزير ۳۹
 وزيرستان ۵-۷-۶۳۰-۶۳۳
 وزير آل محمد ۲۶۳-۲۶۶-۲۶۹-۲۸۵
 ۲۹۳-۲۹۸

ویس ورامین ۱۲۸-۱۲۹-۱۴۰-۱۵۲

۵۱۶

ویس (روستا) ۵۹۸

ویس بذ ۶۰۱

ویسیا (طبقه) ۸-۵۸۷-بیعد ۵۹۵

ویکرد ۶۵۴

ویلسون (مولف) ۱۱۲

وینایا (کتاب) ۸

X وینهند (اوده خنده - اوهند)

۹۸-۹۷-۹۴-۹۰-۷۷-۷۳-۲۴

۳۰۹-۳۲۰-۱۶۳-۱۶۲-۱۰۳-۱۰۰

۷۰۹-۵۶۳-۵۰۵-۴۷۹-۴۷۷-۴۴۷

وضع جغرافی آن ۶۹۰ بیعد

روستفلد ۱۸۹

روکونگ ۷۶۴-۱۱۱-۲۸

روهار جشن ۶۵۴-۶۵۳

X روهار ۳۷۵-۳۷۴

رواره: عصای بودا ۷۶۳-۲۱

روبین منبه ۸۲۸

روهکر ۵۹۸

روهمنه (فرشته) ۶۶

روهب بن عبدالله نسای ۳۵۰

روپارنه (فخریه) ۱۳۴

رویدا ۱۲۷-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۳-تا ۵۹۵

۸۵۷

رویدانت هندی ۹۱۵-۹۱۶

X هاکن (موسیو) ۱۰۵-۱۲۲-۱۲۳

۴۸۱-۴۷۵-۳۳۹

X هامون سیستان ۳۰۰

هانری کرن (مولف) ۳۷۹

هپیربه (سکه) ۵۰۳

هپتال (نیزرک: یفتلیان) ۵۱۹-۹۸

هپتل خوتاو ۱۴۳

هتخش بذ ۶۰۹

هتلر ۳۰۰

هتخی (مورخ) ۳۴۷

هجویر (وجویر لویک) ۶۸۰

X هجویر ۳۷-۴۱-۴۲

هجویری غزنوی ۸۹۸-۹۰۹

همامنشیان ۷۲-۱۵۲-۷۱۹

هدایه (کتاب فقه) ۴۲۵

هدایت (مولف) ۷۵۸ تا ۷۶۱

X هده (هیلو) ۲-۲۰-۲۳-۲۲۴-۷۰۵

۷۶۳-۷۶۲

هدیل (قبیله) ۸۷۴

هدیل بن سلیمان ۲۲۷

الهادی (خلیفه) ۵۷-۶۱-۳۳۶-۳۹۱

۵۴۴-۴۱۳-۳۹۲

هارون بن حسین پوشنگی ۴۱۶

هارون بن حمید ۴۱۶

هارون الرشید ۱۷-۵۰-۱۲۶-۱۳۶

تا ۲۳۵-۳۱۹-۳۳۶-۳۳۸-۳۴۱

تا ۳۵۵-۳۵۴-۳۴۹-۳۴۸-۳۴۶-۳۴۳

۳۷۲ تا ۳۶۵-۳۶۰-۴۷۰ تا ۳۷۲

۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰-تا ۴۰۵-۴۱۰

۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۴-۴۳۵

۴۳۶-۴۴۳-۴۷۴-۵۰۱-۵۴۴-۶۱۷

۶۵۱-۶۵۲-۵۳۰-۵۳۷-۵۴۰

۵۴۲-۵۵۰-۵۷۰-۵۷۸-۵۸۲

۶۰۸-۶۱۷-۶۲۸-۶۴۵-۶۹۸

۷۰۳-۷۰۹-۷۲۸-۷۳۶-۷۳۷-۸۰۰

۸۲۰-۸۲۳-۸۲۵-۸۳۰-۸۵۲-۸۵۴

۸۵۶ تا ۸۷۱-۸۷۴-۹۰۳-۹۲۲

هاشم بن حکیم (رک: مقنع)

X هاشمیه ۳۱۰-۳۱۲-۴۰۰

- هزارفت (لقب) ۱۵۲
 هزاره فردوسی (کتاب) ۶۲۶
 هزارش ۱۰۵
 هشام بن ابی هیشم ۴۱۶
 هشام بن حکم ۸۶۴
 هشام بن عبدالملک ۵۱-۱۸۰ تا ۱۸۵-۲۰۹
 ۲۱۰-۲۳۷-۲۳۹-۲۶۴-۳۸۱
 ۳۸۲-۴۲۱-۴۰۳-۵۳۰-۵۳۰-۷۱۳
 هشام بن عمرو ۴۰۹-۴۱۱-۷۱۳-۸۷۲
 هشام بن یزید ۱۹۳
 هفتلیان - هیطالان - هپتال (رکک: یفتلیان)
 × هفتدر ۵۵۴
 هفت نمازیها فریدی ۲۷۷
 هفته وایام آن ۶۳
 هلال بن احوز ۲۳۰
 هلمند (رکک: هیرمند)
 × هلیله کابلی ۳۴۵-۴۸۰-۶۸۵
 همام بن سلمه ۳۴۱-۳۵۰-۴۱۳
 همام بن عدی ۸۸۳
 × همدان ۱۴۱-۲۶۲-۳۰۲-۳۴۹
 ۵۵۳-۷۴۷
 هموران (همواران) ۵۵۸
 همیان (همام) ۲۰۳
 هنادی السری ۳۱۵-۴۱۲
 هند (مقابل اتکک) ۶-۱۶۲-۱۶۳-۴۷۹
 ۶۹۰-۶۹۲
 × هند (هندوستان) در اکثر صفحات مکرر آمده
 × هندوان ۱۰۳-۷۰۳
 هندوان بیرونی ۸۶
 هندوان در کابل ۶۸۵
 هندوان شاه ۴۳-۲۱۳
 هندوشاهان ۲۲-۳۸-۷۳-۷۴-۷۶-۹۳
 × هندوچین ۴۶۶
 × هندوکش ۱-۲-۴-۱۶-۲۷-۷۳-۷۵
 هرات ۲-۷-۴۶-۵۴-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰
 ۱۳۵-۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۷
 تا ۱۴۹-۱۵۱ تا ۱۵۲-۱۵۹-۱۶۵
 ۱۶۶-۱۶۸ تا ۱۷۱-۱۷۸ تا ۱۸۳
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۹ تا ۱۹۳-۲۱۱
 ۲۳۵-۲۳۶-۲۴۳-۲۵۸-۲۶۵-۳۱۲
 ۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۴-۳۳۵-۳۴۲
 ۳۵۲-۳۶۶-۳۷۰-۴۱۲-۴۱۵
 ۴۱۶-۴۲۲-۴۲۴-۴۳۵-۴۳۸
 ۴۴۶-۴۴۹-۴۵۲-۴۵۶-۴۶۰ تا ۴۶۲
 ۴۶۷-۴۷۰ تا ۴۷۲-۴۸۱-۴۸۲
 ۴۹۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۱۵-۵۲۳-۵۲۷
 ۵۳۹-۵۵۹-۵۶۱-۵۷۹-۶۰۵ تا
 ۶۰۹-۶۱۳-۶۲۲-۶۲۹-۶۷۰-۶۸۲
 ۷۰۳-۷۰۶-۷۴۳-۷۴۸-۷۵۹-۷۶۹
 ۷۷۳-۸۰۲-۸۱۲-۸۴۸-۸۸۶-۸۸۷
 ۸۹۲-۹۱۳
 وضع جغرافی هرات ۶۸۲ تا ۶۸۴
 هرتسفلد (مولف) ۱۴۲
 هرثمه بن اعین ۳۲۱-۳۵۵-۳۵۶-۴۱۴
 ۴۱۶-۵۰۱
 هرچندررای ۲۲۸
 هرشه ۷۴
 هرقل ۵۷۰
 هرمان ۶۳۷
 هرمزد ۶۵۴
 × هرمزفرو ۲۵۶-۴۶۲-۵۶۰-۶۹۶
 ۷۰۹
 هرمنه ۷۳۲
 × هرو ۱۴۱
 × هروان ۷۱۹
 × هروم ۱۴۱
 × هریورود (هری رود) ۱۳۵-۴۴۶-۴۶۰
 ۶۰۹-۷۴۳

- هياچ بن بسطام هروی ۸۰۲
هياطله ۵۹۶ (رك : يفتليان)
هيتوويديا (كتاب) ۵
هيشم بن سليمان ۱۹۳
هيشم بن عبدالله ۲۱۲ - ۲۷۴
هيشم بن شعبه ۳۱۸
هيشم بن معاويه خراساني ۳۰۹
هير بدان ۲۷۸-۵۳۲
X هيرمند - هلمند ۳ - ۱۲ - ۵۵ - ۱۰۹
۱۴۰ - ۱۵۵ - ۱۹۷ - ۲۰۹ - ۳۴۲
۴۱۸ - ۴۴۶ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۸
۴۷۹ - ۴۸۲ - ۶۰۹ - ۶۲۰ - ۶۲۷
۶۷۰ - ۶۷۵ - ۶۸۰ - ۷۲۲
غير نيه (راجه) ۸۸
هيرودوت ۱۲۷ - ۵۹۱ - ۵۹۴ - ۵۹۵
X هيسون ۱۵۴
هيصبه كرامی ۸۸۹
هيزم بن مسلم ۱۹۲
هيكل تراشي ۴۷۴ بعد
هيننگ (مولف) ۸۰ - ۵۱۶ - ۶۶۳
هينه يانه (مذهب) ۸۵۷ - ۸۵۸
هيوبرت دارك (مولف) ۱۲۵
هيون تسنگ (زاير چيني) ۴ تا
۱۲ - ۱۴ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۳ تا
۲۸ - ۶۷ - ۶۸ - ۹۷ - ۱۰۷ - ۱۱۷
۱۲۲ - ۱۳۲ - ۳۷۵ - ۳۷۷ - ۳۷۸
۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۴۷ تا ۴۵۱ - ۴۶۶
۴۷۷ - ۴۹۲ - ۴۹۶ - ۵۰۷
۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۴۱ - ۵۴۷
۵۶۵ - ۵۸۷ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۴
۶۱۵ - ۶۱۸ - ۶۳۰ - ۶۳۳
۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۷ - ۶۶۹ - ۶۷۵
۶۷۸ - ۶۸۳ - ۶۸۵ تا ۶۹۰ - ۶۹۳
۶۹۷ - ۶۹۸ - ۷۰۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷
۷۲۷ - ۷۶۲ - تا ۷۶۴ - ۸۵۷
۸۵۸ - ۹۰۰
- ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳
۱۱۷ - ۱۴۲ - ۱۵۹ - ۱۷۲ - ۳۲۹
۴۴۶ - ۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۵۰۴
۵۶۴ - ۵۸۷ - ۶۱۰ - ۷۱۷ - ۸۴۹
۹۰۲
هندويدي (كتاب) ۵۸۸
هنر مند - هنر مند ۷۳۲
X هنر ۱ ۴۸۸
هو (تاجيك) ۱۲۲
هوارت (مستشرق) ۸۷۳
هوتسما (مستشري) ۷۵۳
هوتخش (طبقه) ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۵
هوتك ۳۸۰
X هوپيان ۲۷
هوره چيتره - بن زردشت ۵۹۲ - ۵۹۵
هو - ساله (هزاره؟) ۱۲ - ۲۷ - ۴۵۰ - ۶۱۰
هو - سي - نه (غزنه) ۷ - ۱۲ - ۲۷ - ۶۸
۶۷۸
هوشنگ ۶۵۱ - ۶۵۴ - ۶۵۸
هوديوالا (مورخ) ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷ - ۷۸
۸۶ - ۸۷ - ۸۹ -
۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۰ تا
۱۰۲ - ۱۱۲
هوشيدر بامي ۳۰۰
X هو - في - نه (كوفن) ۶۸۳
هون (هونان) ۵ - ۶۹ - ۸۷ - ۶۰۹
۷۶۴
X هوفان (ايات چيني) ۲۳ - ۲۴
هويشكا ۴۱
هو - تچه - او (چيني) ۲۸ - ۱۲۲
۶۱۹ - ۶۲۳
هويتش (طبقه) ۵۹۲
هو - سنگ (چيني) ۲۱
هو - لي (مولف) ۲۷

- یاجور ۸۴۹
- یادداشتها بر افغانستان (کتاب) ۶۳-۱۶۲
- یادداشتها بر هند جنو بی (کتاب) ۷۲۷
- یادداشتهای قزوینی (کتاب) ۳۱۷
- یادداشتهای هند (کتاب) ۷۷-۷۸-۹۷
- یادگار (مجله) ۷۳۸
- یادگار زیران ۵۹۰-۶۰۰
- خ یار کند ۲۵
- خ یاغستان ۲۵
- یافت بن نوح ۵۸۹
- یا قوت حموی ۱۳-۱۲۷-۱۴۴-۲۶۰
- ۳۲۸-۵۴۸-۶۶۷-۶۷۲-۶۹۸
- ۷۳۴-۷۴۸-۸۱۵-۸۳۱-۸۴۵
- ۸۸۵
- یانه وریشه کلمه ۸۵۸
- یینو (جغویه) ۱۱۱-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۸
- ۱۱۹-۱۸۴-۵۸۴
- خ یحیی آباد ۵۵۶
- یحیی اشبیلی ۸۴۱
- یحیی بن اکشم ۵۳۷
- یحیی بن زید (حسینی) ۱۸۵ تا ۱۸۹-۳۰۳
- ۸۶۳-قبرش در جوزجان ۹۲۴
- یحیی بن خازم ۱۷۰
- یحیی بن خالد برمکی ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۷
- ۳۹۰ تا ۴۰۷-۴۳۱-۴۳۵-۵۷۸
- ۷۵۴-۷۳۴ تا ۷۳۶-۸۱۴
- ۸۲۵-۸۳۰-۸۵۲ تا ۸۵۵
- یحیی بن زکریا ۷۷۸
- یحیی بن سعید قطان ۷۷۶
- یحیی شاری ۳۲۱
- یحیی بن ضبه ۱۹۲
- یحیی بن عبدالله علوی ۳۹۶-۴۰۲-۸۷۴
- یحیی بن علی ۶۲۵
- یحیی بن معاذ ۳۴۳
- یحیی بن معین سرخسی ۷۷۵-۷۷۹
- یحیی بن میسون ۵۳۵
- یحیی بن نصر ۸۰۱
- یحیی بن یعمر ۸۰۷
- یزدان پرستان ۳۷۶
- یزدان دادپسر شاپور ۵۹۹
- یزدگرد اول ۱۲۵-۷۶۶
- یزدگرد سوم ۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۸ تا ۱۳۰
- ۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۱۵۸-۶۰۶
- ۶۳۸-۸۳۴
- یزید بن ابی کبشه ۲۲۹
- یزید بن ابی مسلم ۵۲۲
- یزید بن جریر ۳۵۰-۴۱۳-۴۱۶
- یزید حرشی ۱۵۰
- یزید بن زیاد ۶۷۹-۷۵۰-۷۵۱-۸۱۵
- یزید بن عبدالملک ۱۷۹-۱۹۵-۲۰۹
- ۲۲۹-۴۵۸-۴۹۲-۵۰۳
- یزید بن عرار ۳۳۱
- یزید بن عماد ۱۹۲
- یزید بن عمرو ۲۶۱
- یزید بن غریف ۲۰۹-۵۳۸
- یزید بن غطریف ۵۱
- یزید بن قعقاع ۷۶۷
- یزید بن مدرک ۵۱۲
- یزید بن مزید ۵۷-۳۲۱
- یزید بن معاویه ۴۹-۱۶۸-۱۹۸-۱۹۹
- ۲۴۳-۴۱۹-۴۲۰-۷۵۰
- یزید بن منصور ۳۱۶-۴۱۲
- یزید مولی نصر ۲۵۶
- یزید بن مهلب ۱۱۵-۱۷۱-۱۷۷
- ۱۹۵-۲۰۸-۲۲۸-۲۲۹
- یزید بن ولید اموی ۶۱۷
- یزید بن یحیی ۳۲۹
- یسار بن عثمان ۲۹۵
- یسار نسانی ۲۳۷-۲۳۸
- یسنا ۸۴-۳۴۰-۶۵۰

× یمامه ۸۲۲
 × یمگان ۱۰۸ - ۱۴۵ - ۴۳۹
 × یمسن ۲۴۵ - ۷۶۸ - ۷۹۳ - ۸۱۸
 ۸۳۰ - ۸۷۴
 ینال ۱۱۱
 ینوگرد (جروگرد) ۵۵۴ - ۵۵۵
 یوجنا (فاصله) ۵۰۷
 یوچی ۷۲۷
 یوحنا مروزی ۶۰۶
 یوحنا بن ماسویه ۸۵۶
 × یودا کهنده ۴۷۷ - ۶۹۰
 یوستی (مولف) ۳۸۰
 یوستنیان ۷۸۸
 یوسف البرم ۲۳۵ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۸۰
 ۸۸۲ - ۹۲۲
 یوسف بن عمر ثقفی ۱۹۵ - ۲۱۰ - ۳۲۱
 یوسفزئی ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۴۳۰
 یوسفزئی افغان (کتاب) ۱۶۳
 × یونان ۷۱۹ - ۷۸۷ - ۸۹۱
 یونانی (رسم الخط) ۴
 یوتانیان ۱۱۱ - ۴۲۸ - ۵۸۵
 ۶۶۸ - ۸۰۶ - ۹۱۱
 یونانو باختری (مدنیت) ۸۳۴ - ۸۳۵
 یونس ابوغانم قاضی ۵۳۹ - ۸۰۱
 یونس بن حبیب ۸۲۲
 یونس بن سلیمان کاتب ۸۱۵
 × یهودیه = جهوزان ۶۰۷
 یهودیان در کابل ۶۸۵

یشناسف ۴۰۷
 یشتها (کتاب) ۸۴ - ۳۰۰ - ۵۹۰ - ۷۳۲
 یعقوب بن ابراهیم (ابویوسف) ۴۲۴
 یعقوب بن اسحق ۷۶۸
 یعقوب راهوی ۸۰۷
 یعقوب بن طارق ۷۳۶
 یعقوب کندی ۸۴۴
 یعقوب لیث ۳۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۷ - ۵۵
 ۵۸ تا ۶۲ - ۶۹ - ۹۶ - ۱۳۷ - ۱۱۱
 ۶۱۳ - ۶۲۶ - ۵۲۷ - ۶۷۵ - ۶۸۱
 ۶۸۶ - ۷۱۷ - ۷۲۳ - ۸۱۲ - ۹۲۹
 یعقوب بن موسی برمکی ۴۰۷
 الیعقوبی (مورخ) ۱۷ - ۲۹ - ۴۳ - ۵۱
 ۵۹ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۸ - ۷۳ - ۸۳
 ۸۴ - ۱۱۳ - ۱۱۹ تا ۱۲۱ تا ۱۲۳ - ۱۲۵
 ۱۲۶ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۸۶ - ۲۸۴
 ۲۹۶ - ۳۲۱ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۴۰
 ۳۷۰ - ۴۳۶ - ۴۴۵ - ۴۷۹ - ۴۸۵
 ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۵۵ - ۵۹۷ - ۶۰۳
 ۶۰۷ - ۶۷۷ - ۶۸۴ - ۶۸۵
 یفتلی یفتلیان - دفتلیان ۳ - ۵ - ۶ - ۱۴
 ۲۱ - ۲۲ - ۲۶ تا ۲۸ - ۲۹ - ۶۹
 ۸۷ - ۸۹ - ۹۳ - ۱۰۵ - ۱۴۲
 ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۳۴۲ - ۴۷۵
 ۶۱۹ - ۶۶۵ - ۶۸۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵
 یفتل شاه ۱۴۳
 یفتلین بن موسی ۲۸۶ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۳۹۲
 یما بن ویونگهوت ۳۷۳ - ۴۷۴

مراجع مؤلف

که در پاورقی کتاب حواله صفحه و جلد آن داده شده است

- ۱- آب کوثر از شیخ محمد اکرام (اردو) طبع کراچی ۱۹۵۵ م
- ۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله طبع قاهره ۱۲۹۵ ق (عربی)
- ۳- آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ طبع لپیگک ۱۸۷۶ م (عربی)
- ۴- آثار البلاد و اخبار العباد از زکریا بن محمد قزوینی (۶۰۵-۵۶۸۲) طبع ووستنفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م (عربی)
- ۵- آثار عتیقه کوتل خیرخانه از موسیو-هاکن ترجمه احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۱۵ ش
- ۶- آثار الوزراء از سیف الدین بن نظام عقیلی طبع تهران ۱۳۳۸ س
- ۷- آداب الحرب والشجاعه (انتخاب) از فخرمدیر مبارکشاه در حد و د ۵۶۰۰ طبع لاہور ۱۹۴۸ م
- ۸- آداب السلطانیہ از محمد بن علی مشهور به ابن طقطقی ۵۷۰۱ طبع قاهره ۱۹۲۳ م (عربی)
- ۹- ابو مسلم تبردار خراسان از خاتم دکتر ملیکوف طبع پاریس ۱۹۶۲ م
- ۱۰- الاتقان فی علوم القرآن از جلال الدین سیرطی متوفی ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۹۵۱ م (عربی)
- ۱۱- احسن التقاسیم فی معرفۃ الاقالیم از ابو عبدالله محمد مقدسی بشاری متوفی ۳۸۷ هـ طبع دی غوجی در لیدن ۱۸۷۷ م (عربی)
- ۱۲- احیاء العلوم از ابو حامد محمد غزالی متوفی ۵۰۵ هـ طبع قاهره ۱۳۵۲ ق (عربی)
- ۱۳- اخبار برامکه از مولف نامعلوم نشر کرده میرزا عبدالعظیم گرگانی طبع تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۴- اخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری طبع قاهره ۱۳۳۰ ق (عربی)
- ۱۵- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی علی بن یوسف تفتلی ۵۶۴۶ هـ طبع قاهره ۱۳۲۶ ق (عربی)
- ۱۶- الادب المفرد امام بخاری طبع قاهره (عربی)
- ۱۷- اسرار التوحید از محمد بن منور تألیف حدود ۵۵۸۰ هـ طبع طهران ۱۳۳۲ ش
- ۱۸- اشکال العالم منسوب به ابو القاسم بن احمد جیهانی ترجمه فارسی علی بن عبدالسلام نسخه خطی موزه کابل
- ۱۹- اصل الشیعه و اصولها از محمد حسین طبع نجف ۱۳۵۵ ق (عربی)
- ۲۰- اعلیٰ النقیسه از احمد بن عمر ابن رسته در حدود ۲۹۰ هـ طبع لیدن ۱۸۹۱ م (عربی)
- ۲۱- الاعلام از خیرالدین الزرکلی مصری

- طبع دوم قاهره در ده جلد ۱۹۵۴ م (عربی)
- ۲۲- اعلام النبوه از علی بن محمد ماوردی
۴۵۰ هـ طبع قاهره ۱۲۹۸ ق (عربی)
- ۲۳- الاغانی از ابوالفرج اصفهانی متوفی
۳۵۶ هـ طبع قاهره ۱۲۸۵ ق (عربی)
- ۲۴- اکرام الناس از ضیاء برنی - طبع
بمبئی (تاریخ طبع ندارد)
- ۲۵- اندرز آذرید مارسندان - طبع در
مجله دانشکده ادبیات تبریز ترجمه
فارسی ۱۳۳۸ ش
- ۲۶- انسا یکلو پید یا آ ف اسلام
(دایرة المعارف اسلامی) بزبان انگلیسی
طبع لیدن ۱۹۱۳ م
- ۲۷- الانساب از عبدالکریم سمعانی
متوفی ۵۵۴ هـ طبع لیدن ۱۹۱۲ م
(عربی)
- ۲۸- انساب الاشراف از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره
۱۹۵۹ م (عربی)
- ۲۹- انیس روزنامه کابل ۱۹/۱۹ اسد ۱۳۴۳ ش
- ۳۰- اوستا از ترجمه دار مستتر ترجمه
انگلیسی طبع اکسفورد ۱۸۹۵ م
- ۳۱- اولد پرش از کینت پروفسر پوهنتون
پنسلوانیا طبع ۱۹۵۳ (انگلیسی)
- ۳۲- ایران به عهد ساسانیان از کریستن سین
ترجمه اردو از دکتر محمد اقبال طبع
دهلی ۱۹۴۱ م
- ۳۳- ایرانشهر از مارکوارت مستشرق
المسانی ترجمه فارسی نسخه خطی
انجمن تاریخ کابل
- ۳۴- ایرانشهر (مجله) طبع برلن سپتامبر
۱۹۲۲ م
- ۳۵- ایران نامه ۳ جلد از عباس پور محمد علی
شوشتری طبع تهران ۱۳۲۱ ش
- ۳۶- بابر نامه (ترك بابر) ترجمه فارسی
عبدالرحیم خان خانان از اصل ترکی بقلم
- با بر طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق
- ۳۷- البلدان از احمد بن واضح یعقوبی
در حد و ۲۸۲ هـ طبع اول لیدن
۱۸۹۲ م طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م
(عربی)
- ۳۸- البدو والتاریخ از مطهر بن طاهر
مقدسی در حدود ۳۵۵ هـ طبع پاریس
۱۹۰۱ م (عربی)
- ۳۹- بر مکیان از لوسین بووا ترجمه
فارسی عبدالحسین میکده طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۴۰- برهان قاطع از محمد حسین تبریزی
در سال ۱۰۶۲ هـ باحواشی دکتر
محمد معین طبع تهران ۱۳۳۰ ش
- ۴۱- بزم مملوکیه از سید صباح الدین ندوی،
طبع اعظم گرهند ۱۹۵۴ م (اردو)
- ۴۲- البلغه فی اصول اللغه از صدیق
حسن خان طبع بهوپال هند ۱۲۹۴ ق
(عربی)
- ۴۳- بودا از دکتر جولوس طبع ۱۹۰۵ م
(انگلیسی)
- ۴۴- بولیتین تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م
(انگلیسی)
- ۴۵- البیان والتبیین از ابو عثمان عمرو بن
بحر مشهور به جاحظ متوفی ۲۵۵ هـ
طبع قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
- ۴۶- البیرونی از سید حسن برنی، طبع
علی گرهند ۱۹۲۷ م (اردو)
- ۴۷- بیست مقاله تقی زاده طبع تهران
۱۳۴۱ ش
- ۴۸- پتهانان از سر اولف کیرو طبع لندن
۱۹۵۸ م (انگلیسی)
- ۴۹- پته خزانة از محمد هوتک در ۱۱۴۲ هـ
طبع و تحشیه عبدالحی حبیبی در کابل
۱۳۲۳ ش
- ۵۰- پشاور در سابق و حال از جعفر طبع
پشاور ۱۹۵۶ م (انگلیسی)

- ۵۱- پښتو ولویسکان غزنه از عبدالحی
حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش
- ۵۲- پورسینا از سعید نفیسی طبع تهران
۱۳۳۳ ش
- ۵۳- تاج العروس من جواهر القاموس
از محمد مرتضی زبیدی هندی (۱۱۴۵-
۱۲۰۵ هـ) طبع مصر ۱۳۰۷ ق (عربی)
۵۴- تاریخ ادبیات پښتو از عبدالحی حبیبی .
جلد اول طبع کابل ۱۳۲۵
پښتو {
جلد دوم طبع کابل ۱۳۴۲
- ۵۵- تاریخ ادبیات در ایران از دکتر
ذبیح الله صفا طبع تهران ۱۳۳۸ ش
- ۵۶- تاریخ ادبی ایران از دکتر براون
ترجمه فارسی علی پاشا صالح طبع
تهران ۱۳۳۵ ش
- ۵۷- تاریخ الادب العرب از کارل بروکلمان-
ترجمه عربی دکتر عبدالحلیم نجار
سه جزو طبع قاهره ۱۹۶۲ م
- ۵۸- تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی
والاجتماعی ۳ جلد از حسن ابراهیم
حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م (عربی)
- ۵۹- تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد
طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۶۰- تاریخ الامم والملوک از ابو جعفر محمد
بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰) طبع
قاهره ۱۳۲۸ ق (عربی)
- ۶۱- ترجمه فارسی تاریخ الامم طبری از
ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در ۵۳۵۲ هـ .
طبع اول نولکشور کانپور ۱۹۱۶ م
طبع دوم بتصحیح بهار طبع تهران
۱۳۴۱ ش
- ۶۲- ترجمه تاریخ الامم طبری از نولدکه
(بوسیله تاریخ الاسلام السیاسی .
عربی)
- ۶۳- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن
محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفر
طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۶۴- تاریخ برگزیدگان از امیر مسعود سپهرم
- طبع تهران ۱۳۴۱
- ۶۵- تاریخ بغداد از احمد بن ابی طاهر
طیفور متوفی ۲۸۰ هـ طبع جلد هفتم آن
در لپزینگ ۱۹۰۸
- ۶۶- تاریخ بیهقی از علی بن زبید
بیهقی مشهور بدان بن فندق
متوفی ۵۶۵ هـ طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۶۷- تاریخ بیهقی از ابوالفضل محمد بن
حسین بیهقی طبع سعید نفیسی تهران ۱۳۱۹
- ۶۸- تاریخ تجارت در عصر اموی از هید
طبع لپزینگ ۱۹۲۵ م بوسیله تاریخ
الاسلام انیاسی
- ۶۹- تاریخ التشریح الاسلامی از سه
استاد فاکولته شرعیة مصر طبع
قاهره ۱۹۴۶ م (عربی)
- ۷۰- تاریخ التشریح الاسلامی از محمد-
بک غضری مصری طبع قاهره
۱۹۳۰ م (عربی)
- ۷۱- تاریخ التمدن الاسلامی از جر جی
زیدان مصری طبع قاهره ۱۹۰۲ م
(عربی)
- ۷۲- تاریخ تمدن ایران بقلم جمعی
از مستشرقان اروپا ترجمه جواد محبی
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۷۳- تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانی
از سعید نفیسی جلد اول طبع تهران
۱۳۳۱ ش
- ۷۴- تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی
از ایچ - سی - ری (انگلیسی)
طبع لندن .
- ۷۵- تاریخ سند از سید ابو ظفر ندوی
طبع اعظم گر ۱۹۴۷ (اردو)
- ۷۶- تاریخ سیستان از مولف
نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش

- ۷۷ - تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی ویلسن ترجمه فارسی عبدالله فریار طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۷۸ - تاریخ عرب از سید امیر علی طبع لذلان ۱۹۲۷ م (انگلیسی)
- ۷۹ - تاریخ عرب از همتی ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۶۱ م
- ۸۰ - تاریخ علوم عقلی در اسلام از دکتر صفا طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۸۱ - تاریخ فرشته از محمد قاسم هندوشاه طبع لکنهو ۱۳۲۱ ق
- ۸۲ - تاریخ فرهنگ از دکتر عیسی صدیق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- ۸۳ - تاریخ گزیده از حمد الله مستوفی طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۸۴ - تاریخ معصومی یا تاریخ سند از سید معصوم قندهاری ثم بکهری طبع بمبئی ۱۹۳۸ م
- ۸۵ - تاریخنامه هرات از سیف بن محمد سیفی هروی در حدود ۷۲۰ ه طبع کلکته ۱۹۴۲ م
- ۸۶ - تاریخ نشاپور از الحاکم محمد بن عبدالله ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۸۷ - تاریخ هند از دکتر ایشوری پرشاد طبع اله آباد ۱۹۳۳ (انگلیسی)
- ۸۸ - تاریخ الیعقوبی از احمد بن واضح یعقوبی در حدود ۲۸۲ ه طبع بیروت ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۸۹ - تاریخ یمینی از محمد بن عبد الجبار عتبی در حدود ۱۵ ه طبع قاهره ۱۲۹۰ ق (عربی)
- ۹۰ - التبصر بالتجاره از ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ طبع قاهره ۱۹۳۵ م
- ۹۱ - تتمه صوان الحکمه از علی بن زید بیهقی طبع لاهور ۱۳۵۱ ق
- ۹۲ - تذکره الحفاظ از شمس الدین محمد بن احمد ذهبی ۷۸۴ ه طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۳ ق (عربی)
- ۹۳ - تذکره علمای هند از رحمان علی هندی طبع لکنهو ۱۹۱۴ م
- ۹۴ - تعریفات سید شریف جرجانی طبع استانبول ۱۲۶۵ ق (عربی)
- ۹۵ - تعلقات عرب و هند از سید سلیمان ندوی طبع اله آباد ۱۹۳۰ م (اردو)
- ۹۶ - تعلیقات هودیو الابر تاریخ هند ایلیوت طبع علی گجر ۱۹۵۲ م (انگلیسی)
- ۹۷ - تمدن اسلام و عرب از دکتر گوستاو لوبون ترجمه فارسی فخر داعی گیلانی طبع تهران ۱۳۳۴ ش
- ۹۸ - تمدن ایرانی اثر چند تن از مستشرقان اروپا - ترجمه فارسی دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۹۹ - تمدن هند در قرون وسطی از شنکر هیراچند طبع اله آباد ۱۹۳۱ م (اردو)
- ۱۰۰ - تمدن هند از دکتر گوستاو لوبون ترجمه سید علی بلگرامی طبع آگره ۱۹۱۳ ش (اردو)
- ۱۰۱ - التنبیه والاشراف از علی بن حسین مسعودی متوفی ۳۴۶ ه طبع قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)
- ۱۰۲ - تواریخ آل برمک از عبد الجلیل یزدی تالیف ۷۶۲ ه طبع در جلد دوم کرسئوماتی فارسی تالیف شیخ
- ۱۰۳ - تهذیب و تمدن اسلامی طبع لاهور ۱۹۵۰ م (اردو)

- طبع تهران ۱۳۳۳ ش
 ۱۱۷ - حماسه سرایی در ایران از دکتر
 صفا طبع تهران ۱۳۲۴ ش
 ۱۱۸ - حدود العالم از مولف نامعلوم
 (ابن فریفون؟) تالیف ۳۷۲ ه طبع
 تهران ۱۳۵۲ ق
 ۱۱۹ - حواشی و تعلیقات سعید نفیسی
 بر تاریخ بیهقی طبع تهران ۱۳۳۲ ش
 ۱۲۰ - خزانه الادب و لب لباب لسان العرب
 از عبدالقادر بغدادی طبع قاهره ۱۲۹۹
 ق (عربی)
 ۱۲۱ - خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور
 لاهوری طبع لکنهو ۱۹۱۴ م
 ۱۲۲ - خدمت‌های علمی مسلمانان در قرون
 وسطی از محمد عبدالرحمن خان طبع
 دهلی ۱۹۵۰ م (اردو)
 ۱۲۳ - الخصایص فی النحو از عثمان ابن
 جنی حدود ۳۰۰ ه طبع قاهره ۱۹۵۷ م
 (عربی)
 ۱۲۴ - الدخیل فی لغة العربیه در مجله
 کلیة الاداب قاهره منی ۱۹۵۰ م (عربی)
 ۱۲۵ - دین بودا از وان گو بین زویت
 افلیگک طبع برلن ۱۹۰۶ (المانی)
 ۱۲۶ - دیوان ابونواس طبع قاهره ۱۲۷۷
 ق (عربی)
 ۱۲۷ - دیوان فرخی علی بن جولوغ سیستانی
 در حدود ۴۱۰ ه طبع دبیر سیاقی
 تهران ۱۳۳۵ ش
 ۱۲۸ - دیوان عبدالله ابن المعتز (۲۴۷ -
 ۲۹۶ ه) طبع قاهره ۱۸۹۱ م (عربی)
 ۱۲۹ - دیوان الفرزدق همام بن غالب
 متوفی ۱۱۰ ه طبع قاهره ۱۲۹۳ ق
 (عربی)
 ۱۳۰ - دیوان لغات الترشک از محمود
 کاشغری تالیف ۴۶۶ ه طبع استانبول

- ۱۰۴ - تهذیب مشرق در عصر خلفاء طبع
 لاهور ۱۹۵۵ م (اردو)
 ۱۰۵ - تیسیر الوصول الی جامع الاصول
 من احادیث الرسول از عبدالرحمن
 ابن الدیع شیبانی متوفی ۹۴۴ ه
 طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
 ۱۰۶ - جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی
 متوفی ۹۱۱ ه طبع قاهره ۱۳۵۸ ق
 (عربی)
 ۱۰۷ - جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد،
 ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
 ۱۰۸ - جغرافیای خلافت شرقی ترجمه
 اردو از محمد جمیل الرحمن طبع
 حیدرآباد دکن ۱۹۳۰ م، و ترجمه
 فارسی محمود عرفان طبع تهران ۱۳۳۷
 ش، از متن انگلیسی طبع کمبریج
 ۱۹۰۵ م تالیف جی، لی سترینج.
 ۱۰۹ - جغرافیای قدیم هند از کنگهم، طبع
 لندن ۱۸۷۱ م (انگلیسی)
 ۱۱۰ - جوامع الحکایات و لوازم الروایات
 از محمد عوفی در حدود ۶۳۰ ه نسخه
 خطی، وزه کابل.
 ۱۱۱ - چچ نامه یا تاریخ سند از علی بن
 حامد کوفی در سنه ۶۱۳ ه. طبع دهلی
 ۱۹۳۹ م
 ۱۱۲ - چهار مقاله حمد نفا می عروضی
 سمرقندی در حدود ۵۵۰ ه طبع دکتر
 محمد معین باحواشی و تعلیقات در تهران
 ۱۳۳۳ ش
 ۱۱۳ - چهل مقاله کسروی طبع تهران ۱۳۳۵ ش
 ۱۱۴ - حیات افغانی از دپتی حیات خان
 بزبان اردو طبع لاهور ۱۸۶۷ م
 ۱۱۵ - حیات و اوقات سلطان محمود
 از دکتر محمد ناظم ترجمه فارسی
 طبع کابل ۱۳۱۸ ش
 ۱۱۶ - حبیب السیر از خواند میر هروی

- ۱۳۳۵ ق (ترکی بربی) ونسخه مکمل خطی
- ۱۳۱ - دیوان ناصر خسرو علوی متوفی ۴۸۱ ه طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۱۳۲ - دیوان قطران تبریزی متوفی ۵۴۶۵ ه طبع تبریز ۱۳۳۳ ش
- ۱۳۳ - الذریعه الی تصانیف الشیعه از آغا بزرگ طهرانی در ۱۴ جلد طبع تهران و بغداد و نجف تا ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۱۳۴ - ذیل تجارت الامم از ابو الحسن محسن بن اسحاق مشهور به هلال الصابی ۵۴۴۸ ه طبع قاهره ۱۹۱۹ م (عربی)
- ۱۳۵ - راجه ترنگینی از کلهپنه ترجمه و تعلیق سراورل ستاین در انگلیسی طبع لندن ۱۹۰۰ م و ترجمه اردو از تهاکراچهر چند طبع لاهور ۱۹۱۲ م
- ۱۳۶ - راهنمای بامیان از احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۳۴ ش
- ۱۳۷ - راهنمای صنایع اسلامی از م-س- دیمانند، ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۱۳۸ - الرسالة القشیریة از عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفی ۴۶۵ ق طبع قاهره ۱۲۸۴ ق (عربی)
- ۱۳۹ - رسایل جاحظ ۵۲۲۵ ه - طبع قاهره ۱۹۲۶ م (عربی)
- ۱۴۰ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات از معین الدین محمد اسفرزاری تالیف ۵۸۹۹ ه دو جلد طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۱۴۱ - زرنج (رساله) تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
- ۱۴۲ - زین الاخبار از عبدالحی بن ضحاک گردیزی طبع ناقص تهران ۱۳۱۵ ش
- ۱۴۳ - ژورنال آزیتیک پاریس ۱۹۵۸ شماره ۴
- ۱۴۴ - سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش
- ۱۴۵ - سبحة المرجان فی آثار هندوستان از سید غلام علی آزاد بلگرامی طبع بمبئی ۱۳۰۳ ق (عربی)
- ۱۴۶ - سبک شناسی از ملک الشعراء بهار خراسانی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۱۴۷ - سراج الارکان الاسلام تا اینف یک هیئت علمای کابل طبع کابل ۱۳۳۴ ق
- ۱۴۸ - سراج التواریح از فیض محمد هزاره طبع کابل ۱۳۳۵ ق
- ۱۴۹ - سفرنامه ابن بطوطه ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۱۵۰ - سفرنامه سلیمان تاجر طبع پاریس ۱۸۱۱ م (عربی)
- ۱۵۱ - سفرنامه فایهان ترجمه ۱۰۰۵ م گیلس، طبع کعبه بیج ۱۹۲۳ م (انگلیسی)
- ۱۵۲ - سفینه الاولیا از شهزاده داراشکوه، تالیف ۱۰۴۹ ه طبع لکنهو ۱۸۸۴ م
- ۱۵۳ - سکه شناسی ج ۱۱ طبع لندن ۱۹۵۲ م (انگلیسی)
- ۱۵۴ - سلطنت عرب از ولهاوزن بوسیله تاریخ الاسلام سیاسی.
- ۱۵۵ - السنن ابو داود سلیمان بن جارود سجستانی (۲۰۲ - ۲۷۵ ه) طبع قاهره ۱۲۸۰ ق (عربی)
- ۱۵۶ - سنی ملوک الارض والانبیاء از حمزه بن حسن اصفهانی ۳۵۰ ه طبع برلن ۱۳۴۰ ق (عربی)

- ۱۵۷ - السیادة العربیة تألیف ون فلو تن
ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۳۳ م
- ۱۵۸ - سیاست نامه یاسیر الملوك از نظام
الملک طوسی تألیف ۸۵ هـ ، طبع
دیوبرت دارک در تهران ۱۳۴۰ ش
- ۱۵۹ - السیرة النبویه از عبدالملک ابن هشام
متوفی ۲۱۸ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۹۵
ق (عربی)
- ۱۶۰ - سی - یو - کسی : خطاطرات
ممالک شرقی از هیون تسنگ و غیره
ترجمه سمویل بیبل طبع لندن ۱۸۸۴ م
(انگلیسی)
- ۱۶۱ - شاهنامه فردوسی طبع کلاله خاور
تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۶۲ - شاهنامه فردوسی از تقی زاده طبع
تهران ۱۳۲۲ ش
- ۱۶۳ - شذرات الذهب فی اخبار من ذهب از
عبدالحی بن عماد حنبلی متوفی ۱۰۹۸ هـ
طبع قاهره ۱۳۵۰ ق (عربی)
- ۱۶۴ - شرح انواریه از محمد شریف
هراتی - بحکمت الاشراف (خطی)
بوسیله فلسفه عجم علامه اقبال .
- ۱۶۵ - شرح یمینی از یمینی طبع قاهره
۱۲۸۶ ق (عربی)
- ۱۶۶ - شهرهای قدیم و جدید پاکستان
از دکتر عبدالحمید خان طبع کراچی
۱۹۵۰ م (انگلیسی)
- ۱۶۷ - صنایع ایران بعد از اسلام از دکتر
زکی حسن ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۲۰ ش
- ۱۶۸ - صولت افغانی از محمد زردار خان
ناغر ، طبع کانپور ۱۸۷۶ م (اردو)
- ۱۶۹ - ضحی الاسلام از احمد امین مصری ،
طبع قاهره ۱۹۳۵ م (عربی)
- ۱۷۰ - طبایع الحیوان (انتخاب) تألیف
شرف الزمان طاهر مروزی در حدود
۵۱۴ هـ طبع و تملیق مینار سکی در لندن
۱۹۲۴ م (عربی و انگلیسی)
- ۱۷۱ - طبقات الامم از قاضی صاعد اندلسی
ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۱۷۲ - طبقات ابن سعد محمد . ۲۳۰ هـ طبع
لیدن ۱۳۲۲ ق (عربی)
- ۱۷۳ - طبقات الشافعیة الکبری از تاج الدین
سبکی - طبع قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
- ۱۷۴ - طبقات الشعراء عبدالله ابن معتمر
متوفی ۲۹۶ ق طبع قاهره ۱۳۷۵ ق
(عربی)
- ۱۷۵ - طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی
نشاوری متوفی ۱۲ هـ طبع قاهره
۱۹۵۳ م (عربی)
- ۱۷۶ - طبقات الصوفیه از خواجه عبدالله
انصاری هروی متوفی ۸۱ هـ طبع
عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش
- ۱۷۷ - طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج
جوزجانی در ۶۵۸ هـ . طبع عبدالحی
حبیبی در کابل ۱۳۴۳ ش
- ۱۷۸ - ظفرنامه از شرف الدین علی یزدی
طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۱۷۹ - عثمان از طه حسین طبع قاهره ۱۹۴۸ م
(عربی)
- ۱۸۰ - عجایب الهند از بزرگ بن شهریار
طبع لیدن ۱۸۸۶ م (عربی)

- ۱۸۱ - عصر المامون از دکتر احمد فرید
رفاعی - طبع قاهره ۱۹۲۷ م (عربی)
- ۱۸۲ - عقاید الامامیه از شیخ محمد رضا
ظفر - طبع قاهره ۱۳۸۱ ق (عربی)
- ۱۸۳ - المقدمه الفرید از ابن عبدربه ۳۴۹ ه
طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
- ۱۸۴ - عقیده و شریعت اسلامی از گولدنزیهر
ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۴۶ م
- ۱۸۵ - علم الفلک از نلینو طبع روما
۱۹۱۱ م (عربی)
- ۱۸۶ - عیون الاخبار ابن قتیبه محمد عبدالله
بن مسلم ۲۷۶ ه . طبع قاهره ۱۳۴۸ ق
- ۱۸۷ - غیاث اللغه از غیاث الدین رامپوری
تالیف ۱۲۴۱ ه طبع لکنهو ۱۹۴۰ م
- ۱۸۸ - فارس نامه ابن بلخی در حدود ۵۱۰ ه
طبع کمبریج ۱۹۲۱ م
- ۱۸۹ - فتوح البلدان از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ ه طبع قاهره
۱۹۵۷ م (عربی)
- ۱۹۰ - فجر الاسلام از احمد امین مصری طبع
قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
- ۱۹۱ - فخر السودان علی البیضان از جاحظ
طبع قاهره قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
- ۱۹۲ - الفرج بعد الشده از محسن بن علی
تنوخی (۳۲۹ - ۳۸۴ ه) طبع قاهره
۱۹۰۳ م (عربی)
- ۱۹۳ - فرهنگ ستین گاس فارسی به
انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۷ م
- ۱۹۴ - فرهنگ شاهنامه از دکتر رضازاده
شفیق طبع تهران ۱۳۲۰ ش
- ۱۹۵ - الفصل فی الملل و الاوهام و النحل
از ابن حزم اندلسی متوفی ۵۰۶ ه
طبع قاهره ۱۳۴۷ ق (عربی)
- ۱۹۶ - فلسفه عجم از علامه اقبال لاهوری
ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م
- ۱۹۷ - فوات الوفيات از ابن شاکر طبع
قاهره ۱۲۸۲ ق (عربی)
- ۱۹۸ - فهرست مسکوکات اسلامی موزة
کابل از دو مینیکی سوردل طبع دمشق
۱۹۵۳ م (فرانسوی)
- ۱۹۹ - قابوس نامه از امیر کیکاوس بن
اسکندر بن قابوس زیاری در قرن ۵ ه
طبع تهران ۱۳۵۳ ش
- ۲۰۰ - قاموس جغرافی افغانستان ۴ جلد
از نشرات انجمن دایرة المعارف طبع
کابل ۱۳۳۹ ش
- ۲۰۱ - قاموس هندی به انگلیسی از دنکن
فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م
- ۲۰۲ - قرآن عظیم
- ۲۰۳ - قوت القلوب فی معامله لمحبوب
از شیخ ابونالب محمد بن علی مکی
متوفی ۳۸۶ ه طبع بولاق مصر ۱۸۹۰ م
- ۲۰۴ - کابل از اسکندر برنس طبع لندن
۱۸۴۲ م (انگلیسی)
- ۲۰۵ - کارنامه اردشیر بابکان با ترجمه
فارسی از محمد جواد مشکو طبع
تهران ۱۳۲۹ ش
- ۲۰۵ - الکافی فی علم الدین از محمد بن
یعقوب کلینی متوفی ۳۲۸ ه طبع تهران
۱۳۰۷ ق (عربی)
- ۲۰۶ - الکامل فی التاریخ از علی بن احمد
ابن اثیر ۶۳۰ ه طبع قاهره ۱۳۰۱ ق
(عربی)
- ۲۰۸ - کتاب الایمان از ابن تیمیه طبع قاهره
۱۳۲۵ ق (عربی)

- ۲۰۹ - کتاب البلدان ابن فسیه طبع لیڈن
۱۳۰۲ ق (عربی)
- ۲۱۰ - کتاب الخراج امام ابو یوسف
یعقوب بن ابراہیم متوفی ۱۹۲ھ ترجمہ
فارسی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۲۱۱ - کتاب الخراج و صنعة الکاتب
از قدامہ بن جعفر بغدادی متوفی ۳۲۰ھ
طبع لیڈن ۱۸۸۹م (عربی)
- ۲۱۲ - کتاب التفضات از محمد بن یوسف
کندی ۳۵۰ھ طبع لندن ۱۹۱۷م
(عربی)
- ۲۱۳ - کتاب النقص از عبدالجلیل قزوینی
طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۲۱۴ - کتاب الوزراء والکتاب از محمد
بن عبدوس الجہشاری ۳۳۱ھ طبع
قاہرہ ۱۹۳۸م (عربی)
- ۲۱۵ - کتاب الروع امام احمد حنبل
متوفی ۲۴۱ھ مطبع سعادت قاہرہ
۱۳۴۰ ق (عربی)
- ۲۱۶ - کتاب الہند (کتاب فی تحقیق مال الہند)
از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ھ
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸م (عربی)
- ۲۱۷ - کتاب الہند والعین از ابو زید
سیرافی در ۲۲۶ھ طبع پاریس ۱۸۴۵ م
(عربی)
- ۲۱۸ - کتیبه های خروشتی از ستین کونو -
ترجمہ فارسی نسخہ خطی انجمن تاریخ
کابل .
- ۲۱۹ - کتیبه های موزیم پشاور از عبدالشکور،
طبع پشاور ۱۹۴۶ م (انگلیسی)
- ۲۲۰ - کشف الاسرار و عداۃ الابرار
ابوالفضل رشیدالدین میبذی ۵۲۰ھ
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۲۲۱ - کشف الظنون حاجی خلیفہ مصطفی
کاتب چلبی متوفی ۱۰۶۷ھ طبع
استانبول ۱۹۴۱ م (عربی)
- ۲۲۲ - کشف المحجوب علی بن عثمان جوہری
غزنوی متوفی حدود ۴۹۰ ق. طبع تهران
۱۳۲۶ ش
- ۲۲۳ - کشکول بہاء الدین آملی طبع قاہرہ
۱۳۰۵ ق (عربی)
- ۲۲۴ - کلیات خوشحال خان ختک طبع
عبدالحی حبیبی در قندھار ۱۳۱۷ ش
(پښتو)
- ۲۲۵ - کیانیان از کرستن سین ترجمہ فارسی
ذبیح اللہ صفاطبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۲۲۶ - کیمبرجہ مستری آف انڈیا ترتیب
سر ولسلی ہیگک طبع کیمبرجہ
انگلستان ۱۹۲۸م (انگلیسی)
- ۲۲۷ - گاہنا مہ سید جلال الدین تهرانی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۲۲۸ - گزیتیر ہند و ضلع جالندہ - رطبع
اسکفورد ۱۹۰۷م (انگلیسی)
- ۲۲۹ - لباب الالباب محمد عوفی در حدود ۶۲۵ھ
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۳۰ - اللباب فی تہذیب الانساب از علی
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ھ - طبع قاہرہ
۱۳۵۷ ق (عربی)
- ۲۳۱ - لسان العرب از ابن منظور طبع بولاق
مصر ۱۳۰۸ ق (عربی)

- ۲۳۲ - لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی
طبع پاریس ۱۸۶۰ م
- ۲۳۳ - لغت فرس از علی بن احمد سدی
طو سی متوفی ۴۶۵ هـ . طبع عباس
اقبال تهران ۱۳۱۹ ش
- ۲۳۴ - اللع از ابونصر سراج طو سی طبع
تایره ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۲۳۵ - اودر زبان درسی یازبان دوهزار ساله
افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل
۱۳۴۲ ش
- ۲۳۶ - مانی و دین او ، از احمد افشار
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۳۷ - متون سغدی طبع لینن گراد ۱۹۳۴ م
- ۲۳۸ - مجله آریانا طبع کابل .
- ۲۳۹ - مجله انجمن آسیایی بنگال ج ۲
طبع ۱۹۳۶ م
- ۲۴۰ - مجله شرق به تحریر سعید نفیسی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۲۴۱ - مجله علوم شرقی و یانا طبع
م ۱۹۱۵
- ۲۴۲ - مجله موزیم پشاور - طبع د سهر
م ۱۹۵۳
- ۲۴۳ - مجمع الغرایب از سلطان محمد مفتی
بلخی در حدود ۹۵۰ هـ نسخه خطی
- ۲۴۴ - مجمع الفصحاء از رضا قلی هدایت
در ۱۲۸۸ هـ طبع دوم تهران ۱۳۳۶ ش
- ۲۴۵ - مجمل التواریخ و القصص از مولف
نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۸ ش
- ۲۴۶ - مجمل فصیحی از فصیح احمد بن
محمد خوافی در حدود ۸۴۵ هـ ۳ جلد
طبع مشهد ۱۳۴۰ ش
- ۲۴۷ - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه
از شیخ محمد خضری طبع قاهره
۱۳۸۲ ق (عربی)
- ۲۴۸ - مختصر دایرة المعارف اسلامیه
طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م (انگلیسی)
- ۲۴۹ - مختصر الدول از ابی الفرج بن
اهرون معروف بابین العبری متوفی
۱۲۸۶ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م (عربی)
- ۲۵۰ - مراجعات فی الادب و الفنون
از عباس عقاد طبع قاهره (عربی)
- ۲۵۱ - مرصد الاطلاع از عبدالمومن بغدادی
متوفی ۵۷۳۹ هـ طبع قاهره ۱۹۵۴ م (عربی)
- ۲۵۲ - مروج الذهب از علی بن حسین
مسعودی متوفی ۳۴۶ هـ . طبع قاهره
۱۹۳۸ م (عربی)
- ۲۵۳ - مزارات بلخ از محمد صالح ورسجی ،
نسخه خطی
- ۲۵۴ - مزدپرستی در ایران قدیم از کریستن
سین تر جمعه دکتر صفا طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۲۵۵ - زردینساو تأثیر آن در ادبیات
فارسی از دکتر محمد معین طبع تهران
۱۳۲۶ ش
- ۲۵۶ - المزه از جلال الدین سیوطی متوفی
۹۱۱ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)
- ۲۵۷ - مسالك و ممالك اصطخری ، ترجمه
فارسی طبع ایرج افشار در تهران
۱۳۴۰ ش
- ۲۵۸ - مسالك الممالك از ابراهیم بن محمد
اصطخری ۳۴۰ هـ طبع لیدن ۱۹۲۷ م
(عربی)
- ۲۵۹ - المسالك و الممالك ابن خرداذبه
حدود ۲۳۰ هـ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
(عربی)

۲۷۲ - معجم المصنفین از محمود تو نکی
 هندی طبع بیروت ۱۳۴۴ ق (عربی)

۲۷۳ - المعرب من الکلام الاعمی
 از موهوب بن احمد جویلی
 (۶۵ - ۵۴۰ هـ) طبع احمد شاکر
 در قاهره ۱۳۶۱ ق (عربی)

۲۷۴ - معیار جمالی از شمس الدین معروف
 به شمس فخری اصفهانی در ۷۴۴ هـ طبع
 تهران ۱۳۳۸ ش

۲۷۵ - مغنم الحصول فی علم الاصول ،
 از علامه حبیب الله محقق قندهاری متوفی
 ۱۲۶۳ ق (خطی عربی)

۲۷۶ - مفاتیح العلوم از محمد بن اسد
 خوارزمی در حدود ۳۷۰ هـ طبع قاهره
 ۱۳۴۲ ق (عربی)

۲۷۷ - مقالات الاسلامیین از ابو الحسن
 اشعری طبع استانبول ۱۹۲۹ م (عربی)

۲۷۸ - مقدمه ابن خلدون از عبد الرحمن
 بن محمد مشهور به ابن خلدون
 متوفی ۸۰۸ هـ طبع بیروت ۱۸۸۶ م
 (عربی)

۲۷۹ - مقدمه گرامر پینتو از اورتنی طبع
 کلکته ۱۸۵۵ م (انگلیسی)

۲۸۰ - مقصد الاقبال از اصیل الدین و اعنا
 ۸۶۴ هـ نسخه خطی انجمن تاریخ کابل.

۲۸۱ - الملل و النحل از محمد بن
 عبد الکریم شهرستانی در ۵۲۱ هـ
 ترجمه ناری افضل الدین صدرترکه
 اصفهانی طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲۸۲ - منازل السائرین از عبد الله انصاری
 هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع قاهره
 ۱۹۶۲ م (عربی)

۲۸۳ - منتهی الارب از عبد الرحیم صفی
 پوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م

۲۶۰ - المستطرف فی کل فن مستطرف
 از محمد بن احمد ابشهی متوفی ۸۵۰ هـ
 طبع قاهره ۱۳۱۱ ق (عربی)

۲۶۱ - مسند امام احمد بن محمد بن حنبل
 (۱۶۴ - ۲۴۱ هـ) طبع قاهره ۱۳۱۱ ق
 (عربی)

۲۶۲ - مصباح الهدایه از عزالدین محمود
 کاشانی متوفی ۷۳۵ ق با مقدمه
 جلال الدین همایی طبع تهران ۱۳۲۵ ش

۲۶۳ - مطالعات چینی از هرت طبع لندن
 (انگلیسی)

۲۶۴ - مطالع البدور فی منازل السرور
 از علاء الدین بهایی طبع قاهره ۱۳۰۰ ق
 (عربی)

۲۶۵ - مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی
 متوفی ۸۸۷ هـ طبع لاهور ۱۳۶۰ ق

۲۶۶ - المعارف از ابن قتیبه عبدالله بن مسلم
 (۲۱۳ - ۲۷۶ هـ) طبع قاهره ۱۹۶۰ م
 (عربی)

۲۶۷ - معجم الادباء از یاقوت بن عبد الله
 حموی (۵۷۵ - ۶۱۶ هـ) طبع قاهره
 ۱۹۳۶ م (عربی)

۲۶۸ - معجم الانساب والاسرات الحاکمه
 از مياور ترجمه عربی طبع قاهره
 ۱۹۵۱ م

۲۶۹ - معجم البلدان از یاقوت حموی
 طبع بیروت ۱۹۵۵ م (عربی)

۲۷۰ - معجم الشعراء از محمد بن عمران
 مرزبانی (۲۹۶ - ۳۷۸ هـ) طبع مصر
 ۱۳۵۴ ق (عربی)

۲۷۱ - معجم ما استعجم از عبدالله بکری
 متوفی ۴۸۷ هـ طبع قاهره ۱۹۴۵ م
 (عربی)

(عربی به فارسی)

۲۸۴ - المنجد فی اللغة والادب والعلوم

از لویس معلوف یسوعی وفر دینان

توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ (عربی)

۲۸۵ - المواظ والاعتبار فی ذکر الخطیئة

والاثار از تقر الدین احمد بن علی

مقریزی ۸۴۵ هـ طبع قاهره ۱۲۷۰ ق

(عربی)

۲۸۶ - مورخان گمنام افغان رساله بقلم

عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۵ ش

۲۸۷ - السوطاء امام الملک بن انس

(۹۷-۱۷۹ هـ) طبع دهلی ۱۳۰ ق

(عربی)

۲۸۸ - میراث ایران بقلم سیزده تن خاور-

شناسان ترجمه فارسی طبع تهران

۱۳۳۶ ش

۲۸۹ - مینو خرد از کتب پهلوی زردشتی،

ترجمه انگلیسی و یست طبع ۱۸۸۵ م

۲۹۰ - نامه تنسر از بهاء الدین محمد بن

حسن ابن اسفندیار حدود ۶۱۳ هـ طبع

مجتبی مینوی تهران ۱۳۱۱ ش

۲۹۱ - نزهة المشتاق از ابو عبدالله

محمد شریف ادیسی در ۵۴۹ هـ

(قسمت هند) طبع علی گڑ ۱۹۵۴ م (عربی)

۲۹۲ - النظم الاسلامیه از دکتر حسن ابراهیم

حسن و علی ابراهیم حسن، طبع قاهره

۱۹۳۹ م (عربی)

۲۹۳ - نفود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی

مکتبه الظاهر دمشق (عربی)

۲۹۴ - وسیلة الشفاعة از جلال الدین بن

عبد الحمید هروی، نسخه خطی انجمن

تاریخ کابل.

۲۹۵ - وفيات الاعیان از احمد بن محمد ابن

خلکان متوفی ۶۸۱ هـ - طبع قاهره

۱۹۴۹ م (عربی)

۲۹۶ - ویس و رامین فخر الدین گرجگانی

۴۴۶ هـ طبع محمد جعفر محبوب

باتعالیق تحقیقی از مینارسکی ترجمه

فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲۹۷ - هندویدی از بانورا گوزن ترجمه

اردو طبع حیدرآباد دکن

۲۹۸ - یادداشتهای سونگکی یسن چینی

درسی - یو-کی ترجمه سمویل بیل

طبع لندن ۱۸۸۴ م. طبع سویل گپتا

در کلکته ۱۹۵۸ م (انگلیسی)

۲۹۹ - یادداشتهای قزوینی جلد پنجم طبع

تهران ۱۳۳۹ ش

۳۰۰ - یادداشتهای مردم خار جی راجع

به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری

(انگلیسی)

۳۰۱ - یسنا به ترجمه و تفسیر فارسی پور-

داود، طبع بمبئی ۱۳۱۲ ش

۳۰۲ - یستها به ترجمه و تفسیر فارسی از

پور داود طبع بمبئی ۱۳۰۷ ش

(کتابهایی که بزبان آن اشاره نشده فارسیست)